بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد گفتار شانزدهم در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتوی است بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار هیجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار نوزدهم در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان گفتار بیست و دوم در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و سوم در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت ختم بالخیر والسعادة

فایده اول در بیان زبان دری و پارسی و پهلوی و لغت آن بعضی از علما و مورخین در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و زبان آنجا هم بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پهلوان پسر رام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنابراین بدین نام موسوم شدند والعلم عندالله و بباید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و بحرین از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و طبرستان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم بنامی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بلغت قدیم بمعنی مشرق است و آن ولایت در شرقی اصطخر واقع شده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم گردید و از آنست که سلمان رحمة الله علیه را که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که درین ملک مردمان بآن متکلم میشوند پارسی می نامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله متروک است که آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر مستعمل و آن دری و پهلوی و پارسی بود و دری آنست که در آن نقصانی نبود چنانچه ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها پس بریشم و سپید و شکم و شتر و رو و دو و گو و شنو دری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار نهم در بیان دال ابجد با یای بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوب است به پهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوب است به پهله که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است و جمعی برانند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی بهتر از فارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی تکلم شده اند

فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی بباید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد چنانچه دل و سر و پا و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت چه از یک حرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آرند چنانکه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا بعربی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و ادراک معانی کردن است بحدس صائب و استدلال راست و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و متکرر و متساوی و حروف آخر آن بایکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بی معنی است و موزون از آن جهت گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و متکرر بجهت آنکه تفرقه توان کرد میان بیت دو مصرعی و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصرعها شود یعنی هر یک بر وزنی باشد و حروف آخرین بیکدیگر مانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی شود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند اگر چه موزون باشد

فایده سوم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائیکه در فارسی مقرر است بباید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف است و آنرا بر سه قسم ساخته اند **قسم اول** را مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرف است که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد **قسم دوم**

ملفوظی نه باشد و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف ...
وقسم سوم را ملبوبی گویند و آن هم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه حرف است میم و نون و واو و اینها را مکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست
و چهار حرف است از جمله بیست و هشت حرف که تعلق بلغت ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصهٔ عجمان است مثل پا و چیم و ژا و گاف اند
و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است و ساعات شبانه روزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و
هشتگانه که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراء النهر آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیان است به سه نقطه باشد و فرق میان دال
و ذال ازین رباعی که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود **رباعی** آنانکه بپارسی سخن میرانند + در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود
دال است و گرنه ذال معجم خوانند + یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است الا
دال چنانچه انوری نیز گفته است **رباعی** دست تو بسخا چون ید بیضا بنمود + از جود تو بر جهان جهانی افزود + کس چون تو سخی نیست و لی خواهد بود + گو قافیه دال شو ز بی علم و جود
پس درین صورت حرف آخر کلمه بنمود و افزود و بود که قافیه فارسی است دال نقطه دار باشد و همچنین حروف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید و غیره اگر در ما قبل آن حرفی دیگر باشد
و آن حرف متحرک بود هم دال نقطه دار است مانند ایزد و آمد و امثال آن و باید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداول است و عجمان شش صیغه آورده اند
و شش صیغهٔ مؤنث و دو صیغهٔ تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هر چه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از ده صیغه مذکر و مؤنث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغهٔ متکلم و
مع الغیر بحال خود گذاشته اند پس درین صورت حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه به شش صیغه دلیل فصاحت بر ایجاز و اختصار این
زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد یای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید بجو رفت و گفت و
شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد بجو میگوید و میرود و میگوید و میشنود و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید بجو خواننده و گوینده
و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی های که در آخر لفظ ماضی افزایند بجو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری الفاظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند بجو در خواب شده و بیدار
زده شده و گفته شده و لفظ شدن نیز نایب گیه بالحاق آن شده است و مفعول گردیده و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا الفاظ بر و ور و گر و امثال آن آرند بجو آتش بر و خیمه ور و ستمگر
و علامت اسم مکان گاه و گه باشد بجو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد بجو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره
در فارسی هم مفرد و هم جمع میباشد بجو او و ایشان و آن و آنان اما او و این را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند و این را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول
و علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند بجو بگو و بشنو و بخور و برو و بزن و نهی هم بجو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیره است که در
آخر الفاظ آورند بجو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف باشد از مشابهت گویند و اگر در اضافت باشد مناسبت و اگر در کل
باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند در فارسی بجهت هر یک لغتی موضوع است دیگر هرگاه در صیغهٔ مصدری
و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خواهم بصیغهٔ امر صیغهٔ مضارع و غیر آن تصریف نمایم آن حرف بحرف دیگر تبدیل مییابد مثلا اگر در صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرف خای نقطه دار باشد خواهند که از آن صیغهٔ مضارع امر نیز آن خا
تبدیل میابد بزای نقطه دار بجو از ساختن ساخت که مصدر ماضی است خواهند که مضارع امر سازند میسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد
و از شناختن شناخت می شناسد و شناس آمده است بسبب قرب مخرج زا و سین بجو ایاز و ایاس و آهیختن بشناختن و گسیختن شاذ است و بعضی گویند ازین باب نیست و
چون افروختن مشترک بود میان روشن کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از افروختن بمعنی روشن کردن می افروزد و از فروختن
بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد باید نوشت تا رفع الالتباس بین المعنیین بشود و دیگر هرگاه در معنی
مصدری و ماضی حرف فای سعفص باشد در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود بواسطه آنکه فارسیان بای ابجد و واو را یک حرف شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص ببای
ابجد بجو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد و بیاب آمده است و در خفتن و خفت میخوابد و بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و رفتن بضم رای قرشت میروبد و بروب باشد و
مثال تبدیل حرف فا بواو بجو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت میشنود و بشنو و رفتن و رفت میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو
کلمهٔ اشوفتن و روفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نموده ضمهٔ ما قبل آن را بحال خود گذاشتند آشفتن و رفتن خواندند مگر جائیکه وزن شعر اقتضا کند اشوفتن و روفتن گویند
و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سنبد و بسنب آمده و نون در برابر فا افتاده است سبب آنست که چون نون ساکن با لفظ در نمی آید و بجز تنوین معلوم نمیشود و گویا در جا
بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و
بپذیر آمده است و نهفتن و آلفتن صیغهٔ امر و مستقبل ندارد و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود و در مضارع و امر و غیر آن
حرف رای بی نقطه تبدیل میابد بجو در کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت میبردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می انبارد و بینبارد و امثال آن

و در اصل افروختن بوده و آن در مضارع و امر برای نقطه دار تبدیل می یابد و دیگر درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی مصدری
و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن می جهد و بجه باشد و رستن و رست میرهد و بره و خواستن و خواست را میخواهد و بخواه
و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و درین چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای
حطی بدل شود همچو پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای بود و جستن و جست میجوید و بجوی و رستن میروید **فائده چهارم** در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بیست و چهارگانه فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی همچو آن و بان و باین و بدان و بدین و اگدش و یگدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو
همچو غرب و غرم و آب و آو و خواب و خواو و بزرگ و وزرگ و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو
تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و برای نقطه دار همچو برجه و برزه و برای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو آژیخ و آخشیگ
و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو کچه و کشه و کاچی و کاشی و برای فارسی همچو کاچ و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و
ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و زرادشت و زراتشت و کفنید و کفنیت و کردید و کردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار
و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوجش و سوزش و سوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی همچو پزشک و پچشک و بغین نقطه دار همچو گریز و گریغ
و بسین بی نقطه همچو اباز و اباس و تبدیل سین بی نقطه بجیم فارسی همچو خروس و خروچ و بشین نقطه دار همچو پابوس و پابوش و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین
نقطه دار بسین بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف
بخای نقطه دار همچو شاناکچه و شاناخچه و بغین نقطه دار همچو کژناک و غژناک و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت
همچو زلو و زرو و تبدیل نون بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو ببای ابجد همچو نوشته و نبشته و ببای فارسی همچو وام و پام و بفا همچو یاوه و یافه و تبدیل های هوز بحای حطی
همچو هیز و حیز و بجیم همچو ماه و ماج و ناگاه و ناگاج **فائده پنجم** در ضمائر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد و ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و
سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و دال و یای حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما قائم
معنی ضمیر واحد غائب دهد و بمعنی او باشد همچو اسپش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می آرندش و می برندش و تای قرشت در آخر اسما فائده ضمیر واحد حاضر
دهد و بمعنی تو باشد همچو اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویندت و می آرندت و می برندت و زدت و کوفت بمعنی از و ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال
فائده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو زرم و گوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو زرهم و او دامیم بخشید و گاهی بآخر فعل بمعنی
مرا می آید همچو دل بزدم از شیرینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی که در عبارت سابق گفته
میشود همچو القصه بازگشتم و آمد بخانه زود یعنی بازگشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر غائب جمع دهد همچو مردانند و توانگرانند
و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انسانید و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات
و افعال افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی ازین شش را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح طلبانش در آرند تا
دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خوانده اید و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم
و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غائب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نون در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد
خواه نداشته باشد همچو جامه شان و کاشانه تان و درخت تان و بعضی گویند الف در ضمائر ستة اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف شده است و در وقت
ضرورت باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظیکه ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی در میان آورند و این
قول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شریک
است ذکر آن درینجا مناسب است پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمی باشد و تعبیر از آن به است و بود و امثال آن می کنند همچو خدا رحمن است و رحیم بود مگر آنکه
کلمه سابق را رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی مزید نعمت است و گاه است که
حرکت یا سکون حرف آخر کلمه کار رابطه می کند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوش و نیکن یعنی خوش است و نیک است که در مثال اول کسره میم و در دوم
سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه میکند **فائده ششم** در بیان حروف مفرده که در اوائل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیاورند
باید دانست که الفهائیکه در اوائل کلمات است بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه آنرا حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام
و مانند آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شود و آن معنی ندارد و دوم آنکه چون آنرا محذوف سازند بحال خود بماند همچو اشتران و افغان که بعد از حذف گردد

مستخوان و دفتان بماند و همان معنی دارد و وصلی آنست که در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو برو و ابرو و بید و ابیدا که چون الفی در اول افعال
در آورند ابرو و ابیدا شود و همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها بسبب ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است
اول الفی باشد که در ماقبل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسم است یکی جهت دعای نیک و بد باشد همچو دشمنت بمیراد و خدا نگاهدار تو بواد و دیگر آنکه از آن معنی [illegible] فهمیده شود در اول
افعال در آورند چنانکه گویند دریای تو میرام یعنی در پای تو بمیرم و جهان آفرین بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکند و دوم الفی است که زاید است آنرا جهت حسن کلام یا ضرورت قافیه در آورند همچو
سنگسار و ستمکار که در اصل سنگسر و ستمگر باشد و سوم الفی است که از برای ملایمت و نزدیکی و توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خنداخند و دمادم و تنگاتنگ و چهارم الفی است که در میان
دو کلمه جهت افاده معنی همه و تمام در آورند همچو سراسر و سراپا یعنی همه و از سر تا پا و پنجم بمنزله واو عطف است همچو تکاپوی و تکادو که آن تک و پوی و تک و دو باشد و این الف [illegible]
نیامده است و الفی که در آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع است اول الف نداست و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شها و شهریارا و سرا و سرورا و دیگر بمنزله ندا است همچو لبا و خوشا و دوم الفی است که
افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد همچو بیت مجلس بجای او بنشیناد و بشادی و دشمنش غم مبیناد و گاهی دو الف را در یک کلمه جهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف آخر و دیگری
در آخر همچو مصرع کم شواد از جهان نام سفر و سوم الفی است که معنی فاعلیت بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی داننده و بیننده و شنونده و صبر کننده و زیبنده چهارم
الف اشباع است و آنرا متقدمین از الف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمال و جمال هرگاه وزن اقتضای حرکت کند و لام در محل فتحه باشد الفی بدان الحاق کنند و کمالا
و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی الحاق کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یایی آورند و کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق گویند و اگر در
نثر واقع گردد حروف اشباع خوانند مجملا چون آخر جمیع فارسی ساکن میباشد اگر اقتضای حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو رانکا و نیا و دانیا و نیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند
و عیب دانند پنجم الف نسبت است همچو فراخا و درازا و پهنا یعنی فراخی و درازی و پهنی و ششم الف زاید است همچو سلطانا و درویشا و بای ابجد مفتوح در فارسی ترجمه بای مکسور
است در عربی و بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بای بر و باره و بای مفرد که بمعنی امر باشد همچو بیا و بخور و بروشک نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح
ساختن بای بدل تا بی حرف جر شاید جهت تمایز بین اللفظین باشد و یا جهت خفت فتحه و فارسیان زاید نیز بای را آورده می باشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر یا در یا
همچو مصرع تیرش بهاز آن کار کرا آید بسپرد که مراد بای به سپرست یعنی بر سپر و همچو مصرع زرین نهداو به تیر پیکان که مراد بای به تیر است یعنی در تیر پیکان نهد و بعضی
گویند این بای جهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فایده هفتم خواهد آمد و اگر موخر از برو در باشد زاید نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچو بخدا و برسول و تای قرشت
ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدت و رفتت و جمعش آمدتان و رفتتان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غائب
باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آمدند و آوردند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانش و خواهش و
آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر غائب نیز میکند چنانکه در فایده پنجم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی من استفهام آید همچو کرا گفتی و
که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو خوبک و لفزک و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی
مرا همچو دیدنش برد م از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نی و ساکن در آخر کلمه چون الف بر آن در آورند
بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت و
دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بنیاد زاید و همان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر که صدا و باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و
ستد و آمد و رفت که درین صورت افاده مصدر میکند و واو که آن مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی کم از دو حرفی نبود و اول
متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه آورند همچو تو و دو و چو تا کلمه را بدان اتمام
نمود و از این واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد و دوم واوی است که آنرا معدوله گویند از جهت آنکه از وضع اول که ده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن خوب بتلفظ
در می آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه فتحه خالص نیست بلکه بوئی از ضمه دارد چه اشمام بمعنی بو
بردن باشد و آن با سه حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب و خواجه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و سین بی نقطه همچو خوست و شین
نقطه دار همچو خوش و نون همچو خوند و ها همچو خوهله و یای حطی همچو خویله و باخویش و خویشتن مکسور و باخور و میراخور مضموم آید این از انواع است سوم واو عطف است و
علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخاست و گفت و شنید و یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک
باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع شدند و سند و قباله نوشتند و باغ و خانه را خریدند و اگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی متکلم در نیاید و اگر ماقبل
آنرا ساکن سازند فتحه باید داد تا بتلفظ در آید دیگر واو معروف و مجهول است و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واویست که در تلفظ مفهوم
میشود همچو سوز و دور و روز و لو و کلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو بور و هور و نور و بو و سبو و امثال آن دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول

اول واو عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه ذکر کرده شد و دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام المیناز د چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگری گوید و بعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید و علیکم السلام و دوم واو مخفف از آنست همچو وا دیدم و در وا رفتیم یعنی او را دیدم و در او رفتیم و سوم واو زائده است که آنرا با یای حطی متصل ساخته گویند همچو [illegible] و [illegible] بجانب اوست دیگر واو ساکن است که بمعنی کاف تصغیر می آید همچو پسرو و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند [illegible] که آن [illegible] آید اما نوشته نمیشود همچو در طاوس و کاوس مانند آن و های هوز دو گونه باشد اول ظاهر دوم مخفی و ظاهر را ملفوظ نیز خوانند چو اه اقبل آن مفتوح [illegible] و هوا ساکن باشد که در جمع بحال خود میماند همچو رهها و اندوهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو رهک و کوهک و اندوهک و در اضافت مکسور شود همچو ره من و اندوه من و زره من و مخفی بر چهار قسم است اول هائی بود که چون نام چیزی را بر چیز دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارند در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن و دوم هائی باشد که در آخر افعال بجهت حرکت آنها بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته و سوم هائی است که بجهت تشخیص و تعیین است در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دوماهه و سه روزه و چهار شبه و چهارم هائی بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ما قبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع الفتیه ساقط میشود همچو خانها و جاها و بندها و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد همچو خانهٔ من و جامهٔ من و بندهٔ خدا و در تصغیر بکاف تبدیل می یابد همچو خانگک و جامگک و یای حطی بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این یا همچو [illegible] ساقط نمیشود و یای سفیدی و سیاهی نیز از این جهت است و گاه باشد که برای آن چیز و آنکس صفتی تعیین میکنند و میگویند ایرانی [illegible] تورانی بدو یا با ضافت همچو اشرفی سره و شاهی قلب و در تکلم در این مقام بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد و در کتابت بحال خود می ماند و دیگری یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار بدی و اگر غائب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را اضافی نیز باشد و دیگری یای خطاب همچو آمدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف میباشد و دیگری یای لیاقت است همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی یعنی لائق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز همه حال نوشته میشود و در اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد و دیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که آن چیز معلوم نباشد و افادهٔ وحدت نیز کند چنانکه گویند شخصی از فلانجا آمد و اسپی از طویله بدر رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک اسپ نامعلوم رفت و اگر اضافت کنند یا موصوف سازند در هر دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد رونده و اسپ دونده و شمشیر برنده و یار من دوست تو و اگر در این دو صورت یا نویسند بی املا خواهد بود چه هرگاه اضافت و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی و دیگری یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگری یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی و دیگری یائی است که افادهٔ مصدر میکند همچو سرخشی و زربخشی و مشکبیزی و گلریزی که بمعنی سرخشیدن و زر بخشیدن و مشک بیختن و گل ریختن باشد **فائدهٔ هفتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخلی ندارد مانند بای ابجد عموما همچو بگفت و برفت و بشنفت و بشنید یعنی گفت و رفت و شنفت و شنید که در جائی که پیش از کلمه بر و در باشد خصوصا همچو برین فرو شد بجگر برنشست بسر بر که مراد بای بجگر و بای بسر است و همچو داخل شد بشهر در و در آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این یا را بای زائده میدانند چنانکه در فائدهٔ ششم گذشت و دیگری بر چنانکه گویند برخواند و برگفت و بررفت یعنی خواند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند و دیگری مر همچو مرا او و مرترا و دیگری خود چنانکه گویند من خود از شمایم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و دیگری در همچو دامن در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو کوفت **فائدهٔ هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آیند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری گار همچو آمرزگار و ستمگار و سازگار و بعضی فاعل هم است همچو خدمتگار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را بجهت تخفیف ساکن سازند همچو گنجور و رنجور و دستور و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائدهٔ بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو دریابار و رودبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و بتحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال ابجد و دیگری وار و دیگری ون و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری وش و دیگری فش و دیگری وشن و کلماتی که افادهٔ فاعلیت کنند یکی گر است همچو شمشیرگر و کارگر و دیگری آر همچو خریدار و پدیدار و بعضی حاصل مصدر هم هست و خواهان و دیگری آن همچو افتان و خیزان و حروف و کلماتی که افادهٔ معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو هروی و لوری و سعدی و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و دیگر ینه همچو زرینه و پشمینه و ابریشمینه و دیگری ین یا ون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و کلماتی که افادهٔ [illegible] کنند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی [illegible] و گاه آید چه آوازش گردد و بعضی هرچه نیز آمده است و دیگری کم بکسر کاف چنانکه گویند بجهت

آتش زردم که نماز میکرد و بمعنی هرکه نیز آمده است و کلماتیکه معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری انه بنون
همچو شاهانه و ترکانه و کلماتیکه افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کلیددار و بمعنی وارنده هم است همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان
و دیگری وان همچو اشتروان و اشتروان و کلماتیکه فائده معنی اتصاف بچیزی و بسیاری کند یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگری گین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بود که بمعنی پر است پراز شرم و پراز خشم باشد و کلماتیکه از ان رنگ و لون توان فهمید یکی بام است با بای فارسی همچو مشک بام و دیگری فام همچو عنبر فام و دیگری وام همچو گلوام و دیگری
گون بضم کاف فارسی همچو گندمگون و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری چرده همچو سیه چرده و سیاه چرده و این دو کلمه بجز از آخر لفظ سیه و سیاه بنظر نیامده است و کلماتیکه
معنی حاصل مصدر دهنده یکی آر است همچو رفتار و گفتار و از دار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو خواندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه که معنی ظرفیت دهد دان است همچو کیف دان و
قهوه دان و امثال آن **فائده نهم** در بیان تصحیف آنچه صاحبان املا از نوشتن آن گزیر نیست و املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و
مرکبه بر نهجیکه اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ماقبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور و آنها در فارسی بعد
ضمه جهت واو نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از محال و مواضع نیست و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت
دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید آخر صفت ساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرگاه در اول بعضی کلمه همزه باشد بای زائده و بای
امر و میم نهی و نون نفی درآورند آن همزه را بیای حطی مبدل کنند همچو در کلمه افزا بای زائده افزوده بیفزا خوانند و بیفروخت گفتند و با امر درآورند بیفزا خوانند و میم نهی افزوده میفزا گفتند و نون نفی درآورند نیفراخت گویند
واگر از کلمه افراز و افروز بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زائده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن درآورند بفراز و بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز و هرگاه بر سر
کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زائده و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد یک الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود
باید گذاشت چنانکه در کلمه آراست هرگاه بای زائده بیاورند بیاراست گویند و چون بای امر درآورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن
کلمه نیز الف ممدوده باشد بیفزایند همچو در کلمه آتش و کلمه آب یک الف را بیای حطی قلب کنند آتیشاب خوانند و دیگر هرگاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول و
حرف اول کلمه آخر هردو از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رسنده و شرمنده که در اصل رسم منده
و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند رسنده و شرمنده شده است یعنی صاحب رسم و صاحب شرم و همچو پهنا که پهن نا بوده و نا بمعنی محل است یعنی محل پهن و دو
نیم من و بادام مغز یک میم را انداخته اند و نیمن و بادامغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و گرد دهن هم یک دال را حذف کرده سپیدیو و گردهن گفته اند و علامت ادغام
آنست که مشدد باشد همچو شبو و شباز که در اصل شب بو و شب باز بوده با اول را بادغام کرده اند واگر حرف آخر کلمتین را باهم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود
مانند یگانه که در اصل یک گانه بوده است همچو دوگانه و سه گانه و چهارگانه کاف اول را که کاف تازیست حذف کردند و کاف دوم را که فارسی است بحال خود گذاشتند
همچو شپره که بای اول را در دوم ادغام کردند شپره نوشتند و همچنین در کلمه بدتر دال ابجد را اگر حذف کنند بتر شود مخفف ولی تشدید تای فوقانی واگر ادغام کنند
بتر شود با تشدید فوقانی و کلمه بتر و دتر نیز ازین مقوله است و دیگر هرگاه لفظی را که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیرالدوله و
والسعاده والرفعه چون در فارسی خواهند که نویسند آنرا بالف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت واگر بتای گرد بنویسند
بی املا خواهد بود و هرگاه که انشاء الله تعالی و عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات
را یک لفظ دانند و دیگر هرگاه در کلمه که نون و بای ابجد پهلوی هم بوده باشند بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو خنب و دنب و سنب و خنبره
آنرا خم و دم و سم و خمره بنویسند واگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل آنست و دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذوی روح و غیر ذوی روح است بدانکه
لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمی است و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی واگر کلمه بر یا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی درآورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع
میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند مصراع چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او و در نثر جائز نیست و ذوی روح را بالف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و
مرغان و غیر ذوی روح را بها و الف همچو زرها و گوهرها و گاهی برخلاف این هم کنند درختان و مرغها نیز گویند و های بیان فتحه را در جامها و نامها و لالها و پیالها
حذف کنند و همچنین هائی که در نون من و واو تو با را جمع شود کرا و مرا و ترا بنویسند و های ملفوظ را در گرها و زرها بحال خود بگذارند و در ذوی روح ها را بکاف فارسی
بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضای ذوی روح را بها و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اگر از سر و گردن مراد اعضای باشد سرها و گردنها واگر مراد
مهتر و بزرگ قوم باشد سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه
بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما و رفتید و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ
همه جمع است و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدها گویند و مفرد آن اژدر است **والله اعلم** باید دانست که مولف کتاب برهان قاطع

برهان قاطع حرف اول را باب و حرف دوم را فصل قرار داده و ترتیب حروف مابعد آنرا نیز بر سبیل حروف تهجی رعایت نموده مثلا لفظ پاکند و پاکوفتن را در باب بای فارسی از
الف خواهد نگاشت و چون فصل هم و لغت حرف ثالث کاف است برعایت حرف رابع که در اول نون و در دوم واو است اول را بر دوم مقدم خواهد داشت **گفتار اول**
از کتاب برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و یکصد و هفت لغت و کنایت **بیان اول** در همزه با الف مشتمل بر هفتصد
سی و دو لغت و کنایت **آ** بر وزن جا امر بآمدن باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و در عربی حکایت آواز است و نام حرفی هم هست **آب** بسکون بای ابجد معروف
است که یکی از چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و بخشش و عطا و رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده و طرز و روش و قاعده
و قانون را نیز گویند و یکی از ماههای سحاب است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از خجالت و شرم و آب
بلور و غده باشد و کنایه از لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر جوهر دار هم هست و در حقیقت اشارتست بنفس کامل و عقل کل و او را نفس ملهمه گویند **آب آتش رنگ**
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آب آتش زای** با زای هوز بمعنی آتش رنگ است که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون باشد و آنرا آب آتشین و آتشین آب
هم میگویند **آب آتش زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شد** بسکون ثالث یعنی آشوب برخاست و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد **آب آتش نمای**
بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آباد** بر وزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویران است و بمعنی درود و ثنا هم گفته اند و در مقام تحسین هم گویند یعنی آفرین و بارک الله
و نام خانه کعبه نیز هست و نام اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است **آباد ایدن** بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن
و وصف نمودن **آبادیان** با یای حطی بر وزن ناقابلان اسمان مه آباد را گویند و مه آباد اولین پیغمبری بوده است که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر خوانند
آب آذرسا بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد **آبار** بر وزن بازار سرب سوخته را گویند و زخمها و جراحتهای ناسور را نافع باشد و آنرا بعربی آنک محرق
خوانند و صفت ساختن آن چنانست که تابه آهنی را بیاورند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند و بر سر آتش نهند
و بدمند سوخته گردد **آب ارغوانی** بکسر ثالث یعنی آب آذرساست که کنایه از اشک خونی و شراب لعلی باشد **آب از جگر بخشیدن** کنایه از عطا کردن چیزی بمردم
دادن باشد **آبافت** بر وزن نایافت نوعی از پارچه گنده و سفت و سطبر باشد **آبان** بر وزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید باشد در برج
عقرب و نام فرشته ایست که موکل است بر آب و تدبیر امور و مصالح ماه آبان بدو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر
است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند و در آن روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب آنکه زو که یکی از پادشاهان ایران بود در این روز با افراسیاب
جنگ کرده او را شکست داده و تعاقب نموده از ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید و قحطی شد و
مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی بملک دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنابر آن فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیک است در این
روز حاجت از خدای تعالی و سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **آبانگاه** با کاف فارسی بر وزن آبانماه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته نیز هست که موکل
آبست گویند اگر در این روز باران بیارد آبانگاه مردان است مردان بآب در آیند و اگر نبارد آبانگاه زنان باشد و ایشان بآب در آیند و این عمل را بر خود شگون و مبارک دانند
آب باده رنگ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **آب باران** بسکون ثالث بر وزن خاکساران نام سبزه گاهی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیه یاران
که آنرا هم سبزه گاهی است **آب برین** بسکون ثالث بر وزن پاکترین کنار جوی آب را گویند که زیرش مجوف باشد و هر دم آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود و یا پیوسته تراوش میکرده باشد
آب بیرون هشتن کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد **آب بسته** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند **آب بن**
بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ و آنرا از بیخ درخت گردکان کهنه شده و مجوف گردیده یابند و بسریانی ساذآوران خوانند **آب پیکران** بفتح بای
فارسی کواکب و ستارگان را گویند و بمعنی روشنائی و رونق تیغ و شمشیر و پیکان باشد که آنرا جوهر خوانند **آب با لجام خوردن** بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بسر خود بودن باشد
آب باختن با بای ابجد و خای نقطه دار بر وزن کار ساختن یعنی شاش کردن را گویند **آب تلخ** بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست **آبتین**
بکسر ثالث و رابع بر وزن عابدین نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است **آب جام** با جیم بر وزن کارنامه جام انگوری و ظرف آب را
گویند **آب چرا** بفتح جیم فارسی بر وزن آفتاب افزای اندکی باشد که آنرا ناهاری گویند و بجهت آب خوردن خورند و خوراک جن و پری و وحوش و طیور را نیز گویند **آب چین**
جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند **آب حیات** بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که
آب آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف پاک دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبت است
که هرگاه از آن بچشد معدوم و فانی نگردد **آب حیوان** یعنی آب حیات است که آب زندگی باشد **آب حیات بات** کنایه از شراب انگوری باشد **آب خجست** با خای نقطه دار بر وزن ... است
هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع شده باشد و مردم بد اندرون را نیز گویند **آب خشک** بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد **آب خضر** یعنی آب حیات

ست کنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند **اب جفته** بکسر ثالث کنایه از شیشه یعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و [illegible] گوهر
و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را هم گفته اند **اب خو** بروزن نازبو جزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات آن ظاهر بود لیکن آب
در شسته باشد و تعیش در آن نتوان کرد **اب خور** با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشرب و آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن
باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و آنرا بعربی منهل و مطلع خوانند **اب خورد** با واو معدوله و سکون را و دال بی نقطه بمعنی آبخورست که نصیب
و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز گویند **اب خوست** بروزن نارپوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی باین معنی بفتح خا و سکون
واو معدوله گفته اند که بروزن خارست باشد و جزیره را خواسته اند که آب در آن متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که در آن تعیش نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب از آن گندیده
و آن آب گند هم میگویند **اب خون** بروزن افزون بمعنی آب خوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد **اب خیز** بروزن آبریز بمعنی باشد که هر جایی را که از آنجا
آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موجه آب نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم آمده است **اب دار** بروزن تابدار کنایه است مانند لیف حریر و هر چیز با طراوت و براق
را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **اب دان** بروزن آسمان مخفف آبادانست و جای عمیقی را نیز گویند
که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و انایی که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیف دان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانه آدمی و
حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در آنجا **اب در چشم ندارد** یعنی بیحیاست و شرم ندارد **اب در جگر داشتن** کنایه از هستی باشد که کنایه
از توانگری هم هست **اب در جگر ندارد** یعنی مفلس است و چیزی ندارد **اب در جوی آمدن** کنایه از آمدن دولت رفته باشد **اب در جوی نشست**
کنایه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلایق بدست تست **اب در جوی نماندن** کنایه از رفتن دولت باشد **اب در جنبر کی**
کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن باشد **اب در دیده ندارد** کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد **اب در شکر دارد** یعنی ضعیف و گداز است **اب**
در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد **اب در هاون کوفتن** بمعنی آب در هاون سودن است که کنایه
از کار بیهوده کردن باشد **اب دست** بروزن خارپشت استنجا کردن به آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاکدامن را نیز گویند و کارگری را هم گفته اند که دست او در
کارها با طراوت باشد **اب دستان** بروزن آب دندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد **اب دستان دار** یعنی آفتابه دار و ترکان
آفتابچی گویند **اب دست دان** با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی آبدستانست که آفتابه و ابریق باشد **ابدستان** با دال ابجد بروزن و معنی
آبدستانست که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد **اب دندان** بسکون ثالث بروزن بادبندان حریف گول و مغفل و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار از هر
توان برد و جنسی از امرود بود و آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز می باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و شجر و گیاه را هم گفته اند
و بکسر ثالث برق و تابش و صفای دندان را گویند **اب ده دست** بدال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا و شخصی را نیز گویند
که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد عموما **اب راهه** با رای قرشت بروزن چارراهه راهگذر آب و سیلاب را گویند و آنرا آب راه نیز گفته اند **اب**
رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب آن را تراشیده و مدور ساخته باشد **اب رفتن** بفتح رابع کنایه از بی عزتی و خفیف شدن باشد
اب رود بروزن بادبود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته اند **اب روش** بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد **ابرون** بروزن وارگون لفظی است و
معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین بود همیشه سبز میباشد و برگ آن هرگز نخشکد گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در بعضی
دیوار و جاهای سایه دار میشود و بعضی گویند لسان الثور است و خوردن آن با شراب کرمهای دراز معده را برآورد **اب ریختن** کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن
باشد **ابریز** بروزن خاکریز ادبخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و گودالی باشد که از
برای آبهای مستعمل نحو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند **ابریزان** روز سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید روزی
حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز این رسم
برجاست **ابریزگان** با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند **اب زدن** بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون
نون کنایه از فرو نشانیدن و تسکین دادن باشد **اب زرفت** بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی آبخست باشد که جزیره [illegible] و هر میوه
که درون آن ضایع و ترش و گندیده شده باشد **ابزن** بروزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوشی سوراخدار که اطبا بیماران را
در آن جا بنشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم با ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین [illegible] باشد یعنی
مرده [illegible] را ابزن خوش تسلی کند و [illegible] معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین ده **ابزه** بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی آزها باشد یعنی آنکه از چشم [illegible]

وارد خانه ترا نشکند **آب بهره** بکسر ثالث و سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و آب شوق بعد از صبح را نیز گویند **آب برکار** کسی را گویند که خود در ظاهر مروت آمیز نماید و در باطن بغض و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی و رواج و رونق و حسن و لطافت هم هست چنانکه گویند آب فلان زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد و رواج و رونق مخفی و پوشیده است **آبسن** بفتح ثالث بر وزن نازکن نام شهری است نامعلوم **آب سالان** بالام بر وزن آبپاشان بمعنی بالغ باشد و بعربی حدایقه گویند **آبست** بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت تنج را گویند و آنرا ابسیه با تنگ نیز خوانند معرب آن از زبان دانی و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد **آبستان** بر وزن تابستان بمعنی آبستن بود و بمعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی نهان داشتن هم گفته اند **آبستن** بر وزن و آستن نهفته و نهان را گویند و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد **آبستن** بفتح ثالث بکسر نون کنایه از زربطاست و آن سیاهی باشد که مطربان نوازند **آبسته** بفتح ثالث بر وزن آراسته بمعنی آگویند که جهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد مردم را جاسوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد که زهدان است هم گفته اند که بعربی رحم خوانند **آبسکون** بکسر ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره ایست از قرای طبرستان نزدیک باستراباد و میان آن و جرجان سه روزه راه است و نام دریای آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن آب سکون آنست که رودخانه که آنرا آبگون جو خوانند از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد باهستگی و سکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را بادریا آبسکون می نامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدانجا که آن را آبسکون میگفته اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخت بآن جزیره آمد و زعم شان تا آخر رسید الحال آن جزیره را آب گرفته است **آب سواران** سوار آب است و آن شکلی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد و بعربی حباب گویند **آب سیاه** بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند **آب سیر** بفتح رابع و سکون یای تحتانی و رای قرشت کنایه از چاروای خوش رفتار و خوش راه باشد **آب سیه** بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری و غیره باشد **آبشتگاه** بفتح ثالث و سکون شین و تای قرشت نهفته و نهان را گویند **آبشتگاه** خلوت خانه و جای نهفتن و محل نهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح را نیز گویند **آبشتگه** مخفف آبشتگاه است که محل نهفتن و بیت الخلا باشد **آبشتن** بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفته و پوشیده داشتن باشد و بکسر ثالث هم گفته اند **آبشتگاه** بمعنی آبشتگاه است که محل نهفته شدن و خلوت خانه و متوضا باشد **آبشتنگه** مخفف آبشتگاه است که جای پنهان شدن و طهارت خانه باشد **آبشخور** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن آبشور بمعنی نصیب و قسمت باشد و سر چشمه و کنار دجله و رودخانه و تالاب و استخر و امثال آن را نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و آنجا را بعربی منهل و عطن جمع اعطان خوانند و ظرف آب خوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست **آب شدن** بمعنی گداختن باشد و کنایه از شرمنده شدن و رفتن عزت و آبرو و برطرف شدن رونق و رواج هم هست **آبکش و شن** است یعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و طراوت دارد **آب شناس** کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد و شخصی را نیز گویند که بر بالای تیر کشتی برآمده از صلاح و فساد دریا خبر دهد و شخصی که آب کاریز و چاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جای از زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان **آب شنگ** بفتح رابع بر وزن آب رنگ یعنی اول آب زن شست و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیمار را در آن آب نشانند و دوا و جوشانیده در آن ریزند **آب شنگرفی** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند **آب شیب** بکسر رابع و سکون تحتانی و بای ابجد راهگذر آب را گویند که از بالا بزیر آورده باشند **آب صفت بودن** کنایه از بسیار نفع و فائده رسانیدن باشد و با تواضع بودن را نیز گویند **آب طبرستان** بکسر ثالث چشمه ایست و آن در کوهی که اگر بانگ بر آن زنند باستد و چون فریاد کنند بهمان شیوه و چون طلب نمایند روان گردد و این حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بالفعل می آید **آب طبریه** بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال می ستد روان باشد و هفت سال دیگر خشک بود **آب طرب** بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد **آب عشرت** بکسر ثالث و عین بی نقطه بمعنی آب طرب است که شراب انگوری باشد **آب غفت** بفتح ثالث بر وزن و ارفت مخفف آب افت است که پارچه گنده و سطبر باشد **آب فسرده** بکسر ثالث کنایه از شمشیر و خنجر باشد و شیشه و بلور و آبگینه را نیز گویند **آبک** بفتح ثالث بر وزن نازک یکی از نامهای سیماب است و آنرا آب آبق و ابو الارواح و اصل و ام الاجساد و زیبق و بنده و تیر و نافه و جوهر جیوه و ظل الذهب و حی الماء و روح و روحانی و رجراج و ذو اوق و مرموم و زاوه و شار و سحاب و نور و سیاب و جلیاره و عبد و عطارد و صین الحیوان و ضبط و عیان و قرار و گریزنده و کلین و لجلاج نیز گویند و آبله را نیز خوانند که طفلان را می آورد و بضم ثالث شهر خیز آب و آبگیر را گویند **آبکار** بکسر ثالث بر وزن آبیار بمعنی سقا باشد و شراب خوار و شراب فروش و حکاک و نگین ساز را نیز گویند و بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج و آبرو باشد **آبکامه** بر وزن کارنامه نانخورشی است معروف که در صفاهان از شیر و تخم سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا بعربی مری خوانند **آبکانه** با بای فارسی بر وزن تابخانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که تمام نارسیده از شکم مادر بیفتد **آبکاه** بر وزن خرگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست **آب کبود** بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند مرغی است ماهیخوار که بعضی از آن را در بار می آیند و بر دامن کوهی که کنار آن دریا واقع است بازی میکنند و چون فرو میشود باز بدریا فرو میروند **آب گردنده** بکسر ثالث کنایه از آسمان است **آب گشاده** بکسر ثالث کنایه از شراب بی غم کیف باشد **آبگینه** بسکون ثالث و ضم کاف فارسی بیسم گویند آبی است خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد هر عضوی که بشکند بمقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدندانها نرسد آن عضو شکسته را درست کند و در دریای مهر نیز بهم میرسد و بعربی ما الحمه خوانند **آبکند** بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد بمعنی آبکند است که آب از آن کنده باشد و جاها و خرابها در آن افکنده و آبگیر و آب انبار را نیز گویند

گویند و نام شهری و مدینه هم هست **اَبگون** بر وزن وارگون نام رود خانهٔ عظیمی است که از خوارزم می آید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد که از گندم سازند
پالوده و امثال کاغذ را بدان پزند و آنرا بعربی لباب الحنطه خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و کنایه از آسمان است **ابگون صدف** کنایه از آسمان باشد که ما
و ماه را نیز گویند **ابگون قفس** بمعنی ابگون صدف است که کنایه از آسمان باشد **ابگیر** بر وزن بادگیر استخر و تالاب را گویند و گوی که آب در آنجا ایستاده باشد و شمر نیز خوانند و نام افراسیاب
شوالان [?] و آن مانند جاری باشد با آن آب بر نامه جامه که بجهت یا قیس [?] ترتیب بسیار باشند **ابگینه** بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و آن جوهری است مشهور و بمعنی
شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست **ابگینه طارم** کنایه از آسمان است **ابلوج** بسکون ثالث و ضم لام و واو و جیم ساکن کله قند سفید
گویند **ابلوج فلک** کنایه از ستارگان باشد **ابله روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آب مرغان** بکسر ثالث نام سرکاهی است [?] شیراز که مرغان در ولایت [?] ملخ
در آنجا بسیار شوند و آنرا از هم آب مرغان میگویند و نیز نام چشمه ایست در [?] که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که ببرند هر قدر سار که در آن نواحی باشند از دنبال آن شخص که آب میبرد
روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد آن سارها تمام آن ملخها را بکشند و پراگنده سازند و آن چشمه را چشمه سار هم میگویند **آب مروارید** کنایه از روشنی و رونق مروارید باشد و
نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا شود **آب مریم** بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم با عیسی علیه السلام را گویند و کنایه از شیرهٔ انگور و شراب انگوری هم هست **آب منجمد**
بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و کنایه از شیشه و آبگینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز گویند **آب منعقد** بکسر ثالث بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و
آبگینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد **آب نار** بکسر ثالث و نون الف کشیده و برای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد **آب نافع** بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد
آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن و توقف ننمودن باشد **آبنوس** بر وزن قابوس درختی باشد سیاه و مشهور است و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند اگر آنرا بر آتش نهند
مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد و اگر با آب بسایند و در چشم کشند شب کوری را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ **آبنوسی شاخ**
سورنای را گویند و آن اسفنهای هم خوانند و نائی را نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند **آبو** بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند **آب وزر** بفتح واو و سکون
ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه دار شناور و شنا کننده را گویند **ابوق** بضم بای فارسی و سکون واو و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن
زند که آن باد از دهان او با صدا بر آید **آب وند** بر وزن پای بند ظرف آب را گویند چه وند بمعنی ظرف است مطلقا **ابه** بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه
ابهی بکسر ثالث بر وزن والهی نام رود خانه ایست که آن را رود خانهٔ آهو نیز میگویند **آبی** بکسر ثالث و سکون تحتانی آنچه در آب معیشت کند و آنچه منسوب به آب باشد
و نام گلی است مشهور و نام میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست **ابیار** بر وزن یادگار شخصی را گویند که زراعت را آب
میدهد **ابیدر** بر وزن ناپیدا شراره و سرخ آتش را گویند و در مؤید الفضلا بجای حرف آخر رای قرشت و در جای دیگر زای فارسی نوشته بودند و بجای حرف ثالث یای حطی **ابین** بر وزن کابین نام قریه ایست نزدیک
بخارا که مومیائی کانی در آنجا بهم میرسد **ابیتیچ** [?] بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن بالدین [?] کامل نیکوکار و صاحب السعادت را گویند و سعد السعدا را نیز گویند و نام پدر فریدون
هم هست **آتش** بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار معروف است و بعربی نار خوانند و بمعنی رواج و رونق و غضب و سبکروحی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از شیطان است
و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیاگر داحمر را آتش خوانند و قوت باصره و شهوت را نیز گویند **آتش آبدار** بکسر
رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد **آتش افرازه** برق [?] آتش که [?] و آن را آتش هوائی نیز گویند **آتش افروز** [?] باشد [?] که آدمی و سوراخ تنگی دارد
چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب اندرو کشد و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش زند و آتش بر افروزد و این از
مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام باد باز و هم هست از بالهای [?] و نام مرغی هم هست که آنرا [?] خوانند **آتش افروزنه**
بفتح نون آتش گیره را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند مثل خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گفته اند **آتش فارسی** بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور و آنرا بعربی
نار فارسی خوانند و بعضی گویند آتشک فرنگ است و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مائل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت
و تب باشد و علاج آن را بچیزهای سرد باید کرد و آن را باد فرنگ میگویند **آتش بجان** کنایه از غم و سوزش و شوق و محبت باشد **آتش پرآب** بکسر رابع کنایه از شراب
لعلی انگوری باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب هم میگویند **آتش پرک** بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که
چخماق باشد **آتش پرور** بفتح بای فارسی و واو و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است **آتش بسته** کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد **آتش بهار**
بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رواج و رونق بهار را نیز گویند **آتش بی باد** کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند **آتش پاره** [?] و کنایه از آفتاب است و
کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند **آتش پیمانه** کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت و عشق هم هست **آتش پیکر** بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب
است و شیاطین و جن را نیز گویند **آتش تر** بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد و لب معشوق را نیز گفته اند **آتش توبه سوز** کنایه از شراب انگوری باشد **آتش جگر** بفتح
جیم [?] کنایه از لعل و یاقوت باشد **آتش خاطر** بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسیکه سخنان عاشقانه پرسوز از و سر زند و مردم تیزفهم

تیز فهم و روشن دل را نیز گویند **آتش خوار** نام مرغی هست و کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوت خوار را نیز گویند **آتش خواره** بمعنی آتشخوار است
که نام مرغی باشد و مردم بدنفس و ظالم و رشوت خواره باشد **آتش دادن** کنایه از ترک دادن و ملک کردن باشد مطلقا و کسی را بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی شخصی را بیقرار ساختن
هم هست **آتش دهقان** بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و زود بهم رساند **آتش رز**
بکسر رابع و بفتح رای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد **آتش روز** کنایه از آفتاب عالمتاب است از گرمی و روشنی روز را نیز گویند **آتش زبان** بفتح زای هوز
کنایه از فصیح و تند زبان باشد یعنی شخصی که تند و جلد حرف زند **آتش زدن** کنایه از ترک دادن و تعلق نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بیقرار و گرم ساختن
هم هست **آتش زر** بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رواج و رونق باشد **آتش زمزم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **آتش زنه** بفتح
نون معروف است که چخماق باشد [illegible] زند گویند **آتش سخن** بسکون رابع کنایه از طعنه زننده و عتاب کننده باشد **آتش سرد** بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی
و لب معشوق و زر طلا باشد **آتش سنگ** بسکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی [illegible] بفتح الکلاب خوانند **آتش سودا** کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد
آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام باشد **آتش سیماب** کنایه از خورشید جهان آرا باشد **آتش شبح** بفتح شین نقطه دار آتش زرست که کنایه از شراب
انگوری باشد **آتش صبح** بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **آتش فراز** بمعنی آتش فرازنده است که تیر هوائی و آتش بازی باشد **آتش فروز**
بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیأت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و در آب نهند آب را بخود کشد و چون در کنار آتش نهند افروخته گردد و بخار
از آن سوراخ برآید و آتش افروخته شود و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و پرنده هست که آنرا قفنس می گویند **آتش فعل** بکسر فا و سکون عین
و لام کنایه از اسپ جلد و تند و تیز باشد **آتشک** بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و جانوری هست پرنده شبیه بپروانه
و گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی هست معروف و مشهور بآبله فرنگ **آتشکار** بر وزن آتشبار کنایه از خشمگین و شتاب زده و بدکاره باشد و کلخن و مطبخ و
امثال آن را نیز گویند **آتشکده بهرام** کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است **آتشگیره** هر چیز که بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند
آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخ پوشان باشد **آتش مجسم** کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ باشد **آتش نثار** بکسر نون کنایه از مردم گریان داغ زده باشد
آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد **آتش و آب** کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند **آتش
هفت مجمره** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **آتش هندی** کنایه از تیغ هندی باشد **آتشیزه** با زای هوز بر وزن آبکشیده
کرم شب تاب را گویند و آن جانوری است پرنده و روشن **آتشین اژدها** کنایه از هر یک از سبعه سیاره است و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند **آتشین پنجه** بفتح بای
فارسی کاریگر و استاد و جلد کار و تند و تیز را گویند و آن مرد آتش دست نیز گویند **آتشین دواج** بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هست
آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند **آتشین صدف** بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید
عالم آراست **آتشین صلیب** بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است **آتشین لباس** کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که لباس سرخ
پوشیده باشد **آتشین مار** با میم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی باشد **آتل** بضم
ثالث بر وزن ساحل نام رودخانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب بهشتاد نهر
از آن جدا میشود که هیچ کدام آن بی کشتی نتوانند گذشت **آتون** بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش و نگار
دیدن و دوختن و زر بدان را نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند **آثین** بر وزن لاچین بلغت زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا گردیده و برسیده باشد **آچار**
با جیم فارسی بر وزن پاکار انواع ترشی آلات را گویند و بمعنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زمین لیست و بند هم آمده است و بزبان اهل هند عمل کردن و پیروی
نمودن باحکام شریعت باشد **آچاک** با جیم فارسی بر وزن ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند **آجاده** بفتح جیم بر وزن آماده بمعنی تنگ کرده باشد و بمعنی
خلانیده شده از موزون و غیر موزون هم هست **آجل** بضم ثالث و سکون لام آروغ را گویند و آن بادی باشد که با صدا از گلو بیرون آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث
بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است **آجگان** با کاف فارسی بر وزن آدمخان نام قریه ایست از رستاق نسا که قلعه خراسان باشد و معرب آن آجقان است **آخ**
بر وزن شاخ کلمه تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله **آخال** بر وزن پامال چیزهای افگندنی و بیکار و سقط باشد مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خس و خاشاک و خاکروبه
و امثال آن و آنرا بعربی حشو گویند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هست **آختن** بر وزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن
تیغ را نیز گویند از غلاف **آخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ و باین معنی با همزه مفتوح نیز آمده است **آخر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه جای علف
خوردن اسپان را گویند و استخوانها را نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم گفته اند و باین صورت آخور بسبب آنکه رسم الخط

این زمان است چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانچه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر **اخرخیرت** بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری طعمه و فراخی رزق و روزی باشد
اخردست بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت صف نعال و کفش کن را گویند و دار اخر قمار و عاقبت کار هم هست **اخرسالار** میر آخور و رئیس سفید طویله را گویند **اخرسنگین**
کنایه از آخری است که در آن کاه و علف نباشد و کنایه از جائی و مقامی که در آن حاصل و نفعی نبوده باشد **اخرک** بر وزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و از آن بعربی
ترقوه خوانند **اخریان** بسکون ثالث و تحتانی با لف کشیده بر وزن شادیان اسباب و متاع و کالا را گویند و بعربی سلعه خوانند **اخسمه** بضم سین بی نقطه و فتح میم بر وزن صافی شده
بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا ارزن و امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **آخش** بفتح ثالث بر وزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث
نام موبدی است پارسی نژاد که او مایه عناصر را پروردگار شناسد پوشیده نماند که چون مؤلف برهان مصنف آتش بکسر تا است چنانکه در لفظ آدیش تصریح نموده و لهذا جائیکه لفظ آتش آورده و بفتح تا گفته بر حمل
غلط ناسخین بکسر تا درست نموده شد تا موافق برهان مصنف باشد اگرچه در واقع بفتح و کسر صورت درست است چنانکه با لفظ داش قافیه کرده اند با لفظ کش نیز قافیه نموده اند چنانکه بر متتبع فن ظاهر و بین است
پس درین مقام که آخش بوزن آتش گفته مقصود بیان مناسبت در عدد حروف است نه موافقت در حرکات و از این جاست که بفتح خای آخش شعار نمود تا بندگان بغلط نیفتند والا بهای آخش
بوزن آتش میگفت و ازین باب عبارات درین کتاب بسیار است والله یعلم بالصواب **اخشمه** بر وزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **اخشیج**
بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند اخشیج معرب اخشیگ با کاف فارسی است **اخشیجان** بالف و نون جمع اخشیج
است یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان عناصر اربع را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار **اخشیک** با کاف فارسی بر وزن و معنی اخشیج است که نقیض و مخالف هر یک از عناصر اربع
باشد و جمع آن اخشیکان بود **اخمسه** با میم و سین بی نقطه بر وزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد **اخور** بضم ثالث و سکون واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن چهارپا را گویند و بعربی معلف خوانند
چنانچه گذشت **اخورسالار** میر آخور و سالار و رئیس سفید طویله را گویند **اخورک** با واو معدوله بر وزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع
است و بعربی ترقوه خوانند **اداش** بر وزن پاداش دو شخص که یک نام داشته باشند هر یک مر دیگری را اداش باشد و گویند این لفظ ترکی است لیکن در فارسی مستعمل است
اداک بر وزن خاشاک خشکی و جزیره میان دریا را گویند **ادخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیک و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است **ادر** بفتح
ثالث بر وزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشتر فصاد و رگ زن را گویند **ادرخش** بر وزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد **ادرم**
بر وزن چارخم نمدزین اسب را گویند عموما و نمدزین را که چاک دار باشد خصوصا و بمعنی اسلحه کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افزاری را
نیز گویند که نمدزین را با آن دوزند و آن چیزی است مانند درفش **ادرنگ** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی
دمار خوانند **ادهم پیرا** با میم و بای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه با الف کشیده لفظی است مرکب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان گفت **اده**
بر وزن خاده دو چوب بلندی است که در زمین فرو برند و چوبی یکی بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند **ادیش**
بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل می یابند بنابر آن تای آتش را بدال ابجد بدل
کرده آدیش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و با دانش قافیه شده است و
چون بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای حطی را آورده اند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آدیش خوانده شود و بعضی بکسر ذال نقطه دار آورده اند و این
نیز غلط است چه اگر دال اصلی می بود بنابر قاعده کلیه ایشان که هر دال که ماقبل آن الف و یا و واو ساکن باشد ذال معجم است درست بود و چون این دال
اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد **ادینده** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را گویند
اذار با ذال نقطه دار بر وزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت **اذارافیون** بفتح همزه و ضم تحتانی
و سکون فا و واو و نون نوعی از زبد البحر است که آن را کف دریا نیز گویند **اذارطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی
که مادر عذرا را باو نسبت داده بودند **اذر** اگرچه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنابر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم
ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است و امور و مصالحی که
در روز آذر و ماه آذر واقع شود باو تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سال های شمسی و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و
بموجب رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن سازند درین روز از این ماه عید کنند و
آتش خانها را برو بند و در زمین گردانند و درین روز نیک است ناخن چیدن و موی سر ستردن و با آتش خانه رفتن و کنایه از عشق هم هست **اذرآباد** نام آتشکده تبریز است
و معنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره گویند و نام شهر تبریز هم هست **اذرآبادگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز است
گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابر آن بدین نام موسوم شده است **اذرآبادگون** بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کوره آهنگری و امثال آن را گویند **اذرآهنگ**

بکسر بای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکده چهارم است گویند از جمله هفت آتشکده ... و هفت آتشکده اینست ۱ آذر مهر ۲ آذر نوش ۳ آذر بهرام ۴ آذر آئین ۵ آذر خرین ۶ آذر برزین
۷ آذر زردهشت و هر یک از این آتشکدها را منسوب بیکی از کواکب سبعه سیاره میدانستند و بخوری که متعلق باین کوکب بود در آن می سوختند **آذر افروز** بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیأت
کله آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آن را گرم کنند و میان آب کنند و بر زبر آتش نهند گرم شود و چون جوش کند بخاری از آن بر آید که آتش را فروزان گرداند و نام مرغی هم هست که آن را ققنس میگویند **آذر فزا** بازای
نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذر افروز است که آتش افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است **آذرباد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده **آذربادگان**
با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز ساخته بودند و معنی ترکیبی آن نگاهدارنده و ... خازن آتش است چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار و حفظ کننده
باشد و بمعنی مجازی آن آتش خانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز است **آذربایگان** با بای حطی بر وزن و معنی آذربادگان است که آتشکده تبریز و نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی هم هست
که تبریز شهر آن ولایت است گویند و شنیدم که اوران ولایت را ... آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند
و آنجا بریزند خود بنفس خود یک دامن خاک آورد و ریخت تمامت لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک بیاوردند و ریختند پشته عظیم بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کردند چه آذر بلغت ترکی بمعنی
بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان شهره گردانیدند و معرب آن آذربایجانست **آذر برزین** نام آتشکده ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفای
ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سواره می رفت ناگاه صدای رعدی بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسب
او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذر برزین نام کردند **آذربو** بر وزن نارک نوعی از گل اشنان است و آن زرد رنگ می باشد
و بوته آن پر خار است و بیخ آن را کلیمسوی گویند و بعربی قلام خوانند و بعضی گویند آذر بو بیخ خاری است گل زردی دارد و شیرازیان چوبک اشنان گویند **آذربویه** بفتح بای حطی
گل اشنان است و بعضی گویند بیخ زعفران است و بعضی دیگر گویند بیخ خاری است که شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آن است گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن
بخود برگیرد آبستن گردد **آذر بهرام** نام آتشکده سوم است از جمله هفت آتشکده فارسیان و مجموع در آذر آئین گفته شد **آذر پیرا** بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه
بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند **آذر خرداد** بضم خای نقطه دار نام آتشکده شیراز باشد و بعضی آتشکده بلخ ... این آتشکده را ... آذر خور داد ... نوشته اند و نام
یکی از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکدها مأمور است **آذر خرین** بضم خای نقطه دار نام آتشکده پنجم است
از جمله هفت آتشکده فارسیان و آن بتفصیل در تحت لغت آذر آئین نوشته شده **آذر جشن** بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز و
مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکدها را اسپند دود کنند و زینت کنند و درین روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند **آذر زردهشت** نام آتشکده هفتم
از جمله هفت آتشکده فارسیان و در آذر آئین مذکور شد **آذرشسب** بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در میان آتش می باشد و بمعنی سمندر هم آمده
آذرشسب بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد **آذرشین** بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند
و آن جانوریست که در آتش تکون گردد **آذرطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذرطوس است که شوهر مادر عنقا باشد **آذرفروز** بمعنی آذر افروز است که آتش افروز
باشد و آن ظرفی است میان خالی بهیأت کله آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد **آذرفزا** بکسر فا بمعنی آذر افزاست که آتش افروز باشد **آذرکشسب** بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار
و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش می باشد و مخفف آذرگشسب هم هست **آذرگشسب** بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکده گشتاسپ است که در بلخ ساخته بود و تمام
گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذو القرنین آن را خراب کرده و گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش
و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و جستن کننده آمده است و این معنی مناسبتی تمام ببرق دارد **آذرگون** بضم
کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه می باشد و بعضی گویند گیاهی است سرخ رنگ که در میان آب بسیار روید و بعضی دیگر
گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم میگویند **آذرکیش** بکسر
کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند **آذرم** بفتح رای قرشت و سکون میم زرین اسپی را گویند که سمندر زرین آن دو میم باشد و بمعنی سمندر زرین هم آمده است **آذرماه**
نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس **آذرنگ** بفتح ثالث بر وزن لاازرنگ بمعنی روشن و نورانی آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و سخت
و هلاک نیز گفته اند **آذرنوش** بضم نون و سکون واو و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارسیان **آذرهمایون** بضم
ها نام ساحره بوده از نسل سام و خدمت آتشکده صفاهان میکرد و ذو القرنین او را بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند **آذرهوشنگ** نام اولین پیغمبری
است که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد نیز گویند و اتباع او را آذرهوشنگیان خوانند **آذریاس** با تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در اصفهان
بکار برند و بفتح همزه هم آمده است **آذریان** بکسر رای بر وزن آدمیان اتباع آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اولی است که بعجم مبعوث شد **آذریون** بر وزن آذرگون
است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آن را گل گاوچشم گویند و نام نباتی است که شکوفه اش در نهایت سرخی می باشد بر دو نهائی صلیب طلا کنند ناخوید

اذون بروزن هامون بمعنی آن چنان باشد چنانکه ایدون بمعنی این چنین است اذلیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی
زنجیره چوبینه نیز گفته‌اند و خاشاک هم آمده است اذین بروزن و معنی آیین است که زیب و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که دوغ را از دوغ جدا میکند هم هست
ارار بروزن نهار آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند چو سخن آرا و بزم آرا و امثال آن و بدین معنی بیشتر هم هست یعنی آرایش کن و بیارا اراد بروزن اباد نام روز بیست و پنجم است از هر ماه
شمسی و نام فرشته‌ایست که موکل است بر روز آراد و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد و گویند در این روز جامه نو پوشیدن بسیار خوب است و سفر کردن بسیار بد ارارش
بکسر رای بی‌نقطه بروزن آسایش بمعنی خیره و حیرت کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد ارام بروزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن
شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر و قصبه و ده باشد ارام بن بفتح بای ابجد و سکون نون
بمعنی آخر ارام است که باغ میان شهر و قصبه و ده باشد ارامش بروزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد اران بروزن باران نام ولایتی است و آرنج را نیز گویند
که مرفق باشد ارای بروزن بارای آلایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش کن ارایش بروزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد
و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوائی است از موسیقی ارایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان برآید ارت بفتح ثالث و سکون
فوقانی آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند ارج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف ارنج است که مرفق باشد و نام پرنده تیر است ارد بفتح ثالث و
سکون دال ابجد مخفف اراد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروف است که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است ارد توله بضم فوقانی
و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد و شیره پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و آن را بعربی بخینه گویند ارد دوله با دال ابجد بروزن و معنی ارد توله است که آش کاچی
مانند باشد اردم بفتح رابع و سکون میم نام گل آذریون است که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد اردن بفتح رابع و سکون نون ترشی پالا را گویند و آن ظرفی است
که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتی هم هست ارد هاله بهای با الف کشیده و فتح لام بمعنی ارد توله است که آش کاچی باشد ارزه بفتح
رای هوز کاهگل را گویند و آن خاکی است که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند ارزه گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که کاهگل سازد ارست
بروزن و رست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد ارسته بروزن وارسته مخفف آراسته باشد ارش بفتح ثالث و سکون شین
نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل سر انداخته که قریب بچهل فرسنگ راه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آن را از سیم
پر کرده بود و در وقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام پسر دوم کیقباد هم هست که او را آرش کیقبادی گفتندی بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ است ارشی بکسر ثالث و رابع و سکون
تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنی است ارغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو برمی آید ارغاده بروزن
بارساده نام رود خانه ایست ارغده بضم ثالث بروزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود و جنگ و ر باشد و بفتح ثالث حریص بر چیزها را گویند ارغیش بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بضم
پوست بیخ درخت زرشک باشد و آن را در داروهای چشم بکار برند ارمان بروزن آسمان بمعنی حسرت و اندوه و رنج بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند ارماده بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی
قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم بروزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمانی باشد ارمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد ارمون
بروزن و افسون زری را گویند که پیش از کار کردن بکارگر مزد دهند و بعربی عربون خوانند ارمیده بروزن رسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند ارن بروزن قارن مخفف آرنج
است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارنج بروزن نارنج بندگاه ساعد و بازو است که عرب مرفق گویند و بمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش ارنگ
با کاف فارسی بروزن و معنی ارنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته‌اند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بردن هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب هم آمده
و بمعنی گونه و روش و طرز هم گفته‌اند چنانکه گویند بدین ارنگ یعنی بدین طرز و بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند اروغ با غین نقطه دار بروزن فاروق بادی را
گویند که از گلو با صدا برآید و بجای غین قاف نیز گفته‌اند و باعوق مخفف کرده‌اند ارون بروزن قارون صفتهای خوب و نیک را گویند اروند بفتح رابع و سکون نون و دال
ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند اروین بروزن پاکدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند اره بروزن چاره بیخ و بن دندانها را گویند ارید برید بکسر
ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی دوائی باشد مانند پاره شگافته و آن را از سیستان آورند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض
آورد و بکسر همزه نیز گفته‌اند که ارید برید باشد اریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سرکشی و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جای کند و با همین معنی با زای نقطه دار هم آمده است
آز بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جائی و مقامی و نام شهری در مدینه هم هست آژ بسکون زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو
آزاد بروزن آباد نام شهری است از توابع بخارا و مردم آنجا سفید پوست می‌باشند و شراب آن ملک شهرت عظیمی دارد و مطلق عجب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بی قید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را گویند
چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه از علت کجی و بی‌بری و [illegible] و در جمع هم هست که آزاد بر هندوستان باین میگویند و درخت از آن
دکان را سرو سهی گویند و درختی را نیز که میوه ندارد و بجهت آنکه سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درختی هم هست گویند از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند است چرا هیچ یک را آزاد نمیگویند مگر سرو را که

هیچ ثمره و میوه ندارد و گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلوم است که گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و
مجردان و محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد **آزادار** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چغندر صحرائی است و بیخ آن را حلیمو
گویند ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است **آزاد درخت** درختی است که آن را در گرگان زیتون تلخ و در فارس درخت طاق و طغلک میگویند و بعربی علقم و شجرة الحره خوانند و حنظل بار
و میوه آن درخت است اگر برگ آن را بهائم بخورند بمیرند و اگر سر زنان شویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت طاق است و هیزم آن بهترین همه هیزمهاست چنانکه
آتش آن مدتی بماند **آزاد میوه** بکسر میم حلوائی است که از شکر و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را گویند که برنگهای مختلف ساخته
باشند **آزادوار** با دال ابجد و واو بالف کشیده و رای قرشت زده نام صوتی است از موسیقی و نام موضعی است از قرای اسفراین گویند در آنجا انگور بسیار خوب میشود **آزاده** بروزن
آماده سوسن و سرو را گویند و مردم مرد اشعار و مردمان پیر و صلحا و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قید بمرتبه اطلاق
پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته **آزاده دل** بکسر دال ابجد کنایه از فارغ بال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند **آزادی** بروزن آبادی معروف است که
نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگزاری را نیز گویند **آزخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار دانهای سختی را گویند بقدر نخودی که از اندام آدمی برمی آید و در دملی کند و بعربی
ثولول خوانند **آژخ** با زای فارسی بروزن و معنی آزخ است که ثولول باشد **آزدن** بفتح ثالث بروزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن و آجیده کردن باشد و بمعنی
رنگ کردن هم آمده است **آژدن** با زای فارسی بروزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن است و آستره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن نزدیک
بیکدیگر را گویند **آزده** بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیره **آژده** با زای فارسی بروزن و معنی دوم آزده است که خلانیده شده
و آجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیگر کنند **آزر** بفتح ثالث بروزن آذر مخفف آزار است و امر بازردن و آزاردادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است
و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم علیه السلام است چه پدر ابراهیم علیه السلام تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را
پرورده است **آزرباد** با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر مار اسپند است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبود
است گار اردای پسر ویراف که اعلم از او بوده است **آزرخش** بروزن تاج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی سرما و رعد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد **آزرد** بفتح ثالث
و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنگ و لون باشد **آزرده پشت** کنایه از پیر گوژپشت باشد و چارپائی را نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد **آزرم** بفتح
ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد اول حیا و شرم باشد دوم بزرگی و عزت و حرمت را گویند سیوم آب و طاقت بود چهارم رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مردمی و آدمیت
پنجم واداده و تنگی و سختی و الم را گویند ششم عدل و انصاف و یکدلی باشد هفتم ظاهر و آشکارا را گویند هشتم سلامتی و راحت بود نهم نگاه داشتن و پاس خاطر و تحمل باشد دهم غضب و قهر و خشم را گویند یازدهم
بخواری و زاری گذاشتن باشد دوازدهم تقصیر و گناه را گویند سیزدهم بمعنی مسلمان شدن باشد چهاردهم نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد **آزرمیدخت** بکسر میم و ضم دال نام دختر
خسرو پرویز است و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است **آزرنگ** بفتح رابع بروزن بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و بلا
باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است **آزغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انگور و درختان دیگر ببرند و آن را بعربی حلبه خوانند **آژغ** بزای فارسی بر
وزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز گویند **آزفنداک** بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند **آژفنداک**
با زای فارسی بروزن و معنی آزفنداک است که قوس قزح باشد **آژگن** با زای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده ذره ای باشد که آن را مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن توان
نگاه کرد **آزمند** با میم بروزن ماهی بند صاحب حرص و آز را باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است **آزمون** بروزن واژگون آزمایش و امتحان را گویند
آژند با زای فارسی بروزن ماهی بند گلی باشد که بروی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند و گل و لای ته حوض و جوی را نیز گویند و گلابه را هم گفته اند **آژندن** بروزن
افگندن بمعنی آجیده کردن باشد **آژندیدن** بروزن و معنی آکندیدن در میان خشت گل آکندن باشد **آژنگ** بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر
روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب **آزور** با زای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکب است همچو گنجور و رنجور و بمعنی ...
هم گفته اند بروزن ادگر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند **آزوغ** بروزن ادوغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای
زیادتی و بعضی شاخهائی را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند **آژوغ** با زای فارسی بروزن و معنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند
آژیانه با زای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند **آژیخ** با زای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموما و چرک گوشه چشم را خصوصا
و بعربی رمص خوانند **آزیدن** با زای هوز بروزن تازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزاردادن هم بنظر آمده است **آژیدن**
با زای فارسی بروزن و معنی اول آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن است و آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن **آزیر** بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد **آژیر**
با زای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و آلات و اگیر و استخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست

و بهبیرگار را نیز گویند **ازمیراک** با رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقاً خواه از آدمی و دستور **ازمیدن** بروزن نازیدن بانگ
کردن و هوشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد **ازیغ** بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار تنفر و نفرت را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد **ازینه**
با زای فارسی بروزن آئینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند **اس** بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بجار و آن سنگیست
مدور و مسطح و نرم شدن و خرد گردیدن دانه را نیز گویند و درختی را نیز گویند که آن را مورد خوانند و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سرخ و دم او سیاه می باشد و از پوستش پوستین
سازند و آن را بعربی قاقم خوانند و شتری را نیز گویند که موی او سفید باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است و
بار و بر آن را حب الآس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده و در بلاد روم درخت آن از جاهای دیگر بزرگتر می شود و شکوفه آن خوشبوی می باشد هر کس که
آن را ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را نیز گویند که در شان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جایی مانده باشد و نشان عمارت خراب را هم گفته اند و
در هندی بمعنی امیدواری باشد و کمان تیراندازی را نیز گویند **اسا** با سین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد و بعربی تثاؤب
خوانند و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسانیده را نیز گویند و امر بآسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی
هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند **اساره** بروزن آواره بمعنی حساب شمار شمردن و حساب کردن است **اسافرون** بفتح همزه
و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی ازفیرست و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند **اسال** بروزن پامال اساس و بنیاد را نیز گویند **اسالی**
بروزن ما دالی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند **اسبان** بروزن تابان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس می گویند **اسبرمی** بکسر ثالث و فتح
بای ابجد و کسر رای قرشت با تشدید یحتانی زده مورد صحرائیست و بهترین آن رومی می باشد طبیعت آن گرم و خشک و علت صرع را فایده دهد و آن را مورد اسفرم نیز گویند
استان بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده بروزن آسمان معروف است که کفش کن میان درخانه باشد و آن را آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر
ثالث استخراج سالهای گذشته مولود باشد که آن را بعربی قران و عقبه خوانند **استان برخاستن** کنایه از خراب شدن و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده
است **آستان فنا** کنایه از دنیای فانی است **استانه گردان** کنایه از آسمان و دنیاست که فلک قمر باشد و آن را آستانه گردون هم میگویند که بجای الف واو باشد
استر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز است **استن** بکسر رابع مخفف آستین است **استیم** با میم بروزن و معنی آستین است و خونی باشد که از جراحت و بعضی جراحت
گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سرمایی را نیز گویند که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده است **آستین**
افشاندن کنایه از ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند **آستین بر چیدن** کنایه از مستعد و مهیا و آماده
شدن بکاری باشد **آستین بر زدن** بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد **آستین بر سر کردن** کنایه از دست کوتاه کردن باشد
یعنی دست درازی و فضولی نکردن **آستین فشاندن** بمعنی آستین افشاندن که کنایه از ترک دادن و تواضع نمودن و بخشش کردن باشد **آستین مالیدن**
بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد **آستینه** بروزن آبگینه تخم مرغ را گویند **اسر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی خشخاش
و غله زار باشد و بزبان علمای اهل هند آدم خوار را گویند **اسریس** بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوانی را گویند **اسغده** بضم ثالث و سکون
غین نقطه دار و فتح دال ابجد هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد **اسغته** بضم ثالث بروزن آلفته بمعنی اول اسغده است که هیزم نیم
سوخته باشد **اسک** بروزن تاک موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان اهواز و شیراز شصت فرسنگ راه است و آن را عوام ارغان خوانند
اسکون بروزن افسون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست **اسمار** با میم بروزن شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند
اسمان معروف است و بعربی سما و فلک خوانند و بمعنی ترکیبی آن آسیا مانند است باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز میگویند و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات و امور
عزرائیل خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم **اسمان**
برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آن را فلک الافلاک خوانند **اسمان دره** بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند **اسمان و**
ریسمان این مثل است و در جایی گویند که شخصی بی ربط و نامعقول حرف ها در مقابل گوید **اسمانه** بروزن آستانه سقف خانه را گویند **اسمانی زبان** بمعنی زبان
آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه باشد **اسمند** بروزن نا شکند دروغ گفتن و فریب و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند **اسموغ** بروزن آبدوغ نام دیویست از
متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن و عداوت بهم رسانیدن تعلق باو دارد **اسنستان** بکسر نون بروزن
کافرستان نام بیرزن و موقع است و عاقبت ... **اسوده** بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده
است **اسه** بروزن کاسه کشت و زراعت باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوایی هم هست که آن را اصل السوس گویند **اسیا**

است و آن چنان باشد که بر بالای میزی بر بالای سنگ دیگر که آب و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند آنچه بآب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند با چار و الرداه آه
آب بود و بسکون شین قرشت الکسره داد و آس آشـ ده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف بکسره میباشد و پیش فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و قدرست که هر گاه در
اول کلمه الف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای ابجد و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آید یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند چون کلمه آس را
بترکیب فرود و بیک الف آب ابیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح باشد و لهذا آسی که بجرو گاو گردانند خر آس و آنچه بدست گردانند دست آس گویند و چون
در فارسی را و بیا و بعکس تبدیل می یابد آسیا گفتن صحیح باشد و در این لغت باد و او هر دو بکثرت استعمال افتاده است بعربی رحی میگویند **اسا آژن** بالف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون
نون آلتی باشد که آسیابانان تیز کنند و بعربی نقار گویند **اسیاب** بر وزن ماهتاب سیا باشد و آنرا آسیا نیز گویند **اسیاره** بضم رای هوز و نون بمعنی آژینه باشد که آلت آسیا تیز کردن
اسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد و آزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بر دوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی صدمه
خوانند و بمعنی آفت و نحوست هم آمده است **اسیم** بر وزن جاجیم بلغت زند و پازند استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **اسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده و شیفته و مدهوش
و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است که از خیرگی باشد **اسیون** بر وزن افیون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خیره باشد **اسیه**
بر وزن ماهیه نام زن فرعون است که موسی علیه السلام را پرورید **اشام** با شین نقطه دار بر وزن بادام خوردن و آشامیدن کم و اندک را گویند و بعربی قوت لایموت خوانند و بمعنی
نوشیدن آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال بنگاله و
در آن ولایت عود بغایت خوب میشود و آبی را نیز گویند که در وقت برنج پختن از آن گیرند **اشب** بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم
گفته اند **اش بگان** چند بید ستر است گویند نجاییه سگ آبیست **اش بخاتن** کنایه است از کسی که از برای آزار کسی برانگیزانند **آشتی خواره** حلوا و طعامی را گویند
که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند **اشتلیه** بر وزن معنی آشینه است که تخم مرغ باشد **اش خلیل** آش عدس را گویند **اشغنه** بضم ثالث بر وزن آلفته بهم بر آمده و پریشان
حال و مانوس را گویند **اشکلو** با کاف بر وزن چاپلوس مخفف آشکوب است که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **اشکوب** بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را نیز
گویند چنانکه گویند این عمارت سه آشکوب است یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه که از گل بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گفته اند **اشمید** بفتح ثالث بر وزن
امید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **اشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروف که نقیض بیگانه باشد و شناور و آب ورز را نیز گویند که شناکننده باشد و شناوری
و آب ورزی را هم گفته اند و نزد محققان شخصی است که بذات شناسه از تحقیق با خود آورده باشد و با شاهد و حدتش را بطه آشنائی بود **اشناب** بر وزن ماهتاب بمعنی شناور باشد
که آب ورز و شناکننده است **اشناگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد که شناکننده است **اشناو** بسکون واو بمعنی شناور باشد **اشناور** بر وزن
و معنی آشناگر است که شناکننده باشد **اشناه** بر وزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد و شناکننده را نیز گویند **اشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوب است که شور و فتنه و
غوغا باشد **اشوب** بر وزن جاروب بمعنی بهم بر آمدن است که بعربی شغب گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر باین معنی هم هست **اشوردن** با رای بی نقطه بر وزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و خمیر نمودن باشد **اشوغ** بر وزن آروغ شخص مجهول غیر معروف را گویند **اشوفتن** با فا بر وزن واسوختن بمعنی
آشفتن و بهم بر آمدن باشد **اشیان** با یای حطی بر وزن ماکیان خانه مرغان را گویند و سقف خانه باشد **اشیانه** بر وزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان و سقف خانه باشد
اشینه بر وزن خاگینه تخم مرغ را گویند **اشیهه** با های هوز بر وزن پاکیزه صدای شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **اصف** بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیا است
و او یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود در علوم غریبه و سیمیا باو منسوب است و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که بعربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه نیز آمده
است گویند این لغت عبری است **اطریلال** با طا و رای بی نقطه و دو لام بر وزن چار دیوار لغت و مینی باشد که آن را بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بزرگی
تخم کرفس است و لیمو رنگ میباشد و بغایت تلخ بود دهق و برص را نافع است و اگر بخورند و در بینی زن آبستن بزند بچه بیندازد و بعضی گویند همزه اول مفتوح و دوم ممدود است و لغت یونانی است
اغار با غین نقطه دار بر وزن ناچار هر چیزی نم کشیده و خیسیده از آب یا از خون بود و فرو شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیخته و تحریک کرده هم آمده
است که بعربی اغرا خوانند **اغارد** بفتح را و سکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیز و سرشته کن و برانگیز و تحریک نما و بسکون را یعنی سرشته کرد و بهم آمیخت و تحریک نمود و برانگیز اند
اغاردن بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و نرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره **اغاریدن** بر وزن ناشایدن بمعنی آغاردن است که سرشتن و تحریک نمودن
و غیره باشد و فرو کردن نم بود در زمین یا بر جای دیگر **اغاز** با زای نقطه دار بر وزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کار را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن
و اراده نما **اغازه** بر وزن آوازه دستار ایست کفش دوزان آن را دوالی را نیز گویند که ما بین چرم و روی کفش دوزند تا آب و خاک بیرون کفش نشود **اغازید** بکسر زا و سکون تحتانی یعنی
یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **اغازیدن** بر وزن شامیدن یعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن **اغال** بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی
تحریک نمودن و بر شورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن و بشوران و ناچاو و فرو بردن را نیز گویند و بعضی بلع خوانند و جائی باشد که در صحرا

دکوه بجهت خوابیدن گوسفندان و چارپایان دیگر بکنند و خانهٔ زنبور را نیز گفته اند و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بگریستن و بمعنی خسبیدن هم گفته اند **اغال السیه**
نام درختی است بسیار بزرگ و آزاد بده گویند و بر آن چیزها بود مانند خریطه که بر آن پشه باشد و آن را پشه خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند **اغالش** بفتح لام و سکون دال
مشتق از اغالیدن است یعنی بر جنگ تیز کند و بشوراند **اغالش** بروزن نازش مردم را بخصومت افکندن و تحریض نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی اغرا گویند
اغالیدن بروزن پاشانیدن بمعنی اغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن سگ و گرفتن هم هست **اغالیده**
بسکون های هوز بر جنگ تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند **اغر** بروزن ساغر زود خانهٔ خشکی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در سر جای آن اندکی آبی ایستاده باشد **اغرده** بروزن اکره
جامهٔ نازک و تنک را گویند و در جای دیگر جامهٔ تنک پاره پاره نوشته اند **اغستن** بفتح ثالث بروزن ارستن بمعنی پر کردن و چیزی را در جایی بزور **اغسته** بروزن ارسته
پر کرده شده باشد چیزی در جایی **اغش** بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد **اغشته** بفتح ثالث بروزن و آغشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و بمعنی
نان تیز گویند که آب داده باشد **اغل** بکسر ثالث بوزن عاقل بمعنی اغال است و آن جایی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند **اغند** بفتح ثالث بروزن و معنی
اگند است که پر کردنی و پر کرده شده باشد و ماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد و انباشت **اغنده** بفتح ثالث بروزن دانده چیزی را در جایی بزور پر کرده باشند و شخصی را نیز گویند
که چیز را در جایی بزور پر کند و بضم ثالث گلولهٔ پنبهٔ پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند **اغوز** بضم ثالث و سکون واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند
نوزائیده گیرند **اغوش** با واو مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل آزاد است **اغوشیدن** بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن
باشد **اغول** بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم **اغیل** بروزن جابیل بمعنی آغول است که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم **افتاب**
بروزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند و آهوی مشک را نیز گفته اند **افتاب** بروزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد
گویند بمعنی ترکیبی آن آفتاب است و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی زر هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس
روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب **آفتاب بر دیوار رفتن** کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب پرست** این لفظ را بر سه چیز اطلاق می کنند
خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بحلباسه و آن را بسریانی حرذون گویند و گلی که بر هر طرف که آفتاب میل کند برگهای آن روی بر آن جانب کند و اهل هند بر گل
نیز باشد از گبران و مشرکان و افلاکیان **آفتاب بر کوه رفتن** بمعنی آفتاب دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب بگل اندودن**
کنایه از حسن پوشیدن کردن و پنهان ساختن امری که در نهایت ظهور باشد **آفتاب دزدک** بضم دال اول شکیه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند **آفتاب زرد** بکسر
الجد کنایه از خربزهٔ شیرین باشد **آفتاب سر دیوار** کنایه از انتها و زوال عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد **آفتاب سر کوه** بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و دولت
زندگانی باشد **آفتاب سوار** کنایه از مردم سحرخیز باشد **آفتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بر آن تابد و حربا را نیز گویند و آن جانوریست مانند حلبا **آفتاب**
گردک بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بحلباسه که بسریانی حرذون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند **آفتاب گیر** بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت هر چیز که آن را
بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند **افرازه** با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعلهٔ آتش را گویند **افرنگان** با نون و کاف فارسی بوزن کافرستان نام
تنگی است از جملهٔ ثبت و نیک شک گنات شد یعنی قسمی است از مثبت و یک قسم کتاب ژند کور **افروزه** با واو مجهول و زای هوز بروزن خاک روبه فتیلهٔ چراغ را گویند **افروشه**
بواو مجهول بروزن چارگوشه نام حلوائیست و آن چنان باشد که آرد و روغن را با هم بیامیزند و مدتی بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا بسته شود و سخت
شود و بعضی گویند نانخورشی است در گیلان و آنچنان است که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نمک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن
سازند و نان در میان آن ترید کنند یا خشکه و پلاو در میان آن ریزند و با قاتق خورند و گوزینه را نیز افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند **افریدون** بسکون ثالث نام اصلی فریدون
است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر می گویند **افرین** بروزن آفرین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است و نام روز اول خمسهٔ مسترقهٔ سالهای ملکی باشد
افسانه با سین بی نقطه بروزن آستانه افسانه و سرگذشت را گویند **افگانه** با کاف فارسی بروزن انجانه بچهٔ نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد **افند** بروزن
پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند **افنداک** بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند **افندیدن** بروزن
آدمیدن بمعنی جنگ و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد **افغال** با قاف بروزن پامال اگندلی و بکار نیامدنی و سقط را گویند **افسنقر** با سین بی نقطه و قاف بروزن
چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از زر هم هست که بعربی بوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند
این لغت ترکی است **اک** بروزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیرهٔ آن زهر قاتل است
اکپ بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لبنوس را گویند و آن گرداگرد اندرون دهان است **اکج** بفتح ثالث و سکون جیم سر قلاب را گویند عموما و قلابی
که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتیبانان کشتی دشمن را بدان بجانب خود کشند خصوصا و میوه ایست صحرائی که آن را علف شیران گویند و بعربی لفاح البری

دهند . الح بفتح ثالث و سکون حای حطی بی نقطه جلاب را گویند و آن داروئی چند باشد جوشانیده صاف کرده شده الحج بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی الح است که جلاب جوشانیده باشد که طبیبان دم
دهند الخج بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی الح است که جلاب و جوشانیده باشد الگده بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته باشد الگر با کاف
فارسی بر وزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقاً الکس بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان را گویند که بدان سنگ تراشند الگسته بفتح کاف فارسی بر وزن وارسته بمعنی
تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر ثالث محکم بسته را گویند الکسته بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و چنگ در چیزی زده و آویزان باشد الگش بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش
است که بر و بغل باشد الگشته بفتح کاف فارسی بر وزن انگشته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم بسته را گویند الگفت بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت
آزار و رنج و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد الگن با کاف فارسی بر وزن امن بمعنی آگندنی باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده که فاعل
پر کردن باشد هم آمده است الگنج بضم کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی بوده و امعای گوسفند هم هست که آنرا با گوشت
و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب گویند الگند بر وزن پابند نامی آگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند الگندن بمعنی
بمعنی پر کردن و انباشتن الگنده بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را نیز گویند و آخور دواب را هم گویند و بعربی معلف خوانند و بضم اول بمعنی
بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز هم آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم هست الگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده و این است
کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند الگنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که درون
چیزها بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند الگنه بفتح ثالث و نون بمعنی آخر الگنش است آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی که در
میان آستر و ابره جامه گذارند الگیدن بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پرساختن باشد الگیده بر وزن پاکشیده بمعنی انباشته و پرساخته باشد الگو بضم کاف تازی و سکون
واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک الگور با کاف فارسی بر وزن ساطور خشت پخته را گویند و آجر معرب آنست الگوش با کاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است
که بر و بغل باشد و پستان و پستاره بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است الگوشیدن بر وزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد الگوان بر وزن و معنی ارغ
وان باشد چه الگون نیز گون را گویند الیشن بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه الیشیدن بمعنی اندر آویختن و چنگ در چیزی زده و دراز کرده
برگیرند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست الگین بر وزن آئین بمعنی مالامال و پر و آغشته و آگنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد ال بسکون لام بر وزن
زال سرخ نیم رنگ را گویند و نام مرضیست مهلک که زنان زائیده را باعث روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که شخصی باشد بدین نام که مزاحمت بزنان نوزائیده میرساند و نوعی از
ماهی هم هست و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد مانند آب بنا و بمعنی اولاد و عشیرت و قوم هم آمده است و چیزی که مانند سراب در صبح و شام از دور نمایان میشود و مهر و نگین پادشاهان
باشد و امر بستن هم هست یعنی ببند و بهندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار آید الابرو
کالا بمعنی اول آل که سرخ نیم رنگ باشد الاس بسکون سین بی نقطه زغال و انگشت را گویند الاله بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد و بفتح همزه هم درست است الالان بر وزن
پالان نام ولایتی و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست الاو بسکون واو و آتش شعله ناک را گویند و بفتح همزه هم درست است الاوه بفتح واو بمعنی
و میدان و جائیکه در آن آتش روشن کنند و دو پارچه چوب را نیز گویند که اطفال بازی کنند یکی بزرگ بقدر یک شبر و چوب دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز باشد الایش
بر وزن آسایش بمعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد الب بر وزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقا الست بسکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی
الست که کفل و سرین باشد مطلقا الطمغا بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکی است الغده با غین نقطه دار بر وزن
ارزده و بمعنی قهر آلوده و خشمگین و جنگ آور باشد الغونه بر وزن بازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند الفغن با فا بر وزن و معنی اشفغن باشد
الفنه بر وزن و معنی آشفته است و بعضی گویند سگی و گوی و درویش نام او نیز گویند الک بفتح ثالث بر وزن کاتک سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و معرف
آن هم هست الگونه با کاف فارسی بر وزن و معنی الغونه است که غازه و سرخی زنان باشد العصفر بکسر ثالث نوعی از ماهی درم دار باشد و سرخ
رنگ را نیز گفته اند النج بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف النگ بر وزن آهنگ کوهی باشد که در اطراف قلعها جهت محاصره
دیگر مثل آن کنند و موچال همان است و بعضی دیواری را گویند که بجهت محافظت خود و حواله که از برای قلعه سازند و جمعی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جای
بواسطه گرفتن مردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند الو بر وزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلو نیز باشد که از آلودگی است و داشتن و کوره خشت
پزیها را گویند الوده دامن مردم نامقید و فاسق و فاجر و گناهکار و عاصی را گویند الوس بر وزن ناموس نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز
الوگرده بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو الوند بر وزن پابند نام کوهی است در همدان که بالوند شهرت دارد اله
بفتح ثالث بر وزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن دارویست که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده ایست که آنرا بعربی عقاب می گویند الیز بر وزن فالیز خنجر و

واگذاشتن و جستن و خبر کردن مستور باشد **انبزیده** بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخو لگدزن را گویند **اماج** با میم بر وزن تاراج
جائی باشد که نشانه تیر را بر آن نصب کنند چه اماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم هست و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین بدان
شیار کنند و تخت پادشاهان را نیز گفته اند و یکصد و بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی مسافت دو هزار گز و هر [illegible] بقدر چهار آماج
پس فرسنگی بیست و چهار آماج باشد **آمادن** بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و پرداختن و پیدا و مهیا گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد **آماده** بمعنی
ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد **آماره** بر وزن [illegible] که آنرا استیفا گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست چه آماره گیر محاسب
و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بنظر آمده است **[illegible]** بر وزن و معنی آواره و بمعنی آماس است که مرض استسقا و نهایت تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد
اماس بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که بر بدن [illegible] خواه با درد باشد و خواه بی درد **اماه** بر وزن ناگاه بمعنی آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد
امای بسکون یای حطی بمعنی برگزیننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی برگزین و بیارای و مهیا و مستعد نمای **امخته**
بضم ثالث بر وزن ناپخته مخفف آمیخته است **امده** بفتح ثالث و دال ابجد [illegible] است که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند **امرغ** بضم ثالث و سکون رای
بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست
و حاصل و زبده و خلاصه هر چیز را نیز گفته اند و بفتح ثالث هم درست است **امل** بضم ثالث و سکون لام نام شهر مازندران است **امله** بضم ثالث و فتح رابع [illegible]
و معرب آن املج باشد گویند دو درم از آن کوفته تا دو ساعت در آب شیرین بخیسانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی را
که در چشم بود سود دارد **امنه** بفتح ثالث و نون توده خرمن و خرمن هیزم شکافته را گویند و پشته و پشتواره هیزم بسته را نیز گفته اند و بکسر ثالث نام مادر
حضرت رسالت پناه علیه السلام است **امو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آمون است و آن رود خانه باشد مشهور و معروف واقع در میان ایران و توران و بعضی گویند
دهی است که این رود خانه موسوم بدان است و در بیتی هم هست میان جیحون و فرات **اموت** با فوقانی بر وزن لاهوت آشیان جانوران شکاری باشد
همچو باز و شاهین و چرخ و امثال آن **اموشابک** فوقانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کنیزک و پرستار و خدمتکار باشد **اموختکان** [illegible]
انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند **امور** بر وزن بالور و بمعنی برآمیخت و برآراست و ساخت و کرد **امودن** بر وزن آسودن بمعنی آراستن
و آراسته شدن و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته گردانیدن و پر کردن و مملو ساختن باشد **اموده** بر وزن آسوده لعل و مروارید و امثال آنرا
گویند که در رشته کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظی است که در عربی مندرج خوانند
اموزگار با کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلم و استاد باشد **اموسنی** بسکون سین بی نقطه و کسر نون و تحتانی ساکن بر وزن [illegible] که
یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را اموسنی باشد **امولن** بفتح لام و سکون نون بیونانی نشاسته را گویند که از آن پالوده و آهار پزند **امون**
بر وزن هامون رود خانه ای است که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است و بمعنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست **اموی** بسکون یای حطی
نام شهری است بر کنار جیحون و جیحون منسوب بآن شهر است و بمعنی پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است **اموهر** بفتح تحتانی بمعنی آموی
است و آن جوی خانه باشد مشهور **امه** بر وزن نامه بمعنی دوات نویسندگی باشد و توده و پشته هیزم را نیز گفته اند **امیز** بر وزن کاریز بمعنی
آمیزش و مباشرت و جماع باشد و آمیختن دو چیز با یکدیگر یا زیاده بهم را نیز گویند **امیژ** با زای فارسی بر وزن و بمعنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده بهم باشد
امیزه بر وزن پاکیزه بمعنی آمیخته است و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهل و ریش دو موبه
نیز هست **امیژه** با زای فارسی بر وزن پاکیزه مردم ریش دو موبه و پیر و کهل باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند
امیهه با میم بر وزن پاکیزه مردم ریش جوگندمی و دو موبه را گویند و بعربی کهل خوانند **امیغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است و آمیختن و
آمیزش دو چیز باشد با هم و مباشرت و مجامعت را نیز گویند **امیغه** بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آمیزش و مجامعت و مباشرت باشد **امیغی** با غین نقطه دار
و سکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است **ان** بر وزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیک
است و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حسن می باشد و بتقریر در نمی آید و آنرا جز بذوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است **انب** بسکون
نون و بای [illegible] **انت** بفتح نون تا بمعنی ترا آن همچنانکه گویند آنت بس است یعنی ترا آن بس است و بمعنی زهی و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند **انج** بفتح ثالث
و سکون جیم نام داروئی است که آنرا بعربی زعرور گویند **اندون** بمعنی اینجا و آنجا و آنگاه و آن زمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا و اینجانب و این زمان است **انسته** بفتح
ثالث بر وزن دانسته گیاهی است خوشبوی و آنرا [illegible] سعد گویند و [illegible] **انک** بفتح ثالث و سکون کاف تصغیر آن است که اشاره بعید [illegible]

بچو اینگ اشاره به ترس و تحیر و رشک و دهشت و معنی آنکه برایشان هم آید هم گفته اند و بسکون ثالث و کاف مخفف انگشت و بضم ثالث در عربی سر را گویند **انگندن** بسکون ثالث بمعنی آگندن است که پر ساختن و انباشتن باشد

انگیسه بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه نیز چیزی بسته را گویند که بدشواری وا شود و بمعنی خیال بسته و خیال و امثال آن هم آمده است و آنرا انگیسه نیز گویند بازیادتی نون فوقانی **انگین**

بر وزن پایین چوبی باشد که ماست را بدان بهم زنند تا مسکه از وی جدا شود و نیز بمعنی طرفی باشد سفالین با ثقبه که ماست در آن ریزند و جنبانند تا دوغ از وی جدا گردد **او** بر وزن و آن را

گویند چه در فارسی او بجای عکس ... می باید **اوا** با ثالث بالف کشیده مخفف آوا است بمعنی آواز و صدا و با ثالث ... **اواخ** بثانی مجهول نقطه ... بمعنی آه و دریغ ... کلمه تاسف و افسوس

نیز گویند **اوار** بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خان و مان دور افتاده باشد و بمعنی آزار ... آمده است و ... **اوارجه** ... خراب هم آمده که نقیض آباد باشد **اواره** بفتح رای قرشت با بود

شده و گم گردیده و پراکنده و پریشان گشته و بی نام و نشان و از وطن دور افتاده و ... حساب ... آوازه کیر گویند و بمعنی خراب هم است که در مقابل آباد است و ظلم

و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی تحقیق و یقین هم آمده است و آهن پاره را گویند که هنگام سوراخ کردن لعل و ... سوراخ کنند ... **اوانسک** ... بای نقطه ... صدا و ندا و بانگ بلند باشد

شهره شدن و سرگشتن هم آمده است **اوازشدن** بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن است **اوازه** بفتح زای ... بمعنی شهرت باشد و گفتار و حرف ... گویند و چند ... هم آمده است ... که از آن

... **اوازه یافتن** بمعنی شهرت یافتن است ... آوازه کسی را گویند که بمعنی شهرت گرفتن و سرگردیدن و مشهور شدن باشد **اوخ** بفتح ثالث و سکون خای

نقطه دار بمعنی اواخ است که آه و افسوس و قسمت و نصیب باشد **اوره** بر وزن ورده بمعنی ... تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک ... است که فلک زحل باشد و آنرا زنده را نیز گویند و امر باین معنی هم

یعنی بیاور ... صدا و ندا ... گفته اند و ... بالفظ مرکب ... جنگ ... آمده ... گویند **اورجن** بفتح جیم بمعنی

اوارجه است که دفتر حسابهای پراکنده باشد **اورد** بر وزن ناورد معروف است که نقیض ... و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم ... خوانند **اوردگاه** بمعنی جنگگاه ... و بمعنی جنگ است

اوردیدن بمعنی حمله کردن و جنگ آوردن و ... باشد **اورند** بفتح را و سکون نون و دال ابجد بمعنی اورنگ است و ... گویند ... بمعنی مکر و فریب و حیله هم بنظر آمده است **اوره** بفتح رای

سکون ها ... گویند **اوری** بر وزن یاوری ... یقین و تحقیق را گویند چه اوری بمعنی تحقیق و یقین است **اوشن** بکسر شین نقطه دار و سکون نون ... را گویند و آن گیاهی است

بعربی سعتر بری خوانند **اون** بر وزن هاون مخفف اونگ است که آویخته و آویزان شده باشد **اوند** بر وزن پایند ریسمانی را گویند که خوشهای انگور را بدان بیاویزند و ... و جامه و غیره بر

آن اندازند و ... و ... نیز گویند و بمعنی سایر ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال آن و بعربی ... گویند و ... هم گفته اند و بمعنی ... باشد و آن ... مشهور و بمعنی اول

... هم ... گفته اند **اوندی** بر وزن بلندی ظرفی که شراب در آن کنند **اونگ** بسکون نون و کاف فارسی ... باشد که ... خوشهای انگور ... آویزان

... گویند **اونگان** بر وزن ... آویختن و آویخته شده و آویزان را گویند **اوه** بفتح ثالث ... و ... نام شهری است نزدیک ... و

... گفته اند ... صدا و ندا باشد ... **اویج** با جیم بر وزن ... و ...

... **اویژگان** ... کاف فارسی ... عاشقان را گویند **اویزن** بسکون زای ... و کاف فارسی ... گویند

اویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند **اویژه** بزای فارسی بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری باشد **اویشن** با شین نقطه دار بر وزن ... کاکوتی را گویند و آن گیاهی است

که بعربی سعتر بری خوانند ... **اویشه** ... نقطه دار بمعنی اول ... است **اه** بسکون ها کلمه ...

... و افسوس و حسرت و مصیبت گویند **اهار** بر وزن نهار ... چیزی ... باعث قوت ... آهار که بر کاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت

آن گردد و آهار گویند ... **اهازیدن** ... نقطه دار و سکون تحتانی و فتح دال بمعنی کشیدن باشد خواه قد کشیدن و خواه شمشیر کشیدن ... و امثال آن ... عماره ... طولانی

را نیز گویند **اهبنایه** ... ابجد ... بر وزن ... بمعنی ... که آنرا خمیازه گویند ... خوانند **اهته** بر وزن بافته بمعنی ... باشد

... کشیده باشد ... و شمشیر کشیدن و امثال آن ... عماره ... را نیز گویند **اهخت** ... بسکون خای ... و ... برکشید ... **اهختن** بر وزن ... بمعنی کشیدن باشد

مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر ... کشیدن و ... مثال آنها **اهخته** بر وزن ... بمعنی کشیده باشد مطلقا **اهرامن** ... بر وزن ... گویند

چنانکه یزدان ... **اهرمن** بفتح رای قرشت و میم بر وزن ... بمعنی ... است که رهنمای بدیها باشد و بسکون رای قرشت هم گفته اند ... و بعضی گویند اهرمن

شیطان است چنانکه یزدان فرشته است و بعضی دیگر گویند یزدان نام خدای تعالی است و اهرمن نام شیطان و این اصح است و ثنویه میگویند که خلق ... ظلمت ... شر و فتنه و فساد ...

اهرن ... بمعنی اهرمن است که شیطان باشد **اهریمن** ... بر وزن ... بمعنی اهرمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد **اهرمه** بفتح میم بمعنی اهرمن است که

شیطان و رهنمای بدیها باشد **اهمد** بفتح میم و سکون ... و دال ... گویند که ... **اهن** بفتح ثالث و سکون نون معروف است و شمشیر و تیغ را نیز آهن گویند

اهنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و ... و انداختن ... را نیز گویند که ... کشیدن و انداختن باشد و بمعنی

... و انداختن هم آمده است **اهن جان** ... کنایه از ... سخت جان ... **اهنجد** بفتح جیم و سکون دال ابجد بمعنی بکشد و بیندازد **اهنجه**

بفتح جیم ... که طول آن ... عرض ... آهنی نصب کرده اند و آن را در وقت ... و کنایه ... کنند و بعضی

گویند و ریسمانی باشد که جولاهگان در آخر کار بندند و در شغف تانه بند کنند و با جیم فارسی هم گفته اند آهن جفت بضم جیم و سکون فا و تای قرشت آلتی باشد که زمین را بدان شیار کنند آهنجیدن بروزن برگردیدن

یعنی کشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است آهنخای با خای نقطه دار بروزن پاسخای کنایه از سنبله است آهن ربا بضم رای قرشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر

و لعاب دهان بر آن افشانند و خون گوسفند داده را بر آن بمالند جاذبه اش بر طرف شود آهنگ بفتح زای و سکون کاف فارسی کنایه از آلت صلاحیت و پیروزه است آهن و کوفتن با جیم کوفتن کنایه از کار بی فایده

باشد که نتیجه نداشته باشد و بلفظ بپاید آهنکت بروزن آونگ مع زونی ساز و آواز و آواز یکه در اول خوانندگی میدهند گویند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدن طاق ایوان و امثال آن

کر با اصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار صفحه و حوض و امثال آن را هم گفته اند و بمعنی طرز و روش و قانون هم آمده است و بمعنی آن جانوران نیز گویند و ماضی کشیدن با تعریف شده طویله و شترخانه و نیا

و عمارت دراز و طولانی را نیز گفته اند و بعربی آن را خوانند و مقام و مکان حیوانات را نیز گفته اند آهنگ با کاف فارسی بالف کشیده بواو و بمعنی آهن جفت است و آن آلتی باشد که بدان زمین را شیار کنند آهنگ

مقصد آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه غیر آن چنانچه در زبان و امثال آنها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند آهنین جان بمعنی آهن جانست که کنایه از مرد جاکش و سخت

بین سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جانست که کنایه از مرد سخت جان با رحم و دلاور و بهادر نیز آمده است میگویند آهنین پیکر بفتح رای قرشت و کاف فارسی آهنین بود و رنج و تعب و قوت و دلاور باشد آهنگری

بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری و زرگری باشد آهو بروزن کاهو جانوری است معروف که بتازی غزال خوانندش و بمعنی عیب نیز گفته اند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بمعنی ستم باشد که از رسیدن آن بجان

رسیده گیرا گویند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است و نام مرضی هم است که آن را بعربی ضیق النفس خوانند و ایلربی ستاره چشم را نیز آهو میگویند و شاهد و معشوق را هم گفته اند آهو پای با بای فارسی بالف کشیده و تحتانی

خانه شش پهلو را گویند خانه مقرنس و کچ بریها را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست آهوی با واو مجهول بروزن لالهوی بمعنی جبرئیل باشد آن دی بال و بی است بسیار تند و تیز آهون بروزن تارون

رخنه و نقب را گویند آهون بفتح بای ابجد بروزن قانون کم نقب و رخنه و چوبی را گویند آهوی خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است آهوی ختن بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید جهانتاب است

آهوی زرین کنایه از آفتاب است و صراحی طلا را نیز گفته اند آهوی سیمین ساق شیشه بوست آب نیند و آن صراحی است که در مجلس و دم شراب میدهد آهوی شیرافکن چشم مطلوب و معشوق

و محبوب را گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از خورشید است آهوی مانده گرفتن کنایه از ناانصافی کردن باشد آهیل بکسر یای اول و سکون یای ثانی بمعنی

رسیده گی و عیبناکی باشد آهی بروزن ماهی بلغت ژند و پاژند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند آهیانه بکسر ثالث بروزن تازیانه استخوان بالای دماغ را گویند و آن را بعربی قحف

خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کام را نیز گویند که فلک اعلی باشد لیکن آنجا که بحلقوم نزدیک است و بعربی حنک میگویند آهیخت بروزن آویخت بمعنی برکشید و برآورد مثل

از آنکه تیغ باشد یا چیزی دیگر آهیختن بروزن آویختن بمعنی برکشیدن و برآوردن باشد مطلقا آهیخته بروزن آویخته بمعنی برآورده و برکشیده باشد آیا با تحتانی بالف کشیده

کلمه تمنی و استفهام باشد و گاه بجهت استفسار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی مقام شاید و احتمال دارد هم گفته میشود آیاز بروزن

آواز نام غلام سلطان محمود غزنوی بود و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است آیتشفه با تای قرشت و نون بروزن دارشکنه جاسوس را گویند و بعضی جاپلوس هم آمده است آیشم

بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار و میم بلغت ژند و پاژند بمعنی ماهتاب است که پرتو ماه باشد آیشغه بکسر ثالث و سکون رابع و فتح نون بمعنی آیستنه است که جاسوس و جاپلوس باشد آیشنه در زبان

عایشه بمعنی ایشنه است که جاسوس و جاپلوس باشد آیغت بکسر ثالث و سکون یای تای قرشت بمعنی حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند آیین بفتح ثالث بروزن و معنی آیین است

آینه و آیینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت چیزها در آن نماید و گاه از آهن و فولاد نیز سازند آینه سکندری آینه اسکندری آیینه بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی

از حال فرنگ بر سر منار اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آن را در آب انداختند

و اسکندریه را برهم زدند و حاقت ارسطو آن را از آب بیرون آورد کنایه از آفتاب هم هست آینه آسمان و آینه آسمان کنایه از آفتاب عالم باشد آینه افروز و آینه افروز صیقل گر و روشن گر

را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند آینه چرخ و آینه چرخ بمعنی آینه آسمان است که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آینه چینی و آینه چینی آینه ایست که از فال سازند

و آن را بعربی تجنجل گویند آینه خاوری و آینه خاوری کنایه از آفتاب است آینه دار و آینه دار سرتراش و حجام را گویند آینه زدای و آینه زدای بمعنی آینه افروز است

که صیقل گر و روشن گر باشد آینه شش جهت و آینه شش جهت اشاره بر دل سرور کائنات است صلوات الله علیه و کنایه از اصحاب کهف

باشد و رجال الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند آینه فروز و آینه فروز بمعنی آینه زدای است که صیقل گر و روشن گر باشد آینه گردان

و آینه گردان با اضافت کنایه از خورشید جهان گرد است و بلغت اضافت فاعل را امر باین معنی باشد آییز با زای فارسی بروزن پاییز شراره آتش را

گویند آییزک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آییز است که شراره آتش باشد آیین بروزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش

هست و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهی است نزدیک بغاره مومیائی آیین پرست بفتح بای فارسی کنایه از خدمت

کردن با نهایت فروتنی باشد آیین جمشید بکسر نون نام لحن دوم است از سی لحن بارید و نام نوائی هم هست از موسیقی بیان دوم

در حرف همزه با بای ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت اب بفتح اول و سکون ثانی بزبان ژند و پاژند پدر را گویند و در

عربی نیز همین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی

ایضاً بافو میلوتیم و بمعنی آتش هم هست مطلقاً اعم از آتش باشد و آتش برگه وغیره و بامعنی بکسر اول نیز درست است و در عربی سرباز زدن و قبول نکردن باشد **اباش** بضم اول بر وزن
قماش مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند **اباشیر** بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است که مجمعی باشد از همه جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اوباش باشد نیز بهمین معنی گفته‌اند
ابام بر وزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد **ابجد تجرید لوشتن** کنایه از ترک خواهش‌ها از دل کردن و از خوی و مزاحمت نفس بر آمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد
ابجل بفتح اول و ضم جای بی نقطه و سکون ثانی و لام نام شهری است که جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و هر دو در عالم مثال‌اند بمعنی جابرسا گفته‌اند که بجای لام رای قرشت باشد **ابجار** با جای بی نقطه بر وزن
اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور بطلیلم گویند مردم آنجا مشترک بودند و آتش پرست ابجد و علیم **ابخوسا** با سین بی نقطه بر وزن محمود از زبان سریانی دوائیست که برگ آن بسرخی مایل
باشد و آنرا ابوخلسا و شنگار نیز گویند نفع بسیار دارد **ابدام** با دال ابجد بر وزن اندام بمعنی جنبیت که در مقابل جوهر باشد **ابدال** بر وزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد و بمعنی
مستحق هم آمده است و در ... با ذال نقطه‌دار نوشته‌اند **ابدرهم** بکسر اول بر وزن ابریشم نام کتاب شاکمنی است و او باعتقاد کفره هنود پیغمبر صاحب کتاب است و ... این لغت را باتفاق اول و لول
و آخر ... باشد **ابر** بسکون ثانی بر وزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و ابرا نیز گفته‌اند که بعربی علی خوانند
و بمعنی برو آغوش هم هست **ابرش** بفتح اول و ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید را گویند و اسبی که نقطه‌های مخالف رنگ در بر او باشد **ابرش خورشید** کنایه از آسمان است **ابرشهر**
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجاست **ابرقباد** بضم قاف نام ولایتی است از توابع ارجان که میان اهواز و فارس است
و آباد کرده قباد شهریار است و با زای نقطه‌دار هم گفته‌اند **ابرکار** با کاف بر وزن شهکار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد **ابرکاکیا** بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم و تحتانی بالف کشیده
و تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دنبل و خیارک نهند برگرداند و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد
ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است واقع شده بدین نام موسوم ساخته‌اند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان تعریب اشتهار دارد **ابرکهن**
بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزیست مانند کرم خورده و چون بر آب گذارند آب را بخود کشد و بفتح البحر همان است **ابرمرده** بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن است که بفتح البحر باشد
ابرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنرا که در پای کنند پای ابرنجن خوانند **ابرنجین** بر وزن
فروردین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پای کنند **ابرو زدن** کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد **ابرو زند** یعنی اشاره کند و رضا دهد **ابرو فراخ**
کنایه از خوشدلی و خوش منشی و کشاده‌رویی و تازه‌رویی و همت و سخاوت باشد **ابرونتن** با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است
ابروی زران کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند **ابره** بفتح اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و آن پرنده‌ایست که بعربی
حباری و بترکی تغدری خوانند و بکسر اول میوه نورس و نوباوه باشد **ابرهام** با ها بر وزن شلغم فام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته‌ایست که تدبیرکننده عالم است و نام پیغمبری هم هست **ابرهه**
بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده‌ایست بسیار حقیر و نام سرگروه اصحاب فیل هم هست گویند و قصد خراب کردن مکه معظمه آمد در راه بجهنم واصل شد و هر که قبر او را می‌بیند بی اختیار سنگ بر آن قبر می‌زند
و نام شخصی که کلیسائی در صنعا ساخته بود **ابرهیمیه** مخفف ابراهیمیه است و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت عربی نیست **ابریشم** بفتح و ضم شین نقطه‌دار معروف
است گویند ... اعتراض کرده آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را فربه کند و پوشیدن لباس آن شپش پیدا نکند و تار ساز را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد **ابستا**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت ترنج است و بعربی لحم الاترج خوانند و دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته‌اند **ابستا** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زردشت آتش‌پرست است در دین آتش‌پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام و معرب آن ابستاق باشد **ابستیر** بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی
مفتوح بمعنی جاسوس و چاپلوس باشد **ابسکون** بضم کاف فارسی بمعنی ابسکون است که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روزه راه است **ابشتن** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان را گویند **ابقر** با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند گویند این لغت
عربیست **ابکار** بر وزن شکار کشت و زراعت را گویند **ابل** بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام مولائی که آنرا بشیرازی بل شیرین گویند و طراثیث و طرثوث همانست و از جمله قابضات باشد و منع
خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صغار است که آنرا اسیل گویند و در طعام کنند **ابلق ایام** بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **ابلق چرخ** بفتح جیم فارسی
کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست **ابلک** بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث
و رابع شرار آتش را گویند و بامعنی بفتح اول و ثالث هم آمده است **ابلوج** بر وزن مخلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج خوانند و با جیم فارسی هم درست است **ابلوک** بر وزن مملوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند
ابناخون با نون و خای نقطه‌دار و واو مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و با تقدیم نون بر تا هم بنظر آمده است **ابوخلسا** با خای نقطه‌دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابوعلیا داروئیست که او را
شنگار خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آنرا بعربی خس الحمار و حناء الغول گویند **ابوطامون** با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیائی کوهی
گویند و بعربی قفر الیهود خوانند گویند این لغت عربیست **ابوعلس** بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین سعفص گلی است معروف که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار است و نقش سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد و طبیخ آن ورم رحم را
فرو نشاند و ابا املیس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عربیست **ابوقلمون** بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانور نیز هست ... و کنایه از مردمی است

که هر ساعت خود را برنگی بر آیند و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است و اهل مشرق سنگ پشت را گویند **اَبهَل** بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر
خوانند و بشیرازی تخم وبل گویند و بضم واو اگر با روغن بجوشانند و در گوش چکانند کری را ببرد **اِبالی** بر وزن نهالی بمعنی بالی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب یعنی
بی شمار و بی حساب **اَبیاری** بر وزن پرواری نوعی از کبوتر باشد و جنسی از بافته و جامه بسیار نازک هم هست **اَبیداد** با دال ابجد بر وزن بی داد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد **اَبیر** بر وزن زیر بلغت زند و
پازند بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص خوانند **اَبیز** بر وزن تمیز شراره آتش را گویند **اَبیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آب باشد و آن ترکی است معروف **اَبیورد** بفتح اول و ثانی و سکون
را و دال بی نقطه نام شهری است در خراسان مابین سرخس و نسا که آن را باورد نیز گویند **اَبیون** بر وزن معنی افیون است که تریاک باشد و نام داروئی هم هست که بیهوشی می آورد **اَبیهیا** بفتح یای حطی
و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از شیح باشد مانع حس و حرکت کرم و کدو **بیان سوم** در همزه با بای فارسی مشتمل بر یازده لغت **اَپَر** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بالف کشیده و بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند **اَپَرهام** بکسر اول و های بالف کشیده و بمیم زده نام حکیمی پارسی باستانی که آن را معرب کرده ابراهیم گویند **اَپَرخیده** بفتح اول و
کسر خای نقطه دار بر وزن نترسیده بمعنی صریح است چنانچه پرخیده بمعنی ادا و اشاره باشد **اَپَرناک** بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند توجیه و جواز را گویند و جمعی از ترکان هم
اَپَرداخ با دال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندل باف سختیان و تیماج را گویند **اَپَرویز** با واو و تحتانی مجهول بر وزن سحر خیز بمعنی پرویز است چنانکه افریدون و فریدون باو بمعنی مظفر و منصور
و عزیز و گرامی هم آمده است **اَپِشان** بر وزن پریشان سنگ فسان را گویند و آن سنگی است که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند **اَپِشک** با شین قرشت بر وزن فرهنگ شبنم را گویند و آن رطوبتی است که
شبها بر سبزه و غیره نشیند **اَپِگانه** با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات دیگر بیفتد **اَپِنداخ** با [illegible] بمعنی اپرداخ است که تیماج و سختیان باشد **اَپیون**
بر وزن و معنی افیون است که تریاک باشد **بیان چهارم** در همزه با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت **اَت** بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه ات کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو
اَتابک با بای ابجد بر وزن جکاوک نگاه دارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را اتابک از آن جهت میگفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و
بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکی است و اتابابا است یعنی پدر بزرگ چه آتا پدر است و بک بزرگ **اَتان** بفتح اول بر وزن کتان خر لاغ ماده را گویند و شیر وی
صاحب سل را نافع است و بضم اول هم گفته اند **اَتبار** بر وزن سهبار بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند **اَترار** با رای بی نقطه بر وزن اغیار زرشک را گویند و آن را در آشها کنند
صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و باین معنی با ثای مثلثه نیز گفته اند و بر وزن شهباز که زای آخر نقطه دار باشد بنظر آمده است **اُترُج** بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم میوه ایست
که آن را بفارسی ترنج گویند و پوست آن را مربا سازند بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع باشد و بعربی تفاح مائی خوانند **اَتسیز** بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و زای نقطه دار نام پادشاه
خوارزم است در زمان زمخشری بوده و او با سلطان سنجر جنگ کرده گویند این لغت ترکی است و معنی ترکیبی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر باشد **اَتِشی** بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خار
بزرگ را گویند که خارها خود را مانند تیر اندازد و آن را اسغول نیز گویند **اَتوت** با تای قرشت بر وزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تند و تیز باشد والله اعلم **بیان پنجم** در همزه با ثای مثلثه مشتمل
بر پنج لغت **اَثرار** بر وزن و معنی اترار است که زرشک باشد و آن را در آشها و طعامها کنند مقوی دل و جگر و معده باشد **اَثَل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر آن را گزمازو
و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آن را اگر با مویز بپاشند جذام را زائل کند و بخور آن بواسیر را نافع است و این لغت عربی است **اَثلَق** بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بری است بلغت بربری و آن را
شیرازی تخم ول آشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و بنجنگشت همان است و آن بیشتر در کنار آبها و دو خانه روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب الفقد خوانند **اِثمِد** بکسر اول و میم
و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن اصفهانی است ابر و فتق چشم را برطرف کند و بسوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده است و این لغت عربی است **اَثیر** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و رای فارسی رستنی است که آن را ابو ملح در انجوانات گویند چون آن را در خانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند **بیان ششم** در همزه با جیم
مشتمل بر هشت لغت **اَج** بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد **اَجدَرِتن** بر وزن اندرتن بلغت زند و پازند بمعنی گردد
و دور رویدن باشد و اجدر و عین یعنی بر رویدم و نواجدر و نید یعنی بدر روید **اَجِل گیا** بکسر کاف فارسی بیش را گویند و آن بیخی است شبیه بماه پروین گویند بیش و ماه پروین از یک زمین می رویند **اَجاج**
بضم اول بر وزن تیماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است **اَجمُود** بر وزن افزود کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف **اَجنبان** بزبان و سیاق بر وزن جنبان بی حرکت را گویند چنانکه جنبان
صاحب حرکت را **اَچهره** با های هوز بر وزن مسخره بوته پر خاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بدان رسد چنان بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد **بیان هفتم** در همزه با حای بی نقطه
مشتمل بر دو لغت **اِحریض** بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار داروئی است که کلف را زائل کند و آن را العصفار کل کافشه و بعربی عصفر خوانند **اِحلب دیبا**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بسریانی گیاهی است شیر دار که در صحراها و بیشتر در کنار جویبارها روید و رنگ ساق آن سبز مایل است و آن را بشیرازی
گاو نبطونک خوانند گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند بی درد اگر دو درم از شیر آن بکسی دهند البته بکشد تریاق و جرب را نافع باشد **بیان هشتم**
در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت **اَخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی بمعنی برادر است **اَخ اَخ** بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا
بمعنی خوش خوش باشد که بعربی طوبی و بخ بخ و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته می شود و بضم هر دو همزه در وقت نهایت حظ و لذت و خوشی گویند **اَخبون** با بای ابجد بر وزن مجنون میوه ایست
صحرائی مانند سر افعی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود و گزیدن جانوران را نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **اُخت** بضم اول

و سکون ثانی و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بر وزن افسر رایت و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال

و سکون ... است و نام ... است ... اختر دانش با ثانی مکسور کنایه از کوکب عطارد است و کوکب مشتری را نیز گویند **اختر ستان** با سین بی نقطه بر وزن ... نام کتابی است در علم هیات

و نجوم **اختر شمر** منجم و ستاره شمر را گویند **اختر شمردن** کنایه از شب بیداری باشد **اختر شناس** منجم را گویند ... **اختر کاوان** با کاف فارسی بر وزن افشاباان مخفف اختر کاویان است که نام علم افریدون

باشد و آن چرمی بود که کاوه آهنگر ... بود و پادشاهان عجم بعد از ضحاک آنرا ... و گویند ... در میان ... حکیمی بود در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل رصدی

... نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از ... هیات ... در هر جنگ که آن همراه بود فتح می شد و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه

صلوات الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره کرده بر مسلمانان قسمت نمودند **اختر کاویان** بر وزن ... همان اختر کاوان است که علم فریدون باشد **اخ تفو** بضم ثالث ... و تف را گویند که ...

دهن جمع کرده ... **اخته** بر وزن تخته بمعنی ... **اخجسته** بر وزن خجسته ... **اخدر** ... برادرزاده و خواهرزاده را گویند **اخروش** ...

... **اخرمان** بر وزن ... قماش و متاع ... **اخرط** ... اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی ... صحرائی را گویند ...

و بدل ... کرات الاکم خوانند **اخسیمه** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم ... **اخسی** ... نام قصبه ایست از

ماوراءالنهر ... **اخسیسک** بفتح سین و ضم ... و سکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه ایست از ماوراءالنهر **اخسیکت** با کاف ... بر وزن و معنی اخسیسک است که نام

قصبه ایست از ماوراءالنهر در نهایت خوبی و مولد اثیرالدین ... شاعر ... مشهور و معروف **اخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین ... قیمت و بها ... **اخشیج** بر وزن ... بمعنی

ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند **اخشیک** با کاف ... بمعنی اخشیج است که ضد و مخالف ... عناصر ... **اخگر** با کاف فارسی بر وزن اختر ...

گویند و ... خوانند ... کنایه از ... عشق ... **اخگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام ... گندم و جو را گویند ... گندم و جو ... **اخلو** ...

بفتح زای فارسی ... **اخ کوک** بر وزن ... **اخلکند** بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و

دال ابجد ... بازیچه ایست اطفال را و آن چنان است که چیزی بسازند ... میان ... مقدار ... بزرگتر ... در درون آن سنگریزه ریزند ... زنند ... صدا

اطفال ... صدائی از آن برآید ... مشغول گردند و اخلکند بفتح ... و کاف هم بنظر آمده است **اخلور** با لام بر وزن ... باشد و آن میوه ایست سرخ ... مایل

... و آنرا شیرازی ... گویند و آن میوه ... باشد ... پرورده کنند و خورند **اخمسه** با سین بی نقطه بر وزن مخمصه ... را گویند و آن ... باشد که از ... و ...

اخنوخ با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه السلام است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیغمبر است **اخونی** با واو معدوله بر وزن ... بمعنی ...

... **اخی** ... بر وزن ... کار ... چیزی ... گویند که قابل ... صاحب ... را نیز گفته اند و در عربی بمعنی برادر من **اخیر** ... با سین بی نقطه بر وزن ...

... بمعنی گندم خودرو را گویند ... و گوش ... **اخیلوس** با لام ... بر وزن و معنی ... گندم خودرو باشد و بعضی گویند ...

است ... **اخیان** ... بر وزن ... **اد** ... با دال ابجد ... است و شش لغت و کنایت

اداد ... بمعنی ... نوعی از ... سفید و سیاه ... سفید آنرا ادادامی ... گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند ...

نافع است **ادارقی** ... بر وزن ... قرادانی ... بمعنی ... جانوری ... باشد که ... سگ و گرگ ... و با ذال نقطه دار

هم بنظر آمده است ... و جرب را نافع باشد و بعضی گویند یونانی است و بفارسی ... گویند ... قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند **اداریس** ... بلغت ... **اداک** بر وزن هلاک جزیره ... **ادافوش** با نون ... بر وزن ... نام شخصی است که ...

... **ادب** ... **اد ادازه** کنایه از بلند آوازه است **ادرافیس** با ... بر وزن ... یونانی ...

... **ادرام** بر وزن ... **ادرفن** با فا ...

... **ادرک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ... خوانند ...

... **ادرم** ...

... **ادرنکش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار ... **ادرمه** بر وزن ... **ادرنگ**

... **ادریس** با رای ... بر وزن ... نام پیغمبری است مشهور ... درس گفتن ... علم ...

... **ادریس خانه** کنایه از بهشت است **ادغ** بفتح غین نقطه دار بر وزن ...

... بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف ... **ادمن** بفتح اول و میم و سکون ثانی ... را گویند ... **ادوای** با واو

... **ادوس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه ... گویند ... را نیز گفته اند

ادوی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارو را گویند و آنرا اگر ترکی گویند و بوج نیز خوانند و بعضی گویند دارو ئی است که آنرا بعربی صبر خوانند ادیجا با دو جیم بر وزن ... گویند
است که چون بر جائی بچسبد جدا کردن از آن بسیار دشوار باشد ادیان بر وزن هریان جانور ... را گویند ادیم بر وزن ... بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند
و آن پوستی باشد خوشبوی مموج دار و رنگین گویند که آن ستارهٔ سهیل آن رنگ بهم میرساند ادیون بر وزن ... بمعنی ... است که چهار و ... باشد ادیانج ... با همزه با یای قرشت
مشتمل بر یک صد و پنجاه و هفت لغت و کنایات الف بفتح اول و سکون ثانی ... و در کری باشد و مخفف ... است که آن ... و بنجاره را نیز گویند که ... گرفته باشد ... مرد را گویند
که در مقابل زن است ارابه بر وزن قرابه گردون را گویند ارافو بفتح اول و ثالث و واو بالف کشیده بلغت ... و ... است بشکل ... و برنگ سیاه و بلغات صلب و زمیان کنند ... بسیار ملیاید
و آنرا بشیرازی سیهک خوانند و آنرا با سرکه و آب بسرشند و بر روی جهای گرم ضماد کنند نرم سازد ارامون ... بر وزن ... لالهٔ ... را گویند و آن بانجی صحرائی هر دو
و لعبۀ شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا ... گویند اران بتشدید ثانی بر وزن ... نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آن است ... گویند معدن طلا و نقره و ...
هست و بی تشدید هم گفته اند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پای و محاسن خضاب کنند ارانید بر وزن ... بمعنی حسرت و آرزو باشد و دجلهٔ بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بعضی
فروشان و شوکت نیز آمده و نام کوهی است در نواحی همدان مشهور بالوند اراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بیای ... بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است
اربو با بای ابجد بر وزن ... میوه ایست که آنرا ... گویند اربوجنابک بجیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت ... و یازند بمعنی جزیره باشد و آن ... معروف و در نسخهٔ دیگر جزیره ... نوشته اند
که خشکی میان دریا باشد والله اعلم اربوار بر وزن ... درخت مرو را گویند ... ارباسیوس با تحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن ... نام حکیمی
بوده از یونان گویند ... اربیان بر وزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام ... را گویند اربینا با تای قرشت بر وزن
... بلغت ... ارتا با تای قرشت بر وزن ... بلغت ... ارتجک بفتح جیم بر وزن ... را گویند و یک جیم
هم بنظر آمده است ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی نقاش باشد و نام تخانه چین هم هست و نام کتابی است که اشکال با نوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث تای مثلثه آورده اند
و گفته اند که در لغت فارسی بغیر این لغت و لغت ... ثای سه نقطه و ... نقطه دار در دیگر لغتی ثای سه نقطه نیامده و ثغ بت را گویند و عربان صنم خوانند ارتنشیدار با تحتانی مجهول
و شین قرشت و دال ابجد بر وزن ... سپاهی را گویند و نام رود خانه ایست بسیار بزرگ در حدود قبچاق ارثد با ثای مثلثه بر وزن ... نام ... است که ... فلفل ... و حب
الفقد خوانند و نبات آنرا ... و ... کوبند ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و اندازه باشد ارجمند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند ... بمعنی صاحب
و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغی است که ... بسیار نرم ... با آتش ... کنند ... گفته اند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاو و ... لیکن ... و بمعنی
قیمت و بها و ارزش هم هست ... لفظ ... با قاف ... در بیان معنی لفظ ارج بفتح همزه و سکون ... و صاف ... چنین نوشته ... مفتوح ... سکون ... و
سین ... کاف ... و تحتانی رسید که کتابی است جامع بلغات عربی و فارسی ... جامع لغات فارسی و ترکی است ... المعرض ...
در آمده ... ارجاسپ ... نام پسر ... از ... که ... پادشاهی ... است و ... گشتاسب ... و جنگ
کشته ... گشتاسب که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول ... گشتاسب ... گرفته ... محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب ...
ارجاسپ را کشت ... ارجالون ... نام گیاهی است ... بلغت ... ارجان ... بمعنی ... بلغت
اهل مغرب ... ارجمند ... بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و ... بمعنی ... و خداوند ...
هم گفته اند ... ارجنگ ... نگارخانهٔ مانی را گویند ارجنه ... بفتح اول و ثالث و نون ... است در فارس ...
علی علیه السلام ... ارجنگ ... نام ... ارجین با جیم فارسی بر وزن ... ارجینی با جیم فارسی ... نام کوهی است از توابع صفاهان
ارچیقنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم ... و تحتانی رسیده ... گیاهی ... ارد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب باشد و مخفف ارد
هم هست ... که موکل است بر ... ستاره ... و تعلق دارد ... نیک است ...
و بدل ... ارداویراف ... نام دانشمندی ... ارداوان ...
... ارداشیر ... نام ... بابکان ...
... اردبیل ... اردش ... بفتح اول و ثانی ...
اردشیر نام بهمن بن اسفندیار ... گشتاسب ... شیر ... خشمناک ... ساسان بن بهمن ...
ساسانیان ... اردشیران با الف و نون ...
... و آن گیاهی باشد خوشبوی ... اردشیر خره ... ولایت فارس که شیراز و میمند ... برخان

و میراث کازرون که نام فیروزآباد آن الکه است و رسم کرده اردشیر بابک است و گویند رسم کرده فیروز بن کنعان است **اردشیر دارو** با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیران است آن رُوبی باشد در نهایت تلخی
اردفانی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده و کسر فا و یای تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتی است صحرائی که هرگز زندگی جانوران خصوصاً زنبور طلا کند مانع باشد و آنرا بالعربی قاتل الحما خوانند **اردکان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی از دو جانب است که معرب آن باشد و آن نوعی از جلد دوال و اشکال است از انجوم است و با کاف تازی نام موضعی است از مضافات شیراز و نام شهری هست از یزد **اردم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سوری های ترکیب است
از ترکیبات شهر و بازند و بمعنی کار و بهتر و خوب هم آمده است و بمعنی آذریون هم هست **اردمی** بکسر میم و سکون تحتانی نام جانوریست نامعلوم بجای حرف ثانی زای منقوطه هم بنظر آمده است **اردن** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و نون نام ولایتی است و نام ملبوس خانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مرقد حضرت عیسی علیه السلام است آن و دخانه است و گنگره و ترشی بالا رو گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهریست بزرگ از نواحی شام گویند قبر
حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست آورده اند که مسکن حضرت یعقوب و اولاده و مسکن اردن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و دال منقوطه هم آمده است والله اعلم **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل اشکانیان
و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف اگر دوان هم باشد **اردوله** بر وزن غوله نام آهنی است که چیزی از آن آویزند **اردی** بضم اول مخفف اردی بهشت باشد و آن نام ماه دوم است از سال
شمسی **اردی بهشت** بضم اول بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سوم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت گرمها کند
و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت و روز اردی بهشت تعلق بدو دارد و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید سازند و جشن کنند در این روز را عید کنند و جشن سازند و آنرا
اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول در ریزه و رنگ است بمعنی آتشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خود خواستن و بجنگ کارزار شدن و بمعنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبیه و مانند آمده است و چون
این ماه وسط فصل بهار است و نباتات در غایت نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنابراین اردی بهشت خوانند **ارز** بفتح اول بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت صنوبر هم هست
و درخت نارون و درخت سرو را نیز گفته اند و در عربی برنج طعام را گویند **ارزالش** بکسر زای منقوطه بر وزن بخشایش بمعنی خیر و صدقات و چیزی که برای خدا بمردم دهند باشد **ارزالی** معروفست که نقیض گرانی باشد و مردم درویش و فقیر و حقیر
را نیز گویند و بمعنی مسلم و بشد بدلالم هم آمده است **ارژن** با زای فارسی بر وزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی است و ثمر آن بسیار تلخ میباشد و آنرا در دواها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و پوست آن را بر کمان
پیچند **ارزن ارزین** کنایه از جرعه شراب است و حبابی را نیز گویند که بر روی شراب بهم رسد و کوکب و ستاره و شراره آتش را نیز گفته اند **ارژنگ** با زای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش
باشد گویند اصل این لغت باین معنی ارتنگ با تای مثلثه بوده است راء با زای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است و مانی لقب اوست که او را کرده اند و لقب او شده است و جمعی گویند
نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در هنر وری مانند مانی بوده است و نام دیوی است که در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را کشت و نام پسر زره است و او یکی از پهلوانان توران بود در طوس او را بقتل آورد **ارژنه**
با زای فارسی بر وزن و معنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس **ارزنین** با نون بر وزن سرزمین نانی را گویند که آنرا از ارزن پخته باشند **ارزه** بر وزن هرزه کاه‌گل را گویند چه ارزه گر کاه‌گل ساز
و کسی باشد که کاه‌گل بر اجانب بمالد و گچ را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و زفت از آن گیرند و بعضی دیگر گویند بمعنی
عربی است و بعضی دیگر گفته اند درختیست که چغندر و میوه و بار آن درخت **ارزه گر** بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در انداش گر و گچ مالنده را گویند یعنی کسی که کاه‌گل و گچ در جایی مالد **ارزتون**
با تحتانی و فوقانی بر وزن عنبرگون نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود **ارزیده** بر وزن فهمیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد **ارزیز** بر وزن شبخیز قلعی باشد و بعربی رصاص
خوانند گویند اگر قدری از آن آهنگ ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند **ارس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و مابین آذربایجان و اران میگذرد
و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام سرو کوهی است که بعربی اهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا حب الاهل و ثمرة العرعر گویند **ارسانیقون** با ثای مثلثه بالف کشیده و نون
بتحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن جوهریست که نقاشان و مصوران بکار برند اگر با شیر گوسفند بیامیزند هر مگسی که از آن بخورد بمیرد **ارسان** بفتح
ثالث و ضم بای ابجد حرکت کنج چشم و گوشه چشم را گویند و آن کار تریاک فاروق می کند و آنرا بالعربی تریاق الحیه خوانند **ارستن** بفتح اول و ثانی مخفف آراستن است و بمعنی توانستن هم آمده است
ارسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر کبیر بوده و معلم اول که میگویند او را هم میباشد **ارسطا** با طای حطی بالف کشیده بلغت
رومی بمعنی ارسط باشد که معلم اول است **ارسطاطالس** با طای حطی بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بمعنی ارسطا باشد که معلم اول است **ارسطاطالیس** بکسر لام و سکون تحتانی
و سین همان ارسطاطالس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده بوده است **ارسطو** بضم رابع و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوالی است که آنرا زراوند گویند
ارسطولوخیا زراوند طویل است و لوخیا بمعنی طویل باشد **ارسن** بر وزن مسکن بمعنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد **ارسنگ** بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی باشد **ارش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار
مقداری باشد معین و آن از سر انگشت میانین دست است تا مرفق و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و این اصح است
و نام شهریست از ولایت شیروان و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا آرنج و انجمن و مجمع و جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دیت و جرایه جراحت
کردن باشد و بدی افکندن میان مردم و برانگیختن جنگ را و فروختن آتش را نیز گویند **ارشد** با شین نقطه دار بر وزن ابجد جوهریست که آنرا فرشیشا خوانند و بعربی حجر النور گویند و در عربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر
ارشک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی رشک و حسد باشد **ارشمیدس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم و تحتانی رسیده و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی
انیس و جلیس اسکندر و در مؤید الفضلا ارسمندس آمده است با سین بی نقطه و نون و شین نقطه دار والله اعلم **ارشیا** بر وزن اصفیا بلغت زند و پازند تخت و اورنگ شاهان را گویند **ارطمسا** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح
و میم تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی‌مادران را گویند و چون آنرا در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا اطاماسیا و ارطمسیا نیز خوانند بحذف تحتانی **ارطی** بفتح اول و کسر ثانی

حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت ونرک را گویند که بید است و بعربی غرب خوانند و بالشرت نیز بهمین معنی گفته اند **ارطلیون** بفتح طای حطی بر وزن ارغنون نام حکیمیست رومی و او اعلم
از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم آمده است **ارتج** بضم اول و سکون ثانی و فتح تای نقطه دار بادام و پسته و فندق و گردگان و امثال آنرا گویند که درون آن تهی و سند تلخ شده باشد **ارغا** با الف
کشیده بر وزن فردا جوی آب را گویند **ارغاب** بر وزن جرعات بمعنی ارغاست که جوی آب رود خانه باشد **ارغاموی** با میم بر وزن افلاطونی بلغت یونانی نباتی است که بصورت مانند خشخاش
صحرائی و برنگ دیگر بشقائق نعمان باشد و آنرا الشقر نیز نامند بمعنای سرخ گویند برگ آنرا بجشم و ورم کرده بمالند نافع باشد **ارغاو** بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیده و بواو زده ارغاب است که
جوی آب و رودخانه باشد **ارغج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی بمعنی گیاهی است که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آنرا بعربی عشقه گویند **ارغده** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و ضم
ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب جرس و مداد شمره را نیز گویند **ارغژ** با زای فارسی بر وزن و معنی ارغج است که عشق پیچان باشد **ارغشتک** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و شین قرشت و کاف اضمار
نوعی از بازی باشد که دو شیرگان و دختران کنند و آن چنان است که بر سر دو پا نشینند و کفهای دست ها را بر سر زانو ها بالند و چیزها گویند و بیجان نشسته بر سر پا بر جهند و کف های دست ها را بر هم زنند **ارغک** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و کاف گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **ارغن** بر وزن ارزن نام سازی است که آنرا افلاطون وضع کرده و بشیر نطربان و رومیان نواختندی و ارغنون همان است **ارغند**
بر وزن فرزند بمعنی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند **ارغنداب** نام رودخانه ایست که از میان عراق و آذربایجان گذرد و نام رودخانه قندهار هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چه
ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنده آب است و ارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد و بکثرت استعمال قناده است **ارغنده** بر وزن شرمنده بمعنی حریص و مداومت شیره باشد و مستی را نیز گویند که جا
و حریص شراب باشد و بمعنی قهر آلود و غضبناک هم آمده است **ارغنگ** بر وزن و معنی ارژنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد **ارغنن** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده
مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست **ارغنون** بر وزن اندرون سازی است مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون جمع مزامیر است یعنی جمیع
سازهای نفیس و بعضی دیگر گویند چون آدمی از پیر و جوان همه یکبار با آوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آنرا ارغنون گویند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون سازی را گویند که هفتاد دختر خوانند و سازنده هست که بهم یک چیز را
یکبار و بیک آهنگ با هم بخوانند و بنوازند **ارغوان** بر وزن پهلوان معروف است و آن بهار درختی باشد بغایت سرخ و رنگین طبیعت آن سرد و خشک است اگر آنرا بهار شربتی سازند و بخورند دفع خمار کند و چون آنرا
بسوزانند و برابر و مالند موی برویاند و سیاه بر آید و سوزاک را نیز چون ارغوان است **ارغون** بر وزن گردون بمعنی ارغنده را نیز گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد **ارغیده** بر وزن عندیده غضبناک و خشمگین بود
گویند **ارقان** با قاف بر وزن ارمان بلغت رومی حنای باشد که بر دست و پا بندند و چوب درخت هم سفال آن زرد و تلخ رنگشاید گویند چون طفلی ابتدائی آنرا بر آورده باشد قدری کف پای و ما للند
ابن لعوار انکار از چشم او بر آید و باین معنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است و بلغت مغرب لا اقصی نوعی از بادام کوهی است که آنرا لوز البر گویند و شجر آن مرارت لهر جان جمع اند **ارقش** بکسر قاف بر وزن
ورزش بمعنی کار دان و فهیم باشد و در جای دیگر بجای قاف و فای مفتوح نوشته بود و بمعنی قافله و کاروان و هیچیک بنظر نرسیده والله اعلم **ارگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه
بزرگ سازند و نام حصاری است در ولایت سیستان و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که تکابی در جنت آویزند و بران نشینند در هوا آیند و روند و گاهی پای
و اسر بندند در علف از باشد دو بند تا بچه در باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است **ارکاک** بکسر اول و سکون ثانی با کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره کوچک را گویند که نرم باران باشد **ارکنج** بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهری است از ولایت خراسان که در سر حد ماوراءالنهر واقع شده است **ارکوتش** با نون و تای قرشت بر وزن پهلوش بلغت زند و پازند بمعنی بخشش و بخشایش باشد **ارگماره**
اصفهانی آب را گویند بلغت زند و پازند **ارم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی که بسیار زرنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و در نسخه بمعنی نیز گویند **ارماطا** با میم بر وزن طوطا اما بعسل نیز
درخت کا بلکی است گویند و آن درختی است مانند درخت خرما و کادی و گل آن درخت است و بغایت خوشبوی و آن در ملک دکن بسیار است **ارماطس** بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونان است
گویند که مخدوم در زمان او هم بوده و صورت او در ایران نقش میکرده اند **ارمال** بر وزن کال بلغت معنی حج بی است شبیه بقره در غایت خوشبوی و فرقه جوبی است شبیه به ایر معنی خرج در آن در چشم را نافع است و باین معنی بجای
لام کاف هم بنظر آمده است **ارمان** بفتح اول و وزن مان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خوردن حسرت خوردن را گویند و بمعنی پشیمانی و دریغ و افسوس هم گفته اند و نوعی از دارو باشد که بوی آن بجای فم مانند یخ
دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهری هم هست **ارماندن** بر وزن راندن بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد **ارمایل** بر وزن عزرائیل نام پادشاه زاده است از ملوک
ضحاک که او گویند دو پادشاه زاده بوده یکی ارمایل و دیگری کرمایل و ایشان لو اسطه علی ضحاک شده بودند و از دو نفر آدمی که ضحاک را می خورد یکی خلاص کرده او را بجهت بدرجان گرفتند و بر آمده بود و بدهاخر
یک نفر آزاد میکردند و بگیرانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل می نمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل آن جماعت اند **ارمز** بضم اول بر وزن هرمز نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور مهام
روز ارمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری است و نام اسفندیار هم هست **ارمزد** بسکون ثالث و دال ابجد بمعنی ارمز است که نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام اسفندیار و نام فرشته باشد **ارمس** بر وزن و معنی
هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرمس الهرامسه نیز گویند **ارمغان** با غین نقطه دار بر وزن پهلوان تحفه و سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق تحفه آورند و یارمغان و ارمغانی بر وزن
لمن الی هم گویند و بضم ثالث بر وزن ارمان هم آمده است و آنرا بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را نیز گویند **ارمک** بضم اول بر وزن اردک نسیجی باشد پشمینه **ارمگان** با کاف فارسی
بر وزن اصفهان تربیت کننده و مربی را گویند و بمعنی سعد و سعادت نیز آمده است **ارمن** بفتح اول بر وزن ارزن ولایتی است از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم
ارمنی منسوب به آنجاست و مخفف ارمین باشد در محاورات و بعضی اول بکسر اول هم گفته اند **ارمناد** بر وزن فرزند مخفف آرمیده مند است یعنی صاحب آرام و آرام گرفته **ارمنده**
بر وزن شرمنده بمعنی آرمنده است که آرمیده و آرام گرفته باشد **ارمنین** بر وزن برچین نام پسر لشکس بن یونان است بلغت رومی آثار صحرا را گویند و بعضی

و بعربی تسمان ابری خوانند و بعضی درخت نار صحرائی گفته‌اند و بعضی گویند نار دانهٔ دشتی است که آن را حب القلقل خوانند **ارمنیه** بکسر اول نام شهری است معروف که آتشکدهٔ درخش در آنجا است گویند بانی [illegible] آتشکدهٔ درخش [illegible] بوده که الحال [illegible] مشهور است و بعربی منسوب [illegible] **ارمود** بروزن و معنی امرود است که میوه باشد معروف **ارمون** بروزن گردون [illegible] کار کردن [illegible] و بعربی [illegible] **ارمونش** با واو [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **ارمیا** بفتح اول بروزن انبیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است [illegible] نام خضر پیغمبر [illegible] حضرت علی علیه السلام [illegible] بیت المقدس [illegible] نام سلیمان بن ملکان [illegible] بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است **ارمید** بروزن فهمید مخفف آرمید است که بمعنی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد **ارمیده** بروزن فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد **ارمین** بروزن [illegible] نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک کاوس باشد **ارمینا** بروزن سیمیا بلغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند نمک [illegible] سفیدگران بکار برند و بعضی گویند یونانی است **ارمیون** بروزن [illegible] نام حکیمی است [illegible] بمعنی زیرک عاقل هم آمده است [illegible] نام سنگی است در زمین روم که هر چیزی از آن بشکنند [illegible] شکسته شود [illegible] **ارن** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون نون بلغت ژند و پازند گوسفند ماده را گویند [illegible] **ارنج** بفتح اول و سکون ثالث و جیم بمعنی ارج است [illegible] **ارندان** بروزن [illegible] **اروار** [illegible] **ارن بر** با بای ابجد [illegible] **اروانه** [illegible] **ارد** [illegible] **اروس** بفتح اول و ثالث مجهول بروزن عروس [illegible] **اروفتن** با واو و قاف [illegible] بلغت ژند و پازند بمعنی شکستن باشد [illegible] **اروند** بروزن و معنی الوند است که [illegible] همدان [illegible] دجله بغداد [illegible] تجربه و آزمایش هم هست [illegible] **ارونس** بفتح اول و ضم ثانی [illegible] **ارفیس** با سین بی نقطه [illegible] **اروین** بروزن [illegible] تجربه و امتحان و آزمایش را گویند **اره جان** با ثانی مشدد و جیم بروزن پهلوان نام شهری است [illegible] **ارسفت** [illegible] **ارهنگ** بروزن فرهنگ نام قصبه‌ای است از بدخشان [illegible] زیارتگاهی است [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible] **اریب** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی کج باشد [illegible] **اریحا** بروزن [illegible] نام دهی است در ولایت شام **اریدبرید** [illegible] دوایی باشد [illegible] **اریس** [illegible] **ارش** [illegible] **ارک** [illegible] **ازار** بکسر اول [illegible] **ازارپای** [illegible] **ازارود** [illegible] **ازاردم** [illegible] **ازبر** با بای ابجد [illegible] **ازبر کار شدن** [illegible] **ازرم** [illegible] **ازبن دندان** [illegible] **ازبن سی و دو** [illegible] **ازبن دو دندان** [illegible] **ازبن گو** [illegible] **ازبن ناخن** کنایه [illegible] **ازبن پشت برآمدن** کنایه [illegible] **ازپیرلوزن** [illegible] **ازج** بروزن [illegible] **ازخرافتادن** کنایه از مردن [illegible] **ازد** [illegible] **ازدست** [illegible] **ازدست به گرفتن** [illegible] **ازدست نزا** [illegible] **ازدست بدرجستن** [illegible] **ازدست رفتن** [illegible] **ازدست شدن** [illegible] **ازدست فرو** [illegible] **ازدف** [illegible] **ازدمی** [illegible] **ازدن** [illegible]

ثانی و واو و ضم عین درختی است که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند ازدوی تازی یعنی صمغ عربی که از درخت تازی [illegible] عربی گویند ازد بفتح اول و دال ابجد کسی را گویند که [illegible] باشد از
دهان یار برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد ازرق با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارم است از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند ازرگان اندیشه کسیدن کنایه از دقت کردن و فکر و اندیشه
ازرمیدخت با دال و خای نقطه دار بر وزن [illegible] نام دختر پرویز است که لشکر بیعت کردند و شش ماه ملک راند و نام شهری هم هست که او بنا کرده است ازرنگ [illegible] گویند از زبان جستن کنایه از
خطا و سهو کردن در گفتگو باشد از سر یار وان شدن کنایه از زود روان شدن و تعجیل رفتن باشد از سرزیست کنایه از [illegible] باشد تأمل و فکر [illegible] از شکم افتادن کنایه از مردن و
از عالم رفتن باشد ازغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند [illegible] و آن را بعربی جلبه گویند ازگج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی [illegible] است که بر درخت بپیچد
آن را بعربی عشقه خوانند ازکات با کاف فارسی بر وزن [illegible] ذات مردم [illegible] دل بد اندرون را گویند ازگره رفتن کنایه از زیاد بودن و تلف شدن [illegible] باشد ازم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی [illegible] باشد ازل
بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صد و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است ازناو با نون و واو بر وزن [illegible] نام ناحیه ایست از نواحی همدان ازناوه بفتح اول و واو بمعنی ازناو است که ناحیه باشد
از نواحی همدان ازنب بر وزن [illegible] بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن است و در عربی خرگوش را گویند [illegible] باشد ازنقش گورخار رستن کنایه از خواری و بی اعتباری باشد ازورد با واو بر وزن [illegible]
[illegible] است که آن را بفارسی [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند اگر آب آن را بگیرند و با روغن [illegible] و طفلی که در حرکت [illegible] آید [illegible] ازوری بر وزن [illegible] لغت بربر
نام درختیست [illegible] از پوست آن [illegible] و کنده می باشد [illegible] ازهر [illegible] بی نقطه با الف کشیده بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است ازیرا بر وزن [illegible] بمعنی زیرا باشد که از
برای تعلیل است یعنی از برای این و از این جهت ازیر [illegible] فریاد و ناله را گویند ازیش بر وزن کشیش بمعنی ازو و از وی باشد چنانکه گویند از یش بستان یعنی ازو بگیر و از وی بستان بیان
دوازدهم در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایت اژخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار [illegible] سخت که از اعضا برمی آید و درد نکند و بعربی ثؤلول گویند اژدر با دال ابجد
بر وزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند اژدرها بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است که اژدر باشد و های اژدرها های جمع نیست بلکه جزو کلمه است مردم شجاع و دلاور و خشمگین را نیز گفته
اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است اژدها بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهرآلود هم هست و رایت و سر علم را نیز
گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند اژدهاک با کاف بمعنی آخر اژدها است که ضحاک ماران باشد اژدهای فلک اشاره بعقدتین است [illegible] و ذنب است [illegible] را نیز گویند که از جمله
[illegible] فلک باشد اژغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی جلبه خوانند اژکان با کاف بر وزن دربان بمعنی مردم کاهل و کال
مهمل و بیکار باشد اژکن با کاف بر وزن بهمن [illegible] باشد شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد اژکهان با ها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار
باشد اژکهن با ها بر وزن گرگدن بمعنی اژکهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی خشت [illegible] کشند [illegible] دیگر بالای
آن نهند و گل و لای [illegible] حوض را نیز گفته اند اژنگ بر وزن پلنگ چین پیشانی و روی و اندام باشد اژه بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اژهان با ها بر وزن
[illegible] مرد کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژمن بر وزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار و مهمل و باطل باشد اژیر بر وزن زریر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم [illegible] کار را
گویند بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت اسا بر وزن سما خمیازه و دهان دره باشد و آن [illegible] کاهلی هم رسد و بمعنی
نظیر و مانند هم آمده است اساروان با رای قرشت بر وزن فلاطون بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن مانند [illegible] بذر البنج است و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است آن را [illegible]
[illegible] آورد اساسه بفتح اول بر وزن نواسه بمعنی نگریستن بگوشه چشم [illegible] باشد و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول نیز گفته اند
اسالیطوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو و سین بی نقطه ساکن یونانی گلی است که آن را بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه [illegible] از طین کرمی [illegible]
[illegible] برگ برآوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا کرمی که [illegible] برگ آن را نخورد [illegible] اسالیون بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس
باشد اسب بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible] معروف است و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهره های شطرنج هم هست اسب افگن [illegible] دلیر
را گویند [illegible] اسبانبر [illegible] نام شهری است که انوشیروان بنا کرده طاق کسری در آن شهر ساخت اسباج [illegible]
[illegible] اسپغاج [illegible] اسب انگیز [illegible] اسب انگیزانده [illegible]
[illegible] اسباه بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] باشد [illegible] اسپ [illegible]
[illegible] معروف است [illegible] اسپخول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible]
[illegible] است که فضله [illegible] اسپیر [illegible] اسپرین با بای فارسی [illegible] باشد و آن شهری است مشهور در خراسان
[illegible] مردم [illegible] اسپ [illegible] با بای فارسی [illegible] گفته اند [illegible] الفاظ [illegible]
با بای فارسی [illegible] و الله اعلم بالصواب اسپرس [illegible]
[illegible] اسپرسب [illegible] اسپرسف با فا بر وزن [illegible]

وبمعنی اسپرست که فضا و دشت میدان باشد اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی مطلق گلها و ریحانها باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرغم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده و بفتح اول

و سکون غین هم گفته اند اسپرک با کاف فارسی بر وزن ... گیاهیست که بدان ابریشم را رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زردچوبه باشد و خرخجیر را نیز گویند اسپرس با لام و سین بی نقطه و واو مجهول بر وزن شهرود

نوعی از بازی باشد که پادشاهان و سلاطین و حکام ساگویند ... اسپرغم آب با یای ابجد ... کلها و ریحانها ... اسپرغم آبی با تاء ... باشد که بدین بیابان راهداران شوند

و بعربی بلول خوانند اسپرنگ ... اشهریست و ... اسپرورز بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهیست بسیار بلند و بفتح ثالث هم

گفته اند اسپرهم با های ... بر وزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریحانها باشد اسپری بر وزن مشتری بمعنی نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام کردن و بآخر رسیدن هم هست و اسپری

شدن و سپری کردن هم آمده است اسپریز بفتح اول و سکون ثانی و یای مجهول بر وزن گریز بمعنی اسپرست که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپیناس با شین نقطه دار بر وزن و معنی اسپریز است که میدان و عرصه

اسب دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست و بمعنی منقذ ... اسپست بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و تای قرشت ... سبزه ایست که آنرا یونجه خوانند و بعربی

قضب و رطبه ... اسپغول بکسر اول و فتح ثالث و غین ... باشد بمعنی ... اسپغول بعنی گوش است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسب شبیه است بنابراین اسپغول

خوانند و بعضی اسپیش ... اسپلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهی ... که آنرا اسفاناخ ... شنگ و زیر اسان ... و بعربی ... الطبیعت ... خوانند

و خشک ... خون ... جمیع اعضا ... اسپناخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله کنند و اسپناج

اسپناج با جیم بر وزن و معنی اسفناج است که سبزی آش باشد اسپند معروفست و آن دانه باشد که جهت چشم زخم بر آتش ریزند اسپندار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسپ هم هست و

نیر اعظم باشد در برج حوت اسپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی فارسیان این روز را از این ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند

بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آنروز را عید کنند نیکست و در این روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن نام فرشته ایست که موکل است بر درختها و بیشها و تدبیر امور

و مصالحی که در ماه و در روز اسفندارمذ واقع میشود بدو تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن ... دانه ایست بسیار ریزه و آنرا خردل گویند اسپندیار بر وزن و معنی اسفندیار است

که پسر گشتاسپ باشد و آنرا رویین تن گویند اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام کنیزک ترکی ... افراسیاب گویند بسیار جمیله و چون تژاو گریخت بیژن او را متصرف شد و

و با ضافه کاف بعد از حرف ثالث که اسپنکوی باشد هم بنظر آمده است اسپ فرزین نهادن یعنی اسپ زیر شطرنج دادن ... کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپوتن با تای قرشت

بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بمعنی خوانیدن هم بنظر آمده است والله اعلم اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های هوز مخفف سپاه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند

که بتازی کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند اسپهان بر وزن و معنی اصفهان است و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم ... گفتندی

گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای محیط عالم از آنجا شود و هر که جهل روز در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان و صحیح نام

اصفهان گفته اند که الاصبهان اسم ... وذلك ان لفظ اصبهان ... بالفارسية كان اسباهان ... جمع اسباه ... اسم للجند والكلب ... فيقال ... بالفارسية اسپهان اسپهبد بفتح ثالث و بای

ابجد است مخصوص ملوک طبرستان بمعنی سپه سالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب است و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است اسپهبد خوره

بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و واو معدوله ... اشراقیان فارس لطف ... را گویند که آن قوت متکلمه انسانی است اسپیجاب با تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن استیعاب نام شهری

است از ولایت ماوراء النهر که آنرا اسپیران گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی لون هم آمده است اسپیدرود نام رود خانه ایست از آذربایجان

که بدریای گیلان ... اسپیدکار ... را گویند که ظروف مس اسفید کند و او را قلعی گر و سفیدگر نیز میگویند اسپیل بفتح اول بر وزن ... گویند که ... پیوسته اسپ رو و

سوای اسپ ... کار دیگر نکند اسپیوس ... بر وزن و معنی اسپغول است که بذر قطونا باشد است بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دو آب

مشهور است گویند از جمله تصرفات فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوها را نیز گویند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و باین معنی بضم

اول هم آمده است و صحیح اینست و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسپ را نیز گفته اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر بستادن هم هست یعنی

بایست و حلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند استا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند است

و آن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت است و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزاننده باشد و تفسیر زند را بضم

اول نیز گفته اند و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بآن جا را استائی خوانند استاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد و بکسر

اول شاخی که تازه از درخت روییده باشد استاد بضم اول و سکون ثانی و آن آموز کار و آموزاننده باشد و داننده صنعتی از امور کلیه جزئیه را نیز استاد گویند استارباد

بکسر اول نام شهری است در طبرستان مشهور باستراباد استاره بکسر اول معروف است که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند و سطر فولادی و چوب جدول کشان را نیز

گویند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام ملوکی از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک کن استافیل بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند استاک

بکسر اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روییده باشد استام بضم اول بر وزن ستام ساختی زین و یراق اسپ را گویند که از طلا و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده استان

بفتح اول بر وزن مستان جای خواب و آرام گاه باشد **استانه** بر وزن مستانه بمعنی استان است که جای خواب و آرامگاه باشد **استانید** بفتح اول و زای حطی بالف کشیده یعنی باز داشت و منع و قبض کرد

استای بکسر اول و سکون تای قرشت [illegible] یعنی ایست **استبر** با بای ابجد بر وزن اسپر بمعنی ستبر و گنده و غلیظ باشد **استخر** با خای نقطه دار بر وزن اسپر تالاب و آبگیر را گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه آب

بسیار بزرگی است بنا بر آن باین نام خوانند و معرب آن اصطخر است **استخوان** معروف است و آن عام است بحیوانات و نباتات بر خلاف [illegible] است که مخصوص نباتات است و کنایه از مردم اصیل و بزرگ هم هست و نام سلاحی است

از اسلحه جنگ و نام جانوریست غیر معلوم و دانه خرما را نیز گویند **استخوان بزرگ** کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد **استخوان در گلو گرفتن** کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد

استخوان بام بالضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده ایست که آن را بعربی هما گویند و غذای او استخوان جانوران باشد **استخوان ند** بفتح رای قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان بام است

که هما باشد و آن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد **استخوان نک** با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی استخوان ند است که هما باشد **استر** بر وزن کفتر [illegible] مشهور است گویند این [illegible] از خون کردن [illegible]

و بعربی [illegible] جامه را نیز گویند **استراد** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن [illegible] نام خلعتی است که [illegible] و بعربی عدس گویند **استرغا** بکسر اول و ثالث و غای نقطه دار بلغت یونانی بمعنی زنجبیل است و آن نوعی از زنجبیل

باشد که ارباب عمل [illegible] اکسیر کنند [illegible] احمر همانست [illegible] برگ [illegible] لعل [illegible] باشد [illegible] و بضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است

و با سقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که استرغا باشد والله اعلم **استردن** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن [illegible] بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد **استرش** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون

شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند **استرنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم [illegible] بود و ریشه آن بجای موی سر باشد

نر و ماده بهم [illegible] دستها در گردن یکدیگر کرده و پاها [illegible] محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را بکند [illegible] می شود [illegible] اگر کسی خواهد [illegible] اطراف آن را خالی کنند و سگ گرسنه را بریسمانی بر گردن

می بندند و سر دیگر ریسمان را بر ریشه آن [illegible] گوشت در پیش آن سگ [illegible] می اندازد [illegible] آن سگ گیاه را [illegible] بعد از [illegible] آن را سگ کن [illegible] بسیار میگویند و بتازی

یبروح الصنم خوانند و گویند اگر کسی [illegible] یک عضو از اعضای [illegible] همان عضو آن [illegible] **استرون** بفتح اول و واو بر وزن [illegible] گویند

که هرگز زاید [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] و معنی ترکیبی آن [illegible] **استروندن** بر وزن [illegible] **استره**

بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند **استره لیسیدن** بکسر لام کنایه از دلیری و جان بازی کردن باشد **استطلس** بکسر اول و فتح ثالث و

ضم لام و سکون ثانی و طا و سین بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیائی باشد و آن [illegible] آید [illegible] شکسته [illegible] اعضا [illegible] مومیائی [illegible] کوهی می گویند و بعربی

قفر الیهود خوانند **استقیلا** بالضم اول و ثالث و قاف [illegible] بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی در لشکر افراسیاب **استل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی [illegible] تالاب و آبگیر [illegible] استخر را گویند

استم بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند **استن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند **استنبه** با نون بر وزن اشکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بغایت

کریه منظر که طبیعت از دیدن آن هراسان گردد [illegible] را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل [illegible] است مرد دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گفته اند **استوار** بضم

اول بر وزن [illegible] بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است **استوان** بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی استوار است که محکم و مضبوط

و امین باشد **استودان** بضم اول و ثالث و دال بالف کشیده [illegible] دخمه و مقبره گبران را گویند **استور** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع [illegible] هر چهار پایه را گویند عموما و [illegible] را خصوصا **استون**

بر وزن [illegible] بمعنی ستون باشد **استوه** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع [illegible] بمعنی مانده شده [illegible] و تنگ آمده و ماندگی و تنگ آوردن ملول باشد و بضم اول هم درست است **استوی** بالضم اول و

ثالث بر وزن [illegible] گویند **استه** بفتح اول بر وزن [illegible] دانه خرما و شفتالو و زردآلو و [illegible] گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بضم اول [illegible] گویند و بکسر اول و ضم ثالث [illegible]

[illegible] مخفف استوه است که ملول و تنگ آمده و مانده شده باشد [illegible] بمعنی ستیزه و لجاجت است **استهیدن** بکسر اول و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد **استیا** با یای

حطی بر وزن [illegible] نام کوهی است از کوههای [illegible] **استیر** بر وزن [illegible] مقدار [illegible] است **استیزه** بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت [illegible]

استیم بفتح اول بر وزن تسلیم [illegible] جامه را گویند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول [illegible] گویند که [illegible] شده باشد یعنی [illegible] خورده باشد [illegible] آماس کرده [illegible]

گویند [illegible] **استینه** [illegible]

و [illegible] تخم مرغ را گویند **اسحاره** با حای بی نقطه بر وزن گهواره [illegible] انواع می باشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد [illegible] **اسخ** بکسر اول [illegible]

قرشت و سکون ثانی و نون [illegible] طبقی باشد [illegible]

اند و آن [illegible] باشد معروف [illegible] **اسروش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته ایست که [illegible]

بندگان [illegible] **اسرشته** بکسر اول و فتح ثالث و شین [illegible] **اسریشم** بکسر اول [illegible] سریشم را گویند

و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاو [illegible] و آن را بعربی غراء الجلود خوانند و دیگری [illegible] آن را سریشم ماهی میگویند و بعربی غراء السمک

می خوانند **اسطخر** با طای حطی بر وزن [illegible] بمعنی استخر باشد و آن قلعه ایست در ملک فارس [illegible] تالاب بزرگی بوده است بنابر آن باین نام [illegible] تالاب را نیز گفته

اند [illegible] **اسطر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند [illegible] **اسطرخ** [illegible]

است که آلات نام قلعهٔ فارس باشد ----- **اسطرلاب** بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروف است و آن آلتی باشد که منجم از برج سازند
و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند و گویند پسر ادریس علیه السلام آن را وضع کرده است و بعضی گویند اسطرلاب معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی
گویند جام جهان نما اسطرلاب است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دل است **اسطرنونا** بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیأت و علم نجوم را گویند **اسطفین**
بکسر اول و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زرد و شیرین بود و قوت باه دهد و رشته کمر را قایم کند و بضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم
اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک **اسطقسات** با الف و تای قرشت جمع اسطقس
باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل و مادهٔ هر چیز و طبایع را نیز گویند که آن را حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند **اسطوخودوس**
بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است و مسهل فاسد و سودا است و معنی آن بعربی موقف الارواح
و ممسک الارواح بود و تقویت دل و تزکیهٔ فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار **اسطون** بر وزن گلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود **اسغده** بفتح اول و ثانی
و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد **اسغدیدن** بمعنی اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن **اسغر** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت سیخول را گویند
و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را جنبان کند و آن سیخها از بدن او جسته بران کس بخورد و نر و ماده و گویند هر چند او را بزنند فربه تر شود **اسغنه**
بفتح نون بمعنی اسغر است که خارپشت تیرانداز باشد **اسغابور** بفتح اول و سکون ثانی و غای بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهری است که انوشیروان بنا کرده بود و از جملهٔ هفت
شهر مداین است **اسغار** بفتح اول بر وزن افسار نام ولایتیست گویند در آن ولایت دو خانه است که هر سال سه ماه آب و چهار بیست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام ریحانیست بغایت خوشبوی که
آن را آس میگویند **اسغانبر** بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسغابور باشد و آن شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در انجا است **اسفراج** بکسر اول و ثالث
و رای بی نقطه بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ ازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است **اسفراین** بر وزن و معنی اسپراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان
اسفرسب بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند **اسفرسفا** بر وزن و معنی اسفرسب است که میدان و عرصه و فضا باشد **اسفرم**
بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبوی که آن را آس نیز گویند خصوصا **اسفرنج** با جیم معرب اسفرنگ است و آن شهری بود نزدیک بسمرقند و مولد سیف است
و بعضی گویند قریه ایست نزدیک بسمرقند **اسفرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنج است که قریه باشد از قرای سمرقند **اسفرود** بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگ
خوارک باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ به بزرگی کنجشک و چند پر باشد برسر دارد و بعربی قطا گویندش اگر استخوان او را بسوزانند و بسایند و با روغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب و سر کچل مالند موی برآورد
اسفناج رومی دوائی باشد که آن را بعربی تعلب سرمق و بقلة الذهبیه خوانند استسقا را نافع است اگر جامهٔ ابریشمی را با طبیخ آن بجوشانند پاک و پاکیزه گردد **اسفنج** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم
ساکن چیزیست شبیه بکرم خورده و آن را ابر مرده و ابر کرم گویند و بعربی رغوة الحجامین و بربغه خوانند گویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بر وی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موج او را بساحل
اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج به آب گذارند آب را جذب کند و شراب بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک بند کنند و نیکو سازد گرم و خشک است در اول و دوم
اسفنجه بر وزن آبنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکه ایست در نیشاپور و نام دوائیست که آن را اسفند
نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل عامی خوانند **اسفندارمذ** بر وزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند
و عید کنند بنابر قاعده که میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک داشت و نام فرشته ایست موکل بر بیشه ها و درختان و تدبیر مصالح ماه اسفندارمذ تعلق بدو دارد و
زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند **اسفید** بکسر اول و فای بیاء رسیده تخم سپندان است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند **اسفندمذ** بضم میم و سکون دال بی نقطه نام روز سوم است از هر ماه **اسفندیار** بر وزن و معنی
اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را روئین تن میگفتند و بمعنی قدسی و لطیف دان هم آمده است زیرا که اسفندیار روز پنجم ماه شمسی است **اسفهبد** بر وزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد و نام پادشاهی است
مخصوص ملوک فارسیان **اسفهبد خوره** بر وزن و معنی اسپهبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت مدرکهٔ انسانی است **اسفیجاب** با جیم بر وزن استیعاب نام شهریست در ماوراء النهر
که آن را بترکی شیران گویند **اسفیداج** با جیم معرب اسفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و صورتان هم بکار فرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصا اسفیداب قلعی **اسفیدار** بتخفیف سفیدار است که درختیست بید
و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است **اسفیدروشت** سفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع سپاهان **اسفیوش** بر وزن و معنی اسپیوش است که بزرقطونا باشد و بعربی بزر القطونا
گویند **اسقف** بضم اول و قاف و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را گویند و شخصی را نیز گویند از ایشان که بحسب پایه و منصب از دیگران بزرگتر بود و گویند این لغت عربیست **اسقاطیس** بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی
مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از مومیائی باشد و آن را مومیای کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند **اسقلینس** بکسر اول و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمیست یونانی و نام دوائی هم هست که آن را بشیرازی
زنگی دارو گویند و آن بیخ گیاهیست و آن را اقولوفندریون هم خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند گرم و خشک است در اول و دوم **اسقلیوس** بفتح اول بر وزن اطلیموس نام دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان و هر یکی
در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند یکی را اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگفته اند **اسقنقور** بکسر اول جانوری است معروف که او را سقنقور گویند و شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی می باشد

باشد توت باه و ذهن گویند این لغت رومیست **اسقوردیون** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت مکسور بدال ابجد و ضم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی دوائیست که آنرا بشیرازی
سیر سگ گویند و آن سیر صحرائی است بعربی ثوم الحیة خوانند و بعضی گویند عنصل کوهی است و از جمله اجزای تریاک فاروق باشد **اسقورون** بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و واو
و نون بیونانی و بعضی گویند برومی زنگ آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید خوانند و قطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقولو** بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی گاوجری را گویند و بعضی
حماض خوانند **اسقولوس** بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بیونانی بیخی است که آنرا اسپاکنند و از دهار بندها سازند و صحافان و کفشگر و امثال آن بکار برند و بفارسی سریش گویند **اسقیل**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است و آن درمیان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همان است گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد
و اگر گربه پای بر برگ آن گذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف کند بمیرد **اسک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف اسپی را گویند که در راه ها بجهت قاصدان بسیار بندند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول
هم آمده است **اسکالش** بکسر اول بمعنی سکالش است که غور و اندیشه و خیال باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد **اسکاوند** بفتح اول و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی
سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان معرب آن سجاوند است **اسکدار** با دال ابجد بر وزن رهگذار آنست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجائی بفرستند در هر منزل بجهت او اسپی نگاه دارند
تا منزل بمنزل اسب تازه زیر سوار شود و بعربی برید خوانند و پیادگان این نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خطوط و کتابات را پیاده اول بدوم و دوم بسوم و همچنین تا بمقصد
رسد و این رسم در هندوستان بیشتر متعارف است و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب را در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکلم** بضم اول و کاف جا
و سکون ثانی و رای قرشت خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند **اسکرک** بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرغرک رسیدن گلو باشد یعنی صدائی که بی اختیار از گلو برآید و آنرا بعربی فواق
گویند **اسکره** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام آبخوری باشد و با تشدید رای بسیم نظر آمده است **اسکنج** با نون و جیم بر حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند
و بعربی بخر خوانند **اسکندان** بفتح اول بر وزن دربندان بمعنی کلیدان است که محل بستن و گشادن در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند **اسکندر**
بکسر اول نام پادشاهی است که عالم گیر شد گویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت چون دارا دختر فیلقوس را بسبب گنده دهنی پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و
اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی گویند
اسکندر پیغمبر شد و او را ذو القرنین از آنجهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود **اسکندروس** بضم را و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی سیر است و سیر را گویند
و نام پسر اسکندر ذو القرنین هم هست که از روشنک دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه** نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریا بسر حد
فرنگ مخفی نماند که اسکندریه شهریست از توابع مصر بر کناره دریای روم چنانچه از اکثر کتب سیر و تواریخ بپیوسته و بمشاهده اکثر ثقات رسیده و آنچه صاحب برهان نوشته که بسر حد فرنگ واقع است ناشی از
قلت تحقیق است **اسکناج** بکسر اول و ثالث و فتح نون بر وزن اهترک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاری است درودگران را **اسکنه** بمعنی اسکنک است که افزار درودگران باشد و بعربی مثقب خوانند
اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هوز جستن و جهیدن و الیز و جفته انداختن ستور باشد **اسکیزه** بر وزن انگیزه بمعنی اسکیز است که جستن و الیز انداختن ستور باشد **اسلنج** بفتح اول و
لام بر وزن شطرنج نوعی از حیه السلیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و در ریم جگر و استسقا نافع است **اسلوب** بضم اول لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است
و جنسی از طعام و خوردنی هم هست و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلیقون** با قاف بر وزن افیمون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان
و مصوران بکار برند **اسمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای قرشت زده دوائی است که آنرا اسمورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی است **اسمان** بفتح اول بمعنی
آسمان است که فلک باشد و نام روز بیست و هفتم است از ماه های قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است **اسمند** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند **اسمندر** بفتح اول بمعنی
سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میشود **اسموسا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی مرو شاه خوانند بلغت
آن گرم تراست و بوی آن کمتر از مرخوش می باشد و بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است **اسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه از ریو پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزه نارسیده باشد و باین معنی با شین نقطه دار
هم آمده است و بفارسی با سین و شین هم آمده است **اسنتان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده نام پدر زرتشت است عاقبت او برو رفت و اموی کشته شد و بعضی بکسر رابع و
فوقانی هم آمده است **اسو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف و سو شد که بمعنی بودن و پاینده باشد **اسوار** بر وزن سوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و بعضی گویند
کیلان جمع آن شد از لشکریان که اول مرتبه تیر و جاثی همراه دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود دیگری زنند و آن نوع حرب را اسواری گویند و نام شهریست از ولایت سعید مصر که راه لاتیست به چهار فرسخی آن شهر واقع است
و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید **اسوبار** بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نهوار بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسودسانج** بفتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه
بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده بلغت عربی و معنی آن حیه السود است که بفارسی مار سیاه گویند و نوعی از مار است و از اسانج از آنجهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوانی را که بگزد در ساعت
هلاک شود **اسوبار** با رای قرشت بر حرکت نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی پریروز است که روز پیش دیروز باشد **اسیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد بلغت زند و پازند بمعنی
است که بعربی صند خوانند **اسیرک** با رای قرشت بر وزن کنیزک پاره خربزه را گویند **اسیرم آب** بفتح اول و رابع و سکون میم دارویی چینی است که اطبا در آب جوش نشانند و بدن بیمار را بدان شویند
و آنرا بعربی نطول خوانند و ظاهرا این لغت با لغت اسیرم آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم **اسیغوس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی

نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروت را از آن سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست و بزردی مایل چون نرم کنند بان آهن و یکبار را بگیرد و اگر آنرا با آرد و باقلا بر نقرس ضماد
کنند نافع باشد **بیان چهاردهم** با شین نقطه دار مشتمل بر شصت و نه لغت و کنایت **اش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و وا او باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او **اشاق**
بفتح اول بر وزن اتاق غلام بچه و بسپرده را گویند و بضم اول بترکی کودک و طفل را خوانند **اشام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند **اشپشه** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی
شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هوای گرم در پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **اشپو** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جالی را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند
اشپوختن بکسر اول و ضم بای فارسی بر وزن افروختن بمعنی پاشیدن باشد عموما از آنکه آب باشد یا چیزی دیگر **اشپیختن** بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن بمعنی اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا **اشپیخته** بکسر اول و ثالث بر وزن بگریخته
بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **اشتا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است **اشتاب** بضم اول و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بحذف
حرف آخر واو هم گفته اند که شتاو باشد **اشتاد** بفتح اول بر وزن شداد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در این روز واقع شود تعلق باو دارد و نیک است در این روز رخت نو
و جامه نو پوشیدن و فصد و دارو خوردن و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند ... بیست و یک قسم کتاب ... **اشتالنگ** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ است و آن استخوانی باشد که در
بند پا و ساق پا واقع است آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار هم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند **اشتاو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی شتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی
با بواو و برعکس بدل میشود **اشترابه** بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامه پشمین باشد و آنرا استراوه نیز گویند بفتح واو و بنابر قاعده کلی **اشترخار** نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام میخورد و خارشتری همان
اشترخوار است بواو معدوله بمعنی اشترخار است که خارشتری باشد و بعضی گویند نوعی از مار است که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست کوچک خونخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند چسبد و خون
از بدن آنها بمکد **اشتردل** بکسر اول و سکون لام بمعنی بددل و کینه ور را گویند و کنایه از مردمی است که این صفت داشته باشند و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغار** با غین نقطه دار بالف
کشیده و برای بی نقطه زده بیخ درختی است ... آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوک الجمال است معربان آنرا خلیل العجم خوانند ... **اشترک** بفتح رابع و سکون کاف
بمعنی موج است خواه موج دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و مثال آن **اشترکا** بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترگاو** زرافه را گویند و آن جانوری است میان اشتر
و گاو و پلنگ ... **اشترگیا** بکاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی اشترخار است که خارشتری باشد و بعضی گویند گیاهی است ... که آنرا اسلیخه خوانند **اشترمرغ** پرنده ایست که پای او شبیه بپای شتر است
سنگ و آتش خورد و با پاهای خود سنگ بر چیزیکه خواهد زند و خطا نکند و عربان او را نعامه گویند **اشترموگو** گویند جانوریست ... لیکن از گوسفندی باشد و بعضی گویند ببزرگی بز کوهی میباشد و در جنگلهای غربستان بسیار
اشتک بکسر اول بر وزن خشتک جامه را گویند که طفلان و کودکان نو رسیده را در آن پیچند **اشتلابوس** بکسر اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بیونانی درختی است ...
پوست آن باشد قرمز سرخ و ضخیم میباشد و سواس سودائی را نافع است و ضماد آن ... بعبارت دیگر آنرا اشتشعار گویند و بجای با حای حطی هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اول و ثالث و لام
و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد که کسی بزور چیزی گرفتن **اشتلو** بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی انگشت و زغال باشد و جالی را نیز گویند که زغال در آن ریزند و ظاهرا که این
معنی با اشپو با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم و بضم اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع میگویند **اشتوا** بفتح اول بر وزن ... بمعنی اشتو است که زغال و زغالدان باشد
و بضم اول سبزه را گویند **اشتود** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دوم از خمسه مسترقه قدیم و بودن آفتاب برج عقرب در این روز مغان یعنی آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است
اشتیم بفتح اول بر وزن تسلیم حرکت ... را گویند که جراحت باشد **اشخار** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده قلیا را گویند که زاج سیاه است و رنگ رزان بکار برند و نوشادر را نیز گویند و آن نمک مانندی است که ...
سفید که بکار برند **اشخیص** بکسر اول و ثالث و تحتانی برسیده و بصاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانیست بمعنی درخت کرمدانه و آن نوعی از مازریون باشد خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است آنرا بعربی شوکة العلک
خوانند **اشراش** بکسر اول و رای بی نقطه بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سریش را گویند و آن نباتی است که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسبانند **اشغر** بضم
غین نقطه دار و بسکون ثانی و رای بی نقطه خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند **اشغلیا** بفتح اول و فای ... بر وزن ... نام ملوکی است از ملوکات ... **اشق** بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهی
است که آنرا ابدران گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهری است معدنی که آنرا بعربی لزاق الذهب خوانند ... که بول و ...
با حرکه در ... و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی آنرا الحام الصاغة خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب اشه باشد **اشقاقل**
بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائی است و آنرا شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر و شکیل باشد قوت باه دهد اگر از آن ... و بر کمر ... بندد
اشقردیون بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی سقردیون است که سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری
خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است ... او خدا را نیز گفته اند **اشکار**
بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز گویند **اشکاوند** بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک بسیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و بای
ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزی است کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان آمده بیک تیر او را بقتل آورد **اشک تلخ**
بفتح تای قرشت کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک داودی** کنایه از گریه بسیار باشد **اشکرف** بضم اول و کاف فارسی بر وزن شنجرف شکوه و حشمت ... را گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و گنده و بزرگ
باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است **اشکره** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغ شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا پیغو خوانند **اشکش** بفتح اول بر وزن

بر وزن کشتن نام پهلوانی بوده است **اشک شیرین** کنایه از گریه شادی باشد **اشک سحاب** بمعنی اشک شیرین است که کنایه از گریه شادی باشد **اشکفت** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و تای
معنی غار و سوراخ کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را گویند و بفتح ثالث بمعنی شگفت است که تعجب باشد **اشکفه** بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بمعنی شکوفه درخت است گویند و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که رنگ سفید و سیاه داشته باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم هست **اشکلنج** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید **اشکلفتن**
بفتح اول و کاف فارسی بر وزن سرزنش دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکنه** بکسر اول و ثالث و سکون نون معروف است و آن نانی باشد که در آب گوشت ترید کنند و بمعنی چین و شکن اندام هم
تبرزده است و نام دوائی است **اشکو** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن ... سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب** بر وزن سرکوب بمعنی اشکو است که هر مرتبه از
سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که لغزیدن است امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پای در آی **اشکوخیدن** مصدر
اشکوخ است که لغزیدن و در آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پایش از جا در رود و بیفتد گویند اشکوخید **اشکوفه** بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند **اشکوه** بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و یای تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که رنگ سیاه و
سفید داشته باشد و مکر و حیله و فریب را نیز گویند **اشکیل چشم** اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائی است که آن را عوسج گویند اگر برگ آن را بکوبند و آب آن را بگیرند و صاف کرده در
در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند **اشکیود** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال زده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است **اشموسا** بفتح اول و
سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن ... بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آن را اشیرازی ... مرزنگوش خوانند و آن مرو خوش بو باشد **اشن** بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامه باشد که ...
پوشیده را گویند و بمعنی کاکل هم آمده است که جریده سر باشد **اشنا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر گرانمایه را گویند و بمعنی شناکننده و آب و رزم هم آمده است **اشناب** بکسر اول
بر وزن محراب بمعنی شناه و شناوری باشد **اشنان** بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند و آن را بعربی غاسول خوانند و چون آن را
بسوزانند اشخار شود **اشنان داره** اشنان معلوم و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بها رسیده ... خرنگ باشد مشهور ... ان گیاهی است ... گیاهی سبز که ...
نافع است **اشنهد** بفتح اول و ضم ثالث و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام ... از حکمای قدیم ... و بضم اول و ثالث بر وزن خشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید **اشنوشه** بکسر اول بر وزن
بی نوشه عطسه را گویند که با صدا و حرکت سر و دماغ برآید و آن را بعربی عطسه خوانند **اشنه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است که بدان رخت و جامه شویند و نام دارویی هم هست ...
که آن را دواله ... و بعربی شیبة العجوز و مسک القرود خوانند مانند عشقه و لبلاب بر درخت بپیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد **اشو** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بمعنی ...
که در مقابل دوزخی است **اشوغ** بضم اول بر وزن دروغ شخص مجهول النسب و مفقود السلب را گویند **اشه** بضم اول و فتح ثانی گیاهی است که کمان گران را با زور بدان ... **اشوق** ...
اشیاف با اشیاف بفتح اول و کسر فا بمعنی عصاره ... و ما به ... بلغت سریانی نام ... باشد که آن را در قالبها ... ساز کنند و در چشم ... **اشیه** بفتح اول
و کسر ثانی و یای تحتانی رسیده و های مفتوح ... اگر گویند **با بیان با زدهم** در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر لغت **اصابع فرعون** سنگی است مانند انگشت آدمی و آن را از بحر حجاز آورند و بعربی امساک البحر
گویند **اصبهان** معرب اسپاهان است و آن شهری است مشهور در عراق و نام اصلی و اول ... و نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی و آن را اصفاهان نیز خوانند **اصطخر** بکسر اول بر وزن ... بمعنی
استخر است که قلعه فارس باشد و آن تخت گاه دارا بن داراب است ... **اصطرخ** بر وزن ... بمعنی اصطخر است که قلعه فارس باشد و ... **اصطرک** بفتح اول بر وزن ... بمعنی
... و بعضی گویند صمغ درخت ... **اصطرلاب** معروف است و آن آلتی باشد از برنج و امثال آن ساخته که بدان ارتفاع آفتاب ... و لاب نام آفتاب است و بعضی
گویند نام پسر ادریس علیه السلام است که واضع اصطرلاب بوده **اصطفی** بفتح اول و ثالث و فا و تحتانی ... بلغت یونانی صمغی است که مانند عود دخنه کنند ... **اصطغن** بفتح
اول و ثالث بر وزن ... بلغت یونانی بمعنی ... **اصول فاخته** نام اصلی باشد از ... بحر اصول ... آن را فاخته ضرب ... و نام صوتی هم هست **بیان دوازدهم** در همزه با طای حطی مشتمل
بر ... لغت و کنایت **اطا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده درختی است که بعربی غرب خوانند و آن ... صمغ آن ... بهترین ... تر ... عصاره برگ
آن را ... **اطریلال** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلغت ... نام دوائی است که آن را بعربی رجل الطیر
... **اطریه** بر وزن الفیه بمعنی رشته باشد که از آرد سازند و با گوشت پزند ... **اطفال شاخ** بکسر لام کنایه از ...
... باشد **اطماط** با میم بر وزن ... بندق هندی است ... اگر آن را ... بعضی گویند باقلای هندی است و آن ...
... دارد **اطمط** بفتح اول ... بمعنی اطماط است که بندق هندی باشد **اطمیسا** بفتح اول و ثالث و تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوریا ... باشد
... **اطیوط** با یای حطی ... بر وزن ... بمعنی اطموط است که بندق هندی باشد **بیان سیزدهم** در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت **اغار** بفتح
اول بر وزن ... بمعنی ... کرده باشد و بمعنی ... هم آمده است ... **اغارد** بفتح اول و رای قرشت بر وزن ... یعنی ... و تحریک جنگ و حرب کند و
... **اغاز** با زای ... بر وزن ... بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صدا و ندا و ابتدای هر کار نیز آمده است **اغازه** بر وزن ...
... **اغالش** بکسر لام بر وزن ... بمعنی آغالش است که ... تحریص کردن ... خصومت ... میان مردم باشد ... **اغر** ...

اول و ثانی و سکون ثالث و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین مهمله ساکن بلغت رومی بعضی گویند یونانی نام گیاهی است که بفارسی هیزم گیاه و کرباکرک خوانند و بعربی شعر الطرفا گویند **اغره** بضم اول بر وزن
قطره شیشی باشد که در ساکو زرون و هم و هیم برسد و آن را بعربی نکفته میگویند بفتح اول بجمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بمعنی یادگیر جاهای دلپسند بود و هم آمده است **اغریا** بر وزن اسفیا بلغت
یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اغریث** بکسر اول و ثالث و تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و ثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب است پشنگ بن تور بن فریدون است که بجهت موافقت با ایرانیان
بر دست برادر کشته شد **اغریوس** بفتح اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه یونانی صحرا و بیابان را گویند **اغسطوس** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و طای حطی بواو رسیده و
سین مفتوحه نام پادشاه اول است از پادشاهان قیاصره روم و از آن جهت قیصر گفتند که مادرش وقت ولادت بمرد شکم او را شکافتند و او را برآوردند و در زبان رومی شق را قیصر گویند بعضی
گویند و گویند عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول و درست کوس هم بنظر آمده است **اغشنه** باول و ثانی مفتوح و سکون سین و فتح فوقانی بمعنی آنچه آلوده و چرکین باشد **اغل**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی باشد که کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند **اغلیسبون** بسین بی نقطه بر وزن فریدون فتح را گویند **اغلیقی** بفتح اول و قاف تحتانی رسیده بلغت یونانی
ترکیبی است که آن را بفارسی معجون گویند و آن ترکیبی است با اجزای چند چون شانیده اند و بفتح و همان است و بکسر اول نیز آمده است **اغول** بر وزن طول از روی خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد **اغیس** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده
و کسر ثانی و سکون سین سعفص بزردی سیب و آن را بر حرف باشد که صحیح آنکه است و بعضی گویند چوبی است که آن را باب **اغنیس** بر وزن نفیس تخمی است که آن را بفارسی تخم ولاشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند
هر دم در زمرها فاش شدن استاده چهار لغت و کنایت **افتاد** بضم اول بر وزن استاد یعنی از پای درآمد و کنایه از دور شدن است که باطن در شدن است **افتادگان** کنایه از مظلومان و پریشان
شدگان باشد **افتاده** بمعنی عاجز و ساقط و خراب شده و زبون گردیده باشد **افتال** بکسر اول بر وزن قبال بمعنی پراگنده و پاشیده و شکافته و دریده باشد **افتالیدن** بکسر اول مصدر افتال است
که بمعنی پراگندن و پاشیدن و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد **افتادن و خیزان** کنایه از آهسته و در براه رفتن باشد **افتح** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد بمعنی
شگفت و عجب و تعجب هم هست **افدستا** کلمه ایست مرکب از افد که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی بمعنی حمد خدای هست **افشین** بفتح اول و دانی هست و عروف آن
شکوفه و نباتی باشد که بسوی بیرون میاید و سر آن جهامی از آن بماریک است و طبع آن گرم و خشک کوفته صرع را نافع باشد و آن را بعربی سم الشعر خوانند و بعضی گویند بیره رومی هست و آن شرح رنگ و تیز طعم می باشد **افتح**
بضم اول بر وزن لقیجه علامتی است که در علفزارها و کشتزارها بجهت میدان غان سازند و بفتح اول هم گفته اند **افد** بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد بمعنی اعجب است که شگفت و عجیب است
کننده را نیز گویند **افدر** بر وزن صفدر برادر پدر را گویند بعربی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است **افدستا** با تای قرشت و سین مجلسیان بمعنی افدستا که ستایش عجب و نیکوترین ستایش
و حمد خدای عز و جل باشد بزبان پهلوی **افدیدن** بر وزن فهمیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد **افرا** بر وزن صحرا بمعنی آفرین و تحسین باشد **افراخت** بر وزن

افراختن بر وزن واهشتن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد **افراخته** بر وزن واخته یعنی برداشته و بلند گردانیده **افرار** بر وزن پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند
هم اسم فاعل هم آمده است بلند کننده باشد و بر خطیبان اسم گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرو است بر وزن گشاده و بر شاه آنرا گویند و بمعنی قریب و نزدیک و پیش باشد و نشیب را هم گویند که در مقابل فراز است و بمعنی باز
باز و دو لعاب هم آمده است و سرکش و سرکشیده را گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است **افرازیدن** بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد بمعنی آراستن و زینت دادن و خوش کردن هم آمده است **افراسن** بسین
بی نقطه بمعنی سواران است که حباب باشد **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان است و کنایه از همواره رونده هم هست جراب بمعنی آب و روهمواره است **افراشت** بر وزن افراخت یعنی بلند ساخت و بالا برد **افراشتن**
بر وزن و معنی افراشتن و بلند ساختن باشد **افراشته** بر وزن و معنی داشته و بلند ساخته و بالا برده شده باشد **افراه** بر وزن همراه طعامی را گویند که بجهت مهمان پزند **افرسون** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کسر رای بی نقطه و یای حطی بواو رسیده و نون زده دوائی است که آن را افیون گویند اگر غبار آن بر بینی آدمی رسد دندانها را براندازد جانوران را نافع است **افرخشک** و خشک نباتی است که آن را بشیرازی بالنگو
خوانند و گویند بواسیر را نافع است **افرنجه** بفتح اول بر وزن سرخچه نام شهری است که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر و بادعد را از آن شهر است نام ولایتی است از زنگبار و نام زمینی هست در بلاد عرب **افرند** بر وزن
فرزند و نیکوئی و زیبائی و حشمت باشد **افرندیدن** مصدر افرند است یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن **افرنگ** بر وزن و معنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و بمعنی نیکوئی و زیبائی و حشمت نیز آمده
و فرنگ را نیز گویند که بعربی نصاری جمع اند **افروختن** بر وزن اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد **افروز** بر وزن نیمروز بمعنی روشن و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست
یعنی روشن کن و بیفروز **افروسالیبین** با سین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی تحتانی رسیده و نون زده بلغت یونانی سنگی است که آنرا بعربی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف می باشد و در شبهای
ماه می تابد اگر بگردن مصروع بندند شفا یابد **افروشه** بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوایی است آنچنان باشد که آرد در روغن با هم بیامیزند و بجوشانند تا دانه گردد آنگاه در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند
و بر بالای آتش نهند تا نیک سرخ و سخت شود و بعضی گویند نان خورشی است در گیلان آنچنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نمک هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر ببندد و دلمه بسته شود و بعد از آن
شیرینی و اصل این سازند و نان را در آن تریت کنند یا خشکه پلاو در آن ریزند یا با قاشق خورند و حلوای گندم دلیده شده و لوزینه را نیز افروشه گویند **افروغ** بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد
عموماً روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش و امثال آن **افرنج** بفتح اول و ثالث و ها و سکون ثانی و نون و جیم دوائی است که آنرا کشوث و تخم آنرا بذر الکشوث خوانند فواق را نافع است **افری** بفتح اول
و ثانی بر وزن سطری مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است **افریدون** فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است و بعضی
ذو القرنین اعظم را اسید اند **افسیموس** بسکون سین بی نقطه و میم مکسور و واو و سین دیگر گیاهی است یونانی مرضی است که مردان را هم می رسد و آن شل و لغو را است یعنی پیوسته آلت
مردی ایستاده می باشد و باسقاط همزه هم هست **افشتیم** بر وزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و سوخته آنرا در معاجین خوردن بر افزاینده است **افشرا** بفتح اول و ثانی بر وزن اجزا افزاینده و افشره را

را گویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاد کن و بمعنی خمیازه هم آمده است **افزار** بر وزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار باشد و باد بان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموماً و نیز حلاج را افزار
گویند خصوصاً و ادویه گرمی که در طعام کنند مثل فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن **افژول** بازای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیزنده باشد و بمعنی پریشان هم آمده است **افژولند** بر وزن افروزنده
برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است **افژولیدن** بر وزن افروزیدن بمعنی برانگیختن و تحریک بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد
خشمگین گردی که بر جامه نشیند **افسا** با سین بی نقطه بر وزن رسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد **افسار** بر وزن رفتار بمعنی افساست که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را گویند که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و خر و
امثال آن کنند **افسان** بر وزن مسان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت هم گفته اند و فسونگر را نیز گویند **افسانه** بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات
گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند **افسای** با یای حطی بر وزن لیلای افسونگر و رام کننده را گویند و افساییدن امر کردن **افسر** بر وزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند **افسردن**
بر وزن فشردن بمعنی سرد شدن و بیخ بستن و منجمد گردیدن باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست **افسر پر اعظم** بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالمتاب است **افسر سکزی** بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه دار
بتحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی و قولی است از تصنیفات باربد **افسر شدن** کنایه از پادشاه شدن **افسنتین** بکسر ثالث و سکون نون و تای فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران
کوهی است گل آن با قحوان و تلخی آن بصبر نزدیک است و چشم را سود دارد **افسوس** با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیداری باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ هم هست و با واو معروف
نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند با معنی عربی است **افسون** بر وزن افیون خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد و بمعنی حیله و تزویر هم هست **افشار** با شین نقطه دار بر وزن دستار
بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده و بخشنده و دلیر را نیز گویند و بمعنی خلاف بدن هم آمده است و امر بمعنی تیز هست یعنی بخلاف بین و بشار و برزیر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند و بجوز دزد افشار
و نام طایفه هم هست از ترکان **افشره** بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که آنرا افشرده باشند و بعربی عصاره گویند **افشره کردن** و عصار را گویند **افشک** بر وزن خشک شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند
افشنگ بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبنم باشد **افشنه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دههای بخارا گویند ولادت شیخ بوعلی آنجا شده **افشون** بر وزن افسون چیزی باشد مانند
پنجه دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از آن جدا شود **افشه** بر وزن کفچه بمعنی بلغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود **افشین** بر وزن تمکین نام
شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن **افعی زرفام** کنایه از قلم و ستاره است **افعی تربان** کنایه از کمان تیر اندازی است **افعی کاه پایکر** کنایه از شعله آتش باشد **افعی مرجان**
عصب بمعنی افعی کاه پایکر است که شعله آتش باشد **افغان** با غین نقطه دار بر وزن مستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعی افاغنه است بر وزن اجنه بطریق جمع عربی
و همچنین مینال را نیز همیاآمده است **افکار** با کاف فارسی بر وزن افسار جراحت پشت چاروا را گویند که بسبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده هم آمده است **افگانه** با کاف فارسی
بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد **افگنده سهم** کنایه از عجز و زاری بسیار باشد **افلاطن** بضم طای حطی مخفف معرب افلاطون است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان
سکندر و استاد ارسطو است ساز ارغنون مخترع اوست **افلاکیان** بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و طایفه باشند از بدیشان و بد مذهبان **افندیدن** بر وزن پسندیدن جنگ و خصومت
کردن باشد **افیلون** با لام بر وزن تنیخون درمنه کوهی را گویند اگر خاکستر آنرا با روغن بادام بر موضع ریش بمالند موی بر آرد و آنرا بعربی شیح خوانند **افیون** معروف است که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش
گویند اگر قدری از آن بخود دهند بکیر خیر را سود دهد و کنایه از سیاه باشد **افیونی شدن** کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن قادر نباشد **بیان نوزدهم** در همزه با قاف مشتمل بر
هژده لغت **اقارون** با رای قرشت بر وزن افلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر و بعربی عود الوج خوانند و سطر و گره دار و سفید بیاشد قوت باه
دهد **اقاقیا** بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصاره خاری است که پوست ابدان را باغت کنند و آن صلب سیاه رنگ میباشد و بعضی گویند صمغ خار مغیلان است اگر بخورد بر گیرند قطع خون قطن کند **اقتتالوقی**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی شوکة البیضا است و آنرا بفارسی باد آورد گویند و آن بوته خاری باشد **سعید اقحونس**
با جیم و نون بر وزن تلخ پوش ریم آهن باشد و آن بعربی خبث الحدید خوانند **اقحوان** بفتح اول و حای حطی بر وزن ارغوان معرب اکحوان است که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند و بر حشیه آلت
مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی احداق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونه گاو گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است **اقرطیس** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان **اقسوس** بر وزن افسوس یونانی دانه ایست مانند زر رنگ و چون آنرا بشکنند چیزی چسبنده و لزج از درون آن بر آید با زرنیخ بر ناخن مالیده شود دهند بر بادم
و جمیع ورمها و آماسها را نافع بود و بسوزد مرهم عسلی نام است **اقشون** با شین قرشت بر وزن افیون بلغت یونانی و بعضی گویند رومی دوائی است که مرهم لطیف و آنرا بشیرازی سعادة بهجمی خوانند **اقطیع** بفتح اول و کسر طای حطی و
سکون ثانی و نون بلغت اهل مصر غله ایست که آنرا ماش میگویند **اقطی** با طای حطی بر وزن افعی نام درخت بیل است و بیل میوه ایست هندی و بستانی مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میشود و مانند درخت زردآلو و آن
درخت اسم یونانی خاما اقطی گویند و آن میوه ایست دو چهار شاخ و ایل سازند **اقلی** بضم اول بر وزن قفلی بلغت یونانی کلید را میگویند **اقلیدس** بضم اول و کسر دال ابجد و سکون سین بی نقطه نام کتابی است از اقسام ریاضی
و نام حکیم کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند **اقلیما** بفتح اول بر وزن سیما
نام دختر آدم علیه السلام است **اقلیمیا** بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات از خلاص مانده و آن بانواع می باشد فضی و ذهبی
و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عقلی هم هست که از نقره و مرقشیشا که یکی از اجزای دارو چشم است و آن را حجر النور گویند گیرند و بهترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آن
در میان آب باشد و بعد از آن معدنی بود و باید که برنگ لاجورد باشد و بعضی گویند اقلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره پدید می آید و سیقی که

ردیفی که انهار از کان بیرون می آرند و از جسم سنگ جدا می کنند و بعضی گویند ریزهٔ نقره و طلا باشد و امتحان آن بدین طریق است که قطرهٔ آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی زنند و از هر قسم که باشد بران مالند همچنان
اثری که از طلا بر محک ماند باید که دران تیغ از آن بماند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست **اقنوم** بفتح اول و ضم نون بروزن معلوم نام کتابی از یونانیان است بلغت یونانی و بعضی گویند بر می اصل هر چیز باشد و
نصاری گویند اقانیم عبارت از ذوات باری تعالی است که وجود اوست جل جلاله و ابن روح القدس باشد و اقنوم ست اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و این ها نه عین ذات اند و نه زائد بر ذات و بضم اول هم آمده است
اقومارتون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و تای فوقانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی رازیانهٔ صحرائی باشد و بحذف همزه هم آمده است **اقومالی** با میم بالف کشیده و لام
بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب یک جزو عسل را با هم آمیخته [illegible] و منافع آن بسیار است جهت دانستن
اکسیتی [illegible] **اقویلاسیمون** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو
و نون زده بلغت یونانی [illegible] گویند و آن معروف است و بعربی ابن اللبان خوانند **بیان هشتم** در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت **اک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت
باشد **اکار** بضم اول بروزن دو چار بمعنی مزارع و زراعت کننده و باغبان باشد و در عربی نیز همین معنی دارد **اکارس** بفتح اول بروزن مدارس [illegible] را گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای نمناک و سقفهای
مثل [illegible] سرگین و زیر خم شراب مانند آن روید و آن نوعی را که از زیر خم شراب روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که بمقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد و آنچه از زیر سرگین و جاهای نمناک روید بخورند
نسل منقطع سازد و اگر از دو درم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد و گویند اول نبات ماست و بعربی کماة خوانند **اکا** بفتح اول و سیم روده گوسفندی باشد که آن را بگوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند
و بضم اول نیز آمده است **اکبیا** بکسر بای ابجد بروزن اغنیا بلغت زند و پازند بمعنی بی باشد و بعربی عصب خوانند **اکت ملت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی همان
بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی جوز بوا و آن را بعربی حجر الولادة خوانند چه هر گاه زنی دشوار زاید در زیر دامن او دود کنند به آسانی خلاص شود و آن را البشیر نیز گویند [illegible] خایهٔ شیطان
و اگر بر درختی بندند که میوهٔ آن نا پخته بیفتد دیگر نیفتد و آن را حجر النسر و حجر العقاب نیز گفته اند **اکج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری بلفظ دیگر
زعرور خوانند **اکحج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن داروی چند است جوشانیده و صاف کرده شده **اکحوان** بفتح اول و حای حطی بروزن ارغوان بمعنی اقحوان است
که شکوفهٔ ریحانی و بابونه باشد و شیرازیان بابونه گاو گویند باسور را نافع است و بضم اول نیز آمده است **اکدیش** بکسر اول و دال ابجد بروزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و مزاج اعتدال
چیزی را نیز گفته اند یا کیفیتی دیگر و اسبی را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد خصوصا و آن را بعربی هجین خوانند [illegible] و باعتقاد محققین نفس حیوانی انسانی باشد که
آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است **اکرفس** کرفس باشد و آن معروف است گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن **اکردس**
بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آن را جوز رومی نیز گویند و آن درخت کهربا است بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی صمغ آن گویند
آن درخت کهربا باشد **اکروهک** بفتح اول و های هوز و سکون کاف صمغ خاریست که آن را اشابه خوانند و آن بسیار تلخ می باشد و در مرهمها بکار برند عنزروت همان است **اکسولایاتون** بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف و فوقانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آن را بعربی حماض الما خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ
آن بدرازی انگشتی باشد نزدیک برگ کاسنی و بر سر آن تخمی بود سیاه و رنگ آن بسرخی مایل **اکسون** بفتح اول بروزن افسون جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است
بمعنی نوعی از دیبای سیاه **اکسیر** بکسر اول و ثالث بروزن اکبیر کیمیا را گویند و آن جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کند و ادویهٔ مفیده را فایده مند و نظر مرشد
کامل را نیز مجازا اکسیر گویند **اکسیه** بروزن الفیه بوزه را گویند و آن شرابی است که از آرد جو و امثال آن سازند و بعربی مزر خوانند **اکشوث** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشوث است و آن
رستنی باشد مانند ریسمان که تخم آن را بعربی بذر الکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند [illegible] و آن را بتازی حماض الارنب گویند **اکفوده** با فا بروزن افزوده نام دریای گیلان است
اکلر با کاف و رای قرشت بروزن فلک [illegible] دارویی است که آن را عاقرقرحا گویند **اکلکر** با لام و کاف بروزن [illegible] بمعنی اکلر است که عاقرقرحا باشد **اکلیل الملک** رستنی باشد
که آن را بفارسی گیاه قیصر خوانند و آن زرد و بسفیدی مایل می باشد و چون بشکافند دانهٔ آن زرد بود و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و ملین ورمهای صلب مفاصل و احشا باشد
اکلیون بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بروزن طرخون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام است بعضی گویند صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود و آن را معجزهٔ او میدانستند و نقلیون نیز گویند
اکماک با میم بروزن افلاک قی و شکوفه و استفراغ باشد و بترکی نان را گویند **اکمال** بروزن بدحال بمعنی اکماک است که قی و استفراغ باشد **اکمون بران** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون زده و فتح بای ابجد و رای
بی نقطه بالف کشیده و نون ساکن دانه ایست [illegible] و بفارسی [illegible] و بعربی رعی الحمام خوانند **اکنون** بروزن مخزن بمعنی الحال و این زمان باشد **اکوان** بفتح اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده و نون زده نام دیوی است که رستم او را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بفتح اول و ثانی کل اخوان را گویند **بیان نهم** در همزه با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت **اگ** بفتح اول و سکون
ثانی بلغت زند و پازند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **اگر** بروزن سفر کلمهٔ شرط است و بمعنی سرین و کفل هم آمده است و نام درختی است که از اوج گویند و آن سفید و خوشبوی [illegible]
چوب عود را نیز گویند **اگرا** بضم اول بروزن [illegible] نوعی از آتش [illegible] **اگرچند** با جیم فارسی بروزن [illegible] بمعنی هرچند باشد که مرادف چندان است **اگرفت** بفتح اول و کسر ثالث بروزن [illegible]
مقدار [illegible] **اگریون** با یای حطی بروزن طرخون [illegible] **اگست** بفتح اول و ثانی و سکون سین [illegible] ستاره سهیل را گویند **اگنش**
بکسر نون بروزن ورزش [illegible] **بیان دهم** در همزه با لام [illegible] لغت و کنایات **ال** بضم اول [illegible] بزبان سریانی یکی از نامهای

نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام شهری و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند **الالی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطابست یعنی ای بعربی یا گویند **الاچی** با جیم فارسی و تحتانی رسیده میل را
گویند و بعربی قافله سالار خوانند و بزبان هندی نیز میل را الاچی گویند **الاساندر** با سین بی نقطه بالف کشیده و سکون نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و این
مخفف آن یا معرب آنست والله اعلم **الاطینی** با طای حطی بر وزن قباطینی بلغت رومی گیاهی است که بر درخت پیچید و آنرا البلاب و عشقه خوانند و حبل المساکین خوانند **الاغ** بضم اول بر وزن جلاغ
قاصد و پیک را گویند و اسبی که در راه بجهت قاصدان گذارند و تیز رو و بیگار روی نیز و بکار فرمودن آن نیز گویند و بجای غین قاف هم درست است **الام** بر وزن غلام پیغام و نوشته را گویند که زبانی بنزد
کسی برسانند و پیغام رساننده را نیز گفته اند و مکرر الام نیز بهمین معنی آمده **الان** بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و حسنی گویند نام شهریست و نام کوهی هم هست در عرفات
الانیون بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی حراسن را گویند و آن نوعی از فلکوش است چیز آرام بالکند و آنرا زنجبیل شامی خوانند نافع درجمع دردها و الهاست که از سر شی باشد
بجای تحتانی های ابجد هم بنظر آمده است **الاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند **الب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه پلو را گویند و آن پلاو دیگر قیمه کشیده
در روغن بریان کرده باشد و حشر الملوک خان است و بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شیر باشد که عربان لبن گویند و حشیش صحرائی را نیز گفته اند و با این معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است **الباد**
بکسر اول بر وزن دلشاد عیبه زن و جلاج را گویند **البرز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند
قامت و بالا رسا است **الج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خراب بدنام و تمغ را نیز گفته اند **الچخت** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن بخت بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده
است **الچیچک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و یای تحتانی رسیده و جیم فارسی دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است از ترک **الدگز** بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز نام پادشاهی
بوده است از ترک **الرد** بفتح اول و ثانی و سکون رای و دال بی نقطه حوالی باشد از ریسمان که سازند دام مانند و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پر از شلغم و چغندر و پیاده و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و
بهر جا که خواهند برند **السا** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده تخمی است که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند **الست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند
الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی بحانی است که او را اسبغول گویند و آن حشیشی باشد میان نعناع و برگ ... و فواق را نافع است **الغ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار چیز ناهموار و درشت را گویند
و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است **الغده** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد **الغنجار** بضم الف و جیم بر وزن گلنار گلگونه و آن گرد و ...
و آن نبوده است شبیه بزرد آلو و رنگ آن زرد و منقش و سبز و رنگهای دیگر نیز میباشد و طعمش منحوس بود و خشم و اعراض را نیز گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند **الفاخن** با فای سعفص بر وزن ... بمعنی
بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد **الف استوا** کنایه از خط استوا است و آن خطی باشد از منطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کند **الف اقلیم** کنایه از اقلیم اول است از
اقالیم سبعه **الف با تا** کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد **الفخت** بر وزن بدبخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید و اندوخت و جمع کرد **الفختن** بر وزن برجستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
الفخته بر وزن برجسته یعنی اندوخته و جمع کرده باشد **الفغدن** با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کردن باشد **الفغده** بر وزن و معنی الفخته است که اندوخته
و جمع کرده باشد **الف کوفیان** کنایه از هر چیز کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند **الفنج** بر وزن شطرنج ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده
است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بیندوز و فاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد **الفنجیدن** بر وزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
باشد **الفندن** بر وزن برچیدن بمعنی الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد **الفینه** بر وزن سفینه آلت مردی را گویند **الفیه** بر وزن ... بمعنی الفینه است که آلت مردی
باشد **الکا** بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند **الکوس** با واو مجهول بر وزن ... نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته گردید **الم** بضم اول و ثانی
و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول ... است که آنرا کاورس ارزن گویند **الماس** بر وزن کرباس گوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر و کارد و تیر و آبگینه و مردم جلد و چابک باشد و
بمعنی قلم تراش هم هست و دندان را نیز گویند **المالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است **المالم** بضم اول و همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه
و فوج فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد **الموت** بفتح اول و ثانی بر وزن حیرت نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقعست ... اله موت گفته بمعنی عقاب آشیان چه اله عقاب و اموت
بمعنی آشیان باشد و چون عقاب جاهای بلند آشیان سازد آن قلعه را باین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بود و
تاریخ گرفتن آن الموت است **النجان** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده نام الکه ایست در صفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل شود و دیه بسیار دارد **النگ** بفتح اول بر وزن پلنگ
بمعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود سازند و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعیین کنند و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد
النکه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح کاف شعله آتش را گویند **النی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی دو چوب زده روی دروازه را گویند **الوا** بر وزن حلوا معنی ... و بعربی صبر گویند
بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم را ... **الو** بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند **الوج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و جیم نوعی از آلوچه است و آن ...
باشد بسیار درشت و خوش ... کبود ... **الوند** بر وزن ... بمعنی ... کوهی است بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه بیرون آید **الیه** بفتح اول ...
با عسل ... بضم ثانی ... ظهور ... عقاب را گویند ... **الیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی ...
و بعربی ... خوانند **الیاس** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام پیغمبریست مشهور ... **الیمر** بفتح اول ...

سکون تحتانی و رای هوز حبشه و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستوران باشد **بیان بیست و سوم** در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت **ام** بالفتح اول و سکون ثانی ضمیر متکلم است و مرکب استعمال کنند همچو جامم
و خامه‌ام یعنی جامهٔ من و خامهٔ من و بمعنی مرا و تیم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی امن باشد و عرب هذا گویند یعنی امروز و امسال یعنی این روز و این سال **اماج** بالضم اول بر وزن کماج نوعی از آش آرد است و بفتح اول تودهٔ خاکی که
نشانهٔ تیراندازان نهند و نشانهٔ تیر و افزار زرگران باشد **اماره** بکسر اول بر وزن اشاره بمعنی حساب و شمار باشد چه اماره گیر حساب گیرنده را گویند **امامون** با میم بر وزن فلاطون بلغت یونانی دوائیست که آن را بفارسی ماهو و بعربی
حمامه خوانند گرم و خشک است در دوم بول را براند **[illegible]** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی هنگام و زمان و موسم باشد **امراب** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پاژند شراب انگوری باشد امرنگ [illegible]
را گویند **امروت** با تای قرشت بر وزن و بمعنی امرود است و آن میوه‌ای باشد معروف **امرود** با دال بر وزن و بمعنی امروت و آن میوه‌ای باشد معروف **امشاسپند** با شین نقطه‌دار و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن ... بمعنی
فرشته و ملک را گویند **امشاسفند** با فا بر وزن و بمعنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد **امعاسین** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه و تحتانی رسیده و بنون زده بلغت رومی آب غوره را
گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند **امغیلان** بفتح اول و ضم ثانی و فتح غین نقطه‌دار و سکون تحتانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است معروف و مشهور مغیلان گویند و خضض مکی از برگ آن میسازند و آن را بعربی
شوکة المصریه خوانند و تشدید ثانی هم بنظر آمده است **املاق** بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتی است از ترکستان **امنه** بفتح اول و ثانی و نون مشدده بنیرم گویند **اموس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و سین بی نقطه تخمی باشد که بر روی نان پاشند و آن را نانخواه نیز گویند و با همزهٔ ممدوده هم بنظر آمده است **اموسنی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون تحتانی رسیده دو زن را گویند که یک شوهر
داشته باشند و هر یک مر دیگری را اموسنی بود **امهوسپند** با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن اندوهمند بمعنی ملک و فرشته باشد **امهوسفند** با فا بر وزن و بمعنی امهوسپند است که فرشته و ملک باشد **امیا**
بر وزن دریا کیسه و همیان زر باشد **امیان** بر وزن و بمعنی همیان است که کیسهٔ زر باشد **امی صادق** بضم اول اشارت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد **امی گویا کلام** بمعنی
امی صادق است که اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه باشد **امیله** بر وزن هلیله بمعنی آمله است و آن میوه‌ای باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خورند **بیان بیست و چهارم** در همزه
با نون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت **ان** بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این است و افادهٔ فاعلیت نیز کند هرگاه که در آخر کلمه درآید همچو
افغان و خیزان **اناتوشتن** با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن جفاجوی شدن بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد **انار فرهاد** دیگر برای قرشت درخت اناری است که در بیستون واقع است گویند چون
فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد دستهٔ تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون آن از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید و انار آن اکنون از
اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد **انارگیرا** با کاف فارسی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار و غوزهٔ خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای رای بی نقطه آخر
واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند **انارمشک** بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام دارویی است که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی مانا
مصری خوانند **اناطیطس** با طای حطی تحتانی رسیده و طای دیگر سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنگ امیدن آسان کن باشد و آن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوزی را
بغایت املس و صلب و دشوار شکن و چون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند و آن را الشیرازی کن الملیس خوانند بضم کاف فارسی و لون یعنی خایهٔ شیطان و بعربی حجر الولادة گویند چه هرگاه در
در زمان آبستن دوده کنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری بشیم را به ان بیالایند زنی که نمی زاید بوقت جماع بخود برگیرد آبستن شود گویند چون آن را در دست گیرند و با کسی مجامعت
کنند بر انکس غالب آیند **اناغاطس** با غین نقطه‌دار بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده یونانی سنگی باشد که چون آن را با آب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان
بچشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافع است و آن را بعربی حجر اناغاطس گویند **اناغلس** بضم غین نقطه‌دار و لام و سکون سین بی نقطه بیونانی دوائیست که آن را بفارسی مرزنگوش
و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با سرکه برگزیدگی عقرب مالند نافع است **انالیقی** بالام و قاف هر دو بتحتانی رسیده بلغت رومی دوائیست که آن را انجره گویند و تخم آن
را بذر الانجره گویند و بعربی قریص خوانند تخم آن مستعمل است اگر بمقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بذر الانجره است **اناهید** با های تحتانی رسیده
و بدال زده بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره باشد **انب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بادنجان را گویند و آن معروف است بافراط خوردن آن جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی گویند عربیست
انباخون با خای نقطه‌دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند **انبار** بفتح اول بر وزن نگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و قور بخانه و افتادن دیوار و امثال آن را نیز گویند
بمعنی خس و خاشاک و فضلهٔ انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده باشند و فراز جان بر زمین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار است **انباردن**
بر وزن و معنی انباشتن باشد که معنی پر و لبریز باشد و نیست است **انباردن** با دال ابجد بر وزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انبارده** بر وزن و معنی انباشته
است که پر کرده باشد و بمعنی نیست و نابست هم آمده است **انبارش** بر وزن فرایش پر کردنی را گویند و آن چیزی باشد که جوف درون چیزی را آن پر کنند و آن را بعربی حشو خوانند **انباز** بر وزن همساز شریک
و رفیق و همتا را گویند **انباشت** بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو گردانید **انباشتن** بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد **انباغ** با غین نقطه‌دار دو زن
را گویند که در نکاح یک شوهر باشند که هر یک از ایشان دیگری را انباغ باشد **انبان** با بای ابجد ... که مردم ... بیکار ... گویند **انبا** بر وزن دانه ... که از گوسفند ... آورند **انبر** بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران مس یا طلا در آن تفته را بدان کشند و گیر کلو خوانند **انبروت** بر وزن عنبروت امرود باشد و آن میوه‌ای است معروف **انبره** بضم ثالث و فتح چهارم هر چیز موی بخیه را گویند عموما و شتر موی
را خصوصا و بسپشتر اکیش را نیز گفته اند و در عربی شکنبه را گویند و معنی ده کوه نیز هست بفتح ثالث بر وزن حنجره هم آمده است **انبست** بر وزن کم لست غلیظ و بسته شده را گویند **انبسته** بر وزن رجسته هر چیز که آن بسته و سخت
شده باشد و بد شواری گشود و حل گردد و شیر و ماست و خرما بسته را نیز گویند **انبل** بفتح اول و ثالث بر وزن حنظل ... را گویند و بهندی امبلی خوانند **انجمن** بکسر ثالث و فتح ... میم

سیم بروزن صف شکن بلغت ژند و پاژند انگور باشد و بعربی عنب گویند **انبوب** بوزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی را گویند **انبوبه** بروزن مصوبه با شوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آن را نیز گویند
انبودن بروزن افزودن بالا می هم چیدن باشد **انبوذن** با ذال نقطه دار بروزن اندودن بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد **انبوس** بوزن افسوس بمعنی باشد که از آن خراج گویند
و بتقدیم ثالث بر ثانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** بالتحتانی مجهول بوزن افزوسیدن بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد **انبوه** بروزن اندوه بمعنی فرو ریختن دیوار باشد و بمعنی
پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان **انبوی** بروزن بد بوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که بوی آن را
وکنند یعنی بویند باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد خواه بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و ببوی **انبوید** بکسر بای حطی و سکون دال
یعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و ببویید **انبویدن** مصدر انبوی است بمعنی بوی کردن و بوییدن **انبه** بضم ثالث و ظهور ها بروزن انده مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و
بسیاری چیزها باشد خواه از مردم خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست معروف در هندوستان **انبیر** بروزن انجیر بمعنی گل خشک و گل تر سرد و نوشته اند و بمعنی پر کردن و مملو کردانیدن هم گفته
و امر باین معنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب و دین و آیین هم بنظر آمده است **انبیره** بروزن انجیره خلاشه و خاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل ریزند **انبیسد** ایند **انبیس**
بروزن تلبیس جرس حلبه یاک کرده را گویند **انپیلا** با لام بالف کشیده گرگ جنگلی را گویند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر میش شاخی دارد **انتله** بسکون واو بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام
مفتوح و های مکسور و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی جدوار باشد که از راه وقتن گویند **انتوتن** با نون و تای قرشت بروزن پهلو شکن بلغت ژند و پاژند بمعنی داشتن باشد
که از داشتگی است **انج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد روی و رخساره باشد و بمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی بیرون بکش **انجام** بروزن بادام
انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و با خر آورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت رسان **انجبار** با بای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی باشد
سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویبارها روید و عصاره آن نیز سرخ می باشد و بوی سیر از آن مرافع است **انجخ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد **انجخت** با جیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی ظلم
و توقع باشد **انجخن** با جیم بروزن و معنی انجستن باشد **انجخیدن** بضم ثالث بروزن گزیدن و بهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد **انجدان** بضم ثالث بروزن زمان معرب انگدانست و آن رستنی
باشد که اشتر خار گویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند نیناس است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی **انجرک** بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست غیر
معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که دردها را بکار برند و در عربی آذان الفار گویند **انجره** بروزن بخیره نباتی است که آنرا بعربی نبات النار گویند بفتح بای ابجد و تخم آنرا قریص خوانند
و تخم آن مستعمل است سه درم آنرا با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب مالند سطبر کرداند **انجسا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابو جلسا است که نوعی از سرخ
مرو باشد و آنرا بعربی شجرة الدم گویند خون شکم را ببندد **انجغ** با غین نقطه دار بروزن و معنی انجخ است که چین و شکنج روی و اندام باشد **انجکلک** با کاف بروزن دمکلک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز
سفید دارد و آنرا بجوزند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال چاروب سنبل برجمال خرسک ریش زنند از پوست آن پاک نتوان کرد **بدانکه** درین مقام کلام مصنف از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمه لغت الی معنی
مخلوط است که اصلا غرض آن مفهوم نمیشد و آن معلوم نمیشود در صورت برآوردن اولی بر وجه بدون آن نیز کلام از ربط می افتد لیکن چون در جمیع نسخهای موجوده که غالب آن قریب به سر بسر باختلاف سهل موجود بود
بحال خود گذاشته طبع نموده شد تا تصرف صریح در کلام مصنف لازم نیاید والله یعلم بالصواب **انجل** بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آنرا خطمی خوانند **انجم** روز بکسر سیم کنایه از آفتاب عالمتاب
انجمن بضم ثالث و فتح میم و سکون نون مجلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است **انجوج** بروزن محلوج چوب عود باشد و بهترین وی آنست که در ته آب نشیند گویند عود بیخ درختی است که
آنرا بشکنند و در زیر خاک دفن می کنند تا مدتی معین بعد از آن می آورند پوسیده آنرا می تراشند و باقی عود خالص می ماند بهترین آن مندلی باشد **انجوخ** بروزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد از
غایت پیری یا بسبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بمعنی آب دهن که آنرا تف گویند هم آمده است **انجوخیدن** بروزن سرپوشیدن بهم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند
انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجسا است که نوعی از سرخ مرو باشد و بعربی شجرة الدم خوانند خون را ببندد **انجوغ** با غین نقطه دار بروزن و معنی انجوخ است که چین و شکن روی و اندام باشد و آب
دهن را نیز گویند **انجوغیدن** بروزن و معنی انجوخیدن است که بهم کشیده شدن پوست روی و اندام باشد **انجوک** بروزن مفلوک نام دشتی و بیابانی است نامعلوم **انجیدن** بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد
یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است **انجیدیوس** بروزن کندیده بلغت یونانی گندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و توت
الارض نیز گویند و دشوار زاییدن زنان را سود دهد و نقار بمعنی ریزه ریزه کرده باشد **انجیر** بروزن نخجیر میوه ایست معروف و بمطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصا و نام حوضی است در هرات و آنرا حوض
انجیل با لام هم میگویند **انجیر آدم** نام میوه ایست در هندوستان شبیه بحنظل **انجیدن** بفتح اول و دال ابجد بروزن شمشیر زن بمعنی سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است **انجیره** بروزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه
ایست معروف و نام چشمه ایست از توابع یزد و نام چه مقعد و سوراخ کون را نیز گویند **انجین** بروزن نمکین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده
انخطینا بفتح اول و سکون ثانی و خای بی نقطه مفتوح بنا رسیده و طای حطی و تحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از حب الآس است گویند درخت آن بمقدار از گل الم میکند بمقدار ذرعی برود و ورقهای کبیر
را نافع است و آنرا بشیرازی کل صد برگ خوانند **اند** بروزن و معنی چند و بمعنی چندان و چندین باشد و شمار مجهول هم هست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف بالفتح خوانند و بعضی گویند موازی یا نصد و نیست که عبارت
از یازده هزار سال باشد و اندک تصغیر اندست و نام درختی است که آنرا بعربی سوسن خوانند و اصل السوس بیخ درخت اندست و سخن گفتن از شک و گمان باشد که آیا چنانست یا چنین و سخن گفتن از روی
تعجب را نیز گویند و بمعنی شکر و شکر گزاری و امید و امیدواری هم هست **اندا** بروزن عمدا بمعنی کلابه و کاهگل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاهگل مالنده را نیز گفته اند و بمعنی غیبت و غیبت د

و به‌گرگی هم هست و خوالیگر را نیز گویند که صلحا و اتقیا بینند در رویای صادقه بمانست در عربی شبنم باشد انداجه بروزن باجه لعبت زند و باز ند فکر و اندیشه را گویند انداز بفتح اول بر وزن انبار سرگذشت و افسانه را
گویند و بکسر اول و عربی انداختن باشد اندرابن بکسر رای بی نقطه و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول را بانگشت کند انداز بروزن پرواز بمعنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و
امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و میل نما و قصد کننده را نیز گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده است که انداختن باشد اندازه بروزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس
کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریض به ندبه کردن و بمعنی قدرت و قوت هم آمده است اندام بروزن انجام معروف است که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و باصول بود و بمعنی زیبا و برمالی
هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند و فضای خانه را هم گفته اند انداو بسکون واو و ذره ستبرک باشد و آن جنبری است خوردنی آنرا اهل سیستان تره سیره و عربان جرجیر خوانند و بعضی گویند جرجیر صحرایی است که بهندی
باشد انداوه بفتح واو ماله استادان بنا باشد و آن افزاری است که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند اندایش بر وزن افزایش بمعنی کاهگل کردن و گچ کلابه و گچ مالیدن باشد انداشگر
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت کاهگل و کلابه بر بام و دیوار مالنده را گویند اندایه بروزن همسایه بمعنی اندوده است که ماله استادان گلکار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند اندخس بفتح اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه مفتوح بخای نقطه دار و سین بی نقطه زده حمایت کننده و پشت پناه را گویند اندخسواره اندخس معلوم و واو بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه‌گاه باشد و پناه و مسند و نشستن
را نیز گفته اند اندخسیدن بروزن کم رسیدن بقصد حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد اندر بروزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند همچنانکه اندر آن می اندر خانه یعنی بیرون و در خانه و اندر
بمعنی غیریت نیز می کند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر اندراب بروزن سنجاب شهری است از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین اندربای
بابای ابجد بروزن صندلهای بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه در بایست باشد و نگون و سرازیر آویخته را نیز گویند اندربایست بکسر تحتانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندربای است که ضروری و حاجت و محتاج
الیه باشد اندرخور بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و رای بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرخورا با رای بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرخورد
بسکون دال ابجد بمعنی اندرخور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای و میم بمعنی زیبنده است یعنی می زیبد اندرخورند بسکون نون و دال ابجد بمعنی اندرخورد است که لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرز
با زای هوز بروزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب نوشته هم بنظر آمده است اندرزا بروزن صندلها گاوزهره را گویند و آن سنگی است که در میان زهره گاو و بعضی دیگر از حیوانات
میشود و آنرا بعربی حجر البقر گویند اندروا با واو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سرنگون آویخته و واژگون را نیز گویند اندرواژ با زای فارسی بروزن
بمعنی اندروا است که سرگشته و حیران و آرزو و حاجتمندی و سرنگون آویخته باشد اندرواه بروزن لشکرگاه بمعنی اندرواژ است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد اندروای بروزن
صندلهای بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد اندروالی بروزن کم پروالی بمعنی سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد اندروب بفتح اول و ضم
ثالث بروزن کندکوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و با خارش باشد و آنرا بعربی قوبا گویند اندرخون بضم خای نقطه دار و سکون واو و نون جزیره ایست از تشعبات سنگی
سطبر و خارناک باشد اندروس بروزن سندروس نام مردی بود و او معشوقی داشت هارو نام و هارو در میان دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی یک
شب بادی شد و آتش کشته شد و اندروس در میان دریا گم گردید اندروماخس اندر و معلوم و میم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونان است گویند در طبابت اعجاز میکرد
اندریمان با یای بروزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانی است که در جنگ دوازده رخ بر دست گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف تصغیر اند است و اند عددی باشد مجهول میان
سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و هر چیز کم را نیز گویند اندکان بروزن سندکان نام شهری و ولایتی است مابین هند و چین معرب آن اندجان است اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی
و سین بی نقطه نام شهری است در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در بالای کوهی و بهر دو معنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است بباید دانست که اندلس بفتح اول و ثالث و ضم رابع نام
الکا یست از مضافات مملکت اسپانیول و اسپانیول سلطنتی است از سلطنتهای مستقله فرنگ و جمهور مورخین عرب تمامی مملکت اسپانیول را اندلس نام گذاشته اند سببش آنکه چون در سنه هشتاد و شش هجری در عهد
خلافت عبدالملک بن مروان تسخیر مملکت مذکور جنود اسلام را میسر گردید اول ولایتی که مفتوح شد همان اندلس بود پس در روز و بمرور سایر ممالک اسپانیول هم بین اهل اسلام بدین نام شهرت یافت و صدق این
مقال و تفصیل این اجمال از جراید تاریخ ظاهر و هویداست من شاء فلیرجع الیه و نیز از کتب تاریخ انگریزی ظاهر میگردد که ماخذ لفظ اندلس اندلوس است و آن در زبان اهل اسپانیول نام طایفه ایست که مولد و موطن آنها
قریب بحدود مملکت مذکور بود و در سنه چهارصد و نه مسیحیه قبل از شروع سنه هجری یکصد و سیزده سال بر ممالک اسپانیول مستولی گشتند لیکن جمیع مورخین عرب از معنی کلمه آگاهی نداشتند و ماخذ اصلی لفظ اندلس را نیافتند لاجرم
در کتب وقایع خود می نویسند که یکی از فرزندان یافث بن نوح که اندلس نام داشت یکی از جزایر متصله بارض اسپانیول بطریق میراث یافته در آن مرز و بوم طرح سکونت انداخت و آنرا باسم خود موسوم ساخت کتاب
تقویم البلدان تصنیف ابوالفدا بتحقیق اعراب چنین نوشته است اندلس اندمه بروزن سرزمه یاد آوردن غمهای گذشته باشد اندو بروزن انجو بمعنی اندرون باشد که در مقابل بیرون است اندوب
بروزن سرکوب جوششی است با خارش که پوست بدن را سیاه کند و درشت گرداند و آنرا بعربی قوبا گویند اندوج بروزن محلوج بمعنی اندوب است و آن جوششی است با خارش که عرب قوبا گویند اندوختن بر وزن
افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی قرض و ادا دادن هم آمده است اندود بروزن مقصود کاهگل و کلابه را گویند که بر بام و دیوار کرده باشند اندودن بروزن فرمودن کاهگل بکار بردن
باشد و مطلا و ملمع کردن را نیز گویند اندوز بروزن بهروز بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور اندول بروزن معقول کلیمی باشد که آنرا از چاها چوب بافند و بیشتر جهاز کنند
جهت استراحت در آن نشینند و این در ملک زنگبار معمول است اندوند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد از اتباع است یعنی زر و مالی که زیر زمین دفن کرده باشند اندوه بروزن انبوه گرفتگی دل و دلگیری را
گویند اندوه بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی دل و دلگیری باشد اندهان بروزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانوران جمع جانور و مردمان جمع مردم و این جمع بخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را

بالف و نون جمع نوان گردانده **قوقو** بضم دو قاف و سکون دو واو و دالی است که آن را اخته نونی خوانند کاف با نافع است **اندی** بر وزن لندی بمعنی خاصه باشد در مقابل خرجیت و امید داری هم آمده است
و بجای لفظ بود کرده باشد هم استعمال میکنند و معنی آن خنده هم هست کلام اندیشه باشد و تعجب را نیز گفته اند و معنی تیز هم آمده است که بعربی الفنا خوانند **اندیدن** بر وزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و بمعنی اندر کردن
کار زردی شاک و نسبت و بیگانگی گفته شود **اندیشه** بر وزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است **اندیاب** بر وزن دیگ لطیفیت از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل بمعنی آن باشد گرو او کار
و بمعنی زیرا که و از برای آن و از جهت هم گفته اند **اندرو** با دال نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن البلو بمعنی هر باشد و آن را انزرو نیز گویند و بجای ذال نقطه دار زای هوز هم آمده است **انز** بفتح اول و ثانی و سکون رای
قرشت هیزم زشت و بد را گویند **انزوب** بر وزن منکوب چوبی است خارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند چوبی است که آن را بفارسی گرد بازی جرب خوانند و با زای نقطه دار هم گفته اند **انزرو** بفتح اول
و زای هوز و رای قرشت و واو رسیده بمعنی بازهر است که فاذ زهر نیز گویند **انزروت** بر وزن موی عنزروت است و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و مؤید الفضلا آن را با ذال
نقطه دار و بای ابجد هم آمده است که انزروب باشد **انشره** با رای فارسی بر وزن غمزه تحریک باشد و آن را بعربی عدس گویند **انسه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی مفتوح بسته است و آن تخم گیاهی
باشد خوشبو که بعربی سعد گویند **انشاتا** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و تای مثناة هر دو بالف کشیده بسریانی درخت است که آن را بفارسی موی گیا بعربی ریب الجبل خوانند **انطلیون** با طای حطی و لام و تحتانی بر وزن
عنبر گون بلغت یونانی قوس قزح را گویند که کمان شیطان باشد **انطونیا** بر وزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است و جگر گرم را نافع باشد **انفاق** بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف
کشیده و قاف زده روغن زیتون تازه را گویند **انفت** بر وزن حمت نقصان و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی بمعنی ننگ و عار آمده است **انفست** بر وزن بست برده و تنبیده عنکبوت
را گویند **انقردیا** بفتح اول و قاف و سکون ثانی و را و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی و بعضی گویند یونانی و معنی آن است دل باشد و آن ثمری است که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون
بشکنند پر شیره بود و آن کرم و خشک است در چهارم قوت حافظه بدهد و ذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی بلاوه گویند **انقلیا** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی گیاهی
دوائیست که آن را بفارسی سنگار گویند و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مرداست برگ آن سرخ سیاهی مایل میباشد یا بیخ گیاهی برخمها برنهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومیست **انقون** بر وزن
میمون بلغت یونانی گل کنند را گویند و آن نوعی از کماة باشد و آن را جبیت و نیز حلوا کرده خورند و بعربی ورد المنتن خوانند **انک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ممر آب را گویند که کوزه گران اسفال را از
و جهت ممر کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی است در هندوستان **انگار** بر وزن نگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و انگارش کن
و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد **انگاردن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد **انگاره** بفتح دال بر وزن نگاشته افسانه و سرگذشت را گویند
انگارش بر وزن افزایش بمعنی انگاره است که افسانه و سرگذشت باشد **انگاره** بر وزن بیچاره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و یادگذشتها کردن را نیز گویند
و از سر گرفتن سرگذشت افسانه را هم گفته اند و کنایه چنانکه اگر کسی سیار و مکرر از گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد و پیس پس خنده از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر و حساب فنامه عمال هم نوشته
اند **انگاریدن** بر وزن نرسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد **انگاز** با زای هوز بر وزن دراز ابزار پیشه وران را گویند و بعربی ادات خوانند و جمع آن ادوات است **انگاشتن**
بر وزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد **انگام** بر وزن هنگام بمعنی هنگام است که موسم و وقت باشد **انگامه** بر وزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان باشد **انگبین**
با بای ابجد بر وزن عنبرین عسل و شهد را گویند **انگبینه** بر وزن شستیلیه نام حلوائیست و آن عسلی باشد که نیک بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و دندان گیر شود **انگدان** بضم ثالث و دال بالف کشیده
بر وزن مرجان سنا را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی سباع آمده است که بهندی جانوری میگویند والله اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آن را بعربی حلتیت خوانند
و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که بانگوش اشتهار دارد **انگرده** بضم ثالث بر وزن افسرده دانه انگور و ارخوشه جدا شده باشد **انگلر** بسکون
ثالث بر وزن نگیر زرستی باشد و گل آن مانند گل خشک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آن را بعربی قرطم بری خوانند و یونانی طرعیان گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست **انگم** بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار ساکن میلی باشد که بان زمین را هموار سازند **انگز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سرکج که فیل ابدان بهر طرف که خواهند برند **انگژد** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغ را گویند عموما و صمغی باشد بغایت بدبوی که آن را بعربی حلتیت خوانند و آن را انگژد بسبب آن گویند که صمغ درخت انگدانست و اصل آن انگدانژد باشد بفتح زای
فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است و آن گرم و خشک است در درجه سوم **انگژک** با زای هوز بر وزن محک چک فیل را گویند و آن آلتی باشد سرکج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند
برند و با زای فارسی هم بنظر رسیده است **انگروا** بکسر ثانی و سکون رای فارسی و واو بالف کشیده بر وزن منزل با جایی را گویند که شبها گوسفندان را در آنجا نگاه دارند و گوسفندان را نیز
گفته اند و بمعنی دانه و خوشه میوه ها هم آمده است **انگره** با زای فارسی مفتوح بر وزن خربزه مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آن را اعراب حلتیت و شیرازیان انگشت گنده گویند
و با زای هوز نیز آمده است **انگسمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد بزرگری را گویند که صاحب سامان بود و کارکنان و زراعت کاران بسیار داشته باشد
انگشمه با شین نقطه دار بر وزن و معنی انگسمه است که برزگر صاحب سامان و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند **انگشت** بضم ثالث معروف است که هر یک از انگشتان دست و پای باشد
و بکسر ثالث زغال را گویند که افروخته شده است **انگشتال** بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم تعریف و ضعیف و علیل و بیمار و صاحب نقاهت را گویند **انگشت بدندان گزیدن** کنایه از تعجب کردن و تحیر
نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند **انگشت بر چشم نهادن** کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بدیده نهادن هم بهمین است **انگشت بر حرف نهادن** کنایه از عیب گرفتن و نکته
گیری کردن باشد **انگشت بدهان گذاشتن** کنایه از حسرت و افسوس و تعجب و تحیر باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست **انگشت بر لب** بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف معلوم بود

است که آن را موش کور گویند و میوه‌ای هم هست در زیر زمین می‌باشد و هیچ درخت و نبات ندارد گوی بیاز در آن بیاد ... انگشت میل زدن کنایه از نیش و گزیدن است

کسی را بحرف آوردن باشد **انگشت خاییدن** کنایه از حسرت افسوس و پشیمانی باشد **انگشت دشنام** کنایه از انگشت نهادن باشد بجهه درعوض آن دشنامی خواهد شنید **انگشت زدن** آنست که کسی از جهت تحقیر

بحقارت ... **انگشت نشک** بفتح شین نقطه‌دار و سکون کاف ... **انگشت عروس** نام حلوایی باشد که آن را انگشت عروسان هم گویند و نوعی از انگور هم هست **انگشتک** بتاء ثالث و فتح

و سکون کاف نوعی از درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند **انگشتک زدن** بمعنی انگشت زدن است یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را بهم زنند چنانچه صدایی از آن ظاهر گردد **انگشت گزیدن** بفتح کاف فارسی کنایه از تأسف و پشیمانی

و حیرت و تعجب باشد **انگشت کشیدن** کنایه از محو کردن و نابود ساختن باشد **انگشتک عروس** بمعنی انگشت عروس است که تام قسمی از حلوا باشد **انگشت گنده** بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ

درخت انگدان است که بعربی حلتیت و صمغ الحروف خوانند **انگشت نما** کنایه از شهرت کردن باشد بچیزی **انگشت نهادن** بمعنی انگشت دشنام است کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن

باشد **انگشت بمیل کشیدن** کنایه از سیاهی در جای نشان نهادن و ترک کردن کاری باشد **انگشتو** بفتح ثالث و سکون واو ... **انگشتوار** بالف کشیده نانی باشد

که از آب روی آتش خانه عرفه ... **انگشته** بضم ثالث بروزن خرشته ... **انگفت** بهم رسیده ... بعربی حلقه گریبان را گویند که کلاه صاحب حقیقت بود

و گنان بسیار داشته باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و گویا صاحب این لغت ... **انگل** بفتح ثالث بروزن جنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را در آن اندازند

و تکمه و گوی گریبان هم آمده است **انگلند** بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم ... چوبی باشد ... بر سر آن ... باشد و چون بجنبانند صدا

کند و طفلان بدان مشغول گردند **انگله** بفتح ثالث بروزن حنظله گوی گریبان تکمه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه‌ایست که گوی را در آن اندازند **انگلیون** با یای حطی بروزن عنبریون نام کتاب نصارا

که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبایی را نیز گویند ... هر هفت رنگ ... این لغت ... صلیب و چلیپا ...

و گل لاله گفته میشود و بعضی از ان کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را نیز گویند و آن نوعی از چلیپا است **انگوان** باواو بروزن ... بمعنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است

... **انگو** ... با بای فارسی بروزن ... کاسنی ... **انگوتمین** ... بعربی هندبا خوانند ... باشد

انگور ریوی ... از انگور سیاه است شبیه بزیتون ... طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذاری گویند **انگوزه** بازای فارسی بروزن ... صمغ درخت انگدان باشد و بعربی حلتیت و صمغ الحروف

خوانند و تخم آن را بذر الانجره ... **انگول** بروزن مقبول حلقه‌ای باشد که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است **انگوله** بروزن گوله بمعنی انگول است که تکمه

کلاه و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را از آن بگذرانند **انگیان** بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده ... بمعنی انگدان است که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است **انگیختن**

بمعنی جنبانیدن و برشورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و برپا کردن هم آمده است **انگیز** بروزن ... **انگیزه** بروزن

بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد **انگیزه** بروزن ... بمعنی سبب و باعث چیزی باشد **انگلیس** ... بروزن ... **انگیل** با اول و ... بعربی ...

با کاف فارسی بروزن ... حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته‌اند **انگیله** بروزن ... بمعنی انگیل است که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد

انگویا بفتح اول و ضم ثانی و سکون و ... بالف کشیده ... گاوزبان ... کاسنی را نیز گفته‌اند و بعربی هندبا خوانند **انوسیما** با اول ... بسین بی‌نقطه و میم بروزن

... بلغت یونانی ... **انوشا** با ثالث مجهول ... بالف کشیده ... **انوشه** بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشحال

و خرم و خوشحال باشد ... پادشاه نوجوان را گویند ... **انوسیان** ...

بروزن ... بلغت یونانی ... **انونیدن** بروزن

بمعنی ... **انهویا** ... **انیبا** بابای ابجد بروزن ... درختی باشد ... و برگ آن ...

بکار برند ... **انیران** بروزن ... نام فرشته‌ایست ... **انیر** ...

بازای نقطه‌دار بروزن ... **انیز** ... **انیس عصا** ... بعربی ... و بشارت ... محبوب

و مطلوب هم هست **انیسان** بروزن ... بمعنی بیهوده و خلاف ... **انیسون** بروزن ... بلغت یونانی ... رومی ... بعربی ...

نشانه ... **انیسه** بروزن ... بمعنی ... باشد

انیشه بروزن ... **انیس** ... بروزن ... باشد

که روغن ... **بیان باء ابجد با همزه و واو** ... **او** بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است ...

المفعول ... **اوا** ... **اوار** بفتح اول بروزن ... بمعنی دفتر حساب ... باشد

گرما و هوای گرم را گویند **اواره** بفتح اول بروزن ... دفتر حسابی باشد که حسابهای پراگنده ... دیوان خانه یعنی دار الاماره

هم آمده است ... **اوارین** بروزن ... بد گویند ... خوب

خورد و بنکو را **اوام** بر وزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است **اوبا** با بای ابجد بر وزن سودا نام پسرزادهٔ سلیمان علیه السلام است که پسر رحبعام باشد **اوبار** بفتح اول بر وزن انبار خوردن چیزی بگلو و دریده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود و بمعنی بلع شود و هر جانور که جانور زنده را فرو برد گویند **اوبار** بمعنی آتش خالی و زهر هلاک نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بر و بیرون بیفکن و بضم اول ناله و زاری را گویند **اوباریدن** بفتح اول بر وزن سرخاریدن ناجاییده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم هست و بضم اول ناله و زاری کردن باشد **اوباش** بر وزن اوراش مردم عامی هیچ نفهمیده بی سر و پا و خلف و بی سر خود و متعصب را گویند **اوباشتن** بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد **اوبرد** بضم ثالث بر وزن افشرد یعنی ناجاییده فرو برد و بلع کرد **اوبس** بضم اول و کسر ثالث بر وزن مونس خویش و پیوند و قرابت را گویند **اوبه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات **اوج** بفتح اول بر وزن موج معرب اوگ است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه کواکب و در آن نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با حوامل الشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندیست **اوچت بین** با جیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و سیم بر وزن انتزال بکن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست **اوچه** بضم اول و فتح جیم فارسی مشدد نام شهری و مدینه ایست **اوچیری** با رای بی نقطه بر وزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد **اوچیریان** بضم اول بر وزن نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است **اودا** بفتح اول بر وزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **اوداسالیون** اودا معلوم با سین بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و نون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم آن را فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند **اودر** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند **اودرون** بضم اول و ثالث بر وزن بیرون بلغت زند و پازند بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد **اودس** بفتح اول و ثالث بر وزن تورس وجب بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست آدمی **اودست** بر وزن پیوست بمعنی اودس است که وجب بدست و شبر باشد **اوده** بر وزن ... نام شهری و مدینه ایست **اوذر** بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ما خوانند **اور** بضم اول بر وزن زور بمعنی هشت باشد ... و شستی را گویند که ... با دام وابسته گردد کان و امثال آنها را نیز گویند که ... صنائع و نیز شده باشد **اورا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند **اوراز** بر وزن پرواز بمعنی افراز است که فراز و بالا و بلندی باشد **اوراشتن** بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد **اورامن** بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام ... از ... نواح جوشقان مشهور با اورامه چون این قسم گویندگی شخصی از ضیاگران آن ده وضع کرده بود بنام آن ده با اورامن شهرت یافت **اورامه** با میم بر وزن ... بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام دهی است از توابع جوشقان **اوردیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن نوردیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند **اورس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند **اورشلیم** بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر واقع است و اوراالم و ارسلم با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگی است **اورک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ... باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در شاخ درختان بندند آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **اورکوه** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بواو رسیده و ها زده شهریست از عراق عجم که با برقو شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقعست بدان بدین نام خوانده اند **اورمالی** با میم بر وزن کوتوالی لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل باشد و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن شیرین است و ... گرم و تر است در دوم **اورمزد** بضم اول و میم و سکون ثانی مجهول و ثالث و زای نقطه دار نام ستارهٔ مشتری باشد و نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن بد است ... و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمزد تعلق بدو دارد و نام پسرزادهٔ اسفندیار است که پسر بهمن باشد **اورمزد** بر وزن ... بمعنی اورمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستارهٔ مشتری و نام فرشته که موکل است بروز اول هر ماه و نام پسرزادهٔ اسفندیار باشد **اورنگ** بر وزن ... کلاه ... و بعضی این لغت را ترکی میدانند **اورنج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم سنگ انگور را گویند و آن را بعربی عنب الثعلب خوانند ... **اورند** بضم اول و سکون ثانی مجهول خوشهٔ انگور باشد که انگور آن را خورده باشند ... بجای حرف ثالث ... هم آمده است **اورنجن** بفتح اول بر وزن نوبت زن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست اورنجن و آنچه در پای کنند پای اورنجن خوانند **اورنجین** بر وزن ... بمعنی اورنجن است که آن حلقه باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای کنند **اورند** بر وزن سوگند مکر و فریب و غا و خدعه باشد و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان است و بمعنی شأن و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها نیز آمده است و نام یکی از پسران کی لهراسب بن کیقباد است ... و بخت و طالع و زندگانی را هم گفته اند ... و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیاهی را نیز گفته اند که در مقابل سفید است **اورندیدن** بر وزن ... جنگیدن باشد و بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن **اورنگ** بر وزن ... تخت پادشاهان باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق گلچهره نامی بوده و نام جائی هم هست ... **اورنگی** بر وزن ... نام پرده ایست از موسیقی و نام لحنی است از سی لحن باربد **اوروز** بر وزن و معنی افروختن است که روشن کردن آتش و چراغ باشد **اوری** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند **اوریا** بر وزن بوریا نام شخصی است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و در جنگ کشته شد و داود زن او را خواست و سلیمان علیه السلام از آن زن بهم رسید و بعضی گویند ... سلیمان است و جمعی گویند برادر داود علیه السلام بود **اوریب** بضم اول ... و کسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد آنست که در عربی محرف و ترکی قیقاج گویند **اوریب** بکسر ثالث و سکون ... بر وزن و معنی ... است که ترکی قیقاج و تعریب محرف گویند **اوز** ... بزرگ باشد بفتح اول و کسر ثانی ... هم آمده است ... **اوزار** بر وزن افراز بمعنی افزار است که ابزار و دستافزار پیشه وران و کفش و پا افزار ... باشد ... طعام ...

اوزایش بر وزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن **اوزن** ... بمعنی انداز ... افکندن ... هم آمده است یعنی بینداز و بفکن ...

رمل و کشتی را نیز گویند و کار کشتن باشد اوژغند بر وزن و معنی افکند است که ماضی افکندن و انداختن باشد اوژندیدن بر وزن پسندیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژنید بر وزن فرسید بمعنی افکند و انداخت باشد

که ماضی افکندن و انداختن است اوژدل بر وزن [illegible] بمعنی انگیزد و تقاضا نما باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند اوژولند بر وزن آزرده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا کننده باشد اوژولیدن بر وزن

افزون شدن بمعنی برانگیختن بجنگ و خیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است اوزدن با زای هوز بر وزن مردن بمعنی افزون و افزایش و زیادتی باشد اوس

بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری [illegible] باشد و بضم اول [illegible] بزرگ و خراسیدن [illegible] گذشتن [illegible] نوشته بودند که بجای سین [illegible]

باشد والله اعلم اوسان بر وزن چوگان بمعنی فسان باشد و آن سنگی است که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند اوسبید با بای ابجد بر وزن سپید [illegible] و آنرا انیلو و هندی گویند گرم و خشک است [illegible]

و نهان بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستاخ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و آنرا بعربی جسارت خوانند [illegible]

باشد اوستاد بر وزن نوشاد دانا و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی اوستام با تای مهمل و سکون میم زین و لجام اسب را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه در خانه

هم آمده است اوستان بر وزن [illegible] مردم امین و معتمد باشد و بمعنی ساخت و یراق زین و لجام اسب و آستانه خانه هم هست اوستیم با فوقانی بتحتانی کشیده و میم زده آهن چاره را گویند و بمعنی خون [illegible]

که از جراحت رود اوسو بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی بودن و پایندگی بود و بفتح اول هم [illegible] اوسون بر وزن و معنی افسون است و آن [illegible] باشد که عزایم خوانان و ساحران بجهت

مقاصد خود و رام کردن جانوران [illegible] و حیله و تزویر را نیز گفته اند اوسه بضم اول بر وزن [illegible] بفتح اول هم گفته اند اوسیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم

مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوائیست [illegible] اوش بر وزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه [illegible]

[illegible] اوشال بفتح اول بر وزن [illegible] آب [illegible] اوشان بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی افشان باشد [illegible] بضم اول بمعنی ایشان است که

جمع غایب باشد اوشنگ بر وزن [illegible] رنگ ریسمانی باشد که در خانها بندند و جامه و ازار و [illegible] و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور نیز از آن آویزند و آنرا بعربی علاق خوانند اوش

[illegible] بفتح اول و بای ابجد این لغت از اتباع است و بمعنی [illegible] باشد اوشه بضم اول بر وزن توشه نام رستنی است دوائی و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد باغی [illegible]

گویند و آن سبزیی است که با طعام خورند و صحرائی را بعربی [illegible] خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن هوشنگ نام اصلی هوشنگ

اوغ بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند اوغر بر وزن [illegible] مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار وزد اوفتادن بمعنی افتادن است که از بالا

آمدن و دور شدن باشد اوفسانه با ثانی مجهول با سین بی نقطه بر وزن [illegible] افسانه و سرگذشت را گویند اوقطاریون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و طای حطی بالف کشیده و کسر رای

بتحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی [illegible] را گویند و آن [illegible] دراز و کوتاه و لاجوردی باشد و شاخ و برگ [illegible] آن تمام تلخ است [illegible] اوقیمن بفتح اول و قاف و سکون ثانی بتحتانی

و نون یونانی نوعی از ریحان کوهیست آنرا بادروج خوانند [illegible] آن تولد کند [illegible] بسیاری از آن [illegible] اوک بضم اول و سکون

ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست [illegible] سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست اوگار بر وزن و معنی افگار است که جراحت [illegible]

باشد و زمین [illegible] و باید دانست که در لغت فارسی [illegible] و تبدیل [illegible] اوگنج بر وزن [illegible]

را گویند اوگند بر وزن [illegible] بمعنی افکند باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوگندن بر وزن و معنی افکندن و انداختن باشد اوگنه با کاف فارسی بر وزن و معنی افکنه است که از افکندن و انداختن [illegible]

اوکو بضم اول بر وزن [illegible] اولاد بر وزن فولاد نام [illegible] اول فروردگان [illegible]

مانده باشد [illegible] اهل اسلام [illegible] زیارت قبور اموات [illegible] فارسیان [illegible] اول

قنوت کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد اولنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]

گویند و بمعنی [illegible] اولج [illegible]

نوعی [illegible] اوماد [illegible]

[illegible] اومالی بضم اول و سکون ثانی [illegible]

چهارم اومان [illegible] اومج [illegible] اومج بفتح اول [illegible]

[illegible] اونسک [illegible] اونج بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

یونانی [illegible] اوی [illegible]

[illegible] اووک بضم اول و فتح ثانی [illegible] اوی بضم اول و سکون ثانی [illegible]

معنی [illegible] اویرش [illegible] اویژه [illegible]

[illegible] اویس [illegible] رحمة الله علیه

بیان بیست و ششم در همزه با های هوز مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت **آه** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند **اهار** بر وزن بهار یالود و دیگر چیزها که بر جامه مالند **اهر** بر وزن
نام موضعی است از آذربایجان که در خانه شیخ [illegible] و نام درختی هم هست که ثمر آن را بزبان تنکابنی بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه و برگ آن را لسان الکاتب خوانند **اهرام** [illegible]
نیز گفته اند **اهران** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده تیشه دروگری را گویند **اهرم** بر وزن [illegible] که بهر سبیل بادبان گویند **اهرمن** بفتح ثالث بر وزن گلبن [illegible]
[illegible] باشد شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است **اهرن** بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که [illegible] شیطان است و جن را نیز گویند و نام دانا و قیصر روم است و او با گشتاسب [illegible] بوده و بعضی گویند
پدر [illegible] قیصر [illegible] **اهرون** بر وزن مجنون نام حکیمی بوده است [illegible] در جمیع علوم [illegible] و علم طب [illegible] تمام داشته **اهریمن** بر وزن [illegible] بمعنی اهرمن است که
باشد چنانکه یزدان [illegible] شیطان و دیو و جن را هم گفته اند **اهرمیه** بر وزن [illegible] راه [illegible] **اهرون** بفتح اول بر وزن محزون بمعنی [illegible]
[illegible] گویند و بعربی عقیقه خوانند **اهک** بر وزن [illegible] آهک را گویند و بعربی [illegible] خوانند **اهلیوب** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو [illegible]
در مقابل دوزخی است **اهل نشست** کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد **اهم** بر وزن احمر شغال را گویند و آن جانوری است [illegible]
[illegible] **اهمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد **اهنامه** بر وزن شهنامه بمعنی [illegible] خودنمائی و خودآرائی [illegible] و رسوائی باشد [illegible]
شکسته شود **اهنوخوشی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت تحتانی رسیده اهل حرفه را گویند و این چهارم قسم است از اقسام مردم که جمشید قرار داده بود و آن چنانست
که جمشید خلائق انام را بر چهار قسم کرد اول آثوربان نامید و فرمود که در کوهها و غارها بامکان گیرند و بعبادت [illegible] کسب علوم مشغول باشند دوم انیساری خواند و گفت سپاهگری بیاموزند سوم را نسوری نام کرد و حکم
فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد و گفت بانواع حرفها پردازند **اهنود** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است **اهوار** بر وزن بهار حیران و
شیفته را گویند **اهواز** بر وزن شهناز نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای آنجا [illegible] یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجا [illegible] جان بسلامت نبرد
و الکنون خراب است نام دیگرش [illegible] هم هست **اهوره** بر وزن [illegible] معشوق و مطلوب را گویند **اهوزه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام تیراندازی بوده بغایت قادر انداز در زمان انوشیروان گویند با سیف
ذوالیزن همراه شده بود و پادشاه حبشه را بیک تیر [illegible] تخت کشت و ملکش را گرفت **اهون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف آهون است که رخنه کوه و غار و امثال آن باشد **آهیانه** [illegible]
و سکون یای [illegible] قرشت نقب زننده و چاه جوی را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است **اهیانه** با یای حطی بر وزن [illegible] مخفف آهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد **بیان بیست و هفتم**
در همزه با یای حطی مشتمل بر [illegible] سه لغت و کنایت **ایا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای [illegible] و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال شود **ایار** بر وزن بهار نام ماه سیوم
بهار است از ماههای رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایار گیر محاسب و حساب گیرنده را گویند **ایارده** بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و چگونگی کتاب [illegible] است و آن را پاژند خوانند و ژند کتابی
است بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آن را کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است **ایاره** بر وزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان
در دست و پای کنند و دفتر حساب را نیز گویند که ریزهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از ادویه طبیه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب مطبوخات است و معرب آن ایارج
باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده **ایاره گیر** بر وزن کناره گیر محاسب و نویسنده را گویند **ایاز** بر وزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده **ایازمی** بر وزن نمازی برقع سیاهی است که زنان
بر پیش چشم بندند **ایاس** بر وزن محاسن بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد **ایاسه** بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابی را نیز گویند که حلقه را بر نوار [illegible] نصب کرده باشند و بعد از بار
کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم کنند **ایاسی** بر وزن خلاصی بمعنی ایازمی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند **ایاغ** بر وزن دماغ کاسه و پیاله شرابخوری را گویند
ایبد با بای ابجد بر وزن سرمد شراره و شرنگ آتش را گویند **ایبک** با بای مجهول بر وزن نیرک بت را گویند و بعربی صنم خوانند **ایتگین** با تای قرشت بر وزن پیش بین خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و
ایتگینی خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد **ایتوک** بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند **ایثار بخش** با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمار نقش [illegible] را گویند
ایچ با یای مجهول بر وزن و معنی هیچ است **ایخشت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد **ایدر**
بکسر اول و فتح دال بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند **ایدع** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائی است که آن را خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین
خوانند **ایدامید** با میم بالف کشیده بر وزن [illegible] امید بلغت سریانی درختی است که بدن آن مانند پشم است خاصیت [illegible] شکم را ببندد **ایدند** بکسر اول بر وزن بی بند بمعنی اندست و آن جلدی باشد
مجهول که بدن [illegible] و آن را بعربی لصع خوانند **ایدون** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی اکنون است که این زمان و الحال باشد و بکسر اول بمعنی چنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت [illegible] **ایدی** بفتح اول و سکون ثانی
و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا خوانند و ظاهرا در این معنی با لفظ اندی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **ایر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد ریزه و با خارش و سوزش
بسیار و آن را بعربی شری گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و بفتح اول آلت تناسل باشد **ایرا** بر وزن و معنی زیرا و از برای آن و از جهت آن باشد **ایراب** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده [illegible] نام پدر دارا
که پادشاه سپاهان [illegible] **ایران** بر وزن پیران نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حدود شام را نیز گویند **ایران شهر** بر وزن
ویران شهر نام اول نیشاپور است **ایرج** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است و نفس فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است **ایرسا** بکسر اول و سکون ثانی و
ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمان گون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میباشد بنابرآن ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس قزح است **ایرسون**

ارسون با سین بی نقطه بر وزن نیلگون چوب نای طلق و زر ورق را گویند و بشیرازی تک خوانند **ارقان** با قاف بر وزن میهمان بلغت رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای مالند
ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث کاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرگان مردمان را گویند **ایرگان** با کاف فارسی بر وزن میهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که جمع مردم است **ایرمان** بر وزن
و معنی میهمان است اما میهمان طفیلی که برفاقت یاران مجلسی و دوستان بجائی برود یا خود بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی را نیز گویند که در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو و ارمان هم گفته اند
چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام شهری به مدینه هم هست **ایرمان سرا** بر وزن میهمان سرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سرکوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گویند و دنیا را
بطریق مجاز ایرمان سرا میگویند **ایرون** با واو و نون بر حرکت مجهول گوگرد را گویند که جزو اعظم باروت است و آن از کوه باشد اما دانه دانه برمی آید **ایری** بر وزن سیری بلغت زند و پازند مردم مردمی را گویند **ایزاره**
با زای نقطه دار بر وزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا کتابه طاقچه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بران گذارند **ایزد** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال
ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله **ایزد گشسب** با ثانی معلوم و کاف فارسی و شین نقطه دار مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خداپرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست **ایزغنج** بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم و نون و جیم زده جوال را گویند و بضم ثانی فارسی هم بنظر آمده است **ایزک** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن میخک شراره آتش را گویند **ایسا** بکسر اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبری است از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحیفه ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی این زمان و این دم و الحال هم هست **ایشان** بر وزن خویشان ضمیر است نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع غیر
استعمال کنند **ایشمه** بر وزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و چاپلوس را نیز گفته اند **ایشهریار** نام و رسمی است از نامهای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریار هم هست **ایشی** با ثانی مجهول بر وزن خویشی صفت زنان
است همچو بی بی و بیگم **ایغده** بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن بهیده بمعنی سبکسار و بیهوده گوی باشد و با همین معنی بفتح اول هم آمده است **ایفده** با فا بر وزن و معنی ایغده است که بیهوده گوی و سبکسار باشد که هرزه
چانه گویند **ایقون** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلی است بغایت بدبوی و گنده و بعربی ورد المنتن خوانند و رنگ آن برنگ گل سرخ ماند **ایک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف
فارسی ولایتی است از ولایت فارس **ایکیاون** ایک معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابی است در مذهب مغان که کیش آتش پرستان و با همین معنی بجای بای ابجد میم و بجای واو دال هم
بنظر آمده است والله اعلم **ایکر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح براء قرشت زده دوائی است که باگر شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی اقارون خوانند سفید و سطبر گره دار می باشد **ایل** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند و ییلاق را هم میگویند که قافله جای
باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد گاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را و چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی بقرالوحش خوانند
و بعضی گویند ایل گوسفند کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر بوی رسیده باشد و بضم اول هم گفته اند **ایلا** بر وزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان **ایلاق** بر وزن قبچاق نام شهری است از ختا و قلماق
نام درختی هم هست **ایلاوس** بکسر اول و ضم لام و واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است که مهلک می باشد **ایلاول** بفتح اول و کسر واو بر وزن بی بادل نام کوهی است و کوه را عرب جبل میگویند **ایلخان** با خای
نقطه دار بر وزن قیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر سلاطین روم و خاقان چین **ایلدگز** بکسر اول و دال بی نقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهی است مشهور گویند این لفظ ترکی است
ایلک بفتح اول بر وزن تنگ نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاهی هم هست که ترکستان باشد **ایلول** بر وزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیان باشد و آن بودن
آفتاب است در برج سنبله تا اواسط برج میزان **ایلیا** بر وزن کیمیا بلغت سریانی که لغت سریان باشد نام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهری است که ایلیای
پیغمبر منسوب است بان شهر و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است و نام یکی از فرزندان عمر خطاب و معنی آن صدیق اکبر باشد **ایم** بر وزن جیم مردمی را گویند که زنش مرده باشد **ایمد** بر وزن ابجد گاو
آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند ایمد چوبی است که گاوآهن را بران نصب کنند و زمین را بشکافند و آن را بعربی سنه خوانند **ایمر** بفتح اول بر وزن خنجر آهن سر تیزی را گویند که بر چوب
قلبه نصب کنند و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم آمده است **ایمه** بفتح اول بر وزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و این دم باشد و هرزه و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی چنین و همچنین هست **اینت** بکسر اول
و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینست بفتح نون هست یعنی این است چنانکه گویند اینت میرسد یعنی تر این میرسد و بمعنی زهی و به به و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند **اینسه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند که بدشواری وا شود و در حل گردد و ظاهر این لغت بانیسه با نون و یای حطی تصحیف خوانی شده باشد و اصل این لغت انبسته بر وزن خجسته است چنانچه در بیان همزه با نون گذشت
اینغت بفتح ثالث بر وزن میرفت بمعنی حاجت و احتیاج و استدعای ملتمس دون باشد **اینک** بفتح ثالث بر وزن میرک مصغر این است که اشارت بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث آبله را گویند که از بدن اطفال
برمی آید **اینمار** بر وزن بی تیمار بمعنی اندیشه و آن عددی باشد مجهول میان سه و نه و آن را بعربی بضع خوانند و سخن عجیب و سخن از روی شک و ریب را نیز گویند و بمعنی چندان و چندین هم آمده است **ایوار** با ثانی مجهول
بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگر است و شبگیر میگویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند و راه رفتن در وقت عصر را ایوار کردن و در وقت صبح را شبگیر نمودن گویند **ایواز** با ثانی مجهول بر وزن شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد
ایوازه با ثانی مجهول بر وزن شیرازه بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد **ایوان** بر وزن کیوان صفه و طاق را گویند **ایوانس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور بسین بی نقطه زده نام شهری باشد از کرد
و در آن شهر کلیسائی است که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی ستاره بسیاری می بینند و هر یک از ستونی در منقار دارند و مجموع ستونها در آن کلیسا می ریزند و گویند آنقدر ستون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافیست و نیز گویند
که در صد فرسنگی آنجا درخت زیتون نیست **ایوز** بکسر اول و سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایواز است که آراسته و پیراسته باشد **ایوزه** بر وزن هیزه بمعنی ایواز
است که آراسته و پیراسته باشد و با این معنی با رای بی نقطه هم آمده است **ایومن** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند چشم را گویند که بعربی
عین خوانند **ایهقان** با ها و قاف بر وزن پهلوان خردل صحرائی است و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند

رزند اما ران درخت شیرین گردد **گفتار دوم** از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی مشتمل بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هفتاد و شش لغت و کنایات **بیان اول**
در بای ابجد بالف مشتمل بر سه صد و پنجاه و پنج لغت و کنایت **با** بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی بر بفتح بای ابجد و مضاف باسامی آشها مانند زبات باوزیره باوکد و باو و امثال آن و مخفف
باد و باشد هم هست **باوش** بامزه و بواو رسیده بروزن پاپوش خیار زرکی باشد که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه کوچک انگور را نیز گویند **بابت** بکون بای ابجد بمعنی شایسته و درخور باشد چنانکه گویند این
باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و بمعنی بابه و حق نیز هست چنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در بارهٔ فلانی و بمعنی پدر نیز آمده است که بعربی والد گویند و باین معنی با لغت ترکی و اثر نیز
با بای فارسی باشد و بعربی درخانه را گویند **بابا** بثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر باشد و سرکرده و رئیس سفید طائفه قلندران را نیز بابا گویند **بابا پادشاه دست زدن** بجای
از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز **باباری** بابای قرشت بروزن ناداری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند و اگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد و بر سر آتش بنشیند آبستن نگردد **بابدن**
بروزن بادزن هیچ کاره را گویند مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی **بابک** بروزن ناوک بمعنی امین و استوار باشد و بادشاه عظیم الشان که اردشیر دختر زاده او بود و او را بدان سبب اردشیر بابکان
گفتندی پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا شهر بابکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه مامک تصغیر مام است و این تصغیر بجهت تعظیم است **بابل** بکسر ثالث بروزن قابل بلغت یونانی
نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشتری را نیز گویند و نام شهریست مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالم است پس باین اعتبار بابل مرکز دایرهٔ عالم باشد و از جملهٔ هفت اقلیم عراق عرب است و در کنار فرات بر جانب
شرقی واقع شده و از اقلیم سوم باشد و از اقلیمیان بن انوش بن شیث علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث دیو بند شدادی تجدید عمارتش کرده و بعد از آن نمرود و ضحاک علوانی آنرا دار الملک خود ساختند
و ضحاک در انجا قلعه ساخته بود و آنرا کلنگ دز و بهشت کنگ نام نهاده و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش کرد و اکنون باز
خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده چاهیست عمیق گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است **بالوته** بابای قرشت بروزن بالوده کوزهٔ پر
آب را گویند و باین معنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است **بابونه** بابون بروزن وارونه گیاهیست معروف که آنرا افخوان گویند و بابونج معرب آنست بوئیدن آن خواب آورد و اگر آب آنرا گیرند
و بر دو خصیه و ذکر بمالند قوت تمامی در مجامعت دهد و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند **بابونه گاو** با کاف فارسی بالف کشیده بواو زده گلی است بیرونش سفید و اندرونش زرد
میباشد و آنرا بعربی عین البقر و اقحوان ارضی گویند **بابیران** بروزن آدیران کفگیر و مناعن و سیاحی را گویند و مخفف بادبیزن هم هست که بادزن باشد **بابیزن** بروزن تابیدن بمعنی بابیران است که کفگیر
و کفلیر بادزن باشد **باتر** بکسر تای قرشت بروزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنک را نیز گویند و آن پرنده است معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند **باتره** بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را
گویند **باتس** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شاپگار ترنج باشد و آن میوه است معروف که پوست آنرا مربا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است **باتشکان** با کاف فارسی بروزن باد
و بمعنی بادنجافت **باتنگل** بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبر کفرهٔ هند است **باتو** با ثالث بواو رسیده یعنی باتس که ترنج است و حب السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیز
هم هست **باتوته** با نون قانی بروزن باسوجه کوزهٔ پر آب را گویند **باج** بروزن حاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان دیگر بدست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند و زری که راهداران
از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادت که معمول ایشان است بجا آورند **باجنک** بروزن آهنک روزنه و دریچهٔ کوچک را گویند
و ظاهرا این لغت باجک است که مصغر باجه باشد و باجه مخفف بادجه و بادجه بمعنی بادگیر و بادگیر جائی و روزنی را گویند که باد از آن آمد و شد نماید والله اعلم **باجه** بفتح جیم بروزن ماجه دریچه و روزنی بزرگ را
گویند **باحور** با حای حطی بروزن کافور بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و سختی گرما باشد **باحورا** بازیادتی الف لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و نام آن هفت
روز است و بعضی گویند هشت روز و ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در ان ایام آفتاب در سرطان بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی
حکیم یعنی این روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان روز اول آن دلیل تشرین الاول و روز دوم آن دلیل تشرین الآخر تا آخر هر چه در ان روزها واقع شود از گرما و سرما و باران و برف در ان ماهها نیز چنان بود و جمعی
گویند روز اول آن دلیل ماهی است که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا حوت که هشتم است بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن **باخ** با خای نقطه دار بروزن شاخ بمعنی او باشد که عوام
طریق گویند **باختر** با تای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه ایست از
چهل و هشت گوشهٔ موسیقی **باخسه** با سین بی نقطه بروزن باغچه راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشتر حجام را نیز گویند **باخور** بروزن کافور نام جد ابراهیم
علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد و گویند سکه درم در زمان او بهم رسید **باخولیش** بکسر ثالث و سکون واو و معدوله و تحتانی و شین قرشت سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن باشد و بفتح و بمعنی نهالی هم
هست **باخه** بفتح ثالث کاسه پشت و لاک پشت را گویند **باد** بروزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر
و مصالح آن روز بدو تعلق دارد و نیک است درین روز نو بریدن و نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی بالو و هیچ باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و مدح و ثنا را نیز گویند و بمعنی
آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج باد آورد همین است و بمعنی نخوت و غرور و خود بینی هم هست و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است
مخفف باده نیز هست **باد آبله** آبله هلاک کننده را گویند و بعربی جدری خوانند **باد ارنگ** بفتح ثالث و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آنرا
بادرنگ هم میگویند **باد داش** بروزن آتش مکافات و جزای بدی را گویند با بای فارسی هم آمده است **باد آفراه** با فا و رای قرشت بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد و بادافره را نیز گویند که بازیچهٔ اطفال است آن پوست
گردو که بسیاری ازان گذرانند و در کشاکش آن آوازی بلند با صدا در آید صدا از آن ظاهر شود **باد افراه** بروزن باد در معنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بازیچهٔ اطفال را نیز گویند **باد افرد** مخفف بمعنی باد افراه است که

مکافات بدی فرزند اطفال باشد **بادام شکوفه فشان** کنایه از چشم گریان باشد **بادامه** بفتح سیم پیله ابریشم را گویند و بمعنی نگین مهر انگشتری هم آمده است و چشم مانندی باشد که از طلا و نقره سازند و بر
کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را هم گفته اند و آن آنچنان باشد که بیشتر از بشره مردم بر می آید و هر دانه و حلقه زنجیر را نیز گویند و رقعه و پینه را نیز گویند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقه مرقعه را
هم میگویند یعنی خرقه که از پارهای رنگین بر هم دوخته شده باشد و جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند **بادان** بر وزن نادان مخفف آبادان است که نقیض خراب باشد و بمعنی بادیه خرابی نیکی هم بنظر
آمده است **بادانجیر** نوعی از درخت انجیر است که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاواک و پر باد میباشد **بادان فیروز** نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را آباد کرد باین نام موسوم ساخت
چه بادان بمعنی آبادانست **بادانگیز** نام گلی است که هرگاه مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند و برگ آنرا بر هوا پاشند باد بهم رسد **بادآور** نام گنج دوم است از هشت
گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از زر و گوهر بیکی از جزایر حصینه میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بجانب اردوی خسرو آورد و او آنرا متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید و دراز بقدر یک ذرع
در نهایت خفت و سبکی که بیشتر در زمین ریگ بوم روید و در دامن کوهپایه روید و خارش انبوه شود و گل آن منقش و سرخ و سفید هم میباشد و بخشک تحنک نمایند و بعربی شوکة البیضا خوانند و نام موضعی است
نزدیک بشهر واسط و نام نوائی است از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید **بادآورد** بر وزن بالاگرد بمعنی بادآور است که بوته خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی و غیره باشد **باد آبله**
باواو بر وزن و معنی بادآبله است که آبله هلاک کننده باشد **بادآهنگ** بکسر ثالث صوت و نقش خوانندگی و گویندگی را گویند **بادپا** با بای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تند رو باشد
و اکثر صفت اسب واقع شود **بادبان** با بای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر کشتی بندند و تیر کشتی را نیز گفته اند و دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بر زیر بغل جیب و است سینه
میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم موالست کند بر خلاف لنگر که شخص ناگوار باشد **بادبان خضر** کنایه از آسمان و فلک عرش و کرسی باشد **باد بدست**
مردم بیحاصل و بیکاره و تهیدست و مفلس را گویند **بادبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را نیز گویند که بیهوده فخر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید و هیچ کار از و نیاید و او را بعربی
فیاش میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی دران پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که نفخ را بر طرف کند آنرا نیز بادبر گویند **بادپر** با بای فارسی بر وزن
و معنی دوم بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای بیرانه گوید لیکن کاری از و نیاید و جولاه را نیز گویند که سر آن از دیوار و عمارت بیرون باشد و بعضی جولاه گفته اند که دو سر آن در دو دیوار عمارت
نصب کنند و چوبکی باشد که طفلان ریسمان آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بگردان شود **بادبران** بسه بای ابجد و رای قرشت بمعنی بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بادبرک** بفتح بای
ابجد و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند **بادپروا** بفتح بای فارسی و سکون قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد و گذرگاه باد و روزنی را نیز گویند که جهت آمدن باد گذارند
و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او همه چیز مساوی باشد **بادبروت** بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر و خودرو و مغرور را گویند **بادبرد** بفتح بای ابجد و رای قرشت
نام سرود بیست و دوم از سی لحن باربد باشد گویند هفت سال در ایران باد نیامد در یک روز باربد شانی پیش کسری آمد و گفت دوش آنقدر باد آمد که موی پشت گوسفندان بجنبید پس پرویز ازین نشاط کرد و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت
یافت **بادبره** بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن جدا گردد **بادبرین** بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن بادی است ما بین مشرق و شمال وزد و بعضی باد دبور را بادبرین گویند چنانچه شمس
فخری گفته است **بیت** ز پر چرخ برین آن مثال فرمانت ⁂ رسوی غیر نیارد وزید باد برین **بادبیچ** بر وزن بادپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند
و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است **بادبیزن** بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند **بادپیما** با بای فارسی بر وزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بیفایده گوی بی حاصل و بیهوده گوی را گویند و کنایه
از اسب سبک رو و شتر تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان گرد باشد **بادپیمودن** کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده بیفایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **بادجم** بر وزن جاجرم
راز بانه و بادبان را گویند **بادخان** با خای نقطه دار بر وزن آسمان بادگیر و گذرگاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی خواه در پستی **بادخانی** بر وزن شادمانی نام چشمه ایست در تغریه هوا که یکی از نواحی اصفهان است
گویند اگر اندک چیزی پلیدی دران چشمه افتد باد و طوفان بمرتبه شود که آدم را از بر دو اسب بیندازد **بادخن** بر وزن بادزن گذرگاه باد را گویند و بادگیر و خانه بادگیر دار را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است
بادخوان با واو معدوله بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و معرف را نیز گویند **بادخورک** مرغکی است سیاه و کوچک و پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای او باد است و اگر
در جائی نشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند ابابیل همان است **بادخون** بضم رابع و سکون واو و نون گذرگاه باد و خانه بادگیر دار باشد **بادداره** با دال ابجد بر وزن خاکساره مرغ الغلیق پیچ انگار باشد و مردم متکبر و
صاحب غرور و پر باد و آماس کرده را نیز گویند و کنایه از مرد دنیادار هم هست و کسی را نیز گویند که چیزی داشته باشد **باددلور** بضم بای ابجد و سکون لام و واو و رای قرشت بادی باشد که از ما بین مغرب و جنوب وزد **باد در مغز افکندن** کنایه از غرور و تکبر آوردن
باشد و کسی را نیز گویند که اندیشهای فاسد کند **باد در کف** کنایه از بی حاصل و تهیدست و مفلس باشد باد در کف داشتن بی حاصلی و مفلسی و تهیدستی باشد **باد در مشت** یعنی باد در کف است که بی حاصل و تهیدست و مفلس باشد **باد**
در زمام بکسر رابع و سکون ... الف کشیده و میم زرد غلامه و لیسانی تمیز را گویند در اعضا که بسبب آن رشتها و دلها تولد کند **باد دست** مردم تهیدست و مسرف و هرزه خرج و تلف کننده گویند **باددم** بفتح رابع و سکون
کنایه از کسی است که خود را از باد نخوت و غرور بلند و متکبر و متجبر نشیند **بادران** با رای قرشت بر وزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد از جائی بجائی برد و مردم متکبر و صاحب نخوت طالب بی اسپری باشد و بادزن مروحه را نیز گویند
و عاشق ... هم هست **بادریس** بر وزن ... خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید **بادرم** بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و بیفایده از کار بازمانده گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته اند و مردم عیب را نیز گویند
رای قرشت هم بنظر آمده است **بادرنگ** بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که کلوخ و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا مربا سازند و بمعنی اسب جلد و تند و تیز هم آمده است و نوعی از گیاه
که الا بپا و بزند دغل را در انجمع اباشد و حرکت نشستند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و آنچنان بود که در ... باشد **بادرنگبویه** بر وزن ...
است و آن گیاهی است که عقرب را هلاک کند و امراض سوداوی را نافع باشد و بادرنجبویه معرب آنست و بعربی بقلة الترنجیه گویند **بادرنگین** کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه

باغ باشد باد ورد بر وزن و نا ریحانی است که آنرا بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار است که بعربی [illegible] گویند و بعضی گویند بادروج [illegible] بادروج [illegible]
[illegible] بستان افروز باشد [illegible] عطسه آورد [illegible] ریحان کوهی است **بادروزه** بفتح زای [illegible]
قوت هر روزه را نیز گویند و جامهٔ کهنه و لباسی که هر روز پوشند [illegible] **بادرو** بفتح نون [illegible] بادرنجبویه را گویند [illegible] **بادرده** [illegible]
بادرسته [illegible] **بادرس** [illegible] بکسر را و سکون [illegible]
[illegible] **بادریسه** [illegible]
[illegible] **بادرشیم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بادرفام** [illegible]
[illegible] **بادرکام** با کاف بر وزن و معنی بادرفام است [illegible] **بادرم**
بفتح زای [illegible] **بادرنام** [illegible] **بادرنه** بفتح زای [illegible]
[illegible] **بادروام** [illegible] **بادزهر** [illegible]
[illegible] **بادزهره** [illegible] **بادسار** بر وزن [illegible]
[illegible] **بادسنجا** [illegible]
[illegible] **بادسری** [illegible] **بادسنج** بفتح را [illegible]
[illegible] **بادش** [illegible]
بادشکام [illegible] **بادشنام** [illegible]
بادشوام [illegible] **بادصبا** [illegible] **بادغر** بفتح غین [illegible]
[illegible] **بادغرد** بر وزن [illegible]
[illegible] **بادغن** [illegible]
[illegible] **بادغیس** [illegible] **بادفر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بادفراه** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بادفرنگ** [illegible]
[illegible] **بادفرودین** [illegible]
[illegible] **بادفره** [illegible]
[illegible] **بادفودین** [illegible]
[illegible] **بادکان** کاف فارسی [illegible]
[illegible] **بادکامه** [illegible] **بادکر** [illegible]
[illegible] **بادکش** [illegible]
[illegible] **بادگنجی** [illegible] **بادگند** [illegible]
[illegible] **بادگیسو** [illegible]
بادمسیح و بادمسیحا کنایه از نفس عیسی علیه السلام است [illegible] **بادمهره** مهره ماراست [illegible]
[illegible]

مهره و صفیحی و گویند با علامت حیله که شاطران بر پای خود بندند **بادیج** بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی بارگیر است و آن را بهندی گویند **بادنگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجان است و آن را بعربی حدق

گویند و بادنج هم بجای جیم قاف هم آمده است **بادلوا** بکسر ثالث و فتح لام و نون بواو و بالف کشیده صوت و نفس و خوانندگی و گویندگی را گویند **بادلور وز** بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی **بادمید**

بفتح ثالث و یای تحتانی رسیده و بدال ابجد زده بمعنی بیفایده و بامومن باشد **بادودم** بضم دال اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و بخیر و خودستائی و خودنمائی باشد **بادهرت** با دهمار را

گویند و آن از جهت شرق است بجانب مغرب بخلاف باد دبور **بادهرزه** با زای هوز بر وزن شاهبره افسونی را گویند که دزدان بر صاحبخانه دمند تا خواب گران بر او مستولی شود **بادی** بر وزن شادی یعنی

همیشه و دائم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از فلکیات همچو برج جوزا و دلو و میزان **بادیج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آن را از پارچه رنگین اطلسی آجیده کنند و بیشتر شاطران و پیاده روان پای کشند

بادیه غول کنایه از دنیای فانی باشد **بار** بر وزن کار چند معنی دارد و آنچه بشت قماش خروار و آنچه بر پشت توان بست و نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد و رخصت و

اجازت را گویند همچو بار خصت و اجازت و راه دخل ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصا پادشاهان و مرتبت و نوبت و دفعه را گویند و بیخ و بن هر چیز باشد و مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار و حاجب

چیزی همچو هندوبار و بیابار و دوبار و چوبار و مثال آن و مانند را گویند همچو زلف تنکبار و ابرگهربار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار و بمعنی بیار هم هست و حاصل درخت را گویند از میوه و گل

و غیره و اعشی که در زعفران و مشک و غیر آن کنند و میدان و جای کنده را گویند و دیواره و سراپرده و بارگاه باشد و ایار و دوست را گویند هم و حمل زنان و حیوانات دیگر و پر کردن طعام از طعام باشد و اندوه و گناه

بسیار باشد همچو بارگیری و محتسب و بقال و نان بار و قصاب و امثال آن نهار و دزد و بار گرفته و انبار را گویند که همیشه بر زیر زمین کم عرض و ساز ایکه مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و مانند آن و اردیج

وار زن باشد که بجهت بوده مهیا ساخته باشند و همچو آنرا صاف نکرده باشند و نام ولایتی است از ولایت طوس و آنچه بار و نقره در گداز نهند و آنچه نویسندگان نویسند و هر چیز که آن را خورند و شاخ را گویند هم و تکلیف

مالا یطاق باشد **باراب** بر وزن و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در ماوراءالنهر و زراعتی را نیز گویند که از آب و دو خانه و کاریز حاصل شده باشد **بارانی** نام کلاهیست که در روزهای باران بر سر گذارند

و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان **باربد** بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل و ابهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی

دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود و تصنیع از مخترعات اوست و آن سرود را مرزانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است **بارج** بفتح ثالث و سکون جیم سنگ انگور باشد و آن را بتازی عنب الثعلب گویند **بارجا** بر وزن یار

بمعنی بارگاه است که محل بار ملوک و سلاطین باشد **بارجامه** بمعنی کارنامه و جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چاروا اندازند و هر چیز خواهند در آن کنند **بارخدا** بفتح خا کنایه از حق تعالی جل جلاله و پادشاهان

بزرگ عالی مقام و صاحب خداوند هم گفته اند و شعرا ممدوح را باین معنی بارخدا خوانند و آن لفظیست مرکب بمعنی خداوند عظمت و بارو بارخدایا یعنی ای خدای بزرگ **باردان** بر وزن کاردان خیمه

و جوال و ظرفیکه در آن چیزی کنند و ظرفی شراب را نیز گویند **بارول** بکسر ثالث و سکون لام غم و اندوه و دل و اندیشه و سوزکار باشد **بارود** با دال بی نقطه بر وزن آسوده چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند

تا از سنگینی میوه نشکند **بارزد** بسکون ثالث و فتح زای نقطه دار و دال بی نقطه ساکن بمعنی بیرزد است و آن صمغی باشد مانند صمغ و بعربی قنه خوانند و دهن آن را آب بچوشند و با سیر سود دارد **باردان** با سین بر وزن

آب دان کنایه از حوادث و جفاهای و رنگ روزگار باشد **بارسطاریون** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی

حمامی بوده و آن نوعی از علف باشد که منتشر کرده بجا و دهند گاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و آن را اکبوتر بسیار دوست دارد **بارک** بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل کلفت باشد **بارگاه**

بر وزن جایگاه خیمه پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات ماده را هم گویند **بارگی** بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی

اسب بالانی و ارکش را گفته اند و بمعنی قدرت و توانائی هم هست و سیاهی و قحبگی را نیز گویند **بارگیر** با رای بتحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال آن باشد از برای بارکردن و سواری و کنایت از کسی را دان و ضع و عمارت

را هم گفته اند و ماده هر حیوانی را نیز گویند **بارگین** بکسر رابع و سکون تحتانی و نون گندابی را گویند که در میان شهر و اندرون ده باشد و جائی را نیز گفته اند که زیر حمام و مطبخ و امثال آن و مکان جمع شود **بارمان**

بر وزن پیمان نام یکی از پهلوانان تورانست **بارنامه** بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد و دست نهان کسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت و اذن باشد و بخولخانه سلاطین و بمعنی نازش

و مباهات و لعب نیک و تفاخر و غرور هم هست و بمعنی مدح و رفعت هم بنظر آمده است **بارنهادن** کنایه از زادن باشد **بارو** بر وزن جارو حصار و قلعه را گویند **بارود** با دال بر وزن سود بمعنی باروت

باشد که دارو تفنگ است و بلغت سریانی شوره را گویند که جزو اعظم باروت باشد و آن را نمک چینی هم گویند **باروزن** بفتح ثالث و زای هوز و نون و سکون نون نام نوائیست از موسیقی **باروزه** با زای هوز

بر وزن پالوده خوراک و قوت هر روزه باشد و ضروری مایحتاج هر روزه را گویند از جامه و زیر جامه و امثال آن و جامه کهنه را نیز گفته اند **بارق** بر وزن فارق بلغت رومی سفیدآب قلعی را گویند **باره** بر وزن چاره

دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و کرت و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره یعنی پسردوست و بمعنی حق و در شان هم هست چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و

بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و شتری را نیز گفته اند و ستکننده را آن را اردبیج و ارزن و امثال آن سازند و بعربی نبیذ خوانند و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی لف هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند

و اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند **باره نهم** کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آن را بعربی عرش خوانند **باری** بر وزن جاری نامیست از نامهای خدای تعالی جل جلاله

و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای تقلیل و اختصار هم هست همچو القصه و بهمه حال و بهرحال و بمعنی مرتبه هم گفته اند همچو یکبارگی و دو و سه بار

و بمعنی گاهی و ایامی هم آمده است و کعبتین قماربازان را نیز گویند و هر چیز که بر یار و نگین باشد **باریقون** بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده بنون زده یونانی روییست که آن را شوکران خوانند و آن تخم نیست و از الفت کرده

از ولایت بروات آورند و آن را در سین تفتی گویند **باز** بر وزن فاز پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بکشایند و آن را بترکی قلاج خوانند و بعربی

باع گویند و باین معنی بازای فارسی هم آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد از دست باین سر انگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو و باین هشت را نیز گویند و بمعنی تکرار و اعادت

سماوات دیگر هم هست چنانکه گویند بازگو یعنی مکرر بگو و بازچه میگوید یعنی دیگر چه میگوید و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم آمده است یعنی بر زد و باز
کن و بمعنی گشاده هم هست که در مقابل بسته باشد و نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و بازماندن و واماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی
فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند و بسوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه سیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و باین معنی بزای فارسی هم درست است **باژ**
بزای فارسی بوزن و معنی باج و خراج باشد و آن زری است که زبردستان از زیردستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند و مالیکه حکام از رعایا و راهداران از سوداگر گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن
زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باع و قلاج را گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتیکه دستها را از هم بگشایند یعنی درش و بازو و یک بند انگشت هم هست
و خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجاست **باژ** با بای الف کشیده [illegible]
قرارداد زرتشت بهرام و بهرسیری چهار مثقال است و بمعنی دیگر بیا هم هست یعنی باز بیا **باز از زدن** کنایه از فایده خاطر خواه کردن باشد **بازار خاک** که رای بی نقطه و خای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده کنایه
از قالب آدمی است و ظلمت بشریت را نیز گویند و کنایه از روز و امور دنیوی و اخروی باشد **بازارکان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده سوداگر را گویند **بازافکن** با فا و کاف بوزن بادزن [illegible] و پینه
که فقیران و درویشان بجامه و خرقه دوزند و مداخل [illegible] را نیز گویند که بعضی از سپاهیان پشت گریبان جامه پینه دار و چار ترف دوزند چنانکه [illegible] میان دو شانه افتد **بازبان** با زای فارسی بابای ابجد بروزن
کاردان شخصی که باج و خراج از مردم میگیرد و او را بازدار هم میگویند و طایفه باشد از زرکان **بازپیچ** بروزن بازپیچ بهره چند است که در ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بآن بازی کنند و از العر
دادا گویند و بعضی گفته اند چهار چوب است در آن تخته یا جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد اطفال را و ارسیانی را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و
باین معنی بجای بای فارسی نون هم آمده است **بازخستین** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره و رنگ چشمهایش سرخ بود و آن
بازرا کان قول قرش خوانند **بازخمید** بکسر میم و سکون تحتانی و دال بی نقطه کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند و بحکایه سخن شخصی را باز نماید گویند باز خمید یعنی طعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد **بازدار** بروزن
رازدار برزیگر و زراعت کننده را گویند و میر شکار و حافظ و نگاهدارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری یا از چیزی باز دارد و منع کند و امر ببازداشتن و منع کردن هم هست **باژدار** بزای فارسی بر
وزن تاجدار بمعنی باجبان باشد یعنی کسیکه باج و خراج از مردم میگیرد **بازداشتن** کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد **باژدان** بزای فارسی و دال ابجد بروزن باستان ظرفی را گویند که زر باجی که از
مردم میگیرند در آن بریزند **بازرکان** بفتح ثالث مخفف بازارکانست که سوداگر باشد **بازرند** بروزن بارند سینه بند طفلان و پستان بند زنان را گویند **بازرنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی بازرند است
که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد **باز سفید** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بازگشا** بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوت ممیزه انسانی را گویند **باژگونه** بزای فارسی
بروزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بزای هوز هم درست است **بازگیر** بزای هوز بروزن بادگیر مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند **بازمان**
بروزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی توقف دار و توقف کن **باژن** بفتح زای فارسی و سکون نون گوسفند بازی را گویند که پیش پیش گله براه رود و بعربی کراز خوانند **بازنیخ** بزای هوز
بروزن بازپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازو دادن** کنایه از یاری دادن و مددکاری کردن باشد **بازو دراز** مردم دراز
دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و درازدستی هم هست **بازور** بروزن کافور نام جادوگری بوده از توران که بسحر و جادو لشکر ایران را شکست داد و عاقبت بدست رهام بن گودرز کشته شد
بازه بفتح ثالث مقدار گشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج خوانند و فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عقبات از کوچه و دره باشد
کنند که [illegible] تراز و [illegible] و چوب دستی و [illegible] قلندران را هم گویند **بازیار** با بای حطی بروزن آبیار برزیگر و زراعت کننده را گویند و میر شکار و صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم فارسی
میان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند **بازیچه روم و زنگ** مسخره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز **بازیره** بتحتانی مجهول بروزن کاهیره حصه
پانزدهم از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیره اول و بازیره آخر مراد از آن پاره اول شب یا پاره آخر شب بود **بازیگوش** با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس**
بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربیت **باستبوس** با بای ابجد بروزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی
آذان الفار گویند **باستار و بیستار** را از الفاظ متابعه است همچو فلان و بهمان استعمالش در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه گاهی فلان و بهمان احد احد استعمال میکنند باستار و بیستار را نیز جدا جدا گویند
[illegible] **باستان** بروزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از دنیا و عالم دهر و گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی مجرد هم بنظر آمده که از ترکیب [illegible]
باستان نامه با نون بالف کشیده و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی** بروزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد **باسرم** بفتح رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند که جهت کشت و زراعت [illegible]
آماده و مهیا کرده باشند و کشت زار را نیز گویند [illegible] بفتح ثالث و رای کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و [illegible]
حاجت است **باسکان بجوال** [illegible] کنایه از هیچکاره شدن یا مردم بدخو و معارض شدن با هرزه گو باشد **باشام** بروزن آشام پرده را گویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز **باشامه** بفتح میم چادر
و معجری باشد که زنان بر سر اندازند **باشست** با تای قرشت بروزن چاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند **باشتین** بروزن آستین بار بی میوه را گویند که از میان درخت بالا رود [illegible]
و بهار ندهد و نام ملوکیست از سند و [illegible] **باشکونه** بروزن و معنی بازگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند **باشنگ** بروزن آهنگ خوشه انگور آویزان از درخت را گویند و خوشه انگور کوچک که بر تاک خشک شده باشد
[illegible] خیار را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند **باشو** بروزن [illegible] جلباسه را گویند **باشومه** بفتح میم چادر را گویند که زنان بر سر کنند **باشه** بروزن لاشه جانوریست شکاری از جنس زرد چشم و

کوچک‌تر از باز باشد و معرب آن باشق است **باشه فلک** کنایه از آفتاب است و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست که آنها دو ستاره‌اند از جمله صور چهل و هشت گانه فلک **باطس** بکسر طای حطی و سکون سین
بی نقطه میوه‌ای باشد که آن را توت سه گل خوانند و بعربی تمر العلیق گویند و درخت آن را اسکنباسه گویند برگ و بار آن را اگر بجوشانند ضماد کنند ... موی ریش و گیسو و امثال آن **باعور** با عین بی نقطه بواو رسیده
و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است که او زاهدی بود مستجاب الدعوات در زمان موسی علیه السلام و عاقبت ایمان را بباد داد و او را بلعم باعور گفته‌اند **باغ** معروف است که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **باغ**
بدیع اشاره به بهشت است که خلد برین باشد **باغج** بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند **باغ رفیع** بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت عنبرسرشت باشد **باغره** بسکون ثالث
و فتح رای قرشت گرهی را گویند که در اعضا بسبب آزار و درد عضوی دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دملی برآمده باشد بسبب آن در کش ران گرهها پیدا شود یا سر بر بالین بد نهاده باشد بدان سبب در گردن گرهها بهم رسد و بعضی
گویند زحمتی است که بسبب زحمت دیگر پیدا شود و مال ... **باغ زاغان** نام باغی است از باغهای هرات **باغ سخا** کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست **باغ سیاوش**
نام صوتی است از موسیقی **باغ شیرین** نام نوایی است از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد **باغ قدس** بضم قاف اشاره به بهشت است **باغل** بروزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد **باغنج** بفتح
ثالث بروزن نارنج انگور نیم رس را گویند **باغنده** بروزن بافنده پنبه حلاجی کرده را گویند که جهت رشتن گلوله کرده باشند **باغ وسیع** کنایه از جنة المأوی است **باغوش** بروزن آغوش چیزی را آب فرو بردن
باشد و معنی سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست **بافدم** بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم آمده است **بافکار** بروزن آشکار بافنده و جولاهه را گویند **باقلی** بسکون
قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروف است و آن حبوباتی باشد ... و بعربی باقلا گویند و بتشدید لام و الف کشیده ... بدان حساب کنند موی العانه ... **باک** بروزن خاک اندیشه و ترس و بیم باشد و هم
التفات نمودن و از بیم ترسیدن باشد و زحمه و نوعی ... **باگره** بسکون کاف فارسی بروزن ماغره بمعنی باغره است یعنی زحمتی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد **باکسی پای داشتن** کنایه از آنست که خود را با کسی از ... نماید
باگل بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند **باگند** بروزن بازند باتوت ... گویند ... و با پای فارسی هم آمده است ... **باکید** با دال بروزن بالید
بالنده ... **بال** بسکون لام از انسان و حیوانات پرنده ... و بعضی گفته‌اند از شانه تا آرنج ... بال پرنده را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی
فلوس‌دار بسیار بزرگ باشد و آن در دریای ... بهم رسد ... و گذشتن آن ... و بمعنی بزرگ کردن بالیدن هم گفته‌اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت است ... باشد هم
منظور آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی‌پروائی و خوشدلی هم هست و شیر عسل را گویند **بالا** بروزن کالا بمعنی بر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته‌اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند
و اسب جنیبت را نیز گفته‌اند که اسب کتل باشد **بالا احوالی** کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست نماید **بالادست** بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و سرخیل و ما فوق تمامی دارد **بالاده**
بروزن آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کتل باشد **بالاد** بسکون ذال نقطه‌دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب بالائی بارکش را گویند **بالار** بروزن تالار رشته تیر را گویند و آن چوب بزرگی است که تیر
سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته‌اند و بعضی چوبهای کلفت را که بر بالای شاه تیر گذارند و تخته و پوشش دیگر بر بالای آن گسترانند و بعضی آن را نیز گویند
که اسب صحت با در وجود موقوف بر رضای او در باشد **بالا افکندن** کنایه از عاجز شدن باشد **بالاکر** با کاف فارسی بروزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای
شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشش را بر بالای آن گسترانند **بالال** بروزن تالال بمعنی بالار است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد **بالان** بروزن دالان دهلیز خانه را گویند و ملکه بدان جانوران
گیرنده بالنده و ملوکنده را نیز گفته‌اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است **بالانده** بفتح دال بمعنی جنبانیده و متحرک ساخته باشد **بالانه** بروزن کاشانه دهلیز خانه باشد **بالانیدن** بروزن جنبانیدن بمعنی جنبانیدن
و حرکت دادن باشد **بالاور** با واو بروزن بالاتر کوزه و ظرف آب را گویند **بالاهی** بسکون های حطی اسب جنیبت را گویند که اسب کتل باشد **بالبوس** با بای ابجد بروزن چاپلوس فلاخن را گویند و بعضی گویند
بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **بالست** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند **بالش** بروزن مالش معروف است یعنی آنچه بر سر نهند و بمعنی انبر گویند
که بر صندوق نهاده و نهند خصوصاً جائی که قفل بر آن گذارند و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است **بالشت** بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر نهند **بالش** زر مقدار هشت
مثقال زر بود و آنکه طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده **بالشتک** با کاف بروزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد **بالش نرم زیر سر نهادن**
کنایه از خوشحال گردیدن باشد کسی الطریق خوشامد و تملق **بالش نقره** مقدار هشت درم و دو دانگ نقره باشد **بالغ** بضم ثالث و سکون غین نقطه‌دار شاخ کاو میان خالی و چوب میان خالی کرده که در آن
شراب خورند و در کرجستان متعارف است **بالغ** بفتح ثالث هم بدین معنی آمده است و پیمانه شراب را نیز گویند و در عربی بمعنی رسیده باشد **بالغ** بفتح ثالث نام ولایتی است در جانب شمال **بالقس** بکسر قاف و سکون سین بی نقطه زبان
رومی ستی باشد و آن برگ آن سرخ و بسیاهی مایل بود و اکراد و انجا بیند و برگزیدگان اهلکند در حال بمیرد و در عرض حل العمامه خوانند و ابو جلیسا هم آنست **بالکانه** با کاف بروزن آستانه دریچه مشبکی را گویند از طلا یا نقره
و امثال آن که از درون خانه بیرون الوان بیند و از بیرون درون آن الوان دیده و بعضی گویند بالکانه بمعنی شبکه است مطلقا نهایتش آنکه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب و استخوان امثال
آن باشد پنجره گویند **بالنده** بروزن تازنده هر چیزی که آن بالیده و نمو شده باشد بعربی نامی خوانند **بالنگ** بروزن پلنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار بزرگ شود و از آن مربا سازند و بمعنی ارغوان هم هست که آن را ادریک
خوانند **بالنگو** بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده دانه‌ای است که آن را در نخود و نان اندازند و بعربی بقلة الاترجیه گویند **بالو** بروزن خالو آن را گویند که از کنار درویک برآید و بمعنی ارغ هم هست و آن دانه‌ای سخت
باشد که از اعضای آدمی می‌برآید و در دبیک بدو آن را بعربی ثولول خوانند و بمعنی آواز حزین هم آمده است **بالوانه** بروزن شاه کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پود است **بالوانج** بروزن سیاه مرغکی باشد کوچک سیاه که آن را
آب ... واشه گویند **بالوانه** بفتح بای حطی و سکون یای حطی بالوایه و آن پرنده‌ایست کوچک سیاه و کوتاه پا چه از شب در پرواز می‌باشد که در هنگام بچه کردن کنج سوراخی و دیوار
برزمین افکند نیز و اندر خانهٔ ... و بعربی بابویل گویند **بالود** بضم ثالث و سکون واو و دال بمعنی افزود و بالیده و نمو کرده و بزرگ شده باشد **بالودن** بروزن آلودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن **بالوس** بروزن پالوس ...

ققنوس را گویند **بالوش** با ثانی بفتح قرشت بر وزن و معنی بالوس است که ... **باله** بر وزن لاله ... بال باشد که ... **بال** ...

با فتح ... بالیدن ... گردیده ... **بالیدن** بر وزن نالیدن بمعنی ... **بالیده** بر وزن ... گویند ...

بر وزن ... گفتن و ... **بالین** ... **بالش** ... **بالینی** ... کنایه از مردم ... **بالیه** ... **بام** بر وزن کام

... سقف خانه ... گویند ... **بام** ... خانه ... که صبحگاه باشد و ... گویند ...

... **بامداد** ... **بام رواق** ... کنایه از فلک ... **بام زد**

... **بام زمانه** کنایه از آسمان ... **بامس** بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه ... گویند ...

... باشد ... **بام گشاده** بفتح ... کنایه از عرش ... **بام گلان** بضم کاف فارسی و لام ...

... **بام مسیح** ... کنایه از آسمان چهارم ... فلک آفتاب ... عیسی علیه السلام ...

آسمان **بام نهم** کنایه از آسمان ... **بام وبع** ... **بامیه** بر وزن ... **بامی** ...

... **بامیان** بر وزن ... شهریست ... از قلعه ... **بامین** ...

... **بامیین** ... **بان** بسکون ...

بام است ... بر وزن ... باشد ... گویند ...

... گویند ... **بانک** ...

... گویند **باپیتا** ... **بانقش** ...

... **بانک** ... **بانگ**

کنایه ... **بانگ زدن** کنایه از ... **بانگ خروس** ... **بانگ رفتن**

کنایه ... **بانگ عنقا** ... **بانو** ... **بانوج** ...

... **بانوی** ...

... **بانوی مشرق** کنایه از آفتاب ... **بانه** ...

... **باور** ... **باورد** ...

... **باوردی** ... **باول** ...

باوین ... **بابار** ... **باهت** ...

... **باهنگ** ... **باهنگیدن** ... **باهم شکوفه** ...

... **باهمان** ... **باهو** ...

... **بایا** ... **بایست** ...

... **بایسته** ... **بایسته هستی** ...

بایسک ... **بایگان** ...

ببا ... **ببال دیگری پریدن** ... **ببک**

بر وزن ... خرما ... **ببر** بفتح اول ...

... پوست ...

بوده ... **ببسم الله المسلم** ...

... **ببر بیان** ... پوست ...

... همانست

اورا رستم اندر کوههای شام کشت و پوست آنرا جبه و جامه ساخت خاصیتش آنست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر آن کار نکند و گویند وقتی در زمان انوشیروان آن جانور بهم رسید و بود هزار اسوار بکشتن او فرستادند چون بدان جا بود در میان آن جماعت افتاد همه را مجروح ساخت و کشت و خورد و دیبای منقش را نیز گویند و گفته اند که هر ساعت برنگی نماید **پسیوده** با سین بی نقطه بر وزن بیهوده بمعنی دست رد دست مالیده و سوده و لمس کرده و مس نموده و سراغ کرده باشد **پلیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن تریتی باشد که از نان خشک با روغن و دوشاب کنند و بهای فارسی هم آمده است

بیان سوم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **پبای** بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر به نظر داشتن هم هست که از پاییدن باشد **پپشیدن** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه دار مفتوح بدل آگنده و زده یعنی پریشان کننده و پراگنده سازنده **پپساویدن** باواو بر وزن خلیانیدن بمعنی بسودن و ساویدن باشد **پپسودان** بادال بی نقطه بر وزن نسودن بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی بچیزی کشیدن یا بجائی مالیدن **پپسودن** بر وزن بر بودن بمعنی بسودن باشد که لمس و لامسه کردن است **پپغا** با غین نقطه دار بر وزن ملغا طوطی را گویند و آن پرنده ایست مشهور و سبز و معروف **پپکن** بر وزن و معنی بیفکن است که امر بافکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باز زدن هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیری از نگاه بطعام تنگ آید **پپوست کسی فتادن** کنایه از غیبت و بدگوئی کردن آنکس باشد

بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر ۳۵ لغت و کنایت **بت** بفتح اول و سکون ثانی آبارچه بگذار را گویند یعنی آبی که بر روی کار مالند و در عربی نیز بدین معنی دارد و بمعنی لیف جولاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست **بتا** بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان بطو تباتا گویند و باین معنی با تشدید ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بگذاشتن یعنی بگذار **بتاره** بر وزن شراره لیف جولاهگان و شومالان باشد و آن جاروب مانندی است که بدان آهار بر تار مالند **بتاوار** بر وزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد **بتاییدن** بکسر اول و یای حطی بر وزن گراییدن بمعنی بگذاشتن باشد **بتخاک** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار با الف کشیده و بکاف زده نام موضعی نزدیک بکابل **بتخال** بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه ایست که آنرا بتخاله بر وزن پرناله هم میگویند **بترجا** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و جیم با الف کشیده کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه بین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود **بتع** بکسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت اهل یمن شرابی است که از عسل سازند و بعضی گویند از عسل و بعضی گویند از خرما میسازند **بتفریت** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بتای ابجد زده نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی **بتفوز** بفتح اول و سکون ثانی و فا بواو رسیده و بزای نقطه دار زده پیرامون پوز را گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را هم میگویند و بجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده است **بتک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتابت را گویند و در ترکی نیز بهمین معنی است **بتکده** بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است **بتکین** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن ماله برزگران را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی سر باز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر باین معنی هم هست یعنی چیزی مخور و با بای فارسی هم آمده است **بتکندن** بکسر اول بر وزن افگندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد **بتکندیدن** بکسر اول بر وزن قلخندیدن بمعنی بتکندن باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردن است **بتگوب** با واو مجهول بر وزن مطلوب ریچالی باشد که از مغز جوز و شیر و ماست و ثریت سازند و بجای بای آخر تای قرشت هم گفته اند که بر وزن فرتوت باشد و بجای کاف لام نیز بنظر آمده است **بتکش** بر وزن درویش ترکش و تیردانی را گویند که پر از تیر باشد و بمعنی ترکیبی آن بت مانند است و جعبت لیف جولاهان و شومالان مانند را گویند **بتلاب** بالام بر وزن محراب غلاف گل خرما را گویند **بتلخ و ترش رضا دادن** کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و بقسمت رزق از قلیل و کثیر و قناعت و سیری و گرسنگی و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزگار باشد **بتنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افشردن و فشردن و بکسر اول امر است به تنجیدن یعنی در هم پیچ و بیفشار و از لی در آی **بتو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغرب است و جائی را نیز گویند که همیشه آفتاب در آنجا بتابد و آن نقیض نساست و بضم ثانی قیف را گویند و آن پیاله باشد که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شیشه کنند و گوی سر عصا و مجمع را نیز گفته اند و سنگ درازی را نیز گویند که بدان داروهای خشک و آنرا بعربی مقمع خوانند و باین معنی بمعنی دسته هاون و بکسر اول هم آمده است **بتوار** بر وزن شهباز آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا گویند **بتوخت** بکسر اول و ... بتوخت ماضی توختن است یعنی جمع کرد و بند نجست و بمعنی ادا کرد و گزارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت بمعنی کشید و فرو برد هم آمده است که از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی در جائی باشد **بتوراک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه با الف کشیده و بکاف زده چاهی باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بالای آن ریزند و بمعنی دف هم آمده است و بمعنی آخر بتقدیم تای قرشت بر بای ابجد هم هست **بتوک** بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند و بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است **بته** بفتح اول و ثانی مقمع را گویند و آن سنگی باشد که بدان داروها بسایند و بمعنی خشکه پلاو هم آمده و بمعنی اول با ثانی مشدد نیز بنظر آمده است **بتیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و الف کشیده بمعنی سینه باشد و آنرا بعربی صدر گویند و بکسر اول هم آمده است **بتیار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشه قاروره بیمار را نیز گویند و بفتح اول هر چیزی که آن در نظر زشت و قبیح نماید **بتیاره** بکسر اول و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چیزی که مردمان آنرا دشمن دارند و هر صورت زشت که در نظر بازشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند

بیان پنجم در بای ابجد با جیم مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **بج** بفتح اول و سکون ثانی زهاب یا لایش آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را هم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی

بجای آوردن بسرانجام رسانیدن و بقتل آوردن کنایه از کشتن باشد و کنایه از بدرنگ آوردن باشد بچاک آوردن که در پارسی بجنگ آوردن گویند بچال بروزن و معنی مجال انگشت باشد که از حلقه گشته است

بیخ باشد که بعربی اصل گویند بچخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی و از هم جدا بمعنی ستیزه آمده است بچختن بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی گویند که آن بانگ و فریاد باشد

کنایه از شناختن و دانستن و تفحص کردن باشد بچخیدن بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ... بچشک بکسر اول بروزن پزشک بمعنی طبیب و پزشک باشد ... بچشکی با اول مفتوح طبابت

گویند و بکسر اول با صحبتی رسیدن ... بچفیدن ... بچکم بضم اول و سکون ثانی و میم گره زدن باشد ... بمعنی گوید بچکم بضم اول و سکون ثانی ... گویند که آن را بعربی طرفاء خوانند

خوانند بچل بفتح اول و ثانی بروزن پل استخوان ساق لنگ است از میان بند گاه ساق تا پی ... بچول بضم اول و واو معروف بروزن قبول ... کابل و هندوستان ...

بچ و جیا با جیم بروزن قلعه و نیا بالغت سند و باز ماده هر حیوانی گویند و فرزند نیز گفته اند بچ و بچه بکسر اول بروزن کشو نام ... بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر ١٩ لغت و کنایت بچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی

گوینده و بتازی کعب خوانند بچخ بفتح اول و ثانی نام جائی و مقامی است ما بین اصفهان و فارس بچ بضم اول و سکون جیم فارسی حرف ندا در نهایت آهستگی که در گوش کسی گویند و لفظی است که شبانان بر سر ماده بز ارس کنند

لنبوس ... دو گوش بپوش شبرن ... بچ بچ بضم ... بچاغ رسیدن کنایه از رسیدن بدولتی بلند یا رسیدن بحد بلوغ و تمیز بچرک بکسر اول بروزن چرک بمعنی سخره و قریب بخورنده باشد و بمعنی بکسر اول و ثانی بروزن پرشکسته ...

خوانند بچاغ رسیدن ... بچشک بکسر اول و ثانی بروزن پرشک ... بچشم آمدن

بچشم ... بالفتح اول و ثانی بروزن حشمت ... مستی و رنج و شقت هم آمده است بچشک بکسر اول و ثانی بروزن پزشک حکیم و طبیب و گیاه و فرش را گویند بچشم آمدن

چشم زخم را گویند یعنی آزاری که بکسی رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن ... چشم زخم رسانیدن باشد بچک بالفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسکنه ...

بچکم بالفتح اول و کاف بروزن شبنم خانه تابستانی که اطراف آن را بشبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را نیز گویند ... بچل ... بروزن

بچکم ... بچل بفتح اول و ثانی ... لباس خود را ضایع کند ... بچم بکسر اول بروزن کلم ... بانظام و آراستگی ... بچه خور کنایه از

لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید یعنی بچه خورشید که جواهر و فلزات باشد بچه خوندن کنایه از ... بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب و ...

و آتش و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی از راه گذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند بچه نو بفتح نون و سکون واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و بچه خبر و سنا ...

تازه و شکوفه های نو رسته را نیز گویند بچه پیر ... بیان هفتم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر ١٢ لغت و کنایت بحتیات بفتح اول

و سکون ثانی ... بچه ... بالغ ... بحر ... العربی عصا الراعی خوانند ... بحر اند

لس دریائی است که کشتی در آن ... بوقت غروب آفتاب ... بحر بیکران خندق کنایه از

عالم ملکوت و جبروت باشد بحر چگل نام دریائی است در ترکستان منسوب بشهری که آن را چگل گویند بحر خوارزم نام دریائیست در سه منزلی خوارزم که آب آمو بآنجا جمع میشود و محیط آن صد فرسنگ است

بحر دمان بیق عمل کنایه از ... بحر عمام دریای ... بحر نهنگ آثار

و بحر نهنگ ... بحر وسع کنایه از فلک است ... بحری قطاس ... بحری قطاس بضم قاف گاو ... برسر علم بندند

گویند گاوی است ... بحقد ... بحیرا بروزن ... بیان

هشتم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر ٣٤ لغت و کنایت بخارا بضم اول ... علم و فضل گویند ... بخار بالضم ...

النهر ... علما و فضلا بسیار بوده اند ... بخارا افکندن کنایه از ... بخت

طالع باشد ... بخت و بدان جامی کنایه از ... مساعد

بخشکاو بالضم اول و سکون ثانی ... بخو بضم اول و سکون ...

خصوصا ... بخور ... بخنو ...

و سکون ثانی ... بخته ...

محصل ... بخر ... بخرک بالضم ...

سیمنت ... بخس بفتح اول و سکون ...

و بمعنی ... بخسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده ...

نیز گویند ... بخساند بروزن ... بخسانیدن بروزن ...

و در رنج ... بخست بالفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه ... العربی غطیط خوانند ...

اول ... بخستن ... بخساوس بالام بروزن ... بخسیم ...

... بخسی ... بخسید ... بخسیدن ...

و گدا ز اینده ان خود رنج و اشمن باشد و بمعنی خراسیده هم امده است **بخشیده** بر وزن فهمیده بمعنی تابید و گداخته و نرم و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد **بخش** بر وزن کفش حصه و بهره باشد و بارا
نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هشتم خواه برج گیرد و خواه برج قلعه و خواه برج فلک **بخشایش** بر وزن فزایش بمعنی از جرم و گناه و تقصیر در گذشتن و کسی را نداشتن باشد **بخشودن**
بر وزن افزودن بمعنی رحم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشیدن هم هست **بخفنج** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون ذال یعنی عطسه کنید چه خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد با ثانی مضموم یعنی سرفه کند **بخل** بضم اول و سکون ثانی
و فتح لام بمعنی چرخ باشد و بعربی بغله الحمقا خوانند **بخم** بفتح اول و ثانی بر وزن عجم لاتینی است که شک خوب از انجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند **بخمه** بر وزن خمره نوعی از حشرات است که کنگر باشد و آنرا ایدر گیا هم خوانند
[illegible] بر وزن توسعا برادر شوی اگویند و پدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد **بخنوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی تب باشد و آن درخشندگی است که هنگام وقت باریدن
باران هم برسد بفتح اول و ثالث و رابع هم امده است **بخور** بر وزن صبور عسل لبنی را گویند و آن صمغ درختی و دم است بعربی میعه سائله خوانند و بخور آن ابر خوشبوی باشد **بخور شیشه** بکسر شین نقطه دار
و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که بایت کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بخور مریم** بفتح میم و سکون را و فتح با شست یا خطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که بپنج انگشت ماند و لغات
خوشبوی باشد و آتش پنهان او وقت ستایش و پرستش گرند گویند مریم مادر عیسی علیه السلام دست آن دو دان بصورت پنج انگشت شده و آنرا شجره مریم نیز گویند و بعربی بخور المشایخ و بیونانی فعلاسر
خوانند برقان نافع است **بخون** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم باشد **بخیده** بر وزن چکیده بشم و پنبه زده و حلاجی کرده شده را گویند **بخیه** بر وزن حصیر گیاهی
است دوائی که آنرا ایدر گیا خوانند و آن نوعی از کنگر باشد **بخیل** بر وزن و معنی کبال نام نوعی از حشرات است که کنگر باشد و آنرا ایدر گیا خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند **بخیاره** بر وزن و معنی سیاه تخم خربزه را گویند و آنرا
بقلة الحمقا خوانند **بخیه بر روی کار افتادن** کنایه از فاش گردیدن سر و آشکار شدن آن باشد **بیان نهم** در بای ابجد با دال ابی نقطه مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت **بد** بفتح اول
و سکون ثانی بقیض خوب و نیک باشد و در کوی هم سوخته را گویند که بجهت آتش گیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بمعنی آتش گیره هم هست آن جزء بریده باشد یا گیاهی که با چخماق آتش آن زنند
بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتگار را نیز گفته اند **بداختر** بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار بد طالع و بدبخت و شوم را گویند **بداسقان** بفتح اول و ثانی با لف کشیده و سکون سین
بی نقطه و قاف با لف کشیده و بنون زده بوی مانی حشیشی است گرم و خشک و آنرا بعربی کف الکلب خوانند **بداغاز** با غین نقطه دار بر وزن و معنی آوازه بمعنی شب بد ذات باشد **بداق** بکسر اول بر وزن چراغ
پاچه تنبان و ازار و شلوار باشد **بداک** بفتح اول بر وزن هلاک بد اندیش و خشم آلوده را گویند **بدبدک** با با و دال ابجد بر وزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدپسند** مشکل پسند را گویند **بدپوز**
با بای فارسی بر وزن مرموز پیرامون لب و دهان از طرف بیرون **بدخش** بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین دو نقطه دار مخفف بدخشان است چون لعل را از آنجا آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی
و بدخشی هم گویند **بدخشان** بر وزن مهمان ولایتی است مابین هندوستان و خراسان گویند معدن لعل و طلا در آنجاست گوسفندان را از غایت بزرگی و قوت سوار شوند و بجاهای دیگر
دو بمانند و بعضی گویند که لعل از آنجا نیست چون از معدن آنجا آورند و بدانجا تعبیه و تراش کنند بدان سبب منسوب بدخشان شده است **بدخشی علم** کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی باشد **بدل** با دال ابجد بر وزن محمل
و ریسمان گویند **بدرام** با رای قرشت بر وزن اندام بمعنی ناهموار و معنی خوش و خرم و آراسته و خرام و مجلس دلکشای جای آسایش و آرام باشد و جانوران وحشی را گویند و اسب سرکش را نیز گفته اند
بدرسان بر وزن ترسان نیز بمعنی بد رام باشد و بدبوی را نیز گویند و بد رانده را هم گفته اند و بمعنی نابکار هم هست که از آن منع باشند و بای اول مشدد هم است یعنی بیکاره ناتمام کار
و پاره گرفتن **بدرز** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار طغای را گویند که زرگر ده باشد و در رو مالی بسته بجای برند و بفتح ثالث نیز بهمین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی ربع بمعنی حصه و بهره باشد
بدرقه با قاف بر وزن خرقه خفیر و بدرقه همراهی را گویند **بدرود** بر وزن بهبود یعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است یعنی که بهم رسد از و الفراق گفتن و دست داشتن از چیزی باشد **بدره** بر وزن صدره
خریطه را گویند از جامه یا کاغذ یا چرم که طول آن از عرض آن بیشتر باشد و آنرا از پول زر کنند و در موید الفضلا بهمین معنی آورده بمعنی رخت که بار و معدودار باشد **بدری** بر وزن بری بمعنی بدره باشد که
خریطه زر و پول است **بدزهره** بر وزن جنزهره کنایه از بددل و ترسنده و واهمه ناک باشد **بدست** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب را گویند و بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **بدست باش**
یعنی آگاه و با خبر باش و خود را از دست مده و تعقیر مکن **بدست بودن** کنایه از با خبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد **بدست شمردن** کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل آحاد و عشرات با انامل دست راست
مخصوص است و مات و الوف با انامل دست چپ اختصاص دارد **بدست شدن** کنایه از بدست آمدن چیزی باشد **بدسغان** با غین نقطه دار بر وزن لبسان نام گیاهی است که آنرا هم بجوید و اندر رستنیها نافع است و آن بیخ عدس مشهور
نمیشود و بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر طفلی را گهواره کریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و در بیان فاتل **بدسگال** بر وزن
بر سگال دشمن و بدگوی و بدخواه و بد اندیش را گویند چه سگال بمعنی فکر و اندیشه و گفتگوی باشد **بدسگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد **بدشغان** با شین قرشت بر وزن و
معنی بدسغان است که عشق پیچان باشد و بعربی عشقه خوانند **بدشگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد **بدفوره** با فا بر وزن هر بر زبان اندرون زبان باشد **بدک** بضم اول
و فتح ثانی و سکون کاف مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدکنش** با کاف بر وزن فغ زند بمعنی شهوت پاره باشد **بدگوهر** کنایه از بدذات و بد اصل و شرور است **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بد اصل و
بدذات باشد **بدلگام** معروف است که اسب بدلجام باشد یعنی سر پیچنده و قبول نکند و کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد یعنی کسیکه سر با طاعت و انقیاد فرو نیارد **بدلیون** با حای حطی بر وزن سرنگون
بلغت سریانی بمعنی باشد سیاه رنگ بسرخی مائل مشهور بمقل ازرق اگر بخور دهند یا بخور کنند هوا سیر را نافع است **بدموم** با دو میم بر وزن سرنگون بلغت زند و پازند بمعنی بی پرسیدن و تنیدن باشد
بدنام با نون بر وزن سرسام شهرت کردن به بدی باشد و مرضی است که اسب و شتر و خر را بهم رسد و آنرا سراجه گویند **بدندان بودن** کنایه از لایق و سزاوار بودن باشد **بدندان خوش آمدن** کنایه از لذت
یافتن و محظوظ شدن باشد **بدو** بفتح اول و ثانی و سکون واو اسپ تندرو را گویند **بدواره** بر وزن ازبال گشودن بهم رسانیدن بدشمن و در بارگاه و آرامگاه ملک نگرفته اند **بدوره** بر وزن شمشیره طلسمی گویند که بجای آید

زاکرده را در انگشتی در مال بسیت تا باشد بوزن نحره هم گفته اند و با این معنی حصه و بهره نیز آمده است **بده** بفتح اول و ثانی مشدد بلغت زند و پازند گویند و نام درختی است بغایت سخت که هرگز بار نیارد و بر درخت بی بر را گویند
عوام درخت بید را گویند و بضم اول کولی باشد سوخته که با حجامی آتش زنند **بدیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بلغت زند و پازند گویند و آن چیزی است مانند جبه مرغ و امرار در شیره قند پرورده
کنند و خورند و در مؤید الفضلا بلبلیه نوشته بود و آن در ولایت فارس **بدلیه** بوزن هر سیه ... باشد مدور که در گلو پیدا شود و در گلوی بزرگ گشته ... سوراخ اند گویند که بر سر چوب کنند و بزید
بکسر اول و بوزن بسیه یعنی آزرده مندی باشد **بیان دهم** در بای ابجد با دال نقطه دار ... و بلغت **بدله** بوزن طبله نحو مغروب و الکن شده خواندن شعر را نیز گویند با آهنگ **بدلون**
بر وزن افیون قماش نفیس را گویند **بیان یازدهم** در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو صد و نود و دو لغت و کنایت **بر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بمعنی
بلندی هر چیز و استعلام است و بار درخت و امثال آن و تن و بدن و سینه و پستان و در عربی آغوش و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاهداشتن و خاطر نشین
و فایده را باسم گفته اند و بمعنی درسرا و خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختی است که زیرنده و برنده را نیز گویند و امر به بردن است یعنی ببر **بر آب آمدن**
کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد **برابران** بر وزن شترگران گیاهی است و آن را بیونانی سطاریون خوانند گزندگی عقرب را ضماد کنند نافع باشد **بر آب گفتن** بمعنی بی محل
و بیهوده گفتن و زود جواب دادن باشد **برات بر شاخ آهو** کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد **براتی** بر وزن نباتی جامه کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات شوهر بمردم
دهند و مردی را نیز گویند که در عروسی به داماد دهند تا به عروس دهند **براد اندر** مخفف برادر اندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر از زن دیگر **براز** بر وزن نماز بمعنی آراستگی و زیبایی و نیکویی
و آراستگی باشد و با معنی بسم هست یعنی آراسته کن و نیکو بجا بیاور و چوبی را نیز گویند که کفشگران با آن کفش در قالب گذارند و در دیگران میان شکاف چوب بهنگام شکافتن و تیر را نیز گویند
که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است **برازبان** بکسر اول بر وزن نگاهبان آهن پاره دراز را گویند
که بر دنباله کارد و دسته شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بیرون دسته و قبضه فرو کنند **براز** بر وزن طراز یعنی بپیوند **برازش** بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی پیوند باشد و بمعنی وصل
کردن و پیوند و پاره هم هست و بر قبا و خرقه و امثال آن **برازوان** با واو بر وزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند **برازیدن**
بر وزن نکوهیدن بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی **براش** بفتح اول بر وزن و معنی خراش و زخم است و بمعنی پاشیدن و فرو نشانیدن هم آمده است **براغ** با غین نقطه دار و ثانی بر وزن
دباغ فصاد و فصد کننده را گویند **براغالیدن** با لام بر وزن سر افشاندن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد شخصی را بر چیزی و کاری **براغلیدن** بر وزن خجالشیدن مخفف براغالیدن است
که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن باشد و بعربی اغوا گویند **براق حرم** کنایه از بادی است که تخت سلیمان علیه السلام را می برد **براکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهی است که ...
در جنوب قصبه اوش است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان **برآمدن** بر وزن در آمدن بمعنی تعظیم کردن و برخاستن باشد **براندف** بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و فا زده
برده های انسان و حیوانات دیگر را گویند **برانه** بفتح اول و نون نام شهری و مدینه است **براو** بفتح اول و سکون آخر که واو است ... گویند از جلس کناس و سرگین کش **برآورده** بر وزن ...
شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را بمرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در برگرفته و چیزی عادت فرموده از هم جدا ساخته را هم گویند
و بمعنی نقل کرده و نیز گفته اند چه برآوردن بمعنی نقل کردن هم آمده است **براه** بر وزن نگاه بمعنی خوب و چیز نیکو و نیکویی و آراسته و آراستگی باشد و برازش بر وزن ... هم گویند **براهام** با هاء بر وزن ابراهام
نام جهودی که بهرام مال ... ستانده او را ابراهیم گویند **براهختن** با خای نقطه دار بر وزن برافراشتن بمعنی کشیدن باشد مطلقا **براهیختن** بر وزن برانگیختن بمعنی آهختن باشد که برکشیدن است
مطلقا **براهختن** بر وزن و معنی آهختن است که برکشیدن است مطلقا **برباره** با بای ابجد بر وزن سرداره بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند **برباره** بر وزن هرکاره بمعنی
بربالا است که حجره بالای حجره دیگر و راهی را نیز گویند مثل راه مستعار خانه که از آنجا بر آمد و شد کنند **بر بالای بار ردم گوز ریدن** کنایه از لاف و گزاف و کار بی معنی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت باشد
بربد بر وزن سرمد نام ولایت سیستان است و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده **بربر** بر وزن صرصر نام صنفی از مردمان است و هرزه گویی و پرگویی و بیجا حیث را نیز گویند و بعربی نام ولایتی
در جنوب که مردم آنجا ... **بربوشان** با بای فارسی بر وزن ده یوشان مطلق است گویند از هر چیزی که باشد **بربست** با سین بی نقطه بر وزن سربست
بمعنی طرز و روش و قاعده باشد **بربستگان** بر وزن سرستگان جمع بربست است یعنی قاعدها و قانونها و رسمها **بربسته** بر وزن سربسته نقیض بررسته است یعنی چیزی را
گویند که بصنع بنایی در روی آن نقش و نما تولید کرده و زیاده از آنچه هست نتواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد **بربط** بفتح اول و سکون ثانی و کسر طای
حطی باشد نام سازی است مشهور و بعضی گویند بربط ساز عود است و آن طنبوره مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه **بربند** بر وزن شبدیز سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان
هم آمده است و آن را بعربی لبیبه خوانند **بربوز** با بای فارسی بر وزن زردوز پیرامون دهان چرندگان و منقار پرندگان **بربوس** با بای فارسی بر وزن افسوس بمعنی بربوز است که پیرامون دهان و منقار پرندگان باشد **بربوسیوس** سین اول ...
بواو کشیده و بسین دوم زده ... نام نوعی از البلاد ... و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد ... **بربخته** با بای فارسی بر وزن انگیخته بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد **برباس** با بای قرشت بر وزن کرباس نام ولایتی است ...
و در آنجا ... باشد و آن ... که نهایت باریکی و لطافت ... **بر ترپاس** ... و نام شهری است ... و نام یکی از سازهای ... هم هست با این معانی با طای حطی هم بنظر آمده است ...
باشد **برتاشک** بشین معجمه و کاف بر وزن ... و آن را ... خوانند **براسک** بفتح ... فوقانی و سین ... **برتنگ** بر وزن ... چنگ ... گویند
... **برتنی** ... **برتنیا** با فوقانی ...

برجاس بالضم اول و سکون ثانی و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه [illegible] اند برجاس [illegible] باشد که آنرا [illegible] برج بالفتح اول و ثانی و سکون جیم بمعنی [illegible] معروف است [illegible] بر نشانه [illegible] گویند و آن [illegible] زبان [illegible] بالف کشیده و بای ابجد رسید

بی اقتدار [illegible] و نشانه تیر گویند و معرب آنرا که [illegible] النشابه [illegible] باشد برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه کنند [illegible] خوانند برجاسب بالضم اول بر وزن [illegible] نام مبارزی است تورانی که

با ایران [illegible] جنگ [illegible] آمده بود برجاف بالضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفا زده نام علفی است که آنرا بعربی [illegible] گویند برجان قدم نهادن کنایه از ترک چاره و علاج کردن

و [illegible] شدن [illegible] برج [illegible] دهان معشوق و خوبان صاحب حسنان باشد برج [illegible] گویند برجخ با جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی آن تیره باشد نه کوتاه و نه دراز برجد [illegible]

کنایه از [illegible] آمدن باشد برجدن [illegible] باشد برجند بکسر اول بر وزن [illegible] نام قریه ایست از ولایت خراسان [illegible] برج هلال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار آنکه خانه

[illegible] برجس [illegible] از نامهای ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است برجخ با خای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت لخت باشد [illegible]

استخر [illegible] گویند و بمعنی [illegible] آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده است برجان [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

و نام ولایتی است از ملک فارس برجج با جیم فارسی بر وزن [illegible] گویند [illegible] برجس [illegible] برجخ [illegible] بالفتح اول و سکون ثانی و ثالث

مفتوح [illegible] و جیم فارسی [illegible] باشد [illegible] و آنرا بعربی [illegible] خوانند و بعضی آنرا [illegible] آمده است برجخی با جیم فارسی

بر وزن [illegible] گویند برخاد [illegible] برخوابه [illegible] بر وزن [illegible] گویند برخور با

واو [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی بهره بر باشد [illegible] برخه بر وزن [illegible] بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد برخی بر وزن

[illegible] بمعنی فدا شدن و قربان کردن باشد [illegible] بهره [illegible] برد بالفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

هم آمده است [illegible] برداشتن [illegible] گویند بردار [illegible] بر وزن [illegible]

بردست [illegible] برداون بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] برداغ [illegible] باشد [illegible] گویند و آن گیاهی است [illegible] بردال

[illegible] بمعنی [illegible] است بردوان بر وزن [illegible] برد بار بالضم اول [illegible] بالف کشیده بر وزن [illegible] و بارکش و جفاکش را

گویند بردج [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بردع بر وزن [illegible] شهری است

[illegible] و نام [illegible] بردغ [illegible] برد نقش [illegible] و بعضی [illegible] آمده است

و بعضی [illegible] افسانه [illegible] بردهم [illegible] بردیدن [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] شدن باشد بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] برزیدن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بردن [illegible] برد ماک [illegible] گویند که در زبان

[illegible] بردون [illegible] گویند [illegible] برده بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بردی بر وزن [illegible] بود

[illegible] گویند و [illegible] بردمان بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

باشد بردیلوس بالفتح اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] و [illegible] بردس

[illegible] برز بر وزن [illegible] برزا [illegible] برزیاد [illegible] بمعنی

رسیده آمده باشد [illegible] بمعنی [illegible] برزوی [illegible] باشد برزه بر وزن [illegible]

و آراستگی و خوبی [illegible] گویند برز بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] برز [illegible] بمعنی بالای [illegible] و قد و قامت [illegible] آمده

[illegible] بالضم اول بمعنی [illegible] قد و قامت [illegible] و بلندی بالای مردم و چارپا [illegible] و بمعنی مطلق بلندی [illegible] آمده است [illegible] برزدن

بر وزن [illegible] برز [illegible] گویند [illegible]

کردن باشد [illegible] برزکار [illegible] زراعت کننده را گویند برزگر بفتح [illegible] فارسی بمعنی برزکار و برزیگر باشد که زراعت کننده است برزم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و نام قلعه ایست [illegible]

برزسان [illegible] برزو بالضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] برزه بر وزن [illegible] برزه کار بر وزن [illegible] زراعت کننده باشد برزه گاو [illegible] گویند

[illegible] برزه [illegible] برزیدن [illegible] بمعنی [illegible] برزیگر بر وزن [illegible] زراعت کننده

[illegible] برزین [illegible] آتش است [illegible] آتشکده [illegible] باشد و نام

[illegible] برزین کرد بضم کاف [illegible] برس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] باشد

بار نیز گویند بضم اول سو و تخم الارض خوانند بعربی قطن باشد که بینه بمعنی اول بکسر و هست هم همین بمعنی و گذرانند گاو بینی بر که باشد ریسمانی آن و است آمده نیز مهار بمعنی و

بر بینی شتر کنند و ریسمان مهار را بدان بندند و بمعنی مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی گاو گذرانند و بمعنی همین هم هست و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و تخم الارض نیز گویند بضم اول سو و بار نیز گو

یند برسام بروزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بروزن ترسان و شاب باده رنگ خوشبوی اگر گویند و مطلق بهشت آمده

باشد برسر آمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد برس بفتح اول و ضم غین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد

گفته اند از هر چیز که باشد و گروه مردمان را هم و بکسر اول نیز آمده است بضم اول اثر دیار را گویند برسم موم سرندو آن درختی است به

و آن سیاه رنگ و فربه بشود مقوی آن کرم که ... است اکنون بعربی جوز الاهل و بقرة العرب خوانند برسم بروزن مریم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آن را از درخت

بدرخت گز و اگر موم نباشد درخت گز و الا درخت انار و رسم بریدن آن چنانست که اول کارد که دسته آن هم از آهن باشد و آن را برسم چین خوانند بیاد یا دعا کنند یعنی پاکیزه بشویند و آن را ندلیس زمزمه بخوانند یعنی دعا که

در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند و برسم را با برسم چین بربندند سهم دار انیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آن را از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمدان اندر آن نهند

و هر گاه خواهند بدان بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند باشکلی از شکلهای مذکوره یعنی قسمی از اقسام کتابهایی که بخوانند چندی دارند بر سم که بجهت آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانکه بجهت خواندن نسک به

که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت نسک ینت بست و چهار برسم و بهنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون بکبار از نسک و نیز دادخوانده شود آن برسمها باطل گردد

و از جهت نسکهای دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدنست و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید

این لغت را از مجوسی که در درج و لغات فاضل بود و آذرشیر نام داشت و او را مجوسان موبد میدانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند

که برسم کتابی است که آتش پرستان در حین پرستش بدست گیرند مگر در یک نسخه که گیاهی نوشته شده بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی هست والله اعلم برسم چین با جیم فارسی بروزن

فروردین کاردی بود که دسته آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت برند برسوله بروزن غوله ترمی باشد که در آن جوز و پیاز و نمک و دیگر ادویه گرم کنند و خورند برسیاتا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث

و یای حطی و نون مرده و بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع باشد برشان با شین نقطه دار بروزن افشان بمعنی است باشد مطلقا از هر چیز که باشد برشخا با خای نقطه دار

بروزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و با این معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است برشخان بروزن کهکشان بمعنی برشخاست که نام موضعی باشد میان ایران و توران و با این معنی بجای خا

جیم هم بنظر آمده است برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد برشکستن کنایه از اعراض نمودن و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم بروزن مرسوم بلغت اهل گیلان نوعی از خرمای خشک

باشد برشیان داروی بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده دارویی است که آن را سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند برشیر نزرین نهادن کنایه از نهایت خالی شدن و افزونی

زیادتی کردن باشد بر صحرا نهادن کنایه از آشکار و ظاهر ساختن باشد برصیصا مشهور است و او عابدی بوده نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه شد برطاس با طای

حطی بروزن کرباس نام شهری است از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب میدارد و پوست آن روباه را نیز برطاس میگویند و با تای فارسی هم آمده است برطاق نهادن بمعنی بر رسته عالی

رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی گلی است که آن را لسان الثور خوانند و بعضی گویند تخم لسان الثور است

برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره است در هندوستان که از یکی از درختان آن جزیره بانگی عظیم و صدایی مهیب می آید بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل

بسمع می آید برطیقون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و سین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آید

و آن قائم مقام گل مختوم است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و با این معنی با

نقطه دار نیز درست است برغاب بروزن غرقاب بند آب است یعنی جایی که پیش آب را به بندند تا آب در آن جمع شود برغست بروزن سرمست گیاهی باشد خودرو و شبیه باسفناج که در شبها داخل کنند و

آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آن را امیجه گویند و بعربی قنابری و غملول و تملول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که گل زردی دارد و آن را اکثر اوقات بنجرگاو دهند و بعضی گویند

گفته اند کرده است بهاری طعم تیزی دارد و تازه آن را پزند و بخورند و چون خشک شود بخر و گاو دهند و ملخ زنخ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده می نشیند و جوی آبی را نیز گفته اند که بیگان

از منبع بجانب زراعت برند برغسته اباد او بالف کشیده طعامی و آشی باشد که آن را بزغست پزند برغلانیدن بلام بروزن خرچرانیدن بمعنی برانگیختن و تحریض نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی آن را بعربی اغرا

گویند برغمان با میم بروزن بخردان مادر بزرگ و دختر را گویند برغندان بروزن بندان جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است و با

بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول و ثانی نوعی از شاخی باشد میان تهی که آن را مانند نفیر نوازند برغول با تای مثلثه بروزن کوشتی گیاهی است که آن را بفارسی اسفیوش و بعربی بزر قطونا و بشیرازی شکوه و بونانی

فسلیون خوانند برغول با واو مجهول بروزن غول حلوایی را گویند که آن را از آرد برنج و آرد فرشته سازند و گندمی را گویند که در هم شکسته باشند و هر چیزی که آن را در هم کوفته باشند و آش که از گندم درشت کرده پزند و بمعنی آخر بضم اول

هم آمده است برفاب با فا بروزن مهتاب معروف است که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آب شراب است که در وقت خوردن شخصی چیزی را سبیل و حواس طبیعت در دهن دیگری بیگر ... باشد که از دهن

آید و بی اختیار بریزد برف آب دادن کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد برفر بروزن بصر بمعنی شان و شوکت و علو و قدر و منزلت باشد برفروشان بروزن دوشان بمعنی بر پروشان است که ابیات

باشد برفره بروزن بمنتره بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و عظمت است برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی

کم آبی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفور بروزن سرد و اطراف و پیرامون را گویند برفوس بروزن افسوس بمعنی برفور است که اطراف و پیرامون باشد برق گاف بروزن دکان طلا

زر و ورق را گویند برقندان بروزن بمعنی غندان است که روز آخر ماه شعبان باشد و آن را کاخ انداز هم گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام و دو خاتم است و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا

... است خوفناک که در زمان فارسی گرنا ... حال را

آنجا نموده میشود و در قسمی از قلیم بود و با قبه باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند و نام کالی است ... را گویند حصه ...

من آباد اشتهار دارد در ... بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ رحت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نواد اسباب و جمعیت و دستگاه و سرانجام باشد عموما سامان و سرانجام مهمانی را گویند ... باشد برگاشت

قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کسوت تلمذان را نیز گویند **برکاپوز** با بای فارسی بر وزن برقع پوز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد **برکالوس** بر وزن ... است که اطراف پیرامون آن باشد **برگاشت**

بر وزن برداشت بمعنی برگردانید باشد که ماضی برگردانیدن است عموما و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصا **برکافوز** باکاف بر وزن ... بمعنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد **برکافه** ...

بمعنی برکالوس ... اطراف دهان است **برگان** باکاف فارسی بر وزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ معنی در آنجا است **برگ سبز** معروف است و ... برگان ... است که ...

برگ سبز ... **برگردن** بر وزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست **بر کرسی نشاندن** کنایه از خوب و نیک ساختن ...

کاری ... **برگ ریزان بودن آفتاب** ... است در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخر ایام عمر هم هست **برگس** با کاف فارسی بر وزن اطلس ... معاذ الله ... باشد

برگشت با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی گس است که معاذ الله و حاشا گفتن باشد و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است **برگستان** با سین بی نقطه بر وزن انگستان مخفف برگستوان است و ...

پوشیدنی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **برگستوان** بضم کاف فارسی ... پوشیدنی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند **برگسه** بر وزن ... بمعنی پوشیده و پنهان باشد

برگ کاز روفی ... است که از ابریشم ... خوانند و بعربی حزا گویند ... بی نقطه و زای نقطه دار ... **برگم** با کاف بر وزن مرهم بار داشتن و منع را گویند و بار دارنده و منع کننده را

نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و با معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است **برگند** بر وزن ... زند امرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوت پاره هم آمده است **برگسته** بفتح اول ...

و نون و سکون ثانی ... کوفته شده هر چیز را گویند ... اول هم آمده است **برگ نیل** با لام بر وزن برگ فیل گیاهی است که زنان ... و در ابروان ... و بعربی ...

برکوه بر وزن انبوه نام شهری است در عراق ... **برکه آرد شیر** نام شهری است از ولایت فارس **برکه لاجورد** کنایه از آسمان است **برکی** بفتح اول و ثانی و کاف ... تحتانی ...

درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و ... طائفه باشد **برلنگ زدن** کنایه از گریختن باشد **برم** بفتح اول و ثانی بر وزن ... چوب ... را گویند که ...

و بیاره کدو ... بالا ... و بعربی بمعنی ملول شدن ... آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند و میوه درخت ... و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت ...

و آن ... باشد ... و سکون ثانی بمعنی حفظ و ازبر کردن ... نگاه داشتن ... و بمعنی انتظار هم آمده است ... گویند که ... باشد **برمال** ...

الماس بمعنی لمس و ... دست کشیدن باشد **برماسیدن** بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمال** بر وزن ... باشد و ... دیگر ...

و امر بر گریختن هم هست یعنی بگریز **برمال زدن** کنایه از گریختن باشد **برمال کردن** ... کنایه از گریختن باشد **برمالیدن** ... بالا کردن آستین ...

باشد و کنایه از گریختن هم هست **برماه** بر وزن درگاه ... است ... **برماهه** ... **برمایون** ... بمعنی ... باشد

نام ماده گاوی که فریدون را بشیر پرورده ... **برمایه** ... اول ... بای حطی ... نام گاوی بود که فریدون را شیر داده ... **برمج** بفتح اول و ثالث و ...

سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی ... **برمجیدن** با جیم فارسی بر وزن ... لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمخ** بر وزن ... مخالفت ... عاق و عاصی ... باشد

برمخیدن بر وزن ... مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن باشد **برمخیده** بر وزن ... مخالف و ... عاق و عاصی شده باشد **برمر** بر وزن ... بمعنی انتظار باشد و ...

... را نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است **برمغاز** با غین نقطه دار بر وزن ... شاگردانه را نیز گویند و آن ... اندک که بعد از اجرت استاد بر سبیل انعام بشاگرد دهند **برمغازه** بفتح ...

... بمعنی برمغاز است که شاگردانه باشد **برمک** بر وزن ... نام جایی و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم ...

ملوک ... و در اوائل حال مجوس بود و متولی صدانیه که از موقوفات نوبهار که آن بت خانه و آتشکده بلخ است شد بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که ...

انجا می شده او را برمک می گفته اند و بعضی دیگر گفته اند چون جمال حالش بنور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه

بود توجه نمود بعد از چند روز بیارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندما

مجلس از علت این حکم تعجب نمودند و از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد و گفته چون معلوم خدا و ند شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام

و شراب زهر دار بمجلس در آورند آنها بحسب خاصیت حرکتی عنیف میکنند صنا کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتر دارم بجهت آنکه

در هنگام شدت الم بر نکهم لهذا او و اولاد او ببرمکی ملقب شد و مشهور شدند **برمکان** با کاف فارسی بر وزن قلمدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مرد و زن است

و آن را بعربی عانه میگویند **برمو** بر وزن ... انتظار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد هم بنظر آمده است **برموده** بر وزن فرموده بمعنی چیز باشد ... **برموز** بر وزن ...

و امید داری هم آمده است **برموزه** بر وزن ... نام ستاره سها است ... **برمه** بر وزن ... سوراخ کنند **برن** بر وزن ...

در هندوستان **برنا** بفتح اول و سکون ثانی ... جوان نورسیده ... **برنا حسن** ... است ...

... اطاعت کردن ... **برناس** بر وزن ... بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد **برناک** ... بمعنی برنا است که جوان نورسیده باشد ...

و بضم اول هم آمده است **برنامه** بروزن درمه معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان گویند **برناه** بروزن همراه جوان و نوخیز و اول عمر را گویند و حنا دست و پا را نیز گفته‌اند و بضم اول هم آمده است
برنایشتی بکسر یای حطی و سکون شین قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی لیشتی و تعصب باشد چه برنایشتی کردن بمعنی لیشتی کردن و تعصب نمودن است **برنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری
یا بجهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جای مالند تا راه بگذر پیدا کنند **برنجار** بکسر اول بروزن گرفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد **برنجاسب** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و
بسین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و بعربی حبق الراعی خوانند و چون در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و با میم بجای حرف آخر تا قرشت هم آمده است **برنجاسف** با فا بروزن
و معنی برنجاسپ است که گیاه بوی مادران باشد **برنج شماله** بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی برنج عفرست و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و برنج زرد را
با برنج درشتی پختی و در پیش خود فانوسی آویختی و گاهی شمعی افروختی و یاد کردی که بیا به برنج شماله و این بیت را نیز خواندی **بیت** این شمعها که در دل بسحاق برفروخت * از برکه دار بود برنج شماله بود **برنج**
کابلی تخمی است دوائی که آن کوچک و بزرگ میباشد و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک است مفاصل را نافع است **برنج مشک** بروزن و معنی بلنج مشک است که بالنگوی
خودروی باشد بواسیر را نافع است **برنجن** بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند **برنجین** بفتح اول بروزن
شیرین بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند **برند** بضم اول بروزن خجند و بفتح اول بروزن سمند هر دو آمده است بمعنی تیغ و شمشیر تیز و آبدار و جوهردار و با معنی با بای فارسی هم گفته‌اند و بفتح اول
بمعنی پند هم آمده است که حریر ساده باشد **برنداف** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و پرده‌ها را نیز گویند اعم از آنکه بود از انسان یا حیوان دیگر باشد **برندک** بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خرد را گویند و بعضی گویند برندک پشته است کوچک که در میان دشت و صحرا واقع باشد **برندکام** بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی
باشد که آنرا ابو بنه گاو گویند **برنده** بروزن لرزنده معلوم است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بر شعله شمع و چراغ زند **برنس** بضم اول و ثالث بروزن ملس جامه و کلاه پشمینه گویند و باشد که بیشتر
نصارا و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگان باشند و بکسر ثالث بروزن مفلس هم بنظر آمده است و بعضی گویند بمعنی کلاه عربی است **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنگ** بفتح
اول و ثانی بروزن خدنگ بمعنی جرس و درای قفل و در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و لیس اندازه باشد و نام ولایتی است که قطب
جنوبی آنجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند **برنو** بروزن پرتو دیبای تنگ و حریر نازک را گویند **برنوس** بفتح اول بروزن افسوس نام یکی از سپهداران است
و لشکر و لشکری را نیز گویند و با معنی با شین نقطه دار بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته‌اند **برنون** بروزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنگ و حریر نازک است و با معنی در مؤید الفضلا بجای نون اول با
ابجد و یای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رطبان کوچک را گویند **برنین** بکسر اول بروزن ارزین نوعی از بلوط باشد **برنیش** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول
و شین نقطه دار ریزه و پیچش باشکم بود را گویند و آنرا بعربی زحیر خوانند **برو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بروت است که بعربی شارب گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند
و بعربی حاجب خوانند **بروار** بروزن هموار خانه تابستانی باشد **برواره** بروزن همواره بالاخانه و حجره بالای حجره باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود **برواز** بروزن مسواز
جای قرار و آرام باشد و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند **بروانه** بروزن دروازه آتشی را گویند که پیش عروس افروزند و خورد و کلانی که از عقب سر جمعی که بسیر رفته باشند بر بند **بروانیا** بانون بکسر و تحتانی
بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوه آن شبیه بانگور است بجهت باعث کردن حرم بکار آید و آنرا بعربی حالق الشعر خوانند چه از آن برکشیها آویزان میباشد و باین سبب بهزار فشان
گویندش **برور** بروزن صفدر قرادیز و سجاف جامه و دامن و سرهای آستین و پوستین را گویند و مخفف باروریم است که بار دار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بروزن
مرکز و بروزن لم مور هر دو آمده است و جعله را نیز گویند **بروسان** با سین بی نقطه بروزن عروسان مطلق امت را گویند از هر پیغمبر که باشد و گروهها مردمان از هر جنس که باشند **بروشان** با شین نقطه دار
بروزن خروشان بمعنی بروسان است که امت پیغمبر باشد **بروشک** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب گویند **برو فرود** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است
که بلند و پست و بلندی و پستی باشد **بروقه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است **برومند** بروزن تنومند باردار و باور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار
و کامیاب هم بنظر آمده است **برون** بکسر اول بروزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهت هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموما و حلقه بینی شتر را
خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت ژند و پازند گوسفندی بریان را گویند که پیشاپیش گله براه رود و بزکوهی را نیز گفته‌اند **برون آمدن** کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد **برونده** بروزن شرمنده بمعنی
سله و سبد و بسته قماش باشد و آنرا بعربی زرمه خوانند **برون سرا** زری را گویند که در غیر دار الضرب و غیر آنجا سکه کرده باشند **برونوس** با سین بی نقطه و نقطه دار بروزن کلوسوز لشکر و لشکری را گویند و نام
و سپهبدی هم بوده است **بره** بفتح اول و ثانی و ها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفای ها بچه گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون باشد و ابره و بره قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند **بره جان**
مسیح کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهخت** بروزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کرده است **برهختن** بروزن برجستن بمعنی ادب کردن و کشیدن و بر آوردن
باشد و بدو معنی آخر بکسر ثالث هم درست است **برهخته** بروزن برهفته ادب کرده را گویند **بره دو مادری** کنایه از کسی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی از اوی بره و راه نیابد و تفصیل این اجمال
آنست که بره را که خواهند خوب و نیکو و فربه شود از دو میش شیر دار باو شیر میدهند **بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره گرفتن** با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست **برهلیا**
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج است گویند از روزیکه آفتاب ببرج حمل سیر کند هر که سه برگ در سه تخم رازیانه
با یکدیگر بهم قند سفید سفوف کند و تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود را بجهت روشنائی و تقویت آن

انوری گوید [illegible] اول و ثانی و سیم بر وزن قلمزن معنی ست یعنی نزار بند باشد و حکما و دانشمندان هر دو مرشد پرستان و هندوان و آتش پرستان را هم میگویند و بمعنی نجیب بود و درانبرزرین گوید **برهمن** بفتح اول و سکون
ثانی بر وزن پرگردن هم آمده است **برهمنه** بر وزن آمر فند بمعنی برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب بود و باشد **برهمه** بر وزن طلیعه مخفف برهمن است که اصیل و نجیب و حکیم و پیر و مرشد بود
برهوت بر وزن [illegible] است و حضرموت گویند و در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع شوند **برهود** با واو مجهول بر وزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت
آتش [illegible] و زرد گردیده باشد **برهون** بفتح اول بر وزن مجنون هر چیز میان خالی را گویند مانند پالانه و طوق و حلقه گردن و کمربند گرد که از برکار کشند و چوب غلبی و نجارت و چهار
و دیوار [illegible] انبر گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کرگاه و کمرگاه و هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است **برهیوه** بر وزن انبوه صابون را گویند و آن چیزی است که بدان رخت
شویند **برهیخت** بر وزن [illegible] ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد **برهیختن** بر وزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست **بیان محلا** با حای بی نقطه و لام مشدد
کشیده بریان باتره و لوبیه و ترخان [illegible] را گویند **بریحن** با حای حطی بر وزن سیان تنوری باشد که در آن کماج و نان سنگک پزند و بعربی فرن گویند بضم فا **بریخ زدن** بفتح های حطی کنایه از خاطر مجروح
و نام [illegible] و فراموش کردن و نابدید ساختن و نسخه و هم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد **بریخ نوشتن** کنایه از هیچ انگاشتن کار بیهوده و بی اثر کردن و ضایع ساختن کار و کار بیهوده و بیفایده کردن
برید فلک کنایه از عطارد است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند **بریزن** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن بیزن باشد که بعربی غربال و ماهال گویند و بمعنی ترشی پالا هم آمده است و آبار را نیز گویند که از گل ساخته باشند
و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریحن است که تنور و کماج پزی باشد **بریره** بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن بنفشه نیمی است دوائی شبیه مصطکی و آن سبک و خشک و بد بوی میباشد و عرب آن بارزد و بیرزد بود و چیز
کرد و کران جهت لحیم کردن و وصل کردن بریخ و مس و امثال آن بکار برند و برده نیز گویند و بعضی گویند جهت مالیدن **بریش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر ماه است که بالش بلند و فرونشانیدن باشد **بریغ** بکسر اول و ثانی
در ریغ خوشه انگور باشد **برین** بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بالا این باشد یعنی بلندترین و بالاترین چرخ فلک الافلاک را با این اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین باد صبا است و بمعنی خنده و شکافتن هم آمده است
و نام [illegible] نیز هست و بضم اول پارچه گوشت پاک باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ تنور را خصوصاً **برینش** بضم اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده و نون مکسور و شین نقطه دار
نرده بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی اندازه شکم و بریدن آن هم هست بمعنی اینکه گویا شکم او را اندازه و ردی برند **برینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد عموماً و سوراخ تنور باشد خصوصاً **بریون**
با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن و بدل بمعنی علتی است که در بدن آدمی پیدا میشود و هر چند بریده شود بیشتر میگردد و خارش میکند و آن را در هندوستان داد گویند و بعربی قوبا خوانند و بمعنی بر وزن فرعون و لحون هم آمده است و
بر وزن افیون گرداگرد دهان را گویند **بیان دوازدهم** در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **برز** بفتح اول و سکون ثانی رسم و آئین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و ام
بر بر بریدن بمعنی ورزیدن هم هست و بمخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانی است و زمین و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با ثانی در عربی جامه ریسمانی و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروف است
آن را بعربی تیس خوانند با های قرشت بر وزن قیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد **بزاد برآمده** زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بر او گذشته باشد **بزان** بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است
و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی واو بهم تبدیل می‌یابند و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند **بزانه** بر وزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست **بزباز** بر وزن پرواز معروف است
و آن را بعربی بسباسه خوانند و بعضی گویند پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل و بهار جوز است والله اعلم **بزپوشتن** با بای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن بهلوشکن زبان زدن و باز زدن بمعنی فرادن باشد
و بر لب رسیدن بمعنی رسیدن هم و بر زبان بمعنی ببرید **بزداغ** بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار زره افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تیغ و امثال آن زدایند و جلا دهند و آن را بعربی مصقل
خوانند و بضم اول و فتح اول و بای فارسی هم آمده است **بزدایدن** بکسر اول بمعنی پاک کردن زنگ از روی آئینه و تیغ و امثال آن **بزدودن** بر وزن بر بودن بمعنی بزدایدن است که پاک
کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آئینه و تیغ و غیره **بزر** بر وزن صفر ا لغت ژند و پاژند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیز که جهت خوردن حیوانات کاشته میشود **بزرک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروف است که نقیض کوچک باشد و نام مقامی است از موسیقی **بزرکار** با کاف بر وزن شرمسار برزیگر و زراعت کننده را گویند
بزرگ امید نام حکیمی است که استاد و بر وزن بزرگمهر بن نوشیروان بوده **بزسک** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف دانه ایست که آن را بعربی عدس خوانند **بزشک** بکسر اول بر وزن سرشک
حکیم و طبیب و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده است **بزشم** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آن را از پشانه برآرند و بتابند و از آن شال بافند **بزغ** بفتح اول و
ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند و بندی را نیز گفته اند که در پیش آب بندند و بسکون ثانی گودی باشد که آب در آن جمع شود و زنگ آب را نیز گویند **بزغاله فلک** کنایه
از برج جدی است **بزغمه** بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد و وزغ در آن پنهان میشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهان است
چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است و آن را بعربی طحلب گویند بضم طای حطی **بزغش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طائفه ایشان را بزغشیه خوانند **بزغنج** بضم اول و فتح ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه مغزدار بار آورد و یکسال بی مغز و آن را که بی مغز است بزغنج گویند **بزغند** با دال ابجد بر وزن و معنی بزغنج است و
آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختی است **بزغه** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی وزغه است که چلپاسه باشد و بسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن
اندازند تا زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهره را گویند و آن حربه ایست دسته دار و سر آن بداس ماند و بیشتر مردم دارالمرز درخت بدان اندازند **بزک** بضم اول بر وزن تفک برنده
ایست سیاه رنگ منقار درازی دارد و بیشتر بر کنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز بلند کند **بزله** بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان بشیرین لطیف را گویند **بزم** بفتح
اول و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهی است از توابعات گویند یکی از امامزاده ها در آنجا مدفون است و در عربی بمعنی گزیدن بدندان و دوشیدن شیر بانگشت سبابه و وسطی باشد **بزماورد**

بزماورد با واو بر وزن نهاورد گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچیده مانند نواله سازند و باکارد پاره پاره کنند و خورند و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است برمایون با یای حطی بر وزن
افلاطون نام گاویست که فریدون از شیر او پرورد و بجای یای حطی نون هم بنظر آمده است بزمگاه بر وزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای صحبت مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه بزمونه
بر وزن چمدونه نام روز دوم است از ماههای ملکی بزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد بزن بفتح اول بر وزن چمن آلتی که برزیگر آنرا گویند و آن چوبی با تخته ایست که زمین شیار کرده را
بدان هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد بزنداز بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند بخیره و مجمری باشد که در پیش آتشدان بسازند بزنک بر وزن
بیلک بمعنی بزن در خانه و بمعنی کلید است که بعربی مفتاح خوانند بزوشم بضم اول و فتح واو بر وزن پرشیم سوی ابریشم را گویند بزوشه بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث بمعنی ...
لسان الحمل گویند و بهندی آنرا ازنگ خوانند بزونه بر وزن نمونه بلغت زند و پازند بمعنی ... باشد که بعربی کعبه خوانند بزه بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی عیب
هم آمده است و بضم اول بمعنی شیشه باشد و نوعی از بوی خوشبوی هم هست بزهش بضم اول و کسر ها بر وزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقابل است بزه کار با کاف بر وزن بزه ... بمعنی گنهکار و خطا کننده باشد و
آنرا بعربی اثیم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند بزیچه بر وزن کلیچه خار را گویند و بعربی حلان و حلام خوانند بضم حای بی نقطه جلوان غلط است و بزیج جدر را هم گفته اند و بمعنی قصاب و سلاخ را نیز گویند بژمدن
بفتح اول بر وزن و معنی پژمردن باشد بژلیشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن کلیچه آرد گندم را گویند که بگل گندم روغن کشیده باشد بژیم بر وزن حریم بمعنی زنده باشد که از زند است و نام آتشکده هم
بوده در روستای نیشابور و بمعنی با رای قرشت هم آمده است بیان شانزدهم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهار لغت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما و برفی را نیز گویند و آن چیزیست که در
وقت شدت سرما مانند زرک و زرد از هوا ریزد بژکم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی بازداشتن و منع باشد بژکول بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و رنج کش باشد و حریص در کارها
بود و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند بژمان بفتح اول بر وزن نعمان غمگین و غمخوار و اندوهگین را گویند و بضم اول هم آمده است بژمرده با زای فارسی بر وزن حمله آفتاب پرست
را گویند و آن جانوریست از جنس حلپاسه لیکن از حلپاسه بزرگتر میباشد و آنرا بسریانی حربا خوانند بژن بر وزن چمن گل و لای تیره باشد که در بن حوضها و جویها بهم رسد بژند بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبوی که
و بعضی بزغست را گویند و آن گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در علفزارها و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند بژندی بر وزن ... بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد بژنک
بر وزن فرنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح خوانند بژوال بر وزن احوال صدائی را گویند که منعکس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن بژوچ بر وزن ... بمعنی پیدا کردن و بهم پاشیدن باشد
بژول بضم اول بر وزن و معنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد و بتازی کعب خوانند بژهان بضم اول بر وزن نهان بمعنی غبطه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون خیری پیش کسی بیند آرزو
کند که مثل آن خیر او را باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است برخلاف حسد چه حسود خواهد که آن خیر او را باشد و آن شخص محروم ماند بیان چهاردهم در بای ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شصت و
شش لغت و کنایت بس بضم اول و سکون ثانی سیخی باشد آهنی که بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که عرب تقبیل گویند و بفتح اول ترجمهٔ فقط و حسب باشد و بمعنی بسیار
هم آمده است و امر بقطع کردن هم هست یعنی قطع کن بسا بر وزن سا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که از افسا گویند بسارده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح
دال ابجد زمینی را گویند که بجهت چیزی کاشتن آب داده باشند بساره بفتح اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تاجی را گویند که از گلها
و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان در روزهای عید و جشن بر سر گذارند و با بای فارسی هم بنظر آمده است بساج بفتح اول بر وزن تاراج گیاهی است
بهیات ... و رنگش مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست آن کرکها بود و چون آنرا بشکنند در درون زرد برآید بساوند بر وزن ناوند قافیهٔ شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند
نیز بساوند گویند بساسن بر وزن کرباسن ... گویند و در عربی بزباز را گویند بساسین بالف کشیده بسریانی نوعی از حرملی است و آن دوائی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود و شکوفه
آن مانند یاسمن سفید و خوشبو میباشد و حرمل ... بیونانی ... و بفارسی صندل دانه خوانند بسبایه با بای فارسی بر وزن همسایه دوائی باشد و آن بیخ گیاهی است گره دار
شبیه بهزارپا و معرب آن بسفایج است و ... بهار دارد و بتازی اضراس الکلب و ثاف الحجر خوانند مسهل سودا است بست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی کلام
هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول بمعنی بستن است و بمعنی سد و بمعنی کوه و بمعنی کره نیز بنظر آمده است و قسمت آبی را نیز گویند که برزیگران در میان خود
کرده باشند بستاخ بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد بستار بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی ستون نما استوار است بستام بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ
و بعربی مرجان خوانند بستان بضم اول بر وزن بریان گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا بهم رسد بستان افروز گلیست سرخ رنگ
بی بوی که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز میگویند و بجای فا بای فارسی هم آمده است بستان پیرا باغ پیرا باشد و ... را گویند که باغبان باشد
بستان شیرین نام نوائی است از موسیقی بستاوند بفتح واو و بر وزن ... رستنیه ... را گویند که کتل و گریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم
معرب بستک است و آن صمغی باشد که کندر گویند و بعضی گویند صمغ درخت پسته است بستر آهنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و های مفتوح بنون و کاف
زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادرشبی را گفته اند که بر روی نهالی پوشند بستردن بر وزن سپردن محو کردن و پاک ساختن باشد بستر سمندر کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی
نار گویند بستک بضم اول بر وزن ... صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند صمغی است مانند کندر و بعربی لبان خوانند بستو بر وزن بدرو مرطبان سفالین کوچک
را گویند و معرب آن بستوق باشد و ... آنرا گفته اند که بدان ماست ... رانند و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد بستی بند کنایه از انجام و ضبط و ربط باشد بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی

بمعنی ستوده است که ملول و تنگ آمده باشد بسته بفتح اول بر وزن دسته حریر منقش باشد که در استرآباد و گرگان سازند و آنچنان است که حریر را در تختهای شبکه‌دار بندند و اقسام رنگها بسوراخهای شبکه ریزند تا
نقش برآورد و شخصی را نیز گویند که او را سحر بسته باشند و داماد نتواند شد و آهنگی هم هست از موسیقی که آنرا بسته نگار خوانند و آن مرکب است از حصار و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور
آخر که ها باشد مخفف بستوه است که تنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که خورند بسته رحم بفتح را و کسر حای بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزاییده و اولاد
بعربی عقیمه خوانند بستباج بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی خیار را گویند و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند طبیعت وی سرد است
باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد بس خرم است کنایه از مطلوب و معشوق باشد بسد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد که گلزار است و جاییکه میوه خوشبوی بهم رسد و بتضعیف
اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل مرجان باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست ریسمانی بر آن بندند
و برکشند چون از دریا برآورند و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان و حیوان و انسان میان ملک و حیوان
گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند بسدک بفتح اول و ثانی بر وزن نترک دسته گندم و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بر وزن نیک دارویی است که آنرا
اکلیل الملک خوانند بسر بردن کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن و سازکاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد بسر رشته رفتن کنایه از آمدن بر سر سخنی بود که در اثنای
گفتگو جمله معترضه بیان کنند تا فاصله واقع شود بسیر بابک بضم اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم خوانند بسغده بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده
و ساخته و مهیا باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی نیز درست است بسغدیدن بر وزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد
و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بسفایج بفتح اول و بای حطی لفظی است معرب بس پایک و آن دارویی است که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر ببندد
و شکسته را اصلاح کند بسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویی است که بعربی اکلیل الملک خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهت زینت پیچند
باشد بسکله بفتح اول بر وزن مشغله چوب پس در خانه و سرا باشد بسل بفتح اول و ثانی و سکون لام خلالی است که آنرا کاوه و رنگ نیز گویند و بمعنی باشنده هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بمدارا و تحمل هم هست بمعنی بگداز
و در عربی جمع بسیل است که شیطان دلیر باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است بسلانیدن بکسر اول و ثانی بمعنی بگسلانیدن باشد بسله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه‌ایست ما بین ماش
و عدس که آنرا کهل بضم هم خوانند و بعربی [illegible] خوانند بسمل بکسر اول و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشد یعنی سر بریده باشد و کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله
میگویند و مردم صاحب علم و دریا دل را هم گفته اند بسناس با نون بر وزن سواس نام شاه و معلم دهبران باشد و او بود در احتیال [illegible] گویند طلسم و نجوم و سیمیا و طلسمات و علوم غریبه از خود مستنبط ساخته است بسنج بفتح
اول بر وزن شکنج کلفی و دانگی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و امر بسنجیدن هم هست بسند بر وزن پسند سزاوار و کافی و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است بسنده
بر وزن دنده بمعنی بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد بسنک بر وزن خدنگ دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنچه خرما بار باشد بسوته بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند
بکسر اول هم آمده است بسوده بکسر اول بر وزن فرسوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است بسور بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند بسودن بر وزن فرسودن
نفرین و دعای بد کردن باشد بسول بر وزن اصول بمعنی بسور است که دعای بد و نفرین باشد بسولیدن بر وزن و معنی بسوریدن است که نفرین کردن باشد و باین معنی با بای فارسی و شین نقطه‌دار هم آمده است بسه بفتح
اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند بسی بر وزن وصی بمعنی بسیار است بسیاری زیادتی باشد بسیا بر وزن [illegible] شراب انگوری را گویند بلغت زند و پازند بسیج بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده
بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده
هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بسیجد بر وزن شکیبد یعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند بسیجنده بر وزن نویسنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کارها کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده
کننده را نیز گویند بسیجیدن بر وزن شکیبیدن یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراسته و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست بسیجیده بر وزن شکیبیده سامان کارها
کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست بسیله بفتح اول بر وزن وسیله نوعی از [illegible] صحرائی باشد که حکیمان [illegible] اگر زبان آنرا بیرند و بخورند شیر ایشان زیاده شود بسیم
بر وزن نسیم [illegible] خوش تر و خوش [illegible] را گویند بیان یازدهم در بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق یال را گویند عموما و سندی که از آن
در تیغ برهنه [illegible] و بضم اول کاکل آدمی و موی گردن و یال اسب باشد و بمعنی بفتح با فارسی
هم آمده است و بمعنی [illegible] تمام هم هست و بکسر اول امر بر دادن باشد یعنی بده بشار بکسر اول بر وزن جبار گرفتار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی نثار کنند بادشاهی
و لمس و لامسه و سودن دست یا عضوی بر عضو دیگر باشد [illegible] بشاس بفتح اول نیز گفته اند بشاست بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه و تای
ابجد زده مخفف بوشاسب است که خواب شده باشد و بعربی [illegible] خوانند بشاور بضم اول و فتح واو [illegible] دال بی نقطه [illegible] بشتشین بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند که زهر
باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است بشتق بر وزن احمق نام قریه‌ایست از قرای مرو شاهجان بشتول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی و واو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پاشیده
و پراگنده باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی پراگنده کن و آنرا نیز گویند بشته با بای ابجد بر وزن جسته بمعنی پشته است که تل و پشته باشد [illegible] بشتق معرب آنست [illegible] بشکوت
بفتح اول و ثالث با یای حطی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بشکثالث [illegible] بشکنالم بکسر اول و ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح و میم زده طفلی باشد که مصوت طفیل است و طفیل شخصی

دیو و از مردم کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگفتند بشتام بروزن اسلام بمعنی شتالم است که طفیلی باشد بشتر بفتح اول و وزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است گویند
رسانیدن رزق و روزی خلق حواله بدوست و باین معنی بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است والله اعلم و نام فرشته ایست موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی
جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی برآید و آنرا بعربی شری گویند بشترغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره از خوشه انگور و خرما را
گفته اند بشترم بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوششی و دمیدگی با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بشره آدمی را سرخ سازد و آنرا بعربی شری گویند و بروزن اشتلم و مختلم هم آمده است بشتری بضم اول و وزن شستری
تهی را گویند که علت شری داشته باشد و آن نوعی از ورم و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد بشتک بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف سرطان و خمره کوچک را گویند و بروزن خشتک
تفنگ هم آمده است بشتجیر بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و تحتانی و رای قرشت نام درختی است که کمان از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بروزن طبع گویند بشخاییدن با خای نقطه دار و یای تحتانی بروزن خاییدن
بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن باشد بشخشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد بشخودن بکسر اول بروزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد بشخوده بکسر اول بروزن
بناخن کنده شده و خراشیده باشد و بمعنی گشته و پایمال کرده را نیز گویند بشخور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت نیم خورده و باز مانده آب و اب را گویند و بعربی سور خوانند بشریش با رای بی نقطه
و نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد بشغره با غین نقطه دار بروزن مسخره ساخته و پرداخته شده را گویند بشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم
آمده است و برق و تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام درختی هم هست و مخفف باشک که باشه باشد چنانکه بشک مخفف پوک است و بضم اول الف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد بشکاری
بفتح اول بروزن نکاری کشت و کار و زراعت را گویند بشکرد بکسر اول و فتح کاف فارسی بروزن نبرد شکار و شکارگاه و شکاری را گویند و باین معانی بحذف دال هم آمده است بشکل بکسر اول بروزن مقل کلک کلید
را گویند یعنی چوب کجی که کلیدان را بدان گشایند بشکله بکسر اول و فتح بروزن مصقله بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد بشکلیدن بکسر اول و فتح ثالث و رابع تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی رخنه کردن باشد یعنی
بانگشت و بناخن رخنه و نشان کردن و رخنه و نشانی را نیز گویند که با سر انگشت و بناخن بهم رسد بشکلیدن بروزن دالکشیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن یا بکارد و یا تیر پاره رخنه شدن بسبب زدن و خار و مانند آن باشد چنانکه اگر
جامه کسی بخار در آویزد و پاره شود گویند بشکلید و بمعنی بهم کردن چیزی هم آمده است بشکم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شکسته و بادگیر دار
باشد و بکسر اول هم آمده است بشکنه بروزن اشکنه کلید کلیدان را گویند بشکوفه بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول بالف و فای مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند بشکول
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد جلد و چست و چالاک و هشیار و قوی هیکل و حریص در کارها باشد و بفتح اول هم درست است و معنی و همه نیز بنظر آمده است و آن ستمی باشد که زنان
برابدان نیک کنند بشکولیدن بفتح اول بروزن سرنوشیدن حریص بودن در کارها و جلدی و چالاکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است بشکوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهای
زده مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند بشل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی چیزی که بر هم چسبد و در هم آویزد و امر بدر آویختن و چسبیدن هم هست بشلد بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی بچسبید و در آویزد بشلشکه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت یونانی حجری است سرخ رنگ از انگشت دست کنده تر و هم یونانی جنطیانا گویند و بول
و حیض براند بشلنک بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان بشلی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی در آویزی و چسبی بشلیدن بروزن
و بمعنی چسبیدن باشد و بمعنی در آویختن هم هست بشم بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگوار و ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون ثانی شبنم زیره را گویند که سحرگاهان بر سبزه ها نشیند و سفید نماید و آنرا
بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است بغایت سردسیر میان طبرستان و ری و طی و بلی دین را نیز گویند بشمه بروزن و شمه پوستی که هنوز آنرا دباغت نکرده باشند و آن پوستی باشد سیاه مانند حنا(؟) که در داروهای
چشم بکار برند و بعضی گویند با بمعنی عربی است بشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی قد و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر و بن و اطراف هر چیز را نیز گفته اند بشنج بکسر اول بروزن شکنج خشکی که بر روی
آدمی افتد و بعربی کلف خوانند و بفتح اول تابش و طراوت چنار و آب و باد بشنجه بکسر اول بروزن شکنجه افزاری باشد که جولاهگان بدان تار بر تانه مالند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب هم
باشند و بعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند بشنشه بضم اول و فتح زای فارسی بروزن مضحکه چنگالی باشد که از آرد گندم و خرما یا از نان گرم و روغن و دوشاب سازند و بفتح اول و زای هوز بروزن مضغه هم
آمده است و بعضی گویند که بشنزه چنگالی است که از نان تنک و خرما و روغن سازند و صحیح اینست بشنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد مانند کلنگ که از آن بنایان و جراران دیوار را سوراخ
کنند و کلنگ و اسکنه و تیشه بنایی و نجاری را نیز گفته اند بشنیز بفتح اول بروزن گشنیز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند بشنیزه بروزن فهمیده بمعنی بشنیز است که بوی مادران باشد بشنین بضم اول
بروزن گلچین گلیست در مصر و آن مانند نیلوفر پیوسته در میان آب میباشد گویند هر صباح سر از آب بر می آورد و شام بته آب فرو میبرد و همین خاصیت دارد و بعضی برگ ندارد و بزرگی غوزه و تخمش شبیه(؟) است و تخم آن
سفید است در عطریات بکار برند و از آن گل روغنی سازند بجهت علت سرسام و بیخ آن مقوی است باه را بشوتن بکسر اول و فتح فوقانی بروزن فرزدن نام برادر اسفندیار است و بمعنی لوزینه هم آمده است که معمول
باشد و بفتح اول هم درست است بشوریدن بکسر اول و رای قرشت بروزن کوبیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم است که بعربی هیجان خوانند بشول بکسر اول و ثانی بواو رسیده
بلام زده گزارنده کارها و داننده و بیننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی از پیش و کار رسازی کن و برهم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بر هم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است بشولش
بکسر اول و لام بروزن نکوهش بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کارگزاری و دانندگی و بینندگی را نیز گویند بشولیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدن و پریشان کردن و درمانده و سرگشته
نشستن باشد و بمعنی کارگزاری کردن و کارسازی نمودن هم هست و بفتح اول نیز درست است بشولیده بروزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و برهم زده و شوریده باشد
بشبولیون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بذر قطونا را گویند که سپوش باشد بشبویکه ابراهیم با تحتانی و کاف و ها حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت ایدم

نوعی از خار است که در زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مگس عسل از گل آن خورش سازد و آنرا قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد **بشین** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی و نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن **بشیون** بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است **بیان شانزدهم** در بای ابجد با طای حطی مشتمل بر ۱۲
لغت و کنایت **بط** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند **بطارس** بفتح اول بر وزن مدارس بیونانی نام دوائی است که آنرا خس
نیز گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود و کدو دانه را نافع است **بطباط** با بای ابجد بر وزن طواط بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا سنج مرد گویند **بطرا** بر وزن صحرا بیونانی
کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده است **بطراخو** با خای نقطه دار بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوری است آبی که آنرا
وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطراخیون** بفتح اول و خای نقطه دار مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم **بطراسالیون**
لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین بی نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را **بطرالاون** با لام بالف کشیده و فتح واو و
سکون نون هم بیونانی لعقطرا را گویند و آنرا بالعربی بن الحجر خوانند گرم و خشک است در چهارم **بطریق** بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام مدیح [?] هم بوده است از ترسایان **بطرغارانی** کنایه از صراحی
شراب باشد **بطلیموس** بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی [?] نیز گویند و بتقدیم یای حطی بر میم بنظر آمده است که بطلیموس باشد **بطلیون** با یای
حطی بر وزن افتیمون نام ولایتی است در مغرب زمین **بیان هفدهم** در بای ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت **بغ** بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و گود را گویند و نام
بتی هم هست و عربان بت را صنم خوانند **بغا** بر وزن خطا حیز و پشت پای را گویند و بعربی مخنث خوانند **بغاز** بر وزن طراز چوبی که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران بوقت
شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و با همین معنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند **بغامه** بر وزن و معنی غول بیابانی را گویند **بغتاق** با تای قرشت بر وزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی
هم گفته اند و با همین معنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است **بغداد** با دال ابجد بر وزن فرهاد نام شهری است از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان
در آن باغ بار عام دادی و داد رس مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوم است از جام جم و کنایه از شکم نیز هست **بغداد خراب** و بغداد خالی کنایه از گرسنگی
و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند **بغرا** بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر را باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگ را نیز گویند که در وقت پرواز
پیشاپیش همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغرا خانی میگفتند و اکنون خانی را انداختند و بغرا تنها [?] خوانند
بغشور بفتح اول بر وزن مخشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن باغ شور است که گویا آب شور باشد چه بغ بمعنی گودال است **بغطاق** با طای حطی بر وزن
چخماق کلاه و فرجی را گویند **بغل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بود صرافی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است از زده او بوده است و او را رأس البغلی میگفته اند و در عربی استر را گویند
که از جمله دواب مشهور است **بغلتاق** با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند **بغل تهی** با فوقانی بر وزن قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد
بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد **بغلطاق** با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برگستوان باشد **بغلک** بفتح اول بر وزن غلک گوی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد
و ورم کند و آنرا خوک نیز گویند **بغلک زدن** کنایه از شماتت کردن باشد **بغلتقاز** با قاف بر وزن سنگنداز پرنده ایست ابلق با بی گردن دراز و منقاری پهن [?] و گوشت او حلال است بجای حرف
ثانی قاف و بجای حرف آخر زای هوز هم بنظر آمده است **بغند** بر وزن سمند پوستی است خیز کنجیده که آنرا غوغو خوانند و کفش از آن دوزند **بغیاز** با یای حطی بر وزن شهباز شاگردانه را گویند و آن چیزی باشد اندک که بعد از اجرت
استاد بشاگرد دهند و شیرینی و بهای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخشش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن خمار باشد **بغیازی** بفتح اول [?] شاگردانه
را گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است **بیان هژدهم** در بای ابجد با فا مشتمل بر ۵ لغت **بف** بفتح اول و سکون ثانی فراخ و لاهکان باشد و آنرا دفتین گویند **بفاز** بر وزن انباز چوبی باشد که کفشگران
مابین کفش و قالب گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند **بفتری** با تای قرشت بر وزن جعفری دفتین جمع لاهکان و نساجان باشد و کارگاه جولاهی را نیز گفته اند **بفنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان
و آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهن بچکد و بعضی گویند لبی است که پیوسته آب از آن میریخته باشد و لب سطبری را نیز گویند که از قهر و خشم و غضب آویخته باشد و با جیم فارسی
هم آمده است **بفخم** با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر چوب زده آن را بندند و هر گاه شکار بیاشند [?] **بفش** بر وزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر
باشد **بفکین** با کاف [?] بلغت زند و پازند کوشک و بالاخانه را گویند **بفم** بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلگیری و دل تنگی و مانده را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است **بفنج** بفتح اول و نون
سکون ثانی و جیم نوعی از بازی است [?] را گویند که کرنزند [?] **بیان نوزدهم** در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت **بک** بفتح اول و سکون ثانی غوک را گویند و آنرا بعربی ضفدع
خوانند اگر چون ضفدع سبز رنگ [?] و در چشمه [?] باشد آن غوک را [?] و قدری از آن چون طلا کنند دیگر [?] نیاید و بمعنی گرگ و جنگل و بیشه هم آمده است و نام شهری است در ماوراء النهر و حیا و شرم را نیز گفته اند
و بضم اول [?] گویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاه [?] باشد و آنرا شنگ هم میگویند و بمعنی بی هنری و بی عقلی هم آمده است و بکسر اول انگشت و زعفران را گویند
بکار آب بودن کنایه از دائم الخمر بودن است یعنی پیوسته شراب خوردن **بکبر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دوائی است که آنرا خیار چنبر گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی
گویند این لغت هندی است **بکبکه** با بای ابجد بر وزن معرکه روغن یا کشک آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم هست **بکتاش** بفتح اول و تای قرشت بر وزن خشخاش امر بخراشیدن و شکو
کردن باشد یعنی بخراش و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم هم بوده گویند با این معنی ترکی است و بکسر اول هم هست **بکتوسان** با تای قرشت و سین سعفص بوزن مجوسان نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل و عالم

بکلان خرج بکاف اول کنایه از شخصی باشد که بهشتی باشد **بکلان** بکسر اول از خوردن بهشت است **بکلان** باشد که در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده باشد و هر چیزی دیگر که نقصان برنج و ... بر وزن ترشت **بکلان** با رای قرشت شاعری هم بوده **بکلو**
بکری بفتح اول بر وزن صحرائی نام میوه‌ایست میان تارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچک‌تر و از لیمو بزرگتری باشد شیرین است و آن در ولایت بنگاله بسیار است **بکلوبه** کنایه از ستارهای آسمان باشد
روی کنایه از شرابی است که آن را انگور از خم برنیاورده باشند **بکر مشاطه خزان** کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند **بکرمی** بفتح اول و ثالث بر وزن مثنوی بمعنی
بکلای است که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو **بکسمات** بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بتای قرشت زده نوعی از نان دوغی باشد که روی آن را مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران
بجهت توشه راه بردارند **بکلسبه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح سین بی‌نقطه حصه و پارچه انگشت را گویند **بکلشته** بفتح اول و شین نقطه‌دار و سکون ثانی زرسی باشد که بر شکم و گردن دم برآیند و آن را بعربی کلفه گویند **بکم** بر وزن
و معنی القم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست و با کاف فارسی هم آمده است **بکنگ** بفتح اول بر وزن زرنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن ترنگ هم آمده است
و با کاف فارسی نیز آمده است **بکوک** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف و جام شراب خوری را نیز گفته‌اند و بعضی گویند ظرفی باشد که از آن صوت حیوانی ساخته باشند بدان
شراب خورند و بمعنی بیجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است **بک و لک** بکسر اول و رابع که لام باشد و سکون کاف و این لغتی از اتباع است همچون خان و مان و تار و مار بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی‌عقلی و بی
هنری نیز آمده است **بکونک** بفتح اول و نون بر وزن بچونک شیرچوبین را گویند **باکونه** بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی بکوبک است که شیرچوبین باشد **بکه چشان** با ها و جیم و تای قرشت بر وزن منصوری مالیدن
بمعنی جستن باشد و آن هر چیز درازی است که میانش برآمده و بلند و دو طرفش بالیده و پست بود **بکلیاس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بی‌نقطه هر دو بالف کشیده سپاریسی را گویند و آن ریشه گیاهی است که بالا
مار سور بندد **بیان بیستم** در بیان باء ابجد با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت **بگتر** بر وزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن تیغی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن مخمل و زربفت و امثال
آن کشیده اند و در روزهای جنگ بپوشند و بترکی جلاو گویند **بگسل** بکسر اول و سین بی‌نقطه و سکون ثانی و لام امر بر گسستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را بجائی استعمال کنند که ممکن نبود و بمعنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت
است در انسان و مردمان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنایی کن **بگل گرفتن** کنایه از خسن پوشش کردن و مخفی نمودن باشد **بگم** بر وزن و معنی القم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم
معرب آنست **بگماز** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده بمعنی شراب خوردن باشد و بیاله شراب را نیز گفته‌اند و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی عیش و عشرت و شادی و مهمانی آمده است مطلقا **بگماز**
کردن بر وزن سرفراز کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد **بگند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است **بگنگ** بر وزن کلنگ حیوان دم
بریده را گویند **بگنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو سازند و آن را بعربی بیره و بلفظ دیگر بوزه گویند **بیان بیست و یکم** در بای
ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت **بل** بفتح اول و سکون ثانی پاشنه پا را گویند و در عربی اثبات بعد از اثبات باشد و بکسر اول مخفف بهل است که امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار و بهل و نام
میوه‌ایست در هندوستان شبیه به بهی و آن را انار هندی نیز گویند و بشیرازی بل شیرین و بعربی حب البانوشتر خوانند و بعضی گویند میوه باشد هندی به بزرگی آلوچه و درخت آن درخت زر را گویند و بضم اول
بمعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام **بلاابه** بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی هرزه گوی و بیکار و فاسق و بدکاره و فحاش باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند و بتضرع و بیادبی
سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای بای ابجد جیم حطی آورده اند بر وزن کرابه باشد **بلاج** بفتح اول بر وزن و معنی گیاهی است که از آن بوریا بافند و حصیر بوریا را نیز گویند **بلادر** بر وزن بهادر بار درختی
هست که خورند و آن را بکار برند و آن را بیونانی انقردیا گویند و بعضی گویند نام درختی است که این ثمر از آن درخت است و زرینه و پیرایه زنان را نیز گفته اند همچو بازوبند که بر سر بندند خصوصا **بلادور** با بای ابجد و اوپش زر را گویند
بمعنی بلادر است که مذکور شد و در هندوستان تصدقات را گویند **بلاده** بفتح اول بر وزن کباده بدکار و فاسق را گویند و بمعنی بکسر اول هم آمده است مفسد و مفتن را نیز گویند **بلار** بفتح اول بر وزن بهار آذر بویه
باشد و آن بیخ خاری است که آن را اشتان گویند اگر با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند مفید باشد **بلارج** بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده‌ایست که آن را لک لک خوانند **بلارک** بر وزن تبارک نوعی از فولاد
جوهردار باشد و شمشیر بسیار جوهردار را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است **بلازر** بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی بلارک است که گذشت **بلاساغون** با سین بی‌نقطه و غین نقطه‌دار بر وزن بر افلاطون
نام شهری است بزرگ در ماوراءالنهر نزدیک بکاشغر و پای تخت افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته **بلانیوس** بکسر اول و سین بی‌نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطه
و بکسر زده بلغت یونانی چیزی است آبگینه مانند و آن را در کنارهای دریا بیابند و بعربی آن را زبد البحر خوانند **بلاش** بفتح اول بر وزن تلاش نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک فرس بوده و او را سلطان ملک
شاه میگفتند و نام شهری و مدینه هم هست مردم عارف را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بلاز است که بمعنی آن بعربی حب الاشد **بلاشجرد** بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش گرد باشد و آن قریه‌ایست در چهار فرسنگ
مرو شاهجان آن را بلاش پسر فیروز بنا کرده است **بلال** بفتح اول بر وزن کمال دربویه باشد و آن بیخ خاری است که اشنان و چوبک اشنان هم گویندش **بلالک** با لام بر وزن و معنی بلارک است
که نوعی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند **بلای سیاه** کنایه از تشویش و خلاف طبیعت و آزار باشد **بلاه** بفتح اول بر وزن طلا به بیکار و تباه کار را گویند و بمعنی زن فاحشه و فحاش نیز گفته اند
و بکسر اول هم آمده است **بلبکه** بفتح اول و ثانی بای ابجد و کاف و سکون ثانی سکه و کره تازه را گویند **بلبل گنج** بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و جیم چغندر را گویند که پرنده‌ایست منحوس و پیوسته در ویرانها باشد
بلبله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله‌دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی اندوه و گرفتگی دل نیز هست **بلبلی** بضم اول بر وزن سنبلی بمعنی شراب پیاله شراب باشد
و نوعی از جرم بود که آن را بسیار لطیف و نازک سازند و با لوان عنبر و گل رنگ کنند و جنسی زرد آلو هم هست **بلبن** بفتح اول و ثالث بر وزن لادن جوز را گویند و بعربی فرفج و بقلة الحمقا خوانند **بلبوس** بر وزن
ملبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد و آن را بعربی بصل الزیر و بصل الذئب خوانند گرم و خشک است و در دوم و نوعی از حشیش هم هست که آن را حشیش هندی گویند **بلبیس** بکسر اول و ثالث نام شهری است بر وزن جرس نام دارو است
غیر معلوم **بلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم بلخیست معرب غوزه خرما را گویند یعنی خرمای نارس که آن را چون سبز باشد بلح و بعد از آن خوانند و چون در غلاف باشد طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است **بلج** بفتح اول

بدهند در خلاف باشد و بلیغ گویند و بضم اول هم بنظر آمده است **بلخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است و گویند از تختگاه فارس و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب
آن بامی است گویند بر آنکه از آنجا بوده‌اند و در مفتوح العین است و کدوی آنرا گویند که شراب در آن کنند **بلخج** با جیم فارسی بر وزن [illegible] پاره سیاه را گویند که قابیا باشد بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است
بلخم بر وزن شلغم فلاخن را گویند و آن کفه باشد که از ابریشم یا از پشم بافند و دو ریسمان در دو طرف آن بندند و شبانان [illegible] سنگ اندازند **بلده** با دال ابجد و های غیر ملفوظ نام حوا زن
آدم علیه السلام است **بلس** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه درختی است که از آن [illegible] و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد
بای [illegible] بمعنی عدس والله اعلم **بلسان** بر وزن سرطان نام درختی است مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری یمانی که آنرا [illegible] باشد برگ آن درخت [illegible] روان شود و با پنبه جمع
کنند و بعضی گویند شیشه‌ها در زیر هر برگی که شکسته‌اند بیاویزند و امتحان وی چنان است که قطره بر شیر کاو چکانند بعد از آن [illegible] بر آب چکانند و بر هم زنند آب مانند شیر سفید گردد و آنرا بعربی
دهن البلسان خوانند و موضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و گویند از معجزه عیسی علیه السلام است و تخم آنرا حب البلسان گویند گرم و خشک است در دوم و قوت
را نافع باشد و بید انجیر را نیز گفته‌اند **بلسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف [illegible] آهنی باشد که بدان نان را از تنور جدا کنند [illegible] کباب [illegible] و بفتح اول و ثانی [illegible] باشد و آنرا بعربی
خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد با پنج کنده که بدان بریان در تنور آویزند **بلسن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون علف را گویند که بعربی عدس خوانند **بلشک** بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف
بمعنی آخر بلسک است که چوبی با پنج کنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند **بلعام** با عین بی نقطه بر وزن جام نام پسر باعوره است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوة در زمان عیسی علیه السلام و عاقبت بکافری
بیاد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد **بلغار** با غین نقطه‌دار بر وزن کلزار [illegible] پوستهای بلغاری خوشبوی [illegible] گویند و آنرا [illegible] نام شهری است نزدیک بظلمات آن در زمان اسکندر بنا شده
و هوای آن بغایت سرد میباشد و طول [illegible] شهر زنده بماند و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است **بلغاق** بر وزن مشتاق معرب بلغاک است که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد
بلغاک با کاف بر وزن و معنی بلغاق است که شور و غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را گویند **بلغد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی [illegible] آمده [illegible] جمع نموده و بالای هم نهاده باشند **بلغده**
بضم اول و ثالث بر وزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی کنده و ضایع گردیده چه هر گاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن باشد که کنده و ضایع کرد و بچه بر نیاورد
بلغنشه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه‌دار و فتح نون آن باشد که یک سر ریسمانی حلقه حلقه کرده گره بر بندند و سر دیگر آنرا از میان حلقه‌ها بگذرانند بنحوی که چون بکشند ریسمان از حلقه‌ها تنگ شود و همچنانکه
بر سر تیرها سازند **بلغند** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده و بالای هم نهاده باشد **بلغندر** بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و
بی دیانت را گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند **بلغنده** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول
یک بسته و یک لنگ بار و شتواره و یک بقچه اسباب را گویند هر چیز که بسته شده باشد مثل خرمن بسته و بلغم بسته و امثال آن **بلغور** بضم اول بر وزن بر زور هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموما و گندم نیم
پخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند خصوصا و آشی که از آن پزند بلغور خوانند **بلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر رو مالند و روی را سرخ گردانند **بلفنج** بفتح فا بر وزن
بدبخت ماضی بلفنجیدن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت **بلقدر** با قاف و دال ابجد بر وزن مختصر مردم [illegible] بی دیانت را گویند **بلقندر** بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون
ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و فحش باشد و بضم اول مردم [illegible] بی دیانت را گویند **بلقیس** بکسر اول و قاف بر وزن [illegible] نام پادشاه شهر سبا بوده و قصه او و سلیمان علیه السلام مشهور است
بلک بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بر هم زدن [illegible] را گویند و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان از جهت دوستان فرستند و میوه تازه و نوباوه و جامه نو و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که طبع از دیدنش
محظوظ گردد و همچنین چیز نادر و عجیب [illegible] طرفه خوانند و کنجشکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی تشبیه است و آن [illegible] **بلک** بکسر اول و سکون ثانی آتش و شراره آتش را گویند **بلکامه**
بضم اول و سکون ثانی کاف بالف کشیده و فتح میم پر آرزو و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد **بلکس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه سر لوار را گویند و بضم اول و ثالث هم
گفته‌اند و بجای سین بی نقطه نون هم بنظر آمده است و بجای کاف [illegible] **بلکفد** بضم اول و فتح ثالث و سکون فا و دال ابجد رشوت و پاره را گویند و بکسر اول و ثالث هم درست است **بلکفده** بضم اول و فتح ثالث
و دال ابجد و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که رشوت و پاره باشد **بلکفه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] بلا کیف است [illegible] **بلکک**
بکسر اول و فتح کاف بر وزن [illegible] آب هم گرم را گویند و آنرا شیر گرم خوانند **بلکن** [illegible] و فتح کاف بر وزن [illegible] بمعنی بلکک است که آب نیم گرم باشد **بلکن** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن الکن [illegible]
سر دیوار باشد و منجنیق را نیز گویند و بجای حرف دوم یای حطی هم آمده است **بلکنجک** بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد و سکون ثانی و نون و کاف که سادس و آخر باشد چیز عجیب و
غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است **بلماج** بضم اول و میم بالف کشیده بر وزن محتاج نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بی گوشت و بسیار آبکی و رقیق و بضم
اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است **بلمون** بفتح اول بر وزن مجنون نبات صحرائی است و آن برگی باشد دراز مانند برگ گندنا و آنرا بعربی [illegible] بری خوانند **بلمه** بفتح اول
و میم و سکون ثانی ریش انبوه و دراز را گویند و بامعنی بضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را هم گفته‌اند **بلنج** بکسر اول و ثانی بر وزن برنج قدر و مقدار و اندازه چیزی را گویند و بفتح اول و ثانی نیز گفته‌اند
بلنجاسب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی است که آنرا [illegible] و بجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد **بلند** بفتح اول بر وزن کمند
معروف است که نقیض پست باشد و بمعنی [illegible] و رخانه نیز هست و آنرا بعربی [illegible] خوانند [illegible] چهار چوب [illegible] **بلند گرای** کنایه از کسی است که [illegible]
کند **بلند نظر** کنایه از عالی همت باشد **بلندین** بفتح اول [illegible] چوب بالائین خانه باشد و بعضی [illegible] فارسی هم آمده است **بلنگمشت** و **بلنجمشک** بفتح اول و ثانی و سکون

دار درزیر بلوطه بود نوشته و تره گربه ... صحرائی و نقل صحرائی سنبل الفضلا ... سیار ... الیسا ... آب کنار ... شود و آن باشد خودرو ... که بنکوی ... بمعنی بلوط

صحرائی تومی باشد فارسی الف جیم سکون ثالث و ثانی فتح اول **بلوچ** بضم اول خورند شراب بدان که بروزن خروس ... تشت ... بمعنی بخشک ... ثالث و کاف فارسی هم بمعنی بشین و ضم میم ... تشت

همسایه ... زمان ... که ... گوشی ... است ... که برسر آن گوشی که باشد ... اندرو آن گوشی ... گفته اند ... بمعنی خطاب گویند **بلوتک** بضم اول و فتح ثانی ... تشت و آن پرنده است که بعربی ... گویند آن ... سنتوک

بلوسیدطوس بالفتح ... است بمعنی فرنگی ... آمده است بضم اول هم بمعنی ... بیرون ... راه ... مردم ... بمعنی ... تاج خروس ... ایران ... است ... نام ولایتی ... کنند و نام ... ایوان ... طاق ... برسری گویند ... و علامتی ... شجاع و عقل و کرم

او ... درخت ... بلدارد ... که بمعرب ... کل ... درخت ناری است که بغیر گل ... آن گل درخت ناری باشد و آن کلنار ... یونانی ... گویند ... تریب ... بمعنی ... وزن عروس ... اول ... **بلوس** بالفتح ... است

... جای ... گویند ... شتر ... بشکل ... زنند ... شراب ... باشد و بدان ... ساخته ... جولات ... بعض ... که ... و ... بلغت یونانیه ... آن ... رسیده ... طای حطی ... بحتانی ... مکسور ... بی نقطه ... سکون ... ثانی و ضم اول

... وزن ... جای ... بمعنی ... گویند ... را ... چوبین ... عروس ... بروزن ... نون اول **بلونک** بالفتح دست ... در برابر ... باشد که ... بمعنی ... بلوک بضم اول ... وزن سلوک ... شراب خوردن ... گویند و بعضی گفته اند ... **بلوک** بضم اول ... بکند ... شکم ... دوم و ... دریا ...

... دارد ... تحکم ... نوشته اند و ... جامه ساده ... یارچه ... در آنجا ... طرحی ... نقشی که ... بمعنی ... بلوطه ... بمعنی ... بضم اول ... **بلون** بضم اول ... باشد ... جماعت ... بمعنی ... بزرگی ... دهد ... برجین

... دست ... کرد ... را آن السلام علیه خضر ... گویند ... است ... بسیار ... اولیاء ... الله ... مرقد ... محل ... آنجا ... روز ... کار ... دلایت ... قریه ... است ... نام ... باشد و ... بروزن بغداد جامه ساده ... **بلباد** بای حطی ... باشد ... بمعنی ... بلوتک ... اول و نون ... بالفتح **بلونه** علم الله ... نوشته اند

... در ... خشک ... سرد ... طبیعت ... آن ... اسبست ... والی ... بلیله ... وزن ... اول ... بالفتح **بلیله** عیسی علیه ... است ... السلام ... المرتضی علی ... امیر ... نام ... خضر ... است ... علیه السلام ... نام ... علیان ... وزن ... اول ... بالفتح **بلیان**

... در ... هشتاد ... با ... ابجد ... دریای ... **دوم** ... **بیان** ... **ابیت** ... بودند ... مجلس ... که ... است ... بیشتر ... نام ... نقطه ... شده ... با الف ... بروزن ... بای ... ثانی ... اول ... بالفتح **بلیلا** ... است ... ساخته ... نام ... بندشنبه

... در ... وجوه ... انداختند ... مردم ... دور ... ستری ... زره ... است ... بیرون ... بدیوان ... فرم ... خبر ... کاه ... باغبان ... باغچه ... گویند ... زراعت ... باغ ... ثانی ... سکون ... اول ... بالفتح **بلیناس** ... با ... معرب ... سوم و دوم

... و ... در ... اصفهان ... است ... مشهور ... و ... معروف ... است ... بلوچستان ... گویند ... الکاسه ... که ... است ... خیری ... و ... خوانند ... بفتح ... عربی ... که ... باشد ... منفعد ... ... ثمر ... و ... اینهای ... درخت ... فتح ... پایان ... و ... بیناد ... اول ... بضم ... گویند ... الخضر ... حبة ... بعربی ... حبلان ... بالفتح اول و سکون ثانی **بن** ... لغت و ...

... تحتانی ... نقطه ... بی ... سین ... فتح ... و ... کشید ... الف ... با ... اول ... بکسر **بناست** ... **بناست** ... است ... بوقت ... یعنی ... باست ... نابه ... گویند ... چنانکه ... باشد ... نوبت ... بمعنی ... کشیده ... الف ... با ... ثانی ... و ... ابجد ... با ... اول ... بفتح **بنابه** ... گویند ... هم ... را ... خرما ... خوشه ... و ... انداز ... رانیز

... دائره ... شود ... زمین ... در ... چون ... دیده ... دیر ... گویند ... رانیز ... کشتر ... و ... شود ... پیچیده ... دوک ... که ... گویند ... خام ... ریسمان ... تار ... باغ ... بروزن ... اول ... بفتح **بناع** ... است ... نزدیک ... تر ... بمعطلی ... ان ... خاصیت ... و ... اند ... خوانده ... الطم ... صمغ ... بعربی ... و ... گویند ... الکندر ... آنرا ... که ... باشد ... صمغی ... زده

بنام ... است ... کردن ... انعقاد ... و ... عت ... اطا ... از ... کنایه ... ترو ... ابراز ... کام ... کنند ... که ... گ ... در ... بر ... انگشت ... گویند ... و ... با ... اقا ... او ... که ... چه ... ما ... و ... سود ... لنو ... رسول ... از ... در ... طفل ... چون ... که ... است ... آن ... از ... کنایه **بناگوش کردن** ... باشد ... بناع ... باشد ... بهر ... که ... و ... دیگری ... مرد

... گرفته ... تسمیه ... جهت ... بجهت ... گاهی ... است ... جلال ... جل ... خدا ... نام ... گویند ... که ... جنان ... کنند ... استعمال ... نیز ... زحم ... دفع ... جهت ... و ... گویند ... تعجب ... محل ... در ... را ... کلمه ... این ... و ... خدا ... نام ... با ... یعنی **ایزد** **بنام** گویند ... و ... داشته ... آن ... نیز ... که ... باشد ... همنام ... بمعنی ... نظام ... بروزن ... اول ... بکسر

... گویند ... بربری ... بعضی ... و ... خوانند ... ضره ... بعربی ... و ... است ... آمده ... نظر ... بهم ... بناجه ... و ... گویند ... اناج ... ایرا ... گ ... ک ... زن ... هر ... که ... باشد ... داشته ... شوهر ... یک ... که ... باشد ... زن ... دو ... که ... است ... بناغ ... بمعنی ... زده ... جیم ... و ... نون ... به ... و ... شیده ... ک ... الف ... با ... ثانی ... و ... اول ... بفتح **بناخ** ... دو ... نیشو

... داشتن ... باز ... بمعنی ... زده ... ابجد ... دال ... نون ... و ... مفتوح ... واو ... و ... اول ... بکسر **بناوند** **بناو** ... است ... آمده ... هم ... اول ... بضم ... و ... بالقطع ... بی ... حای ... بکسر ... اند ... خوانده ... حنین ... بعربی ... و ... گویند ... برگ ... دنبل ... بروزن ... سهر ... و ... بروزن ... واو ... اول ... بفتح **بناو** ... باشد ... اشتیه ... وزن ... دو ... که

بن گویند ... بن ... ازین ... شیراز ... در ... باشد ... بطم ... درخت ... ثمر ... آن ... و ... است ... الخضر ... حبه ... که ... بر ... و ... ازون ... کر ... باشد ... شی ... عقا ... بروزن ... ابجد ... بای ... با **بنبا** ... کنند ... محافظت ... آن ... ماندن ... وضی ... گوی ... در ... آن ... که ... آب ... جای ... در ... باشد ... جمعی ... دامن ... و ... ناه

... بید ... ترنج ... بمعنی ... صندل ... بروزن ... ابجد ... بای ... با **بنبل** ... هندیست ... لغت ... بلان ... کو ... و ... اند ... خو ... استان ... سی ... را ... آ ... که ... است ... والی ... لنکر ... بروزن **بنبر** ... باشد ... دولت ... و ... بخت ... سواری ... از ... کنایه **بخت بر زمین مالیدن**

... هزار ... شوهر ... یک ... که ... زن ... دو ... بروزن ... اول ... بفتح **بنج** ... است ... خشک ... گرم ... و ... شود ... می ... پیچیده ... انجیر ... و ... بادام ... و ... زیتون ... درخت ... بر ... بیشتر ... که ... ماند ... می ... که ... است ... نباتی ... معصومه ... بروزن ... قرشت ... ئای ... با **بنتومه** ... صا ... حفر ... گویند ... نیز ... ترش ... سیب ... و ... عموما

... الف ... و ... واو ... و ... نور ... زای ... بضم **بنجشک زبان** ... خوانند ... عصفور ... لعربی ... که ... است ... گنجشک ... بمعنی ... ثالث ... و ... اول ... **بنجشک** ... **بنجشک** ... اند ... جمع ... شیلراج ... بعربی ... و ... گویند ... البنج ... ابند ... آنرا ... که ... است ... نیز ... رستنی ... نام ... و ... باشد ... بر ... بنج ... دیگر ... مرد ... یک ... هر ... که ... باشند

... حقیقت ... باشد ... جمع ... بمعنی ... فارسی ... جیم ... فتح ... و ... ثانی ... سکون ... و ... اول ... بضم **بنجه** ... تشتن ... بجهت ... را ... کرده ... کلوله ... و ... حلاج ... پنبه ... بنبک ... بروزن ... اول ... بضم **بنجک** ... کنجشک ... زبان ... بشیر ... و ... تند ... باشد ... ایمای ... و ... آن ... رست ... العصافیر ... لسان ... ده ... نون ... کشیده

... کفر ... شرد ... آن ... امثال ... و ... کشتی ... و ... صندوق ... بر ... استحکام ... بجهت ... که ... ... آهنی ... تنکه ... هندسه ... کاران ... گناه ... و ... ایوانها ... بالای ... بر ... که ... بزرگی ... اند ... خوانده ... منفصل ... العربی ... آنرا ... که ... وعضو ... ابدان ... مفاصل ... دارد ... معنی ... جند ... چند ... بروزن **ابند** ... رعیت ... حرف

... فلان ... از ... گذار ... در ... فلان ... گویند ... که ... آنکه ... مثل ... است ... مقام ... و ... خیال ... بمعنی ... بند ... آب ... پیش ... در ... که ... سدی ... ۵ ... بود ... عنس ... و ... گره ... و ... عقده ... باشد ... محنت ... و ... غصه ... و ... غم ... گویند ... را ... ... پیمان ... و ... عهد ... ... سال ... ... نوبت ... و ... حیله ... و ... مکر ... گویند ... را

... قافیه ... ردیف ... در ... بیت ... چند ... از ... بعد ... شعر ... که ... باشد ... بیتی ... آن ... و ... بود ... ترکیب ... و ... ترجیع ... گویند ... ۱۱ ... طناب ... ریسمان ... ۱۲ ... باشد ... میان ... و ... کمر ... بمعنی ... ۱۰ ... است ... سفر ... مقام ... در ... فلان ... از ... آنرا ... خیال ... در ... یعنی ... است ... سفر ... بند ... در ... یا ... است

... بند ... یک ... آنرا ... کاغذ ... دسته ... دو ... هر ... و ... باشد ... کاغذ ... طومار ... اطراف ... ... بند ... هم ... با ... راندن ... گردون ... و ... گردون ... کردن ... راعت ... بجهت ... که ... گویند ... گاوی ... جفت ... ... باشد ... گیری ... کشتی ... فن ... حیله ... گویند ... را ... گرو ... و ... رسن ... ... بند ... سیاه ... دیگر

... گویند ... را ... توقیع ... و ... طمع ... ۲۰ ... است ... ولایتی ... نام ... ۱۹ ... آن ... امثال ... و ... بندبنان ... و ... بندقبا ... و ... بندجامه ... بند ... کارد ... گویند ... بند ... گیرند ... ۱۸ ... جمع ... بندها ... محارب ... در ... ... آنچه ... از ... غنیمت ... بسته ... آنچه ... باشند ... ... گرفتن ... ... گویند

۲۲ علیواج باشد و آن ... است معروف **بنداد** بضم اول بروزن و معنی بنیاد ... باشد و اصل هر چیز را نیز گویند **بندار** بضم اول بروزن کاراگیه ... خانه دارد ... صاحب تجمل ... را

... دام ... با ... بود ... فرنی ... مسافر ... گویند ... بعضی ... و ... ساخت ... مراد ... با ... شخصی ... نام ... بامیر ... دیلمی ... الدوله ... عضد ... زمان ... در ... که ... شیراز ... حوالی ... در ... است ... بندیست **بند امیر** ... است ... قدیم ... شعرای ... از ... یکی ... نام ... و ... گویند ... نیز ... را ... پیشکش ... و ... کران ... و ... فروش ... دا

... اول ... بضم **بندر** ... باشد ... چیز ... هر ... بنیاد ... و ... اصل ... بمعنی ... گندم ... بروزن ... اول ... بضم **بندد** ... باشد ... روی ... و ... چهره ... بمعنی ... فوقانی ... دار ... نقطه ... بی ... های ... و ... ثانی ... سکون ... و ... ثالث ... و ... اول ... بضم **بند خنت** ... است ... بند ... این ... خود ... بازاده

... گویند ... نیز ... را ... وزیر ... و ... حوالی ... دار ... نقطه ... زای ... و ... رابع ... و ... ثانی ... سکون ... و ... ثالث ... و ... اول ... بفتح **بندزر** ... شود ... ... جار ... تجار ... فلوه ... که ... باشد ... محلی ... لنکر ... بروزن ... ثالث ... و ... اول ... بفتح ... چه ... ولایت ... در ... است ... شهری ... کنده ... بروزن

... اشتر ... **بندش** ... زود ... رسد ... راعت ... ز ... برز ... دو ... شود ... بلند ... آب ... تا ... بندند ... آب ... پیش ... در ... گل ... و ... خاک ... و ... علف ... و ... چوب ... از ... که ... باشد ... بندی ... دار ... نقطه ... غین ... و ... واو ... و ... ثانی ... سکون ... و ... رابع ... ضم ... و ... اول ... بفتح **بندروغ** ... است ... آمده ... نیز

وثالث بروزن مفرش بنده حلاجی کرده وگلوله نموده باشند بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن اسم وزر باشد بفتح خاص فام ودال هم آمده است **بندشهریار** نام شهری است از نواحی ... **بندق** بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب است گویند که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر بر روی کارگر نکند و سموم را بی اثر کند نافع است گویند معرب از فندق باشد **بندق شکستن** کنایه از برکردن دل
بندق هندی ارست بمقدار فندق که آنرا رته گویند و رنگ آن سیاه میباشد و گویند اگر آنرا بکوبند و بینی بندد داخل سر گردد در چشم گشاید ... **بندک** بروزن بندک بنده حلاجی کرده و گلوله کرده را گویند بجهت
رشتن **بندیم** بفتح اول و سیم و کسر ثالث تکمه گوی گریبان را گویند **بندان** بضم اول کنایه از اطاعت و فرمان برداری و اطاعت و بندگی تمام باشد بمعنی خیره و لب بدندان گرفتن هم هست و قصد دارد ... را نیز گویند **بندر**
بضم اول و ثالث بروزن جرز ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن را بندند و بفتح اول ... گویند که آن قوت تخیله و افلاک است جمع آن بندر را بافند **بندلیشه** بروزن ... بمعنی اندیشه است که
فکر و خیال باشد و بتنهایی بمعنی خیالات و تخیلات **بندلیمه** بروزن ... تکمه گوی گریبان را گویند و بجای لام نون هم بنظر آمده است که ... باشد **بنساله** بضم اول و سین بی نقطه با الف کشیده بروزن ... تکمه را گویند
را نیز گویند **بنشاخت** بکسر اول و سکون شین قرشت با الف کشیده بروزن بنواخت ماضی بنشاختن است یعنی نشاند و نشانید **بنشاختن** بروزن ... بمعنی نشانیدن باشد **بنشاست** با سین بی نقطه بروزن بنواخت
بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن است **بنطالیه** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی با الف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی با الف کشیده بلغت یونانی ... را گویند **بنفشه** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است گلی
باشد معروف طبیعت آن سرد و تر است در دوم و سوم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی است که در آب روید **بنفشه گون طارم** کنایه از آسمان است **بنفشه گون خیمه** کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد
بنقعه بفتح اول و قاف و سکون ... نوعی از رغایا باشد مانند عدس ... **بنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و چلغوزه باشد و آن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل
میگردد و نوعی از قماش ... اطلس ... کلهای زربفت باشد و کلهای دستار ... بر روی چهره شان از خوردن شراب بهم رسد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند و بضم اول مصغر بنه است یعنی درخت
کوچک و بمعنی نشان هم آمده است چنانکه گویند از فلانی یا از فلانه چیز بنک نمانده است اراده آن باشد که نشان و اثر نمانده است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث ... ام غیلان باشند و آن درختی است صحرائی
هند و ولایت مصر **بن کار خوردن** بضم اول و کسر ثانی کنایه از نتیجه بودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد **بنگان** بکسر اول و کاف فارسی با الف کشیده بروزن فنجان طاسی باشد که دهقانان
بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در ظرفی پر آب گذارند بقدار زمانی که پر شود آب از رود خانه یا نهر یا چشمه بزراعت هر یک دهند و بعضی اینک و دو و بعضی اینها پنج گویند مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند
و معرب آن فنجان است **بنگاه** بضم اول و کاف فارسی با الف کشیده بروزن نگاه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند **بنگاران** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه با الف کشیده
بنون زده بمعنی بنگاه است و آن پنج یا هر چیزی دیگر بود که در ته دیگ بریان شود و چسبیده باشد **بنگره** بفتح اول و کاف فارسی بروزن سنگره شوی ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال
بخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن بر دوک پیچیده گردد **بنگش** بفتح اول و کسر کاف فارسی بروزن رخش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم اول و کاف فارسی بمعنی لقط
است که آنرا بالعربی بلع میگویند **بنگشتن** بضم اول و کاف فارسی بروزن برشتن یعنی بلع کردن و ناجاویده فرو بردن باشد **بنگل** بضم اول و کاف فارسی بروزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام میوه ایست
بسیستان و بعضی گویند میوه ایست شعر دار خستی بخلاف **بنگلک** بروزن بلبلک بتصغیر گل است که میوه شعر داری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن تحرک باشد **بنگن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون
آهنی باشد مثل دسته از چوب که آن نصب کرده باشند و هر دو طرف آن دو ریسمان بندند شخص دسته آنرا و دیگری ریسمان را بگیرد و زمین ابدان هموار کنند و بعربی آنرا مسوه و مسحه خوانند **بنگو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و واو ساکن مجهول باشد که بعربی بدوطوا گویند **بنگوش** بضم اول و کسر ثانی معروف است که زیر گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند **بن کوی** بفتح اول
و کسر ثانی گیاهی است بسیار حریف از آتش بر خیزد **بنگه** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی انبارهای هیزم یعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و با خفای های
بمعنی بانگ است که کشیدن آواز باشد **بنلاد** با لام بروزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و شیشبان را نیز گویند **بنمین** با میم بروزن بر زمین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی نون
هم بنظر آمده است والله اعلم **بنو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند عموماً و خرمن گندم و جو و کاه و غیر آن **بنوان** بفتح اول بروزن دیوان نگهدارنده زراعت و نگاهبان خرمن را گویند و بضم اول
هم آمده است و نگاه دارنده اسباب و اموال را نیز گویند **بنوره** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه و سکون ثالث بمعنی اول بنلاد است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد **بنوسرخ** بضم اول و ثانی
و سکون ثالث و سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار نام غله ایست که آنرا بالعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد **بنوسیاه** بنو معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی
با الف کشیده و بهای زده غله ایست که آنرا ماش گویند آن مضعف دندان و مصر باه باشد **بنوماش** بنو معلوم و میم با الف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی بنو سیاه است که ماش باشد و نخست
نیز گویند که آن نوعی از ماش است **بنونخله** بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس مر خوانند **بنوه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
خفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار های هوز نیز آمده است که بروزن صبوح باشد **بنه** بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و انبار
و مکان و منزل را گویند و بنیاد هر چیز را نیز گفته اند و بفتح اول اطناب بار یک را گویند **بنه بستن** کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیاد بریخ نهادن** کنایه از بی مداری و بی ثباتی
باشد **بنیان** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده و بنون زده نام حوض نعمان است آن برکه بوده آب آن در نهایت شوری و تلخی و تیرگی ... قدوم سرور کائنات آب آن شیرین
شد **بنیچه** بضم اول بروزن کلیچه مهمی را گویند که بر اصناف حرفت و املاک می بندند **بنیر** بکسر اول بروزن سنتیر بمعنی هر گز ولا تشا باشد و بمعنی بخیل و پر دو هم آمده است و گاهی در میان
سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند **بنیک** بروزن شریک ابریشم هرزه و تابه باشد و آنرا کج و کژ و قز گویند **بیان بیست و سوم** در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد
و چهار لغت و کنایت **بو** بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رائحه باشد و مخفف بود و باشد و لوم و باشم هم هست و گوشت کوهی را نیز گویند و بفتح اول نیست شهر که بیرگاه کرده را گویند

گویند که بسی نامه بخته مرده ببرند با گمان فرزند خود شیر ببرد **بو الفضل** اول و ثانی بالف کشیده مخفف بود ابا باشد یعنی یاد **ابو اردک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و را و دال بی نقطه زده ترشی باشد که در برابر شیری است
بواسن بفتح اول بروزن یاسمن سخت و از ادویه سخنی باشد **بو اسحق** طایفه باشد و نیشابور چندگان فیروزه هست یکی از آنرا بو اسحقی گویند **بو اشنه** بفتح اول بروزن تشنه چارشاخ دهقانان باشد که بدان غله
چند باشد یا بدان گندم بیفشانند و نیز دار که دهقانان بدان غله کوفته را بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بعربی مذری خوانند **بو الخذر** با لام و خای نقطه دار و زای نقطه دار بروزن گل بر سر علمی و
بی دین و بی دیانت را گویند **بو القاسم** کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد **بو الکفد** بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی شوخ و پاره باشد **بو الکنجک** کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن
مهره حیز که از آن عجب و غریب و طرفه باشد و دیدن آن خنده آورد **بوب** بروزن جوب فرش و بساط خانه را گویند و بمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **بو با** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده
کشیده آتشی را گویند که از گوشت بر کوبی پخته باشد **بو بانش** بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید و همیشه و سرمد باشد **بو برد** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و را و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب
خوانند **بو بردک** بفتح دال و سکون کاف مصغر بو بردست که بلبل باشد **بو بک** با بای مجهول بروزن چابک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان هندی ممولا خوانند
را گویند **بو بو** بضم و بای ابجد و سکون واو و شانه سر هدهد را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها زنان خواهر خود را بو بو خوانند **بو بو** بفتح بای حطی بمعنی بوبوست که شانه سر هدهد باشد
بو به بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و بمعنی دل آرزو باشد بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **بو ته** با تای مجهول و فتح تای قرشت
رستنی و درخت بی شاخ و برگی را گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را خصوصا و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند
و طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه و بعربی خلاص گویند **بو ته خاک** کنایه از بدن و قالب انسان باشد **بو تیمار** با میم بروزن موسیقار نام مرغیست که او را غم خورک نیز گویند
و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی بیام و بیونانی شعنین خوانند خوردن گوشتش بی خوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و دهن را آب اندازد
و نیز گویند **بوج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی جنبش و حرکت و غرفه باشد و بضم اول اندرون دهان را گویند **بو جبا** با جیم و بای فارسی بالف کشیده بروزن بو سینا لغت اندرونه و پارسی مجازا بادرنگ را گویند **بو جا**
با حای بی نقطه بالف کشیده لغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند و بیخ آنرا بعربی جدوار خوانند و گویند پادزهر است **بو ختت** بروزن سوخت بمعنی اسیر باشد که برادر دخترت **بو خل**
بروزن نوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند **بو خله** بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثالث هم بنظر آمده است **بو دش** بکسر دال ابجد بروزن سوزش بمعنی هستی و بوده باشد و بعربی
کون خوانند **بو دنه** بفتح دال و نون پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از وست و آنرا بعربی سلوی خوانند **بو ر** بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت رنگ
اسپ سرخ رنگ را گویند و تندرو را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی بیا رهم هست که امر به آوردن باشد **بورک** بروزن کوچک نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آش بغراست و بعضی گویند سنبوسه
گویند و بمعنی شتل هم هست و آن زری باشد که در قمار بدهند و بجای ضراب هندو و زنگاری را نیز گویند که مس و روی را بدان لحیم کنند و بمعنی بفتح اول و رای بی نقطه هم آمده است و در عربی بمعنی بیمار باشد **بورنگ**
نوعی از ریحان کوهی باشد **بو رده** بضم اول و فتح ثالث بوا رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمال که شنقار را از آنجا آورند و آن پرنده ایست سفید و
شکاری از جنس باز سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه زال و سفید موی می باشند **بو ره** بروزن شوره چیزیست مانند نمک که زرگران بکار برند و شکر سفید را نیز گفته اند معرب آن بورق است و بعربی نطرون
خوانند و گویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن بدهند اگر آن زن عطسه کند دختر بود و اگر عطسه نکند دختر بوره ارمنی تکان است **بوریا کوبی** کنایه از صاحب خانه باشد که در خانه تو کنند **بو رطن**
با ثالث تحتانی رسیده و طای حطی بسکون شین قرشت ده یونانی جوهریست که آنرا فرفیتیسا گویند و آن چند قسم میباشد و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن کودک بندند نترسد **بو ز**
بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم میرسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی گلها نشیند و درخت را نیز گفته اند و بضم اول
و ثانی مجهول اسپ نیلگون که رنگش بسفیدی گراید و اسپ جلد و تند و تیز را هم میگویند و مردم تیزفهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و کودن
گمراه پالانی باشد **بوزر** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی گرانی و سنگینی و تب و حرارت باشد و بفتح اول گرداب را گویند **بوزار** بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه
زده ادویه حاره یعنی داروی گرمی که در طعام مهار ریزند چون فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن **بوزک** بفتح اول بروزن کوچک بمعنی بوز است و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی
نان و گلیم و پلاس و امثال آن نشیند **بوز کند** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و نون ثالث و دال ابجد صفه و ایوان را گویند و با رای قرشت هم بنظر آمده است **بوز مند** با میم بروزن گوسفند گیاهی است بغایت
خوشبوی و با رای بی نقطه هم بنظر آمده است **بوزمه** بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمند است که گیاه خوشبوی باشد **بوزنه** بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند **بوزنه** بضم اول و زای فارسی و فتح نون
غنچه و شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز نشکفته باشد و آنرا بعربی کم خوانند **بوزینه** بروزن موی چینه بوزنه را گویند که میمون باشد **بوزه** بروزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النهر
و هندوستان بسیار خورند و شکوفه درخت را نیز گویند **بوزیدان** با یای ابجد بروزن حیرتیان زردی بسته که از مصر آورند و بعربی مستعجل خوانند و جهت فربهی استعمال کنند اگر با شکر و سفید با آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند
بوزینه بروزن نو زینه میمون را گویند **بوس** با بای مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله گویند و بوسه کننده و امر به بوسیدن هم هست با ثانی معروف بمعنی فردوسی گویند **بوستان افروز** گلی است که آنرا تاج خروس
گویند بسبب شباهتی که بدان دارد **بوستان گل کامی** کنایه از آسمان باشد **بو سحاق** با حای حطی بروزن وستاق طاهری باشد و نام کانی است از جمله کانهای فیروزه نیشابور که فیروزه آنرا اسحاقی و بو سحاقی هم میگویند و بسحاقی
هم بو اسحاق هم خوانند **بو سلیک** بضم اول و فتح ثالث و لام تحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی **بوسه شکستن** کنایه از بوسیدن و بوسه کردن خط باشد **بوش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی شیئی باشد که از دهن مکی در ندو و آنرا بلادش ریز

در بندی بپیوندند گویند و آن رستنی باشد که در ملک روس بهم میرسد و آنرا اسکو نید و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و رمد گرم را نافع باشد **بوشاد** با ثانی مجهول بر وزن فولاد بلغت یونانی
شلغم صحرائی را گویند **بوشاسب** با ثانی مجهول بر وزن لهراسپ یعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند **بوشیاس** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و یای فارسی بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده یعنی بوشاسپ است که خواب دیدن و رؤیا باشد **بوشنج** با جیم بر وزن موشنگ نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن فوشنج است **بوصیر** بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده و برای قرشت
زده بلغتیست غیر معلوم و آن گیاهی باشد و آنرا بعربی آذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهره است و آن پوست درختی باشد بغایت سیاه از آنکه
شیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند باقلای شامی است والله اعلم **بوطانیه** با طای حطی بر وزن سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی کرمة الاسود و بفارسی سیاه دارو خوانند و آن مانند عشقه بر درخت
پیچد **بوغلصین** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بلام زده و صاد بی نقطه مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که گاوزبان باشد و آن دوائی است معروف
بعضی گویند این لغت رومی است **بوغنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و آن تخمی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السوداء خوانند و فوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه
در خراسان نزدیک قندهار **بوف** بر وزن صوف پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند **بوفروش** بکسر فا عطار و مشک فروش را گویند **بوق** بضم اول و سکون ثانی و قاف
سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و آسیاها و هنگامها نوازند و با ثانی مجهول چادر بزرگی باشد که رخت خواب در آن بندند **بوقلمون** دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنگی نماید
و کنایه از کسی است که هر ساعت خود را برنگی وانماید و گویند جانوریست در آب چنانچه هر گاه که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و آن نوعی از حرباء باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی
هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل شرق شنک تشت را بوقلمون گویند **بوقیصا** با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن
نوعی از بید است و بعضی درخت بید و لیشه غال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند **بوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کلمه تمنی است و بعربی عسی و لعل گویند و بمعنی مگر هم
هست که کلمه استثنا باشد و ترجمه فرض هم هست بفتح فا و نوعی از آتش گیره هم هست و جائی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند **بوکان** با کاف فارسی بر وزن خرجان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند
و بمعنی کلاه هم بنظر آمده است **بوکالک** بفتح کاف و لام بر وزن کوچک میوه ایست مغزدار که آنرا اون گویند و ترکان چلاقوج و عربان حبة الخضرا خوانند **بوک مگر** با میم و کاف فارسی بر وزن کود دگر بمعنی بوک
است و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند **بوالجذر** با لام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کل بر سر الجذر بیدین و بیدبانت باشد **بولنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح
بکاف زده هر چیزی عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد **بولو** بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی لیسا باشد که عربان کثیر گویند **بولو بودلون** با اول و ثالث و بای ابجد
هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای موحده بکسر واو کشیده و نون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی بسیار پایک خوانند معرب آن بسفایج است و آن دوائی است مشهور
و بتازی اضراس الکلب خوانند بجای بای آخر یای حطی هم بنظر آمده است **بولوطرخون** بفتح طای حطی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و خای نقطه دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن گیاهیست که بعادت
بر سیاه و شاخ اند **بوم** بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و در بیابانها
نتواند گرد و مگر چند قدمی و بعضی گویند بمعنی عرصه است و زمین شیار کرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و مأوا را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است **بوم** بضم اول و فتح ثانی یعنی باشم باشد که از بودن است **بومادران** نام گیاهی
مائل بکبودی و تیزی و گل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند **بوماران** بحذف دال یعنی بومادران است که نام گیاهی باشد مائل بکبودی و تیزی **بوماره** بر وزن جیاره نام پرنده ایست غیر معلوم **بومکند** با کاف فارسی بر وزن
بسود مند خانه را گویند که در زیر زمین کنند جهت گوسفندان و ستاروان **بومهن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و در دو گوسفندی را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون
ثالث هم آمده است و این اصح است **بومهین** بر وزن خم شه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان که بعربی رحم گویند
و آسمان را نیز گفته اند و بمعنی نهایت و پایان و انتهای هر چیز باشد و رود گوسفند و گاو و امثال آن که آنرا پاک نکرده باشند **بوند** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث یعنی با تمکین باشد
و مرد صاحب نخوت و هستی را نیز گویند **بونده** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد یعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند **بوه** بضم اول و فتح ثانی درختی
را گویند که هرگز بار و ثمر نیاورد و مردم آهسته را نیز گفته اند **بوهان** بسکون ثالث بر وزن دومان یعنی رحم است که زهدان و بچه دان باشد و از اسامی مبهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان **بوی** بر وزن موی معروف
است که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی یعنی باشی **بویا** با ثانی مجهول بر وزن گویا چیزی را گویند که بوی خوش دهد
مرده **بوی افزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن توپ انبار ادویه گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بر وزن گویان بوی کننده و بوی
کنندگان را گویند **بوی بردن** کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن و گمان کردن و چیزی شنیدن باشد **بوی پرست** بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند
که جانوران را به بوی پیدا سازد و کنایه از حرص و طمع هم هست **بویچه** بر وزن نوچه گیاهی باشد که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان** با دال ابجد بر وزن دومان ظرفی را گویند که در آن چیزی از
عطریات کرده باشند **بوی رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گل است که بعربی ورد گویند **بوی سا** با سین بی نقطه بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند **بوی کلک** با کاف
و لام مفتوح بر وزن شور نمک میوه ایست مغزدار که آنرا ترکی چلاقوج گویند **بوینک** بر وزن موتینک تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند **بویه** بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از دنیا
که آل بویه مشهورند و ستی هم هست که آنرا شاهتره گویند **بیان بیست و چهارم** در بای ابجد با های هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت **به** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** با ثانی
بالف کشیده خوبی و زیبائی را گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را **بهادر** بضم دال ابجد بر وزن تیا سر بمعنی شجاع و دلیر کامل باشد **بهار** بر وزن نهار معروفست که فصل ربیع بود آن آمدن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا است و بتخانه چین و آتشکده

دانسته‌اند و مرکستان و خانه نقش و طلاکاری بود و بت را نیز گفته‌اند که بعربی صنم خوانند و شکوفه و گل هر درخت را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلی است زرد که آنرا گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند بابونه
عربیست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین بوده نیز گفته‌اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی تنگ بار که عبارت از یک تای بار است هم بنظر آمده است **بهارشکنه** با بای ابجد
و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام نوایست از موسیقی **بهارخانه** بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع را نیز گفته‌اند **بهار خوش** بهار معلوم بفتح خای نقطه‌دار و سکون واو معدوله و شین
قرشت گوشتی باشد که آن را کمسود و نمود و خشک سازند و بتازی قدید گویند **بهاز** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده اصطبل اسپ را گویند که در ابلق بجهت تاج گرفتن بسر درهند **به افتاده**
کنایه از بهبود یافتن و بهبود بمعنی خیریت **به آفرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسپ است که او را ارجاسپ اسیر کرده بود و در روئینه دز محبوس داشت بعد از آن اسفندیار آنجا رفت و ارجاسپ را کشت و به آفرین را
نجات داد و او را به آفرید هم میگویند که بجای نون دال باشد **بهاگیر** با کاف فارسی بر وزن تباشیر چیزی را گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد **بهامین** بر وزن معاجین فصل بهار را گویند
بهانستن بفتح اول بر وزن نداستن بمعنی گریه کردن باشد **بهاور** بفتح اول بر وزن شناگر بمعنی بهاگیر است که چیزی بسیار قیمت و پربها باشد **بهت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بمعنی
انعام باشد و بعضی گویند شیربرنج است و بعضی گویند فرنیست که برادر پالوده باشد و بعضی گویند حلوای برنج است و معرب آن بهط باشد با طای حطی **بهترک** با تای قرشت بر وزن
اسپرک نام سالی است سیزده ماهه که پارسیان پیش از ظهور اسلام در کبیسه یکصد و بیست سال اعتبار میکرده‌اند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یک سال را سیزده ماه میشمرده‌اند و آن را بهترک مینامیده‌اند
و این سال در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه دانسته‌اند و او را اعظم سلاطین میدانسته‌اند بلکه عقیده آنها این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه
ذوشوکت واقع نمی‌شود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازده بار بشت وقوع یافت **بهج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم داروئیست که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل
خوانند **بهر** بر وزن شهر نام ولایتی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاک از هلاکت باشد **بهرا** بر وزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد
بهرام بر وزن فرجام نام فرشته ایست که محافظت مردم مسافر حواله باوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود بدو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که
مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی و او پسر یزدجرد اثیم بود و گویند مدت چهار سال
در ملک او کسی نمرد و پادشاهی او در دور زهره بود چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که او را بهرام
چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بود **بهرام تل** بفتح تای قرشت و سکون لام نام مناره ایست که بهرام چوبین از سر ترکان ساخته بود **بهرامج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که
بیدمشک باشد و آن گلیست معروف **بهرامن** بر وزن برهمن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره
باشد و غازه که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند **بهرامه** بر وزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بیدمشک را نیز گویند **بهرک** بر وزن لترک پوست دست و پای اعضا که بسبب
کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **بهرمان** بر وزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافته ابریشمی الوان باشد و گل کافیشه را نیز گویند که گل کاجیره باشد **بهرمن** بر وزن
اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است **بهرنج** بفتح اول و ثالث و رابع ابزاریست که زرگران بدان جیب تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **بهروج** با واو مجهول و جیم بر وزن بهروز نوعی از بلور کبود است
در نهایت لطافت و صافی و خوشرنگ و کم قیمت و کند هندی را نیز گویند **بهروجه** بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود و کم قیمت و کند هندی باشد **بهروز** بر وزن دلسوز بمعنی بهروجه است که بلور کبود و کم قیمت
باشد و کند هندی را نیز گویند **بهروزه** بر وزن فیروزه بمعنی بهروز است که بلور کبود صاف کم قیمت و کند هندی باشد **بهرون** بکسر اول بر وزن اکنون نام سکندر ذوالقرنین است **بهره** بفتح اول بر وزن
دهره بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم اول نام طائفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان در گجرات است و بکسر اول نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا شصت کروه است **بهره ور** بفتح های حطی بر وزن رخنه گر شریک
و انباز را گویند **بهش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی است که صمغ آن را مقل گویند وقتیکه تر و تازه باشد و چون خشک شود مقل خوانند بسیار لذیذ است **بهشت گنگ** بهشت معلوم و بفتح
کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر پایه دار الملک افراسیاب نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی** و بهشتی روی کنایه از خوش صورت و خوبروی باشد **بهک** بفتح اول و ثانی بر وزن نمک نام مرضی است
علتیست که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن بهق است **به گزین** بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو که از چیزهای سره برگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سره را سره
سازد و او را بعربی نقاد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر باین معنی نیز هم هست **بهل** بکسر اول بر وزن خجل امر بگذاشتن است یعنی بگذار **بهله** بلام بر وزن تهوه پوستی باشد که با انگشت پنجه دست و مچ شکاران
بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین بر آن دست گیرند **بهم** بکسر اول بر وزن شکم ترجمه نعم باشد **بهمان** بر وزن مهمان مرادف و تابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد **بهم برآمدن** کنایه از غضبناک شدن باشد **بهمن** بر وزن
مخزن مخفف برهمن است که بمعنی است گفتار هست کردار و کوچک یار دان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر بدو است و آتش غضب را فرو نشاند و او موکل است بر گاوان و گوسفندان و اکثر چهارپایان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود بدو تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از هر ماه شمسی و بودن آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دهم
این ماه باشد و گیاهی و رستنی باشد که در ماه بهمن در خورستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و آن را بهمنین گویند و بعضی گویند گلیست که در زمستان هم میباشد و دارویست که بدن را فربه میکند و باد را دفع سازد و قوت باه دهد و نام روز
دوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند درین روز جشن سازند و انواع غلها و گوشتها بر دیگ بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و بر دو بهمن را امیده کرده با نبات و قند بخورند
و بهمن سفید را سائیده با شیر بخورند و آن را مقوی حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و بیخهای دوائی از کوهها و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیک است
درین روز جامه نو بریدن و نو پوشیدن و ناخن چیدن و موی سر آراستن و عمارت کردن این روز را بهمنجنه خوانند و نام پرده ایست از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران

عاد و دیگران بسیار بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه هم هست در هندوستان نام کوهیست بسیار بلند و بزرگ و در آن بتخانهای بسیار است [illegible] گویند که از کوه
[illegible] آب [illegible] شود و سفید و نام چشمه ایست در جرجان که چون آب را از آنجا بردارند و دیگر مسکه در توابع آنجاست پای بند تمام آن آبی که برداشته اند شور و تلخ شود اگرچه یک کس [illegible] نهاده و [illegible] آب
برداشته باشند **بهمنجنه** با جیم و نون بر وزن در نخیره نام روز دوم است از ماه بهمن و مغان در این روز عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
باید کرد و آنرا بهمنچه نیز گویند که بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز برنج سفید را با شیر باید خورد جهت [illegible] یاد و حافظه و بعضی از [illegible] در این روز [illegible] کنند بطعامی که در آن جمیع حبوبات باشد و بعضی
گویند نام روز دوم است از بهمن ماه مسمی **بهمنیار** [illegible] بر وزن ارزن [illegible] نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا بوده **بهنانه** بفتح اول بر وزن افسانه بمعنی میمون است که بوزینه باشد و بکسر اول بر وزن
بهدانه [illegible] سفید و [illegible] نیز گویند **بهو** بفتح اول و سکون ثانی و واو صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثانی بر وزن سبو نام یکی از راجایان هندست **بهور** بضم اول و فتح ثانی بمجهول بر وزن [illegible]
[illegible] باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است که بعربی نظر خوانند و بمعنی بجای حرف واو نیز آمده است **بهی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکویی و خوبی نیز آمده
بهیم بر وزن ابراهیم نام یکی از راجایان بزرگان هندست و صفه و بالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اول بر وزن گزین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده و گزیده هر چیز باشد و توانگری یافتن و ایام هفته را هم
گفته اند و بمعنی علاج و تدارک نیز آمده است **بهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته و علاج و تدارک باشد **بیان بیست و ششم** در بای ابجد با یای حطی مشتمل بر یکصد و
و هشت لغت و کنایت **بیا** بفتح اول بر وزن جیا بمعنی پر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرای نیز گفته اند و بکسر اول امر از آمدن باشد **بی آب** با همزه ممدوده بر وزن بیتاب کنایه از بی رونق
و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت باشد و بمعنی خجل و شرمنده هم هست **بیاد** بکسر اول بر وزن یاد بمعنی بیداری و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است **بیارش** بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر
وزن نوازش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد **بیاره** بر وزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن **بیاستو** بکسر اول و سکون سین
بی نقطه و فوقانی [illegible] بمعنی خمیازه باشد و نوعی [illegible] کنند [illegible] گویند و آنرا بعربی [illegible] خوانند **بیاغار** [illegible] بی نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن بیاشامیدن بمعنی آغاریدن باشد یعنی نم کرده
خیسانیده و آمیخته و سرشته با آب یا با خون **بیاغاریدن** بر وزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا با خون **بیاغاشت** بسکون شین و تای قرشت بمعنی [illegible]
و نم کرده و آمیخته و سرشته با آب و یا با خون و حرکت **بیاغالیدن** با لام بر وزن بمالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد **بیاغشت** بکسر رابع و سکون شین و تای قرشت بمعنی [illegible]
است یعنی خیسانیده و نم کرده و آمیخته و سرشته **بیانک** بکسر اول و سکون کاف بر وزن صیانت گیاهی باشد که از آن بوریا بافند **بیانه** بفتح اول بر وزن [illegible] نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا
خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **بیاوار** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی شغل و کار و عمل باشد **بیاه** بکسر اول بر وزن سیاه نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور **بی باک**
بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد **بی بهره** بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت است و دو کنایه از گدا
و درویش و پریشان و بی خبر باشد **بی بی** بکسر هر دو با و سکون [illegible] زن نیکو و خاتون خانه را گویند **بیتا** با اول و ثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند **بیتانه** [illegible] بر وزن
[illegible] و بمعنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت ژند و پاژند **بیت فراغ** کنایه از [illegible] باشد **بیجاد** با یای مجهول بر وزن ایجاد مخفف بیجاده است که کاربا باشد و بعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مانند یاقوت [illegible]
کم بها و او نیز کاهی ربا [illegible] و بعضی گویند بیجاده آنست [illegible] **بیجاده** با یای مجهول بر وزن [illegible] بمعنی بیجاد است که کاربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است **بیجن** [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
کودر زبان باشد **بیجو میسر** کنایه از مردم بی هنر و بی عقل و بیچاره باشد **بیج [illegible]** بکسر [illegible] نقطه دار کنایه از گوشت است که تازی لحم گویند **بیخبیش** [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و عاجز شدن باشد **بیخسته** بر وزن [illegible]
درمانده و عاجز شده و محبوس و بندی را گویند **بیخشیت** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن [illegible] هر چیز که آنرا از بیخ برکنده باشند مانند درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است
چه در فارسی هر دو بهم تبدیل می یابند چنانچه در فوائد گذشت **بیخ کوهی** با کاف بواو رسیده و های بتحتانی کشیده بیخی است که [illegible] شود و آنرا [illegible] گویند و بهترین آن [illegible] آورند
از اعمال [illegible] **بیخویش** با واو معدوله بر وزن [illegible] بی خود و بی هوش [illegible] گویند **بیخویشتن** با یای قرشت بمعنی بی خویش است که بی خود و بیهوش باشد **بی خشیله** [illegible] با خای نقطه دار بر وزن [illegible]
خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بید** بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران که رستم او را کشت و بمعنی باشید و بود هم
هست و کرمی را نیز گویند که کاغذ و جامه های پشمینه را ضایع کند [illegible] بمعنی بیهوده و بیفائده و ناسودمند باشد [illegible] چنانکه گویند باد و بید یعنی بیفائده و ناسودمند و در زبان هندی نام کتابی
است مشتمل بر احکام دین هندوان باعتقاد ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا موش نوشته بودند که عربان فاره خوانند والله اعلم **بیداد** معروف است که ظلم
و ستم باشد و نام شهری هست از ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادوئی بوده آدمی خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت **بیدار مغز** کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد
بیدبرغ [illegible] بر وزن [illegible] نوعی از ریحان [illegible] باشد شبیه [illegible] **بیدبیخ** بفتح اول [illegible] گویند [illegible] **بیدخام** [illegible] **بیدخشت** با یای مجهول [illegible]
[illegible] گویند که [illegible] فلک [illegible] **بیدستر** با یای مجهول [illegible] بر وزن [illegible] نام جانوری است [illegible] در آب [illegible] و خشکی [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible]
بیدست و پا شدن کنایه از سراسیمه گردیدن باشد **بید طبری** [illegible] و بعضی [illegible] بید مشک را [illegible] طبری گویند [illegible] **بیدق** [illegible] بر وزن [illegible] پیاده شطرنج را گویند [illegible]
باشد از جمله مهرهای شطرنج [illegible] **بیدق سیم** کنایه از کوکب ستاره باشد **بیدگیا** با کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده [illegible] **بیدلا** بکسر اول [illegible]
ثالث و سکون ثانی [illegible] **بیدال** با میم بالف کشیده [illegible] **بید مشک** نوعی از بید [illegible]

ست که بهاران یعنی شکوفه آن بغایت خوشبوی میباشد و عرق آنرا جهت تفریح دل و تبرید بیاشامند **بید موش** بر وزن فیل گوش یعنی بید مشک باشد و آنرا گربه بید هم میگویند **بیدو** از با ثانی مجهول بر وزن
نام کوهی است از ولایت ماوراءالنهر **بید وند** با دال و بر وزن پیشخند نام دارویست که آنرا شادنه گویند و بجهت داروهای چشم بکار برند **بیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک
و آنچه گسترانی باشد بجهت خوابیدن خصوصا و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عربی چاه را گویند و بهندی بمعنی برادر و پهلوان و شجاع باشد و تیر کیک را گویند که عدد اول
است **بیراز** با ثانی مجهول بر وزن شیراز شاخ حیوانات را گویند **بیران** بر وزن و معنی ویران باشد که نقیض آبادانست **بیرانه** بر وزن و معنی ویرانه است که خرابه باشد **بیراه** دیهی را و راه را گویند که در آن جاده
نباشد و کنایه از مردم ناشخص و کارهای ناشایسته باشد **بیریوشا** با بای ابجد بواو رسیده و شین قرشت بالف کشیده لغت ژند و پاژند خیار بادرنگ را گویند **بیرزد** بفتح زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه
صمغی باشد مانند مصطکی برنگ زرد و بوی تیز دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را براند و بچه مرده از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل کنند و معرب آن بارزد باشد و براده
نیز گویند که ریزه های آن از سوختن سوهان جمع کنند و براده فلزات را گفته اند مطلقا و داروئی باشد که بر دیگها مالند تا مگس بر آن ننشیند و بر کند و چیزی را نیز گویند که رودگران جهت لحیم کردن و وصل نمودن چیزها بکار برند
بیرزه با ها بر وزن و معنی اول بیرزد باشد و آن صمغیست بغایت گنده و بعربی آنرا قنه گویند و با زای فارسی هم آمده است **بیرزی** بفتح رابع بر وزن نیرنگی یعنی بیرزه است و آن صمغی باشد مثل کندر
گویند **بیرق** بفتح اول و ثالث بر وزن سنجق علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگین هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه و خود بندند **بیرک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن سبیل الی عنبر
را گویند **بیرکند** بفتح کاف فارسی بر وزن پیربند نام شهریست که معرب آن بیرجند است **بیرم** بفتح اول و ثالث بر وزن مبرم نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه بمتقالی عراق لیکن از آن باریکتر و نازکتر است **بیرن**
بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرون است که نقیض اندرون باشد **بیرنجاسف** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند **بیرنگ** با ثانی
مجهول بر وزن نیرنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران در مرتبه اول بکاغذ و دیوار کشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ ریزند و نزد محققان ظهور
احدیت است و اشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبه ای بود که آن اسقاط اضافات ذات است از لباس اسما و صفات حق تعالی و تقدس **بیرو** بر وزن گیسو کیسه و خریطه زر دوالی و غیر آن باشد و کنایه از
مردم بیشعور بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی گوید **بیروزه** بر وزن فیروزه سنگی باشد سبز رنگ شبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها و کم قیمت **بیروزان** معدن معروفست که نقیض درون باشد و کنایه
از ترک اطاعت و انقیاد هم هست **بیرون سرا** بسکون نون نوعی از زر گویند که در غیر ضرب الحاجه سکه شده باشد **بیزن** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خای با زای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزی است
مانند تابه لیکن از گل سازند و بران نان پزند **بیری** با اول و ثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده فرش و فروش و گستردنی را گویند **بیژ** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و بترکی درفش را گویند
بیژن با ثانی مجهول و زای عجمی بر وزن و معنی بیحن است که پسر گیو و خواهرزاده رستم باشد لیکن بدخترزاده شهرت دارد گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود و چون افراسیاب خبردار شد او را در خانه منیژه گرفت و در
چاهی محبوس کرد و بعد از آن رستم صرافت داد و او را نجات داد **بیژه** با زای فارسی بر وزن نیزه خالص و بی آمیزش و غش باشد و بمعنی خاص و خاصه هم آمده است **بیست** بر وزن چیست عددی است معروف و با ثانی مجهول
مخفف بایست باشد که امر بایستادنست یعنی توقف کن **بیستاج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادبست **بیستار** با ثانی مجهول بمعنی فلانی است
باشد فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را گاهی با هم و گاهی جدا از هم گویند بیستار را نیز گاهی با ستار و گاهی با فلان هم میگویند چو فلان و بیستار **بیستگانی** با کاف فارسی بالف کشیده و نون مکسور بیای حطی
رسیده مواجب لشکریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که بجهت ایشان مقرر کرده باشند **بیستون** نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا تراشید و کنایه از آسمان هم هست **بیست و یک پیکر** سه شمالی
فلک البروج است **بیست و یک وشاق** یعنی بیست و یک پیکر است که بیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمال **بی سخن** کنایه از بیستنگی باشد **بیسر** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح سین و رای بی نقطه ساکن بنده ایست شکاری شبیه بیوز که آن نیز جانوریست شکاری از جنس باشه **بیسراک** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و بکاف زده شتر جوان را
گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان که مادرش را قصد جماع و پدرش دو کوهان باشد و کره خر الاغ نر را گویند و بفتح ثالث نیز آمده است و استر را هم میگویند و آن حیوانیست که از خر الاغ و مادیان بهم رسد
گویند از جمله تصرفات فرعون است **بیسیره** با ثانی مجهول بر وزن شبیره یعنی جانوری شکاری شبیه بیوز باشد و بمعنی استر هم بنظر آمده است که عربان بغل میگویند **بی سکه** معروفست که زر و سیم
بی نقش باشد و کنایه از مردم بی قدر و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقار هم هست و هر چیز را نیز گویند که طراوت و نمودی نداشته باشد **بیسور** با ثانی مجهول بر وزن بی نور نام شهری در مدینه است غیر معلوم
بیش بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت یعنی زیادتی و افزونی باشد و با ثانی معروف نام بیخی است هلاک کننده شبیه بمادروین گویند سرد و از بیخ آن روید **بیش بها** بفتح بای ابجد بالف
کشیده برای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان خوانند برگ آن از برگ زیتون بزرگتر است و پیوسته سبز میباشد و هرگز خشک نمی شود و برگ آن نریزد و زمستان برگ آنرا جهت رنگ سبز
بکار برند و آنرا بعربی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهی است در جبال شبیه باشنان و آنرا حی العالم میگویند **بیش موش** با میم بر وزن فیل گوش جانوریست مانند موش در زیر بوته بیش میباشد گویند گوشت او تریاق زهر
است یعنی دفع ضرر بیش میکند و بعربی فاره البیش خوانند **بیشه** بر وزن پیشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و سازی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند سازیست شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند
شبیه است برباب **بیضه آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیضهای زرین** بیضهای زری که بجذب فنون باشند ستارگان آسمانرا گویند **بیضه چرخ** کنایه از آفتابست **بیضه در آب**
بیضه ایست که هنوز بچه در آن متکون نشده باشد **بیضه زر** و بیضه زرین کنایه از خورشید عالم آراست **بیغا** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغی است که از هندوستان
آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک نیز گویند **بیغار** بفتح اول بر وزن بی زار سرزنش و طعنه باشد **بیغاره** بر وزن کهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه باشد
بیغال با لام بر وزن قیفال یعنی نیزه باشد که بعربی رمح خوانند **بیکار** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن بی زار کار فرمودن بی مزد یعنی کار فرمایند و اجرت ندهند **بیگاه** با ثانی

بایای مجهول بوزن بیرام بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و درنگ را نیز گویند **بیلم** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفه و ایوان را گویند **بیلکند** بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهریست
آباد کرده جمشید و پای تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیلگه** با کاف فارسی بروزن بیرجه مخفف بیگاه است که وقت شام و غیر وقت و درنگ باشد **بیلی** با ثانی مجهول بروزن فیلی آنچه
باشد همچنین که باغبانان و امثال ایشان زمین بآن کنند و بربلی را نیز گویند که کشتیبانان بدست آرند و آب را بازنند و نام میوه ایست در هندوستان شبیه بهی عراق و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بعربی
بیر خوانند و سبد بزرگ کشتی و کناسی را نیز گویند **بیلاوی** با اول یای رسیده و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که عربان بیر خوانند **بیلسته** با ثانی مجهول بروزن بیسته
انگشتانه است اگویند و نوعی از گل هم هست **بیلغت** بضم ثالث بروزن میگفت ستاره زهره را میگویند **بیلقان** بفتح اول و قاف و الف کشیده بروزن تهروان شهریست از ولایت اران بآیین شروان
و آذربایجان **بیلک** بفتح اول بروزن عینک منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا
پیکان شکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت ترکیست لیکن در فارسی مستعمل شده است **بیله** با ثانی مجهول بروزن حیله تکّی و جزیره میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از زوالی هم هست و [illegible]
را هم گفته اند و منشور پادشاهان و قباله خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی رخساره و پهلو نیز آمده است و بار و رشته تیاپان که بدان غزل را بسازند و پیکانیکه مانند بیل سازند و جزیره کوچکی که از زمین برآید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است و بترکی
بمعنی همچنین باشد **بیم** بروزن سیم ترس و واهمه را گویند **بیمار** بروزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر بترسیدن هم هست یعنی بترس **بیمارسان** یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان را گویند که بعربی
دار الشفا خوانند **بیمار غنج** بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون بمعنی بیمارناک و دردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری وی از روی ناز و غمزه باشد **بیمحابا پلنگ** کنایه از دنیا و روزگار
است کنایه از مرگ و موت هم هست **بیمر** بروزن بیگر یعنی بیشمار و بیحد و حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است **بیمغز** کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد **بیموری** بضم ثالث بروزن بی نوری بمعنی مهابت و صلابت
باشد **بینا** بکسر اول بروزن مینا بمعنی دیده ور باشد و بلغت زند و پازند بمعنی ماه است که بعربی قمر گویند **بیناب** بروزن سیماب جزایری باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده میشود و آن را بعربی معاینه میگویند **بیناس**
با ثانی مجهول بروزن کیلاس دریچه خانه را گویند **بیناسک** بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچه خانه است و با بای فارسی هم آمده است **بینائی** بروزن سینائی بمعنی دیده وری و بینندگی باشد و نگاه
بینائی گویند و آنان چشم اراده نمایند که عین است **بیند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و بودن است **بی نمازی** کنایه از حیض آمدن زنان باشد **بی نیلی کردن**
کنایه از بیوفائی و بی مزگی و بی وضعی کردن باشد **بیننده** با نون دیگر بروزن بیننده بمعنی شخص بینا و صاحب وقوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند **بی ننگ** بمعنی بی عیب
بی عار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است **بی نیاز** بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است **بیو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس
باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمکی باشد که جامه پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند **بیوار** با ثانی مجهول بوزن دیوار عدد ده هزار را گویند و باین معنی بحذف الف هم آمده است **بیوان** با ثانی
مجهول بروزن بیچاره بیکس و غریب و تنها و بی قدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چوبیکه بدان گلوله خمیر نان را تنک سازند **بیواز** با ثانی مجهول بوزن شیراز شیره باشد که آن را مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش
خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم آمده است و پاسخ و جواب را نیز گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است و بمعنی اول بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است **بیوباریدن**
بکسر اول و ثالث مجهول بروزن فروباریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت اوباریدن
بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است و اوباریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کردن باشد **بیوبرد** بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن بی ... بمعنی بیوباریدن
است یعنی ناجاویده فرو بردن و بلع کردن و بمعنی مصدر هم آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند چه انداخت که بینداخت شده و امثال این بسیار است **بیور**
بکسر اول و فتح ثالث بروزن زیور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیوراسب می خوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ این معنی بفتح اول و ضم ثانی آورده
است و گردکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها تیز و ضایع شده باشد **بیورد** با ثانی مجهول بروزن بی درد نام مبارزی است که افراسیاب بمدد پیران ویسه فرستاد و نام شهری است در
خراسان مشهور بباورد **بیوراسب** ضحاک مار را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان پهلوی بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار باین نام میخوانده
اند و نام اصلی او بیوراسب بروزن مهور بوده است چنانکه گذشت **بیوس** بفتح اول بروزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد و بمعنی تواضع و چاپلوسی و استقبال هم آمده است **بیوسند**
با دال ابجد بروزن ضرورت مشتق از بیوسیدن است یعنی طمع کند و امیدوار گردد **بیوسنده** بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار شده را نیز گویند **بیوسیدن** بروزن خوشیدن بمعنی
امید داشتن و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن باشد **بیوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول با بای فارسی هم آمده است **بیوگانی** با کاف
فارسی بروزن جیوشانی عروسی را گویند چه بیوک بمعنی عروس باشد و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است **بیوکندن** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن ... بمعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی
فا با واو تبدیل می یابد **بیون** بفتح اول بروزن لون تریاک و افیون را گویند و بعربی جاهای عمیق و وسیع را خوانند **بیوند** بروزن پیوند بمعنی عذر است که بیوفائی کردن باشد **بیوه** بروزن میوه بمعنی
غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مردی را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام جانوری است که برگ آن ... مانند خار باشد و [illegible]
ازان باشد و آن را بعربی قثاء البری خوانند و قثاء الحمار همان است **بیهده** بکسر اول و ضم ها بروزن ... مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه بیهده بمعنی حق است و بمعنی بی نفع هم آمده است
و بفتح اول جامه را گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد **بیهق** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست مشهور **بیهن** بکسر اول بروزن بیخن خاریست بزرگ تیر اندازان گویند یعنی خار
خود را نشانه تیر انداز **بیهو** بفتح اول بروزن ... چیزی را گویند که تند تنگ پختن ... آتش آن را تیز کرده ... و بکسر اول هم آمده است **بیهوده** بکسر اول بروزن فرزنده بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است بفتح اول

چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد **گفتار سوم** از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت **بیان اول** در بای فارسی با الف
مشتمل بر دویست و سی و شش لغت و کنایت **پا** معروف است و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند **پا افزار** با فا و زای نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند **پا افشار**
با شین قرشت بر وزن پا افزار دو تخته کوچک باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهگان چون پای خود بر آن فشارند نصفی از رشته‌های تار که می‌بافند بالا بر رود و چون پای دیگر بفشارند نصف دیگر **پاآورنجن** با همزه مفتوح
و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه‌ای است از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند **پا آهو** بالف کشیده و های بواو رسیده باصطلاح بنایان
خانه شش پهلو باشد و آن را بعربی مسدس خوانند و خانه متفرس پنج بری را نیز گویند و در عربی نیز متفرس بمعنی خانه پنج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت **پاپ** بسکون بای ابجد خلیفه دین عیسی
علیه السلام را گویند و با بای فارسی هم آمده است **پاپا** با بای فارسی بر وزن کالا کاتب را گویند که خلیفه دین عیسی علیه السلام باشد **پا برجا** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دائم و همیشه
و ثابت قدم باشد **پا برنجن** با نون ساکن و جیم مفتوح بنون زده بمعنی پا آورنجن که بعربی خلخال گویند **پاپیر** بفتح بای فارسی و سکون یای تحتانی زمین پست و بلند ناهموار را گویند و گل کهنه و زمین را نیز گفته‌اند
و بعربی طین خوانند **پا پس آوردن** کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و وا گذاشتن و باز ماندن از طلب چیزی و منهزم شدن در رزم باشد **پا بلند کردن** کنایه از دویدن باشد **پاتات**
بسکون تای قرشت و رنگ و سیر و برنج و تخت را گویند **پاتراس** بکسر فوقانی و سکون تای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند **پاتله** بکسر تا
و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ دهن فراخ حلوایی را گویند خصوصا **پاتو** با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل آن برج را گفته‌اند که برج
حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و حبوبات در آن کنند **پاتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوایی را خصوصا **پاتیمار** با میم بر وزن
شالیکار بمعنی تعجیل و شتاب باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد **پاتینی** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان بیفشانند و پاک سازند **پاچال** با جیم فارسی بر وزن
پامال گوی باشد که جولاهگان و رفوگران بافندگی پاهای خود در آن آویزند و استادان بقال و نانوا و امثال آن ایستاده چیزی فروشند **پاچامه** با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را
گویند **پاچان** با جیم فارسی بر وزن و معنی پاشان باشد و بمعنی پاشیدن هم هست **پاچایه** بفتح یای حطی بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند **پاچاله** بفتح تحتانی
پلیدی و نجاست سر در راه را گویند که بول و غائط باشد **پاچک** بر وزن نازک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد و بدست پهن کرده جهت سوختن خشک کرده باشند **پاچیله** بر وزن قافله چیزی
باشد مانند غربال که چکی که جهت رفتن برف بر پای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند **پاچ نامه** بر وزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی تمغال و فرمان هم آمده است
پاچیک بر وزن آهنگ دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از دریچه و امثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و نقش و پا افزار را نیز گفته‌اند و با پاشنگ و پاهنگ مترادف است **پاچه**
بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون عین بی نقطه **پاچیدن** بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن است و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند **پاچیله** بر وزن پاتیله
کفش و پا افزار باشد **پاخره** بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته‌اند و بسکون آن هم آمده است **پاخیره** بر وزن کاخیره جای
دیوار و خانه و امثال آن باشد و آن را بعربی رهص خوانند **پاخیره زن** بفتح زای هوز و سکون نون بنا و کلکار و دیوارگر را گویند و بعربی رهاص خوانند **پاد** بر وزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن
باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و زندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را نیز گفته‌اند چه در اصل این لغت پات بوده است و تا بدال بدل شده
بسبب قاعده کلی بسبب تغیر السنه و ازمان **پادار** بر وزن ناچار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز بیستم است از ماههای ملکی و ابن جلیلی و تیر را نیز گویند و امر به پای داشتن هم هست **پاداش** بر وزن
آرایش جزا و مکافات نیکی باشد و از اجزای خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزا و مکافات نیکی باشد و خواه بدی **پاداشت** بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا
و مکافات نیکی باشد **پاداشن** بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت است که جزای نیکی است چه گفته‌اند **بیت** یکی نیکی کرده و ده ستش که عطا بده هزار فایده با صد هزار پاداشن **پادام** بر وزن
آرام حلقه موئی را گویند که آن دامی است که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته‌اند که نزدیک بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و آن را بعربی ملواح خوانند
پادرکاب بمعنی تنور و سواری سفر باشد کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و در نزع نیز گفته‌اند کنایه از آخر است و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و شتر اسکیان تر رشی شده باشد خصوصا
پادست بفتح ثالث بر وزن پابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزی است امروز که فردا قیمت بدهند **پادشاه** نامی است فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن و زندگی و تخت
و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز که آن بسیرت و صورت از امثال و اقران بزرگتر و بهتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم ترکیبی از چهار وجه بیرون نخواهد بود اول پاسبان بزرگ چه سلطان
پاسبان خلق است دوم همیشه داماد و چون ملک را بعروس تشبیه کرده‌اند گویا خداوند ملک را بدین اسم خوانند مناسبت دارد سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پایندگی و زندگی بحال او است پس
او را بدین نام خوانند چهارم خداوند تخت و اورنگ است و معنی ترکیبی ملائم بمعانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل و خداوند پایندگی و زندگی است و بحذف الف نیز درست است که پادشا باشد
و بعربی سلطان گویند **پادشاه چین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **پادشاه حبش** بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهان تاب باشد **پادشاه نیمروز** کنایه از آفتاب است و پادشاه سیستان را نیز گویند از جهت که نیمروز
نام سیستان است و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته‌اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام هم هست بسبب آنکه در نیمروز در بهشت بود و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نیز هست بجهت آنکه شفاعت عاصیان خواهد
کرد **پادکانه** بکسر ثالث بر وزن شادیانه بام بلند باشد و در تحفه نیز گویند بسکون ثالث هم بنظر آمده است **پادنگ** با ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد بشبه سر گردان و بدان شلتوک را کوبند تا برنج از آن بر
آید **پادنگله** بفتح کاف فارسی همان پادنگ است و آن چوبی باشد که برنج بدان کوبند پاپوست **پیاده** بر وزن ساده کلیه خر کار را گویند و اهل شیراز کار را نیز گفته‌اند و بمعنی چوب دستی هم آمده است **پاده بان** بر وزن سایبان

گلبان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند **پادیاب** با بای حطی بر وزن مهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد بلغت زند و پازند **پادیاو** بر وزن آبساو بمعنی پادیاب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها
باد خواندن باشد بلغت زند و پازند **پادزهر** بر وزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام بر پشت در و پشت دیوار شکسته بر بندند تا نیفتد و با دال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است پایدار عمده کلیکه هرگاه ما قبل واو حرف ثالث باشد
ساکن باشد و دال ابجد با زای نقطه دار تیر یا بمعنی آمده است **پار** بر وزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست چرم دباغت کرده را نیز گویند و بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی
پریدن باشد **پاراو** با رای بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بر وزن شیر و بیراه گویند و نام بلوکی است از بلوکات قزوین **پاردم** بضم دال و سکون میم براکی گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چارپا دوزند
و بر پس ران چارپا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است **پارس** بسکون ثالث بر وزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را
نیز گویند و نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و یوز و سیاه گوش نیز گویند و نام پسر پهلوی سام هم هست گویند که اصطخر بنا کرده اوست **پارسا** با رای بالف کشیده پرهیزگار و دور از معاصی و دایم را گویند و بمعنی پارسی هم
آمده است و جمع آن پارسیان است **پارسنگ** بسکون ثالث بر وزن ارژنگ بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک کفه ترازو بندند تا با کفه دیگر برابر شود **پارشیم** بکسر رابع بر وزن ... بمعنی گدایی باشد **پارگی**
بسکون ثالث و با کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی گلی را گویند **پارگین** با کاف فارسی بر وزن آستین گو و چاهی را گویند که آبهای کثیف و چرکین و زیر آب حمام و مطبخ و امثال آن در آنجا رود و آن گندیده و بدبوی نیز گفته اند
و معرب آن فارقین است **پارنج** بر وزن ارتنگ زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و عروسی حاضر شوند و زری را نیز گویند که با جرت قاصد دهند **پارنجن** بر وزن اگنجن بسیل لیلایی باشد
که در پای کنند و آنرا بعربی خلخال گویند **پارو** با واو مجهول بر وزن جارو بیل را گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف روبند **پاروب** بر وزن جاروب بمعنی پارو است که زن بیل و جاروب است
پاره بر وزن چاره معروف است که در مقابل درست باشد و بعربی قطعه خوانند و گرانبهین را هم گفته اند و رشوت را نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که لشکرپاره مشهور است و بدین پرواز کردن را هم گفته اند و جزو
را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نادو نیز و را هم میگویند که دختر بکارت شده است و سی ده جزو دختر ... گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زده و بزبان رومی بمعنی ... است که در بهمان ... لابد لایج است و بهندی سیماب و زیبق را گویند **پاره آرد**
با همزه بالف کشیده و بر وزن دال بی نقطه زده آتش را گویند که از آتش دستی ... شهر وارد و آنرا بقدر گرسنگی ... نیز بازند **پازرد** بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه باره چیزی زردی باشد که یهودان بر ای امتیاز بر دوش جامه دوزند و آنرا بعربی غیار
و غیاره خوانند **پاره کار** با کاف بر وزن لاله زار چوب سخت و سنگ را گویند **پارباب** بر وزن قمار باب تاب اعمی گویند که آب دخانه و امثال آن مجروح شود **پاریاو** با واو بمعنی پاریاب است که آب کاریزو رود خانه مزروع
شده باشد **پاریدن** بر وزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد **پاز** بسکون زای نقطه دار بمعنی بخش و بارکه و لطیف باشد **پاژ** بسکون زای فارسی نام ... است از پاژکاف طوس **پازاج** با زای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج ایه و دایه
و مامای زاده را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **پازتاری** با تای قرشت بر وزن آبیاری بمعنی جبری باشد که در مقابل کلی است **پازتاریان** بمعنی جزئیات **پازخ** با زای فارسی بر وزن ارتخ بمعنی شکرانه باشد **پازش**
بکسر زای هوز بر وزن خواهش گیاه و علف بایر را ... از میان غله زار کندن و افگندن باشد همچنانکه پیرایش شاخهای زیادتی درخت را بریدن است **پازن** بر وزن دامن بزکوهی را گویند **پازنامه** با زای فارسی بر وزن کارنامه بمعنی
باج نامه است که لقب و قرین و همال باشد **پازند** بر وزن پایبند تفسیر باشد و زند کتاب زردشت است و بر عکس این هم گفته اند یعنی پازند تفسیر زند است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در
آیین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب زند است **پاژنگ** با زای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پاچنگ است که کفش و پاافزار باشد **پاژه** بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بعربی
کراع گویند **پازهر** بفتح زای هوز و سکون ها و را ی قرشت معروف است اصل آن پادزهر بوده بسکون دال یعنی شوینده زهر چه پاد بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام دال و حذف شده است و معرب آن فادزهر است
و آنرا تریاق نیز گویند و بعضی حجر التیس خوانند گر با آب از بیایند در لسع ... نافع باشد **پازیر** بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقف یا دیواری که قصد کرده باشد فرو ریزد بزنند تا نیفتد **پاس** بر وزن
طاس بمعنی نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن و بیدار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شبانروز را نیز گویند چه شبانروزی را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و شخصی را نیز گویند که در آن وقت معین در آید
یعنی پاسبان و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش است مطلقا از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه هم آمده است **پاساد** بر وزن آباد بمعنی صیانت باشد یعنی محافظت کردن است خود را از سخنان و افعال قبیح و افعال شنیعه
و قبیحه **پاسار** بر وزن ... بمعنی لگد باشد **پاسیار** بسکون ثالث و با بای فارسی بر وزن ... بمعنی پاسیار است که لگد باشد و لگدکوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لگدبازی باشد که طفلان در آب و
در خشکی بر یکدیگر زنند **پاسبان** با بای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده باشد **پاسبان طارم نهم** کنایه از کوکب زحل است **پاسبان فلک** بمعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد
پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سوال است **پاسره** بفتح ثالث بر وزن ناسره زمینی را گویند که ضابط از رعیت زیاده از اخراجات بطلبد اگرچه هزار جان درد آن از ایشان حاصل آید صرف اخراجات دیوانی
و غیره کنند **پاسک** بضم ثالث بر وزن نازک خمیازه و دهان دره باشد بفتح ثالث نیز آمده است **پاسنگ** بر وزن آهنگ بچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر **پاسوار** بمعنی سوار پاشنه پیاده
جلد و چالاک باشد **پاشنه** بر وزن کاسه بمعنی پاشنه پا است که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و بمعنی بجای حرف و تای قرشت هم آمده است **پاسیدن** بر وزن مالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و
پاس داشتن باشد **پاشش** بر وزن مالش بمعنی پاشیدن و افشان باشد و بمعنی ازهم پاشیدن و برافشاندن هم هست امر باین معنی نیز آمده است یعنی پاشان کن و ازهم جدا ساز و برافشان **پاسک** بفتح ثالث بر وزن
نازک بمعنی خمیازه باشد **پاشنابون** بر وزن آشنا بون پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگهدارند **پاشنامه** بر وزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و همال باشد **پاشنگ** بر وزن
آونگ خوشه کوچک انگور را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با باهنگ و پاچنگ مترادف است **پاشنگم** بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ است که خوشه کوچک
انگور باشد و هر چیزی را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد **پاشیب** بر وزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند **پاغر**
بر وزن لاغر ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد **پاغنده** بضم غین نقطه دار و فتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بجسیکی میشود
و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاری است که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که از زحمت اول بر طرف نشده

اهم معطوف ملزد پاعسه بضم ثالث و سکون عین و دال ابجد گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاخره است که گلولهٔ پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته
که بروزن یافنده باشد پاغوش با واو مجهول بروزن آغوش بمعنی مخلوط باشد یعنی سر بآب فرو بردن پافراز مخفف پای فراز است که گفته شد پاک بروزن خاک بمعنی صاف و بی غش و پاکیزه باشد
بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف بروزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیلداری
بجایی بیاید او را از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد و بعضی این را گویند که سراج داد و بخانه‌ها اجاره و رب کند و پاکیزه سازد و در العربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاکان خطهٔ اول
کن بهار ملایکه کروبیان و حاملان عرش معلی باشد پاکباز با بای ابجد بروزن کارساز کسی را گویند که در بازی کردن بسیار دغلی نکند و شخصی که اسباب خود را در انعام بیازد و راه دوستی و عاشقی که نظر پاک
نکرد پاکند بروزن پازند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ باشد و بمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد پاکی بروزن تاکی
استرهٔ سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد پالا بروزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو شیرپالا و دیگپالا
و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آبکش را نیز گفته اند و بافت زدن و بازیدن بمعنی فریاد و فغان باشد پالاپال بابای فارسی بالامال چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخت شده
را نیز گفته اند پالاد بروزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالانی را نیز گفته اند پالادن بروزن بادادن بمعنی پالودن و پالا
و صاف کردن باشد پالاده بروزن آماده بگوی مستعمل اهل غربت است باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل باشد پالار بروزن بازار درخت و ستون بزرگ را گویند پالاش بروزن تلاش امر کوفتن
بابای تازی بجای لای پالانه بروزن کاشانه بخار خچه باشد که بر بالای خانه سازند پالاوان با واو بروزن بادبادان ظرفی باشد که چیزها در آن صاف کنند و آنرا آبکش پالا گویند پالاون با واو
بروزن واداون بمعنی پالاوان است که ترشی پالا باشد پالاهنگ بفتح های هوز بروزن پالاتنگ کهکشان را گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان نماید و کمندی را نیز گویند که بر یک جانب لگام
اسب بندند و اسب را بدان کشند و گناهکار را نیز بدان محکم بربندند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالاآهنگ بوده یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ
بمعنی کشیدن چون در میان علمای فرس مقرر است که هرگاه خواهند دو کلمه را باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمهٔ اول با حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چنانچه الف آهنگ را انداختند و پالاهنگ
خواندند پالای بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن هم هست یعنی صاف کن و جنیبت را هم گفته اند پالایدن بروزن بالیدن بمعنی یاد
کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم لام بروزن و معنی پاردم است که از ترکان قوشقون گویند پالش بروزن نالش بمعنی فزودن و پالیدن و افزایش باشد پالغ بفتح ثالث و سکون غین
نقطه دار پیمانهٔ شراب را گویند که از شاخ کرگدن و کاو و استخوان فیل و چوب سازند پالغر بفتح ثالث و سکون غین نقطه دار و رای بی نقطه دار خط اجرام و زر باشد و بعربی تخر خوانند پالکانه با کاف فارسی بروزن
آشیانه بام بلند و دریچهٔ خانه باشد و بمعنی شروع در علاج و کردن هم هست و پاهنگ ترازو را نیز گویند پالنگ بفتح ثالث بروزن خالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد و دریچهٔ کوچکی را نیز گویند که
چشم از آن نگاه کنند پالو بروزن جالو غده‌های سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی بر آید و بعربی ثؤلول گویند پالوانه بروزن شاهانه کاسهٔ زر اندوده و تابه را گویند پالوانه با نون بروزن
کارخانه مرغی است سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و آنرا بادخورک هم میگویند و پاجانه و زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همان است و ترشی پالا را نیز گفته اند
پالوایه با یای حطی بروزن چارخانه پرستوک باشد پالود بروزن آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت پالودن بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و بی غش
شدن و پاک ساختن و صاف کردن از کدورتها و خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد پالوده بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از
نشاسته پزند و با شربت قند خورند و معرب آن فالوذج باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کفهٔ ترازو هم آمده است پالوش بروزن آغوش کاو و خر را گویند و با سین بی نقطه
هم درست است پالونه بروزن وارونه بمعنی پالوانه است که ترشی پالا باشد پالهنگ بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر حلقهٔ لگام اسب جنیبت بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکار را بدان
محکم بربندند و کنده و شاخه و چوبی که بر گردن سگ نهند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد پالیدن بروزن مالیدن بمعنی دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد پالیده بروزن نالیده بمعنی صاف شده
و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند پالیز بروزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشتزار باشد عموما و خربزه زار و خیارزار و هندوانه زار را گویند خصوصا پالیزبان باغبان و بستان
بان و دهقان و نگاهدارندهٔ فالیز را گویند و نام صوتی است از موسیقی پالیزوان با واو بروزن و معنی پالیزبان است که محافظت کنندهٔ باغ و بوستان و فالیز باشد و نام لحنی است از موسیقی پالیک بروزن تاریک پای تابه و پاپیچ را
گویند و لفافه را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم آمده است پام بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است پامس بفتح ثالث بروزن نالش بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که
در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود پان بروزن جان برگی باشد که آنرا در هندوستان تانبول خوانند پانسند بفتح نون و سین بی نقطه بروزن نالوند بمعنی
واحوال گرفته باشد پانه بروزن شانه چوبک شکلی باشد که در زیر خانه نهند تا بسته گشوده نگردد و در دو کران در و شکاف چوبی که میخ می کافند فرو برند و کفش دوزان فاصلهٔ کفش و قالب را گویند پانید با ذال نقطه دار بروزن ناپدید قند سفید باشد
و بعضی گویند پانید شکر گرگ است و آن گیاهی باشد که از آن شکر سازند و شکر قلم همان است و بعضی گویند نوعی از حلوا هم هست و فانید معرب آنست پاو بسکون واو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و هندیان پای را گویند پاوبرنجم با فارسی بروزن
داوگر بمعنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد پاوچک بفتح جیم فارسی بروزن چابک سرگین گاو خشک شده را گویند اعم از آنکه خود خشک شده باشد یا بدست ساخته و خشک کرده باشد پاورنجن بفتح ثالث و سکون نون و
جیم مفتوح بنون بگزده خلخال را گویند و آن حلقه‌ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند پاوند بروزن پابند بندی باشد که در پای گناهکاران و مجرمان گذارند پاهک بروزن تابک بمعنی شکنجه باشد و
آن ابزاری است که دزد و امثال آنرا کنند پاهکیدن با ها بروزن نارسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد پاهنگ بروزن و معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پلهٔ ترازو آویزند تا به پلهٔ دیگر برابر شود و پاسنگ را خلک

و بمعنی پا برنجن و خلخال هم آمده است **پای** با سکون تحتانی بر وزن جای عضو معروف است که پا باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی و همیشه بودن
هم گفته اند و امر باین معنی نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و مثال آن **پایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی قائم باشد همچنانکه گویند عرض پایا نیست
یعنی عرض قائم بجسم است **پایاب** بر وزن شاداب آبی را گویند که پای بزمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند
و چاه و آب انبار را نیز هم گفته اند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم بآسانی آب از آن بر دارند و حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند **پایازی** بر وزن تا سازی بمعنی لرزش و درد باشد و آنرا بعربی
جحری گویند **پای افزار** پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند با دام النعلین که جولاهکان و بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند **پایان** بر وزن مایان آخر و انتها و نهایت کار هر چیز
و پائین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پائین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد واصلان سیر تن نقطه آخرین دائره سیر است بنقطه اول در اتحاد قوسین **پای اوشاره** بفتح همزه
و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی دم پای افزار است و آن دو تخته کوچک باشد با دام النعلین که بافندگان بوقت بافندگی پای بر آن گذارند و بردارند **پای باف** با بای ابجد بالف
کشیده و بفا زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حائک خوانند **پای بپل نهادن** کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد **پای بجای** بمعنی ثابت قدم بودن باشد **پای بسنگ آمدن** کنایه از پیش آمدن
محاذره باشد **پای برافکندن** بضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه کنایه از بی طاقتی و آرام شدن و سحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانند و بر پای بزی بندند یا چیزی نویسند و به بندند و آن بز را بصحرا
تمام گله گوسفندان هم بر پای پیش آن بز آیند و قصابان هر کدام را که خواهند بگیرند **پای بدامن پیچیدن** کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد **پای بست** و پای بسته کنایه از بیچاره و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و آرزومند
محبت باشد **پای بغزان** با بای فارسی و زای تازی بر وزن پای کوبان آواره و مهیب و سهمناک را گویند **پای پیچیدن** کنایه از سر رفتن و رفتن و گریختن و جان کندن باشد **پای پیل** با بای فارسی بر وزن پاچیل چیزی باشد که اکثر فیلبانان
زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری نیز هست **پای تابه کشادن** کنایه از سفر باز ماندن و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست **پاتچال** با جیم فارسی بر وزن پامال بمعنی پاچال است و آن
گودی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پا بجهت راه دادن آن فرو برند **پاچه** بر وزن پارچه تنبان و شلوار باشد و آنرا بعربی جلال خوانند **پای چوگل** کنایه از جای سوال و بدنامی باشد **پای حالی کردن** کنایه از سفر
کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد **پای خست** با خای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزهای دیگر **پای خسته** بر وزن پای بسته بمعنی پای خست
باشد و آن هر چیز هست که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوان** با واو معدوله بر وزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و این معنی لغتی است از زبانی بزبانی دیگر **پای خوست** با واو معدوله بر وزن و معنی پای
خست باشد و این مینی پای چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفته شده باشد **پای خوشه** بر وزن جاپه گوشه زمینی را گویند پر از گل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد **پایدار** بر وزن
نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاوید و جاودان هم هست و اسب جلد و پادار را نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند **پایداره** بفتح رای قرشت بمعنی پایمرد است که مددگار و یاری دهنده باشد
پایدام بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آن چنان باشد که میخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر را بر زمین فرو برند و صیاد در پناه گاوی یا خری آمده آهسته
رود و جانور را از مرداده بجانب دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده در دام افتند و آنرا بعربی طلواح خوانند و دامگاه را
نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که بر دو پای مرغان کنند و بر بالای درختهای بلند همچو درخت خرما و مانند آن روند **پای در گشتن** کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد **پای رنج** بفتح رای قرشت و سکون
نون و جیم فارسی زری باشد که باجرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند **پاییز** بر وزن جالیز مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد و بازای فارسی هم آمده
است **پای زاره** بر وزن پایداره کفش و پای افزار باشد **پایزه** بر وزن جائزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند **پایزه** بازای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و
سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزی که عنان را بدان بندند **پایست** بر وزن دانست بمعنی بقا و ثبات کرد و پاینده ماند **پای ستور** با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه
زده نام سازی است و آن کمینه ترین سازها باشد **پایسته** بر وزن دانسته بقا کرده و پاینده و دائمی را گویند **پای سخن** کنایه از قوت و استواری سخن باشد **پای شیب** با شین قرشت و تحتانی رسیده و
بای ابجد زده نام عقبه ایست بجهت رمی جمرات که یکی از اعمال حج است **پای فرو کشیدن** کنایه از ماندن و توقف کردن باشد **پای فشردن** کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن هم
هست **پایکار** بمعنی پاکار است و آن مردی باشد که چون تحصیلدار بجائی آید او زر از مردم تحصیل کند و به تحصیلدار دهد و کناس را نیز گویند **پایگاه** بر وزن جایگاه معروف است که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد
و حاصل و نسبت و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن از رودخانه جائی باشد که پای بته آن برسد و از آنجا گذر توان کرد **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مددگار باشد **پای گشادن** کنایه از باز آمدن باشد بمعنی آنکه
از زمین آمد و حال ... طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی گریختن هم هست **پای کوب** با کاف بر وزن جاروب رقاص و سماع کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص **پای کوفتن** بمعنی رقاصی کردن
باشد و کنایه از نزدیک شدن و رفتن و مردن هم هست **پایگه** بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد **پای لغز** بالام بر وزن جا مغز گناه و جرم و خطا را گویند **پا**
ماچان با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم اهل جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غلامان است بیک پای باز دارند
و او هر دو گوش خود را چپ و راست بگیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان بیک پای بایستد که پیر مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد **پایمرد** بر وزن لاجورد مددگار و یاری
دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد **پایمزد** بر وزن آبدزد اجرتیکه بقاصدان و پیادگان دهند و آنرا بعربی جعل خوانند بر وزن قفل **پایندان** بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بر وزن آصف خان صف نعال و
کفش کن باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند و بمعنی بر گرو هم آمده است و در قید و بند کسی بودن نیز گفته اند **پاینده** بر وزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دائم و باقی و مدام باشد و بهشت و دوزخ
و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیز که فانی نشود و پایندگان جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی از او بزینهار داشته باشند و چشم از آن بر ندارد **پای ویر** با بای فارسی بر وزن نامور بمعنی تاب و طاقت

جمع الف و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن برندارد و **پای تن** با بای فارسی بر وزن بام و در معنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد **پایون** بر وزن قانون پیرایه و آرایش و زیور باشد **پا**
وند بر وزن و معنی پای بند است **پایه** بر وزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و فرو ریختن باران هم گویند و صنایع زبون را نیز گفته اند و بلغت اهل گیلان جن
لنگر دان باشد یعنی چوب و دستیار معلم و آقای تحصیلدار **پایه حوض** بفتح حای بی نقطه و سکون واو و ضاد نقطه دار کنایه از جای سوالی و بد نامی باشد **پایه دار** بر وزن پایدار صاحب قدر و منزلت باشد **پاییدن**
بر وزن پاشیدن بمعنی در نظر داشتن و چشم برداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاوید بودن هم هست **پاییز** بر وزن نالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان را گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و بازای فارسی هم آمده است
پایین سپتی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد **بیان دوم** در بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت **پپاتک** بر وزن خشتک خوشه کوچک انگور را گویند و انگور باشد و پاره خوشه را نیز گویند
پپره بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بلغت زند و پازند پیر را گویند که در مقابل جوان است **پپریشا** بر وزن اندیشا بمعنی پریشان کند و پراگنده سازد چه پپرشیدن بمعنی پریشان و پراگنده کردن باشد **پپلس** بفتح اول
سکون ثانی و لام مضموم و سین بی نقطه زده و تریتی باشد که از نان خشک و روغن و شیار (?) سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بریان کرده آب بر نان خشک سازند **پپلیما** با بای فارسی بر وزن سیما
ترنده و باز زند جا و قبا را گویند **بیان سوم** در بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت **پت** بفتح اول و سکون ثانی آن باشد که بر کاغذ و جامه و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید و از آن شانه
و از آن شال بافند و کلاه نمد و گلیم و امثال آن بمالند و هر چیز که آن را برهم انباشته باشد **پتاره** بفتح اول بر وزن شراره عرده (?) را گویند و آن دستی فراخ است چولاهگان را مانند جاروب که با آن آب بر جامه می زنند پاشند
پتت بکسر اول بر وزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد **پتخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابله را گویند **پتر** بر وزن شتر تنگه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را گویند که در آن اسماء و طلسمات و نقش
نقش کنند **پتفت** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است **پتفوز** با فا بر وزن سر دوز گرداگرد دهان و منقار مرغان باشد و گرداگرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حا
اول تای قرشت هم آمده است **پتک** بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک و چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آن را بعربی مطراق خوانند **پتکیر** بر وزن کفگیر پرده زنان و ماشوره را گویند **پتنک** ... اول بر وزن
دریچه و منفذی را گویند که در خانه ها بجهت روشنائی گذارند **پتی** بفتح اول و ثانی بر وزن کفی طبقی باشد از چوب که بدان غله میفشانند **پتو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و بفتح اول و ثانی جوی
را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب در آن تابد و مقابل آن را نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست **پتواز** بر وزن پرواز دو چوب بلندی باشد که هر دو را اندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک چوب دیگر بالای آن دو چ
بر عرض نهند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آن را بعربی مقعه گویند **پتوله** بفتح اول و لام و ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار بشد و نشان را گویند **پتیاره** با یای حطی
بر وزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکون و مخزون هم هست و خجلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور
و غوغا را هم گویند **پتیره** بر وزن کتیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد **بیان چهارم** در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت **پج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آن را بعربی جبل خوانند
پجار بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پج است که کوه باشد **پجول** بضم اول بر وزن نزول بمعنی اپجول است که استخوان شتالنگ باشد و آن را بعربی کعب گویند **پجیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو
اشتغال بامری است که غرض از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکسی و آن را سالوسی و ریا خوانند **بیان پنجم** در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت **پچ پچ** بضم هر دو بای فارسی و سکون
هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه ای است که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند **پچپچه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی آخر سخنی را گویند که در السنه و افواه افتد و همه
کس بطریق سرگوشی و خفیه هم گویند **پچشک** بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف شکل گوسفند و بز و امثال آن را گویند و شکل شتر را هم گفته اند **پچکم** بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه
را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شمسه باشد و بفتح اول هم آمده است و گرگ را نیز گویند که بتازی ذیب گویند **پچل** بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس
خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند **پچواک** با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان **پچوده** بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی آخر پچواک است که ترجمه باشد **بیان ششم** در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت **پخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن
بمعنی به به و خوش خوش است و آن را بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و مرحبا لک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است چنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را بدان
برانند و دور کنند و با معنی بفتح اول هم درست است چه با مطبخ قافیه کرده اند **پخپخو** بکسر اول و بای فارسی آنست که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد **پخت** بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لگد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان و یا در
زیر چیزی دیگر پهن شده باشد گویند پخت شد و پخش گردید **پخته جوش** بضم اول و جیم بر وزن پخته نوش شرابی را گویند که آن را باده و لای چند جوشانیده باشند و آن چنانست که شیره انگور نفیس را با گوشت
بره فربه در دیگ کنند و باقی ادویه را نیم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود و بعد از آن صاف کرده بنوشند **پخته خور** بضم اول و خا و واو معدوله و رای
بی نقطه ساکن گدا و گدائی کننده را گویند و بمعنی داماد هم آمده است و در انجمن پخته خوار هم گویند **پخته کاو** بضم اول و کاف بالف کشیده و بواو زده داروئی چند است که در آب جوشانند و بدان
بیمار را بدان بشویند و آن را بعربی نطول خوانند **پخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش و پهن باشد **پخجود** بر وزن فرسود بمعنی کوفته شده و پهن گردید **پخجوده** بر وزن فرسوده بمعنی
کوفته شده و پهن و پخش گردیده باشد **پخجیدن** بر وزن بخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد **پخجیده** بر وزن فهمیده بمعنی پخجوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده باشد
پخسن بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه بی چیزی و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آتش
یا آفتاب و پژمرده شدن چیز را نیز گویند و مزروع بی آب حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام

نیز آمده است **پخسان** بر وزن بستان پژمرده شده و گداخته گردیده و فراهم آمده را گویند از غم و درد و بمعنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است **پخسیده** بر وزن نقشیده بمعنی اول پخسان باشد که
پژمرده شده و فراهم آمده است **پخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و پخچ و پهن است و بمعنی پست هم گفته اند که نقیض سخت باشد و پژمرده و پژمرده ولی آب را نیز گویند **پخشا**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند **پخشود** بر وزن مقصود یعنی کوفته شد و پهن گردید **پخشوده** بر وزن محموده
یعنی کوفته شده و پهن گردیده باشد **پخشید** بر وزن بخشید یعنی کوفته شد و پهن گردید **پخشیدن** بر وزن فهمیدن کوفته شدن و پهن گردیدن چیزی باشد **پخشیده** بر وزن فهمیده
کوفته شده و پهن گردیده باشد **پخلوچه** با لام بر وزن لسکوچه بمعنی پخچو باشد و آن انگشتان از زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی که آن کس را خنده گیرد **پخلیچه** با لام بر وزن نگیچه
بمعنی پخلوچه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی **بیان هفتم** در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت **پد** بکسر اول و سکون ثانی مخفف پده باشد و بفتح اول
درختی را گویند که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند **پدپود** بضم اول و بای فارسی بر وزن پرزود بمعنی خف باشد که آتش گیره است و بعربی حراقه گویند **پدرام** با رای قرشت
بر وزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خواب آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دائم و پاینده هم هست **پدرخته** بسکون خای نقطه دار بر وزن جبته غمگین و اندوهناک را گویند **پدرزه** بر وزن
هرزه طعامی باشد که آنرا در رومال و لنگی بندند و از جایی بجایی برند و آنرا زله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در رومال و لنگی بسته شد باشد چه آن رومال بسته را مجموع پدرزه خوانند
پدرود بر وزن درود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است **پدمه** بر وزن صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و رومال بسته باشد **پدندر** بر وزن سکندر پدر سلیمی را گویند که شوهر
مادر است و بر وزن غضنفر و حق نظر هم آمده است **پدواز** بر وزن پرواز دو چوب بلند باشد که سر آنها را هم بلند با فاصله بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر سر هر دو بالای آن نهند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن
نشینند و آنرا بعربی سقیفه خوانند و در مؤید الفضلا گرد اگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان **پده** بفتح اول و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی غرب
خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **پدید** بالفتح اول بر وزن خرید بمعنی ظهور باشد که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی
موجود هم هست چنانکه گویند پدید آمد یعنی موجود شد **پدیسار** با سین بی نقطه بر وزن پدیدار بسر کاری رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند **بیان هشتم** در بای فارسی با ذال
نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت **پذرفت** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است
پذرفتگار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد **پذرفتن** بر وزن [illegible] بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد **پذرفته** بر وزن
دل برده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد **پذیر** بر وزن زریر قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن **پذیرا** بر وزن نصیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان پذیر
و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تفسیر مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند
پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمانبرداری باشد **پذیرفت** بضم رابع و سکون فا و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول گردید **پذیرفتگار** با کاف بالف
کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و رئیس و سفید قوم را نیز گویند **پذیرفتن** بمصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد **پذیرفته**
بمعنی پذرفته است که قبول نموده باشد **پذیره** بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کننده و راه گذر هم آمده است
بیان نهم در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و یازده لغت و کنایت **پر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و
روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره بینی باشد و ترک کلاه را نیز گفته
و برگ درخت را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست **پراذران** بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن [illegible] نام جانوری است شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن
بغایت پاکیزه منظر و نیک اعضا باشد و آنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است و آنرا [illegible] اند و آنچه در کوه توالد کند یعنی بچه برد شکاری نیاید و آنچه در خانه توالد کند بسیار خوب میشود
و آنرا بعربی ترمج خوانند **پرارین** بکسر اول و رای قرشت بر وزن ریاحین بلغت زند و پاژند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است **پرازده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار
زده و دال بی نقطه مفتوح پاره از خمیر باشد که بجهت یک نان گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم آمده است **پراش** بفتح اول بر وزن لواش پاشیدن و پریشان کردن را گویند **پراشید** بفتح اول ماضی پراشیدن است یعنی پریشان
کرد و پراکنده گردانید و شد **پراشیدن** بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و بیخود گشتن و پاشاییدن و فرو نشانیدن باشد **پراشیده** بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی برباد داده و پریشان
شده و بیخود گردیده باشد **پراگند** با کاف فارسی بر وزن ماوند ماضی پراگندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بر وزن سراسیمه پریشان و
متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند **پراکوه** بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن روی کوه و آن طرف و آنجانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود **پرالک** بفتح
اول و لام و سکون کاف فولاد جوهر دار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا **پرآمد قفیز** بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شد و کنایه از این که زندگانی باخر رسید **پرانداخ** بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بر وزن
جیب انداز محتاج و سختیان را گویند **پرانداختن** کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی پر کندن و تواک کردن جانوران پرنده و پهره کردن یعنی خوردن پر و برگردانیدن از معده و آنرا بترکی
اوخشتی مش گویند و آن دلیل هضم شدن طعمه و پاک گردیدن معده است و بمعنی مجرد گشتن و نشاط کردن هم هست **پرانه** بر وزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نا معلوم **پرانیدن** بر وزن دوانیدن
کنایه از تعریف کردن باشد **پراو** با واو بر وزن ابرو تیر و تیر رو و پرنده را گویند **پراوند** بر وزن زراوند چوب کنده باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد

پراهام

پربار نام نخستین لشکر ساسانی و در ایام ساسان و بهرام گور و بهرام در زمان تجمل و سامان نهایت در ده بوده و جودی نام است اهم آن معرب و بنایی ... نام ... بر وزن آجر ساکن باشد

پرباره بر وزن انگاره بمعنی پربار است که کنایه از بستانی باشد پربال بر وزن مثال بمعنی باره است که کنایه از بستانی باشد چه در فارسی بای ابجد و فا هم تبدیل می یابند بر وزن ...

پرباله بر وزن پرپال بمعنی پربال است که کنایه از بستانی باشد پرپایه بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی جانوری است که آنرا ابرایه

... چنانچه در فایده چهارم گذشت پرباوش با شین نقطه دار بمعنی آسمان است که عوام آنرا خدا می گویند و بعضی گویند جانوری است و بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لغتی است بمعنی آسمان

میگویند و عربی ... ابراهیم خوانند پرپهن بفتح تای فارسی با بر وزن لشکر تن شکن باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی فتح و بقلة الحمقا خوانند که بهار

کر بیمان فلک خوانند پرپیره بفتح بای فارسی بر وزن خیره ... کوچک بسیار تنگ بغایت تیره را گویند پرپین ... بر وزن تعلیش ... بر وزن قرقین معرب آن فرفین است و آنرا گفته اند و بعربی ... پرپیمک بای فارسی بر وزن نکین یاره پروین گویند و

پیوسته در سرهای ... اشتهای ... و سکون ... ممنوع احتلام ... بسیار ... پرتابیان بر وزن ... دیان کنایه از تیراندازان است پرتاد

بعربی ... خوانند پرتاب با تای فارسی بر وزن مهتاب بمعنی انداختن ... رهاکردن تیر ... پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جری

بر وزن فرهاد غیبت و سخن چینی را گویند پرتاش بر وزن ... نام ولایتی است از ترکستان پرتاس ... پرچم بفتح اول و جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته اند و آن دم نوعی از

نورانی ظاهر میشود و الاهدا نه و جودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است پرچم ... گاو بحری باشد که بر گردن اسپان بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهی است در کوههای ما بین ملک ختا و هندوستان می باشد ... و مانند مرغولی کاکل هم آمده است با بای ابجد نیز گفته اند

پرچین بر وزن ... و چهارپاره باشد که از خار و علاشه و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار سازند و چوبهای سر تیز و خار که آنرا گویند که بر سر دیوار ... مستحکم گردن چیزی باشد در چیز

باشد بمعنی که برنجه زنند و بناله آنرا از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند پرخاش با خای نقطه دار بر وزن فراش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بعربی جنگ گویند و خصومت زبانی اهم گفته اند

پرخاشخر با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن بیدار گر شجاع و جنگجو را می گویند ... بر خرید کننده و خریدار است بمعنی خریدار جنگ پرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم

فارسی کفل و ساغری اسپ و استر را گویند ... پرخش بر وزن ... بمعنی پرخ است که کفل و ساغری اسپ و استر و غیره باشد پرخو بفتح ثالث بر وزن ... جای باشد که در کنج خانها سازند و برای علیه

کنند و پراسپ ... در ... پرخیده بر وزن فهمیده بمعنی فرمان ... اشارت باشد پرد بفتح اول و ثانی و سکون دال بعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لا

وته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پرده ... با یک ... بمعنی جمع آب هم آمده است ... مقابل ... بضم اول و فتح ثانی بعنی ... مملو گردد و بضم اول

و سکون ثانی بزبان اهل گیلان ... آب باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گرد باشد ... پرداب بر وزن ... پرداخت بر وزن فراخت

ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشد ... و فارغ گشتن ماضی آراستن و جلا دادن و ساختن و مرتب کردانیدن ... جلا دادن و ساخت و مرتب گردانید و آرایش و عجز انسان ...

سعی ... باشد گوید ... پرداختن بر وزن ... بمعنی فارغ گشتن از علاقه و برداشتن و تمام نمودن و بآخر رسیدن تمام

شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و صیقل کردن ... ساختن و ... آمده است ... جلا دادن و مرتب گردانیدن گویند که مجملا

شانزده معنی باشد پرداخته بر وزن ... بمعنی خالی گشته و فارغ شده از جمیع علاقه و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول گردیده و ... صیقل کرده هم آمده است پرداز

بر وزن ... بمعنی ... پرداخت بفتح ثالث بر وزن ... پردال بر وزن ... کال است که آنرا ... کشیدن باشد

پرداخت ... خالی کرد و فارغ شد و آراست ... پردختن بر وزن ... بمعنی فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول گردیدن و جلا دادن

... پردخته بر وزن ... مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علاقه و عوایق و آراسته و ساخته و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل زده را نیز گویند پردک بر وزن مردک بمعنی لغز و چیستان باشد

پردگی بر وزن بندگی ... پوشیده را گویند ... زنان و دختران اهل حرم را گویند ... پرده ... پرده دار ... پردگی

حجاب ... پردگی ... بودن ... پردگی ... پردگی هفت رنگ کنایه از جهان و عالم دنیاست

پردل بفتح اول بر وزن ... کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوان ... باشد پرده بفتح اول بر وزن ... معروف است که حجاب ... باشد ... پرده ... آمده است چنانکه گویند پرده ...

از آسمان و حجاب ... باشد پرده اهریمنی بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است ... پرده برگرفتن کنایه از ظاهر ساختن و نمودن ... پرده حجاز

بفتح حای ... پرده جماهین کنایه از آسمان ...

... پرده خرم ... پرده ایست از موسیقی ... پرده ... پرده رجائی کنایه از

... سخت گویند پرده دار فلک کنایه از ... پرده دراز ... پرده ... کنایه از آسمان ... پرده زنبوری ... پرده سلطان ... کنایه از ... صاحبان فهم و فراست ...

آسمان ... پرده زنبوری کنایه از آسمان است پرده شناسان ... کنایه از عارفان و صاحبان فهم ...

... کنایه از آسمان ... پرده فری ... پرده ... کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است ... پرده اهریمنی

... پرده نشین ... پرده نشینان کنایه از خلوت نشینان و محرمان

اسرار ... پرده نیلگون کنایه از آسمان باشد پرده هفت رنگ کنایه از هفت آسمان ... چنانچه صاحب کعب الاحبار ... نقل کند

میکنند که آسمان اول از سنگ خارا است دوم از فولاد سوم از مس چهارم از نقره پنجم از طلا ششم از زبرجد هفتم از یاقوت احمر والله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند **پرده یاقوت** نام پرده ایست از موسیقی
پرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان نخود برگیرند و لیقه دوات را نیز گویند **پرزنگ** با زای فارسی بر وزن درنگ بمعنی گریستن
و گریه کردن باشد **پرزه** بر وزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول آن زئبری که بر روی سقرلات و جامهای پشمینه و امثال آن بهم میرسد **پرزیوند** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و واو
مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل فرو ایما است **پرس** بفتح اول بر وزن ترس ... را گویند که بر روی پنیر با پوشند و از جاها آویزند **پرسا** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده
خبر گیرنده و پرسنده را گویند **پرست** بفتح اول و ثانی بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی در فکر و خیال خود مانده باشد **پرستار** بر وزن طلبگار غلام و کنیز و خدمتکار
و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت و عبادت کننده را نیز گویند **پرستاران خیال** کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد **پرستش** بکسر رابع و سکون شین قرشت طاعت و عبادت را گویند
و خدمتکاری بسیار را نیز گفته اند که خدمت بسیار کردن باشد **پرستک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ... نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد
و در سقف خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف میگویند **پرستنده خیال** کنایه از شاعر و منشی باشد و پرسنده خیال هم آمده است که بحذف فوقانی باشد **پرستو** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی
و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو طوطی است که آن خطاف کوهی باشد **پرستوک** بسکون کاف بمعنی پرستو است که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در افزونی
بود و شکم او را بشکافند دو سنگریزه از شکم او برآید یکی یکرنگ و دیگری الوان حجر آن در پوست گوساله یا بز کوهی پیچیده پیش از آنکه گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع بندند یا بر گردنش آویزند صرع از او زائل گردد
و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب ریزند هر کس از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد زنان بند شهوت ایشان منقطع گردد و پستان دختران مالند نگذارد
که بزرگ شود و اگر سرگین او را بچشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او با زهره گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند آن سکام سفید نشود **پرسته** بکسر اول و ثانی بر وزن
فرشته زنی خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستنده را گویند یعنی آنچه او را پرستند و ستایش کنند بحق بجز خدای تعالی و بباطل بجز بت **پرسق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که آن را اسو گویند
و بعربی ابن عرس خوانند اگر در وی شکم او را نمک سود کرده او را خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند **پرسم** بضم ثالث بر وزن کندم آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسبد **پرسنده خیال**
بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد **پرسه** بفتح اول و ثالث مخفف پارسه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن احوال بر گرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد **پرستان** بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است
که بر درخت پیچد و آن را بعربی عشقه گویند **پرسیاوش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلال آن باریک و سیاه فام و برگ
آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و آن را بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غول
در دست او بیخته و آن را رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب بهمین معنی پرشاوش نوشته اند با بای ابجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بحذف
یای حطی والله اعلم **پرسیاوشان** بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد و دوائی اگر آن را بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی برویاند **پرشیدن** با شین نقطه دار
بر وزن فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد **پرغازه** با غین نقطه دار بر وزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت بدن آنها چسپیده است **پرغزه** بفتح اول و غین و زای نقطه دار و سکون
ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد **پرغول** بر وزن معقول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و ملوانی هم هست که آن را فروشند و خوانند **پرغو**
بر وزن حمد و نه هر چیز بکدیزشت و ناز بیا باشد **پرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند و نام رود خانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و بامعنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است
پرکار با کاف فارسی بر وزن سرکار نام ابزاریست که بنایان و نقاشان بدان دائره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و هر چیز مطوق و گرد
نیز گویند **پرکاره** بر وزن همواره بمعنی پرکار است که ابزار دائره کشیدن و اشیای عالم باشد و جنسی است از پارچه مثقالی **پرکاس** با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی در هم آویختن و پرخاش کردن باشد
و بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند **پرکال** بالام بر وزن و معنی پرکار است که ابزار دائره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده است **پرکاله** بر وزن سه ساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پینه و وصله
نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچه هم هست که ... باشد مثقالی **پرکام** با کاف تازی بر وزن ... نام ... **پرکان** بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی حیل باشد که در برابر علم است و آن مبالکت لیکن جاه
است بسبب علم و معرفت **پرکاوش** بکسر ... و واو بر وزن ... **پرکر** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن
باشد و با کاف فارسی ... مصرعی ... **پرکم** بفتح کاف تازی بر وزن ... بمعنی ... مخفف پرکار است **پرکنده** بفتح کاف فارسی
... **پرگنه** بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و ...
... **پرگوک** با کاف فارسی بر وزن ... عمارت عالی را گویند **پرماس** با میم بر وزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جائی سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی
و نجات ... **پرماه** بر وزن ... افزاری باشد که نجاران و درودگران ... بدان ... و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعضی مثقب خوانند
پرمخیده بکسر فای ... بمعنی مخالف خود ... گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد **پرمه** بر وزن ... و زنبور عسل را نیز گفته اند **پرملک** بکسر ثانی
معروفست و کنایه از هر چیز بسیار تنک و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره شمشیر جوهر دار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهر دار را نیز پرنکسی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نی نواختن
و خواندن گلی را نیز گفته اند **پرمو** بر وزن ... که انتظار ... و زنبور عسل را نیز گویند **پرموته** بفتح اول و آخر که تای قرشت باشد بر وزن فرموده بمعنی چیزی باشد که بعربی شی گویند چنانکه گویند

چه بر برتر می خواهد یعنی چه چیزی می خواهد **پرموده** بروزن فرموده نام پسر ساوه شاه است **پرموله** بروزن نغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گویند **پرموزه** بفتح اول بروزن سرموزه بمعنی برموز است که بمعنی
و انتظار و زنبور عسل باشد و بضم اول علفی را گویند که سبزه خشک شده است **پرموزه** بروزن چلوزه بمعنی برموزه است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پسر ساوه شاه نیز هست و باین معنی با دال بی نقطه
هم آمده است و اصح اینست بنابر قاعده کلی **پرمون** بروزن گردون بمعنی زینت و آرایش باشد **پرمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی برماه است که ابزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب گویند و بمعنی
پدمه هم آمده است که حرکت و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی بضم اول گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد **پرمهیم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم دوم بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد
پرمی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور زاغ عنب گویند **پرمیو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و او قسمی باشد که آنرا عوام سوزاک خوانند چه
بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش در آید و بعربی حرقة البول گویند **پرن** بروزن پرن پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا خوانندش و نام منزلی از منازل قمر هم هست
و بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد **پرنا** بروزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند **پرناک** بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده آدم جوان اول عمر را گویند و نام طایفه هم هست از
ترکان **پرنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیف تر است **پرند** بروزن کمند بافته ابریشمی حریر ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی پرن که پروین است هم آمده
و بمعنی پروین هم هست که ستاره های کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خیار صحرائی هم هست و مرغ و فرفیر را هم گفته اند و آن سبزه نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند
پرندانج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تیماج و سختیان را گویند **پرنداور** بفتح اول و واو بروزن حسن ساعور تیغ و شمشیر جوهردار را گویند **پرندک** بفتح اول و ثانی و رابع
و سکون ثالث و کاف نشیته و کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد **پرندوار** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی شب دو روز گذشته باشد که پری شب است و آنرا بعربی
بارحة الاولی خوانند **پرندوش** با واو مجهول بروزن کفن پوش بمعنی پرندوار است که شب دو روز گذشته باشد یعنی پری شب چه پری شب گذشته را دوش میگویند و بعربی بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش یا چه
بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش **پرندین** بروزن نمدزین هر چیزی که از حریر ساده باشد **پرنگ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعربی فرند خوانند
بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و فتح ثانی برنج باشد و آن نوعی از غلات باشد **پرنو** بروزن بدگو دیبای منقش در نهایت نزاکت و لطافت را گویند **پرنون** بروزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای
منقش بسیار لطیف باشد **پر نهادن** کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جائی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل وا کردن **پرنیان** بروزن سختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت
و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند و گفته اند پوستی بوده که پادشاهان قدیم آنرا اطفال نیک اختر می دوختند و در روزهای جشن میپوشیدند و گفتندی که آنرا جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه
رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و شکل صد در صدی در آن مرقوم شده بوده است **پرنیان خوی** کنایه از خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوش خوی و نرم خوی و صاحبدل باشد **پرنیخ** بروزن زرنیخ
تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار **پرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهان ثور **پروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات
و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی آشتن و فراغت و پرداخت و پرورش و پرواز هم آمده است **پروار** بروزن خروار جانوری باشد که آنرا در جائی ببندند و خوراک لایق دهند
تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهای را گویند که
سقف خانه را بدان بپوشند و بول و پیشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند **پرواره** بروزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی و بالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود سوز و قاروره
بیمار و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و بعربی سمین گویند **پروازه** بروزن شهباره معروف است که از پریدن باشد و آن زری باشد که بر فرامین پادشاهان نشانند و بمعنی نثار هم هست و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و نشیمن
و نشستگاه مرغان باشد و چوبهائی را نیز گویند که هر یک بمقدار سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر بوریا بریزند و نزد محققین سیر بود از حجاب
ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت **پروازه** بروزن خمیازه توشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بردارند یا از دنبال بیاورند و در هند را نیز گویند که از پی عروس برند و جا بجا آتش بر آنها
زنند و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی با فروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طواف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و
ورق نقره و طلا را نیز گویند که آنرا بجهت نثار نمودن ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که زر و ورق میسازد آنرا پروازه گر می گویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد برین گفته اند که در شیراز
شخصی بکسان سش میسازد یعنی ورق طلا و نقره را بر روی پوست می چسپاند پروازه گری خوانند والله اعلم **پرواس** بروزن الماس بمعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی آلستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند
و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند **پرواسید** یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تیز و درستی و نرمی **پرواسیدن** بروزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن
و داهمه نمودن باشد **پرواسیده** بروزن ترسانیده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تیز و درستی و نرمی **پروان** بروزن مردان نام شهری است نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را
بدان از پیله بر آورند و آن چرخ را بپای میگردانند **پروانک** بروزن ایوانک نام جانوری است که فریاد کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید و خود را بکنار میکشند گویند
مانده شیر را می خورد و کنایه از پیش رو و لشکر هم هست و معرب آن فرانق است **پروانه** بروزن فرزانه معروفست و آن جانورکی باشد که شبها خود را بر شعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد
کنان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند **پروبال داشتن** کنایه از زور و قوت و قدرت داشتن باشد **پروپایی** بابای فارسی بروزن سرو پای بمعنی تاب
و طاقت و قدرت و توانائی باشد **پرور** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بروزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است که بروزن زرگر باشد و دراو پرو سنجاف جامه را نیز گویند **پروردگار** معروف است جل شانه و کنایه از پادشاه نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعربی

و بعربی رب النوع خوانند **پروردن** بر وزن سرکردن معروف است و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است **پرورش** بر وزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش
آموز علم و حکمت آموز را گویند **پرورش آموختگان** کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد **پروره** بر وزن مسخره جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند **پرونه** بفتح اول و ثالث بر وزن مرکره [illegible]
دستار را گویند و بمعنی فراویز و سنجاف جامه هم هست که بعربی علف خوانند و گستردنی را نیز گویند که فرش و فروش باشد و پینه و وصله‌ها باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه در رنگ رسم بافته شده را
هم گویند و آنرا شب اندر روز نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده **پروزن** بر وزن صف شکن مخفف پرویزن باشد که آرد و غیره
و هر چیز سوراخ سوراخ را گویند عموما **پرویسنان** بفتح اول و ثالث و بانون رسیده بر وزن کم رستمان مطلق است را گویند [illegible] **پروش** بر وزن خموش جوششی است که از اعضای آدمی بر می‌آید و آنرا بعربی
بثر گویند **پرون** بر وزن ارزن مخفف پروان است و آن شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا پای گردانند **پروند** بر وزن فرزند نام مزرعه است که از مضافات قزوین و بمعنی امرد هم آمده است که
پسر ساده باشد و بعضی بمعنی امرود نوشته اند که آن میوه ایست مشهور و هیچ یک نشاید [illegible] **پرونده** بسکون ثانی بر وزن ارزنده بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گفته اند یعنی
پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند و بار ریسمان نهادند و بفتح ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است **پروه** بفتح اول
و ثالث بر وزن مروه هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبخون از دشمن بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور **پرویان** با بای ابجد بر وزن خرکمان بمعنی
طایر شکار باشد **پروین** با یای مجهول بر وزن شهدین بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر نوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین لقب او را
پرویز میگفتند و مخفف پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پروین را هم گفته اند و آن ستاره چند است در کوهان ثور و بمعنی
همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است **پرویز فلک** کنایه از خورشید است **پرویزن** بر وزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و دوا و سنگ ریزه و امثال آن بیزند **پرویش** و
با یای مجهول بر وزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد **پروین** بر وزن تضمین چند ستاره کوچک باشد بیکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلی است از جمله بیست و هشت
منزل قمر و بعضی گویند این ستاره‌ها دنبه حمل است نه کوهان ثور و اول صحیح است **پره** بفتح اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده
شود و آنرا بعربی صف خوانند و دو طرف و کناره هر چیز را نیز گویند چو پره بیابان و پره بینی و پره کوه و جزوی از قفل که بدان محکم شود و برگ کاه را هم گفته اند و پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز
بنظر آمده است که بعربی جنب خوانند **پرپایزه** بر وزن دروازه چوب پوسیده و رکوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد **پربام** بر وزن فرجام نام آتش
پارسی باستانی و معرب آن براهیم است **پرپختن** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است **پرپهوده** بر وزن فرموده سخن بیهوده را گویند و جامه
که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده و بسوختن نزدیک رسیده باشد **پرپاهون** بر وزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و پاله ماه و امثال آن **پرپخیدن** بر وزن انگیختن بمعنی
ادب کردن باشد **پرپیز** بر وزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز میگویند و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است **پری**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که روز پیش دیروز است و مضارع مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن **پری افسای** افسونگر باشد یعنی
صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند **پریچه** بر وزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن ریسمان تابند **پریخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد **پریدار**
بفتح اول بر وزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو بدمند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند
پریدخت بر وزن نیکبخت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شد و زال از و بهم رسید **پریر** بر وزن حریر روز پیش از دیروز باشد که پریروز است **پریز** با تحتانی مجهول بر وزن
مویز فریاد و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جائی که آب بسیار باشد بروید و پرویزن را نیز گفته اند که آرد و غیره بدان بیزند **پریزن** بر وزن کشیدن مخفف پرویزن است که آرد و غیره بیزند **پریسای** با
بای نقطه دار مخفف پری افسای است که پری خوان و افسونگر و تسخیر کننده باشد **پری سوز** با سین بی نقطه بر وزن پرپروز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامی است که شیرین از
دشت ارجنگ بانجا رفت **پریش** با تحتانی مجهول بر وزن کشمیش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی
پریشانی و آشفتگی هم آمده است **پریشند** یعنی پریشان کنند و پراگنده سازند **پریشن** بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی نشاندن و پریشان کردن هم آمده است **پریشید** ماضی پریشیدن است یعنی پریشان
کرد و پراگنده ساخت **پریشیدن** بر وزن پرپیدن بمعنی بر حال پریشان گردانیدن و بی خود گشتن باشد **پریشیده** بر وزن پرپیده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد **پری گرفته**
کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و او از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل گوید و در زیر ده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از و بپرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و آن را فراموش کرده باشی از و بپرسی
جواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غائب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند **پریون** بر وزن افیون جلقی باشد با خارش که آنرا گر گویند و بعربی جرب خوانند **بیان نهم** در بای فارسی با زای نقطه دار
مشتمل بر بیست لغت **پزاختن** بفتح اول بر وزن بساختن بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است **پزاوه** بر وزن کجاوه وشی و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت پخته و گچ و آهک پزند
پزاوندن با بای فارسی و نون تامی [illegible] بر وزن پهلو شکن بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است و پزبولی بمعنی بدهیم و پزبوییند بمعنی بدهید **پزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خود
باشد که بعربی وهم گویند و بعضی بمعنی جان گفته اند که بعربی روح خوانند **پزدک** بفتح اول و دال ابجد بر وزن تنورک کرمی باشد که گندم را خورد و خراب کند **پزسک** بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک طبیب
و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چغند باشد و آن پرنده ایست معروف و منحوس **پزغند** بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بمعنی پژغنج است و آن پسته مانند

بیان یازدهم در بای فارسی با زای فارسی مشتمل ... بفتح اول و ثانی هم آمده است ارذل خوانند و دیگر مردمان را گویند و فرومایه ترین ... کشیده و واو مجهول و یای تحتانی بسکون ثانی و فتح اول **پژدهی** کنند باخت را دباغت پوست بدان که مغز باشد
بضم اول حرف ... باشد که از شاخ ... و کرم هم آمده است ... و بمعنی ... گویند و نرم را نیز ... و کل کهنه و ... سست هم ... و بمعنی کهنه خوانند ... و آخر ... گویند و کتل را ... و کوه ... بیستا ... بفتح اول و سکون ثانی ... **پژم** ... بمعنی دو لغت
هوای سرد مانند زرک از آسمان برد و چوبی باشد که بدان ... کنند و آنرا ... خوانند **پژاکن** با کاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و ... گویند **پژاوند** بر وزن ... و چوبی باشد که در پس
در کشوده نگردد و چوب کاو در ... گویند **پژپژه** بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان ... بدان ... کنند و ... خوانند و ... هم گویند **پرگاله** بفتح اول بر وزن
برکاله بمعنی حصه و بهره و بخت و پاره باشد از هر چیز و پاره ... گویند که ... بر ... خوانند **پژم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی ... که بعربی ... خوانند و بکسر اول هم آمده است **پژمان**
بکسر اول بر وزن ... بمعنی افسرده و ... و غمناک ... و اندوهگین باشد و بمعنی ... بفتح اول ... هم آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند **پژمایه** بفتح اول بر وزن همسایه ... فرمودن ... بشیر
میلاد و بکسر اول هم آمده است **پژمرده** بکسر اول و ضم میم بر وزن ... بمعنی ... افسرده و غمناک و اندوهگین ... بر وزن ... و بمعنی ... خشکی آورده و ... شده هم هست **پژمریده** بکسر اول
و ... تحتانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیده و ... شده است **پژن** بر وزن ... بمعنی ... است که ... باشد **پژند** بر وزن ... گیاهی است
خودرو ... خوشبوی مانند ... آتش کنند و آنرا بعربی ... خوانند و بمعنی ... هم آمده است **پژواک** بر وزن غمناک آنست که چون در کوه و گنبد باواز بلند چیزی بگویند در جواب ... بشنوند و آنرا
صدا خوانند **پژول** بر وزن قبول کعب پا و استخوان ... را گویند ... زنان ... گفته اند و گلوله که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن ... که بخورند و ... آمده است **پژولش**
بکسر اول بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده باشد **پژولید** بر وزن نکوهید یعنی پژمرده شد و آب و تاب ... **پژولیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده کردن
و درهم آمیختن و پریشان کردیدن ... و بمعنی تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد و بمعنی بفتح اول هم گفته اند و نصیحت کردن و جستجوی ... و باز پرسیدن و تفحص ... را نیز گویند **پژولیده** بر وزن نکوهیده
پژمرده شده و ... گردیده ... آب و تاب ... و نصیحت کرده شده و بازپرس کرده شده باشد **پژوم** بفتح اول بر وزن سموم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند **پژومان**
با میم بر وزن خموشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان **پژوند** بر وزن ... چوبی باشد که در پس ... گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کاو ... را نیز گویند و کنایه از مردم پس
... و بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **پژوه** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و باز خواستن باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست
یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه ... بلند ... مانند آنرا نیز گویند **پژوهش** بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جست و جوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جست و جو کردن باشد
پژوهندگی بر وزن فروشندگی بمعنی جست و جو نمودن و خواستن باشد **پژوهنده** بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند **پژوهید**
بر وزن نکوهید ماضی پژوهیدن است یعنی تفحص و تجسس کرد و جست و جو نمود **پژوهیدن** بر وزن نکوهیدن بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز جستن و جست و جو نمودن و خواستن باشد **پژوهیده** بر وزن
نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند **پژوی** بفتح اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده مردم فرومایه و ارذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است **پژوین** بر وزن فروین بمعنی
کسیف و چرکین باشد و کسیف شدن و چرکن شدن را نیز گویند **پژه** بفتح اول و ثانی و خفای ها ... باشد و کتل و کریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند و ... جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی
و اظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و باز خواست باشد **پژهان** بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش و ... غبطه باشد و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیز خوبی پیش کسی بیند
خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او هم داشته باشد بی آنکه بصاحب آن چیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است برخلاف حسد که بر عکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته
باشد و بغیر از او کسی نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم بماند **بیان دوازدهم** در بای فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت **پس** بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است
که در مقابل دختر باشد **پسا** بر وزن و معنی لبسا باشد و آن شهریست در ملک فارس و فسا معرب آنست **پساچین** با جیم فارسی بر وزن مساکین بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن
میوه بجا مانده باشد **پسادست** بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی امروز چیزی بخرند و قیمت آنرا پس چند روز دیگر بدهند
پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است **پس افکند** بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است
مطلقا خواه از انواع اسباب بجهت ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث هم آمده است **پس افکندن** چیزی از یوم الخروج
خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است **پساندن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن
باشد و باین معنی با ضافه یا نیز بنظر آمده است که پسانتن باشد و پسامی و پسهامی بمعنی افشانم و پسانید و پسهانید یعنی بیفشانید **پسانیدن** بر وزن رسانیدن آب دادن باغ
و زراعت را گویند **پس اوکند** با واو بر وزن و معنی پس افکند است که ذخیره و پس انداز باشد **پساوند** بر وزن ... قافیه شعر را گویند همچو چهار و نگار و بهار **پساویدن** بر وزن
رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است **پست** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروفست که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست
که در مقابل آباد است و کنایه از مردم خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند ببال همت پرواز عروج بمدارج کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر کند و بکسر اول هر آردی را گویند
عموما و آرد گندم و نخود و آنرا بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از جمله نشینان و
فقیران و جوگیان هندوستان از جگر آهو و مغز بادام و مثال آن سازند که هر گاه مقداری بسته از آن بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند **پستا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل از این شروع

اشتری را نیز گویند و ... باشد **پستا دست** با دال ابجد بر وزن بر جا بست بمعنی پستیه باشد و آن خمیدن پشت باشد از خاصی است که بعد از چند روز قیمت دهند **پستان مادر بریدن** کنایه از حرص و شره و بی حمیتی و
حق ناشناسی و بی حقیقتی و بیوفائی بصاحب باشد **پسته شکرفشان** کنایه از لب و دهان معشوق است **پس جا نشستن یک تالی** کنایه از شخصی است که چون صاحب خانه برخیزد او بجای صاحب خانه
بنشیند و کالا ببرد و شد **پس خم زدن** کنایه از گریختن باشد **پس دست کردن** کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد **پسیرتجه** با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن سرخیچه پسران
بدکاره و مردم سفله را گویند **پس سر نمودن** کنایه از رو گردانیدن و خجالت باشد و کسی را که مخل طبیعت باشد با لطائف الحیل از سر وا کردن **پس شام** با شین نقطه دار بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی
است که در ایام رمضان وقت صبح خورند **پسغده** با غین نقطه دار و دال ابجد بی نقطه بر وزن طغچه آماده و مهیا باشد **پس گوش افکندن** کنایه از فراموش کردن باشد **پسمند** بر وزن سمند قبول
کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند **پسندر** بضم اول و فتح دال بر وزن سخنور مخفف پسراندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است
پسنده بر وزن رونده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است **پسنگ** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تگرگ و ژاله باشد **پسوده** بر وزن نبوده بمعنی سائیده و دست
رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند **پسهاختن** با های هوز و نون و تای قرشت بر وزن صفر انگیختن بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و پسهامی بمعنی افشانم و پسهانید یعنی افشاند
بیان سیزدهم در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت لغت و کنایت **پش** بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسپ را گویند و طره که بر سر دستار و کمر گذارند و فش معرب آنست و ناقص فرو مایه
از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول چغندر را گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد **پشام** بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند **پشان** بفتح
اول بر وزن و معنی چشان است و معنی چشان سه نوع لیک فرهنگ لفظ گذر نوشته بودند با ذال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر گز با زای نقطه دار والله اعلم **پوشیده نماند** که چشان بمعنی گز نیست و آن از جمله
بعد کاف فارسی رای نقطه دار در آخر یکی از آلات مشهوره حرب باشد چنانکه منشی از فرهنگ شعوری نقل نموده و چون لفظ گز و گزر در کتابت متجانس یکدیگر اند درین مقام صاحب برهان را اشتباه کلی واقع شده چنانچه
خود نیز اظهار تردد میکند جائیکه میگوید در یک فرهنگ لفظ گذر بدال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر گز بزای معجمه نوشته بودند و طرفه تر آنکه جهانگیری نیز در تفسیر لفظ چشان گذر بذال معجمه نوشته گفته که آنرا
پشان و فشان هم گویند و این خطای فاحش است از وی والله اعلم بالصواب **پشت** بضم اول بر وزن مشت معروف است و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده ایست در نواحی
نیشاپور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و چون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشاپور را بدین نام خوانند و نام قریه هم هست از ولایت بادغیس در خراسان و حیز و مخنث را نیز گویند **پشتاره** بر وزن
رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت **پشت پا خاریدن** کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد **پشت پا زدن** کنایه
از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد **پشت پای** حیز و مخنث را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی بگویند **پشت بست** کلیمی و پشتالی باشد که برزیگران و باغبانان
چیزی در آن نهند و بپشت بندند **پشت چمن** کنایه از صحن چمن باشد **پشت دادن** کنایه از روی گردانیدن و رو گردان شدن و گریختن باشد **پشت دار** بر وزن برو بار پشتیبان را
گویند و هر چیز که با ضخامتی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی **پشت دست گزیدن** و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف باشد **پشت دست کندن** و پشت دست
بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانی است **پشتک** بضم اول بر وزن چفتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دار المرز پوشند و ضربیست که عارض
اسپ و استر و خر میشود چنانکه دو انها بر دست و پای آنها بر می آید و بخیه میشود و بسبب آن از رفتار باز میمانند و نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو ها گذاشته خم شود
تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند **پشت لنگ** با لام بر وزن جفت رنگ بمعنی هرزه و ناقص و معیوب و بی معنی باشد
و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است **پشت مازه** با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف دراز استخوان پشت می باشد
پشت ماهی بکسر ثالث بر وزن پرسیاهی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **پشت مزه** مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد **پشت نمودن** کنایه از روی گردانیدن و
ترک دادن و رو گردان شدن و گریختن باشد **پشتو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغانی را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن مستوق است **پشتواره** بر وزن خشک
پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت **پشتوان** بر وزن و معنی پشتیبان باشد و آن چوبیست که بجهت استحکام دیوار یک سر آنرا بدیوار و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند
و بمعنی پشت و پناه جانب دار و مدد و معاون هم آمده است **پشتی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آنرا بیشتر مردم دار المرز پوشند و مدد و معاون را نیز گفته اند
پشت یافتن کنایه از قوت یافتن باشد **پشتی بان** با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت پناه و معاون است و چوبی که بجهت استحکام دیوار نصب کنند **پشتیوان** بر وزن
و معنی پشتیبان است که پشت پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهت استحکام **پشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی دراز کشیدن و عشق و دعا هم هست و حیلی از عرب
و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و چغندر را نیز گفته اند و آن پرنده است نحوست مشهور و با معنی با سین بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسپان را بهم رسد و بضم اول بلغت ماوراء النهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که آنرا بعربی
سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خره و چخچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی هم هست و بکسر اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند
و پشکل گوسفند و آهو نیز گفته اند **پشکال** بر وزن و معنی برسال فصل باران هندوستان را گویند **پشکر** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشک است که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد **پشکره** بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت
بمعنی پشک است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد **پشکل** بکسر اول و ثالث بر وزن سنبل معروف است که سرگین گوسفند و آهو باشد **پشکله** بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو باشد و کجک کلید آنرا نیز گویند **پشکلید** بکسر اول و لام بر وزن دل کشید یعنی
بناخن پشت را خبر کردن **پشکم** بکسر اول بر وزن شکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است **پشل** بکسر اول و ثانی و سکون لام هر چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند چیزی است

کرباللہ پاگیر بگیرند و نگه بیند و بامعنی بجای حسن اول و نون هم گفته اند **پشیلنگ** بضم اول و فتح لام بروزن پیسنک قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و بیهوده و معیوب و لی معنی هم گفته اند
بفتح اول بروزن چنچ چنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و افراسیاب را نیز گویند که بنایان بآن دیوار سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشیلنگ می گفتند **پشماگند** بفتح اول و سکون ثانی
و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی باشد که ابزار پشم کنند و این بیشتر پوشند بر تنک بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند **پشم در کلاه ندارد** کنایه از این است که حالی و مرتبه
و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی داشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد **پشم شدن** بمعنی پراگنده شدن و پراگنده ساختن باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند **پشمک** بروزن
چشمک حلوائی است مشهور و معروف و مصغر پشم هم هست **پشن** بروزن چمن نام موضعی است که میان گیران پیران و طوس و نوذر جنگ واقع شده و تورانیان فتح کرده اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند
و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد **پشنجیدن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار زده یعنی آب و امثال آن پاشیده شود
پشنجه بروزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شوالان و جولاهگان بآن آب بر تار افشانند **پشنجیده** بروزن سنجیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده باشد **پشنگ** بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب
است و نام پسر او که شیده میگفتند و نام سرداری از ایران و نام پدر منوچهر شاه و نسل ایشی اگویند دراز و سر تیز که بنایان بآن دیوار سوراخ کنند و بمعنی نیز هم آمده است و آن گلیمی یا تخته باشد که بر در حجره
دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند و ترشح آب و عبیر را نیز گویند و با معنی بکسر اول و ثانی هم درست است **پشنو** بضم اول و در
صور نفرین و دعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم آمده است **پشول** بروزن اصول بمعنی پشوره است که نفرین و دعای بد باشد **پشولیده** با واو مجهول و فتح لام بروزن نکوهیده
پریشان و ژولیده و پراگنده را گویند **پشه** بفتح اول و تشدید ثانی جانوری است معروف گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند تنه و زر **پشه خانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درختی
است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه خورد** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و زاء و دال بی نقطه جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و دیر خوب شود و گمان مردم آنکه از گزیدن
پشه بهم میرسد و آنرا بعربی قرحه بلخی گویند **پشه دار** با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی شجرة البق خوانند **پشه غال** با عین نقطه دار و
لام بروزن و معنی پشه دار است که شجرة البق باشد **پشیز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیز است و آن پول ریزه کوچک بغایت تنک نازکی باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند و خرج کنند
پشیز بکسر اول بروزن ستیز پول ریزه نازک بسیار تنک رایج را گویند **پشیزه** بروزن ستیزه بمعنی پشیز است که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب و نهایت نازکی و کوچکی
و چیزی را نیز گویند از برنج و امثال آن در نهایت تنگی که ما بین سینه و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گفته اند و چیزی باشد که بر دو آستین جامه دوزند و ریسمانی بدان گذرانند **پشیم** بروزن
نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراگندگی و جدائی هم آمده است **پشیم شدن** بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراگندگی جدائی و بریدن هم هست و آشنا شدن را نیز گویند **پشین** با تحتانی مجهول
بروزن آمین پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهراسب پسران او بوده اند و بعضی گویند پسر سومین کیقباد است **بیان چهاردهم** در بای فارسی با عین نقطه دار مشتمل بر سه لغت **پغار** بضم اول
بروزن جار عجب و تکبر و خودستائی را گویند **پغاز** بفتح اول بروزن نماز چوبکی باشد که درودگران و درزگاه چوبی که شکافته گذارند و کفشگران در میان کفش و قالب می نهند و در موید الفضلا با رای بی نقطه
بروزن ... نوشته شده است **پغنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند **بیان پانزدهم** در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر ... لغت **پک** بفتح اول و سکون ثانی بی بهره
خود آرای خودپسند را گویند و با معنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پلهای ترازو را نیز گویند و بضم اول هر چیز گنده ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و مخفف پوک هم هست که بمعنی بی
مغز و پوچ و میان تهی باشد و تیاع و مطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام یک طرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی چسبیدن و فرو چسبیدن باشد و بکسر اول بند انگشت است و انگشت پای را گویند **پکمال** بفتح اول و میم
بالف کشیده بروزن بدسگال ابزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی محط گویند **پکند** بروزن سمند بلغت ولایت خوارزم نان را گویند و بعربی خبز خوانند **پکنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا را
گویند **پکوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف تیشک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه و مغاره بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه گاه و چوبی که بر کناره بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند **پکول**
بروزن مقبول تالار لاری باشد که بر بالاخانه سازند **پک و لک** بضم اول و لام بروزن لک و پک معروف است که گنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تک و پوی گرد مردم برآمدن باشد و بی هنری و چیز
بیحاصل و لاطائل را نیز گویند و بمعنی آلات خانه هم هست و با معنی بتقدیم لک بر پک هم گفته اند و مشهور این است **بیان شانزدهم** در بای فارسی با کاف فارسی مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **پگ** بفتح اول و سکون ثانی
زن زبان دان را گویند گلوله و بندقی که طفلان بدان بازی کنند بمعنی کاوس نیز آمده است **پگاه** بروزن نگاه سحر و صبح زود را گویند **پگوی** بفتح اول و ثانی بواو کشیده بتحتانی زده بلغت زند و پازند بمعنی
حکیم و دانا را گویند **پگه** بفتح اول و ثانی و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد **پگین** بروزن یقین بلغت زند و پازند زن را گویند و آن غلط است معروف **بیان هفدهم** در بای فارسی
با لام مشتمل بر ۹۰ لغت و کنایت **پل** بضم اول و سکون ثانی جائی باشد که بر رودخانه بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول هم هست که بعرب فلوس میگویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و ...
خیمه را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بر آن بندند و بدان بالا و پائین خیمه را بهم وصل کنند و آن مثل گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمانی بمیان آن بندند
و در کشاکش آورند تا صدائی از آن ظاهر گردد و هر چیزی را که ریسمان بر گرد آن بندند و در کشاکش آرند تا صدا کند پل گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر و هر دو سر آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند باین
طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بدست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت برگشتن بکمر آن زنند تا دور رود و عربان آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن
زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند کنند **پلارک** بروزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر جوهردار را نیز گویند **پلاس**
بروزن جماس معروف است که پشمینه بود و سطبر که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش مکر و حیله و افسون هم آمده است و بعربی مکار را گویند **پلاس انداختن**

کنایه از پریشان ساختن و پراگنده نمودن باشد **پلاسک** بروزن تبارک بمعنی فلاک و نکلست باشد **پلالک** بالام بروزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار و شمشیر صاحب جوهر باشد **پلانی**
بفتح اول بروزن مانی اسب گمراه و کندرو را گویند **پلپیل** با بای فارسی بروزن و معنی فلفل است که از ادویه گرم باشد و فلفل معرب آنست **پلچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی کشیده خر مهره را
گویند چه پلچی و پلش خر مهره و رشته باشد **پلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار پلو و کلوخ را گویند **پلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن رشته است که سنگ از آن اندازند و بیشتر دشتبانان
بندند و شبانان و شاطران این سنگ اندازند **پلخمان** با میم بروزن فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان سنگ از آن اندازند **پلستک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم فوقانی
و کاف ساکن پرستوک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **پلشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت پلید و مردار و چرکن و نکبتی را گویند **پل شکستن**
کنایه از محروم ماندن و بی طاقت شدن باشد **پلغده** بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون [illegible] باشد تخم مرغ و میوه که درون آن گندیده و ضایع شده باشد **پلغنه** بفتح اول و
ثانی و سکون غین و فتح نون و فوقانی پرچها و گلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه علفی افتد و آتش آنها از هوا بپرد **پلک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آونگ هم آمده است
و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم بمعنی اول است آن لحاف چشم باشد که بعربی جفن خوانند **پلکه** بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت ناخوش گفتن باشد و سخنان [illegible]
[illegible] استنباط معانی بسیار ازان توان کرد و بلکی گفتن و پلکن هم بنظر آمده است که بجای ها نون باشد **پلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند **پلمسن** بروزن گرسن بمعنی مضطرب شدن است
و پامال گردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمسه** بروزن وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و پامال گردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد **پلمه** بروزن ترسه لوحی که ابجد و غیران بر آن نویسند
تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ گفتن و بهانه کردن و تهمت نمودن و متهم ساختن و پامال گردن هم بنظر آمده است **پلنگ** بفتح اول بروزن خدنگ جانوریست معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که
دشمن شیر است و جانوری که آنرا زرافه هم میگویند و هر چیزی که دران نقطها از رنگ دیگر باشد و چارپایه را نیز گویند و آن چهار چوب است بهم وصل کرده که در میان آن با نوار و امثال آن بافند و بران بخوابند و
این در هندوستان بسیار متعارف است و بکسر اول و ثانی [illegible] تا نهایت ضخامت ابوار را گویند یعنی میان در **پلنگان گوزن افگن** کنایه از دلاوران و بهادران باشد **پلنگر** با کاف بروزن
[illegible] نام پادشاه زاده زنگبار بود در میدان بدست سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته اند **پلنگمشک** و **فلنجمشک** بفتح اول و کسر سیم نام داروئی است و وجه تسمیه آن پلنگمشک آنست
که گل آن دارو بگلهای پشت پلنگ و رنگ آن میماند و بوی مشک میدهد و بید مشک را هم گفته اند **پلواس** با واو بروزن الماس بمعنی ریو و چاپلوسی باشد **پلوان** بضم اول [illegible] بروزن نقصان
بلندیهای اطراف بستان را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مرز [illegible] تا زراعت پامال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه وان بمعنی شبه و مانند هم آمده است
و دستواره گاه را نیز گویند **پلوس** بروزن فلوس مخفف چاپلوس [illegible] **پلوک** بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و مخارجه و تالاری که بر بالا
سازند و بمعنی تنگ و چکش آهنگران هم هست که بعربی مطراق گویند **پلون** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندیهای اطراف بستین زراعت باشد **پلونده** بروزن [illegible]
بسته قماش را گویند و بعربی رزمه خوانند **پلنه** بفتح اول و ثانی مخفف [illegible] بمعنی فله است که شیر حیوان نوزاییده باشد و نام درختی است خودرو که برگش به پنجه آدمی ماند و گلش [illegible] ماند و بیخ آن گل سیاه
و برگ آن تلخ [illegible] میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت قلیل و اندک هم هست و سوی اطراف سر را نیز گویند و چوبی که ریسمان کمان بندند و [illegible] آرند تا صدا ازان ظاهر گردد
کفه ترازو را هم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن صله ابریشم بود و آنکرم ابریشم [illegible] و تنیده شده و درخت بیدی که برگش به پنجه ماند و بعضی گویند درخت بید مشکی است که بید مشک آن پنجه دارد است و چوبکی
را نیز گویند بمقدار یک قبضه [illegible] که بر دو سر آن تیزی باشد و آنرا بر زمین گذارند و چوب دراز بمقدار گز بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر آن زنند تا دور رود و آن بازی است مشهور که آن
را پله چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بروزن فله بمعنی درجه و مرتبه و پایه نردبان نیز گویند و بمعنی بای مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بروزن حله کفه ترازو را گویند و بمعنی مرتبه و پایه نردبان
باشد [illegible] واو آن نیز بنظر آمده است والله اعلم **پل هفت طاق** کنایه از هفت فلک باشد **پلیته** بفتح اول و فوقانی [illegible] فتیله را گویند و معرب آن
فتیله است خواه فتیله چراغ باشد خواه فتیله داغ **پلید** بفتح اول [illegible] بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کرد و تفحص نمود **پلیدن** بروزن رسیدن مخفف پالیدن است
که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد **پلیندی** بروزن زندی نام نوعی از خربزه باشد [illegible] گویند **بیان شرح هم** در پای فارسی با نون مشتمل بر ۱۲۲ لغت و کنایت **پن** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ما و بمعنی لیکن باشد **پناد** بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است **پناغ** بکسر اول بروزن چراغ [illegible] را گویند و تار
ابریشم را نیز گفته اند و بعضی [illegible] از ریسمان خام کرده دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند **پنام** بفتح اول بروزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نگاه دارند و اعمالی که بجهت
دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و [illegible] پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و متابعان زردشت در وقت خواندن زند و پازند و استا بر روی خود بندند
پنانک با نون بروزن تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بهای زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پناه ببر **پناهد**
با ها و دال ابجد بروزن مباحث یعنی پناه می آورد **پناهنده** بروزن پراگنده بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بروزن [illegible] یعنی پناه آورد **پناهیده** بروزن [illegible] بمعنی پناه گیرنده
و پناه دهنده را نیز گویند **پنبذ** بفتح اول و بای ابجد بروزن گنده پیر علاج و نداف و پنبه زن را گویند **پنبه در گوش** کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد **پنبه در گوش نهادن**
و پنبه در گوش افگندن و پنبه در گوش کردن هم بهمین معنی است و کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنودن باشد **پنبه زن** با زای نقطه دار بروزن گرگدن علاج و نداف را گویند **پنبه شدن** بمعنی [illegible] سفید شدن [illegible] و
کنایه از [illegible] و متفرق و پریشان [illegible] **پنبه کردن** کنایه از [illegible] و پریشان و پراگنده ساختن و متفرق کردن باشد و کنایه از خاموش کردن و دفع [illegible] و منکر شدن [illegible] **پنبه** [illegible]

است یعنی محوکن تا گرم شود و ملوس باشد **پنبه ورنبا** او بر وزن معنی چسب بر باشد که علاج مرا تعب
است **پنبه نهادن** کنایه از زیب دادن باشد و کنایه از راندن و ساختن کسی از جایی و امری باشد که در آن ممکن نیست
است یعنی محوکن تا گرم شود **پنبه نهادن** کنایه از غفلت و بی خبری باشد **پنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بر وزن رنج عددی است معروف و اشاره به حواس خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول کیفیت عضوی باشد از تن
چه در فارسی با واو و در عکس تبدیل می یابد چنانچه پنجه در خواند **پنج انگشت** معروف است نام خالی است که آن را والاشوب خوانند و به عربی ذوالخمسة و در عقاقیر گیاه زرد گرگ
چنانکه مرد و دیده **پنجاب** بر وزن کنجاب ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع آن باشد و آن را پنج آب گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک به راغه تبریز و به عرف همزه بر نظر
مانند بر گشاده دارد باشد و آن را به عربی و خمسه اوراق و در خمسة الاصابع خوانند و بعضی گویند در علت استسقا بکار برند و زبان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست و آن **پنجا** بر وزن پیمانه
آمده که سخت باشد و معربان فنجنکشت است اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در بر ایشان دود کنند در حال فرو نشاند **پنجاه** بر وزن کجاه بکاف فارسی است و آن پنجا و بوده چنانکه جلد
اهل اسلام جهل ورو آمده **پنجیا** با بای فارسی و الف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوری است که در آب و در خشکی هر دو میباشد و به عربی سرطان خوانند و برج چهارم از دوازده برج فلکی **پنجپایک** بفتح تحتانی
و سکون کاف بمعنی پنجپا است که سرطان باشد **پنجپایه** بفتح یای حطی بمعنی پنجپایک است که سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلک **پنج پیچاره** به سه ستاره را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره
و عطارد **پنجر** بر وزن سنجر مخفف پنجره است و هر چیزی که مشبک و شبکه دار باشد و بمعنی قفس هم آمده است **پنجر ورز** کنایه از آن است که باشد چنانکه گویند دنیا پنجر ورز است و تخصیص به پنجر ورز از آن است
که آدمی در یک روز از ایام هفته در بناهای آباد در دیگر روز از دنیا میرود و با پنجر ورز میماند که ایام و نفس اوست **پنجره لاجورد** کنایه از آسمان است **پنجش** بکسر اول بر وزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند
پنجک بضم اول بر وزن ابرک گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است و آن پنج شاخ میباشد و مانند
پنج شعبه کنایه از حواس خمسه ظاهر است که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد **پنج گنج** کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند که پنج وقت نماز باشد **پنجم رواق**
عشقه بر درخت می پیچد **پنج گنج** با کاف فارسی بر وزن رنج گنج کنایه از حواس خمسه است که سامعه و باصره و ذائقه و شامه باشد **پنجم** بفتح اول و اخفای آخر بر وزن انجمه معروف
کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد **پنج نوش** بر وزن پنج نوش معجونی باشد مرکب از پنج چیز که جهت تقویت دل خورند و معربان فنجنوش است **پنجه** بفتح اول و اخفای آخر بر وزن انجمه معروف
کف دست و پا با انگشت باشد از انسان و حیوانات دیگر و در قصبی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم رقص کنند و معرب آن فنجره است و گلوله های سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ نگاه
دارند و سنگ منجنیق را نیز گویند و سنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آن را عشقه خوانند و بمعنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و ظهور آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم مشهور
و ماهی و دام قلاب و شست ماهی را هم گفته اند که ماهی با اعتبار نون که حرفی است از حروف تهجی و شست ماهی را اعتبار پنجه که بحساب عدد شصت است **پنجه** بضم اول و با جیم فارسی بر وزن غنچه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند
و موی را نیز گفته اند که از سر زلف ببرند و آن را پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند **پنجه بر روی زمین** کنایه از زر و سیاه کردن باشد **پنجه بند** بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بر وزن مستمند پیشانی بند را گویند
که به عربی عصابه خوانند **پنجه پیچاره** کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است **پنجه دزدیده** ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد که در آخر تقویمها نویسند و چون
قسمی زیاده از آن جهت شده است که وزیری از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان می برده و بحساب در نمی آورده است **پنجه کبک دری** نام لحن هفتم است از
سی لحن باربد **پنجه مریم** گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه السلام در هنگام وضع حمل
پنجه کربه بضم کاف فارسی بید مشک را گویند و آن را گربه نیز خوانند **پند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نصیحت
باران گیاه و چسبیده بود **پنج** با تحتانی و واو مجهول و دال بر وزن پنج روزه بمعنی نصف عشر است چه ده یک ده عشر را گویند که ده یک باشد **پندار** بکسر اول بر وزن بسیار تکبر و عجب را
گویند و نصیحت کردن و بمعنی رعن و غلواج هم آمده است و بضم اول گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور زنشستگاه را گویند و بعضی مقعد خوانند **پنداره** بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارگان بمعنی خیالات
گویند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است **پندش** بضم اول و فتح ثالث بر وزن گرکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **پندک**
پنداشتن بکسر اول بر وزن نگهداشتن بمعنی گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است **پنده** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند
بضم اول بر وزن... و بمعنی پندیدن است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد **پندند** بر وزن و معنی فرزند است بلغت زند و پازند **پنده** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند
عموما و قطره آب و قطره باران و قطره خون خصوصا و مثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده است **پندیدن** بر وزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد
پنرد بفتح اول بر وزن غمزه نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته با هم رقص کنند **پنک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند الوجه را گویند و آن روی
است معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که به عربی شبر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی گرفتن اعضای آدمی باشد با دو سر انگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خم و شکن
خم باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان اناج گویند و دریچه خانه را نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست که به عربی صبح خوانند و بکسر اول یک حصه از ده هزار حصه شبانروز است چه شبانروزی ده هزار قسمت
کرده اند و هر قسمی را یک پنگ خوانند و پنگان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان
پر شود و ته آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند چه آن را در تقسیم آب در میان تقار آبی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنگان و بعضی را بیشتر آب دهند که بزراعت ایشان رود و در هندوستان
بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است **پنگان** با کاف فارسی بر وزن سنگان سالة و پیاله را گویند عموما و طاس مس سوراخ کرده باشد که آن را در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی از آن معلوم کنند خصوصا و آن را طشت ساعت
گویند و معرب آن فنجان است **پنلنگ** بفتح اول بر وزن پلنگ دریچه خانه را گویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است **پنیرک** با رای قرشت بر وزن کنیزک نام نباتی است که آن را گل لود و سرخ رنگ و چون آفتاب بسمت الرأس
رسد بشکفد و آن را گل خبازی و به عربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همان است و پنیرک از آن جهت گویندش که میوه آن به پنیر میماند و آفتاب گردک نیز میگویندش بجهت آنکه بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدان طرف
میکند و بعضی گویند پنیرک خیلو خطمی است و عربان آن را نیز گفته اند و آن جانوری است از جنس حلپا سر **پنیره** بر وزن خمیره بمعنی پنیرک است که آن را خبازی و ملوکیه و نان کلاغ خوانند

خوانند و آفتاب گردک را نیز گویند که نیلوفر و جانوری باشد که بسوی آفتاب حربا گویند **پولاد** بالام دو دال و حرکت مجهول تابی را گویند در شهر که دران اسباب و قماش ما شان آن فروشند بیان نوزدهم در بای فارسی با واو
مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت **پو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پویه نیز بهمین معنی دارد **پوازی** بفتح اول بر وزن نمازی بمعنی پرده و سوزش باشد آنرا بعربی حجبی خوانند **پود**
با ثانی مجهول بر وزن خوب کاکل خانگی را گویند و آن پی چند است بر سرهای ایشان که از پرهای عزری دراز روئیده میشود و با بای فارسی مرغ سر را گویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شب در مرغ عیسی
پوپش بفتح بای فارسی بر وزن کج کشتی هدهد و شانه سر را گویند **پوپشمن** بکسر ثالث و سیم بر وزن و حرکت هفت تن ند و یا نند چوب دری را گویند از آهن که در روزهای جنگ سر گذارند **پوپک** با بای فارسی بکاف
تازی هر دو آمده است بر وزن کج جیک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند **پوپل** با بای فارسی بر وزن و معنی فوفل باشد و آن چیزی است شبیه بجوز بوا و در هندوستان با برگ پان جمع زنند و معرب آن فوفل است
پوپو با بای فارسی بر وزن کوکو شانه سر و هدهد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را نیز گفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند **پوپه** بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد **پوت** بضم اول
و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند و لهذا قلیه که از جگر گوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و الوان اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست **پوتنه** با ثای قرشت بر وزن
سوزنه خزانه و مخزن را گویند **پوخت** بر وزن سخت بمعنی پخت باشد که از پختن است **پود** بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و رشته باشد که در پهنای جامه بافته میشود و تار بدرازی جامه و آتشگیره را گویند و
آن چیزی باشد که با چخماق آتش بران زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد **پودات** با ثای قرشت بر وزن پیچات بمعنی محسوس باشد و پودات بمعنی محسوسات یعنی آنچه بنظر حس در آید **پوده** بر وزن
مرده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم گفته اند و رگوی سوخته و چوبی پوسیده که آنرا بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه
خوانند و سوده و ریخته را نیز گویند و گندیده و ضایع شده را هم گفته اند **پور** بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر قنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان
بوده و معرب آن فور است و کسی را نیز گویند که خود را از دانا و بیچاره وانماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف **پوران** بر وزن توران نام شهر قنوج است و معرب آن قنوج باشد
و بمعنی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشند **پوران تروش** بهمان معلوم بضم فوقانی و رای بی نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده
که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پوراندخت** بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی پسر است نه دختر یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و آن نام دختر
خسرو پرویز است که بعد از او بر تخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از و کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توراندخت با تای قرشت نیز گویند باعتبار آنکه از نسل
ملوک ترکستان بوده **پوردگان** بضم اول و سکون ثانی مجهول و را و دال بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بباید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را در پنج روز آخر آبان ماه میافزایند
که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند و درین روزها جشن سازند و شادی نمایند و آن را جشن پوردگان خوانند و معرب آن فوردجان است **پوردیان** با یای حطی
بر وزن و معنی پوردگان است که ایام جشن پارسیان باشد **پورشسب** بضم اول و فتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد
پور عنقا لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرد و سیمرغ را عنقا نیز خوانند **پورک** بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام گور بود **پورکند** با کاف
بر وزن سربند طاق ایوان و منزل را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است **پورمند** با میم بر وزن خشمند صاحب فرزند و عیالمند را گویند **پورنا** با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی **پوره**
بر وزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و تنه درخت را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد **پوریان** بکسر ثالث بر وزن جویان ساکنان و متوطنان شهر قنوج را گویند چه پور نام رای شهر قنوج هم هست
پوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه پیرامون گرداگرد دهان حیوانات باشد و مابین لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است
پوزش با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد **پوزن** بر وزن سوزن بینی را گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشند **پوزه**
بر وزن روزه پیرامون گرداگرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت هم آمده است **پوزیدن** بر وزن گوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پوس** بر وزن طوس [illegible]
دو و دشمنی را گویند **پوسانه** بر وزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را فریفتن **پوست** بر وزن دوست معروف است و بمعنی غیبت هم آمده است که بدگویی و مذمت باشد **پوست**
باز کردن کنایه از اظهار ما فی الضمیر نمودن و راز گفتن باشد **پوست پیرای** با بای فارسی بر وزن بختیاری و رای بی نقطه بالف کشیده و یای حطی ده حرم گرد و دباغ را گویند **پوست و ادن** کنایه از اظهار کردن
و سودن ما فی الضمیر گفتن باشد **پوست سنگ بر کشیدن** کنایه از بی حیایی و بی شرمی نمودن باشد **پوستکال** با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده پوست بی موی را گویند که در زیر دنبه گوسفند میباشد و آنرا باید کنند
جدا کرده در ... پزند و پوست ... گوسفند را نیز گفته اند که سرگین آن بر موهای آن ... **پوستکاله** بالام بر وزن پوستپاره بمعنی پوستکال است که پوست زیر دنبه گوسفند و پوست شکم گوسفند باشد **پوست کردن**
کنایه از ... ساختن باشد و غیبت نمودن و ... **پوستین** لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت هم هست **پوستین گازر** کنایه از بدگو و عیب جوینده باشد **پوستین دریدن** کنایه از افشای راز کردن باشد
پوستین کردن کنایه از بدگویی کردن و عیب نمودن باشد **پوسه** بر وزن بوسه لیسیمانی را گویند که بر ... **پوش** با ثانی مجهول بر وزن ... وجوش را گویند و ... و کناری ... هم هست یعنی از راه
دور ... نام گیاهی است که ... **پوشا** با الف ... **پوشانی**
مجهول بر وزن ... **پوشکان** با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن کشان ... بمعنی ... هم هست یعنی چیزهایی که در عالم غیب اند و بسکون
ثالث بر وزن ... هندوستان ... **پوشنگ** با ثانی مجهول بر وزن ... مقامی ... سالک ... مقدس تجلی
[illegible] **پوشنگ** با ثانی مجهول بر وزن ... نام قریه ایست ... و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی ... **پوشه** بضم اول و سکون

و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که آنرا اپوشند و در گنبد **پوشه** بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند **پوک** بضم اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی پوچ و میان تهی باشد و غله را نیز گویند که در جائی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتشگیره را نیز گفته اند و بعربی حراقه
خوانند **پول** بر وزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل رودخانه هم آمده است مطلقا خواه با خشت و سنگ و خواه با چوب و تخته سازند **پولاب** بر وزن دولاب بمعنی حسن باشد و پولابی
حسنی یعنی آنچه بحسن بنظر درآید **پولاد** بسکون دال معروفست که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام پهلوانی است ایرانی و نام دیوی است مازندرانی و او را پولاد غندی
میگفته اند بضم غین نقطه دار و بمعنی گرز رستم است **پولاد خایی** کنایه از اسب تیزرو باشد **پولادرگ** کنایه از اسب تیزرو است **پولاد سنجان** کنایه از دلاوران و مبارزان و سلحداران باشد **پولاد**
هندی کنایه از شمشیر هندی باشد **پولانی** با ثانی مجهول بر وزن طولانی نوعی از آش آرد باشد **پوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله خرزه مضمحل شده را گویند و هندوانه و میوه نارسی دیگر را نیز گفته اند
که درون آن خالی و ضایع شده باشد **پون** با نون و حرکت غیر معلوم بمعنی ... گویند که ... باشد **پوی** بر وزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر
بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار **پویا** بر وزن گویا رونده را گویند و بعضی دونده را نیز گفته اند **پویان** بر وزن جویان بمعنی پویا باشد که رونده است و دونده را نیز گویند **پوی پوی** با یای فارسی ...
خوب و وی بمبالغه در آمدن و رفتن باشد یعنی تند تند دویدن و امر باین معنی هم هست یعنی بدو و زود برو **پوچه** بفتح اول بر وزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد **پویه** با ثانی مجهول بر وزن
مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند **بیان نهم** در بای فارسی با های هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **په** بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که بهنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند
و تکرار نیز کنند **پهانه** بر وزن بهانه چوبکی باشد که دروگران در شکاف چوبی که پاره می کنند فرو برند و کفشگران با میخ کفش و قالب نهند و گاهی در زیر گذارند تا بسته و گشوده گردد **پهپه** بفتح هر دو بای فارسی و سکون
هر دو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند **پهر** بضم اول بر وزن ظهر مدرسه هودان را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب باشد چه شبانروزی را هشت حصه
کرده هر یک را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است **پهره** بر وزن بهره بمعنی پاس و محافظت باشد **پهره دار** با دال ابجد بر وزن بهره کار پاسدار و محافظت کننده را گویند **پهلو** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام بواو کشیده معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ
و صاحب جاه را هم میگویند چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان یزدانی است و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پایتخت کیان بوده است و جمعی گویند
نام پسر سام بن نوح است و پارس برادر او بوده و پارسی و پهلوی بایشان منسوبست و معرب آن فهله باشد **پهلوان** بر وزن شهروان مردم سخت توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابطه و درشت اندام
و درشت گوی را گویند **پهلوانی** بر وزن ... ترانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم هست و زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد **پهلو تهی کردن** بمعنی کناره کردن و دوری کردن
باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تنها شدن هم هست **پهلو دادن** کنایه از منفعت رسانیدن و نزدیکی نمودن باشد و دوری کردن و کناره کردن و رو گردانیدن را نیز گویند **پهلو دار** کسی را گویند
که منفعت رسان باشد و سخنی را نیز گویند که زندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد **پهلو زدن** کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو سائیدن** بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری
کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو گردن** کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد **پهلو کند** یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید **پهلو نهادن**
کنایه از خوابیدن باشد **پهلوی** بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست **پهله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور باشد
پهمزک با زای هوز بر وزن احمدک خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند که سیخول باشد **پهن** بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری که بسبب مهربانی در پستانها در طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که [illegible]
و عریض باشد **پهناسه** بر وزن ستمانه نوعی از سیمون باشد و کلیچه روغنی را نیز گویند **پهنشار** بر وزن کمنددامی باشد که بدان آهو گیرند **پهنو** بر وزن فنفور چیزیست مانند سنبوسی که بزبان عرب آنرا ... خوانند
و قرقار النعمان همانست و بمعنی پهنا نیز هست که خرزهره باشد **پهنج** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستانها در طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی
و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون بزمین رسد باز بهمان پهنه بگیرند و نگذارند که بزمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا العرب طبطاب گویند و پهنای آدمی
و حیوانات دیگر باشد از جانب درازی و آنرا بعربی عرض خوانند و بمعنی میدان هم آمده است **پهنا** را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا
دیر بازی گردد **پهی** بفتح اول بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزه تلخ هم میگویند و خربزه را نیز پهی خوانند **بیان دهم** در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت **پی** بفتح
اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که زه کمان و زین اسب و تیر جائیکه پیکان در آن کنند پیچند و بعربی عصب گویند و مخفف پای هست که بعربی رجل خوانند و نشان پائی باشد که نقش قدم است و دنبال و
پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثلا گویند چند پی یعنی
مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پیاب** بر وزن سراب بمعنی پایاب است که بن حوض و ته دریا باشد و بعضی گویند
نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیاده** بر وزن باده معروفست که نقیض سوار است و نام مهره ای از مهره های شطرنج هم هست و نام گلی است معروف و نوعی از درخت ... انگور بود و
کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضلی کسب نکرده باشد **پیاده نهادن** کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیاز دشتی** بکسر اول و زای نقطه دار دوائی است که آنرا بعربی بصل الفار خوانند گویند
اگر موش بخورد همی میرد و از خواص او آنست که اگر گرگ پای بر برگ آن نگذارد همین که بردارد لنگ شده باشد و اگر ساختنی توقف کند البته بخشکد و بمیرد **پیازک** با کاف تصغیر پیاز است و گیاهی
را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر بادوالی بر دسته آن نصب کنند و آنرا بترکی چوگن خوانند و نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل **پیازکی** لعلی باشد

قیمتی و منسوب بعربیه پیاز که آنرا گویند **پیاز لیر** بکسر لام و سکون تحتانی و رای بی نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بعربی بصل الزیر خوانند منفعت آن بسیار است **پیاز موش** بکسر رای بی نقطه نوعی از پیاز دشتی باشد که
آنرا بعربی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همان است و بعضی آنرا فرد ما (?) گویند **پیازی** بر وزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از گرز هم هست و آنچنانست که چند گوی فولادی را
به چند زنجیر کوتاه مضبوط کرده به دسته از چوب محکمی نصب کنند و آنرا تبرکی چرکن (?) گویند **پیام** بر وزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد **پیامو** با های هوز بر وزن ترازو هر چیز که آنرا آمونی گویند و بمعنی امر و نهی
هم آمده است که بخانه شش پهلو و گنجفه (?) گویند **پتیام** با تای قرشت بر وزن و معنی پیغام است بلغت زند و پازند **پتیرسپ** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بی نقطه مفتوح و سین
بی نقطه و بای فارسی زده نام پدر پورشسب است که جد زردشت باشد چه پورشسب پدر زردشت آتش پرست است **پتیک** با تای قرشت بر وزن بجنگ کرمی است که جامه های ابریشمی را خورد و ضایع کند
پیچ بر وزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و کنایه از رشک و حسد هم هست **پیچا** با بای فارسی بر وزن ملتوا (?) خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند **پیچاک** با یای مجهول بر وزن فتراک
انگشتری نگین دار را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی آنرا عشقه و لبلاب خوانند و گره ابریشم و ریسمان و سربند زنان را نیز گویند **پیچند** بر وزن زیوند (?) عصابه
پیشانی بند زنان را گویند **پیچه** با یای مجهول بر وزن لیشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی لبلاب و عشقه گویند و زلف کجی را نیز گویند و طره زلف و کاکل را هم گفته اند که پیچند و بر یکدیگر گره زنند و موی
بافته را نیز گفته اند و بعربی عقاص خوانند و پیرایه هم هست از مرصع که بر سر عروس بندند و پوشش بالای درخانه را نیز گفته اند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچیده** هر چیز را که پیچیده باشند عموما و دستار
که آنرا بهاره (?) گوشه تافته باشند خصوصا **پیخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها و کنجهای چشم را گویند و آبی که از چشم برآید و مژگانها را برهم چسپاند و بعربی آنرا رمص خوانند **پیخال** بر وزن قیفال فضله
مرغان را گویند و چرک کنجهای چشم را هم گفته اند که عربان رمص خوانند و بعضی در دو نهاولای (?) هر چیز و فضله هر شی را گویند از حیوانات و نباتات **پیختن** بر وزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد **پیخس** بر وزن نرگس بمعنی
گمان بردن و از روی گمان فهمیدن راه بچیزی بردن باشد **پیخست** بفتح اول و ثالث بر وزن بی ایست دیواری که بیخ آنرا کنده باشند و چیزی که در زیر پای گم شده باشد و در مانده و عاجز شده را نیز گویند و بمعنی
پیخس هم هست که راه بچیزی بردن باشد و محبوس و متحصن و گرفتار و بندی را نیز گفته اند و مدبر و متعفن و گندیده شده را هم گویند و بضم ثالث نیز آمده است **پیخسته** بر وزن خجسته بمعنی پیخست باشد که دیوار بیخ کنده و استاد
در زیر پای گم شده و عاجز و در مانده و محبوس و گرفتار و مدبر و متعفن و گمان بردن را نیز گویند و بضم اول و بضم ثالث هم گفته اند چه خسته بمعنی کنده باشد که از کندن است و بمعنی آگنده هم بنظر آمده است که پر کردن بزور
باشد **پید** بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی ترت و مرت و تار و مار و ستیزنده (?) و هر چه از تف آتش زرد و ضایع شده باشد **پیداد** بر وزن بغداد بمعنی پیدا و ظاهر باشد **پیداوسی** بفتح واو و سین بی نقطه و تحتانی
کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده به پنج دینار خرج میشده و بکسر واو هم بنظر آمده است **پیر** بر وزن و معنی پدر است که بعربی اب گویند **پیرا** با یای مجهول بر وزن گیرا بمعنی پیراینده باشد و آن شخصی است که چیزی
را کم کند بواسطه خوش آیندگی همچو دلاک و سرتراش که موی زیادتی را کم کند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد برخلاف مشاطه و بمعنی ساختن و پیراستن و منقح کردن و چیزی از عیب خالی نمودن هم هست **پیراستن**
کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبائی و خوش آیندگی همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت و موی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز بامر سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را برید روز دیگر سلطان از آن
حالت پریشان خاطر گشت عنصری این رباعی بسلطان از کدورت بیرون آورد **رباعی** گر عیب سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است * جای طرب و نشاط و می خواستن است *
کاراستن سرو ز پیراستن است * و دباغت دادن چرم را نیز گویند **پیراسته** بر وزن بساخته بمعنی مرتب گردانیده و ساخته و پرداخته باشد و باغی که شاخهای زیادتی درختان آنرا بریده و علفهای زیادتی آنرا چیده
و صفا داده باشند و درختی که آنرا پر کاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و هر چه را نیز گویند که در آن گلستان مهیا باشند و بمعنی با بای ابجد هم بنظر آمده است **پیراکند** بفتح کاف فارسی و سکون
نون و دال ابجد با همین معنی متفرق ساختن و افشاندن یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد و افشانید **پیرامن** با یای مجهول و میم بر وزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند **پیرامون** با یای مجهول و میم بر وزن
بیناگون بمعنی پیرامن است که اطراف و گرداگرد چیزی باشد **پیران** بر وزن ایران پهلوانی است مشهور از توران و سرلشکر افراسیاب بوده و پدر او ویسه نام داشت **پیراهان** با های هوز بر وزن بسیامان (?) پیراهن را گویند و بعربی
قمیص خوانند **پیراهش** بکسر ها بر وزن بیدانش پیراستن و زینت دادن را گویند مطلقا و دباغت کردن پوست را هم گفته اند **پیراهن قبا کردن** کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد **پیراهن کاغذی**
کنایه از دادخواهی باشد و روشنائی صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند **پیرای** بر وزن پیمای زینت دهنده باشد که سرتراش و باغبان است چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد و استان پیرا گویند و پرداختن و مستعد کردن
را نیز گفته اند **پیرایش** با یای حطی بر وزن و معنی پیراهش است که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند **پیراینده** بر وزن بپاینده زینت دهنده را گویند که چیزی
را از چیزی بجهت خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش و باغبان برخلاف مشاطه **پیرایه** بر وزن بی مایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن شاخهای زیادتی درخت و بمعنی کنایه از ساختن و پرداختن
هم هست و بفتح اول هم بنظر آمده است **پیر برتابه** بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد **پیر بلغه** بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانچه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد **پیر چغنده** بضم بای ابجد و فتح
یای حطی بر وزن سیر جلنه (?) کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد **پیر چهل ساله** کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد **پیر دو موی**
کنایه از دنیا باشد با عبارت بر وزن **پیر دهقان** معروف است و شراب کهنه انگوری را نیز گویند **پیرزه** بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در تنگی و دستهای کرده چند باشد و از جای بجای برند **پیر سال خورده**
بمعنی پیر دهقان است که شراب کهنه انگوری باشد **پیر سراندیب** کنایه از آدم صفی هم هست **پیر صنعان** مراد از شیخ صنعان است و او زاهدی بوده مشهور **پیر فلک** کنایه از کوکب زحل است **پیر علم** (?)
بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده تماج و سختیان را گویند **پیروج** با یای مجهول و جیم بر وزن فیروز مرغی است که سر و گردن او سفید و دیگر (?)
میباشد و هر ساعت برنگی مینماید و از بالای منقار او گوشتی آویخته است مانند خرطوم فیل و او نخیه است و فیل مرغ همانست **پیروز** بر وزن و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و معرب آن مظفر
خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی **پیروز رام** با رای بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نام شخصی بوده در زمان

قدیم پیروزه بروزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است گویند نگاه کردن برابر و تسانی چشم را و رو و فیروزه معرب آنست پیروزه چادر کنایه از آسمان
و فلک است پیروزی بروزن و معنی فیروزی است که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره بروزن خیره خلیفه و جانشین مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیر چنگل بفتح تای ... بروزن ...
پیرهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیر هفت فلک کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که آن را بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن
نباتی است که از پوست آن رسن تابند و کنایه از مردم حبشی و زنگی هم هست و سفید را هم گویند که نقیض سیاه باشد پیسپارہ با بای فارسی بروزن زنگار رونده و راه رو را گویند و بمعنی پای سپر هم آمده
است که لگدکوب و پامال باشد پی سپر با بای فارسی بر وزن در سر چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است پیسیت بروزن گیست شخصی است که علت برص و جذام دا
باشد پیسه بیای ثانی مجهول بروزن نیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و هر رنگی که با سفید آمیخته بود و بعربی
ابلق گویند پیش بروزن نیش معروف است که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته اند و بمعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند این پیش را دانستی یعنی
آن باشد که این مقدمه را دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پیشاوست بای ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین بی نقطه و تای قرشت اجرت پیشی را گویند و بمعنی پیش و
هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل نسیه است پیشان بای ثانی مجهول بروزن ریحان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی بای ثانی مجهول معروف است که بعربی
ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و سخت رویی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست پیشانی وار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند
که کاری را شگفتگی از پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست پیش آهنگ پیشرو قافله و لشکر را گویند و چارپایی که پیش پیش رود و هر حیوانی که سر گروه پیشتر و نوع خود باشد و راهبر پیش آهنگ
خوانند پیش پاره با بای فارسی بروزن شیر خاره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک آن را آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی فالوذج خوانند پیش پاره بای ثانی مجهول بروزن ...
پیشباره که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست پیش پاین کنایه از عاقبت اندیش باشد پیش خانه بمعنی رواق است که پیشگاه خانه باشد و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند پیش خور
... باشد که ... و بمعنی نارسیده و میوه نارسیده و نا پخته و امثال آن که پیشتر فرو شد پیشداد با تای مجهول و دال ابجد بروزن ... بمعنی جادل ... است و اول
نیز گویند که تنظیم ... اول ... مرام ... پیشدادیان ... گویند که هوشنگ باشد و او را فارسیان پیشداد گفته اند یعنی عادل اول ... و طهمورث و پس از آن جمشید و بعد از آن ضحاک و فریدون و منوچهر
که ... پیشدادیان ... بعضی ... که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال ... اول کیومرث دوم هوشنگ سیوم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم زو ... اسپ
... پسر طهماسپ ... و هم گرشاسپ ... که ... پیشدار بروزن ریشدار جریده باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن ...
چهار گوشه ... پیش دست بروزن پیش مست بمعنی پیشباز ... است که اجرت ... دادن پیش دستی کردن و سبقت ... باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند
بمعنی مددگار هم آمده است ... نسیه باشد پیش رو لشکر ... باشد ... پیش شاخ ... بروزن ... فرجی جامه پیش باز را گویند که پیشتر زنان پوشند
پیشکار با کاف بروزن پیش دار خدمتگار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی مدد و معاون و مددگار هم هست پیشگاه با کاف فارسی بروزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس ... و دست و فرشی را نیز گویند که در پیش ...
و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند پیشگاه نشور کنایه از قیامت باشد پیشگیر با کاف فارسی بروزن ... خادم و خدمتگار و مددگار باشد
پیشگو با کاف فارسی بروزن ... شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت شخصی کند و با ایشان آشنا ساند و آن شخص را بعربی معرف خوانند و شخصی را نیز گویند که مطالب مردم را بعرض سلاطین رساند و او را
در هندوستان میر عرض ... گویند پیشگوی ... بروزن نیک خوی ... است که معرف باشد و شخصی که مطالب کسی را بعرض سلاطین رساند پیشگه بروزن ... مخفف پیشگاه است که هم صدر و هم صدر مجلس
و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیشن بفتح ثالث بروزن ... لیف خرما را گویند که از آن رسن تابند پیشند بروزن ... بمعنی پیشین است که لیف خرما باشد
و از آن رسن تابند پیشنشین بکسر نون ... را گویند که دایه و ماما ... باشد و بعربی قابله خوانند و امر به پیش نشستن هم هست پیشوا با واو بالف کشیده سرگروه و پیش رو و مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند و نوعی
از جامه هم هست که زنان پوشند پیشه بروزن بیشه ... باشد که از آن ... و با تای مجهول شغل و کار و عمل و کسب را گویند و بعربی حرفه خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان هم نوازند و آن را ... گوینده
خوانند پیشه ... کنایه از کارهای شیطانی باشد پیشیار با یای حطی بروزن ... بمعنی پیشکار است که خادم و خدمتگار و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و شاش هم هست که بعربی بول
گویند و قاروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که بول بیمار را در آن کنند و پیش طبیب برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است پیشیاره با تای مجهول بروزن ... خوانچه و طبقی را گویند که
... در آن کنند و به مجلس آرند پیغاره با غین نقطه دار بروزن ... طعنه و سرزنش و بهتان را گویند پیغاله بروزن ... قدح و کاسه شراب را گویند پیغان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن پایان
... را گویند و بمعنی ... هم آمده است پیغلوش با لام بروزن ... است که ... خوانند و بر کنارهای آن خالهای سیاه و چینهای کوچک افتاده است پیغله بروزن ...
بمعنی کنج و گوشه خانه باشد و کنج و گوشه چشم را نیز گویند و بمعنی ... نیز آمده است که نقیض ... باشد پیغن ... بروزن ... گیاهی باشد دوایی مانند ... و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت
کند و معرب آن ... است پیغو بفتح اول و ضم ثالث بروزن ... و بمعنی ... باشد و آن ... است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول پرنده ایست شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار مرغان هم ...
است پیغوره بفتح اول و ضم ثالث بروزن ... دهان تنگ ... کوچک و امثال آن را گویند و بکسر اول هم درست است پیغوله بروزن ... بمعنی پیغله است که کنج و گوشه خانه و کنج و گوشه چشم
و ... را نیز گویند که نقیض ... است پیغون ... بروزن ... عهد و پیمان و شرط را گویند پیغه بکسر اول بروزن ... چوبی باشد پوسیده در ولایت خوزستان و آن را

تنبوک بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف طبقی باشد که بقالان چنانچه نانبایان نان در آن نهند و طبقی باشد بسیار بزرگ که از نی بافته باشند و بمعنی غربال هم آمده است و پیاله و کوزه را نیز گویند و آن را از گوشت ... سازند و این چالاک
بقالان جنس ... نانبایان نان در آن ... باشد که قسمت کنند و نابود و مناره شده اکوشت ... تنبوک مخفف تنبیه بفتح اول و ثانی وهای هوز ... تنبیع بفتح اول ... از کفار گرفتند ... که حضرت رسالت صلوات الله علیه ... در کنار قلزم ... قلعه است
دانه ها را نیز گویند تنبیره ... بروزن ... گوشت ... تنباره بروزن همباره ... بزرگ ... پیاله ... بجای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است
تنبیره بروزن زنجیره دهل و کوس و نقاره و طبل را نیز گویند و خانه را نیز گفته اند که سرگین و پلیدیها در آن ریزند تنبیره بفتح اول بروزن کثیره بمعنی تیر است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تبیره و تبیست که میان آن
باریک و سر و سرش پهن باشد و خانه که در آن پلیدیها ریزند **بیان سیم** در تای قرشت با بای فارسی مشتمل بر ده لغت تپال بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد تپال بروزن بنگال بمعنی تپ است
که اضطراب و بیقراری باشد تپانچه بروزن طپانچه است و بعربی لطمه خوانند و کوبه و نوچه دریا را نیز گویند و معرب آن طپانچه است با جیم تپش بکسر ثانی بروزن تپش بمعنی طپش است که اضطراب و حرکت از گرمی و حرارت باشد
طپش معرب است با بای ابجد تپنچه با نون بوزن طپنچه مخفف طپانچه است که بعربی لطمه خوانند تپنک بروزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد و بمعنی با بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح ثالث قابلی
که زرگران و صنعتگران چیزها در آن ریزند و بمعنی تقدیم نون بر حرف ثانی هم آمده است تپنگو با کاف فارسی بروزن سمن بوطرفی که اصناف محترفه زر و فروخت اسباب و اجناس و زر آن ریزند و زر بسیار و کیسه حجام
بخط هم باشد و قاموس العربی حونه گویند تپه بفتح اول و ثانی مشدد کوه پست و پشته بلند را گویند و کلاه زنانه را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زنان از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی
بندند تپید بروزن طپید ماضی از طپیدن است یعنی حرکت اضطراب کرد و لرزید و بیقراری نمود و از جای جست ماضی کمین کردن هم است یعنی کمین کرد تپیدن بروزن رسیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از
جای جستن و لرزیدن باشد و بمعنی کمین کردن هم آمده است و معرب آن طپیدن باشد با بای ابجد **بیان چهارم** در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شانزده لغت و کنایت تتار بروزن قطار بمعنی تاتار است
و آن ولایتی است از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز تتار خوانند تتارچه بروزن تغارچه نوعی از تیر باشد و بکمان خاصی هم دارند تتر بروزن تمر بمعنی تتار است که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب
بآنجا را تتری گویند تترا بروزن سحرا بلغت ژند و پاژند تابستان را گویند که در مقابل زمستان است تترو بروزن ابلیو بمعنی ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد و بروزن غشکو هم آمده است تتروه با ها
هوز بمعنی تترو است که ظرافت و لاغ و مسخرگی باشد تترونش با نون و تای قرشت بروزن پهلو زدن بلغت ژند و پاژند بمعنی بریدن باشد تتره بروزن قطره بمعنی مسخرگی و لاغ باشد تتری بفتح اول
و ثانی بروزن سعدی منسوب بتتر باشد که ولایت تتار است تتسکون ثانی سماق را گویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و بمعنی بضم اول هم آمده است و بعضی بمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد گفته اند
و چشمهای ... را نیز گفته اند تتق بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند تتق سپهرگون کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله کبودی را نیز گویند که از مینا سازند تتق مینایی کنایه از
آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند تتم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز بهمین معنی آمده و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تتمار بفتح اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده و بلغت ژند و پاژند خرس را گویند و آن جانوری باشد صحرایی که آن را گرفته دست آموز کنند تتمش بکسر ثالث و فتح رابع بروزن حنفسکش شغال را گویند که برادر روباه است بلغت ژند
و پاژند تتیج بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صوتهایی باشد که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از حنجره برآرند و کلمه هم باشد که مرغان را بدان طلبند **بیان پنجم** در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار
لغت تجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد تجار بروزن شرار کره اسبی را گویند که هنوز از ادرین نکرده باشد و بلغت ژند و پاژند بمعنی رونده باشد تجاره بروزن شراره
بمعنی تجار است که کره اسب زین نکرده باشد و بلغت ژند و پاژند رونده را گویند تجر بفتح اول و ثانی بروزن شجر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین گنجینه و مخزن را نامند
بیان ششم در تای قرشت با خای نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت تخ بفتح اول و سکون ثانی ثقل کنجد و تخم کشیده را گویند تخت آبنوسی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند تخت ماه و
نام نوایی است از موسیقی تخت دار با دال ابجد بروزن بختیار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را نیز گفته اند و معرب آن صدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت روان کنایه از آسمان باشد و تخت حضرت
سلیمان را نیز گویند و کنایه از اسب و عنده خوش راه هم هست و چهار ستاره نعش را نیز گویند از بنات النعش تخت رونده یعنی تخت روان است که کنایه از آسمان و تخت سلیمان و اسب رونده خوش راه باشد
تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده بجیم زده نام مدرسه شیخ ابو اسحق گازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهار صد سال
زیاده باشد آن چراغ بهمان افروخته است تخت طاقدیسی تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بر آن نقش نموده بوده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز
رسیده بود و گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جا می شده اند و نام لحن بیستم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی تخت فیروزه کنایه از آسمان است و
تخت کیخسرو را نیز گویند تخت نشینان خاک کنایه از پادشاهان است و ارواح را نیز گفته اند و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند تخته
بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد اعم از قرض و دین و امانات و نماز تخته اول کنایه از لوح محفوظ است و تخته اطفال را نیز
گویند که در آن الف با تا نویسند تخته بند پارچه را گویند که چون کسی را دست بشکند یا از جا بدر رود تختها بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تختها و دست
شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گفته اند تخته زدن کنایه از پنبه را حلاجی کردن باشد تخته شطرنج کنایه از انگشت و زغال فروخته باشد
تخته سیاه خور کنایه از حکایات گذشته باشد تخته مینا کنایه از آسمان است تخجم بفتح اول و ضم جیم بروزن انجیم بمعنی حریص
و خداوند شره باشد تخحش بفتح اول و ثانی بروزن عطش تا قیس و ول باشد از عم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و بمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد هم بنظر آمده است تخسیس بفتح
اول بروزن خسیس بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و تیر آتشبازی را نیز گویند و بعضی گویند تخش نوعی از کمان است که تیر نیاده کوچکی دارد تخشا

بفتح اول بر وزن احسنا سعی کردن و کوشش نمودن را گویند **تخشید** بر وزن بخشید یعنی بالا رفت **تخشش** بمعنی بالا و صعود **تخشیس** هم آمده است **تخشیدن** بر وزن بخشیدن بمعنی بالا رفتن باشد **تخله** بفتح اول
و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا باشد و ریزه و خرده هر چیز را نیز گویند **تخم** بفتح اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که بنا و صیادان بر سر چوب بندند و بعد از آن زمین اثار برآید و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد
و مرغ را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی آب پشت هم هست که ماده وجود حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد هم آمده است **تخمار** بضم اول بر وزن ...
تیری است که پیکان ندارد و بجای پیکان گرهی دارد **تخم بنگ** که بعربی بزر البنج خوانند و آنرا خدا الرجال نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده است
سیز و خشک است در سوم **تخم جاروب** دارویی است که آنرا بعربی اطریلال خوانند **تخم جهود** کنایه از پراکنده و پریشان است **تخم خلال** بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروب است که اطریلال باشد **تخم خلیل**
بکسر خا و تحتانی مجهول تخمی است بمقدار تخم کرفس و شکل اندام ریزه دارد و کبود رنگ می باشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی حبل الغراب و خردل شیاطین خوانند **تخمدان** زمینی را گویند که در آن شاخهای
زر و میوه بلند یا چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند **تخم ریز** با رای قرشت بر وزن صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاگینه را نیز گفته اند و قیمه که در وقت بریان کردن تخم مرغ بر آن ریزند
و برهم زنند تا همه یکی شود و با نان خورند و سنبوسه هم از آن سازند و توت ... **تخمگان** با کاف فارسی بر وزن استخوان بیضه های آدمی را گویند و بعربی خصیتین خوانند و تخم رویدنیها را گویند عموماً
و تخم خربزه را بخصوصاً **تخمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی بسیار خوردن بهم رسد خصوصاً کبوتر را و آنرا بعربی هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم
آمده است **تخوار** بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بود **بیان هفتم** در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت **تدرو** بفتح اول
و ثانی بواو کشیده نام مرغی است صحرائی شبیه بخروس و در نهایت خوش رویی و خوش رفتاری **تدیخ** بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است **بیان هشتم** در تای
قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت **تذرج** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغی بود صحرائی شبیه بخروس **تذرو** با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه
بخروس باشد **تذرو زریج** کنایه از انگشت و زغال افروخته باشد **تذرو زرین پر** کنایه از آفتاب جهانتاب است و آتش را نیز گویند **تذو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوری است
سرخ رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و مواضع نمناک باشد و آنرا بعربی ابن وردان گویند **بیان نهم** در تای قرشت با رای قرشت مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت
تر بفتح اول و سکون ثانی مرغی است کوچک کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانند و بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک باشد و کنایه از شخصی است که اندک
چیزی از جای در آید و شخصی که در قمار منازعت کند یا آنچه باخته باشند پس گیرد و کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست **ترا** بفتح اول بر وزن سرا دیوار بلند و رفیع را گویند مانند
دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاروانسرا و سدی و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی کشند و دیواری که با کاهگل و گلابه استوار کرده باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ
تو و را که در محاورات و کتابت در اواخر الفاظ در آورند و بمعنی خود را هم هست **تراب** بفتح اول بر وزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و
سبو و مشک و مانند آن و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند **تراید** بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد
یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل می یابند **ترابیدن** بر وزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقاً اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن
از ظروف **تراتیزک** سبزی است که بتره تیزک اشتهار دارد و تره تیزک نیز گویند و بعربی جرجیر خوانند **تراج** بضم اول بر وزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که آنرا
شکار کنند و خورند **تراز** بر وزن نماز رشته ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهری است در ترکستان که منسوب است بخوبان و معرب آن طراز باشد **ترازو** معروف
است و آن آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است **ترازو چشمه**
داشتن کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازو است از پله دیگر **ترازو شدن** کنایه از برابر شدن دو غنیم باشد با هم در شجاعت و زور **ترازوی پولاد سنجان** کنایه از نیزه و سنان
مبارزان است **ترازوی زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **ترایش** بفتح اول بر وزن نوازش طمع و توقع و ترشح و تراشیده شده را گویند **تراشه** بفتح اول و رابع و بمعنی آخر تراش است
که تراشیده شده آنچه از تراش کم آمده باشد و بالای فارسی از خربزه و هندوانه را نیز گویند **تراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آوازی را گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدا را نیز گفته اند
مطلق معرب آن طراق است **ترانه** بر وزن بهانه بمعنی جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تلا و تلالا و در لغت
نقش و صوت و دو بیتی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی دهن خوانی و طنز و خوش طبعی نیز هست و بمعنی بدخوئی و حیله و رهی(?) هم آمده است **تراو** بسکون واو و بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد
تراود با دال ابجد بر وزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن ترشح و تراوش میکند **تراول** بکسر واو بر وزن ... نام برگ گیاهی است نامعلوم **تراویدن** بر وزن دویدن چکیدن و
تراوش کردن آب و شراب و امثال آن باشد **ترابی** بر وزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده را گویند **ترایان** با یای حطی و میم بر وزن ناردان نام مرضی سهال است **ترایدن** با یای حطی بر وزن و معنی
تراویدن و تراوش کردن باشد **ترب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که عربان فجل گویند **ترپ** با بای فارسی بر وزن ... کشک سیاه را گویند و بترکی
قرا قروت خوانند **تربالی** با بای ابجد بر وزن چنگالی نام عمارتی است بسیار عالی که آنرا بنا کرده اردشیر بابک در سر شهر گور که از شهرهای فارس است و جوز ملک است گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در بر شهر کوهی است و از آن کوه
آبی باتشکده می آوردند **تربامان** با میم بر وزن شادمان بیونانی نام گلی است لاجوردی و برگهای آن دراز میباشد و گل و شاخ و برگ آن تلخ است و از آفات دهن ... نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **تربید**
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهری است غیر معلوم و بضم اول و ثالث دوائیست معروف که سهال آورد و بمعنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و بیوت(?) میان خالی را نیز گویند **تربزه** بر وزن خربزه نام نوعی

نوعی از سانگه است تربز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه‌دار تخم سپندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث ترب گویند و بعربی فجل خوانند تربزه بفتح اول و ضم ثالث بر وزن خربزه بمعنی تربز است
که تخم سپندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اول ترب را گویند تربسه بر وزن عریسه و بوس قسمی از حرا گویند تربک بضم اول بر وزن و دیک نام نوعی از انگور است تربک با بای فارسی بر وزن کشک کشک سیاه را
گویند و بترکی قره قروت خوانند و معرب آن طرنوش باشد ترپن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی بسیار سخت را گویند ترپند بر وزن سرپند پارچه باشد که آنرا ازار کنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند
ترپو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه سفید و سفت و باریک را گویند تریه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی ترنجبین است اکشک سیاه و قره قروت باشد ترتک بفتح اول و فوقانی بر وزن
نشتر نام مرغکی است که آنرا در ماوراءالنهر دختر صوفی میگویند و بعربی صعوه خوانند ترتم بضم اول و فوقانی جائی است در کوه بمقام تبریز که مردم بانجا روند و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بپایین
آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را گویند ترتک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کبک را گویند و آن پرنده ایست که اورا مرغ آتشخوار هم میگویند و بعضی گفته اند تذرو است که خروس صحرائی
باشد و با این معنی بجای حرف ثانی رای نقطه دار نیز آمده است ترت و مرت با تای قرشت بر وزن هرج و مرج این لغت از اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و پریشان و زیان و نقصان
آمده و از هم افتاده ترجمان با جیم بر وزن دهقان و زبان دان و فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس ترجمان بمعنی است نیازی را نیز گویند که بعد از گناه و تقصیر گذرانند ترج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام جای تنگنایی است غیر معلوم و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آنرا مربا کنند ترخان بر وزن جان شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از او بردارند و هر تقصیری که از او
کنند مؤاخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام و غیر طعام خورند و نام ابونصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان جغتائی ترخنه بفتح اول و ثانی بر وزن تلخنه نوعی از ماهی است بغایت عظیم و بهای دارو
این ماهی در رودخانه اندلس می باشد و آن شهری است در حدود مغرب ترخون بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون ... نوعی از ترهای باشد که ترب صحرائی است و تخم آن بیونانی قردمانا و قرطمانا گویند ترخند
بر وزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز بیهوده و مکر و حیله باشد و با این معنی بجای خای نقطه دار فا و قاف هر دو بنظر آمده است ترخوانه با واو معدوله بر وزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نام جهت
زمستان سازند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و با داروهای گرم در آب بجوشانند تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر میسر نباشد شیر گوسفند و آنرا گلولها سازند و خشک کنند و در وقت
حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند ترخون بر وزن ملعون دم خون و نوعی از بادک ذرد و اوباش را گویند و چوب بقم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که جامه را بدان رنگ کنند و دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا
خوانند و سبزی است معروف که آنرا با طعام و حاضری خورند و گویند چون تخم سپندرا در سرکه کهنه بیاغارند مدتی تا طبع و مزاج آن بگیرد بعد از آن بکارند ترخون آید و معرب آن طرخون است و بعربی تباره الفصان
دارد ترخینه بر وزن کشکینه بمعنی طرخانه است و آن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند و گلولها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند
تردامن با دال ابجد بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده بمعصیت و معیوب و ملوث باشد تردست بر وزن سرمست مردم چابک و
چست و چالاک را گویند تردستی بر وزن سرمستی چابکی و چالاکی را گویند تردک بر وزن مردک کرم گندم خوار را گویند و با این معنی با زای فارسی هم آمده است ترده بر وزن پرده و بنا
باغ و خانه و امثال آن را گویند و اجرت آسیا کردن گندم و مزد آسیا کردن را هم هست و با این معنی با رای نقطه دار نیز بنظر آمده است ترزبان بر وزن هرزبان بمعنی زبان آور و شخصی که گرم گفتگو
شود و سخنهای تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم هست یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند ترزده بسکون ثانی بر وزن سرزده بمعنی اول ترده است که بنای خانه و باغ باشد و بفتح ثانی بر وزن
تبرزه هم آمده است ترزفان بر وزن و معنی ترجمان است یعنی شخصی که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر بیان کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که سخنهای تر و تازه نقل کند ترس بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان قلقان خوانند و بضم اول و ثانی بمعنی سخت باشد و با این معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف
هم باشد ترسا بر وزن تنها ترسنده و هم برنده و دواهمه کننده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند ترس استودان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین دیگر موقوف و فوقانی
بواو رسیده و دال بالف کشیده بنون زده دعا و زند و پازند خواندن فارسیان است بر سر دخمه و واسطه آنکه گویند چون کسی از اقارب مفارقت نماید سه شبان روز بر سر قالب او که دخمه باشد دار در
سه شبانه روز ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر دخمه آتش خواستند تا روح او از آن ایمن گردد و معنی ترکیبی این لغت خوف قبر است چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و استودان دخمه و مقبره را گویند ترسه بفتح اول
فوت و همه را گویند و بضم اول و فتح سین قنج را گویند ترش شدن کنایه از عرض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب طعن و آف کردن کسی ترشک بضم اول بر وزن زردک نام پرنده ایست بسیار رنگ و گیاهی است ترش مزه
ترش گیا گیاهی است ترش بمعنی حماض و سپاه بزرگ ترشتر ترش گفت عموما ترشه بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه است و رستنی باشد که تخم آنرا بعربی حب الحماض و حب الرشاد خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند و زن
بر بازوی خود بندد و مادام که با خود دارد آبستن نشود ترشینک بر وزن گل چینک رستنی باشد شبیه باسپاناخ که بعربی حماض گویند و تخم آنرا بزر الحماض خوانند ترغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار اسبی باشد
سرخ رنگ که آنرا آلغ خوانند ترغاره بر وزن نظاره ... ترغاق بفتح اول بر وزن ...
معنی ... است ترغده با دال ابجد بر وزن ... و بر وزن غمکده هم آمده است که بفتح ثالث باشد ترغش
بکسر ثالث بر وزن ارش نوعی از زردالو ... ترغو بر وزن ... ترف بر وزن برف کشک سیاه را گویند و آنرا بعربی مصل ... اند و کشک سفید و پنیر خشک را گویند
ترفاس بضم اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده و سین بی نقطه زده نوعی از کماه ... ترفان بر وزن ... زبان تخفیف ترزفان است که ترجمان و شخص ... گو
باشد ترفبا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده ... گویند ... ترفروش کنایه از کسی که ... نماید و بباطن بد باشد
ترفنج بر وزن شطرنج راه باریک و دشوار را گویند ترفند بر وزن ... بمعنی محال و بیهوده ... ترفنده بر وزن شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد و با معنی ...

حرف ثالث قاف نیز آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست **ترقلیه** بروزن شکلینه آشی را گویند که قاتق آن را قرا قروت کرده باشند **ترقنده** با قاف بروزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و حیله باشد
ترقین بروزن تلقین لغت عربی است که مهربان و بعضی محل میان دو حرف بیه کشند و باطل کردن عبارتی باشد از دفتر حساب **ترک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف چیزی را گویند که بر دور حصار و قلعه و باغ
وامثال آن بکشند و نام برج دوازدهم است ترک بدر بند شمردن و حلوائی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و دختر بکر دوشیزه را نیز گویند و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بمعنی
رخنه و تراک باشد و مصغر ترم هست که نقیض خشک است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بخشها و سوزنهای کلاه و خیمه و امثال آن را نیز گفته اند و گذاشتن
و گذشتن و ترک دادن خلاصی از تعلقات جسمانی دخصوصها نفسانی و گشتن از ماسوی الله بجذبات حقانی و ترک بمعنی عرب هم هست و نام قبیله ایست از مضافات آذربایجان **ترک** بضم اول و سکون ثانی معروف است که نقیض
تاریک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان نیز بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام هم باشد **ترکان چرخ** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشند **ترکانی** بروزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زبان ترک پوشند **ترکتازی** با تای قرشت بروزن مرغبازی تاخت آوردن شتاب و تعجیل و بیخبر
و ناگاه باشد بسبیل تاراج و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم گفته اند **ترک چرخ** با جیم بروزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند **ترک چین** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **ترک**
حصاری بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند **ترک روستایان** کنایه از سیر برابر پیاز است که بعربی ثوم و فوم خوانند **ترکس** بفتح اول و کاف بروزن سرکش مخفف
ترکش است که تیردان باشد **ترکش جوزا** ستارهای را گویند در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و ستارهای روی اسب را نیز گفته اند **ترک فلک** کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند
ترکمان بمعنی ترک مانند است و کنایه از طایفه هم هست از ترکان که اصل گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند **ترک معربد** بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ باشد **ترکند** بروزن
فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد **ترکنده** بروزن شرمنده بمعنی ترکنده است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد **ترک نیمروز** کنایه از آفتاب جهانتاب است **ترگول** با کاف فارسی بروزن
...ال و فتراک باشد و بترکی تخچه گویند منتسکی از فرهنگ شعوری نقل نموده که این لغت تاتاری است و آن را قنچوغه بزیادت واو قنیل نیز نویسند **ترلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه ایست
کوتاه پیش تر باشد **ترلیک** بکسر اول و سکون ثانی و لام بتحتانی رسیده بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای آن کوتاه پیش و دراز باشد **ترمتای** بضم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و بتحتانی
زده پرنده ایست شکاری بمقدار سیاه چشم باشد **ترمس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گفته اند و گرم و
خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آن را با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک که در معده است بیرون آرد و بهق و برص را نیز نافع باشد **ترمش** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و
شین نقطه دار بمعنی اول ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند **ترمشیر** بفتح اول و ثالث بروزن اردشیر نام دارویی است از اجزای اکسیر و کیمیا **ترمک** بکسر اول بروزن خرمک بمعنی قساوت باشد و آن ...
که چون شخصی بدیگری بیند بر او آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد **ترمشت** بفتح اول و ثالث بروزن سرنوشت بدکرداری را گویند **ترمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تدرین را گویند که کلنگو باشد و ترت باشد هم
که از لقوا است و بضم اول هم درست است **ترن** بروزن چمن گل نسرین را گویند ... و بمعنی وحشی و بیابان هم آمده است **ترناس** با نون بروزن کرباس صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چله
کمان بر آید **ترنانه** بروزن مردانه خورشی را گویند یعنی هر چیز که آن را با نان توان خورد چون ماست و پنیر و دوشاب مانند آن و بعربی ادام خوانند **ترنج** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه ایست معروف که مربا
از آن سازند و بعربی اتراج و مالی خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت و رسم فشرده و در هم کشیده باشد و امر باین معنی هم هست بمعنی خشک شده و درشت گردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فرم و نشان
ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که بادرنج بویه باشد و آن را بهم بعربی بادرنکبویه اشنج گویند **ترنج زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **ترنج سپهر گان** بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد **ترنجید** بروزن
غرنبید ماضی ترنجیدن است یعنی بیار و در هم کشیده شد **ترنجیدن** بضم اول و ثانی بروزن غرنبیدن بمعنی سخت و درهم کشیده شدن و چین و چروک دار شدن و ترش گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **ترنجیده**
بروزن غرنبیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و درهم کشیده شده باشد **ترنا** بروزن ... مرغیست کوچک و کم پرواز و متحرک و خوانندگی او را بعربی صعو خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی صعو گویند
ترند بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث ... گیاه و کاه و مرغی است که آن را در باد و را ... گویند و عرب آن را ... خوانند و بکسر اول و ثانی هم درست است **ترنگ** بفتح اول بروزن خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر
انداختن و صدای سیدن بیکان تیر و خوردن گرز و شمشیر بجایی و شکستن چیزی و آواز تار بهنگام نواختن ساز و ... آمده است و ... نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه
زخم شمشیر و کارد و خواه غیر آن و امثال آن و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بضم اول مرغی است صحرایی که آن را تذرو خوانند و بمعنی بتخانه و زندان هم هست و بکسر اول خروس صحرایی و تذرو گویند
ترنگا ترنگ بفتح اول و ثانی صدای انداختن تیرهای پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد **ترنگان** بضم اول و ثانی بمعنی ترنجان است که بادرنجبویه بالنگو باشد و ترنجان معرب آن است و بعربی بفتح قلب الحزین خوانند
ترنگانیدن بمعنی ترنگ است یعنی بصدا آوردن چله کمان باشد **ترنگبین** ... آن را بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آن است گویند روزی شبنم مانند بر خار شتر بنشیند و بعربی من خوانند ... و آن را
که از آسمان نازل شد برقوم موسی علیه السلام **ترنیان** بروزن خیزران ... سبدی و طبقی باشد که از شاخهای چوب بید بافند **ترنی** بفتح اول بتحتانی بروزن ... آمده است که ترزبان باشد **ترواره** بروزن ... گناه را
گویند و باز ای نقطه دار در فارسی هم بمعنی آمده است **تروشه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و شین نقطه دار نام میوه ایست **ترومید** بفتح اول و واو مجهول و میم بروزن ... بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول
بروزن نگاهبند هم آمده است **تروند** بروزن ارغند میوه نورس و نوباوه را گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ و زرق و محال و بیهوده و طنز هم آمده است **تروند** بفتح اول و ثالث بروزن ...
بمعنی تروند است که میوه نورسیده و نوباوه و مکر و حیله و دروغ و فریب باشد **ترود** با واو مجهول بروزن انده جفت را گویند و بعربی زوج خوانند و بروزن شکوفه نیز
باین معنی آمده است **تروده** بضم ثالث بروزن انده بمعنی ترود است که جفت باشد و بروزن ... نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد **ترویده**

بفتح اول و های هوز مکسور بر وزن بسیچیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم درست است **تره** بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای کلید را گویند و گیاه تیزی را نیز گفته‌اند که بر سرهای وانهاچین بگندم در خورد
میباشد و باین معنی بزای فارسی هم آمده است و بتشدید ثانی هر سبزیکه بالطعام خورند عموما و گندنا را گویند خصوصا و باین معنی بتخفیف ثانی هم درست است **ترهات** بضم اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن امهات
بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد گویند عربیست **تره تیزک** تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعربی حرف خوانند **تره خراسانی** رستنی باشد ترش مزه و آنرا در خراسان سماق ترشک
خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در عربی بقلة حامضه گویند و ترشک است و آن را قابض است **تره شیر** با شین نقطه دار و یای حطی و رای بی نقطه تره باشد شبیه بتره خون لیکن بغایت تلخ است **تره گربه** در جنوب
است که گربه را باین تره محبت بسیار است **تره میره** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای بی نقطه سبزی و تره ایست که آنرا باصفهان خوانند و آن خردل صحرائی است **تره شماره** بر وزن شهمناره هر چیز آراسته
و باطراوت را گویند **تری** بفتح اول بر وزن کری رطب را گویند و با تحتانی مجهول هوا بسیار بلند و سعدی که درخت چیزی بکشند **تریاق فارسی** پازهر را گویند و بعربی حجر التیس خوانند **تریال**
ترکی مومیائی را گویند و آن انسانی و کانی هر دو میباشد **تریاق روستائی** سیر و پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند **تریاک** بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را گویند و معرب آن تریاق
است و افیون را نیز تریاق خوانند چه تریاک افیونی است بکسر اول هم آمده است **تریان** بکسر اول بر وزن کریان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند بفتح اول بر وزن جهان هم گفته‌اند
تریت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و تریت آب گوشت مانند آن **ترید** با دال بر وزن سعید ترید است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آنرا
بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه **تریدن** بفتح اول بر وزن معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن اول با زای نقطه دار هم آمده است **تریر** بر وزن حریر ترسانده را گویند و بعربی انداد
خوانند با نون و دال نقطه دار **تریز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن مثلث باشد از طرف دامن جامه و بر غاز را نیز گفته‌اند **تریسان** با نون بر وزن پریشان
طبق چوبین باشد و طبق و سبدی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن آشیان باشد **تریسه** بر وزن حریسه نوعی از قاتق باشد که مردم فقیر و ماستهای آرد کنند و
طریق ساختنش آنست که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با شلغم و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و کوفته و سبزیهای ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کدو و بونه و مانند آن همه را در تغار کنند و سرکه
و دوغ بالای آن ریزند و دست بسیاری زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند همچنین تا چهل روز هر روز سرکه و دوشاب بر آن ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند
و خشک کنند و وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتق آش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آنرا با گوشت گندم و سرکه پزند و آنرا بعربی هریسه خوانند با عین بی نقطه بر وزن جبشه
تریو با واو مجهول بر وزن خدیو پارچه جامه سفید باریک را گویند **تریوه** بفتح اول و رابع که واو باشد بکسر ثانی و سکون تحتانی مجهول زمین پشته ناهموار و پست و بلند را گویند **بیان نهم** در تای قرشت با زای هوز
مشتمل بر ده لغت **تز** بفتح اول و سکون ثانی گل و چیل را گویند یعنی تیزکه زخم یا جای زخم و دران باشد و نام مرغیست که آواز کم سکون و بیشتر در گلستانها میباشد و آنرا بعربی صعو میگویند و دندانه کلید را نیز گویند
و برگ نو بر آمده از درخت را هم گفته‌اند **تزاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده نام سپاهی بود تورانی داماد افراسیاب و کیو او را زنده گرفت بانتقام برادرش فرود و بزای فارسی هم آمده است
تزنگ بضم اول و فتح فوقانی بر وزن فرهنگ تفنگ را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بدرازی نیزه که با گلوله گل زور نفس صنجشک و امثال آن زنند **تزده** بفتح اول و ثالث که دال ابجد باشد بسکون ثانی لعطاره
تا جرت را گویند عموما و اجرت آسیا کردن گندم را خصوصا **تزغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب تاغ را گویند و آن هیزمی است که آتش آن بسیار بماند و بضم اول هم
بنظر آمده است **تزف** بضم اول و سکون ثانی و فای سعفص نفس بی حالی باشد که از کشاکش سازند بمعنی ترس و تازی هم گفته‌اند و نعمت آسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **تزفان** بفتح اول و فای بالف
کشیده بر وزن جسبان مخفف ترزفان است که ترجمان باشد و آن شخصی است که لغت بالی را بزبان دیگر تعبیر کند **تزلک** بکسر ثانی بر وزن مطلب پیه برشته شده را گویند که بر روی آشهای آرد ریزند **تزم** بر وزن حزم
گویند و آن بخاری و ابری باشد که بر روی زمین پهن شود و آنرا انساب خوانند و بمعنی بجای حرف ثانی نون هم بجای حرف ثالث زای فارسی هم آمده است **تزند** بر وزن سمند مرغیست که آنرا بعربی صعو گویند **تزوال**
بر وزن احوال برگ گیاه را گویند و بزای فارسی هم آمده است **تزیدن** بر وزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن برآوردن باشد **بیان یازدهم** در تای قرشت با زای فارسی مشتمل بر شش لغت **تژ** بکسر اول
و سکون ثانی برگ درخت نو بر آمده و گیاه نو رسیده را گویند و آنرا بعربی تحل خوانند و مرغکی باشد حقیر جثه و آنرا تیزی هم دارد و عربان سلوه خوانند **تژاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده
نام داماد افراسیاب و او بر دو گروه پادشاهی دشت و بیو او را زنده گرفت گشت **تژال** بکسر اول و بر وزن هلال بمعنی تردال است که برگ گیاه باشد **تژدک** با دال ابجد بر وزن نفرک گرم گندم ضایع کرد
را گویند **تژده** بفتح اول و دال ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی مزد گندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و بمعنی دندانهای کلید و غنچه گل و غنچه و زدن برگ باشد از درخت یعنی سر کردن
از درخت **تژم** بفتح اول بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری باشد بالا سمتی زمین نگاه ایل هم آمده است **تژوال** بر وزن احوال برگ گیاه را گویند **تژه** بفتح اول و ثانی غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید را
نیز گویند و چوبی که پرکی از تم گفته‌اند که اطراف چوبهای سقف خانه را بران نهند و جسمهای سیر تیزی که بر سرانهای گندم و جوی که در خوشه است می باشد **بیان دوازدهم** در تای قرشت با سین سعفص
مشتمل بر هفت لغت **تس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دلیا نیچه و سلی باشد و بضم اول بادی که از راه پائین بی صدا بر آید و بانشو و آب من بجانب کسی انداختن را نیز گویند و بعضی با معنی عربی میدانند
تستی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و تو ئی باشد یعنی دیگری بغیر از تو نبود و نیست **تسخر** با خای نقطه دار بر وزن لشکر بمعنی مسخرگی و تمسخر باشد
گویند عربی است **تسک** بضم اول و فتح ثالث که سین و کاف باشد بر وزن رگ گیاهی است دوائی که آنرا ابتاری گویند **تسلاب** بفتح اول الکلاب خوانند **تستیج** بالام بر وزن ترشیح سجاده و جانماز را گویند و بمعنی
با شین نقطه دار هم آمده است **تسمه** بفتح اول بر وزن چسمه چرم خام و دوال چرمی باشد و موی شانه کرده بالای پیشانی را نیز گویند **تسو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده

مقدار و وزن چهار جو باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه شبانه‌روز که عبارت از یک ساعت باشد و یک حصه از بیست و چهار جو که از استادان خیاط و بخیلین یک حصه از بیست و چهار حصه سر استادان
نقال و معرب آن طسوج است **بیان سیزدهم** در تای قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت **تش** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند که عربان نار خوانند و تیشهٔ بزرگی که بدان درخت
شکافند و تیشهٔ درودگری را نیز گفته‌اند و بضم اول حرارت و اضطرابی باشد که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و تشیش را نیز گفته‌اند و آن جانوری است خونخوار که بیشتر در سر کار کوکنار
و ستربا کی بهم می‌رسد **تشت آتش** کنایه از خورشید است **تشت از بام افتادن** کنایه از رسوا شدن باشد **تشت بلند** کنایه از آفتاب و کنایه از آسمان هم هست **تشتخانه** با خای نقطه‌دار بروزن
نرم‌شانه جامهٔ خواب را گویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشک‌خانه را هم گفته‌اند و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که تشت و آفتابه در آن گذارند و آن را آفتابچی‌خانه
نیز میگویند و گاهی از روی تعظیم بر ادبخانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز گویند **تشتخوان** با خای نقطه‌دار و واو معدوله بروزن کفیدان خوانی را گویند که پیشتر نان و طعام گذارند **تشتدار** با دال ابجد بروزن
پاسبان آفتابچی را گویند یعنی شخصی که طشت و آفتابه در اختیار دارد و پاکیزه سازد **تشتر** بروزن کفتر نام میکائیل علیه السلام است **تشت زر** کنایه از آفتاب جهانتاب است **تشت زرین** کنایه از خورشید است
تشت سیمین کنایه از ماه است **تشت و خایه** نوعی از بازی باشد و آنچنان است که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و راه آن را محکم ساخته در هوای گرم در طشت مسی گذارند اگر هوا گرم نباشد
اندکی آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه بجانب هوا پران گردد تا از نظر غائب شود و کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان آسمان است و نام طلسمی هم بوده است در علم نجوم را نیز علم
طشت و خایه میگویند **تشتوان** با واو بروزن نردبان بلغت یونانی بسفایج را گویند و آن دوائی است مسهل سودا و بعربی کثیرالارجل و ثاقب الحجر و اضراس الکلب خوانند **تشلیخ** بروزن زریخ بجای
و جانماز را میگویند **تشمیر** بروزن کفگیر دوائی است که آن را بسفایج خوانند و باین معنی با فوقانی بجای شین و میم هم بنظر آمده است که تشتمیر باشد **تشمیزج** با زای نقطه‌دار و جیم بروزن چشمیزک که شیرازیان چشمیزج خوانند
و آن تخمی است سیاه و املس که بانبات سایند و در چشم کشند **تشن** بفتح اول بروزن چمن بمعنی چاکشو است و آن دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگ‌تر که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده
است **تشنک** بروزن چشمک از پیش سر جائی را گویند که در کودکی نرم و جهنده می‌باشد و آن را بعربی یافوخ خوانند **تشنه جگر** کنایه از اشتیاق باشد **تشنهٔ چیزی بودن** کنایه از اشتیاق بسیار بچیزی
تشنه دل بمعنی جگر است که کنایه از اشتیاق باشد **تشنه** بالف مجهول بروزن شیشه پیمانهٔ روغن را گویند **تشی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد
و بعضی گویند باین معنی عربی است و بکسر اول مردم پریشان را خوانند **تشیره** بروزن کبیره گلوله را گویند که از سنگهای الوان و رنگ سازند و بدان بازی کنند **بیان چهاردهم**
در تای قرشت با غین نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت **تغار** بروزن قطار طشت گلی را گویند و بمعنی خوردنی و آذوقه و اسباب هم آمده است و بمعنی پیمانه هم هست **تغاره** بروزن شراره هم میگویند
تغتغ بضم هر دو تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه‌دار چیزی باشد مانند کیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد
هم بمعنی پیمانهٔ بزرگ چهارخرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که یک خروار غله بگیرد و همان تنک است نیز گفته‌اند و باین معنی بجای غین آخر خای نقطه‌دار هم هست
که تغتخ باشد **بیان پانزدهم** در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **تف** بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته
اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاغ** بکسر اول بروزن چراغ پیاله و قدح شراب خوری را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته‌اند **تفت** بفتح اول
بروزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم گردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گفته‌اند و بمعنی حمام و خرامان هم هست
و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند و گیاهی است دوائی که خوردن بیخ آن مانند تاتوله جنون آورد و نام موضعی است از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد **تفتن**
بروزن گفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و چیزی را گرم گردانیدن باشد **تفته** بروزن هفته بمعنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافته هم هست که آزرده و کوفته شده و ملول باشد و نام گیاهی است که خوردن
بیخ آن جنون آورد **تفته جگر** کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد **تفتیک** بروزن زنبوریک پشمی باشد نرم که آن را از زیر موی بز شانه برآرند و از آن شال و تکیه و شده و
امثال آن سازند **تفرجاغ** با رای قرشت و جیم فارسی بروزن تمدراغ بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای جیم نقطه‌دار قاف هم آمده است **تفس** بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی‌نقطه گرمی و حرارت را گویند **تفسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و داغی را گویند که در بشره و اندام آدمی باشد و آن را عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی ناامیدی و بی‌قراری دل هم هست و میل
و خواهش بهر چیزی که دیده شود هر چند که سیر باشد و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی می‌شود و بفتح اول هم درست است **تفسیا** بروزن افسیا بیونانی صمغ سداب کوهی است و بعضی
گویند صمغ سداب صحرائی **تفسیدن** بروزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد **تفسیده** بروزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند **تفسیله** بروزن غربیله جنسی از پارچهٔ ابریشمی باشد که از آن قبا و ازار
و چیزهای دیگر نیز بدوزند **تفش** بروزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد **تفشل** بروزن مشعل بمعنی اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تفشله** بکسر ثالث بروزن امثله قلیه باشد که
از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و گشنیز و گندنا در آن کنند و بعضی گویند عدس سبز نیم پخته باشد **تفشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند
تفشیله بروزن غربیله بمعنی تفشله است که قلیه باشد از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و گردگان و گشنیز هم داخل کرده‌اند و عدس سبز پخته را نیز گویند **تفک**
بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب دراز میان خالی که با گلولهٔ گل در نفس بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنی را نیز گفته‌اند **تفنود** بروزن مقصود بمعنی
نجدت باشد و آن استواری نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع برو غالب نشود **تفنه** بروزن طعنه پردهٔ عنکبوت را گویند **تفنینی** بفتح اول بروزن [illegible] باشد که پردهٔ
باشد که پردهٔ عنکبوت است **تفو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن انداختن را نیز گفته‌اند **تفور** بروزن تنور بمعنی تفل باشد که بعربی آب دهن خوانند **تفوز** بروزن تموز بمعنی [illegible]

بیان شانزدهم در تای قرشت با دال مشتمل بر چهار لغت و کنایت **تقده** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح بلغت بربر گشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشها بکار کنند و بعربی کزبره خوانند **تقرده** بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای بی نقطه مفتوح بلغت بربر زیره رومی را گویند و آنرا بفارسی نانخواه و کرویا خوانند **تقر بر کردن** کنایه از سخنی باشد که از آن تغلب و تصرف و دلیری ظاهر شود **تقلی** بضم اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده گوسفند میش ماده را گویند

بیان هفدهم در تای قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **تک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و بمعنی زدن پا نیز گویند عموماً و زدن دو دست بر کنار تخته نرد که بعضی ... گویند خصوصاً و نام گیاهیست که در میان گندم زار روید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم هست که در میان آب روید و در حصر کاغذ از آن میبافند و بعربی حفارة گویند و بمعنی بسیار تند براه رفتن و دویدن هم هست و قعر چاه و ته حوض و امثال آن را هم گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چیزی اندک اندک ... باشد و بکسر اول بمعنی طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پس و نزدیک هم آمده است

تکاب بر وزن صواب زمینی را گویند که در وسط کوه و دره از زمین پست تر باشد و زمین را نیز گویند از دره و غیر دره که در آن بعضی جا آب ایستاده و بعضی جاها خشک باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی جاها روان باشد و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست **تکاپوی** با بای فارسی بر وزن جفاجوی بمعنی آمد و شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند که تکاپوی تردد بی فایده است **تکاو** با واو بر وزن معنی تکاب است که زمین پست باشد در میان کوه و دره که در آن بعضی جاهای آب ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها خشک و بعضی جاها سبز باشد **تکاور** بر وزن سراسر بمعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات دونده و دوان عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً **تکاور ابلق** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **تک بند** با بای ابجد بر وزن قرنفل ... را گویند که از ابریشم و یا پشم و شتر و امثال آن بافند و بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگر آن انگله نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن انگله اندازند تا بر میان بند شود **تک و تن** با واو و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد **تکرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم درست است **تکس** بر وزن مگس بمعنی تکرز است که تخم و دانه انگور باشد و آن را بعربی عجم گویند با عین بی نقطه **تکساک** بفتح اول و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد و بکسر اول هم آمده است **تکسل** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکسک است که دانه و خسته انگور باشد **تکسین** بر وزن تحسین نام بزرگیست از بزرگان ترکان **تکش** بفتح اول بر وزن حبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم و دانه انگور را هم گفته اند **تکل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخ دار جنگی را گویند و پیشرو و سیاه و نو خطان را نیز گفته اند و مردم الکن و بی اندام را هم میگویند و بکسر اول نیز درست است **تکله** بضم اول بر وزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده و دیوانه را نیز گویند **تکمار** بر وزن و معنی تخمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد **تکم** بضم اول و فتح میم بر وزن دختر مخفف تکمار است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد **تکمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گوی گریبان و امثال آن را گویند **تکند** بفتح اول بر وزن سمند خانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گویند **تکو** بر وزن سبو نان تنک و رغنی را گویند و موی درهم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند **تکوک** بفتح اول و واو مجهول بر وزن ملوک صراحی باشد که آن را از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند و بدین معنی بجای حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول غوغه بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را هم گفته اند **تکوی** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تحتانی زده بمعنی تکو است که نان تنک و رغنی باشد و موی مجعد را نیز گویند **تکه** بفتح اول بر وزن عکه نری را گویند که سرگروه و پیشرو گله گوسفندان باشد و نر را نیز گویند اعم از نر کوهی و غیر کوهی و یک جلد دفتر را هم میگویند و گیز گاو و گاومیش را نیز گفته اند که آن را بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان گرهی دارد و پشته و بلندی را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت **تکیر** بر وزن تیر تخم و استخوان انگور را گویند **تکین** بر وزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی زرین هم هست و تخم و استخوان انگور را نیز گویند

بیان هیجدهم در تای قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت **تگ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن باشد همچو ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و دو هم هست و لوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند و جار را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند خرمای رسیده باشد **تگاب** بر وزن سراب پیاله باشد از نقره و غیره که در ته آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه کنند و آن را بعربی قمع گویند و زمین نشیب سبزه و علف زار را نیز گویند که آب باران بر آن بدو و دو جا یجا بماند و نام روستایست از ولایت گنجه و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی **تگاو** با واو بر وزن و معنی تگاب است که زمین پست پر آب و علف و ظرفی که بعربی قمع میگویند و جنگ و خصومت و روستایی از ولایت گنجه و پرده از موسیقی باشد **تگتار** بفتح اول و ثانی و قرشت بر وزن پروار بمعنی جستن و دویدن و جست و خیز کردن باشد **تگر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروف است که تگرگ باشد **تگرک** بفتح رای قرشت بر وزن مغزک پایه و بن دیوار را گویند **تگل** بفتح اول بر وزن حمل فوج جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه پینه کنند **تگم** بضم اول و فتح میم بر وزن دختر تکمار است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد

بیان نوزدهم در تای قرشت با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **تل** بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از پیر مرد زلف و قد خم باشد و گویند **تلاتوف** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را چرکین و پلید نگهدارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از و نفرت کنند **تلاج** بفتح اول بر وزن گلاج بانگ و شغله و شور و غوغا و غلغله باشد و بدین معنی بکسر اول بر وزن خراج هم آمده است **تلاس** بفتح اول بر وزن جاس نام شهریست در ترکستان **تلاشان** با شین نقطه دار بر وزن هراسان نام مرغزاری است بزرگ در صفاهان **تلاق** بر وزن عراق آن گوشت پاره را گویند که در میان فرج زنان است و بمعنی باجه تنبان و شلوار هم آمده است **تلالا** بر وزن جلاجل آتش و صوت خنانیدگی و گویندگی را گویند **تلانج** بفتح اول و نون بر وزن آمارج بانگ و شغله و شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است **تلبیان** با بای ابجد بر وزن جلوبان بلغت زند و پازند بمعنی گوسفند و گاو و امثال آن باشد **تلخ جلوک** با جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول اسم گیاهی صحرایست معرب آن طرخشقوق باشد و بعربی هندبای بری گویند **تلخ چوک** با جیم و کاف بر وزن تلخ جلوک است که کاسنی صحرایی باشد **تلخ عیش** کنایه از کسی است که آزار و دلگیری دیده و مصیبت کشیده و از حوادث روزگار رنجیده باشد **تلخک**

تلیک بر وزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است بغایت تلخ و بعضی گویند خربزهٔ تلخ است که بعربی حنظل و قثاء النعام خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی هم هست و تلخ و ترش
کنایه از محنت و مشقت و ندامت باشد **تلخی** بر وزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف **تلسک** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشهٔ کوچک انگور باشد که در خوشهٔ بزرگ است یعنی بر خوشهٔ بزرگ
چسبیده است **تلک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سلس بسیار کند و پر باشد و در جای دیگر سلب نکنده نوشته بود بفتح بای ابجد و کاف است والله اعلم بفتح اول و سکون ثانی یعنی تلخ بود که ضد شیرین است
و طلق و زر و رق را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آن را الویا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامهٔ پیشواز آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را نیز گفته اند که بیونانی زعرور
و بعربی ذو ثلث حبات و بشیرازی کیل و بخراسان علف شیران خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند **تلمن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی آدمی و حیوانات بد باشد بزبان ژند و پازند و بعربی الف گویند
تلمنده با نون بر وزن چرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند نمود و او را بعربی فارفار خوانند **تلنتاب** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف میوه بود شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی بر وزن
تفنگ حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و باین معنی بر وزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بر دف و دایره و امثال
آن خوشهٔ کوچک انگور که بر خوشهٔ کلان چسبیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام لایتی است از ملک روم **تلنگبین** بر وزن و معنی ترنجبین است و آن از روی باشد شیرین مانند شبنم بر خار شتر می نشیند **تلنگی** بضم
اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگی است که میان پاچه باشد و کنایه از کسی مرد ضخیم و مترش و بیباک و خوانی و توانی هم هست **تلنبه** بضم اول و سکون ثانی
و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد **تلو** بفتح اول بر وزن زلو مطلق خار را گویند و بضم اول پایین تیر باشد جائی که پی در آن پیچند و زنگ کنند و پیکان در آن نصب و استوار سازند **تلواسه**
بر وزن چاپلوسه اضطراب و بی آرامی و بی قراری و اندوه و میل بچیزی و داشتن باشد **تلوسه** بفتح اول بر وزن وسوسه مخفف تلواسه است که اضطراب و بی قراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی
غلاف کارد و شمشیر و امثال آن را گویند و باین معنی بفتح اول بر وزن سبوچه هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشهٔ خرما و غلاف انبه خرما را گویند و تیشه و زر و دیگری را نیز گفته اند **تلوک**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف شراحی که آن را بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند **تله** بفتح اول و ثانی غیر
مشدد و مطلق آنچه جانور را بدان بگیرند و آید و جائی که چاروا را در آن بندند و او و توئی که بر جامه و امثال آن کشند و با ثانی مشدد پایهٔ نردبان را گویند و بکسر اول بر وزن چاه بمعنی طلا باشد که بعربی
ذهب خوانند و پایهٔ نردبان و زینه پایه را نیز گفته اند **تلی** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دستافزار و دست افزار و آن سر تراشان و حجامان باشد و کیسه که خیاطان سوزن ابریشم و انگشتوانه
در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند **تلیبا** بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن خیارخانه را گویند که جهت کرم پیله نگاه داشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل شود **تلیمان** بر وزن
نریمان نام پهلوانی است ایرانی و در جای دیگر تورانی گفته اند والله اعلم **تلیوار** با واو بر وزن و معنی تلیبار است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند **بیان بیستم** در تای قرشت با میم مشتمل بر
بیست و یک لغت و کنایت **تم** بفتح اول و سکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا شود و مانند پرده و آن را بعربی غشاوه گویند **تماج** بضم اول بر وزن اماج کیسه و درازی را گویند که از بار چه دوزند و یا از ابرشم
بافند **تماخره** بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت باشد و بسکون خای نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن **تماشا** با شین نقطه دار بالف
کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی عبرت **تمام شدن** بانتها بمعنی رسیدن کاری باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست **تمتم** بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم گاو
کوهی است که سپاهیان آن را از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش و طعام کنند **تمخیلثا** با خای و ثای تخذ بر وزن مسیحا نام یکی از اصحاب کهف است و نام
دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند **تمده** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد و او را بعربی فارفار خوانند **تمر** بفتح اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه آب مردار بد را گویند و آن علتی است که بعضی از مردم را در چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود بر طرف
گردد و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده است و بعربی احرار را گویند و بضم ثانی بزبان گیلانی آهن را گویند و بکسر اول و ثانی بزبان علمی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است **تمرقرک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای بی نقطه و قاف و رای نقطه دار مفتوح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکی است **تمغوز** بزای هوز بر وزن محفوظ امیر صوبه نام منقار مرغان باشد **تمکول** با لام بر
وزن مقبول بمعنی تباشد خوردی شبیه بامفتاح و آن را در خراسان برغست و بعربی قنابری خوانند **تمکیت** با تای قرشت بر وزن تملیک بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ بندند و گاه بر پشت چاروا اندازند
و بر بالای آن سوار شوند و بار لنگ بار را نیز گفته اند **تمن** بر وزن چمن میغ را گویند و آن بخاری باشد تاریک ملاصق بر روی زمین و بعربی ضباب خوانند **تمنده** بر وزن رونده کج زبان را گویند
و او شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد و بغیر از مخرج فا هیچیک از مخارج او درست نباشد و بعضی برعکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد و او را بعربی فأفأ خوانند و بعضی الکن را میگویند و او
شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد **تمنک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی نباتی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون بای حطی هم هست والله اعلم
تموان بر وزن سبحان جمع ترک است که ترکان باشند گویند ترکان از نسل یافث بن نوح اند **تموز** بفتح اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار زده گرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان و بودن
آفتاب در برج سرطان **تموک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانهٔ تیر باشد که بعربی هدف گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان پهنی دارد و چون بگوشت یا استخوان فرو رود و باسانی بر نیاید و هر چیزی را نیز
گویند که در چیزی رود که بر آوردن آن دشوار باشد **تمیشه** بفتح اول و کسر ثانی باشد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان
به بیشهای بیشه شهرت دارد **تمیک** بفتح اول بر وزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است **بیان بیست و یکم** در تای قرشت با نون مشتمل بر نه لغت
و کنایت **تن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است یعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **تناسان** بفتح اول بر وزن

بر وزن هرسان یعنی آسوده و تن درست باشد **تنافور** با فا بر وزن بلاد و مقداری از گناهان باشد شریعت حرز درست **تنانی** بر وزن امانی یعنی جسمانی باشد چه تن بمعنی جسم هم آمده است **تناور** با واو بر وزن سراسر
شخص قوی جثه تنومند فربه را گویند **تنبان** بضم اول بر وزن جنبان یعنی زیر جامه و ازار و شلوار را گویند و تنبان چرمی کشتی گیران را خصوصا **تنبیه** بفتح اول بر وزن انجیده تغافل خاموش بودن و از ترس باشد یعنی بیازرده خاموش
بیکره و بضم ثالث جسم کل است چنانکه روان بنفس کل است چه تن بمعنی جسم و روان بمعنی نفس است و بمعنی همه و کل باشد **تنبسه** بر وزن رسته قالی را گویند خواه کرمانی و خواه جوسقالی و معرب آن طنفسه است **تنبک** بضم اول بر وزن
اردک انگشت ابهام و سبابه و وسطی آن گرفتن چیزی خوردنی باشد یعنی با انگشت چیزی برداشتن و خوردن دهلی باشد و دم او از کاه و چوب و سفال سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته بنوازند و جناغ زین اسپ و دامنه زین را نیز گویند و با نون
و بمعنی بفتح اول هم آمده است و بجای حرف اول طای حطی هم درست است با بای فارسی ریخته زرگری و صفاری و آن قالبی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و بدین معنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و
بمعنی دریچه زین اسپ و طاق زین را نیز گفته اند **تنبل** بر وزن صندل کاهل و بیکاره و بیچاره و مسخره را گویند و بضم اول بر وزن بلبل حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادوئی بود و با تای قرشت بر وزن فرغل هم آمده است که بضم ثالث
باشد **تنبلیت** با بای قرشت و راء بر وزن عنبر لیت پارچه کی را گویند که بار بزرگ بندند و گاه بر بالای چاروا نهند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز گفته اند **تنبور** بر وزن زنبور سازی است مشهور
و معرب آن طنبور باشد **تنبوک** بر وزن مفلوک یعنی کباده باشد و آن کمانی است بسیار کم زور و بمعنی جناغ زین هم آمده است که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند **تنبول** بر وزن مقبول
برگی باشد که در هندوستان پان گویند با آهک و فوفل خورند و کباده را نیز گویند و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان **تنبه** بر وزن انبه چوبی گنده و بزرگ باشد که در پس در نهند تا در گشوده نگردد و
تنبیدن بر وزن جنبیدن یعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی کمین کردن هم هست **تنبیک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است و آن دهلی باشد و دم او که مسخرگان و بازیگران در زیر بغل
گیرند و نوازند و جناغ زین اسپ را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است **تنتاک** با تای قرشت بر وزن غمناک نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست **تنتنه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پرده
عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث زنبور سرخ باشد **تنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی در هم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم هست و هر فاعل را نیز گویند که پیچیده و فشار زده و از پی در آینده باشد
و امر بمعنی هم هست یعنی بپیچ و بفشر و از پی آی و بمعنی گو تنج بمعنی از پی در آمد و تنج بمعنی فشار زده باشد و بکسر اول نیز گفته اند **تنجیدن** بر وزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و در هم فشردن باشد **تنجیده** بر وزن رنجیده یعنی پیچیده
است که در هم کشیده شده و فشار داده گردیده و پیچیده باشد **تند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معروف است که مراد تیز باشد و هر چیز که از جای بر جهد باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند
و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سرکوه را نیز گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است **تندبار** بمعنی معلوم با بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت دد و موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مور و امثال آن و
هر جانور که جانور دیگر را گزد **تندبور** بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و جهیدن را گویند و بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **تندر** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده
باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بضم ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند **تن در دادن** کنایه از راضی شدن و تحمل کردن باشد **تندرج** بر وزن تندرج خیل و مسک و تذرو را گویند **تندس**
بفتح ثالث بر وزن ترکش بمعنی تن مانند است چه س بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس است که بمعنی تن مانند باشد چه یس بمعنی شبیه و نظیر و مانند بود **تندسه** بفتح ثالث بر وزن رسته بمعنی
تندیس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آن هم بمعنی شبیه و نظیر و تمثال باشد **تندو** بر وزن بدرو عنکبوت را گویند **تندوخت** بضم اول و خای نقطه دار این لغت از اتباع است که بمعنی تار و مار گذر به
و زیر شده و از هم پاشیده باشد و بمعنی بفتح اول و خای بی نقطه را هم آمده است **تندور** بضم اول و ثالث بر وزن برزور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم بمعنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند
تنده بضم اول بر وزن غنده چیزی باشد که مانند غنچه در ابتدا از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید و زنبور سرخ را نیز گویند و بمعنی اول بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است **تندید** بضم اول
بر وزن جنبید یعنی تند شدن و خشم نمودن باشد و برگ و شکوفه آوردن درخت را نیز گویند که گاه سر زدن برگ و شکوفه آورد **تندیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ
و شکوفه باشد از درخت و خشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **تندیس** بر وزن تن بلیس بمعنی تن مانند باشد چه یس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب شبه
نیز آمده است از انسان و حیوانات و دیگر **تندیسه** بر وزن تخفیفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت مانند و غیره باشد **تنیور** بضم اول با یای حطی و سکون واو و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن
باشد **تن زدن** با زای هوز بر وزن گردن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن باشد و تن زن و تن زده خاموش شونده که فاعل است و بمعنی امر هم است
یعنی خاموش باش و تن زده یعنی خاموش شود **تنزه** بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید **تنزیب**
بکسر ثالث بر وزن ترتیب جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند **تنسته** با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن خجسته بافته عنکبوت را گویند **تنسخ** بضم سین بی نقطه بر وزن برزخ
هر چیزی را که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است **تن شوی** بضم شین نقطه دار بر وزن بدخوی حوض و جوی آب و چشمه و
امثال آن را گویند عموما و تخته که میت را بر بالای آن شویند خصوصا **تنقطار** بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بر وزن پرخمار پاسبان را گویند و شمع باریک
بلندی را نیز گفته اند که از سر شب تا صباح بسوزد و بر وزن انقار بر دیار هم گفته اند **تنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و یک
لنگ بار و خنسروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فشردن و پژمردن و تابید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت
خود بر آن کنند عموما و نگارخانه مانی را گویند خصوصا و بمعنی بفتح ثانی با تای مثلثه هم آمده است و نوارگی که بر زین اسپ مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند و دره کوه
را هم گفته اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی از بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی با آن منسوب و بخوبی
صورت مشهوراند و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست باشد و قریب و نزدیک را نیز گویند و تیر دکان عصاری باشد و بضم اول کوره ستبر گردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار

مرغان باشد **تنگار** با کاف بروزن اعیار داروی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و مثال آن را بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو می باشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف و یخ و مصنوعی آن است که تنگار
نمک را با یک جزو قلیه و سه جزو بوره در دیگ بریزند و شیر گاومیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آن را بعربی ملح الصاغة خوانند **تنگ بار** بروزن زنگبار نامی است از نامهای
باریتعالی جل شانه و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و شخص امیر را نیز گویند که همه کس پیش خود راه ندهد و مردم نزد او بدشواری باریابند و چیزی را نیز گویند
که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد **تنگ بیز** بضم ثانی و یای تحتانی مجهول بروزن سنگ بیز غربال را گویند که آن را از موی دم اسب در غایت تنگ چشمی بیافند و چیزهایی را که خواهند بسیار نرم و باریک بیزند بدان بیزند بروزن
رنگریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و بالادوم ترشی بالا را نیز گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها را صاف کنند **تنگ بیغوله** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از دنیا و روزگار باشد **تنگلت** بکسر اول
و ثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقع است **تنگ ترکان** نام موضعی است از ترکستان **تنگ چشم** کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم بادیه و دیو و زنگ و زنیکه بغیر از یک شوهر ندیده باشد
تنگدست با دال ابجد بروزن سنگ بست کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز باشد و تنگدستی بی چیزی را هم گفته اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند و تکیه گاه هم بدست آید هم آمده است **تنگروی** بضم ثانی
کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب کسی را قبول کند **تنگز** بضم ثالث بروزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت تند و تیز بود **تنگس** بکسر ثالث
بروزن نرگس بمعنی تنگز است که درخت پر خار باشد و گلش بگل کاسنی ماند **تنگ سار** بروزن سنگسار بمعنی تنگ است و بفتح در لغت بمعنی ضعف و جهل و رفتار از نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که چیزی
را که در مرتبه تنزل واقع شود چنانکه مسوخ انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آن را نگذارد و بصورت نبات چون بر آید **تنگست** بروزن بدست نام جاییست که بلور آنجا از آنجا آورند و بلور آن نوعی از بلور است
و بغایت لطافت و نهایت شهرت **تنگ شکر** کنایه از دهان معشوق **تنگ عیش** کنایه از دهان بی چیز و صاحب اندوه باشد **تنگلوش** با لام بروزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومی است و صنایع
و بدایع این کتاب برابر صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است و همچنانکه کتاب مانی را ارتنگ خوانند این کتاب را تنگ نامند و بعضی گویند علم خانه ایست در میان رسم تصویرگری و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل
نگارخانه چینی باشد و بعضی میگویند نام حکیمیست بابلی **تنگلوشا** بزیادتی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب و صحیفه لوشای حکیم باشد چه تنگ بمعنی صحیفه و لوشا نام حکیمیست رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم
سیمیا و کیمیا و تکسیر است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می خوانند کتاب او را تنگ می گویند و بعضی گفته اند تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است
و نام علم خانه ای در میان هم هست در نقاشی و صورتگری و با یای مثلثه هم آمده است **تنگنای** تنگی و تنگ جای و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از تنگی دنیا و قالب آدمی هم هست
تنگو با واو مجهول بروزن بدرو نام پادشاه ختا و ختن است **تنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مقداری از زر و پول باشد باصطلاح هر جایی **تنگه لغز** کنایه از برگ نغز است
تنگیاب با یای حطی بروزن نخجیاب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد **تنند** بروزن کمند عنکبوت باشد و مردم کابل و زابل را نیز گویند **تنندو** بروزن هم بو
بمعنی تنند است که عنکبوت باشد **تننده** بروزن ونده بمعنی تنند است که عنکبوت باشد و آلتی هم است جولاهگان را که آن را ماکوک میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است **تنو** بروزن
زانو قوت و توانائی را گویند **تنوب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختی است در کوههای روم که قطران را از بیخ آن گیرند و آن را بعربی صنوبر صغیر خوانند و بیاید صنوبر
است لیکن کوچکتر از آن باشد **تنوتاش** با تای قرشت فوقانی بالف کشیده و شین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را گویند **تنودن** بروزن ربودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد **تنور** بروزن ضرور لفظی است مشترک
میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن **تنور خانه** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون مطبخ را گویند **تنوره** بفتح رای سلاحی باشد مانند جوشن لیکن حلقه های تنوره درازتر از حلقه های جوشن باشد
و بعضی آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته اند و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند و گوی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پره های چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش در آید
و بمعنی چرخ زدن هم آمده است **تنوز** با واو مجهول بروزن تموز بمعنی چاک و شکاف باشد **تنوزه** با یای مجهول و فتح رای که زای نقطه دار باشد شکافته و چاک شده را گویند **تنومند** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
نون و دال ابجد توانا و تندرست و بلند بالا و حریف و صاحب قوت و فربه را گویند و شاد و خرم و زنده تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد **تنه** بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و جثه را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته اند
و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تنه شدن قبول کردن و راضی شدن باشد **تنها** معروف است که از مفرد بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است **تنی** بروزن غنی بمعنی جسمانی
باشد **تنیان** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد **تنیدن** بروزن رسیدن معروف است و بمعنی خاموش بودن و فریاد هم آمده است **تنیده** بروزن
رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد و بمعنی دیگر معروف است **تنیزه** با زای هوز بروزن ستیزه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه گویند تنیزه کوه مراد از دامن کوه باشد **تنین فلک** اشاره بعقده راس و ذنب است
که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد با مائل و مجره را نیز گویند که کاهکشان باشد **بیان بیست و دوم** در تای قرشت با واو مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت **تو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تاب است که تابش
آفتاب و امثال آن باشد و جای را نیز گویند در صحرا که آب باران ایستاده بود و بعربی غدیر خوانند و بضم اول و واو مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی
درون هم هست که در مقابل بیرون است و تیماق را نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروف است که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم آمده است که آن را خویش و خویشتن
خوانند و مهمانی و ضیافت را هم میگویند **توا** بروزن هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد **توابه** بروزن خرابه نام مبارزی است تورانی که پسر ... نام داشت **توار** بفتح اول بروزن شرار نشیمن و
خانه و دیوار را گویند که از نی و علف سازند و بضم اول خار سر دیوار

دیوار مدور باغ و قالیز باشد و عمارتها را نیز گویند که در آن گاو و گوسفند و سرگین و پلیدی بسیار ریزند **تواسی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی و گلیم و پلاس الوان **تواشیج** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و فتح شین نقطه دار و سکون جیم بلغت رومی نام توتی ست در ختن سفید و بسیار تلخ می باشد بواسیر را نافع است **توان** بضم اول بر وزن جوان قوت و قدرت و توانائی باشد و بمعنی ابر هم آمده است که بعربی
سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند **توانچه** بر وزن و معنی طپانچه است که بعربی لطمه گویند **تواهر** بفتح اول و های هوز قلیه بادنجان را گویند و کوکو و خاگینه را نیز گفته اند و بمعنی گوشت پخته نازک و کباب
هم آمده است **تواهی** بر وزن و معنی تباهی است که نابود و کرده و شده و ضایع گردیده و بتلف رسیده باشد **توبا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند **توبال** و **توبال** لغت اول با بای
ابجد و دیگری با بای فارسی بر وزن و مثال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند و براده و سونش مس و نقره و مثال آن را نیز گفته اند و بعضی گویند مس و آهن و امثال آنرا چون بتابند و چکوش و بتک بر آن زنند ریزهای که از آن بپرد و جدا
باشد آنها را توبال میگویند و این اصح است چه توبال النحاس ریزهای را گویند که بوقت چکوش زدن از مس تافته می باشد و آن را پوست مس میگویند و آن لطیف تر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید اجزاء آهن تفته
نیز گویند اگر توبال و براده آهن بکسی دهند که در خواب دندان بدندان بساید و بکار آید دیگران فعل نکند و اگر آن قدری در شراب ریزند نهر را بخود در کشد که اگر آن شراب را بخورند زیان نکند **توبالین** بضم
و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی از تره ماست که آن را بعربی الطیقی خوانند برگ آن مانند برگ کبر باشد و چون شاخ آن را بشکنند شیر بسیار ازان روانه شود **توبان** بر وزن خوبان تنبان چرمی کشتی گیران
پوشند **توبر تو** با واو مجهول بر وزن بر در بر بمعنی لا بر لا و تو بر تو باشد و بمعنی دیگر هم بنظر آمده است و نام حلوائی هم هست و هزار خانه گوسفند را نیز گویند و مردم سر بخود و حرام توشه را هم می گفته اند **توبره**
با ثانی مجهول و فتح زای بر وزن صد و پنج ساق خربزه را گویند **توبک** و **توبک** لغت اول با بای ابجد دوم با بای فارسی بضم اول بر وزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و بمعنی بجای
بای ابجد تای قرشت و نون و یای حطی هم آمده است **توبکی** بسکون بای ابجد و با کاف بر وزن توبچی نام درمی است که در قدیم زده بودند و رایج بوده **توبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد قوس قزح را گویند
و بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **توت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست معروف سفید آن قائم مقام انجیر است و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا نارسیده خشک کنند قائم مقام سماق باشد و معرب
آن توث است که بجای فوقانی آخر تای مثلثه باشد سفید آنرا بعربی توث حلو و سیاه آنرا توث حامض خوانند **توتک** اول مضموم و ثانی مجهول بر وزن موشک طوطی سخنگو را گویند و قسمی از نی باشد که
شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در قزوین و توابع آنجا خصوصا در راوند خوب می پزند و نام محله هم هست از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن را گویند **توته** بر وزن غنچه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون
پلک چشم و گاهی در بیرون آن بر آید و گاه بسرخی و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و مانند توت سیاه و پخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را گویند **توتی** بر وزن و معنی طوطی
باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است **توتیای اکبر** نوعی از صندل است که آنرا بعربی اسفیدج گویند **توج** بضم اول بر وزن عوج میوه ایست که آنرا به و بهی گویند **توجبه** بفتح جیم و بای ابجد بر وزن موصده سیلاب را گویند
و بمعنی فرشته هم آمده است **توختن** بر وزن سوختن بمعنی ادا کردن و گزاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد یعنی ادا کرد و گزارد و حاصل نمود و جمع کرد و کشید توختن بر وزن سوختن این لغت از
اضداد است بمعنی فرو گرفتن و بمعنی کشیدن برد و آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و ماندن و حاصل کردن و گزاردن و وا پس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و توختن هم
هست **توخته** بر وزن سوخته بمعنی ادا کرده و گزارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **توخش** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا **تود** بر وزن سود بمعنی توت باشد که آن میوه
ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم ریخته باشد **توداره** با ثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بر وزن موصده پرنده ایست بزرگ جثه که آنرا شکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بعربی حباری گویند
تودری بر وزن سوسنی تخم گیاهی است که آنرا بعربی قصیصه خوانند و در صفاهان قداله و در کرمان در دخت گویند و خوردن آن قوت باه دهد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است و معرب آن تودریج است **تودریه**
بر وزن و مرادف بونانی بیج گیاهی است که آن را دوسر گویند و تخم آنرا سوکران خوانند اگر شاخ و برگ گیاه آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نگذارد که از آن بزرگتر شود و از ایخ کوهی نیز
گویند **تودکه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و واو و با کاف رابع و خامس بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و جوزنج گویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم آمده است **توده** بر وزن سوده
تل و پشته خاک و خرمن غله و امثال آن باشد و هر چیزی که بر بالای هم ریزند **تور** بضم اول بر وزن شور گیاهی باشد ترش مزه که آنرا در آشها کنند و نام پسر بزرگ فریدون است که توربرج باشد و این نام در مؤید الفضلا
با زای فارسی هم آمده است والله اعلم و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی از کار
رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جائی را نیز گویند و نام ختن ایرج است که از منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تیر و نیزه شکنی را گویند چه در فارسی
با بواو و بر عکس تبدیل می یابد **توراب** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن حوراب بلغت ژند و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **توران** نام ولایتی است بر آن طرف آب آمو یعنی ماوراء النهر و چون این ملک را فریدون
بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران موسوم شد **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است و او یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرموده لن یفلح قوم اسندوا
امرهم الی امرأة **توربیز** بضم اول و سکون ثانی و رای ثالث و فوقانی مکسور و تحتانی و زای نقطه دار زده نفقه کردن مال را گویند یا ساعی در امور حسنه جمیله و آنرا بعربی کفاف خوانند **توربرج** بر وزن کوه سیج نام بزرگترین پسران
فریدون است که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه ایران بایرج **تورک** بر وزن کوچک تخم خرفه را گویند و گیاه خرفه را نیز گفته اند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند و بر وزن بزرگ هم باین معنی و هم
نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ** با ثانی مجهول بر وزن پیشنگ خروس صحرائی را گویند که تذرو باشد **توروه** با واو بر وزن موصده جفت را گویند که بعربی زوج خوانند **توره** بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن غوره جانوری است که او را شغال گویند و بمعنی آهنی که بر سر و پای ستور گذارند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیز خان از خود وضع کرده بود و بمعنی
کلم را گویند که در مقابل سیار است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند **توریدن** با ثانی مجهول بر وزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن است و بمعنی
شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک با بیواره و آن شهر در عهد قدیم آباد بوده و بعضی گویند شهر ... بوده

بوده است نزدیک بطوس و اکنون خراب است و جمع کنند و برآورند و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند و کشادن و اندوختن و دوختن و جستن هم هست امر بشیان و اندوختن و حاصل کردن و ادا نمودن باشد یعنی جمع کن و
بکش و برآور و ادا کن و پوست درختی که بر کمان و زین اسب و امثال آن پیچند **توژه** بازای فارسی بمعنی آخر توز است که آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند و معرب آن توج است و توج نام شهری در
اهم میگفته اند **توزه** بر وزن موزه بمعنی آخر توز است که پوست درختی باشد و برابر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توزی** با یای مجهول بر وزن روزی قبا و جامهٔ تابستانی بسیار نازک را گویند و آنرا از کتان
باشند و منسوب بتوز را نیز گویند بمعنی کشتی و غوک هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمائی و بیندوزی و کشتی و بیاوری و ادا کنی هم هست **توژی** بازای فارسی بر وزن روزی آنست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و
طعامی بپزند و یکدیگرا ضیافت کنند و آنرا بعربی توزیع خوانند **توزید** بر وزن کوشید ماضی اندوختن و کشیدن و ادا کردن باشد یعنی گزارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید **توزیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی
تاختن و تاراج کردن باشد بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و گزاردن و ادا نمودن هم هست **توسن** بفتح اول و سکون ثانی بی نقطه بر وزن کودن وحشی و رام نشونده را گویند عموما و اسب سرکش و حرون و جهنده را خصوصا
توسنک بضم اول با سین بی نقطه بر وزن آهنگ بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر شود و ترک حرص نمودن **توش** با یای مجهول بر وزن کوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب آنرا نیز گویند
بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف توشه هم هست یعنی توا و از و در ترکی امر بفرو دادن باشد یعنی فرو ده **توشک** بر وزن کوشک بستر خواب را گویند که نهالی باشد و گویند
توشکخانه خانه‌ای باشد که در آن اسباب خواب و حمام را گویند **توشکان** بر وزن بستان کاخ و آستان گرمابه و حمام را گویند
این لغت بمعنی بستر و در چند نسخه بر جواب نوشته بودند ظاهر تصحیف شده باشد و در مؤید الفضلا بمعنی گرم نوشته اند که بعربی سنور خوانند **توشکان** بتقدیم علم
بمعنی **توشه** برکشن کنایه از سفر شدن باشد **توشی** بر وزن کوشی بمعنی توزی باشد که ضیافت کردن اطفال
که اسباب رخوت پوشیدنی گذارند **توشه** بر وزن گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند **توشه** برکشن کنایه از سفر شدن باشد **توغ** بر وزن دوغ هیزم تاغ را گویند و آتش آن بسیار بماند **توغاج** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی نام پوست درختی است آن سفید و بسیار تلخ میباشد
است بیکدیگر را و این با خراسان آنکانه میگویند **توغ** بر وزن دوغ هیزم تاغ را گویند **توفان** بر وزن
و رستم بوسیرت که آنرا توف نیز گویند و گفته شد **توف** بر وزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند که از کثرت مردم و جانوران در افتد و یائی بجای حرف اول نون هم آمده است
معنی طوفان است که شور و غوغا باشد عموما و شورش دریا را گویند خصوصا و نام دوست و مثل بود که با او گریخت **توفید** با یای حطی بر وزن کوشید ماضی توفیدن است یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغلهٔ مردم و حوش در افتاد
توفیدن بر وزن کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و عربده کردن هم هست و بمعنی جنبش و برهم خوردگی خلایق و حوش نیز گفته اند و آنرا بعربی هراهر خوانند
توک بر وزن غوک بمعنی تیر هم باشد که بعربی سهم خوانند و یک دسته موی پشم را هم میگویند و موی پیشانی و کاکل اسب را نیز گفته اند و بعضی گویند بهر و معنی آخر ترکی است **تول** بر وزن غول بمعنی جنگ و پرخاش آمده است و
کسی را نیز گویند که و بال او بگاج باشد و اطراف و پیرامون بام را نیز گفته اند و با یای مجهول نام و دشت است گویند چه تولیدن بمعنی رسیدن است **توله** بر وزن لوله گلی باشد که آنرا امان کلاغ و حباری گویند و بچهٔ سگ را نیز
گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند و مقداری است معین از قند و سپاس آن بوزن و مثقال هم باشد **تولیدن** بر وزن ولیدن بمعنی رسیدن و دور شدن و بیکسو رفتن باشد
توما بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر را و پیاز را گویند و بعربی توم و فوم خوانند **تومن** با اول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده ده هزار گویند که ده بار ده و در ترکستان با
و جمع آن تومنات است و بعضی گویند ترکیست **تون** بضم اول بر وزن کوان و دو بانک نکرده را گویند و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن بهمین نام
دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثهٔ آدمی را گویند **تونک** بضم اول بر وزن خوبک بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و باین معنی بجای نون
بای ابجد و تای قرشت و یای حطی هم بنظر آمده است **تونکه** بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که گنجینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **تونکو** با کاف فارسی بر وزن
سمن بو سر تراش و حجام را گویند و باین معنی بجای واو آخر رای قرشت هم آمده است **تونه** بضم اول و فتح نون بمعنی جلهٔ جولاهگان باشد و آن تاری است که از نهمای کار جولاهگان زیاد آید
تونی بر وزن خونی دزد و عیار و راهزن باشد و منسوب بتون را هم گفته اند که آن ولایتی است از خراسان **توده** بضم اول و فتح واو بر وزن غوره جفت را گویند که بعربی زوج خوانند
توه بضم اول بر وزن کوه بمعنی توده است که جفت باشد و بمعنی لای و ته و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه توه از آن لای بر لای و ته بر ته و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بر وزن
معنی تبه است که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد **توی** بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای و ته را نیز گویند بجو
دو توی و سه توی یعنی دو ته و سه ته و دولائی و سه‌لائی و با یای مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را توی گویند **تویج** با یای مجهول بر وزن بسیج گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند
توئیک بر وزن خوبک مصغر توی است که اندرون خانه و ذخیره باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است **تویل** بر وزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و او را بعربی اصلع خوانند
توبه بر وزن توبه قوس قزح را گویند **بیان سیم**
و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا بر پای کنند تا نخجیران از آن بترسد و بسوی دام آید
در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **ته** بفتح اول و سکون ثانی زیر و پائین را گویند که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و ته و لای را نیز گفته
و زنگی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول تفو را گویند که آب دهن است و آب دهن انداختن را هم گفته اند **تهال** بفتح اول بر وزن محال غار و مغارهٔ کوه را گویند **تهجا** بفتح اول و جیم
بالف کشیده بر وزن ترسا شیره گرفتن از انگور را گویند **ته غربالی** کنایه از دانهای کوچک و نخالهٔ هر چیز باشد **تهک** بر وزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب خوانند
و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم هست **تهم** بفتح اول و سکون ثانی میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از این است **تهمتن** با تای قرشت بر وزن قلمزن یکی از القاب رستم زال بهمین است و مرد قوی جثه و شجاع بی‌نظیر را نیز گویند چه بمعنی ترکیبی این لغت
پهلوان تن است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمانبرداری کردن را نیز گویند **تهمات** بر وزن الک الک مصغر تهم است و بمعنی دوم تهک هم هست که برهنه

و عریان و تهی و خالی باشد **تهمورس** بفتح اول نام شخصی است که او را تهمورث دیوبند خوانند و لقبش تاج فلکی است ایضاً گویند **تهمیشه** بر وزن اندیشه نام بیشه‌ایست در دار المرز نزدیک به بیشه ساری ... **تهم** بضم اول و ثانی بر وزن ... بمعنی آنچه است که آب و ... را ... و آن ... است ... **ته و بالا** بمعنی زیر و زبر باشد که تحت و فوق است و کنایه از اضطراب و بی‌قراری هم هست و حصول مطالب ... **تهی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری ... و بمعنی خالی است که در مقابل پر است ... هم گفته‌اند **تهیشه** ... نام شهری است که فریدون ... **تهیگاه** ... پهلو را گویند **تهی** ... و **تهیک** با تای قرشت ... فلک این لغت از اتباع است بمعنی سینه و عریان و خالی باشد

بیان بیست و چهارم

در تای قرشت با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت **تی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است که خالی باشد **تیان** بر وزن میان ... دیگ سرگشاده بزرگ را گویند چه تیانچه دیگ سرگشاده کوچک باشد **تیب** با بای ابجد ... بر وزن ... بمعنی ... است که عربان اقباع گویند و بعضی سرگشته و مدهوش و بی‌قرار و شتابزده هم آمده است **تیبا** بر وزن ... **تیباش** ... **تیپ** ... **تیبال** ... گویند ...

و ... امثال آن ... **تیتال** ... گویند ... بسر ... و فوقانی ... و تحتانی ...

بصورت مرغ و جانوران ... طفلان ... **تیج** ... گویند ... **تیر** ...

...

...

...

...

... **تیراژه** ... **تیر افکندن** کنایه از ... **تیر بند** ... **تیر تخش** ...

... **تیر خدنگ** ... **تیر شهاب** ... **تیر گان** ...

... **تیرکش** ... **تیر گر** ... **تیر ماهی** ...

... **تیره** ... **تیره دست** ... **تیره گل** ... **تیز** ... **تیزک** ... **تیز گردیدن** ... **تیز مغز** ... **تیزی** ...

...

تیزی باخرز با بای ابجد با الف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پرده ایست از موسیقی و بعضی بای فارسی گویند خصوصاً در تحصیل این پرده گفته اند [illegible] که در مقابل کهندی باشد [illegible] و ستاره گویند

تیزی ایست [illegible] بالف کشیده و سین [illegible] نام نغمه ایست از موسیقی و آن را ادینه تیز خوانند و آن جمله شش آوازه است که سلمک و شهناز و کردانیه و کوشت و مایه و نوروز باشد تیشه

تیزی پای خود زدن کنایه از بر هم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است تیشه بسوی خود زدن کنایه از حریص و طامع بودن [illegible] تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از تهیهٔ عشق و

عاشقی [illegible] تیغ بر وزن میغ شمشیر و استره حجام و سر آنش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند و هر چیز بلند و راست ایستاده او فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند تیغ فریاد

کنایه از حرارت آفتاب [illegible] تیغ غال [illegible] اگر قلال [illegible] با نون گویند و بمعنی نحاس حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده است و جری است و الی شب نیک [illegible]

و بعضی گویند [illegible] تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاع [illegible]

تیغ در و ستی زدن کنایه از جنگ کردن [illegible] تیغ زن [illegible]

[illegible]

بر وزن خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که آنرا از پشم الوان دوزند **جاج نگر** با نون و کاف فارسی بر وزن باک سر نام شهریست در هندوستان **جاخسوک** با دال بی نقطه و کاف بر وزن جا بسوخت

را گویند که بیان غله و فکنند و با غین نقطه دار هم هست با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **جادنگو** بفتح دال بر وزن بالنگو پاسبان شخصی را گویند که تانچه تیر ترش تنانه و موبان در ستون خبر زان شده گرفته بصر فرش

جادو با تا و الف بلا کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد **جادو سخن** کنایه از شاعر باشد و فصیح و بلیغ را نیز گویند **جادی** بر وزن ادی عفران را گویند **جار الشهر** ستنی باشد

ایستاده روید و اندکی از آب بالا بیشتر شود و طبیعت آن سرد و تر است بعربی سلق الما خوانند **جارگون** با رای قرشت بر وزن ارگون چیزیست که آنرا بفارسی زباد و بعربی لیسانه خوانند گویند پوست جو است

گویند گل و شکوفه جو نباشد **جاست** بر وزن راست جای را گویند که انگور را در آن لگد زنند تا شیره آن بر آید **جاسوس** بر وزن ناموس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر برد و شخصی را نیز گویند یعنی

سفید چیزها باشد یعنی نقید باشد **جاسونتن** با نون و تای قرشت بر وزن باز و شکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارندگی باشد **جاش** بر وزن ماش تپاره غله پاک کرده در خرمن را گویند

و بعربی صبره خوانند **جاغر** بر وزن لاغر چینه دان مرغان را گویند **جاغسوک** بر وزن و معنی جاخسوک است که در غله و ورکردن باشد **جاف** بر وزن قاف زنی را گویند که بر یک شوهر آرام

نگیرد و هر روز شوهری خواهد **جاف جاف** بر وزن لاف لاف آن فاحشه و قحبه را گویند **جاکشو** با کاف و شین نقطه دار بر وزن زانو دانه باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و درون سرخ و شفاف از غیره نرم لوح

دارد آزاد دارو و بر چشم بکار برند و با شین نقطه دار هم درست **جاکونتن** با نون و تای قرشت بر وزن باز و شکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد و در مقابل دست **جاکی** بر وزن باکی درختی است که چوب آنرا

مسواک کنند **جال** بر وزن بال مطلق دام و تله را گویند و بعربی فخ و شاک خوانند و درخت اراک را نیز گفته اند که از چوب آن مسواک سازند **جالش** بر وزن بالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در

مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند **جالشگر** با کاف فارسی بر وزن دانشور کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامنده هم هست یعنی کسیکه از روی ناز و غمزه براه رود و باین معنی با سین بی نقطه

نیز گفته اند و با جیم فارسی هم هست **جالندر** با دال ابجد بر وزن آدم گر نام ولایتیست در سومنات **جالوت** بر وزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد **جاله** بر وزن

لاله چیزی باشد که از چوب و علف بهم بندند و چند مشک باد بران نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق بگذرند **جالی** بر وزن شالی نام درختی است که از چوب آن مسواک سازند **جالیز** بر وزن دهلیز بمعنی پالیز

است که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زراعت سبزی خوردنی است و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است **جالینوس** نام حکیمیست مشهور از یونان **جام** بر وزن سلام

نام حاکم شهر ته است و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله آبخوری را نیز گویند و آیینه باشد از شیشه که روی در آن نمایند و گاهی در دیوار خانها نصب کنند و شیشهای الوان را نیز گویند که در پنجرهای خانه و حمام

بکار برند **جامات** بر وزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسب نیز گویند **جاماسن** بر وزن آمسن نام حکیمی است که او را جاماسب هم میگویند و با فارسی آخر **جام برازشیر و می** کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد

و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامیکه مردم را بشور در اندازد و حال آورد و اشعار خوب را نیز گفته اند **جام پر از می** معروفست و بمعنی جام پر از شیر و می است که کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب

باشد **جام بر سنگ زدن** کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **جامتونمن** با تای قرشت و نون و تای دیگر بر وزن بادو شکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد **جامخانه** با خای نقطه دار بر وزن آینه

آینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار آن از شیشه بندی کرده باشند **جام سحر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **جامسه** با سین بی نقطه بر وزن خامه پیاله قلای قطبی را گویند و آن در مصر بسیار میشود در آبهای تنک بهم رسد و گل آن

مانند گلسرخ باشد گویند عزیست **جام شهریاری** قدح بزرگ شراب خوری را گویند **جام شیر** کنایه از پستان شیردار باشد **جامغول** با غین نقطه دار بر وزن اغول حرامزاده را گویند **جام گوهری** کنایه از پیاله

بلوری و لب و دهان معشوق باشد **جامگی** بفتح میم آنچه وظیفه و آنچه بملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک و قنینه و قلیان و درد پیاله را نیز گویند و بسکون میم هم آمده است **جامی خوار** مردم خانه

دار را گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم هست و پرستار و خدمتگار را هم میگویند **جامتونتن** با دو نون و تای قرشت بر وزن تابو شکن بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد و جامتونمن یعنی میگویم و جامتونید یعنی بگویید

جامه بر وزن نامه پارچه بافته نادوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم هست و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند **جامه بدندان گرفتن** کنایه از گریختن باشد **جامه خانه** خانه باشد که

رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی دوخته و نادوخته در آن نهند **جامه خورشید** کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و عبا و هر چه بدان غبار پوشانند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه هم لباس است جان خورشید و هم

ایشان سحر و حیوانی و ملکی را هم گفته اند **جامه دان** بر وزن نامه دان مکانی باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن بگذارند **جامه در نیل زدن** کنایه از تعزیت و ماتم داشتن باشد **جامه سحر** کنایه از آفتاب است و کنایه از باد صبا هم

هست **جامه عید** کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و شکوفهای بهار را نیز گویند **جامه غوک** چیزی باشد سبز شبیه بابریشم که در روی آب بهم رسد و خزه و آن شخص و غدیر را نیز گویند **جامه غوطه کردن**

کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامه قطران** جامه سیاهی را گویند که در عاشورا و تعزیتها پوشند **جامه فجحانی** سقرلات و لندره و مانند آنرا گویند **جان** بر وزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گویند

جانانه بر وزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد **جان آهنی** کنایه از بیرحم و سخت جان و دلاور باشد **جان بدیدار چه دادن** کنایه از جان شکرانه دادن و پیشکش نمودن باشد **جان

بسیار** کنایه از شراب انگوری باشد **جان جان** بحذف هر دو نون کنایه از روح اعظم است و اشاره بحقتعالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست و کنایه از زمان آستغلامی را نیز گویند که بدیگر بیند باشد **جان جوان**

و جان حیوان کنایه از شیر و پستان و روغن و گوشت و شهد و عسل باشد **جاندار** بر وزن نامدار معروفست که انسان و حیوانات زنده باشد و محافظت کننده و نگاهبان را نیز گویند و بمعنی سلاحدار هم آمده است و ذرد و

در معنی قوت لایموت را نیز گفته اند **جان دارو** کنایه از تریاک است که بزبون باشد **جان دل** بر وزن کاشانه پیش مربای را گویند که در کودکی مردم دهند و مینا شکر و بعربی افوخ گویند **جان فرسان** کنایه از ...

جان غمین کنایه از سبزه و گل و میوه باشد **جانشکر** با شین نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جان فزا** نام

روزیست بیست و سیوم است از ماههای ملکی و آن روز است که شاه مرزبان با گنجات اهم میگویند **جانفتی** بسکون نا و فا و تای قرشت کتابی مشهور است و گنجایش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی با یکدیگر

و در جذب شای هم بنظر آمده است گویند ترکی است **جان کرا** بفتح کاف فارسی و رای بی نقطه دار الف کشیده کاهوره و پیتی را گویند که جانها از آن سازند و حبوبات را هم میگویند و جوز و آنرا هموفی غیره گویند باشد

جانخانه بر وزن ... خانهٔ آتش سرحالی را گویند که در کوه‌ها ... **جان دارو** کنایه از تریاک است که افیون باشد جان کنده ... کنایه از ... ماهی ... ملک الموت ... بگویند ... بیابان ...

و محافظت کنند ... **جان شکر** بکسر شین نقطه‌دار و فتح کاف و سکون رای قرشت ... میوه باشد **جان بین** کنایه از سبزه و گل ... جان ... است که مرادا ... جانان ...

چیزی ... بعربی ... **جان ریبان** کنایه از ... **جانفزا** ... گویند ... جانفزای هم گفته‌اند و آبحیات را هم گویند **جالقی** بسکون ثانی ...

کننده جان باشد یعنی عزرائیل ... **جان فرا** ... بر وزن ... سوم ... معشوق و مطلوب هم هست ... کنایه از ...

بتحانی کشند ... **جان گزا** بفتح کاف فارسی و زای نقطه‌دار بالف کشیده ... جان را گویند ... کنایه از ... کردن ... مصلحت ... بیابان ... زهر ... باشد باهم ...

او را هم میگویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهائم ... **جانوسیار** باسین ... نقطه ... بزرگ ... گویند ... تخصیص ... حیله‌گر ... از آب و ... جنگ ...

و سلاح ... **جانعسپا** با بای فارسی ... **جاوشن** بروزن ... جوشن ... **جانه** بر وزن ... سلاح جنگ را نیز گویند **جانه** ...

بادال ابجد بر وزن ... نگاه‌دار ... و گاه ... گویند ... بر وزن ... الموت هم هست **جاوید** بکسر واو بر وزن ... معنی همیشه و دائم باشد **جاودان** بر وزن

عابدان مخفف جاویدان است که همیشه و دائم ... باشد **جاودان خرد** بکسر خای نقطه‌دار و فتح را و سکون دال ... نام کتابی است که هوشنگ در علم حکمت عملی تصنیف کرده ... **جاوانه** بر وزن ... مخفف جاویدانه

است که ... همیشه ... باشد **جاوس** بر وزن ... بمعنی ... **جاوه** بسکون واو و دال ... نقطه‌دار ... رنگ ... نقطه‌دار هم گفته‌اند و بعربی انعام ...

های هشتمه خوانند **جاور کردن** بر وزن ... کردن بمعنی ... **جاوید** بسکون ... نقطه ... **جاوشیر** ... بر وزن ... بمعنی ... بر وزن ... و دیگر ...

ست ... باشد **جاوه** بر وزن ... میان ... گویند ... **جاوید** ... بر وزن ... همیشه و دائم را گویند و عالم آخرت را هم گفته‌اند

جاویدان بر وزن ... جاوید است که همیشه و پاینده و دائم باشد **جاویدانه** بر وزن ... یعنی جاویدان است که همیشه و دائم باشد **جاهی** بر وزن ... یعنی جاه و مقام باشد و نام گلی هم هست

در هندوستان ... **جای ماش** بابای ابجد بالف کشیده ... خانه ... منزل را گویند **جای گرم کردن** کنایه از آنست که کسی جائی قرار و آرام گیرد ... گویند **جای شد**

با میم بر وزن ... کابل ... **جایی** بر وزن ... نام ... گویند **بیان دوم** در جیم ابجد با بای ابجد ... لغت است **جبا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده ... و خراج را گویند

بفتح اول ... بعربی ... **جبابت** ...

بکسر اول بر وزن ... باج و خراج ... **جب باج** ... بر وزن ... **جبراهنگ** بای ... الف ... کاف فارسی بر وزن ... خارش

... **جبرون** ... بر وزن ... **جبلیس** ... بر وزن ... گویند ...

خانه سفید کنند ... **جبغوت** ... نقطه‌دار ... بر وزن ... **جبلاج** ... بضم اول ... با جیم فارسی ...

با معنی ... **جبلاج** بکسر اول و لام الف بر وزن ... **جبلات** بر وزن ... چیزی ...

چیزی دیگر **جبلهنگ** ... بر وزن ... جبلاهنگ ... آهنگ ... خاری ... تقدیم لام ... آمده ... جبلهنگ

است ... **جبه خورشید و ماه** کنایه از روز و شب است ... **جبهٔ روش** کنایه از ... باشد ...

گویند و کنایه از شب ... **جبهٔ هزار میخی** کنایه از فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد ... **جبیره** بر وزن کبیره ... شکسته ...

... استخوان ... شکسته بندند **بیان سوم** در جیم ابجد با تای قرشت ... لغت است **جت** بفتح اول و سکون ثانی ... **جتوس**

بابای ابجد ... بر وزن ... بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن ... **جثه** بضم اول بر وزن ... الوده باشد

بیان چهارم در جیم ابجد با جای ... نقطه‌دار ... لغت است **جح** بفتح اول و سکون ثانی ... ستیزه ... **جحاحج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده

و جیم مفتوح ... **جحجح** بفتح اول ... سکون ثانی و جیم ... بر وزن ...

... **جحجحیدن** ... اول و ... و سکون ... جحشتو را گویند ...

... **جخش** بفتح اول بر وزن ... گلو و گردن ... **بیان پنجم** در جیم ابجد با دال ابجد ... لغت است **جدارک** بضم اول بر وزن مبارک ...

... **جدال** بفتح اول بر وزن محال ... بکسر اول در عربی ... **جدانک**

بکسر اول ... نون ... کاف ... **جداوی** بفتح اول بر وزن ... **جدب** بفتح اول و سکون ثانی ... جدب

... گویند و بعربی شحم النخله و قلب النخله خوانند ... باشد **جدمین** بابای ... بر وزن ... باشد ...

گروه باشد **جدر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت ... چهار ساله را گویند ... نقطه‌دار ... باشد ...

... **جدگاره** با کاف فارسی بر وزن ... گویند **جدوار** معرب ... **بیان ششم**

جستجوی باری و رشت و شستن سی و دو لغت و کنایت جبر بفتح اول و سکون ثانی شرگانی را گویند و باز مین شکافته را خصوصاً و بتشدید ثانی و رای بمعنی کج شدن و انحراف کردن باشد یعنی چاپلوسی و شیرین زبانی
از کسی خبری گرفتن و تظلم و دل آزردن را گویند جبرار با تشدید ثانی بر وزن منقار لشکری باشد آراسته از سیاهی و بعربی خندکننده و گیرنده را گویند و بمعنی دل هم گویند عربی است جراره بر وزن نگاره نوعی از
عقرب بزرگ کشنده مهلک باشد و آن را بیواز که شهری است از ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و بعربی آشنده و اخذکننده را گویند جراسک بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن تبارک
جانوری باشد سبزرنگ و شبیه بملخ و در تابستان در میان سبزه زارها بسیار باشد و بانگ و صدای طولانی میکند و عرب او را صرار بفتح صاد بر وزن جرار گویند جرامقه بامیم و قاف بر وزن فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از خاربست که
چون برا اشتر اندازند میان آن گرهها که چاک بدهد [illegible] و آن را بکوبند و [illegible] در میان آن [illegible] و آن را شیر [illegible] جرب بضم اول و
فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده است صحرائی شبیه بخروس که آن را بعربی دراج گویند جرجان بجیم بر وزن سلطان معرب گرگان است و آن شهری باشد از دارالملک استرآباد جرد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد بمعنی
[illegible] و بسکون ثانی [illegible] و رنگ [illegible] گویند و پرنده است [illegible] و [illegible] گویند و در عربی بمعنی پوست کندن [illegible] برگ از درخت باز کردن باشد جرده بضم اول
بر وزن ماده اسبی را گویند [illegible] و بعربی [illegible] بفتح اول [illegible] جرز [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
باز [illegible] سنگ هم آمده است [illegible] و بعربی [illegible] جرس بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] و [illegible] جرست بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون [illegible]
جرس در گلو بستن کنایه از [illegible] جره سهامی [illegible] جرسنقت [illegible] بر وزن لفت بمعنی [illegible]
[illegible] جرعه دان [illegible] جرعه ریز جامی [illegible] و آن [illegible] کوچک و بزرگ [illegible] و [illegible] در گلوی اطفال [illegible]
[illegible] جر غالو با غین [illegible] بر وزن [illegible] جر غنو بفتح اول [illegible]
و بعربی [illegible] جرغند بر وزن [illegible] که [illegible] مصالح آگنده باشد و بعربی عصیب [illegible]
و جرغندان هم آمده است جرغول بفتح اول و [illegible] جرغون بر وزن مجنون بمعنی [illegible] که [illegible]
[illegible] جرک بضم اول و سکون ثانی و کاف [illegible] جرگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه [illegible] جرم [illegible] بفتح اول و ثانی
سکون میم جائی و مقامی است در ایران [illegible] جرمره بفتح اول [illegible] جرمیم بفتح اول [illegible] و سکون ثانی [illegible]
[illegible] جرنده [illegible] جرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]
[illegible] جرنگیدن [illegible] جرواسه [illegible]
[illegible] و سین بی نقطه بر وزن [illegible] جانوری است [illegible] جرون بفتح اول [illegible] جروند
بر وزن [illegible] جره بفتح اول و ثانی [illegible]
و بعضی [illegible] جیره [illegible] و بعضی [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] جزیره بر وزن [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] بیان هفتم در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر [illegible] لغت جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا و میان دریا را گویند [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی و دال [illegible] جانوری باشد [illegible] جزد بفتح اول و [illegible]
[illegible] جزغ [illegible] جزغال [illegible]
[illegible] جزغاله بر وزن [illegible] جزک بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
[illegible] جزیدن بر وزن [illegible] بیان هشتم در جیم ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر [illegible] لغت جساد بر وزن فساد زعفران را گویند [illegible]
[illegible] جست بفتح اول [illegible] جستن بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] جسروار [illegible] جسک بفتح اول و سکون ثانی [illegible] جسمی [illegible]
و سکون [illegible] بیان نهم در جیم ابجد با شین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت جش بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] جشتان بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] جشن بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
بزرگ [illegible] جشن بوردگان بفتح دال ابجد [illegible]

جشنی باشد که ... کنند **جشن تیرگان** روز سیزدهم است از تیرماه ... نام این روز و نام ماه موافق است بنابر قاعده کلیه فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند

جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است و این روز هم خرداد نام دارد بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمول است در این روز جشن سازند و عید کنند **جشن سار** با سین بی نقطه بر وزن ...

اول ... از سالها ... **جشن سده** بفتح سین بی نقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن آتش بسیار افروزند و این جشن از هوشنگ است ... و بعضی گویند ...

علیه السلام ... آدم علیه السلام ... رسید ... و آتش ... پدید آمد و چون ... ندیده بود ... جمیع جانوران ...

... سنگ ... آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست ... آتش ... از آن ...

هوشنگ با همراهان ... شادان ... **جشن مردگان** روز پنجم اسفندارمذ ...

و جمعی گویند ... از پنج روز آخر اسفندار ماه ... **جشن مرم** کنایه از طعام و شراب ...

... **جشن نیلوفر** جشنی است که فارسیان روز ششم خرداد ماه کنند **جشنه** بفتح اول و ثانی ... **بیان دهم** در جیم ابجد با عین بی نقطه مشتمل بر ... لغت

... **جعد انگشت** ... **جعد مشک** ... **جعد قلم** کنایه از سیاهی ... **جعد** ...

... **جعد گاو** ... **جعفر** بر وزن ... است که آن را ... **جعفر** ...

بیان یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر ... **جغ** بضم اول و سکون ثانی چوبی باشد که بر گردن گاو ...

... **جغاره** ... بنقل ... برهان ... جهانگیری ...

... **جغاره** بفتح اول ... **جغال** بفتح اول ... **جغبوت** با بای ابجد بر وزن ...

جغبت ... **جغد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغی است ... **جغرات** ...

پادشاهی ... **جغز** بر وزن ... **جغرسته** ... **جغرد** بضم اول و فتح ثانی و سکون ... **جغمسته** ...

... **جغنش** بفتح اول و ثانی بر وزن ...

... **جغشت** بفتح اول و ثانی ... **جغنوت** با نون بر وزن ...

... **جغنه** بفتح اول و سکون ثانی ... **بیان دوازدهم** در جیم ابجد با فا مشتمل بر ... لغت **جفا بیشه** ...

... **جفاله** بر وزن ... **جفت** بضم اول ...

... **جفتا** ...

با فوقانی ... **جفت آفرید** بضم اول ...

جفت بلوط بفتح اول ... **جفت ساز** با سین بی نقطه ...

از فنون ... **جفت فلک** کنایه از آفتاب و ماه است **جفتک** بضم اول ...

... مرغی است ...

... **جفت گاو** ... **جفت متعوس** کنایه از ...

طاق ایوان ... **جفته** بفتح اول ...

... **جفتی زدن** ... **جفتی کردن** کنایه از جماع و مباشرت ...

باشد **جفسته** بفتح اول ... **جفری** بر وزن ...

... **بیان سیزدهم** در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر ... لغت **جک** بفتح اول و سکون ثانی ...

و جغرات باشد و مثال آن بوئی یا مسکه کرده آن را از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است با همین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و شب یازدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چک شب برات است **جکاسه** بفتح اول
بر وزن خلاشه خار پشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد و اوره و باد تری نیز گویند **جکال** با کاف و حرکت غیر معلوم انگور زبون و ضائع را گویند **جکر** بر وزن شکر
گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز بهمین معنی دارد چون کم و جب ادعای جتابر بان کتب لغات بان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ماهران این زبان جوع آورده شد نیز گزیده قول
بجای لیبرد و اصلش دیده یافت نگردید **بیان چهاردهم** در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **جگاره** بفتح اول بر وزن نظاره رای بها و تدبیرها و راه و روشهای مختلف را گویند
جگلنوستن با نون و فای [illegible] تحتانی و بای ابجد و واو و نون و سین بی نقط و تای قرشت بر وزن منزل رسیدن بلغت ژند و پاژند بمعنی نوشتن باشد **جگر** بفتح اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف و بعربی کبد گویند
و بمعنی محرم و مخصوص و خاص و رحمت و شفقت هم آمده است و بمعنی انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و رحمت هم بنظر آمده است **جگر آلنده** امعا و روده گوسفند باشد که آن را با گوشت و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصیب خوانندش **جگر بند** با بای ابجد بر وزن فرزند مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چیز که آن لاغر
و زبون باشد **جگر تفته** کنایه از عاشق باشد و شخصی را گویند که کوفت و مرض و تب داشته باشد **جگر خواره** بمعنی تا از ساحران کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورد **جگر بسته**
خوردن بسکون ثالث کنایه از گم کردن است [illegible] **جگر گوشه** پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست **جگرنه** بر وزن زرینه مرغی است از جنس کلنگ و نزدیک بکردن او
با می و پرا سیاه میباشد که سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را اخارش بر وزن نجار گویند **جگر ونتن** با بای [illegible] بر وزن پهلو شکن بلغت ژند و پاژند بمعنی دل باشد که بعربی ضب گویند
جگی جگی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی تحتانی کشیده لفظی است که در وقت خروج و فرح در مطلب بمبالغه در افند گویند و زنان بهنگام لذت مباشرت بر زبان رانند **جگیچه** بر وزن نشخه ظرفی که در آن
روغن شوربه و روغن [illegible] گاو و امثال آن کنند **بیان پانزدهم** در جیم ابجد بالام مشتمل بر سی لغت و کنایت **جل** بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده است بقدر گنجشک و مانند
بلبل خوش آواز است **جلاب** بضم اول بر وزن گلاب نام شاعری است و در فن شاعری استاد بوده و او بخارا توطن داشته **جلاجل** با جیم بر وزن لازل چیزی باشد مانند سینه بند اسپ که
در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسپ بندند و سنج و دایره را نیز گویند و بمعنی دف و دایره هم بنظر آمده است و نام مرغی است خوش آواز **جلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و
نابکار باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز خیر باشد **جلبان** بضم اول بر وزن قربان غله باشد شبیه بکرسنه و آنرا در نواح یزد و کرمان بهجو با فلای تر پزند و بانمک
خورند و گاهی آرد هم کنند و از آن نان پزند و تازه آن را نیز با نخه بشور زند **جل بک** بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آبها بهم رسد و بعربی طحلب
خوانند **جلبو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث بواو کشیده سبزه و تره باشد شبیه به لعاع **جلوب** بر وزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند **جلبهنگ**
با ها بر وزن اسفرنگ تخم زرد خار است یعنی آن را اتریلذ زرد گویند و آن بغایت گرم و مسهل است اگر زیاده بکدرم خورند مهلک باشد **جلبیر** با تحتانی مجهول بر وزن مهمیر بمعنی کمین باشد و معرب
مقعود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است **جلتا** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند پوست دمی حیوانات دیگر باشد و بعربی جلک گویند بکسر جیم **جلتاق** با تای
قرشت بر وزن چخماق بلغت رومی جلیبو را گویند و آن بیخ نباتی است که بعربی حماض جبلی خوانند در مفاصل و نقرس را ضماد کردن نافع است **جلجل** بفتح اول و جیم و سکون ثانی
و لام دف و دایره و سنج دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغی است خوش آواز و بکسر اول هم آمده است **جلجلان** بضم هر دو جیم بر وزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام تره ایست
که آنرا گشنیز گویند و در کنز اللغة دانه کنجد و دانه گشنیز باشد **جلجلان حبشی** خشخاش سیاه را گویند **جلجلان مصری** بیش را گویند و آن تریاق زهرهاست گویند با باده پروین یکجاید
جلغوزه با غین نقطه دار بر وزن هر روزه چیزی باشد مانند فستق و باریکتر از آن و درخت آن را اسوس گویند قوت باه دهد و منی بیفزاید و سنگ مثانه را بریزاند و آنرا بعربی حب الصنوبر
الکبار خوانند **جلف** بکسر اول و سکون ثانی و فا سفینه خود و سیر ریک باشد **جلق** بضم اول و سکون ثانی و قاف یک حصه از یکهزار و هشتاد حصه ساعت شانه روزی باشد پیش حکمای چه ایشان یک ساعت را
یکهزار و هشتاد قسمت کنند و هر قسمی را از آن جلق خوانند پس بدین اعتبار شانه روزی بیست و پنج هزار و نهصد و بیست جلق باشد **جلک** بر وزن فلک تصغیر جل است و آن مرغکی باشد کوچک و خوش خوان **جلکاره**
بر وزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند **جلم** بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است از ملک پنجاب **جلما** با ثای مثلثه بر وزن مرما بلغت سریانی خیار را گویند که باد رنگ باشد
و بهترین آن سبز و نازک است و طبیعت آن سرد و تر است و ثقیل و غلیظ هم هست **جلنجه** با نون و جیم بر وزن کرفوطه بلغت سریانی بود نه صحرائی را گویند چارویدن آن کوهی سیر را دهان **جلنگ**
بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش ابریشمی باشد که آن را با زرتار و بی زرتار نیز بافند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند و صدائی که از [illegible] زنگله و زنجیر و مانند آن
هم هست و بیاره و بنه خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد یعنی درختهای آنها و بلغت اهل زابل آنرا نیز گفته اند **جلو** بفتح اول و ضم ثانی بر وزن الو مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را
هم گفته اند چه اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کوتل و جنیبت هم هست **جلواد** بر وزن بغداد شتر و خوی بد را گویند
جلو چوب بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند **جلوز** با زای هوز بر وزن تموز فندق باشد و آن چیزی است مغزدار و معروف که خورند و بعضی گویند جلوز
پسته و بادام کوهی را نیز گفته اند **جل وزغ** بضم اول و کسر ثانی جامه غوک است و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و آنرا بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند **جلوزه**
بر وزن عجوزه مخفف جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز **جلوند** بر وزن فرزند بمعنی جرغ باشد **جلونک** با نون بر وزن [illegible] و سگ بیاره و بنه خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آن باشد **جلویز** بر وزن مهمیز بمعنی کمین باشد که بعربی مقعود خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است و برگزیده و انتخاب کرده را نیز گویند **جلبه** بضم اول و فتح ثانی باشد که در وی ریسمان [illegible] گویند و معرب آن

جلاجوش باشد و گیاهی بود بسیار سبز که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر پاهای خم آب و شراب امثال آن روید و ظروف را بدان شویند و جم و خمچه کدوی شراب و امثال آن و ظرفی شبیه
مانند سبد که از برگ خرما بافند و خرما در آن کرده از جایی بجایی برند و بعضی گویند با معنی عربی است بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است **جلنجبین** بر وزن و بمعنی گلنجبین است و بعربی مقوی خوانند
بمعنی سفید و غمام هم آمده است **جلیل** بضم اول بر وزن سهیل پرده و چادر و گلیم که پوشش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که گربه بسیار نگاه داشته است **بیان شانزدهم**
در جیم ابجد با میم مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت **جم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و دیو و پری و وحوش و طیور گفته شود
مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور شود مراد جمشید و آنجا که با آینه و سد نام برده می‌شود اسکندر است بمعنی مرد و ملک چشم هم بنظر آمده است بزبان اهل فرغانه و شاه جان و نام عقل و هم بمعنی عقل
نخشب و منهدو کبیره را نیز گویند و بمعنی فخامت هم هست چنانکه گویند فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش قامت است **جمار** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین ای است فرد درخت خرما باشد
و آنرا پیه خرما و دل خرما هم گویند و عربان شحم النخله و قلب النخله خوانند **جمار النخل** بمعنی جمار النحر است و آن سنگی باشد مانند نیلوفر و منقوش در آب پیدا شود **جماسپرم** بکسر همزه نام یکی از انواع
ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک می‌باشد و نبات آن پرشاخ است که در جوار آب باشد و تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و لبلاب بر آنها پیچد و عرب آنرا ریحان السلیمان گویند چه جم سلیمان
و اسپرم ریحان **جمانش** بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن نوازش بمعنی شوخ و شوخی و رندی و مستی باشد و بمعنی درستی و عربده هم آمده است و آرایش کننده و زیبنده
را نیز گویند و بعضی گویند با معنی عربی است و با ثانی مشدد بر وزن نقاش خوزستان را نیز میان بدن باشد و در عربی نوعی از بازی بود **جمان** بضم اول بر وزن گمان گیل و از سرد
و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون آن را بشکنند درون آن فستقی بود و کرم معده را بکشد **جمانی** بر وزن یمانی سیاهی را گویند و با جیم فارسی هم آمده است **جمجمود** با ثانی قرشت
بر وزن مجموع بمعنی نیل است و آن نشادر شدن بلغم باشد که از جستن باد بر جسته گردد **جمجم** بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم گیوه را گویند و آن پا افزاری است که زیر آن از لته و بالای آن از
ریسمان باشد **جمجمه صینی** بمعنی ملح صینی است و آن سنگی باشد سفید که در داروهای چشم بکار برند **جمحدر** با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در هندوستان کتار گویند
بر وزن قطار و اصل آن جمدهر است یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی دندان عزرائیل **جمره** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مفتوح حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان در شباط ماه
رومی بسه دفعه از زیر زمین بر می‌خیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و آن را سقوط جمره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و آن را سقوط جمره دوم میگویند و بسبب آن آب گرم
میگردد و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سوم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط
زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات آنها تیز بسبب آن است که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب خاکستر را جمره خوانند **جمری** بضم اول بر وزن
قمری بلغت ماوراء النهر مردم بازاری کم اصل و جلف و گدا و تلنگی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **جمزلور** با زای هوز و واو بر وزن همدیگر اسپی را گویند که روی و
شکم و هر دو پای او سفید باشد **جمس** بر وزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است **جمست** بر وزن الست جوهری باشد فرو مایه و کم قیمت رنگش بکبودی مایل است و بعضی گویند کبودی است
بسرخی مایل و معدن آن بمدینه طیبه نزدیک است و گویند ظرفی که از آن سنگ بسازند هر چند شراب خورده شود مستی نیاورد و اگر پاره از آن سنگ در قدح شراب اندازند همین خاصیت
دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابهای نیکو بینند و از احتلام ایمن شوند و آن را بعربی جمشق خوانند و بعضی گویند جوهری است مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست
جمشاسپ با شین نقطه دار بر وزن طهماسپ سلیمان علیه السلام است اگر با تیم و حور و پری مذکور شود و جمشید است اگر با جام و صراحی یاد کنند و نام برادر جمشید هم هست **جمشاک**
بر وزن غمناک کفش و پای افزار را گویند **جمشنک** بر وزن ... بمعنی جمشاک است که کفش و پای افزار باشد و با این معنی با جیم فارسی هم آمده است **جمشید** بفتح اول نام پادشاهی
است معروف که او را اعرابیان ... گویند و در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون به آذربایجان رسید روزی بود
که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد و شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد
شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند
جمشید ماهی فش **جمشید ماهی گیر** کنایه از بودن آفتاب است در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام هست و یونس را نیز گویند **جمشیدون** بر وزن فریدون سلیمان علیه السلام را
گویند در جایی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جایی که با جام و صراحی مذکور گردد **جمند** بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکار و مهمل را گویند و این لفظ را نسبت بگمراه و کاهل بیشتر اطلاق
کنند و در اصل جامند بوده بکثرت استعمال الف و میم افتاده جمند شده **جمهلو** بفتح اول و های هوز بر وزن کنجلو نام جنسی است از غله که آن را اشتاکی خوانند و بهندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده
که بر وزن غزغلو باشد و بعضی مشنگ را که مشنگ خوانده اند و گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد **جمهوری** با ها بر وزن انگوری شراب کهنه انگوری را گویند و بعضی شرابی را گویند که سه سال بر آن
گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگوری را بجوشانند تا یک من شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آن است که بعد از جوشانیدن یک من بنیم من آید **جمیتومن** با های
قرشت و نون و فوقانی بر وزن پرویزن باغچه بازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زندگی است **جمیز** بر وزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن ببرگ درخت توت میماند و آنرا بعربی تین الاحمق
خوانند **بیان هفدهم** در جیم ابجد با نون مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت **جن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی دفن کردن را گویند و بکسر
اول در عربی معروف است که پری و دیو باشد و آنرا بترکی ... قلب هم خوانند و اول شخص آدم هم گفته اند و نوعی را هم گویند که در مقابل کهنگی است **جناب** بفتح اول بر وزن رکاب شرطی گردید

که دو کس با هم بندند و جناغ زین است اگو بند که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و بمعنی آخر بضم اول هم آمده است بفتح اول نگاه و شبستان خانه را گویند و بعضی گویند بمعنی عربی است در گرد اگرد ایوان
و گوشه سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی پیشانی را گویند که بر آن چاروا ابند و سر جا خوابند جنابه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح بای ابجد و کودک را گویند که بیکبار از
یا در متولد شده باشند و عرب توأمان گویند جناح بضم اول و سکون حای حطی بی نقطه بلغت اندلس گلی است که آنرا بفارسی خیلگوش خوانند و بفتح اول در عربی بال مرغان را گویند جنازه بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار تابوتی باشد که شخص مرده را در آن گذارند و بجای قبر برند جناغ بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینه مرغ را نیز
گویند و طاق و جفت که با هم بازند و بضم اول بر وزن الاغ دامنه زین است باشد که بعربی لبن خوانند و تسمه رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب یراق زین است که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف
آخر قاف هم آمده است جنب بفتح اول و ثانی بر وزن حلب نام شهری است که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست باشند و شمشیر در آن شهر بسیار خوب میسازند و بضم اول و ثانی در عربی
فاعل و مفعول جماع کرده و غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی طرف و جانب و پهلو باشد جنبد بضم اول و ثالث بر وزن گنبد بسریانی گل را گویند که بعربی ورد خوانند
جنبش آبا کنایه از حرکت سیر هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد جنبش اول کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در ازل و حرکت فلک
الافلاک و دور اول و حرکت اول که سیارات از برج حمل کردند چه گفته اند که در مبدا آفرینش هر کوکب سبعه هر یک در اوج خود بودند و برابر دو جانب بودند و در نقطه اول حمل جنبید بضم اول
ماضی جنبیدن است بیلانی نام دوائی است که آنرا بفارسی وشنه و بعربی سعتر خوانند گرم و خشک است در سوم جنبیه بر وزن ثقیه نام سلاحی است که آنرا جمدهر هم گویند در هندوستان کتار
خوانند جنبر بر وزن ... نام سازی است مخصوص اهل هند جنتوریه بر وزن منصوریه نام دوائی است که آنرا بیونانی قنطوریون خوانند جنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم آواز و صدا و فریاد گاو
گویند جنجیر بضم اول و فتح جیم و سکون ثانی و زای ... دوائی است که آنرا سنج مرد گویند و آن گیاهی است شبیه بسیاهی تاک و بعربی عصی الراعی خوانند جند بر وزن قند نام شهری است
از ولایت ماوراء النهر جندال بر وزن بدال عوام الناس را گویند و مردم تولنگی هرزه کار و شراب خوار را نیز گفته اند جند بیدستر معرب گند بیدستر است که خایه سگ آبی باشد و آنرا
بعربی خصیة الکلب البحری خوانند و آنرا جندبیدستر هم میگویند بحذف حرف آخر جندر بر وزن عنبر اسباب رخوت پوشیدنی بخوه باشد جندرخانه خانه است که در آن اسباب پوشیدنی
پوشیدنی گذارند جندره بر وزن پنجره چوب کنده تراشیده باشد بهموار و دو چوب بقدر نیم گز که جهت کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصاً آنرا جهت مال
هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند و آن پاره از مردم تراشیده اکثر یک و نیم باشد جندل بر وزن صندل نام یکی از زردشتیان فریدون بوده است
و فریدون او را بجهت خواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاده بود و بعربی سنگ را گویند که بجرح باشد جنطی بکسر اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده از یونان و
جنطیانا که دوائی است مشهور منسوب باوست و آن بیخی باشد سرخ رنگ بکلفتی انگشت و از انگشت بزرگتر است و آنرا جنطی الملک و دوا الحیه و کف الذئب نیز خوانند گرم و خشک است در دوم و سوم
جنفقی با قاف بر وزن تنگی مشهور است کنگاش کردن جمعی با هم گویند ترکی است جنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که جدال و قتال باشد و بضم اول شتری را گویند
که بهو او را بر بار کشیده باشد و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و بمعنی جیم فارسی نیز آمده است و بمعنی رگ اسم گفته اند و نوعی از قمار است جنگار بر وزن نگار جنگ را گویند
و بعربی سرطان خوانند و بمعنی فاعل که جنگ آورنده باشد و مهر هم هست جنگ زرگری کنایه از جنگ ساختگی باشد جنگلاهی با لام بر وزن بگاهی علیواج را گویند و بمعنی نگاهی
یا بای هوز و نون یای حطی هم بنظر آمده است که جنگلای و جنگلای باشد و با جیم فارسی نیز گفته اند جنگلوک با کاف بر وزن عنکبوت زنجوری را گویند که ایام نقاهت است و باشد و بوقت برخاستن
دست بر زمین و یا بر دیوار گیرد و کسی انیز گویند که دست و پای او کج و لنج باشد و با جیم فارسی هم آمده است جنگوان بر وزن ارغوان نام شهری است در هندوستان جنگوک بر وزن مفلوک
کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد جنیبت بفتح اول و کسر ثانی شخصی را گویند که اسب کوتل امیر کشد چه جنیبت اسب کوتل است و میر آخور را هم گفته اند و ریش سفید طویله
باشد جنیسو بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده پل صراط را گویند و بتقدیم تحتانی بر حرف ثانی هم آمده است والله اعلم بیان شیردهم در جیم ابجد با واو مضموم
برای لغت و کنایت جو بضم اول چوبی باشد که بوقت شیار بر گردن گاو گذارند و مرتبه بود دو ششم باشد از خلوص زر که آنرا بعربی عیار خوانند و جوی آب را نیز گویند و بفتح اول غله
معروف که با سپیدی استر و امثال آن دهند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و ما تحت فلک قمر و اسفل اثیر را گویند که در برابر اعلی است جواز بضم اول بر وزن گداز هاون سنگین و چوبین را
گویند که سیر در آن کوبند و بعربی مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته اند که در آن و چرخ از جوبات و شیره انگور و شکر پخته بندند و بعربی معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رخصت و اجازت و بعلامت
و خط دستک راه و روانی و روان شدن و رفتن آب از وی ارز ستور و گشتن باشد جوازان بضم اول بر وزن خراسان معنی جواز است که هاون چوبین و ظرفی باشد که در آن شیره انگور در رفتن
کنند و در عربی بمعنی نجات یافتن و دستک راه و روان شدن آب از وی ارز ستور و گشتن باشد جوازه بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی و جمع از آن است که هاون کوچک سنگین و چوبین باشد جوال
بضم اول بر وزن غال معروف است و آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند و یک لنگ بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله هم آمده است و کنایه از بدان انسان هست و کنایه از چیزی گشاده باشد
جوالق بر وزن عواتق جنسی بود از پوشش قلندران و این جمع جولق است و جولق بمعنی جوالق و جولخ بافته پشمی باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند جوام بضم اول
بر وزن مدام بلغت زند و پازند بمعنی سوز است که بعربی یوم گویند جوان اسپرم نام یکی از ریاحین است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند جوان مرد کنایه از کریم و سخی و بخشنده و
صاحب همت باشد و نام سرقصابان هم هست جوالی بکسر اول بر وزن نهانی تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و آنرا نانخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروف است که نقش ...

جوبال با بای ابجد بر وزن دوبال باعث شدن و باز شدن جوال را گویند و ظرفی باشد که از موی و پشم بافند **جوجو** بفتح اول جیم ابجد بمعنی ریزه پاره و ذره ذره باشد **جوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای
ابجد جائی و مقامی را گویند در شهر که احباب و اشنایان در خلوت آنجا از اطراف و جوانب از جهت سیر و عیش آیند و آنجا را رخنه شوند **جوتره** بفتح اول و تای قرشت بمعنی مناره باشد **جوج** [illegible]
بر وزن عوج پارچه ای را گویند که بر سر [illegible] خروس [illegible] کنند تا خوش نما شود و بفتح اول هم گفته اند **جوجاد** و حبه است شبیه به بلیله
باریک و دراز [illegible] باشد و طعم آن تلخ است طبیعت آن گرم و خشک است در اول سوم **جوجره** بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم و سکون رای قرشت [illegible] را گویند که بهم چسبیده است و بعربی [illegible] هم
خوانند و با معنی بجای حرف [illegible] هم آمده است **جوجم** بضم اول و ثانی مجهول و فتح جیم و سکون میم [illegible] گویند [illegible] که گل [illegible] آورد **جوجن** بضم اول و کسر ثالث و سکون نون باعث
زنند و پاره [illegible] باشد که [illegible] است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی [illegible] **جوج** بفتح هر دو جیم و سکون واو [illegible] نام شهری است از ملک ختا و از آنجا
مشک خوب و کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس [illegible] شود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست **جوجه** بر وزن [illegible] بمعنی جوجه است که بچه مرغان باشد **جوخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوق است و شاعر این فوج خوانند **جودان** بضم اول و دال ابجد با الف کشیده و بنون زده نوعی کافور بود در غایت خوشبوئی بر خلاف کافور ریسته از آن خورند
و چینه دان مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که [illegible] کنند و سیاهی گویند و شبیه به دانه جو در میان دندان است و امثال آن که جوانی [illegible] نهار [illegible] شناسند و چون [illegible] شود
چار [illegible] سال [illegible] دانه [illegible] خشک میباشد **جودانه** بر وزن [illegible] بمعنی جودان است که نوعی از کافور و بعضی [illegible] چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان است
باشد **جودر** بر وزن کوثر گیاهی است خود در و که در میان کشت گندم و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک میباشد و آنرا بعربی طرخشقون میگویند و آنرا گویند که بعربان شقر خوانند **جودره**
با رای بی نقطه بر وزن جهلره بمعنی اول جودر است که غله خود رو در میان کشت باشد **جوذ** با ذال نقطه دار [illegible] نام مبارزی هم بوده از لشکر روس **جوذ** با ذال نقطه دار بر وزن جوز بمعنی ریزه پاره و ریزه ریزه و ذره ذره
باشد **جور** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی لاله باشد که بعضی لاله را [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] خطوط جام جم است که خط اول جام و پیاله باشد و [illegible]
مال [illegible] اسفل [illegible] پیاله [illegible] شود و [illegible] گردد با جور و ستم گرده خوانند **جورلو** بضم اول و بای ابجد بر وزن [illegible] پرنده است که [illegible]
کلاه اندر گوید **جوره** بر وزن بوره هم رنگ و هم وزن و مقابل کوبند جفت چیزی را گویند **جوز** بفتح اول و سکون ثانی و رای نقطه دار معرب گوز است که گردگان باشد **جوزاغن** بفتح اول
و غین نقطه دار [illegible] خشک کرده را گویند که مغز گردگان در میان آن گذارند **جوزاک** بر وزن غمناک غصه خوردن و اندیشه کردن باشد **جوزبرکند** بر کار [illegible] باشد
باشد **جوزغه** بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغه است که غوزه و غلاف پنبه باشد **جوزگندم** گیاهی است که در قطر [illegible] ماید که با چند گندم است که بر هم چسبیده و آنرا
[illegible] بهوس خاک خوردن کنند و آنرا بعربی خرء الحمام گویند **جوز مائل** با میم و الف کشیده و یای حطی [illegible] دانه [illegible] چیزی است که آنرا عوام [illegible] گویند و آنرا جوز مقاتل نیز گویند
[illegible] **جوزن** بر وزن کودن نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه گندم و جو را به زعفران رنگ کنند و افسون بر آن خوانند و کسی که خواهند مسخر خود سازند از آن نهار [illegible]
گویند که [illegible] گندم و جو افتند [illegible] تیرهای فاتحه شده [illegible] آتش [illegible] و روغن [illegible] در آن آتش می بریزند [illegible] آتش را بادستهای جوک
در جوش است می شنود [illegible] خوانند و این اعمال [illegible] عبادات [illegible] **جوزه** با رای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی جوجه است که بچه مرغ باشد **جوزه درک** رخنه [illegible] کنند که [illegible]
که در وقت [illegible] ابرا [illegible] **جوزهر** بفتح اول و زای معرب گوزهر است که فلک [illegible] و [illegible] عقده راس و ذنب [illegible] گویند [illegible]
فلک حامل و مائل قمر است **جوز هندی** گردگان هندی که نارگیل باشد و معرب آن جبل است **جوزیدن** بفتح اول بر وزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک بودن [illegible]
جوزینه بر وزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردگان پزند و بعضی گویند از مغز بادام **جوسپوتن** با سین بی نقطه و بای ابجد [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] **جوسق** بفتح اول بر وزن [illegible] معرب کوشک است که [illegible] کوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم هست **جوسک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف [illegible] گویند **جوسنک** بر وزن [illegible] گویند [illegible] **جوسه** بر وزن [illegible] کوشک بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است **جوش** بر وزن دوش
معروف است که از جوشیدن از شورش و بهم برآمدن باشد و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی **جوشاک** بر وزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد
جوشنده بفتح بای ابجد و [illegible] شهور که آنرا از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست [illegible] بالای
آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی هم آمده است **جوشنک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی کاف [illegible] لوله [illegible] و آنرا بعربی بلبله گویند و بضم اول بر وزن کوچک هم آمده است
جوشن بر وزن گودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگه آهن بهم باشد و کنایه از صدمت مردم بدخوی [illegible] و [illegible] است و در عربی زره را درع
یعنی [illegible] و سینه را گویند و بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است **جوشید مغز** کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گویند
جوشیر بر وزن [illegible] نوعی از آش باشد که خورند و جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حائک خوانند **جوشیره** بر وزن [illegible] بمعنی جوشیر است که نوعی از آش
و استاد جولاه باشد **جوغ** بر وزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند **جوگک** با کاف بر وزن کوچک [illegible]
است کوچک و بعضی گویند گنجشک است **جول** بر وزن غول غلیواج را گویند **جولاه** بر وزن روباه بافنده را گویند و عنکبوت

را نیز گویند که بعربی ولدل خوانند **جولاهک** بروزن سوباهک عنکبوت را گویند بتصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد **جولاه** معروف است که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند **جولخ** با ثانی مجهول بروزن مفرخ نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند **جولخی** بروزن ورخی قلندر و شال پوش را گویند **جولق** با قاف بروزن و معنی جولخ است که بافته پشمینه باشد بفتح اول و بکسر ثالث هم گویند **جولقی** بروزن و معنی جولخی است که قلندر و شال پوش باشد بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است **جوله** بضم اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد و نجهای با تیر و دان و ترکش را گویند و بمعنی کیش و قربان هم آمده است آن جایی باشد که کمان را در آن نهند و بمعنی زره و بیاره که کم بوده است هم از پشم و پنبه و غیر آن و خارپشت بزرگ را نیز گفته اند و بهندی علتی است که آنرا العربی فالج خوانند و با واو مجهول نوعی از خسرو باشد که آنرا مرغ و زرکو خوانند ... **جوله گاه** با ثانی مجهول بروزن بوسه گاه بمعنی جوله زار باشد که آنرا مرغزار گویند و مرغ علفی است که حیوانات آنرا برغبت تمام خورند **جولهه** بفتح ثالث و ها مخفف جولاه است که بافنده و عنکبوت باشد **جولیدن** بروزن و معنی ژولیدن است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد **جومست** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور و سین بی نقطه و تای قرشت دو نام پیغمبر مجوسان است که کتاب است نام با زند نازل شده و بعضی گویند معرب جوبست است که کتاب مجوس باشد **جون** بفتح اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا شده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام دو خانه ایست عظیم در هندوستان **جوان** بکسر اول و واو بالف کشیده بروزن جهان بلغت ژند و پاژند بمعنی جوان است که نقیض پیر باشد **جوه** بروزن کوه بمعنی جوغ است آن چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت نهند **جوهر** بفتح اول بروزن کوثر معرب گوهر باشد که مروارید بمعنی وجود مطلق و موجود لذاتی موضوع و موضوع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای نفیسه مانند الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و مغز چوب و استخوان را هم گفته اند و کنایه از مردم رشید و صاحب شمشیر است و بضم اول آن است که چون شمعی بر سر سنو و آینه و ایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند زنان و فرزندان خود را کشند یا بسوزانند و خود دیگر بر زنان کشتن و سوزانیدن آن جوهر گویند و جایی را نیز گفته اند که در آن جوی آب و آن بسیار باشد **جوهری** بروزن گوهری هر چیزی که آن جوهر دار و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند **جوی** بروزن گوی نام گلیست سفید و هندوستان آنرا جوهی نیز خوانند که بجای ها یای حطی باشد **جویبار** با یای حطی و بای ابجد بر وزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جایی که در آنجا جوی آب بسیار باشد و جوی بزرگی را نیز گویند که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد

بیان نوزدهم در جیم ابجد با های هوز مشتمل بر پانزده لغت **جه** بکسر اول و سکون ثانی بلغت ژند و پاژند زن فاحشه و بدکاره را گویند **جهاد صغر** کنایه از مقابله و جنگ کردن با کفار باشد **جهاد اکبر** کنایه از ریاضت فرمودن نفس و مجاهده با او باشد **جهان** بفتح اول و وزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلک قمر است و جهنده را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است و اسباب دنیوی را هم میگویند **جهان آرای** با الف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی **جهان بین** چشم را گویند و بعربی عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و مردم جهان گرد را نیز گویند **جهانتاب** با تای قرشت بالف کشیده و بای ابجد زده نام ماه نهم است از ماههای ملکی **جهان دیده** کنایه از مسافر و سیاحت کننده باشد **جهان کهین** بکسر نون و کاف اشاره به آدم علیه السلام است و بعربی عالم صغیر خوانند **جهان مهین** بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوای الله است و بعربی عالم کبیر خوانند **جهره** بروزن بهره چرخی باشد که جولاهگان با آن ریسمان را تاب دهند و پیچند **جهش** بفتح اول و کسر ثانی بروزن کنش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد **جهمرز** بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح و رای بی نقطه و زای نقطه دار زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع است **جهن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نفس کل باشد و نام سپر از اسباب هم هست و بدین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند **جهوانه** با دال بروزن ملوکانه درختی باشد که آنرا العربی شانگه خوانند و صمغ آنرا اختر روت گویند و جریده و را نیز گفته اند که درون آنرا با گوشت سماق بر کرده باشند و آنرا العربی قنایق خوانند

بیان بیستم در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هژده لغت **جی** بکسر اول و سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند عموما و بلوکی از بلوکات آن را خصوصا و بفتح اول و نیز دهی است از ولایت ری و بزبان ژند و پاژند بمعنی پاک و پاکیزه باشد **جی افرام** با فا و رای قرشت نام پیغمبریست از پیغمبران عجم **جیبا** بروزن سیما سیماب و جیوه را گویند و بعربی زیبق خوانند و بدین معنی با بای فارسی هم آمده است که بروزن کیپا باشد **جیبر** بکسر اول و فتح بای ابجد و دیگر بمعنی فرادیس که جمع فردوس است که بوستان بهشت باشد **جیبیر** بروزن و معنی زبیر است که شیب و پایین باشد و نوعی از پوست و باغت کرده هم هست که از آن بند کارد و شمشیر و بند و امثال آن سازند **جیبه** بروزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی است از گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند **جیز جناک** با جیم و زای زده بروزن جیز تنگ چیز پینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان وقت حاجت بکار فرمایند و با رای قرشت هم آمده است **جیلش** با ثانی مجهول بروزن آرستن ... و فروجستن باشد و بمعنی انابچه بر زینت هم آمده است **جیسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و نون ثانی و نون و کاف نام رای گجرات است و کسی پیش از او در هندوستان با شاهی نکرده است و نام او در هندی جیسنگه و در فارسیان جیسنگ خوانند **جیغت** بفتح اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی الف خرمارا گویند **جیغوت** بروزن توت تعبره سبدی را گویند که از لیف خرما بافند **جیک** بکسر اول و سکون ثانی و یای تحتانی و کاف از اقسام جانوران بیرنده علان باشد **جیلدار** و معرب گیلدار است آن چوبی باشد سیاه رنگ چون بشکنند مغز آن قرمز بود و منفعت آن بسیار است **جیلین** بروزن گیلین سقف زرشت را گویند و صورت تغییر آن آفتاب کنند **جیمال** با نون بروزن عیبال جای و مکان و مقام را گویند **جینه** ور بروزن کینه ور ... را گویند **جیوا** بروزن فرما بمعنی زرع است که برزیگری و کشت و کار باشد **جیوه** بروزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است و ... که اگر کسی جیوه را فرو برد نافع باشد تصعید آن ... کنند که اسباب سیماب و با نیم من آن قلعی حل کنند و بر آن زرنیخ ... و اهک خشت پخته ... که اگر دو بار ... و بعد از آن تا نیک سایند ... کنند بار دیگر ... و ... تصعید کنند ... از آن در دیگر ... ثلث بار ... تصعید کنند ... تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن سم قاتل است

و کارهای دیگر نیز آید

گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف تهجی و آن مشتمل است بر سیزده بیان و محتوی است بر سیصد و سیزده لغت و کنایت

بیان اول در جیم فارسی بالف مشتمل بر نود و هفت لغت و کنایت

چا معروفست و شهره بچاه و از آن کرست که از بینی خنا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه خورند خاصیت آن بسیار است مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب بسیار میخورند آنرا بقیمت مشک میخرند معرب آن صا باشد **چاپالی** با بای فارسی و تحتانی کشیده بر وزن آبادی نان فطیر بزرگ باشد که خمیر آن را بدست پهن سازند و بر روی تابه پزند **چاپک** بضم بای ابجد و سکون کاف مخفف چابوک است که چابک و چست و چالاک و ظریف باشد و معنی تازیانه هم آمده است **چاپکی** بمعنی چابکی و چالاکی باشد و اسپ هموار را نیز گویند که اگر تازیانه بر وی زنند راه را غلط نکند **چاپلوس** بسکون بای ابجد و لام بواو مجهول کشیده بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که بجهت یافتن نانها و سخنهای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و بابای ابجد هم آمده است **چابوک** بضم ثالث و سکون واو و کاف چست و چالاک و جلد را گویند **چاتو** با تای فرشت بواو کشیده ریسمانی باشد که بدان دزدان را از حلق آویزند **چاج** بسکون جیم فارسی نام شهری است از ماوراءالنهر که تاشکند مشهور دارد و بعضی کاشغر را گفته اند و کمان خوب از آنجا آورند و منسوب بآنجا را گویند عموما و کمان را خصوصا و تودهٔ غله پاک کرده و از کاه جدا گردیده را نیز گویند و آنرا بعربی صبره خوانند بضم صاد بی نقطه **چاچله** بفتح جیم فارسی و لام کفش و پای افزاری را گویند **چادر نسا** و طاق و جامه باشد زرد و کبود در هم بافته و کنایه از شفق و روشنائی آفتاب هم هست **چادر کافوری** کنایه از سفیدی صبح صادق باشد **چادر کحلی** کنایه از آسمان و شب تاریک است **چادر لاجورد** کنایه از آسمان است و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند **چادیر** بر وزن خاد را شی را گویند که در آن خشت و آجر و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم هست و بزبان علمای اهل هند بمعنی جاسوس باشد **چار آخره** بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش باشد که آنها را نعش خوانند **چار اژدها** بمعنی اول چار آخره است که عناصر اربعه باشد **چار استاد** کنایه از چهار عنصر است **چار پا** با بای فارسی بالف کشیده بر وزن و معنی چاروا است که مرکب سواری باشد هیچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن **چار بالش** کنایه از دنیا باشد و مسندی را نیز گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بران نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست **چار باشت** بسکون فوقانی بمعنی چار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد **چار بند** بر وزن الجند کنایه از دنیا و عالم باشد **چار پهلو شدن** کنایه از چیزی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد **چار پنج** بر وزن چارسیچ کاسنی بیخ را گویند و بیخ کبر و بیخ کرفس را گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست **چار تا** با فوقانی بالف کشیده طنبور و رباب چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و باز یادتی رای قرشت بر وزن خاکسار نیز همین معنی دارد **چار تاره** بر وزن بادپاره بمعنی چارتار است که طنبور و رباب و هر سازی که بران چهار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا هم هست **چار تکبیر زدن** کنایه از ترک کلی کردن و دنبال مطلق از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند **چار جوهر** کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره نعش است از بنات النعش **چار دوال** بفتح اول و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یک قبضه که چاروا داران بر سر آن سیخی کوچک از آهن تعبیه نمایند و زنجیری با چند حلقه و چهار تسمه بران تعبیه کنند و الاغ و چاروا را بدان برانند **چار دیوار** معروفست و کنایه از چهار حد دنیا هم هست **چار دیوار عنصر** کنایه از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد **چار سو** با سین بی نقطه بواو رسیده بر چیزی گویند که چهار پهلو داشته باشد و جائی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا منشعب شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست **چار طاق** با طای بالف کشیده و بقاف زده معروف است و نوعی از خیمه چهار گوشه هم هست که آنرا در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و کنایه از عناصر اربعه باشد **چارغ** بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای افزار است که بیشتر دهقانان بر پای بندند و بجای غین قاف هم آمده است **چارک** بفتح ثالث و سکون کاف چادر و شب و نقیب قافله را گویند **چار کامه** با کاف فارسی بر وزن کارنامه اسب اسرار خوش رفتار باشد و کنایه از تخت پادشاهانست که بعربی سریر خوانند و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد **چار گوشی** صراحی و سبوئی را گویند که چهار دسته داشته باشد **چار مادر** کنایه از چهار عنصر و چهار ستارهٔ نعش باشد از بنات النعش **چار مغز** جوز را گویند که گردکان است **چار میخ** معروفست و آنچنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند و چهار دست و پای او را بچهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و تل و لطمه را نیز گویند **چارو** با ثالث بواو کشیده بمعنی ساز و باشد و آن ابک سیده با چیزی آمیخته است که آب انبار و حوض و امثال آن بالند **چاروا** با واو بر وزن و معنی چارپا است که مرکب سواری و هر چیزی که چهار پا داشته باشد **چاروخ** بفتح جیم فارسی و الف بر وزن شام و سحر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد **چاروغ** با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است که پای افزار دهقانان باشد و با قاف نیز آمده است **چاره** بر وزن خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و حیله را هم گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و معنی بیچاره هم آمده است و این معنی بسیار غریب است **چاریک** بفتح یای حطی بجهتی از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور بچاریکار **چاش** بر وزن باش غلهٔ از کاه جدا کرده و پاک شده را گویند **چاشت** بر وزن هشت یک حصه از چهار حصهٔ روز باشد که در هندوستان پهر گویند و طعامی که در آن وقت خورند **چاشت دادن** طعام دادن در وقت چاشت را گویند که یکپاس از روز رفته است **چاشتدان** با دال ابجد بر وزن بادبان مخفف چاشتدان است و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن نهاده بمهمان گذارند **چاشته** بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است **چاشتدان** بسکون کاف و نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندوقچه زنان را نیز گفته اند **چاشنی** اندکی از طعام و شربت را گویند که از برای تمیز کردن بچشند و تیار دادن چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صفت مزه هم آمده است **چاشنی دل** بکسر دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان خوب و لطیف و دلکشا باشد **چاشنی گیر** مطبخی را گویند و ترکان توشمال و در هندوستان بکاول خوانند طعام قسمت کننده را نیز گفته اند که سفرچی باشد **چاق** بر وزن طاق بمعنی صحت یافته و بمعنی مان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم و بمعنی گویند با این معنی ترکیست **چاک** بر وزن خاک بمعنی شکاف و ترک باشد و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و بمعنی سفیدهٔ صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته اند و آن مری باشد کوچک که در یک لنگ رقلعه و کاروان سرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است **چاکاچاک** با جیم فارسی بر وزن باکاباک بمعنی طراق طراق باشد و ترک و شکاف بسیار را نیز گویند **چاکاچاک** بمعنی چاکاچاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند **چاکسو** بکسر ... **چاکشیدن** با نون بر وزن آشامیدن بمعنی چکانیدن ...

نقطه نقطه دار بر وزن بابولک باشد سیاه لشکرده بمقدار عدسی آبدار و ابروهای هم بکار برند و بجای حرف اول جای نقطه دار هم آمده است **چالوک** با واو مجهول و جیم فارسی بر وزن بالوش شک و چکنر
سنگان و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند **چال** بر وزن شال هر چیز دو گونه را گویند عموما و اسبی که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصا و گوی و مغاکی را نیز گویند که در آن فی ان
الیسار یعنی پیاده بر دو گرنا شد و گوی که جوانان و کودکان با پای خود در آن اندازند و گوی که دو کس در قمار با هم بنشینند و بر آن گویند فلانی چال کرد یعنی گرد و بمعنی آشیان و زنج هم آمده است
و نوعی از مرغان باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار قار است خرچال و کوچک آنرا بزرگی زاغ است چال گویند و ترکی قشقلاق پس خوانند و بعضی
گویند چال هو بره است که بعربی حباری و بترکی توغدری خوانند و کبک دری را نیز گفته اند و نام دهی است از ولایت قزوین که سبلوک و امثال آن است و بزبان عجلی اهل هند چهار گرد و راه یک
چال است و هر دو گروه یک فرسنگ پس چالی و فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است و امر برفتن یعنی براه رو و نام نوعی از ماهی است **چالاک** بر وزن ناپاک فرد و خوانی جلد و
چابک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است **چالپوس** با بای فارسی و واو مجهول بر وزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد **چالش** بر وزن مالش رفتار کج از روی ناز
و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند **چالشگر** با کاف فارسی بر وزن الشو شخصی را گویند که خرامان از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و مبارز و جنگجو را
نیز گفته اند و بمعنی حریص جماع هم آمده است **چالو** بر وزن جالو گوی را گویند که زیاده از دو سه گز عمق نداشته باشد **چاله** بر وزن خاله بمعنی چالو باشد که گود است **چالیش** با لام تحتانی کشیده
بنشین و شیر زده رفتاری باشد از روی تکبر و ناز **چالیک** بر وزن باریک و پاره چوبی است که اطفال بدان بازی کنند یعنی دو پاره چوب یکی دراز بقدر دستی و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز
می باشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یک سر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن سر زنند تا بهوا جهد و باز در هوا ضربتی بدان زنند چنانکه دور افتد
و بعربی بیرکی را اسقلاه و چوب کوچک را قاله گویند **چام** بر وزن کام بمعنی چم و خم باشد **چام چام** با جیم فارسی بر وزن شادکام درهای کوه و راه های پیچ و تاب را گویند
چاموش بر وزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد **چامه** بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموما و غزل را گویند خصوصا و آن مطلعی است با ابیات متوازنه متشارکه در قافیه و ردیف کمتر
از سیزده بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخندان را گویند **چامه گوی** با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخنگوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل سرا باشد و از خوش
بخواند **چامیدن** بر وزن نامیدن بمعنی شاشیدن است که بول کردن باشد **چامین** بر وزن آمین شاش و بول باشد و غایط را نیز گویند **چانه** بر وزن شانه فک اسفل باشد که موضع رستن ریش
برآوردن و تخنبیدن است و آنرا بعربی ذقن گویند و گلوله خمیری که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست **چاو** بسکون او و بعضی گویند حبابی و آن کاغذ پاره بود مربع و طولانی که بر آن نام پادشاه
چنگیزی نام خود در ایران نقش کرده بود و رایج گردانیده چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکردند عزالدین مظفر که باعث و بانی چاو بود بقتل آمد رسم چاو برطرف شد و جیم ابجد هم نظر آمده است و اول اصح است
چاوچاو با جیم فارسی بر وزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را گویند و وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست بآشیان او کند که بچه او را بردارد **چاوک** بر وزن ناوک
مخفف چکاوک است که مرغی باشد برابر گنجشک و بعربی قنبره خوانند **چاول** بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صد برگ بغایت رنگین بمعنی کجاج یا همو از نیز آمده است **چاولی** بسکون ثالث بر وزن کاولی خبری باشد
بیهن که از آن لوبیا و امثال آن را فند و غله را از دانه بیفشانند یا که شود **چاووش** بر وزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند **چاویدن** بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد و فنیکه دست بآشیانه
او کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را گویند **چاه** بر وزن ماه معروف است و بعربی بئر خوانند و گو سخندان چاه را نیز بطریق استعاره گفته اند **چاه آلی کنود** با کاف و نون چاهی است در بطالبسر
که هر کس آب آن چاه بخورد دیوانه گردد و در این مثل است که آلی کبود هم نظر آمده است که بجای نون بای ابجد باشد **چاه پت** با ثالث مفتوح بای فارسی کنایه از دنیا باشد **چاه پور** با بای فارسی بر وزن خاموش نوعی از خلاب
باشد که هر چیزی که بیفتد بر نیاید و بجای بای فارسی یای حطی نیز آمده است و این اصح است **چاه نور** بمعنی نفس خبیث باشد **چاه پوفیز** چاهی است که افراسیاب بیژن را در آن چاه محبوس کرده بود **چاه جو** با جیم ابجد بر وزن
ماه رو بمعنی چاه نو است که قلاچی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرند و چاه کن را نیز گویند **چاه دلو** کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلک است **چاه ظلمانی**
کنایه از دنیا و قالب آدمی است **چاه مقنع** چاهی است که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی برمی آورد که چهار فرسخ پرتو می افکند **چاه بفتح** ثالث گوی عمیق چاه مانند را گویند **چاه یوسف** مشهور است و
آن در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد **چای** بر وزن نای معروف است که گیاهی باشد که از ختا آورند و خوشبوی مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت بسیار را دفع کند **چبان**
دو دهم در جیم فارسی بای ابجد مشتمل بر شش لغت **چبیدن** بر وزن طپیدن بنایچه را گویند و بجای تای قرشت بای حطی هم آمده است **چبغت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم علین نقطه دار و فوقانی بمعنی لحاف و تشکی باشد که در جرج و
در اگرفته و مندرس شده وار هم باشیده باشد **چپنوت** بر وزن بهبوت بمعنی چبغت است که کهنه چاره که لحاف پاره پاره باشد **چبلوس** بالام بر وزن آبنوس مخفف چاپلوس است که خردکان و فریبنده باشد **چبیر** بر وزن کبیر بمعنی جمع و
جمعیت سپاه و مردم باشد که جمع گردیده و سازش شده و باهم گرد آیند **چبین** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عجین طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و بمعنی تصغیر هم آمده است با بای فارسی گفته اند **چپان** بمعنی دهم در جیم فارسی با بای فارسی مشتمل
بر سیصد و هفت لغت و کنایت **چپ** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض راست باشد و بمعنی اصل سازو گوینده را گویند **چپات** بفتح اول بر وزن ربات طبانچه را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند **چپاتی** بر وزن نباتی مخفف
چپاتی است که نان تنک فطیر باشد که بر روی تابه پزند **چپار** بر وزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما و گنبدی یا اسبی که خالهای سیاه و سفید داشته باشد یا غیر زنگ خود داشته باشد خصوصا و بعربی ابرش خوانند **چپاغ**
بفتح اول بر وزن چراغ نوعی از بازی باشد و بفتح اول هم آمده است **چپان** بر وزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و تشدید ثانی هم آمده است **چپانی** بر وزن ادانی مردم بی سر و پا و کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است **چپ چاپ**
با جیم فارسی بر وزن تسکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بعربی بقبله گویند **چپچله** بر وزن مسخاره بمعنی آب و گل باشد که پائی دهند و حیوانات را در آن بالند و گو سپاره را گویند که طفلان آن را بغز بدانند را کشک نیز گویند و بعربی
زملوبه گویند و در بیمانی انیز گفته اند که در ایام عید نو روز ریشهها از جانب بیاویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند و بایش معنی بجای بای فارسی نون هم نظر آمده است **چپ دادن**

کنایه از غریب و غماز و نمام باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفته‌اند چپ انداز بر وزن پرواز معروف بر وزن اعتراض سرموزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراءالنهر
بالای موزه پوشند و بارانی فرنگیست بر وزن [illegible] هم بنظر آمده است و بعضی بجز موقوف خوانند چپان بر وزن احسان بمعنی چپ انداز است که سرموزه باشد چپر بر وزن [illegible] خانه و
دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات [illegible] شده باشد و پوست بارانی را گویند که [illegible] از ریسمان [illegible] و هر مرتبه که بود را
[illegible] چپسیدن بر وزن [illegible] بمعنی چسبیدن است اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا کسی خود را بکسی [illegible] چپش بفتح اول
بر وزن [illegible] بزغاله یکساله را گویند چپشیدن کنایه از [illegible] چپل بر وزن کچل کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کند و [illegible]
چنانکه [illegible] چپلاک [illegible] اول بر وزن [illegible] چپلوس بر وزن محسوس مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد چپه [illegible]
و ثانی [illegible] گویند که [illegible] کار را بدست چپ کند [illegible] چپیدن بر وزن [illegible] میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی [illegible] دیگر
گردیدن باشد چسپیدن [illegible] بیان چهارم در جیم فارسی با تای قرشت مشتمل بر دوازده لغت چتر
[illegible] اول و سکون ثانی [illegible] چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند [illegible] چتر آبگون کنایه از آسمان است چتر
کنایه از آفتاب عالمتاب است چتر زرین بمعنی چتر زر است که کنایه از آفتاب باشد چتر سحر بمعنی چتر زرین است [illegible] چتر سیمابی کنایه از ماه شب چهارده باشد چتر سیمین
بمعنی چتر سیمابی است که ماه بدر باشد چتر عنبرین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند چتر کحلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند چتر نور کنایه از آفتاب نور است چتوک [illegible] اول
و ضم ثانی و سکون واو [illegible] باشد که [illegible] چتوک [illegible] بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار
لغت چچ [illegible] اول و سکون ثانی [illegible] چچک [illegible] اول و ثانی و سکون کاف [illegible]
[illegible] چچله [illegible] اول و ثانی و فتح لام [illegible] که
[illegible] بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف
کشیده [illegible] چخان بر وزن مکان نام موضعی است [illegible] چخچه
بر وزن [illegible] چخش [illegible] چخچک
بر وزن [illegible] چخماخ [illegible]
[illegible] چخی بکسر اول و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] چخید بر وزن رسید یعنی کوشید و دم زد چخیدن بر وزن رسیدن
بمعنی دم زدن و کوشیدن [illegible] چخیده بر وزن رسیده یعنی کوشیده و دم زده [illegible] چخیز
بکسر اول بر وزن [illegible] بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار بکسر اول بر وزن
[illegible] چدار بفتح اول [illegible] بمعنی چاره و علاج باشد
چدرو [illegible] چدن [illegible]
باشد چده [illegible] بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت چر [illegible]
[illegible] چرابه بر وزن خرابه [illegible] چراخ بالخای نقطه دار بر وزن [illegible]
چراخوار با واو معدوله بر وزن [illegible] چراغ [illegible] چراغوار با واو معدوله بر وزن [illegible] چراگاه
چراسک [illegible] چراغ بر وزن [illegible]
[illegible] چراغ آخر [illegible] چراغ پایه [illegible]
[illegible] چراغ پایه [illegible] چراغدان [illegible] چراغ زیر [illegible]
[illegible] چراغ چشم [illegible] چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد چراغ سحر کنایه از آفتاب است

و ستاره صبح را نیز گویند **چراغک** بمعنی چراغ باشد و کرم شب‌تاب را نیز گویند و عرب ذباب النار و لداالیرا خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد **چراغ اعلکه** بکسر اول و ثانی با الف کشیده و سکون عین بی نقطه و فتح لام کرم شب‌تاب را گویند **چراغ مغان** کنایه از شراب انگوری است **چراغواره** با رای بی‌نقطه بروزن چراغپایه قندیل و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد و مشکوة همان است **چراکر** با کاف فارسی بروزن سراسر حیوانات چرنده را گویند **چرام** بروزن عوام چراگاه حیوانات و علف‌زار باشد **چرامین** بروزن فرامین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات و علف‌زار باشد **چرب** بروزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد **چرب آخور** بضم خاء و سکون واو معدوله و رای قرشت کنایه از مردم عیش‌دوست و کثرت و بسیاری علف دواب باشد **چرب پهلو** کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فائده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد **چرب دست** بمعنی جلد و چابک و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و خردمند باشد **چرب زبان** کسی را گویند که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را بخود دوست کند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده هم هست **چربش** بروزن ورزش بمعنی چربی باشد که پیه سوختنی است **چرب قامت** کنایه از بلند قامت و خوش‌قد باشد **چربک** بفتح اول بروزن نمدک بمعنی چربه است که چربه نقاشان باشد و آن کاغذی است بسیار تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقشی یا خطی خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح آنرا بردارند و نان تنکی را نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند و سر شیر را هم گفته‌اند که قیماق باشد و بضم اول و ثانی راست مانند شبهه که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته‌اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوش طبعی بطرز وسعتی نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجلت و انفعال هم آمده است و لغز و چیستان را نیز گویند **چرب گو** بمعنی چرب زبان است که کنایه از شیرین سخن و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند **چربلو** بروزن پرسو بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است **چرب و خشک** کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخاوت و بخل و سخی و بخیل باشد **چربه** بروزن حربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر و طرح و نقش گذارند و با قلم موی صورت و نقش آنرا بردارند و پرده که بر روی شیر بندد و آنرا قیماق گویند **چربنقی** با ثالث بتحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آنرا نیز گویند **چربیدن** بروزن ازریدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد **چرپته** با تای قرشت بروزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و بجای تای فوقانی دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل می‌یابند **چرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار نام شهری بوده در خراسان و نام دهی است از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن باشد و پیراهن را نیز گفته‌اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آنرا بچرخ کشند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره و جائی که انگور در آن بریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بعربی معصره خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زنند و کمان حکمت را نیز گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده‌ایست شکاری باین معنی با غین نقطه‌دار هم آمده است و بمعنی دور و تسلسل هم هست که برادر تسلسل باشد **چرخ انداز** بروزن تیرانداز کمان‌دار را گویند **چرخ ترسا جامه** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است **چرخ دولابی** کنایه از آسمان است **چرخ ریسک** جانوری است شبیه بملخ و کوچکتر از آن و بالهای او در زیر کاسه پشت او باشد و چون بپرد آواز بسیار کند خصوصاً در شبها و پرنده نیز هست سبزرنگ و در خراسان او را چرخ ریسو گویند **چرخ زرین کاسه** کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **چرخ زن** کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد **چرخشت** بضم ثالث و سکون شین نقطه‌دار و تای قرشت حوضی باشد که بدان شیره انگور ریزند و انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بفتح ثالث بروزن بدبخت هم آمده **چرخشت** با شین نقطه‌دار بروزن و معنی چرخشت باشد و آن حوضی باشد که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیره آن برآید **چرخ صوفی جامه** کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد **چرخ کند نالون** کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است **چرخله** بروزن مرحله نباتی باشد ساق باریک و عرب آنرا ساق الحمام خوانند **چرخ مقوس** کنایه از فلک است عموماً و فلک البروج را گویند خصوصاً **چرخوک** بروزن مفلوک چرخی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد **چرخه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخ‌چاه است و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست ساق باشد چه هرگاه کسی آنرا بسیار ضعیف و لاغر بیند گوید کانه عود شکاعی و بمعنی دیگر هم آمده است که در برابر تسلسل است و آلتی که ریسمان بدان ریسند **چرخه آبنوس** کنایه از آسمان باشد عموماً و فلک اول را گویند خصوصاً **چرخی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده هر چیزی که چرخ زننده باشد مانند کبوتر چرخی و امثال آن و جنسی از جامه نازک ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس هم هست و هر چیزی که آنرا استادان بچرخ گرد و مسگر چرخ کرده باشند بخارا و مستراح را نیز گویند **چرد** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد عربده و جنگ را گویند و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسپ و استر و خر الاغ و بسکون ثانی آستان و رخانه را گویند و جائی را نیز که استادان زر را در آنجا نهند **چرده** بروزن پرده بمعنی رنگ و لون باشد عموماً و رنگ سیاهی مایل بسرخی را گویند خصوصاً و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته‌اند چنانکه سیه چرده گویند مراد سیه پوست باشد و مراد سیاه رنگ است و اسپی را که بور باشد یعنی سرخ رنگ **چرز** بروزن لرز پرنده‌ای است که او را چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهند که او را بگیرند بجائی بگریزد و ... خود را اخلاص کند و بعربی حباری گویندش و ترکان توغدری و بعضی گویند چرز جانوری است که ترکان چاخرق گویند و بعضی دیگر گویند که عرب ابوالملیح خوانند و در موید الفضلا میگوید پرنده‌ای است مانند سرخ دام والله اعلم گویند در سنگدان او سنگی که او را بکسی که رعاف آمده شده دردم به بندند همان ساعت بایستد و ... اگر ... کسی که بسیار خواب کند بندند خواب از وی زائل شود و خواص چرز بسیار است **چرزه** بروزن ... بمعنی چرده است که پوست و بدن آدمی باشد **چرس** بروزن قفس بند و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم آمده است و حوضی باشد که انگور در آن بخته بر پای بمالند تا شیره آن گرفته شود و بمعنی چراگاه و آبخور دد آمده است و چیزهایی که درویشان و گدایان از گدائی و گدیه جمع کرده باشند **چرسدان** بروزن نمکدان ... که قلندران چهار گوشه آنرا بهم بندند و بر دوش یا بر سیاق اندازند و آنچه از گدائی بهم رسد در آن نهند **چرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار جانوری است شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه‌چشم و عربی آن صقر است **چرغان** بفتح اول بروزن فرمان مهر و طغرائی باشد که بر فرمان‌ها کنند و نویسند **چرغند** بروزن ... چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند **چرغنده** بروزن شرمنده بمعنی چرغند است که چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند بگوشت و مصالح آگنده را نیز گویند **چرغول**

بروزن معقول و رونق است که آنرا زبان هم گویند و بعربی لسان الحمل خوانند **چرغون** بروزن افسون بمعنی چرغول است که لسان الحمل باشد **چرک** بفتح اول و ثانی بوزن نمک ... خرم اگویند
ابهام از زخم کارد و شمشیر و خنجر و سکون ثانی نام مرغی است که خود در انگیون و درخت و تیر زده او را مرغ حق گویی هم خوانند و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب ریم را هم گفته اند
چرک بفتح اول بوزن ترک بمعنی خفیا گرشید و بضم اول رسول و پیغمبر را گویند و مغنی و پیش نماز را هم گفته اند **چرکمک** با میم بروزن کمترک مرغی است بسیار کوچک **چرکن** بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و نجس
که بوسیله آن چرک و ریم و دود و تا پیدا زمال دنیا باشد **چرمدان** بروزن قلمدان و لیان چرمی را گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند **چرم** **چیرم** بکسر سیم کنایه از تازیانه باشد **چرمک** بضم اول
بروزن اردک لغز و چیستان را گویند **چرمیا** بضم کاف فارسی کنایه از جلاوزه و کمانچه باشد **چرمه** بفتح اول و ثالث سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموما و اسب سفید موی را خصوصا و آنچه بسیار امرد
از صاحب ... کبریدار لغزد و ... را گویند که آنرا کاشی نامند **چرنداب** با دال ابجد بروزن ... نام محله است از محلات تبریز **چرنده** بروزن بهمن استخوان مغز را گویند که آنرا توان خورد
همچو استخوان سر شانه گوسفند و نوش و پرهای ... و مانند آن که بعربی غضروف خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است **چرنده** بروزن پرنده معروف است یعنی چرنده در اینجا گویند که غضروف باشد **چرنگ** بکسر اول و ثانی
و سکون کاف فارسی آوازی را گویند که بسبب ... و گرز و امثال آن آید و صدا و آواز درای و زنگ را هم گویند و صدا و آواز ... گفته اند که در میان کوه و گنبد بسبب ... دادن چیزی **چرنگ** **چرنگ**
بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف بر ده است بلغت که چلک **چرنگیدن** بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز و مانند آن باشد بسبب ... **چرول** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو
و کاف مطلق نان را گویند خواه نان گندم باشد خواه نان جو و در بلغت برنج و بلوط و مانند آن و نان را نیز گفته اند که در زبان ... بجهت توشه راه ... بعضی گویند نانی است که آنرا بجهت اشتها ... کنند و ریزه
و ریزه سازند و بمعنی بسکون ثانی هم آمده است که بروزن ... بضم اول و ثانی چرمین ... و در هم شکسته را گویند و ترکی بمعنی ... باشد **چرونده** بروزن شرمنده فانوس و مانند آن باشد
که محفظت چراغ از باد کنند و چراغپایه را نیز گفته اند و بمعنی چاره جوینده ... **چروید** بروزن ... ماضی ... و چاره جستن باشد یعنی ... چاره جویی کرد **چرویدن** بروزن
ورزیدن بمعنی چاره جستن و ... **چرویده** بروزن گرویده یعنی دوید و چاره جوئی کرده **چره** بضم اول و فتح ثانی ... سیاه و ... را گویند **چریک** بفتح اول بوزن شریک لشکری را گویند که از
ولایتها و دهها بگیرند و لشکری ... **بیان نهم** در جیم فارسی با زای هوز مشتمل بر ... لغت **چزد** بفتح اول و سکون ثانی کیموس گویند که حمدونه است **چزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است شبیه
بملخ که بوسته در غله زار ... باشد و ... مانند کرم ... و دراز ... گندم و ... و بعضی ... **چزره** بروزن مجمره پارهای روغن ... بریان کرده ... را گویند **چزره** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی بمعنی جزوره است که جز غاله باشد یعنی ... و ... بریان شده **چزغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ... گویند **چزک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی چرغ است که ... باشد
بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت **چسبیدن** با بای فارسی بروزن قصیدن اتصال یافتن چیزی باشد بچیزی که انفصال آن مشکل بود و چیزی را محکم بستن و گرفتن و ... بر
سبیل کردن هم آمده است **چست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی چالاک و جلد و ... و باشد و هر چیز که ... و مناسب اندام در جای نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند و بمعنی تنگ و چسبان هم هست که نقیض فراخ
و گشاد باشد و نوعی از بازی ... که رسن ... **چسته** بفتح اول بروزن ... آهنگ باشد ... و آنرا از پوست کفل گورخر و اسب سازند ... سازند و از آن ... چرخها
و دیگر ... و بضم اول ... **چسنگ** بروزن ... پیشانی ... که از کثرت سجده کردن یا بسبب ... پیدا شده باشد **بیان یازدهم** در جیم فارسی
با شین نقطه دار مشتمل بر ۱۶۰ لغت و کنایه **چش** بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند و بضم اول ... است که ... از رفتار باز ماند و بایستد **چشام** بروزن ... که دانه سیاه ... باشد
که آنرا در داروهای چشم بکار برند ... **چشان** در ... بر ... **چشان** ... گذشت لیکن ... و تفصیل این اجمال ... که در صفحه ... بر لغت
نشان ... معلوم توان کرد **چشتان** بفتح اول و بوزن بکان بمعنی ... لغت ... با دال نقطه دار ... و در فرهنگ ... دال بی نقطه ... نوشته بودند ... بوده ... اعلم
چشپیر بروزن ... بمعنی نشان باشد عموما و نشان پای سباع را گویند خصوصا **چشت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعی است **چشته** بفتح اول بوزن کشته مخفف چاشته است که طعام اندک باشد **چشخام**
بفتح اول و خای نقطه دار بروزن ... دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند **چشش** ... **چشخ** بفتح اول و زای ... بروزن ... مخفف چشم زخم است ... باشد خصوصا اطفال
که سیب ... بیدن و تعریف کردن ... **چشغر** با فا بروزن ... بمعنی چشیده است که نشان باشد عموما و نشان پای سباع باشد خصوصا **چشک** ... اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و غالب ... زیادتی
و افزونی و غالب شدن و غلبه باشد **چشم** بروزن پشم معروف است که بعربی عین گویند و دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند و چون ... خشک سازند بعد از آن ... کرده بر سر جراحتی که
پاشند نیک شود خصوصا بر جراحات ... و جراحتی که ... باشد و بمعنی ... هم بنظر آمده است **چشم آبادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم آرو** با رای قرشت و واو مجهول بروزن ...
چیزی که بجهت دفع چشم زخم ... سازند از انگله برای آدمی و حیوانات دیگر ... و باغ و خانه و سرای ... باشد **چشم اغال** با عین نقطه دار بروزن ... از گوشه چشم نگاه کردن ... از قهر و غضب با عشوه و ناز و نگاه
کننده را نیز گویند **چشم اغلیدن** از روی قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد **چشم اغیل** بروزن ... از گوشه چشم نگاه کردن باشد و نگاه کننده را نیز گویند **چشم الوس** بالام
بروزن ... بمعنی چشم اغیل است که بغضب و قهر بگوشه چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند **چشم آویز** بروزن ... چیزی باشد سیاه و مشبک که از موی دم اسب
بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی هست که ... تیر ... کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم اسپ آویزند **چشم براه داشتن** کنایه از انتظار
کشیدن باشد **چشم بر زمین افگندن** کنایه از سجده کردن و فرو نگریستن بر زمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع **چشم بنام**
با نون بروزن ... نام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه بنام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند **چشم بندک** با ...

باشد و آنچنانست که چشم یکی از اطفال را به بندند و دیگران پنهان شوند بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند هر که را پیدا کند بر دوش سوار شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل دیگر را بندند و باقی اطفال پنهان شوند و
بعضی این بازی را آکامک نیز خوانند و این بیشتر در ماهتاب است **چشم بی آب** کنایه از بی حیا و بی شرم است **چشم بی تمیش** کنایه از شرمنده و خجل شدن **چشم چیدن** کرمی چشم فارسی است که بجهت چشم زخم از مردم کنند **چشم**
خروس دانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال کمی سیاهی در میان دارد و گویند که ثمر درختی است که در ازان بجز زند و دیده را قوت دهد بعربی عین الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست **چشم**
خروسان کنایه از شراب انگوری است **چشم دریده** کنایه از بی شرم و بی حیا باشد **چشم را آب دادن** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم رسیدن** کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع بحرکت آمدن باشد
چشم زخم آزار و نقصان است که بسبب بی نعمتی مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزی را رسد و بعربی العین اللامه خوانند **چشم زد** بفتح زای نقطه دار و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و
کبود که جهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال اندازند **چشم زدن** کنایه از مژه بر هم زدن و اشاره کردن باشد و آن زمانی اندک باشد که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند
چشم سوزن کنایه از جای تنگ و تاریک است **چشم سیاه کردن** کنایه از تماشا کردن و روشن گشتن و منکشف گردیدن باشد **چشم فشا و چشم فشای** بکسر فا و فتح شین نقطه دار بالف کشیده
در لغت کان را گویند که بعربی کهربا گویند و بر وزن و معنی **چشمک** است و آن حرکتی است معروف که به چشم کنند و آن را چشمک نیز گویند **چشم و چراغ** نام گیاهی است که
های چشم بکار برند و گیاهی که آن را بعربی اکلیل الملک خوانند و بفارسی فرزد و گفته اند و بعضی چشم بلبل گویند که بعربی عین الدیک است و کنایه از امیدوار و اشاره بچشم هم هست **چشم گاو** نام گلی است
که آن را بعربی عین البقر خوانند **چشم گاو و پیش** نام گلی است و به شلغم گویند **چشم کردن** کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد **چشم گرم کردن** کنایه از خواب سبکی اندک باشد **چشم گشته**
بفتح کاف فارسی احول را گویند **چشم و بام** بر وزن و معنی چشم بام است که دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند **چشم و هم** بر وزن گرم چشم زخم و دعا و تعویذ باشد که بجهت چشم زخم گویند
چشمه بر وزن غمزه بمعنی جای که آب از آنجا بیرون آید و مطلق آفتاب را نیز گویند **چشمه آتش فشان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه آب سیمین** کنایه از ماه باشد و کنایه از دلدار و معشوق هم گویند
و ماه تابان را نیز گفته اند **چشمه حیات** کنایه از دهان معشوق است **چشمه ماهی شدن** کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه بیدار** کنایه از حضرت آدمی است که عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از مردم حکیم صاحب تدبیر نیز هست
چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه خضر** کنایه از آب حیات و دهان معشوق باشد **چشمه روشن** کنایه از خورشید عالمتاب است **چشمه ساره** بر وزن استاره بلطافت بمعنی چشمه باشد و کسی را گویند که همه جا
از آن چشمه ساره اشتمال باشد و با ضافت تعیین نام چشمه ایست بطهستان که آب آن را بجهت دفع ملخ باطراف برند **چشمه سبز** نام چشمه ایست در خراسان از ولایت طوس **چشمه سوزن** کنایه از زمانی تنگ و تنگی چشم
باشد **چشمه سیماب** کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از روز و شب هم است **چشمه سیماب شب** کنایه از آفتاب و ماه روشن است **چشمه قیر گون** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **چشمه گرم**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **چشمه گلاب** بفتح کاف فارسی و لام و سکون بای ابجد نام چشمه ایست از خراسان نواحی طوس **چشمه گیلکه** با کاف و نون و کاف و لام نام چشمه ایست در آذربایجان **چشمه**
منصور جایی از مازندران است **چشمه نور بخش** کنایه از خورشید انور و آفتاب عالمتاب است **چشمک** بر وزن خشتک دو معنی دارد اول لاجوردی را گویند که بیناست سیاه و نگینه که بآن چشم را کشند و سرمه این است
چشمه بر وزن غمزه بضم اول چیزی را گویند و این معنی چشیده است که رنگ آب اشتباه باشد و آن را خنکی گویند بعنی بسیار موی **چشمیان دو از دهم**
در حیلها فارسی با جیم نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت **چغ** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان باغ و سبزه را پوشند تا ماسکره آزان غلاغ دور شود و آن را جیغ نیز گویند و انغا الحرب بوس
و بعضی گفته اند چوبی باشد که آن را بر گردن گاو و گردون کش نهند و گاو را بسوی گردون کشند بمعنی نیزه است و آن را نیز گویند که سازند و بهار را بمعنی باغات
هم آمده است و بمعنی کی است **چغار** بفتح اول بر وزن تغار نوعی از علف است که گوسفند و گاو خورند **چغاله** بر وزن نواله میوه نارس را گویند **چغانه** بر وزن شبانه دو معنی دارد اول
سازی باشد که آن را مطربان نوازند و آن را بر بالای ساز دیگر بزنند و بر قافیه معنی مطلق را گویند **چغانی** بر وزن مغانی نام ولایتی است که بعضی گویند نام شهری است و گوید که ساغان را از آنجا آورند **چغاخانه**
بر آن اطباب گیرند و تره کاری خوان دران اصول نگاه دارند و نام نغمه بسیار نیکو و دلکش است بعضی گویند که ساز بر سازها را گویند و آن را گیر و بعضی گویند ساز است که عبارت از سازهای صوت است **چغانه**
بر وزن ترانه نام سازی است که مطربان نوازند و بعضی گویند سازی است از فغان که چنگل است و حشیش و بر طرف او بستند و بر اطراف آن شیشها بندند و بطایت او ساز کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی
و قصیده و شعر را نیز گویند و هم در گوشه و سینی که بر آن اطباق گذارند **چغانیان** بر وزن مغانیان نام محله ایست و شهری **چغبت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن بمعنی و اسال
آن را گویند که در میان نهالی و لحاف و بالش و امثال آن کنند و پنبه و پشم در آن گذارند و بعربی حشو گویند و با این معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **چغبلغ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و فتح
نقطه دار ساکن نیزه و بیماری باشد که از روی اضطراب بر اسبی ابراهیم کند **چغبوت** بفتح اول بر وزن قوت بمعنی چغبت است که پنبه و پشم میان لحاف و نهالی و بالش و امثال آن باشد و گندگی نیز گفته اند
هم گویند و بضم اول نیز آمده است و با این معنی بجای چشم ثالث نون هم گفته اند **چغد** بضم اول بر وزن وجد معنی چغد است و آن پرنده ایست بشوم و بکنگره و حصار قلعه ها نشیند و بوی هم گویند و موی سر را نیز گفته اند که آزار رسیده
بر گره کرده باشند **چغداول** بفتح اول و سکون ثانی یعنی گوشت و دم زنند **چغیدن** بمعنی گوشیدن و دم زدن باشد و آنچه از بازار در گریه‌گاه بهانه برای انشاند **چغداول** بفتح اول و ثالث کشیده و واو مضموم و لام زده
گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و روند و امانده لشکر باشند و با این معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است **چغدل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغداول است که
همچنین باشند که از عقب لشکر براه روند و لشکر بان آن باشند **چغدول** بر وزن معقول برابر آنکه از پس لشکر و براه روند **چغره** بفتح اول بر وزن صبر القفات نمودن و
پر سیدن از احوال کسی بمعنی پرسش و هم پرسیدن از پس کسی هم گفته اند و بضم اول و زای و غوک را گویند **چغزسته** بر وزن سربسته گروهی سماری باشد که در وقت نشستن
پیشه بر روی آب حیده شود و شکل چغز و ملح بارا سلحفاه آید و با این معنی بجای حرف ثانی خای نقطه دار مفتوح مشین بنقطه دار سینی بی نقطه هم آمده است که چغزسته باشد و بعضی گویند چغزسته بسین بی نقطه

اندازی است و لاهیجان **چخریدن** بر وزن فهمیدن بمعنی التفات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است با [illegible] شیر با این معنی گفته اند **چخریده** بر وزن فهمیده بمعنی ترسیده و واهمه
کرده و بیم برده باشد و بمعنی التفات کرده هم آمده است **چخش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بوته گیاهی است شبیه بدرمنه لیکن باشد جاروب سفیدی باشد و بلسان ثانی حراجی گویند که بدان اشتر
نمود لیکن بر وزن ارچ کج جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که از کرم و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند چخ صدا و آواز زن است بمعنی ناله و زاری هم آمده است و بیم امیر گفته اند **چخماره** بسکون ثانی بر وزن
نعل پاره جل و زرق را گویند و آن چیزی باشد ابریشم سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بر وزن نمدپاره هم آمده است **چخواره** با واو بر وزن و معنی چخماره است که
و جانه غوک و طحلب هم نسبت **چخیدن** بر وزن لغزیدن بمعنی ناله و زاری گرفتن باشد و بمعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است **چخیده** بر وزن لغزیده بمعنی ترسیده و واهمه نموده و بیم برده
چخک بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **چخل** بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکنج را گویند و طرفی باشد که از حرم دباغت کرده بلغار دوزند و بعربی
مطره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحی است که از جوشن میگویند و در روزهای جنگ می پوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که از مردم بشنود و بحاکم و داروغه و عسس یا جایی دیگر نقل کند بسبب آنکه
آزار و نقصان بمردم رسد و بخش میان مردمان بهم زند و این قسم شخص را سخن چین گویند و بعربی نمام خوانند **چخموستن** با میم و نون و سین بی نقطه بر وزن پهلوشکستن بلغت زند و پازند بمعنی استاد
باشد که بعربی قیام خوانند **چخنث** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بثای مثلثه زده بمعنی چخنب است که آن پشم و پنبه باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو گویند و باین
معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است که بر وزن سر است باشد **چخند** بفتح اول و ثانی بر وزن کمند موی را گویند در پیش سر گره کرده باشند و بضم اول بر وزن خجند هم گفته اند **چخندر** بضم اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروف است که آن چغندر باشد که در آشها داخل کنند و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است **چخنه** بفتح اول و نون بر وزن لخمه نام سازی است که نوازند و بفتح اول
و ثانی و ثالث مخفف چخانه است و آن چیزی باشد مانند یکانه که چند جلاجل بر آن تعبیه کرده اند و بضم اول بر وزن حقنه گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **چخو** بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از چخند
باشد و آن مرغی است بخش و بابارک و مخفف چخوک هم هست که گنجشک باشد **چخوک** بضم اول بر وزن سلوک بمعنی گنجشک باشد و در مؤید الفضلا آورده است که پرنده باشد که مشهور به سرخاب
چخیده بر وزن سعید بمعنی کوشیده و سعی بسیار کرد **چخیدن** بر وزن شنیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد **چخیده** بر وزن سیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند **بیان**
سیزدهم در جیم فارسی با فا مشتمل بر هشت لغت **چفاله** بر وزن جح الزوج و جیل مرغان را گویند **چفت** بفتح اول بر وزن هفت چوب بندی باشد که تاک انگور و بیاره کدو و امثال آن را بر بالای
آن اندازند و بالا رو را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ و چسپان باشد که نقیض فراخ و گشاده است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتد
و بکلون تخته در خانه را گویند **چفتک** بضم اول بر وزن اردک نام مرغی است دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کلنگ نیز گویند و با جیم و بار شکارش کنند و بفتح اول نیز
گفته اند و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است **چفته** بر وزن هفته سرگوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی پهنان و نهفت هم آمده است برابر و قرین را نیز گویند و چوب بندی تاک انگور
و امثال آن را هم گفته اند و چوبی نیز هست بمقدار سه وجب که طفلان بدست گیرند بر سر چوب کلوچکی سر تیز بقدر یک وجب آن چنان زنند که چوب کوچک بهوا جهد و در وقت برگشتن بگردان زنند
تا دور رود و آنرا بعربی مقلاه خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند **چفده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد **چفرسته** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون سین بی نقطه
بر وزن نشکفته باشوره جولاهگان باشد و ریسمانی خامی را نیز گویند که در وقت تافتن بهم بر دوک پیچیده شود **چفسیدن** بفتح اول بر وزن و معنی چسپیدن است خواه چیزی بچیزی
بچسپاند خواه بدست محکم بگیرد **چفنک** بضم اول و نون بر وزن اردک مرغی است دراز گردن که آنرا کاروانک خوانند و بفتح اول هم آمده است **بیان چهاردهم** در جیم فارسی با قاف
مشتمل بر شش لغت **چق** بفتح اول و سکون قاف چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو و گردن اسب بندند و گاهی
بر گاو گردون هم اطلاق کنند **چقاچاق** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن قاراق صدا و آواز بیابی خوردن تیر باشد بر جائی **چقماق** بر وزن و معنی چخماق است که آتش زنه باشد ترکی
ترکی است **چقمق** بر وزن خندق مخفف چقماق است که آتش زنه باشد **چقندر** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم برای قرشت زده نام چیزی است معروف که در آشها کنند **بیان پانزدهم**
در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **چک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و وظیفه و مواجب و بیعانه و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن صک است
بفتح صاد و آواز زخم تیغ و صدائی که از چیزی برآید چو شکستن چوب و بی خوردن چیزی بر چیزی و امثال آنها و سخن را نیز گویند چه چکیدن بمعنی سخن دان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و با همین معنی بکاف
هم آمده است و بمعنی علاقه حواجی و دسته دار باشد و نام بیخ است که دهقانان آن غله کوفته شده را برباد دهند تا از کاه جدا گردد و بعربی مدری خوانند و بریدن شاخ درخت انگور و غیره باشد و
مسعود و ... را هم گفته اند و بمعنی چک اسفل هست که چانه و زنخدان مردم و حیوانات دیگر باشد و ترکی امر بکشیدن است یعنی بکش و بضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بیرون
کردن بود یعنی برانو در آی بکسر اول یک جانب از چهار جانب بجول باشد که آنرا ذرهم گویند و کارانی که بمعنی آن ساقی بر نیاید و بمعنی نصف ربع هست که ثمن باشد یعنی هشت یک **چکاچاک**
بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو با الف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضرب تیغ و شمشیر و گرز باشد که بر یکدیگر زنند **چکاچک** بفتح اول بر وزن بالارک مخفف چکاچاک است
که صدای زدن گرز و شمشیر باشد و بهم صدای بهم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی سخن و چیزی را گویند که در افواه افتد **چکاد** بفتح اول بر وزن سواد بالای سر و
بالای پیشانی را گویند عموما و بلغت پهلوی دو چکاد بمعنی اصلع باشد و سر کوه را گویند خصوصا و بمعنی سر هست که بعربی جبهه خوانند **چکاده** بر وزن کباده بمعنی چکاد است
که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سر باشد که ترکان قلغان گویند **چکاسه** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن اخاره پشت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **چکال** بفتح اول بر وزن ... بالای پیشانی که

نامه گویند و قباله نویس و منشور نویس را هم گویند و آنرا نیز گویند که در [illegible] کوه سوراخ کنند چکامه بفتح اول و میم بر وزن نغامه قصیده را گویند و آن مطلعی است با ابیات متواتره بسیار که در قافیه و ردیف زیاده بر هفده بیت

بیت شعر را چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است چکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده پرنده‌ایست اندکی از گنجشک بزرگتر و خوش آواز هم میشود و او را بعربی ابو الملیح خوانند و چغانه را نیز گویند و آن چوبی باشد که میان آنرا

بشکافند و چند جلاجل بر آن نصب کنند و سازنده خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه‌ایست از موسیقی که آنرا نوای چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا خارپا میگویند چکاوک بر وزن تبارک نام نوائی

از موسیقی و مرغی باشد ببزرگی گنجشک و بعربی قبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده‌ایست که آنرا خارپا میگویند چکاوگاه بسکون رابع بر وزن قرارگاه جائی است در گوشه کمان که گره سر زه با چله کمان در آنجا واقع میشود

چکاوه بر وزن [illegible] چکاوک است که بعربی قبره خوانند چکاوه‌گاه بر وزن جوالگاه بمعنی چکاوگاه است و آن جائی باشد در گوشه کمان که گره سر زه با چله در آن واقع شود چکاه بر وزن تباه سر کوه را گویند

و میان فرق سر آدمی را نیز گفته‌اند چکاچاک بر وزن غمناک صدا و آواز پی در پی بود از گرز و تیغ و تیر و امثال آن باشد چکچک بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن

دندانها را نیز گویند بسبب آسیب سختی و غیر آن و صدای پیاپی خوردن شمشیر و گرز باشد بر هم و بضم هر دو جیم فارسی سخنی و چیزی باشد که گویند که از نوا افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز [illegible]

چکرنه بکسر اول و فتح ثانی و سکون [illegible] چکره بفتح اول بر وزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطره ریزه باشد

نیز گویند [illegible] چکری بضم اول بر وزن [illegible]

[illegible] چکسنه بر وزن [illegible]

و سکون [illegible] چکسید بفتح اول و ثانی بر وزن طلبید بمعنی خجل شدن و شرمندگی کشیدن باشد چکش

بفتح اول و ضم ثانی [illegible] چکک بضم اول و ثانی بر وزن [illegible] چغک است که گنجشک باشد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است [illegible]

[illegible] چکلمه بفتح اول و لام و سکون ثانی [illegible] چکمک بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible]

[illegible] چکن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زر کشی و دوزی [illegible]

و ثانی [illegible] چکوچ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی [illegible]

[illegible] چکوک بفتح اول و واو مجهول بر وزن ملوک گیاهی است که آنرا [illegible] چکاوک [illegible] ابو الملیح [illegible]

نام نغمه‌ایست از موسیقی [illegible] چکه بفتح اول [illegible] قطره باشد [illegible] چکیده بفتح اول [illegible]

[illegible] چکیده خون کنایه از شراب لعلی انگوری باشد چکین [illegible]

بیان شانزدهم در جیم فارسی با کاف فارسی [illegible] چگال بفتح اول بر وزن شغال [illegible] چگامه بر وزن شمامه قصیده شعر را گویند چگانی [illegible]

[illegible] چگک بضم اول و ثانی [illegible] چگل بکسر اول و ثانی و سکون لام شهری است از ترکستان [illegible]

[illegible] چگند [illegible] چگوک بضم اول بر وزن [illegible] چکاوک [illegible] قبره خوانند بیان هفدهم در جیم فارسی با لام

مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت چل بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] چلاس بفتح اول بر وزن پلاس [illegible]

[illegible] چلاک بفتح اول بر وزن هلاک [illegible] چلالی بکسر اول بر وزن نهالی [illegible]

[illegible] چلانک بضم اول بر وزن [illegible]

چلانکوه [illegible] چلپ بر وزن [illegible] نقاره [illegible]

چلپاسه با بای فارسی بر وزن [illegible] سم قاتل است اگر

در شراب افتد [illegible] چلپک بفتح بای فارسی بر وزن [illegible] چلبله بضم اول و بای ابجد [illegible]

نیز گفته‌اند [illegible] چلچله [illegible] چلغوزه بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن [illegible]

بار درخت صنوبر باشد [illegible] چلک بفتح اول و ضم ثانی [illegible] یک قبضه [illegible]

کوچک تیز [illegible] چلمه [illegible] چل مناره عبارت

از تخت سلیمان علیه السلام و عمارت جمشید را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون [illegible] چلنج با جیم فارسی [illegible]

[illegible] چلوچ بضم اول [illegible] چلوچوب بفتح اول [illegible]

[illegible] چلوک بفتح اول [illegible] چلونک بفتح اول [illegible]

ونه خربزه را گویند **چلیک** بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهگان بر باد آید و آن را نه بافند و بانگشت پیچیده در جایی گذارند و ده کمان را نیز گویند و چوبی را گویند که شکسته بندان
زند عبادت کنند **چلیپا** با بای فارسی بر وزن مسیحا صلیب نصاری را گویند و آن چیزی است که باعتقاد ایشان عیسی علیه السلام را بران کشیده و صلب کرده اند و آن باین شکل است + و آن را ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهت
ترکه بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که برهمنان و هندوان از طلا و نقره و امثال آن سازند و در رشته زنار کشند و خط منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپا است **بیان هژدهم در**
جیم فارسی با میم مشتمل بر ۳۲ لغت **چم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار می باشد و امر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز گویند که خم و پیچ و تابی داشته باشد و امر بچمیدن هم هست یعنی گرد بر آورده
برزن و ساخته و آراسته را نیز گویند و بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لفظ است چه لفظ بمنزله جسم و معنی بمنزله روح آن گرفته اند چنانکه هرگاه گویند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی
ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را هم گویند و مردم دارالمرز و مرغ مرتشایان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بمعنی سنبه باشد که بعربی صمد گویند و خم و خمیده و راههای پیچ در پیچ
و طبق بهی را نیز گویند که آن را از نی بوریا بافند و غله را بدان افشانند و پاک سازند و نام محله است در شهر مرو و آب گردان بزرگ چوبی را نیز گفته اند و کوچک آن را چمچه خوانند و جامه تابستانی را هم گویند و بضم
اول بمعنی لاف و تفاخر کردن باشد و حیوان را نیز گویند که مطلق جاندار است و نقل انگوری باشد که شیره آن را گرفته باشند و ثمرهای سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شفاف که در داروی چشم بکار برند و با کاف اول
حبل نیز را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند ابریشم که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد **چماچم** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن دمادم پیشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است **چماق**
بضم اول بر وزن یاساق گرز آهنین شش پر را گویند و در ترکی ماتح بدست گره دار را میگویند **چمان** بفتح اول بر وزن روان در رفتن بناز و خرامیدن بخیال را گویند یعنی در وقت راه رفتن بطرفی
میل کند و پیاله شراب را نیز گفته اند **چمانچی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده کوزه سر تنگ شکم فراخ پر شراب را گویند **چماند** بر وزن رساند بمعنی بخرامد آمده **چمانه** بفتح
اول بر وزن پیمانه پیاله شراب را گویند و نصف کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است **چمانی** بر وزن روانی خرامان و
ساقی را نیز گویند **چمتاک** با تای قرشت بر وزن افلاک کفش و پای افزار را گویند و با عین بجای تای قرشت شین نقطه دار هم آمده است **چمتک** بر وزن اندک بمعنی چمتاک است که کفش و پای افزار باشد و بمعنی
بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم آمده است **چمچاخ** با جیم فارسی بر وزن [illegible] سخنی را گویند **چمچغه** با رای بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن خرمهره نوعی از تازیانه و چوبی باشد و رشته را نیز گویند که
تازیانه را بدان بافند **چمچم** بضم هر دو جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و سم اسب و استر و خر و گاو و امثال آن را نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که تمام آن بجای چرم [illegible]
بافند و گیوه همان است و بمعنی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است **چمچمه** بضم هر دو جیم فارسی بر وزن همهمه صدا و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن **چمراس** با رای قرشت بر وزن الماس بمعنی آیه است که
جمع آن آیات باشد **چمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتار باشد از روی ناز و دوانه سیاهی است که در ابرو یا چشم بکار برند **چمشاک**
بر وزن افلاک پای افزار و کفش را گویند و با عین بجای شین قرشت نون هم آمده است **چمشک** بر وزن چشمک مخفف چمشاک است که کفش و پای افزار باشد **چمشه** بر وزن بچه بمعنی چشمه باشد و آن ماهی
کوچک است [illegible] **چمک** بر وزن نمک [illegible] قدرت و [illegible] شان و شوکت را گویند **چمن** بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار و زمین سبز و خرم را نیز گویند
و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن سبزه کاشته باشند [illegible] و نرم رفتار را هم گفته اند **چمناک** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده [illegible] **چمناک**
بفتح اول بر وزن [illegible] پای افزار و کفش را گویند **چمن پیرا** باغبان را گویند [illegible] درخت را گویند و آن کار باغبان است **چمند** بر وزن سمند [illegible] کند رفتار و کاهل را گویند و مردم
کاهل و [illegible] را نیز گفته اند **چمنک** بر وزن اندک بمعنی چمتاک است که کفش و پای افزار باشد **چموش** بر وزن خموش اسب و استر لگدزن بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم هست که کفش
و پای افزار باشد **چمی** بفتح اول بر وزن کمی [illegible] در مقابل صورت است [illegible] **چمیان** بمعنی [illegible] **چمید** بر وزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی خرامید **چمیدن**
بر وزن رسیدن بمعنی خرامان راه رفتن باشد و بمعنی میل کردن [illegible] و خم [illegible] **چمیده** بر وزن رسیده [illegible] خرامان راه رفته باشد و خم شده را نیز گویند **چمین** بر وزن زمین
مخفف چامین است که شاش و بول باشد و غائط را نیز گویند **بیان نوزدهم در جیم فارسی با نون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت** **چناب** بر وزن طناب کلیچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون
خیمه را بدان گذارند و نام رودخانه است مشهور در ولایت پنجاب **چناچن** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن فلاخن آواز و صدای تیر باشد که در بیندازند **چنار** بفتح اول بر وزن هزار درختی باشد
مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان در دست یا ... گذارند **چناغ** بفتح اول بر وزن ایاغ [illegible] **چنال** بر وزن کمال بمعنی چنار است و آن درختی باشد عظیم [illegible] **چنان** بفتح
اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چون آن [illegible] **چنانهن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و بای مفتوح [illegible] این کلمه تحسین است بمعنی آفرین
و مبارک باد [illegible] **چنبا** با بای فارسی بر وزن تنها نام گلی است زرد شبیه [illegible] سفید در
هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آن را چنپا هم خوانند **چنبر** بر وزن عنبر محیط دایره را گویند مطلقا اعم از چنبر دف و چنبر گردن و افلاک و غیره و دور گردن [illegible] را نیز گویند و بمعنی
حلقه هم آمده است و قید و گرفتار بودن را نیز گویند **چنبر مینا** کنایه از آسمان است **چنبک** بضم اول بر وزن [illegible] تیز کردن [illegible] را گویند و بمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است و بیونانی مقناطیس خوانند **چنبل**
بر وزن طبل گدا و گدائی کننده را گویند **چنبلی** بر وزن [illegible] **چنبور** بضم اول بر وزن [illegible] پالهنگ را گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لگام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود
خوانند و بفتح اول هم آمده است **چنبه** بضم اول بر وزن [illegible] چوب گنده را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند و چوبی که گازران بر جامه زنند و چوبی که شتربانان [illegible] بگیرند و چوب
انگور که [illegible] چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است **چنبیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی جستن و خیز کردن [illegible] **چنجولی** با جیم فارسی بر وزن [illegible]

معنی اول صحیح است آن کسانی باشند که در ایام عید نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هندی است **چپج** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند که چوب بسته
باید آتشبشن رود و بگذارندش بسبب آن ریخته باشد و با بمعنی بجای حرف ثانی تحتانی هم آمده است **چیند** بر وزن قند مقدار غیر معین باشد بهچو آنکه آنهم مقدار است اکثر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و گاهی بجای لفظ
با یکی و همگی هم استعمال میکنند **چیدال** بر وزن بقال شخصی است که نجاستها و پلیدیها را پاک کند و او را بعربی کناس و در هند حلال خور گویند **چیندان** بر وزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهری است بزرگ از شهرهای چین و مقداری
باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای لفظ آنقدر و تا آن زمان و چنان هم استعمال میکنند **چیند اول** بضم واو گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر راه روند و فرود آیند گویند ترکی است **چیندر** بضم دال بر وزن کندر مخفف چغندر باشد
که چوبی است معروف **چیند** و **چند** بفتح فا بر وزن چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند **چیندل** بر وزن و بمعنی صندل است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آنست **چیندن** بر وزن کندن بمعنی چندل باشد
که چوب صندل است و بعضی گویند چوبی است خوشبوی بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت را رزه می گویند بکسر رای نقطه دار و رای بی نقطه **چینده** بر وزن خنده بمعنی چند است
که مقدار غیر معین باشد **چیندی** بفتح اول بر وزن لندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر معین باشد **چنغوت** با غین نقطه دار و فوقانی بر وزن بوطیشم و پینه باشد که در نهالی و لحاف و بالش و امثال آن کنند
چینک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند **چنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی منحنی و خمیده را گویند و مطلق قلاب باشد عموما و قلابی که بدان فیل را رانند خصوصا و آنرا کجک نیز گویند
و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر باشد و نام سازی است مشهور و نگارخانه مانی و ارتنگ را نیز گفته اند و آن کتابی است مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی را گویند که دست و پا
او از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و بر چیدن مرغ دانه را از زمین و کشتی و جهاز بزرگ را نیز گویند و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان و امثال آن باشد **چنگار** بر وزن نگار خرچنگ را
گویند و بعربی سرطان خوانند **چنگال** بر وزن پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرمی را گویند که با روغن و شیر و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانه تیر هم آمده است
و با بمعنی بجای حرف اول خای نقطه دار هم گفته اند و شخصی را که باریک میان باشد نیز گویند **چنگالخوست** با خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و سین بی نقطه و تای قرشت ساکن بمعنی دوم چنگال است که نان گرم و روغن
و شیرینی بر هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند که در هم مالیده باشند **چنگالخوش** با شین قرشت بمعنی چنگالخوست است که چنگال و هر چیز که در هم مالند **چنگد** با دال ابجد بر وزن جنگ نام شهری است در ملک
چین **چنگلش** بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بود تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید **چنگک** بر وزن اندک قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصا
چنگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره **چنگلاهی** بر وزن تخگاهی پرنده است که آنرا فلیواج گویند بجای پای هوریا حطل لون هر دو بنظر آمده است **چنگلوک**
با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر که دست و پای او کج باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر پشت کسی نهد و با مداد دیگری برخیزد **چنگله** بفتح اول بر وزن سکله نام سازی است که چنگ
اشتهار دارد و پنجه مردم و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و بحری و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن پسکله موی مرغوله و مجعد را گویند و آن مویی باشد که هر تار آن برهم نشسته و پیچیده بود همچو موی
زنگیان و جعد نقیض سبط است و سبط موی را گویند که تارهای آن مطلقا پیچ و خم نداشته باشد **چنگ رم** گیاهی باشد مانند پنج انگشت چون نی دشوار زاید آنرا در آب گذارند همین که آن گیاه از هم باز شد آن زن نیز وضع
حمل میشود **چنکوان** با واو بر وزن سنگدان نام شهری است از ولایت هندوستان بر وزن پهلوان گفته اند **چنگوک** بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری بجا مانده باشد و از ضعف دست بر دیوار گرفته راه رود و مردم
دست و پا کج را نیز گفته اند **چنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی بعد از آن خصت دادی تا بشوهر دهند چند برادر بود و ندروزی خواهر ایشان را
را طلبید یکی از ایشان جعد در لباس زنان با او بخلوت رفت و آمد ملک خواست که دست باو رساند برجست و آتش شهوت ملک را بآب خنجر فرو نشانید مردمان آن روز را عید کردند و بعید چنگه مشهور شد **چنو** بضم اول و ثانی
و سکون واو مخفف چنون باشد **چنغول** بضم اول و ثانی بر وزن بلبل چهار دار گویند **چنیه** بفتح اول و ثانی مخفف چنانچه است که ملک استعمل آدمی بسوا آمد که یاد گمراه شد **چنید** بکسر اول و نون بر وزن سفید بمعنی چیده باشد اعم از آنکه
چیزی را از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بساط بگسترانند **بیان بیستم** در جیم فارسی با واو مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت **چو** بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی مانند و هنگام
و شرط و طلب باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است **چواک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا بروغن بریان کنند و آنرا چواکک نیز گویند **چوبخوار** و **چوبخوراک** با واو معدوله بر وزن جیم
هشیار کرمی باشد که چوب و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه خوانند **چوب داند** با دال ابجد بر وزن و دانه میوه است که آنرا اسجد گویند و بعضی فلفل را
خوانند **چوبک** بر وزن خوبک نام تخته و چوبی است که مهتر پاسبانان شبها بدست گیرد و آن چوب را بر آن تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند **چوبک آشنان** بضم اول و همزه گلیم شوی را گویند و بعربی شجرة الاشنان خوانند
و بدان رخت شویند و در دمشق صابون القاف نامند **چوبک زن** بفتح زای مهتر و رئیس سفید پاسبانان را گویند **چوبکش** بفتح رای بر وزن جهره روش افزاری باشد که از آن چوب پنبه و دانه را بدان از پنبه جدا کنند
چوبکی بر وزن کعوکی نوکر عسس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر و رئیس سفیدپاسبانان را نیز گفته اند **چوبلین** بر وزن شهر چین افزاری باشد که بدان پنبه و دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته باشند و خواه از چوب
چوبلیس با بای فارسی بر وزن و بمعنی چوبلین است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد **چوبنه** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرایی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاروانک خوانند و خروس آنرا بعربی کروان گویند
چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان تنک سازند و معرب آن صوبج است و بمعنی خدنگ و تازیانه و کرمیه چوبیدستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبین** با ثانی مجهول بر وزن دو بین و پای با سرخ رنگ که بر سر بند ناو
پرنده است صحرایی شبیه بمرغ خانگی که او را کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبینک** بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که و پای سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد که پرنده است شبیه بمرغ خانگی **چوبینه**
بر وزن لوزینه بمعنی چوبینک است که و پای سرخ و لقب بهرام چوبین و کاروانک باشد **چوتره** بفتح اول و سکون ثانی و تا در آی قرشت هر دو مفتوح مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز یا بیشتر که در باغها و در پای خانها سازند
چوچه بر وزن کوچه چوبی باشد که بدان خمیر نان تنک سازند **چوخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه را گویند که از پشم بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که نصاری پوشند **چوخیدن** با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن
کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چور** با ثانی مجهول بر وزن مور پرنده ایست که آنرا تذرو میگویند و با ثانی معروف و بازای نقطه دار هم آمده است **چوز** ...

باشد و با بای فارسی هم آمده بمعنی چوز باشد که تذرو است و او را خروس صحرائی گویند **چوزه** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بچه مرغ و بمعنی چوزه هم آمده است و بچه کبک را نیز گویند که یکسال تمام بر آن نگذشته و نو لک نکرده باشد یعنی هنوز پر بر نیاورده باشد

و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائی است و فرخ تیهو را هم گفته اند و بوته گیاهی است بغایت سفید شبیه با ... **چوزه** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرنده ایست که آنرا غلیواج گویند **چوزه** بفتح زای فارسی بمعنی

کوزه و بچه ماکیان باشد و بای ابجد بمعنی با نای هوز هم آمده است درختهایی گرد و کوتاه را نیز گویند که در رشت سبز و سفیدی شکل است ... **چوزه ربا** با رای قرشت و بای ابجد بر وزن وزه کشا غلیواج را گویند و با نای هوز

هم آمده است **چوزه** لوزا لام و او بر وزن و بمعنی چوزه ربا که غلیواج باشد و بکسر لام هم آمده است و با زای نقطه دار نیز درست است **چوسیدن** بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن و بمعنی جوشیدن است و آن را که چیزی را بچسبید

بچسبید باشد چنانکه گرد **چو شدن** بکسر شین نقطه دار خلف جوشیدن است که بمعنی مکیدن باشد **چوشاک** بر وزن پوشاک کوزه لوله دار را گویند **چوشیدن** بر وزن نوشیدن بمعنی مکیدن باشد **چوک** با کاف

مجهول بر وزن کوک مرغی است که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا آنکه یک قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموما و آلت تناسل شتر را خصوصا و امر بزانو زدن شتر است یعنی بزانو درآ

گویند و با نیمی تعبیری است **چوگان** با کاف فارسی بر وزن جولان معروف است و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سر کج را نیز گویند عموما و چوب سر کجی که بدان نقاره و دهل نوازند خصوصا و چوبی باشد بلند سر کج که گوی

تو را داران آویخته باشد و آنرا کوبه خوانند و آن نیز باشد چیزی از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی چگونه باشد و بمعنی زود رو زمان هم آمده است و از برای شرط نیز می آید که مرادف اگر و ترجمه اذا باشد و بمعنی شبه

و مانند نیز استعمال میشود **چوگان سنبل** کنایه از زلف معشوق باشد **چوگانی** بر وزن جولانی آنچه را گویند که مناسب چوگان بازی باشد **چوک** بر وزن کوک چغد را گویند و آن پرنده ایست

نامبارک که همیشه در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او نیز پرنده ایست از جنس چغد لیکن بسیار بزرگ می باشد **چول** بضم اول بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده

هم آمده است و با یای تحتانی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل باشد **چومان** بر وزن ... بمعنی چنان و همچنان **چونا** بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچنان باشد

چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد **چوین** بر وزن زرین بمعنی چنین باشد **چو بیگان** با تحتانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوگان را گویند **بیان**

بیست و یکم در جیم فارسی با های مشتمل بر ... لغت و کنایت **چه** بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است و بمعنی که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افاده تصغیر کند چون در آخر کلمه در آید همچو باغچه و طاقچه

و بکسر اول و خفای ثانی لفظی است که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هر چه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمی توان خواند چه آوازش گرفته است و عدد

یازده نیز از آن اراده میشود باعتبار حروف جیم و هایی **چهاد** بر وزن سواد سرکوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است **چهار آخر سنگین** کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش است

چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آنرا در عراق شروانی گویند و در هند و ستان راوتی و چهار عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد **چهار اقران** بمعنی چهار ارکان است که خیمه شروانی

و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند **چهار آلش** بمعنی خیمه چهار گوشه است که شروانی و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند **چهار بالش** کنایه از

چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سوم دنیا و عالم چهارم جهات اربعه که مشرق و مغرب و جنوب و شمال باشد **چهار پایه**

ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد **چهار بالشت** بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند و چهار عنصر و جهات اربعه و دنیا باشد **چهار پاک** بفتح میم و سکون

کاف نام مرضی است که آنرا بعربی قمقام گویند **چهار بسیط** کنایه از عناصر اربعه است **چهار حمال** بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه است

چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد **چهار دیوار جهان** کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار زمین**

کنایه از عناصر اربعه باشد **چهار زبان** کنایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید **چهار طاق** نوعی از خیمه است که آنرا در عراق شروانی

و در هندوستان راوتی گویند **چهار عیال** کنایه از آخشیجان است که عناصر اربعه باشد **چهار کامه** با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راهوار و

تیز رو را گویند **چهار کرس** کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته اند **چهار کنج** کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر

است **چهار گوشه** هر چیزی که مربع باشد عموما و تابوت را گویند خصوصا و چهار جانب مسند و سفره کوچک را نیز گویند **چهارم منظر** کنایه از فلک

چهارم است که فلک آفتاب باشد **چهار مضبوطه** کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب **چهار نظم** کنایه از چهار عنصر باشد

چهار هفته کنایه از ماه چهارم و معدوم باشد **چهر** بکسر اول بر وزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل و ذات نیز آمده است **چهرازاد** با زای هوز بر وزن مهرآباد نام همای دختر بهمن باشد

و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد و داراب از او متولد شد **چهرزاد** بمعنی آزاد است که دختر بهمن و مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست **چهره** بکسر اول صورت و روی آدمی باشد

و بضم اول پسر زاده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند و گویند با معنی هندی است **چهره پرداز** مصور و صورتگر را گویند **چهره شدن** کنایه از برخاستن بمبارزت باشد **چهید** بر وزن شهید بمعنی چکیدن باشد

یعنی چکید **چهیدن** بر وزن و بمعنی چکیدن است **چهیا** با سیاه باشد

بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت **چی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شیئی خوانند و چون

در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صاحب و فاعل آن چیز شود همچو قورچی و تفنگچی یعنی کفش گر و یراقچی یعنی دروغ گوی **چیپال** با بای فارسی بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است **چیست**

بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند **چیچ** بر وزن میخ تخمی را گویند که از چشمها و جویها آید و ... آب و چرک آید و بدین سبب مژگانها ریخته شود

چیر بر وزن شیر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای انات **چیره** بر وزن خیره بمعنی مستولی شدن و تسلط

یافتن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و به هندی دستار که بر سر پیچند **چیغر لنگر** با های هوز بر وزن پیشخور این کلمه از توابع است و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند **چیز**

بروزن بکو خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **چیره بود** با بای ابجد و دال بی‌نقطه بروزن کشیده بود و بمعنی سبب باعث باشد چه چیره بود دگر سبب را گویند که سبب آفرین باشد **چیستان** بروزن سیستان بمعنی پرسیده باشد و آنرا لغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است **چیغ** بروزن میغ پرده مانندی باشد که آنرا از چوبهای باریک سازند و از پیش دکانها آویزند و گویند ترکی است **چیلان** با ثانی مجهول بروزن گیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلات دادوادی که از آهن سازند همچو زرفین و رزه و زنجیر و حلقهای کوچک یراق زین و لجام است و در کتاب امثال آن **چیلانه** با ثانی مجهول بروزن دیوانه یعنی چیلان باشد که عناب است و آنرا سنجد گرگان هم گویند **چین** بروزن سین شهری است معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است **چین بر ابرو افگندن** کنایه از برنجیدن و در هم کشیدن و در غضب شدن باشد **چینود** بروزن میرود پل صراط را گویند بلغت زند و پازند و با خای نقطه دار و زای بی‌نقطه هم آمده که چینوزد باشد **چینه** بروزن زینه دانه مرغان را گویند و بمعنی مرتبه از گل باشد که بر دیوار گذارند **چینه‌دان** با دال ابجد بروزن بی‌زبان حوصلهٔ مرغان را گویند **گفتار هفتم** از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی‌نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۱۳ بیان و محتوی بر ۲۰۰ لغت و کنایات

بیان اول در حای بی‌نقطه با الف مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت **حاج** با اول بالف کشیده بجیم زده نام خاری است که شتران آنرا برغبت تمام خورند و ترنجبین از آن حاصل میشود و شکوفهٔ آن علاج بواسیر کند **حاجب بار** کنایه از جبرئیل علیه السلام است **حاجتمند** بفتح ثالث یعنی محتاج و حاجتمند است **حاشا** با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوائی است و آن نوعی از پودینهٔ کوهی باشد و در عربی لفظی است که آنرا در مقام انکار استعمال کنند **حالوما** بالام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ بسیاهی مائل و آنرا سرخ مرد میگویند **حالی** بروزن قالی بمعنی همین زمان و این دم باشد **حامل وحی** کنایه از جبرئیل علیه السلام است

بیان دوم در حای بی‌نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۲ لغت **حباقا** با قاف بروزن سراپا بلغت سریانی داروئی است که آنرا حند قوقی گویند و بتازی اندقوقو گویند منافع بسیار دارد **حبایل** بروزن قبایل شیطان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان را **حب سجستانی** بکسر سین بی‌نقطه جیم حب قاقله را گویند که دانه هیل باشد **حبق** بروزن شفق پودنه را گویند و آن گرم و خشک است در سوم مرض داء الفیل را نافع باشد **حبق ترنجانی** بضم تا و رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون دیگر بتحتانی رسیده دوائی است که آنرا بادرنجبویه گویند و آن بالنگوست و بعربی بقلة الاترجیه خوانند **حبق خراسانی** تره خراسانی است و آن رستنی باشد ترش مزه و آنرا ساق ترشک خوانند و بعربی بقلة حامضه گویند **حبق قرنفلی** بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بتحتانی رسیده قرنفل خشک است که بالنگوی خورد باشد و عوام آنرا بالنگوی گنده خوانند **حبق کرمانی و حبق صعتری** شاه اسفرم است که ریحان باشد و آنرا فیران هم گویند **حبق نبطی** بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بتحتانی کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودینهٔ باغی است که آنرا حماحم نیز گویند **حبن** بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند و بعربی سم الحمار خوانند برگ آن ببرگ بید ماند است اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند و بکسر اول هم گفته اند **حبین** بروزن امین بمعنی حبن است که خرزهره باشد

بیان سوم در حای بی‌نقطه با جیم مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **حجاز** بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتی است مشهور در عربستان و نام مقامی است از موسیقی **حجت آسمانی** کنایه از کتاب آسمانی است عموماً و قرآن مجید بالخصوص **حجر** بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهری است که ماده وجود کیمیا و هیولای صورت اکسیر است و هر کس از حکما بچیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تتق خفا مانده است و بعربی سنگ را گویند **حجر ارمنی** دو نوع است یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سرخ میباشد و چون درست بر روی مالی گوئی که چرب است طبیعت آن گرم و خشک است در دوم گویند مسهل سودا است **حجر اسیوس** یعنی سنگ شوره چه اسیوس بیونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند **حجر الالک** بفتح کاف و زای نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آنرا در ساحل بحر بیابند گویند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر که دوست کند سحر برو کارگر نشود و مهره که از آن برمو کشند موی راز گردد و هر که دارنده آنرا ببیند دوست دارد **حجر اناغاطس** بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مکسور بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا باب بسایند [illegible] ازان بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن را نافع باشد **حجر لحاغیطوس** بضم لام و حای بی‌نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار به تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده بیونانی سنگی است سیاه و رنگ قیر کند و آنرا از جانب شام آورند از جائی که آنرا در بیرون وادی جهنم خوانند بخور آن مصروع را فائده دهد و گزندگان بگریزند **حجل** بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرنده است معروف که گوشت آنرا خورند

بیان چهارم در حای بی‌نقطه با رای قرشت مشتمل بر ۷۴ لغت و کنایت **حراشا** بروزن تماشا بلغت رومی گیاهی است که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحرائی است نه بستانی و نبات آن بروی زمین گسترده میشود و بعربی اصطلاح خوانند **حربه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفهٔ خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دوم **حرب** بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد **حربا** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد و خون او را بر موضع موی زیادی که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر بر نیاید **حرجوان** با جیم و واو بروزن فرقدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال پر ندارد و آنرا گرفته به پزند و با نمک بخورند **حردون** بکسر اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندر را گویند و آن سموم قتاله است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه به پیچند و بصاحب تب ربع بندند شفا یابد **حرشف** با شین نقطه دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند و گویند عربی است **حرف** بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حب الرشاد گویند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان بگریزند و بعضی گفته اند عربی است **حرف آخر ابجد** اشاره به غین نقطه دار است و مراد ازان هزار باشد که بلبل است **حرف پهلودار** سخنی باشد که بکسی وقت زبان بازی بطریق کنایه بگویند **حرفقان** با قاف بروزن پهلوان چیزی است که آنرا بیونانی سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند و گویند رومی است **حرف گیر** بکاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گیرنده هم هست **حرف مسروق** کنایه از حرفی است که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو واو در تو و چو و دو و خواجه و خواهش و غیر آن **حرمل** با میم بروزن جدول نام دوائی است و آن سرخ و سفید هر دو میباشد سفید آنرا حرمل عربی و صندل دانه خوانند و سرخ آنرا حرمل عامی و هزار اسفند

گویند و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی است گویند عربی است حرف لیف گاه گیر کنایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند بیان ششم در حای بی نقطه با زای نقطه دار
مشتمل بر سه لغت خزا بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد و دوائی و آن دو نوع است صحرائی و باغی صحرائی را سداب بری و تخم آنرا بشیرازی ببرک گازرونی خوانند و بعضی خزاج را گویند
و باغی را بشیرازی سپی ابو و ستک خوانند برگش به برگ کرفس و برگ نردوک ماند و طبع آن تلخ میباشد زکام را نافع است و بواسیر را هیچ دارو بهتر از آن نباشد خزاز بضم اول بر وزن گداز گویند
و علتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند برآید بهم برآید و خارش کند خزبل بضم بای ابجد بر وزن قرنفل جوی تالی تنجی است که آنرا از طرف
و بیت المقدس آورند و آن سفید تیره رنگ می باشد گویند مردم ایران بجهت گزندگی عقرب بار با او العسل بخورند نافع است و بفتح بای ابجد هم گفته اند خزیران بفتح اول بر وزن خیزران
ماه هفتم است از سال رومیان و نام روز اول تابستان هم هست بیان هشتم در حای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ده لغت حساک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب حسک است و آن خاری است
حسن عاریتی خوبی و حسنی را گویند که از خال و سرمه و آرایش بهم رسد حسنو بر وزن عدو آش اباج را گویند حسیکه با بای ابجد بر وزن کنیک ریزه ریزه هر شاخ که آنرا
قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک وجب پیچ پنج را در یکدیگر پیچیده در آش ماست که ماستبا باشد اندازند و خواتین بخشکی و تبرکی بخانه های یکدیگر فرستند حسینی جمعی باشند از سادات منسوب
با امام حسین علیه السلام و طرقی را نیز گویند که آنرا از بلغار و گاهی از چرم بهم دوزند و نام مقامی است از موسیقی بیان نهم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ۱۵
و کنایت حصار بک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بای ابجد زده نام شعبه ایست از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و آن بلندی حجاز است و پستی آن سه گاه باشد و نام شهر
حسن خیز و بمعنی قلعه و باره و عربی است حصار پولادی کنایه از آنست که خیال آن است که از فولاد یا برنج سازند و آتشدان را هم گویند و کنایه از آسمان اول هم،
چه بعضی گویند از فولاد است و هر حصاری که بنا سخت و محکم باشد حصار پیروزه کنایه از آسمان است حصار معلق بمعنی حصار فیروزه باشد که آسمان است
حصار هزار میخی کنایه از آسمان است عموما و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بر وزن شکاری مردمی را گویند که منسوب
بشهر حصار اند بیچه شیرازی و صفاهانی و کاشی و … را نیز گویند که از آن شهر آورند و نوائی است از موسیقی که شعبه حجاز باشد و بمعنی متحصن شده هم آمده است حصن فیروز
بک اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم هست حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان است حصن هزار میخی بمعنی
حصار هزار میخی است که کنایه از آسمان باشد عموما و فلک هشتم را گویند خصوصا بیان دهم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر … لغت و کنایت حقلوی که مرغ شبانه را
گویند و آن مرغی است که شبها خود را بر درخت از یکپای سرنگون آویزند و فریاد کند چندانکه قطره خونی از حلق او بچکد و کنایه از مردم راستگو هم و نفس الامری هم هست
حقه باز معروف است که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد حقه بی مغز کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نا اهل و مخل بهم رساننده باشد
حقه سبز کنایه از آسمان است حقه کاوس نام نوائی است از موسیقی و نام لحن ششم است از سی لحن باربد و آنرا حقه کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد
حقه مینا کنایه از آسمان است بیان یازدهم در حای بی نقطه با لام مشتمل بر ۸۰ لغت و کنایت حلاجل با حای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیاز
صحرائی است حلال بر وزن کمال معروف است که در مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم آمده است و آن صمغی باشد که علک رومی خوانند
حلام بر وزن کلام بره و بچه گوسفند را گویند و گویند عربی است حلبلاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده
و بای دیگر زده بمعنی لبلاب و عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درختها پیچد حلحیب بر وزن ترتیب سورنجان هندی است سرد و خشک است
در دوم و سوم حلحل با حای حطی بر وزن فلفل بمعنی حلاجل است که نوعی از پیاز صحرائی باشد حلزون با زای هوز بر وزن جیحون نوعی از صدف
باشد که آنرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند گویند عربی است حلفچی بر وزن قهوه چی حلوائی است که آنرا زلیبیا گویند و بعربی زلابیه خوانند
حلقه آبگون کنایه از آسمان است حلقه بر در زدن کنایه از طلب فتحباب کردن باشد حلقه بر سندان زدن بمعنی حلقه بر در زدن است
که کنایه از طلب فتحباب کردن باشد حلقه بگوش کنایه از بنده و غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقه دام چاهی باشد که از موی دم اسب سازند
و بر سر راه کبک گذارند تا پای او بر آن بند شود و دو پاره را نیز گویند که آنرا ماسند و از بافته باشند حلقه در گوش بمعنی حلقه بگوش است که کنایه از غلام و مطیع
و بنده و فرمان بردار باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن و تماشا و طواف کردن را نیز گویند حلقه مسلسل کنایه از … را نیز گویند که بر هوا های
در حقه ها … بندد حلقیم بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف مفتوح بمعنی تخم دوائی است که آنرا بفارسی ابهو و ستک خوانند حلیمو بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و میم بواو
کشیده بشیرازی بیخ رستنی باشد که آنرا حماض البقر و حماض البری گویند و بفارسی ترشک خوانند بیان دوازدهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر … لغت حماحم بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و کسر حای بی نقطه و سکون میم نوعی از … بستانی است که در شاه سپرم نبطی گویند و بعضی ریحان افروز را گفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده
بر نبطی حنظل را گویند و بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعربی تین گویند حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل شام گاو زبان را گویند و آن دوائی است که بعربی
لسان الحمل خوانند و بمعنی کشتی گفته اند و آن علفی است که شتر آنرا برغبت تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن انسان آلت تناسل را گویند … حمدون بر وزن

موزون بمعنی مردان است که آلت تناسل باشد **حمدونه** بفتح اول و نون میمون را گویند و آن جانوری است شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند **حمز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تمر هندی را گویند
و آنرا بفارسی خرمای هندی خوانند **بیان یازدهم** در حای بی نقطه با نون مشتمل بر ۵ لغت **حنا** معروفست و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای بندند گویند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد
قدری از آن بر کف پای او بندند ایمن گردد از آنکه آبله بچشم او برآید **حنای قریش** با قاف و رای بی نقطه و تحتانی و شین نقطه دار و حرکت مجهول زهر الحجر است که شکوفه سنگ باشد و آن چیزی است
که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز می باشد علت حرارت را که قوبا باشد نافع است و آن علتی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز زیاده میشود و خارش میکند و آنرا داد میگویند
حنای مجنون سیلمه گویند و آن گیاهی است که زنان جوشانده در بار و نهند و مردان ریش را رنگ کنند و بعضی ورق الخیال خوانند **حنجره** بر وزن سنجره دوایی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعضی
عصی الراعی خوانند و نای گلو را نیز گفته اند **حندقوقی** بفتح اول و سکون ثانی و دال مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیگر بتحتانی کشیده اند قوقیست و آن دوایی باشد بوستانی و صحرایی
بوستانی را بیونانی طریفلن و صحرایی را الوطوس اغریوس گویند و آن نوعی از سپست باشد و بفارسی یواسیست خوانند **بیان دوازدهم** در حای بی نقطه با واو مشتمل بر ۲۷ لغت و کنایت **حوا**
بفتح اول بر وزن بهار بیابری را گویند و بیمه دوباره بعنته را گویند **حوجم** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم گل سرخ را گویند بر بالای آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه برطرف شود **حور**
اسفند بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد که آنرا ابستان افروز گویند **حوران** بر وزن دوران بلغت رومی
طرخون را گویند و آن سبزی باشد که خوردن آن خواص را ببرد و قطع شهوت باه کند **حوره رومی** بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برگ آنرا با سرکه بمصروع دهند شفا یابد
حوزنای بناز بضم اول کنایه از تیغ و شمشیرست **حوزه هندی** بفتح اول درختی است مانند دوکرم و خشک است در سوم حیض را براند **حوصله** بفتح اول و صاد و کسر چینه دان مرغان را گویند
و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم هست **حوض آب** معروفست و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز گویند **حوض ساجی** حوضی را گویند که در آن انگور بریزند و لگد
کنند تا شیره آن برآید **حوض تنگ** بمعنی حوض باشد و حوض کوچک را نیز گویند و طاس بزرگ را هم گفته اند **حوض ماهی** کنایه از برج حوت است **حوض نعمان** حوض و تالابی بوده و آب آن شور
و تلخ گویند که در زمان ظهور سید کائنات صلوات الله علیه آن آب شیرین شد و نیز گویند نام آن برکه نیسان بود چون حضرت رسالت بر سر آن برکه رسید حوض نعمان نام کردند **حوفرا**
با فا و رای قرشت بر وزن همزبان بلغت رومی طرخون را گویند و آن سبزی است معروف **حوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهی است که آنرا اورج گویند **حومانه** با میم بر وزن
جوانه رستنی باشد قد آن یک گز و شاخهای آن باریک و سیاه می باشد و گل آنرا فریفری خوانند گزندگی جانوران را نافع است گویند عربی است **حومر** بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت
تمر هندی را گویند و آنرا خرمای هندی نیز خوانند **بیان سیزدهم** در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **حیری** بکسر اول بر وزن هیری ایوان و طاق و رواق را گویند و
باین معنی با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **حیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نامرد و پشت و پای مخنث را گویند **حیزی** نامردی و مخنثی را گویند **حیصل** بفتح اول و صاد بر وزن
فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروفست **حیض عروس رز** کنایه از شراب لعل انگوری باشد **گفتار هشتم** از کتاب برهان قاطع در حروف خای نقطه دار با حروف تهجی
مبتنی بر بیست بیان و محتوی بر ۹۲۲ لغت و کنایت **بیان اول** در خای نقطه دار با الف مشتمل بر ۱۵۳ لغت و کنایت **خاکوایی** گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زیر آب حمام
بدان بجاره رود **خاب** بر وزن آب بازپس افکنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شده باشد **خات** بر وزن بات زغن را گویند که غلیواج است و بعضی جداه خوانند **خاتم**
بفتح میم بر وزن تاج و در لغت زند و پازند بمعنی خواهرست و بکسر میم هم درست است و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتن باشد **خاتم سهیل نشان** کنایه از
دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتم گویا** بمعنی خاتم سهیل نشان است که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتوله** بر وزن تاتوله مکر و حیله و دغا را گویند
و دود دل بوده است **خاتون** بر وزن صابون بزرگ بی بی و کدبانوی خانه را گویند **خاتون جهان** کنایه از خورشیدست **خاتون حرم** کنایه از دختر رز است
نیز گفته اند **خاتون شبستان فلک** کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون عرب** کنایه از کعبه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون**
فلک کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گویند **خاتون کائنات** کنایه از مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون یغما** کنایه از آفتاب عالم آراست
خاج بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن باین شکل است + و زیر گوش را نیز گویند بمعنی جایی که گوشواره در آن کنند **خاد** بر وزن باد بمعنی خات است که
غلیواج باشد و بمعنی باز هم آمده است **خادم پیر** کنایه از ستاره زحل است **خاده** بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز گویند که چار
بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان چار و بست کنند و هر چوبی که راست و بلند باشد و چوبی که دار سازند بجهت قصاص مردان **خار** بر وزن مار معروفست و نام قصبه ای هم هست
و ماه بدر را هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا را هم میگویند **خارا** بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از پارچه ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار
و آن ساده و مخطط می باشد مخطط آنرا اعنابی خوانند و عنابی نام شخصی بوده که این خارا منسوب است باو **خاراشتر** بمعنی شتر خار است و آن جنسی از خار باشد که شتر برغبت تمام بخورد **خار**
انداز بر وزن باز انداز نوعی از خار پشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند **خاربست** آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغ از خار و خلاشه بندند **خار**
پشت جانوری است معروف گویند مار را بدهان می گیرد و سر بخود فرو می کشد و مار خود را چندان بر خارهای پشت او می زند که هلاک می شود و نام میوه ای است که بهندی کتهل و پهنس می گویند **خار**
چینه با جیم فارسی بر وزن آبگینه موچینه و منقاش سرتراشان باشد و سرهای دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی را چنان گیرند که بدرد آید

خارخاره با خای نقطه دار بر وزن چاره چاره بمعنی خارش باشد و کنایه از خلجان و قلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش باشد و تلقین میل و خواهش را گفته اند **خارخسک** معروف است و آن خاری است
پهلو بهترین آن بستانی بود و آنرا عربان حسک الامیر خوانند گویند معتدل است و عصاره آنرا در جائی که کیک بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند **خار در راه شکستن** کنایه از محافظت کردن باشد خار چیدن از کرم
خارشتر معروف است و آن معنی باشد خار که شتر از خوردن آن فربه شود **خارک** بر وزن نارک تصغیر خار است و نوعی از خرما هم هست **خارکش** بضم کاف و سکون شین قرشت پس موزه را گویند و آن کفشی باشد
که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارف است و بمعنی هیمه کش هم آمده و بفتح کاف شخصی را گویند که پیوسته خار کشد و نام سرودی و نوائی است از موسیقی و شخصی که هیمه خارکش مشهور بود **خارکن**
بر وزن مادرزن معروف است و آن شخصی باشد که پیوسته خار از زمین کند و نام نوائی و صوتی است از موسیقی و نام شخصی که نیز خارکن مشهور بود و بوته پر خار را نیز گفته اند **خار مهک** بفتح میم و سکون ها و
کاف حشیشی است که بهمی در زمین سنگستان روید و بهترین آن سبز است گرم و خشک است در سیوم گویند اگر قدری از آن زیر بالین طفلی که از دهن او آب می رفته باشد بگذارند برطرف شود و آنرا بعربی
شوکة العربیة شکاعی خوانند **خاره نهادن** معروف است و کنایه از نافرمانی کردن و بیخ کردن هم هست **خاره** بر وزن پاره بمعنی خارا است و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی و سنگ خارا را نیز گویند
که سنگ سخت باشد و زن را هم گفته اند که نقیض مرد است و بمعنی خاوه نیز آمده است که چوب راست تراشیده باشد و چار چوبی را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و سقف خانه را بدان پرویزند و پاک کنند **خاز**
بسکون زای نقطه دار نوعی از جامه کتان باشد که آنرا مانند سقلاطون حقیقه و پشت دار بافند و سنگ پاشوئی را نیز گویند و چرک و ریم و کثافت را نیز گفته اند **خازغان** با زای فارسی و غین نقطه دار بر وزن
آشیان دیگ و پاتیل و امثال آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند **خازنه** بفتح زای هوز و نون خواهرزن را گویند **خازنی** با نون بر وزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند **خازه** بر وزن پاره سنبه
و خمیر کرده را گویند عموما و گلابه و گلی که بر دیوار مالند خصوصا **خاسپ** با سین بی نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند **خاش** بر وزن باش کسی را گویند که محنت بار
داشته باشد و بمعنی خس هم آمده است که در زیر ماه و ریشه پای و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و قماش ریزه دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات فراه و بمعنی مطلق خاییدن
و جاویدن باشد خواه انسان بخاید خواه حیوانات دیگر **خاشاک** بر وزن چالاک ساق علف و چوب ریزه های باریک و خار و خس با خاک آمیخته را گویند **خاشک** بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس و خار
و امثال آن باشد و بمعنی خرد و مرد و ریزه و ریز هم آمده است **خاشکدان** با دال ابجد کشیده و بنون زده بر وزن پاشیپان صندوقچه را گویند که در آن ریزه ریز و خرد و مرد و چیزها نهند و دخل دان
استادان بقال و نانبا و آشپز و امثال آنرا نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و صندوقی را نیز گویند که نان در آن نهند **خاش و خش** با شین قرشت بر وزن بال و پر بمعنی خار
باشد و این لغت از لغات اضداد است و قماش ریزه را نیز گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و زردوز و دیگران ریزد **خاش و خاشن** بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیده و شین
قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس و خار و ریزه های دم مقراض و ریشه و چیزهای انگلی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است **خاشه** بر وزن باشه خس و خاشاک و ریزه های
چوب و سرگین و امثال آنرا گویند که بهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است **خاصگی** بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صورتی را گویند و کنایه از هر چیز نفیس
هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گفته اند **خاک** بسکون کاف تازی معروف است و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی
و مطیع و فرمانبردار و بمعنی مزار را نیز گویند و چیزهای بی قدر و قیمت و ضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاگینه مشتق از خاگ است و با همین
با واو معدوله هم آمده است که خواگ باشد **خاک انداز** معروف است و آن بیل مانندی باشد از آهن و ملاوس و امثال آن که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدر اندازند و سنگ اندازه برج
و حصار را هم گفته اند و پارچه را نیز گویند که بر دوش شاه و شاه بانو اندازند و بمعنی ساحر و مسخ کننده هم هست **خاک بودن** کنایه از افتادگی کردن و متواضع بودن است **خاک بیز** با بای ابجد
بر وزن خاکریز شخصی را گویند که خاک کوچه و بازار را بجهت نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر
و باریک بین هم هست **خاک بیمار** کنایه از زمین شوره است **خاک تاریک** با تای قرشت کنایه از جسد و قالب و بیزار بود **خاک جنبه** بضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و فتح بای ابجد پرنده ایست
صحرائی که آنرا بفارسی چرز و بترکی چقرقوش گویند **خاکدان** با دال ابجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست **خاکدان دیو** بمعنی خاکدان است که کنایه از عالم
دنیا باشد **خاکدان تخم ور** بمعنی خاکدان دیو است که کنایه از دنیا باشد **خاکدان کهن** بمعنی خاکدان تخم ور است که کنایه از دنیا باشد **خاک و گیلان** با دال نقطه دار کنایه از
جسد و قالب انسان و جاهلان باشد **خاک گرد** با رای قرشت بر وزن آبکند بمعنی گرد و غبار باشد **خاک رنگین** عبارت از طلا و نقره را نیز گفته اند و کنایه از گلزار و لاله زار هم هست و آدمی
زاد را نیز گویند **خاک زدن** کنایه از جاروب کردن باشد **خاکرندی** با زای فارسی بر تحتانی کشیده تخمی باشد که آنرا با کافور در چشم کشند و در عربی بزر الحجم و بزر الحبه خوانند **خاکستان**
با سین بی نقطه بر وزن بارستان بمعنی خاک ماسه است و بمعنی ماند هم آمده است و کنایه از چیزی که آلوده هم هست مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را نیز گویند و کسی را نیز گویند
که در صف نعال و در مجلس کن خانه بنشیند **خاکش** بر وزن آتش مخفف خاک کش است و آن تخته است که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند **خاکشو** بر وزن نار بو تخمی است سیاه
رنگ و ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند و بعربی بزر الحجم خوانند **خاکشی** با رای بی تحتانی کشیده بمعنی خاکشو است که بزر الحجم باشد و علف آنرا تشتر دهند **خاک مطبق** کنایه از کره زمین است
خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کره زمین باشد **خاک نمک** بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنان است که چیزی را در توده خاک گم کرده پنهان سازند و بعد
از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی را از آن کسی باشد و آن چیز گم که پنهان است از بخش هر کس بر آید غالب بود و او برده باشد و بعضی این بازی را غیبان گویند بر وزن تیغال
خاک و آب کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد **خاکی** بر وزن پاکی منسوب بخاک را گویند و اشاره بمثلثه خاکی است که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم بحر سفلی خوانند

ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست **خاکیان** بر وزن باکیان مردمان بی‌غیرت و بی‌حرمت و خوار و ذلیل را گویند **خاکی کردن** کنایه از افتادگی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از بی‌غیرتی کردن هم هست
خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد **خال** بر وزن حال معروف است و آن نقطهٔ سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه و بزرگ را نیز گفته‌اند و جنسی از برد یمانی باشد که پیشینیان
عمامه سازند و علم را نیز گویند بفتح عین و بمعنی ابرام و الحاح هم آمده است و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است **خالاون** با لام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون دانه‌ایست شبیه بگندم و آنرا بعربی حنطهٔ
رومیه خوانند گرم و تر است و بر جرب طلا کنند نافع باشد **خال عصی** کنایه از گناه باشد که در مقابل ثواب است **خالم** بضم لام و سکون میم بمعنی ماده باشد که بعربی حیه خوانند **خالو** بر وزن آلو برادر مادر
باشد و سرنای را نیز گویند و لورا شهنایی و شهنای هم خوانند **خالولنجان** بکسر لام و ضم خولنجان باشد و آن رستنی است دوائی که چوب آنرا خسرودار گویند و درخت آنرا کبیری که ابو شیران است
نیست و لو اند **خالوما** با میم بالف کشیده بسریانی دوائی است که آنرا بفارسی شنگار گویند و بعربی حافر الحمار خوانند و رنگ آن سرخ است بسیاهی مایل باشد چون بیخ آنرا از آن آلستن برگیرند بچه بیندازند **خالهٔ**
بی‌بی نام مرغی است از آشیانهای او که در آن بیخ بیز کنند **خالیدنیون** و **خالیدومیون** با نون و میم هر دو گفته‌اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دوا الخطاطیف باشد یعنی دوائی پرستو
و آن ماميران است گویند چون بچه پرستو در آشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از ماميران بیارد و در آشیانه نهد بچه او شفا یابد **خام** بر وزن جام معروف است که نقیض پخته باشد و خامه را نیز
گویند که قلم چیزی نوشتن است و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت ناکرده و ابریشم ناتافته و جامه چرمین را نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته‌اند و کنایه از مردم بی‌تجربه و ناآزموده
است و کاری را نیز گویند که سرانجام نشده باشد **خاماقطی** با همزهٔ مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی خمان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ می‌
میشود و کوچک آن درختی است و آن میوه‌ای است معروف در هندوستان و بزرگ آنرا شبرقه خوانند هر دو مجفف و محلل باشد با اعتدال **خامادریوس** بفتح دال و سکون رای بی‌نقطه و
تحتانی بواو رسیده و بسین بی‌نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند
خاماذاقی با ذال نقطه‌دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی باشد یونانی و معنی آن غار الارض است و آن دارویی بود که برگش مانند برگ ترانه بید باشد و شاخهایش بلند از یک
گز و میوه‌اش سرخ و گرد می‌شود و عصارهٔ آن بول و حیض را بگشاید **خامالا** با لام بالف کشیده یونانی دارویی است که آنرا مازریون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر می‌باشد
و برگش تند می‌گراید گرم و خشک است در چهارم برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر زخمهای خشک بمالند سود دهد و آنرا خامالیون هم گویند و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی گفته‌اند که خامالاون
حرباء باشد و آن نوعی از حرباست و بعربی اسد الارض گویند **خامالاون** بضم واو و سکون نون بیونانی دوائی است که آنرا مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خامالاون الیس گویند و
بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ آنرا بخورد البته بمیرد و سفید آنرا خامالاون لوقس گویند و بعضی گویند سفید مصری است و بعضی دیگر گفته‌اند خامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا
بسریانی حرباء گویند و گوشت او سم قاتل است اگر قدری از آن بخورد کسی در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند **خامالیون** بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی مازریون
سیاه است و آن دوائی است که برص و بهق طلا کنند نافع آید **خامامیلن** با میم و تحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند
بوئیدن آن خواب آورد **خامانیطس** با نون و تحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی‌نقطه ساکن بیونانی حشیشه‌ای باشد و آنرا گلی است بنفش رنگ که شیر از آن آید بیاهش دارو خوانند یرقان را سود دارد
و آنرا مامیطوس هم گفته‌اند **خامشه** بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوائی است که آنرا شیتره گویند و عربان شیطرج خوانند و آن گرم و خشک است در آخر درجهٔ دوم **خام کردن** کنایه از محو کردن
و برطرف نمودن باشد **خامه** بر وزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده را گویند عموماً و توده و تل ریگ را خصوصاً **خامه زن** با زای هوز بر وزن نامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را
بران قط زنند و بعربی آنرا مقط خوانند **خامیازه** با یای حطی بر وزن کارسازه خمیازه و دهان دره را گویند **خامیاره** بمعنی خامیازه است که خمیازه و دهان دره باشد **خان**
بر وزن کان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند هر که باشد چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست و کاروانسرا را نیز گویند و دشان عسل را هم گفته‌اند یعنی جایی که زنبور
عسل خانه کند و عسل بسته شود **خاناده** بر وزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپهسالار بلشکر رساند **خان بره** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل است **خانج** بسکون
ثالث و جیم گوی باشد که طفلان بجهت چوزبازی بکنند و مشتی از جوز بدست گرفته در میان اندازند **خانچه** کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند
و با بای معدوله هم آمده است که خوانچه باشد **خان خرک** بکسر ثالث و فتح خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه و سکون کاف بمعنی خانه است که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته‌اند
خان دل بکسر ثالث و دال ابجد و لام اشاره بکعبهٔ معظمه است **خان غرد** بسکون ثالث و غین نقطه‌دار مفتوح بواو و دال بی‌نقطه زده خانهٔ تابستانی را گویند **خانقاه بالا** کنایه از
عالم بالاست که آسمان باشد و ملاء اعلی را نیز گویند **خانگاه** با کاف فارسی بر وزن ماهگاه بمعنی خانقاه است و آن جایی باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست
بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد **خانه** بر وزن دانه معروف است و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مرد است **خانه آفت ریز** کنایه از دنیا و عالم است **خانه باد** بادگیر و خانهٔ تابستانی را گویند
و عبارت از مثلثهٔ هوائی هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد **خانه باز** بر وزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و مایعرف خود را بازد **خانه برانداز** کنایه از معشوق و مطلوب است **خانه**
روشن کردن کنایه از آخر شدن و بانتها رسیدن باشد **خانهٔ زر** کنایه از آفتاب است و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند **خانهٔ زرین** کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند **خانهٔ**
سیل خیز کنایه از شراب انگوری باشد **خانهٔ شش در** کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت **خانهٔ شیر** با تحتانی معروف کنایه از پستان است اعم از پستان انسان یا حیوان دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را گویند
خانهٔ عنقا نام نوایی است از موسیقی **خانهٔ غول** کنایه از دنیا و عالم باشد **خانهٔ فردا** کنایه از عقبی است که عالم آخرت باشد **خانه فروش** کنایه از مردمی است که ترک دنیا کرده باشند **خانه**

فروشی کنایه از عوض و تحمل و بیان سامان و ساز و برگ باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم بر تدبیر کننده هم هست خانه گیر بکسر کاف فارسی گیرنده خانه را گویند و بازی چهار در از نرد آنرا هفت
بازی و دیگران قایم را زیاد ستاره خانه گیر طویل هر از ان منصوبه باشد خانی بر وزن فانی نام جای و شهری باشد و زر خالص را نیز گویند و نام زری است که در ماوراء النهر رائج است و منسوب بخان را هم گویند و حوض و چشمه آب را نیز گفته اند
و بمعنی سلطنت و سلطانی هم هست خانیچه بر وزن بازیچه حوض و چشمه کوچک را گویند خاور بر وزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوران بر وزن داوران نام ولایتی است از خراسان
که چهار همه مهنه داخل آن ولایت است و مولد حکیم انوری انجا شده چه اول خاوری تخلص میکرده است و مشرق و مغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت خاری باشد که آنرا ... نگاه دارند
خاول بضم ثالث بر وزن کابل موریچه را گویند و آن را مورچه باب خاولنجان بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بمعنی خسرو دارو است و آنرا خولنجان هم گویند و آن بیخی باشد دوائی
گویند که با شیان خود در آن سازند و چه در وقت بچه از آشیان باز بردن و در آشیان بازه بیابند و بسیار آورند خاوند بفتح ثالث بر وزن بایند مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محمد هم آمده که از حد محمد ...
خاوندگار مخفف خداوندگار است که صاحب و بزرگ باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خاییدن یعنی نرم کردن زیر دندان باشد و امر بخاییدن هم هست یعنی بخای در زیر دندان نرم ساز خایسته بر وزن شایسته بمعنی خاییده
شده و در زیر دندان نرم گردیده باشد خایسک بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و کاف چکش زرگری و مسگری و غیره باشد و بعضی مطرقه گویند خاینده با نون بر وزن دانده بدندان نرم کننده را گویند خایه بر وزن
مایه خصیه انسان و حیوانات دیگر باشد و گویند اگر خایه کوهی را که خصیة الابل خوانند خشک کنند و بخورد مار گزیده دهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند خایه ابلیس سنگی است که از جانب چین آورند و کنایه از مردم مکار و حیله باز هم باشد
خایه دلیس با دال ابجد بر وزن کاسه لیس ساروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید شبیه بتخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر پزند و خورند و بمعنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه لیس بمعنی
شبیه و مانند باشد خایه ریز بکسر رای قرشت و سکون یای حطی و زای ... خاگینه را گویند و بعضی عجه خوانند خایه گیر بکاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانوری است شبیه بعنکبوت که لعاب آن مردم را هلاک سازد و بعضی رتیلا
خوانند خایه گیرک تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد خایه گینه بمعنی خایه بریان است که خاگینه باشد و خاگینه مخفف خایه گینه است خایه نهادن کنایه از کار بد و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم و بلا گردد خاییدن
بر وزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و چاویدن باشد خاییده بر وزن و بمعنی چاویده و بدندان نرم شده باشد بیان دوم در خای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر ۸ لغت خباره بر وزن هزاره چست و چابک
و چلد و هشیار در کارها را گویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار به تحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و آنرا شیرازی خطمی کوچک خوانند معتدل است بر گزندگی زنبور ضماد کنند نافع باشد خباک
بر وزن مغاک چهار دیوار سر گشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آن در آن کنند و حظیره و مسجد را گفته اند و با بای فارسی هم آمده است خباید بفتح اول و سکون دال ابجد بر وزن روایت یعنی بخاید در
زیر دندان نرم کند خبجه بفتح اول و سکون ثانی و جیم مفتوح تمر هندی و خرمای هندی را گویند خبره بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و با بمعنی
بکسر اول نیز گفته اند خبزدو با زای نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن عرض کو جانوری است شبیه بجعل و بعضی گویند جعل است که سرگین غلطانک باشد و بعضی دیگر گویند رتیلاست که خایه گیر باشد و آن جانوری است شبیه
بعنکبوت خبزدوک بر وزن و بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین گردانک باشد و جعل خنفسا را گویند و باین معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور باشد و هزار پا را نیز گویند خبک بفتح اول و ثانی
و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست خبکال بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نشانه تیر و تفنگ و امثال آنرا گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بکسر اول
نیز درست است و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است خبوک بفتح اول بر وزن تبوک بمعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بالمعنی خبوک است که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی
بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم گفته اند خبه بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد و تاسه و تلواسه را نیز گویند خبیده بفتح اول بر وزن و بمعنی خمیده است و خفه شده
و گلو فشرده را هم گویند و بضم اول خاکشی را گویند که بعربی بزر الخمخم خوانند گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدن را فربه کند خبیر بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی کرده
و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند خبیره با ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده را نیز گویند
و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است و بجای رای قرشت واو هم گفته اند خبیتین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبق چوبین باشد و باین معنی با جیم و بای
فارسی هم گفته اند خبیوه بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده ریگ را گویند و با بای فارسی هم گفته اند و باضافه رای
بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره باشد بر وزن سنبوره بیان سوم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر ۸ لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاموش باشد
و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزن خپاک بر وزن مغاک چار دیواری باشد که شبها گوسفند و خر و گاو را در آن کنند خپچه بفتح اول بر وزن کفچه شاخ درخت باریک راست
رسته را گویند و بکسر اول هم درست است خپک بر وزن نمکدان بزرگ را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه و کلفت هم هست خپه بر وزن و بمعنی خفه است که فشردن
گلو باشد خپیده بر وزن و بمعنی خمیده و خم شده باشد بیان چهارم در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ۱۰ لغت ختا بر وزن عطا
نام شهری است از ممالک چین ختاره بفتح اول بر وزن قطاره پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خودرو و خار و غلاشه و بضم اول هم
آمده است ختریق بضم اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت زند و پازند سوسنی است که آنرا اسفنتین خوانند و آن نوعی
از بوی مادران بود ختفرج بفتح اول و ثانی و رای قرشت و سکون فا و جیم خرفه را گویند و آنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی
و لام بمعنی فریفتن و گول زدن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسپ خوب از انجا آورند و اسپ ختلی منسوب بآن ولایت است و
اسبغول و بزرقطونا را هم گفته اند ختلان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بنون

بنون رسیده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که مشک آنجا اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش صورت می‌باشند و اسب خوب نیز از آنجا آرند و ختلی و ختلانی منسوب بدانجاست **ختلی** بروزن ا[illegible]
منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسبی که از آنجا آورند و بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است **ختنبر** بابای ابجد بروزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را مالدار وانماید و
برعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند **ختو** بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ گاوی است که در ملک چین باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمعی دیگر گفته‌اند که در مابین
ملک چین و زنگبار ملکی است خرابه و در آنجا مرغی می‌شود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است و از آن دسته کارد و خنجر تراشند و بعضی گویند خاصیتش آن است که اگر در جائی چیزی مسموم
یا طعامی بزهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر می‌شود و بعضی گفته‌اند شاخ مار است و هرگاه که عمر مار به هزار سال بگذرد شاخ برمی‌آورد و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی
دیگر گویند شاخ ماهی سال است و بعضی دیگر گفته‌اند دندان جانوری است والله اعلم **ختوانه** بر وزن پروانه جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران باشد **بیان پنجم** در خای نقطه دار
با جیم مشتمل بر ده لغت **خجاره** بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی لشکر و مسخرگی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته‌اند **خجا** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و
صدای هر چیز را گویند **خجخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رم و آماس را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی جیم ابجد هم آمده است **خجسته** بضم اول
و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد و نام گلی هم هست سرخ رنگ و میان آن سیاه می‌شود و آن را همیشه بهار میگویند و بعضی گویند نام گلی است که آن را بعربی
یمنه خوانند **خجستو** بفتح اول بروزن کفشدوز آماسی و گرهی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد نکند و هر چند بمالند بزرگتر شود **خجکاسه** بفتح اول بروزن کجاوه بمعنی نقطه باشد و نقطه‌ای را نیز گویند که
با سر چوب یا با انگشت و دست در زمین کشند و نقطه و خال سفیدی را نیز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام قصبه‌ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است **خجواله** بکسر اول و فتح
ثانی و لام ساکن و آبله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد **خجیر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا و خوش صورت و صاحب
جمال را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان ششم** در خای نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت **خدا** بضم اول نام ذات باری تعالی است جل جلاله و مخفف خداوند هم هست
یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند و با دال نقطه دار هم خوانده‌اند **خدا فروشان** کنایه از صوفیان مزور که دغلبازی پیشه دارند و آنهائی را نیز گویند که دعوای خدائی کردند
یعنی شداد و نمرود و فرعون و امثال ایشان را خدائی فروشان هم می‌گویند با واو و تحتانی در آخر **خداوند** بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ و خداوندگار عظیم باشد
خدرنق بفتح اول و ثانی بروزن خورنق بلغت رومی و بعضی گویند یونانی عنکبوت را گویند و باین معنی بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است **خدره** بضم اول بروزن مهره خرده و ریزه هر چیز را گویند
و شراره آتش را نیز گفته‌اند و بفتح اول هم آمده است **خدنگ** بفتح اول و ثانی بروزن کجک مطلق پل را گویند خواه بسنگ و خشت و گچ برآرند و خواه بچوب و خاک بربندند **خدمتی** بروزن
عشرتی بمعنی پیشکش باشد **خدنگ** بروزن پلنگ نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار گویند **خدو** بضم اول و ثانی و سکون
واو آب دهن را گویند که از آن مردم چیزی بهم رسد **خدوک** بضم اول بروزن سلوک پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امری ناملائم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی
آزردگی و غصه بیجا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته‌اند **خدیر** بفتح اول بروزن زریر بمعنی حسن است که خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدیش** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین
قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته‌اند و بفتح اول هم آمده است **خدیو** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوندگار
و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیور** بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانه عصر باشد **خدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی
بمعنی مضاف است که در مقابل مطلق باشد **بیان هفتم** در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت **خر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی حمار اهلی گویند
اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است و وازگونه بر خر سوار شود درد زائل گردد و همان جانب خر بدرد آید که عقرب آنکس را گزیده است و اگر پوست پیشانی
خر را بر کودکی ببندند که می‌ترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص بی‌عقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره چسبنده را نیز گویند که در ته حوضها و جویها
می‌باشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته‌اند و خرک طنبور و عود و قیچک و امثال آن را نیز گویند و چیزی که در درشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خرس
و خرامرود و خربط و خرپشته و خربیار و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرکمان و خرگوش و خرمگس و خرموش و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب است
و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد **خراب** بر وزن شراب معروف است که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل هم هست
خرابات بروزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آن را گویند **خراتگین** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام
نوعی از سلاح جنگ باشد که بپوشند و در بر کنند **خراتین** بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون
شود و خراطین معرب است و اصل آن خره آتین بوده یعنی در گل هم رسیده چه آتین بمعنی پیدا شده و آماده باشد و بعربی حمر الارض گویند **خراخر** بفتح هر دو خای نقطه دار بروزن
سراسر صدا و آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی را که گلو فشرده باشند برآید **خراد** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن نژاد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و
نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی خلیواج هم آمده است **خراد مهر** بکسر میم بر وزن خداد مهر نام آتشکده‌ایست و آن در زمان پادشاه
بوده **خراره** بفتح اول بروزن شراره آوازی باشد که بسبب گریه کردن بسیار از گلو بر می‌آید و صدای آبی که از جای بلندی فرو می‌ریزد **خرازه** بفتح اول و زای نقطه دار آلت

ناسل را گویند و بحذف ثالث هم آمده است **خراس** بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چارپا گردانند نه با آب **خراسان** بضم اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور چون آن
ولایت در مشرق فارس و عراق واقع است بنابراین بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **خراستر** بر وزن با اختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مور و چه امثال آن **خراس خراب** کنایه از آسمان است
خراس خسیسان بمعنی خراس خراب است که کنایه از آسمان باشد **خراش** بفتح اول بر وزن تراش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و میوه شفه دوده
و پوسیده را نیز گویند **خراشیدن** بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد **خراطین** بر وزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در گل نم تکون پیدا کند و بعربی خراطین الارض گویند بضم ثالث
بی نقطه **خرافات** بفتح اول بر وزن کرامات سخنان پریشان و نام لوطیان را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربی است **خرال** بفتح اول بر وزن هلال صدا و خراخری که بسبب گلو فشردن یا گلو ناد در هنگام خواب
از بینی می برمی آید و بتشدید ثانی هم گفته اند **خرام** بر وزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و تازه و زیبایی باشد و خوش و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید و مژدگانی و چیزی که کسی را
هم گویند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده مهمانی طلبیدن هم هست **خرامرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار زرشت و بیمزه باشد **خرامقان** بفتح اول و میم و قاف بر وزن قرابان
رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسرخی مایل است و بیخ آنهم بسنبل میماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک است بسنبل و در طعم وی اندک حلاوتی باشد **خرامیدن** براه رفتن بناز و تکلف و زیبایی باشد
خرامین بکسر اول بر وزن یاسمین نوعی از علف باشد **خران** بکسر اول و ثانی مشدد بالف کشیده بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است **خرانبار** با نون و بای ابجد بر وزن افسانه جمعیت و هجوم
عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص با یک کس و فتنه و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرجسته و شلتاق هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خر سوار کنند و در شهر و محلات بگردانند **خران**
بفتح اول و کسر با بر وزن میان نوعی از رستنی باشد که بهندی باله گویند و بفتح با نیز آمده است **خراهین** با ها بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نرم تکون یابد **خربازان** بر وزن سربازان نوعی از بازی
باشد و آن چنان است که دو کس برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و سر ریسمانی را بر دست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر ده در پیش ایشان بگیرد و نمیگذارد که از مردم آن
بازی کسی پایشان سوار شود و اگر احیانا سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان را در دست دارد خربنده گویند بر سر کسی پای خود را بزند او را بیاورد و با این دو کس دیگر در قطار کشند
تا وقتیکه دیگر بهم رسد آن دو شخص اول نجات یابند و در عربی این بازی را تدبیج بر وزن تفتیح گویند **خربز** مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و معرب آن بوقه خوانند و گیاهی است که آنرا ملک المستان
خربزه روباه حنظل را گویند و آنرا کرمانی خربزه هر میگویند و بعربی علقم خوانند **خربزه هندی** هندوانه را گویند و آنرا خربزه سندی نیز گفته اند و بعربی بطیخ رقی خوانند **خربشته** بضم بای فارسی و شین نقطه دار
بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم میگویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند **خربط** با طای حطی
بر وزن شربت قاز را گویند و او را خربطه هم خوانند بزیادتی های آخر و با تای قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند بط با تای حطی معرب بت با تای قرشت است و با های آخر بمعنی سخره هم آمده است **خربق**
بر وزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید میباشد سفید آنرا بگیلانی الخرم و بلا خم و **بش** گویند گیاه آن بلسان الحمل شبیه است و بیخ آن به بیخ کبر میماند و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بجایند
لعاب داشته باشد و سیاه نوع رستنی بود که برگ آن به برگ خیار و تخم آن بخسک دانه ماند و پوست بیخ آن مستعمل است و آنرا شیره بود مانند شیره توت چون ببلبل انداز بخورد آواز بش نگیرد و گویند اگر نزدیک درخت انگور بروید
و آن انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت پاشند و بگرگ دهند تا بخورد و بعد از ساعتی بمیرد و بدان سبب خانق الذئب و قاتل الذئب خوانندش **خرپلمه** بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله و لاب جها
را گویند **خربنده** بر وزن ارزنده کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن تفصیل در لغت خربازان مذکور شد **خربوزه** بر وزن شکوفه شیره بزرگ را گویند و بضم اول هم آمده است و با بای فارسی
نیز گفته اند و در جای دیگر خربوزه آورده که بجای حرف ثانی راء واو و بجای بای ابجد یا حطی و بجای رای قرشت زای هوز باشد و گفته هر مرغی که در شب پرواز کند **خربواز** بکسر ثالث بر وزن شیره بزرگ را
گویند و آن هیچ بزرگی فیلواج می شود و بر سر دوش ناخنها دارد **خربه** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرابه است که ویرانه باشد **خربیواز** با تحتانی مجهول بر وزن معنی ساز شیره کلان باشد و آن بزرگی فیلواج میشود
و پستهای خود را سر نگون از درخت آویزد و با بای فارسی هم گفته اند **خرتک** با تای قرشت بر وزن مردک مهره الوانی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آویزند و با نون بجای تای قرشت
میم هم آمده است **خرتنگ** بر وزن خرچنگ نام قریه ایست در دو فرسخی سمرقند **خرتوت** بر وزن فرتوت توت بزرگ بود بی مزه را گویند **خرچال** با جیم فارسی بر وزن ابدال مرغی است بزرگ از جنس [illegible]
و آن با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند و بعضی گویند مرغی است آبی کبود رنگ و بزرگ که ترکان قنداق **سیق** خوانند و بعضی آنرا سرخاب و بعضی مرغ هم گفته اند و الله اعلم **خرجسته** بر وزن
برجسته بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند متشبه یعنی سید نباشند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرجسته و خر مدکله خوانند **خرچکوک** بفتح
اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده و مثنوی شنامه را گویند و آن رستنی باشد مانند خربزه کوچکی بغایت خوش خط و خال والوان و خوشبوی و بعضی گویند گیاهی است
که آنرا زنان بجهت زیادتی شیر خورند و آنرا خروکی خوانند **خرچل** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکوره گویندش و بعضی گویند مرغ ابابیل است که آنرا گرفته با نمک بشکنند و بخورند
خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون واو و کاف بمعنی خردکاست و آن گیاهی باشد که زنان بجهت زیادتی شیر خورند **خرچنگ** بر وزن فرهنگ جانوری است معروف که دست و پای بزرگ ناهموار
دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خانه ماه باشد **خرخیون** بضم اول و سکون ثانی و خای معجمه مضموم و جیم بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون زده
بلغت سریانی کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خرخر** بفتح دو خای نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولا گردیدن باشد
و طاق و پشته و ایوان را نیز گویند و آواز و صدایی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر می آید **خرخسه** بر وزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان کنار دام بندند
تا جانوران بگرد او در آیند و فریب خورند و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند **خرخشت** بضم ثالث بر وزن انگشت جایی باشد که انگور را در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن بر آید **خرخشه** بر وزن الفشه جا

و الی موقع مجادله نمودن و خصومت کردن و تلق و هیجان خاطر باشد و بمعنی خرده بهم برآمده هست و آن جانوری باشد که صیادان بکنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند **خرجیر** بروزن شبگیر نام شهری است از خرد
و خس که خاشاک خرد باشد بجا میشود و دفع آن از جا … بهم ازانجا آورند و بجای نای جوز را قی رشت هم گفته اند که بروزن شبگیر باشد **خرد** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ابجد بمعنی گل تیره چسبنده باشد و بلی آتشینه
ثانی هم درست است بکسر اول و فتح ثانی بمعنی چغل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگ است **خرداد** بضم اول بروزن مرداد نام ماه سوم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج
جوزا و نام روز ششم باشد از ماههای شمسی و پارسیان درین روز جشن سازند بنابر قاعده کلی که در میان ایشان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق باشد جشن کنند و این جشن را خردادگان خوانند نیک است درین روز طلب
حاجات از ملائکه و فرشتها کردن و درین روز جشن و نام فرشته است که موکل است بر آبها و تدابیر و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام آتشکده بود بسیار بزرگ و عالی **خردمه** بر وزن گرفته
را گویند که بروزن … است **خردرگله** جماعتی باشند از تسبیه یعنی جمعی که حیاوت را بر خود بسته اند **خرد سوز** با سین بی نقطه بر وزن جگر دوز نام آتشکده بوده در آذربایجان **خردل** بفتح ثالث بروزن منزل بمعنی ترسنده
و میدان باشد و بفتح ثالث تخمی است دوائی و آن بوستانی و صحرائی و فارسی باشد بوستانی سرخ رنگ و فربه بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر بر عصاره انگور بریزند بحالت خود نگاه داشته
کند بجوش آید و اگر در آتش بریزند مار بگریزد و از بوی آن گزندگان بگریزند و صحرائی که آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی ندارد و گیاه آنرا تمکی گویند و با ماست خورند و فارسی تخم سپندان
است که تره تیزکی باشد و خردل سفید نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند **خردا** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و میم بالف کشیده جانوری است خوش آواز و خوش رنگ **خردمند** بمعنی عاقل و صاحب
عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوند هست **خرده مرده** بضم اول و میم ابن اللغت از اتباع است یعنی تر بساط و چیزهای سهل و ریزه ریزه باشد و در مؤید الفضلا خرد و مرد با واو معدوله
بمعنی ریزه و ترجمه آنکه نوشته اند **خرد منک** بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل و صاحب عقل باشد **خرده** بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیز را گویند و خس و خاشاک و امثال آنرا
نیز گفته اند و شراره آتش را هم میگویند و بمعنی … هم بنظر آمده است و نکته و گرفتی را نیز گویند که در گفتگوی مردم گیرند و کنند و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خرده بین باریک بین را گویند و بمعنی
شنیدن هم آمده است و نام نسکی هست از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جمله بیست و یک قسم کتاب زند و بعضی گویند خرده ترجمه کتاب زند است که آنرا پازند خوانند
و بمعنی عیب و گناه نیز آمده است و جائی را گویند از دست و پای ستوران که چیدار و بخار بر آن گذارند **خرده دان** بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه بهمه چیز برسد از کلیات و جزئیات باریک
… نیز گویند **خرده کافور** کنایه از کواکب و ستارگان باشد **خرده گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بنگاه سرد و پای است واستر و خر و امثال آن باشد که چیدار و بخار بر آن نهند
و شبستان برای شب … نیز گویند … بستر که در وقت خوابیدن بر زمین نهند و آن مانند کف پائی پرشده باشد و با معنی بحذف های اول هم گفته اند که خردگاه باشد و خرده گاه خیمه کوچکی را نیز گویند که
در درون خیمه بزرگ برپای کنند **خرده کندر** بعربی قاق الکندر خوانند و آن صمغی هست مانند لبان و بعضی گویند لبان است که بفارسی کندر رومی و بعربی لبان میگویند و آن ماند درختی باشد که
… **خرده گیر** کنایه از عیب جوی نکته گیرنده باشد **خرده مرده** کنایه از ریزه ریزه و زیر و زبر شده باشد **خرده مینا** معروف است که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه
از شراب لعلی هم هست **خرز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آینه و شانه و امثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری در مدینه هم هست **خرزدان**
بفتح اول و ثانی بروزن … نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته اند **خرزه** بروزن هرزه آلت تناسل که آن سطبر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد **خرزهره** بفتح اول و ثالث معروف است
که زهره خر و زهر و بزرگ باشد و درختی است که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبرتر و گنده تر بود و گل سرخ و سفید کند و بستان برگ آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک
شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهردار و در مؤید الفضلا بمعنی سنگ انگور هم آمده است **خرزی** بفتح اول و ثانی و کسر زای
و سکون تحتانی خرده فروش را گویند **خرزین** … باشد و آن که در حلقه ها نصب کنند و زنها و براق اسبها را بر بالای آن نهند و سه پایه را نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای آن
گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که بر گوشهای صفها سازند و نوعی از پالان هم هست **خرست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه مست است که بعربی طافح گویند **خرسته** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی انگور باشد و آن انگوری است سیاه و تنگ چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون آن عضو بمکد **خرسک** بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و در شبی
است بشتر انداز و نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را بزنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند هر کدام که پای او بخورد او در آید و
خط بجای خود … و این بازی عربان حجره خوانند **خرس گیاه** یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام بخورد و بعضی گویند زردک بری است و بعضی دیگر گویند کرفس
صحرائی است **خرسالک** بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خر الاغ بکرایه میدهد **خرسلمه** بروزن حلمه نام داروئی است **خرسند** بضم اول و بروزن گلقند بمعنی شادمان
و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که برضا بقضا داده باشد و بهره چه او را پیش آید شاکر و راضی بود **خرسنگ** بروزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار تراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده
باشد و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند **خرش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را گویند که از روی آزار و مسخرگی بر جنگ خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که
شور و غوغا … باشد و گریست و خار و خاره … سقط و افگندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند **خرشا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است **خرشاد** بضم اول بروزن بنیاد بمعنی خرشا است که یکی از نام
های خورشید است **خرشتم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی خرم خرامیدن باشد یعنی براه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشم** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرشتم است که شلتاق و بیجا ادبی و …
و خصومت و مجادله کردن باشد بمعنی خراشیده و نخراشیده شده هم هست **خرشین** بروزن پروین بمعنی خرامیدن باشد و نام طائفه هست از افغان که دعوی سیادت میکنند **خرطال** بکسر اول …
پوست گاو یا پوست گردن شتر را گویند که آنرا از شوشه طلا یا نقره کرده باشند و بعربی قطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوائی و آن در میان گندم روید و طبیعت آن معتدل است **خرخول** با واو

بمجهول بر وزن مرغول گیاهی است که آنرا بارتنگ خوانند و در دواها خصوصا ضماد بپاکیزه کردن جراحتها نظیر است و تخم آنرا کوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و ریم آمیخته بیخ آن گشت و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند
و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و رفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمی است که بزرقطونا گویندش و خرغول السبب نامی گویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی بمعنی گوش است و بعضی غول هم
بهمین جهت گویند **خرغوله** بر وزن مرغوله بمعنی خرغول است که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است دوائی **خرغون** بر وزن گردون نام شهری است و شهر را بعربی مدینه گویند **خرف** بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم بیهوده و از کار
رفته را گویند و بعربی هم گویند **خرفع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه بار آن بار درخت عشر است بلغت اهل یمن و بعضی گویند این درختی است که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود **خرفق** بفتح اول
بر وزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است **خرفه** بضم اول بر وزن غرفه معروف است و آن را پرپهن گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه و بقلة الزهرا و بقلة اللینه خوانند **خرقطان**
با قاف و طای حطی بر وزن پهلوان رستنی باشد مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و امرود پیچد **خرقه انداختن** بمعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی
برگشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرقه ساختن** کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خرقی** با یای حطی و حرکت غیر معلوم غله ایست شبیه بگرسنه و آنرا در یزد و توابع کرمان بر سر
و بجو بندند و آرد و پنیر سازند و نان هم پزند **خرک** بر وزن فلک مخفف خاره که است و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند غوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر خر
هم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و کمانچه و رباب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهی است از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز و تخته باشد که مجرمان و گناه کاران را بر آن خوابانند
و دره تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کننده شکل و در وقت شکستن همه در زیر آن گذارند و بشکنند و سه چوبه باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه
که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه که زرگران پیش خود گذارند و چیزها را بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان بر زیر پای خود گذاشته کار
و کج بری سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کرده را بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند
که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم هم هست که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه می باشد **خرگاه** بر وزن درگاه جا و محل وسیع را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا **خرگاه خضر** بضم خای
دوم کنایه از آسمان است **خرگاه سبز** و خرگاه سبزکار و پشت بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد **خرگاه قمر** کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانچه ماه مرکز آن دایره میگردد
خرگاه ماه بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار محبوبان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان است **خرگر** بر وزن زرگر بمعنی خرمن و هاله ماه باشد **خرگس** بفتح اول و ضم کاف
و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بیعقل و ابله و احمق باشد **خرگشن** بضم کاف و سکون شین نقطه دار سر موزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارف است و در عربی جرموق خوانند و جالوز
هم هست خاکستری رنگ و شبیه بجبل و بیشتر در قبرستانها می باشد و کشنده خر را نیز گویند **خرکمان** بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پاره چوب
که اندک خمی دارد و دو ته باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع هم
هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعب و آزار و تهلکه **خرگواز** بفتح کاف فارسی بر وزن سرفراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بضم کاف هم آمده است **خرگوش** بر وزن سرپوش جانوری است معروف
گویند ماده او را مانند زنان حیض آید و گیاه بارتنگ را نیز گویند که لسان الحمل است و بارتنگ تخمی است دوائی و با یای بی نقطه هم آمده است **خرگوشک** مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی قابض و رفع
اسهال کند و آنرا بعربی اذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهی است که اسبغول تخم آنست **خرگوف** بر وزن توف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند **خرگه**
بر وزن مرگه مخفف خرگاه است که جا و محل وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد **خرگه ازرق** کنایه از آسمان است **خرگه مه** مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد **خرم** بضم اول و فتح ثانی با تشدید بمعنی شادمان و خوشوقت
باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد و در این روز عید
کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید نام مرغزاری است و در آنجا کوهی هم هست که هر مطلبی عرض کنند جواب آید گویند چون سکندر ذوالقرنین فوت شد رومیان و فارسیان بر سر دفن او گفتگو میکردند فارسیان
میگفتند جائیکه فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میگفتند جائی که مولد اوست دفن میکنیم چون گفت و گو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سوال باید کرد هر چه جواب آید عمل باید نمود و چنان کردند
و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از روی آبهای گرم و زمینهای نمناک بر میخیزد **خرمای ابوجهل** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند **خرم روز** نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لیکن در ماه دی
که آن ماه دهم است از سالهای شمسی جشن کردندی و جامه های سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و دربان را منع کردندی و بار عام دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستندی
و چیزی خوردندی و بعد از این غرضی و مدعائی که داشتندی بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک بر جا بگفتی من هم یکی از شمایم و مدار عالم بر زراعت و عمارت است و آن بی وجود شما نمی شود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را
از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم **خرم فضا** کنایه از آسمان است **خرمک** با تشدید ثانی مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند
و بدین معنی بفتح اول هم آمده است **خرمگاه** با تشدید ثانی بمعنی خرگاه است که خیمه بزرگ مدور باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمگه** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است **خرمل**
بفتح اول و ضم میم بمعنی خرامرود است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت بی مزه **خرمن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند و بعربی
کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند **خرمنج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج
بمعنی مگس باشد و مردم مفلوج را نیز گفته اند یعنی شخصی که فلج داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای است **خرمن سوخته** کنایه از مایه بباد داده و مفلس
باشد **خرمن گدا** بکسر نون کنایه از توده غله است که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند **خرمن ماه** کنایه از هاله

است که بر دو رباه بهم رسیده و آن را خرمن نیز گویند بحذف نون و خط عذار خوبان را هم گفته اند **خرموش** بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه جنگ کند و غالب آید **خرمهره** بضم ثالث سفید مهره باشد که
نوعی از بوده است و آن را در بازیگاه ها و حمامها و آسیاها آویزند و مهره های بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شود **خرنای** نای بزرگ را گویند که
گاوبازان و نام لحنی است از سی لحن باربد هم از موسیقی **خرناش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرزنگوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل
و مسکن ریاح باشد و مدر بول و بمعنی کنشاید **خرنجاس** بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قرطاس نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد **خرنه** بر وزن کند گیاهی
باشد که اشتران بدان رغبت تمام کنند و هم از آن اشجار قلیا سازند و بمعنی بجای خ ز نون و زای نقطه دار هم آمده است و شتکار و طراف و غیره را صفه و ایوان را نیز گویند **خرنوب** بر وزن مغلوب چند قسم
نبطی شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بار آن را پرورده کنند و خورند و آن را کور نیز گویند و بعربی قنبیط و قسم ثالث شامی را بفارسی کورزه و کشیزی
گاو زره گویند و مصری را نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوایی باشد معروف **خرو** بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز سر خروس را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاد
کند و بکسر اول مخفف خیر دیر است و آن گلی باشد که آن را اخبازی گویند و با بای ... بضم اول هم گفته اند و آن گندگی جانوران را نافع است و بعربی بزر الخرو خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی عرب
بمعنی مطلق سرگین باشد چنانچه خرو الدیک که سرگین خروس است و آن را بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع باشد و خرو الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین خرو الذباب که سرگین مگس باشد
اگر قدری از آن بر ریشانی که از پشم گوسفندی که گرگ آن را کشته باشد بندند و آن را بر سپان براق صاحب صداع بندند در حال بگشاید **خروج** با ثالث مجهول و جیم فارسی بر وزن معنی خروس است چه در فارسی
بجیم بدل میشود **خروزان** با زای هوز بر وزن و معنی خروشان که آواز برآورده از توران تا ایران **خروسان** ... هم کنایه از صراحی باشد که آب باشد **خروسک** با ثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانوری است
و بیشتر در حمامها بهم رسد و گوشت پاره را نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آن را بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد بظراء نامند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند **خروس لنگره**
عقیل کنایه از روح نفسانی است و سخن نیز دون مرافق را نیز گویند **خروسه** بضم اول و فتح رابع بمعنی دوم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر ذکر مردان باشد و بریدن آنها سنت است
خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شین قرشت بر وزن و معنی با ثانی فریاد باگریه باشد و با ثانی گریه را نیز گویند **خروک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت
زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین گنجشک را گویند که خنفساء است و آن را بعضی از جنس کس کش گویند **خروه** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک
خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند **خروه باب** با بای بر وزن خروسک بمعنی بسد است که بعربی مرجان گویند **خروهه** بضم اول بر وزن کروهه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که
صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران بگرد آن جمع شوند و در دام افتند و بعربی از امالیح خوانند **خرویله** با تحتانی مجهول بر وزن غریله صدا و آواز گریه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز
گفته اند **خره** بفتح اول و ثانی و تشدید ثانی با پهلوی هم چیده شده را گویند و بجوم وازدحام خلق را نیز گفته اند که از جای تنگی شوارسی گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل ولای حسینه و ته
حوض و جوی را نیز گفته اند و قفل بر تخمی باشد که بر روغن آن را شید با شنداعم از کنجد و غیر کنجد و مردم فقیر آن را با خرما بکوبند و بخورند و بایمعنی با تشدید ثانی هم آمده است و آنچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و بعربی
کسب السمسم خوانند و آنچه از بید انجیر بود خره بید انجیر و بعربی کسب الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی بایمعنی بضم اول و فتح ثانی
و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوری است از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این نور آنچه خاص است
بپادشاهان بزرگ عادل فایز گردد و آن را کیان خره گویند و بایمعنی بضم اول و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با واو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک فارس را
بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و بایمعنی با واو معدوله هم آمده است و نام جانوری است که هر چه
افتد بخورد و بعربی او را ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را بر تراند و مرضی است که گوشت لب و بینی را به تحلیل برد و بضم اول و فتح ثانی با تشدید صدا و آوازی باشد که بسبب گلوفشردن از گلو
و خوابیدن از بینی مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند **خره اردشیر** بکسر خامس از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بود و از بناهای اردشیر
بهمن بن اسفندیار باشد و بایمعنی با تشدید ثانی هم گفته اند **خریک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خرد یک است که بمعنی مرجان باشد **خرری** بکسر اول و ثانی به تحتانی کشیده
خیری است و آن گلی باشد زرد رنگ بر برگ میان سیاه و آن را همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و ایوان و صفه را نیز گفته اند **خریدار کیر** کنایه از چیزی است که آن را رواجی باشد و زود
شود و آن را بعربی نافقه خوانند و نقیض آن را کاسده گویند **خریده** بفتح اول بر وزن بریده معروف است که بیع شده باشد و کنیزک بچه دختر نارسیده را گویند **خریش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و شین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی استهزا و تمسخر بر و خنده کنند و خنده را نیز گویند که از روی تمسخر و استهزا و افسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن
است یعنی پوست از بدن برداشتن و امر بایمعنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندامش بکن و بکسر اول کدبانو و خاتون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته

بیان هشتم در معنای نقطه دار با زای نقطه دار و مشتمل بر شانزده لغت **خز** بفتح اول و سکون ثانی بلندی بیرون ران را گویند و بمعنی نشستن براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند
و با تشدید ثانی در عربی جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند **خزاما** بر وزن قوام خیری صحرائی است و آن رستنی باشد که بشیرازی
ازدوانه گویند اگر زن قدری از آن بردارد آبستن شود **خزان** بر وزن و معنی ... نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و این روز جشن مغان است بنا بر
کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و روز موافق آید جشن سازند و بعضی گویند نام روز هژدهم است از شهریور ماه و بعضی نام روز بیستم گفته اند والله اعلم و فصلی است از فصول

اربعه و بر وزن خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی باهستگی بجای رفتن هم هست و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خردوک** با دال ابجد بروزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجعل **خزر** بفتح اول بروزن نظر نام ولایتی است
و دریای گیلان و دریای گیلان موسوم بآن ولایت است عسل خزر یا از آنجا آورند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی میتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید میباشند و قند را از آن ولایت آورند
و آن جانوری است آبی شبیه بسگ **خزران** بروزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان و ترکستان **خزرک** بروزن چشمک بمعنی عیش باشد و آن جزع و فزع کردن است نزدیک بمخلوق و از اندک الم گریزان شدن **خزروان**
با واو بروزن بیکران نام دریای گیلان است و نام ولایتی هم که دریای گیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است **خزریان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم تحتانی بالف کشیده و بنون زده چند
بیدستر را گویند و خایه سگ آبی است **خزند** بروزن سمند نام گیاهی است شبیه به اسفناج **خزنده** بروزن جهنده حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خزوک** بفتح اول بروزن کوک سرگین گردانک را گویند
و بعضی جعل خوانند **خزهره** مخفف خرزهره است و آن رستنی باشد که برگ آن را حیوانات بخورند و بمیرند و معنی صالح الاغ که در ساعت بمیرد و آن را بعربی سم الحمار خوانند **خزیدن** بروزن رسیدن بمعنی آهسته بجای
در شدن باشد و نشسته براه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال روند **خزیده** بروزن ندیده شخصی را گویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد و او را بعربی یامه خوانند **خزیر** بروزن زریر خاکستر هموز نرده را گویند که
در آن آتش هم باشد و بعضی خاکستر گرم را گفته‌اند و آتش را نیز گفته‌اند **بیان نهم** در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت **خس** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نماشه و خلاله و خاشاک
باشد و مردم فرومایه و بخیل و رذل و دون و ناکس و دزد بدنی را نیز گویند و مردم کوه و کوهستانی را خصوصاً کفار صحرانشین و بعضی گویند با معنی هندی است چه خس بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوههای ماین دستهای
و ختا ساکن اند و نام جانوری است که بدن او شبیه است بدانه جو و جوی کوچک و پایهای باریک دراز دارد و در روی آب میدود و بعضی گویند خس مرغی است سفید و بزرگتر از کلنگ و بعربی کلاه اخس میگویند **خساره** بکسر اول
بروزن اجاره بمعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است **خسانید** بروزن رسانید ماضی خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرد و با معنی با شین قرشت هم آمده است
خسانیدن بروزن سانیدن بدندان ریش کردن باشد **خساید** بروزن سراید مستقبل خسانیدن است یعنی بدندان ریش کند **خس بدهن گرفتن** کنایه از عجز کردن و زینهار و امان خواستن باشد
خس پوش با بای فارسی بروزن خرگوش معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشهور باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و اخفای عیوب را نیز گویند که در مستان اصلاح کنند **خسیسی** بضم اول
و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده ستاره مشتری را گویند **خست** بفتح اول بروزن مست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و زنگ لون نیز گویند و بمعنی
نفع و فایده هم آمده است و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته‌اند **خستر** بروزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن **خستن** بروزن بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن
باشد **خستو** بفتح اول بروزن بدخو دانه میوه‌ها را گویند همچو دانه زردآلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف کننده را نیز گویند و بمعنی جانور خرند هم
آمده است **خستوان** بضم اول بروزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان و معترف شده گان را گویند **خستوانه** بضم اول بروزن خسروانه لباسی باشد که درویشان و فقیران پوشند و از لون پشمها و موها آویزان
باشد و خرقه را نیز گویند که از پاره‌های الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است **خستونه** بضم اول بروزن گلگونه بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد **خسته** بفتح اول بروزن بسته استخوان
خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زمینی که آن را شیار کرده باشند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی تپی و بتوده دیوار باشد **خستیه** با بای ابجد بروزن
هرزه خند پارچه را گویند که چون دستی یا پایی شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می‌بندد و هر چیز که آن را بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم **خس در دهان گرفتن**
بمعنی خس بن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زینهار خواستن باشد **خسر** بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر باشد
خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاهی است کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر
باشد و مادر زن و مادر شوهر را نیز گویند **خسرو اقلیم چهارم** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو انجم** بمعنی خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم‌آرا باشد **خسروانی** بروزن مردگانی نام لحنی است از تصنیفات
باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقا نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده و سی ام بگلیم حیلن را نام برده
و نوعی از زر رایج هم بوده است و هر چیزی که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن **خسرو چهارم سریر** کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم
خسرو خاوری کنایه است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند **خسرو دارو** رستنی و داروئی باشد که آن را خولنجان گویند و بعضی گفته‌اند درختی است منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت
را خالو لنجان خوانند و جمعی گویند نباتی است که آن را اسفید تاک نامند و بعربی کرة البیضا خوانند و میوه آن سرخ می‌باشد و بخوشه انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت دهند و در اختیارات بجای
حرف اول جیم آورده است **خسرو زرین عطا** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خسرو سیارگان** بمعنی خسرو زرین عطا است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **خسرو هشتم بهشت** اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه و آله است **خسروی** نوعی از شراب عرقی باشد **خسف** بروزن علف گردگان باشد که آن را جوز هم میگویند **خسق** بروزن شفق گلی است که آن را البصفانی گل کافشه گویند و بعربی
عصفر خوانند **خسک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک و خاری باشد سه گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه ریزند
و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر و درنگ را نیز گفته‌اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر باشد که آن را گل کاجیره خوانند و تخم آن را خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند
خسکان با کاف بروزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس بحد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی استقصا خوانند **خسکدانه** بفتح اول و ثانی تخم کاژیره است و آن را بعربی حب العصفر خوانند **خسم** بکسر اول
و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد **خسنده** بفتح اول بروزن پرنده بمعنی هوام است که مگس و پشه و امثال آن باشد **خسودن** بروزن گشودن درو کردن غله و علف را گویند **خسور** بروزن قصور
پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله و علف باشد **خشودن** بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی خسودن است که بریدن و درو کردن علف و غلبه باشد

خسوه بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد **خسیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خاییدن است که در زیر دندان نرم کردن باشد **بیان نهم** در خای نقطه دار با شین نقطه دار و اشتمال بر هفتاد و دو
لغت و کنایت **خش** بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادرزن و مادرشوهر باشد و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی تند و تیز دویدن آمده است و بیخ نیلوفر را نیز گویند و بعربی ابطا خوانند **خشامن** بفتح اول و میم بر وزن فلاخن
یعنی خش باشد که مادرزن و مادرشوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده است **خشانیدن** بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد **خشاوه** بکسر اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین کشت زار از
از خس و خاشاک و علفهای بیهوده و بمعنی پیرایش هم هست که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و باین معنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است **خشای** بضم اول بر وزن همای خورش کننده و خورش آینده باشد **خشت**
بکسر اول بر وزن هشت آجر خام نپخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان یا ابریشم یا فیته بسته باشند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام شکل
هوا و دو بیت از جمله بیست و یک شکل کتاب خانه بازی باشد یعنی یک قسم از جمله بیست و یک قسم چهار شکل بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست که در شکلها و جاها بریزند تا یکپاره چیده و قرص شود **خشت تابه** بر وزن
با الف کشیده و فتح بای ابجد کبوده و آن خشت پزی را گویند **خشامن** بفتح اول بر وزن ترد امن مادرزن را گویند و بضم اول نیز درست است **خشتچه** بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار
گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان و ازار دوزند و بمعنی آینه زانو هم آمده است **خشت خشت** بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زیر جامه که نقد
پوشیده باشند **خشتره** بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون تای دو نقطه فوقانی بمعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد **خشت زر** و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است **خشتک**
معروف است و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آینه زانو را هم گفته اند **خشتک زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خشتنشار** بفتح اول و شین نقطه دار با الف کشیده بر وزن معیار
مرغابی بزرگی است تیره رنگ و میان سر او سفید میباشد و بترکی قشقلدان قش خوانند **خشتوک** بفتح اول بر وزن مفلوک حرامزاده را گویند و بضم اول هم آمده است **خششه** بفتح اول و فوقانی و سکون
ثانی مردم مفلس بی برگ و نوا را گویند **خشیجان** با جیم بر وزن افشان عناصر اربعه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد **خشخاش** معروف است و آن چند قسم میباشد ابیض و اسود و زبدی و سفری خشخاش
ابیض بوستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشک است خوردن آن تحصیل منی را زیاده کند و خشخاش اسود صحرائی است و آنرا خشخاش مصری هم میگویند و آن سرد و خشک است در سوم گرم کنند
و با شراب بجوشانند اسهال را نافع باشد خشخاش زبدی نوعی از خشخاش است و آنرا برگ و تخم و گل سفید میباشد و آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرن خشخاش بحری است و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و علاقه
آن مانند شاخ گاو باشد با شیرینی تقریبا طلا کنند نافع است و مطلق آنرا بعربی بزبان السعال گویند **خشخاش کردن** کنایه از ریزه ریزه کردن باشد **خشخشت** بکسر دو خای نقطه دار و سکون دو شین و یک
تای قرشت بمعنی خشت خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و ازار و شلوار نو پوشیده باشد **خشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف است
که در مقابل تر باشد و بمعنی محض و بحت و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را هم میگویند **خشکاب** بفتح اول بر وزن مشکاب مانع و منع کننده را گویند **خشکاخوره** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون واو و معدوله
و رای قرشت کنایه از سال قحط و سالی که گیاه و علف کم رسته باشد و کنایه از کسی که چشم و دم بسته و مردم رذل و ممسک را نیز گویند **خشکار** بر وزن هشیار آردی باشد که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و خاگینه را نیز گویند **خشک**
افزار با زای نقطه دار بر وزن دو افشار نمود و مایش و عدس و باقلا و امثال آنرا گویند **خشک امار** بفتح همزه و میم با الف کشیده و برای قرشت زده مرضی است که آنرا بعربی استسقا گویند و باین معنی بجای میم
نون هم بنظر آمده است **خشکامار** بضم اول و ثالث و میم با همزه و الف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک امار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار و حساب و استیفا هم آمده است
خشک انگبین شهد و عسلی را گویند که در خانه زنبور خشک شده باشد و آنرا عسل خشک خوانند طبیعت آن گرم تر از عسل متعارف است **خشک آوردن** کنایه از سخن نگفتن و سکوت باشد از غایت اعراض و بیدماغی
خشک باختن یعنی بی شرط و گرو قمار بازی کردن و کنایه از سامان باختن و خود را باختن هم هست **خشک بازه** با بای ابجد بر وزن پشت بازه شاخهای خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را
هم گفته اند **خشک پشت** جانوری است که او را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند **خشک پی** بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم شوم قدم و نامبارک باشد **خشک جان** با جیم بر وزن نوجوان کنایه
از مردم بی عقل و بی هنر و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد **خشک جنبان** کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و فائده از وی بعمل آید **خشک**
جهان کنایه از روزگار و زمانه است که در آن اهل کرم و مروت و صفا نیست باشد **خشک دامن** کنایه از پاکدامن و نیکوکار باشد که نقیض تردامن و بدکار است **خشک دهان** کنایه از صائم و روزه دار باشد
خشک ریش بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه دار یعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه آوردن و عذر کردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود **خشک ریشیدن** بفتح
قرشت یعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه میکند مراد آن باشد که بهانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند **خشکسار** با سین بی نقطه بر وزن دو بار زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران
بر آن نباریده باشد **خشک سر** بفتح سین بی نقطه بر وزن قفل گر تند خوی بیهوده گوی هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند **خشک شانه** با شین نقطه دار با الف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد
خشک عنان بکسر عین بی نقطه کنایه از اسبی است که فرمان دار باشد **خشکفا** با فای با الف کشیده بان فطیر را گویند و آن نانی است که پیش از برآمدن خمیر بپزند **خشک مغز** یعنی خشک سر است که بی تمیز
و دیوانه و وحشی و تندخوی باشد **خشکنانه** با نون بر وزن مهر بانه نانی را گویند که از آرد با خمیر روغن خورند **خشکنای** با نون با الف کشیده بتحتانی زده نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند **خشکلو** با واو
بر وزن معنی خشکنانه که نان خمیر بی مایه و فطیر باشد **خشکیه** بضم اول و فتح کاف معروف است که پلاو بی روغن باشد و آرد گندم نابیخته را نیز گویند **خشل** بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از جواهر است و آنرا مقل گویند
و مقل ازرق مشهور است بواسیر را نافع باشد و بعربی حسلاف خوانند و بعضی گویند حسلاف درخت مقل کی است الله اعلم **خشم** بکسر اول و میم بر وزن چرکین خشمگین و خشمناک را گویند **خشمشن** بفتح اول بر وزن حسن نام گیاهی
باشد که آنرا جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند و بکتان نعل مخشن مشهور است و آن با زمی باشد سفید و سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند **خشنسار** بضم اول بر وزن زبان خنده و مسخره و مبارک را
خشن پنج نیز بنامند کنایه از ناقص و منافق و دروغگو **خشنسار** ... گویند که از چوب سازند و خانه را نیز گفته اند که بر در و پنجره آن خار شتری بندند و آب بران پاشند تا هوا و نسیم سرد

بر وزن آمد **خشتفسار** بفتح اول با سین بی نقطه بر وزن طلبگار بمعنی خشتنشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان قشقلداق بش میگویند و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده
چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل می یابند و بجای نخستین تای حطی هم گفته اند که بر وزن پدیدار باشد **خشتک** بر وزن پلنگ داغ سر و سر کچل و کچلی را گویند و مردم کچل را نیز گفته اند **خشتو** بضم اول و ثالث بر وزن
بدخو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خشتی** بضم اول و کسر ثالث بر وزن معطی نان خشته را گویند **خشو** بضم اول و ثانی و سکون واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول و در عربی خرمای بی نوا
و ضعیف و دیو تن خرما را گویند **خشنوانه** بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون شیشه را گویند که مو بهاره و آویخته باشد با نیز خرسک و کیه و از امثال است **خش و خاش** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده
بر وزن کش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مرد و ریزه و پیز باشد و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود **خشنود** بضم اول بر وزن گشود ماضی خشنودن است که از پیراستن باشد یعنی شاخ
زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم آمده است **خشنودن** بضم اول بر وزن گشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را بریدن باشد و بفتح اول هم درست است **خشوک** بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را گویند و
بفتح اول هم آمده است **خشی** بفتح اول و ثانی بر تحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشینه است که سیاه و تیره رنگ و بکبودی مایل باشد و در عربی خشک را گویند که در
مقابل تر است **خشیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف آخشیج هم هست که بمعنی عنصر باشد **خشیجان** با جیم بر وزن رفیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدان و نقیضان باشد و مخفف آخشیجان هم
هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و آتش است **خشیش** بر وزن کشیش بمعنی غلبه و زیادتی باشد **خشیشار** با شین نقطه دار بر وزن پریزار نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سرش خالی سفید
هست **خشیشتی** با رابع بر تحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدنی **خشین** بر وزن قفین هر چیز که آن بکبودی مایل سیاه رنگ و تیره باشد عموما و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه و رنگ باشد
خصوصا و گویند بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ میشود و او را بترکی قزل قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد که نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ماوراءالنهر **خشین بید**
بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی عرعر است که غلیواج باشد و بعضی گویند نوعی از غلیواج باشد و آن کبود رنگ میباشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و بید بمعنی غلیواج باشد **خشین سار** با سین بی نقطه بر وزن بی نیاز
نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه رنگ است و بر میان سرش خال سفیدی دارد و او را خشین سار بجهت آن گویند که سر او سیاه رنگ میباشد چه خشین یا سیاه رنگ و سار بمعنی سر باشد **خشینه** بر وزن قرینه
بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و بازی را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکبودی مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که از اضداد
گویند بفتح میم و لام مشدد **بیان یازدهم** در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **خصل** بفتح اول بر وزن وصل بمعنی ندب است که گرو و بر سبقت شده در بازی نرد و شطرنج و میان
در تیراندازی و گرو بندی در قمار نیز هست و بلغت گیلکی هم بنظر آمده است **خصمان منقلی** کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند **خصم یک چشم** کنایه از شیطان است و دجال را نیز گویند
و بمعنی آن هم هست که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان باشد **بیان دوازدهم** در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **خط ازرق** نام خط چهارم باشد
از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند **خط اشک** نام خط پنجم است از جام جمشید و آنرا خط خطر گویند **خط اول** کنایه از الف است که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از جوهر عقل اول هم
که بعقل کل هم هست **خط بسر خود دادن** کنایه از بیگانه و بی جهل نوشتن باشد **خط بصره** نام خط سوم است از جمله هفت خط جام جمشید **خط بغداد** نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته
خط جور لب لب خط اول جام جم است که خط لب جام باشد **خطر** بر وزن شتر بمعنی قدر و منزلت و بزرگی و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو بستن در اسب دوانی و شرط در تیراندازی عربی است
و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند **خطرایه** بر وزن همسایه جامه پشمین در کتان است که ریسمانها و پشمها از آن آویخته باشد **خط سبز** خطی که تازه از رخسار
خوبان بر آمده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند **خط سیاه**
کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق باشد **خط شب** بمعنی خط سیاه است و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق است **خط شمشیر بند** کنایه از نوشته و خطی است که در آن حروف و خط بسیار باشد
خط فرودینه نام خط هفتم است از جام جم **خط کاسه گر** نام خط ششم است از جمله هفت خط جام جم **خط گرا** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از قلم زر نیز در
باشد **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد **خط اول** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است **خط کل** بمعنی خط اول است که کنایه از عرش اعظم باشد که
فلک نهم است **خطیب الهی** کنایه از هاتف غیبی باشد و کسی که ذکر و ذاکری کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند **خطیب فلک** کنایه از کوکب مشتری است **بیان سیزدهم**
در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت **خف** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهی باشد نرم که بر روی آتش زنه چخماق در آن افتد و بعربی مرخ گویند و بضم اول هم آمده است
و زنگ و پنبه سوخته را نیز گویند که بجهت آتشگیره مهیا کرده باشند **خفاجه** با تخفیف ثانی و جیم فارسی بر وزن سراچه طایفه باشند از اعراب راه زن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد
هم گفته اند **خفتان** نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد که آنرا قزاگند گویند و بترکی قلماق تش خوانند **خفتانیدن** بضم اول بر وزن خشکانیدن بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن
را نیز گفته اند **خفتنک** بضم اول بر وزن جفتنک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفتق است و پرنده هم هست که آنرا کاروانک میگویند **خفتو** بضم
اول بر وزن پرگو بمعنی خفتنک است که کابوس و عبدالجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد **خفت و خیز** کنایه از آهستگی و تانی و تدریج و اضطراب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست
خفته بضم اول بر وزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیز گویند و بمعنی چالیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب
کوچک تیز تر باشد **خفتید** بر وزن خشکید ماضی خفتیدن و غلطیدن است یعنی خوابید و غلطید و ماضی شیر ماست شدن هم هست یعنی شیر جغرات شد و ماست گردید **خفتیدن** بر وزن
خشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن و بزانو در آمدن شتر و ماست گردیدن شیر و جغرات شدن باشد **خفج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد و آنرا

جعل که کابوس و عبدالجنه گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صحرائی باشد که آنرا فجی میدانرا گویند و در ماست کنند و با طعام بخورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً و لرزیدن و کج شدن
پای شتر را گویند خصوصاً **خفنجان** بفتح اول و ثانی بر وزن بهمه جا بمعنی خفنج است که سنگینی و گرانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن **خفچاق** با جیم فارسی بر وزن چخماق مردم ایل و
ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است **خفجه** بفتح اول و جیم ابجد که ثالث باشد و بسکون ثانی نام درختی است پر خار و آن میوه گرد سرخ رنگی دارد و آن درخت را بعربی عوسج خوانند
و بفتح جیم فارسی کفچه را گویند که در آن طلا و نقره گداخته باشد که در زناد چه آهنین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی جوانان خوشروی بتافند و شاخ درختی
که بسیار بهم و در هم رسته باشد **خفدان** با دال ابجد بر وزن و معنی خفتان است که سلاح جامه باشد که در روز جنگ پوشند **خفدره** با دال ابجد بر وزن خنجره بمعنی خمیده و خم شده باشد **خفرج** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
مخرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن تگرگ باشد **خفریج** بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد که از خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبدالجنه گویند
خفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی نفع و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد **خفه** بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند
خفیدن بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند **خفیده** بفتح اول بر وزن رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در موید الفضلا نقل از ادات
بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است **بیان چهاردهم** در خای نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **خکا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جائی و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی
هم گفته اند **خکشک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کوزه سفالینی که از رنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن خیز است و اهل جهانه و دختران کنند و اصل این لغت
خاک خشک بوده تخفیف داده اند خکشک شده و بامعنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است والله اعلم **بیان پانزدهم** در خای نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **خل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی احمق
باشد و ابره و بدمن هم هست و بمعنی بینی و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلان بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و
مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن می آید و بامعنی بضم اول هم درست است **خلاب** بر وزن شراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گل ناکی را نیز گویند
که پای آدمی و چارپا در آن بماند **خلاریه** بر وزن سراسریه بزبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح بای ابجد بر وزن جفاکش بزبان گیلانی نوکر و ملازم
مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بر وزن لواش غلغله و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم بامعنی و بمعنی زمین پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد **خلاشمه** بکسر اول و فتح میم بر وزن بکاشته علفی است
که در زمین هندی و کلوسب تخمه بهم میرسد **خلاف** بفتح اول بر وزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم هست
خلال بفتح اول بر وزن کمال غوره خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب خلاشه و امثال آن که بدان دندان پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال مأمونی**
گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند **خلالوش** بالام بر وزن جفالوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغله را گویند و بامعنی بجای لام دوم کاف هم آمده است **خلاوه** بفتح اول و واو و
ثانی بالف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خلبای** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و به تحتانی زده بلغت زند و پازند
گویند و آن صمغی است دوائی مانند مصطکی و آنرا [illegible] هم میگویند گرم و خشک است و بچه مرده از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند با قاف و نون مشدد **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طائفه باشند
از صحرانشینان و ترکان **خلجان** بفتح اول و ثانی با جیم ابجد بر وزن همدان نام قریه ایست متصل بشیراز و بمعنی خار خاره و میل خاطر و خواهش بچیزی هم هست و در عربی بخاطر در آمدن و جستن پهلو را گویند
خلخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خشبو هم آمده است **خلخال** بر وزن بیکال حلقه را گویند از طلا و نقره و
امثال آن که در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در قاموس بر این معنی آمده است **خلخالز** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت نام شهری است مابین قزوین و گیلان و پای کجی را نیز گویند و کنایه از
آفتاب عالمتاب هم هست **خلخال فلک** کنایه از خورشید و ماه است **خلخان** بر وزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوری است
که آنرا بشیرازی انگشت برک و بفارسی موش کور گویند و آن پیوسته در زیر زمین می باشد و بیخ انجاره بخورد و چون خواهند او را بگیرند پیازه و گندنا بر در سوراخ او نهند بر می آید گوشت او زهر قاتل است و در عربی
کنایه از بهشت باشد **خلد برین** کنایه از بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند **خلر** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله ایست شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و گرجستان تا سبز است خام خورند
و بخورد گاو نیز دهند گاو را فربه کند و چون برسد پخته هیزند و بخورند و گاهی آش ها هم کنند و سیاه تر کرده آرد و آنرا نان پزند و بخورند و نوعی دیگر است صحرائی چون نان بخورند شیر ایشان بیفزاید **خلش**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و فرو بردن چیزی را بجائی که جراحت شود **خلفشاک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه باشد از گل ساخته که آنرا منقش سازند
و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه گلی است که دختر کان در آن آبهای رنگین کنند و بیکدیگر پاشند و پاچه ازار و شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی آب دهن را گویند که خیو باشد **خلق کشتن آمین** بفتح اول
کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم **خلم** بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بره فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط
غلیظی را گویند که از بینی آدمی و حیوانات دیگر بر می آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و بامعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تیره چسبنده هم هست که اگر پای در آن بند شود باسانی
بر نیاید **خلمده** بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بمعنی [illegible] گویند که بسوی آب و خلم از آن رود و آن باشد **خلمه** بضم اول بر وزن [illegible] گره سر عصا را گویند **خلن** بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که همیشه
آب خلط از بینی او دوان باشد **خلنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و بامعنی بکسر اول بر وزن شطرنج هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام تن
سیاه بود مگر یک پر یا دو پر از بال او که سفید می باشد و بکسر اول و ثانی بر وزن سرنج گرفتن اعضا و کندن باشد بناخن باشد **خلنده** بفتح اول بر وزن درونده باننده و رونده و مجروح

شنده را گویند خلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی ابلق است که دو رنگ ابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند با خرش بکسر اول هم است خلو بضم اول بر وزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف
و نوعی از آلوی بزرگ هم هست که آنرا خلوگرده نیز گویند و نام کوهی است بسیار بزرگ خلوگرده بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو
خلولیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن فلونیا بی شرم و بی باک و بی حیا را گویند و مردم دیوانه هم گفته اند و چیزی را نیز گویند و هر کس خواهد
او را شیر شود و بمعنی آشفته باشد و علت مالیخولیا را هم گفته اند خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی برند یا بمعنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خلنده و فرو رونده در جایی باشد مانند سوزن و جوالدوز
و درفش و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و بادی را نیز گویند خلنده در شکم و در روی پیدا گاه در پهلو و مفاصل هم بهم رسد و بنزد گولی و بازنان آنرا هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بتدریج و آهستگی و کم کم برطرف شود
و بفتح اول و ثانی مشدد و در عربی سرکه سالخورده و شراب ترش مردم در دلش پی چیزی را هم گویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد آب غلیظ که از بینی برآید و بعربی … باشد و گیاهی هم هست که طعمی شیرین دارد و بکسر اول
و فتح ثانی مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دو بدن باشد و آستر لحاف و پوستی که بر قبضه کمان پیچیده باشد خله چوب بفتح اول بر وزن آله چوب چوبی باشد که ملاحان کشتی را رانند خلیج بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی و جیم بمعنی شاخه رودخانه و نهر عظیم باشد و گویند عربی است خلید بر وزن رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جائی فرو رفت چنانکه زخم کرد خلیدن بر وزن رسیدن بمعنی فرو رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد
خلیده بر وزن رسیده در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد خلیس بر وزن نفیس چیزی در هم آمیخته را گویند عموما همچو مروارید و لعل و گوهر و تر و خشک و آتش و یخ و امثال آن و ریش و موی را گویند جو گندمی
خلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار زده گل و لای در هم آمیخته چسبنده را گویند که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و شغله هم آمده است بیان شانزدهم در خای نقطه دار با میم مشتمل بر ۳۵
لغت و کنایت خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و کجی و چفتگی چیزها را نیز گویند همچو خرپشته و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی آستین و گریبان هم آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ
که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن کنند و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموشی هم هست و نقاره که بر روز های جنگ نوازند و نای رویین که چنگ را نیز گفته اند بکسر یا و بکسر اول بمعنی حرارت و حرکت و دم
باشد چنانکه گویند طبیعت را هم میگویند خماخسر با خای نقطه دار و سین بی نقطه و واو حرکت غیر معلوم نام نوایی است از موسیقی خمار بضم اول بر وزن دوچار نام شهری است از ملک ختا و ختن منسوب بخوبرویان و در عربی علامت مستی
الدورت و کلفتی باشد که بعد از رفتن کیف شراب بهم رسد … آنرا گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را خوانند خماش بفتح اول بر وزن لواش هر چیز بکار نیامدنی و افکندنی
باشد همچو … مقراض و تشدید … خمالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند
حرملی سیاه است که آنرا بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند خمان بفتح اول بر وزن کمان تیر اندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه هر خانه از آن خمی دارد و بتغییر السنه خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست
و هر چیز خم شده را نیز گویند و در … است و آن دو نوع می باشد بزرگ و کوچک … خاماطیطی خوانند و آن درخت بالا و بلند است و بستانی و بزرگ آنرا شبوقه گویند مخفف و مخلل باشد خمانه بر وزن زمانه
خم گردان باشد یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید کن هم هست چه خمانیدن تقلید کسی کند و سخن او را بهمان ترتیب باز نماید گویند فلان باز خمانده … خمانید بر وزن نمانید ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود
و تقلید کرد خمانیدن بر وزن نمانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند بطریق تمسخر باشد و آنرا شیرازیان الواچانیدن خوانند و برآوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست خمانیده بر وزن
رمانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد و آنرا برآورده نیز گویند خماهان بضم اول و های بالف کشیده بر وزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است
نر و ماده چون نر آنرا با آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده آن همچو زنگ زرد گردد و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد است بود چون بر ورمهای صفراوی و دموی طلا کنند
نافع باشد خاصه ماده آنرا و درد و برودت بیشتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد و آنرا بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید که از آن
نگین سازند و آنرا باقوری هم گفته اند خماهن بر وزن کشادن بمعنی خماهان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخی مایل باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه بسرخی مایل خم آهن گون کنایه از آسمان است خمب
بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا بعربی دن گویند خمبه با های هوز است بر وزن سنبله بمعنی خنبچه باشد که خم کوچک است خمچه بر وزن غنچه بمعنی خمبره است که خم کوچک باشد خمخانه با خای
نقطه دار بر وزن ترکانه میکده و شرابخانه را گویند خمخم بضم هر دو خا و سکون هر دو میم رستنی باشد که آنرا شفترک خوانند و خاکشی را نیز گویند و آن را شتر برغبت تمام خورد خمخمه بفتح اول بر وزن زمزمه متکبرانه سخن گفتن
باشد یعنی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن بیرون آید خم دادن کنایه از دگر دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم بدهد مراد آن باشد که دفع نکند و رونما … (?)
خمدان بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه و میکده را گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند خماره مخفف خمیده است که از خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است
خمره با رای قرشت بر وزن … بمعنی خنبچه است که خم کوچک باشد خم زدن بفتح اول کنایه از گریختن باشد خمستان بضم اول
بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کوره سفال پزی و خشت پزی را نیز گفته اند خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون
شین نقطه دار مخفف خموش است که از حرف زدن و صامت بودن باشد و دواب رام شده را نیز گویند خمک بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی دست
بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی دایره و دف و دایره کوچکی را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد و مصغر
خم هم هست خمکده خم خانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است خمل بفتح اول و سکون ثانی و لام دوایی است
که آنرا سورنجان گویند خم لاجورد کنایه از آسمان است خموش مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد و دواب رام شده و انس بهم رسانیده را نیز گویند
خمیدن بر وزن رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد خمیده بر وزن رمیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد خمینه بر وزن کمینه باران … وقت غیر موسم را گویند بیان هفدهم

و خای نقطه دار و نون ... نوشتن بر سخاوت و همت لغت و کنایت. **خن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانهٔ زیر زمینی و خانهٔ روی زمینی چه آتش خانهٔ حمام را گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانهٔ زیر زمینی را تیرخن بهمین اعتبار گفته اند. **خناده** بفتح اول بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپاه لار را داشته باشد. **خناک** با کاف بر وزن و معنی خناق است که گرفته شدن گلو و فسردگی آن باشد بسبب ورم و فساد خون و خناق معرب آنست. **خنام** بر وزن غلام نام علتی و مرضی است که خر و اسب و شتر را بهم رسد و آنرا بدنام نیز گویند و با تشدید ثانی بر وزن حکام هم آمده است. **خنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است. **خنبانیدن** بفتح اول بر وزن جنبانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و غیر آن و ایما و اشارات آن را نیز گویند. **خنبره** بای ابجد بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزهٔ کوچک سر تنگ را نیز گفته اند. **خنبرهٔ دودناک** کنایه از آسمان است. **خنبک** بضم اول بر وزن الوک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعیکه آواز صدائی بر آید و جامهٔ درشت خشن که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان. **خنبور** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن طنبور پل و سرا را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی یای حطی نیز بنظر آمده است. **خنبیده** بفتح اول بر وزن پنبیده باشد که در باغها انگور در میان رشتهٔ تاک چیزی می بندند و گودالی کنند و خاکهای آن را بر دور کنار آن بیخته کنارها را بلند سازند و از سربلندی تا سربلندی دیگر چوبها اندازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ را گویند که غله در آن کنند و بمعنی گنبدی هم هست. **خنبیدن** بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست بر هم زدن باصول باشد و بمعنی بر جستن هم آمده است. **خنثی** بسر یا سر بیش را گویند و آن چیزی است که صحافان و کفشدوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد. **خنج** بفتح اول بر وزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی و دماغ آدمی بر آید و بضم اول نام ولایتی است از فارس. **خنجر** بر وزن سنجر حربه ایست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است. **خنجر زر** کنایه از سر زدن آفتاب باشد و عمود صبح را نیز گفته اند. **خنجر زرفشان** بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سر زدن آفتاب باشد. **خنجر سیم** کنایه از عمود صبح است. **خنجر فلک** کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتاب باشد. **خنجک** بفتح اول بر وزن اندک خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام علفی نیز هست و بضم اول زمکه را گویند و بکسر اول درخت کوهی است و آن دانه باشد که خورند و آنرا بعربی حبة الخضر گویند و درخت ون هم گفته اند. **خنجه** بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصا نزدیک بانزال از بینی آدمی می آید و بضم اول هم آمده است. **خنجیر** بکسر اول بر وزن دلگیر هر چیز تند و تیز را گویند عموما و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه و حریر باشد و چراغ خاموش کشته و امثال آن بر آید خصوصا و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول هم آمده است. **خنداخند** با دال ابجد بر وزن لشکر اشکند بمعنی خندان خندان است و مخفف آن هم هست. **خندان** بر وزن دندان معروف است که شگفتگی باشد و هر چیز که آن شگفته شود مانند غنچهٔ گل و انار و پسته و امثال آن و نام شهری است در نواحی چین. **خندروس** بر وزن سندروس نوعی از تخمی است شبیه بگندم که آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند. **خندریلی** بر وزن ابو دبیلی بیونانی کاسنی صحرائی باشد و آنرا بعربی هندبا گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع گزندگی عقرب و رتیلا نهند نافع باشد. **خندستان** بفتح اول و ثالث بر وزن سرستان بمعنی افسوس و سخره و دلاغ باشد و مجلس و معرکهٔ مسخره را نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و آنرا خندستانی هم گفته اند. **خنده و تنده** بفتح اول و ثانی و تای قرشت این لغت از اتباع است بمعنی ترت و مرت و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراگنده و پریشان و بزیان آمده و نقصان رسیده باشد. **خنده جام** کنایه از پرتو شراب است. **خنده ریش** بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین قرشت خنده که بر کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بمعنی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت در شخند بر او خندند و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خنده زند اول بمعنی مفعول است و دوم فاعل و بهر دو معنی شاید آورد زند معنی فاعل در فرهنگ جهانگیری بمعنی مفعول و در مجمع الفرس و رشیدی **خنده ریش** بمعنی خنده خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر او خندند. **خنده زمین** کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد. **خنده می** کنایه از پرتو شراب است. **خنسار** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نگار جانوری است آبی که گوشت آنرا خورند. **خنستان** بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد. **خنشا** بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان است که فرخنده و مبارک و میمون باشد. **خنشان** بضم اول بر وزن برهان بمعنی خنشا است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته اند. **خنفج** بفتح اول و فا و سکون ثانی و جیم دانه ایست سیاه رنگ که آنرا در داروی چشم بکار برند و بعربی بزر الخبه گویند. **خنک** بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروف است که سرد و جامد باشد که نقیض گرم است و بمعنی خوش و خوشا هم گفته اند و بعربی طوبی خوانند و بمعنی آسانی هم بنظر آمده است که نقیض دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و بیغوله باشد و عاشق زار بیخود و عاشق سخت را گویند و بفتح اول مردانی و بد نفسی را گویند و باول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموما و اسب موی سفید را گویند خصوصا. **خنکا** با کاف بالف کشیده یعنی خوشا چه خنک بمعنی خوش آمده است. **خنگال** بکسر اول و کاف فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخ. **خنگ بت** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی بنای معشوق سرخ بت است و اینها دو بت بزرگ عظیم اند مجوف بمقدار پنجاه گز در بلندی از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابل است گویند بهر یک انگشتان دست و پای ایشان مردم میروند و بر می آیند و اینها را بعربی یغوث و یعوق خوانند. **خنگ بید** بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و تحتانی و دال بمطلق خار باشد عموما و خار سفید را گویند خصوصا. **خنگ جان** با کاف و جیم بر وزن بزرگان مردم عاشق را گویند و کسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد. **خنگ نور** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و زای نقطه دار و تحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده است سیاه را گویند. **خنگسار** بکسر اول و سکون نون نقطه با الف کشیده بر وزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شکوه که از آن بار و ثروت مبارات نمایند هم آمده است. **خنگ شب آهنگ** کنایه از قمر است که ماه تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق سیاه و سفید را هم گویند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شدند. **خنگل** بر وزن بانگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند. **خنگو** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده رستنی باشد که آنرا کشوث گویند و آن مانند عشقه بر خارها که ترنجبین بر آن می نشیند پیچیده شود و بعربی قفر خوانند بضم قاف. **خنگلوک** بکسر اول و لام بواو کشیده بکاف زده کسی را گویند

کرده جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی خنگ ابی لوک دلوک را با خنگ با همین معنی میگویند **خنور** بفتح اول بر وزن تنور آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و
امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و با تشدید ثانی نیز درست است و مزارع و زراعت کننده را هم گفته اند **خنیا** بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد خنیاگر خوانند و سازنده و سرود گوی را خوانند
و با همین معنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است **خنیاگر فلک** کنایه از ستاره زهره است **خنید** بفتح اول بر وزن دوید ماضی خنیدن است یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و گنبد پیچید و صدا را نیز گویند که از
طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اول بمعنی بگید و کمیده **خنیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد
و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خنیده** بفتح اول بر وزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانا در کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گوی
خوب و ستوده باشد و صدا و آواز را نیز گویند که در میان کوه و گنبد و خم و امثال آن پیچید و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی بگیده **خنیک** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف توجی لباس
درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند **خنیور** با تحتانی مجهول بر وزن حلی گر قیامت و پل صراط را گویند و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است

بیان هژدهم در خای نقطه دار با واو و آن مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **خو** بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند
و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خودروی که در میان غله زارها و باغها روید تا آن را بکنند غله و زراعت قوت بهم رساند و چنانچه باید نشو و نما کنند و بمعنی کندن و درو کردن علف و بریدن شاخ درخت هم
آمده است و هر گیاه که خود را بر درخت پیچد عموما و عشقه و لبلاب را گویند خصوصا و کف دست را نیز گفته اند و یک مشت از هر چیز که باشد همچو یک مشت آب و یک مشت کاه و امثال آن و بمعنی کهل و ساعوی هم آمده
هم است و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای آن بندند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد **خوا** بفتح اول بر وزن نوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی با الف ممدوده خالی بودن
شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پا باشد و رعاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه روزه داران بگذرانند یعنی توشه لایموت **خواب جاوید**
با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن در قیامت باشد **خواب خرگوش** کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد **خوابستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان
خوابیدن باشد **خوابگاه غول** کنایه از دنیا و عالم است **خواب نادیده** کنایه از طفل نابالغ باشد **خوابنیده** با ثانی معدوله بر وزن رمانیده مخفف خوابانیده باشد **خواجه** با ثانی معدوله بر وزن
راجه کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند **خواجه اختران** کنایه از
مشتری باشد و آفتاب را نیز گویند **خواجه باره** با بای ابجد بر وزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آن را بعربی قوت لایموت گویند **خواجه تاش** با تای قرشت و شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند
و بمعنی کدخداوند و صاحب خانه هم آمده است **خواجه چرخ ازرق** کنایه از آفتاب عالمتاب است **خواجه سه یاران** نام سیرگاهی است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان
خلیفه خواجه مودود و خواجه محمد ریگ روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند **خواجه فلک** کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد **خواجه مساح** اشاره بحضرت رسالت صلوات الله علیه است
چه مساح بمعنی کثیر الخیر باشد **خوار** با ثانی معدوله بر وزن چار بمعنی خورنده باشد و با همین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود همچو شیرخوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی زار است که
نقیض رنج باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری بضم اول و ثانی با الف کشیده بر وزن شمار بمعنی خورد باشد و بعربی آواز گاو را خوانند **خوار بار**
با ثانی معدوله و بای ابجد بر وزن کارزار بمعنی خوراک اندک است که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و تومنی است از تومنات بخارا و خطه نزدیک بری **خوارزم** نام شهری است معروف و مشهور
از ترکستان **خوار کار** با ثانی معدوله بر وزن کارزار ستمکار و خواری کننده را گویند **خوار کاره** با ثانی معدوله بر وزن چاره پاره دشنام دهنده را گویند **خوار کاری** با ثانی معدوله بر وزن
وارداری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را نیز گویند **خواره** با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خورنده و رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است
و طعامی را نیز گویند که مقوی باه بود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند **خواری** **خواره** با ثانی معدوله بر وزن ماهی خوار و دشنام شونده را گویند **خواری کردن**
کنایه از دشنام دادن و رسوا نمودن باشد **خواز** بفتح اول بر وزن نماز چوبدستی که خر و گاو و سایر ستوران را بدان رانند **خوازه** با ثانی معدوله بر وزن غازه بمعنی آفرین و خواهش باشد و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه
بجهت آیین بندی یا بنایی و نقاشی کردن عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آن بندند و کوشکی و قبه را نیز گفته اند که بجهت عروسی و آیین بندی از گل و ریاحین سازند و با همین معنی بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است **خواس**
با ثانی معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستگار و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد **خواست** با ثانی معدوله بر وزن راست راه کوفته شده و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی را نیز گویند و بمعنی زر
و مال و سامان هم است و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا بر این بوده یعنی اراده خدا **خواستار** با ثانی معدوله بر وزن ناچار طلبکار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را گویند **خواسته** با ثانی معدوله بر وزن آراسته
زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان **خواستی** با ثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه هر گاه گویند حرکت
خواستی از آن حرکت ارادی خواهند **خواسم** بفتح اول بر وزن نوع اسم صورتی باشد که در قالیزها و زراعتها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن برمند یعنی بترسند و نزدیک نیایند **خواک** با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ
خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاگینه تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد **خوال** با ثانی معدوله بر وزن مال دوده که بجهت ساختن سیاهی مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بر وزن جوال هم آمده است و خورش را
نیز گویند **خوالستان** با ثانی معدوله بر وزن تابستان دوات و سیاهی را گویند **خوالسته** با ثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد **خوالگر** با ثانی معدوله بر وزن سوداگر مطبخی و
طعام پز را گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده است **خوالی** با ثانی معدوله بر وزن حالی بمعنی زیبا و مهنا باشد و طعام را نیز گویند و رود خانه آب را هم گفته اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن
نهالی هم درست است **خوالیگر** با ثانی معدوله بر وزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهالیگر باشد **خوان** با ثانی معدوله

میزه بر وزن مایل کنایه از خورشید و ماه باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند و طبق کوچک را خوانچه گویند و دستار و غلاف تیغ گیاه خود را نیز گفته اند که از ریسمان بافته باشند و در دو جانب آن آویزند تا زراعت توت بهم رسانند و معنی
چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر بدین معنی نیز آمده است یعنی بخوان و بطلب **خوان مایه** با ثانی معدوله و بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی دستارخوان را گویند **خوانچهٔ زر** خوانچهٔ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب
خوانچهٔ سپهر خوانچهٔ فلک یعنی خوانچهٔ زر است که کنایه از خورشید انور باشد **خوان سالار** با ثانی معدوله و سین بی نقطه بر وزن جاندار مخفف خوان سالار است که بکاول و سفره چی باشد **خوان سالار** یعنی سفره چی و بکاول
و طباخ باشد و گویند بکاول آن کسی است که در بند دستان یغما گیر خوانند **خوان یغما** آن خوانی باشد که در ایام جشن ترتیب دهند و صلای عام زنند و معنی آن خوان تاراج است چه یغما بمعنی تاراج باشد **خوا** با ثانی معدوله
بر وزن گاو معنی خواب است که بعربی نوم خوانند **خواهش** با ها بر وزن تابش میل و اسباب خواهشند و خواستن باشد **خوب** یعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است **خوب بازکردن** یعنی ترک عادت دادن باشد
خوبانی بر وزن چوگانی زردالوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند **خوبچنین** با ثانی فارسی و خای نقطه دار بر وزن و معنی مومیائی است و آن انسانی و کانی هر دو باشد **خوب کلاه** با
کاف و لام الف بالف کشیده تخمی است که آنرا بلارنگ خوانند **خوب کلان** بر وزن معنی کشان معنی خوب کلاه است که تخم بارتنگ باشد و گویند این لغت سریانی است **خوبلیه** با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبلیه معنی اهل
و نادان باشد **خوج** بر وزن کوچ کلاه و فرق سر مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلی است سرخ رنگ که آنرا بستان افروز گویند و گوید که سفید شیلی آنرا نیز گفته اند و ترک کلاه خود
هم هست و بر سر طاق و ایوان را نیز گویند و جیره سرخی که بر گلوگاه نیزه بندند **خوجه** با ثانی مجهول بر وزن کوچه بمعنی دوم خوج است که گل بستان افروز و تاج و مغز خروس باشد **خود** با ثانی معروف بر وزن
تاج و مغز باشد و با ثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود دانند یعنی او داند و بمعنی ذات و نفس هم آمده است چنانکه گویند فلانی خود رسا چنین و چنین میداند یعنی ذات خود و دانه دیگری را و در بعضی اقصاف بمعنی
می آید و ضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست **خودپرست** با ثانی معدوله و کسر بای فارسی و دم متکبر و متجبر و خود دستا باشد **خودلسوز** با ثانی معدوله و کسر یای ابجد و سین
بی نقطه و راء و سین و بای نقطه دار زرده نام آتشکده آذربایجان است و بجای بای ابجد بای حطی هم است **خودخروج** با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است **خودخروه**
با ها بر وزن و معنی خود خروس است که تاج و مغز خروس و گل بستان افروز باشد **خود در استین کردن** کنایه از خود را بجیس کردن و بلقیبانداختن باشد **خودستان** با ثانی معدوله بر وزن بستان شاخ تاز
باشد که از درخت تاک انگور سر زند و آنرا بسبب جوشش مرگی بخورند و بر وزن گان هم بنظر آمده است **خودسوز** با ثانی معدوله بر وزن سرد و بمعنی خودلسوز است که نام آتشکده آذربایجان باشد **خودکام**
با ثانی معدوله و میم بر وزن خودکامه بمعنی خود رای بکام خود برآمده و خود سر باشد و کنایه از طالب نفس خود دوری هم هست **خودنما** با ثانی معدوله بر وزن بدنما شخصی که خود را مردم وانماید و گیراه خود نیز
گفته اند و بمعنی خود ستا و متکبر هم هست چه خود نمائی بمعنی خودستائی باشد **خودی سوز** با واو معدوله و سین بی نقطه بر وزن پیروز بمعنی خود سوز است که آتشکده آذربایجان باشد **خور** با ثانی معدوله اجرا
و شید بمعنی روشنی است آنرا خور نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامی است از نامهای آفتاب بمعنی مقرر
لذت و خوردنی اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند و خورند و خوردن امر از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور و دو نوع از حلیاسه باشد نیز گفته اند و آنرا بتازی عرق خوانند و نام کوهی است مشهور بخور نق
خورا با ثانی معدوله بر وزن سرا بمعنی خوردنی سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بعربی قوت لایموت خوانند **خورابه** با واو معدوله بر وزن تراب آبی را گویند که بندی کی در پیش
آب بسیار بسته باشند و تراوش کند و آنرا نیز گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گفته اند یعنی جوی کوچکی که از رود جانب مزرعی جدا کرده بر زراعت برند و مزرگیری را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برزگری را
مهیا داشته باشد **خوران** با ثانی مجهول بر وزن بوران نام گلی است باشد از زنان که چو برسیاه باشد **خوراسته** بر وزن خراسته بمعنی تاج و مغز خروس باشد و با ثانی معدوله بر وزن ابر بیر آمده **خوراسی**
با ثانی معدوله بر وزن سرای طعام اندکی را گویند که قوت لایموت باشد **خورتجیون** با ثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و او بر وزن بر کشیدن نام شهریست نام دیوی است از جمله شیاطین کار او
آنکه بیند و آن شبحی باشد که در خواب بر مردم افتد **خورد** با ثانی معدوله با حای خوردن است که کرد دان باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کردن هم آمده است و بعضی گفته اند بمعنی در خورد لایق و سزاوار نیز آمده است
خوردستان با ثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بر وزن انگشتان شاخ تازه را گویند که از تاک انگور سرزند آنرا بسبب نرمی و ترکی خورند و شاخهای تازه درختان دیگر و نهال گل را بامیان نیز
گفته اند **خوردوستان** با ثانی معدوله بر وزن ... بمعنی خوردستان است که شاخ تازه تاک انگور باشد **خورده پیز** با ثانی معدوله بر وزن ... کننده پیش طعام را گویند **خوردی**
با ثانی معدوله بر وزن ... کولات و اطعمه را گویند **خورشید سواران** کنایه از سحرخیزان است و بعضی ... و نام پادشاه و در ... تا نگه نوبت گرما **خورماست**
با ثانی معدوله و میم بر وزن ... بجهت ذبح ... زخم بر گردن اطفال ... بالث ... **خورمهر** ... نام
ثالث بیست ... سلیمان علیه السلام است **خورند** با ثانی معدوله بر وزن ... بمعنی خورد و لایق باشد و نام ... **خورنق** بر وزن فرزدق معرب خورنگاه است و آن عمارتی بوده
بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند آنرا خورنگاه گویند یعنی جای نشستن طعام خوردن قیصر روم با که ... و بجهت معبود و عبادتخانه تمام کرده بود ...
بسیار مو سوم ساخته ... پهلوی گنبد ... **خورنگاه** با ثانی معدوله بر وزن ... بمعنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد و ... خانه را نیز گویند **خورنگه** با ثانی معدوله بر وزن
... مخفف خورنگاه است که قصر بهرام گور ... **خورنه** بفتح اول و ثانی و ... ثالث بر وزن و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد **خوره** بفتح اول و ثالث ثانی معدوله بوزن ...
از قبایل ... فارسیان ... که آنچه حکمای فرس فارسیان ... کرده اند
نام نهاده اند ... خوره اردشیر خوره شاپور خوره قباد و نام مرضی است مهلک که آنرا بعربی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خرزهره را گویند و آن
درختی است که بیشتر در بستان برگ آنرا ... خوانند ... بهم آمده است و بضم اول نوعی از جوال است که آنرا پر از غله کنند و چنان بر بالای بار بر دارند و اندازند که

که او سر حوالی بگردن بار بردار باشد **خوزه اردشیر** با ثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کرده اردشیر **خوز** بر وزن روز نام ولایتی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن ولایت است
و بمعنی شکر هم گفته اند **خوزان** بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از چاکران کیخسرو شاه بن سیاوش و خوزان صفاهان که قریتی است از قرای آنجا منسوب بدوست و نام شهری هم هست **خوزدوک** با دال ابجد
بر وزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بجعل **خوزستان** بر وزن بوستان نام ولایتی است شکر خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی شکر هم آمده است
و نیشکر زار و کارخانه شکر سازی را نیز گفته اند **خوزم** با ثانی معدوله بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموما و نرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک ملاصق زمین **خوزهرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر
حرز هر است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آن مانند برگ بادام است بستان بکار برند و اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند **خوزی** بر وزن روزی گوفته و کشک را گویند و منسوب بخوز هم هست **خوزی**
خواره بر وزن روزی خواره ... کوفته خورنده باشد چه خوزی کوفته و کشک را گویند **خوسانیدن** با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن بوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد **خوست** با ثانی مجهول بر وزن
پوست جزیره میان دریا و راه کوفته شده را گویند و باین معنی با ثانی معدوله هم گفته اند **خوسته** با ثانی معدوله بر وزن خسته بمعنی کنده و برکنده باشد و بمعنی گندیده و بدبوی هم آمده است **خوسه** با ثانی مجهول بر وزن بوسه
صورتی و علامتی باشد که در فالیزها و زراعت سازند که بهایم و جانوران از دیدن آن بگریزند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی خود و خویش و خویشتن
باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بکسر قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر باشد
خوشا با ثانی معدوله بر وزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند **خوشاب** با ثانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموما و جواهر و مروارید را گویند خصوصا و نام قصبه ای است از مضافات لاهور
و با ثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته اند **خوش اسپرم** بمعنی شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان است منبت آن در بلاد عرب می باشد و شاه اسپرم همان است **خوشامن** با ثانی معدوله و میم بر وزن نوازن مادر
شوهر یا مادر زن را گویند **خوش انگشت** کنایه از سازنده باشد **خوشبوزی** با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن دوزی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند **خوشتامن** با ثانی معدوله و تای قرشت بر وزن
تردامن مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوش خواهش** بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد **خوشدامن** با دال ابجد بر وزن و معنی خوشتامن است که مادر زن و مادر شوهر باشد **خوش گام** با ثانی
معدوله کاف فارسی بر وزن بدنام کنایه از اسپ خوش رفتار باشد **خوش کناره** با ثانی معدوله و نون بر وزن صد هزاره محبوب و معشوق را گویند **خوش نظر** با نون و ظای نقطه دار بر وزن خوش خبر
رستنی باشد که هر برگ از برگهای آن بچند رنگ میشود و آنرا لاله عباسی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی ... قلعه خوانند عصاره آنرا بر گوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم
آمده است **خوش نمک** با ثانی معدوله و نون و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمک آن از قاعده بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق هم هست **خوش نواز** با ثانی معدوله و نون و واو بر وزن
بچه باز خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی هیتال هم هست و آن شهری است عظیم که آنرا هیتالیه خوانند **خوشه** با ثانی مجهول بر وزن توشه معروف است که خوشه گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن
باشد و نام مرغی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده بروج فلکی است و با ثانی معدوله مادر زن و مادر شوهر را گویند **خوشه چرخ** کنایه از برج سنبله باشد **خوشه در گلو آوردن** کنایه از غله است که نزدیک
به رسیدن و خوشه شدن باشد **خوشه سپهر** بمعنی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد **خوشی** با ثانی مجهول بر وزن گوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است **خوشید** با ثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن
است یعنی خشک شد و خشکید **خوشیدن** با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد ... **خوشیده** با ثانی مجهول بر وزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بر وزن درک
جانوری است معروف و گرههائی را نیز گویند که از زیر گلو و دم برآید و بعربی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است **خوگر** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد **خول** با ثانی
مجهول بر وزن طول ... مرغی است که ... از گنجشک ... بغایت بلند پرواز و تیز پر باشد و بعضی چکاوک را گفته اند که بعربی ابو الملیح خوانند و علیواج را نیز گویند و بعضی دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی
هم باین معنی و بمعنی لاغر ... فرشته آمده است و در عربی بمعنی خدمتگار باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاه داشتن و نیک رعایت کردن باشد **خولان** بفتح اول و ثانی بر وزن جولان دوائی
که آنرا بعربی حضض خوانند و بهترین آن است که از مکه آورند و آن عصاره گیاهی است **خوللو** با اول و ثانی رسیده و فتح ثالث و لام و واو کشیده ... صحرائی را گویند **خولنجان** بر وزن سعد بحان بیخی است دوائی آنرا
در آشیان ... چه گویند که آن از زمین چین خیزد ... و آنرا ریزه ریزه کرده آورند و آنرا بترکی قره قاف ... خوانند گرم و خشک است در دوم
و سیوم گویند ... کاسه قدری از آن ... گرد آن نگردد **خوله** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی خالی باشد که نقیض پر است و بفتح اول تبدیل و تیردان را گویند که سپاهیان از گردن آویزند **خولیا** بر وزن توتیا چیزی را گویند
که ... باشد یعنی هر کس خواهد آنرا تصرف کند **خون** بر وزن نون معروف است و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی و قتال و سفاک را نیز گویند و بمعنی خود
و خودبینی و تکبر هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول بمعنی خانه و سرا باشد **خون بط** کنایه از شراب لعلی است **خون جام** کنایه از شراب انگوری باشد **خون جمال** کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد **خونجک** با ثانی معدوله بر وزن
اندک سیاه دانه را گویند و نام ... **خون جگر** کنایه از غم و غصه و اندوه باشد **خون جهان** کنایه از سرخی و شفق باشد **خون حیوان** کنایه از شیره ... باشد **خون خام** با خای نقطه دار بمعنی
خون خام است که کنایه از شراب انگوری باشد **خون خروس** کنایه از شراب لعلی باشد **خون خم** کنایه از شراب است **خوند** بفتح اول و ثانی معدوله بر وزن چند بمعنی خداوند است و بمعنی تند و تیز هم آمده است **خون دل** بمعنی خون جگر است که
کنایه از غم و غصه و اندوه و سختی و محنتی را نیز گویند که عاقبت دل را سر ریز ... **خون دل بالا خوردن** کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل باخن رسیدن** بمعنی خون دل ... که
از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد **خون دل خاک** کنایه از گل و ریاحین و لعل و یاقوت باشد **خون رز** بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد **خون سیاوش** نام داروئی است
سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در آنجا بروئید و بعضی چوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست **خون سیاوشان** بمعنی خون سیاوش
است و آن داروئی باشد سرخ رنگ و آنرا دم الاخوین خوانند و چوب بقم را هم گفته اند و گویند میوه درختی است که از حضرموت می آورند و اندک مشابهتی بسماق دارد و عطاران مکه آنرا

فاطر الرحابی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بحبشه و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد طبیعت آن گرم و خشک است در اول و دوم در اسهال و موی خون رفتن هر موضعی بکار برند و شراب انگور را
نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی شفق باشد **خوه** بفتح اول و ثانی بر وزن ره و بمعنی تجیه است که خفه کردن و فشردن گلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون
ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت خوانند **خوهل** با ثانی معدوله بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بر وزن فوج فل هم باشد بمعنی
و هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج و ناراست باشد بنظر آمده است **خوهله** با ثانی معدوله بر وزن بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد **خوهلی** با ثانی معدوله بر وزن نعلکی بمعنی کجی و ناراستی باشد
خوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب و هن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشدد و بعربی زمین درشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن
می عرق تن انسان و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خوی از رخسار وان شدن** کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت
و مشقت هم هست **خوید** بفتح اول بر وزن دوید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده باشد و بعضی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله و جو نارس و با ثانی معدوله هم گفته اند که بر وزن صید
باشد **خوی دردبک** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح براء و دال بی نقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت پخته شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بعربی داحس
گویند **خولیسه** با ثالث مجهول بر وزن هریسه مباحثه و منافشه را گویند **خویش** بکسر اول و ثانی معدوله بر وزن بیش معروف است که اقوام و خویشاوند باشد و بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبی
است که گاو آهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان باشد **خویشتن دار** شخصی را گویند که سینه
خود را آسوده دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد **خویشتن** بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف دارد **خویشکاره** با ثانی معدوله بر وزن پیشکاره برزگر و مزارع را
گویند **خویله** بفتح اول و لام و سکون ثانی معدوله و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و دشنام استعمال کنند **خوی ناد** بر وزن بنیاد کرم سرخی است که در میان گل نرم
متکون میشود و بعربان خراطین گویند **خویونه** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بزای نقطه دار زده شبپره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند **خویه** بر وزن مویه
پارو را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی برانند و برف و امثال آن نیز پاک کنند **بیان نوزدهم** در خای نقطه دار با ها مشتمل بر پنج لغت **خه** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا
و زه و زهی هم باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا خوشا و زه زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند **خهر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد **خهل** بفتح اول و سکون
بزبان گیلان بمعنی کج و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند **خهله** بفتح اول بر وزن بهله بمعنی خهل است که خم و ناراست و کج باشد **خهی** بفتح اول بر وزن زهی کلمه تحسین باشد و آن کلمه ایست از خه و ای
یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین **بیان بیستم** در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **خی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است اعم از خیک سقایان و خیک [illegible] **خیار چنبر** دوائی است معروف
و بعربی قثاء الهندی گویند اسهال آورد **خیار زه** بفتح زای هوز شوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آنرا بعربی شعاریر خوانند **خیار زه سپید** رستنی باشد مانند کبر اما خار ندارد و آنرا
بعربی قثاء الحمار و قثاء البری خوانند **خیارنه** بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خواهر زن را گویند **خیال پرستان** کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعرا و منشیان باشند و عاشقان
و دل از دست دادگان را هم گویند **خیتال** بر وزن بیتال بمعنی دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی مزاح و طبیعت هم گفته اند **خیچ** با ثانی مجهول بر وزن هیچ خیش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان
زمین را شیار کنند **خید** بر وزن بید مخفف خوید است که غله دانه نرسیده باشد عموما و جو سبز را گویند خصوصا **خیدن** بر وزن بیدن یعنی کج شدن و خم گردیدن **خیده** بر وزن دیده کج شده
و خم گردیده و چفته و خمیده را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده را نیز گفته اند **خیر** بکسر اول بر وزن سیر گشته و حیران باشد و هرزه و عبث و بی تقریب و بی سبب را نیز گویند و تیرگی و غباری را نیز گفته اند
که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آنرا خیری هم و همیشه بهار گویند و مردم بی حیا و بی شرم و رند و دلیر را هم گفته اند و بفتح اول گاهی بجای نه استعمال کنند که لا است و بعربی نقیض شر باشد **خیرابک** بکسر اول و ضم
بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی بهل است که بعربی قافله صغار گویند **خیر خیر** با خای نقطه دار بر وزن شیر گیر این کلمه از توابع است بمعنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی
شوخ و شوخ هم بنظر آمده است **خیرو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی باشد و بعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خبازی همان است و معرب آن خیروع است
و بعضی گفته اند خیری است که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار نیز بنظر آمده است **خیره** بر وزن تیره غباری را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ و دیده و بی شرم و بی آزرم و هرزه و ناهموار و
بی حیا و لجوج و سرکش و سخن ناشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی تقریب و شگفت بسیار و حیران و سرگشته و فرومانده هم هست و بمعنی آشکار او ظاهر و تیره و تاریک و عضوی که بخواب
رفته باشد نیز گفته اند و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است **خیره دست** کنایه از مردم سرکش باشد **خیره کش** بضم کاف و سکون شین قرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و کنایه از
معشوق نیز هست و سرکش ضعیف کش را هم گفته اند **خیری** بر وزن شیری گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطائی میگویند و دیگری بنفش است و آنرا خیری میر بینی و هفت
رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی میباشد و آنرا خیری حرامی گویند و یک نوع زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و گل همیشه بهار همان است و بعربی عصفر و عصفیره خوانند طبیعت آن
گرم و خشک است و خیرو را نیز گفته اند که خبازی باشد و بمعنی صفه و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند **خیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد
و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و کوهه آب نیز آمده است و مستی کبوتر ماده در وقت نشاط نر **خیزاب** بر وزن سیراب کوهه و موجه آب را گویند **خیز بگیر** نوعی
از بازی باشد و آن چنان است که جمعی بطریق دایره بر سر پا می نشینند و شخصی بر دور همین دایره از دنبال دیگری میدود و اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار میشود
و بر دور دایره میگرداند و اگر پایه دویدن نتوانست که بگیرد یا نزدیک بگرفتن رسیدن آن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برخیز و بگیر و خود

بجای امی نشیند و آن تخصص اند و بنال و نده اول میدود و واو میگریزد و همچنین آن بقدار که خواهند و آنرا خیزرگیر بحذف بای ابجد هم گویند **خیزران** با رای قرشت بر وزن میزبان نوعی از چوب و نی باشد که بخم شدن نشکند و از آن تازیانه بسیار سازند و بیخ درخت سنرا نیز گویند **خیزران بلدی** بفتح بای ابجد و لام موحده و سقرمرا گویند و آن اسپرس بیست اگرم و خشک است **خیزنده** بر وزن بینده بمعنی خیزکننده و جهنده و بر پای خاسته و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خاک تری نشسته و بدست از خود برداشته فرو لغزند و این بازی را عرب حلوفه گویند **خیزوان** بر وزن و معنی شیروان است و آن ولایتی باشد معروف و مشهور **خیزه گیره** با کاف فارسی بر وزن خیره جیره بمعنی خیزبگیر است و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد **خیزیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته بچهار دست و پا راه رفتن اطفال را نیز گویند **خیش** بر وزن بیش افزاری باشد بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند و دیگری میگوید چوبی است که بر گردن گاو نهند و نوعی از پارچه بافته کتان هم هست و جامه پنبه آگنده را گویند یعنی چیزی که آنرا ابریشم و پنبه با هم بافته باشند **خیشاوه** بفتح واو بر وزن بی جاوه زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بر وزن پیش خانه خیمه باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و بر درون آن گیاه بید بگسترانند و بر اطراف آن آب می پاشند و این بمنزله خسخانه هندوستان است و پیراهن کتانرا نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از بیرون آن سبو آب بر آن پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در سیستان متعارف است و در سرمه سلیمانی بمعنی پیراهن خاص هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول کرخیمه کتان باشد با سین بی نقطه آورده است والله اعلم **خیشفوج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای بواو رسیده و بجیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند و سینه و سر را نافع است **خیل** بر وزن فیل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم بر می آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طائفه باشد **خیل تاش** با فوقانی بالف کشیده بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند که همه از یک خیل و یک طائفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند **خیل خانه** بر وزن پیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد **خیلو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیرو است و آن گلی باشد که آنرا اخبازی نیز گویند **خیم** بکسر اول بر وزن سیم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربی است و جوالی باشد که آنرا از ریسمان پنبه بافته باشند و در ندش برده و دوند نیز گویند یعنی آنچه از شکنبه و روده بر آشنده و چرکیکه در گوشهای چشم بهم رسد و لعابیکه از دهان و بینی مردم بر آید و بمعنی جراحت بهم آمده هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد **خیمه ازرق** کنایه از آسمان است **خیمه بصحرا بردن** کنایه از غایب شدن باشد و بمعنی آشکارا و بی پرده بودن هم هست **خیمه در خرابی زدن** کنایه از بیقرار شدن و بیقراری کردن باشد و بی باکی و بی شرمی بودن را نیز گویند **خیمه دو مهر** کنایه از آسمان است **خیمه روحانیان** بمعنی خیمه دو مهر است که آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بروت انداختن باشد که آنهم کنایه از برخاستن و بر پا شدن الت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست **خیمه زنگاری** کنایه از آسمان است **خیمه کبود** بمعنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد **خینا** بر وزن بینا سرود و نغمه را گویند **خیناگر** با کاف فارسی بر وزن تیرآور سازنده و مغنی را گویند **خیو** بفتح واو بر وزن نی خرپل صراط را گویند **خیو** بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح اول و ضم ثانی هم درست است **خیوق** بکسر اول بر وزن زیبق نام ولایتی است از الکای خوارزم

گفتار نهم از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان محتوی بر یکهزار و [illegible] لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل است بر سیزده لغت که اول آنها ذال نقطه دار است

بیان اول در دال بی نقطه بالف مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت **داب** بر وزن باب بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خودنمائی باشد **دابا** بر وزن بابا بلغت ژند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند **داباتن** با ها و نون و تای قرشت بر وزن سرتاپا تن بلغت ژند و پازند بمعنی خندیدن باشد چه دابا بانی یعنی می خندم و دابایدن یعنی بخندید **داپرزه** بفتح بای فارسی و زای هوز بر وزن واکرده فراشترک باشد و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیانه کند **داپلیم** بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام به تحتانی کشیده و بمیم زده طائفه و قومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است **داپوتن** با نون و تای قرشت بر وزن بازو تن بلغت ژند و پازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است **داتوبر** با تای قرشت و بای ابجد بر وزن جادوگر بمعنی داور و دادرس باشد **داج** بر وزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی بمعنی بیکاری حاجیان را خواهند **داچک** بفتح جیم فارسی بر وزن نادک گوشواره را گویند **داختن** بر وزن ساختن بمعنی آستن باشد **داخل** بضم ثالث بر وزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند **داخم** بکسر ثالث بر وزن قاسم بمعنی داخل و دروزی باشد **داخول** با واو مجهول بر وزن مشاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوئی را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام راهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع حوش و طیور **داخیدن** بر وزن پاشیدن بمعنی از هم جدا کردن و از نظر برهم افکندن و دیده ور شدن باشد **داد** بر وزن باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آنرا بعربی قوبا گویند و بهندی نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و نظم و تنسیق و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست **دادا** با دو دال و الف کشیده کنیزک را گویند عموما و پیر کنیزک را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصا **دادار** بر وزن بازار نام خدای عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن دارا و آفریننده و داد دهنده است **دادافرید** یکی از نامهای خدای تعالی است عز و جل و نام نوائی هم هست از موسیقی **داد آفرین** اسم سیم است از اسمای الهی و نام لحنی از موسیقی **داددوه** بکسر دال سوم و سکون ها نامی است از نامهای خدای تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست **دادر** بفتح ثالث بر وزن مادر بلغت ماوراءالنهر بمعنی برادر باشد و دو دست را نیز گویند و بضم ثالث هم گفته اند **دادرست** با رای قرشت بر وزن بازخواست بمعنی عادل باشد **دادرند** بفتح ثالث بر وزن ناپسند برادر بزرگ را گویند **دادستان** بسکون سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی داور و دادرس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست **دادفرمای** با فا و سیم بر وزن بادپیمای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند **دادک** بضم ثالث بر وزن چابک پیر غلام قدیمی باشد و مخفف دادبیک است و نام شخصی بوده مشهور **دادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت اسمی است از اسمای الهی بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی **دادگستر** بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت

زود و بمعنی اول و دوم دادگرست که نام خدای عز و جل و عادل باشد و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب گویند **دادند** بر وزن بابند مخفف داد زند است که برادر بزرگ باشد **دادو** بر وزن بابو مطلق غلام را گویند عموما و
پیر غلامی را که لله گویند خصوصاً **دادور** بر وزن و معنی دادگر است که نام خدای عز و جل باشد **دادوند** بفتح واو بر وزن آوند بمعنی معتدل است که از اعتدال باشد **دادی** بر وزن بادی
نام دانه‌ایست بسیار تلخ باندازه جو لیکن از جو باریکتر و درازتر می‌شود و آنرا جهه جادو نیز گویند بواسیر را بغایت نافع است **دادی و می** بمعنی دادی است که آنرا برومی هوفاریقون گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق
بغدادی گرم و خشک است در سوم و بهارم محلل و ملطف و ادرار باشد **دار** بر وزن خار مطلق درخت را گویند و چوبیکه دزدان را بدان بحلق آویزند و چوبیکه بدان خانه بپوشند و بمعنی دارنده باشد وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو
زردار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو پاه دار و کفش دار و نام شهری هست در هندوستان و نام داروئی که آنرا فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی دار و هم آمده است
که یکی از نامهای خدا باشد و بعضی خانه و محله را گویند **دارا** بر وزن خارا نام پادشاه مشهوریست که دارای اکبر باشد و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست
و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان با شکوه و والی و فرمانروا نیز گویند که در ته خم نشیند **داراب** بر وزن فاراب بمعنی رب است که پرورنده و رب النوع خوانند و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن
بهمن هم هست و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خود نمائی هم بنظر آمده است **دارات** با تای قرشت شان و شوکت و کر و فر باشد **دارا دار کردن** با دال ابجد کنایه از دیر پائیدن و ثبات داشتن و مدار کردن
و بسیار ماندن باشد **دارآفرین** با همزه ممدوده و مقصوره هر دو آمده است و بسکون فا هر چیزی که مردم بران تکیه کنند خواه آن شخصی باشد و خواه آن مجری و خواه ستون و امثال آن و پنجره و محجری را نیز گویند
که در پیش در خانه ما بین دو بازو میسازند و کف و صفه در خانه را نیز گویند و با معانی بجای بای ابجد دو زای نقطه دار هم آمده است و نام داروئی هم هست **دارامی** بر وزن یارامی بمعنی دیر و گاه
است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را هم گفته‌اند که آنرا رب النوع خوانند **دارای گونه** با کاف فارسی بواو کشیده و فتح نون لفظی است که آنرا بعربی رب النوع خوانند **داربا** با بای
بالف کشیده مایحتاج و ضروریات را گویند **دارباز** بر وزن کارساز شخصی را گویند که چوب بلندی را در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند
داربام بر وزن ... نام شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه بپوشند **داربر** بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغی است سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دار
تک خوانند **داربرنیان** بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند **داربزین** با بای ابجد و زای نقطه‌دار بر وزن ماه جبین پنجره و محجری را گویند که پیش در خانه سازند و مطلق تکیه‌گاه را نیز گویند اعم از حجره
و ستون و دیوار و مانند آن **داربوی** بر وزن ماه روی چوبی است که از بهر بخور در آتش سوزند **دارخال** با خای نقطه‌دار بر وزن پارسال درختی که آنرا از جائی بکنده باشند و شاخ درختی نشانده را نیز گویند و برتبه درختی که
کاو از جا کنده باشند و در جای دیگر بنشانند **دار دار کردن** کنایه از دیر پائیدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد **داردان** بر وزن ناردان بمعنی تخمدان باشد و آن بیتی است که شاخهای درخت در آن فرو برند تا سبز
شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند **دار رومی** نام دوائی باشد که آنرا دار رومی گویند نافع لقوه است **دارزرد** با زای نقطه‌دار بر وزن لاجورد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند **دارسپنج** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد
دارسلامت کنایه از بهشت باشد **دارس** بر وزن خارس نگاهداشتن و محافظت کردن باشد **دارشش در** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت **دارشیشعان** با شین نقطه‌دار و عین بی نقطه بر وزن
آبریزگان درختی باشد بسیار خار دار و پوست آن بالفرفیون ماند لیکن از آن گنده تر و سرخ تر میشود اگر قدری از آن سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند درد را فرو نشاند و قدری از چوب آن بنمان بخور بگیرند فرزندی که در شکم
مرده باشد بیفتد و سنبل هندی را نیز دار شیشعان خوانند و دارشیعان هم گویند بحذف شین دوم **دارفرین** با فا در آخر رای قرشت بر وزن بانگین صفه و سکو و دکه را گویند که بجهت نشستن در پیش در خانه‌ها سازند و مطلق
تکیه‌گاه را نیز گفته‌اند **دار فلفل** معروفست آنرا گویند شکوفه و بهار فلفل است و بعضی گویند درخت آن تخم درخت فلفل باشد دار فلفل را دراز نیز گویند گرم و خشک است در سوم **دارکدو** بسکون ثالث چوبی باشد بلند که
در وسط حقیقی میدان برپای کنند و در قدیم کدوئی طلا و نقره از آن می‌آویخته‌اند و تیر اندازان سواره و تاخته کرده تیری بران می‌انداخته‌اند تیر هر کس بران میخورده است آن کدو را با اسب و خلعت باو میداده‌اند
و آنرا بعرف ... و آن چوب را بترکی قباق اقاجی خوانند **دارکوب** بر وزن خارکوب بزبان گیلان مرغی باشد که با منقار درخت را سوراخ کند **دارگوش** با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه‌دار بر زده
امر به نگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن **دارکیسه** بکاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه کیسه مانندی است که در بعضی از درختها بهم میرسد و در درون آن پر از پشه باشد **دارمک** با میم بر وزن ...
نوعی از مرد باشد و آن نیم سفید است و مرو جنبلی از ریاحین ... بلغمی را نافع است **دارنگ** بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی ... طبقی را گویند که گوشت بران نهند **دارنهال**
بکسر نون و های بالف کشیده و بلام زده چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند **دارنی** بکسر ثالث و نون به تحتانی کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار **داروبرد** با دال ابجد در آخر
بر وزن ساروبرد بمعنی طاق و ترنب گیرد دوار و گرد و فرد ... **داره** بر وزن چاره و بلیغه دایره را گویند و مخفف دایره است و هاله ماه را نیز گفته‌اند **دازه** با زای نقطه‌دار بر وزن تازه آن نیست که دو چوب بلند را
بر زمین فرو برند با اندک فاصله و چوبی دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن بنشینند و ترجمه لفظ هم هست **داس** بر وزن طاس افزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی منجل خوانند و خسهای
سر تیز را نیز گویند که بر سر دانه‌های گندم و جو می‌باشد و نوعی از دام است که آنرا دام گویند و دام مجیر هم هست و گیاهی است دوائی که آنرا بعربی سداب خوانند و هره را نیز گفته‌اند
و آن سلاحی است مانند داس و دسته درازی بهم دارد و حربه مردم گیلان است و استخوان ماهی را نیز گویند **داسار** بر وزن پاکار دلال را گویند و بعضی سمسار خوانند **داستار** با تای قرشت بر وزن پاسدار
بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعضی بیاع گویند **داستان** بر وزن پاسبان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند **داسخاله** با خای نقطه‌دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان
سبزی تره درو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز بدان بپیرایند و عصای سر کج را نیز گفته‌اند و بمعنی معشوقه هم بنظر آمده است **داسغاله** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای
سر کج و معشوقه باشد **داسکاله** بکاف بر وزن و معنی داسکاله است که مذکور شد **دسخاله** با خای نقطه‌دار بر وزن تریساله بمعنی داسکاله است که داس کوچک باغبانان باشد و عصای سر کج نیز گفته‌اند **داس**
زمین کنایه از ماه نو است و بعضی هلال گویند **دسغاله** با غین نقطه‌دار بر وزن و معنی دسخاله است که داس کوچک و عصای سر کج باشد **دسکاله** با کاف بر وزن و معنی دسغاله است و گفته شد **داس و دلوس** بضم

ثالث بمعنی سفله و دون نام است و بمعنی سفیه و ... دنی جاش و خاش و امثال آن و ... خارخس و خاشاک باشد مانند ... افگندنی و ضایع و ابتر و ... ابتاع ... تار و مار و تر و تازه ... بی نقطه ... و این کلمه از اتباع است ... لام و واو و سین بی نقطه زده

ثالث بفتح دال ابجد و لام ... داش بروزن فاش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند ... گویند که علمه بدان ... کنند

داسه بروزن کاسه خوشهای ... که بر سر آنهای گندم و جو ... گویند ... و بمعنی گلستان هم گفته اند **داشاب** بروزن داراب بمعنی ... **داشاد** بروزن آزاد بمعنی داشاد و عطا و بخشش و انعام باشد ... **داش خال** ... و عطار را نیز گویند **داشته** بروزن ... **داشخار** با خای نقطه دار بروزن ... **داشن** بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد ... داشن خال بمعنی اشخار ...

داغ بلندان کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن ...

بر ... ساکین ... **داغ** بروزن باغ معروف است بمعنی نشان هم آمده است ... نام شاعری که ... **داغ سر** باسین بی نقطه بروزن ... کاشغر کسی را گویند که ... سر ... بسیار ...

سپیا شدن ... **داغ شدن** ... خوانند ... **داغول** با واو مجهول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند **داغولی**

بودن ... **داغ گازران** نشانی باشد که بر کنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود ... **داغینه** بروزن ... **دال** بروزن بال پرنده ... است که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب گویند و حرفی است از حروف تهجی

بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس ...

دالان بروزن ... **دالانه** بروزن ... **دالبزه** بضم باء ابجد و فتح زای ... است که ...

که عرب ... **دالوزر** ... **دالوزه** ... **دال خال** با خای نقطه دار بروزن ...

بازیادتی ... **دالمن** بفتح میم ... **دال مینوفر** ... بروزن ... نیلوفر نام ...

و پیوند ... **دامس** ... بیست و یک قسم ... **دام** بروزن نام ... و هر چیز که جانوران بدان گرفتار شوند

و ... **دامغول** با غین نقطه دار و واو مجهول بروزن ... باشد مانند گردگان ... از اعضا و گلوی ... دم ...

... **دامک** بفتح ثالث بروزن ... جانوران وحشی ... گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقنعه و سرانداز زنان را هم گویند

دامگاه ... و کنایه از دنیا و عالم سفلی است **دامگاه ستور** بمعنی دامگاه ... **دامگاه گرگ** بمعنی ... **دامگاه ستور** ... عالم سفلی باشد **دامکشتر**

کنایه از ... **دامن باغی گرفتن** کنایه از ... **دامن بدندان** کنایه از ...

... **دامن بدندان گرفتن** ... **دامن بر افشاندن** کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و

اعراض کردن باشد **دامن خشک** کنایه از ... **دامن خورشید** کنایه از آسمان چهارم ... **دامن در پای افتادن**

کنایه از ... **دامن در کشیدن** کنایه از اعراض و اجتناب ... ترک صحبت کردن **دامن گیر** کنایه از ...

و کنایه از ... **دامنی** بروزن ... **دامود** بروزن ... بمعنی عفو و بخشیدن گناهی است ... **دام وز**

بفتح واو و سکون زای ... **داموغ** بروزن ... فریاد و فغان و ناله و زاری باشد **دامی** بروزن

جامی صیاد را گویند **دامیار** بروزن ... **دامیدن** بروزن ... **دان** ...

بروزن ... شده باشد **دان** بروزن نان مطلق دانه را گویند و مخفف دانه هم هست ... و امر بدانستن ...

بمعنی ... **دانای طوس** اشاره بفردوسی ... **داج ابروج** بفتح ثالث و همزه و ... و سکون جیم

اول ... **داج ور** بفتح ثالث و واو ... **داخ ور** ...

و ... **دانجه** بسکون ثالث و فتح جیم ... **داند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ... **دانتره**

... **دانش** بروزن نالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد **دانش پژوه** بکسر بای فارسی ...

بمعنی عالم و فاضل ... **دانشگر** با کاف فارسی بروزن ... **دانشور** بفتح واو

دانشگر صاحب و خداوند و دارنده ... **دانشمند** بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیاردان باشد **دانشی**

بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشگر است که دانشمند و دانا باشد **دانک** بفتح ثالث و سکون کاف ... مطلق دانه را گویند اعم از گندم و جو و ماش و عدس ... و بضم ثالث باشد

که ... از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آن ... گوسفند ... دوستان و خویشان و مصاحبان ...

و در ملک کن مهتر چارواداران را گویند **دانگانه** با کاف فارسی بر وزن یارانه آن باشد که جمعی جمع آیند و هر یک دانگی بدهند تا از آن سرانجام خوردنی با احتیاج آن سپهر کنند و بفتح ثالث اسباب
و متاع و کالا باشد **دانگو** با کاف فارسی بر وزن ... نوعی از غله باشد و دانش هفت دانه را نیز گویند و آن آشی است مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن **دانم** بفتح ثالث و سکون میم بمعنی ... باشد **دانوش**
بر وزن آغوش نام شخصی است که عذرا را ... دختر عذرا ... و قصه ایشان مشهور است و آنرا داراوش هم میگویند که حرف ثانی آن ... باشد بر وزن ... و داوش نیز گفته اند که حرف ثانی با ...
بر وزن اوباش و ... نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای حطی باشد **دانه چیدن** بمعنی چیدن دانه است از زمین و کنایه از سجده کردن ... و گدائی نمودن هم هست **دانه دان** بر وزن ...
ظرفی و جائی باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی پریشان و پراگنده و دانه دار هم آمده است و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن نشا جهای ... تا سبز شود و از آن جا بجای دیگر
نقل نمایند **دانه زن** با زای هوز بر وزن ... نوعی از ساحران و جادوگران باشد در هندوستان که دانه ارزن و جو و امثال آن را ... کنند و افسونی بر آن خوانند و بر کسی که خواهند زنند تا مقصود ایشان
از آن بر آید **دانه گانه** با کاف فارسی بر وزن دانه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد **دانه کردن** کنایه از پراگنده و پریشان ساختن باشد **داو** بر وزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد
و غیره باشد و زیاده کردن حصل قمار نیز هست ... زیاده می باشد چه ازدیاد آن بطریق طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا به بیست داو اول یکی است و دوم سه و سوم پنج و همچنین بطریق ... تا یازده که مرتبه نهم
اعداد است ... تا تمام میشود و دعوی کاری را نیز گفته اند و بمعنی فحش و دشنام هم آمده است و هر چینه و هر مرتبه ... که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند و آنرا دای هم گویند **داور** بر وزن
خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل ... را گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم کند و فیصل کند و بعربی حاکم گویند و در اصل دادور بوده ... بمرور ایام بتخفیف داور خوانده اند
شده و بمعنی ... نیز بنظر آمده است **داوردان** با دال ابجد بر وزن نافرمان نام دهی است که در طرف عربی یک فرسخی واسط واقع است و بمعنی ... خدادان و حاکم شناس باشد
داوری بر وزن لاغری جنگ و خصومت باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد هم آمده است **داو نیافتن** کنایه از ناشستن نقش ... باشد
داه بر وزن ماه کنیزک و پرستار باشد و ... ناکس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند **داها** بر وزن پاها ... **داهل** بضم ثالث بر وزن کاکل علامتی باشد که در
زراعت ... نصب کنند بجهت دفع جانوران ... تا جانوران ... داخل زراعت نشوند و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و نیز علامتی را گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند
تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند **داهم** بر وزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و آنرا داهیم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی هم گفته اند **داهول** بر وزن شاغول بمعنی ...
و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران ... در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی
داهم است که تاج مرصع باشد **دای** بر وزن لای هر چینه و رده و مرتبه را گویند از دیوار گلی **دایه شوهر** ... کنایه از کره زمین است و بعربی ارض خوانند **بیان دوم** در دال بی نقطه با بای ابجد
مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **دب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن ... را گویند و با بای فارسی ... را نامند و بعربی ... خوانند و ... بضم اول ...
خرس را گویند ... خرس ... که ... شده باشد ... عاقل شود **دبا** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول ... ثانی هم بنظر آمده است
دباب بضم اول بر وزن گلاب نوعی از ریحان است آنرا اسپرغم گویند و آن گرم و خشک است ... فواق را نافع است بفتح اول هم گفته اند **دبال** بر وزن ... میوه است که آنرا ... گویند **دباله**
بر وزن ... **دبداب** با دال ابجد بر وزن مهتاب ... شوکت شاه و عظمت را گویند **دبدبه** با بای ابجد بر وزن ... بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای ...
ذوالفقار ... **دبس** ... و سکون ثانی بسین بی نقطه ... خرما را گویند که ... **دبستان** بفتح اول بر وزن شبستان ... و مکتب خانه را گویند
دبستانی بر وزن شبستانی طفل ... **دبق** بکسر اول و سکون ثانی و قاف چیزی است ... مانند عسل ...
... گرم و خشک است ... **دبودا** بضم اول و ثانی ... و رای ... نوعی از اهل ... گویند
حرف ثانی ... هم بنظر آمده است **دبوس** بفتح اول بر وزن ... قلعه است در ماوراء النهر ما بین سمرقند و بخارا و بعضی گویند ... نام کسی است که آن قلعه را بنا کرده ...
و بعربی ... **دبوسک** بفتح اول بر وزن ... کلاغ را گویند و بعربی ... خوانند **دبوک** بفتح اول ...
بمعنی آخر ... که ... **دبوکی** بفتح اول و ثانی ... و کاف ... کلاغ ... و بعضی گویند ...
و آن ... آفتاب ... بطرف آفتاب ... **دبه در زیر پای شتر افکندن** کنایه از ... باشد
... **دبیر** بر وزن ... **دبیرستان** بمعنی دبستان است
... **دبیر فلک** کنایه از ... عطارد است **دبیقی** بر وزن ... نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت **بیان سوم** در دال بی نقطه با جیم
مشتمل بر ۲ لغت **دج** بضم اول و سکون ثانی ... و عسل و امثال آن ... **دجیج** بفتح اول ... صحرائی گویند و ...
... علف ... که آنرا ... گویند و آن سرد و خشک است ... **بیان چهارم** در دال بی نقطه با خای نقطه دار
مشتمل بر ... لغت و کنایت **دخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و ... است **دخت** بضم اول و سکون ثانی ... مخفف دختر ...
آن ... حصیر ... دختر ... **دخت** بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر ...

دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد دختر خم بمعنی دختر آفتاب است که شراب انگوری باشد دختر رز بمعنی دختر خم است که از شراب لعلی باشد و بمعنی انگور و دانهٔ انگور هم آمده است که بعربی عنب خوانند دختر روزگار کنایه از حوادث روزگار است دختره بروزن تنکده بکارت دختر را گویند و شیرینی باشد که [illegible] دختری بروزن کل [illegible] بمعنی دختره است که [illegible] بکارت است دخچن بروزن [illegible] مخفف [illegible] باشد و بمعنی اندوختن و جمع کردن [illegible] دخسندر بروزن [illegible] دختر شوهر [illegible] دخسته بروزن گفته مخفف [illegible] کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است دخدار بفتح اول و دال بی نقطه بروزن [illegible] چادر سیاه و سفیدی را گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند معرب تخت دار است [illegible] خواب باشد دخش بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله باکسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند دخم بروزن تخم سردابه که مرده را در آن نهند دخمه بروزن تخمه بمعنی دخم است که سردابهٔ مردگان باشد و صندوقی را نیز گویند که [illegible] دگور خانه گبران خصوصا [illegible] بعربی [illegible] خوانند دخمهٔ زندانیان کنایه از آسمان است دخمهٔ فیروزه بمعنی دخمهٔ زندانیان است که آسمان باشد [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] در بفتح اول و سکون ثانی [illegible] در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند [illegible] بر صد باب [illegible] و آنرا سحر [illegible] در بروزن [illegible] کرانرا توت [illegible] گویند [illegible] درا بروزن [illegible] و جرس باشد [illegible] است در آب فروشدن کنایه از نابود شدن و معدوم گردیدن باشد دراد [illegible] کاری [illegible] دراره بروزن [illegible] رسند دراز بروزن [illegible] کوتاه باشد درازخوان بروزن [illegible] درازدستی کردن کنایه از غارت کردن [illegible] درازدم [illegible] سکون [illegible] گویند [illegible] دراز دنبال بضم دال [illegible] درازنشمه [illegible] جستی [illegible] درازکار کنایه از شخصی است که [illegible] درازنا بانون بروزن [illegible] محل درازی را گویند درازنفس کنایه از [illegible] دراستین کردن کنایه از تصرف کردن [illegible] دراسیح [illegible] درافتادن کنایه از خصومت و جنگ و نزاع کردن باشد درافش با سین بی نقطه بروزن [illegible] درافوع [illegible] باشد [illegible] درافیطس [illegible] درانک بانون بروزن [illegible] درانگشت آوردن کنایه از حساب کردن باشد درامی بروزن سرای [illegible] زنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگو [illegible] که بعربی [illegible] خوانند دراید بروزن [illegible] درایش بفتح اول [illegible] درایند بروزن [illegible] سراینده است که گوینده و آواز کننده باشد [illegible] درآییدن بروزن سراییدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد درآینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب [illegible] در جام شراب درباب بفتح اول و سکون ثانی [illegible] دربار رحمان رفتن کنایه از [illegible] دربافی شدن کنایه از [illegible] گردیدن و آخر شدن [illegible] دربافی کردن کنایه از [illegible] دربان فلک کنایه از آفتاب و ماه است دربای بروزن [illegible] بمعنی ضروری و محتاج [illegible] دربای افکندن کنایه از [illegible] دربای سیل انداختن کنایه از [illegible] دربایست بروزن [illegible] بمعنی [illegible] که احتیاج و ضرور [illegible] دربش [illegible] دربرلش [illegible] گفته اند دربس [illegible] نشستن کنایه از [illegible] درپشم کشیدن کنایه از [illegible] دربند بروزن [illegible] نام قلعه است [illegible] درپوست افتادن کنایه از [illegible] درپیچ [illegible] و عفو [illegible] درپی [illegible] بروزن [illegible] درتاج بانای [illegible] عاشق [illegible] درتش [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] درج بضم اول [illegible] که [illegible] در کاغذ [illegible] نوشته شده باشد [illegible] معشوق است درج [illegible] درج دهقان کنایه از کتاب تاریخ است [illegible] درج تنگ کنایه از دهان معشوق است

و در جگر گل گرفتن کنایه از زیر خاک کردن باشد **درج گهر گشودن** کنایه از سخن خوب نقل کردن باشد **در جوال شدن** کنایه از فریب و دغا خوردن باشد **در جوال کردن** کنایه از دغا
و فریب دادن باشد **درخت سنبه** بضم سین بی‌نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده‌ایست سبز رنگ که بمنقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ کند **درختک دانا** بکاف نام درختی است که بهر
جانب که آفتاب بگردد برگهای آن هم بجانب آفتاب باشند و بعضی گویند درخت قواق همانست **درختنه سنبه** بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را بمنقار سوراخ میکند و درخت سنبه هم آمده است
که بعد از فوقانی تحتانی باشد **درخر کمان کشیدن** کنایه از گرفتاری محنت و مشقت باشد که نجات از آن دشوار بود **درخش** بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه‌دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند
و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده‌ایست در شهر ارمینیه و بانی آن آتشکده اسفندیار بوده و او را اسفندیار گویند و در کتب تواریخ معلوم شد که بعضی گویند شهر ارمینیه و شیراز را او بنا کرده است و نام دهی است
از ولایت قاین قهستان و در آنجا گلیم را خوب میبافند و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد و بمعنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم
هست و بفتح اول و ضم ثالث که بمعنی درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته‌اند **درخشان** بضم اول بر وزن سخندان بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد **درخشیدن** بمعنی تابیدن و پرتو افکندن
باشد **درخط شدن** کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را نیز گویند **درخف** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند **درخواه** با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس
و درخواست باشد و از این معنی هم هست یعنی کسی که گدا و گدائی کننده را نیز گویند **درخود گریختن** کنایه از گرد آوری خود کردن باشد **درخور** بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و درخورشید و طعام
باشد **درخورد** با واو معدوله بر وزن شب گرد بمعنی درخور است که لایق و سزاوار باشد **درخوش** با واو معدوله بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد **درخون شدن** کنایه از قصد کشتن و اراده بخون کردن باشد
درداب بر وزن گرداب ستنبویه را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه بخربزه **دردار** بر وزن سردار نام درختی است که بشیار می آورد و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سفیدار است و
نیکبی آن در خانه و امر در بسیار و فاعل درد آورنده و دزبان **دردخوار** بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار مردم فقیر و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض گویند **دردشت** بکسر ثانی و فتح رای قرشت
نام محله‌ایست در صفاهان **دردمن** با میم بر وزن کفش‌کن مخفف درد منده است که مردم افتاده و دردناک و خاکسار باشد **دردمه** بر وزن سرمه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد
دردور بضم اول و ثالث بر وزن پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند عربی است **درده** بضم اول بر وزن مرده دردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد **دربخش** بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن
خوب لطیف گفتن باشد **درز** بر وزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گفته‌اند **درزاده** بفتح اول و دال ابجد تخته باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر رود و آنرا
درزاده آسیا نیز گویند **درزبان داشتن** کنایه از آنست که سخنان ناقص و نالایق در حق کسی گویند **درز کردن** کنایه از فاش گردیدن و آشکار شدن باشد **درزمان** بفتح اول و ثانی بر وزن بلکران رشته و ریسمانی باشد که
در سوزن کشند **درزن** بر وزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند **درزند** بر وزن فرزند جائی بسیار خار و خس را گویند اعم از جنگلگاه و مسلخ **درزه** بر وزن برزه توده و پشته علف و خار و خاشاک
باشد و بمعنی زر نیز هست که خاک و دخته باشد و دختر را نیز گویند و بمعنی اول با زای فارسی هم آمده است که درژه باشد **درسار** با سین بی‌نقطه بر وزن اعیار دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه کشند چنانکه در قلعه و خانه
نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه بیاویزند و بمعنی درگاه نیز آمده است **درساره** بر وزن گهواره بمعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و بمعنی کبیجی آن نیز در بریده است چه سار
را گویند **درسیوز** با یای فارسی بر وزن فیروز نام از سیوختن باشد که بمعنی فرو اندرون کردن است یعنی در اندرون کن **درست** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و
بمعنی درهم و دینار و زری باشد که با شهر فی تمام دارد و بعربی طازجه خوانند و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست **درستان** بر وزن نگدان شاگردانه باشد و آن درمی چند است که بعد از
اجرت بشاگرد دهند **درستاران** بفتح اول و ثانی بر وزن پرستاران بمعنی درستان است که شاگردانه باشد **درستر** بفتح اول و ثانی بر وزن بستر بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرائم و بخشیدن گناه باشد **درستی**
بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفتی نام دختر انوشیروان است که در حباله بهرام بود و بکسر ثالث بر وزن مفلسی هم آمده است و با این معنی با شین قرشت نیز گفته‌اند **درسخوان** با واو معدوله بر وزن سخت‌جان شاگرد را گویند و
شخصی که پیش کسی چیزی بخواند **درسه** بر وزن عرصه بمعنی درستر است که بخشیدن و عفو باشد **درش** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه طویله
اسپان را گویند **درشت پسند** کنایه از مردم کثیف طبع باشد **درشته** بر وزن و معنی درسته است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد **درشی** بفتح اول و ثانی بر وزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک
دراز باشد **درعرق شدن** کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده شدن باشد **درغ** بر وزن بق بندی را گویند که در پیش آب بندند **درغال** بر وزن بقال بمعنی آن آلوده باشد **درغاله** بر وزن
پرگاله راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند و فرجه میان دو کوه را نیز گفته‌اند **درغان** بر وزن مرجان نام شهری است در حوالی سمرقند **درغست** بر وزن بدمست هرزه و نامعقول را گویند **درغلبکن**
بالام و بای ابجد و کاف بر وزن هیچ کسی را گویند که پنجره دار باشد و بعضی دری را گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب پنجره نمایان نباشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی پنجره است و بضم ثالث
و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است **درغلبکین** بضم ثالث با زیادتی تحتانی میان کاف و نون بمعنی درغلبکن است که در پنجره دار باشد و با بای فارسی ساکن هم درست **درغم** بر وزن شلغم نام موضعی است که آنجا شراب
خوب میشود و شراب درغمی منسوب بآنجاست و نام نغمه‌ای باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و بمعنی کیمیای آن در اندوه باشد **درغوری مونی شدن** کنایه از برآمدن و ضایع شدن باشد
درغیش بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست **درفش** بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا و شین قرشت افزاری است کفشدوزان و امثال
ایشان را و علم را نیز گویند که در روز جنگ برپای کنند و برق را نیز گفته‌اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزیکه درخشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای دستار و خود کنند ترکی
دولغه گویند بیجیت **درفشان** بر وزن درخشان بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست **درفش کاوان** با واو و بالف کشیده علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر
و شرح آن در اختر کاویان مذکور شد **درفش کاویان** با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاوانست که علم فریدون باشد **درفشه** بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر

باشد **درفشی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی کشیده خواهر ساختن و علم کردن باشد **درفشیدن** بروزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور شدن و بمعنی لرزیدن هم آمده است **درفلان**
گسیختن کنایه از پناه بردن بکسی باشد **درفنجک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده آن چیزی که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند **درقه** بفتح اول
و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زره باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی سپر هم بنظر آمده است که بعربی جنه گویند **درک** بفتح اول بروزن فلک دستار چه را گویند که در رومال … باشد و بمعنی بجای حرف
ثانی … لفظ دارسم آمده است و در عربی بمعنی مال باشد **درکاله** بروزن تبرخاله … را گویند و بعضی … را گویند که در زیر ناودان در سینه بندند **درکجا می خورد** بمعنی این است که بکجا می آید و بکار
در خورد است یعنی نمی آید **درکشیدن** کنایه از نوشیدن و آشامیدن و محو کردن و رد نمودن باشد **درگ** با کاف فارسی بروزن خرگ درد و دیگر را گویند **درگلال** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف
فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکاله است که زیر ناودان باشد و آن در هوای سر در بشکل مخروطی بسته شود **درلک** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه خفتین کوتاه آستین را گویند
در لوزینه سیر خوردن کنایه از فریب خوردن و گردن کاری باشد که عیش کسی را منغص سازند و بمعنی شادی غم پیش آمدن هم هست **در لوزینه سیر دادن** کنایه از کاری باشد که عیش
کسی را بسم آلایند و فریب خوردن کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند **درلیک** بفتح اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلک است که قبای تنگ و آستین کوتاه باشد **درما** بروزن سرما
خرگوش را گویند **درمان** بروزن فرمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر باین معنی هم هست **درمسیلا** بکسر اول و فتح سین بی نقطه دارالضرب و ضرابخانه باشد **درمگزین** بضم کاف
فارسی صراف را گویند **درمل** بروزن بلبل غله را گویند که نو رسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند **در میان بودن** بمعنی در رهن و گرو بودن باشد **درن** با نون و حرکت
غیر معلوم زرا را گویند و آن جانوری باشد که خون اعضای آدمی بمکد و گویند اگر او را خشک سازند و در خانه بخور کنند هر شپشه و گوری که در آنجا باشد بکشد و باقی نماند **درند** بروزن سمند
بمعنی شکل و شمائل و صورت مانند و نشان باشد چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک سان و فلک مانند **درنگ** بروزن فرهنگ صدائی باشد که از نواختن تار و کوس و تار ساز و شکستن چینی و
آبگینه و امثال آن بر آید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است بدرکات ماتم بازماندگان و تقید
تقیدات و همین محبوس بودن **درنگیدن** بکسر اول بمعنی درنگ کردن است که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر کردن باشد **درنورد نهادن** بفتح نون و واو کنایه از در هم پیچیدن و پنهان کردن
و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد **درنه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ شمشیر آبدار را گویند **دروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد
و سرنگون آویخته و نگون و باژگونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و محتاج را هم گفته اند که درواست باشد و نام فرشته است و کنایه از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین بزرگان
هندوستان است و بمعنی درست و تحقیق هم آمده است و دروای با اضافه تحتانی نیز گفته اند **درواخ** بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت بهم رسیدن از بیماری باشد که بعربی افاقه است
گویند و بمعنی شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی الیقین و تحقیق هم هست که نقیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است و بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته اند …
درواز بروزن خرواز بمعنی درواست که ضروری و محتاج باشد و سرگشته و سرنگون و حیران را هم گویند **درواژ** بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی درواست که ضروری و محتاج
بودن و بمعنی سرنگون هست هم **دروازه گوش** کنایه از سوراخ گوش باشد **دروازه نوش** کنایه از دهان باشد که عرب فم خوانند **دروازه هزار گام** میلهائی باشد که بر دو طرف راه از برای
نشان از سنگ سازند **دروانه** بروزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بر آن گذاشته بالا روند و بر آیند **درواه** بروزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد **درواسیت**
بروزن … بمعنی درواست باشد که ضروری و محتاج است **درولطارسن** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کسر لام و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه و سین ساکن و نون … بلغت یونانی …
مانند خس و آن بیشتر در درخت بلوط بهم پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید است **درود** بروزن سرود بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت
و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی ماضی و درویدن باشد یعنی غله را درو کردن و با واو مجهول چوب و تخته باشد و چوب تراش را
ازین جهت درودگر خوانند **درودن** بروزن بسودن درو کردن و بریدن غله باشد و درویدن هم باین معنی است **دروش** بضم اول و واو مجهول بروزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ
میگشایند و بعربی مبضع خوانند و با این معنی بفتح اول هم گفته اند و با واو معروف بعربی داغ و نشان را خوانند و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که نیزه و امثال آن نشانها باشد و علم و رخت را هم گفته اند
نیز گویند که در روز جنگ بالای خود و امثال آن و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است **درونیقون** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده و بنون زده … و بعضی گویند
یونانی است بمعنی نباتی که بدرخت ستون ماند لیکن از آن کوتاه تر میباشد و برگش درازتر و بزرگ تر بود … بمقدار … کوچک میباشد و طعم آن … است اگر زیاده خورند سم باشد … **درون**
بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند **دروگر** بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله … درو میکند و او را بعربی حصاد خوانند **درون**
بفتح اول بمعنی اندرون باشد و نام شهری است هم در خراسان ما بین … و نسا … و بضم اول بمعنی غله را گویند و دعائی باشد که مغان در ستایش خدای تعالی آذر خوانند و بر خوردنیها بدمند و بعد از آن بخورند و هر چیز که بر آن
درون خوانده و دمیده باشند گویند … و هر چه نخوانده باشند … یعنی ناخوانده … با تحتانی و شین … و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازند **درون پرور** کنایه از حسد … باشد و کسی … گویند که
دل … **درونج** بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب … است که دوائی باشد بشکل عقرب … اگر … در میان جامه … بگذارند …
ایمن باشد و اگر …
… زند و پازند **درون دل** کنایه از اندرون … **درونک** … **درونه** بفتح اول … کمان حلاجان … باشد

شاید از قرب و معنی در دن هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس و قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول هم بدین معنی آمده است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد **درویزه** مدور دیزه با زای فارسی بر وزن و معنی دریوزه است
بر وزن تخفیفه بمعنی دریوزه و گدائی باشد **درویش سلطان دل** اشاره بسرور کائنات است که پیغمبر ما صلوات الله علیه وآله وسلم باشد **دره** بفتح اول و تشدید ثانی شکنبه گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان
دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز همین معنی دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و از آنجا خوب می‌آید و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بهم بدوزند یا بهم بتابند
و گناهکاران را بدان تنبیه سازند و تازیانه و دوال باشد که دوال مقاره و ابدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان هم آمده است و بکسر اول بعربی آلت ضرب زدن را گویند **دره آسمان** کنایه از کهکشان است و آن را بعربی مجره خوانند
درهام بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن نقره‌ای است سکه زده و مقدار آن معروف است **درهشته** بر وزن سرشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **درهم بغلی** مشهور است و آن زری بوده منسوب به اس یهود
که او را راس البغل میگفتند و آن زر را یکدست گفتند و بعضی آن مقدار که چون دست آهن سازند و آب کف برریز برابر باشد **دری** بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آن ببعضی الفصیح تعبیر کرده
اند و بعضی گفته‌اند که در آن لغت نقصانی نباشد و دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال اینها پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و
مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طائفه بر آن اند که مردم درگاه
کیان بدان تکلم می شده اند و گروهی میگویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آن را دری
نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک بدین زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام گور و دری بدان سبب خوانند
که هر کس از خانه خود بیرون آید بدین زبان حرف زند و این وجه خوبی است چه بر هر تقدیر که فرض کنند آن را وضعی می باید و وضع آن را نسبتی در کار است و منسوب به دره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و بدین اعتبار
خوشخوانی هم میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **دریا** معروف است و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود است
دریاب بر وزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن است یعنی فهمیدن هم هست **دریابار** با بای ابجد بر وزن پهناور دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی
را نیز گویند که بر کنار دریا باشد **دریاک** بر وزن و معنی تریاک است که افیون باشد و رفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است **دریاکش** کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود
دریانوش بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خواری است که زود مست نشود **دریای اخضر** کنایه از آسمان است و نام دریائی هم هست **دریای بصره** کنایه از پیاله بزرگ پر شراب
باشد **دریای سائله** کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و شراب را نیز گویند **دریای لعل** کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد **دریای قیر** کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی
باشد **در یتیم** کنایه از مروارید بزرگ است که یگانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله نیز هست **دریچ افتادن** کنایه از آن است که کسی در مقام خرابی و استیصال
کسی شود **دریدان** بضم اول بر وزن بریدن بمعنی دریدن باشد که بریدن خلاصه است و بفتح اول بمعنی پاره کردن باشد **دریغ** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه‌ایست که آن را
در مقام تاسف و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کردن بر تقصیرات گذشته باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **دریکان** با ثالث مجهول و کاف فارسی بر وزن حریفان نوعی از اعمال
و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجان است **دریواس** با ثالث مجهول و واو بر وزن بلیناس چارچوب خانه را گویند و گرداگرد خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبیکه در پس در اندازند تا در گشوده
نگردد و بکسر اول هم آمده است **دریوز** بر وزن هر روز بمعنی دریوزه است که گدیه و گدائی باشد **دریوزه** بر وزن هرزوزه بمعنی ریوزه است که گدیه و گدائی باشد **دریوش** بر وزن خرگوش گاو دوش و
سکمین را گویند **بیان هفتم** در دال ابجد با زای نقطه‌دار مشتمل بر ده لغت **دز** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم بدین معنی آمده است
دزافتا بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه‌ایست که شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **دزدار** با دال ابجد بر وزن
بسیار کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند **دزدافشار** شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد **دزد افشره** بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه بمعنی دزد افشار است که مدد
و معاون و شریک دزد باشد **دزدم** بفتح اول بر وزن زمزمه سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشد **دزک** بر وزن فلک دستار را گویند که مندیل و روپاک است
و بعضی دستارچه گفته‌اند که دستمال و روپاک باشد **دزمار** بضم اول بر وزن گلزار نام جائی است که کان سرب آنجا است و کان لوتیا از لاجورد و هم متصل بآنجاست و آن را لاجورد دزمار گویند **دزمندیس** بکسر اول
و دال ابجد بر وزن فرنگیس بمعنی سهماده و ظاهر و گویا باشد **دزهوخت** بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح بواو رسیده و تای قرشت قبله یهودیان باشد و آن ایلیا است و ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم اول هم آمده
است و بسکون ها بر وزن سیرغم هم گفته اند و بتخانه را نیز گویند و با زای فارسی هم آمده است **بیان هشتم** در دال ابجد با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت **دژ** بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و خوی
و خشم و قهر نیز هست و چسبیدگی را نیز گویند و بمعنی بد و زشت هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است **دژآباد** با بای ابجد و دال بر وزن شهرابات بمعنی خشمگین و خشم آلود باشد **دژآگام** با کاف فارسی بر وزن لالام خود سر
را گویند و بمعنی ناپاک و بدکار هم آمده است **دژآگامه** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژآگام است که ناپاک و بدکار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است **دژآگاه** بمعنی دژآباد است که خشمگین و خشم آلود باشد
و بداندیش و تند شده را نیز گویند و کوتوال و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند **دژآگه** مخفف دژآگاه است که خشمگین و قهرناک و بداندیش و کوتوال قلعه باشد **دژآلود** بر وزن گل آلود بمعنی خشمگین و سهمناک و قهرآلود باشد **دژ
آلون** بر وزن ... بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد و در مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از زا و الف نوشته بود که دژالوان باشد **دژانگاه** با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است که خشمگین و
تند و قهرناک باشد **دژآهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و بدکردار باشد و بمعنی تیر تخش و تروبین که سنان کوچک باشد هم آمده است **دژآهنگ** با کاف فارسی
بر وزن و معنی دژآهنج است که بدخوی و بدکردار و خشمناک و سهمگین و تیر تخش و تروبین باشد **دژآهنگ اعرابی** ... که او سیاهی بنجا گریخته بود **دژبر** بفتح بای ابجد بر وزن ... بمعنی زشت خوی و ... خشم آلود

و همگنان خاص طبع و حجی باشد و بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی هم آمده است **درزاران** با بای ابجد و بای فارسی جمع درز است یعنی بخیه‌های جامه و بیابان شود **درمرد**
بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت … و سالک حنظل … و گروه … **درسنه** بفتح اول … **درسه** بکسر اول و ثالث …
فارسی باشد و سکون ثانی و یای … گویند که در میان گوشت … حیوانات … بعربی غده … **درشیم** … اول و ثالث … با معنی …
… گفته اند … **درشیم** … **درخی** …
گفته اند **درخی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی … **درخیم** بکسر اول … بفتح اول و ثالث … و جوهر …
بدطبیعت … بر وزن … قلعه … **درک** … اول و ثانی و سکون … کردن همراه رفتن
بر درست … باشد … سلیمان … اول … **درکاک** بکسر اول بر وزن … گوید و آن جنسی
باشد … بفتح اول … **درکام** بر وزن اکرام … خشمناک … **درکامه** بکسر … خشمناک …
و پرهیزکار … **درم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم … افسرده و غمگین … و اطلاق کنند و معنی
سیاه و تیره و تاریک هم آمده است **درمان** بکسر اول بر وزن … **درن** بفتح اول و فتح ثانی … بکسر اول
… بضم اول … **درنا** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون … خشمناک … **درواخ** بفتح اول و سکون
ثانی و واو و الف … **درواخ** … **دروان** … بمعنی حسرت …
… **دره** بفتح اول … **درهخت** بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی … بیت المقدس گویند
درهخت کنک با کاف فارسی … بیت المقدس … **دریوج** بفتح ثالث … بیت المقدس …
… بکسر اول … **دریوس** بر وزن … بیت المقدس … **دریوت کنک** …
… بیت المقدس … **دریان** بضم … **دس** بفتح اول و سکون ثانی …
… بکسر اول … **دست** … خوانند
دست معروف است … بمعنی … قدرت و توانائی … و یک چیز تمام را هم
… دستار … سلاح …
… طرز و روش … و قانون …
هم هست … شکاری …
… آمده است **دستا** بر وزن … **دست ابرنجن** بفتح …
دستاد … **دست** بفتح دال ابجد و سکون سین … **دستار** بر وزن …
بر وزن … **دستار بندان** کنایه از سادات و صدور و نقباء و علما و فضلا و قضات و مفتیان … و امثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمائم خوانند **دستارچه** بر وزن … **دستارچه ساختن** کنایه از …
… **دستارخوان** … **دستار سر گرفتن** کنایه … **دست**
دستاسنگ … **دستافشان** کنایه … **دست افشاندن** کنایه از رقاصی کردن … **دست**
افکن با کاف بر وزن … **دستاموز** … **دستان**
بر وزن بستان جمع دست … نام زال … و مکر و حیله … و افسانه … گویند و نام …
و نام موضعی است … **دستانبویه** … شمامه خوانند …
… **دست انداختن** کنایه … **دست انداز** …
… غارت و تاراج … **دستان زند**
بازای … بر وزن … نام زال … سیمرغ این نام نهاده است … **دست اورنجن**
باواو … **دست آویز** بر وزن … همراه آورند …

وسیله سند عطای خود سازند و بمعنی دراز کشیدن و دست بچیزی زدن و آن را پشت و پناه خود ساختن و تکیه بران کردن هم آمده است **دست با پادشاه** کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد
دست با کسی الگوید کنایه از آنچه در دست داشته باشند همه ایاز و تمام کند و بمعنی بست نیز هم آمده است که تعدی حوالی حساب شخصی نیز گویند و در شطرنج و نرد بهر الیتی و مهره که دست نهد همان را
بازی کند **دست پاک** کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزگار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند **دست بدندان کندن** و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن
و پشیمانی باشد **دست بر آوردن** کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن باشد و ترتیب کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد **دست بر کش زدن** کنایه از خودآرائی باشد یعنی آرایش
و زینت کردن و خود آراستن **دست برنجن** با جیم بر وزن دست بستن مخفف دست برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند **دست برد** بضم بای ابجد و سکون اول و دال
بی نقطه بازی و گرو بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری ها در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابکدستی و نوبه بازی دادن هم هست **دست بر دهان**
و دست بر دهان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد **دست بر دهان بردن** کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن باشد **دست بر سر** کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد **دست برنجن**
و ستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند **دست برون کردن** بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست دادن هم هست **دست بس** بفتح بای
فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و حصلی را نیز گویند که قماربازان در آخر بازی یکدیگر دهند و مسندی را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندهای دیگر کمتر باشد **دست بسته** کنایه از بخیل و مسین باشد و قمارباز کم بازنده را نیز گویند
دست پسین بمعنی دست بس است که داو آخر قمار و غیره باشد **دست بشاخ زدن** کنایه از متشبث شدن یا بو هم رسانیدن مراد و مطلب و بی اختیار کردن باشد **دست بلیسه عشق**
بدروازه اشاره بحسبی است که در رسائل بهتر از عشق و محبت اند **دست بند** بند لعل و مروارید و امثال آن را گویند که زنان بر رشته کشند و بر دست بندند و حلقه سوم دهان جانوران باشد ایستاده یا نشسته
و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست **دست پیش داشتن** کنایه از منع کردن و دست بار داشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدیه و گدائی کردن هم هست **دست پیمان** اسبابی
را گویند که داماد بخانه عروس میفرستد و مهری را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آن را مهر موجل خوانند و معرب آن دستفیمان است **دست تو بر سر من** کنایه از آنست که هر چه از النصیب و بهره بسر من آید
نصیب شود **دست خط** آن دست نرد و شطرنج باشد که در آن شرط و گرو بسیار کرده باشند و سندی را نیز گویند که در آن نعمتی یا مضرتی باشد **دستخوان** بر وزن استخوان بمعنی سفره و دستارخوان و پیش انداز
باشد **دست خوش** بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی مسخرگی باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیردست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود **دست**
خون بکسر ثالث بر وزن سرنگون بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته گرو بر سر خود یا یکی از اعضای خود بسته باشد و حریف بشمشیر کرده داور بیهوده گشته باشد و سند
حکومتی را نیز گویند که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود و بسکون ثالث بر وزن لعل گون هم هست **دست دادن** کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن و آرام گردیدن و منقاد گشتن باشد **دست**
در آستین داشتن کنایه از فارغ بودن از کارها است **دست در آستین کردن** کنایه از باز داشتن و منع کردن و انکاری **دست در کیسه زدن** کنایه از جوانمردی کردن است یعنی
بخشش و حاتمی نمودن **دست دست** **دستا و دست** کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد **دستر** بر وزن کم تر آره کوچکی را گویند که بیک دست کار فرمایند و بمعنی دس کوچک و دندانه دار هم آمده است **دست**
راست معروف است و کنایه از وزیر اعظم هم هست **دست رس** بفتح رای و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و سامان باشد **دسترنج** بفتح رای و سکون نون و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت
باشد و کاری را نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند **دستره** بر وزن اسخره بمعنی دستر باشد که دس کوچک دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است **دستزن** با زای هوز بر وزن کفش کن کنایه از مردم نادم و
پشیمان باشد و صاحب طرب و سرود گوی خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی نزند و متوسل بکسی نشود **دست سنگ** با سین بی نقطه بر وزن هفت رنگ بمعنی ستاسنگ است که فلاخن باشد **دست سوزه**
بر وزن هفت روزه دختری باکره باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند **دست شستن** کنایه از ترک دادن و نا امید شدن باشد **دست شکسته** معروف و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش از
وجه هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و امثال آن نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم ندانند **دست صاحب کردن** کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد **دستغال** با فا بر وزن اختلال اغاره و ابتدای سودا یعنی
سودای اول باشد که اصناف و اهل صنعت کنند **دستکار** با کاف بر وزن دستیار هر کار و دست کار را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه بهر کس که کنند گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و فرمان
و نقش کار نامه را نیز گویند که بر دیوار با جیتیا (?) و برگشته نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم و بمعنی بیت و جای یک جلد هم آمده است **دستگاه** بر وزن تختگاه بمعنی قدرت جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد
دستگاه وجود کنایه از قوای عشره است که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **دست گزا** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از مدد کار و معاون باشد
دست گزن بر وزن جشنگزن (?) مطرب سازنده و سرود گوی خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند **دست گزیدن** بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدن است چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی ندامت
و افسوس خوردن **دستگزین** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار تحتانی رسیده بر وزن ده اسپیت (?) الگویند که اسب کتل است و هر چیز که آن را انتخاب کرده باشند و کنایه از صحبت (?) که شیوه خواهد در مسند و صدر مجلس نشیند **دستگش**
بفتح کاف و سکون شین قرشت تا آنرا بانبار الگویند و آن شخصی باشد که دست کوران را گرفته بهر جانب جی دوبالم (?) گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر گرفتار و زبون و زیردست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط و آنچه در دست گرفته نگه دارند همچو کباده
و کمان و چرخ و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم هست و تخصیص چرغ و شاهین نگاه دارد و شکار کردن میر ساند و بچه سگ شکاری که او را دیده او را در حضور مجلس تربیت کرده باشند و گره اسب را بمعنی را نیز گویند
دست گشادن معروف است و کنایه از جوانمردی هم هست و بخشش باشد **دست گشتی** بمعنی دست مالیدن و لاسه کردن باشد و گدیه و گدائی را نیز گویند **دست گشیدن** بمعنی دست مالیدن و لاسه کردن باشد
و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود **دست کفچه کردن** کنایه از گدیه و گدائی کردن باشد **دست کله** بفتح کاف و لام چیزی
باشد از جرم بافته یا از ریسمان تافته که دستهای سپاه یا بدان بندند و بمعنی شبه و نظیر هم آمده است **دست گندیدن** کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد **دستگه** بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دسترس و سامان

و علم باشد **دستگیر** بر وزن سربزیر یعنی مددگار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول امر هم آمده است **دستلاف** بفتح اول و لام بر وزن شعرباف بمعنی دعوای اولی
که بهتان داران حرفت و اصناف کنند و آنرا استفتاح و بیارک انند **دستمال** معروف است یعنی هر چه بدست بمالند و پارچه مندیل و دستمال را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون
باشد **دستمرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مددگار باشد **دستمردی** بر وزن رنگرزی یاری و مددگاری و شفاعت و اعانت را گویند و بکسر ثالث کنایه
از قدرت و قوت باشد **دستمزد** بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند **دستموزه** بر وزن
هفت روزه بمعنی تحفه و ارمغان و دستاویز باشد **دستگشت موسی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **دستنبوی** گلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند
و آنچه از لخلخه و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بعربی شمامه گویند و میوه که بجهت بوییدن بدست گیرند عموماً و نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصاً **دستنبویه** بفتح
تحتانی بمعنی دستنبوی است که شمامه عطریات و هر میوه که توان بوئید و بوییدنی مخصوص باشد **دست نشان** کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست
دست نماز وضو را گویند که آشستن دو دستها و مسح کردن سر و پا باشد **دست نمودن** کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند و مجالس نمودن را نیز گویند **دستوار**
با واو بر وزن دستیار عصای پیران را گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است و دست برنجن را نیز گفته اند که دستینه زنان است و چوبدستی کنده و سطبر شبانان نیز هست و هر چیزی پاره که بمقدار
دستی باشد **دستواره** بر وزن لعل پاره بمعنی دست مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد **دستوانه** بر وزن سرخانه صدر و مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند
آهنین مردان را نیز گفته اند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی قفاز با قاف و زای نقطه دار بر وزن حفاظ خوانند و بترکی قولچاق گویند **دست و بازو زدن** کنایه از طلب کردن
بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندن هم هست **دستور** بفتح اول بر وزن مستور وزیر و نیز معنی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند را هم گویند و آنکه در نشست مهمات با او اعتماد کنند
و دو قاعده باشد و چوب کنده درازی را نیز گویند که بعرض بالای کشتی اندازند و میان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند
و پیشوای مغان زرتشت را هم میگویند یعنی هیربد و موبد که دانشمند و خادم بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در و مایحتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی
گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست **دست ورجن** با جیم بر وزن قصد کردن بمعنی دست برنجن است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد **دست ورنجن** بر وزن [illegible] بمعنی
دست برنجن است که دستینه طلا و نقره زنان باشد **دستوری** بر وزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرکاوی هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند چنانکه شخصی یک من انگور
خریده سیمی بسر آن بگیرد **دستوم** بر وزن مخدوم به معنی نام است که آن ثبات معانی در لفظ انسانی باشد **دسته** بفتح اول بر وزن جسته یار و مددگار جماعت مردم را گویند و قبضه کارد
و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل کنند و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاه با یکدیگر می بندند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و بی ادب مردم را گستاخ
گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند **دسته چلک** بجیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی چلک است و آن دو پارچه چوب باشد که اطفال بازی کنند یکی را بقدر یک وجب و دیگری
کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بعربی چوب بزرگ را مقلاه و کوچک را قله خوانند **دستی** بر وزن مستی ظرفی که آنرا بدست گیرند و دشت معرب آن و مسیح است بمعنی یاری مددگاری باشد و بمعنی
طلب هم هست یعنی دستی ده **دستیار** بر وزن بختیار بمعنی ممد و معاون و کمک کننده و یاری دهنده و شاگرد و زیر دست باشد **دست یافتن** کنایه از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمراد رسیدن و عادت شدن باشد
دستینه بر وزن سکینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بدست کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آن را گویند و مهری که بدست خود نویسند در توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر
کتاب الحاق کنند بجهت نام خود و تاریخ اتمام و غیره **دسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن میکشند و با نیز بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است **دسکره** بر وزن مسخره مطلق
شهر را گویند عموماً یا بمعنی مصر و مدینه و نام شهری و ده در عراق عجم **دسم** با سیم بر وزن کفر نام غله باشد شبیه بماش و آنرا بعربی برج خوانند و با میم بمعنی با شین هم آمده است **دسمه** بر وزن کسمه نوعی از غله باشد
دسوره بفتح اول و واو بر وزن پرده چوبی باشد که بدان گلوله خمیر را پهن کنند **دسوک** بضم اول بر وزن سلوک خمیر باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است **دسه** بفتح اول و ثانی تتمه ریسمان
و ابریشمی باشد که بعرض کار در آورد و بماند چون جلاهه جامه بافته را از آن ببرد و بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و گلوله را نیز گفته اند و بضم اول گلوله سنگ
دسین بر وزن قلین بمعنی جم باشد که بعربی ن گویند **دسینه** بر وزن فینه بمعنی سین است که حم باشد اعم از حم سرکه و غیره **بیان ششم** در دال بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت
دشن بفتح اول و سکون ثانی خود آرائی و خوبی آراستن و آراستن و صورت خوش و شبیه و مانند و نظیر باشد **دشبل** بضم اول بر وزن مقبل گرهای را گویند که در میان گوشت و پوست انسان و
حیوانات دیگر پیدا شود و بعربی غده خوانند **دشپیل** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است که غده باشد و آن گرهی است در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی
آن دش پیل است یعنی گره بد چه دش بمعنی بد و زشت و پیل بمعنی گره باشد و بجهت تخفیف با را انداخته اند و دشبل شده است بجهت دشمن که آن دش من بود یعنی بد دل و زشت دل و بمعنی ال هم آمده است **دشنام**
که بمعنی دشنام بوده و دشوار که دشخوار و دشخوار و مانند آن **دشت** بفتح اول بر وزن طشت صحرا و بیابان باشد و نام ولایتی است در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرائی است در ترکستان و آن بدشت قبچاق
اشتهار دارد و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه ایست در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد با سین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود **دشتان** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی با الف کشیده و بنون زده حائض را گویند یعنی زنیکه حیضش آید **دشتی** بضم اول بر وزن انگشتی لوئی را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ که بر عضوی از عضوهای آدمی بچسبانند خون
از آن بمکد **دشتیاد** بضم اول بر وزن سنج باد بمعنی یاد نمودن و غیبت کردن باشد **دشخوار** با خای نقطه دار بر وزن ... بمعنی دشوار است که مشکل باشد **دشته** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه

بفتح فوقانی بمعنی محسوس شده باشد و دستها بمعنی محسوسات **دستک** بفتح اول بروزن شلک شکسته تابنده را گویند که بر روزن گشند و ریسمان جامه را هم گفته‌اند و بضم اول و کسر ثالث هم آمده است با کاف فارسی هم آمده است
دسکلی بروزن خشکلی ریسمان جامه که بر زبان بندند و بر دوک مانند بچه پیچیده شود و آن بچه باشد را دسکی فرسوک خوانند **دستم** با میم بروزن گفتم اغاثه باشد بیماری و بعربی رجع خوانند **دسمه** بروزن چشمه
نام یکی از شعرای ایران است **دستمیر** بروزن لقمه‌گیر یعنی ... و عناصر اربعه را هم گفته‌اند که خاک و آب و باد و آتش باشد ... **دستین** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی ملاقات
از سوادی ... باشد **دستک** بروزن بلبلک نام شهری است از ملک ختای ... **دستکلی** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی ... گار
و عالم سفلی را گویند **دشنه** بفتح اول بروزن تشنه نوعی از خنجر است که بیشتر مردم ... **دشنه صبح** کنایه از روشنی صبح است ... **دشوار** با رای بروزن هشیار بمعنی دشخوار است
که نقیض آسان باشد **دشوار** بکسر ... **دشتسک** بفتح ... **بیان یازدهم**
در دال بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر ... لغت و کنایت **دغ** بفتح اول و سکون ثانی بی علف یعنی سنگی که بر او گیاه ... و بحرب ... هیچ گون ... و جای ...
نیز گفته‌اند و آن شخصی باشد که ریش و سبلت و ابرو و مژه ... **دغا** بروزن هوا مردم نادرست و دغل و عیب‌دار ... و مثلاً ... در قلب ... ناکس
گفته‌اند **دغدغ** بضم اول بروزن ... بمعنی عروس ... **دغدار** بفتح اول بروزن افسار مخفف داغدار ... بنده و عیبناک را نیز گویند و بضم اول ... ناشده ...
و بازی‌کار گنند **دغدغه** بفتح اول و غین نقطه‌دار بروزن ... بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر ... انگشت‌ها در زیر بغل و پهلوی کسی ... بخنده افتد ... گویند
دغدو بضم اول بروزن ... نام مادر زردشت است ... **دغدویه** بضم اول و فتح آخر ... **دغسر** بروزن افسر ... ناشد
دغل بروزن اجل ... نادرست و عیب و فساد ... و مکر و حیله ... **دغل خاکدان** کنایه از
آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد **دغل دری** بفتح دال ابجد و رای بی نقطه بتحتانی زده کنایه از عیب‌جوی ... **دغلی** بروزن ... بمعنی ... **دغول** بفتح اول
بروزن قبول مخفف اغول ... **دغوی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ... تحتانی نام دشتی و صحرائی است ... و گویند ... کارگاه ...
یافتند ... **بیان دوازدهم** در دال بی نقطه با فا مشتمل بر ... لغت و کنایت **دف**
بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ... **دفترا گاو خورد** کنایه از آنست که حساب آخر شد **دفته** بروزن ...
باشد و آن ... **دفتین** بروزن ... **دف زدن** کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد **دفرک** بروزن ... بمعنی ... و بعربی ...
... گویند **دفک** بروزن ... **دفلی** بفتح اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده ... آنرا بعربی سم الحمار خوانند ... تلخ ...
باشد ... **دفنوک** با نون بروزن ...
گویند و بفتح ثانی ... **بیان سیزدهم** در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر ... لغت **دق** بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی گدائی و خواستن ...
... **دق**
زدن بمعنی خواستن و گدائی کردن باشد **دقطامانون** بفتح اول و سکون ثانی ... بیونانی ...
گوسفندان ... **دق لق** بفتح اول و لام ... اتباع است بمعنی ... خشک و خالی ... گویند
بیان چهاردهم در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر ... لغت و کنایت **دک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... گویند و بمعنی ... گفته‌اند
و بمعنی ... و بعربی ... خوانند ...
... **دکانداری** کنایه از ... **دکچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... گویند ...
... **دک دن** ... بمعنی گدیه و گدائی کردن باشد **دک شده** بروزن ... گویند ...
زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو ... **دکل** بفتح اول بروزن ... **دلان** بضم اول و ... بروزن ...
تا ... **دکن** بروزن ... گویند و بعربی ... سیاه ... و بهندی ...
چون ... **دکنیا** بروزن ... **دک و دیم** با دال ابجد بروزن ... اتباع است بمعنی ...
... **دکلک** بتشدید ثانی بروزن ... خشک و خالی و صحرای بی علف ...
دکه بروزن ... **دکیا** بروزن ... گویند ...
بیان پانزدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ... لغت **دگر** بکسر اول بروزن جگر مخفف دیگر است ... **دگرگون** با کاف
فارسی بروزن جگرخون بمعنی ... **دگل** بروزن ... بمعنی ... و دغل ... ناکس ... باشد

دست و پای گنده و بزرگ شده باشد **بیان شانزدهم** در دال بی نقطه با لام مشتمل بر ۳۰ لغت کنایات **دل** بضم اول و سکون ثانی گیاهی چند را گویند که در امعا و شکم از قبض بعد از بیماری پیدا شود
و بعضی گویند مرضی است مانند گره که در شکم بهم رسد و جهال میان ... و اول معروف است بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی نازک هم هست و آن لطیفه ربانی است نیز گویند که بزبان ... **دل آسمان**
کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز گویند و کنایه از زمین هم هست **دل آشوب** با شین معجمه و واو مجهول کشیده و بای ابجد زده نام درختی است ... و قامت برگ آن ... شاخ ... انگشت
میگویند و ... در کنارهای ... سبز ... و بعربی ... خوانند و ... **لال** ... اول بر وزن غزال ... و اشاره ... گویند
... اول هم آمده است **دلام** بکسر اول بر وزن الغام ... گویند ... که ... **دلانبران** نام لحنی است از موسیقی **دلاور** ... دلیر ...
نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند **دلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند و بعربی ... و برگ آن ... خشک شده ... بر ... نافع
باشد و گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه ... **دلبند** ... با بای فارسی و ذال نقطه دار بر وزن ... مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد **دل بر کسی**
لرزیدن کنایه از غمخواری و مهربانی باشد **دلبوث** با ثای مثلثه بر وزن ... نوعی از سوسن صحرائی است بیونانی ... و بعربی سیف الغراب خوانند ... **دل بیشه** با بای فارسی
بر وزن ... کنایه از خاموشی است **دل خاک** ... کنایه از انبیا و اولیا باشد ... **دل خواسته** یعنی دلخواه است معشوق را نیز گویند **دلخون**
کنایه از مشتاق و مهجور باشد **دالادن** بر وزن ایستادن کنایه از ایستادن باشد **دلدل** بضم اول و دال ابجد بر وزن بلبل ... نیز گویند ... خارپشت ... خار ...
خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال ... **دل لرزان** کنایه از اضطراب ... **دل ریش** ... کنایه ... **دل شاد**
با شین نقطه دار بر وزن ... بخشش و عطا باشد و بمعنی نشاط و خوشحالی هم هست **دلشک** ... کنایه ... **دلگ** ... کاف فارسی بر وزن ... طعام ... حسیده است
... **دل گرم کردن** کنایه از عاشق شدن باشد **دلگیر کردن** کنایه از ... **دلم** بضم اول و ثانی و سکون میم ... بعربی ... **دلمات** بفتح اول
و ثانی ... گویند ... **دلمل** بر وزن
بلبل ... گویند ... **دلمه** بفتح اول و ... و سکون ثانی
جانوری است ... بعربی ... **دلنات** بفتح اول بر وزن ... گویند ... سنین ...
... **دلگان** ...
دلگان بر وزن ... **دل نمودن** کنایه از مهربانی کردن باشد **دله** بفتح اول و ثانی ... جانوری باشد ...
و ... اول ...
و بعربی ... **دلهر** ... **دلی** بکسر اول و ثانی ...
در هندوستان با تشدید ثانی هم گفته اند **دلیده** بفتح اول بر وزن رسیده ... **دلیک** بفتح اول ... میوه ... گل ... بعضی گویند
تخم گل است که بعربی ... خوانند **دلیفن** بفتح اول و ثانی ... بیونانی نوعی از صدف ... و آنرا ... خورند و چون ...
خوردن **بیان هفدهم** در دال بی نقطه با میم مشتمل بر ۱۰۰ لغت و کنایات **دم** بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس ... گویند و بمعنی ... گفته اند بعربی ... خوانند
و بمعنی ... گویند ... و ... دهان ... خوانند ... **دما**
بفتح اول بر وزن ... و نفس ... **دمادم** بفتح اول ... دال ابجد ... بمعنی دم بدم ... نفس ...
و بضم اول ... **دمار** بر وزن ... هلاک ... و دود و دخان هم بنظر آمده است **دماغ** بفتح اول و
سکون غین نقطه دار ... کنایه از ... و تکبر و نخوت ... و بعربی ... مغز سر ...
و مغز ...
باه ... و اعضای ... **دمامه** بر وزن شمامه کوس و نقاره را گویند ... آمده است
که ... است **دمان** بر وزن ... زمان ... و ... هم آمده است ...
دمان گشتن بر وزن ... **دماوند** بر وزن ... نام شهری است ... کوهی است ... شهر گویند ... کوه
... **دم تسلیم** ... کنایه از خاموشی و رضا ... **دمتک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن ...
... **دمجه** بضم اول بر وزن ... دم کوتاه را گویند و دنباله ... گفته اند **دمخنیس** با خای نقطه دار
و سین بی نقطه بر وزن ... سوداگری ... **دم خوردن** کنایه از فریفته شدن ... و کنایه از نفس ... کردن ...

دبدا بفتح اول و دال بی نقطه بر وزن شیدا معروف است و دنباله لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر آیند و براه روند و فرود آیند و آنرا بعربی ساقه و بترکی چنداول خوانند و بمعنی فعل و شرط هم
مستعمل آمده است **دمدمه** بفتح اول بر وزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته اند و آن کوه مانندی باشد که
از چوب و سنگ و گل سازند و بر آن برآیند و توپ و تفنگ بقلعه اندازند **دم دمیا** با تحتانی بر وزن اثر در بلغت مغربی دریا باشد که بعربی بحر خوانند **دم زدن** کنایه از سکوت و نزدیدن و توقف
کردن و ترک دادن تن و دعوی کردن باشد **دمساز** با سین بی نقطه بر وزن همباز مصاحب موافق و یار غار را گویند **دم سرد** کنایه از حرف نا امیدی و آه ناامیدی باشد **دمسنجه** بضم اول و
ثالث و سکون ثانی و نون بکسر الف و با جیم بفتح جیم ابابیل را گویند و آن مرغی باشد که چون شب رسد جنبش آغاز نهد که زنجیره **دمسه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمقس است **دمسیجه**
با جیم بر وزن تنبیه و دیبه پرنده است کوچک سینه و دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند **دم شناس** بفتح اول
و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و بسین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب دانا باشد **دم عارة** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح رای قرشت دم و میان دم و استخوان میان دم
حیوانات باشد اعم از پرنده و چرنده **دم غزه** با زای نقطه دار بر وزن همکاره بمعنی دم غاره است که بیخ دم و استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بعربی عیسب گویند **دم گاو** و کنایه از بعر و اسب
و تازیانه بزرگ را نیز گویند و نفیر را در کوچک کرنا را هم گفته اند و گاو دم همان است **دمگاه** بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند **دم گرفتن**
کنایه از سکوت و نزدیدن و توقف نمودن و ترک دادن تن دادن باشد **دم گرفته** بوستی را گویند که در وقت باغت گردن بوی کنده و متعفن شده باشد و لیف گرفته را نیز گویند **دم گرگ**
بکسر ثانی و ضم ثالث معروف است و یکی از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز گویند **دمگه** بر وزن همره مخفف دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد **دم لابه** بضم اول
بمعنی علیلطه و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب و مرغ و جز آن لابه بمعنی عجز و فروتنی است **دمن** بر وزن چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی توی جائی
که خاک روبه و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرگین نهار را نیز گویند و نام معشوقه زنل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام
بندری است در هندوستان و بکسر اول و ثانی بمعنی دمن و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن به مراد آن باشد که بمن به و دمن ده **دمندان** بر وزن قلمندان بمعنی دوزخ باشد و کوه را
نیز گویند و نام شهری است از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهی است که معدن طلا و نقره و آهن و توتیا است غاری دارد که پیوسته صدای آب از آن می آید و بخاری از آن غار بر می آید
و باطراف آن مکان نفوذ می کند و نوشادر منعقد میشود **دمنده** بر وزن رونده فریاد کننده را گویند **دمنه** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او
مذکور است و سوراخ را نیز گویند که برای دم آتش و باد دادن به تنور بگذارند و بعربی سرگین ستوران را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول بمعنی روباه و شغال هم آمده است و کنایه از مرد محتال و
محیل و فتان باشد **دمنه دانی** با دال ابجد بر وزن پهلوانی لته و کهنه سبچه را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود **دم نیم سوز** کنایه از آه دردناک باشد
دموره بفتح اول بر وزن همواره ارتزم و آهسته را گویند و نام یکی از خروس ان افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بضم اول بعربی بمعنی خصومت و بکار کسی فتن باشد **دمه** بفتح اول و ثانی
افسرده و ناز را نیز گویند که ذمی گرفتن بر آن کنند و کنایه از آتشی نهند از سوراخهای یعنی آن بخار به آتش برسد و آتش افروخته گردد و گویند از مخترعات جالینوس است بمعنی دم آهنگران هم هست و بمعنی
باد و برف و سرما هم آمده است و بر وزن دریا باد و بادکرد ... **دمیا** بر وزن دریا باغت و بادکرد خون را گویند و بعربی دم خوانند **دمیاط** بکسر اول بر وزن امواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن **دمیدن** بر وزن
تمیدن بمعنی افسون خواندن و باد کردن و بهم آوردن و شگفتن باشد و معنی رستن نبات هم هست و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند **دمیاک** بکسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن نیک بمعنی بسیار
باشد و بسکون ثانی و فتح تحتانی نام قریه ای است از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری که یکی از ملاحده در آنجا شهید شد **بیان شرح دهم** در دال بی نقطه با نون مشتمل بر ۶۲ لغت
دن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی یاد و خوشحالی و نشاط باشد و بمعنی نشاط رقص هم هست و امثال آنرا گویند که بر سر گرفته شراب و روغن و امثال آن را گویند **دنان** بر وزن زنان بمعنی رقصیدن
بنشاط و خرامان باشد و بنشاط و خرامان رونده و از خشم و غضب بجوش آمده را نیز گویند **دنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب خوانند **دنبال**
بفتح اول بر وزن چنگال بمعنی آخر را گویند و بضم اول دم و دنباله را **دنباوند** بفتح اول و دال بر وزن خنداخند کوهی است در مازندران مشهور به دماوند **دنبر** بر وزن قنبر نام شهری است در هندوستان و نام گروهی هم
در راه کشمیر که به کشمیر ستمها دارد **دنبره** با رای بی نقطه بر وزن تکلاطنبور باشد و آن سازی است مشهور و اصل این لغت دنب بره بوده است چه شباهتی تمام بدنبه بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است
و بعربی طنبور گویند **دنب غزه** بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عصعص خوانند **دنبک** بضم اول بر وزن ... باشد که دم دراز که آنرا از چوب و سفال
سازند و بگیران در زیر بغل گرفته نوازند **دنبوقه** بضم اول و سکون ثانی ثالث بواو کشیده و فتح قاف موی را گویند که از پس سر آویخته باشند و گیسو و دستار را نیز گفته اند **دنبه دادن** کنایه از
غافل کردن و فریب دادن باشد **دنبه لداز** ظرفی باشد که دنبه گوسفند در میان آن بریان کنند و نوعی از سحر و جادو هم است و آن چنان باشد که ساحران
بنام شخصی سوزن بسیار بر دنبه گوسفند فرو کنند و افسونی خوانند و آنرا در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در زیر آن بر افروزند تا از حرارت آن چراغ دنبه بگدازد و
چندانکه دنبه می گدازد آن شخص می گدازد و لاغر می شود تا بمیرد **دنبه گشادن** کنایه از فریب و بازی دادن باشد **دنح**
با نون و حای بی نقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهر اردن و آن عیدی است مر نصاری را و بعضی
گویند که یحیی ابن زکریا عیسی علیه السلام را در آن روز در نهر اردن شست و بعضی گفته اند که مریم آن حضرت را در آب معمودیه شسته

دارد آنست که انصاری از زنان حج در راه چون متولد شوند بدان آب غسل دهند چون کسی که بن عیسی آید و با آن آب غسل کنند انصاری شود و نام روز ششم کانون الآخر هم هست **دند** بفتح اول بر وزن چند
استخوان پهلو باشد و درویش و مسکین و بی چیز را نیز گویند و بمعنی ابله و نادان و بی باک خود کام هم هست و دزد و بی بانگ را نیز گفته اند و افزاری باشد جولاهگان را و آن چوبی است دندانه دندانه بعرض تارچه که بسیان در
از هم و شیرازه آن تارهای ریسمان را نگهدارند و بمعنی دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند و چیزی غیض که دهان را بفشرد باشد و بازو و پوست انار و امثال آن و خروع چینی را نیز گویند و آنرا حب الصین و حب السلاطین هم
خوانند و بلبلک و ایلک آن سهل الطریق باشد و نام گیاهی هم هست و نیمی [illegible] آن باشد که شاخ گوسفندی بر یک دست و شانه گوسفندی بدست دیگر گرفته بر در خانه [illegible] آید و شاخ
شانه بعنوان بکشند که از آن صداهای عجیب آید و چیزی طلب کنند اگر احیانا در آن [illegible] واقع شود [illegible] اول نام نوعی از زنبور است **دندان**
بر وزن خندان معروف است که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست **دندان آبریز** با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد و آن چوبی یا استخوانی است که میان دندان را بدان
پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان آبریز باشد **دندان آبریش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان آبریز است که خلال باشد و بفتح همزه هم درست است **دندان آفریز** با فا بر وزن
و معنی دندان آبریز است که خلال باشد **دندان آفریش** بر وزن و معنی دندان آبریش است که خلال باشد **دندان بخون در دن** کنایه از گزیدن و گزندگی کردن باشد **دندان بریز**
بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و زای نقطه دار چیزی که بدان دندان خلال کنند **دندان بریش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان بریز است که خلال باشد **دندان بیخ**
بر هم خاییدن کنایه از سختی است که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد
دندان تیز کردن بمعنی حسیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست **دندان حوت** کنایه از باران نیزه و اشک چشم باشد **دندان داشتن**
کنایه از چشم داشت و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کاری بسیار جد شدن و اقدام نمودن هم هست **دندان دن** بمعنی حسیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت [illegible]
هم هست **دندان سا** با سین بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند **دندان سفید** کنایه از خندان و شگفته باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است **دندان سفید**
کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد و نیز عبارت از خنده کردن است **دندان فرو بردن** کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار را بسیار بجد گرفتن و عزم جزم
و اقامت نمودن در کاری باشد **دندان فریز** با فا بر وزن و معنی دندان آبریز است که خلال باشد **دندان فریش** بر وزن و معنی دندان آبریش است که خلال و دندان پاک کن باشد **دندان**
کاو با کاف بالف کشیده و واو زده چیزی که بدان دندان خلال کنند **دندان کردن** کنایه از اعراض کردن و مضایقه نمودن باشد **دندان کنان** بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی
دفری و بی قراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد **دندان کندن** کنایه از قطع طمع کردن باشد **دندان گوساله** نوعی از تیر باشد که پیکان آنرا
از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله **دندان مزد** بفتح میم و سکون زای نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد الطعام خورند **دندان مزد** بضم میم و سکون رای بی نقطه و دال بی نقطه نقدی و جنسی را
گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم از قدیم متعارف بوده است آنرا مزد دندان هم میگویند **دندان نمای** کنایه از خشم آلود و غضبناک
باشد و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی کند **دندان نماید** یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شدن و بر ساییدن و عجز کردن هم هست یعنی بر ساید و در غضب شده و زاری کند و عاجز
گردد **دندان نمودن** کنایه از ترسیدن و بر ساییدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن هم باشد و خوشحال گردیدن و خنده کردن را نیز گویند **دندانه** بر وزن مردانه کنگره هر چیز را گویند **دندان**
نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن [illegible] دندان نهادن [illegible] یعنی قبول کردن و رغبت نمودن **دندش** بر وزن بخشش سخن گفتن [illegible] با کسی چنانکه دیگری نداند
بر مزد ایما گویند **دندنه** بفتح اول و ثالث و نون ساکن و ثانی سخن آهسته زیر لبی را گویند **دندیدن** بر وزن بخندیدن زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب و جوشیدن از خشم [illegible]
کندیدن بضم لام میگویند خراسانیان [illegible] **دنفر** با قاف بر وزن لنگر شوره است که از آن باروت سازند و بعضی گویند این لغت عربی است و بعضی دمی گفته اند **دنقه** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح
جنسی است [illegible] اگر [illegible] نافع است [illegible] میان گندم [illegible] **دنگ** بفتح اول بر وزن سنگ صدایی که از [illegible] دو سنگ [illegible]
آن آید و بمعنی [illegible] بی خبر و بیهوش و احمق و ابله را نیز گویند و [illegible] چوبی باشد بهیأت [illegible] **دنگاله** بفتح اول بر وزن بنگاله [illegible]
که از جای بلندی تا بزمین [illegible] زیر ناودان [illegible] **دنگاله** بسکون ثالث بر وزن [illegible] بمعنی دنگال است [illegible] **دنگل**
بکسر ثالث بر وزن سنبل [illegible] ابله و نادان و احمق [illegible] **دنگی** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] تحتانی [illegible]
[illegible] **دنواش** بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و شین نقطه دار [illegible] **دنه** بفتح اول و ثانی [illegible]
و بمعنی لغت [illegible] شادی [illegible] خوشحال هم آمده است و بعضی گویند [illegible] **دنه گرفته** [illegible]
و شادمان [illegible] **دنی** بر وزن غنی [illegible] خوشحالی [illegible] **دنیدن** بر وزن رسیدن [illegible]
و به خوشحالی [illegible] **دنیده** بر وزن [illegible] بمعنی نشاط [illegible] **بیان نوزدهم** در دال بی نقطه با واو
مشتمل بر [illegible] **دواتش** کنایه از [illegible] **دواج** بفتح اول بر وزن رواج [illegible] **دواد** [illegible]
[illegible] **دواری** بفتح اول بر وزن [illegible]

از طلای دہ دہی است بوزن یکدرم **دوازده جوسق** با جیم و واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده کوشک است که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد **دوازده رخ** جنگی بوده است عظیم از زرمی میان گودرز و پیران از طرف ایرانی و ایرانی آن جنگ در دامن کوه گنابد واقع شده و آن موضعی است از خراسان و بهم در آن جنگ پیران ویسه با چندین برادر خود کشته شد **دوازده مسیل** کنایه از دوازده برج فلکی است **دوازده شبه** کنایه از سرعت و تعجیل باشد **دوال** بروزن جوال تسمه کاب و غیر آن را گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم هست بمعنی تیغ و شمشیر و زره هم آمده است **دوال باز** کنایه از حیله باز و مکار و طرار باشد و شخصی را نیز گویند که دوال حلقه و قلابی از دوال بمکر مردم را فریب دهد و زر از ایشان ببرد **دوالک** بروزن مبارک تصغیر دوال است و تیر گویند که بدان قمار بازند و نام داروی هم هست و خوشبوی **دوالک بازی** بمعنی دوال بازی است یعنی مکر و حیله و زر ستانی و عیاری کردن هم هست **دوال گشادن** کنایه از زیر دار کردن باشد **دواله** بضم اول بروزن کلاله معنی دوالک است که داروی خوشبوی باشد و آن را بعربی شیبة العجوز خوانند و بمعنی دوال هم هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و بمعنی بفتح اول نیز آمده است **دوالی** بروزن جلالی نام دوالی بخار و بعضی گویند نام دوالی بخار است که اسکندر ذوالقرنین تا به خاکیه برج را بنکاح او در آورد و ممالک برج را بدو داد و مکاره و شعبده باز را نیز گویند و معنی والیه هم هست که دوالی خم شود باشد گویند مانند عشقه بر درخت پیچد و در عربی علیق و مرضعی است **دوان** بروزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهی است از کازرون دوالی منسوب بدانجا است **دوپا** با بای فارسی بروزن کم فاکم سرخی است که در درخت بلوط پیدا شود و از آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و دوده را نیز بکار برند **دو پادشاه نهار** کنایه از شب و روز باشد که لیل و نهار است **دوپاره صبح** با دال ثانی رسیده و رباعی مجرد کشیده و رای بی نقطه بوار رسیده و بجای بی نقطه زده دوالی است که از اعوذ و حس بر پرده گویند و کاغذ بهمان است با جای نقطه دار هم بنظر آمده است **دوپال** با بای ابجد بروزن نهال بمعنی دال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و کرو حیله را نیز گویند و بمعنی مرد دشمن و شمشیر آمده است **دوبرادران** بای ابجد بروزن پای بست بای کشیده بروزن مشک با عشق بزرگ و کوچک نیز گویند **دوبرادران** نام دو ستاره است شکاری گو چکتر از عقاب و دوبرادران نسبت آن گویند که یکی چون قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و بعضی علیواج را هم گفته اند و آن دو ستاره در شکم اسد گویند که بر سینه دب اصغر است و آن را بفرو رنگ کمند هم خوانند و بعربی فرقدان گویند **دوپل** بروزن قمچل قل بی فاء بحقیقت گویند **دو پیکر** برج جوزا است از جمله دوازده برج فلکی خانه عطارد **دو چار** بضم اول و خفای ثانی بی دار بروزن خمار معروف است که بهم رسیدن و ملاقات باشد و کشش باشد با تیک نا گاه و زیر خبر بحذف ثانی هم درست است و در لغات متفرقه آمده است **دو چشم چهار شدن** کنایه از ملاقات شدن از دو خواهش شدن و کسی بامعنی و کسی بکدیگر رسیدن باشد **دو چشمه** کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد **دو جنیبت** کنایه از شب و روز باشد **دو چهار** بمعنی دو چار است که رسیدن دو کس بهمدیگر ناگاه باشد **دو حرف** کنایه از کاف و نون است که مقصود از آن لفظ کن است **دوخ** بروزن شوخ صحرائی بی گیاه و علف و شاخ بی برگ و بار و سبزی که در آن بهم بافته است و بوریا و زمینی که نیز گویند و علفی هم هست که بدان حصیر بافند و در خراسان آن را زرد خرمره بپرداز و تنگ کنند و در نام آن بسبب آن است که آن علف است بمعنی تیر هوائی که تیر آتش بازی باشد هم آمده است **دو خاتون** کنایه از آفتاب و ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند **دو خاتون بیش** کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز گویند **دو خادم حبشی و رومی** کنایه از روز و شب است **دوختن** بروزن سوختن معروف است که وصل کردن دو چیز باشد و بمعنی بر دوختن چشم با بهم وصل کردن هم آمده است یعنی شبرا و اکرو و نماز را گزاردن **دوخته** بروزن سوخته مشهور است که دوختن چیزی باشد و دوختن مال جمع کردن و بستن و شکستن گزاردن نماز و قرض و امثال آن **دوخ پیکاد** با جیم فارسی و کاف بروزن ... بمعنی اصلاح باشد و آن شخصی است که سر او ساده و بی موی باشد **دو خواهر** ستاره‌ای است که آن را بنات النعش گویند **دو خیط ملون** کنایه از صبح کاذب و صبح صادق باشد **دود** بروزن رود معروف است و نیز گویند و بعربی دخان خوانند **دودا** ... **دوداله** بروزن کرساله نام بازی است **دوداج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **دوداهنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی دوداج است که سفالی بر دهن چراغ گرفتن دود در کشش حمام و مطبخ بخاری باشد **دود برآوردن** کنایه از ساختن باشد **دودخانه** بروزن ... خاندان و دودمان باشد **دودخوار** بروزن شیار نام پرنده است **دوددل** کنایه از آه و ناله باشد **دودم** کنایه از آه باشد **دودل** بضم دال و اخفای ثانی کسی را گویند که در امری مردد باشد **دودله** با یای حطی بر وزن ... و آن را بعربی ... **دودمان** بامیم بروزن و معنی خاندان و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعی است نزدیک شیراز **دوده** بضم اول بروزن ... دوده دودمان و خانواده را گویند و دوده چراغ که بجهت ساختن مرکب سیاهی گیرند و دوده کشش حمام و مطبخ بخاری را نیز گویند **دودهنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی دوداهنگ است که سفالی در دهن چراغ گرفتن دود در کشش حمام و مطبخ بخاری باشد

دور بضم اول بر وزن مور حرف است که نقیض نزدیک باشد و بفتح اول خواندن رسمهایی که نشسته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جام و ساغری را که اخبار اسرار و اعیان را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی
ایام و عهد و زمان هم هست **دوراسمان** باسین بی نقطه بر وزن گردران نام پادشاه جادوگران بوده و او را دوران سرون هم میگویند **دوراج** با حای بی نقطه بر وزن سراج مرغی است که آنرا دراج گویند
درشیده باشد و اصل این لغت دو راج است یعنی ماست این کوه اشاره بآنکه شبان در دامن کوه شیر گوسفند بماست و شیده است چه راج بمعنی این کوه نیز آمده است **دوران سرون** اسمی از آن
باشد که نام پادشاه ساحران جادوگران است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادو گر گویند زردشت در زمان او بهم رسید و از جمله کسی است که زردشت را کشتن بنا بر آنکه پا و گفتند این دعوی پیغمبری آینی که آورده است آن بر هم می زند
دورای بر وزن حرای با یای حطی که مطربان نواختند و آنرا بعربی مزمار خوانند و بازای نقطه دار هم گفته اند **دورباش** با بای ابجد افزار شکستن آن که نیزه را نیز گویند که سنانش دو شاخه بود و در پیش پادشاهان چوب نیزه
ترصیع میکرده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید و خود را بکناری کشند و چاوش و نقیب را نیز گفته اند و آنچه بر کمر چاوش قافله بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و نیز
تاج نیز آمده است که تیزترین باشد و کنایه از آهی باشد که از ته دل بر آید **دوربل** بفتح باء ابجد بر وزن مغربل دم رجل دم سو فاد حقیقت را گویند **دوزخ چرلی** بضم اول و خای نقطه دار و او رسیده و لام تحتانی
کشیده نوعی از سوسن صحرائی است آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند **دوردست** کنایه از چیزی است که رسیدن آن بسیار مشکل باشد **دورس** باسین بی نقطه بر حرکت مجهول گیاهی
که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند دورس بیخ گیاهی است که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا لغت سردآور نیز دورس لغت شهری است و بعربی الخمار گویند **دورقه** بضم اول و ففا دار
بواو رسیده چیزی بسیار عمیق و صاحب غور باشد **دورقمری** با تای قرشت و را ... کو اکب سیاره است گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال آنچه دعوی صاحب عمل است و شش هزار سال دیگر بمشارکت
و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمده و آن دوره پایان یافته **دورگیران** بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخوارگان پادشاهان باشد **دورو** بضم اول و خای ثانی و فتح ثالث او رسیده گل عنبار را گویند
چه یک روی آن زرد و دیگری سرخ میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذبین هم هست **دوروئی** با زای نقطه دار تحتانی کشیده و صحت نمودن باشد گویند **دوره** بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچک را گویند
و بفتح اول ابره و پیمانه شراب را بمعنی الف هم آمده است **دورای** با زای نقطه دار بر وزن و معنی درای است که نای مطربان باشد و بعربی مزمار خوانند و بایای مجهول هم بر اینده اند گویند **دوزخ**
معروفست و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و نزد مردم رشک و حسد است نزد عشاق و سختی و تشنگی و کلفت و رنج و محل عذاب کفار باشد **دوزنه** و **دوزینه** بضم اول و واو مجهول
و فتح زای معجمه و زای فارسی و نون تیز نو ... و امثال آنرا گویند **دوژه** بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گیاهی باشد که آنرا گز نیز گویند خار دار و سبز رنگ که در فندق تخری ریسمان از دو جو ابکار برند بچسبد جدا
نشود و بعضی گویند لاک است و آن صمغی مانند ... باشد که بدان کارد و شمشیر و پا پیستانها ... بچسبانند و بحذف یای تحتانی هم آمده است **دوزینه** با زای فارسی و تحتانی بر وزن لوزینه بمعنی دوزنه است که پیش جا لوبان گذشته باشد
دوسانید باسین بی نقطه بر وزن خوابانید یعنی چسبانید **دوسانیدن** باسین بی نقطه بر وزن خوابانیدن بمعنی چسبانیدن باشد اعم از آنکه چیزی بچیزی چسبانید یا خود را بکسی بچسبانند **دوست**
بر وزن پوست بمعنی محب و یکدل و یکرنگ و بمعنی علاقه دست هم هست **دوست بین** با بای ابجد بر وزن پوست چین نام روز اول است از ماههای ملکی **دوستکام** نقیض دشمن کام است یعنی آنکه کارها بر
حسب مطلوب و مراد دل دوستان باشد و بمعنی شراب خوردن بیاد دوستان و بیاد دلشان هم هست **دوستکامی** نقیض دشمن کامی است که شراب خوردن بیاد دوستان و بیاد دلشان باشد **دوستگان** با نون بر وزن
و معنی دوستکام است که می خوردن بیاد دوستان و بر یاد ایشان باشد و بمعنی معشوقه و آنکه از جان و دل عزیز دارند هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند **دوستگانی** بر وزن و معنی دوستکامی است که می خوردن بیاد معشوق
و بیاد دوستان است و پیاله شراب را نیز گویند که کسی بدوست خود دهد بجهت تکلف کند و بمعنی پیاله و پیاله بزرگ هم آمده است **دوسر** بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای قرشت گیاهی است که در میان
زراعت گندم و جو روید و آنرا بعربی الثعلب فائده دهد **دوسرانی** بفتح اول بر وزن لن ترانی بمعنی گنده و سطبر و بزرگ باشد **دوسرهلیله** کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را نیز گویند **دوسر قندیل**
کنایه از هفت کوکب است و هر ستاره روشن را نیز گفته اند و کنایه از فلک هم هست **دوسری** بفتح اول بر وزن گوهری بمعنی دوسرانی است که بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسند** با یای مجهول بر وزن گویند یعنی بچسبند و
ملاصق شوند **دوسنده** بر وزن و معنی زنده یعنی چسبنده باشد و زمین لغزنده و گل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **دوسیدن** بر وزن پوسیدن بمعنی چسبیدن و ملصق شدن و رسیدن و التفات
باشد **دوسیده** بایای مجهول بر وزن پوسیده بمعنی چسبیده و خود را چسبانیده باشد **دوش** بر وزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست
یعنی بدوش **دوشا** با ثالث بالف کشیده هر چیز که از آن شیر دوشند همچو گوسفند و گاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از و بتدریج بگیرند **دوشاخه**
چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد و آنرا بر گردن مجرمان و گناهکاران گذارند و نوعی از پیکان دوشاخ هم هست **دوش بر زدن** کنایه از شادی کردن باشد **دوشنبه**
بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **دوشه** با یای مجهول بر وزن خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد **دوشیزگان جنت**
کنایه از حوران بهشتی باشد **دوشیزه** با زای هوز بر وزن پوشیده دختر بکر را گویند **دوطفل پسندیده** کنایه از مردمان چشم باشد **دوطفل نورسیده**
دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشد **دوطوطی** کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد **دوعلوی** کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد **دوغبا** با غین نقطه دار
بر وزن شوربا آش ماست و ماستابه را گویند **دوغو** بر وزن کوکو باقی مانده چیزی که روغن آنرا گرفته باشند و در ته دیگ و پاتیل بماند **دوقص** بضم اول و قاف و
سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت اهل مغرب بیاز را گویند و بعربی بصل خوانند **دوقو** با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائی است و بیخ آن شقاقل است و گیاه آنرا خرس بگیاه
خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست می دارد **دوقوس** با سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی دوقو که تخم زردک صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از آنست و آنرا بزر
بدران خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقوس تخم کرفس صحرائی است **دوک** بر وزن خوک آلتی که بدان ریسمان ریسند **دوکارد** با یای حطی بر وزن دم گرد مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند

هر یک از اجلم گویند و بمعنی خلقی هم آمده است و آن ضربتی و مشتی باشد که بر زیر گاو زنند و آن را دو کاردی نیز گویند باضافه تحتانی دوگانه با خفای تانی و کاف فارسی بر وزن فلانه عدد دو را گویند و نصف آن
یکسو کنایه از دو رکعت نماز هم هست دوگاو و سر کرسر او دوم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند دوگاهواره کنایه از آسمان و زمین است دوکدان بادال ابجد بر وزن دودمان هیچ و
وصید کوچکی را گویند که در آن دوک و مغزل و پنبه و ریسمان و پنبه گذارند و بعربی مغزل خوانند و جمع آن احفاش است دوک لیسه دوکی را گویند که بدان ریسمان و طناب خیمه و امثال آن تابند دوکعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشد
دوکله وار بضم کاف ظهور کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد دوگوشمال کنایه از زمانه بیرحم و ظلم و ایام جفا و مفارقت جاه و افتادن بحادثه عظیمی باشد دوگوشی کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد
از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و سبو و کوزه را نیز گویند که دو دسته داشته باشد دوگوهر کنایه از عقل و روح است دول بواو مجهول بر وزن غول دلو آبکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده
برج فلکی و بمعنی مکار و محیل و شطاح و بی حیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و پر از
غله سازند و دیر کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط کشتی برپای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دول میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی و تشدید درخت زیتون
بهندی است و در عربی جمع دولت باشد دولا بالام الف بمعنی آب شراب اگر گویند دولاب بر وزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و گنجینه کوچک را نیز گویند و سود او معامله داد و
بازار را نیز گفته اند منسوب بآن را دولابی گویند دولاب مینا کنایه از آسمان است دولابه بر وزن نوابه بمعنی دولاب است که چرخ آبکشی و گنجینه و مخزن کوچک باشد دولانه بفتح نون میوه ایست شبیه
بسیب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو هم میرسد و رنگش سرخ میشود و آن آتش بانه کوی رسیده بخوش مینا باشد و بکعید و ر هسته دانه دارد دولت بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین وارستگی از علائق و
حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت است بود و نزد مجردین ترک و ترض داشتن و باشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد دولت خدائی بسکون فوقانی بمعنی دولتمندی باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام
بود و بکسر فوقانی هم درست است دولمیان کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن دوزند دوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دایره باشد و گرد باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمانه شراب
را نیز میگویند و بفتح اول بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بر وزن صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و موبه و ناله سگ را نیز گفته اند و بمعنی دایره هم هست و سکه آنچه در میان تنه آن
باشد و بمعنی رشته بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وا نماید و آن چنان نباشد و در عربی بمعنی مالداری و بی نیازی و مالکیت بدست از هم گرفتن و بمعنی گرد و خاک باشد دونان
گرم و سیر و کنایه از آفتاب و ماه باشد دوم بضم اول بر وزن بوم نام درختی است که مقل ازرق صمغ آن درخت است و بفتح اول هم آمده است دوویر با تحتانی مجهول بوزن گزیر دبیر و نویسنده و منشی را گویند و
وزیران بهمت میگویند که بدو هنر آراسته است یعنی هنر فضل و دیگری هنر خط و بمعنی شهر باشد دوهاروت کافر کنایه از چشمهای ساحر معشوق کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد دوهندوی طفل کنایه
از دو مردمک چشم باشد دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغا باز و مجل و حیله ور باشد دویت بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دویت آشور
میل و چوبی که بدان دوات مرکب را بر هم زنند دویره بر وزن کبیره دوال و تسمه باشد که بدان تیمار بازند دوبک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دوم آخر مردن باشد دویل بضم اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم لنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود که دو کرم در درون آن باشد بیان بیستم در دال بی نقطه با های هوز مشتمل بر پنجاه
لغت و کنایت ده بفتح اول و سکون ثانی عددی است معین که بعربی عشره گویند و امر معروف و نهی منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروف است که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست یعنی بده و بار
بر وزن بهار غار و درز و شگاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانگ و فریاد هم گفته اند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم بنظر آمده است دهاز دهاز با زای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند و بکسر اول دره و شگاف کوه را و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است دهاک با همزه ممدوده بر وزن افلاک نام ضحاک است و بعضی گویند
ضحاک معرب ده آک است و چون او ده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد و بسیاری غرور و نخوت و بی شرمی و بی حیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و ظلم و تعدی و شتابزدگی و دروغگوئی و بددلی
باشد داشته بود و بدین نامش خواندند چه آک بمعنی عیب آمده است دهان لیشت بکسر لام منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد دهانک دره بفتح اول و رای بی نقطه خمیازه را گویند
و آن گشودن دهان است بسبب کثرت خواب و بسیاری خمار کیف و کاهلی دهان ضیغم کنایه از نقطه اول برج اسد است ده انگشت بر دهان گرفتن کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن
و فروتنی نمودن باشد دهانه بر وزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از کان مس حاصل میشود و رنگ آن بسبزی و طعم آن بشیرین و تلخی مایل بود و بهترینش آنست که سبز رنگ سمین است و آن را در دواها بکار برند خصوص صاحبت دفع سموم و
داروی چشم هم و بهترین آن را فرنگ فرنگی آید و لجام اسب را نیز گویند و هر چیز که شبیه بدهان باشد بجو دهانه و دهانه کوه و دهانه آب و دهانه تفنگ و مشک و امثال آن ده پانزده داری یعنی زیب و فرزندی
دار ایشان وارث ده بچه بر وزن شطرنجی رقلیت و تاسره را گویند ده پخیه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند ده خدا بالجمله اول کدخدا و رئیس و مرد بزرگ ده را گویند دهدر
با دال ابجد بر وزن بسیار قارنده ده را گویند یعنی سرگروه رعایا و مزارع و بزه و بده دهدل بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح بیوفا و هرجائی را گویند و کسیکه هر دم دل بدیگری دهد و ابو الهوس خوانند
و نزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی و کیشی باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست دهدو بر وزن ابله زر بی عیب و خالص را گویند دهدهی بر وزن الهی بمعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار
است دهر کاسه گردان کنایه از دنیا و روزگار و عالم سفلی باشد دهرکه با کاف فارسی بر وزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کار کرده و صاحب غیرت را نیز گفته اند و بمعنی حرامزاده هم آمده است
دهر نکوهی شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی باشد دهره بر وزن بهره حربه ایست دسته دار و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت
تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند و آن ابزاریست که بدان غله درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک و دم سر آن مانند سنان باریک و تیز میباشد دهره صبح
کنایه از روشنی صبح است ده سال با سین بی نقطه بر وزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد بیونانی بزرگترین موجه را گویند از موجهای دریا دهستان بر وزن

دهستان نام شهری مدینه است دهش بکسر اول و ثانی و سکون شین بمعنی دادن و دهش و بخشش و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی ... و بمعنی بزرگی و یگانگی باشد دهقان پیر
کنایه از شراب انگوری است دهقان خلد کنایه از رضوان باشد که خازن بهشت است دهگان با کاف فارسی بر وزن و معنی دهقان است که زراعت کننده و مزارع باشد و دهقان معرب آنست و مردم تاریخ‌دان و
دانا را نیز گویند دهگانی بفتح اول بر وزن ارزانی نوعی از زر باشد و آن در قدیم رایج بوده دهل بکسر اول و ثانی بمعنی زراعت کردن دهل دریده کنایه از رسوا شده باشد دهله بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نهاله نوعی از جارست
که او را آن کرک بهن متصل بزمین میباشد و آنرا کرنج بر وزن خمیر نیز گویند و مطلق ... را نیز گفته‌اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک سازند و بعربی حظیره خوانند دهن‌گیری بر وزن شبگیری کنایه از سخنان
زیرکانه و بی‌حاصل باشد دهم بفتح اول و سکون ثانی و میم درختی است بوته‌دار است آنرا بعربی شجرة الغار گویند و آن چوبی است که چون بسوزانند بوی خوش از آن آید دهمرده گوی بمعنی جرثقیل باشد
ده‌مست با میم بر وزن ... نام درختی است که بعربی غار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز میباشد اگر شاخی از آن در اراضی و باغ دفن کنند آفتی که از ارض و سماوی
بهم رسد بدان شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشد و بعضی گویند بار درختی است و آنرا زغار میگویند و معنی ترکیبی آن ده لعنت است و عربان سکران خوانند
ده مسکن ادریس بکسر اول و ثانی کنایه از بهشت عنبر سرشت است دهناد با نون بر وزن بغداد بمعنی نظام و نسق باشد دهن دره بفتح اول و ثانی و دال و رای بی‌نقطه مخفف دهان دره است که خمیازه باشد
دهن دریده کنایه از هرزه چانه و یاوه گوی و هرزه درای باشد و بیحیا و بی‌شرم را نیز گویند دهنه بفتح اول و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور و بدینه فرنگ آنرا از کوههای
مشرق آورند و آن نحاسی و غیر نحاسی هم میباشد و الطف و شیرین بتلخی مایل است و معرب آن دهنج است گویند اگر کسی زهر داده باشد بخورد دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود و دود و کجام اسب را نیز گفته‌اند ده نه
بفتح اول و ضم ثالث و ظهور ثانی و رابع زیور و آرایش را گویند و آنرا بهشت نیز خوانند و بمعنی نقصان کردن هم هست و بعضی دو چیز گویند که در کیفیت و کمیت یک هم باشند ده نود هم هست که بعربی التسعین خوانند ده ودار
بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن سه چار بمعنی از وگیر و گرفتار باشد دهون بفتح اول بر وزن لون بمعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن چیزی و از بر خواندن باشد ده هزار بازی چهارم
از جمله هفت بازی نرد که بنام هزار اشتهار دارد ده هزاران بمعنی ده هزار است که بازی چهارم از نرد باشد و آنرا ده هزار هم میگویند لیکن غلط است ده هفت بر وزن بلفت نام درمی ...
که در قدیم رایج بوده دهیمه بکسر اول ... بلند امر باشد یعنی بلند ... بمعنی تیده هم هست یعنی تیده ده یوید بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر معروف دهی
را گویند ده بوده بر وزن فرسوده بمعنی حشمه باشد که ده یک است بیان هیت و یازدهم در دال ابجد با یای حطی مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت دی بفتح اول و سکون یا نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح
... ماه دی و دیبادین ... نام ماه دهم است از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز هشتم از هر ماه فارسی و در این روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید
کنند ... دیاقوذا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال بی‌نقطه بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته سازند ... دیانوش
بر وزن ... نام ... دیب بکسر اول بر وزن سیب ...
بیخ و بن ... گویند دیبا ... دیباجی بر وزن ... دیبادین بفتح اول و دال ...
بر وزن ... نام فرشته‌ای است ... و نام روز ... از ماه ... جشن سازند ...
خواستن دیباذر بفتح اول و دال بی‌نقطه ... نام روز ... از هر ماه شمسی ... فارسیان عید کنند و جشن سازند ...
بر ... دیبال بر وزن ... نام شخصی است ... دیباوند بر وزن ...
... دیباه بر وزن ... نوعی از قماش گران‌مایه است دیبای بخته ... دیبای گویند ... دیدار بکسر اول و دال ابجد بالف
کشیده بر وزن ... درختی است که آنرا شجرة الفند و شجرة الجن خوانند و آن صنوبر ... دیبدن بفتح اول ... بر وزن ... نام
... نام فرشته ... و نام روز ... از هر ماه شمسی ... و بعضی گویند نام ... از هر ماه شمسی والله اعلم
دیبرجاسن با رای بی‌نقطه و جیم بالف کشیده و سین بی‌نقطه ... بلغت یونانی نوعی از ... باشد دی به‌مهر بفتح اول و کسر میم و سکون ها و رای ... نام ... است از نامهای الهی نام فرشته است نام روز
پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز را از ماه دی مبارک دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از گل ... ساخته ... و تعظیم کنند چنانکه پادشاه و سلاطین را ... و بعد از آن بسوزانند و فطام فریدون ...
بوده یعنی در این روز از شیر باز شده و در این روز بر گاو نشسته و در ... از ایران بیرون رفت گویند در شب این روز هر که ... تمام سال بفراغت گذرانند و از تحلی در ویشی
ایمن شد و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی‌آزار باشد و براحت بگذراند و در این روز نیک است صدقه دادن و ... ملوک و بزرگان رفتن دیبه
با های هوز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران‌بها باشد و معرب آن دیبق است دیبه خسروی با خای نقطه‌دار و سین و رای
بی‌نقطه بر وزن جیفه دنیوی نام گنج دیبه است که گنج سوم از گنجهای خسرو پرویز باشد دیجور بفتح اول و ضم جیم بر وزن طیفور شبی را گویند که بغایت سیاه
و تاریک باشد دید بالفتح اول بر وزن شید بمعنی ناپیدا و گم شده باشد دیدار بر وزن دیوار ترجمه رویت است بمعنی رخ و روی چهره باشد
و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته‌اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم هست
دیدبان با بای ابجد بر وزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلند ... مانند سر کوه و بالای تیر کشتی نشیند و هر چه از دور ببیند خبر دهد و او را بعربی ربیئه

توان گفت دیده را اول آن با رسیده و فتح ثالث بچشم را گویند و بعربی عین خوانند و بمعنی مردمک چشم را گفته‌اند و بمعنی مرئی و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلندی را نیز گویند که دیده بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند
و ماضی دیدن هم هست یعنی پیش از این دیده بود و بمعنی دیده بان هم آمده است **دیده بان** بر وزن بی زبان جهان بان و دیدبان است که بعربی ربیئه خوانند **دیده بانان عالم** کنایه از هفت کوکب است
که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **دیدبان فلک** کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم میباشد **دیده بان کبود حصار** کنایه از زحل است که در فلک هفتم می باشد **دیده**
برداشتن کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد **دیده پشت** بضم بای فارسی اشاره بنقد صفحات است که سوراخ مثقوب باشد **دیده دار** بر وزن کیسه دار بمعنی دیده بان است و شخصی باشد که بر جای بلند
نشیند و آنچه از دور بیند خبر دهد **دیده کافوری** کنایه از نابینا باشد **دیده گاو** گلی است که آن را گاو چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ بپوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاره‌ای است که آن را گویند و آن
یکی از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند **دیده گاه** با کاف فارسی بر وزن بیراه جای نشستن دیده بان باشد **دیده گمان** بضم کاف و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن
در کاری باشد **دیده گه** بفتح کاف فارسی بر وزن تیره مخفف دیدگاه است که جای نشستن دیده بان باشد **دیده ور شدن** کنایه از رسیدن بخبر باشد چنانکه هست منتظر اند [illegible] چنانکه باید **دیر** بفتح اول و سکون
ثانی معبد ترسایان را گویند و بکسر اول بمعنی دیر است که نقیض زود باشد و مدت متمادی را نیز گفته‌اند که در برابر زود باشد **دیر پاز** با بای ابجد بر وزن شیراز بمعنی دیرپا است که در مقابل کوتاه باشد و درازی زمان و مدت را نیز
گویند **دیر تنگ** بفتح اول و تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد **دیرند سوز** بفتح اول و کسر دوم و رای بی نقطه بمعنی دیر تنگ است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر زی**
بکسر اول و رای هوز بمعنی بسیار زیان و زندگانی کردن نام زندریست [illegible] است **دیر سپنج** کنایه از دنیا است زیرا که آن مانند سپنج که خانه علفی است بقاء و ثباتی ندارد **دیر شدن** بکسر اول کنایه از مردن و
فوت شدن باشد و کنایه از دور شدن هم هست **دیر مکافات** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **دیر مینا** کنایه از فلک است **دیرمد** بر وزن شیوه‌مند بمعنی دیرپاز است که دراز مدت و درازی زمان باشد
و بمعنی دهر و زمان که دنیا و مقدار حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و بازوبند را نیز گویند **دیرنده** بر وزن گیرنده بمعنی دیرند است که مدت دراز و زمان عالم باشد **دیز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای
نقطه دار رنگ و لون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه خنگ و روبرو را شبدیز گفته‌اند یعنی شب‌رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و رنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته‌اند که مخصوص اسب و استر و بعضی از حیوانات دیگر
که از کاکل تا دم خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیگ تا دم مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم درد کشند و چنبر دایره و غربال و پرویزن را نیز گویند **دیزدان**
بر وزن بی دندان سه پایه آهنی باشد که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند و طعام پزند **دیزه** بر وزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر خری را نیز گویند که از کاکل
تا دم خطی سیاهی کشیده شده باشد و الاغ و چارپایی که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل بود **دیس** با یای مجهول بر وزن کیس مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی ده و [illegible] است که بعربی قوم خوانند و ملک و ولایت
را نیز گویند **دیسقوریدوس** بکسر اول و ضم قاف و سکون [illegible] و دال ابجد بواو کشیده و سین دیگر زده نام حکیمی است از حکمای یونان گویند نباتات و [illegible] بسیار
خوب شناختی **دیسنان** با نون بالف کشیده بر وزن [illegible] کتابیست از تصانیف [illegible] متسب خود **دیشه** بر وزن کیسه بمعنی شخص باشد **دیش** با ثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی داد و دهش
باشد و امر بدادن هم هست یعنی بدهش **دیف رخش** با فا و رای بی نقطه بر وزن سیل رخش نام نوایست از موسیقی **دیفروجانس** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف کشیده بنون و سین
مهمله زده بلغت یونانی نوعی از قلقطار است و آن معدنی و غیر معدنی میباشد معدنی گلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ که از اطراف جزیره قبرس از درون چاهی بر می‌آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند
و آن چنان باشد که چون طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بر آن ریزند و از بوته بر آورند تفلی که در ته بوته مانده باشد قلقطار است آن را دیفروجس بحذف الف نیز گفته‌اند چون آن را سحق کنند و بر موی [illegible]
افشانند رقیق و نرم گرداند **دیک** بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است و بعربی خروس را گویند و بتحتانی مجهول ظرفی که در آن چیزی پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان
گلوله بر قلعه اندازند **دیگ افزار** افزار دیگ را گویند یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است و دیگ ترک را نیز گفته‌اند **دیگ**
اوزار با واو بر وزن و معنی دیگ افزار است که نخود و بادام و کشمش و دارچینی گرم و دیگ ترک باشد **دیگ پایه** بمعنی دیگدان سه پایه آهنین باشد **دیگک** بکسر اول و سکون کاف آخر بر وزن ریگ ریگ مرگ موش ساخته
را گویند و آن را از زرنیخ مصعد سازند و از جمله سمیات است و بفتح اول نیز گفته‌اند **دیگدان شسته** بفتح سین و سکون تا و دال بی نقطه کنایه از مردم بخیل و خسیس باشد **دیل** بر وزن فیل بمعنی نقطه است
که ظرف حنا باشد و بعربی تعریف لعبة خطا کرده اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند و مجموله را نیز گفته اند که جیها و سفیدان و گاوان و دیگر چارپایان و امثال آن باشد **دیلم** با اول تحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون
میم نام شهریست از گیلان و موی سر مردم آنجا پیچیده و مجعد میباشد [illegible] است که نیزه کوچک باشد [illegible] و بعربی سختی و محنت روزگار و زمانه را گویند که مردمان و مورچگان در آنجا جمع
شوند **دیلمان** بر وزن بیژن بمعنی دیلم است که شهری باشد از گیلان **دیلمک** با اول تانی مجهول کشیده و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب و مهلک میباشد و اهل [illegible]
رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است **دیم** بر وزن سیم روی و رخساره باشد و بعربی [illegible] گویند و نوعی از چرم هم هست که تازی ادیم خوانند و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که باران سخت باشد **دیماس**
بر وزن یواس ترجمه توضیح باشد که واضح شدن و ظاهر گردیدن است **دیماطی** با طای حطی بر وزن سیقاطی بخار سوخته را گویند که از برق بهم میرسد و برجاهایی خورد گویند سوخته آن سیماب را منعقد
گرداند و بعضی گویند دیماطی نوعی از سنگ است که در دریا می باشد مخفی نماند که دیماس در کتب لغت عربی مثل قاموس و غیر آن بمعنی پوشیدگی و بمعنی خانه که حیوانات مثل روباه و شغال
زیر زمین کنند صیا شند و بمعنی حمام و نام محبسی که حجاج بن یوسف ساخته بود آمده است اما بمعنی توضیح و واضح شدن و ظاهر گردیدن که مصنف آورده در هیچ کتاب از کتب متداوله عربی
و فارسی بنظر نرسیده **دیماوند** بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است **دیمه** بر وزن و دیگر بمعنی دیم است که رخساره باشد و بعربی
خد گویند **دیمرند** بر وزن ولیسند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد **دیمه** بکسر اول بر وزن نیمه روی و رخساره باشد و بفتح اول بمعنی روشنی و ضیا بود و غله را نیز

گویند که آب باران حاصل نشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند بمعنی باران عربی است **دیمیاد** با یای حطی بر وزن نوزاد کبر و غرور نفس را گویند و آن نسبت که اموال قابله جسم ... بیدار و درد و هم
آن قادر باشد **دیمین** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن سیمین چانک بازی را گویند و آن دو چوب است یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک قبضه هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد و اکثر اطفال بدان بازی کنند
و بفتح اول هم بنظر آمده است آنرا دیمیچ و پیچ هم میگویند **دین** بکسر اول بر وزن سین نام فرشته ایست که بر قلم ... مأمور است نام روز بیست و چهارم ... از ماههای شمسی نیک است درین روز فرزند بمکتب
فرستادن و نکاح کردن ... و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و قضا ... دیار شاه باشد و بفتح اول هم بعربی قرض و وام را گویند **دینا** بر وزن مینا نام خواهر یوسف علیه السلام است
و بمعنی زر و داوری و فتوی نوشتن هم آمده است **دینار** بر وزن بیمار زر سرخ را گویند و نام ... هم هست ... پنجاه ... که چهل باشد و برنده بزرگی است چه دینار بسیار بزرگی را نسبت بهندو بازده دینار
گویند و بعضی گویند دینار نوعی از ... این بسیار اصیل و کمیاب باشد و بر خلاف ... بسیاری است در رعایت ... و تخم کشوث السریانی دینار گویند **دینار انگور** **دینار شمیر**
صراف اگویند **دینارویه** با رای بی نقطه و واو کشیده و فتح یای حطی بسریانی گیاهی است و ... و آن ... بکرفس باشد و آنرا ... دو سنگ خوانند **دیناری** بر وزن ... نوعی از جامه ... نوعی از
لعل باشد **دین پژوه** با بای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بهای زده نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی و بضم بای فارسی هم آمده است **دین پژ** بفتح با و زای فارسی بسکون با ... دی مه است
که نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی **دیناقوس** بکسر اول و ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده و قاف بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی نوعی از خار ... و برگ آن برگ کاهو می ماند و آن ...
طوسک ... خوانند و چون ... میان ساق و برگ آن ... و آن ... حسن الکلب گویند ... آن بکل ... گوسفند ...
خواهند ... گردانند **دیو** با واو ... و ثانی مجهول رسیده و بواو زده معروف است و آن نوعی از شیاطین ... کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و نوعی
جامه ... است ... در روزهای جنگ پوشند و کنایه از اسب ... هم است که بعربی ... خوانند و کنایه از زهد و غضب هم نوشته اند **دیوار خانه روزن شدن** کنایه از خراب شدن خانه باشد
دیوار کردن ... گویند **دیوار کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد **دیوبیست** ... و بای فارسی ... سیر ... آنرا ... و
... **دیوال** با لام بر وزن ... است ... در فارسی ... لام ... **دیوانه رو** بفتح رای ... شخصی را گویند
که مانند دیوانه سلوک کند و براه رود **دیوپا** با ثانی مجهول و بای فارسی بالف کشیده ... گویند و نام گیاهی هم هست که ... خوانند و دیوپای نیز گفته اند با اضافه تحتانی آخر **دیوباد**
با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن ... گردباد ... گویند که هوا را تاریک سازد و چون ... گفته اند **دیوبند** با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن ... نام ... سیم ... از
هر ماه ملکی و لقب ... جمشید ... هم گفته اند ... **دیوجامه** با ثانی مجهول ... جامه ...
می ... و ... آنرا ... بر ... و بعضی گویند جامه ... که در روزهای جنگ پوشند ... پوست شیر و پلنگ ... گویند که بهادران پهلوان
در روز معرکه بر دوش اندازند **دیوجان** با ثانی مجهول و جیم بر وزن ریسمان ... سال ... شیطان صفت ... کنایه ... سخت جان ... سرجم ... **دیوچه** با ثانی
مجهول و فتح جیم فارسی جانوری است مانند ... در زمین نمناک ... و بعربی ... گویند و زلو را نیز گفته اند ... سیاه رنگ چون اعضا بچسبانند خون را
بمکد اگر ... کرده ... بشکند ... کیاهی هم هست که آن ... خوانند بفتح زای نقطه دار ... چوبی که ... **دیوخار** با خای نقطه دار بر وزن ...
درختی است پر خار و آنرا ... گویند و بعربی ... خوانند **دیودار** با ثانی مجهول بر وزن ... نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر ... را نیز گویند و بعربی ... الجن خوانند و در اختیارات ...
نوشته اند و بعضی گویند درختی است مانند درخت کاج و شیره دارد که علاج لقوه ... مردم دیوانه مصروع را نیز گفته اند **دیودار** با اضافه ... درخت ... که درخت کاج مانند ...
علاج استرخای اعضا کند **دیودل** با ثانی مجهول بر وزن شیردل مردم شجاع و دلیر ... مردم سیاه دل تیره دل و سخت دل بی رحم را نیز گفته اند **دیودولت** با ثانی مجهول
بر وزن و معنی تیز دولت ... شخصی را گویند که دولت و ... زود زوال پذیرد ... کنایه از دشمن ... **دیودیده** بمعنی ... کنایه از دیوانه و مجنون باشد **دیودین** بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین است **دیوزر** بر وزن ... صاحب خانه و سرای ... **دیوزدار** کنایه از دیوانه و مجنون باشد
بر وزن ... رنجش ... که نغمه ... از موسیقی **دیوزای** با زای هوز بر وزن ... کنایه از مردم غضبناک و عصبانی باشد **دیوسار** ... **دیوحش**
مانند ... کنایه از مردم ... شخصی ... گویند که از اعمال ... **دیوسار** با سین ... بر وزن ... بمعنی ...
... نیز ... شکار کردن ... **دیوسپیست** بمعنی دیوابیست است که آنرا ... خوانند ... در روزهای جنگ
گیاهی است که آنرا بعربی ... گویند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **دیوسپید** با ثانی مجهول ... معروف است و ... پهلوانی ... رستم زال ... **دیوسبلت** بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح بفوقانی زده
دیوغول با غین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده ... گردن و گلو و اعضای آدمی بهم رسد ... **دیوسوار** کنایه از ...
دیوغول است که ... **دیوک** با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن ... جانوری است ... عمارت ... در زمین ... بخورد و ضایع کند و بعربی ... **دیوغولی** با تحتانی ...
باشد سیاه رنگ که چون ... بکلوخ های ... **دیوکالوج** بضم کاف و لام بواو کشیده و جیم فارسی ... طفل مصروع و کودک جن گرفته را گویند **دیوکلوخ**
دیوگندم بر وزن ... گندم است که هر دو دانه در یک غلاف ... و بعضی ... بزرگ ... گویند **دیولم**

با یای مجهول بر وزن شیرگیری ... گویند که از راجن گرفته باشند و اکسیر ... و نام شهری است از ملک دکن و در میان ... شهرت دارد **دیوگیری** به تخفیف ... شهر که در دیوگیری ... دولت آباد است
دیولاخ بالام بالف کشیده بجای دیو و مقام دیو را گویند چه لاخ بمعنی مکان است همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلیلاخ و نیز از این قسم جای دیگر نیامده است صحرا و خارستانی را گویند که از آبادانی دور باشد
و جایگاه دیو و خرابه را گویند ... **دیومردم** در اصطلاح بمعنی جن و مردم مفسد و منفسد باشد و نوعی از حیوان ... است که بعربی نسناس گویند **دیومشنک** بفتح میم و شین نقطه دار
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ... **دیونده** بر وزن ... نام ... **دیوبا** بر وزن بیوه کرم پیله ابریشم را گویند **دیو**
کنایه از اقالیم سبعه است **دیو هفت سر** کنایه از ... است که بعربی لیل خوانند باعتبار آنکه هفت ساعت ... باعتبار هفت اقلیم هفت طبقه **دهول** بالام یای تحتانی مجهول
رسیده و دیای ابجد کشیده و بالام زده بمعنی ... است که تاج مرصع باشد **دیهیم** بکسر ... بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و چار بالش و چتر هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که از
در قدیم بجهت تیمن و تبرک بالای سر پادشاهان می آویختند و کلاه مرصع را نیز گویند **انجام** در حرف ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر ۳۳ لغت **ذافنوبداس** بکسر قاف و نون واو رسیده و دال ابجد
و دال بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی ... گویند نوعی از مازریون است و برگ آن پهن میباشد **ذاقی** بر وزن ساقی یونانی درخت غار را گویند و درختی است
که برگش از برگ بید درازتر و از برگ مورد بزرگتر و نرمتر و سفیدتر میباشد و میوه آن از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود و یک نوع از آن را ذاقی الاسکندری خوانند **ذبل**
بکسر اول و سکون بای ابجد و لام پوست لاک پشت ... باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت دریائی است خاکستر آن با سفیده تخم مرغ شقاق را نافع است **ذخش** بر وزن ... بمعنی درخش است
که برق باشد ... **ذرع** بر وزن ... کنار و گوشه کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبی است که جز با آن پیمایند **ذریس** با سین بی نقطه بر وزن حریص بلغت ... را گویند
و آن پرنده ای است مانند کبک لیکن از کبک بزرگتر است **ذفرا** با کاف بر وزن ... کرفس کوهی است و آن را بیونانی فطرا سالیون خوانند **ذکر** بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت بلغت ژند و پاژند بمعنی ... باشد که در مقابل
ماده است و بعربی نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب است و آن نر و ماده میباشد ... و آن گیاهی است **ذکران مرتوما** با نون ... ماه باشد و ذکران بمعنی یاد کردن
و مرتوما نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی و آن چنان است که چند ... بوده اند که هر یک چند روز ... مردمان ... عبادت خانهای خود در زمانی که منسوب بهر یک
از ایشان بوده ایشان را یاد میکرده اند تا نوبت بذکران دیگری میرسید ... **ذوداق**
با واو و را و قاف ... طعامی است که آن را از آرد گندم پزند **ذوش** بر وزن هوش ... **ذیابیطس** ... تحتانی بالف کشیده ... و سکون سین بی
نقطه یونانی ... است که آن را بعربی سلس البول گویند **ذی فنوس** با اول و تحتانی رسیده و ضم فا و نون ... نام مردی ... **گفتار دهم** از کتاب
برهان قاطع در حرف رای بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۳۲ بیان محتوی بر ۱۰۸۳ لغت و کنایت **بیان اول** در رای بی نقطه با الف مشتمل بر ۱۰۹ لغت و کنایت **رابو** بابای ابجد بواو کشیده
نام گلی است از گلهای بهاری **راتیانج** بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یکی آن که منعقد شود و نوع دیگر صلب و بسته شود و نوع سوم
صلب است لیکن ... **راتینج** با فوقانی و تحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند رومی است **راح**
بسکون حای بی نقطه نام نوائی است از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شراب است **راخ** بر وزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند **راد** بر وزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی حکیم
و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و بمعنی سخنگوی و سخن گزار و قصه خوان هم آمده است **رادلوی** بابای ابجد بر وزن ماه روی ... را گویند **رادمنش** بفتح میم و کسر نون و سکون شین
... کریم الطبع و سخی ... را گویند **راز** بر وزن ناز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و ... را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن ... گفته اند و آن جانوری است
و بمعنی انبور سرخ ... بزرگ هم آمده است ... و گلکار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است چنانکه تازی معرب تاز و نام ...
... نام پادشاهزاده بوده است گویند او را برادری دیگر بود ... شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان در تسمیه آن مناقشه شد چه هر کدام می خواستند که بنام خود
کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانچه حالا نیز شهر را ری می خوانند و اهل آن شهر را رازی میگویند **راز** بسکون زای فارسی ... و توده خرمن غله باشد ...
را گویند **رازبان** بر وزن بادبان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که ... حاجب العرض ... سازند **راز دل آب** کنایه از رطوبت ... در جوهر آب است و آن باعث
بر آمدن و روئیدن نباتات باشد و ... را نیز گویند که در آب ... و مطلق رستنی و سبز شدنی ... **رازقی** بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانهای آن کوچک میباشد و بعضی گویند تخم کتان است
و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است و دیگری میگوید ... **راز نهان خاک** کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک بر می آید **رازه** بر وزن تازه بمعنی راز
که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد **رازیام** ... بر وزن ... بمعنی ... است که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است ... آدم علیه السلام نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزی که آفتاب ببرج حمل
می آید هر روز یک درم رازیانه ... تا روزی که آفتاب ببرج سرطان آید ... قطعا مرض ... نشود و آن دو نوع است بستانی و صحرائی شامی هم میباشد و رازیانه شامی
انیسون است و بعضی گویند انیسون رازیانه رومی است و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است ... **راس** بر وزن طاس بلغت ژند و پاژند راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند
راست بر وزن ماست نقیض کج و دروغ باشد و نام مقامی است از موسیقی و بمعنی تمام و رسا و راست هم آمده است **راستا** بر وزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را گویند
که بعربی صراط خوانند **راستاد** بسکون سین ... و راستا گویند **راست بود** با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد

جل جلاله را است خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از روی راستی و درستی و امانت باشد و بامانت معاش کند راست خوان ایشان بهاره سیاری حالی است ... سرشانه راست دشن بفتح ثالث

و شین سکون دال و نون بر وزن بهرام گور و مانی بسیار بزرگ بهرام از قصه شبان و سنگ خانی بسته شده و در اسیاست بلیغ فرموده را است ساز با سین بی نقطه بر وزن ... نوعی از فنون سازندگی

و معنی از صفات سازهای ... است ... راست بر وزن ... کار با آن بیست است کند ... گویند را اشتین بر وزن استین بمعنی حقیقی و واقعی شد را استغنه بر وزن ...

راستین باشد که حقیقی است را اسنخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت ... سوخته ... و آنرا رومی ... گویند و معرب آن ... است بهترین آن معدنی باشد و طبیعت آن گرم است ... را اس

بر وزن و معنی نام درختی ... نافع جمیع المها و دردها خصوصا دردهای که از رطوبت و سردی ... گزندگی جانوران اسود دارد و آنرا قسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و ...

بیخ آن اصل الراسن ... را حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتی است که بوی آن ببوی ... و بعضی دیگر گویند علفی است که ترکان ... گویند بامعت خورند را اسو بر وزن ... جانوری است

که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون ... گرسنه ... خشک سازند خوردن قلیل از آن گزندگی جانوران ... نافع باشد گویند اگر کعب ... کرنده ... بر پای ...

بندد ... جماع کند ... گویند طعامی که ... بندد موی های ... دراز ... ضماد کنند ... نافع شد را اش بر وزن ...

توده و انبار غله ... و از کاه برآورده را گویند را اطینی بکسر طای حطی و نون و سکون ... و تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن

را اعیل با عین بی نقطه بر وزن قابیل نام ... مشهور است را اغ بر وزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوه ... صحرا باشد را اف بر وزن کاف ... بعربی ...

خوانند گویند ... را افونه بر وزن ... گویند و ... بمعنی ... قاف و بجای ... تای ... آمده است را افه بر وزن ... گیاهی است ... بریان ...

بریان کرده بخورند ... لذیذ ... بزای نقطه دار ... و بعضی گویند ... که صمغ آن ... و بعضی دیگر گویند ... درخت انجدان است را اک بر وزن خاک ... گوسفند

جنگی را گویند و بمعنی کار ... نیز آمده است ... راه ... گفته اند و بلغت ... راه باشد که بعربی صراط و طریق خوانند را اکاره با کاف بر وزن آواره زن فاحشه بدکاره را گویند را ام بر وزن کام

نقیض وحشی است که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل بر رام و مصالح امور مردم است ... آرام و طاقت و آرمیدن ... گویند

و بمعنی ... رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ ... خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند و نام زنی است ... هندوستان و نام عاشق ... چون ... کامل ... خوشحال

و خوش طبع بود ... رام ... هند ... را ام اردشیر نام شهری است

که اردشیر بابکان بنا کرده بود را ام برزین با میم و ... نام ... بهلوانی ... را امتین ... بر وزن ... نام شخصی ... چنگ ... گویند

ساز چنگ را او وضع کرده است را امر بفتح میم بر وزن ... نام شهری است ... را امش بکسر ثالث بر وزن دانش بمعنی آرامیدن ... آرامش و آسودگی

و فراغت ... گویند ... چنین ... را امشت بکسر ثالث بر وزن ... بمعنی ... را امش جان بکسر رابع نام نوایی است از موسیقی ... نام ... است

را امشخوار ... با ... نقطه دار و واو ... بر وزن ... نوایی است از موسیقی را امشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف ... را اشگر

با کاف فارسی بر وزن ... گویند که خواننده و سازنده باشد را امشی بکسر ثالث و سکون ... سازنده و خواننده باشد را امک بفتح ثالث و

سکون کاف ... است که ... از ... سیاه ... و دوشاب انگوری که خوردن آن ... اسهال کند را امنور با زای نقطه دار بر وزن

... گویند را امهرمز بسکون ثالث ... نام شهری است ... گفته اند بر وزن قلمدان را امی

بر وزن جامی نام شخصی است که واضع چنگ بوده و آن سازی است مشهور را امیار با یای حطی بر وزن کامکار ... گویند را امتین با ثالث به تحتانی مجهول رسیده ...

... نام قصبه ایست ... خواجه علی ... است را امین با ثالث به تحتانی رسیده و بنون زده نام عاشق ویس ...

ویس ... نام چنگ ... را امینه ... بر وزن ... را ان بر وزن جان معروف است ... گویند و درخت انگور ... بمعنی انگور

هم آمده است ... را انار بر وزن ... بلغت ... را ان افشردن کنایه از ... را انج بفتح نون و سکون

جیم بمعنی نارگیل است ... گویند را انش بر وزن دانش ... را ان گشادن کنایه از سوار شدن و ...

... را انین با نون به تحتانی رسیده ... بمعنی شلوار ... گویند ... گفته اند که در

روز جنگ ... را او بفتح ... را اوند بفتح واو بر وزن ... از انگور ... بمعنی ...

بسکون ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده ... بر وزن ... را اوش بفتح ثالث ... گویند

بر وزن ... را اوماده بکسر ثالث بر وزن ... انگوره ... گویند ... را اوند بفتح ثالث و سکون

نون و دال ابجد ... انگور ... بالای ... نام جایی است ... گویند

دوائی است مشهور و معروف گویند بهترین آن ریواس است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهت مردمان خراسانی آن را ایراج دو وزن چهار را باین نیز استعمال کنند خراسانی آنرا ندارد الزوابع چینی را بهند لحمی نیز
راوند بروزن تاوند [illegible] شهری گویند [illegible] **راه** بروزن ماه معروف است بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکراه دو راه
یعنی یکبار دو بار و [illegible] و قاعده و قانون هم آمده است و نغمه و مقام [illegible] و [illegible] و بمعنی سخن و [illegible] گویند پادشاه هندوستان [illegible]
باطن [illegible] چنانکه گویند فلان [illegible] **راه آورد** [illegible] آنچه از سفر آورند [illegible] گویند [illegible] راه آورد [illegible] **راه**
افتادن کنایه از آنست که [illegible] **راه انجام** کنایه از اسباب سفر است [illegible] و [illegible] قاصد و [illegible] آمده است
راهب بروزن صاحب [illegible] **راه بدو بردن** کنایه از صورت معقولیت [illegible] **راه بسر بردن** کنایه از تمام کردن [illegible] **راه بند**
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **راه جامه دران** بکسر ثالث نام صوتی است از تصنیفات نکیسا [illegible] گویند این صوت را [illegible] جامها پاره کردند
گردیدند بنابر این بدین نام موسوم شد **راه خارکش** بکسر ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار است نام نوائی است از موسیقی **راه خارکن** با های مکسور و سکون آخر که نون است [illegible] نام نوائی است
از موسیقی **راه خسروانی** بکسر ثالث نام نوائی است از موسیقی و بعضی [illegible] گفته اند از جمله تصنیفات باربد **راه خفته** کنایه از راهی است که بسیار در رو دراز و [illegible] **راهدار** بروزن
خاکسار نگاهبان و محافظ راه [illegible] **راه روح** نام پرده است از موسیقی و نام لحن [illegible] از سی لحن باربد و آن [illegible] مشهور است **راهزن** بروزن باززن
قطاع الطریق [illegible] **راهشناه** با شین نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی شاهراه است [illegible] **راه شبدیز** نام لحن [illegible] است از مصنفات
باربد **راه عود** [illegible] کنایه از [illegible] **راه قلندر** کنایه از ترک و تجرد از دنیا [illegible] و نام نوائی است از موسیقی **راهگان** بروزن [illegible] بمعنی رایگان است [illegible] چیزی را گویند که
در راه بیابند و چیزی [illegible] **راه کاهکشان** بکسر ثالث [illegible] گویند که شبها در آسمان می نماید و آنرا آسمان [illegible] خوانند [illegible]
اجرام کواکب [illegible] **راه کتر** بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] امثال آنها
[illegible] راه و از [illegible] **راهگل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائی است از موسیقی **راه نشین** کنایه از گدا و مردم [illegible] غریب و قاصد و کسیکه بسیار [illegible]
راه نورد بفتح نون و واو و سکون [illegible] و دال بی نقطه [illegible] قاصد و مسافری که پیاده [illegible] **راه واره** بروزن گاهواره بمعنی ارمغان و راه آورد
راهوی بضم ها و واو و تحتانی [illegible] نام مقامی است از موسیقی که بر [illegible] **راهی** بروزن [illegible] **رای** بروزن جای بمعنی [illegible]
[illegible] و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان [illegible] **رایان** بفتح [illegible] **رایگان** بکسر تحتانی
بروزن [illegible] **رایگان** با کاف فارسی [illegible] چیزی است که در راه بیابند [illegible] و رایگان
در اصل راهگان [illegible] **رایه** بروزن [illegible] نام خوشی است [illegible] **بیان دوم** در رای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۲
لغت **ربا** بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی [illegible] **ربا** [illegible] بمعنی بزرگ و عظیم [illegible] و [illegible]
گویند **رباب** بضم اول [illegible] ساز مشهور [illegible] **ربق** [illegible] اول [illegible] و سکون ثانی و قاف
[illegible] **ربودن** [illegible] **ربا** بفتح اول و زای نقطه دار بروزن [illegible]
[illegible] **ربل** بکسر اول و سکون ثانی و لام [illegible] **ربوجه** بفتح اول و آخر که جیم [illegible] و خوشی
[illegible] **ربوسه** بضم اول و فتح آخر که سین بی نقطه است [illegible] بمعنی [illegible]
در [illegible] **ربوشه** با شین نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول هم گفته اند
ربوله بفتح اول [illegible] **ربون** بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] **ربیثا** با ثای مثلثه بروزن [illegible] بلغت سریانی [illegible]
[illegible] **بیان سوم** در رای بی نقطه با پای فارسی مشتمل بر دو لغت **رپد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد گیاهی باشد که [illegible]
[illegible] **رپو** بروزن کبود بمعنی [illegible] گیاهی باشد که [illegible] **بیان چهارم** در رای بی نقطه با تای قرشت
مشتمل بر [illegible] لغت **رت** بفتح اول [illegible] برهنه و خالی را گویند و بمعنی [illegible]
بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف [illegible]
با اول و ثانی مفتوح [illegible] در هند [illegible] رنگ می باشد و آنرا در آب [illegible]

خصوصاً جاروب شبیه چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و اگر با آب بر زنگوش و زخم چشم کشند بسبب کوری را ببرد و بعربی فندق هندی خوانند **رتیباج** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و بای ابجد کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان در داروها و چشم بکار برند **بیان پنجم** در رای بی نقطه با جیم مشتمل بر ۹ لغت **رجاف** بفتح اول بر وزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند **رجغک** با غین نقطه دار بر وزن لغزک نوعی از رعد را گویند و آن بادی باشد که از زه کمان برآید **رجک** بر وزن لحک بمعنی رجغک است که ارزه باشد و بضم جیم فارسی هم بهمین معنی گفته اند **رجل** بفتح اول و فتح آخر که لام است و سکون ثانی بیمار و رنج باشد و آن گیاهی است که در زمین نمناک و دیوارهای حمام روید و آنرا بخور زنند و شیره آن طلای بعد و بهار و بعربی خرفه را گویند **رجوعام** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است چون ولی عهد پدر شد بسبب هوا و هوس بسیار ده سبط از سباط عطاش سر بپیچیدند و دو سبط با او ماندند و سبط بکسر اول در عربی گروه و قبیله و فرزندزاده را گویند و رجوعا بحذف میم هم بنظر آمده است **رجه** بفتح اول و ثانی طنابی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند **بیان ششم** در رای بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایت **رخ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول خسارت و دریغ را گویند و بعضی حد خوانند و نام جانوری است که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و آنچه گویند که فیل و کرگدن را طعمه بچهای خود سازند غلط و دروغ است و یک مهره از مهره های شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربی است و عنان اسب را نیز گویند و بمعنی بهم رسیده کجاج با شاهان باشد و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و نام گیاهی است که آنرا لخ خوانند و از آن حصیر بافند و انگور و خربزه بدان آویزند **رخام** بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ و سیاه و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم می شود و گویند عربی است **رخبین** بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده بر وزن خرمین نوعی ترش سخت نشده را گویند و بعضی گویند چیزی است که آنرا از کشک و آرد و شیر سازند و ترش مزه باشد و نانی بود و اقوت سیاه رنگ بود و دوغ ترش سخت شده را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند **رخپینه** بضم اول بمعنی آخر رخبین است و هر چیز که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند **رخت** بفتح اول بر وزن سخت بمعنی راست و درست باشد و بمعنی نام هم آمده است که بعربی فرش خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بار و بنه و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و غصه و اندوه هم هست و طعام و خورش یک مرده را نیز گفته **رخت افکندن** کنایه از مقیم شدن و جا خوش کردن باشد **رخت بربستن** کنایه از سفر کردن و مردن باشد **رخت بصحرا کشیدن** کنایه از مردن باشد که سفر آخرت است **رخت بستن** کنایه از سفر کردن بیان آخرت هست **رخج** بضم اول و سکون ثانی و جیم نام ناحیه ایست از نواحی بست **رخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته شده بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز باین اعتبار رخش میگفته اند و مطلق اسب را هم گویند و بمعنی بند اگر هست و قوس قزح را نیز گویند و بمعنی مبارکی و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است و بارگونه و عکس را نیز گویند و بضم اول بمعنی شعاع و پرتو و درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است **رخشا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و درخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند **رخشان** بضم اول بر وزن رهنمان بمعنی رخشا است که تابان و روشن باشد **رخش بهار** کنایه از باد بهاری و ابر بهاری باشد **رخش خورشید و ماه** کنایه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد **رخ فرفر** بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بواو کشیده و رای بی نقطه دار زده نام روز ششم از ماههای ملکی باشد و بفتح اول دستینه را گویند که آنرا چهار تو بهم چو ریسمان تابیده باشد **رخ گیر** بفتح اول و کسر کاف بر وزن بشیره بمعنی آخر رخ فرفر است که دستینه باشد که آنرا چهار تو مانند ریسمان تابیده باشد **رخمه** بفتح اول و سیم و سکون ثانی نام مرغی است که آنرا مردارخوار گویند اگر سرگین او را در زیر زن آبستن بخور کنند بچه بیندازد و اگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند **رخنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی راهی را گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی رخنه و شکاف و چاک و امثال آن هم آمده است و بضم اول کاغذ را گویند و بعربی قرطاس خوانند **رخنه زده زبان** کنایه از مطعون و نالایق باشد **رخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی نفس شدن باشد بسبب داشتن و کشیدن بار گران و مشقت دیگر **رخینه** بضم اول بمعنی رشیده است که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی راتینج خوانند و بعضی راتینج گویند معرب رخینه است **بیان هفتم** در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر لغت و کنایت **رد** بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی محو و دور از نظر افتاده بود **ردای نیل** کنایه از آسمان است و شب را نیز گویند **ردکا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلغت ژند و پازند بمعنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغ است **ردنجو** با جیم بر وزن سمن بو نام کرمی است که پشمینه را خراب میکند و بعربی ارضه گویند و باین معنی بجای حرف ثانی زای هم آمده است **رده** بفتح اول و ثانی صف مردم و حیوانات دیگر و هر چیز که در یک رسته باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن و چوبی را نیز گویند که در زیر آن غله کهار است کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا شده باشد بکشانند **ردیف سرطان** اشاره به برج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی باشد **بیان هشتم** در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر ۳۰ لغت **رز** بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی کرم خوانند و بفتح کاف و بمعنی انگور هم آمده است و مطلق باغ را گویند و باغ انگور خصوصاً و مطلق رنگ را نیز گفته اند و بمعنی رنگ کننده و امر برنگ کردن هم هست و زر سرخ را نیز گویند و بکسر اول مخفف رزیش است که از رزیدن مشتق است و در عربی شالی را گویند **رزبچ** پوست انار شیرین را گویند و رزبچ کوه را میگویند **رزبان** با بای ابجد بالف کشیده بر وزن رزدان باغبان را گویند **رزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد شیرخورده شکم خواره را گویند **رزده** بفتح اول بر وزن بزده بمعنی مانده و کوفته شده و آزرده را باشد **رزم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال باشد و بسیم هم تیر طعام بخشیدن را نیز گویند و بفتح اول و ثانی یعنی تنگ میکنم چه رز بمعنی تنگ هم آمده است **رزمگاه** بر وزن بزمگاه مکان جنگ کردن و جنگگاه باشد **رزمگه** بر وزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنگگاه باشد **رزمیگر** بر وزن گرم سیر نام دریاز دهم شهر از ماههای ملکی **رزمه** بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی بوته درخت را گویند و یک اثاث بار و اسباب قماش را نیز گفته‌اند و بعضی گویند این لغت عربی است و بکسر اول است **رزم یوز** با میم و یای حطی بر وزن منگ دز بمعنی جنگجوی باشد چه یوز بمعنی
تفحص و تجسس و جستجو کردن هم آمده است **رزه** بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رجه است و آن طنابی باشد که هر دو سر آنرا بجائی بندند و جامه و لنگی و امثال آن بران اندازند و بعربی شریط گویند
و بزبان دیگر ساز و خوانند و سنگ انگور را نیز گفته‌اند که بتازی عنب الثعلب گویند و باتشدید ثانی در عربی حلقه که بر آستان در نصب کنند و قفل بر آن نیز گویند و بمعنی زدن هم هست که بعربی ضرب خوانند **رزیدن**
بر وزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد **رزین** بر وزن امین بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته و گرانمایه و چیز تکیه‌دار و گران و سنگین باشد **بیان نهم** در رای بی نقطه با زای نقطه‌دار
مشتمل بر دو لغت **رژه** بر وزن جره ریسمانی که بنایان برای راستی دیوار سازند و آنرا رزه بنا نیز گویند و ریسمانی که هر دو سر آنرا بر جائی بندند و بران رخت پوشیدنی و امثال آن اندازند و آنرا ساز و گویند
و بعربی شریطه خوانند **بیان دهم** در رای بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت **رس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و در رسیدن باشد و بمعنی فاعل که رسنده باشد هم آمده و امر برسیدن
هم هست یعنی برس و این در خطاب کنند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن هر چیز از فلزات که آنرا گداخته باشند و در هندی شیره هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس میگویند و جمع آنرا رسائن و نام رودخانه
ایست که آنرا رس شهاره آرد و گلوبند را نیز گفته‌اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور و حریص بر چیز خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر آکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول اسم
آمده است و گلوبند را نیز گویند و محکم و سخت را هم گفته‌اند و بکسر اول امر برسیدن و رستن است یعنی برس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و اینجا به اول ضد آمده
است و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن و مقدمه ابتدای تب و بمعنی رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هست **رساهم** باتشدید ثانی بر وزن قسام نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آینه ساخت و نام نقاشی
که در خدمت بهرام گور میبود **رسانه** بر وزن بهانه حسرت و افسوس و تأسف را گویند **رسپنا** با بای فارسی بر وزن تخمینا بلغت ژند و پاژند فصل بهار را گویند **رست** بفتح اول بر وزن مست ماضی رستن است یعنی خلاص
شد و نجات یافت و در نزد محققین برکسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است و رسته و صف کشیده را نیز گویند و بضم اول ماضی
روئیدن باشد یعنی روئید و برآمد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته‌اند و بمعنی شجاع و دلیر و چیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست **رستاخیز** با خای نقطه‌دار بر وزن
دستاویز قیامت را گویند که محشر باشد **رستاد** بر وزن استاد مخفف رستادست که بمعنی وظیفه و رایت و روزانه باشد **رستار** بر وزن دستار مخفف رستگارست که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین جسد روحانی است
که از خارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دستگیر حال او نباشد **رستاک** بر وزن فتراک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت برآید و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **رستخیز** بفتح اول و ثالث
بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد **رستگار** با کاف فارسی بر وزن قندهار بمعنی خلاص و نجات و فیروزی یابنده باشد **رسته** بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات
یافته باشد و مطلق صف را گویند هم از انسان و حیوان و غیره و رسته هر چیز هم هست همچو رسته زندان و رسته بازار و خانهائی که در یک صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد
محققین شخصی است که در ظاهر و باطن گرفتاری و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود شبیه بقروت و آنرا بعربی کعب الغزال خوانند و بمعنی روئیده هم آمده است **رسته خاک** کنایه از تمام
موجودات است **رستهم** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم هر دو ساکن رستم زال را گویند **رستی** بضم اول بر وزن سستی راحت و فراغت باشد و چیرگی و دلیری و شجاعت و غالب
شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماحضر و خوردنی اندک هم هست و بمعنی محکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتن **رسد** بر وزن حسد بمعنی
سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن هم هست و حصه و رصدی را نیز گویند که میان اصناف و رعایا قسمت میشود و بهر کس چیزی میرسد و رصد بصاد معرب آنست **رسم** بفتح اول
بر وزن خصم خدمتگار نزدیک باشد همچو آبدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت متعارف را نیز گفته‌اند **رسمو** بر وزن زهد خو زنبور عسل را گویند و بعربی
یعسوب خوانند **رسمی** بر وزن خصمی خدمتگار مقرب و نزدیک را گویند همچو سفرچی و آبدار و شرابدار و ساقی و آنانکه سال بسال و ماه بماه و روز بروز راتبه گیرند **رسواد** بفتح اول بر وزن
کم سواد بزبان ژند و پاژند نیزه خطی باشد و بعربی رمح خوانند **رسین** بر وزن پسین سواد است که نیزه باشد بلغت ژند و پاژند **بیان یازدهم** در رای بی نقطه با شین نقطه‌دار
مشتمل بر هژده لغت و کنایت **رش** بفتح اول و سکون ثانی نام روز هژدهم از هر ماه شمسی و درین روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که عدل بدست اوست
و مصالح روز رشن باو تعلق دارد و نوعی از جامه ابریشمی گران بها باشد و بازو را نیز گویند که آن از سر دوش است تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته‌اند چون از هم باز کنند و مخفف آرش
هم هست و آن از آرنج است تا سر انگشتان دست و گز و مقدار را نیز گویند و زمین پشته پشته را هم گفته‌اند و قسمی از رستنی است و آن سیاه و بالیده می باشد و نام نوعی از انجیر هم هست و سیماب
زیبق را نیز میگویند و با ثانی مشدد در عربی باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشاش جمع آنست و بضم اول گردانیدن چشم باشد از روی قهر و غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش
است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست **رشاشه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه‌دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران ریزه باشد
گویند عربیست **رشت** بفتح اول بر وزن طشت نام شهریست از ولایت گیلان که آنرا بیه پس گویند زنان و دختران آنجا بند تنبان را خوب می بافند و بمعنی
گرد و غبار تیره و لجن و خاک و به هم آمده است و گچ را نیز گفته‌اند که بدان خانه سفید کنند و هر چیز را نیز گویند که از هم فرو ریزد و فرو پاشد و دیواری را نیز گویند که مشرف بر افتادن
بود و بضم اول فروغ و روشنائی هم باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و ریسیدن بود و سرشت و طینت را نیز گویند **رشتاک** با فوقانی بر وزن فتراک
شاخی که تازه از بیخ درخت برآمده و رسته باشد **رشته** بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و آنچه آنرا رشته باشند و نام مرضیست و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان برآید و بیشتر
در شهر لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آشی و پلاوی هم هست و بضم اول رنگ نشسته و رنگ کرده را گویند **رشته تپ** ریسمانی بود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد بجهت دفع تپ افسون بر آن خوانند و گرهی چند بران بندند و

برگردن بستن آرند رشته دراز کنایه از طول امل و فرصت و روز دراز باشد و کار بهم رشته ضحاک کنایه از ماران است که بعربی ... گویند و طول امل است اینرا گفته اند رشته نگنده با نون و فتح کاف فارسی

و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که جامه خواب مثل لحاف و توشک و امثال آنرا بدان دوزند رشتی بفتح اول بر وزن کشتی بمعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند که بجهت پاک کردن خاک

و خاکروبی در دو بیت بهم آمده گفته اند و بمعنی روم که خاکروب باشد و بر تربت بجای قافی نون هم آمده است رشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیرت و تعجب هم آمده است و کرم

باشد که عربان صواب میگویند و بضم اول عیرت و کرم و بکسر اول حرکت و رحم و پژمردگی تخم رشک را گویند و بمعنی ستاره سخت که بشتر گل ریحانی هم آمده است تا بیداد است که در بیان معنی رشک مصنف

بجهه خطا نموده اول آنکه رشک بالفتح بمعنی کرم گفته و این خلاف جمهور اهل لغت است چه در فرهنگهای معتبره رشک بالکسر بمعنی تخم شپش که بهندی لیکه گویند آمده و آن غیر کرم است دوم آنکه گفته که کرم مذکور را عربان صواب

گویند و این نیز خطاست زیرا که در عربی صواب بر وزن غراب بمعنی همان تخم شپش آمده نه بمعنی کرم چنانکه مصنف ذکر کرده سوم آنکه رشک بمعنی تعجب و تکبر هم گفته و این در هیچ کتابی از کتب معتبره لغت نیست از اینجاست

که بعضی از متاخرین انکار این معنی نموده اند و گفته که این معنی لیکن بمعنی عجب و تکبر که سندی خواهد والله اعلم بالصواب رشکن بفتح اول و کسر کاف و سکون ثانی و نون شکر و صاحب عجب

و غرور و حسود باشد رشمیر بر وزن شمشیر جانوری است چرخ خواره که بعربی الخیه گویند رشن بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته ایست نام روز هجدهم از ماههای شمسی بمعنی لشته کوه کوچک و گردن

و گردنگی هم آمده است و در عربی نام خوانده بعروسی و مهمانی رفتن باشد و فرو بردن سر سگ سر خود در اندرون دیگ و کاسه رشنواد بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو با الف کشیده و دال ابجد

نام یکی از لوکران بهمن اسفندیار بوده رشنی بر وزن لشتنی خاک روب خاکروبه کش را گویند رشیده بر وزن قصیده ریشه دستار را گویند و بعضی ازان انسکه کرده باشد رشینه بر وزن قرینه

صمغ درخت صنوبر است و بسریانی آنرا تنج خوانند و بعضی گویند راتنج یا بمعنی عربی است و بعضی گفته اند رومی است والله اعلم بیان دوازدهم در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر

لغت و کنایت رصدگاه بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی با الف کشیده و بهاء زده بمعنی رصدگاه و نظرگاه و جائیکه شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات

ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل بار دادن پادشاهان باشد و مردم راه باجگاه را نیز گویند و آن جائی باشد که مردم سوداگر را باج گیرند و جائیکه اصناف و رعایا جمع شده باشند یعنی

حساب مال و اخراجات دیوانی التفریق بیان نمایند رصدگاه دهر کنایه از دنیا باشد رصدگه خاکی کنایه از دنیا است و قالب و جسد آدمی را نیز گویند بیان سیزدهم

در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر ۲ کنایت رطب نوش دادن کنایه از پیاله دادن بدوستان تمام و خوشحالی مدام باشد رطل گران کنایه از پیمانه و پیاله بزرگ

باشد بیان چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر ۵ لغت رغ بضم اول و سکون ثانی رغ را گویند و آن آبادی است که با صد از راه گلو برآید رغبت

بفتح اول و سکون ثانی و تای مثلثه گلنار است و آن گل درخت اناری است که بغیر از گل ثمری دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد رغزه بر وزن سبزه ...

نوعی از لباس است که از ابریشم و سفید بافند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر پوشند رغوان با واو و با الف کشیده بنون زده و حرکت اول مجهول نام کوهی در مغرب ...

رغید بر وزن سعید بلغت سریانی آنه است که ریسمان گندم را آنرا الشیرازی هر گویند بفتح ها و سکون را و بعضی گویند عربی است بیان پانزدهم در رای بی نقطه با فا مشتمل بر

لغت رف بر وزن صف سکونی که بر در خانها بجهت نشستن سازند و براه کی باشد از دیوار درون خانها بقدر چهار انگشت با مشت که از برای نهادن خانه چیزها بر آن گذارند و در عربی نیز آن

را ... رفان بفتح اول بر وزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد رفو بفتح اول و ثانی و واو مجهول رسیده پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود رفوت

با شین نقطه دار بر وزن سبوچه بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی پی بردن یافتن و برچیدن هم است و عصیان و گناه را نیز گفته اند رفه بفتح اول و ثانی پروین را گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در کوهان

ثور است و بعربی ثریا خوانند رفیده بفتح اول بر وزن رسیده لته و کهنه چند باشد که بر مثال گرد بالشی بهم دوزند و خمیر نان را بر بالای آن گسترانیده بر تنور بندند بیان شانزدهم در رای بی نقطه

با قاف مشتمل بر ۴ لغت و کنایت رق بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک پشت دریائی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرائی است و بعضی دیگر گفته اند نام لاک پشت است در عربی بمعنی

بفتح اول هم آمده است رقاراق بفتح اول و ثانی رای بی نقطه با الف کشیده و بقاف زده صدائی است از نای سنتوران باشد رقاقش بضم اول و کسر قاف و سکون شین نقطه دار لغت

یونانی حشیشه الغراب را گویند که نوعی از سوربحان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است والله اعلم رقص پهلو کنایه از استراحت کردن و از پهلو بپهلو غلطیدن باشد رقعا با اول

مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه با الف کشیده بمعنی خرچنگ گلیدار باشد و آن جانوری است که در کنار دریا خزد گویند عربی است رقعه بفتح اول و ثالث هر گیاهی

گویند که چون شکسته گیدند خا ما اقطی و الجبار و بنوسه و مانند آن و بمعنی رقعا است که خرچنگ گلیدار باشد خصوصا آن نوعی است سرخ رنگ آنرا الگو بندید و یک مثقال

ازان با دو حصه شکر بسرشته بخورند از برای که بسبب افتادن یا بر داشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی پینه و پاره را گویند رقعه

پست نیلگون کنایه از زمین است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعه پشت نیلگون باشد رقعه بلند نیلگون کنایه از آسمان

رقعه غبرا بمعنی رقعه پشت نیلگون باشد که زمین است رقعه کژدم گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پنج روز آخر اسفندارماه

میکرده اند در یک بیابان روزنامه رقعه مینوشته اند بجهت دفع مضرت هوام و بر سر دیوار خانه می چسبانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون در آن وقت فریدون

طلسمها فرمودی نوشتن بعضی وضع این قصه فریدون کاسید انند و این است که فارسیان آن قصه بنام ایزد و بنام فریدون مینوشتند و جمعی دیگر آنرا توح میدانند و عربان سلام علی

نوح فی العالمین می نوشتند و برعم اهل هند روز پنجم اسفندارماه باشد که درجه پنجم حوت است و در آن روز رقعه کژدم مینوشتند بسبب آنکه میگویند درجه پنجم حوت صورت حشرات ارض رقول

بروزن زبون بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است **رقیبان راز** کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نگهدارندگان اسرار و راز باشد **رقیبان**
هفت بام کنایه از سبعه سیاره است **رقیمهٔ اول** کنایه از عرش و کنایه از حرف الف باشد **بیان هفدهم** در رای بی نقطه با کاف تازی مشتمل بر یازده لغت **رک** بفتح اول با خود از
قهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و بامعنی با رای نقطه دار نیز گفته اند و بمعنی رشته و صف کشیده هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی تو باشد و بعربی انت گویند **رکاب** بکسر اول بر وزن نقاب پیاله
باشد هشت پهلو و رکاب بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه باشد که گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری بجای پا در آن کنند **رکابدار** پیاده را گویند
که همراه سوار براه رود و در این روزگار او را جلودار خوانند و شخصی که نعلبکی و پیاله نگاه میدارد **رکابی** بر وزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبقچه باشد و اسب جنیبت و کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب
بندند و آن را برکابی هم خوانند **رکاسه** بضم اول بر وزن خلاصه حاشیه که خالی خورد از چوب تیر اندازند و آن را بعربی البوملح گویند **رکاسته** با شین نقطه دار بر وزن و معنی رکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد **رکان** بفتح اول و رک
زبان یعنی سخن گویان با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر و بامعنی با رای نقطه دار هم آمده است **رکی** بضم اول بر وزن قلعی زر خالص شده منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده که نادر شیراز را نیز گویند **رکوتا** بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند بمعنی صاحب هوش باشد **رکوم** بفتح اول بسوم بلغت زند و پازند بمعنی شما باشد که خطاب با تعظیم و خطاب با جمع است و بعربی انتم گویند **رکیدن**
بر وزن تکیدن یعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب **بیان هژدهم** در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **رگ** بفتح اول و سکون ثانی معروف است
با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم آمده است **رگال** بضم اول بر وزن و معنی زگال است که انگشت باشد **رگ باز گرفتن** کنایه از کاهلی و سستی
کردن باشد در کاری **رگ بسمل خاریدن** کنایه از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد **رگ جان** بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد **رگ خوابانیدن**
بمعنی رگ باز گرفتن است کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری باشد **رگ در تن برخاستن** کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا باشد **رگو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس و لته پاره کهنه
سوده شده و از هم رفته باشد و چادرشب یک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است **رگوک** بضم اول و ثالث مجهول بر وزن سلوک بمعنی رگوست که کرباس و جامه و لته کهنه از هم رفته باشد **رگوه** بکسر
اول و سکون ثانی و ظهور های هوز بمعنی رگوست که لته کهنه و کرباس از هم رفته باشد و چادر یک لخت را نیز گویند **رگوی** با یای حطی بر وزن و معنی رگوه است که کهنه و لته مستعمل و چادر یک لخت باشد
رگید بر وزن رسید ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف زد **رگیدن** بر وزن رسیدن یعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد
بیان نوزدهم در رای بی نقطه با میم مشتمل بر پانزده لغت **رم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله گوسفند و اسپ و غیره نیز آمده است و بر اجتماع و
جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دهان را نیز گویند و نام وحشی و صحرائی هم هست و در عربی بتشدید ثانی بمعنی گریختن و گریزد چیزی خوردن و اصلاح آوردن چیزی
باشد و بضم اول موی زهار آدمی باشد و گوشت بیرون دهان را نیز گفته اند و نام وحشی و بیابانی هم هست و در عربی با تشدید ثانی بمعنی مرمت کردن خانه و صفه و جای گرد شکسته و ازهم ریخته باشد و بکسر اول مخفف
رحم است که چرک زخم و امثال آن باشد و در عربی بتشدید ثانی مال بسیار و مغز هر چیز و خاک را گویند که تراب باشد **رمارم** بفتح اول و رای قرشت بر وزن دمادم بمعنی مقابل و گوناگون و پیوسته
و متعاقب و پی در پی باشد **رماس** بفتح اول بر وزن طماس مصطکی را گویند و آن صمغی است دوائی و آن را رماست هم میگویند با فوقانی در آخر **رمژک** بفتح اول و زای فارسی بر وزن اندک
بمعنی لغزیدن است اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای فرو افگندن و افتادن هم هست و بامعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **رمس** بفتح اول بر وزن لمس
خاک قبر و گور باشد **رمش** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن روش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است **رمطان** با طای نقطه دار بر وزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس
بوده و باعتقاد او نور مختار است و ظلمت موجب **رمک** بر وزن نمک بمعنی رمه است که گله گوسفندان و ایلخی اسب و غیره باشد **رمکا** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند اسب مادیان را گویند
رمگان بفتح اول بر وزن لبان موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است و با این معنی با زای نقطه دار هم آمده است **رمن** بفتح اول و ثانی بر وزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه
هرگاه گویند رمن را دیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم **رموک** بضم اول بر وزن سلوک بمعنی ایستادن باشد **رمون** بفتح اول بر وزن تبون بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و زری را
نیز گویند که در عوض متاعی بمشتری خویش کردن داده باشند چنانکه در خریدن و بشرط کارد **رمه** بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفندان و ایلخی اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردمان هم
گفته اند و پروین را نیز گویند که بعربی ثریا خوانند و در عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول در عربی ریسمان کهنه و ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع نیز گفته اند **رمیار** با یای حطی
بر وزن غمخوار شبان و گله بان را گویند **بیان بیستم** در رای بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **رنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد موی زهار را گویند **رنبه** بضم
اول بر وزن دنبه بمعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم گفته اند **رنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروف است که بیماری و محنت آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم آمده است و رنگ
لون را نیز گویند **رنجال** بر وزن چنگال طعام و خوردنی را گویند **رنج باریک** بسه جیم کنایه از مرض دق باشد **رنجه** بر وزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت [illegible] باشد از روی ناز و نخوت
خرامیدن را نیز گویند **رند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دوست افزاری که درودگران بدان چوب و تخته تراشند
امر به رندیدن هم هست یعنی برنده و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته اند و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد **رندخاک** رندگردی را گویند که از روی خاک برخیزد و مورد را
نیز گفته اند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درختیست غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید میشود و آن را بیونانی ذافنی خوانند و ربودن و دزدیدن را هم میگویند
هر چیز زمخت را نیز گویند بجو مازو و بلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و ایشان را از آن جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و تخصیصها ظاهر

خود دمادر ملامت ارد و باطنش سلامت باشد **زند افریس** با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بر وزن ... است انگبین بلغت فرنگ بمعنی در شاه بادشاه بادشاهان باشد که کنایه از پروردگار است و علم بادشاهی هم هست گویند در جزیره از جزایر او درختی است که بار آن درخت مرغ است و دیگر عجایبات هست **زندان خاک بیز** کنایه از ... بیان و دقیق نظران و کسانیکه دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارند **زند بال دریده** کنایه از کسی است که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد **زندش** بکسر ثالث بر وزن بخشش ریزه‌ای که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بریزد **زندک** بکسر اول تصغیر زند است که بمعنی زیرک باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است **زنده** بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بآن هموار کنند و زرگران و عطاران نیز گویند و با معنی بازای نقطه دار هم آمده است و نام گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصا گوسفند بچریدن آن میل کند و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ **زندیدن** بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی سستن هم هست و بمعنی خراشیدن بمنازه و تخته نیز گفته اند **زنف** بفتح اول و سکون نون و فا بمعنی بهرامج است که بید مشک باشد بلغت بربری و بعضی گویند عربی است **زنگ** بر وزن سنگ چند معنی دارد ۱ معروف است که بعربی لون خوانند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند ۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت و توانائی ۶ روح و جان را گویند ۷ شتری فربهی که از بهر نتاج نگاهدارند ۸ مال و زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ اثر نده که در پیشانی لوح ببندند ۱۱ طرز و روش و سیرت قاعده و قانون باشد ۱۲ شبیه و مانند و نظیر و شبیه را گویند ۱۳ نخجیر و نیز گویند گاو دشتی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و ترسیدن باشد چه خود رنگ بمعنی خود رو و رنگیدن بمعنی رستن و ترسیدن بود ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷ خوشی و سحالی و تندرستی ۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم و زری ۲۳ قمار و حاصل قمار ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵ بدر را گویند که نقیض خوب است ۲۶ شخص احول را گویند ۲۷ کنایه از افسرده شدن باشد چنانکه کسی از کسی طمع و توقعی دارد گویند رنگی بر و نداری یعنی از خود چیزی نمیتوانی کرد ۲۸ خال و نقطه سیاهی که بر جای گنج ارند ۲۹ شیرین کاری یعنی مصدر فعل خوب شدن ۳۰ حلاج دایره ۳۱ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ شرم و حیا ۳۳ ناراستی و خیانت **رنگ آزادان** کنایه از طرز و روش و سیرت جوان مردان باشد **رنگ آور** بر وزن جنگ آور کسی را گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگی آورد و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند **رنگ آوردن** کنایه از خجل شدن و برساختن باشد و خشم و قهر با خجالت آمیخته را نیز گویند **رنگ بر آوردن** بمعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته باشد **رنگ برگان** بکسر ثالث نام سنگی است بسیار نرم که شیشه گران آنرا جهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برگان هم گویند **رنگ بست** کنایه از رنگ قرار بی تغییر باشد **رنگ بیغ** بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بهار باشد **رنگ روکاون** کنایه از شراب فروش است و بعربی خمار گویند **رنگ رونا** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و نون و فوقانی بالف کشیده بزبان هندوان درختی است بزرگ گویند و آن درختی است معروف در هندوستان و با معنی بازای نقطه هم بنظر آمده است **رنگ وسر** بفتح اول و ضم رابع بر وزن هر نوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم گر و رنگرز باشد و محیل و مکار را گویند **رنگ فروش** کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گفته اند **رنگ لکا** بسکون نون و ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و آن چیزی است رنگ کننده **رنگ و بوی** کنایه از شان و شوکت و کر و فر و استعداد تمام باشد **رنگ وا** بکسر ثالث کنایه از تاریکی و تیرگی هوا باشد **رنگیدن** بر وزن لنگیدن رسیدن و رستن گیاه باشد **رنگینا** با نون بالف کشیده شفترنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتالو **رنگینان** بر وزن کشتیبان بمعنی رنگینا است که شفترنگ باشد **رنگین کمان** بفتح کاف قوس قزح را گویند **رنود** بفتح اول و راو بر وزن سرود بمعنی غیبت است که در مقابل حضور باشد **رنوس** بر وزن فانوس نام سنگی است گویند هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن و ترس بدو نرسد

بیان بیست و یکم در رای بی نقطه با واو مشتمل بر ۲۰۵ لغت و کنایت

رو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن و امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی آواز حزین هم آمده است و بضم اول معروف است که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت باشد و مسی را نیز گویند و بمعنی یارا و گستاخی باشد و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست **روا** بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد و بمعنی حصول کام هم هست همچو کام روا و بضم اول بعربی بیدار و خوبی منتظر شدن باشد و بکسر اول هم درست سیراب شدن را گویند و ریسمانی که بدان بار بر شتر بندند **رواد** بفتح اول بر وزن سواد زمین بلند پشته و بشته پر از علف باشد و کنارهای رود خانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گویند و بضم اول هم آمده است **روار** بفتح اول بر وزن مدار خدمتگار محبوسان و زندانیان را گویند و با معنی بازای نقطه دار هم هست **رواز** بر وزن نماز بمعنی روار است که خدمتگار زندانیان باشد **رواس** با سین بی نقطه بر وزن پلاس رستنی باشد دارای شیر در آبهای ایستاده روید و بعربی حب الماء و کرس الماء خوانند **رواق** بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوانیکه در مرتبه دوم خانه باشد **رواق بی ستون** کنایه از آسمان است **روان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود هم هست و مایع و جاری را گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که دل باشد هم گفته اند و بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روانان** جمع روان است که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است **روان آورد** بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم مجرد و دانا و صاحب عقل را گویند **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش با اوست و بعربی روح القدس خوانند **روان بد** بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی النفس کل باشد **روان خواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه اهل دریوزه و گداگر باشد **روان کرد** بکاف و سکون را و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه گیا با دلیمعنی جبروت است **رواوه** بر وزن کجاوه رباب را گویند و آن سازیست مشهور و بمعنی آواز حزین هم هست چه رو آواز حزین را گویند و آوه بمعنی مانند باشد **روائی** بر وزن سوای بمعنی مجاز باشد که در مقابل حقیقت است و رواج و رونق داشتن را نیز گویند **روبا** بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه تربک است که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات **روباه تربک** بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف سگ انگور را گویند چه تربک بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند **روباه تیزک** بیای مکسور خار پشت بزرگ تیرانداز باشد **روباه زرد** کنایه از آفتاب عالمتاب است **روباهی کردن** کنایه از مکر و حیله و تزویر باشد **روبند** بر وزن سربند نقاب را گویند **روپوش** با بای فارسی قرشت و پرده باشد و ملمع و مصطلح را نیز گویند و کنایه از هر چیزی که ...

بیگ نوعی از نخود باشد و از این معنی فاعل هم هست **روبیان** بکسر ثالث بر وزن رومیان بمعنی اربیان است که میگو ماهی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا با نخود سیاه بکوبند و بر ناف ضماد کنند جهت القولنج
بسیار مفید است **روج** با جیم بر وزن موج بمعنی روز است که بعربی نهار خوانند و بمعنی گریه و زاری هم هست و گویند که گاو کوهی باشد **روح** بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از پرده های موسیقی و در عربی نفس ناطقه را گویند
روح اعظم بمعنی جان است که کنایه از جبرئیل علیه السلام است **روخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهی باشد که از برگ و بار خالی و در میان آب سبز شود و از آن حصیر می بافند و در خراسان انگور و خربزه
بدان آونگ کنند **روخچکاو** با جیم فارسی و کاف بر وزن کوه سوار کسی را گویند که میان سر او موی نباشد و او را کوسه و کل نیز خوانند بها و عین بی نقطه گویند این لغت پهلوی است و مرکب است از روخ
و چکاو یعنی برگ سر باد و چرمی که بالای سر باشد و بالای پیشانی که بترکی تپه گویند **رود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد بمعنی رودخانه عظیم و سیال را گویند عموماً و رودخانه
خصوصاً و فرزند را نیز گویند و نام سازی است که نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی را هم گویند و گوسفند کم مو و مرغ کم پر را نیز گویند و روده را تمام کنند و بر دهن بریان کرده باشند
رود آبه بر وزن نوشابه نام دختر مهراب کابلی است که زال زر را خواست و رستم از او تولد یافت و نام قلعه است که رودابه در آن بود **رود آور** بفتح واو و سکون واو و دال ابجد بی نقطه نام رودخانه است
و در مؤید الفضلا بحذف دال آخر نوشته اند **رودوار** بضم اول و سکون واو نام رودخانه است **رودبار** با بای ابجد بر وزن کوهسار نام بلوکی است و شهری است مابین گیلان و قزوین و بمعنی جداول آب و رودخانه های
بزرگ و جائی که در آن رودخانه بسیار باشد **رودزم** بسکون ثالث و فتح زای فارسی و سکون میم نام نغمه ای است **رودساز** با سین بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند **روک**
با ثانی مجهول بر وزن خوک جانوری است و حشی را گویند و آن جانوری است که از پوستش پوستین سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه تر شود و پوستش نفیس گردد **رودگان** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بنون
زده جمع رود است **رودگانی** بر وزن کوزه گانی بمعنی رودگان است که جمع روده باشد و بمعنی فرزندان هم گفته اند **رودلاخ** با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده جائی که در آن رود و رودخانه و چشمه بسیار باشد
رودن بر وزن سوزن نام گیاهی است و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند **رودنگ** با دال ابجد بر وزن بوشنگ بمعنی رودن است که روناس باشد **روده** بر وزن سوده معروف است که امعای گوسفند
و غیره باشد و بمعنی مرغی که پر و موی او را پاک کرده بر روغن بریان کرده باشند و آنرا روده کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند **رودمان** بفتح اول و سکون ثانی مجهول بمعنی فرزند و فتح
میم و نون بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی افزار است که بعربی آلات خوانند **روز** معروف است و بعربی نهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه
از ظاهر و آشکارا و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روزگار فلانی است و فرصت او است **روزافکن** با همزه و فا و کاف بر وزن چوبک زن
شبگیر و در میان را گویند یعنی شبی که یکروز آید و یک روز نیاید و آن تب را بعربی غب خوانند و بکسر غین نقطه دار **روز امید و بیم** کنایه از روز قیامت است **روز بازار** رونق کار و بار و گرمی بازار باشد
و بهره روز را نیز گویند که در آن مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست **روز بازپسین** بمعنی آخر روز بازار است که کنایه از روز قیامت باشد **روزبان** با بای ابجد بالف کشیده
و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان بغیر ایشان ننشیند و او را دربان هم خوانند و روزبانان جمع آنست که دربانان باشند و سرهنگ و چاوش و نگاهبان و شحنه را نیز گویند و بمعنی
جلاد هم آمده است **روز بهی** بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است که مردم آن دوره است که غل و غش صاف و پاک باشد **روز چک** بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات باشد
و شب آن روز را شب چک و شب برات گویند **روز خسپ** بضم خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست و بیکار باشد **روز خسپ سحرخیز** کنایه از عابد و پرهیزگار باشد و دزد
و راهزن و شبرو را نیز گویند **روز خوش** بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است **روز خون** بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی خبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب را شبخون
گویند **روزدار** با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتگار روزینه دار را گویند **روز درنگ** بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد **روزرخ** بسکون ثالث روشنی و شفافی و سرخی روی را گویند و کنایه
از سرخروئی هم هست **روز سیاه** روز رسیده بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز نحس و آزار و تشویش باشد **روز فراخ** بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از صبح
طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب باشد **روزگار** با کاف فارسی بالف کشیده معروف است که زمانه ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه بخیری و کسی نمائی کنند که آن چیز و آن کس در آن
بوده باشد چنانچه روزگار جوانی و روزگار پیری و امثال آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند **روزگار بردن** کنایه از عمر و اوقات ضایع کردن باشد **روزگار رفتگان** کنایه از بی دولتان و بی
اقبالان باشد **روزگرد** بسکون ثالث و کاف فارسی مفتوح بر او و دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است **روز کوشش** بکسر ثالث کنایه از روز جنگ و جدال باشد **روز مظالم** بمعنی روز
درنگ باشد که کنایه از روز قیامت است **روزمه** با میم بر وزن نوزده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد **روز ننگ و نام** بکسر ثالث بمعنی روز کوشش است که
کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواهی باشد و روز غضا و ساز و صحبت را نیز روز ننگ و نام میگویند **روز ننگ و نبرد** بمعنی اول است که روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد **روزنه** بفتح اول و ثالث
و نون و سکون ثانی معروف است که سوراخ و منفذ باشد **روز هرمزد** بکسر ثالث و ضم ها و میم و سکون را و زا و دال ابجد نام روز پنجشنبه است **روزه مریم** کنایه از خاموشی و سکوت باشد و کنایه
از مرگ و موت هم هست **روز و می افزامی** نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی **روس** با ثانی مجهول بر وزن اوس نام ولایتی است در جانب شمال و بلغتی روباه هم آمده است و خرامیدن و سیقت
گرفتن و گذشتن را نیز گفته اند **روسا خفتن** کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد **روس انگور** بضم کاف فارسی روباه تربک است که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگور و دانه را
انگور گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند **روسپی** با بای فارسی بر وزن جوشنی زن فاحشه بدکاره را گویند **روستا و روستای** با ثانی مجهول و تای فوقانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است
و ده نشین و دهقان را هم گفته اند که روستائی باشد و معرب آن رستاق است و جمعیت و جمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بجهت کاری مهمی دیگر **روستم** معروف است که رستم زال باشد **روسنج**
بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح و جیم زده معرب روسخته است که راسخته باشد و آن مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند بهترین آن مصری و گرم است در دوم و خشکی بر وزن طوسی سوده

ولایت روس باشد و نام پهلوانی است تورانی و نوعی از پارچه هم است مشهور بروس پیایه بسرخ نیز گویند **روش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن و درگذشتن و خرامیدن با
طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند و خیابان و راه ره میان باغ را هم گفته‌اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائی است چنانکه گویند چشم شما روشن و امر بدین معنی هم هست یعنی
روشن کن و تند خوی بدخلق را نیز گفته‌اند **روشان** با ثانی مجهول بر وزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی و فروغ باشد **روشن** بضم اول بر وزن کوکن بمعنی روشنائی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم
و یقین هم هست **روشناس** کنایه از شخصی مشهور و معروف و شناسائی همه کس و بعضی گویند ترجمه وجیه است **روشناسان** کنایه از ستارگان و مردمان مشهور و معروف باشد **روشنان فلک** کنایه از ستاره‌ها باشد **روشنائی**
معروف است که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهری است که آن را امر نشتا گویند و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بر گردن اطفال بندند از هیچ چیز نترسند **روشن چراغ** بکسر جیم فارسی
نام نوائی است از موسیقی **روشندان** با ثانی مجهول منفذ و سوراخی را گویند که در خانه‌ها بجهت روشنائی بگذارند و تابدان را نیز گویند و بمعنی روشنی دادن هم هست که چراغدان باشد **روشن قیاس** بکسر قاف کنایه از مردم
صاحب فراست باشد **روشنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام دختر دارا است که سکندر بموجب وصیت دارا او را بعقد نکاح خود در آورد و نام داروئی است مانند کاه خشک شده و در دکن مشعلچی را
روشنک میگویند **روضه باغ رفیع** کنایه از ریاض بهشت است **روضه ترکیب** کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد **روضه دوزخ بار** کنایه از شمشیر آبدار باشد **روضه فیروزه رنگ** کنایه از آسمان است
روغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو بر می‌آید و بفتح اول روبی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان کسی چیزی گفتن و میل کردن و گریختن را گویند و بمعنی کوه را نیز گفته
اند **روغن** بفتح اول بر وزن کودن معروف است و آن را از دوغ گوسفند و گاو و امثال آن می‌گیرند و نوعی دیگر هم هست که از حبوبات میگیرند و وجه تسمیه آن روان شده غن است و روغن سنگ عصاره باشد **روغناس**
بر وزن و معنی روناس است و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **روغن بیک ریختن** کنایه از کار و مهم فرمودن بمردم نیاحاصل [?] و مهمل و ضایع باشد **روغن خود بکشتن** کنایه است از مذهب و دین خود
روغن خوش بکسر نون و ضم خای نقطه‌دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرج باشد سموم را نافع است **روغن رفته** کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد **روغن زبان** بسکون نون و فتح زای
نقطه‌دار کنایه از نرم گفتار و چاپلوس و تیتالی و فریب دهنده باشد **روغن مصری** روغن بلسان را گویند **روغن مغز** کنایه از عقل و تدبیر باشد **روغنی** بفتح اول و غین نقطه‌دار ثانی باشد که خمیر آن را با روغن
سرشته باشند و عصاره روغن گر را نیز گویند **روغنینه** با غین نقطه‌دار و نون بر وزن هرشبینه نانی را گویند که خمیر آن را با روغن کرده در روغن پزند و بعضی گویند نان گرمی است که بر آن روغن ریزند و دیگری را بر بالای
آن گذارند و همچنین تا چند نانکه باشد **روف** با فا بزبان سغدی سمرقند تیر قطور را گویند و آن تخمی است معروف **روفس** بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی **روگاه** با کاف فارسی کنایه از دیباچه
کتاب است و دست بالای جامه را نیز گویند و پیشوای قوم و پیش روی مست را هم گفته‌اند **روکش** بفتح اول و کاف بر وزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر آن بهتر از باطنش
باشد **روم** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن موم موی زهار باشد و با ثانی معروف ملکی است مشهور بجد و دشنام و مخفف رویم هم هست یعنی برویم و بفتح اول نام درختی است که مقل [?] است و بعضی گویند
صمغ آن درخت است **روملوس** با لام و سین بی نقطه بر وزن عود سوز نام شهری است از فرنگ بنام بانی آن که پسر مردو باشد و او مردو را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را از مردو
بریدند و مردو از وی گریخت و او بعد از گریختن مردو آن شهر را بنا کرد **رومنا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند **رومه** بضم اول
و فتح میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته‌اند **رومی بچگان** کنایه از اشک چشم است **رومی خوی** کسی را گویند که دو رنگ و متلون مزاج باشد و بهر که رسد برنگ خوی او شود **رومی رعنا**
کنایه از آفتاب عالم تاب است **رومینا** بر وزن بوسینا بمعنی زرد ده است که از پاک کردن و زدودن باشد **رومی و زنگی** کنایه از روز و شب است **رومی هندی** بمعنی رومی زنگی است که کنایه از روز و شب
لیل و نهار باشد **رومیه** بضم اول بر وزن بومیه نام شهری است که نوشیروان بر کنار دریای روم بنمونه انطالیه بنا کرده بود و گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یکساله راه است **رون** بفتح اول بر وزن
چمن امتحان و آزمایش را گویند و بضم اول و ثانی معروف بر وزن نون بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه است در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده
روناس بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه زده گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند **رونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم پروده و امعای گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بکسر اول هم گفته‌اند که بر وزن شکنج باشد **رونجو** بفتح اول و ضم جیم بر وزن سمن بو کرمی باشد با چوب جوار و بعربی
ارضه گویند **روندگان عالم** کنایه از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **رونمای** روی نما کنایه از هدیه و تحفه است که در وقت دیدن روی عروس دهند **روه**
بر وزن کوه نام کوهی است در توابع کابل و بمعنی سیر نیک و پارسا هم هست و روهبان مرکب از این است **روهند** بفتح ثالث بر وزن جوینده کشت و زراعت پر زور و بالیده را گویند **روهنی** بضم اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و نون به تحتانی رسیده آهن و پولاد جوهردار و آنچه از آن سازند **روهینا** با ثانی مجهول بر وزن بوسینا بمعنی روهنی است که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند و روهنی گویند تیر و سنان
و شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته‌اند و در روهینا بدریای حبش [?] هم بنظر آمده است **روهینی** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و خامس مکسور و به تحتانی رسیده بمعنی روهناست که آهن و فولاد جوهردار باشد و آنچه
از آن سازند **روی** بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از فلزات
باشد و آن مس با قلعی گداخته است **رویا** بر وزن گویا بمعنی رونده باشد یا بمعنی هر چیزی که از زمین روید و در عربی خواب دیدن را گویند **روی بند** بمعنی روبند است که آن را نقاب گویند **روی پوش** بمعنی
روپوش است که برقع و پرده و ملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهرش با باطنش یکی نباشد **روی خاندان** بکسر ثالث کنایه از بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد **روی دل نمودن** کنایه
از مروت و گرمی و احسان کردن باشد **روی دیدن** کنایه از طرف گیری و جانبداری کردن باشد **رویز** بفتح اول بر وزن تبریز بمعنی ظن است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب
چنین است **رویشند** بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن علی بند بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جنه گویند و در جای دیگر سر را گفته‌اند که بعربی راس گویند والله اعلم **روین** با ثانی مجهول

بر وزن سوزن روناس باشد که چیزی بدان رنگ کنند روینا س با ثانی مجهول بمعنی روین است که روناس باشد روی نسل آدم کنایه از اشراف خلایق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفته اند رونیک بر وزن
بوشنگ بمعنی روناس است که چیزها بدان رنگ کنند روی نمودن کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن و رو نمودن باشد روین با ثانی مجهول و یای حطی بر وزن زرین نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس پسر
پشنگ بود و نام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن پسر گیو کشته شد و نام پسر پیران ویسه که او نیز بدست بیژن کشته گشت و نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشند روین
لقب اسفندیار است و او را اسفندیار روین تن میگفته اند و کنایه از معزول هم هست چه روین بمعنی معزولی را گویند و معزول را نیز گفته اند روین خم بضم خای نقطه دار کوس و نقاره بزرگ را گویند روین دژ
بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران گویند ارجاسب خواهران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس داشت و اسفندیار از راه هفت خوان رفته آن قلعه را گرفت و ارجاسب را کشته خواهران خود را خلاص
کرد و کوس روین را نیز روین دژ خوانند روینه تن بفتح نون همان روین تن است که لقب اسفندیار و کنایه از معده باشد روینه خم بفتح نون بمعنی روین خم است که کوس نقاره بزرگ باشد روینه دژ
بمعنی روین دژ است که نام قلعه باشد از توران بیان بیست و دوم در رای بی نقطه با ها مشتمل بر ۹۶ لغت و کنایت ره بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار هم هست
چنانکه گویند یک ره یعنی یک مرتبه و یک بار و رسم و قاعده و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را هم خوانند و بمعنی هوش و شعور باشد و بضم اول نیکی و رستگاری و عیار و پارسایان باشد و رهبان مرکب از این است و آنرا
روهبان هم میگویند ره افتادن کنایه از ریختن و زدن بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند رهام بضم اول بر وزن غلام نام پسر گودرز است که در
جنگ دوازده رخ بارمان را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره ریزه را گویند که نرم باران باشد ره انجام بر وزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی گویند بمعنی مرکب است
مطلقا چه بمعنی انجام بنهایت رساننده و بآخر آورنده است و مرکب راه را بنهایت و آخر میرساند پس این معنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است ره انجام روحانی کنایه از براق است که مرکب سواری
شب معراج پیغمبر صلعم باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند ره آورد بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جائی بیاید و برای کسی بیاورد و اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و از این تعبیر بعضی گویند
و راه آورد بحذف دال ابجد هم گفته اند رهاوی بر وزن سماوی نام مقامی است از موسیقی رهبان بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بهتان زاهد و پرهیزگار باشد و وجه تسمیه اش محافظت کنند و نیکی و رستگاری باشد
چه ره بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانچه باغبان و گله بان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه رهبر بر وزن شهپر بمعنی دلیل و برنا باشد ره جامه دران بکسر ثانی صوتی است از تصنیفات
نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره کردند و مدهوش گردیدند رهروان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد رهروان سحر بکسر نون کنایه از سالکان
شب زنده دار است رهروان گردون کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب متحیره باشد ره شاه با شین نقطه دار بر وزن درگاه بمعنی شاهراه است که راه گشاده و بزرگ باشد رهشه بفتح اول
و ثالث بر وزن عشره ارده را گویند و آن کنجد آسیا کرده است که با عسل و شیره و دوشاب خورند رهشی بر وزن وحشی بمعنی رهشه باشد که ارده کنجد است و آن گرم و تر و غلیظ بود ره گشای با کاف فارسی
بر وزن رهنمای نام روز بیستم است از ماههای ملکی یزدجردی باشد ره گوی با کاف فارسی بر وزن سره روی مطرب و خواننده و غنا گر و نغمه سرای است ره نشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بیخان و مان
و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز گویند ره نورد با نون و واو بر وزن هرزه گرد بمعنی سیاح باشد خصوصا و رونده را نیز گویند عموما که به تندی و جلدی
و مستقیم براه رود خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیزی که راه را در هم نورد و پیچد و غلطد و کنایه از گدا و گدائی کننده هم هست رهو بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی
چون از بهشت برآمدن بآن کوه افتاد و رهش و قاعده و قانون را نیز گویند [illegible] و نشان و سیاهی از دور را نیز گفته اند و بمعنی اهل بفتح اول هم آمده است رهوار بر وزن رفتار مرکب رونده و فراخ گام
و خوش راه را گویند رهور بر وزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی اینکس هم هست رهیدن
بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد بیان بیست و سوم در رای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۸ لغت و کنایت ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق و نام پادشاه
زاده هم بوده گویند او را برادری بود راز نام داشت ری و با اتفاق شهری بنا کردند و در تسمیه آن ایشان را باهم نزاع شد چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت دفع نزاع شهر را بنام ری اول
شهر را بنام راز کردند و حالا نیز شهر را رازی میگویند و اهل شهر را رازی و بزبان فرنگی پادشاه را گویند ریاس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن گیلاس رستنی باشد خوردنی و مردم آنرا خورند طعم
آن میخوش است بغایت نازک میشود و آنرا ریواس هم میگویند ریبد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نام صحرائی است که جنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهور است میان ایرانی و تورانی
در آنجا واقع شد ریتاج با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریته بفتح فوقانی بر وزن ریشه بار درختی است در
هندوستان شبیه بفندق لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در آب کنند و دست بر آن زنند تا کف آید سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه بدان شوید ریتاج با تحتانی و جیم بر وزن حی ستاند سرطان حجری است
و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت آن سرد است در دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد ریچار با جیم فارسی بر وزن دیدار مطلق مربا را گویند عموما و مربائی که از دوشاب پخته باشند خصوصا
و هر چیز را نیز گویند که از شیر گوسفند برنج بهم پخته باشد ریچال بر وزن قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشابی و آنچه از شیر و ماست گوسفند و غیره پزند ریچاله با لام بر وزن بیچاره بمعنی ریچال است
که مربای دوشابی باشد ریحان تاتاری بکسر نون بمعنی خوش نظر است و آنرا ترکی قلغه گویند ریحان داودی گیاهی باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند ریحان زرد کنایه
از شعاع آفتاب است ریخ بکسر اول بر وزن بیخ فضله انسان و حیوانات دیگر که روان و آبکی باشد ریخبین بر وزن بیش بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از آرد و میده و شیر گوسفند سازند
و [illegible] کج خوانند بضم کاف و سکون یای و حای حطی ریختنی بر وزن بیختنی کنایه از نثار باشد اعم از گل و زر و مانند آن ریخر با ثانی مجهول بر وزن دیگر نوعی از پارچه سبز باشد و معرب آن ... است ریخن
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوانات دیگر که اسهال و شکم روش داشته باشد و آلوده کاری کند ریخیز بکسر اول و ثالث بر وزن نی چیز چوبی که گاو آهن را بر آن نصب کنند و آنرا بر خیش نیز

بجهت زمین شیار کردن **ریدک** بکسر اول و فتح دال ابجد بر وزن زیرک پسران امرد بی ریش و غلامان ترک مقبول باشد و بفتح اول نیز گفته اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است
ریدکان بر وزن گردگان غلامان بچگان و پسران را گویند **ریز** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار جرعه و پیمانه و نعمت و کام و هوا و مراد و رحمت باشد و خرده و ریزه را نیز گویند و امر بریختن
هم هست یعنی بریز **ریزش** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بر وزن بینش پیشه باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز گفته اند **ریژک** بکسر اول و فتح زای فارسی بر وزن شیشک عصیان و گناه کردن
و از جای فرو لغزیدن باشد **ریزه سیمین** کنایه از ستارگان باشد **ریزی ایریز** یعنی رحمتی کن چه ریز بمعنی رحمت هم آمده است **ریس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و با ثانی
مجهول شوربا و غلیظی که بر بالای شله پلاو و کشکک و امثال آن ریزند و هریسه و حلیم را نیز گفته اند لیکن قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز آبکی باشد و امر برشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول در عربی
خرامیدن را گویند **ریست** بر وزن زیست یعنی رید که ماضی ریدن و نجاست کردن باشد **ریستن** بر وزن زیستن فرو رفتن بچاه یا حوض و امثال آن باشد و بمعنی مویدن و نوحه کردن هم هست و مخفف گریستن
و گریه کردن بود و ریدن و نجاست کردن را نیز گویند **ریسی** با اول بثانی مجهول رسیده و ثالث تحتانی کشیده نام نوعی از انگور است **ریسیدن** بر وزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم
و امثال آن باشد **ریش** بر وزن کیش معروف است و عربان لحیه گویند و بمعنی پر مرغان را خوانند و با ثانی مجهول جراحت و شوربای هریسه را گویند مثل کفچه زدن **ریش بدروغ سفید کردن** کنایه
از مردم عقل و کسیکه کم تجربه باشد **ریش خوک** با ثانی مجهول نام مرضی علتی است که تعبیر خنازیر گویند **ریش قاضی** معروف است و لته را نیز گویند که بر شیشه یا کدوی شراب بندند تا چون شراب در پیاله
ریزند معاف ریخته شود و گوشه آن لته را که او بخته و بشراب تر شده و قطره قطره شراب از آن می چکید باشد نیز ریش قاضی گویند **ریش گاو** با ثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آب رو باشد
گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز ریش گاو بوده پسر گفت کدام است ریش گاو گفت آنکه هر صباح از خانه برآید با خود گوید که گنجی بیابم و چنان و چنین کنم پسر گفت ای پدر من همه عمر ریش گاو بوده ام
ریش کندن کنایه از تشویش بیفایده کشیدن باشد **ریشمال** با میم بر وزن پیر زال دیوث و بی حمیت را گویند **ریشمالی** بر وزن نیک فالی دیوثی و بی حمیتی باشد **ریشه** بر وزن تیشه تارهای
ریسمان یا ابریشم باشد که از جامها و چیزها بیاویزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که از اعراق بدنی گویند **ریشیدن** بر وزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی **ریشیده**
بر وزن پیچیده ریشته دستار باشد و بمعنی رنگ کشته و رنگ نداده بود و پریشان منقش را نیز گویند و نام یکی از نیا و شاگی هند هم بوده است و بمعنی رخشنده و روشن هم هست و با ثانی مجهول ریش و زخم
شده را گویند **ریغ** بر وزن تیغ مخفف آریغ است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بجانب صحرا باشد **ریغال** با غین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و کاسه کلان
را گویند و بدین معنی با رای نقطه دار هم آمده است **ریک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و در عربی ریحک گویند و با کاف فارسی بر وزن دیگ معروف است و عربان رمل خوانند و کنایه از زر
هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عربان ریحک خوانند و بدین معنی بجای حرف اول واو نیز آمده است **ریکا** بر وزن زیبا مطلوب و محبوب معشوق باشد **ریکاسه** با ثانی
مجهول و سین بی نقطه بر وزن بیجاده بزبان اهل مرو خارپشت کلان را گویند و بعربی قنفذ خوانند **ریکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **ریگ روان**
بکسر کاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب می باشد و پیوسته روان است گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از آن برمی آید آبش با سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانیکه از آن آب بخورد
فی الحال بمیرد **ریگ پاک** کنایه از زر و نقره باشد **ریگ زاده** بمعنی ماهی سقنقور است و آن جانوری است شبیه بماهی پیوسته در ریگ می باشد **ریلو** با لام بر وزن نیکو اشخار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو
شنجار است و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و بیخش سطبر بود و الله اعلم **ریم** بر وزن سیم چرکی باشد که از جراحت برود **ریما** بیونانی حیوانی است که آنرا بفارسی کرگدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد
ریماره بر وزن شیرازه نوعی از جامه لطیف بود و آنرا کیمیا با کاف فارسی هم گویند **ریم آهن** چرک و کثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره بماند و بهنگام تپک زدن از آن بریزد **ریم تلک**
با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهنج است که هیچ خر غول باشد و آن چرک و ریم رنجه را پاک سازد و ریم آهنج معرب آن است **ریمز** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریمانست که نوعی از جامه باشد
ریمسیعفت با سین و عین بی نقطه بر وزن ... بلغت سریانی دوائی است که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی طبلاق خوانند گرم است در اول و در دوم و بعضی گویند یونانی است **ریمن** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و نون محیل و مکار و دغاباز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن است که راه نماینده بدیها و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز گفته اند و اسب را هم میگویند و بمعنی پیر هم هست که نقیض خر باشد و بکسر اول و ثالث
بر وزن چرکن یعنی چرکی را گویند که پیوسته از آن چرک و ریم آید و این نحن هم چون چرکن است که در اینجا در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده اند نه نون اصل کلمه **ریمه** بر وزن نیمه چرک کنج چشم و میان گاو
باشد **ریو** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسری کاوس هم هست که داماد طوس بود و برادر فرود در جنگ سیاوخش کشته شد **ریواج** با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که
رستنی میخوش نازک خودرو باشد **ریواز** بر وزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی افعال است و وضع هر چیز در موضع لایق **ریواس** با سین بی نقطه بر وزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی
ریا و نفاق و فریب و افسون هم آمده است **ریواجام** با جیم بر وزن نیک نام بمعنی بطلان شهوت است و آن بازایستادن باشد از کسب لذات مطلقا **ریوقاف** بمعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه کاری
و هرزه گوئی و کار بی اصل باشد و قول و لیل را نیز گویند **ریونجوک** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو زده بمعنی دیوک است که بعربی ارضه گویند **ریونجه** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون
ساکن و جیم مفتوح بمعنی یونجه است که ارضه باشد و آن کرمی است که پشمینه را ضایع کند **ریوند** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال بهر دو ساکن دارویی است معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند **ریونیز**
بر وزن بیتیس ... این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی بعد از واو تای قرشت نوشته بودند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه بر گوش هم خورده نون است اسم و نام پسر
کیکاوس داماد طوس باشد و در جنگ سیاوش برادران پیران ویسه کشته شد و بعضی گویند برادر فرود و پسر سیاوخش که **ریوه** بر وزن میوه مخفف ریوه است که کوه کوچک و پشته بزرگ باشد و نام پسری کیکاوس
که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون هم آمده است و بزبان حلی اهل هند نام رود خانه ایست که آنرا زنده میگویند **ریوخچ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بیای حطی رسیده و جیم زده بمعنی ... است

پرستی منحوس خوهد و شایر یلویز با زای نقطه دار بر وزن دهلیز بمعنی ریویج است که ریواس باشد و مکر و حیله و ریو را نیز گویند ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظاهرا بمعنی خاک شور و شوره باشد و بمعنی افتادگی و بیچارگی هم آمده است
ریهانیدن بر وزن بیچانیدن بمعنی ویران کردن باشد ریهانیده بر وزن بیچانیده یعنی خراب کرده و ویران ساخته ریهقان بفتح اول و ثالث و قاف بر وزن ضیمران بلغت بعضی از عربان زعفران باشد
و آن معروف است ریهه بکسر اول بر وزن شبهه پادشاه را گویند ریهیدن بر وزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خاک نرم از جائی ریختن را نیز گویند ریهیده بر وزن پیچیده بمعنی افتاده و خاک
نرم از جائی ریخته و ویران شده باشد ریینه خم بضم اول و کسر ثانی بمعنی رویینه خم است که کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد گفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر دو
بیان و محتوی بر ۷۰۵ لغت و کنایت بیان اول در زای نقطه دار با الف مشتمل بر ۸۹ لغت و کنایت زاب بر وزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست زابا بر وزن بابا بلغت زند و پاژند زر طلا
و زر سرخ باشد زابغر بسکون ثالث و غین نقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آن باشد که کشتی بان خم در را بر باد کند و دیگری چنان دستی بران زند که آواز دهان او با صدا آید زابگر با کاف فارسی بر وزن و بمعنی زابغر است
و آنرا زبلغ نیز گویند زابل بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایت سیستان است و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست از موسیقی زابیدن بر وزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات
زاج بر وزن باج معرب زاگ است و آن جوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نو زاییده را نیز تا هفت روز زاج گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است زاج سور بسکون جیم نام شادی و جشن و سوری باشد
که در هنگام زاییدن زنان و ایام ولادت کنند زاجه بر وزن باجه بمعنی دوم زاج است که زن نو زاییده باشد و با جیم ابجد نیز درست است زاخل بر وزن داخل نام درختی است و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته اند
و لیکن بمعنی درخت الله اعلم زاخورش مخفف زارخورش است بمعنی زنیکه طعام اندک خورد و کم خوراک باشد و عربان آن را قتین گویند با قاف و تای قرشت بر وزن کمین زاد بر وزن باد مخفف آزاد است که نقیض بنده
باشد و بمعنی فرزند آدمی که نو زاییده شده و از اسب و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی بیند و ماضی زادن هم هست یعنی زایید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سال خورده را بزاد برآمده خوانند و در عربی توشه راه را
گویند زادخو با خای نقطه دار بر وزن بادبو پیر فرتوت سالخورده را گویند زادخور با واو معدوله و سکون رای قرشت بمعنی زادخو است که پیر سال خورده فرتوت باشد و باین معنی بحذف واو معدوله هم گفته اند که
زادخر باشد زادخوست با واو معروف بر وزن نارپوست بمعنی زادخو است که پیر سال خورده باشد و شخصی را نیز گفته اند که چیزی کم خورد و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد
صرف کند زادسر مخفف آزاده سر است که سر آزاد باشد زادشم بفتح شین قرشت بر وزن چارخم نام پدر افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب است که پدر پدر باشد زادمرد با میم بر وزن لاجورد
مخفف آزادمرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد زاد و بود با بای ابجد بر وزن تار و پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد زاده بر وزن باده بمعنی زاد است که فرزند زاییده شده و زاینده
باشد زاده خاطر کنایه از نظم و نثر و ابجد زاده طبیعت باشد بمعنی صوت و کار و عمل زاده خوست بمعنی اول زادخوست باشد که پیر فرتوت سال خورده است زاده دهن کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی
هر چه از دهن برآید زاده شش روزه کنایه از هر دو جهان و از مخلوقات است زاده هیرخ کنایه از آهن است که از آن تیغ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند زار بر وزن لار بمعنی مکان و جای باشد چو گلزار و لاله زار
و غله زار و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و نزار و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و با تشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر درنده را گویند
زارتخشت با خای نقطه دار بر وزن بالاانگشت زمین سخت را گویند و زمین [illegible] را نیز گفته اند زارتشت بضم تای قرشت بر وزن چاره پشت زردشت باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگردی الیاس
حکیم کرد چون علم بسیار آموخت در حدود سبلان که کوهی است در شمال و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته آنرا زند نام نهاد چون سی سال از پادشاهی گشتاسپ بگذشت از کوه بزیر آمد و با آتش سحری
برخود مرتب ساخت و نزد گشتاسپ رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسپ علما را جمع نمود و ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر او بریزند چنان کردند چون او دارویی ساخته بود و بر خود
مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باو نرسانید گشتاسپ و اسفندیار ملت او دریافتند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از وی پیدا شد و او بدو اله قائل است یکی یزدان که فاعل خیر است
و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی برآنند که در سال سوم از حکومت گشتاسپ ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه بود و از اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از وی ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز بود
به آذربایجان آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و
شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت فرس و آنرا استا نام کرد و هیچکس آنرا نمی فهمید با وجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات آنرا نمیدانست
و او مدعی آن بود که کتاب خدای را نمی فهمد مگر پیغمبر و رسول خدای بعد از آن آنرا تفسیری کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر بیان نمود پازند نام کرد آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسپ را بدین خود دعوت نمود و معجزه او آتش
بدست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسپ بدو گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان وحی بزردشت نازل شده است در دوازده هزار پوست گاو که منقش بطلا و لاجورد بود در قلعه استخر مدفون
ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایتی دیگر زردشت و برزین هر دو پیشوایان ملت ابراهیم علیه السلام بوده اند
والعلم عند الله زارج بر وزن خارج زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند زارخورش زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعربی قتین گویند بفتح قاف و کسر فوقانی زاردشت
با دال ابجد بر وزن خارپشت همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد زارهشت بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد زارغنگ بفتح غین نقطه دار بر وزن بادرنگ ... که سبحه باشد
زاره بر وزن چاره بمعنی زار است که زاری و زار و خوار و دردمند باشد و گریه و ناله و تضرع باشد زارشت بضم رای بی نقطه و سکون ثانی و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد زاریانه بکسر رای قرشت بر وزن تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد زازال با زای بر وزن اقبال
مرغی باشد سیاه [illegible] زازل بر وزن حاصل ... و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوائیان بدان برنج و شیره و امثال آن صاف
کنند زاستر بر وزن آستر بمعنی آن سوتر و از آن طرف تر و دورتر و پستر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد زاغ بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه و سپید باشد
و بمقدار مرغی خانگی باشد و جنسی از کبوتر که سیاه و بسیار سخت متحرک بود و فندق را نیز گویند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی است از موسیقی و زاج را نیز گفته اند که آن جوهری است کانی شبیه بنمک زاغ پا با بای فارسی بر وزن بارپا سیاه کیابه

ازاعت و در سرزنش باشد **زاغچه** بکسر ثالث بروزن خارج بمعنی زاغ است که مرغ سیاه و منقار سرخ باشد **زاغر** بفتح ثالث بروزن ساغر حوصله را گویند که چینه دان است و بضم ثالث نیز گفته اند **زاغ زبان** بسکون ثالث در سا
تعویذ است و در آدمی کنایه از مردم سیاه پوست باشد بمعنی کسانیکه نفرین البشارا زمی ست **زاغول** بضم غین و سکون واو و رسیده و بلام زده آلتی آهنی سرکج بند دسته دار که بدان نمی کنند و در جنگ نیز بکار برند **زاغوچه** با یای ق
بروزن آسوده جایی باشد از شمع دان که بران شمع نصب کنند و ماشوره را نیز گویند **زاغک** بضم ثالث و سکون واو و کاف مهره کمان گروهه را گویند یعنی گلی که بجهت کمان گروهه گلوله کرده باشند **زافه** بروزن نافه خارشت را گویند و
جانوریست و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه به سیر کوهی **زاف** بروزن ساق بچه هر چیز را گویند **زاقدان** با دال ابجد بروزن باستان بچه دان و زهدان را گویند **زاق و زیق** این لغت از اتباع است یعنی طفلان کوچک و خرد و ریز
و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است **زاک** با کاف فارسی گوهری است کانی که به نمک ماند و معرب آن زاج است و آن پنج رنگ می باشد اول سرخ و آن را برومی قلقند گویند دوم زرد و آن را برومی قلقطار نامند و بفارسی زاک زرد
دندان گویند سوم سبز و آن را برومی قلقدیس خوانند و بیونانی خلقیس و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید و آن را بعربی شب یمانی گویند با تشدید یای ابجد پنجم سیاه و آن را بعربی زاج الاساکفه
خوانند **زال** بروزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد باین نام خواندند **زال ابرو** کنایه از آسمان است باعتبار هلال که ماه یکشبه باشد **زال بدفعال** کنایه از دنیا
و عالم باشد **زال رعنا** بمعنی زال بدافعال است که کنایه از دنیا باشد **زال زر** بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره چه رنگ او سرخ و موی او سفید بوده **زال سپید سر** کنایه از دنیا و مرمی
و شفقت باشد **زال سفید رو** بمعنی زال رعناست که دنیا باشد **زال عقیم** بمعنی زال سفید رو است که کنایه از دنیا و فلک دنیا باشد **زال کوژپشت** کنایه از فلک است که آسمان باشد **زال کوفه** پیرزنی بوده در زمان نوح که
گاه طوفان از تنور خانه او ظاهر شده و با و مضرت نرسانید **زال مداین** پیرزنی بوده که خانه در روزن عمارت نوشیروان داشت **زال مستحاضه** بمعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد **زال موسپید** بمعنی زال سیحی
است که کنایه از دنیا باشد و ساز جنگ را نیز گویند و آن سازی است مشهور که بیشتر زنان نوازند **زالو** بروزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمی است که چون بر بدن چسپانند خون فاسد را بمکد **زالوک** بروزن و معنی غالوک است
که مهره کمان گروهه باشد و آن گلوله است که از گل سازند و با کمان گروهه تفنگ در هوا اندازند **زام** بروزن دام دریست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی بران شکار می کرد گویند در یک روز یکصد و سی و سه کرگدن در آن
گرفتند **زامهران** با ها و رای قرشت بروزن باز و مان نام دارویی است که آن را تریاک باشد یعنی خاصیت پادزهر دارد و در نوشدارو داخل کنند و بجای الف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرون باشد **زامیاد** بسکون ثالث
و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد و بمحافظت حوران بهشتی نیز مامور است گویند در این روز درخت نشاندن
و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوب است **زامیم** با ثالث به تحتانی رسیده و بمیم زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ **زان** بروزن جان مخفف از آن است چنانکه گویند زان طرف یعنی از آن سو یعنی از آن طرف و از آن نوع نام
درختی هم هست باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است **زانستر** بضم سین بی نقطه مخفف زان سوتر است که از آن طرف تر باشد **زانو بر صدگاه کردن** کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین
نشستن باشد و زانو بر صدگاه کردن هم هست که بعضی گاه کاه باشد **زانه** بروزن خانه جانوری است سیاه رنگ و پردار که بیشتر در حمامها و مکانهای نمناک می باشد و به آنگ طولانی کند و بعضی گویند زانه خنفساست که سرگین گردانک باشد
زانیج با نون به تحتانی رسیده و بجیم زده وطن بالوف را گویند **زاو** بسکون واو و قوی را گویند و تنومند را گویند و استاد بنا و گلکار را نیز گفته اند و شکاف و رخنه هر چیز باشد و دره کوه را نیز گویند و بمعنی خشت پاره
و نیم خشت هم آمده است **زاور** بروزن یاور بمعنی خادم و خدمتکار باشد و ستاره زهره را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت و زنده بود و بمعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری باشد و بمعنی چاره و دوا
سوار هم آمده است که بعربی راحله خوانند و زنده و سالار را نیز گفته اند و بمعنی آب سیاه هم آمده است و آن علتی باشد مشهور و بعضی هر عضوی را که آب سیاه آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی سنگ و لون
سیاه نیز آمده است و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد **زاورنوماش** بفتح فا و سکون رای بی نقطه و نوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع و نوماش
بمعنی وجود باشد **زاوش** بضم واو بروزن خامش نام کوکب مشتری باشد و باین معنی بروزن مهوش و خاموش هم آمده است و بروزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند **زاول** بضم ثالث بروزن و معنی زابل است که
ولایت سیستان باشد و نام قومی و طائفه بوده و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آن را زاولی میگفته اند و اکنون متروک است **زاوله** بروزن کاشانه بند آهنی است که بر پای ستور
و گریز پایان گذارند و آن را ابتر کی بخاو گویند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است **زاووش** بروزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند **زاووق** بروزن فاروق نام
جیوه است باصطلاح اکسیریان و بعربی زیبق گویند **زاویل** با واو بروزن بابیل استاد بنا و گلکار را گویند **زاهد خشک** کنایه از زاهدی است که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهدی در دو زاهد جاهل
نیز گویند **زاهد کوه** بکسر دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد **زاهری** با بروزن جافری محی خوش را گویند و بجای رای بی نقطه زای نقطه دار هم آمده است **زالیش** با یای حطی بروزن نالش بمعنی زائیدن و از زن بچه بدیدن
و حاصل شدن باشد **زایان وده** با زای نقطه دار با دال ابجد بهم لغت و کنایت **زب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رایگان است و آن هر چیزی باشد که بیابند بمفت کسی آید که در عوض آن چیزی باید داد و بمعنی آسان هم
که در مقابل دشوار است **زبا** بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه حیره است که تا حذیمه قاتل پدر خود را انگشت موی زهار نکند **زباد** بفتح اول بروزن سواد عرقی و چرکی باشد که آن را از میان پای
جانوری گیرند و آن جانور بگربه مانند باشد لیکن سر او از سر گربه کوچکتر است و آن عرق بغایت خوشبوی می باشد و از جمله عطریات مشهور است **زبان** بفتح اول معروفست و بعربی لسان گویند و بضم
اول هم درست است **زبان بر** بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعی است بدلائل و جوابیکه دیگر حرف نتواند زدن و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری از حضرت رسالت فرمودند بعمر
زبانش را ببر عمر خواست که با کارد ببرد حضرت امیر فرمود که با او چیزی بده **زبان بره** بکسر نون گیاهی است که از آخر کوشک خوانند و بعربی لسان الحمل و آذان الجدی گویند علاج اسهال کند **زبان بستن**
کنایه از خاموش شدن باشد **زبان بی سر** بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد **زبان تر کردن** کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهن گذاشتن باشد **زبان دادن** کنایه از عهد و نذر کردن و رخصت دادن باشد **زبان دان**
کنایه از فصیح و بلیغ و سخنگوی باشد و شخصی را نیز گویند که همه یا بهار را بداند و شاگرد را نیز گفته اند **زبان دراز** با رای قرشت بروزن زبان دان صاحب قیل و قال و پرگوی مرد فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند
زبان زدن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد **زبان بستن** کنایه از خاموش گردانیدن باشد **زبان طوطی** بکسر نون نام گیاهی است دوائی **زبان گاو** بکسر نون نام نوعی از پیکان تیر شکاری باشد و نام گیاهی است که گاوزبان

گویند **زبان گنجشک** درختی را گویند که بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته‌اند و بعربی لسان العصافیر و السنة العصافیر خوانند و حب الوزم هم گویند بتشدید زای نقطه‌دار **زبان گیر** کنایه از جاسوس باشد
زبانه بفتح اول بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم درست است **زبان یافتن** کنایه از رخصت یافتن باشد **زبر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی از بر باشد که حفظ کردن
و بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و حرکت فتحه را نیز گفته‌اند **زبرلویش** بفتح اول و ثانی نکاف را گویند خصوصا و هر چیز که در وقت خوردن بر بالا آید عموما
زبرتنگ با تای قرشت و کاف فارسی بر وزن سرهنگ … و آن از جمله جواهر است و بلغتی … و خشک است **زبردست** صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب
قوت و قدرت و زورمند باشد **زبرنوف** بکاف مضموم بواو و فا زده بمعنی تمام و نفرین باشد **زبرکلو** با کاف و لام و واو … و دال … حرکت مجهول بمعنی یک … باشد که در آن طعام پزند **زبرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و میم بمعنی از بر است که حفظ و یاد داشتن و بخاطر نگاه داشتن باشد **زبلغر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار و رای بی نقطه ساکن آن است که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهن او بر آید و آنرا
زنبلغ و ابوق خوانند **زبگر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بر وزن … بمعنی زنبور است که زنبلغ باشد و آنرا آبوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته‌اند و با کاف مضموم و مشدد هم آورده‌اند
و با این معنی بجای حرف ثالث یای حطی نیز آمده است که بر وزن دیگر باشد و بترکی زمرطه تش خوانند **زبوخ** بفتح اول و خای نقطه‌دار آن خوشی و لذتی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد **زبوده** بفتح اول بر وزن ربوده بمعنی کاهل
و بی قدر باشد و بمعنی سیر است که آنرا آگنده گویند و بعضی کراث خوانند و بضم اول نیز گفته‌اند **زبور** بر وزن صبور کتابی است آسمانی که بداود علیه السلام نازل شد و این لغت عبری است **زبور** بر وزن تنور بمعنی گرداب باشد
و آن … که در دریا … **زبون** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی ضایع و پیدا باشد و زبون و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و راغب را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزی را برغبت تمام بخرد و در عوض … را گویند
که بوقت دویدن و شتاب … **زبهر** بکسر اول و فتح ها بر وزن کشور بیزار شدن … و آن را بعربی عاق گویند **زبهر کردن** بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را
و بیزار شدن از فرزند **زبهیده** بر وزن فهمیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جایی یا از منصبی یا از قوت و قدرت **زبیب** بفتح اول بر وزن نجیب هر میوه که خشک شده باشد و عربان زبیب گویند عموما و خرمای خشک
و مویز را گویند خصوصا و با دانه خوردن مویز … **زبیرک** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بر و حفظ و نگاه داشتن بخاطر باشد **بیان سوم** در زای نقطه‌دار با جیم مشتمل بر نه لغت **زج**
بضم اول و سکون ثانی تیر پیکان باشد که پیکان آنرا از استخوان فیل و شاخ گوزن و گاومیش و امثال آن سازند و کوتاه‌ترین تیرها را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از … نوع ترش سازند و بترکی قراقروت خوانند
و با جیم فارسی نیز بهمه معانی آمده است **زجال** بفتح اول بر وزن مجال عنکبوت را گویند **زجمول** با میم بر وزن معقول حبی است دوایی و آنرا بفارسی تخم کشوث خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی
زجن بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زاییده باشد … با جیم فارسی هم درست است **بیان چهارم** در زای نقطه‌دار با خای نقطه‌دار مشتمل بر … لغت و کنایت **زخ** بفتح اول و سکون ثانی آواز
و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ جرس را هم گفته‌اند و فرو بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و علتی باشد که آدمی و سگ را بهم رسد و آنرا آخ نیز گویند و بعضی تولول خوانند و مخفف زخم هم هست **زخاره**
بر وزن شراره شاخ درخت را گویند **زخم بریان** بمعنی دم بخت است و آن طلعی باشد معروف **زخم ناخن** بمعنی با ناخن ریش کردن باشد و کنایه از ترنم مغنیان هم هست **زخمه** بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازها
بدان سازنده نوازند و بعضی مضراب خوانند **زخناره** با نون بر وزن انگاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد **زخود شدن** کنایه از مدهوش و بی خبر و بیخود شدن باشد **بیان پنجم** در زای نقطه‌دار با دال بی نقطه
مشتمل بر … لغت و کنایت **زدای** بکسر اول بر وزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بزدای و پاکیزه ساز و زداییدن و صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد **زدر** بکسر اول
بر وزن جگر بمعنی زهره و … باشد **زدن** بر وزن بدن معروف است و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد و فاعل **زدوار** بر وزن … بمعنی جدوار است که … باشد
زدودن بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه **زدونتن** با نون و تای قرشت بر وزن …
بلغت زند و پازند بمعنی … باشد **زده** بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی جدا کرده شده باشد و آراسته و مزین و زینت داده را هم میگویند و پیراسته و بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیز کهنه و فرسوده را
هم گفته‌اند و چون ترکیب کنند با الفاظ دیگر معنی بسیار دارد **بیان ششم** در زای نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر … لغت و کنایت **زر** بفتح اول طلا را گویند و آنرا بعربی ذهب خوانند و مردم پیر فرتوت را نیز
گفته‌اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصا و پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده بود و مخفف زرد هم هست **زراب** بر وزن سراب
نام کوهی است در نواحی بغداد و کنایه از شراب سرخ رنگ باشد و طلای حل کرده … که استادان نقاش بکار برند **زراتشت** بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را او پیدا ساخت و کتاب زند را
او آورد **زراج** بر وزن رواج زر رنگ ما باشد و آن چیزی است که در آشها و طعامها کنند و خورند **زراجه** بفتح اول بر وزن خفاجه نام یکی از پهلوانان … است که همراهی پلنگر پادشاه زاده زنگستان بجنگ سکندر آمده بود
و در روز اول هشتاد کس را بقتل آورد و آخر الامر سکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او ساخت و با جیم فارسی هم آمده است **زرادشت** بضم دال ابجد بر وزن و معنی زراتشت است که زردشت آتش پرست باشد **زراد**
بضم دال و سکون … و شین … قرشت همان زردشت است که مذکور شد **زراسب** بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارزی از ایران بوده
زراغش با غین نقطه‌دار بر وزن جفاکش زمین ریگناک و زمین سخت را گویند **زراغن** بر وزن فلاخن حسن گلو را گویند و بعضی نواق خوانند و زمین سخت و زمین ریگناک را نیز گفته‌اند **زراغنک** بفتح غین نقطه‌دار
و سکون نون و کاف بمعنی آخر زراغن است که زمین ریگناک و سخت باشد **زراف** بر وزن طواف جانوری است که آنرا زرافه و شتر گاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او بهمچو دست و پای گاو و بدن او بپلنگ
میماند **زرافین** بضم اول و فای تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند **زراوشان** بکسر اول و واو بر وزن طلافشان گلی است که آنرا خیری
میگویند و اقسام آن بسیار است **زراوند** بفتح اول بر وزن … نام دوایی است که آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آنرا شجره رستم و قثاء الحیه میخوانند و آن نر باشد و از انگشت … گنده
تر گرم است در سوم و خشک است در دوم و دیگری را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد و معروف است … بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک است در سوم **زراوه** بر وزن کجاوه

یانی است از پهلوانان ایران زره بروزن تباه مطلق دریا را گویند و بعربی بحر خوانند زراه القوده بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بروزن افزوده دریای خزر باشد چه القوده نام آن دریا است همچو دریای عمان و دریای قلزم و
امثال آن زرالود بکسر اول و ثالث و سکون یای تحتانی مجهول و واو و لقب زر و بند را گویند زربان بروزن دربان پیر سال خورده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام هم هست و باین معنی بجای بای ابجد وای سعفص و میم نیز آمده است
زروان و زرمان باشد زرتشت بضم ثانی و فوقانی بروزن انگشت بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان را گویند و نور یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که
پیشوای آتش پرستان است زرتاک با تای قرشت بروزن بروکاب حسن باشد و حسن گل گاو چشم را گویند یعنی آب گل گاو چشم و آب زعفران را نیز گفته اند زرتلی بکسر ثانی و فوقانی و لام بتحتانی رسیده زر طلا را گویند
زرچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرائی و آن دو قسم باشد دری و بخیری و دری بزرگتر از بخیری باشد زرجامی با جیم بروزن بدنامی نوعی از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای
خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و بدو منسوب شد زرخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون
شین و کاف طلای خالص بی غش را گویند زرداب بدال ابجد بروزن غرقاب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از گل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زرداب ریز کنایه از
خون بختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی که بدخوئی و قهر و غضب و غصه کند زردان بروزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل او را زردانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست
که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات خلق نموده است و زردان اعظم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از فکر او بهم رسید و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده عبادت کرده زردخو بفتح اول و خای نقطه دار بروزن
مرد و نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید گلی زرد و خوشبوئی دارد زردرخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست زردساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و فتح دال طلائی باشد که از ا
نوازکان آورده باشند زردست افشار طلائی است افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و بهر صورتی که از آن میخواستند میساخت گویند اهل عمل آنرا باین مرتبه رسانیده بودند زردشت بضم دال ابجد شخصیکه
دین آتش پرستی را بهم رسانید احوال او در لغت زرتشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین هر دو امامان ملت ابراهیم بودند زردشت بزرگ
بزبان پهلوانی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف است و آنرا گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست و آن رنگی باشد معروف مایل
بزعفرانی و آنرا نیز گویند و بمعنی زرنک هم آمده است که آب گل کاجیره باشد یعنی زرداب گل کاجیره و خود رنگ را هم گفته اند یعنی جامه و جانوری هم هست که گوشت او بغایت فربه و لذیذ و لطیف باشد زردک
بریکی بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی هر دو بتحتانی رسیده نام دارویی است که آنرا اشتقاقل گویند زردکف بفتح کاف و سکون فا کنایه از خورشید است زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه
از مردم منافق و مذبذب باشد زرده بروزن پرده اسبی را گویند که بزرده رنگ باشد و کوهی است که کان طلا در آن است و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه است زرده پنجی بکسر ثانی و فتح ثالث زری باشد که
نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن زرده دهی بکسر ثانی زر خالص بهره تمام عیار باشد زردهشت بضم ثالث و سکون ها و شین و تای قرشت همان زرتشت آتش پرست باشد زرده ششی زری
که از ده حصه چهار حصه آن قلب و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص زرده کامران کنایه از آفتاب باشد و کنایه از زر هم هست که خوبان لویم گویند زرده کوه کوهی است در لرستان و مسکن لرانست و آبی که زنده رود خوانند است
مشهور از طرف آن کوه آید و بنواحی صفاهان گذرد زرده دهی بکسر ثانی و سیم بهتر از زرده دهی تمام عیار است زرده نهی زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه
غش داخل داشته باشد زرده هشتی زری باشد که عیار آن دو مرتبه از ده دهی کمتر است یعنی هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال آن زرده هفتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص هفت حصه و مس داشته باشد
زرریکی بضم رای قرشت و سکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری بوده خالص و منسوب برکنامی کیمیاگر بوده است زرزومال زر درکش را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و بیرون آن تنکه طلا یا نقره کرده
و مس پوشیده باشند زرروی سرخ سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب است زرزوره با زای نقطه دار بروزن طنبوره جانوری است از جنس عنکبوت و آنرا اگلمک خوانند زرساو بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده بواو
زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد مثل ریزه های پستی و پاره و امثال آن و براده زرگر را نیز گفته اند و با تشدید ثانی هم آمده است زرساوه بروزن خاکاوه براده و سوهان طلا و نقره باشد و زر ریزه و خرد
و شکسته را نیز گویند زرشش سری زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک بار درختی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعربی انبرباریس خوانند و بعضی گویند انبرباریس
درخت زرشک و حب الانبرباریس زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبوی که گلهای هندوستان زرعنج بفتح اول و سکون ثانی و ضم عین نقطه دار و نون و جیم سالک گیاهی است بغایت بد بو و از چین آورند و آنرا حلبه چینی گویند برگش
ببرگ سنداب ماند و طبیعتش سرد و خاصیتش آن است که دفع خشکی و بوی مشک کند زرغان بافا بروزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست زرفشان بروزن برنشان نام روز نهم باشد
از ماههای ملکی زرفین بضم اول بروزن خرچین حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند و بعضی رزه و پره و قفل هم آمده است و بزبان یمنی با کاف اول گویند که بروزن مسکین باشد زرفوری با فا و
بروزن فغفوری بلغت رومی دوائی باشد که آنرا پای کلاغ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جمله حشایش است و درد شکم و اسهال را نافع بود زرقون بروزن مجنون بلغت سریانی سرنج را گویند و آن رنگی است
معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا برومی سلیقون خوانند زرک بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرشک را گویند و بعربی انبرباریس خوانند بفتح اول و ثانی زرورق را گویند و آن چیزی است که زنان بر روی
و داخل هر سفت گذارند و سرمه و نگار و غازه و جمال سفیدآب و زرک است و بعضی بجای خال غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد زرگرچرخ کنایه از آفتاب است زرگنج بضم کاف فارسی بروزن سرپنج زرعنج است
و آن گیاهی باشد بدبوی که دفع خشکی بوی مشک می کند و کاسه سفالین زرنگ را نیز می گویند زرکوه با کاف بروزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود
زرمان بروزن درمان پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم علیه السلام است زرمشت افشار بضم میم همان طلای دست افشار است که در خزانه خسرو پرویز بود و مانند موم نرم می شد چنانچه بهر صورتی که میخواستند
می ساختند گویند اهل صنعت اکسیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند زرمغربی کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست زرناخنی زری را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زور کنند فرو رود
زرنب بفتح نون و بروزن مشرب دوائی است خوشبوی مقوی مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سرو ترکستانی و بعضی رجل الجراد گویند چه شبیه بپای ملخ دارد زرنباو بضم اول و ثانی بروزن تنبهاو

دارویی است مانند پای ملخ و بعضی زبل البحر خوانند و اهل مصر آنرا عرق الکافور و مولد الکافور گویند و آن صمغی است که از آن بوی کافور می‌آید گرم و خشک است در دوم گویند اگر تازه و تر آنرا بکوبند و بر کف پا بمالند هر علتی که در سر باشد
زائل گرداند و اگر در خانه بخور کنند موش و مورچه بگریزند زربلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم نام میوه‌ای است خوردنی و مشهور و بهترین آن [illegible] باشد سرد و خشک است در دوم
زریج بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و جیم نوعی از صمغ درخت باشد زرنات بروزن خدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت می‌باشد و از آن تیر و نیزه و چماق و امثال آن سازند گویند آتش آن تا یک
شبانه روز بماند و نام شهری است که حاکم نشین سیستان بوده و [illegible] را نیز گویند که [illegible] باشد و سر کوه و قله کوه را هم گفته‌اند بمعنی کلاه ایلچی [illegible] باشد و با این معنی بضم اول هم آمده است و بمعنی [illegible] هم هست که تقصیر
کننده باشد و چوبه تیر را نیز گفته‌اند و بمعنی [illegible] هم هست و زرداب گل کاهو و شیره را نیز گویند زرنی بروزن بی تخفیف [illegible] است و آن جوهری باشد کانی و آن دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و صفر را
استادان نقاش زرنیق بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بروزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است زرنیله بفتح اول بروزن غربیله [illegible] را گویند و آن سیبی باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیخ است
زرو بروزن و معنی زلو باشد چه در فارسی رای بی نقطه بلام تبدیل می‌یابد و آن جانوری است که چون بر اعضا بچسبانند خون از آنجا بمکد و نام دارویی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند
زرواسی بروزن کرباسی بمعنی سخاوت باشد که بذل مال [illegible] است یعنی چیزی که کسی [illegible] بطلبد بخواهد زروان زرک با کاف و نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زروغ بضم اول بروزن دروغ
بمعنی آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته‌اند زروک بفتح اول بروزن ملوک نام گیاهی است و [illegible] زره بکسر اول و ثانی و ظهور های هوز معروف است و آن جامه‌ای باشد که از حلقه‌های
آهنین ترتیب داده‌اند و در روز جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و او سعی تمام در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتی است از سیستان زرهامن با نون [illegible] بروزن صفر اشکل بلغت زند و پازند
بمعنی زاییدن باشد زرهیج بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی [illegible] تحتانی و جیم فارسی [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی پستان باشد که در مقابل [illegible] است زرهشت بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی
مضموم بشین قرشت و تای قرشت زده زردهشت را گویند که پیشوای آتش پرستان باشد زره وشت بفتح اول و ضم دال بروزن و معنی زردهشت است که زرتشت و زردشت باشد زرهون بروزن [illegible] بزبان پهلوی نام ابراهیم
علیه السلام است و زرهوان با واو بروزن [illegible] هم بنظر آمده است و شاید که درست باشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله البته بعد از خای نقطه دار مفتوح می‌باشد والله اعلم زریتوندن با یای حطی و
و نون و فوقانی بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریتونیدن [illegible] بمعنی بکار بردن زریتونید یعنی بکارید و زراعت کنید زریر بفتح اول بروزن حریر نام برادر گشتاسب است
و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی [illegible] گویند گلی است و آن در کوهستان جرجان بسیار است و نام خلطی هم هست که آنرا صفرا گویند و یرقان
نیز گویند و آن علتی است معروف و بکسر اول هم آمده است زریرا بروزن نصیرا بلغت سریانی خرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکة و بقلة الحمقاء خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی
زرشک باشد و بعربی انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید عالم افروز است زرین تخت گویند درختی است در [illegible] و بعضی گویند درختی است که [illegible] بسیار می‌باشد و برگ آن [illegible] مانند
[illegible] قرص آیینه زرین است یعنی آفتاب زرین صدف کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین کاسه بمعنی زرین صدف است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد زرین گاو سامری کنایه از صراحی و ظرفی باشد
از طلا که بصورت گاو ساخته باشند زرین کلاه کنایه از خورشید جهانتاب است زرین گسسه کنایه از ستاره‌های آسمان باشد زریو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی قادر باشد و آن نگاهداشتن نفس است از
حرکات قبیحه که از قوت شهوانی ظاهر گردد زریون بروزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم گفته‌اند و بمعنی زردرنگ هم آمده است چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد زریوند با ثالث مجهول بروزن
[illegible] نام مبارزی است [illegible] زریوه بفتح اول و رابع بمعنی ناچیز گشتن از خود باشد و آنرا بعربی فنا فی الله خوانند بیان هفتم در زای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت زش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چه باشد
چنانکه گویند زش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این زشت با اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیبا است که بد باشد و بمعنی قبیح هم آمده است زشتیدن بفتح اول بمعنی زشت دیدن باشد و بعضی
روییدن خوانند زشتیاد بکسر اول بمعنی یاد کردن است که غیبت و بدگویی و خبث کسی کردن باشد بیان هشتم در زای نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر نه لغت زعرور با رای قرشت بروزن معذور بلغت اهل [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی تفاح البری [illegible] خوانند زعفران معروف است گویند در خانه که باشد سام ابرص [illegible]
و آن خانه [illegible] گرم است در دوم و خشک است در اول زعفری بروزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است زعیر بروزن شعیر در مجمع الفرس بمعنی تخم کتان نوشته‌اند [illegible] گویند و با این معنی در فرهنگ
جهانگیری با غین نقطه دار آمده است والله اعلم بیان نهم در زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت زغاره بروزن بهاره بمعنی [illegible] باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هست
و هر چیز که زنگ بهم رسانیده باشد [illegible] آیینه و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است زغارچه بروزن تغارچه گیاهی است بهاری و با کره خورند و بغایت لذیذ است آنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه شبیه بپای کلاغ است
[illegible] بیخ آن [illegible] را نافع است زغار کرم کرمی است که آنرا خراطین و امعاء الارض گویند و آن کرم سرخی است که در میان گل نم متکون می‌شود با پیه مرغابی درد گوش را نافع است زغاره بفتح
اول [illegible] و خانه [illegible] را گویند و بضم رابع هم آمده است زغاره بروزن [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم آمده است و [illegible] را نیز گویند بمعنی [illegible]
نقطه دار است که بروزن [illegible] باشد زغال بفتح اول بروزن [illegible] شاخ درخت انگور را گویند زغاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده دیوار [illegible] و تحریه و خانه را نیز گفته‌اند و با زای فارسی
هم آمده است زغبر با بای ابجد بروزن عنبر [illegible] و سفید را گویند و آن رستنی باشد دوایی که اکثر امراض بلغمی را نافع است زغر بروزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه‌ای هم هست منسوب باو گویند چون آن چشمه خشک شود
علامت قیامت است و دجال خروج کند و طعام خوردنی را نیز گفته‌اند زغارش بروزن [illegible] [illegible] و باندازند زغاین بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی [illegible] الف کشیده
و بشین نقطه دار زده بمعنی [illegible] است [illegible] پوستین باشد که [illegible] زغنگ بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن [illegible] سگ [illegible] باشد و آنرا بعربی [illegible] زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون
میم [illegible] باشد زغن [illegible] گویند [illegible] یک سال و ده ماهه [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] زغنار

بضم اول و نون بالف کشیده بر وزن گلزار روناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **زغند** بر وزن سمند از جای برجستن باشد بر مثال آهو و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است و آنچه غند زدن باید کردن را گویند و آواز
سیاه گوش و یوز را نیز گفته اند **زغنگ** بر وزن پلنگ برجستن گلو باشد که بعربی فواق گویند و بمعنی لحظه هم آمده است که بقدر یک چشم زدن باشد **زغو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده دوغ تازه منفتح گردد بر بستهٔ خام
که بر دوک پیچیده شده و بجای نون فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغونه هم هست که ماشوره باشد **زغیده** بفتح اول بر وزن چکیده بمعنی افشرده و فشارده باشد **زغیر** بر وزن شعیر تخم کتان را گویند و آن از طعام هم است و بمعنی اول
با عین بی نقطه هم آمده است والله اعلم **بیان دهم** در زای نقطه دار با فا مشتمل بر ۹ لغت **زفاک** بفتح اول بر وزن هلاک ابریان بنده را گویند **زفان** با اول مضموم زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **زفاله** بر وزن
زبانه باشد که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن است و آن چیزی کوچک در میان شاهین ترازو می باشد **زفت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و زبر باشد و گنده و سطبر و سفت و هنگفت را نیز گفته اند و بمعنی ولاما
هم آمده است و طعم تیز و مزهٔ تیز را نیز گویند که زبان را بگزد و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذت زمخت را نیز گویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند
و بکسر اول نوعی از قیر باشد و آن چیزی است سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کلان چسپانند و در عربی نیز بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس باشد
بروم آورند و بعضی گویند همین زفت است نهایتش رومی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آبکی و رود آن می باشد و آنرا در مرهمها بکار برند و آن از قبیل قیر است و از انواع صنوبر برگیرند و نوع سوم زفت خشک است و آنرا
بیشتر از بلوط و ارز گیرند که بوته کیر و صنوبر نو باشد و صنوبر نو بجهت آن گویند که بار نمی آرد و مطلق آن گرم و خشک است **زفر** بفتح اول و ثانی بر وزن سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و صحوا
نیز گویند که دندان از آن روید و بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان است و در عربی بمعنی باز داشتن و بر داشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بمعنی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و دو دغا گو باشد و بکسر
اول و سکون ثانی در عربی بمعنی بالحجاج و یا معرف مسافر را گویند و مشک آب که مشک آب را گویند **زفرین** بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در کوبند **زفنی** بکسر اول و سکون ثانی و نون
بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و رنگ و آن دافع قروح و جذام است **زفو** بضم اول و ثانی بواو کشیده زبان را گویند و بعربی لسان خوانند **زفونیا** بر وزن فلونیا نام درختی است خار دار و آن نوعی از زقوم است **زفیف**
بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و زای نقطه مفتوح بنا ز دو بزبان اندلس عناب را گویند و آن میوه ایست شبیه بسنجد و بیشتر در دواها بکار برند **بیان یازدهم** در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر ۱۹ لغت **زک**
بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن چیزی باشد شبیه بنمک و بضم اول خرد و بچه خرد و بچه خرد زدن باشد و در زیر لب جام ریز را بمعنی بزرگ عوام گویند بلند بضم لام و بلغت زند و پازند بمعنی آن باشد که کلمه اشاره باشد
زکاب بفتح اول بر وزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند **زکاره** بفتح اول بر وزن هزاره مردم خیره و ستیزه کار و لجوج را گویند **زکاسه** بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن خلاصه
خار پشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی ابو مدلج خوانند **زکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی زکاسه است که خار پشت تیر انداز باشد و بازای فارسی هم درست است **زکان** بفتح اول و بر وزن مکان لجه
را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم اول هم گفته اند **زکش** بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زمخت را گویند و بعربی عفص خوانند **زکنج** بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترنج کاسه سفالین بزرگ
باشد **زکند** بضم اول و فتح ثانی بر وزن خجند بمعنی زکنج است که کاسهٔ سفالین بزرگ باشد **زکور** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و راهزن و قطاع الطریق را نیز گویند **زکیا** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی
بالف کشیده بلغت زند و پازند کار را گویند و بعربی سکین خوانند **زکیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن و بضم اول هم درست است **بیان دوازدهم** در زای نقطه دار با کاف فارسی
مشتمل بر ۳ لغت **زگال** بر وزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند **زگالاب** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و بیای ابجد زده مرکب سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد خوانند
زگاله بضم اول بر وزن کلاله بمعنی زگالاب است که سیاهی و مرکب باشد **بیان سیزدهم** در زای نقطه دار با لام مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **زلال** بضم اول بر وزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم رسد و بزرگ
برابر اصابع و آن آب را زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی و حرکت مربوطی است و زلال بمعنی صاف عربی است **زلف بستن** کنایه از نمودن مطلوب است خود را بعاشق و دل او را بکمند خود آوردن **زلف**
خطا بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد **زلف زمین** بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خاک هم هست که جو برآدمی از آنست و بلیهٔ ارضی را نیز گویند **زلف و خال** معروف است
و کنایه از آرایش و زینتی است از طلا و لاجورد که در شب زفاف بر روی عروس کنند **زلفه** بفتح اول و ثانی و ثالث کوچهٔ تنگ و تاریک را گویند **زلفین** بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق
و چهار چوب در خانه نصب کنند **زلو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضای آدمی بچسپانند خون از آنجا بمکد **زلوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه مذکور است **زله**
بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان غله زارها و هوای گرم فریاد طولانی کند و او را جیز بر وزن یرد هم خوانند و با این معنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانوری است سیاه رنگ و او را زیر
کاسه پشت او مثبت دان و نوعی از جعل باشد و بعضی دیگر گویند جانوریست پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم رسد و شبها فریاد تند و تیز و طولانی میکند و او را چرخ ریسه نیز میگویند و در عربی طعامی باشد که مردم فراهم
از جائی بردارند و ببرند **زلیبیا** بابای ابجد بر وزن کلیسیا نام حلوائی است مشهور و بعربی زلابیه گویند **زلیخا** بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد **زلیف** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن
خریف بمعنی ترس و بیم باشد **زلیفن** بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چرخی را نیز گویند که بدان پنبه و دانه را از پنبه جدا کنند
و بکسر اول هم گفته اند **زلیل** بر وزن خلیل آواز و صدای گلو را گویند **بیان چهاردهم** در زای نقطه دار با میم مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت **زم** بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست و بعضی
گویند نام شهری است که این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است و بمعنی سرما که در مقابل گرما است و لهذا ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه
و بعضی چشمه زمزم را گویند و بمعنی آهسته هم هست و زم زم یعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن از آب دهنش بیرون آید و شخصی که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید و تکلم
و گوشت زبان او تمام پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند مطلقا خواه فتیله داغ و خواه چراغ باشد و خواه فتیله تفنگ و زخم و در عربی ثانی مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست
و بلند بر داشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است **زماروغ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمین های نمناک و متعفن دیوارها

زمان بفتح اول بر وزن نشان بمعنی وقت و هنگام باشد گویند عربی است زمام بکسر اول بر وزن نظام مهار شتر باشد و بضم اول هم آمده است و چتر را گویند و بعضی چتر را گویند و آن را کلاه قاضی چتر و خوام چتر باندام و بید و آن بنال آب خرم آب و زرشب حمام

و موج دریا باشد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم زمهریر را با تاء قرشت بر وزن فلک سا بلغت زند و پازند بمعنی مسخر و رشخند باشد زمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد

و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز گویند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی مشدد بعربی مرغی است

که آن را دو برادران می گویند و بعضی گویند مرغی است شکاری می خورد منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرغ و شاهین زمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور گویند

و نام موضعی است در خراسان و احمد زمجی از آن موضع بوده است بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده باشد شکاری که از چکاوک باشد زمج بلور بکسر جیم فارسی زاج

سفید را گویند و بعربی شب یمانی خوانند به تشدید یای ابجد زمچک بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست غیر معلوم زمچیکوره با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از موید الفضلا

بر وزن کج دیم آورده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را متصل نوشته بوده اند یاران تصحیف خوانی کرده اند والله اعلم زمخت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی

طعمی را گویند مانند طعم بلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی نیشکر هم آمده است و گاهی را نیز گفته اند که بغایت سخت بسته باشد و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است زمخک

با کاف بر وزن و معنی زمخت است که طعم عفص و گره سخت و مرد بخیل و ناکس باشد زمرونتن با نون و تای قرشت بر وزن بیلونگس بلغت زند و پازند بمعنی سرایدن و خوانندگی کردن باشد و زمرولی یعنی السبرا

و خوانندگی کم و زمروید یعنی بسرایید و خوانندگی کنید زمزم بر وزن همدم بمعنی آهسته آهسته سخن است چه زمزم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنم کنان آهستگی کنند و زمزمه عبارت از آنست و کلماتی باشد که مغان

یعنی آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات زردشت و نام چاهی است در مکه معظمه زمزم آتش فشان کنایه از آفتاب

عالمتاب است زمزمه بر وزن سردمه بمعنی زمزم است که به آهستگی چیزی خواندن و کلماتیکه مغان در محل ستایش و مناجات باری تعالی و پرستش آتش و چیز خوردن بر زبان رانند و نام کتابی است از مصنفات

زردشت زمگان بفتح اول و کاف فارسی بر وزن ابتان بمعنی بار را گویند و بضم اول هم آمده است زمنج بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب زنگش بسرخی مایل بود و بعضی گویند

مرغی است سیاه و از غلیواج بزرگتر و آن را دو برادران خوانند و بعضی گویند جانوری است شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس چرغ و آنچه زنگش بسرخی زند بهتر است و آنکه در صحرا تولد کرده و بزرگ کرده باشد

پر خود را بریخته باشد بکار می نیاید و آن را بعربی زمج خوانند و بعضی دیگر گفته اند که هماست و آن را استخوان بند می گویند زمو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول این لغت از اضداد است بمعنی گل و گل

هر دو آمده است که بعربی طین گویند و بضم اول هم باین معنی و بمعنی سقف خانه باشد که آن را از چوب و حلقه و گل پوشیده باشند و آن را بعربی غمی بر وزن جوا خوانند زمودن بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی نقش و نگار

کردن باشد زموده بفتح اول بر وزن نموده نقش و نگار کرده را گویند زمه بفتح اول و ثانی زاج سفید را گویند و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزاج زمهریر بر وزن بدخمیر معروف و مشهور است

و آن جائی است بسیار سرد نزدیک بانتهای کره هوا و این لفظ مرکب است از زم و هریر بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کشنده باشد که فاعل است زمی بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده مخفف

زمین است که بعربی ارض خوانند زمیاد بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند در این روز تخم افگندن و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوب است

و نام فرشته ایست که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این روز مامور است زمیدن بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است زمیدن بر وزن رمیدن بمعنی خاییدن و جاویدن باشد زمین از زیر پای کشیدن کنایه از آنست

که دیوانگان را بیازی بازی بتیر سانند زمین پیمای سیاح و سیاح عالم گرد و جهان پیمای و مسافر را گویند زمین خسته بمعنی زمین پیمای است که سیاح و مسافر باشد زمین خسته بکسر نون و فتح خای نقطه دار

زمین شیار کرده را گویند که در زیر دست و پای مردم و چارپا و امثال آن نرم شده باشد زمین کوب با کاف بواو رسیده و بای ابجد زده کنایه از اسب تیزرو و امثال آن باشد زمین مرده بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینی است

که در آن رستنی نروید زمیان بازبر دیم در اصطلاح ارباب فن شعر لغت و کنایت زن بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که آن را دو سر گویند و در میان گندم روید

زناج بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بجیم زده چوب دو گوشه را گویند که دو پهلو و برنج را باهم کوفته در میان آن کرده بار و غن بریان کنند و بعربی عصیده خوانند و با جیم فارسی هم آمده است زناره بضم اول و ثانی

مشدد بر وزن بکفاره رشته را گویند عموما و رشته که برهمنان و آتش پرستان با خود دارند خصوصا زنار ساغر بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شراب است و خطی را نیز گویند منحنی که از شراب در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله

زنباره بفتح اول و بای ابجد بر وزن انگاره زن دوست را گویند چنانکه غلامباره پسر دوست چه باره بمعنی دوست هم آمده است زنبر بفتح اول بر وزن عنبر چهار چوب باشد مانند نردبان دو پایه که میان آن را بریسمان یا نوار محکم

ببافند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس برداشته از جائی بجائی برند و بعربی منقل خوانند و بعضی لانه را نیز گفته اند که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و زرشک را نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه

که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی امیر باریس خوانند و نام یکی از آلات جنگ است و کنایه از دیوث و مردی باشد که در محافل و مجالس قابل دفع کردن باشد و شاهدباز را نیز گویند و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی پای خود را

پر باد کند و دیگری مشت بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او برآید زنبری با بای ابجد بر وزن لنگری کشتی و جهاز بزرگ را گویند زنبغل بضم اول و ثالث و غین و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی بازوی خود را پر باد کند و دیگری

چنان برآن زند که آن باد با صدا از دهان او برآید زنبیل بر وزن زنجبیل بمعنی زنبر است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرشک هم بنظر آمده است زنبرود بضم میم ترساق و کس کش را گویند و بعضی قواده خوانند زنبور سرخ

کنایه از آتش باشد زنبورک تصغیر زنبور است توپ کوچک را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد که سر آن بغایت تیز زنبوره بر وزن طنبوره نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند

و دو تار بر آن بسته نوازند و آن را لنگری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه و بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحه جنگ باشد و توپ کوچک را نیز گفته اند و بمعنی کرده لیا و مرم انبوه هم آمده است زنبه بفتح اول و ثالث بر وزن انبه

گلی است سفید که بر گهای آن بر از خوشبوی میشود و معرب آن زنبق است زنبیر با بای ابجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آن را از حصیر بافند و دو دسته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جائی بجائی برند زنبیل بر وزن قندیل بمعنی

زنبیر است که ظرفی باشد از حصیر بافته که چیزها در آن نهند و از جائی بجائی برند زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردن است و سخره و لاغ را نیز گویند که مسخرگی باشد و گاهی که از تشنه در رخت برآید و بضم اول جائی که در آن نرد را

گویند و بعربی ذقن خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول ماج سفید باشد و بعربی مصطکی خوانند بتشدید با ابجد **زنجاره** معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی و عملی بهترین آن معدنی است
و از کان مس آورند گرم و خشک است در مرهمها بکار برند **زنجبیل شامی** راسن باشد و آن نوعی از زنجبیل است و بعضی بیخ راسن را گفته اند و در بهای آن جمیع اطبا اتفاق دارند **زنجرف** بمعنی شنجرف است و آن
جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است **زنجرو** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و بواو نقطه مضموم بواو زده نام صمغی است که کاتبان حل طلا و نقره را بدان حل کنند
و آن را عنزروت و انزروت هم خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است **زنجره** بروزن حنجره جانوری است کوچک شبیه بملخ که شبها آواز و صدای طولانی کند و بعربی صرار اللیل خوانند **زنجیاب** با جیم
فارسی بروزن بیدک نام فاخته و فاخته را گویند **زنجه** بروزن بچه در اندرون شکم و زهیر باشد بمعنی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و سلسل را نیز گویند **زنجه** با جیم فارسی بروزن حجحه بمعنی زنجک است که رنگ فاخته و
زنجیر معروف است و بعربی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است
و دهه نوعی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و وسطی برآید و فیل را نیز باعتبار زنجیر نویسند چنانکه شتر را نغو است **زنجیری** کنایه از دیوانه باشد **زنجیربان** کنایه از دیوانگان باشد **زنخ**
بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروف است و آن را زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن آمده است مانند سخنان لغو و بیهوده و لاطائل و بیهوده و لاف و گزاف باشد **زنخ زدن**
زدن کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمندگی باشد **زنخ زدن** بمعنی افسانه گوئی و سخن سرائی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان لغو و بی معنی هرزه و بیهوده و لاطائل گفتن و هرزه درائی کردن و لاف زدن هم هست **زند**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابی است که ابراهیم زردشت دعوی کرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو نسک است از صحف ابراهیم بمعنی
دو قسم از اقسام آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بیک مشت کشت و او را زنده هم گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و از آن آتش جهد و سنگ
چخماق خوانند و چوبی باشد که در اوان بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند برماه بعنف بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم رسد و چوب بالا را زند و پائین را پازند گویند و عربان چوب بالا را زند و پائین را زنده
خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانی است و از این جهت است که ذی حیات را زنده خوانند **زندستا**
با سین بی نقطه و تای قرشت بروزن قندهار نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانی است و آن را زند و استا هم خوانند بفتح واو **زندان خاموشان** کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند **زندان سکندر**
شهر یمن را گویند و کنایه از ظلمات هم هست **زندآور** بروزن گنج آور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد **زندبار** با بای ابجد بروزن سنگسار زهر جانوری باشد از جنس گوسفند و گلو و امثال آن **زندباف** بروزن با
بمعنی زندخوان است که تابعان زردشت باشند و آن جماعت را مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند **زندبیجی** بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی هر دو به تحتانی مجهول رسیده جامه فراخ ریسمانی سفید کننده و
و سطبر باشد که پارچه از آن الیسا سفت بافته باشد و بعضی گویند زندبیجی پارچه باشد در نهایت درشتی و سفتی و سفید **زندخوان** با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زندباف است که تابعان زردشت باشند
و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند **زندارخن** با زای نقطه دار و رای بی نقطه بروزن و آنگ موضعی است بر کنار شهر نیشابور **زندریش** بروزن بخش بمعنی تحیت و درود و سلام
زندلاف با لام بروزن و معنی زندباف است که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد **زندواف** با واو بروزن و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان و زندخوان باشد که مجوس است **زندوان** بروزن مرزان
بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد و مجوس را نیز گفته اند **زند و دو افکن** بکسر ثانی کنایه از شب یک است و ساحره را نیز گفته اند **زندوستا** با سین بی نقطه و فوقانی بروزن و معنی زنده استا است که نام
کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانی است و بر او نازل شده **زنده** بفتح اول بروزن خنده آهن چخماق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه است
در صفاهان که زنده رود مشهور دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و متکبر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستم زال او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم هم گفته اند **زنده**
پیل بکسر اول یعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست **زنده رزم** بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانی است تورانی و وزیر سهراب بن رستم که رستم بیک مشت
کار او را ساخت **زندیک** بفتح اول بروزن نزدیک شخصی را گویند که باوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرب آن زندیق است **زنشت** بکسر اول و ثانی بروزن بهشت بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت گویند
زن فعل سبز چادر کنایه از دنیاست و کنایه از معقول هم هست تا مزده را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است **زنگ** بفتح اول بروزن رنگ سبزی زنگار و چرکی باشد که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند
و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگ را گویند که شاطران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و حسینی فاغی
می گویند که از اشعار چنین مفهوم می شود که زنگ آب صاف باشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند و چیزی که در گوشهای چشم بهم رسد و بعربی رمص گویند و کف دهن را نیز گفته اند که دستکش زدن باشد **زنگان** با کاف فارسی بروزن ایوان
نام شهری است ما بین قزوین و تبریز و آن را اکثر بالجان بنا کرده است و معرب آن زنجان باشد **زنگانه** بروزن افسانه نام پرده ای است از موسیقی و نام سرودخانه هم هست **زنگانه رود** و زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون واو و دال
نام سازی هست که زنگیان در روز جنگ نوازند و نام سرودخانه است که از پهلوی زنگان می گذرد **زنگ آهن** با ها بروزن پس دادن چیزی است که آن را بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن آن چنان است که سیاو ریزه
آهن را با آب نرم کنند و بر روی صفحه آهنی تنک سازند و بگذارند تا خشک شود و بعد از آن بکوبند و به بیزند آنچه بماند باز نرم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد و طبیعت آن سرد است و چون کهنه گردد گرم و خشک
شود و در قابضات بکار برند **زنگبار** با بای ابجد بروزن سنگسار ذوات سیاهی را گویند و نام ملکی هم هست **زنگباری** بروزن سنگساری معروف است که مردم زنگبار باشد و صمغی را نیز گویند سیاه که اندر درخت
زنگدان بروزن سنگدان زنگله و جلاجل را گویند **زنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ در او جلاجل و زنگوله را گویند **زنگله** بفتح اول و آخر که لام باشد در او جلاجل و زنگ را گویند
و نام جانوری است نورانی که در جنگ و لده بیخ بر دست شسته شد و نام مقامی است از موسیقی است و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند از انگور که جزو خوشه بزرگ باشد و باین معنی بجای لام
رای بی نقطه هم آمده است **زنگله رومی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **زن کوچه با بستان** بکسر ثانی کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **زنگوله** بروزن غوله بمعنی زنگله است که جلاجل و نام پهلوانی باشد

توران ایران نام مقامی است از موسیقی **زنگله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانند **زنگی دارو** با ثالث بتحتانی رسیده دوائی است که آنرا بعربی عقرقرحا خوانند
و آن بیخ کبر رومی است و بعضی گویند نوعی از اسقیل است و جمعی گویند حشیشة الطحال باشد و آنرا حشیشة الدود نیز گفته اند و بیونانی اسقولوقندریون خوانند **زنگی مزاج** کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه
زنگیان جبلی طرب و خوشحالی ذاتی ایشانست **زنگمتان** با پای فارسی بر وزن قلمدان دو پوستک دراز را گویند مانند سرپستان که از زیر گلوی گوسفند و بز آویخته می باشد **زنند** بر وزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد
زنو بر وزن پلو جانوری است که آنرا بعربی ارضه خوانند و زلو را هم میگویند **زنوره** بر وزن تنوره خرچسنه و خرپا باشد و نام کرم سیاهی هم هست که آنرا زلو هم میگویند چون از بدن مکید **زنویه** بفتح اول و آخر که یای حطی باشد
و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی ناله سگ را گویند و بتازی هریر خوانند **زنوییدن** بفتح اول بر وزن بخشیدن بمعنی زنویه است که ناله و مویه و نوزه کردن سگ باشد **زنهار** بکسر اول و سکون ثانی و های بالف کشیده
بر وزن بسیار بمعنی امان و مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته نخواهی خورد و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد
و پرهیز و اجتناب را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند **زنهارخواره** با خای نقطه دار و واو معدوله عهد گسل و پیمان شکن را گویند **زنهاردار**
با دال بی نقطه امان و مهلت دهنده را گویند **زنهاری** بر وزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کند و امان و مهلت طلبد و زنهاریان جمع آنست **زنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نانخواه را
گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و با بای فارسی هم آمده است **بیان شانزدهم** در زای نقطه دار با واو مشتمل بر ۵۲ لغت و کنایت **زو** بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال
پادشاهی کرد و دریا را نیز گویند و بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا زون بر وزن سخن گویند **زوار** بفتح اول بر وزن هزار مطلق خادم را گویند عموماً و خادم
بیماران و زندانیان را خصوصاً و زواره برادر رستم زال و زنده و ذی حیات را نیز گویند و صدا و آواز تند و تیز باشد و زن پیر فرتوت سال خورده را هم گفته اند **زواره** بفتح اول بر وزن هزاره نام برادر رستم
زال است و نام قصبه هم هست از عراق در توابع کاشان که او بنا کرده است **زواغار** با غین نقطه دار بر وزن هوادار نام مرغی است خیر معلوم و در موید الفضلا میگوید نام مرغی است یعنی آتش خوار **زواله**
بفتح اول بر وزن نواله گلوله آرد خمیر کرده را گویند که بمقدار یک نان ساخته باشند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی و خمیر پاره مالیده دراز را نیز گویند که جهت تنور مهیا کنند و بعضی
گویند طعامی است که بعربی فرزدقه خوانند **زوان** بضم اول بر وزن و معنی زبان است که بعربی لسان خوانند و بفتح اول نام دارویی است که با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا تشلمات و تشلیم نیز گویند **زوانه**
بضم اول بر وزن و معنی زبانه است که زبانه آتش و زبانه شاهین ترازو و امثال آن باشد **زواووق** با واو و قاف بر وزن سماروغ بمعنی زیوق باشد که جیوه است بزبان اهل بابل که کیمیاگرانند و عوام آن زیبق خوانند
زواه بکسر اول بر وزن سیاه طعامی باشد که جهت زندانیان مهیا سازند و مهره کمان گروهه را نیز گفته اند و آن گلوله باشد از گل بمقدار فندقی **زوبا** با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند
دزد و راهزن و قطاع الطریق را گویند **زوباغ** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام کسی است که چیزی و مخنثی را او بنا نهاده و از و زاییده باشد **زوپه** بضم اول و فتح بای
فارسی بلغت زند و پازند بمعنی ترس باشد و بعربی خوف خوانند **زوبین** با بای مجهول و بای فارسی بر وزن چوبین حربه مردم گیلان است و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد و در قدیم بدان جنگ میکرده اند
و پسر کاوس هم هست **زوخ** بر وزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم بروید و آنرا بعربی ثولول خوانند **زودشنا** با شین نقطه دار و نون بر وزن زود دانا زندرانی را گویند که فارسیان آتش نهاد آورند **زود**
انداز زود معلوم است با همزه مفتوح و نون ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده لفظی است که بعربی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن بی اندیشه است **زودخیز** زود معلوم است با خای نقطه دار به
تحتانی رسیده و برای نقطه دار زده کنایه از فرمان بردار و خدمتگار باشد **زودسیر** کنایه از کسی است که از صحبت زود دلگیر شود و دلگیر گردد **زودنقد** کنایه از توانگر بسیار مال و صاحب جمعیت باشد **زور** بفتح
اول و ثانی بر وزن نظر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی با و جیم و واو بهم تبدیل می یابند **زورا** بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده دجله بغداد را گویند و بعضی گویند زورا بغداد است و عربی است
زورانه بفتح اول بر وزن بهانه بندی باشد آهنین که بر پای بندیان گذارند **زورفین** با فا بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در و صندوق و امثال آن بندند و زنجیر بر آن اندازند و قفل کنند
زورق بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و کلاهی را نیز گویند باندام کشتی که قلندران بر سر گذارند و آنرا کلاهی هم میگویند **زورق زرین** کنایه از خورشید عالم آرا است **زورق**
سیمین کنایه از ماه یک شبه است که بعربی هلال خوانند **زورقی** نوعی از کلاه قلندران باشد و آن شبیه بکشتی است **زورمند** با میم بر وزن نوشخند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب
آمده است **زورنیم** با نون و میم بر وزن پرنیان پارچه را گویند که اندام خاصی از جانب پشت بر گریبان جامه دوزند **زوروم** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد
و این لغت را در فرهنگ جهانگیری زدروم تصحیح کرده اند که تقدیم دال باشد بر واو والله اعلم **زوره** بفتح اول و ثالث بمعنی فقره است و فقره در عربی مهره های پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان نیز استعمال
کنند **زوزن** با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث بر وزن موزن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند و آن چهل و هشت حبه است **زوزنی**
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون به تحتانی کشیده بلغت زند و پازند انور را گویند و بعربی زکیه خوانند و بفتح ثالث بر وزن سوزنی منسوب بزوزن باشد **زوزه** بر وزن کوزه گریه و نوحه و مویه را گویند **زوش**
بفتح اول و ثانی بر وزن جوش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن خموش نیز گفته اند و با ثانی مجهول بر وزن موش بمعنی خشمگین و ترش روی و تندخوی و کج طبیعت و زود رنج باشد و نیرومند
و صاحب قوت را نیز گفته اند **زوغ** بر وزن دوغ جهر و رود خانه را گویند **زوفا** بضم اول و فای بالف کشیده دوائی است و آن دو نوع می باشد خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند و آن برگ سنای مکی میماند و
بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن به زوفای مصری شهرت دارد و گرم و خشک است در سوم و تر را زوفای رطب و آن چرکی است که بر زیر پشم گوسفند از من جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته اند
طلیسفان گرم است در سوم استعمال او نافع باشد **زوفرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه بر وزن و معنی تخم دار دوائی است که آنرا بشیرازی نی کوه و شکاعی خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد گزندگی عقرب را نافع است **زوفین**
بر وزن و معنی زرفین در خانه و صندوق را گویند **زوفلین** با لام بر وزن و معنی زورفین است که زرفین در خانه و صندوق باشد **زولابی** بر وزن دولابی نام جاسوس ابومسلم بوده **زوله لاخیر**

بفتح اول بر وزن جو دانه بمعنی زلال است و آن آهنی باشد که بر پای گناهکاران نهند و بر پای ستوران نیز کنند و بترکی بخاو گویند و موی مجعد و پیچیده را نیز گفته اند **زولفده** بازای نقطه دار بر وزن
غول کده نام صمغی است که آنرا بعربی کثیرا خوانند **زولفین** بالام بر وزن و معنی زورفین است که زرفین و صندوق زر باشد **زون** بر وزن چون حصه و بهره و قسمت باشد **زونج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
رودهای گوسفند باشد که با گوشت و سیر پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت بپزند و خورند و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون یای حطی هم آمده است **زونیز** بفتح اول و ثانی و زای نقطه دار
و سکون ثالث و کاف مضموم کوزپشت و زبون و حقیر جثه را گویند **زونگ** بر وزن جنگ بمعنی زونک است که مردم کوزپشت و حقیر باشند **زونگل** با کاف فارسی و لام بر وزن قلندر بمعنی زونگ است که مردم کوزپشت
و حقیر باشند **زونی** بر وزن توتی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات دیگر و عربان رکبه خوانند و بلغت ژند و پاژند نیز همین معنی دارد **زومند** با ثانی مجهول و سکون ها بر وزن برومند
درخت و کشت و زراعت بالیده پر زور باشد و بفتح ها هم آمده است **زوهج** بفتح اول بر وزن هیج زود بپز از گوشت و پیه آگنده باشد **بیان هفدهم** در زای نقطه دار با ها مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت **زه** بکسر اول
و سکون ثانی بمعنی پاداش نیک است و کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله و بمعنی خوب و خوش هم هست و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه
و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاد و رحم و بچه دان را زهدان میگویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان و ابریشم و روده تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم هست همچو زه گریبان و زه حوض و زه
صفه و امثال آن و بفتح اول و ظهور ثانی مکان جوشیدن و برآمدن آب و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل باشد **زهاب** بفتح اول بر وزن شهاب دویدن آب باشد از کناره رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و موضع چشمه را
نیز گویند یعنی جائیکه آب از آنجا میجوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که تعریش پیدا باشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است **زهار** بکسر اول بر وزن ازار شرمگاه
گویند که موضع فرج و ذکر باشد **زهاز** بفتح اول بر وزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند **زهازه** بکسر اول و زای نقطه دار و ظهور ها و بمعنی تحسین و آفرین باشد **زه برزدن** کنایه از تیر از زه بستن باشد
زه بند بر وزن دل بند نوعی از گردن بند باشد **زهدان** بچه دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند **زهدان نهادن** کنایه از عاجز شدن در جنگ و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن بر سستی و کم
فهمی خود **زه و بده** کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و خیره باشد **زهر** بر وزن قهر معروف است و بعربی سم گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است **زهراب** بفتح اول بر وزن سراب آبیکه بعضی از دواها
و نباتات زهردار در آن خیسانده تا تلخی و شوری که داشته باشد برود آبی را نیز گویند که بدان پنیر بندند یعنی آبیکه شیر را پنیر کند **زهراوی** بر وزن بیضاوی نام یکی از اطبا است **زهرباد** بفتح اول و سکون ثانی و تا
و بای ابجد بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی باد زهر است و آن مرضی باشد که بعربی خناق گویند **زهرخند** خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند **زهر خود بکسی بخشیدن** کنایه از این است که کسی قهر و غضب خود
تمام صرف شخصی کند **زهردارو** زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده پادزهر را گویند و عربان فادزهر خوانند **زهر کردن** کنایه از تلخ کردن عیش است **زهرگیا** با کاف فارسی
گیاهی است که هر کس از آن بخورد فی الحال هلاک شود **زهرمهره** مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره کنند **زهره** بفتح اول بر وزن بهره پوستی باشد پرآب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از
دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوفه بعربی است و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند **زهره شب** بفتح اول کنایه از روشنی شب باشد **زهره میغ** کنایه از قطرات باران است **زهره نوا** بضم اول و
نون و واو بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند **زهزاد** بر وزن بهزاد بمعنی نسل و فرزند باشد **زهش** بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آبه و زهاب و چشمه و موضع جوشیدن و برآمدن
آب از چشمه باشد و صفت و تحسین هم هست **زهشت** بر وزن بهشت دم و نفس را گویند **زهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزاییده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لبا خوانند
بکسر لام و بای ابجد بالف کشیده و در عربی جستن باد سخت باشد و بکسر اول هم درست است **زهادلی**(?) بکسر اول آنست که شخصی پشت و پای خود را بضرب زند و هرچه تمام تر بر نشستگاه دیگری زند **زهگیر** بر وزن دلگیر
و آن انگشتر مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست **زهم** بضم اول و سکون ثانی و میم دوائی است در عربی که بفارسی زرنباد گویند **زهمت** بکسر اول بر وزن
نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **زهمن** بفتح اول بر وزن بهمن نام خانه بوده در شهری گویند صاحب آن خانه مرد درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنابراین بدمشق رفت
و سرگردان و حیران گرد کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی و در این شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من از فلان ملک می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم باین شهر بطلب گنج آمده ام
و گنج را نیافته ام آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در شهری خانه ایست نام آن زهمن و در آنجا گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این شنید بازگردید و بخانه خود آمد و زمین بکند تا
با دفینه بیافت بوزن سی من و از آن توانگر شد **زهنجه** بکسر اول بر وزن شکنجه بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد **زهو** بفتح اول بر وزن عدو چرک گوش را گویند **زه و زراو** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده
و بدال بی نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل **زهیدن** بکسر اول بر وزن نشیمن بمعنی زاییدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن **بیان هیجدهم** در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر ۲۵ لغت
و کنایت **زی** بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زندگی را گویند که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه در امر باین معنی گویند که دیر زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه
و حد باشد چنانکه گویند از زی خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه گویند زی فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان آمد و باید
در عربی بمعنی شعار باشد **زیاد** بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از ... هم هست و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی ناحق بدهد **زیاده سر** کنایه از
کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کارهای بی اندازه که از عهده آن نتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند **زیان** بر وزن میان بمعنی نقصان باشد و زیبنده و زندگانی کننده و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین
معنی هم هست یعنی زندگی بده و زنده بدار **زیب** بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکوئی و آرایش باشد **زیبا** بر وزن دیبا بمعنی نیکو و خوب است که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست
زیبال با بای ابجد بر وزن قیفال کنایه از اسب و استر و هر حیوان تندرو باشد **زیبان** بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینده باشد **زیبق کردن** کنایه از نیست و نابود کردن باشد **زیبن**
بکسر اول بر وزن بیجن شخصی را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند **زیتار** بفتح اول و تای قرشت بر وزن بی زار ثفل و زیتونی که روغن آنرا کشیده باشند و بعربی عکار الزیت خوانند

زینت بنی اسرائیل سنگی است بر گردن و اندام ریختن و خطوط بسیار سیاه موازی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر الیربوعن گویند **زیج** با اول بکسر و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیک است و آن کتابی باشد که منجمان احوال
و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و تخته بنایان و معماران که بر آن طرح عمارت کشند و رشته بنائی را نیز گفته اند و بعضی گویند بدین معنی عربی است اما اصمعی میگوید من میدانم این لفظ فارسی است یا عربی
و با جیم فارسی بمعنی بیرون آمدن و پریدن کشیدن باشد و خورش و چابک و جلد و خوش و صنع را نیز گویند و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغر و مسخرگی هم آمده است و زنبور انگبین و مورچه را هم می گویند
و ریسمانها که استادان نقش بند نقش جامها را بدان بندند **زیجک** با جیم فارسی بر وزن منجک روده گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و دیگر مصالح پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان
بپزند و بخورند و بعضی گویند روده بره شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و در شکم بپیچند مانند بادرنجی و چندی از آن را بسیخ کشند و کباب کنند و آنرا بزبان فقرا خوانند **زیرک** بادال بر وزن زیرک
غلام بچه کم معقول را گویند **زیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد بم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کره و جبر و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریک می باشد و آنرا
زریر و اسپرک می گویند و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستان بپوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان بپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان نشسته
پوشد فربه شود و در تابستان لاغر **زیر** با پسر اول مثالث بالف کشیده بمعنی ادبای آن و از این جهت **زیراز میانه** کنایه از زبون بودن و بد بودن باشد **زیرافکن** بر وزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر
افگنده باشند و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک هم خوانند **زیرافگند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن است که نهالی و توشک و آنچه در زیر افگنده باشند و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک هم است **زیربر**
بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کسیست که دشمن باشد و بعضی نیز گفته اند که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد **زیربزرگان** با بای مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی **زیرچاق**
با جیم فارسی بالف کشیده کمان گروه و را گویند و کنایه از کسی است که هر طور او را خواهند و هر چه بدو بگویند باور نمایند فرمان بردار باشد **زیرخرد** بضم خای نقطه دار و سکون رای و دال بی نقطه نام لحنی بود
از موسیقی **زیرزبان گفتن** بتاء ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **زیرفون** با فا بر وزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و آنرا ترومیوه می باشد و بیشتر در دمشق میشود و
خشک است در قابضات بکار برند **زیرقان** با قاف بر وزن شیرخان نام ماهی است از ماهیهای ملکی **زیرک** بر وزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته اند
زیرگاه با ثانی مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بر آن نشینند **زیرک سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده خداوند دانا و زیرک و فهیم و مشعوف باشد **زیر لب گفتن** بمعنی زیر زبان
گفتن است که کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد **زیر و بالا** معروف است که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو یا سه مرد با یکدیگر مباشرت کنند و کنایه از خطا هم هست **زیر و زار** بازای
نقطه دار بر وزن گیر و دار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد **زیره با** با بای ابجد بر وزن دیده با آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مسطور را نافع است یعنی شکم بزرگ را **زیره رومی**
تخمی است که آنرا کراویا و بزبان تازی نانخواه گویند **زیزه** با اول مکسور و ثانی رسیده و زای نقطه دار زده ریزهای برف و برف ریزهای باشد که از هوا هنگام سرما بارد و آنرا بعربی سقیط گویند و جادو
هم هست که حلیت از ملح و شبها با بانگ طولانی کند و عوام صراخه گویند **زیغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و پلاس باشد و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر بوریا
را نیز گویند که از دوخ بافند و دوخ علفی است که بدان انگور و خربزه و امثال آن بندند و بفتح اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق باطل باشد **زیغال** با غین نقطه دار بر وزن چیغال قدح و پیاله بزرگ را
گویند **زیف** بر وزن سیف زفت را گویند و آن صمغی باشد که بر سر جلالان جسپانند و بمعنی گناه و بی ادبی هم هست و در عربی زر قلب ناسره باشد **زیفغون** با فا و نون بر وزن فیرگون شهری است که
ملک او در آن شهر می خواستند بکشند بگریخت **زیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر بالای باشد که استادان نقشبند نقش جامها که بافند بدان بندند و کتابیکه منجمان احوال و اوضاع نجوم
افلاک را از جداول آن معلوم کنند و همچنان که آن قانونی است جامه بافان را در بافتن نقشهای جامه این کتاب نیز دستوری است منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنان که کیفیات نقوش
جامها از آن تارها پیدا میشود کیفیات و حرکات کواکب و جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ که کوچکتر از گنجشک و زیر بیرو بال او سرخ است و آواز او
خوش و حزین می باشد و نام طایفه است از کردان که در کوه کیلویه توطن دارند **زیکا** با ثانی مجهول و کاف بر وزن زیبا بلغت زند و پازند باد را گویند و بعربی ریح خوانند **زیگ** بر وزن دیگر بمعنی ابوتیغ و آن
دست زدن باشد بر دهان پر باد کردن شخصی تا آن باد از دهان او با صدا بجهد **زیلو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیکو پلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است **زیلوچه** پلاس
گلیم کوچک را گویند همچو بوریچه و صندوقچه و امثال آن **زیمکه** بفتح اول و ضم میم بر وزن نگله کجاوه مانندی باشد که برای میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چارپا بندند و از
جائی بجائی برند **زیمور** بکسر اول و ضم میم بر وزن نی نور بمعنی افشاندن باشد و آن نام کتب آن خرق و خیانت یعنی حرامکی بسیار باشد که بجائی نگوید و فاش کند و بهمه کس و همه جا بگوید **زین افزار**
سلیح و تجمیل را گویند که یراق جنگ و پوشش اسب باشد در روز جنگ **زینهار** بر وزن بیزار بمعنی این حاجت و از نهاد باشد **زینهار** هم گویند که امان خواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **زین**
برگاو نهادن کنایه از روان شدن و رفتن باشد **زین کوه** با کاف بر وزن نیم سوده قربوس زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین باشد **زین کوهه** بضم کاف و سکون واو و فتح ها بمعنی زین کوهه است
که قربوس زین باشد **زین کوهه** با ها بر وزن معنی زین کوهه است که قربوس و بلندی پیش زین باشد **زینهار** بمعنی زنهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت
را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است **زینهاری** پناه آورنده و پناه داده شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمدن را گویند **زینیان** با حطی و نون
میهمان بزبان است که ناخواسته باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند **زیوار** با ثانی مجهول بر وزن دیوار بمعنی سویت و مساوی بودن و برابری باشد **زیور** بر وزن دیگر بمعنی زینت و آرایش
باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند **زیمن** بفتح اول بر وزن زمین بلغت زند و پازند بمعنی دراز و بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اول حساب طرف هر چیزی را گویند **گفتار وار**
از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با جزء حروف تهجی مشتمل بر ده بیان و محتوی بر ۱۲۱ لغت و کنایت **بیان اول** در زای فارسی با الف مشتمل بر ۸ لغت و کنایت **ژاژ** بر وزن باز با بای ابجد و دال زده افاده

بروزن فالیز دارو دی است که آنرا بوی ماران گویند و شرار آتش را نیز گویند و آن قطرهای است که از هیمه تر در وقت سوختن بچکد و بعضی گویند شراره آتش است **زَاَفه** بازای فارسی بر وزن قافه نوعی گیاهی باشد

بغایت سفید و شبیه بارمنه و در نهایت بهمرگی و هر چند شتر آنرا بخورد نرم نشود و بسبب بهمرگی فربه شود و بعضی مطلق تره دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و ماست کنند و علفی را نیز گویند خاردار

که در ماست کنند و آنرا کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی تخم میرویاند و آن نوعی از ورد است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول بزا است و بعضی گویند علفی که بی تخم روید و بعضی گفته اند بلسن

لباکلة البعیر یعنی علفی که آنرا شتر خورد و بمعنی علیص بر وزن حریص خوانند و کنایه از سخنان بیهوده و یاوه بی مزه و بی اصل هم بنظر آمده است **زَاژه و ژاژ** با الف باو رسیده و میم مفتوح بکاف رسیده لوبیا را گویند و آن تخمی است که آنرا

لیا خوانند بکسر لام **زَاژه** بازای فارسی بر وزن تازه بمعنی ژاژ است که علفی بی مزه و کنایه از سخنان بیهوده باشد **زَاغ** بر وزن لاغ چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند **زَالکه** بسکون لام و فتح کاف مانند

است و الی شبیه بارگستان چلپاسه و عجز **زَاله** بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرمای در آن اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و در محل فرود آمدن فصل زمستان و

تاثیر کند و افسرده و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شب سرما بدان صافی را غلیظ کند و بخار بسیار دوا از زمین اندکی بالا شود و بر برگ های گیاهان نشیند و آن قطره با یکدیگر شود و باران میبارد هم

گفته اند و جاله را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکها بر آن بندند و بر آن نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکی باشد که از پوستی کنند و آن نیز بر آن بندند **زَاله** گویند **زَاو** بسکون و او

خالص و خلاصه هر چیز را گویند **بیان دوم** در زای فارسی با حای نقطه دار مشتمل بر دو لغت **ژَخ** بفتح اول و سکون ثانی مخفف ژخ است و آن آنچه باشد سخت که در اعضای آدمی بهم رسد و آنرا بعضی

تولول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند **ژَخار** بکسر اول بر وزن شکار بانگ و نعره را گویند و بعضی سختی نیز آمده است **بیان سوم** در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دو لغت **ژَد**

بفتح اول و سکون ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزی است چسپنده که از ساق درخت برآید **ژَدوار** بفتح اول بر وزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائی است مشهور و بضم اول نیز گفته اند و

جدوار معرب آن است **ژَده** بکسر اول و فتح ثانی مخفف ژد است که سوزن و آژنه سنگ آسیا زدن باشد **بیان چهارم** در زای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو لغت **ژَرَ** بر وزن...

بسیار خوردن و پرخوری باشد **ژَرف** بر وزن حرف بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رود و خانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دور

نمودن هم هست و بعضی غور گویند **ژَرفا** با فا بالف کشیده بمعنی عمق و عمیقیت و عمیق بودن باشد **ژَرفی** با فا بیای تحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم آمده است

هر چیز را نیز گویند **بیان پنجم** در زای فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر ۸ لغت **ژَغار** بفتح اول بر وزن تغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد و آواز بلند و فریاد

سهمناک را نیز گویند **ژَغاره** بفتح اول بر وزن کناره نان را بر وزن باشد و سرخی و غاره را نیز گویند که زنان بر رو مالند و ناف حیوانات را گویند عموما و ناف کاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است

ژَغاله بر وزن حواله بمعنی ژغاره است که نان و سرخی و ناف حیوانات باشد **ژَغاو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده بر وزن ناخسته قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند **ژَغژَغ**

بازای فارسی و غین نقطه دار بر وزن لقلق آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب پیدا شود و صدا و آواز کردکان باو لغو امثال آن نیز گویند و فتنه و جدال

با جائی دیگر برید بر هم خوردن **ژَغند** بر وزن بکند آواز بلند مهیب و سهمناکی باشد که سباع و بهائم بوقت گرفتار شدن سر دام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد **بیان ششم** در زای فارسی با فا

مشتمل بر ۵ لغت **ژَف** بفتح اول بمعنی آب است که نقیض خشک باشد **ژُفره** بضم اول بر وزن سفره پیرامن دهان را گویند **ژَفک** بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در

عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند **ژَفک آب** بر وزن کشکاب چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک **ژَفیده** بر وزن رسیده بمعنی تر شده و خیسیده باشد و ژفیدن

مصدر است که بمعنی تر شدن و خیسیدن باشد و بعربی ترشف گویند **بیان هفتم** در زای فارسی با کاف مشتمل بر ۸ لغت **ژَک** بفتح اول بر وزن شک سختی که از روی غضب و خشم زیر لب گویند و کسی با خود بجوید و هم

باین معنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان اند گویند بضم لام و سکون نون و دال **ژَکاره** بفتح اول بر وزن هزاره مردم لجوج و گران و ستیزه کار و ستیهنده را گویند **ژَکال** بر وزن و معنی غال

است که انگشت باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است **ژَکان** بفتح اول بر وزن مکان از خود رنجیده و شخصی که از روی اعراض زیر لب بخود آهسته سخن گوید و بضم

اول هم آمده است **ژَکس** بفتح اول و ثانی بر وزن قفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی در جائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس میگویند **ژَکفر** بر وزن جعفر بمعنی شکیبائی است و آنرا بعربی صبور

خوانند و ژکفری شکیبائی باشد **ژَکور** بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و بخیده و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند **ژَکیدن** بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن

باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است **بیان هشتم** در زای فارسی با نون مشتمل بر ۸ لغت **ژَند** بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و ژندژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه

و کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتابی زردشت است که بژند اشتهار دارد **ژَنده** بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند

و هیجو ژنده پیل یعنی فیل بزرگ **ژَنگ** بفتح اول بر وزن رنگ کتاب مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع او است و چین و شکنج را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پدید آید و بمعنی

اول بمعنی قطره باران است و بایمعنی بجای نون یای حطی هم آمده است **ژَنگدان** بر وزن سنگدان بمعنی زنگ و ژنگالو جلاجل باشد و بمعنی بحذف الف هم بنظر آمده است **ژَنگله** بر وزن جلجله

سیمی را گویند که شگافته باشد بجهه سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن **ژَنگه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی گردد و زرد شود

ژَنَغ بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن **ژَنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نان خواه را گویند و آن تخمی است که بر

روی خمیر نان پاشند **بیان نهم** در زای فارسی با واو مشتمل بر ۱۱ لغت **ژَواغاز** با غین نقطه دار بر وزن هواوار نام یکی از بت پرستان بوده **ژَورک** بفتح اول و رای قرشت

و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ بسبزی مایل و کنجشک بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن او سرخ میباشد و او را میرخاب میگویند **ژَوژ** با اول و ثانی رسیده و بزای فارسی زده نام

لغت را گویند و آن جانوری است معروف ژوزه بازای فارسی بر وزن موزه بمعنی ژوده است که خارپشت باشد ژول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد ژوله بضم اول بر وزن لوله ...
است که آنرا چکاوک خوانند و بعربی قبره گویند ژولیدن با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد ژولیده بر وزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و پست
مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند ژومید با میم بر وزن نومید ژولید گشته و ژنده است ... ژون بر وزن نون ... بت را گویند و بعضی صنم خوانند ژوید
با ثانی مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن بیان هجدهم در زای فارسی با یای حطی مشتمل بر ۵ لغت ژی بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جائیکه آب باران در آن جمع
باشد و نام قریه است از صفاهان و در آنجا باغ خوب باشد ... ژیان بکسر اول بر وزن عیان خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که دارای
صفت غضب و خشمناکی باشد ژیر بکسر اول بر وزن شیر بمعنی آبگیر است که آب باران و غیره در آن جمع شود ژیره بر وزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد ژیژه
بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی فراره و پلشت و نجس باشد ژیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشاره بخرگوش شده ژیوه بر وزن میوه بمعنی
جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعضی فراره بر وزن کراره گویند گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ۲۴ بیان و محتوی بر ۲۳۶۷ لغت و کنایت

بیان اول

در سین بی نقطه با الف مشتمل بر ۴۵۵ لغت و کنایت ساب بر وزن خاب باج و خراج را گویند که پادشاهان و سلاطین از کسی بگیرند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و ساییدن و سودن را
نیز گویند و امر بساییدن و سودن باشد یعنی بسای سابقه سالار بمعنی سرلشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هم هست سابوت با تای قرشت بر وزن تابوت ... را گویند
زن سندوستان سابود بضم ثالث بر وزن نابود بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و ... را نیز گویند که طفلان در ایام عید بر دو ریسمان از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن
گیاهی است که بر درخت می پیچد و حبل ... را نیز گفته اند و آن چیزی سبز باشد که بر روی آبها ایستاده بهم برآید و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خصم را ... بپیچد و بر زمین زند
سابوره بر وزن قاروره چیز و تخته و پشتیبانی را گویند سابوس بر وزن سالوس سبغول ... را گویند و آن تخمی است معروف سابیزج با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه دار
مفتوح بجیم زده رستنی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعضی لفاح گویند و بیخ آنرا اصل اللفاح نامند سابیزک با کاف بر وزن و معنی سابیزج است که مردم گیا و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست سات
با تای قرشت بر وزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد ساتگنی بسکون تای قرشت و کاف گرفته و نون بتحتانی کشیده بر وزن صاف دلی قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند
ساتگی بسکون فوقانی و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتگنی است و پیاله و قدح شرابخوری باشد ساتگین با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شرابخوری را
نیز گفته اند ساتگینی بر وزن ... قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند ساتل بر وزن قاتل داروئی است مانند کمای خشک شده و آنرا انجدان رومی ... خوانند و با شین نقطه دار هم آمده
است و معرب آن ساطل است ساج بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان شود و طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی هم که آنرا مرغ کنجد خواره گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را
ساج گویند و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن که نان تنک را بالای آن پزند و بزبانی هر چوبی است که آنرا از هندوستان آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادری است که بر دوش
اندازند ساجور با جیم بر وزن ساطور گردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند چاوید و بعضی گویند عربی است ساچی با جیم فارسی بر وزن کاچی بمعنی سفید باشد که بعربی
بیاض گویند ساخت بر وزن باخت معروف است یعنی کار را تمام کرد و دوال تسمه که رکاب بر آن بندند و بار زین اسب را نیز گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی است که در روز جنگ اسب را
پوشانند و خود نیز پوشند ساخته بر وزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم هشیار و چاپلوس هم هست ساخته رنگ با رای قرشت ... بمعنی موافق باشد که در مقابل
مخالف است ساخن بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی صاروج است و آن چیزی باشد که آهک اصل آن است بسازند و کار فرمایند ساد بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و ... را نیز گویند و خرد
را هم گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست ساداوران بر وزن مادوران بلغت سریانی چیزی است مانند صمغ و آنرا در درون بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد بیابند
سرد و خشک است ... و سموم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد و آنرا برومی قنطارون و بعضی خاتم الملک خوانند ساده بر وزن باده معروف است که در برابر منقش و پوشیده باشد
و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف استاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختی است دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معرب آن ساذج است ساده و
بفتح دال ابجد و سکون شین و تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بودن از اجسام و بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلی و
فلک الافلاک خوانند ساده دل بمعنی ... و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند ساده سپهر بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد
ساذج بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگی است دوائی مانند برگ گردکان و آن برگی در آب پیدا میشود و آن هندی و رومی و هر دو می باشد و بهترین آن هندی است ... و آن ... سبز ... و ...
باشد ... چون بر جامه پراگنند از سوس محفوظ ماند و سوس کرمی است که بیشتر لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برگ را بعربی ساذج اقریطی گویند و معرب ساده هم هست ساره بر وزن چاره بمعنی ... باشد که بعربی
راس گویند همچو کوهسار یعنی سر کوه و ... یعنی سر ... و ... و نام جانوری است سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ
ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموماً و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصاً همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار
و بدین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار نمک کوه خواسته اند ... و بمعنی جا افسردن را گویند هم هست و بعضی معسر خوانند و بمعنی بلند و بالا و شبیه
و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلمه دعا بزبان خالی را نیز گویند و بمعنی حساب و خدا ... هم هست ... سارا بر وزن خارا

یعنی مخالف و دشمن بوده باشد اگرچه این لفظ با این معنی شباهتی بصفت چیزی دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زر بنظر نیامده است همچو عنبرسارا و مشک سارا و زرسارا و نام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است
ساران بروزن باران یعنی سرها که جمع سر باشد که بعربی راس خوانند و بمعنی سرها نیز گفته‌اند که جمع سر باشد و نام قصبه‌ایست از عراق **ساربان** با بای ابجد بروزن ناروان یعنی محافظت کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه
بمعنی محافظت کننده و نگاه دارنده آمده است **ساج** بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه پرخال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را بصدا در آورند جا بجا
گردانند **سارچه** بروزن بارچه یعنی ساراج است که جانوری سیاه خوش آواز باشد **سارخک** بفتح خای نقطه‌دار بروزن آب چک یعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و با این معنی بسکون خای نقطه‌دار هم آمده است
و بعضی بکسر ثالث و سکون خای نقطه‌دار گفته‌اند یعنی پشه کش و پشه کنه **سارخکدار** با دال ابجد بروزن گاوسرار درختی باشد که از برگ آن پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند **سارشک**
با شین نقطه‌دار بروزن و معنی سارخک است که پشه باشد **سارشکدار** با شین نقطه‌دار بروزن و معنی سارخکدار است که درخت پشه غال باشد **سارک** بفتح ثالث بروزن تارک یعنی سار باشد و آن جانوری است
سیاه برابر بلبل و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را میدانند **ساریج** بفتح ثالث بروزن تاریخ مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **سارنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی سارنج است که مرغک
سیاه ضعیف باشد **سارو** بروزن بارو یعنی ساروج باشد و آن آهک سفید با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام پرنده‌ای باشد سیاه رنگ و در هندوستان بهم میرسد و مانند
طوطی سخن گوید **ساروان** بروزن و معنی ساربان است که نگاه دارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی بای ابجد را بواو تبدیل میکنند **ساروک** با ثالث بواو رسیده و بکاف زده یعنی سارو باشد که مرغ سخن گوی است
سارونه بروزن وارونه درختی است تاک انگور را گویند **ساره** بروزن پاره قطعه چادری باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا زنان آنجا که یک سر آن را بر کمر بندند و سر دیگر آن را بر سر اندازند و از ابریشم
میگیرند و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته‌اند **ساری** بروزن جاری نام شهری است از مازندران و نام پرنده‌ایست سیاه و خالدار که آن را سارهم گویند و لباس اهل دکن
هم هست زنان آنجا یک سر آن را چادر و فوطه لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آن را مانند مقنعه و روپاک بر سر اندازند و بمعنی سرایت که عربی است **ساریان** بروزن کیان نام شهری است از غرجستان **ساریخ** بروزن تاریخ
نوعی از سلاح است و آن پیچی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیری گوئی از فولاد نصب سازند **ساز** بسکون زای نقطه‌دار سازی را گویند که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و
مجملش قانون و امثال آن و سامان سفر و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و اسباب و سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و امثال
آن هم هست و نفست و صیانت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و صدمه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و نفع و فائده را هم میگویند **سازگری** بفتح کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده‌ایست
از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان **سازمند** با میم بروزن پای بند چیز ساخته و آراسته و با نظام باشد و از توشه و زاد و راحله و ساختگی و آنچه در سفر بکار است **ساز و برگ** بکسر ثالث
سامان و ساختگی سرانجام امور باشد از اشربه و اطعمه و البسه و تمام لحن دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی **سازه** بروزن تازه ریسمانی است در غایت استحکام که از لیف خرما بندند در کشتی و
و جهازهای بزرگ آن را بکار دارند و گاهی از آن دندان بجلق کشند و ریسمان حلقی را نیز گویند و بعربی شریطه خوانند **سازوار** با واو بروزن و معنی سازگار است یعنی موافق مزاج **سازواری** بروزن و معنی
سازگاری باشد یعنی موافقت مزاج و طبع در کارها **سازه باز** بروزن جانور باز ریسمان باز را گویند و آن شخصی است که بر بالای ریسمان رود و بازیهای غریب کند **سازور** بروزن جادوگر ساخته
و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاجور در صاحب و خداوند تاج **ساشیدن** بروزن پاشیدن یعنی ساختن و راست کردن و درخور آمدن باشد **ساس** بروزن
پاس یعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوری است سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزرگتر از آنها باشد و در هندوستان بسیار است و آن را بزبان هندی کتمل و بدگنی گویند
بفتح کاف **ساسارگشت** با ثالث بالف کشیده و برای بی نقطه زده و بکسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی تخمی است دوائی که آن را بعربی بزر الانجره و قریص خوانند **ساسالیوس**
بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن رستنی باشد که صمغ آن را حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومی است و آن را کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی از این
است لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آن را اسالیوس و سیالیوس هم گویند **ساسان** بروزن آسان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار
هم هست که از همای دختر که هم خواهر و هم دختر او و هم زن او و دختر پدر او بود گریخت گویند چون بهمن همای دختر خود را ولی عهد گردانید ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و درویشی پیشه کرد
از و درویشان بوی گرد آمدند و در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی این طائفه را که ایشان بانواع گدیه و گدائی و اصناف سوال جواهر و نقود و از دکان و کیسه مردم استخراج میکردند
ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد و او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان ساسان
بن ساسان که نبیره بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند **ساستا** با تای قرشت بروزن پای سانا نام یکی است از تابعان آهرمن **ساسم** بفتح ثالث بروزن لاغر یعنی ساج است
که ساره باشد و بضم ثالث قلمرو و میان خالی که بدان چیز نویسند **ساسم** بروزن قاسم نام چوبی است که آن را شیز گویند و آن تخمی است که بر روی شیرینی پاشند **ساسی** بکسر ثالث بروزن عاصی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن را گویند
ساطریون با طای حطی و تحتانی بروزن افریقون بلغت یونانی چیزی است که آن را بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند قوت باه دهد **ساطل** با طای حطی معرب ساتل است و آن دانستنی باشد که شیر از پستان
روشنک خوانند و با این معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **ساغ** بروزن باغ جانوری باشد مانند ساسا **ساغر** بروزن لاغر پیاله شراب را گویند و نام قصبه‌ایست از ملک دکن **سافوت** با فا بروزن لاهوت صدائی
باشد که کبوتر بآن کنند و آن چنان است که سر و گردن را بر زمین نهد و به یک هر جهت تمام ترتیب کنند تا صدا بلند آید ابد **ساقی روحانیان** کنایه از آدم صفی علیه السلام و بعضی گویند کنایه از جبرئیل
و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته‌اند **ساقی شب** کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر فلک شده را نیز گویند **ساک** بروزن پاک یعنی فسخ باشد و فسخ در لغت بمعنی تبهاه و ضعف و فساد و نقصان و در طرق
اهل تناسخ آن است که روح بمرتبه فرو رود و بعضی صورت انسانی بصورت نباتی حیوانی چمن آرا گردد **ساکنان گردون** کنایه از ستاره باشد و ملایکه را نیز گویند **ساکیر** با کاف بروزن ذاکیر مدد را گویند مطلقا

شد تکیه باشد و خواه غیر تکیه **سال** بوزن بال معروفست و آن حرکت یک دورهٔ آفتابست از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی کشتی

است که از چوب سازند [illegible] **سالار** بوزن بالا [illegible] **سالار بیت الحرام** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالار**

خوان [illegible] **سالار هفت خروار گوش** کنایه از آفتاب عالمتاب است **سال افزون** نام ماه [illegible]

[illegible]

بر وزن شاید بمعنی بیم آمیست و آن حرکتی باشد که از اسپ و دیگر آید سایس پنجم رواق کنایه از کوکب مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد و سایس در عربی شخصی را گویند که اسپ را نگاه دارد و تیمار و محافظت کند سایش
بر وزن نالش بمعنی ساییدن باشد ساپالی بسکون ثالث و کاف به تحتانی رسیده قدح و پیاله شراب‌خواری را گویند و بمعنی کلاغ نیز بنظر آمده است سایوس بر وزن سالوس اسپغول را گویند و آن تخمی است معروف و بعربی بزرقطونا
خوانند سایه بر وزن پایه معروف است و نام دیوی هم بوده است و جن را نیز سایه گویند و کنایه از فسق و فجور هم هست و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایهٔ تو یعنی در حمایت تو سایه افکندن کنایه از توجه
نمودن و متوجه احوال کسی گردیدن باشد سایه از سر رفتن کنایه از حیات نماندن و روزگار باشد سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق و فجور کار او باشد سایه پرستی کنایه از فسق و فجور کار کردن باشد
کردن باشد سایه برگ بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف گیاهی است که خوشه‌ترقند می ازان بخورد و بخواب رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور کسی را گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی
برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و گیاهی هم هست که آن را نخورش کنند و کنایه از مردم مخنث خوب‌رو باشد سایه پرورد دان خم کنایه از دانه‌های انگور است که در خم بجهت شراب اندازند سایه پوش با بای
فارسی بر وزن باده نوش بمعنی سایبان و شامیانه باشد سایه خزک بفتح خای و زای نقطه‌دار و سکون کاف درختی و نباتی باشد بقدر یک گز با خطهای سفید که بانان خورند سایه خوش با واو معدوله
بر وزن باده کش درخت نارنج را گویند و آن درختی است پر برگ و خوش سایه سایه دار با دال ابجد بر وزن لاله‌زار شخصی را گویند که جن آسیب باشد سایه رب النعیم کنایه از خلیفه و پادشاه است سایه رکاب
کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابعان و متابعان هم هست سایه رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شتر و اشتر باشد و کنایه از دزد و عیار و شب‌رو هم هست سایه ده بر وزن پایه ده بمعنی سایه‌دار است و آن
کسی باشد که او را جن و پری گرفته باشد سایه شکن کنایه از روشن کردن و روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکننده مذهب ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان خلق
و ندیدن بدی و بد گفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نکشیده باشد سایه و نور کنایه از سایه درخت است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب و روز هم هست بیان سوم
در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهری است که بلقیس پادشاه آن شهر بود سباده بضم اول بر وزن کشاده مخفف سنباده است و آن سنگی است معروف
که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند سباروک با رای بی نقطه بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند سباری بکسر اول بر وزن شکاری
ساق خوشه گندم و جو را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است و بعربی جل خوانند بکسر جیم و سکون لام سباغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نانخورش است و معرب آن صباغ است سبایل بر وزن
قبایل دار الملک قندهار را گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی که از شبه باشد روشنائی
چشم را زیاده کند و هرکه با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه‌دار نمک را گویند مطلقاً خواه در آدمی باشد و خواه در طعام سبد چین با دال ابجد بر وزن عدن چین بمعنی
سباچین است و آن لقبه و تتمه میوه و انگوری بود که در آخر باغها بعد از چیدن میوه در باغچه‌ها و درختها جابجا مانده باشد سبز آخر بضم خای نقطه‌دار کنایه از آخوری است که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان
هم هست با واو معدوله نیز نویسند که سبز آخور باشد سبز اندر سبز نام لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد سبز پا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد سبز تنج کنایه از تن و بدن آدمی
باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبز بال بر وزن قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبز مال باشد سبز بالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبز بال است که نوعی
از انگور است سبز پری بر وزن چرخ گری فصل ربیع را گویند که بهار است سبز پوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبز پوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد سبز پوشان فلک کنایه از
ملائکه باشد سبز بهار نام لحنی است از موسیقی سبز خوان کنایه از آسمان است سبز در سبز بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبز دره بکسر دال ابجد و ظهور های هوز
کنایه از آسمان است سبز زاغ با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا و آسمان را نیز گویند سبز طاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز طشت بمعنی سبز خوان است که کنایه از آسمان باشد
سبز قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغی است که آن را سبزک خوانند و آن سبز باشد کبود مایل و تاجی هم بر سر دارد و کنایه از بنگ هم هست و آن کیفی باشد معروف سبزک بر وزن نغزک مصغر سبز باشد
و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغی است سبز رنگ که سیاه آمیخته و تاجی هم دارد مانند هدهد و آن را بعربی شقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده‌ای است که او را فاخته میگویند سبز کارگاه بمعنی سبز طشت است که
کنایه از آسمان باشد سبزکرا با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد سبز مایل و تاج دارد و با تشدید رای قرشت هم بنظر آمده است سبز گوشک بمعنی سبز کارگاه است
که کنایه از آسمان باشد سبز اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزه بهار معروف است و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز است که نام
لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزی با ثالث تحتانی کشیده معروف است که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده
و خرمی و طراوت را نیز گفته‌اند سبع الوان و سبعه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از رسمهای فرعون است و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین هم هست سبغانه بفتح اول و غین نقطه‌دار بر وزن
مستانه بمعنی پیمانه باشد و آن ظرفی است که پیش از کار کردن مزدور در بندند و بضم اول و رای قرشت قد کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد و کنایه از مردم لاابالی
و بی تمیز بود و بمعنی جست و چالاک و تعجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سبب است و بمعنی سبب هم هست سبک بکسر اول و فتح ثانی پرنده‌ای است عاشق بطالع آفتاب و از غیر آن گریزان است چه این پرنده تا بجانب
قرص آفتاب پرواز کند سبکاد با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر کوه و قله کوه باشد و فرق سر را نیز گویند سبکباره بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند
که پیوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انتعاش باشد سبکپای با بای فارسی کنایه از کسی است که تیزپا و تند و تیز براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا خبر و نامه بگیرند و رسانند
و این در هندوستان متعارف است و کسی که در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند سبک خیز کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد سبکدست کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارهائی که با و کنند و شخصی که
در کارها سرعت و جلدی بکار برد سبکرو بفتح رای قرشت بمعنی سبکپای است که گریزپای و تند و تیز براه رونده و جلد رفتار و شتاب باشد سبکروح کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف

دل کم عیار ... سبکسار با سین بی نقطه بر وزن بیکار بمعنی خوار و بی قدر و بی تمکین و بی وقار و شتابنده باشد و بمعنی سبک سر هم هست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و مجرد و بی تعلق را هم گفته اند سبکساری
بفتح یای حطی کنایه از کم اعتبار و بی ثبات و گذرنده باشد سبک سر کنایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان و صاحب قلعه را نیز گویند سبک سنگ بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکسار و تنک حوصله و بی وقار و کم قیمت را
سبک عنان بکسر عین بی نقطه بمعنی سبک رو است که کنایه از تند و تیز براه رونده و چابک و شتابنده باشد و کنایه از حمله کننده هم هست سبک لقا بکسر لام و قاف بالف کشیده مردم سبک روح را گویند یعنی شخصی
که مطبوع و مرغوب ... باشد سبل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن پرده ایست که بر روی چشم بهم می آید ... نیز گویند
چشم ... سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن ... کوهی است ... سبلت بکسر اول
و لام ... سبیل ... گفته اند ... بکسر اول و فتح لام
بمعنی ... است سبیج بر وزن ... چوب ... و آن چوبی است دراز که بر یک سر آن گاو آهن را نصب کنند و سر دیگر آن را بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوبی است که بر گردن گاو
نهند سبوسه بفتح اول بر وزن ... سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن محبوس نخاله هر چیز را گویند عموما و نخاله و پوست گندم و جو آرد کرده را خصوصا و بضم اول ...
سبوسه بفتح اول و واو مجهول ... مانند سبوس که ... بسبب ... در سر آدمی پیدا میشود و آن را بعربی حزازه گویند سبه بفتح حای بی نقطه و زای نقطه دار ... چوب ... نیز گویند که از ... جدا
شود و سبوس ... گندم و جو را نیز گفته اند ... سبیکستن کنایه از نومید شدن و ناامید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن است سبیوس بکسر اول و سکون ثانی
و تحتانی ... بشین نقطه دار زده تخم ... است که ... قطونا گویند بیان سیوم در سین بی نقطه با پای فارسی مشتمل بر ۸۸ لغت و کنایت سپار بضم اول بر وزن و معنی چهار آهن ... گویند
باشد سر تیز که زمین را بآن شیار کنند ... اسباب و احتیاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی ... نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضی که در آن شیره انگور بفشارند ... مطلق
ظروف و اوانی را گویند عموما ... بجائی برند خصوصا و بهمین معانی بضم اول هم آمده است ... آلات و ادوات خانه ... و فاعل سپردن هم هست سپاره و ک بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و ثالث ... و کاف ... بمعنی کبوتر باشد ... حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن شماره مخفف سی پاره است و آن یک جزو ... کلام خدا ... سنگی را گویند که
ساز ... بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بر وزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن ... باشد ... که خوشه گندم ... باشد ... آمده است ...
... و آن چیزی است شبیه ... بستان ... گویند ... سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر نعمت ... چنانکه گویند سپاس دارم یعنی ...
و ... منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است سپاسه بکسر اول و فتح ... منت ... لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول بر وزن حیاسی کنایه از گدا
و گدائی کننده باشد سپاسیان بر وزن ... گدایان و گدائی کنندگان باشد ... نیز گویند که ... مبعوث شده ... سپاماخ بکسر اول و
بالف ... نون ... سپاوه بکسر اول و فتح واو بر وزن ... سپاهنگ بکسر اول و فتح ...
... بر وزن ... گویند که ... و نقاشان و مصوران بکار برند سپید بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی ... که ... گویند و نام ملکی هم هست ...
و نام ماه ... از ماههای شمسی ... فارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند
و جشن سازند ... اعتقاد ایشان ... درخت نشاندن و نو پوشیدن ... و آن ... جهت رفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ... معروف
است ... گویند و بمعنی ... پایمال کننده نیز آمده است ... پایمال کردن هم هست ... سپر انداختن کنایه از ... سپر افکندن کنایه از ... است
و گریختن ... سپر انداختن بمعنی سپر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و تنگ ... بمعنی غروب کردن هم هست سپر آب
افکندن کنایه از ... شدن و فروتنی کردن ... سپر بکسر اول و ضم ثانی بر وزن ... و ماضی سپردن است ... قناعت و تحمل و فروتنی ...
... سپردن بکسر اول و ضم ثانی معروف است که چیزی را بکسی
امانت گذاشتن باشد ... قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی ... پایمال شدن ... بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ... بفتح اول هم
آمده است سپرغم بفتح اول ... سپرسیاه بکسر سین ... و تحتانی بالف کشیده ... از نامهای آفتاب
سپرغم بفتح ... عین نقطه دار و سکون میم مطلق گلها و ریاحین را گویند ... و بفتح ثالث بر وزن ... هم آمده است سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام
علفی است ... و اطفال و کودکان ... بر وزن ... گویند و بمعنی بفتح ثانی هم آمده است
که مخفف ... سپرگاو ... و کاف فارسی بالف کشیده ... باشد که از پوست گاو ... سازند و آن قسم سپر ... سپیر بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بر وزن
... و محنت و سختی بود ... بفتح اول و ثالث هم گفته اند ... بمعنی حرف ثانی تحتانی و ثالث زای نقطه دار ... سپر لوس بالام بواو مجهول رسیده و سین
بی نقطه ... سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحان باشد و سکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنگ
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف سپرنگ است ... سپریم هم ... که ریحان باشد سپری بر وزن جگر ...

بمعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و بآخر رسیده باشد و بمعنی پایان نیز آمده چیز هم هست و نیز تیغ و نیز پیکان را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوبی بمعنی استخوان یا آهن بر آن نصب کنند **سپریس** بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد **سپریغ** بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گفته خوشه انگوری است که هنوز
دانه‌های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز سخت و درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته‌اند که بر درخت باشد و بمعنی اول
هم آمده است **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی پس و پیش و بعد باشد چنانکه گویند از این سپس یعنی پس از این و بعد از این **سپسار** بکسر اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بر وزن سیاره
دلال است که بعربی سمسار گویند **سپست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد بغایت نرم و املس که چاروا را خوردن آن بهم رساند و بعربی فصفصه و رطبه
خوانند و بمعنی بد بوی و گنده و پلید و بوی ناخوش هم گفته‌اند و بضم اول و ثانی بوی ناک و بوی گرفته باشد مانند گوشت و ماهی و جامه نم گرفته و کوفیرکان صمغی است سیاه و ظروف مس و برنج بدبو
سپستان بکسر اول بر وزن دبستان میوه‌ای است بمقدار آلوی کوچکی و درون آن شیره‌ای باشد لزج و بیمزه و آن را در دواها بکار برند و معنی آن اطباء الکلبه است و بعربی دبق خوانند با دال ابجد و درخت آن را
شجرة الدبق گویند گرم و تر است و تشنگی را نافع باشد **سپک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف زده روسی گویند که بر سر غله زار نشینند و دانه گندم را بلوچ ضایع گرداند **سپکاد** بکسر اول بر وزن افتاد بمعنی
که میان سر و بالای پیشانی و سینه و کوه و قلعه کوهی باشد **سپل** بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را گویند **سپنج** بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته‌اند و خانه باشد که در زراعت
و دشت بانان بر سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان و خانه عاریتی دارد آن را نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی
چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است **سپنجاب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بای ابجد زده نام ولایتی است که کان مو
کمستانی که رستم از اکشت جدا در آن ولایت بود و باین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است **سپند** بکسر اول معروف است و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه
جبل گویند و سه پنج تصحیف **سپندار** بکسر اول بر وزن شکم دار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسپ و مخفف اسپندار هم هست و آن لوحی بود بیت العظم باشد در برج حوت
بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماه‌های شمسی هم هست این روز را فارسیان بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است که چون نام ماه با
روز موافق آید عید کنند و در این روز جشن سازند و عید نیک است رخت پوشیدن و درخت نشاندن و در این روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته‌اند و نام فرشته هم هست که موکل بر زمین و درختها
و جنگلها است و مصالح این ماه بدو تعلق دارد **سپندان** بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزک را نیز گفته‌اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر
آمده است **سپندور** بکسر اول بر وزن سیر دزبا و ریسه و کماج خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذرانند **سپندین** بر وزن برم چین بمعنی سپندان است که خردل فارسی
و تخم تره تیزک باشد **سپوخت** بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور یعنی چیزی را در چیزی بعنف و بتعدی و بزور فرو بردن و بمعنی برآوردن هم هست که از بر آوردن باشد و این از اعجاب
این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکسر اول و ثانی واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و بتعدی و بزور فرو بردن و برآوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح او
آمده است **سپوخته** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته بمعنی بزور فرو برده و خلانیده و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوز** بکسر اول و واو مجهول بمعنی سپوخت است که از فرو بردن بعنف و بزور
چیزی را در چیزی دار باین معنی هم آمده است یعنی فرو برد و بخلان و برآورد **سپوزد** بر وزن فروزد یعنی فرو برد و بخلاند و در اندرون کند و برآورد و بمعنی تاخیر کند و کار را بازپس اندازد هم گفته‌اند
سپوزگار با کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و باز پس اندازد **سپهبد** بکسر اول و ضم بای ابجد سپه‌سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی
لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی صفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان
سپهبدان بدال ابجد بر وزن نگه کنان نام پرده‌ای است از موسیقی **سپهر** بکسر اول و ثانی و سکون ها و را قرشت معروف است که آسمان باشد و بعربی سما خوانند **سپهرار** بر وزن گرفتار کره آتش را
گویند و آن بالای کره هوا و کره اثیر همان است **سپهرم** بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر بن گودرز کشته شد **سپهره**
بابای ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند **سپی** بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است **سپیتاک** بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی
الف کشیده و بکاف زده بر وزن و معنی سفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیداباک هم هست و آن بوته است که بعربی
رتة البیضا خوانند **سپیچه** بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سر آن مانند نان بسته شود و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپید** بر وزن و معنی سفید است و بعربی بیاض
خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام دو خانه هم هست **سپیدار** مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد
سپیدان بر وزن کلیدان نام قلعه سنگوان باشد که جمشید در فارس ساخته است **سپیدبا** با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست که ماست با باشد چه با بمعنی آش است **سپیدپای** با بای
فارسی بالف کشیده و بمعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد بر خلاف سبز پای که نامبارک قدم را گویند **سپیدبالا** با بای ابجد و لام هر دو بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد
سپیدبر بفتح بای ابجد بر وزن سفیدگر فصل تابستان را گویند **سپیدپر** با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی پشه باشد و بعربی بق خوانند **سپیدبرگ** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت
فارسی نام گیاهی است که آن را بعربی بقلة یمانیه گویند **سپیدپهنا** کنایه از صبح دوم است که صبح صادق باشد **سپیدتاک** با فوقانی بالف کشیده و بکاف زده نوعی است که آن را بعربی کرمة البیضا
خوانند و میوه آن سرخ می باشد و بخوشه انگور میماند و بدان پوست را دباغت کنند و آن را اخسرواره گویند **سپیدخاره** با خای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده دارویی است که در

کوهها و مرغزار با هم سبز و آن را بعربی شوکة البیضا خوانند سپیدار با دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده درختی است بی‌ثمر که قامت او خوش و برگ او از جمله هفت سپیدار است و ثمر ندارد گویند میان او
و نخل خرما مخالفت است و در یکمکان سبز نشوند سپیدست بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت بمعنی جوانمرد و سخی صاحب همت و خجسته و مبارک باشد و کنایه از موسی علیه السلام هم هست سپید رود بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رود
خانه است از آذربایجان که در گیلان و گیلان از آن رود سپیدری بر وزن سفیدری موقلعی را گویند آن جوهری است که ظروف مسین را بدان سفید کنند و کنایه از روشن رای و سرخ روی نیک بخت هم هست سپیدکان کنایه از ظاهر
و آشکار گشتن باشد سپیدکاره با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکوکردار و جوانمرد باشد سپیدم بفتح میم و سکون یای قرشت و دال ابجد بمعنی سپیدستی باشد که ساق آن سفید و برگش سبز
باشد سپیدمه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزگار و رستگار باشد سپیده بر وزن سفیده بمعنی روشنی صبح صادق را گویند و سفیدآبی که زنان بر روی مالند و آن اقسام می‌باشد بهترین آن آنست که
از شاخ گوزن برابر ساند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن سایند و برروی مالند سپیده‌دم بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد
سرخ مرد را گویند و آن گیاهی است شبیه بستان افروز و ساق آن سفید باشد سپیغ با غین بمعنی سپیده است که رستم در مازندران گشت و چشم سپید را گویند سپیهرک بفتح اول بر وزن نقیرک جانوری است
سرخ رنگ برابر که سینه و زیر شکم او سیاه و بمعنی سپیر است که جانوری است برابر بزر و سرخ رنگ و بیشتر در جاهها و جاهای نمناک مسکون میشود سپیل بر وزن صبیل اوازه و نوای
مرغان را گویند و آنرا صفیر خوانند بیان چهارم در سین بی‌نقطه با تای قرشت مشتمل بر ۲۰۰ لغت و کنایت ستا با اول مکسور و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که آن دعا و ثنا و شکر نعمت باشد و ستا بفتح دو
ستایش کننده را نیز گویند و بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته میشود و بمعنی آفتاب است و ستایش کردن و بمعنی آواز و بمعنی سپاس و نوعی از جادو باشد که آنرا شامیان و سامیان هم گویند و نام کتابی است
و طلسم و سیاره را گویند که آنرا ستاره با زند و سه پیاله شرابی را نیز گویند که بیوقفه بر دو دوخورند تا معده را از اخلاط پاک شوید و بعضی گویند آنرا ثلاثه غسالیه گویند و سه تا است و سه تا باشد و عدد
معلوم باز تحتی مم برده بنابر سه تا ثلاثه عسالیه و سه توسته است و عدد معلوم و منفصل باشد که اگر متصل بنویسند بمعنی اول خوانده شود و بفتح اول بمعنی ستاره است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغان است در
احکام آتش پرستی و تصنیف زردشت است و بمعنی بضم اول گفته‌اند ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده شاخ درخت نوخیز تازه را گویند که از شاخ دیگر بجهد و بعضی گویند شاخ درختی است
که از شاخ دیگر بجهد ستاد بکسر اول بر وزن نهاد مخفف ایستاد باشد که برپا بودن است و مخفف ستادن هم هست که از گرفتن باشد و با بمعنی بفتح اول هم آمده است ستاد آب بکسر اول و ثانی و خای معجمه بالف کشیده
با یا ی ابجد و بالا رفتن آب را گویند و جای ایستادن آب هم گفته‌اند ستادن بکسر اول بر وزن نهادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیز گرفتن هم هست که ستدن باشد و با بمعنی بفتح اول هم آمده است ستار
بفتح اول بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع گرمی آفتاب بندند و آنرا در زبان پهلوی گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است ستاره و طنبور را نیز گویند
ستاره بفتح اول و بر وزن شماره نوعی از جادو باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه سازند و بجهت منع گرمی بسته باشد و ازین جهت خوانند و بعضی با اول مکسور گفته‌اند و بمعنی اول آمده است
که بمعنی ستاره کوکب باشد و بکسر اول طنبور و سه تار را گویند که سه رود و سه تار داشته باشد و بمعنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و آفتاب و جدول کش را ستاره میگویند و آن چیزی است از تنگ و پهن ضرع و
انگشت ساخته از فولاد یا چوب و استخوان و امثال آن و بعضی مسطر خوانند و بمعنی کوکب مسطر بفتح اول هم گفته‌اند و بمعنی سوم تر را نیز گویند که ستاره با بمعنی رایت و علم هم آمده است و ستاره کنایه از
را نیز گویند ستاره زمین کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است شفاف مانند آینه براق و شفاف که پرده و ارزد و ستاره سحر و ستاره شمر بضم شین نقطه‌دار منجم و ستاره شناس را گویند ستاره
شمردن کنایه از بیدار بودن شب باشد و داستی است ستاره شمرست که منجم باشد ستاره و شاد میفت... ستاره و فلک زرای کنایه از آفتاب عالمتاب است ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب
خوار تا دو کره باشی را نیز گویند که سواری ازین شناسد ستاغ لوک را نیز گویند و اعراب کره با زیر و بمعنی یابنده و آدم زاینده هم هست که بفارسی ستردن و تعریف عقیم گویند
و شتران و شیره دهند و ستران نیز پیاده بیشتر از ستاغ میگویند... و بمعنی شاخ گاو و گوسفند و شیرین کرفت باشد ستاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده شاخ نورسته تازه و نازک را
گویند که از بیخ درخت بجهد و شاخ نازک تازه درخت را که در بیخ آن درخت بعربی آن را پیوند گویند و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته‌اند خواه تازه باشد خواه غیر تازه و بمعنی
نطفه هم آمده است و درخت انجیر فارسی هم هست ستام بکسر اول بر وزن نظام بمعنی زین و براق زین اسب را گویند مطلقا و بمعنی لجام سیر انسان و بمعنی نقره هم آمده است و ستام خانه را نیز گویند
ستان بکسر اول بر وزن نشان پشت خوابیده را گویند و جائی آبخور و صیادی چیز را گویند گلستان و بوستان و هندستان و امثال آن و با بمعنی بدون ترکیب لغت مستعمل نشود و بمعنی ایوان و طاقت
نیز آمده است و مخفف استان هم هست که جای نشستن است در جاهای بفتح اول استانه را گویند که چیزی بیاورند تا آرام یابد و بمعنی برستان هم هست ستانه بر وزن نهانه با شد که آستانه جای کفش کندن
باشد ستاوند بفتح اول و بر وزن پاوند رواق و بالاخانه را گویند که پیش آن بایوان مانند باشد و صفه بزرگ را نیز گویند و صفه را هم گفته‌اند که سقف آنرا بیک ستون برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است
ستاوه بفتح اول بر وزن نجاوه بمعنی کرزب و حیله و ضد عرض و جهد باشد و بکسر اول هم گفته‌اند ستاه بکسر اول و وزن سیاه مخفف ستاره است که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب با شد هم آمده است و تمام کرده
هم هست ستایش بکسر اول بر وزن نمایش دعا و ثنا و شکر نعمت و مدح و نیکوئی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه و تهر بطه مخلص شعر را گویند یعنی بیتی که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود
ستبر بکسر اول بر وزن و بمعنی سطبر است که زبر و درشت و کلفت و غلیظ باشد و سطبر با طا حطی معرب است ستبری با نون بالف کشیده بتحتانی زده گنده گی و ستبری و غلیظی و کلفتی و بزرگی چیزی را گویند که آنرا
بعربی ضخیم خوانند ستخر بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه‌دار و رای بی‌نقطه مخفف استخر است که تالاب بزرگ باشد و نام قلعه است مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون در میان تالاب بزرگی هست بنای آن
بدان نام خوانند و مصحح اصطخر معرب است ستخسه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی‌نقطه مفتوح بمعنی غرباله که بدان چیز را بیزند و تعریف غربال گویند ستخوان بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و
ستاره عظم گویند ستخیز بفتح اول بر وزن لبریز مخفف رستخیز است که محشر و قیامت باشد ستر بفتح اول بر وزن سفر مخفف ستبر است که بعربی غلیظ گویند ستردن بکسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاک کردن

رسیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند ستر سا بفتح اول بر وزن فلک سا بمعنی خسته باشد و جمع آن اخواص است و ستر سا بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس در آید سترگ بضم اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم بی قرار و
جسته و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج بی آزرم را هم می گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است سترک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغی است
سرخ بسیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درختی است در روم و آن رخسی است که مقل هندی میوه آن است و بعضی دیگر گویند که صمغ درخت زیتون است و آن گرم و خشک است و مزلقه را نافع باشد سترش بضم اول و ثانی
و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ارشفتن و جلال باشد که در مقابل شکفتن و جمال است سترنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بر نگ مردم گیاه باشد و آن رستنی بنائی است شبیه بآدمی و در زمین چین بهم رسد گویند [illegible]
بر و چنانکه ریشه اش بمنزله موی سر آدمی باشد نر و ماده در گردن هم کرده و پاها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بالعکس آن و هر کس که آن را بکند باندک روزی بمیرد و چاره
کردن آن باین نوع است که اطراف آن را خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمانی آورند و یک سر ریسمان بآن و سر دیگر را بر کمر سگی بندند و جانوری شکاری پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار
بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروج الصنم خوانند و بتازی هم [illegible] مشهور و معروف و چون مهره های بازی بصورت پادشاه و وزیر و مرد از چوب ساخته اند باین اعتبار سترنگ نام نهاده اند و معرب
آن شطرنج است و الکنون بتعریب شهرت دارد سترک بفتح اول بر وزن متروک [illegible] مایه بیکاره و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و هرزه گوی را گویند سترون بفتح اول و واو بر وزن قلمزن زن نازاینده و عقیمه را
گویند و ترکیبی این لغت استر ماننده است آنچه ستر بمعنی استر و ون بمعنی شبیه ماننده باشد و چون استر نمی زاید باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که بیش از یک فرزند نزائیده باشد و با اول و ثانی مضموم هم
آمده است ستل بفتح اول و ثانی بر وزن کفل بمعنی کتک زدن و آزار دادن باشد و بکسر اول آب گیر و تالاب آبخور را گویند ستم بکسر اول بر وزن شکم معروف است که تعدی و آزار باشد و بمعنی ندیده و دانسته نیز گفته اند و
بعربی عمداً خوانند ستم آباد کنایه از جائی است که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستم پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روادارنده باشد ستن آوند بضم اول و ثانی و
سکون نون و همزه ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد بمعنی صاحب صفه و ایوان خانه را گویند که بیک ستون برپا باشد و بکسر اول نیز گفته اند ستنبه بکسر اول بر وزن شکنبه مردم قوی و تنومند و درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند [illegible]
نیز گفته اند که از غایت [illegible] و بمعنی کابوس نیز آمده است ستنبیدن [illegible] که مردم در خواب بر کنند و شخص سخن نتواند گفت و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند ستنج [illegible]
شکنج چوبی را گویند که در زیر [illegible] بر گردن گاو بندند و بر بالای [illegible] از کاه جدا نشده باشد بگذارند تا غلاف از کاه جدا گردد [illegible] و ذخیره و [illegible] هم آمده است و جمع کردن مال [illegible] هم
[illegible] بفتح اول و ثانی هم درست است ستوخ بفتح اول و خای نقطه دار به تحتانی مجهول کشیده بر وزن [illegible] ستو بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده [illegible]
[illegible] و کشش را نیز گفته اند [illegible] ستوان بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده [illegible] که از سنگ تراشیده اند [illegible]
[illegible] ستوار بضم اول بر وزن [illegible] که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد هم هست [illegible]
آمده است ستوان بضم اول بر وزن [illegible] یعنی استوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین باشد [illegible] ستودان بضم اول بر وزن [illegible] را گویند که بر سر قبر [illegible] باشند و بمعنی گورستان هم آمده است
و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بر وزن فرمودن بمعنی صفت و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و امر [illegible] ستوده [illegible]
[illegible] کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را گویند ستور بضم اول بر وزن [illegible] چارپا یا پائی را گویند [illegible] ستوران [illegible]
[illegible] بضم اول هم آمده است ستوسر بفتح اول و [illegible] نقطه بر وزن کبوتر [illegible] باشد [illegible] ستوسر [illegible]
[illegible] ستونه [illegible] و فتح نون بر وزن [illegible] حمله کردن [illegible] جانوری را گویند که [illegible] باشد
[illegible] ستوه بضم اول بر وزن گروه [illegible] و عاجز شده
و بازمانده و تنگ آمده [illegible] ستهم بفتح اول [illegible] و ثانی [illegible]
و [illegible] را نیز گویند که در مقابل [illegible] و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن
ضعیف و ناتوان را هم گفته اند ستها بفتح اول و ثانی [illegible] ستهمد بفتح اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه نماینده [illegible]
[illegible] ستی بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده [illegible] ستیزه [illegible]
[illegible] ستیبا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت [illegible] ستیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
مجهول و خای نقطه دار [illegible] ستیر با تحتانی مجهول بر وزن [illegible]
[illegible] ستیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول
و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و کینه و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب [illegible] ستیزه [illegible] ستیزه بفتح اول و ثانی [illegible]
ستیز است که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی [illegible] ستیغ با تحتانی مجهول بر وزن [illegible]
بمعنی تیغ است که چیزی راست و ایستاده و بلند باشد چون [illegible] و نیزه و امثال آن و بلندی کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را هم می گویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ستیم بکسر اول و ثانی و
تحتانی مجهول و میم [illegible] که در جراحت جمع شود و [illegible] جراحت [illegible] آماس کرده را نیز گویند و آنرا [illegible] خوانند و بعضی [illegible] گفته اند که در عضوی

بهم رسد که اگر دفع نه کنند جرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح و تباه سازد **ستهیدن** با بروزن ستیز و ماضی ستهیدن است یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کنند **ستهیدن** با بای ابجد بسکون شین نقطه دار یعنی لجاجت و ستیزندگی باشد **ستهیدن** بروزن رهیدن بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و ستیز و کشتی با زدانی باشد **ستهنده** بروزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زننده را گویند **ستهیده** بروزن شکیبیده بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن

نافرمانی نمودن و فریاد و شور و غوغا کردن **ستیهیدن** با **ستیمان** بخت و رسیدن نقطه دار یعنی مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت **سج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخسار آمده و باشد بدانکه در عربی گل و دیوار اندود ...

سر بر کول را گویند **سجا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و در عربی بمعنی آرام و سکون است **سجاده نان** کنایه از سفره و دستارخوان است **سجاکند** بفتح اول و کاف بروزن ... و کشتی را گویند که

اکمل و مسلح شده باشند **سجام** بروزن عوام شاری سخت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است **سجانیدن** بفتح اول بروزن رانیدن بمعنی سر کردن چیزی با گرم یا شکر اول ... نیز درست است و بامعنی سجانیدن هم نظر آمده است

که بجا آوردن اول یا یی حطی باشد **سجانیده** بروزن رانیده کسی یا چیزی را گویند که بسبب سخت حال و گذشته باشد **سجاهر** بفتح اول و ها بروزن سر سر بمعنی ... باشد **سجد** بفتح اول و ثانی بروزن ...

شاری سخت را گویند و با معنی با شین نقطه دار هم آمده است **سجک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی جستن گلو باشد و بعربی فواق گویند ... بعرق کوه و در آن سجنه ...

در داغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است **سجلاط** بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده ... بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمین زرد و یاسمین سفید باشد ...

جمن بمعنی سجاده که سر را سخت باشد و با شین نقطه دار هم آمده است **سجیدن** بروزن دیدن ... **بیان سیوم** در سین بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر ۵۴ لغت و کنایت **سحبان** بکسر اول ...

ثانی در آخر فتح با ابجد و نون بالف کشیده ... **سحر حلال** کنایه از خط خوش و سخن ... و فتح حای بی نقطه و لام بالف کشیده ... و با لام ...

سحنان بتصحیح ... کتاب طالع ... **سحور** بفتح اول بروزن ... **سحیلش** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده ... و سکون سین بی نقطه بلغت سریانی گیاهی باشد

خوشبوی ... **بیان پنجم** در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت **سخ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی بیخ و بن ... **سخاخ** بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک ... جامه باشد

... **سخت** بفتح اول بروزن بخت بمعنی بخیل ... **سختی** ... است ... و بامعنی محکم هم ...

... **سخت زه** ... **سخت لگام** بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده ...

... **سخته** ... **سختو** بضم اول بروزن ... **سخته** ... **سختی دیوار دهر** کنایه از آفتاب ...

... **سخر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم ... **سخره** بضم اول بروزن مهره بمعنی بیگار است که کار بی مزد کردن باشد ...

... **سخش** بفتح اول ... **سخلات** بفتح اول و سکون ثانی ...

... **سخن** بضم اول و ثانی ... کلام گویند ... **سخن چین** ...

... **سخن دانی** ... **سخن در گوش** کنایه از سخن ... **سخن سنج** بمعنی سخن ...

... **سخن سنگ** ... **سخنون** بفتح اول و ضم ثانی ... **سخنور** ...

... **سخیلوس** بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده ... بلغت یونانی گیاهی ...

... **بیان ششم** در سین بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر ۱۵ لغت و کنایت **سدا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده آواز را گویند که در کوه و گنبد و حمام ... آید ...

... **سداب** بضم اول بروزن گلاب گیاهی باشد ... **سدانه** ...

سدایه بفتح اول بروزن ... **سدایم** ...

... **سدایه** با یای فارسی بروزن همسایه ... **سدپایه** ...

... **سدره** ... **سدسلیمان** ... **سدکام** بکاف بالف کشیده بروزن ... **سدگاه** بروزن ...

... **سدوس** بفتح اول ... **سدیس** ...

... **سدیم** ...

... **سنگ** ...

و برطرف کرد سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام جشنیست از فرس قدیم اصفهانیان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان
مرغان و جانوران صحرائی را گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا دوند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن هوشنگ بود و باعث این آنست که روزی
با صد نفر از نزدیکان خود بکوه بود و چون بجد رسید ماری بدید و در شب این روز جشن ساخت و همه را گفت تا آتش بسیار افروختند بدان سبب آن را سده می گویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن
سیامک را میدانند و بسیاری این جشن سده مذکور است و جمعی برآنند که چون در این روز صد فرزند از اولاد کیومرث بحد رشد رسیدند جشن عظیمی کرد و بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز
و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنابراین سده می گویند و صد بصاد معرب آنست چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بسیار می شود
و بشاخهای برگ آن تنها بشتر می خورد و بغل سه چهار کس می آید و برگهایش مرتب بود که باران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و بجد مدور که برگی از آن برگهای دیگر بلندتر باشد
و ساقش در نهایت ... بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد در ایام بهار در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد شود و مانند صمغ گردد
بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند و آنرا بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را غال نشیه و پشه غال و کیشه دار و دردار و سار چکدار و سار شکدار و لاشک و کرم و گنجشک و تاتین نیز خوانند و بعربی
شجرة البق گویند و معرب آن صندوست سدی بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده بلغت اهل هند ... خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند سدیر بروزن سریر مخفف سه دیر است و آن عمارتی بود که نعمان
بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه بر است سیاه با سین بی نقطه با یای ابجد نقطه دار مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت سر بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی رأس گویند و بمعنی فکر و خیال و اراده
و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سر که بمعنی ... باشد و سرکه را بمعنی مقدم هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانچه
گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بالای کوه و بر سر راه یعنی بالای راه و بر سر درخت و بر سر تا و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم می گویند و سر نیز باعتبار ... گویند
هیجان گور و مرغان شکاری را و دست بضم اول شراب یا گله برنج سازند و کفش و موزه و امثال آن را گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در روستاها ... و نی از ریسمان سیاه سازند و نام حرو
که بر اعضا پیدا شود و بشتره سرخ گردد و آنرا بعربی شری خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یک گز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیز و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند و بمعنی تنگ سرخ
نادان هم هست که بر تاجهای جامه بجهت آرایش نصب کنند و نوعی از رقص باشد به عشتک سراب بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد و از دور بآب می ماند و بعضی گویند بخاری است
که در بیابانها نماید و نام قریه ایست در آذربایجان نزدیک باردبیل و بمعنی سرچشمه و جائی باشد که آب از روی خانه بجوی می آید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از معشوق و یار و عزیز باشد سراپا با بای فارسی بمعنی
همه تمام باشد سراپرده بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیز گویند که بمنزله دیواری باشد که گرد بر گرد خیمه کشند سراپرده کحلی کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد سراپیلی با بای ابجد بروزن ...
و چیزی که در پشت پای را گویند سرات بروزن نبات نام کوهی است ... سراجه بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مضافات ترکستان که خربزه خوب شود و نام مرضی است ...
سراچه بفتح اول و جیم فارسی معروف است که حجره کوچک باشد و چیزی بود مانند قفسی که بنا انسته باشند و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاه دارند سراچه آب و رنگ بالکسر بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد
سراچه ضرب ضرابخانه را گویند که ضرابخانه باشد سراچه کل بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است کنایه از دنیا هم هست سراخر بضم خای نقطه دار بروزن صغر اسب سرطویله را گویند یعنی اسبی
که اسبان دیگر مقدم بندند و با واو معدوله هم آمده است که سرآخور باشد سراد بروزن سواد بمعنی خلال است که غوزه خرما باشد سرادار بروزن ... کسی را گویند که خدمت ... کند
و دربانی را شخصی میگویند که خدمت کاروانسرای کند سراروی با یای تحتانی بروزن ... نام مرغی است ... سراسر شنیدن کنایه از حیرت ...
کنایه از بار کردن و قربت ... سراسر با سین بی نقطه بروزن برابر بمعنی همه تمام باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سرگشت هم آمده است بااین طریق که در کنار آبی یا سبزه ای بنشینند و روند سراسیمه
شوریده سر باشد سراسیمه یعنی شوریده ... آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند سراغج بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون جیم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه است مانند همیان بدرازی سه گز و بر یک سر آن
کلاهی باشد و آن چیزی است که از مروارید و زر دوزند باندام محراب و بر بالای آن کلاه ... گیسو در آن کیسه ... و بر سر بر گیرند مسلسل بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات
سراغوچ بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که گیسوپوش زنان باشد سراغوش با غین نقطه دار بروزن قباپوش بمعنی سراغوچ است که گیسوپوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است
زنان بدان زینت کنند یعنی روپاکی است که مانند دام بافته اند سراگوش با کاف فارسی بروزن ... بمعنی سراغوش است و گفته شد سرالوفت بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی سرزنش و
طعنه باشد سراگون با کاف بروزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سرازیر است سرال با همزه ممدوده بروزن کمال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا و گردون سرگردان همیشه در گردیدن باشد
سرامچ با ثانی و میم ... و الف کشیده و بجیم زده یوغ را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو نهند و چوبی که آهن را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند که چوبی
که گاو آهن را بر آن نصب کنند و بعربی عظم گویند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سران چرخ بکسر نون کنایه از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بروزن
در انداز مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان راه رود و بمعنی سرافکندگی هم آمده است و شخص جست و چالاک ...
و دزد و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند و سرچوب های دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر قالی و پلاس بزرگ برعرض خانه
اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی چابک و چالاک هم بنظر آمده است سراندر زدن کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از فکر کردن
فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کوهی است مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجاست و بعضی گویند نام شهری است بزرگ ...

وآن کوه منسوب بآن شهرست و گویند تولد ابو البشر در آنجاست **سراندیل** باللام بروزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی **سرانگشتی** بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه‌دار و فوقانی بتحتانی کشیده
نوعی از آتش‌بازی را گویند و حنائی که بر سر انگشت بندند **سراو** بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو بروزن سبو نام ده و خانه است که شهر زده بر کنار آن بود و خانه واقع است **سر آوردن** کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد
سراوند بروزن پا و بند و نیرنگ و مکر را گویند مطلقا **سرآهنگ** بفتح اول و ها و سکون نون و کاف سرنواز می‌خوانندگی و دو بیتی را گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته‌اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و سرهار اول
و بمعنی حسن و سنگ ... آمده است و سرهنگ مخفف آنست تا رگ‌زن را نیز گویند که بوساده باشند **سرای** بروزن رای بمعنی خانه باشد که بعربی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سراینده هم هست و بمعنی سخن گوئی و حرف زدن هم
شاعر و قصه‌خوان باشد ... لیکن ... گفته‌اند ... مدحت سرا و سخن سرای امر باین معنی است یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و مادح و گوینده بروزن نام شهری بزرگ و حسن‌خیز در جانب شمال
دار الملک تاتار **سرایان** بروزن ... خوانندگی و گویندگی و نغمه سرائی کنان را گویند و نام جائی هم هست در خراسان **سرای جاوید** کنایه از بهشت عنبرسرشت که جنة المأوی باشد **سرای خراب** کنایه
از عالم آخرت و بهشت است و نیز گویند **سرای سپنج** خانه علفی باشد که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست **سرای شر** بضم شین و سکون رای بی‌نقطه شرابخانه و خرابات را گویند
و کنایه از بهشت هم هست **سرالپس** بروزن ... بمعنی قوال است که سخن گفتن و نغمه پردازی میان مردم متعارف باشد **سرای شوربضم** شین نقطه‌دار کنایه از میکده و شرابخانه باشد و قمارخانه را نیز گویند
و کنایه از دنیا و وجود هم هست **سرای شش در** کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت که بالا و پائین و پیش و پس و چپ و راست باشد **سرای شمرده** خانه را گویند که رعایا مال اجناس را در آنجا شمرده تسلیم تحویلداران دیوانی
نمایند و این نام ... نهاده ... **سرای محمود** مقامات محمود است که حق تعالی بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است و کنایه از بهشت باشد **سرای نهفت** کنایه از عالم
آخرت که عالم جاوید باشد **سرای هفت درخشان** کنایه از آسمان است **سرایدن** بمعنی سرائیدن است که نغمه پردازی و سخن سرائی ... میان سرود و مرغان باشد **سرب** بفتح اول و کسر ثانی بروزن ...
بوده و افتاده ... باشد بضم اول و سکون ثانی مخفف ... **سرابه** بابای ابجد بروزن سرکار ... و لیستد ... گویند که بر بالای ... بزرگ بندند
گفته‌اند که بر سر ... **سرباپین** بابای فارسی بروزن ... پاسبان و محافظ را گویند چه پاس بمعنی محافظت آمده است و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته‌اند و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است **سرباش** بابای فارسی
بروزن ... بزرگان را گویند و بعضی عمود خوانند **سرپاک** بابای ابجد بروزن غمناک ... ضابطه و صاحب ... را گویند **سرپایان** بابای فارسی بروزن سایبان بمعنی عمامه و دستار و شمله و علاقه دستار و مغفر باشد
و خود آهنی کلاه زره را نیز گویند و هر چیز ... گفته‌اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر آزار نکند و بمعنی آزار هم بنظر آمده است که فوطه و لنگوته ... شلوار باشد **سر تیغ خاریدن** کنایه از گشتن و
گردن دادن باشد **سر بخشش** بروزن بخشش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب همت هم هست **سر آوردن** کنایه از گشتن و یاغی شدن از صاحب ولی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست
سر تافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد **سر خط داشتن** و **سر خط نهادن** کنایه از اطاعت کردن فرمان و ارشاد باشد **سر بزانو نشستن** کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم گردیدن و کنایه
از مراقبه هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد **سر بست** بفتح اول بای فارسی بروزن ... بمعنی خادم و خدمتگار باشد **سرغ** با غین نقطه‌دار بمعنی سراب است یعنی جائی که آب از چشمه باره و خانه در برغ رود و ...
باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب ... **سر بر کردن** بمعنی اول سرآوردن است که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سربالا کردن را نیز گویند **سر بر گرفتن** کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن
باشد و کنایه از مستعد شدن هم هست **سر بکیوان زدن** کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد **سر بمهر نهادن** کنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد **سر بزرگ** کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد
سر بگریبان بردن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد **سر پنجه** بابای فارسی و جیم بروزن الماس نیزه و پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پرقوت و زبردست و مردم آزار و بی‌باک هم هست **سر پوشیده** بفتح نون ... بمعنی
مطلق سرپوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن **سر پوشیده** بفتح شین نقطه‌دار بمعنی سر پوشیده است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد **سربها**
بفتح بای ابجد بروزن ... بمعنی خونبها باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زری است که بحاکم جور دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم از آنکه مردم بد بهند و خلاص کنند یا خود بدهند
خلاص شود و بعربی فدیه گویند **سر پیچیدن** کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **سربیله** بابای ابجد بروزن غربیله پیکان پهنی را گویند که مانند بیل باشد یعنی شبیه بآن باشد **سرتا سر** بالف و
بفتح سین بی‌نقطه بروزن جلوگر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد **سرت سبز باد** کنایه از این است که عمرت دراز باد **سرتاج** بضم ثالث و میم بالف کشیده و بجیم زده بمعنی سر غوغ است و آن گیسه‌ای باشد که زنان گیسو
و موی را در آن گذارند و بعضی مقعاج خوانند بصاد بی‌نقطه **سر تیر** بروزن نخجیر بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد **سر تیز** با تحتانی مجهول بروزن ... مردم تیزمغز و تند و تیز را و کنایه از مرگ
خوبان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند **سر تیغ** بکسر ثانی بمعنی شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از درخشانی هم هست **سرچ** با جیم فارسی بروزن ... الگویند که ... آدمی پدید آید و بعضی بجای حرف
دوم بای فارسی هم بنظر آمده است **سر جفت کردن** کنایه از سرگوشی کردن باشد **سرچکاد** با جیم فارسی و کاف بروزن کم‌سود بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند **سرچکادی** با جیم فارسی
و کاف بروزن کم‌سودی چیزی باشد که بر سر جنبیستانند چنانکه کمترین شمشیر بخرند ... بخودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان دستاری گویند **سرچنگ** با جیم ابجد بروزن ... بمعنی سرهنگ است که سر
دسته سپاه و پهلوان و مبارز باشد **سرچنگ** بروزن خرچنگ نوعی از سرایدن باشد و آنرا کولی گویند و آن چنان است که شخصی پشت پای خود را بر دور هر چه تمامتر بر نشستگاه دیگری
زند و کنایه از لعب و آزار هم هست **سرچوش** با جیم ابجد بروزن سرپوش شوربا را گویند که در اول جوش آن دیگ آرند و بنمک چاشنی خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز است **سرخاب** بضم اول و خای
نقطه‌دار بروزن مرغابی نام محله‌ای است کوچک در نواحی کابل که آب آن به سرخی مایل است بسبب سرخی خاک و دو خانه نام کوهی است بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جا در تبریز سرخاب هست و ...
از مرغابی باشد سرخ‌رنگ گویند ماده آن را مانند زنان حیض می‌آید و بعضی گویند پرنده‌ایست که تمام شب با جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز بقصد ملاقات هم پرند تا آنکه
لاغر شود و تمام شب بینید اینها و چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش ببیند او نیز خود را در آتش اندازد و اواخر حال هم میگویند و سرخ و غازه باشد که زنان با سفیداب بر رو

و نام پهلوانی بوده از پهلوانان یزدجرد که پیشتر بوده و نام یکی از ملوک عجم هست و از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته‌اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند
بر وزن انگاره ستون نیزه باشد که آنرا بجهت زینت بر سر نیزه بندند و منسوبه را آن بر گلک بند کنند تا از سران لشکر شناخته شود و بمعنی سر نیز گویند که استخوان میانه بدن آدمی باشد سرخاره بدن کنایه از نوشتن
و نگاهداشتن و ناز کردن و برانگیختن و لطف و نعل و رنگ اهمال و رزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد سرخ بال
با بای ابجد بر وزن خشکسال تیهو را گویند و آن پرنده‌ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر می‌باشد سرخ بی با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانندش سرخ بت بضم اول و بای
ابجد خنک بت با خای نقطه‌دار دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل و سرخ بت و خنگ بت را از سنگ تراشیده‌اند گویند بلندی هر یک از آن پنجاه گز باشد و میان آنها مجوف است
از کلهای پای ایشان راه است و از آنجا بالا کرده‌اند که تا جمیع ایشان را توان گشت حتی سر انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعربی یغوث و یعوق خوانند و بعضی لات و منات گویند و گویند سرخ بت
عاشق خنگ بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت بید است و بعضی گویند بید مولع است که بید مجنون باشد سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد
سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد علتی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم رسد چون آبله و اکثر در زمستان بهم رسد و سرخ رنگ و علامت آن تب و المی بدن و تنگی نفس و اضطراب و بیخوابی و سرفگی باشد و با جیم فارسی هم
بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و اکثر اطفال را بهم رسد سرخر بفتح اول و کسر ثانی معروف است و بعربی راس الحمار گویند و کنایه از مردم بی حیا و
کسی را نیز گویند که بی موقع بیجا بیاید و بنشیند که جای او نباشد سرخره بر وزن و معنی سرخده است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه‌دار هم آمده است سرخ زنبوران کنایه از سر انگشتان دست باشد
که بحنا رنگ کرده باشند سرخزه و سرخژه با زای نقطه‌دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم رسد سرخس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه
از خراسان نام داروی است که آنرا اکلیل داود گویند و آن چیزی باشد سیاه رنگ کنار دریا چون جزیره که در ولایت گیلان یابند و آن دو قسم است نر و ماده و بجهت دفع کرم دانه و امراض دیگر مفید است سرخ سرگ
بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام مرغی است که سرش سرخ می‌باشد و بعربی او را حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم سرخ سوار کنایه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات
دیگر باشد و بعضی گویند کنایه از سرخ شبان با پرده نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی سرخ شک ابلق کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است سرخک مصغر سرخ است و نام رستنی باشد و
دوای آن سرخ مرد گویند و بعربی حمیر اخوانند سرخ مرد بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نازک بدنت و آن رستنی باشد که برگش به برگ ریحان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود سرخ مرز با زای نقطه‌دار
و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه به ریحان افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی سرخجه باشد و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم رسد سرخوار بکسر اول و واو معدوله
بر وزن اظهار مردم فی الشعار و صاحب العزت باشد و شاعر را نیز گفته‌اند سرخوان با واو معدوله بر وزن ترخان بمعنی سفره باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند سرخوانی با واو معدوله
بر وزن ترخانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته‌اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسی است که از شراب و سامان و
اسباب و حسن و خوبی خوشحال باشد سرخه بضم اول و فتح خای نقطه‌دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را بند کرد و رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر
سرخ رنگ باشد سرخیزه و سرخیژه بضم اول و فتح زای هوز در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم بمعنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود که بیشتر اطفال را بهم رسد سرخیوس بفتح اول
و کسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائی است که آنرا اسطوخودوس خوانند گویند سر کاو دندان درد کند آن را بر کف دست مخالف گیرند و بر شکیب نهند درساعت ساکن گردد سرداب
بر وزن مرداب خانه را گویند که در زمین سازند سرداب بفتح بای ابجد بمعنی سرابست که خانه زیر زمینی باشد و خانه تابستانی بیسار را نیز گویند و نام آبشاریست در آب گرم قزوین و نام جزیره‌ایست
از جزایر اندلس سرد بیان کنایه از مردم غیر فصیح کند طبع و کسی که بسخنان سست مردم را بر نجاند و مردم ناموزون را هم گویند سرد کلیم بکاف فارسی نام بازی است و آن چنان باشد که جمعی در جائی بخوابند
و چیزی بر سر خود کشند و شخصی می‌آید و بعد از آن شخص سر هر کنار شخص دیگر نهد و آن بازی که خوابیده بوده‌اند بر پا نمی‌خیزند و سر کلیم با لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر بر کنار نهاده بود بر خیزد
و بیابان گوید که کیست اگر درست گفته باشد آن شخص سوار شود و به بیرون تا سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد آن شخص او را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد سر در پیش کردن
کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار است سر دست افشاندن بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد سر دستی بر وزن بدستی بمعنی رجال و حاضر یعنی آنچه حاضر باشد
و نزدیک آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چوبی که قلندران بر دست گیرند سر شدن معروف است که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از مرگ هم از کار رفتن و سوختن و زوال
بهم رسیدن هم هست سر گوی کنایه از کند طبع و کسی که مردم را بسخنان سخت و درشت و راست برنجاند و کنایه از مردم ناموزون هم هست سرد ره بفتح ثالث سیاه جا سوالی که احوال امرا پادشاهان
گویند سر دره بر وزن پرده قدحی که بدان شراب خورند و سر کرده پیشوای میخوارگان باد و ساقی را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع است
سر دین با دال ابجد بر وزن پرچین بلغت اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سمارس خوانند سر رسن یافتن بمعنی سررشته یافتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد سر رشته یکی ابای کر
کنایه از مدعا و مقصود است سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم و معامله کردن باشد سررشته یافتن کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح اول
و سکون زای نقطه‌دار ماله را گویند که بنایان بدان گچ و آب بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته‌اند سرزدن بر وزن گردن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن زدن هم هست و بی خصت و اجازت
و بی خبر و یکبار ناگاه بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند سر زلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد سرزن بر وزن ارزن بمعنی سرکش و عنان
پیچیده و نافرمان باشد سرزه بر وزن بجیره نام گیاهی است خوشبوی سرساد با سین بی نقطه بر وزن بغداد گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی خمسه اصابع خوانند سرساخ بر وزن

به حمایل ابریشم باشد بیک سوار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای معجمه کنایه از حیات و زندگی و تر و تازگی عیش و جوانی صاحب دولت و کامگار و پادشاه باشد سرسنگر بر وزن مرمر مردم فرومایه را گویند گرفتن کار باشد در حالت فتوت ... که آسمان باشد و کنایه از کار تمام و سخن ... و سریع الفهم است سریع السیر هم ... سرسفره بکسر ثانی کنایه از ... بمقصد باشد سرسعه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایت است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سرشت است و آن ... باشد که ... بمعنی ... هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سرشیر باشد و آن ... است که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و بلغت زند و پاژند بمعنی بد و زبون است که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث با الف کشیده و بخای نقطه دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی می باشد و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سر آن از عمارت بیرون باشد سرشار بر وزن سرخوار بمعنی لبریز است چه شار بمعنی ریختن و بمعنی لبالب هم آمده است سرشب بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانوری است شکاری سرشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طینت و طبیعت و مایه و طبع و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و عجین و ماضی آغشته کردن هم هست سرشف بفتح ثالث بر وزن سرقف نام ملتی است شبیه بخردل که روغن تلخ از آن گیرند و گل آن زرد و سرخ میباشد سرشک بر وزن و معنی زرشک است و آن نباتی است معروف که ... گویند و ... و بعضی درخت بوته زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خرده آتش بود که جهنده باشد و نام درختی هم در بلخ که گلهای سفید مایل بسبزی دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطره هایی است که از هیزم تر در آتش بچکد سرشک انگبین کنایه از شیرینی و چاشنی باشد که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و شراب را نیز گفته اند سرشک شعور بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده بنون زده پرده را گویند که در شبستان پیش عروس بیاویزند و آنرا بعربی کله گویند سرشکون بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوان است و آن پرده باشد که در پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بدخوی تراش و حجام را گویند و نوعی از گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشوی گویند سرعشر بفتح عین بی نقطه و سکون شین و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیه قرآن بجهت هر ده آیت کنند سرعظام هم کنایه از عیسی علیه السلام است سرعج بکسر عین بی نقطه و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بر وزن ... بمعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد سرغوغا بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند و آنرا بترکی هراول خوانند سرغین بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرگین باشد که مخفف سرگین است و آنرا تاپاله و تپی نیز خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بر وزن پرچینه بمعنی ... است که ... باشد و آنرا ... گویند سرف بفتح اول و ثانی بر وزن صدف ... سرفه کردن هم بسیار باشد و بضم اول و ثانی هم بهمین معنی و بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست سرفراز بفتح فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز سوم است از ماههای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سربلند و گردن کش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان قزوینی پسر را گویند که برادر و دختر است و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخچه است و آن ... باشد که از سر و روی و اندام اطفال برآید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف عرب سفید آبی را گویند که زنان بر سر و روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی ... باشد و بزبان عربی خل گویند سرکب بفتح ثالث بر وزن مرکب نام ... و سازنده بوده که در عهد خسرو و نظیر باربد بوده سرکحل بضم ثالث و سکون حای بی نقطه بر وزن سرقفل هر چیز سیاه را گویند عموما و ... سیاه را خصوصا سرکر بفتح اول ... کفشگر و کفش دوز را گویند و بضم اول هم بهمین معنی و بمعنی لوزه فروش و لوزه ساز باشد ... را گویند که از آرد برنج سازند سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد و متکبر را نیز گویند و ... ملالت را هم گفته اند سرگرد با کاف فارسی ... بمعنی سرکرده است و آن ... است آدمی را ... خوانند سرگرفته کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را هم میگویند سرگره با کاف فارسی ... عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح ... سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زر ... که سرشماره کفار ... از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی ... لیکن جزیه معرب آنست نهایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و ... سرگزیت ... بهای بندگی ... سرگزید بر وزن ... بمعنی سرگزیت است که جزیه ... کفار گیرند سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو ... یک گوسفند و یک گاو و یک اسب انتخاب کرده بگیرند سرگس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغی است خوش آواز سرگش با کاف بر وزن مفرش ... کنایه از مردم ... باشد ... سرکش ... را نیز گویند و مردم ... نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرگل بفتح کاف فارسی ... گلی باشد که اطفال از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سرگله نهادن کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سرگنگبین بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سرگو ... هم آمده است سرگوبه بر وزن ... گرز گران را گویند سرگوتا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پاژند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است ... اول هم بنظر آمده است و بمعنی ... سرگوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت ... سرکه ده ساله بکسر کاف کنایه از کینه دیرینه باشد سرکه فروختن کنایه از ترش رویی کردن ... سرکه فشانی کنایه از سختی و عبارت و بدگویی کردن و طعنه زدن باشد سرگیجش بکسر کاف فارسی ... بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنان است که چون کسی از جایی برخیزد اندک ... سرش بگردش درآید ... سرگیجه بفتح جیم بمعنی سرگیجش است و ... دوار گویند سرگیس بکسر کاف فارسی بر وزن تلبیس بمعنی ... است که قوس قزح باشد و آن را کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطان است ... سرگین گردان بر وزن و معنی سرگین غلطان است که جعل باشد سرلاب بضم اول و لام الف بر وزن مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد

منجمان آنرا از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت کار فرمایند دیگر **سرلاد** بالام بر وزن بغداد بمعنی سرنواره باشد چنانکه برلاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیواره هم گفته اند مطلقا **سرم** بفتح اول و سکون
ثانی و میم کنایه باشد و آن رستنی بود که برگش خاردار است آنرا بریان کرده با ماست خورند و آنرا کنگر و حرشف خوانند بفتح حای بی نقطه **سرمازنگی** هوائی باشد متصل و حاصلش آنکه از غایت سرما افسرده گردد و مانند گرد در هوا
ریزگی و تنگی بزمین می‌ریزد و اکثر در شبهای خنک میباشد و اول آخر روز که سرما بیشتر باشد هم **سرمافوامی** با فا و زای نقطه دار بالف کشیده و تحتانی زده نام ماه بهمن است از سال ملکی **سرمک** نام بازی است
که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را ماک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلیکه سر در کنار ماک داشت برخیزد و در جستجوی اطفال شود
و طفلان هر یک از کنار و گوشها برآمده دست بر سر ماک رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سر ماک رسانند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش ماک آورد و همان طفل در کوبه بر کنار ماک نهد و اگر
نتوانست طفلی را گرفتن همان خود دست بر کنار ماک نهد و بازی از سر گیرد **سرماهی** بر وزن خرگاهی باشد و مقرریی که در هر سر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند **سرمج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم دوائی است که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی میباشد صحرائی آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا بکشمیر که رنگش باید بخورند در ساعت بیفتد و آنرا عربان
سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد **سرمخار** بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا **سرمشک** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار زردآلوی خشک شده باشد که مغز بادام در میان آن کنند
سرمک بر وزن دلک نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی نیز هست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد **سرمنشت** با تای قرشت بر وزن بنوک بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد **سرموزه** بر وزن هر زه
کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر متعارف است **سرمه** بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد **سرمه خاک بدن** بوده که
خسرو پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک عمر بینائی او بدیدی تا مدت یکسال این چنین بودی **سرمه کش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و میلیکه سرمه در
چشم مردم کشند و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از ستاره هم هست **سرنا** بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنا است که در نقارخانها و روزهای جشن و سور نوازند و آنرا نای رو
نیز گویند **سرنامه** بر وزن هنگامه آنچه بر سر کتابت ها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند **سرنای** بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد
بمعنی نای رومی است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است **سرنج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سرنگ را گویند و آن رویپاره روی تنک باشد مانند طبق لب کناره و بر پشت آن قبه سازند و بر آن تعبیه کنند و بر دو
گرفته بر یکدیگر زنند تا صدا از آن آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرنج است اما بجهت
آتش حمرت آن ظاهر میشود و سیماب است در جعبه بر بیت و پطروس است نزد اهل عمل **سرند** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد لیسمانی باشد که طفلان در ایام عید و جشنها از جائی آویزند و بر آن نشسته بجولان آیند و
روند و جل و نیمخ را نیز گفته اند و آن چیزی باشد سبز که در آبها ایستاده بهم رسد و باین دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت بپیچد و بعربی عشقه خوانند و بای
معنی با تای مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنان است که کشتی گیر پای خود را پای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا بعربی شغربه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که یک سر آنرا
حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری که پای در آن میان نهد آن شخص بسوی خود کشد و او را بگیرد **سرنوبه** بفتح ثالث و بای ابجد سرکرده و رئیس
پاسبانان را گویند چه نوبه بر وزن توبه بمعنی پاسبان است **سرنوشت** حکم ازلی و قضای ازلی است یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد **سرنی** بضم اول و فتح ثالث بر وزن پری مخفف سرنای است که نام نای است
و نای ترکی هم میگویند **سرو** بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح
اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی سوم سرو ناز و هر یک بجای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو است البته هم
هست و برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمن است که دختر یکی از فرزندان فریدون زاده بود **سرود** بر وزن درود بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه و دروغ و شعر هم
گفته اند **سرواد** بر وزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم گفته اند **سروده** بفتح اول بر وزن شهرلوه قافیه شعر را گویند چه بهار و نگاره و هزاره در زمین و کمین و امین حرف
دال و رای لغت ما قبل بیت بر قاعده کلی نقطه دار است **سروآزاد** با واو معروف سرو راست را گویند که دو رسته و آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند
سرو درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه نمیدهد باین سبب آزادش خوانند و جمعی گفته اند سرو درختی را گفتن مانند والی است چنانکه گاهی برگ تازه دارد و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ یک از اینها
نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت آزادگان است **سروبن** بر وزن سر دین آبادان باشد **سروالد** بضم اول بر وزن بزغاله علفی بود که بر سر آن خاره باشد تیز با و همین که بجامه فرو رفت جدا کردن
بسیار دشوار است **سروب** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند **سروتک** بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی
شور و شر و آشوب و غوغا باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بر وزن فرزندوش باشد **سروج** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دشتی است از نواحی کابل
سروخشیت بفتح اول و کسر خای نقطه دار در جای و محلی گفته میشود که شخصی سخنی گوید با آزرم و مهربانی نصیحتی نماید او نشنود **سرود** بضم اول بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خنیاگری گویند
و مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سپرد بمعنی اول سرود است که نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد **سرود کردن** بمعنی سرود و در شیدن هم آمده است که کنایه
از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد **سروستان** با تای قرشت بر وزن گلستان معروف است و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار بود و نام لحن سی ام است از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس
سروستاه بر وزن گرم نگاه نام نوائی است از موسیقی **سروسهی** با کاف بواو معروف یعنی با دو شاخ و شاخهای آن راست چه سهی بمعنی راست آمده است و نام لحن بیست و هشتم از سی لحن باربد
سروسیاه با ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت ناژو را گویند و آنرا بعربی صنوبر الصغار خوانند **سروش** بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است و هر فرشته که پیغام آورد باشد

عموماً و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعضی ملک فرخ دانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آن جمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه
پنجهٔ دزدیده که خمسهٔ مسترقه باشد بنام ایشانست و از جملهٔ آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای دوازده گانهٔ سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک ازین دوازده سروش تدبیر امور و مصالح ماهی که هم نام اوست معین
و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی است که آن روز بنام او موسومست و این سروشها که تدبیر روزها را قیام دارند کارکنان سروش ماه اند که تدبیر ماه با اقدام می
نمایند یعنی هر روزی که بنام آن ماه موسوم است سروشی که آن ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن روز بذات خود هم تدبیر مصالح آن روز میکند بنابرین جهت عرف آن روز را عید کنند و جشن سازند و
نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهر و عنصری مقرر است چنانکه بهمن بر خرد و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقررست و نام ملکی هم هست که
برپاست بندگان نیز اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و باتشکده رفتن و باقی امور بد است **سروشه**
بضم اول و فتح شین قرشت یعنی سروش است که جبرئیل باشد صلوات الله علیه و ملائکه دیگر عموماً **سرول** بفتح اول بروزن مقبول بمعنی حقد شدید باشد و آن کینه ای بود که از عیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است انتظار فرصت کشیدن
سرون بفتح اول بروزن زبون بمعنی شاخ است عموماً از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین است که نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد **سروناز** بکسر ثالث سرو نورسته را گویند چه ناز
بمعنی نورسته هم آمده است و سرو را نیز گویند که شاخهای آن بهر طرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد و نام نوائی است از موسیقی **سروی** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرین است که شاخ گاو
و گاومیش و بضم اول سرین و کفل مردم و چارپا **سره** بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن کیسه قوس قزح را گویند و نهالهای گلین را هم میگویند **سره** بفتح اول و ثانی زر رایج تمام عیار باشد و آن نقیض ناسره است که
گویند دراهم عتیق که از سره مردم بگذرد و هر چیز نیکو را نیز گویند بی عیب و خالص و پسندیده برگزیده و اعلی النفیس باشد چنانکه هر چیز بی عیب و آلایش را سره گویند و شقه حریر سفید علم را نیز گویند و بمعنی اصل
هم آمده است چنانکه نوع را پایه خوانند **سرهال** با های هوز بالف کشیده بروزن ابدال مردم سرکشته و سرگردان را گویند و بمعنی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را میگویند که همیشه گردش داشته باشد
سرهنگ بروزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد چه هنگ بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته اند **سری** بفتح اول بروزن پری فراری و سپه سالار باشد و بمعنی سر کرده
و کدخدای خانه باشد و چیزی را نیز گویند که از آهن در روز جنگ بر سر بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سقطی **سریچه** بروزن دریچه نام جانوری است پرنده و کوچک جثه و دراز دم که بعربی
ابو الشلیق و صعو نامند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و بعضی صعو گویند **سریچه** با جیم فارسی نقطه دار بر وزن جلیقه مرغ سقا را گویند و آن پرنده ایست که زرد رنگ است و بعضی زرد پرستار را گویند و بمعنی دوستی باشد
و او بختیاست **سریر** بروزن شهید جای خواب را گویند و آن چیزی باشد سرکوه که بر آن استاده بهم کشند چنانکه اطفال در جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **سریر** بروزن حریر بمعنی قوس
قزح است که قوس باشد و با عین بی نقطه بمعنی بانک اول هم آمده است و نام ولایتی جائی هست که غار کیخسرو در آنجاست و تخت را گویند **سریر افزار** با زای نقطه دار و رای قرشت در آخر نام شهری است که کیخسرو
بعد از آن رفت و غایب شد در نواحی آن شهر است **سریر فلک** کنایه از بنات النعش است و آن هفت ستاره باشد در شمال **سریر** بروزن حریر صوت چوگان و نام پادشاه سریر افزار است و تخت پادشاه را نیز گویند
سریش با شین بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و شین قرشت سریشمی باشد که در هم چسبانند و نام گیاهی باشد که برگهای آن در وقت خشکی کوبیده بر آب و کفش گران و صحافان بکار برند و سریشم همان سریش را گویند که بدان کمانداران کمان چسبانند
سریغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشه انگور را گویند و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که خوب و نمایش درست نداشته باشد **سریقون** بفتح اول و ضم قاف و سکون
واو و نون بمعنی سیلقون است و بعضی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آنرا از سیماب و گوگرد سازند **سرین** بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون ساکن نشستگاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر
سرین افگندن کنایه از جا دادن و مربع نشستن است **سرینگاه** بمعنی مطلق نشستگاه باشد و بعضی گویند نشستنگاه است **بیان دهم** در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر ده لغت **سزا**
بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند **سزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی چاره و بد نباشد که سفید چاره و خاره سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی سزاوار
یعنی لایق و سزاوار است **سزگی** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و تحتانی رسیده بمعنی سختی و رنج و آزار باشد **سزیتومنق** با فوقانی و نون و قاف بر وزن بی رفیق بلغت یونانی
بمعنی ... است که در مقابل آمدن باشد **سزید** بروزن رسید بمعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمده و سزاوار گردید هم هست **بیان یازدهم** در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل
بر ... است و کنایت **سست مهار** بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام و مطیع رام شدن و مطیع بودن و مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گویند **سسطیعون** بفتح اول و کسر ثانی و ضم حای حطی بی نقطه بروزن
افریدون بلغت سریانی تخمی است دوائی و آنرا اندراز فرا نیز گویند و برگ درختان بکرفس ماند و آنرا بشیرازی آبرو و سنگ خوانند **سسعند** بفتح حین بی نقطه بروزن لیمن بلغت سریانی
عود لسان را گویند و آن نوعی از عجوه است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم و ضیق النفس را نافع است **بیان دوازدهم** در سین بی نقطه با طای حطی مشتمل بر ... لغت **سطاخیس** بفتح اول و ثانی و الف
کشیده و خای نقطه دار به تحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی رستنی باشد مانند گیاه کوهی و حصن را ماند و بجهت شکم بیند از دو نظر **سطاریون** بفتح اول بروزن افلاطون
یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی ایران گویند ضماد آن بر گزندگی جانوران نافع است **سطبوس** با بای ابجد بروزن محبوس بلغت یونانی گل انار است و آنرا گلنار خوانند و معرب آن جلنار است **سطر** بکسر اول
و ثانی بفتح بروزن افلاک بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی بنا گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده است که سطوالک باشد و الله اعلم **سطرکاده** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف تازی دو صمغ
ریختن است و دخان آن قایم مقام دخان کندر باشد صرع را نافع است **سطرلاب** بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند **سطرفیون** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بواو رسیده و نون مسکور و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سنجی است که آنرا بشیرازی حب بلبان خوانند و آن نوعی از کندر باشد و آنرا در تو بیان آسقف مانند بفتح اول و ثانی
بلغت رومی مخفف سطقساست که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند **بیان سیزدهم** در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر ... لغت **سعتر** بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر دوائی است که آنرا اوشه گویند

سعتربازه بر وزن کفتربازی را گویند و گویند عربی است و بسین نویسند تا با شعیر ملتبس نشود و بصاد در کتب طبی بمعنی این لغت را آورده اند و آن سبزه باشد که بر روی خوانند و بیابانی و بستانی میباشد صحرائی و بستانی آن و سوم گرم و خشک است در سوم

سعد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائی است که آنرا ترنج بینه باشد و آن عطریست که سعتری بر وزن قنبری بمعنی سعتر بازی است که بعضوی هباالت بنابسل و خنه اند و آن چیزی است که باد را دفع کند و بادی دیگر مجامعت کند و بندد

بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۵ لغت سغ بفتح اول و سکون ثانی نقیض نخست است و بفتح اول و ضم ثانی و فتح بای فارسی بهتر آن است و بضم تای قرشت و فتح یای تحتانی ییلاق گویند و بترکی که آنرا

سغانه بفتح اول بر وزن چنانه بمعنی ... سغامه گفته اند و شاخ گاو را هم خوانند و آنرا بعربی گویند و دراز را نیز گویند و عمارت طولانی و نوعی از اشتالان و گنبد و سقف خانه و پوشش ثانی

سغبه بضم اول و فتح بای ابجد چیزی باشد که در کنار دریای گیلان باشد و آن چوبی باشد و گویند آن گیلدار و بفارسی خش گویند و آن دوائی است که ... بلغت یونانی و سکون ثانی و بای ابجد بفتح اول

سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن ... بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بعربی ... چندان مستعمل است ... تشنه و گرسنه را گویند لیکن ... و در عربی نیز آمده است و شده و بمعنی فریفته و بازی داده شده

سغد بضم اول بر وزن جنید ... نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیک بسمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن را جمع شود ... گویند که آب ... و زیر آن ... بر عکس ... اند سغد بضم اول ... و آن نیز گفته اند

بسمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم میگویند سغد بضم اول و دال ابجد بر وزن و معنی ... که چربی ... با گوشت و مصالح پر کرده باشد سغده بفتح اول بر وزن سغد بمعنی سغد است

که آماده و مهیا باشد سغدیانه بفتح اول و کسر دال ابجد بر وزن بیگانه پیمانه شراب را گویند سغر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول

و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بر وزن ... کوزه لوله دار را گویند خواه چینی باشد و خواه سفالی و خواه غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکی است سغرنه بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون

مفتوح بمعنی سغر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سغری بفتح اول بر وزن ... مخفف ... سغو است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد سغو بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طاس و طشت و طبق

و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است سغود بضم اول بر وزن کشود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند بیان پانزدهم در سین بی نقطه با فا مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایات

سفاد یکوس بفتح اول و خای ... بالف کشیده و دال بی نقطه و تحتانی رسیده و کاف مضموم بواو و سین بی نقطه زده بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند و گویند اگر موش از آن

بخورد فی الحال بمیرد سفاری بر وزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی حلقی که بخوشه گندم پیوسته است و میان آن مجوف باشد و آنرا بعربی ... خوانند بکسر جیم سفال بضم اول و ثانی بالف کشیده

و بلام زده معروف است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پسته و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند بکسر اول هم آمده است سفاله بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفال است

که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و داسی را گویند که بدان غله درو کنند و بضم اول هم آمده است سفالی بفتح اول بر وزن حالی حشیشی است که آنرا بعربی رعی الابل خوانند و آن پیچواره سود باشد و اندک حلاوتی دارد

گویند غیر از شتر هیچ حیوانی دیگر نخورد و بعضی گویند خصوص جانوران هزار و طیخوان ... موی را سیاه کند سفاهن بفتح اول بر وزن ... شانه زلف و گیسو را گویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی

دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن بالخصوص و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ

و محکم و مضبوط و دوش که کتف باشد آمده است سفت گر بضم اول بر وزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند سفتن بمعنی گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی دیدن و تراشیدن

هم آمده است سفته بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی بجهت شخصی از ملکی

و ملکی دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بر وزن هفته آن است که کسی چیزی را بکسی بطریق عاریت یا قرض یا بعوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر بار بوی باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن مسعود اول فروشنده گان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آن تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جائی را گرفته باشند و جای گاه و دیگر باز داده

باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و ستبر و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموما و جامه منگفت و گنده و ستبر را خصوصا سفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد

و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست سفقتین بکسر اول و فوقانی بر وزن مسکین نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان سفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کال است که

خربزه خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است سفجه بر وزن گنجه بمعنی سفج است که خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد سفد بکسر اول

و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپید است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته ایست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و در این روز فارسیان جشن کنند

و عید سازند بنابر قاعده کلیه میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سفندار را نیز گویند

و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سفر بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی سغول است که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب موید الفضلا میگوید که این لغت سغر

با غین نقطه دار است و تصحیف خوانی شده است سفر خشک بکاف تازی و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر بی نفع و بی فایده باشد سفر خشک رنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفر خشک است

که کنایه از سفر بی نفع و سفر بی فایده باشد سفر کردن معروف است و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست سفرنگ بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی التفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نوشته اند

سفرود با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند سفره فصاحت کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند سفسار بکسر اول و بای ...

و بمعنی سمسار است که دلال باشد سفلی بضم اول بر وزن قفلی یک آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلندی باشد سفندارمذ بکسر اول مخفف اسفندارمذ است

که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنابر قاعده کلیه چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد و عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشته

موکل بر زمین و جنگلها و بیشه ها و مصالح امور ماه و روز سفندارمذ متعلق بدو است و در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند سفید بر وزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی

سفید اسفند با کاف اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد دل سفید را گویند یعنی پیدا شد یعنی سفید شد و نمایان گردید و نمایان شد و ظاهر گشت که مراد از آن باشد هر گاه گویند سفید شد مراد ظاهر و نمایان است کنایه از ظاهر شدن و ابیض خوانند
و آن نوعی از تخم سپندان است **سفید بری** بفتح بای ابجد و رای بی نقطه به تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریز باشد **سفید تاک** یعنی سپید تاک است و آن بیانی باشد که خوشه دارد و گویند سفید باشد و میوه آن پوست را و باغت دهند و بعضی کرمه البیضا خوانند **سفید خار** بر وزن و معنی سپیدخار است که آن را بعربی شوکة البیضا خوانند و بعضی گویند همان خار دار است که آن را هم گویند
و کلیح بعضی بیخ خوانند **سفید شدن** کنایه از نمایان شدن و آشکارا گشتن است **سفید کاسه** کنایه از جوان و مردی همت و بی حمیت باشد که خسیس و بی همت است **بیان ششم و هم** در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر ۲ لغت و کنایات **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سقراط**
بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بر وزن بقراط نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بود **سقراطیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده
نوعی از گیاه باشد و آن را بعربی قبول و بشیرازی گیاه ورسن خوانند برگ آن بر برگ سوسن و بیخ آن در طعم بیخ آن به بصل الفار ماند **سقراق** بفتح اول و بر وزن بقراق یعنی سقراق است که کاسه کوزه
لوله دار باشد گویند ترکی است **سقرلات** بفتح اول و کسر ثالث معروف است و آن جامه ای باشد پشمین و رنگ سرخ رنگ میباشد و رنگ هم باقیمه میشود و بطای حطی هم آمده است **سقنقور** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که در دم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریایی **سقسمین** بسین بی نقطه بر وزن و معنی در نام ولایتی است غیر معلوم
سقط بفتح اول و ثانی بر وزن معنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و خواه از آن جنس کالای و ز بون کار نیست را میگویند **سقف** بضم اول و ثانی و سکون فا محففه
کرفاقه سایبان حکام و مهتران است و زاهدی را نیز گویند که خود را جهت ریاضت نفس بنحیر آویزد **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف بی‌زاوی** یعنی سقف لاجورد که آسمان باشد **سقف مینا**
کنایه از آسمان است و ختائی مرکب سایه دار را نیز گویند **سقف نهم خانه** کنایه از آسمان است و کنایه نیز گویند **سقلاب** بفتح اول و لام بالف و بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بایین معنی بجای قاف اول
صقلاب با صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سنگی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقلات** بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه ای باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم بنظر آمده است
که سقلاط باشد **سقلاطون** بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه نخودی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهری است که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند نیز سقلاطون است
بمعنی سقلاطون و در اصل سقلاطگون بوده و کاف آن به سبب کثرت استعمال افتاده و سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلات سرخ بوده است **سقلاطین** بر وزن شیاطین بمعنی سقرلات است و جامه نخودی را نیز گویند **سقلطس**
بر وزن نقطس بلغت رومی نام شهری است آبادان کرده والقرنین و بایین معنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقطس باشد **سقلیون** بر وزن افلیمون بلغت یونانی تخم کتان باشد و آن را بعربی بزرالکتان
رنگی و آن را گویند و بعضی شیشه الطحال خوانند **سقمونیا** با سین بر وزن افلونیا بلغت یونانی دوائی است که آن را محمودة میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا و بلغم **سقن** بر وزن چمن
عود شاب آتش دیده خرما را گویند و از اصفهان هم میگویند و بعضی در بعضی خوانند بکسر دال ابجد **سقنقس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه بمعنی سقنقور است و آن جانوری باشد
مانند سوسمار که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آن را از کنار رود نیل آورند گویند این لغت رومی است **سقنقور** بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند که زنده است و در وقت گرفتن اگر
عضو عضو را تخصیص مانند نیرو بایسته بهتر از اولی میباشد و بول خود را نگاه دارد اگر آن شخص ... آب بیاید و در آب درآید سقنقور می میرد و بعضی از کنار رود نیل آورند **سقوردیون**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد و بعضی توم البری خوانند **سقوطر** با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهی است که صبر از آن
حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک به سواحل یمن و سنگ صبر از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره بیشتر جادو میباشند و اصل ایشان
از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت سامانیدن صبر به آن جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی آشنا شوند اگر آن شخص جامه تنش شد فرها و لاابد و شکل او را بخاطر آورند و قدحی از آب
در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و گوشت گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر و گوشت
سقی رقلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون قاف و فتح لام و الف بلغت یونانی و بعضی گویند بونانی است و معنی آن کثیر الارجل است یعنی بسیار پا و آن
است که آن را ابوسقالیح خوانند و بایین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رقلا باشد **سقیرومس** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
هیزم را و هر چیز سخت را گویند **بیان هفدهم** در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر ۹۵ لغت و کنایات **سک** بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریات است
و بعضی گویند مرکبی است که از چیزها عفص و بلیج سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب است از آن که آش سرکه باشد **سکاچه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم
فارسی بمعنی سخن باشد و سخن فهمنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبدالجنه را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد و خارپشت تیرانداز را هم میگویند **سکاد** بفتح اول و دال
سواد سرکوه و فرق سر را گویند **سکار** بکسر اول بر وزن شکار بمعنی زغال افروخته باشد و انگشت افروخته را نیز گویند نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **سکاره** بضم اول و سکون
رابع بمعنی دوده و دال مفتوح بنون زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور برآرند **سکاروند** بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بریزند و زغال افروخته و جگر
بپزند و بمعنی جنگالی و ماله هم آمده است **سکاسته** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی کاسته است و آن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آن را بعربی مدح گویند **سکاشته**
بضم اول و فتح سین بی نقطه بر وزن ملاحظه بمعنی سکاسته است که خارپشت تیرانداز باشد **سکاشته** بر وزن گذاشته بمعنی سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی
سکاسته است که خارپشت کلان تیرانداز باشد **سکافره** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت خمیه ساز نمار را گویند و بکسر مصرا خیمه اند و آن در قانون و ربا سبب تحتانی آنکه بر دست

... که مضطرب سازد ... **سکال** بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خواهش و طلب کردن و کوشیدن هم آمده است و آرمیدن ... **سکافه** بضم اول و فتح آخر ... بمعنی شکافته ...

... بمعنی گفتگو هم گفته اند **سکالش** بکسر اول بر وزن نیایش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار ساختن هم آمده است و با کاف فارسی هم آمده **سکالیدم** ...

... **سکاله** بضم اول بر وزن نخاله ... گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد ...

سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشه کردن و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است ... **سکالیده** بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد

سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون ... **سکبا** بکسر اول ... آشی باشد که از سرکه و گوشت ... سازند ... و وجه تسمیه این آش سرکه بابت ... آش سرکه ...

سکبینه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... صمغی باشد ... و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است ...

سکبنج ... **سکرنجه** ... **سکرفیدن** ... **سکره** بضم اول و تخفیف کاف ...

سکرک ... **سکستن** ... **سکسک** ...

سکلیف ... **سکنج** ... **سکنجبین** ... **سکندر** ... **سکنه** ... **سکو** ... **سکوبا** ... **سکوره** ... **سکوی** ... **سکوینه** ... **سکه** ... **سکیزیدن** ... **سکیز** ...

[illegible]

ازالہ اندہ است با **سکیزہ** بر وزن ستیزہ بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزہ ہم آمدہ است کہ جنگ و خصومت و لجاجت باشد با **سکیزیدن** بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن و خیز کردن و جفتہ و الیز انداختن ستور باشد

سکیلیم با تحتانی … بر وزن جمیلیم بمعنی جستن … فواق گویندش **بیان ہیجدہم** در سین بی نقطہ با کاف فارسی مشتمل بر … لغت و کنایات **سگ ابلق یک شاخی** کنایہ از روزگار است یا صباح

شب و روز … با شادی و غم **سگالی** بر وزن خیالی مخفف سگالیدن است و آن حیوانی باشد کہ … و او را بتازی … خوانند **سگال** بکسر اول بر وزن

خیال بمعنی اندیشہ و فکر باشد و سخن … گفتہ اند چہ بدسگال بدگو را گویند و دشمنی و خصومت را نیز گویند و بمعنی خواندہ و گویندہ ہم آمدہ است **سگالش** با لام بر وزن سفارش بمعنی تجسس و جستجو

کردن و فکر و اندیشہ نمودن و سخن گفتن باشد **سگالہ** بفتح اول بر وزن جوالہ سرگین گویند و بضم اول ہم گفتہ اند **سگالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است کہ دشمنی و خصومت کردن

و فکر و اندیشہ نمودن و سخن بدگفتن باشد **سگان ابن یکی** بفتح ہمزہ بالف کشیدہ و بای بی نقطہ زدہ کنایہ از طالبان دنیا و اہل حرص باشد **سگ انگور** دارویی است کہ او را بتازی عنب الثعلب گویند

سگانہ بکسر اول بر وزن میانہ نام … است از قرای غزنین و … کہ آنہم از قرای غزنین است **سگاوند** بفتح اول بر وزن … نام کوہی است نزدیک سیستان و معرب آن سجاوند است و با

شین نقطہ دار نیز بنظر آمدہ است **سگ پستان** بفتح اول و کسر بای فارسی … و آن دارویی باشد کہ … سیستان گویند کہ انگور روشتی باشد **سگ توی** با تا …

گویند … و بای سین بی نقطہ دار ہم آمدہ است **سگ جان** بر وزن مرجان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد **سگ جگر** بمعنی سگ جان است کہ سخت جان و محنت کش باشد و مردم غول و نام ماہی ہم گفتہ اند

سگ دل … ذال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کنندہ باشد **سگ دندان** بر وزن قندان دندان پیش را گویند کہ ہر یک از سباع و بہایم را می باشد و ہمچنین مار را نیز ہست کہ دندان نیش …

ناب میگویند **سگز** بضم اول و ثانی و سکون زای بی نقطہ بمعنی … است کہ خارپشت تیرانداز باشد و بازای نقطہ دار ہم گفتہ اند **سگزہ** بضم اول و ثانی و سکون زای … و فتح نون بمعنی سگز است کہ خار

پشت تیرانداز باشد و باین معنی بازای نقطہ دار ہم آمدہ است **سگزہ** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطہ دار نام کوہی است … ولایت زابلستان … و مکران … و از پہلوی آن کوہ …

گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شدہ است و از … **سگزن** بفتح اول بر وزن … نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز … **سگزینہ** بضم اول و ثانی و سکون

زای نقطہ دار و فتح نون خارپشت کلان تیرانداز را گویند یعنی خارہا خود را چون تیر اندازد **سگزی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگز است کہ نام کوہی باشد در زابلستان و ساکنان آنجا را

بنام آن کوہ می خوانند و … میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی است چہ سیستان را سگستان ہم میگویند و آن مخفف سگزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای

صفاہان ہم ہست **سگسار** بکسر سین نقطہ بر وزن رفتار بمعنی سگ مانند است چہ سار بمعنی مانند ہم آمدہ است و بمعنی سگ سر ہم ہست چہ سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است کہ مردم در آنجا مانند سر سگ و تن آدمی

و نام مردم آنجا ہم ہست و کنایہ از حریص مال و طالب دنیا … باشد **سگستان** بر وزن سیستان … کہ سیستان است و معرب آن سجستان … **سگسنبویہ** بفتح اول و سکون ثانی و سین

بی نقطہ مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم … و فتح یای تحتانی تخم … است … ہم بنظر آمدہ است کہ … **سگ …** بر وزن فلک …

کہ بتازی … خوانند و گیاہی باشد کہ بار و میوہ آن گرہی است کوچک … خار کہ بر جامہ آویزد و نوعی … ہم ہست **سگ کش** بضم کاف و سکون شین نقطہ دار … و برگ

آن … و میوہ آن سرخ گرد … و آن را بتازی فلفل الماء و حبیل الکلاب خوانند و چون تخم آن … بکوبند و بر کلف طلا کنند نافع بود **سگ کن** بفتح اول و کاف بر وزن

مخزن مردم گیاہ باشد و آن را از این جہت سگ کن میگویند کہ ہر کس آن را بکند می میرد پس وقت کندن اطراف آن را خالی کنند و … سگ … تا بکند و

… آن گیاہ از زمین کندہ شود و گویند … **سگ کنک** بر وزن … کہ … سگ کن است کہ مردم گیاہ باشد **سگلاب** با الف

بر وزن مہتاب حیوانی باشد آبی شبیہ بسگ … خصیہ … و گویند خصیہ … **سگلابی** بالام بر وزن مہتابی بمعنی سگ آبی

است … و بعربی قضاعہ خوانندش **سگلاو** با واو بر وزن … بمعنی سگلاب است … **سگلاوی** بر وزن … بمعنی سگلاب است کہ سگ آبی باشد و او را … خوانند

و بعربی قضاعہ گویند و خصیہ … **سگنگور** با کاف فارسی بر وزن … مخفف سگ انگور است و آن میوہ باشد بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاہ … باشد

و بتازی عنب الثعلب گویند … سیستان ہم آمدہ است **بیان نوزدہم** در سین بی نقطہ با لام مشتمل بر … لغت و کنایات **سل** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد کہ از چوب …

بندند و … بمعنی کشتی ہم آمدہ است کہ بعربی سفینہ خوانند و … گفتہ اند کہ عربان … گویند …

علا … **سلاتہ** بر وزن … **سلاجت** بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام دارویی است و …

و شاش از آن می آید و گویند این لغت ہندی است **سلاحہ** بفتح اول و حای بی نقطہ شاش بز کوہی را گویند کہ … سنگ سیاہ … درد و … بکار برند

… **سلاک** بر وزن ہلاک … طلا و نقرہ را گویند …

سلب … کنایہ از رنگ … **سلجق** بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است کہ پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی ہم آمدہ است **سلجن** بفتح اول و جیم بر وزن مخزن

بمعنی … **سلجوق** بر وزن … پدر کلان پادشاہان سلجوقی باشد و با جیم فارسی ہم درست است **سلح شور** بفتح اول و ثانی بمعنی سپاہی و مستعد قتال

و جدال باشد و معنی آن سلاح … کہ از سلاح بہم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمۃ الجیش خوانند و بترکی … گویند و مرد سلاح بستہ را نیز گفتہ اند و …

سلاح … میگویند **سلدانیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطہ بالف کشیدہ و کسر نون و تحتانی بواو رسیدہ و بنون دیگر زدہ بلغت یونانی …

سفرع بلند شود و گلی دارد لبیاسمرغ و تخم آن بمقدار گشنیز بود و برگ و تخم آنرا با هم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد **سلسبیس** با سین بی نقطه بر وزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی از آن موی می آید
سلسبیل بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی جد باشد که در مقابل نبیره است یعنی پدر پدر و بعربی بمعنی جد آمده است که سلیش باشد **سلطان اختران** کنایه از آفتاب عالمتاب است
سلطان فلک بمعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب است **سلطان یک اسبه** بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان گرد باشد **سلطان یک سواره** بمعنی سلطان یک اسبه است
که آفتاب عالمگیر باشد و سلطان یک سواره گردون هم گویند **سلطقی** بفتح اول و طای حطی بر وزن احمقی نوعی از پوشش قلندران است که یار با ابزار او بخیه باشد **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فای سعفص
باشد و آن ... بمعنی هم ... باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یک شخصی را بزنی کنند و آن دو شخص یکدیگر را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته
و پیشینیان باشد **سلق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف گیاهی است اعرابی را صد اعتبارات می گویند و دو نوع است یک نوع آن است که بپارسی هم آنرا سلق می گویند و نوع دیگر آنکه بفارسی چغندر خوانند و گویند
اگر آب برگ آنرا بر سر بریزند شسته شود و اگر ... با شراب ... گویند که اصحاب اخلاف بر بیان ... **سلقدیس** بر وزن بلقیس نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و با معنی مقدم
بیلام هم بنظر آمده که سقلیس باشد **سلک** بکسر اول و سکون لام و کاف خار و دانه را گویند و بدین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند ... بمعنی رشته مروارید ... سون با خصوصاً و بفتح اول
و سکون ثانی و کاف بر وزن چیز در چیز کشیدن ... باشد بجهت مروارید و مهره و امثال آن از دیگر رشته کشیدن ملازم شدن چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی شدن بالضم اول و فتح ثانی در عربی
کبک بچه نر را گویند خواه کبک دری باشد و خواه غیر آن **سلک دو گوهر** کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم هست **سلک لآلی النظم** با لام وسطی بمعنی عقد مروارید است کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست **سلکک**
بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر سلک است که خار و دانه باشد یعنی ... **سلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیز نویسند و آن
چیزی خوانند و بفتح اول هم بنظر آمده است و بمعنی اول و بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و خریدن غله است که بعد رسیده باشد و بمعنی سلم همان است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی
عربی نردبان را گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است **سلمک** بفتح اول و میم بر وزن مردک نام آوازه ای است از جمله شش آوازه موسیقی که آن شهناز و گردانیه
و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد **سلمه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاری است که بدان خربزه ... و باغ ... کنند و آن مانند خردل ... لیکن از آن سفیدتر است **سلنج** بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم
مخفف سلنج است یعنی ... بمعنی لب ... آمده است و کسی را نیز گویند که لب ... **سلور** بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای قرشت ... ماهی ... هم ...
... میگویند **سلمه** بر وزن ... نیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و سبد نیز گویند و سبدی که مارگیران مار در میان آن کنند خصوصاً **سلیح** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه
بمعنی سلحشور است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمة الجیش باشد **سلیخه** بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده پوست درختی است دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و مانند دارچینی هم
پیچیده بود و گرم و خشک است در سوم **سلیسبین** بر وزن تفلیس بمعنی سلسبیس است که سنگ باشد و آن نوعی از سنگ است متخلخل **سلیسون** بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که او را فلقراط گفته اند **سلیقش**
بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است **سلیط** بر وزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند **سلیقون** بفتح اول و ضم قاف بر وزن
فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند **سلیک** بر وزن شریک مخفف بوسلیک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که ... و بوسلیک و حجاز و حسینی است
و رهاوی و زنگوله و صفاهان و عراق و عشاق و کوچک و نوا باشد **سلیمانی** نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور **سلیمون** بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد
که بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی حب الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند برگ آن ببرگ نعناع ماند لیکن بزرگتر از آن است **بیان سیم** در سین بی نقطه با میم مشتمل بر ۲۵ لغت و کنایه **سم**
بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را و بمعنی پای هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جائی را نیز گویند که در زمین
یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خواب کرد چنانکه مرتاضان و درویشان از برای خود و چوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند **سماچه** بر وزن
سراچه سینه بند زنان را گویند **سماخچه** بفتح اول و سکون خای نقطه دار بر وزن تغارچه مخفف سماخچه است که سینه بند زنان باشد **سماروخ** با رای بی نقطه بواو کشیده و بخای نقطه دار رستنی باشد
که آنرا خایه دیو گویند چه بتخم مرغ می ماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمامها روید و در صحراها نیز می باشد و آنچه در صحراها روید می توان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید
سمیت دارد و نمی خورند گویند شیرازیان چلاب ... و عوام آنرا چترمار گویند **سماروغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی سماروخ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و ...
و امثال آن روید و بمعنی خاکشیر و شوره زار و زمین حاصل هم هست **سماروک** بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سماره** بضم اول بر وزن بخاره کشتی و
جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سماریس** بفتح اول و رابع تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده یونانی نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب ... گویند **سم افکندن** کنایه از لنگ شدن
باشد **سماقیل** بفتح اول و کسر قاف بر وزن ... گویند و آن چیزی است که در آشها و طعامها کنند **سماک** با کاف بر وزن و معنی سماق است که در آش کنند و سماق معرب آنست **سماکار** بفتح
اول و کاف بر وزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند **سماکاره** بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد
سماکچه با کاف بر وزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد **سمان** بفتح اول بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سمانه**
بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم هست کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز بهمین معنی وارد است و بهند نام شهری هست
در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند **سمانی** بفتح اول بر وزن ... نام مرغی است که از دریا خیزد و او را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه چون صدای رعد شنود بمیرد و بعضی گویند

سلوکی است که بفارسی کیک و بترکی بلدرچین خوانند سمج بضم اول و سکون ثانی و جیم جائی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقیران یا گوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی بفتح اول
هم بنظر آمده است سمچه بضم اول بر وزن کمچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جائی گوسفندان باشد در کوه یا در صحرا سمر بفتح اول بر وزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاری است جولاهگان را و آن
مانند چاروبی باشد که بآن تار و پود جامه را صاف کنند و بالتشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بر جائی کوفتن باشد سمراد
بر وزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد سمرکند با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است
و سمر نام پادشاهی بوده از ترکستان و ده را کند می گویند یعنی این ده را او بنا کرده بوده و بمرور ایام شهر شده سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند
و آن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق معرب است بمعنی یاسمین است سمسیمون با سین بی نقطه بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان
الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع باشد سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی عنا و رعنائی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی
ماهی را گویند سمکار بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان سمن بفتح اول بر وزن چمن گل سفید را گویند یعنی گیاهی که رستنی است و آن
سه گونه می باشد گل آن کبود است و آن بعربی یاسمین و صد برگ یاسمنی رنگ می باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید خوشبوی که آنرا ویتر خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموما
و روغن گاو را خصوصا و روغن گاو چون بسیار کنند بشوند دفع سم افعی کند سمنار بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلکار نام بنائی بوده که قصر خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام
بن نریمان است و عربان بتقدیم نون بر میم می گویند که سنمار باشد سمناک بر وزن غمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن بضرورت باشد یعنی بر او واجب بسبب انبساط سمند بر وزن کمند رنگی باشد
زرد و مایل بسرخی و بمعنی تیز تک و تیز رو را نیز گفته اند و نام قریه ایست از توابع سمرقند سمند معلوم سملار بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در زمان
اسکندر رومی بن ذو القرنین بهم رسیده بود و گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بوده است و گویند که نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد بارسطو متوسل شدند او گفت
که آئینه در پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد سمندر بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون می شود گویند مانند موش بزرگی است و چون
از آتش بیرون می آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی بیرون می آید در آن وقت او را می گیرند و از پوست او کلاه و رومال می سازند و چون چرکین می شود در آتش می اندازند چرک های آن می سوزد
و پاک می شود و بعضی گویند بصورت موش است و از پوست او جنس می سازند تا گرمی نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است
و الله اعلم و نام ولایتی است از هندوستان که عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هم بنظر آمده است سمندل با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندو بر وزن
سنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم است که از آنجا عود آورند سمندوک بر وزن سر سوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد سمندول بالام بر وزن و معنی سمندر است و آن جانوری
باشد که در آتش متکون شود سمندون بر وزن شبگون بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است سمنگان
بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در اهواز که دختر پادشاه آنجا را رستم خواست و سهراب از او بوجود آمده و بضم ثانی هم گفته اند و در زبان آن شهر را اهرفر خوانند و عوام آنرا سمنان گویند
و بعضی گویند نام شهری است در توران سمنو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چیزی است مانند حلوائی که آنرا از شیره ریشه گندم سبز شده پزند و بضم اول هم آمده و آش آرد باشد سمنون
بفتح اول بر وزن همیون نام مردی بوده صاحب حال و ریاضت کش سمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی دانه سیاه باشد از نخود کوچک تر و آنرا در خراسان نقل خواجه گویند و بهی
آرد و بادام را گیر و هیر کوبی نیز گویند که در حلوا ریزند و آنرا سمنون هم گویند سمو بر وزن عمو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند سموت بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و فوقانی خراک را گویند و آن دوائی باشد باریک که در زمین روید و بترکی نخود قه خوانند سمور بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند سموره سمور معلوم
بکسر بای ابجد و بای حطی بواو کشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس صحرائی باشد سمویه بکسر بای قرشت و سین سعفص کنایه از شب است که عربان لیل گویند سمه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمر باشد که
افزار جولاهگان است و آن چاروب مانندی باشد که بدان تار بریشه جامه کشند و رنگ آب را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بمعنی چین هم باشد بقدر یک جهت سمزن
دارد و جولاهگان که بافندگی کنند بجید را بدان مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند و جمعش سمات است
سمیع بر وزن دلیل بمعنی نیکو کردن و بوییدن باشد سمیر بفتح اول بر وزن تصغیر شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام یکی از شیرین
سمیرم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای بی نقطه مفتوح بمیم زده نام حصنی است مابین عراق و فارس که آب بلخ را از آن نام حاصل آید گویند وقتی که آب را می بندند بر زمین نگذارند
در نگاه بعقب سر نکنند تا محلیکه بمقصد برسند و چند کوچک سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام را بکشند گویند بالای آن تا حبه سام ابن نریمان بوده و سام از تمام نام آنجا است و بکثرت
استعمال سمیرم شده است سمیره بر وزن خمیره بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بقلم و خواه با چوب و بمعنی گوشته هم آمده است سمیز بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی و جا باشد که در آن
نفرین است سمیلیه بر وزن یکشنبه پارچه نازک کتانی رقیق را گویند بیان نهم در سین بی نقطه با نون مشتمل بر ۱۲۷ لغت و کنایت سن بفتح اول بر وزن من دشتی باشد که بجهت
پیچیده و کلیم خشکیده خوانند و بمعنی بسان هم هست که شبیه و مانند و رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان نیزه را نیز گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند سنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده
چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی می باشد سناد بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از عیوب قافیه

قافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف حرف وصل است با چون داد و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت آمده است **سنار** بفتح اول بر وزن کنار تنگ آبی را گویند از دریا که تهش نمایان بود و گل فرو نشسته باشد تا کشتی در آن
بند شود و بایستد و نگذرد و بضم سین بی نقطه هم گفته اند و با این معنی بکسر اول هم گفته اند و بمعنی تخص عاشق و گرفتار نیز آمده است و بضم اول زن پیر را گویند که عروس را و بترکی گلین خوانند و بهندی زرگر را سنار گویند **سناو**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده بمعنی مطلق سوزش باشد اعم از طلا و نقره و سوزش مس و برنج و امثال آن و بمعنی لباس هم آمده است که عربان کشته خوانند **سنب** بضم اول و سکون نون و بای ابجد
را گویند و بمعنی پای هم آمده و کنایه از حل خوانند و سوراخ کردن و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیرزمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا هست و درویشان در آن خوابند و گوسفندان گیرند **سنبا**
بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن حیرت بمعنی نمودی باشد یعنی چیزی که بنظر آید و نمود داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است **سنباد** بفتح اول بر وزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری از اصل
و باوجود عداوت دینی ابومسلم مروزی محبت و دوستی داشته و فکر او را نیز گویند و این قوی باشد چه قلعه که حصن فلک... است **سنباده** بضم اول و فتح آخر که دال ابجد باشد سنگیست که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز
کنند و نگین را بدان تراشند و جلا دهند و در دواها نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است **سنبالو** با واو مجهول بر وزن شفتالو بهندی نبوسه را گویند و آن نوعی
از میوه باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و برگ آنرا در دواها بکار برند **سنبک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند **سنبل** بر وزن بلبل گیاهی است از دواها و شبیه بزلف
خوبان و خوشبوی می باشد و در عطریات بکار برند و آن دو قسم است رومی و جبلی و هندی می باشد و هندی آنرا بعربی سنبل الطیب خوانند **سنبل تر** بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است **سنبلهٔ زر**
بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از شعلهٔ آتش و آفتاب است **سنبوت** بفتح اول بر وزن قرقوت بمعنی سنبات است که نمودی باشد و بلغت یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد
سنبوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموماً و بیک نان را خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه گویند **سنبه** بضم اول بر وزن دبه بمعنی فرو رفته باشد و ابزاری را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان
اسیار را کلند و زنبور سیاه را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بمعنی آخر مجهول الحرکت است **سنبهاره** بفتح اول بر وزن قندهاره ... جوجی را گویند **سنبیدن** بضم
اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پا آوردن باشد **سنج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول جلاجل و دایره را
گویند و مخفف سنجیدن نیز هست و آن چیزی باشد بیمانند از جلاجل و دایره بزرگتر و در میان قبه دارد بندی از قبه نصب کنند و در جشنها و بازیگاهها با نقاره و دهل نوازند و با این معنی بفتح اول
نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان بکار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد **سنجاب** بکسر اول بر وزن گرداب جانوریست معروف از موش بزرگتر و از پوست
آن جانور پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آن ولایت بوده و آنرا سنجاب نیز گفته اند و کنایه از شب و ابر هم هست که نقیض روز باشد **سنجار** بفتح اول و ثالث
انبار نام کوهی و نام قلعه است در نواحی موصل و دیاربکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده **سنجدبوی** بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بر وزن قلقل موی نام نوعی از کحل باشد
سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند **سنجرستان** بمعنی خانقاه باشد و آن جایی است که مردمان در آن وجد و سماع کنند
چه سنجر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جای بسیاری چیزها باشد **سنجسبویه** بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگسبویه است و آن دوایی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند **سنجق** بر وزن خندق بلغت ترکی
نشان و علم را گویند و امیر را نیز گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را نیز گفته اند که پیکان آن گوی تکمه باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و بمعنی کمربند و چهار رخی هم هست و با این معنی بغیر الف نیز
بنظر آمده است **سنجوق** بر وزن صندوق بمعنی سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار رخی را نیز گویند **سنجه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیوی است از مازندرانی و سنگی را نیز گویند که چیزها
بدان وزن کنند و نام ولایتی است و روزن خانه را گویند که برای روشنی خانه اندازند و بمعنی آخر که روزن خانه باشد مجهول الحرکت است **سنخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای
نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ماده هر چیزی باشد **سنخج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم حلقی است که آنرا تنگی
نفس گویند و بعربی ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی بکسر اول هم آمده است **سند** بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانه عظیمی هم هست که ما بین هندوستان و خراسان میگذرد و
و حرامزاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه بردارند و بعربی لقیط میگویند **سنداره** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرام زاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته اند که سندره
باشد **سندان** بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد از آهن گران و بزرگ که آهنگران و زرگران بر آن کوبند و تنگه آهنی را نیز گویند که بر تخته در یا کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را
بدان تنگه آهنی زنند **سندباد** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی که حکیم ازرقی بنظم آورده است **سندر** بفتح اول و ثالث
سندر صمغی باشد زرد و شبیه بکاه ربا **سندروس** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا و روغن
کمانها از آن برند و خاصیتش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاه ربا این است که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی
آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش **سندره** بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا و بمعنی حرام زاده هم گفته اند و با این معنی بکسر اول و فتح ثالث نیز آمده است **سندل**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند
سندلک با لام بر وزن کتک مصغر سندل است که کفش و پای افزار است **سندله** بر وزن مزبله بمعنی سندلک است که کفش و پای افزار باشد **سندلی** بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار را بالای
آن گذارند **سندوقس** بفتح اول و سکون ثانی و دال بواو رسیده و قاف مکسور و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی سرخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است **سنده**
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و غائط گنده آدمی را نیز گویند و با این معنی بضم اول هم آمده است **سندیان** بکسر اول و ثالث و یای حطی بالف کشیده و بنون زده درختی است هندی را گویند طبیعت آن

کم هم خشک است و سوم **سَندَرمان** بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون زده درمان شیر و بسند اگویند و آن را لیموی گنند مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام **سنبر** بضم اول و کسر ثانی و سکون زای
نقطه دار سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند **سَنسان** بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند **سنسن** بفتح اول بر وزن سنسن بمعنی سنسان است
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد **سنغبو** بر وزن زنبور خرطوم را گویند و آن را فیل و پشه هر دو دارند **سنغسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است **سنقر** بضم
اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت مرغی است شکاری و آن سنغر باشد شکار از جنس چرغ گویند بیاز نده می باشد و بیشتر پادشاهان بدان شکار کنند **سنقره** بضم اول و قاف و سکون
ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آن را کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسه شکنک خوانند گوشت او سمیت دارد **سنگ** بفتح اول بر وزن تنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقار
و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند **سنگ آتش** بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار بزاید بر ران او بندند زاییدن بر او آسان گردد **سنگ احمر** بعربی حجر الاحمر خوانند و آن
سنگی باشد برنگ مرجان گویند از سموم قاتله است یک دانگ می کشند و میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است **سنگاره** بر وزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد یعنی دو کس با هم بجائی روند
هم سنگاره یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم برابر روند نیز هم سنگار خواهند بود **سنگ اسفنگ** آن را بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان پوست اسفنج بهم رسد
اگر با بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند **سنگ اسکاف** حجر الاساکفه است آن سنگی است که کفشگران ابزار تیز کنند سوده آن ملازمه را نافع است **سنگاش** با کاف فارسی بر وزن پرخاش
بمعنی رشک و حسد باشد **سنگ اشکن** بکسر همزه نام علفی است و آن نوعی از نخرا باشد که آن را سنگ اشکنک خوانند **سنگ انداز** سوراخهائی باشد که در زیر کنگره های دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید
سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برقنداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشنی و سیر گشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آن را سنگ انداز هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دوامی نیز گفته اند
چنانکه یک روز در میانه فاصله نشود **سنگانه** با کاف فارسی بر وزن دندانه پرنده ایست کوچک و بعربی آن را اصعو گویند **سنگ بستوک** بعربی حجر الخطاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند
دو پاره سنگ آید یکی یک رنگ و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله بچه پیش از آنکه گرد و خاک بر وی رسد بربندند و با بر گردن کسی که صرع داشته باشد بندند نافع باشد **سنگ بر شیشه زدن** کنایه از توبه
کردن و گذشتن از شراب است **سنگ به سوانه زدن** بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **سنگ بر قندیل زدن** کنایه از تاریک کردن و تنگ ساختن باشد
سنگ برکان بکاف ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را سنگ برگان هم میگویند برکان نام موضعی است
در شیراز در قریه فاروق و کان این سنگ در آنجاست **سنگ پستان** بکسر بای فارسی یعنی پستان است و آن داروئی باشد معروف **سنگ پشت** بضم بای فارسی جانوری است معروف که او را لاک پشت
و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی هم هست **سنگ بلور** بعربی حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب میترسد باشد بندند دیگر نترسد **سنگچه** بفتح جیم فارسی یعنی ژاله باشد که تگرگ است
سنگ جهودان بعربی حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد گویند مانند مرجان در دریا میروید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابر مالند موی چشم را بردارد که ریخته باشد
بر نیاید **سنگ حمام** سنگی است که در دیگ حمام بهم میرسد چون در ابتدا البطان که علتی است مهلک ضماد کنند نافع باشد و علاج طرب رحم را نیز بست و بعربی حجر الحمام گویند **سنگ خروس** بعربی حجر الدیک
گویند گاه هست که از شکم خروس بهم می رسد بمقدار باقلی و مانند آینه شفاف است اگر آن را بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد **سنگ خف** بفتح خا
و زای نقطه دار و فای تحتانی کشیده سنگی است مانند زبد البحر که کف دریا باشد بسایند و بر موی مالند موی بسترد و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قیشور است که کف دریا باشد
سنگ خوار بر زای نقطه دار و واو معدوله بر وزن تنگبار نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگریزه می خورد و بعربی قطاة خوانند **سنگ خوارج** با جیم بر وزن و معنی سنگ خوار است
که سنگ خوار باشد و آن جانوری است کوچک و سیاه رنگ بسیار بکنجشک و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و بعربی قطاة گویندش **سنگ خوارک** نام مرغ سنگ است که بعربی قطاة گویند **سنگ خوره** مرغی است
که سنگ ریزه خورد **سنگ خورک** بمعنی سنگ خوره است که مرغ سنگ ریزه خوار باشد و بعربی قطاة گویند **سنگ در موزه افتادن** کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بی قراری باشد
سنگدل کنایه از سخت دل و بی رحم باشد **سنگ دله** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گرد باشد و آن داروئی است که خاک البشکل بخرد و طلی بود برابر و بعربی
اصعا گویند با واو مجهول هم بنظر آمده است **سنگر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنگول است که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خاریا خود را چون تیر انداز د **سنگ را**
شمردن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد **سنگ رعد** بکاف ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله باد و پیچ باشد **سنگرک** بفتح اول و رای قرشت بر وزن
پیچ یک بمعنی سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی باد ریسه هم آمده است و آن چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است
که بحرف ثالث و رابع باشد و این اصح است **سنگ روشنائی** حجر النور است که مرقشیشا باشد و آن را در دوای چشم بکار برند **سنگ رخم** بکاف ثالث و فتح رای هوز و سکون خای نقطه دار
و میم و بعربی حجر الرخام گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بربندند باز دارد و آن را سنگ شکر هم میگویند و حجر العاج همان است **سنگ زن** بفتح زای
نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازو هی کم وزن باشد **سنگستان** با سین بی نقطه بر وزن نیکنامان باشد مشهور که آدمی را ناگهان در خاک نشانند و سنگباران کنند و بمعنی سنگ هم آمده است و در لغت بمعنی
ثبوت باشد که از ثابت شدن است و در اصطلاح اهل تناسخ آن است که چیزی بسه مرتبه تنزل شود یعنی روح انسانی بصورت حیوانی جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی جنبی ای کرده آن را
بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند **سنگسیو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و بعربی ذو خمسة اصابع
دو خمسة اوراق و حب السلاطین خوانند و تخم آن را حب الفقد گویند و معرب آن سنجسبویه است **سنگست** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است **سنگ سیاه** بتازی

حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سگهاست که چون سنگ بر وی اندازند سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص عزیمت سنگ دارند و بجانب آن سگ اندازند و او هر یک را بدهن گیرد و بر زمین گذارد بعد از آن دو سنگ را آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن در برج کبوتر اندازد همه کبوتران بگریزند چنانکه دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورند و اهل مجلس دهند همه با هم جنگ و عربده کنند **سنگ سود** بالفتح سین بی نقطه سنگی است متخلخل و پوک که آنرا بسایند و در زرد و کبر حجر الافروج خوانند گزندگی عقرب را نافع است **سنگ شجری** بالفتح شین نقطه دار و جیم بسته سنگ را گویند که مرجان باشد لیکن آنکه از دریا مانند درخت می روید **سنگ شکن** بمعنی سنگ اشکن است که نام علتی باشد و نوعی از خرما هم هست **سنگ شیر** بعربی حجر اللبنی خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون با آب بسایند ازو چیزی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را برطرف کند **سنگ قبطی** با کاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگ و سیاه سست نیم مرده زود در آب حل شود و گازران و صبرکنان بدان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد **سنگ قمر** بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که در بلاد عرب بهار در افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف می باشد گویند اگر بر درختی بندند که بار نمیشود بار آور گردد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آنرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنگک** بر وزن نارنگک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر ریگ و سنگریزه گرم پزند و ترک تراکمه را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک باشد و نام مرغی است کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمتائی گویند **سنگلاخ** با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیو را گویند **سنگله** بضم ثالث بر وزن تکله نام نباتی باشد که از آرد کاه در ... **سنگم** بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج و کسی را و چیزی را نیز گویند با هم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن انجم پرنده است بغایت تیز پر و بعضی گویند جانوریست مانند چیل که پیوسته در صحراها باشد و بعضی دیگر گویند کرمی است که می پرد **سنگ ماهی** بعربی حجر الحوت گویند و آنرا در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ گرده را بریزاند و در علم ... بکار آید **سنگمبر** با میم و بای ابجد بر وزن سردفتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج و تخصیص با دو چیز با هم باشد **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون و تحتانی سنگی است الوان و بغایت سست می باشد و آنچه سیاه بود و بسبزی زند و نقطهای سفید بر آن باشد شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ گان هم گویند و برکان بهی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجاست **سنگوان** با واو بر وزن سنگدان نام قلعه است در فارس که بسپیدان مشهور است **سنگور** بر وزن انگور سله باشد که فقاعیان شیشها و کوزهای فقاع را که بوزه باشد در میان آن بچینند و بار بسته دوک را نیز گویند و آن چرم یا چیزی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست **سنگوک** با واو مجهول بر وزن مفلوک بادریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند **سنگول** بر وزن معقول ملول و رنجور را گویند یعنی هر چیزی که در کار باشد و فر و شکوه باشد **سنگویه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در هند و آن سنگستونی است که ستون آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دیو کرده ... مردم بابلی از زمین بیرون آورده ... **سنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سنگ یشم** با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و میم سنگی است سبز برنگ مائل چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبان بگزد و در چشم را نافع باشد آنرا بعربی حجر الیشب خوانند **سنگ یرامی** بفتح تحتانی حجر البرام است گویند هر تیشه را که از آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ مانند گل فرو رود و سخت کنند دندان را الماس بسنگ سخت گرداند **سنگین خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن نسرین زار سنگ خوار را گویند که جک و غذای او سنگریزه است **سنگین سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ و بر پشت نقطه های سفید دارد **سنلخ** بفتح اول و لام بر وزن برزخ نیم سوز را گویند و آن مجا باشد بیش ... قد ... کوتاه کنند و در زبان کابلی خوانند **سنمار** بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن گلکار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عربان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند گویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف میشد صبح کبود و در نیم روز سفید مینمود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام گردید او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و او بغایت خوش وقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی به ازین میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر کردی آن قصر بدان جانب میل کردی نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیگری از این بهتر بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر بردند و بزیر انداختند **سنود** بفتح اول بر وزن حسود استعمال فکریست در امور که بهیچ کار نیاید **سنوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم و این معنی بجای حرف ثانی بای تحتانی هم آمده است **سنه** بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و با شین نقطه دار هم آمده است و با خای نقطه دار بمعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را گویند که عروس پسر دارد **سنهار** بضم اول بر وزن گلزار بمعنی آخر سند است که زن پسر باشد و بتری گل خوانند **سنی** با اول و تخفیف نون و تحتانی کشیده مخفف سینی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند بمعنی یم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و کوهستان بغایت لذیذ میشود **سنیز** بضم اول بر وزن کبریت سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند **سنیزه** بفتح اول و ثانی فارسی ... باشد که از پهنای کار زیاده می آید و آنرا جولاهگان بنی بافند و بر انگشت پیچیده بگوشه می گذارند و آن ... تمام بر آن تنند

بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر ۸۲ لغت و کنایت **سو** بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و بچشمه سبز اشتهار دارد گویند ... که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبش زمین کوفت بالکد بر زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سو باشد که در مقابل ... گفته اند که ضد تاریکی است و بمعنی آبرا گویند **سواب** بفتح اول بر وزن جواب بالا شدن و چکیدن آب را گویند و چیزی ... و امثال آن **سواد اعظم** ... را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا **سواران آب** **سوارگان آب** کنایه از حباب است و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند **سوار پا** ... بمعنی پیاده است که کنایه از پیاده چست و چابک باشد **سوار عیتان** کنایه از رستم زال است **سوارک آب** با کاف بمعنی سواران آب است که حباب و موجه آب باشد **سوارون** بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد و آنرا بعربی بذر الخمخم خوانند

سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده زردی باشد که به پرده جامه از نشستن بر جایی ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن دندانها مالند سوب بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان خیوق که یکی از الکای خوارزم است آب را گویند و همچنان که [illegible] با بای فارسی بکاف بر وزن سمندان [illegible] و بعضی گویند طلب آب و نان است و بزبان سند قلعه برافشان باشد سوبه بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه بتحتانی کشیده نام پرنده است کوچک آنرا بفارسی [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] صعوه خوانند سوبار بضم اول و فتح ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امید باشد سوبهار با بای ابجد بر وزن نوبهار نام بتخانه بوده قدیم در بلخ [illegible] و بشین نقطه‌دار هم آمده است و آن را شاه بهار نیز گویند سوتام با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده [illegible] کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک اندک و ناقص هم آمده است سوج بضم اول بر وزن عوج بمعنی زیاد است که از سوختن باشد چه در فارسی جیم ابجد با زای ابجد و بر عکس تبدیل می یابد سوچیرونتی با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت و واو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند [illegible] که در مقابل برزن است سوچش بکسر جیم بر وزن [illegible] بمعنی سوزش است که از سوختن باشد سوچه بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه‌ای باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بعربی [illegible] گویند و بعضی آن پارچه مثلث متساوی الساقین را گفته‌اند که از سر تیریز جامه بند تا خشتک بر آن دوزند و با معنی بجای جیم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است سوخ بضم اول و سکون ثانی و آخر خای نقطه‌دار بمعنی چاره است و بعربی [illegible] خوانند سوخته بر وزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد [illegible] سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب و گنج بادآورد و گنج خضرا و گنج دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شادآورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را درد و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و [illegible] هم آمده است و در ولایت [illegible] مردم طالب علم را سوخته می گویند و بمعنی نقل شراب هم آمده است که بعد از [illegible] سود بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سور هم آمده است که جشن و شادمانی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] و بمعنی سبد باشد و آن ظرفی است که از چوب باریک نرم بافند سودابه بضم اول بر وزن خونابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس بود و بفتح اول بر وزن [illegible] هم گفته‌اند سودانیات بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی بالف کشیده و فوقانی زده بلغت [illegible] مرغی باشد سبز رنگ و منقار دراز می دارد و در درختان بمنقار سوراخ کند و آنرا بشیراز [illegible] خوانند سوداگر [illegible] بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجار گویند سوداوه با واو بر وزن [illegible] بمعنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد با واو و میم تبدیل می یابد سور بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و جشنی که [illegible] ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری که بسیاهی مایل است و [illegible] الاشقر را گویند که خطی سیاه مانند سمند از کاکل تا دم کشیده باشد و بعضی اسپ [illegible] رنگ را گویند [illegible] اندامی گویند سوره از آنکه [illegible] نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری می گویند و بعضی از افغانان هم هست که بدین لقب مشهوراند و نام شهری هم بوده [illegible] دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز و بعربی خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند سورا بر وزن [illegible] نام شهری هم هست سوران بر وزن توران بمعنی ستاره باشد و آن پرنده است سیاه رنگ و نقطهای سفید دارد و خوش آواز باشد سوریج بر وزن [illegible] از کف دریا باشد و آن در جایی که نزدیک بدریا و کوه است بهم می رسد و مانند نمک شوره می شود لیکن از نمک سفید تر و لطیف تر است سورنای یعنی نایی که در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آن است و آنرا شهنای نیز خوانند سورنجان بفتح ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون زده بلغت اندلس دوائی است که آنرا در عراق لعبت بربر گویند و تفاح آنرا یعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع هرمس و آن را حافر المهر بفتح میم هم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس سورنجان است نقرس را نافع باشد سوری بر وزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از یاقوت سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی باشد که آنرا همیشه بهار [illegible] کرده‌اند و نوعی از [illegible] هم هست و شادی و خوش حالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلغت بربری قلقطار خوانند سوریغوس با ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی مروارید است گویند مرد و زن را پسری بوده پدر را گرفت و [illegible] کرد تا دیگر او را فرزند بهم نرسید و خود پادشاه شد سوزا با زای نقطه‌دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سوزاک بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و آبخاره از پیش کند و چرک آید سوزن عیسی گویند وقتی که عیسی علیه السلام را بآسمان بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند مانع شد [illegible] تا از دنیا چیزی همراه دارد چون [illegible] سوزنی و کاسه شکسته در آن زمان رسید که همانجا نگاهش داشتند سوزه بر وزن موزه بمعنی تیریز جامه است که چاک [illegible] باشد سوژه با زای فارسی بر وزن کوزه [illegible] پیراهن و جامه باشد و آنرا بعربی [illegible] گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تیریز بند تا خشتک بر آن دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند اسفناج آنرا در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان [illegible] گویند سوزیان با زای [illegible] بر وزن صرفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و در زر و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکارا و سخن [illegible] پنهان و چیز پنهان گنج مخزون و [illegible] و آنرا بعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی [illegible] نیز گفته‌اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از [illegible] هم هست چه در اصل سود و زیان بوده بکثرت استعمال سوزیان شده سوس بر وزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامه‌های ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چیزی [illegible] و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند [illegible] که [illegible] آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و [illegible] السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد و خرطومی نیز دارد سوسباره بفتح ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بید را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بدین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است سوسپند با بای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا

سوسک بفتح ثالث بروزن خوبک تیهو را گویند و آن پرنده‌ایست شبیه بکبک لیکن کوچکتر از آن و در صحراها بکار برند و بعضی گفته‌اند که علف است ظاهراً علف شیر گیاه باشد بتصحیف خوانی شده است الله اعلم
سوسمار بروزن خوشخوار جانوریست مانند کلپسه لیکن از آن بزرگتر باشد بیشتر در صحراهای گرم می باشد و ازان بجهت فربهی خورند و بسکون ثالث نوعی از جبل باشد
سوسن بروزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و آنرا سوسن آزاد گویند و آزاده نیز گویند دوم کبود و دیگری زرد و آنرا سوسن برق می خوانند و دیگری سرخ و آنرا سوسن آسمانگونی گویند و سرخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی و بستانی می شوند و نام درختی هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار گویند سوسن سپر کنایه از عارم سازگاری و موافقت باشد مطلقا همچو آب و آتش
سوسنبر بفتح ثالث و نون نعنای کوهی را گویند و آن گیاهی باشد معروف سوسه بروزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع کند سوغه بفتح اول و غین نقطه‌دار مرغی باشد که سیاه بود و بیانه خود را در دیوار بسازد
سوفسطائی بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد و سوفسطائی حکیم را گویند سوفار بروزن موددار ظروف و اوانی باشد که از گل پخته باشند مانند کوزه و سبو و طغار و خم و امثال آن و سوراخ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و دهان تیر را نیز گفته‌اند و آن جایی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند سوفال بالام بروزن و معنی سفال است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد
سوفته بروزن کفته مکر و فریب و حیله باشد و گرم گندم خوار را نیز گویند سوفچه بفتح جیم فارسی بروزن کفچه بره هر چیز را گویند یعنی شوشه زر و سیم هم آمده است سوفرا بفتح ثالث و رای بی‌نقطه بالف کشیده نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان بوده سوفسطائیه قومی اند از حکمای باطل سوفطیون بفتح ثالث و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی آتش بجه را گویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند سوفی بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سوگ بیای مجهول و کاف فارسی بروزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی گوشه را گویند و آن خصی باشد که چند موی بر سر زنج داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته‌اند و دانه گندم و جو را نیز گویند و آن چیزها سر تیز بود که بر سر خوشه گندم و جو باشد سوگک بروزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد و بمعنی بجای کاف آخر لام هم آمده است سوگل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوگک است و آن زردی باشد که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد سوگوار بروزن گوشوار مصیبت‌زده و صاحب ماتم را گویند چه سوگ بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سوگه بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصاً و در مجمع الفرس بجای کاف لام هم آمده است سوگی با کاف فارسی و تحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم‌زده باشد و بکسر نیز آمده است سول بضم اول و سکون ثانی بروزن غول بمعنی دوم سوریست که رنگ خاکستری مایل بسیاهی داشته باشد و در آخرالامر رنگ خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بمعنی تا و دوان هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند با فا و سین بی‌نقطه بروزن چرکن سولان بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک به دبیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام در آنجا ساکن بوده و مستغنیان و بحار را از جمله اماکن متبرکه میدانسته‌اند چنان که قسمی از آن را ملامی کرده‌اند و نوعی از دوایی هم هست و آن بار از جانب روم آورده لقوه را نافع است و بلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلند و بهار را نیز گویند سولک بفتح ثالث بروزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار افتد سوله بیای مجهول بروزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموماً و سوراخ پیش و پس را که فرج و دبر است خصوصاً و خانه زادی را نیز گویند که پدر و مادر او هر دو هندو و ستانی باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه و ناله سگ سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بروزن عملیات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آنرا خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می‌بود و شکست و بعضی گویند که قریش منات را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته‌اند و گویند این لغت هندویست که مفرس شده یعنی فارسی گردیده و آن نام بتی بود و معنی ترکیبی آن سوم نات است یعنی صنمی است نمونه قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و نات بتعظیم است سومند با دال ابجد بروزن سوزن که بمعنی سمندر است و آن جانوریست که در آتش متکون میشود سومه بضم اول و فتح میم بمعنی انتها و حد طرف باشد سون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد سوناک بضم اول و ثانی مجهول و های بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی را باشد که در هنگام خواب و بوقت دویدن از بینی بر می‌آید سونخ بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه ایست سونیش بکسر نون بروزن سرزنش بیزاری و فرات را گویند که از دم و دهان بر آید و بعربی براده خوانند سوهن با های هوز بروزن سوزن مخفف سوهان است سوی بادیدن کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد سویزن بفتح زای نقطه‌دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها دوزند سویلیس بفتح اول و ثالث مجهول بروزن خسیس بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند سویست با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی بیس باشد که ناآگاه بودن و غفلت است سویسه با ثالث مجهول بروزن هریسه بمعنی قوس قزح باشد سوین بروزن مین دیگ و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقاً و بعربی ظرف و اناء گویند و آبدان سنگی را نیز گفته‌اند یعنی ظرفی که سنگ در آن آب جمع شود

بیان بیست و سوم

در سین بی‌نقطه با ها مشتمل بر ۲۳۶ لغت و کنایت سه اسبه بفتح اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتاب است و کسی را نیز گویند که در کار با تعجیل و شتاب کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد که بتعجیل و زود بجایی رود سه اسب همراه می‌برد تا هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود سهاله بروزن نخاله خرده و ریزه و سوس طلا و نقره را گویند سه ایوان و باغ کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه برک بفتح بای فارسی و رای بی‌نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه پره بفتح بای فارسی و رای قرشت بمعنی سه برک است آن خطی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بدان سه تار بسته باشد سه جاده با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان با واو معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قائل بثلثه اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم و عیسی سه خواهران کنایه از بنات النعش باشد و آن هفت ستاره است که از جمله هفت ستاره بنات النعش کبری آنرا اسعت و رنگ

و دو با کثر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش خوانند **سه دختر** بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات است از بنات النعش **سه درک** بفتح دال بر وزن و معنی سه ترک است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی
بر زمین کشند **سه دوری** با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه به تحتانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلثه گویند **سه سیر** بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت معرب گرده مشتمل بر سه گنبد که آن
بن سند بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بهرام پهلوانی لعبدرا در یمی گویند آنرا ابدال ستیر نیز یمی گفته اند و عربان معرب ساخته سدیر بر وزن غدیر یمی خوانند **سهر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت کاو رای گویند
و عربان القمر می خوانند و بعضی گویند سهره کاو است بفتح اول و ثانی و در عربی بمعنی بیداری باشد که در مقابل خواب است **سهراب** بضم اول نام پسر رستم زال است که بدست پدر کشته شد و نام شاه ... هم رسیده بود و او را نغمه
سه روح با رای قرشت بواو کشیده و بحای حطی زده بمعنی موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد **سه رود** با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبوره سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ و رباب
و بربط است **سه ستن** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن نشستن بمعنی رسیدن و رمیدن باشد **سه سنبل** بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سه سبزه است و آن سبزی باشد میان نو
و نعناع زیرا که چون بود نه را دست نشان کنند سه سبز شود و آن را سه سبزه نیز گویند **سه شاخ** باشین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان
و نبات و جماد است **سه ظلمت** کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی بهدان مادر است و آنرا سه ظلمات هم میگویند **سه علم** کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد **سه غرفه دماغ** بمعنی ایوان دماغ است
که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد **سه غرفه مغز** بمعنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد **سه فرزند** موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد **سه کانه** با کاف فارسی بالف کشیده و فتح
نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد **سه کل** بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه کل و بعربی توت العلیق خوانند
چه درخت آنرا عربان علیق گویند و توت حبشی نیز همان است **سه گنبدان** عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز بسفیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید ساخته اول قلعه سنجر و دوم قلعه
شکسته و سوم قلعه سنگوان و نیز یکصد چهل ستون بر پشته برآورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند **سه گوهر** بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید
ثلثه باشد **سه کوهک** با کاف و بای هوز بر وزن چه خوبک بمعنی خار خسک است و آن خاری باشد سه گوشه **سهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است و نام وزیر مامون هم
سهم بر وزن و هم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی نیز بیکان دار را گویند **سهند** بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام کوهی است متصل بدان کوه و آن کوه منسوب است
سه نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می نواختند و آنرا
اسکندر وضع کرد و در زمان سنجر پنج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت **سهی** بر صفی است درست و راست را گویند عموما و هر چیز راست رسته را خوانند خصوصا بمعنی تازه و نو چه و نوجوان هم آمده است **سهیت**
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بفوقانی زده عمارت عالی را گویند و بعربی حجره خوانند **سه یک** به **سی** بیان بیست و چهارم در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۳۶ لغت و کنایات **سی** بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند و به
اول عدد و معنی آن معلوم **سیا** با ثانی مخفف سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنار را گویند و آن ارده است که در ساختن بکار برند **سیاب** بکسر اول بر وزن نقاب امر آراستن باشد یعنی بیارا
و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است والله اعلم و بلغت ادوی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیده آنرا بجهت قبض
و امساک **سیار** بکسر اول بر وزن خیار شکنبه را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و ارزن پزند **سیاسر** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن دلاور قلم تراشیده نوسیده را گویند و بفتح اول
و سین بی نقطه بمعنی بهار است و آن پنبه باشد معروف **سیاکیز** با کاف بر وزن فراویز نمد را گویند و آن چیزی است که از پشم مالند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد می
سیالخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده خار خسک باشد که آنرا سه پهلو گویند که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه ها ریزند و خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول بر وزن
نظام نام کوهی است مابین سمرقند و تاشکند و بسمرقند نزدیک است گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی می بر آورد و
ماه از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده
و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو
و سکون خای و شین نقطه دار لذت عقل را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت سیمروز بود و عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود و بر آتش رفت و نسوخت **سیاوخش آباد**
نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود **سیاوخش گرد** بکاف فارسی و سکون رای و دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد **سیاوش** بر وزن بناگوش
همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که آنرا سرخاب میگویند **سیاوش آباد** همان سیاوخش آباد است که مذکور شد **سیاوش گرد** بمعنی سیاوخش
گرد است که نام شهر سیاوخش باشد **سیاه** بر وزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بی خبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی را هم می گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط
جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نحس و شوم و دوازده و نه هم گفته اند و نام اسب اسفندیار است و چون سیاه بوده بدین نام می خوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آنرا از مزمم
خوانند **سیاه بادام** کنایه از چشم معشوق است چه چشم را ببادام تشبیه کرده اند **سیاه پستان** زنی را گویند که فرزند او نماند و هر طفلی را که شیر دهد بمیرد **سیاه پوش** با بای فارسی بر وزن
سیاه گوش شب گرد و عسس و میر بازار و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان و در باش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می
پوشیده اند و ماتمی و سوگوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیربانان را یعنی جماعتی که شیر و ببر و جانوران درنده نگاه میدارند هم می گویند **سیاه بید** نام نوعی از بید باشد **سیاه چرده** بمعنی
سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون هم آمده است **سیاه خانه** معروف است که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بندیخانه و خانه بی میمنت و بدآیین هم هست **سیاه خانه وحشت** کنایه از دنیا

و در روزگاران بشیشه و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دارو** با دال ابجد نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درختی تاک صحرایی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشه آن دو ره دانه اش سیاه شود
و دانه اول سبز باشد و آخر سرخ گردد و گل آن را جوی دی نیز گویند **سیاه دست** با دال ابجد نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و دل ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است
در جرجان و چشمه ایست در آن موضع که بهمین نام دارد و اگر چیزی از آن چشمه آب بردارند و یا شخصی در آن ایستاده باشد گرمی کرده همان جا بماند باشد بگذارد و آب بهم آن مردم تلخ می شود **سیاه کار** با کاف تازی بالف کشیده
و برای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناهکار باشد و سیاه کاری بمعنی بدبختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و دل و بدبخت باشد **سیاه کرد** بمعنی سیاه
کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم کننده و بخیل باشد **سیاه گلیم** بکاف فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت و سیه روز باشد **سیاه گوش** با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوری است درنده
که سلاطین و امرا بدان شکار کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی گنهکار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف
و کتاب خواندن باشد **سیاهه** بفتح ها بالتفصیل خوت و سیاهه اسامی مردم و کتاب را و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون یا بر وزن
بمعنی شرمنده کن و خجل سازنده باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت دهنده و آرایش دهنده و خلاف دهنده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست **سیب** بر وزن و معنی سیب است
گم شده و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با یای مجهول میوه ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب زنخ** با تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و همان
و امثال آن بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس بمجمع الفرس سروری بمعنی بول
و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزر قطونا خوانند **سیبوس** با بای ابجد بر وزن سیموس این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسفیوس آمده است که بزر قطونا باشد **سیبه** بفتح بای
حطی مخفف سیب لعبه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ ضیا باشد و سیب لعبه بنا بر این باین نام موسوم گشته و بعضی گویند این لغت
عربی است **سیبیا** بکسر بای ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد و نام ناحیه ای بیت المقدس و بعضی از سواحل مغرب نیز هست **سیتی** با فوقانی بواو کشیده و بتحتانی زده چیزیست
از اندرون آلات گوسفند و غیره که با شکنبه مهیا باشد **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم بمعنی
ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کار باشد **سیچغنه** با اول بتحتانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست شکاری از جنس زرد چشم
صعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیچیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کار باشد **سیچیده** بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته
باشد **سیحون** بر وزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بر وزن نیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد مانند
غار بمعنی نظر نماید گویند سیخ پر شده است **سیخک** بر وزن میخک چهار قطعه گوشت که بسیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست **سیخگاه یافتن** مراد از آن است که کسی بماند که بجهه چیزی
شخصی را از جایی نتوان در آورد و آن شخص بجهه چیزی از جا در می آید **سیخول** بر وزن بی پول خارپشت کلانی را گویند که خارهای ابلق دارد و مانند تیر اندازد **سیر** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است که بر او دیر
باشند و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که در سنگهای کنار آب روید و خوردنش حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الماء خوانند **سیراف** با فا و حرکت مجهول
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد **سیر سور** با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است از ماه
شمسی و فارسیان درین روز عید کنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر بسیار خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دود کنند
و درین روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن **سیر شدن** معروف است و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سیرم** بضم ثالث تسمه و دوالی باشد
سفید که چشمه آنرا گنده باشد بجهت آنکه نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سیرمان** بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر
نازک منقش و ملون را نیز گفته اند **سیرنگ** بر وزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا عنقا بسبب آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و مغرب
بضم میم بجهت آنکه بدعای حنظله بن صفوان که پیغمبر بوده غروب کرده و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست **سیرون** با ثانی مجهول بر وزن بیرون هر چیز
نزدیک باعتدال را گویند **سیره** بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آواز است **سیز** با زای بر وزن تیز بمعنی تیر است که در مقابل کن باشد **سیزگی** بر وزن بیرنگی
بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد **سیسین** بر وزن کیسین بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند **سیساروغ**
با رای قرشت بر وزن بیناگون چوبی است شبیه نیزه یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیساروغ بقلقاس است و آن رستنی باشد در آب و برگ آن بزرگ مانند
رسیده و سین بی نقطه و بلغت یونانی ساسالیوس است که بجدان باشد و آن **سیسالیوس** بکسر لام و تحتانی بواو
کنایه از سستی ... **سیسبان** بر وزن ریحان تخم گیاهی است پنج انگشت و آنرا بعربی حب العقد خوانند **سیستاره یاک** با کاف فارسی
و فتح ثالث **سیستن** بر وزن نستین بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد **سیسرک** بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند **سیسر** بکسر اول
و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سیسرک است که کرم گندم ضایع کن باشد **سیسک** بر وزن پیچک بمعنی سیسر باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غله ای هم هست
که آن را ماشنگ میگویند **سیسنبر** با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودینه و نعناع زیرا که پودینه را چون دست نشان کنند سیسنبر

شود و چون سیسنبر ادویست نشان کنند نعناع کرده بوی آن تند و تیز میباشد و در دواها بکار برند و در کرد ک آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملک هم گویند **سیسنبرون**

بر وزن دیده و دیون بر وزن دید نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین و پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد **سیسغ** با غین نقطه دار بر وزن تیغ نوعی از تیغ و خنجر باشد و تعز را گویند **سیسغه** بضم ثالث و سکون

رای قرشت بمعنی سیسغ است که خیارات بزرگ تیر انداز باشد **سیسفود** بفتح اول و رای بی نقطه مقصود است و آن ادویه است بر وزن سیفور یعنی خوف و اجتناب از چیزی **سیسنبر** بفتح اول بر وزن سیسنبر بمعنی شهادت باشد و آن

حربی است که برای کارهای زرد [illegible] **سیفور** با فا بر وزن [illegible] یعنی شیر باشد **سیسک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی [illegible] بر روی علف ارشیند و بسی گاه [illegible]

گویند و امر ببیاشرت جماع هم هست **سیسک** بر وزن تیکه بمعنی سسک است که کرم گندم و جو و نحاع آن در سسک باشد و زردی علفزار را نیز گویند **سیسکل** بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سسک است که علف

و زردی روی علفزار باشد **سیسلی** بکسر اول و ثانی و الف بر وزن تیلی بافت شیرازی بمعنی شراب پیاله شراب بهم بر آمده است چنانکه باده و شراب پیاله شراب را سکونید و شراب چشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث

خوانند یعنی از شش دانگ چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده **سیلاب کند** بفتح اول زمینی را گویند در کوه و صحرا که آب سیل آنرا کنده و رخنها در آن

باشد و آن رخنها از سیلاب کنده خوانند **سیلان** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن گیلان شیره را گویند که از خرمای رسیده بچکد و نوعی از دوشاب هم هست و بعربی نام شخصی بوده و بفتح اول تا م و الف نیز هست مشهور که

دار صینی خوب باشد از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد **سیلانه** بکسر اول و رای بی نقطه و الف و نون نوعی از عنب و انجیر باشد و در دواها بکار برند **سیلحن** بفتح لام و سکون

بی نقطه و نون سرخی چیزیست که بار بدساخته بود و از برای خسرو پرویز و سی لحن نام نهاده بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین

۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ رامش جهان هم خوانده اند ۱۰ سبز در سبز ۱۱ سروستان ۱۲ سرو سهی ۱۳ شادروان مروارید ۱۴ شبدیز ۱۵ شب فرخ ۱۶ فرخ شب گویند ۱۵ قفل رومی

۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج کاوس هم بنظر آمده است ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ [illegible] مهرگانی هم گفته اند

۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی شیخ نظامی در خسرو و شیرین آنرا نهاده است و این نام از نهادار آیین شد و راح روح و نوبهاری از بند نیا ورده

و از چهارم نام دیگر که سازنو و روز و غیره گرفته در بیت و یکی از آنها آورده و آنچه نیاورده بیانی است تا برآن میباید که یک لحن باشد و آن را سی لحن مشهور است **سیلعم و سیلک**

بفتح ثالث بر وزن کیلک بمعنی سیلک است که کرم گندم و ضایع کن باشد و ثالث هم گفته اند بمعنی زردی روی علفزار هم بنظر آمده است **سیماه** با یای مجهول بر وزن حیله مطلق گله و رمه را گویند از اسبان و آهوان

و گوسفندان و گاوان و امثال آن باشد و بزبان هندی رسمانی باشد که [illegible] در [illegible] و آنرا شیلا باشین نقطه دار نیز گویند **سیلی** بر وزن فیلی سیلی است که بر قفا و [illegible] از راست کنند و هم

بحساب تیغ دار برگردن مجرمان و گنهکاران بی درمان نهند و انیک جوابی چرا آسیلی میگویند غلط است **سیم** بفتح اول و ثانی بر وزن تفهیم جو نهایی است که بزر یکران بر دو طرف چوبی [illegible] بر گردن گاو بندند

کلاه و بکسر اول بر وزن جسم نقره را گویند و نام ماهی هست درم در ارکه آنرا ماهی سیم میگویند با شین نقطه دار و بعضی گویند نام رودخانه است که آن ماهی در آن رود خانه میباشد و بمعنی فرو ایماء و

اشاره هم آمده است **سیماب** بر وزن مهتاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر چون جمیع اجساد است و بمعنی چیزی چرخ و بی جا هم آمده است **سیماب الشقین** بکسر بای ابجد

کنایه از آفتاب عالمتاب است و سیماب شفق هم میگویند بحذف نون **سیماب الشقین** بفتح سین سعفص و سکون رای قرشت بمعنی سیماب الشقین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **سیماب بیا** با بای فارسی کشیده

کشیده کنایه از مردم گریزپا باشد و غلام مفلسی که از ملک بگریزد **سیماب در گوش** کنایه از کسی است که گوش و کر شده و چیزی نشنود و نشنوائی و کری را نیز گویند **سیماب دل** کنایه از عزول شدن یعنی مجبور دل

و چه عز بمعنی تحیر هم آمده است و مردم بیجگر و بی دل و ترسنده و لرزنده و بیمناک را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید گردیدن باشد **سیمافه** با ذال نقطه دار بر وزن سیراره

نوعی از سنگ شده باشد که بجهت صیقل کارها بکار آید و سنباده را نیز گفته اند **سیماک** بر وزن بی باک نام غلامی بوده است **سیماهنگ** با ها بر وزن بی باک رسنی باشد که از مو بافند و آنرا بعربی فتیا ۱۱ لعری گفته اند

یعنی خیار صحرائی و قثاء الحمار همان است که خیار زه و سفید باشد بر دغن جوشانیده بر لوا سر طلا کنند نافع است **سیمبر** بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت اشاره ببدن سفید است بزبان گیلانی زن سرای عمر را گویند و در جای دیگر

مهمان جانانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم سیم که در مقابل پیر باشد **سیم اسوار** بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و واو و بالف کشیده و برای قرشت زده بزبان گیلانی نوکران عمر را گویند که بر در خانه پادشاهان

مرسوم خوار اند و اسب و سلاح داشته باشند **سیم برشدن** کنایه از جوان شدن باشد **سیمتاخ** با تای قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی بخیل شده و آن منع سائل است و خجالت و جوه باوجود قدرت و استطاعت

سیمراج با رای بی نقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده چیزی باشد که خواستن بنا باشد **سیمرغ** بضم ثالث و سکون بای بی نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی

گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرده **سیمرغ الشقین** کنایه از خورشید جهان افروز باشد و در ابیت سیمرغ الشقین هم میگویند **سیم سوخته** نقره سوخته را گویند که نقره سوخته در آب شیره بماند و کنایه از نقره پاک

و خالص هم هست **سیم کاو و سیم داس** کنایه از شاهدان و ماهتاب باشد بجهت آنکه [illegible] **سیم کش** بفتح کاف و سکون شین کشیده اند آنرا گویند که آن از نقره و طلا بسر بقدر [illegible] و آن مردم حریص و خسیس که

و آلوده و گرفته باشد و بضم کاف کنایه از مردم مفلس و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و اسباب نگاهدارنده باشد **سیم کل** بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر روی آن کاه گل کنند

سیم محمول با جیم و بای ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند و سیم محمول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد عین بی نقطه باشد والله اعلم **سیم مذاب** با ذال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب

صافی باشد **سیمنلد** با نون بر وزن برابر بمعنی سوره باشد بعبارت خوبی سوره الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن **سیم و ماه صیام** کنایه از سی گانه ماه رمضان است **سیمه** **سیار** با بای بی نقطه بر وزن پیمبر

بمعنی حیران و سرگردان و سر رشته گم شده باشد **سیمیاده** با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی سیماده است و آن سنگی باشد که چیزها را صاف و جلا دهد **سیمیار** بر وزن بیمار شکار اشاره کنند

و در مرکوبه خواندند بمعنی شخصی که چیزها را با پیمانه و نام نشان کند **سیم صولجان** بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال ماه نو باشد **سیمین فواره** بضم فای

سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند بجای قاف فا و نون هم بنظر آمده است **سین** حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر صین است و معرب آن صین است با کسر صاد بی نقطه و شخصی را نیز گویند که تصحیح ابجد
کند و نام قریه است در صفاهان و اشاره بعلم سیما باشد باصطلاح ارباب حقیقت نام حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **سینا** بکسر اول بر وزن مینا سوراخ کننده را گویند و بلغت نار و یا زندی سینه
باشد که بعربی صدر خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی است و بعضی گفته‌اند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی گویند لقب شیخ ابوعلی است والله اعلم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است **سینجر** بفتح اول
و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر و پاره‌های آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند **سین دخت** بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه‌دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی
کابل است که مادر رودابه جده مادری رستم باشد **سینه** بر وزن کینه معروف است و بعربی صدر گویند **سینه پستان** یعنی پستان مطلقا خواه پستان انسان خواه پستان حیوانات دیگر و شهدار نر و ماده بمعنی طعنه
و سرزنش و نکوهش هم آمده است **سینه باز** بزای بای ابجد بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده بمعنی دو رنگ باشد که بعربی ابلق گویند **سینه کردن** کنایه از خیز است یعنی باصطلاح تیراندازان این باشد
که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر کردن باشد **سینه گشادن** کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد **سینه**
کشیدن کنایه از دولت نمودن و زور کردن باشد **سینی** بر وزن چینی ظرفی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند یعنی تم و آهن هم گفته‌اند و نوعی از فلزات است و آن بغایت شکننده میباشد
و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسبانند **سیو** بابای مجهول و واو بر وزن مینو سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می‌یابد **سیوار** بیای مجهول و بای فارسی
بر وزن دیوار نام نوایی است از موسیقی **سیوخته** بکسر اول بر وزن فروخته گیاهی است که در آب روید و بجای سوخته و آتشگیره بکار برند **سیوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی است و بعضی گویند
نام گیاهی است **سیوکست** بفتح اول بر وزن ششست یعنی کاهی آگاه نبودن است و بعربی غفلت خوانند **سیه** بکسر اول بر وزن که مخفف سیاه است و بعربی اسود گویند و غلام حبشی و هندی و زنگی را
نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است چون سیاه بوده و نام کتابی است از مصنفات زرتشت **سیه دام** کنایه از چشم سیاه
خوبان باشد **سیه پستان** بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزند او نماند و زنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر دهد بمیرد **سیه پوش** مخفف سیاه پوش است که شب گرد و عسس و میر بازار و میر شب و جاسوس و نگهبان
یعنی سیر و نگاهبان باشد **سیه چرده** مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد **سیه خانه** معروف است که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه بدبخت را نیز گویند
یعنی خانه که بی‌میمنت و نامبارک باشد **سیه خانه ابنوسی** کنایه از زنانی است که از چوب آبنوس ساخته شده و نوازند **سیه دست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم و نامبارک
را گویند **سیه سار** با سین بی نقطه بر وزن شهدار نهنگ را گویند و آن جانوری است مشهور و معروف در دریا **سیه سر** بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد باشد و قلم نویسندگی را نیز گویند
سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سبزه است و آن سبزی باشد میان لب و زنخ **سیه کار** کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر و بد روزگار باشد **سیه کاسه** کنایه از مردم
بخیل و رذل و گرفته و مقام ممسک باشد **سیه کرد** بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد **سیه گلیم** بکاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و بی دولت و همیشه پریشان و مفلس باشد
سیه مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غالب کند و خلل در دماغ داشته باشد **سیه نامه** کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنه‌کار و بدکاره و نامه سیاه باشد **سیهه** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکار
و قحبه و جاحشه باشد **گفتار چهاردهم** از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه‌دار با حروف تهجی منقسم بر ۲۳ بیان و محتوی بر ۹۹۵ لغت و کنایت **بیان اول** در شین نقطه‌دار با الف
مشتمل بر ۷۸ لغت و کنایت **شا** بر وزن جا مخفف شاد است که از شادی باشد **شاباش** بابای ابجد بر وزن پاداش کلمه تحسین باشد مخفف شاد باش است و هم شاه باش چه شا بمعنی شاد آمده است
و زری را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و بازندگان دهند **شابانک** بفتح نون و سکون کاف اردکی است که آنرا بعربی بنفسج الکلاب خوانند و بشیرازی لش سگ گویند و معرب
آن شابانج است علت صرع را سود دارد **شابران** بضم ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و دربندی است از ولایت شروان و بفتح ثالث هم گفته‌اند بمعنی ولایتی
از شروان **شابرن** بضم ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد **شابرومی** بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم به تحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل
سیاه است و بهترین وی آنست که بزردی مایل باشد گرم و خشک است در سوم و چهارم **شابود** بفتح واو بر وزن چارقد بمعنی هاله و طوق خرمن ماه باشد **شابور** بابای فارسی بر وزن
... نام پادشاهی بوده از آل اشک بن ... در عهد او شهید شد و او را شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت شانه‌های او را بر می‌آورد و در ریسمان میکرد و بعد از و چند
شاپور دیگر پادشاهی کردند و نام معلو ... واسطه بوده میان شیرین و خسرو **شابورد** بسکون بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای
حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شابورگان** بازای فارسی بر وزن آسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است **شابورن** برای قرشت
بر وزن آسودن بمعنی شابورگان است که فولاد معدنی باشد **شابهار** بفتح ثالث و های بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل و در اطراف
آن دشتی و صحرائی است بس بزرگ و عظیم واقع است **شاتل** بکسر فوقانی و سکون لام دارویی باشد مانند گیاه خشک که آنرا بشیرازی وشنگ خوانند و معرب آن شاطل است **شاخ**
بسکون خای نقطه‌دار چند معنی دارد اول شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند و گاو و گاومیش و بز و امثال آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که در آن شراب
خورند و چون در ولایت گرجستان شراب را در شاخ گاو میش خورند بنابراین اعتبار پیاله و ظرفی که بدان شراب خورند شاخ گفته‌اند ۵ شاه تیر را گویند و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند
۶ بمعنی شاخی باشد مطلقا اعم از انسان و حیوانات دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش باشد ۸ جوی کوچکی را گویند که از رود خانه بزرگ جدا کرده باشند
۹ چاپلوس و تردامن را گویند ۱۰ خوش بوی عطری باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل میشود و آنرا زباد میگویند و چون زباد در میان شاخ گاو می‌کنند از جانب زباد

می آورند لیسبان آن شاخ میگویند الانک ماری گویند و آن گیاهی از انگشتان باشد تا بیخ زان ۱۲ بمعنی مطلق بر رستنی نمو کرده باشد خواه انسان خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را
گویند هم اشتران چهارم که با کلاب آمیخته کنند و خورند ۱۵ نام جانوری که زنبار داران حاصل میشود **شاخابه** با ثالث بالف کشیده و بفتح نون و بای ابجد گوشت پاره ای را گویند که از زود جانور بسیار زود در خانه که از دو زیاد میشود جدا شده
باشد اما بعربی خانه مینامند و بمعنی بیجا باشی بی بحادثی هم بنظر آمده است **شاخ آهو** کنایه از چیزی معروف است یعنی کمان بر اعادی باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول آن متعذر باشد
شاخ برد لوار کنایه از مردان بیهوده و بر باد دهنده و بعضی گردن کشند **شاخ بشاخ** کنایه از گونه گون و رنگارنگ باشد و بمعنی از رو در گریز گفته اند و کنایه از گریه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ نیز همین
معنی دارد **شاخ تخته بندی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند **شاخ صدار** با دال بی نقطه بر وزن شاخ سار نقره پاک و ناگزیر روی خاص را گویند و کنایه از مردم زبون و پست هم آمده
باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز و گره کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زر در رنگ نویسندگی باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار
جایی را گویند که درختان بسیار و شاخ بسیار باشد و افرازی است که کشان و بسیار ... و آن آلتی باشد آهنی که بر سر آنها بی برگ و چنگ در آن کنند و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار آید **شاخ سمن**
بکسر ثالث و فتح سین بی نقطه و میم و سکون نون کنایه از قد دلای مطلوب است **شاخشانه** با شین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان هم هست که شاخ گوسفندی را
بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدای غریب از آن آید تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بایشان دهند و اگر احیانا ایشان را
در دادن آن تأخیر شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کارد را در دست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم از این فعل نفرت کرده زود تر چیزی بایشان دهند و اکنون مثل شده
و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی جاحتی خواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت ابرنمی آری یا خود در اسکتی آن شخص میگویند **شاخشانه** بما میکشی **شاخ غزال** بکسر ثالث و فتح غین بی نقطه دار
بمعنی اول شاخ آهو است که کنایه از کمان تیراندازی باشد **شاخ گوزن در هوا** کنایه از ماه نو باشد و بعربی هلال گویند **شاخ گیسو** کنایه از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخل** بکسر ثالث
بر وزن داخل نام نوعی از غله است مانند ارزن و بضم ثالث هم آمده است **شاخول** بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد **شاخی** با ثالث تحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه و دسته دار
که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود **شاد** بر وزن باد معروف است که خوشوقت و خوشحال و بی غم و با فرح باشد و بمعنی بسیار نیز آمده است همچو شاداب یعنی آب بسیار
آب و بمعنی سیراب هم هست و شراب انگوری را شاد خوار نیز گویند **شاداب** بر وزن آداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد **شاد اسپرم** بکسر همزه نام گلی از اقسام ریحان است و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوشبو است و
همان است **شادان** بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و بزبان فاجنده و سطر بوا نیز گویند **شاد باد** با بای ابجد بالف کشیده و بدال ابجد ده نام پرده است از موسیقی **شاد باش** با بای ابجد
بالف کشیده و شین نقطه دار نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد **شاد بهر** بر وزن فاد بهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده **شادخ** بفتح دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر
نیشابور است **شاد خواب** با واو معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند **شاد خوار** با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و بزبان فاجنده و سطره را
نیز گویند و بمعنی شراب انگوری هم هست و شراب خوردن بی غم و بی اعتبار را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی زحمت که در تنگی باشد **شاد خواره** با واو معدوله بر وزن ماه پاره بزبان فاجنده
و سطره باشد و شراب خوردن بی اعتبار و شراب خوره را نیز گویند **شاد خواست** با واو معدوله بر وزن باز خواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد **شاد خور** بر وزن بادخور بمعنی شاد خوار است که شراب انگوری
و در خاک و بی غم و اعتبار شراب خوردن باشد **شادران** بضم ثالث بر وزن معنی شاذران است که نام دربندی از ولایت شیروان باشد **شادروان** بفتح ثالث و سکون ثانی و دال بالف
کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین کشند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گران مایه هم هست و نام لحنی باشد از سی
لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است و زیر کنگره و پایه عمارتها و سر در خانها را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست آنچه در فارسی با بای ابجد واو هم تبدیل می یابند
شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان بود و نام نهادن بواسطه آنکه در زیر شادروان این تصنیف را ساخته بود در روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو می نواخت خسرو بسیار
خوش آمد و موازی طبقی مروارید بسر باربد نثار کرد و بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد **شادکام** با کاف بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است **شادگونه** بر وزن بازگونه بمعنی
نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی جوی بالاپوش هم و بالش هم آمده است و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی ایوان بنظر هم آمده است **شادمار** با میم بر وزن بادیگار مار بسیار شاد و مار بزرگ را نیز گویند **شادنه**
بر وزن دانه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و زرد و شکن باشد مانند گل سرخ و آن دو نوع است عدسی کاورسی و آن از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها خصوصا داروی چشم بکار می برند
و آن را بعربی حجرالدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند و اسرب را نیز نافع است و ارباب عمل در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد گویند اگر سنگ آهن بار السوزانند عمل شادنج کند **شاد ورد**
بر وزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد و تخت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش است و شادگلیم و قالی و مانند آن و نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده است از موسیقی **شادی**
بر وزن بادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده خرم خور و شیمور را نیز گویند **شادیاخ** با تحتانی بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد **شادیچه**
بر وزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند **شاده** بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادنه است و آن سنگی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شار** بسکون ثانی
گشته بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند
و بعضی گویند شار پادشاه جنسی است از عمل و خشتی را نیز گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر گذارند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان
از آن لباس کنند و چادر فانوس سازند و نام جانوری است سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که فراخ و گشاده باشد و فرو نحتن آب که آن را شر گویند و ...

آب شاره سر شاره بمعنی قفس و سماع نیز بنظر آمده است **شاروه** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره است از جزایر دریای روم **شارسان** با سین بی نقطه بر وزن کاردان بمعنی شهر و
شهرستان باشد **شارستان** بر وزن تارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی هست از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است گویند در معانی آن نیز
بوده که اهل فرس بساتین شهر را [illegible] **شارشنگ** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی [illegible] و آن جانوری است مانند کلنگ لیکن کوچکتر از کلنگ است و بمعنی تاج آمده است و آن سازی است مانند تنبور
بزرگی که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای کاسه تخته [illegible] بر آن کشند و چهار تار بر آن بندند **شارک** بر وزن تارک پرنده است سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده است سیاه و کوچک
و آن را هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک و خوش آواز که آواز او را [illegible] بصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و سیاه سفید نکرده اند **شاریار** با میم بر وزن کارزار نوعی
از مار بزرگ و عظیم باشد **شارو** با واو بر وزن جارو بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بر وزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد **شارود**
بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شاداب است که هاله خرمن و طوق ماه باشد **شارویه** بفتح یای حطی بر وزن آسویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرویه هم گویند بحذف یای حطی بجای تحتانی
نون هم بنظر آمده است که بر وزن [illegible] باشد **شاره** بفتح ثالث [illegible] هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری رنگین بغایت نازک را نیز گفته اند که بزبان هندوستان [illegible] کنند و جامه
فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین وفائی با زای نقطه دار بمعنی ستاره بزرگ آمده است **شاریدن** بر وزن ناریدن بمعنی ریختن آب [illegible] گویند از جراحت
شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای [illegible] بمعنی [illegible] است که نوعی از ریحان باشد **شاش** بر وزن باش معروف است و بعربی بول گویند و نام شهری هست
نزدیک چاچ [illegible] از آنجا کمان خوب آرند **شاشدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشک** بر وزن نازک بمعنی تیهو باشد و آن جانوری است شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر [illegible]
تیر گویند و آن سازی است معروف [illegible] **شاشنگ** با نون بر وزن آهنگ [illegible] گویند و آن سازی است معروف و بمعنی تیهو هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از کبک **شاشو** بر وزن [illegible]
است که تخم انار در دوا بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته [illegible] شاشد **شاشوله** بفتح لام بر وزن تاتوله شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد **شاشنده** بر وزن [illegible] معروف است که بول کند [illegible]
و ترشح آمده است **شاشیدن** بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی ترشح شدن و ترشح کردن هم آمده است **شاغوله** با غین نقطه دار بر وزن و بمعنی شاشوله است که علاقه شمله و دستار
باشد **شاک** بسکون کاف [illegible] بزبان [illegible] گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه [illegible] **شاکار** بر وزن باکار بمعنی بیگار باشد و آنکه
فرمودن [illegible] که مردم را کار فرمایند و مزد و مواجب ندهند **شاکر** بفتح کاف [illegible] بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد **شاگردانه** بکاف فارسی [illegible] از اجرت
بطریق انعام بشاگرد دهند [illegible] **شاگردی** معروف است که در مقابل استادی باشد [illegible] خانه امرا و سلاطین را نیز گویند
شاگول با لام و واو بر وزن [illegible] بسیار خوار و بسیار گوی [illegible] گویند **شاگمند** با میم بر وزن [illegible] از ابریشم سفید بافند و بعضی گویند آن را از ابریشم [illegible] سفید
و موی [illegible] سیاه [illegible] **شاگموزی** با میم و واو رسیده و نون تحتانی [illegible] باعتقاد کفره [illegible] صاحب کتاب [illegible] ولادت [illegible] خرافات
بسیار گویند و کتابی [illegible] **شالخ** بکسر لام و سکون خای نقطه دار [illegible] بن ارفخشد بن سام بن نوح است [illegible] **شاله** بسکون
لام و فتح دال ابجد [illegible] دیوار و عمارت را گویند **شالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی [illegible] شخصی را در عوض دیگر بجهت طلب [illegible] پیاده [illegible]
تیر گویند و گلیمی [illegible] **شالنگی** بفتح ثالث بر وزن [illegible] ریسمان [illegible] شخصی [illegible] **شال** [illegible]
[illegible] گویند [illegible] **شالهنگ** بفتح ثالث [illegible] بمعنی گروه گروهان باشد [illegible] هم آمده است
[illegible] **شالی** بر وزن قالی [illegible] **شالی پایه** با بای فارسی [illegible] **شاماخ** با میم بالف کشیده [illegible]
نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است [illegible] **شاماخچه** بفتح جیم فارسی [illegible] شاماخ است که
سینه بند زنان باشد **شامار** با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است [illegible] **شامال** بر وزن [illegible] جامه کوچکی
گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند **شاماچه** بر وزن و معنی شاماخچه است که سینه بند زنان باشد **شاماکی** بر وزن [illegible] سینه بند زنان باشد **شامس**
بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از اجزای یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره هست **شامه**
بر وزن جامه مقنعه و روپاک باشد که زنان بر سر کنند **شان** بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان است
که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و بیم داشتن از چیزی هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته می شود چنانکه گویند این آیه در شان او
نازل شده است یعنی در حق او آمده است **شاند** بر وزن ماند یعنی کاکل را شانه کند **شاندن** بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد مخفف شانیدن هم هست **شانک** بر وزن [illegible]
[illegible] **شانه** بر وزن خانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را [illegible] و افزاری است جولاهگان که تار
ریسمان را از آن گذرانند [illegible] که در وقت بافتن دو تار [illegible] پهلوی هم واقع شود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست [illegible] گویند
و استخوان کتف را هم می گویند **شانه سر** هدهد را گویند و آن پرنده است معروف **شانه سرک** تصغیر شانه سر است که هدهد باشد **شانگاه** [illegible]

کنایه از در آمدن یکی باشد یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد در آید **شاخهٔ کمان بابین** چوبی را گویند که جولاهگان بر بهره در میان سوزنها محکم سازند و در پیش جوغ در رسنها کلی زنند کنند **شاغی**
بر وزن مانی بسند و زبون و سست را گویند و آن در قدیم رایج بوده **شاوران** بر وزن خاوران نام شهری و ولایتی است از شیروان **شاوگرد** بفتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد نام
سغدی باشد [illegible] **شاوغر** بر وزن کاغر [illegible]
بیابان یک است که [illegible] **شاوغی** [illegible]
گویند یعنی [illegible] که بر روی گهوارهٔ اطفال پوشند و بعضی معرب خوانند **شاوور** با واو بر وزن و معنی شاپور است و او پادشاهی بود از آل ساسان [illegible] شخصی را نیز گویند که میان عاشق و
معشوق پیامگزار باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر رساند **شاه** بر وزن ماه بمعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بمردمان اصل و خداوندند ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند
که شوهر و خصم کسی شده باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته‌اند و کشت بکاف اصطلاح شطرنج‌بازان است که مهره از مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که بسبب
حرکت آن مهره شاه در خانهٔ نشسته شود و شاه خوانند یعنی هر چیز زیاده و هر چیز که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی امتیاز داشته باشد همچو شاهباز و شاهراه و شاه کار و شاه کار و شاه توت
و شاه بلوط و شاه تره و شاه سوار و شاه بازو شاه بیت و شاه پسند و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و شاهد را نیز گویند که از آن بوی مشک آید و نام جانوری است که در هندوستان باشد و نام جامه
دیباست که از پشم و ابریشم بافند و بزبان عربی گوسفند را گویند و شیاه جمع آن است **شاه‌آب** بر وزن ماه‌تاب رنگ سرخی باشد که مایل بزردی باشد **شاه‌اسپرغم** بکسر همزه ریحان را گویند و آن را
شاه‌اسپرغم از آن خوانند که ابتدای ظهور آن در زمان نوشیروان بود و در روزی نوشیروان در ایوان مظالم نشسته و بار عام داده مار بزرگی از زیر تخت برآمد خادمان و حاضران آن را دیدند و خواستند تا ماررا بکشند آن
فرمود که آن را بگذارند تا ببینند که چه میکند مار براه افتاد و ایشان در عقب او رفتند بکنار چاهی رسید و بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه سر در چاه کرد و بگریست چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده و عقربی در پشت سر او نشسته
از بالای چاه عقرب را کشتند و مار آن ساعت برگشت و بیرون آمد سال دیگر ملک را آگاه گردانیدند چون یک سال بگذشت همان روز که ملک نشسته بود در دیوان مظالم آن مار بیامد و همان
مار در پیش ملک آمد و از دهن چیزی قدری تخم سیاه بر تخت ریخت و رفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه‌اسپرغم برآمد انوشیروان را آن سبزه از کام دلخواه بود و بوییدن و خوردن آن بر طرف شده و خواص
آن بسیار است خصوصاً صاحب عارضه را سودمند است و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و بر زنگ مالند بوی بغل از طرف سازد **شاه‌اسپرم** همان شاه‌اسپرغم است که ریحان باشد **شاه‌اسفرغم**
با فا بر وزن و معنی شاه‌اسپرغم است **شاه‌اسفرم** با فا بر وزن و معنی شاه‌اسپرم است **شاه‌افسر** بفتح همزه و سکون فا و سین بی نقطه بفتح رای قرشت زده است که آن را
بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه‌انجم** بفتح ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه‌انجیر** نوعی از انجیر است که از انجیرهای دیگر بزرگتر باشد **شاه‌باز** با بای ابجد بر وزن شاهباز یعنی بازی که بسیار سفید و بزرگ باشد و
با آن شکار کنند و آن را بترکی طرغان خوانند **شاه‌بالا** با بای ابجد بالام الف بمعنی همدوش باشد که شاه دوش خوانند و آن شخصی است که در عقب داماد روان باشد و بالای او را
بالند و داماد را از سنگ و تیر و داماد نگاه دارند **شاه‌بانک** بفتح نون و سکون کاف کنایه است از آن نوازش و بزرگی است که شاه کند **شاه‌برم** بفتح بای ابجد [illegible]
شاه‌بلوط بانگ و شاه‌بانگ و سیبویه **شاه‌پسند** بفتح بای ابجد ... بعربی اکلیل الملک خوانند **شاه‌بلوط** بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و طای حطی بلوط
و شاه‌بلوط را گویند و آن را بعربی بلوط الملک و بروی قسطل خوانند **شاه‌بوی** بر وزن ماه‌روی بمعنی عنبر است و بعضی گویند آن گیاهی است که بوی مشک دهد و بعضی گویند موم عسل است **شاه‌ترۀ** بفتح فوقانی و رای
بی نقطه است و نام سبزه‌ای است که در طعام اندک تلخی دارد و اهل کار زند خصوص در غسل آن را نافع است معرب آن شاهتره باشد و بعربی بقلة الملک خوانند **شاه‌تیر** بفتح فوقانی بر وزن ماه‌گیر
که سقف خانه بر آن نهند **شاه‌جان** با جیم بالف کشیده بر وزن دیهان نام ولایت و شهر مرو است که شهری است از خراسان **شاه‌چینی** با جیم فارسی بر وزن ماه‌چینی عصارهٔ گیاهی است که آن را مبعوث گویند چنانکه
بار کرده باشند و آن را شاه‌چینی میگویند و آن در چین بسیار است **شاه‌خاور** بر وزن ماه‌ناور کنایه از خورشید است **شاه‌خرگاه مینا** بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد **شاه‌دارو** نام شراب است که
جمشید شراب انگوری گذاشته است سبب آن دیگر چون بار در زمان جمشید بهم رسید جمشید حکم کرد تا اکثر اوقات بلکه همه سال از انگور منتفع شود و خم پر نموده با طرح جنبد آن را از انگور پر کرده جدا گذاشتند و سر خم را در گل گرفتند
از آن رسیده تلخ شده بود و چون در آن تلخی بسیار بود و یک پشت گرده از خوردن این هم مضر از آن حاجت زایل شد بعد از چند روز دیگر چون خم را آزمودند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که
مگر زهر قاتل است و فرمود تا اصناف کنند و در گوشه‌ای گذاشتند جمشید را کنیزی بود و او را اول بسیار دوست داشتی و به اتفاق آن کنیز مبتلا شد و از درد بی طاقت گردید و مرگ را خواستی پس او از آن خم خورد و گفت صواب این است که قدری
از آن بخورم و خود را خلاص کنم پس اندکی از آن خورد بیهوش شد و چون بهوش آمد خوشحال شد و قدری دیگر بخورد مست شد و خواب کرد و بعد از چند روز صحت یافت چون جمشید را آگاه ساختند از آن
بخشت آن بی خاند و آن حال را بعرض جمشید رسانیدند جمشید آن را شاه‌دارو نام کرد **شاه‌دانه** بفتح نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنجد خوانند و معرب آن شاهدانج است **شاه‌دانق** هم بنظر آمده است
شاه‌درجان بکسر دال ابجد و جیم بالف کشیده کنایه از معشوق و جان است **شاه‌درخت** نام درخت صنوبر است **شاه‌درخ زرد** کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه‌دروز** بمعنی شاه‌دوز
است که کنایه از جهانتاب است **شاه‌زرّین** کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و خرد را نیز گویند که در مقابل عقل است **شاه‌زعفرانی** بمعنی شاه‌درخ زرد است که کنایه از آفتاب عالمتاب
شاه‌فلک با کاف کنایه از خورشید جهانتاب است **شاه‌طغان چرخ** بکسر دال کنایه از نیّر اعظم است **شاه‌فاستقم** اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه و آله است **شاه‌شانهم**
بمعنی شاه فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شاه‌راه** با رای بی نقطه بر وزن ماه راه و شاه راه عام و جادهٔ بزرگ و وسیع را گویند **شاه‌رش** با رای قرشت بر وزن ماه‌وش مخفف
شاه‌ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقداری است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که دستها را از هم بگشایند و آن را بعربی باع و بترکی قلاج گویند و آن مقدار بیخ از ارش گویند که شش و چهار ارش یک گز باشد

میان این دست تا فرق کنند که ساعد و بازو است شاه رش را بدین اعتبار ارش میگویند **شاه رود** نام رود خانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قزوین باشد و نام سازی هست مانند نای که اکثر و عالی درمیان
دارند و در رزم و بزم نوازند تار بمی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار زیر است و نام قصبه ایست ما بین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم واو و سکون لام نام شاه
سلطان محمود سبکتگین است **شاه زنگ** بکسر ثالث و فتح رای و سکون نون و کاف فارسی است اگویند و بعربی لیل خوانند **شاه زره** یعنی زره بزرگ و نام کرم است که از اکر و بیه و نا تخواه خوانند و زره و زرنگ
است **شاه سپرغم** یعنی شاه اسپرغم است که ریحان برگ پیره باشد و بعربی ضیمران خوانند **شاه سپرم** یعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آنرا شاه سپرغم نیز گویند **شاه سپرهم** یعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضیمران
باشد **شاه شیارات** بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است **شاه طارم فلک** یعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **شاه قام** با قاف بالف کشیده بروزن شادکام آن است که کسی حریف را
خود در بازی شطرنج بدون حریف ای رسی کشت گوید و آن را قصب بد تا بازی یکی گیرند و بازی قایم شود **شاه کار** با کاف بالف کشیده بروزن راه دار یعنی بیگار که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند
و اجرت و مزد ندهند و کار بزرگ را نیز گویند **شاه کال** بروزن اشکال یعنی کاخ است که بعربی اخلاق حوا خوانند **شاه گرد** بکسر ثالث کنایه از خورشید جهان گرد باشد **شاه گوهران** بکسر ثالث نام گوهری بوده
تخت خسرو پرویز که چون آن را بر شمشیر میبستند بدر میآمد اثر لعل اسامی که بزرگی و بزرگی بسیار از اطراف جهید بود **شاه گویندگان** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **شاه**
لوج بضم لام و سکون واو و جیم میوه ایست در رنگ سبز زرد آلو و آن را آلو کوه خوانند و بعربی اجاص اصغر گویند **شاه مثلث بروج** کنایه از خورشید تابان است شاه مثلثی نیز گویند **شاه مربع نشین**
کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع **شاه مشرق** کنایه از خورشید خاوری است **شاه نام** با نون بالف کشیده بروزن شادکام نام شهری است از ولایت شروان و نوعی از ساز است **شاه نای**
نای کلان است که آن را سورنا گویند و آن سازی است معروف که بانا شهنا در **شاهندن** بفتح ثالث و سکون نون کاف بروزن آوردن بکوی صلاح داشتن و تقوی و پرهیزگار بودن باشد **شاهنده** بروزن پاینده
متقی و پرهیزگار و صالح و نیکوکار را گویند و بهره خبر خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سر آمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را که شاهنشاه میگویند که دیگران بمدد او پادشاه شوند **شاهنشاه**
واستا کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** یعنی شاهنشاه و نیز واستا است که آفتاب عالمتاب باشد **شاه نشین** کنایه از بساط گران مایه و جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت است هم
شاه نیمروز کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم خوانند **شاه وار** با واو بالف کشیده بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب و خانه
و امثال آن عموما و دری که بی همتا بود خصوصا و آن را در یتیم هم میگویند **شاه ورد** بروزن لاجورد یعنی هاله و طوق خرمن ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده سودابه که با مادران تولد سودابه زن
کیکاوس در آن شهر شده **شاهی** بروزن ماهی یعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوایی است بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست **شاهیدن**
بروزن جاهیدن یعنی پادشاهی و بزرگی کردن باشد و بمعنی پارسایی بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و بنا بر این معنی شاهیدن تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم **شاهیده** بروزن جاهیده یعنی شاهنده است
که متقی و پرهیزگار و صالح و نیکوکار باشد **شاه یک اسبه** کنایه از خورشید جهان گرد است **شاهین** بروزن لاچین معروف است و آن پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی نگاه
هم بنظر آمده است **شایان** با یای حطی بروزن پایان مخفف شایگان است که بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه اگر او بمعنی واجب است که بعربی جائز گویند و ممکن را
نیز گفته اند که در مقابل واجب است **شایسته** بکسر تحتانی بروزن آهسته بمعنی اول شایان است که سزاوار و در خور و لایق باشد **شایسته بود** بفتح بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود
باشد **شایستی** بفتح تا و سکون سین بی نقطه و فوقانی به تحتانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شایگان** بروزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده باشد و سزاوار و در خور و لایق را هم گفته اند
و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق یا را به همزه بدل کرده و بصورت یا نوشته اند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را
که بسیار بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز که با آن تکلمی هست شایگان گویند چه تکلم مناسب با پادشاهان است و آن بر دو قسم میباشد شایگان
خفی و شایگان جلی شایگان جلی الف و نون جمع که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل مثل گریان و خندان و این کلمات را با زمان و کان قافیه توان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت آخر شهد مانند آتشین و سیمین با زمین
و کمین قافیه نمی توان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسماء جهت افاده معنی جمع آورند مثل یاران و دوستان این کلمات را با فرد مثل فلان و پنهان قافیه توان کرد و این نوعی از غزل بلاد رسیده
زیاده بر یک محل جائز نداشته اند و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست و چون بیگار فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت با پادشاهان دارد از این شایگان گفته اند و بمعنی بلکم رسم آمده است **شای**
کلیو بفتح کاف و لام به تحتانی رسیده و بواو زده نام پیغمبری است از پیغمبران عجم **شایکه** بکسر ثالث و فتح کاف نام جانوری است که نقلع آن را عنبر روت خوانند و در دوا بکار برند **شای ورد** بروزن لاجورد بمعنی
شاه ورد است که هاله و طوق خرمن ماه باشد و نام گنج سیوم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی **شاییه** بروزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند **بیان دوم** در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر
۸۹ لغت و کنایت **شب** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و از زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند نخ بفرد و بهترین وی است که از جبال
یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن زیر بالین او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند با معنی عربی است **شباب** بفتح اول بروزن شراب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل
پیری است و برگ اول نام درختی است که از آن نامهو دانه گویند و برگ آن بماهی یک حلبه ماند و میوه آن برسه عنقود مانند بنادق کبار و آن را بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است که مسهل عرق
النساء و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد **شب افروز** یعنی ماه است که بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست که شب
از او فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی **شبالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی کخ را گویند و آن جانوری باشد که
انهار شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و گاو کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپان را گویند که چرانده و محافظت کننده گوسفند باشد و بعربی راعی خوانند

شب انبوی بفتح اول و سکون نون و بای ابجد و واو برخلاف قیاس شب انبوی لیکن جمع شب هاست که شبها باشد جمع شب خوانند و آنرا مرغ عیسی هم گویند و اول شب سیاه بفتح اول درست است و در او اول شهرت دارد با معنی

بکسر هم درست است بضم اول گویند شبیه بضبع و بعضی گویند شبیه بانشه **شبان فریب** نام مرغی است کوچک شبیه بابابیل تهای مثلث خوانند بعضی سیاه میشود از درنگ سیاه شده گل شب بوی بجای رسید

عیسی هم و شبان فریبک خوانند بجهت آنکه گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را بیند پندارد که قوت برخاستن و پریدن ندارد و چون کسی نزدیک او رود برخاسته اندکی راهی پرواز کند و باز نشیند و همچنین

اینکس شبان را در پی خود بر پرواز کند و شبان **شبان فرنبک** همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بابابیل باشد **شبان فرنو** با واو بر وزن و معنی شبان فریب است که پرنده شبان

بازی دهد **شبان فریوک** با واو بر وزن و معنی شبان فریبک باشد **شبانکاره** با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است از ولایت لارس **شبانگاه** با کاف فارسی

بر وزن جهان پناه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بفتح اول جای و مقام راعی باشد که گوسفند چران است و بفتح اول هم درست است **شب انگیز**

با کاف فارسی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده نیز درختی است بزرگ و برگ آن شبیه ببرگ تمر هندی باشد و تخم آنرا منگ بفتح میم خوانند **شبان وادی ایمن** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **شبا لوره**

بر وزن بلادوره شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلانتر هم آمده است **شبانه** بر وزن بهانه که چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته شد از آب و نان و امثال آن مخمور و خمار

آلوده را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و سر محافظت کننده را گویند و عمو و راعی را که نگاه دارنده و محافظت کننده گوسفندان است خصوصا و با معنی اضم اول هم آمده است **شباویز** نام مرغی است

که خود را در شام از یک پای در آویزد تا صباح فریادی کند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا از گلویش قطره خونی نچکد خاموش نگردد **شباهنگ** بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام

ستاره کاروان کش است و آن ستاره ای باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند

شب باره با بای ابجد بر وزن انگاره زنی را گویند که شبها بیرون گردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ

عیسی باشد **شب باز** معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ

شب باز گویند و این لغت متصل و بتشدید حرف ثانی هم نوشته اند و باین صورت شباز **شب بازه** با بای ابجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و با معنی بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر آمده است

شب پره شب پره کی معروف است که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند گویند چون از آنکه بر روز بار کور است و کان بیش از بای بمبالغه برآمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش اندازند همه بگریزند

شب بوره با بای ابجد بر وزن دوره شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد **شب پوش** با بای فارسی بر وزن خرگوش کلاه و طاقیه مخففی که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و

لحاف را نیز گفته اند **شب بوی** بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلی است و آن چند رنگ میباشد و سفید آن هم میشود و شبها بوی خوش کند و آن گل را گاو چشم نیز گویند و بعربی عرار و عین البقر

خوانند و بعضی گل خیری را شب بوی گویند **شب پوی** بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی از بای پوییدن گویند در نهایت سبکی و خفت خیز را نیز گویند و این دو معنی بجای بای فارسی نون هم

بنظر آمده است لیکن اصح خوانده شده والله اعلم **شب پیمائی** کنایه از شب بیداری و در دم یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور و شعراز شها بر **شب پیمودن** کنایه از شب بیدار بودن است بر عنوان گرداش

شبت با اول و سکون ثانی و فوقانی معنی الان و خلیل خورد که کوچک باشد و درشتی نیز گویند که در باست کنند و تنگی شور خوانند و با معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است **شب تاب** بر وزن مهتاب

ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم است کوچک پرنده شبیه بپروانه که دنبال آن چون نور در شب باشد اکثر در گرمی خشند گویند این روشنائی از فضلات و بعربی ولد الزنا میگویند چون ستاره سهیل

طلوع کند آن جانوران بمیرد و تعریف گوهر است که شب تاب گفته اند **شب تاز** با زای نقطه دار بر وزن بیدار بمعنی شبخون باشد که مراد از آن تاختن است بر خصم و غافل کردن شب بر دشمن **شب تک** با تای قرشت بر وزن کرک

نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بیک پای چند بار لنگد کشیده پهلوی هم زنند و این معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است **شب چراغ** گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنائی دهد گویند

گاو دریائی باشد و شبها بجهت چرا از دریا بر آمده این گوهر را از دهن خود بر زمین میگذارد و در روشنائی آن گوهر چرا میکند و آنرا در شب گون هم میگویند **شب چراغک** بفتح غین و سکون کاف کرم شب تاب را

گویند و بعربی ولد الزنا خوانندش **شب چره** با جیم فارسی بر وزن سیه چره خوراکی و تنقلات آگویند و درست باین معنی ست نقل و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند **شب چاپ**

بکسر ثانی و جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب بیست و نهم شعبان است زیرا که چک بمعنی برات باشد و با جیم ابجد هم بنظر آمده است **شبخانه** با خای نقطه دار بر وزن و بمعنی شبستان است که حرم سرای پادشاهان

باشد و خانه را نیز گویند که شبها در آن بسر برند **شبخوان** با واو معدوله بر وزن دستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **شب خوش** کنایه از وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کردن

گویند خصوصا در شب **شبخون** بضم خا و سکون واو مشهور و معروف است و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بی خبر باشد **شب خزک** با ثالث بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده پرنده ایست که بفتح آن مرغی

معروف که خورند و تره تیزک نیز گویند و بعربی شاه دانه خوانند و تخم آنرا حب الرشاد نامند **شب در میان دادن** کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشد اعم از آنکه یک شب بیشتر در میان باشد **شبدیز**

با دال ابجد بر وزن مهمیز نام اسب خسرو پرویز بوده گویند رنگ آن سیاه بوده وجه تسمیه آن شبرنگ است چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بوده و آنرا از روم آورده بودند و بعضی گویند

شبدیز و گلگون هر دو از یک مادیان بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور است چون از آن اسب بستدی و مرد بایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو خوردی در آن خورانیدندی چون شبدیز مرد

خسرو از الم و فوت کرده و صورت او را در سنگ نقش کردند و در هر گاه که بدان نگریستی و صورت شبدیز که بر روی آن سوار است بر آنجا است **شب زر نقره خنگ** کنایه از آسمان است و کنایه از شب

و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند **شبدیر** با دال نقطه دار بر وزن تحریر نامی است از اسمای الهی جل جلاله و با معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **شبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت

شعله آتش را گویند و بکسر اول و ثانی و ثالث نام پسر بزرگ علی است یعنی امام حسن رضی الله عنه و در عربی وجب دست را گویند و آن مقداری باشد ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **شبرغان** بضم ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده

بر وزن مرجان و در قدیم الایام نام شهری بوده در بیرون ترمذ قصبه است در بلخ مشهور بشبرغان بر وزن نمکدان **شبرم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیر دار بیشتر در صحراها
و کنارهای جوی بهار روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگر گاو آن را بخورد بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و آن از شیر گیاه ها باشد **شبرنگ** بر وزن خرچنگ نام اسب
سیاوش بوده و نام گلی است سیاه رنگ بزردی مایل و نام سنگی است سیاه و آن را شبه گویند چون آتش نهند بسوزد و بوی نفط کند **شبروان** کنایه از شب روان و سالکان و شبگردان [illegible]
دزد و عیار است **شبشت** بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و با معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و بار است قافیه کرده اند و این هم درست است
چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **شبستان** بمعنی شب جا است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستان جائی را گویند که درویشان
و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها بخواب روند **شب سده** بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش باشد چه سده بمعنی آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و جه تسمیه این آنست که چون بیور
ضحاک دست یافت خدم و نزدیکان او را گرفته بکشت و از آن جمله طباخی را که در آن روز بایک مرد از کشتن و مغز سر ایشان را جهت ماران ضحاک بیرون کردی زنده گذاشت و زنده بودن قرار داده بود که هر روز دو
کس را یکی را بکشد و مغز سر او با مغز گوسفند آمیخته می خورانیدند و دیگر را آزاد میکرد و در عوض مغز سر او مغز گوسفند داخل می نمود تو باید که با همین مکافات نیکی بجا آوری و اگر بار در بندی
انبک آن مردم بیناه کوه و ماوا برده اند فریدون بالشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون در یک رسیدند شب درآمد و راه را گم کرد فرمود بیفروزند تا آتش بسیاری
برافروختند و مردمان گریخته چون آتش بلند دیدند حیران ماندند که آیا چه چیزی است متوجه شدند و خلق عظیم از آن کوه با آن طباخ جمع آمدند گویند آن شب صد جا آتش افروخته بودند و آن شب دهم بهمن ماه بود
شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی است **شب طباط** بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی اطباط است که مرغ سرخ مرو شهد و آن
گیاهی است سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند چون شکم برزند **شب عنبرین** بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد **شبغا** با غین نقطه دار بر وزن سرما محوطه و جائی را گویند
که شبها است گاو و خر و گوسفند در آن بسر برند **شبغار** با غین و رای بی نقطه دار بر وزن پرداز محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران آن بسر برند و بارای بی نقطه بر وزن
هموار هم بنظر آمده است **شبغاره** بر وزن رواره بمعنی شبغار است که حصار و محوطه باشد بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها و بارای بی نقطه بر وزن گهواره هم آمده است **شبغا و**
باواو بر وزن غوغا و بمعنی شبغاره است که جای خوابیدن گوسفند و خر و گاو باشد **شب غریب** با عین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن عندلیب نام حلوائی باشد که در شب اول قبر میت بجهت ترویج
روح او قسمت کنند **شب فرخ** بکسر ثانی و فتح فا نام نوائی است از موسیقی و نام لحن چهارم هم باشد از سی لحن باربد **شبک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف و کک و باد رسیده و ک را گویند و آن چیزی باشد از چرم
یا چوب تنگ که بر گلوی دک مضبوط سازند **شب کائنات** کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد **شبکر** بفتح کاف فارسی و سکون رای و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس شب را نیز گویند
شبکل باکاف بر وزن الوند بمعنی اشیان است که جا و مقام مرغان باشد **شبکو** باکاف فارسی و واو مجهول بر وزن بدگو نام مهتر و بزرگ پاسبانان باشد و او را چون نگهبان هم می گویند و خوانده و گویند
تیر گهبند **شبکوک** باکاف بر وزن صعلوک نوعی از گدائی باشد و آن چنان است که شبها بر بالای مناره یا درختی یا در میان محله آمده شیر برآرند و با آواز بلند یک یک آدم و مردم محله را نام بردند و دعا
کنند تا با ایشان چیزی دهند **شبکوکار** بر وزن صعلوکار بمعنی شبکوک است که گدائی بالای مناره باشد **شبکول** بفتح کاف و ذم بمعنی شبکوک است که نوعی از گدائی باشد **شبکون** باکاف فارسی بر وزن افسون بمعنی شب
است چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ هم هست و نهمت نگو بنصح آن چراغ را از شبگون گویند **شبگون دیدن** با یای قرشت و نون بر وزن بهانه سنجیدن بمعنی گذاشتن شب باشد و شبگیری یعنی گذاشتم و شبگیر یعنی
بگذار **شبگون عیار** بکسر نون و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است **شبگیر** باکاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و رای این معنی پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز شبگیر گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدائی
خوش کند **شبلاندن** بالام بر وزن و معنی چسبانیدن باشد و چیزی را بچیزی بچسبانید یا شخصی چیزی را بکسی **شبلنگ** بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یکی
بای بچسبند لگد زنند و پهلوی هم زنند **شب نهفته** بکسر نون و فتح ها گنج و زر و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند **شبو** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و در رای است بمعنی ناخن است که لفظ عربی
آرد و بای مشدد با دانی بهره ور سایبان باشد و آن بلی است سازها است که میوازند **شبوط** بالف ابجد ساکن دو رای و طای حطی نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم رسد و سرش فراخ و در سوهای حشم بکار برند **شبوقه**
بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح قاف نعمان است که از درخت سیوه است که در هند و ستان بل سایه **شبه** بفتح اول و ثانی مفتوح بهار و نام سنگی است سیاه و براق و نرم و سبک که بحکاک باشد و با سید و دیگر است که از
قیجات نرم و آن زیر آن باشد که سرد و برایام بسته میشود و دیگر کاری آن بار از گیلان آرند و طبیعت آن سرد و خشک است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر سرمه او در چشم کنند اساکن سازد
و اگر نور چشم کسی ضعیف شده باشد در چشم کشد جلا بخشد و چیزی را نیز گویند که آن را از ریسمان سازند و پیش چشم اسبان و ستوران بندند تا چشم بد نرسد **شبهات** بمعنی شبهه است **شبیه** ... گویند سرکشیدن و بیمان سیل
ترکیب و... و چون برآتش نهند مانند پیه بسوزد و بوی نفط کند **شبهم** بفتح ها بر وزن لشکر منقار خرچنگ را گویند و آن بنده تنگ کاری از جنس سیاه چشم **شبی** بفتح اول و بای
بکال کشیده و بوی آن جامه و خیمه باشد بعضی گویند پوستی است و جامه که شب بپوشند **شبیر** بر وزن عبیر از بنات النعش است **شبیز** با زای نقطه دار بر وزن عبیر نام نایی است و ... گویند طبع آن گرم و خشک است و بسیار صفرا برد و در رطوبت و بلغم
از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطر جزیره است **شبیلس** با لام بر وزن انجیل ... است که آن را در گردن... **شب یازده** بر وزن جنازه بمعنی شب یازده که کوکب عیسی گویند **شبیحون** بمعنی شبخون آمده
و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن در شب بی خبر **شبیله** با لام و یاء بر وزن قبیله ... باشد **شبیم** بر وزن نسیم بمعنی گرفتن و ... است **شپلیده** بر وزن نگینه بمعنی شبانه است که ... باشد نام ... از بان و طعام و میوه و امثال آن شب بر او ... و ... هم گفته اند و از عربی ... عیش سازد
و صمغ درخت صنوبر را نیز گویند **شبان** ... **شتوم** در سین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر ۲۱ لغت **شپ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جهنده و خیزکننده باشد و بمعنی زود هم آمده است
که عربان عجل گویند **شپاشاپ** با بای فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده و ببای فارسی زده آواز و صدای پیکان تیر باشد که پی در پی در جائی بخورد **شپلک**

ششین بکسر اول و ثانی و زای ساکن ... گویند و حسن گویند بعضی گویند بیک ... جمع ... بمعنی سریانی بلغت بی نقطه و سکون رای ... و ثانی مشدد بفتح اول ... در خرابات ... انسان ... خواند ... بمعنی ملازم بر وزن خشک بکسر اول
شبشاب با بای فارسی بر وزن مهتاب بمعنی شبتاب ... گویند و ... آمده است ... بفتح اول و ثانی ... بضم اول ... یافتن ... آمده است ... بنای ... لعل و ... شکسته ... گویند اگر شیشه ... از ریگ ... باشد
است که صدا و آواز ... آمده است شبت با بای فارسی بر وزن هیبت بمعنی مضطرب ... بی آرامی ... و صدا و آواز ... بر آید ... گویند ... شیخ ... گفته اند
شبیشه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث ... باشد که ... رقص ... و ... گرم ... دیگر ... اظهار اشتیاق و ضایع کند شبیل بکسر اول و سکون ثانی
و لام پای ... گویند و ... آواز ... یک ... بمعنی صدا و آواز ... کرده ... آواز ... گویند و آن صدائی ... که ... کبوتر ... برایند از دهان کنند شبیلات
بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ... بمعنی شبیل ... و صدائی بلند و آواز ... هم گویند ... شبیلیدن بکسر اول و لام بر وزن ... بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از
دهان ... کبوتر ... بفتح اول ... دیدن بمعنی شیفته شدن و شیدائی بودن و دیوانگی کردن ... بمعنی ... آمده است ... شیلوختن بکسر اول و واو مجهول و ... و فتح
و کردن و صدا ... بر وزن ... شیلور بفتح اول و ضم ثانی ... عربان ... گویند با رای فارسی هم
آمده است شیلوس بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و سین ... کلاه ... گویند ... بمعنی ... هم آمده است شیخن بکسر اول و تحتانی مجهول ... بمعنی باشیدن
باشد ... شیخه بکسر اول و تحتانی مجهول ... بمعنی ... شیر بر وزن ... شیلب ... بلغت سریانی ... گویند که ... و ...
باشد و ... شیسل بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ... بمعنی ... شده ... هم گفته اند ... شده که ... کبوتر ... از دهان ... و بمعنی ... دیوانگی ... بفتح
اول ... گویند ... شیلند با لام بر وزن ... بمعنی ... دیوانگی کنند و صفیر زنان ... شبیلنده با لام بر وزن ... بمعنی ... صفیر زننده
و دیوانگی ... شبیلیدن با لام بر وزن ... بمعنی ... شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن ... بیان چهارم در شین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت شت
بفتح اول و سکون ثانی مخفف ... در آخر ... لفظی ... گویند ... شتا ... بر وزن ... بمعنی ... در عربی فصل
زمستان را گویند شتاخ بکسر اول و ... بر وزن ... شتاک بفتح اول بر وزن ... شاخ تازه ... شاخ درخت سبز و
بیرون آید شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان ... گویند و آن استخوانی ... در میان ... ساق واقع است ... شتان بضم اول بر وزن
فلان بلغت زند و پازند بمعنی ... شتاه بر وزن نگاه بمعنی شاه ... شتر بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ... گویند ...
و در عربی ... شتر بای بضم اول و ثانی ... گیاهی ... که برگ آن ... بای
شتربان ... بفتح اول ... بر وزن ... نام کاوی ... شتر ... شتر خار نام نوعی از خار ...
که شتران ... شتر دل ... بمعنی ... شجاع و مردانه شتر دندان نام نوعی ... است
... شتر غاز ... غار ... شترک بضم اول و ثانی و فتح ...
و سکون کاف ... شتر گاو ... جانوری است ... العربی زرافه گویند ... و بعضی گویند
... گاو ... شتر گاو پلنگ ... گویند
... عجیب و غریب ...
... شتر گربه ... گویند ... ناموافق ...
... شترمرغ ... معروف است ... شتر مور گویند ... از کلهای ...
... بزرگ ... شترنج بر وزن شطرنج ... گویند ...
باشند ... شترنگ با کاف فارسی بر وزن ... شطرنج است ... معروف ... حکیم ... هندی ... در زمان ...
اختراع کرده بود ... شطرنج ... محققین ... اشاره ... گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد ... شتف بکسر اول
و فتح ثانی و سکون فا و ... شتک ... بفتح اول
بر وزن نگار بمعنی ... شتل بر وزن ... و ضم اول ... گفته اند ... شتک ... آمده است ... شتنا بفتح اول
و ثانی ... و سکون ... شمن بفتح اول و سکون ثانی ... و نون ساکن بلغت زند و پازند ... گاو را
گویند و بعربی ... شتن ... بر وزن ... بلغت زند و پازند ... شتنه بفتح اول و ثانی ... انگور ... که شب ... گذشته باشد
و صباح خورند ... آمده است شتی بفتح اول و ثانی ... شیده ... باشد و آن ... ساز ... شتینا بر وزن ... بلغت

زند و بازند بمعنی خندق باشد و بعربی ضحک خوانند بیان ششم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر نه لغت شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت که گیاه را گویند که در آن علف نروید با سبزه
ثانی در عربی بمعنی شکستن سر باشد و شکافتن کشتی آب دریا را شجار بر وزن نصاری بلغت ماوراء النهر بمعنی درخت باشد که بعربی شجر گویند شجام بالفتح اول بر وزن سلام و با اول بضم نیز گفته اند
سرمای سخت باشد که زمستان آنچنان که اندشجانیدن بر وزن چشانیدن بسرما و اندوه و چیزی ناسازگار خوردن باشد شجانیده بر وزن چشانیده کسی را چیزی گویند که بسبب سرمای سخت زمانی
خود و از عالم خود گذشته باشد شجاید بر وزن سرآید یعنی سرما خورد و سرد شود شجد بر وزن نمد بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد شجرهٔ ابراهیم گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعضی تخم ابراهیم
خار مغیلان را گفته اند شجرهٔ رستم درختی است که آنرا ارزاوه طویل میگویند شجرهٔ سلیمان گیاهی است که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آن است و طبیعت آن گرم و خشک است
دراول و درم و قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجرهٔ ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجرة الصنم باشد که مردم گیاه است و دیگری میگوید گیاهی است که در بیابان کنار آن می‌روید و نخیل آن
بگل سرخ می‌ماند و بیخ آن بگردگان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تا تر و تازه بود در شب مانند آتش می‌درخشد و چون خشک شود آن فعل از وی برطرف گردد و دیگری میگوید بیخ در
سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه بزرد فالله اعلم شجرهٔ مریم بخور مریم است آن گیاهی باشد که پنج انگشت مانند و بغایت خوشبوی بود و در تریاق نافع است شجرهٔ موسی نام درختی
است که آنرا بعضی علیق القدس خوانند و علیق الکلب همان است گل آنرا ورد الکلاب خوانند و میوهٔ آنرا سگ گل گویند و در قالقضات بکار برند شجلیر بر وزن دلیر بمعنی شجد است که سرمای
سخت باشد شجن بر وزن چمن بمعنی شجلیر است که سرمای سخت باشد بیان هفتم در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایات شحر و با رای قرشت بر وزن فخر نام کوهی
از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربی است شحنهٔ پنجم حصار کنایه از کوکب مریخ است که شحنهٔ آسمان پنجم جای اوست شحنهٔ چهارم کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه است
شحنهٔ چهارم حصار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار آنکه در آسمان چهارم بسیار است شحنهٔ چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
شحنهٔ دریای عشق بمعنی شحنهٔ چهارم است که کنایه از سرور کائنات بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد شحنهٔ شب کنایه از عسس و شبگرد باشد دزد و عیار و عاشق گرفتار را نیز گویند
شحنهٔ هشت و نه سپهر اشاره بپیغمبر آخر الزمان است علیه الصلوة والسلام کنایه از عسس شب و مجاز از شب رو هم باشد شحنهٔ غوغای قیامت بمعنی شحنهٔ نه سپهر است که اشاره بسرور انبیا
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله باشد شحنهٔ نجف اشاره بامیر مردان شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام است بیان هشتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی لغت شخ بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بمعنی کوه بیراهه گفته اند و سر چیز محکم را نیز گویند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا و مخفف شاخ هم هست که از شاخ گاو و شاخ درخت
و بضم اول مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد شخا بالفتح اول بر وزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای شخادان بالفتح اول بر وزن شغادان بمعنی مجروح کننده
و ناخن کننده باشد شخار بر وزن جهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین آن است که از اشنان سازند و در دوی خواص عجیبه بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر نیز
گفته اند و آن چیزی است مانند نمک و شیشه گران بکار برند و زنان بعد از گازر و جابشستن ناخنها را بدان سیاه کنند شخال بالفتح اول بر وزن مجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن
و فرو رفتن چیزی است بجای شخالیدن با لام بر وزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد شخانه بضم اول بر وزن فلانه تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا گردد
گویند بخار سوخته است بسبب تعلقی که دارد شخاید بالفتح اول بر وزن حرابد یعنی ریش کند و خراشد شخاید با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و بامعنی
بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بر وزن درانید باشد شخایدن بر وزن سرائیدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد شخد بالفتح اول بر وزن لگد یعنی از جای فرو افتد
شخسار با سین بی نقطه بر وزن فسار زمین سخت و زمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است مخفف شاخسار هم هست که جای بسیار درختان انبوه و درختان باشد شخش بالفتح اول و سکون ثانی
بر وزن حسش بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه لباس را نیز گویند و بامعنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی
گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک خوش آواز شخشد بر وزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و شخشید بر وزن لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد شخشیدن بر وزن و معنی لخشیدن
و لغزیدن و از جای افتادن باشد شخشیده بر وزن لخشیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده است شخکاسه با کاف بر وزن چپاسه بمعنی تگرگ و ژاله باشد شخل بر وزن عقل
بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمعنی مزگیدن جانور گوشت است شخل بر وزن عقل بیخ گیاه و خار گیاه را گویند و خارگل را شخلیدن بر وزن فهمیدن بمعنی فشردن باشد
پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بر وزن تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن بر وزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد
شخشار با سین نقطه دار بر وزن سمسار نام مرغی است آبی تیره گون میان سر او سفید میباشد شخود بالفتح اول بر وزن حسود یعنی بناخن و بدندان مجروح ساخت و خراشید شخودن
بالفتح اول بر وزن نمودن بمعنی مجروح کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن و پوست ردی باشد شخوده بالفتح اول بر وزن نموده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده بناخن
یا بدندان شخول بر وزن قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ میل بآب خوردن پیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمردگی هم گفته اند
و بضم اول نیز درست است شخولند بضم اول یعنی پژمرده شد و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد
و بضم اول نیز گفته اند و بمعنی ناخن کندن هم آمده است و پژمرده شدن را هم میگویند شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد شخید بر وزن رسید یعنی لغزید و از جای فرو افتاد
و ترجمهٔ لفظی است که آنرا بعربی حضرت میگویند شخیدن بر وزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جای باشد شخیده بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی

لغزیده و افتادن هم هست شخیره بروزن ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند شخیس بروزن کشمش علکی باشد که جکک و خوش آید از شخیل بروزن رحیل بمعنی شخول است که صفیر و صدای آب شبا
که در وقت آب خورانیدن استران کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است شخیلیدن بروزن خلیدن بمعنی شخ مرده شدن و صفیر زدن باشد شخیلیده شخ مرده شده و صفیر زده را گویند

بیان هشتم در شین نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر ۱۶ لغت **شد** بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح ترجمان و مطربان آن است که نغمه را بلند
و پست کنند یا وقتی که موافق مدعا است شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن و در حمله بردن باشد **شدکار** بضم اول و کاف بالف کشیده بروزن گلزار
بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن شکافند و سترده سازند و با دال نقطه‌دار هم گفته‌اند بمعنی زمینی که آن را شیار کرده باشند و تخم افشانده باشد **شدکلیس** بفتح اول بروزن تلبیس فرج را
گویند و آن را کمان رستم نیز خوانند **شدبند** بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه واقعه نویس را گویند **شدیار** با یای حطی بروزن و معنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن
زمین باشد بجهت زراعت کردن و با دال نقطه‌دار هم آمده است بمعنی زمینی که آن را گاو رانده باشند تا تخم بیفشانند **شدباریدن** بضم اول مصدر شدبار باشد که بمعنی جفت گاو راندن در زمین است
و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن **بیان نهم** در شین نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر ۲۰۹ لغت و کنایت **شر** بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جمله نامهای آفتاب عالمتاب **شراحی**
بروزن صراحی نوعی از کباب است یعنی نوعی از طعام باشد که با هم در فراک پزند **شران** بضم اول بروزن غران بمعنی بارنده و ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته‌اند باعتبار ریختن و بمعنی مکر اول
هم آمده است و عربان شجاج گویند با تای مثلثه بروزن فراج **شرب** بفتح اول بروزن حرب جنسی باشد از کتان نازک و رقیق که منسوب به شهری در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه
و بضم اول بعربی آشامیدن شراب خوردن را گویند **شربت** معروف است و آن را از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام داروئی است که آن را افراسیون گویند و بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند
و آن گیاهی کوهی است **شربت الماس** کنایه از شمشیر آبدار است **شربتی** بروزن نکبتی ریسمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسهٔ آبخوری را نیز گویند **شربون** بضم اول و بای
فارسی بروزن گلگون بمعنی قطران باشد و آن چیزی است بغایت سیاه و بدبو بسیار سیاه و را بادست کنند **شربین** بفتح اول بروزن قزوین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد
شرداغ با دال بی نقطه و غین نقطه‌دار بروزن شلتاق جامهٔ پشواز آستین کوتاه باشد **شردک** بکسر اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن کبود
رنگ میباشد و علف شتران هم هست و بعربی عرعر و عربان تفاح البری خوانند **شرزه** بروزن هرزه بمعنی خشمگین و برهنه دندان صاحب توت [illegible] و در هند [illegible] این لغت البحر شیر و
پلنگ بسبع دیگر اطلاق نکرده‌اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه درنده است عالیتر از شیر **شرف** بفتح اول بروزن کلف تخته باشد که بیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن
باشد **شرفاک** بفتح اول بروزن غمناک هر صدائی آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر اول هم آمده است **شرفانگ** بفتح اول و لام بروزن سبزرنگ بمعنی شرفاک
است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است **شرفانگ** بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفانگ است که هر صدای آهسته و صدای پا
باشد و بکسر اول هم آمده است **شرفنگ** بروزن خرچنگ بمعنی شرفانگ است که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول هم آمده است **شرفه** بفتح اول بروزن هرزه صدا
و آواز پا را گویند خصوصاً و هر صدائی را عموماً و بکسر اول هم آمده است و بضم اول در عربی معلق کنگره را گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگرهٔ بام و دیوار خانه و غیره **شرک** بفتح اول بروزن فلک بمعنی شرابه
و آن جوششی است که بسبب خون یا صفرا در بدن بهم رسد و بعربی حصبه میگویند و در عربی بمعنی بلغت [illegible] آن ریسمانی باشد که یک سر آن را حلقه کرده گره بر آن بندند و سر دیگر آن را از میان حلقه‌ها گذرانند
بر نهجی که به مجرد کشیدن ریسمان آن حلقه‌ها تنگ شود و شاهراه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی راه را هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث جامه یا پارچه باشد که در ران ارو بندند
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم رسد و آن را بعربی جدری خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن یا سبب شریک و انباز بخدا دادن **شرم** بروزن نرم ترجمهٔ حیا و ناموس
باشد و آلت تناسل را نیز گویند **شرناق** با نون بروزن تریاق گوشت سرخ را گویند که بر پلک چشم آدمی بهم رسد **شرنگ** بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزهٔ تلخ خودرو که در صحرا شود
و بعربی حنظل خوانند و خربزه را نیز گفته‌اند و آن درختی است که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و عربان قطف میگویند **شروه** با واو بروزن هرزه نوعی از
خوانندگی باشد که آن را شهری گویند و بلغت [illegible] نام پهلوانی بوده از نسل نژاد **شروین** بروزن پروین نام قلعهٔ شروان است و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیومرث [illegible]
شرستا با تای قرشت بروزن مسیحا بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **شرمیدن** بروزن رسیدن بمعنی ترادیدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد بروزن غریدن بمعنی ریختن پی در پی
باشد بی فاصله **شرتوتن** با دو نون و تای قرشت بروزن پر ریزکن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد و شرتوهمی بمعنی گشایم و شرتوید یعنی بگشایید **بیان دهم** در شین نقطه‌دار
با سین بی نقطه مشتمل بر ۶ لغت و کنایت **شست** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است **شست** بروزن
دست چند معنی دارد اعدادی است معروف که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که گبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن اندازند ۳ نیش و نشتر فصاد و رگزن باشد ۴ جز
منبع [illegible] انگشت بزرگ باشد که انگشت [illegible] بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زه‌گیر باشد و آن انگشترمانندی است که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان ابدان
گیرند و آن را باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضراب را گویند و آن چیزی است که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار رود
از ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ حلقهٔ زلف و حلقهٔ گیسو و حلقهٔ رسن و کمند و امثال آن را گویند نشستگاه زنان باشد و با اول مکسور مخفف نشست باشد که در مقابل برخاست است
شستگانی بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی الف کشیده و نون بتحتانی رسیده بمعنی بنیاد و پی عمارت باشد و بعربی اساس خوانند **شست گران** بفتح کاف فارسی

انگشتوانه تیراندازان و کمانداران باشد و شستگر کمانداران را گویند شسته بروزن خفته معروفست که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی روپاک و دستارچه هم گفته اند و معرب آن شستجه است شسیر
بفتح اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نام پرنده ایست و گفته اند مطلقا یعنی هر چیز که آن نمو کند و بیالد و بغدادی شکر را نیز میگویند و بمعنی خار هم
هست و درم را نیز گفته اند که بحذف دال باشد و بیای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است **بیان یازدهم** در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر ۴۹ لغت و کنایت **شش** بضم اول عدد است
معروف و بفتح اول چیزی است اسفنج مانند سرخی مایل که گوشت و بمعنی تعمل است و باد زن هر دو دل باشد و کنایه از پستان آدم و سست آن هم هست **شش انگشت ماسیده** بضم اول کنایه از مردم بددل
و بد اندرون باشد **شش انداز** بروزن پس انداز کسی را گویند که شش بحول ماری بینداخته باشد و آن نوعی از قمار است نراد را نیز گویند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش گوی با
الوان هم در از چوب یا غیر آن بهر دو دست بگیرد و بر هر دستی سه عدد در هوا اندازد و میگیرد شش را چنان که بر زمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن در هوا است ماه شب چهارده را نیز گویند **شش بانو**
کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد **شش پستان** بضم اول و کسر تای قرشت بروزن گرجستان نی را گویند که پستان های آن درم و بزرگ افتاده باشد
و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول و شنای با شیر زنان را چه ایشان را البته سبب کنند و سگ را نیز گویند که تازی گلک خوانند **شش پنجه** بروزن سرپنجه نام دارویی است که آن را اکشنه بروزن دستر
میگویند **شش بندان** با بای ابجد بروزن فرزندان درختی است صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درختها بپیچد و از التین سیاه دارد و بعربی کرمة الاسود خوانند **شش تا** با تای قرشت و
بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تار طنبور سه تاره را گویند **شش تار زدن** بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار و دال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند و شش بحول باختن را هم گفته اند که
قمار است **شش تره** بفتح تا فرزنیاس را گویند و آن نخجی است که جبر پا بدان نگ گیند **شش خاتون** بمعنی شش بانو است که شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد
شش خان بروزن الوان خیمه بند و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است **شش خانه** بروزن پروانه بمعنی شش خان است که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن ششخانج است و شش جهت را نیز گفته
شش خنج بروزن سطرنج ارکانی باشد که درون آن را خالی کنند و جهت قمار بازی پر از سرب سازند **شش در تنگ** بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند
و بمعنی حجالت هم بنظر آمده است **شش در فنا** بکسر را و فتح فا بمعنی شش در تنگ است که دنیای فانی باشد **شش دری** بروزن جعفری کنایه از دنیا و عالم شش در باشد **شش روزه کون**
بفتح کاف اشاره است به شش روزی است که آفرینش عالم در آن شش روز شد **شش روزن** بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار
سوراخ های گوش و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است **شش سری** با سین بی نقطه بروزن جعفری زر خالص تمام عیار باشد **شش سو** با سین بی نقطه بهلو زند
بمعنی شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست باشد **شش ضرب نتیجه خوب** کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه ها هم هست و بحذف ضرب هم بنظر
آمده است که شش نتیجه خوب باشد **شش ضربه** داوی است در نرد بازی و از آن شش ضرب نیز گویند **شش عروس** بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد
شش قاقل با دو قاف و دال است که آن را شقاقل گویند و آن زردک صحرائی است سطبر و سنگین و زردی مائل سیاه باشد و قوت باه دهد **شش و پنج** کنایه از قمار است و کنایه از پر خرخره در معرض
تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد **شش و پنج زنان** کنایه از قماربازان باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که بهر خبر دارد در معرض تلف آید **ششه** بفتح
و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن درین سنت است **شش یندان** با یای حطی بروزن خندان بمعنی ششه است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است
در آن شش روز روزه گرفتن **بیان دوازدهم** در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر ۳ لغت و کنایت **شعبده** با بای ابجد بروزن تکدو بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن در آن بود
نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت بندد **شعر مردمک** کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن لویست بالای مژگان دار چشم است و آن را لحاف چشم هم میگویند **شعوده** با واو
بروزن و معنی شعبده است که نمودی بی بود باشد **بیان سیزدهم** در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۰ لغت **شغ** بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت خواه
شاخ آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ گاوی را نیز گفته اند که میان آن را خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است **شغا** بفتح اول بروزن غذا ترکش و تیردان را گویند و آنجا
که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم آمده است **شغاد** بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم کشته شد
هم بنظر آمده است **شغال** بروزن کمال جانوریست معروف و او برنج است میان گرگ و روباه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید **شغالی** بروزن کمالی نوعی از انگور باشد و بعربی
گویند **شغاه** بروزن تباه و کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند **شغر** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطبر شده و بسته
بفتح اول و ثانی هم با معنی و هم بمعنی بلند شده باشد که بسبب راه رفتن و پا و کار کردن دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکبار برداشتن سگ پای خود جهت شاشیدن **شغر** بفتح
و عین بی نقطه بروزن شکر بار کلمه است از توابع بمعنی پراکنده و پریشان **شغعک** بروزن کچک مردم جلف و ابله و نادان را گویند **شغه** بفتح اول و ثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گاو
و گاومیش باشد و میمه است و پاره اعضای انسان و حیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و گنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده
بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر ۲۳ لغت **شف** بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و تنک و پرده تنک و باریک را گویند که از پس آن
چیزی توان دید و بمعنی لاغر کردن و ماندگی و سلیخ و ساختن هم آمده است و بکسر اول هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است
یعنی برادری شغا و آن یا زهر است و معرب آن فا زهر باشد **شفانه** بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که عقاب

شفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و سفت را گویند که و نارست و ناهموار را نیز گفته‌اند و بمعنی فریب و سحر و کجی و گنده و ضخیم و نارسیده باشد و نام قریه‌ایست از گیلان که در آنجا کاسه
و درمیان و تغارها و امثال آن کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار آمده است و هم بمعنی تاویدن خون زیر زم و زرد آب از زخم و بضم اول بمعنی مسک و بخیل را گویند **شفتالو** بر وزن زردآلو میوه‌ایست معروف
و مکنایه از آن بهتر است که بفارسی تاج ریزی و بعربی ثعلبه گویند بضم قاف **شفتاهنج** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و سکون نون و جیم تختهٔ فولادی باشد سوراخ سوراخ که زرگران و مسگران از آن بگذرانند
سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد **شفتالوک** بکسر اول و زن ... رستنی باشد که علت سپرز شود و آنرا افاکنی گویند و بعربی تخم خوانند و تخم آنرا تخم ... گویند و بعضی تخم خاکشی را نیز
میگویند **شفترنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف فارسی نام میوه‌ایست سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زردآلو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفتل**
بالام ... گیاهی است که آنرا سیر گویند و بعضی گویند ... است **شفتن** بکسر اول بر وزن گشتن بمعنی تراویدن جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفته** بر وزن هفته
ماننده باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود **شفتیدن** بکسر اول بر وزن لشنیدن بمعنی شفتن است که تراویدن جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفتش** بفتح اول بر وزن کفش
نی چوبی باشد که زنان پیه آن نیزه ... ریسمان نهند و گرد آوری جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گفته‌اند و بضم اول هم آمده است **شفتاهنج** با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی شفتاهنج است و آن تختهٔ آهنی باشد که در آن
سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بگذرانند تا باریک و مفتول شود **شفتاهنگ** بر وزن نگارنگ بمعنی شفتاهنج است که آهن سوراخ دار ارسالی زرکش
باشد و بمعنی علاج و کمان حلاجی حلاجی هم آمده است آن چوبی باشد که روی پنبه زنند که آن را کمان پنبه زنند و بمعنی شاخسار نیز آمده است **شفشف** بر وزن خرف شاخ درخت که از جای کج
درخت را نیز گویند **شفشه** بکسر اول بر وزن نصفه نوشته طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در ناودانه آهنین ریزند و بمعنی دم صبح هم آمده است و آن موی چندی است از کاکل و زلف معشوق که زیر
آویخته باشد و شاخ درخت بسیار نازک را نیز گفته‌اند و با معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه بدان زنند و گرد آوری کنند هست **شفک** بفتح اول و ثانی بر وزن محک
پلی ... باید و ملوخ ... را گویند و بسکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم ریخته شده **شفل** بضم اول بر وزن قفل تا خر شتران و کش را گویند **شفلج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبریست که آنرا
کبر گویند و بعربی ثمر الکبر و ثمرة الاصف خوانند **شفلیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی عفو بزرگ کردن باشد چنانچه کبر را در وقت ... برامدن باشد ... برمیدن ... **شفتن**
بکسر اول و نون بر وزن مسکین لغتی در بیان عام مرغی است که آنرا بفارسی کوتیمار و عم و لک ... بعربی شام خوانند و بفتح اول هم گفته‌اند و آن نوعی باشد از مرغ بحری ... نام است که گفته شد و بحری مرغ نوزر
است شکل خفاش و بال رنگ و خفاش ... دم و بدم موش شبانه ... در نیم ... که بدان سیلی بزنند ... گرد ... از خواب سر برد و اگر در پای درخت ... کنند اندر
خشک شده **شفوده** بضم اول بر وزن ستوده بمعنی سفته باشد که از شنیدن ... **بیان پانزدهم** در شین نقطه‌دار با قاف مشتمل بر هشت لغت **شقا** بفتح اول بر وزن لقا بمعنی تیر دان است یعنی
جای که تیر در آن گذارند و از آن کیش گویند و بعربی جعبه خوانند **شقاقل** با ثای فوقانی بر وزن ... زردک صحرائی است بهترین آن سطبر و سنگین و زردی مایل میباشد اگر زن بخور در برگیرد بهیند
و آنرا جزر اقلیطی خوانند و منفعت آن بسیار است که حکمت جماع قوت باه ... **شقر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون را بی نقطه لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند **شقرلون** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم دال ابجد ... نام دارو ... و ... یاسمن ... گویند و ... بعربی **شقیق** الاحساد خوانند **شقق** بر وزن شفق هست ... از اصول ... که صدای آن
بلند شود **شقیفه** بفتح اول و ثانی ... ناکه ... سنگ ... کار کردن ... **بیان شانزدهم** در شین نقطه‌دار با کاف تازی مشتمل بر نه لغت و کنایت **شک** بضم اول
و سکون ثانی ... مرگ موش را گویند و آن را بعربی ... لغار خوانند و بفتح اول بعربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است و با زاء ... بمعنی است ... نیز گویند و آن ... معروف
شکاشک با شین نقطه‌دار بر وزن چکاوک ... گویند که هنگام راه رفتن آید **شکاف** بکسر اول بر وزن غلاف معروف است ... شد و بمعنی ... کننده ... و امر به جستن کردن
هست ... کرده ... **شکافه** بر وزن قیافه چوبی باشد ... که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند **شکافه** بر وزن
ساز نده و مضراب را گویند **شکال** بکسر اول بر وزن خصال بمعنی جدا است ... که ... و بمعنی ... هم آمده است **شکالک**
بفتح اول و نون بر وزن چکاوک ... گویند و بعربی ... خوانند **شکاونده** بکسر اول و فتح واو بر وزن شگافنده ... چاه جوی گویند و بعربی ... خوانند **شکاوم**
بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکاونده است که ... چاه جوی باشد ... و بعربی ... نباش ... خوانند ... و هم درست است **شکبا** بکسر اول و سکون ثانی
و با فارسی با الف ... مردم ... گویند **شکبوی** با بای فارسی بر وزن ... گویند در شب با نهایت ... آهسته راه رونده را نیز گفته‌اند و بمعنی صدا و آواز ... شکسته
در خواب اندر مردم برآید **شکر** بکسر اول و ضم ثانی ... بمعنی شکار ... کنند و شکسته ... بمعنی ... شکار کردن و شکستن ... کار کن و دشمن شکن باشد ... اگر
شکار نیست ... بفتح اول و ثانی معروف است آن چیزی باشد که قند و نبات ... از آن ... و نام زنی ... که خسرو ... شیرین ... در آورده بود و ... زنبور سیاه باشد که
شش پای دارد و ... **شکراب** معروف ... کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هست ... **شکربادام** ... دالوی خشک کرده شده را نه
برآورده ... بادام ... **شکرلب** بفتح ... کنایه از لب ... معشوق هست ... **شکرک** بفتح بای ابجد و سکون ... کاف
فارسی ... از شکر پاره ... **شکربوره** با رای ... خوانند **شکربوره** با رای ... که در روزن ... بادام
و پسته ... **شکرلوزه** بفتح زای نقطه‌دار بمعنی شکربوره است ... **شکرپیره** با را ... به تحتانی ... بمعنی شکر لوزه است که ... قندی باشد **شکرینه**

شکرخنده بفتح دال بمعنی شکرخند است که مذکور شد شکرخند با خای نقطه دار بر وزن کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن و بمعنی شکار بیره است الف منزای نقطه دار بر وزن

شکردان بر وزن چاکدان ... بمعنی شکار کننده است شکاره یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار کننده است شکرخواب بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون رای ابجد یعنی خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند بمعنی شکرخواب است که خواب خوش باشد

شکرریز یا رای قرشت بر وزن ... شکرده بفتح اول و دال ابجد بر وزن تبرزه مردم چابک و چالاک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند شکرده بضم اول هم آمده است و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است گردن شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره کردن

و شیرینی و شکر باشد که بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین فصیح و بلیغ و شعر خواندن و گویندگی را هم گفته اند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز آمده است عروسی و شادی

شکرریزی بر وزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی باشد شکرریز طرب کنایه از گریه شادی باشد و او را العربی قناد خوانند شکرریز شخصی را گویند که از شکر چیزها سازد هم آمده است لب خنده با مزاح و نیز شکرریز خوانند

شکرسنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه شکرخند بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از نرم و آهسته است سخنان شیرین و نرم و آهسته هم گویند و بمعنی گفتار خوش و حالی کنند

شکرش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ارزش بمعنی بدنامی باشد یعنی بجز بدنامی شکریش بر وزن ... بمعنی ... باشد چون یک مدت بسیار باشد مانند مهره سفید چون آن را بسایند و بر زیر پوشی و بر رو گذارند اجزای است از سنگ یا بسفید چون

عقیق رنگ کنایه از لب معشوق است شکرفنده بکسر اول و فتح فا بر وزن خنده بمعنی لغزنده و در آینده باشد و اسب سکندری خور را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بر وزن خشیدن بمعنی لغزیدن و در آمدن باشد و بفتح اول هم گفته اند شکرلب شخصی را گویند که لب بالا یا پایین او شکافته و چاک باشد و همچنین از بالا در آمده شکسته و کنایه از محبوب و مطلوب هم است شکرنگ بر وزن بکلنگ

مخفف شکررنگ است یعنی شکر روییده و چه رنگ بمعنی ارزیده و رسته هم آمده است بمعنی شکر که شده و آن برگها و بارهایی باشد که از شکر سازند و بر سر هم بندند شکروه بفتح اول و واو بر وزن قلماره مردم جلد

و چیست و چابک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و او را دوام بنظر آمده است شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده است شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد شکلک بفتح اول و بای ...

نون حیم سوب شکر مهاست که جسک شده و آن جاری است پهلو با بمعنی کیجای ای فشردن و سیم آمده است شکریدن بکسر اول بر وزن شنویدن بمعنی شکار کردن و شکستن و بهم شکستن و شکربند

نوعی از حلوای شکری شد و آن را بعربی طلطاف خوانند شکستن بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن و بند شدن باشد و بمعنی خرد و چاه بیدن هم آمده است و بمعنی خجل شدن هم هست لشکر را نیز گویند شکست

و هزیمت یافتن بکسر اول و میم از اتباع است یعنی ماضی شکستن باشد یعنی بیش از پیش شکست شکشک بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن ... آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید شکفت

بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آن جایی است در کوه ها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج و نا هموار نیز گفته اند ... ثانی از جهم کشودن است شگفتن ...

عجیب و غریب و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمده است و بایمعنی با کاف فارسی هم گفته اند شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی باز شدن غنچه گل و خندان شدن باشد بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن است شکفیدن

بکسر اول و ثانی بر وزن فرسنیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم بایمعنی آمده و صحیح این است شکفه بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد شکک

بر وزن کتک چلیپا را گویند و آن سازی است معروف و بمعنی جاری هم هست و گرد و مدور که در دامن ... آواز پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن شکگال بکسر اول بر وزن اقبال معظم ترین بزرگ

ترین پادشاهان هندوستان بوده شکل بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام انجیر را گویند و بمعنی ... زهر را نیز گویند که از هر بیماری ... و دانه و خربزه ... العربی تواره الطبیخ گویند ...

اول هم گفته اند شکم بنده بمعنی شکم خواره و پرخور باشد و بعربی عبدالبطن خوانند کنایه از کسی باشد که جانش به بطن و شکم بسته باشد شکم چارپهلو کردن یعنی شکم را از طعام و غیره آن چندان پر کرده که چهار پهلو گردد و شکم

شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد شکم خوار با واو معدوله بر وزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و اوراشکم خواره و شکم خوار نیز گویند

بالای تحتانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که آن را پوستین سازند و مردم شکم زرگ شکم خواره را نیز گفته اند شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و بند شدن باشد و جز

و خالیدن را نیز گویند و بمعنی رنجیدن و برهم شدن و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و بمعنی ...

نیز گویند که در مقابل بی اصول است و بمعنی سحر و سر و دو ترکیب ملامت هم نظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و بایمعنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون

و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و بیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه را نیز گویند که از اراکی گرد و آن را کنند و نوعی از عذاب باشد گریبان چشم گویند و لیکن گفته اند شکنج سر شکنج عذاب بر گویند بمعنی

اصول است و در مقابل بی اصول است شکنجه و او را گویند و ماره و شریف جلد و شکر هم گفته اند بعضی علما آن را در میان هم بسیار مانند و جبار آن امثال آن بر بفتح ثانی و گرفتن عضوی باشد بسر انگشتان چنانچه

که بدرد آید شکنبه بفتح اول بر وزن سمندر کی میمه شتر و خرخنده در میان گل و آن را خراخطن گویند و بکسر اول هم آمده است شکن کاری بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی ضرورت و محل گفتن و

بی عزت کردن و شیافت و ادب اطلس شکننده بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و سخن را نیز گویند و آن خارتشی است که خارهای آن همچو ماننده تیر اندازد شکوب

بضم اول بر وزن غروب ستاره و مندیل را گویند شکوب با بضم اول و فتح ثانی تا او رسیده و تنای تنابه با الف کشیده با بخت سریانی تخم کشنیز را گویند و آن تخمی است دوایی که رسیده جابکی کشاید شکوخ بضم اول

و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بدر آمدن تیر باشد بکسر اول و فتح ثانی الخ بر وزن فرو یعنی بلغزد و در آید و بیفتد و بضم اول هم آمده است شکوخنده بکسر اول بر وزن فرخنده بمعنی لغزنده

شکوخیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بیرون آمدن و دررفتن باشد و بکسر اول هم آمده است شکوخیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن است و اسب سکندری خوردن شکوخیدن ...

بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن است و او شادابی ترسیدن و آیست زده شدن هم آمده است بفتح اول و کسر اول هم گفته اند شکوف بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف

و خنده و خرسند کننده باشد و امر بخنده کردن هم هست شکوفه بضم اول و فتح فا بر وزن گروه یعنی شکفته و شکفتن و شکوفه نیز گفته اند اول بر وزن خوش کو هم گفته اند شکوفنده بکسر اول و نون بر وزن

فروشنده بمعنی شکافنده و خرم کننده و امثال آن است شکوفه بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند شکوفه سنگ ترجمه زبر جد است و آن جوهری است که در کوه یا بر روی سنگ

پیدا می‌شود و آن را گل سنگ هم میگویند سیلان خون در رحم زنان را نافع است **شکوفهٔ مس** ترجمهٔ زهرة النحاس است و آن را گل مس نیز گویند و آن چیزی است که چون مس را بگدازند در گدازی نیز
نایسته شود و قدری آب بر آن بزنند از آن آب جوشش می‌کند و کفی از آن بر روی مس هم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید شود او برص را نافع است **شکوفیدن** با فا بر وزن فضولیدن بمعنی
کشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن و شکر آمده است بر وزن جهودیدن هم گفته‌اند **شکول** بالضم بر وزن خوال بمعنی جلدی و چابکی باشد **شکولیدن** بالضم اول و واو مجهول
بر وزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و برآوردن و پراگنده کردن باشد **شکوه** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و واو مجهول با معنی … قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آن را بعربی حشمت
خوانند و کلانه و رده کوچک را نیز گفته‌اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و بعربی … شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند **شکوهد** بکسر اول بر وزن فرو زد یعنی بترسد و واهمه کند و بیفتد … و بالضم اول بر وزن
خرد شود یعنی اظهار بزرگی کند و گوش بسخن ندارد و زیبا شود **شکوهنج** بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **شکوهمندگی** بالضم اول بر وزن خردمندگی
بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن نشنیدن و زیبائی نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی و در آمدن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد **شکوهنده** بالضم اول بر وزن خرسنده بمعنی … و اظهار
بزرگی کننده باشد و گوش بسخن مردم اندازنده و زیبا شونده را نیز گویند و بکسر اول بیم دارنده و ترسنده باشد **شکوهیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن باشد و بالضم اول
بمعنی اظهار بزرگی کردن و گوش بسخن مردم انداختن و زیبا شدن باشد **شکوهیده** بضم اول بر وزن خروشیده یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش بسخن کسی نینداخته و زیبا شده و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد و بمعنی
اسب … آمده نیز آمده **شکه** بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده است **شکهد** بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی بترسد و واهمه
کند و بیم برد **شکهیدن** بکسر اول و ثانی با معنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد **شکیب** بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد **شکیبا** بکسر اول و ثانی و تحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل
کننده و صبر و تحمل و آرام گیرنده باشد **شکیبائی** بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **شکیبایدن** بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد **شکیبنده** بکسر اول بر وزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل
کننده باشد **شکیبیدن** بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد **شکیر** بفتح اول بر وزن … **شکیش** بفتح اول …
باشد که از … سازند و آن گیاهی است که از آن حصیر بافند **شکیفت** بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم آمده است و ماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت **شکیل** بکسر اول
بر وزن سبیل بمعنی … است و آن را بنیسانی نیز نامند که بر پای اسب استر بجهت … بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته‌اند **شکینه** بر وزن سفینه ظرف … باشد که غله در آن کنند **بیان هفدهم**
در شین نقطه‌دار با کاف فارسی مشتمل بر … لغت **شگا** بفتح اول بر وزن جفا ترکش و کیش و تیردان باشد و بعربی جعبه خوانند و بالضم اول نیز گفته‌اند **شگاد** بفتح اول بر وزن … نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول
هم گفته‌اند **شگار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوری است معروف و بالضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن را گویند **شگال** بفتح اول … بمعنی شغال است
و آن جانوری است … گویند در زبان … بالضم اول … زغال و انگشت باشد و بمعنی … هم آمده است و آن … گوسفند و گاو … **شگاف** …
عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمهٔ سیلاب بهم رسیده باشد و جداری که بر دست و پای انسان بهم رسد **شگاله** بفتح اول بر وزن حواله بمعنی تمام و همه باشد **شگالیو** بضم اول و سکون لام و تحتانی و واو رسیده چیزی
را گویند که بر روی آتش … از زبان و گوشت و غیر آن **شگاوند** بر وزن … نام کوهی است نزدیک بسیستان … **شگاه** بفتح اول بر وزن پناه کیش و ترکش و تیردان را
گویند و بعربی جعبه خوانند **شگلوی** با بای فارسی … گویند که آهسته … بجای کاف لام … شگلوی و شیپوی باشد **شگرد** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بر وزن نگرد یعنی چیزی بخورد و شکار کند … **شگرف** بکسر اول و فتح ثانی و سکون را و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی … صاحب شکوه و حشمت باشد
و بمعنی شگفت هم هست و بمعنی خوشاینده و سهل و منفعت هم آمده است **شگفت** بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد **شگل** بکسر اول و ثانی و سکون لام … باشد که …
… **شگن** بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است که فال نیک … داشتن …
… **شگون** بضم اول بر وزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک بفال برداشتن و مبارک دانستن چیزی باشد **بیان هجدهم** در شین نقطه‌دار
با لام مشتمل بر … لغت **شل** بفتح اول و سکون ثانی … گویند که در میان …
گویند …
بدست گیرند و … **شلایین** با یای حطی
بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام و الحاح … **شلپوی** با بای فارسی بر وزن … **شلتوک** با واو مجهول بر وزن … گویند که
هنوز از پوست برنیاورده باشد و بهندی شالی خوانند **شلشته** با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جائی را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند **شلخته**
با اول و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه‌دار و فتح تای … لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن …
هم … **شلف** بفتح اول و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه **شلفینه** بفتح اول بر وزن … گویند و بالضم اول هم گفته‌اند **شلغم**
بفتح اول بر وزن … موضع جماع … نام کتابی است … **شلک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف … گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ … تیره سیاه … **شلکا** بفتح اول و سکون ثانی

و کاف بالف کشیده بمعنی شالک است که مذکور شد و بکسر اول گل سیاه و تیره بسیند **شالکانه** بر وزن خشک معنی بادام شده سوراخی را نیز گویند که در ته دیوارها کنند تا آبهای شنبه گذار آب باران بیرون رود **شالکونش** بالام و کاف فارسی بر وزن تندرونش سنگی را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته شود گوشه پالش لغز و آهن **شالم** بفتح اول و ثانی بر وزن کلم مخفف شالوم است که
ثانی یکی از رسایان باشد و بالوق بیانی بمعنی تعلیم است که مذکور شد عالم کردن الصبح... گرفتن بازار دم... تالقا خواه جمع عربی باشد خواه غیر عربی بمعنی
هم آمده است **شالماچه** بفتح اول و ثانی بر وزن گرمابه شلوم در آب گیراشیدند و الت... گویند و بفتح ثانی هم گفته اند **شالمک** بر وزن ... نام دارویی است محلل و ملطف چون بالو کرده
طلا کنند نافع باشد و آنرا اشلیم نیز گویند **شالمین** بفتح اول و ... مشهور که جلبه است آن ... معروف که اشنیلیا نیز گویند و بیونانی فرفیقه خوانند **شالنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن پالنگ جستن و جهیدن
شاطران باشد بجهت ورزش و مشق و ... بسیار ... گرمی که ... ایشان ... ایشان برسد بکسر اول و ثانی هم گفته اند **شالوار** بفتح اول بر وزن ... زیر جامه باشد و آنرا بعضی ازار گویند بضم اول و ثانی
شالوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زالو باشد و آن کرمی است سیاه رنگ که خون از بدن بمکد **شالمان** بفتح اول بر وزن ... نوعی است از جنس شغال و در عربی ... آگر
گرسنه و لاغر باشد و بعضی جانور ... گفته اند و بعضی جانوری را گویند که ... لاغر باشد **شالیه** بفتح اول و ثانی مخفف کشتن ... گویند در عوض ... تعریب خواندند و با ثانی مشدد
دستارچه ... باشد ... و بمعنی تخت ... است که ... و ... گویند جای ... امثال آن ... بضم اول و فتح ثانی ...
از طعام ... گویند و بفتح ثانی با تشدید بمعنی ... زنان ... گویند که ... ایام حیض ... و بعربی ... و کار ... در ...
شالیخ بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز باشد **شالیخا** با خای نقطه دار بر وزن مسیحا نام صحابه ترسایان بوده و از جمله حواریون حضرت عیسی علیه السلام **شالیم** بر وزن
... گویند که ... شیر ... و در عربی ... کوتاه و ... باشد **شالیل** بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شالیر است که ... باشد و در عربی ... کوتاه و ... که در زیر زره
پوشند **بیان نوزدهم** در شین نقطه دار با میم مشتمل بر ۶۲ لغت و کنایت **شم** بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن قاشم ... و بمعنی ... رسیدن ... و نفرت ...
... هم آمده است ... رمیدن و نفرت کردن ... فریب دادن و افغان ... بیهوش شدن ... و ... گویند ... سکون میم ... نام پهلوانی است
و در عربی با تشدید ثانی مطلق ... باشد ... ریحان ... زبان ... آسایش ... قراری گویند که ... در ... زیر ...
آنرا ... **شماح** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بحای بی نقطه زده مخفف شماخ است که ...
ایرانی ... پادشاهی ... بتشدید ثانی ... گفته اند و با ثانی ... در عربی نام شاعری ... **شمار** بضم اول بر وزن خمار معروف است که شماره و حساب
و بمعنی ... و ... مانند ... گویند که ... باشد ... نام ... بسیار ...
هم آمده است ... **شماس** با ثانی بر وزن کماس نام شخصی است که ... **شماساس** با سین بالف کشیده و ... نام
بوده است ... که ... نام پهلوانی ... **شماسیان** بر وزن ...
که ... **شماغنده** با غین نقطه دار بر وزن ... گویند ...
شمال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوی ذات و سرشت ... و بفتح اول در عربی نام بادی است معروف ... گویند ... **شماله** بر وزن ...
خواه ... هستم **شمانده** ... آفتاب ... **شمان** بر وزن ... گریبان و ...
شده ... و پریشان ... نفرت کننده و ترسنده و ... **شمانیده** بر وزن ...
کردن ... و ... پریشان ... بمعنی نفس ... ازشتگی یعنی ...
مصدر ... **شمایل** بفتح اول بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوی و ذات و سرشت ... خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و بمعنی ... اول هم آمده است ...
شکل ... و شاخ ... درخت ... جوی کوچک ... **شمبوری** با بای فارسی بر وزن ...
و ثانی و ساکن و دال نقطه دار ... **شمر** بفتح اول
... آب باران ... جمع شود ... زمین ...
وجوی کوچک خرد ... سنگ ... درخت ...
استعمال ... **شمس** ... اول ... ثانی ...
بضم اول و سکون ثانی ... **شمسه** ... شمسه ... آفتاب ...
بوده ... **شمشاد** بکسر اول بر وزن ... معروف است ...
گویند که از درخت شمشاد ... **شمشار** بکسر اول بر وزن ...
... و بعضی گویند ... شمشاد

وآن هم پیوسته بسر زخم میباشد و از چوب آن هم خرها می تراشند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هر دو یکی است و اختلاف در دال و را شده است **شمشک** با دال و رای بی نقطه بر وزن منجنیک بلغت زند
و پازند سپر را دری سپار را گویند **شمشتر** با رای بی نقطه بر وزن عم زدار معنی باشد و آن را مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **شمشنک** بکاف اول و فتح ثانی و سکون ثالث کاف بلغت زند و پازند
کنیز را گویند و آن ... باشد معروف که از آن روغن گیرند **شمشو** بضم اول بر وزن برزو بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن ببرگ ... ماند ... ترش و داخل کنند و روغن آن در گوش را
نافع است **شمشیر** بفتح اول بر وزن نخجیر معروف است ... است که از آن ... ناخن ... آمده است از روشنائی صبح و آفتاب را نیز گویند **شمشیر گیتی ستان** ... بمعنی تیغ گیتی
است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند **شمع زرین لگن** کنایه از خورشید انور باشد **شمع سحر** کنایه از شمع صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هست **شمع صباح**
کنایه از خورشید عالم آرا است **شمع صبحی** بمعنی شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد **شمع عالمتاب** بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد **شمع فلک** کنایه از آفتاب و ماه باشد خصوصاً و جمیع
کواکب را گویند عموماً **شمع مزعفر** کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد **شمع یهودی وش** کنایه از شراب لعل انگوری باشد **شمغند** با غین نقطه دار بر وزن ... گویند که لعاب بدبو و گندیده
و متعفن باشد و بعربی بخار بر وزن سرما خوانند **شمغنده** با غین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شماغنده است که چیزهای بو و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس هم مدهوش و بی خبر شده باشد
و شخصی که از او بوی بد آید **شمکور** با کاف بر وزن نخجور شهری است نزدیک بگنجه از ولایت ایران **شمل** بفتح اول و ثانی و سکون لام پای افزار چرمین باشد و پای افزاری را نیز گویند که زیر آن
از چرم خام و رویش از ریسمان باشد و آن را چارق گویند بترکی و در عربی بمعنی فرا گرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و پراکندگی جمعیت باشد
و این از اضداد است **شملخ** بفتح اول و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند **شملغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی شملخ است که شلغم باشد **شمله** بفتح اول بر وزن
جمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن روشنائی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانبی بگردد **شملید** بر وزن تمهید رستنی باشد که آن را
بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه و گلی باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف ثانی یای تحتانی هم آمده است **شملیله** بر وزن ... بمعنی شملید است که حلبه و شنبلیله باشد **شمن** بر وزن چمن بت پرست را گویند **شمنان**
بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند و کسی را گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس پی در پی زند و بی تاب شود و فرش و بساط بزرگ را نیز گویند **شمنده** بر وزن کمند
بمعنی مدهوش و بیهوشی باشد و بمعنی نوحه و افغان کنند و ترسند و ترسیدن هم گفته اند و بمعنی یهودی هم بنظر آمده است **شمنده** بفتح اول بر وزن تنده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بیهوش شده و بیم زده
و پوینده را هم میگویند **شمول** بادار و مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون و آرام باشد **شمه** بکسر اول و فتح ثانی ... گویند و چربی ... را نیز گفته اند و بتشدید ثانی هم بمعنی
آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف ... گویند که ایران در ... پیش از آنکه ... قطره قطره هم برآید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی ... مطلق
بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل خواه بوی چیزی دیگر باشد **شمی** بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از ترسیدن است و بمعنی نوحه و افغان کنی و متنفر شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته اند **شمید** بر وزن
رسید بمعنی بیهوش شد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و رسید گفته اند و این لفظ را در دو جا استعمال کنند اول با لفظ شمیده که شمیده شد بمعنی که مذکور شد و دوم با لفظ شمان
که شمید و شمان باشد بمعنی تا دم از تشنگی نفس کشید یعنی شخص ... از تشنگی نفس بر نفس افتد ... که تا دم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شمانید نیز گفته اند بمعنی تا دم پی در پی از تشنگی نفس
کشید و نوحه کرد که ماضی ... نفس کشیدن و نوحه کردن باشد **شمیدن** بر وزن و معنی رسیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن
و گریستن و متنفر شدن و نفرت کردن و پوئیدن هم آمده است **شمیده** بر وزن و معنی رسیده باشد و بیهوش و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و پوئیده و متنفر گردیده را نیز گویند و
بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هست و پی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز گویند و شیر شرزه را نیز گفته اند که شیر خشمگین باشد **شمیر** بفتح اول بر وزن تمیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول بمعنی
باشد که آن را جهت راحت کردن آراسته باشند **شمیسا** با سین بی نقطه بر وزن مسیحا بلغت سریانی بمعنی نور باشد که روشنائی معنوی است **بیان بیستم** در شین نقطه دار با نون مشتمل بر ... لغت
شن بفتح اول و سکون ثانی ... گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی نام قبیله است و خیک کهنه و پاشیدن آب را نیز گویند **شنا** بکسر اول بر وزن منا معروف است که شناوری
در آب ورزی باشد **شناب** بکسر اول بر وزن نصاب بمعنی شنا است که آب ورزی باشد **شنار** بکسر اول بر وزن حنا بمعنی شناوری آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خرابی را
نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت برآید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی ناکسی و چیزی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف اشنان است
و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دارویی است که آن را بیونانی فراسیون گویند و بشیرازی کندنای کوهی خوانند و بعضی گویند با معنی عربی است **شناو** با واو بر وزن ... و معنی
شناب است که شناوری و آب ورزی باشد و شنا کننده را نیز گویند **شناه** بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شنا است که آب ورزی و شنا کننده باشد **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد
باشد و از این است گنبدی که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان **شنبد** بکسر بای ابجد بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شنبلیت** بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام تحتانی رسیده و فوقانی زده تخمی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگ است و شبیه به بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوئیدن آن دفع درد سر کند و آن را گل زرد
گویند چه بیشتر در سر راه بهار دمد **شنبلید** با دال ابجد بر وزن و معنی شنبلیت است که گل زرد باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجان است و بعضی دیگر گویند برگ سورنجان
است **شنبلیله** بر وزن سرطویله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتهی و بیونانی فریقه خوانند **شنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شیهه اسب را گویند و بعربی صهیل
خوانند و آواز شیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است و بکسر ثالث و ظهور ها معروف است که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سال است و بعربی سنه گویند

شنبتان بروزن سرطان بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها است بعربی سنین خوانند شنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد و بمعنی اینکه گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناهمواری
و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر را گویند و با معنی بفتح اول هم گفته اند و با عنج مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون نون زرعربی نوعی از صدف باشد که آنرا ام
اکبر خوانند و شیراز زبان تصحیف گویند و بر تحدید در ترکیم تشنیدنی اثر گفته اند شنجار بروزن نگار معرب است که نوعی از زنجبیل مرز باشد و آنرا بعربی شجرة الدم و حناء الغول و عنا و شمعا و عود الفالوج گویند شنجد بفتح اول و فتح
قند سقار مرغان را خوانند شندف بفتح اول بروزن اشرف طبل و نامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند شندله بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام و آن آلتی است که از آن تو در جمع اند و در کرمان ساخت
گویند و تخم آنرا بعربی بزرالهو خوانند شنش بفتح اول و سکون نون و شین قرشت بمعنی چوبی باشد که ندافان پنبه را بآن گرد آورند و پنبه زده را از بن بآن و گرد آورند و بفتح اول و ثانی در عربی خرمای را گویند که از آن
هنوز سخت نشده باشد شنغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند شنغار بضم اول بروزن بلغار بزبان رومی پرنده باشد از جنس سیاه چشم شبیه بچرغ و بهتر باشد پادشاهان بدان شکار کنند و با معنی بجای
غین قاف هم آمده است شنفتن بکسر اول بروزن شکفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند شنقار بضم اول و قاف بروزن گلزار بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد سلاطین شکار فرمایند
شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی هر شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راه زن و عیار را نیز گویند و بمعنی بکاره و مبالغه هم آمده است و شناختن باشد که برای تخم نگاه دارند
و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش و صمغ و تنه آن سفید و راست و املس باشد و سر آن چتر زند و چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب را در خراسان نقش بیش
خوانند و بعضی درخت سرو گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن را باقلی کوهی گویند از عدس بزرگتر است و نهایت آن در غلاف ظاهر نمی شود و آن غلاف را با دانه شنگ خوانند و نوعی از خیار را هم
و آن از زرع میباشد و گیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند و آنرا اصفهانان لاله شنگ و در خراسان ریش بز خوانند و بعربی لحیة التیس و ذناب الخیل گویند و نام دهی است هم از مضافات سمرقند
شنگار بروزن نگار گیاهی است که بیخش سطبر و رگش سیاه میباشد و سرخی مایل است اگر بیخ آن از زبان بجوید و بر گیرند و در آب گرم نشیند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند شنگان
بکسر اول بروزن ندان نام ولایتی است و جمع شنگ هم هست شنگبیز با بای ابجد بروزن رنگ ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی نخیل را گویند شنگرف با کاف فارسی بروزن و
معنی شنجرف باشد و آن چیزی است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف است و بیونانی سریقون خوانند و نام کرمی هم هست دراز که گندم خوار که در کشت زارها بهم رسد و غله را
خراب کند شنگل بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن پنجل نام یکی از رایان هندوستان است که بمدد افراسیاب رفته بود و افراسیاب در یاری پیران ویسه فرستاد وقتی که پیران بجنگ
طوس رفته بود بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راه زن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون های بی نقطه و کاف بار ریشه و پی را گویند و آن چوب یا چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم
سازند شنگرن با زای نقطه دار و نون بمعنی دوم شنگرف باشد و آن کرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند و حرکت این لغت معلوم نبود شنگل بفتح اول و ضم ثالث بروزن فرغل دزد و راه زن
و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و فتح ثالث جنسی از غلا را گویند و بمعنی دزد و راه زن هم آمده است شنگله بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم
و جو و بمعنی رشته باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و ریاک و امثال آن دوزند و جامه و تان و جای ملو باشد و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد شنگلیل بروزن زنجبیل است شنگلو بروزن
انگور با در لیسه را گویند و آن تخته بود و در میان سوراخ کرده بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب چرمی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند شنگوک بروزن مغلوک معنی آخر شنگلو است که بادریسه دوک باشد و بعربی
فلکه خوانند و با معنی بجای کاف اول لام هم آمده است شنگول بروزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راه زن و خرطوم فیل را نیز گفته اند شنگوله با واو مجهول بروزن ننگوله بمعنی شنگل
است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد شنگویه با واو و تحتانی مجهول بروزن ننگریه بمعنی شنگبیز است که شرابی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه
بهم نظر آمده است بروزن آدینه شنگیم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جای و موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلیدی ها انبار کنند و لیکن از زنان و را ایام حیض فرج خوانند
شنگیار بکسر اول و تحتانی با الف کشیده بروزن لشت نوعی از خیار باشد و آن را زرع میشود شنگینه بفتح اول بروزن چرسینه چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند شنلک بفتح اول و لام
بروزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور و خرما یا گندم یا جو شنلوک بروزن مفلوک با دریسه دوک را گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند شنوشه بضم اول
و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوائی باشد که از راه دماغ بحلدی و تندی تمام بی اختیار برآید و آنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه فارسی سین و شین بهم تبدیل
مییابند شنودن با تای قرشت بروزن مسبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد و شنوئی یعنی نویسم و شنونید یعنی بنویسید شنه بفتح اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموما بتخصیص
آواز نفیر و سرنای و صوت اسپ و بهائم و وحوش و طیور و مانند آن و شیهه اسپ را نیز گفته اند خصوصا و آنرا بعربی صهیل خوانند و بمعنی چهار شاخ هقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست که بدان غله
کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شیهه اسپ را گویند شنی بفتح اول بروزن نی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم
گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند شنیدن بفتح اول بروزن رسیدن معروف است و بعربی سماع گویند و بمعنی بوئیدن بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم
نمودن و جمعیت کردن هم آمده است شنیز بفتح اول بروزن تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان تیراندازی را نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنیزه بفتح اول و زای
فارسی بروزن منیژه ریسمانی باشد که از پشمینه تار جولاهگان بیاویزند و آنرا بافند و با انگشت بپیچند و در کناری گذارند بیان بیست و دوم در شین نقطه دار با واو مشتمل بر ... لغت شو
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شستن که عربان غسل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل مییابند و امر بشدن هم هست یعنی برو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف شست که از
شستن است یعنی بشوی و شوا بفتح اول و ثانی بی تشدید با الف کشیده کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود و بعضی بضم خوانده اند و با تشدید ثانی در عربی بریانی بزبان بز را گویند و بکسر اول ...

و بینی پوست پشت اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند که آن هم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرکی که آن نیز بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دهلیز خرد و کوچک
هم میگویند و شبت را نیز گویند و آن رستنی باشد شبیه بشبت که در ماست و در طعام ریزند و بعربی بمعنی برهان باشد مطلقا عموما اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره **شوات** بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده‌ایست
از جنس مرغابی آن را سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است بسرخی مایل و سبز زمان گلی و لوبی بر آید و بعربی ابو قلمون و ابو براقش خوانند و بضم اول هم آمده است **شوار** بفتح اول بر وزن شمار بمعنی
شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آن را سرخاب نیز گویند و ابو قلمون هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است **شواصرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و رای قرشت بالف کشیده و بلغت سریانی
نوعی از ریحان است که آن را بعربی مسک الجن خوانند و بریحان سف گیاهی است که آن را ابو ثابا دران گویند **شوال** بفتح اول بر وزن کمال شلوار و تنبان را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و حرفت و پیشه نیز آمده است
و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است و ابو قلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد از رمضان است **شوالک** بفتح اول بر وزن مبارک مصغر شوال است که سرخاب
و ابو قلمون باشد و عربان ابو براقش خوانند **شوان** بر وزن و معنی شبان است که چوپان و نگاهدارنده گوسفند باشد **شوالی** بر وزن هوای بمعنی کرم و تاسنوایی باشد **شوب** بضم اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد درساز سنبیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی بهم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند **شوبست** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح و سین بی نقطه و فوقانی
زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و بای فارسی نیز درست است و باین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است **شوخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی
وسخ گویند و چرک ساز زخم را هم گفته اند و ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بی حیا و بی شرم و زور و دراز زبان باشد و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ از آن ببرند چندین شاخ دیگر بر آرد و پوست پشت و
اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد **شوخط** بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثالث و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموما اعم از خوشه انگور و خرما و گندم و خوشه ارزن را گویند خصوصا **شوخکن**
با اول مضموم بثانی زده ثالث زده و کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد **شوخگین** با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد **شوخیدن** بر وزن پوشیدن بمعنی چرکن
شدن باشد **شود** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شد و رفت و گذشت و مرد و چرخ که نیک را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد شبیه سوف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز **شودانیق**
بضم اول و دال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و بقاف زده معرب سودانیات است و آن مرغی باشد که در محل انار و انگور سر لح کند **شودن** بر وزن بودن بمعنی شدن باشد **شور** بضم اول
و ثانی مجهول بر وزن مور طعمی که آن تلخ باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد و بمعنی ورزش و کاری از خوب
و ورزیدن هم هست و بر هم خوردن و بر هم زدن و بهم آمیختن را نیز گفته اند و بعربی مالح خوانند و شستن و پاک و ساختن آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان ترکی رندو را زند بمعنی سر
که در برابر آن نشسته باشد **شوربا** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروا را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که در وقت راه رفتن سر پای دست پای را بهم دو در شود و قفا بپا بهم رسد و ساییده شود و بعضی گو نیز
چاروایی که زانو با یکدیگر هنگام رفتن بهم بساید **شورباج** باجیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت پخته باشد **شورسلیح** یعنی سلیح شور است که در زیر سلاح جنگ باشد نگار فرمودن یعنی جنگ و نگار
باید فرمود و کسی نیز گفته اند که سعد فال و کمال باشد و منقد سه انجمن را نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و ترکی شور باشاران خوانند **شورش** بکسر ثالث بمعنی شوریدن است یعنی شور و غوغا
و در هم آمیختن و بر هم زدن و بر هم خوردن **شورم** با میم در حرکت مجهول بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند **شور و مور** بر وزن کور و ده این لغت از اتباع است بمعنی شوم و ضعیف باشد چه شور بمعنی شوم
و نحس و نامبارک و بمعنی حقیر و ضعیف است هرگاه خواهند کسی را بحقیری و ناتوانی و حقارت نمایند گویند شور و مور است یعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و نیز اظهار عطف که شور زمین باشد جهانی
خرد و کوچک را گویند **شوره** بفتح اول و ثالث بمعنی خجالت و خجالت شده و بضم اول زمین نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است **شوره گز**
بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد **شوریز** بفتح اول بر وزن نو خیز مزارع و زراعت کننده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم بهمین معنی هم بمعنی زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد
کرده باشند و نام داروی هم هست **شوش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهری است در خوزستان که شوشتر شهر **شوشتر** با سین نقطه دار
بر وزن خوشتر نام شهری است در خوزستان **شوشک** بر وزن موشک طنبور و رباب چهار تار را گویند و بمعنی تهو برآید و گفته اند مرغی است که ملخ را ابلک **شوشم** با میم بر وزن موشک بمعنی سل باشد
و بعربی قافله صغار و حیوانات و حیوان خوانند **شو شو** بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی گاو رسی از زین باشد **شوشه** بر وزن خوشه شمشیر و شمشیرک طلا و نقره و امثال آن را گویند و آن چیزی که گداخته شده و در ناوچه آهنین
بریزند و بر جیر طلایی کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و کنگره حمام و امثال آن و نشان مه صلاحی را نیز گویند که بر قبر شهدا برپای کنند و زره پیرهن را نیز گفته اند و هر رشته سر بلندی را گویند و ماده رشته بگذرد
و ماشاک را خصوصا **شوع** بر وزن نوع پینه و آبله را گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده که بی شرم و بی حیا و بی باک باشد **شوغا** بفتح اول
بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند **شوغار** بفتح اول بر وزن سبکار بمعنی شوغا است که جای جمع آمدن چهارپایان باشد در شب بضم اول
زاغ سفید را گویند **شوغاره** بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب **شوغاه** بفتح اول بر وزن خرگاه بمعنی شوغاره است
که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی با ابجد با واو و کاف فارسی بغین تبدیل میابند شبگاه شوغاه شده **شوغ**
بضم اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد **شوک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت
زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند **شوگا** با کاف فارسی بر وزن نخوغا بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب
شوگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چهارپایان **شوکران** بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهی است که زهردار و اگر خوردن بنگ و غیر

شوکل بضم اول و ثانی بمهمله خوانند آنرا بعربی طحما [illegible] آلت تخم آنست شوکران گویند و در بسی لغتی [illegible] و آن [illegible] شود که از ولایت یزد دست [illegible] گویند در رس گویند از زاد و رس گویند [illegible] است که هی [illegible] گویند بعضی
و **شوکه** بضم اول و فتح کاف با هاء [illegible] گرز در سیم کرده چوب [illegible] و کاف برون [illegible] که **شوکلک** شد باشد که آمده است که در گلو [illegible] رگ محکم سازند و بجای لام کاف [illegible] چوب با چرمی است [illegible] رسد که باشد و آن [illegible]
شولیدن [illegible] مثل لرد و کرد [illegible] بعنی [illegible] بزنان نام طایفه [illegible] است یعنی آنرا [illegible] مجهول وزن جمل [illegible] گاه از دیدن و دانستن [illegible] **شول** با ثانی مجهول [illegible] شوریده شود تا [illegible] دران بزند
شولک با ثانی مجهول بر وزن کوچک است [illegible] و تند و تیز رفتار را گویند [illegible] و آن [illegible] کمند باشد **شولان** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی کمند باشد [illegible] و متفرق ساز [illegible] یعنی پریشان کن [illegible] کردن باشد
شولمن [illegible] اول و ثانی مجهول و لام و میم بر وزن [illegible] گویند باز [illegible] رگ محکم سازند [illegible] در گلو [illegible] چوب کردی است که [illegible] چرم [illegible] سفید یا سیم بوده است [illegible] مرگ
شوله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی [illegible] جای است در کوچه که خاکروبه و [illegible] پلید بها [illegible] جای [illegible] گویند که نام [illegible] باشد که در برابر بهشت است
شولی با اول [illegible] رسیده و ثالث به تحتانی [illegible] در ماه [illegible] آسمان [illegible] جانب [illegible] روشنائی باشد که شهاب [illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible] و نام یکی از منازل [illegible] است
شولیده بر وزن [illegible] باشد **شولیدن** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] شدن و پریشان گشتن [illegible] و حیران و پریشان خاطر [illegible] و در مانده [illegible] گویند که مردم فارس خوانند [illegible] شهری باشد [illegible] زرا [illegible]
شوم بضم اول و کسر میم [illegible] و سکون [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] نوحه کننده باشد [illegible] طومار بند [illegible] **شومار** [illegible] بر وزن [illegible] شده یا [illegible] دیده و حیران کرده بمعنی پریشان شده [illegible]
شومیز با ثانی [illegible] گفته اند [illegible] صیغه خوانند [illegible] بر وزن [illegible] **شومن** بضم اول و فتح ثالث [illegible] شد ساخته و مستعد [illegible] کردن آماده [illegible] گویند که جهت زراعت [illegible]
[illegible] شیار کرده و بجای [illegible] زمین [illegible] چنانکه گویند زمین [illegible] آمده است [illegible] شیار [illegible] آماده کرده باشند [illegible] که جهت زراعت کردن [illegible] و آن [illegible] بمعنی شوم [illegible] و برای نقطه دار زده [illegible] به تحتانی کشیده
شومیدن بر وزن [illegible] بمعنی شیار کردن زمین و زراعت نمودن [illegible] گویند [illegible] در زراعت کننده [illegible] شد [illegible] اول بفتح [illegible] بر وزن [illegible] آمده است [illegible] نقطه دار [illegible]
شوندان بر وزن [illegible] جمع شونده است [illegible] **شوند** بفتح اول و ثانی و دال [illegible] کشیده شنوا و شنونده را گویند [illegible] ده [illegible] باعث و سبب [illegible] و دال ابجد بمعنی [illegible] سکون نون [illegible] بفتح اول و ثانی
شونیز با اول [illegible] رسیده و ثالث به تحتانی کشیده و برای [illegible] علاج [illegible] فسون [illegible] فوقانی [illegible] سکون [illegible] و کسر ثالث [illegible] **شوشت** [illegible] دانه [illegible] سیاه [illegible] و سواد [illegible]
شونیزه بفتح اول و تحتانی [illegible] گفته اند [illegible] زراعت کننده [illegible] زمین شیار کرده [illegible] یا [illegible] آنرا [illegible] که [illegible] خوانند [illegible] السودا [illegible] گویند و [illegible] سیاه [illegible] نقطه دار زده
شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف [illegible] بمعنی سبب و باعث [illegible] سنگ سیاه [illegible] و آن سنگی [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] ثانی [illegible] **شوه** بفتح اول [illegible] غیر معلوم
[illegible] بمعنی [illegible] شوهر [illegible] بمعنی [illegible] تحتانی [illegible] اول و سکون [illegible] بالضم [illegible] آرواره [illegible] اول و تحتانی مجهول [illegible] گویند [illegible] و بعربی
شویست بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی [illegible] گفته اند [illegible] دهانند [illegible] در طعام [illegible] کنند [illegible] سنگی باشد [illegible] گویند و آن [illegible] و ثانی
شویما [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible] آزادی [illegible] گیاهی است [illegible] بلغت [illegible] کشیده و لام بالف [illegible] به تحتانی [illegible] **شویلا** بالضم اول و ثانی [illegible] پریشانی [illegible] زده معنی [illegible]

بیان بیست و دوم در شین نقطه دار با هاء [illegible] کنایات

شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه [illegible] و آن کنایه از [illegible] جامه [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] شمال [illegible]
[illegible] یعنی مهره را در جایی [illegible] شاه شطرنج [illegible] رخصت [illegible] در برابر [illegible] آمده است [illegible] بمعنی [illegible] در مقابل [illegible] گویند [illegible] بزرگ [illegible] که اصل [illegible]
[illegible] شهر [illegible] سوار [illegible] ممتاز [illegible] بزرگ [illegible] صورت [illegible] خوبی [illegible] در [illegible] گویند که [illegible] برخاستن [illegible] علاج [illegible] علاج [illegible] شاه [illegible]
شهاب بر وزن شراب [illegible] شاد [illegible] آن آب سرخ [illegible] که [illegible] گویند و در عربی [illegible] شده [illegible] کلمه [illegible] و بضم اول
شهادت [illegible] گواهی [illegible] گویند [illegible] و شهب جمع آنست [illegible] آتش [illegible] ستاره [illegible] و بمعنی کوکب [illegible] اول [illegible]
شه بالا بالام الف [illegible] بمعنی شاه بالا است یعنی [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] بزرگ [illegible] شکاری [illegible] جانوری است [illegible] بر وزن [illegible] **شهباز** [illegible] واصطلاح [illegible]
[illegible] گویند [illegible] عروس [illegible] خانه [illegible] آراسته کرده [illegible] سال [illegible] شخصی است [illegible] بمعنی [illegible] شه
[illegible] تار [illegible] **شه تار** بر وزن [illegible] گویند [illegible] جانوران [illegible] گفته [illegible] شه بالا است [illegible] بر وزن [illegible]
شه جان بر وزن مرجان مخفف شاهجهان است که نام و لقب [illegible] است **شهد** بر وزن [illegible] در خراسان [illegible] بمعنی انگبین است و بعربی عسل گویند **شه دانه** مخفف
[illegible] تخم [illegible] **شه ویاس** با ثانی [illegible] بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله علیه و آله که شفاعت گناهکاران [illegible] و [illegible] از روز
آفتاب [illegible] کنایه از آدم علیه السلام [illegible] و باس [illegible] بالصد سال [illegible] هشت [illegible] هزار سال [illegible] کنایه از دل است [illegible] خوانند **شهرآرای** بر وزن
[illegible] **شهر آزاد** [illegible] نام شهری است که [illegible] شیرین [illegible] پادشاه [illegible] و گشت [illegible] شهر آزاد [illegible] آمده
شهرزور [illegible] گویند [illegible] زای نقطه دار [illegible] و [illegible] بی نقطه [illegible] **شهرسبز** بفتح [illegible] سکون [illegible] زای نقطه دار
شهرستان [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] شهر بزرگ [illegible] **شهر ناز** [illegible] بالف [illegible] نام شهری است [illegible]
[illegible] نام خواهر جمشید [illegible] ضحاک [illegible] **شهر داد** بر وزن [illegible] گویند [illegible] بان ملا [illegible]

دنباله زده آنرا شهر دانام کرد و بنا بر شدت چنبری جوی در ملک خود رایج گردانید و در عمر ملکان ... شهرود بروزن عصفور شهر رود رودخانه بزرگ را گویند و با نام رودخانه ایست در عراق
عجم و صاد نام شهری است در ملک عراق که حمزه ... دجله ... رودخانه شهرود ... و نام آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازی است مانند سه سیتار که در میان بزم و رزم نوازند
و نام صوتی نیز هست و نام گنده ... ازین گویند که ... شهر زور بازای نقطه دار بروزن ... بمعنی شهر زور است که رودخانه بزرگ ... شهر فرزه
با واو مجهول بروزن ... دریوزه گدائی را گویند که شهر بشهر بگردد ... گدائی کند شهرناز بانای الف کشیده ... پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
عصر خود بزرگتر باشد و کلان و بزرگ شهر را هم گویند شهربده بروزن فهمیده بمعنی پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پنج بیخ کنده باشد شهریره بروزن تقریره بمعنی شهریور است که ماه ششم
شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی شهریور با واو بروزن ... نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر
امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و در این روز مغان جشن کنند و عید سازند بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام
ماه موافق آید عید باید کرد ... در این روز ... جشن سازند و عید کنند شهریورگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که
شهریور ماه باشد در این روز مغان جشن سازند و عید کنند شهرزور بازای نقطه دار بروزن ... مخفف شهر زور است و آن شهری باشد نزدیک به بابل و بجای ... هم بنظر آمده است که بروزن
... شهلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مائل بسرخی باشد ... شهلان بالام بروزن ... نام کوهی است ... و بعضی گویند نام
ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جائی ... شهلنگ بروزن ... ریسمان ... گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن ببافد و بعربی ...
گویند شهله بفتح اول و ثالث ... شهلیده با لام بروزن فهمیده بمعنی شهربده است که پراگنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پنج بیخ کنده باشد شهنائی مخفف
شاه نائی است ... شهند بروزن سمند بمعنی ... شهنشاه باشین نقطه دار بروزن ... پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان ... و بزرگ
باشد شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهان گیر است شهنشه مخفف شهنشاه است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر شهنگار بروزن ... کنایه از ...
دعای عظیم باشد شهنگانه بروزن ... گویند شهنه نیمروز کنایه از آدم صفی علیه السلام است ... هفت هزار سال
دنیا است حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله ... شفاعت امتان گنهکار ... سیستان ... کنایه از دل آدمی هم هست
و بعربی ... شهوار بروزن ... مخفف شاهوار است ... شهیه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شهیهه است که صدای اسب
باشد و بعربی صهیل خوانند شهی بروزن ... بمعنی ... شیرین ... خوش ... آمده است
شهیمین بروزن ... شهر ... گویند ... شیان ... و ... در شین نقطه دار ... لغت
کنایت ... شیار بکسر اول بروزن خیار ... زراعت کردن ... شیاریدن بروزن ... مصدر شیار
بمعنی شیار کردن ... زراعت ... شیان بکسر اول بروزن ... و مکافات نیکی و بدی ... باشد
و نام داروئی ... شیانیم بکسر اول بروزن ... هفت ... رایج گردیده
در خراسان ... شیب بکسر اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد ... باران ... بر بالای ... شد
بسیار گرده ... آفتاب خورده و خشک شده ... رشته ... رشته ... شتاب زده
هم آمده است ... شیبا بروزن ... بیا ... گویند
شیبان بکسر اول بروزن ... بمعنی آمیخته و برهم زده ... شیبانیدن بروزن ... و امثال آن ... عرق
آمیختن و برهم زدن ... شیب بالا بابای فارسی بالف کشیده و لام الف ... و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد ... خمیر ... صاف کنند
شیبلید بروزن ... برهم زده ... شیبلانگ ... ثالث ... کنایه از دنیا است که عالم کون و فساد باشد شیبلیم بروزن ... برهم زده ... آمیخته گردیدم ...
شیبنده بروزن ... بمعنی آمیخته و برهم زده ... شیب و بالا کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از ... گرم و سرد ... گویند از راه ... شیب
و تیب ... بفوقانی بتحتانی رسیده ... ابجد ... اتباع است بمعنی ... سرگشته ... شیپوم ... بای فارسی ... نفیر ... گویند ...
... اول ... شیپوی ... بتحتانی ... بمعنی ... صدائی که در جواب
... آهسته ... شیتره ... بفوقانی ... شطرنج ... تیر ... و نیز
بجای ... شیح بکسر اول و سکون ثانی ... شیخ نجدی ... بکسر حای
نقطه دار و فتح نون شیطان لعین ... شید بکسر اول و سکون ثانی ... نور ... آفتاب ... روشنائی ... بعربی ... خوانند و یکی

از نام های افتاب است چشمهٔ افتاب را هم میگویند و نام پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول و ثانی بر وزن سپاهی بمعنی چنگی باشد **شیدا** بفتح اول بر وزن بیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد **شیدا ب**
بکسر اول بر وزن سیراب نام حکیمی بوده و از خاک زابلستان چنانکه دیگران از آتش **شیداسپهبد** بمعنی روان بخش است که العربی روح القدس خوانند **شیدان** بکسر اول بر وزن نیلان خوان
طعام نعمت را گویند **شیدا اهرمن** بکسر اول بمعنی نور الشیطان است و شیده بمعنی نور است و اهرمن شیطان را گویند و آن عبارت از خیالات فاسد و تخیلات باطل بود **شید زنک** بازای فارسی
بر وزن تیز چنگ نام بوده در نهایت حسن و دانش که از طبع او آب الوجود دیده اند و هیچ چیز حالی از زینت **شیدوش** بابای مجهول بر وزن بیهوش نام پسر گودرز است که برادر او بود **شیده** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که هر چیز روشن و نام افتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش شیده بلقب گردانید و گیخسرو پسر سیاوش که خواهر زاده
او بود در روز جنگ او را کشت بگرفت چنانکه بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان شهاب است که بهرام گور را نوشته دیر بر ساخته بعضی گویند نام حکیمی بود که بهرام بجهت هفت عمارت فرمود که بساخت
که هفت منظر شهور است تمام اینجا نیز گرفت **شیدر** با یای مجهول دال نقطه دار بر وزن بیگر یکی از نام های خدا است جل جلاله **شیدکر** بکسر اول و دال نقطه دار بر وزن تیکر بمعنی شید است که یکی از نامهای
الهی باشد **شیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانوری است معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک است پنجم و با یای معروف نیز معروف است آن چیزی باشد سفید و روان
که از پستان ماده حیوانات بر آید و از آن پنیر و ماست بندند **شیر ابه** با اول و ثانی رسیده و ثالث با لف کشیده و فتح بای ابجد خشخاش را گویند و بعضی شیرهٔ خشخاش گفته اند **شیراز** دو معنی دارد اول نام شهری است
مشهور و معروف در فارس گویند و لیت آن الفحر که دوم آنکه شیر را در دیگ کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بران ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن با نان
بخورند و بعضی گویند بمعنی دوغ عربی است بمعنی بیحال هم بنظر آمده است که مربای و شبان باشد **شیر الشیر** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه واله است **شیران بولاد خای بکر بون** کنایه از
مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب تند رو هم هست **شیر انداز** با یای معروف بر وزن بر انداز تیر انداز را گویند که برادر شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با یای مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد
شیر اوژن با واو و زای فارسی بر وزن و معنی شیر افکن است که کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده **شیربا** با یای معروف و بای ابجد با لف کشیده شیر برنج را گویند و بعضی گویند آن آش ماندی است که از برنج
و شیر گوسفند یا گاو پزند و بعضی گویند شیربا شیری است که از آن بار زنند تا چون جرأت بسته گردد و بعد از آن بید های خشک در آن ریزند و بعد از زمانی خورند و در آن چرا که بید در آن باشد شیر گردد آن شیر گوسفند
و گاو ریزند آن را بعربی شیراز خوانند **شیر بخشت** بفتح بای ابجد و سکون خای نقطه دار و شین قرشت با تحتانی کشیده و رای بی نقطه زده نام تخمی است دوائی آن را از هندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است
شیر بها قیمت بهای شیر است و چیزی که گویند از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی کدخدائی بخانه عروس بفرستند **شیر برج** بر وزن ابرج شیری است که بر روغن کنند و بعربی دهن الحار
خوانند با حای بی نقطه **شیر جامه** بر وزن بر جامه پستان یا از حیوانات دیگر شده و کاره پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند **شیر صافی خوردن** کنایه از غصب کردن مال خود [illegible]
شیر خشک بضم خاء و سکون شین نقطه دار و کاف ترشی است که گویند شبنم مانندی است که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند **شیر داغ** با یای مجهول بر وزن تیر داغ جائی را گویند که [illegible]
شیر دل با یای مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد **شیر ساز** بر وزن تیر انداز و آن حیوانی است که او را پوز بدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند و این غریب است [illegible]
شیر برنج بفتح رای نقطه دار و سکون جیم چیزی است خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بتازی شیره خوانند گویند مرغ شیر نام آن الاخفاش است مرغی است که میگویند بیضه نمی کند [illegible]
را بر زبان بنگر تخورند و تا بچه بزرگ گشته شود **شیر زده** بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طفلی را گویند که در ایام شیر خوارگی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف مانده **شیر رق** بفتح را بفتح رابع
قاف بمعنی شیر برنج است که شیر خفاش باشد که مرغ عیسی است **شیر دال** الاخفاش **شیرز** بفتح رابع و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود **شیرزه** بفتح زای
نقطه دار بمعنی دور قوت و قدرت باشد **شیر سپهر** کنایه از برج اسد است که آن از جمله دوازده برج فلک است **شیر سوار** کنایه از افتاب عالم گرد باشد باعتبار آنکه برج اسد خانهٔ او است **شیر شادروان**
صورت شیری را گویند که بر پا یا نهاد سرا پرده ها نقش کنند **شیر شرزه** شیر بزرگ دندان و خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست **شیر شرزه غاب** با غین با لف کشیده
ببای ابجد زده کنایه از شاه مردان شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام است **شیر شرف کون** با یای معروف کنایه از شراب لعلی و انگوری است **شیر عاقبتی** با یای
مجهول کنایه از مردم صاحب عزم و دلیر باشد **شیر گردون** کنایه از برج اسد است که آن از جمله بروج فلک باشد **شیر کردن** با یای مجهول کنایه از دلیر کردن و دلیر گردیدن و مشغول گردانیدن
باشد **شیر خشک** پرنده است بزرگ و درنده و مردار خوار که او را کاک نیز گویند بفتح واو **شیر گیا** گیاهی است که جوانان آن را شکسته بمان شیره سفیدی مانند شیر بر آید و در غصه ما بکار
برند **شیر گیر** با کاف فارسی بر تحتانی رسیده و رای بی نقطه زده مردم بیم دست را گویند و گاهی مردم مست را هم میگویند و نام بزرگی است و هشتم شهر از ماههای ملکی **شیر گیری** با کاف فارسی هر دو ای
هر دو تحتانی رسیده بمعنی شیر گیر است که مردم نیم مست باشد و نام روز بیست و هشتم از ماهها ملکی **شیر لعاب** کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد **شیر ماهی** نوعی از ماهی سفید فلوس را گویند و
بعضی گویند بیشود و گوشت بسیار لذیذی دارد **شیر مرد** با میم بر وزن هم درد کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد و از باب سلوک شخصی را گویند که سر در گریبان مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخی
ترش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از حظ النفس فارغ شده و بدیگر جدا باشد و از بس نشسته و ابتلا بالله زنیا قسیم و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد **شیر مردان** کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاوران
باشد در میان سالکان طریق حق این گفته اند **شیر مرغ** بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شب پره باشد و بعضی گویند او مرغ بچه خود را شیر میدهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد با جان آدم مرادف است
چرا که میگویند شیر مرغ و جان آدم **شیر مرغزار فلک** بمعنی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد **شیر مکس** با یای مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند **شیره**
و شیلیه با الف بود رسیده و کسر شین نقطه دار و لام بتحتانی کشیده بمیم زده نام شهری است که مسجد اقصی در آنجا است و آن را بعربی بیت المقدس خوانند **شیره** بفتح نون نوعی از خوشی باشد

شیروی بروزن نیکوی نام خسرو پرویز است که پدر را عاق شد و لشکر در دیه ... مرضی باشد از امراض و آب و جوش سر و دماغ و جنون آنرا نیز گویند و بسیاری بعربی سعفه خوانند و از اطفال برآید و در روی و اندام

اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم است که در خدمت منوچهر شاه می‌بود **شیرویه** با یای مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیروی است که پسر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوه مند و صاحب شان و شوکت

و شجاع و دلیر است **شیره** بروزن تیره نوعی از شربت است و آن چنان باشد که انگور و خرما و امثال آن در آب بجوشانند تا غلیظ شود و بعربی شیرج و معرب آن است و بعضی گویند آنرا بعربی ربّ خوانند

گویند با حای بی نقطه خوانند آنرا نیز گویند **شیرینک** بضم ثالث بمعنی شیرین است و نوعی از جوشش است که بر اندام و روی اطفال برآید و بعربی سعفه گویند **شیرین کار** با کاف بالف کشیده و رای بی نقطه مرد

مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و ظریف بگوید **شیرینه** بروزن بی‌نیه بمعنی شیرینک است که نوعی از جوشش و روی و بدن اطفال پیدا شود و نام مرغی است که در آب بهم رسد و بعضی گویند

حشرات را نیز گویند **شیز** بکسر اول و سکون تحتانی و زای نقطه‌دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن خنجر و شمشیر و کمان و تیر سازند و کمانداران نیز گفته اند **شیشاک** با شین نقطه‌دار بروزن بیباک گوسفند

یکساله را گویند و رباب چهار تار را نیز گفته اند و آن سازی است مشهور **شیشک** بروزن پیچک بمعنی شیشاک است که گوسفند یکساله و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی هم هست که آنرا تیهو خوانند و بعضی چکاوک

هم بنظر آمده است **شیشل** بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوت باشد و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و بعربی شلل خوانند **شیشم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قولی است

از مصنفات باربد **شیشو** با اول مفتوح بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را گویند و آن مرغی است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است **شیشه** با های ابجد بروزن کیسه ساز کنایه از محیل و دغاباز هم هست و کنایه

از آفتاب عالمتاب است **شیشه خوناب** کنایه از آسمان است **شیشه گردان** بمعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد **شیشه باده** کنایه از آسمان و کنایه

و کنایه از ماه هم هست **شیشک** با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو باشد که تیهو است **شیفته** با فا بروزن تحفه عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد **شیفتگی** با فا بروزن

تشنگی بمعنی برهم زدگی و بیهوشی و حیرانی باشد **شیقموری** با قاف و میم بواو رسیده و اول و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ

آن بیرگ توت میماند **شیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پای که در آن گرانی و قدرت رفتار نباشد **شیگار** با کاف فارسی بروزن و معنی بیگار است که کار فرمودن

بی اجرت و مزد باشد **شیلان** بروزن گیلان بمعنی عناب است و آن میوه باشد مانند سنجد که در دواها بکار برند و خوان را صاف کنند و سماط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند

شیلانه با تانی مجهول بروزن پروانه بمعنی اول شیلان است که عناب باشد **شیلم** بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویی است که آنرا با گوگرد در بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا از اوان شلمک نیز گویند

و در میان گندم روید **شیلونه** بروزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت را گویند **شیم** بروزن سیم نام رودخانه است که منبع آن از کوههای دیلمان است و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک

خاردار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی جره خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمه تعظیم هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن **شیمه** با تانی مجهول بروزن تیمه

نام نوعی از انگور است و غنب خوانند **شین** بروزن سین مخفف نشین است که امر به نشستن باشد و حرفی از حروف تهجی و از زمانات ثلثه است که بسیصد شمار دهند **شیناب** با نون بروزن قیناب بمعنی

شناو آب بازی باشد **شینیز** بفتح اول و کسر نون بروزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند **شیو** با تانی مجهول بروزن دیوان تیرانداز

را گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که نقیض بالا باشد **شیوا** با تانی مجهول و واو بالف کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد **شیوا زبان** بمعنی فصیح زبان که بلیغ بیان باشد **شیوان** بروزن دیوان

بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیوانیدن** بروزن پیچانیدن بمعنی آمیختن و برهم زدن باشد مانند آرد و گندم و مانند آن در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصاً و بمعنی لرزانیدن هم

آمده است **شیوک** بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه‌دار سوهان طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است که در زنجیر آهنین ریزند و ببالای خربزه و هندوانه نیز گفته اند **شیوم** بفتح اول و

بروزن سیمی بمعنی بر هم زده و گریه و آمیخته شیوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان گردم **شیون** با تانی مجهول بروزن بیجن ناله و افغانی را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند **شیونده** بروزن بیننده بمعنی

آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیوه** با تانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خودنمایی و زیبایی و خوبی و نیکو

کردن را نیز گویند **شیهه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **گفتار پانزدهم** از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر بیان

و محتوی بر سه لغت و کنایت و یک انجام که آنهم مشتمل است بر لغت که اول آنها صاد نقطه‌دار باشد **بیان اول** در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر الغت و کنایت **صاب**

بسکون بای ابجد درختی را گویند که از آن شیری برآید یعنی وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بصفاهانی سیب الکفاح باشد صاب خوانند و بعربی حنظل را گویند **صابوته** با تالث بواو

رسیده و فتح فوقانی زن پیر هشتاد ساله را گویند **صابون** با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروف است و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خلط خام است **صاحب**

با حای بی نقطه بروزن کاتب وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است **صاحب افسر گردون** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است **صاحب امضا** بکسر همزه و سکون

میم و ضاد نقطه‌دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد **صاحب جوزا** کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست **صاحب خاطران** کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد

صاحب خبر با بای ابجد بروزن صاحب نظر کنایه از صاحبان لقیان و عرفان و اهل حال باشد **صاحب خطران** کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و شاهان باشد **صاحب اثر**

کنایه از سپهسالار و امیر و وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابو علی سینا هم هست باعتبار آنکه وزیر فخر الدوله پادشاه ری بوده **صاحب سفران افلاک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری

و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **صاحب سنگ** کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست **صاحب صابی** با بای ابجد کنایه

از عیسی علیه السلام است و نام مردی هم بوده صاحب فطرت و فطانت عالی و اثر و ستاره را بعلی او بهم رسانیده است **صاحب عین دبران** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک

صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صاره بفتح رای قرشت بزبان اندلس گیاهی است که آنرا بالفارسی فیلگوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند صاع زریوف
کنایه از آفتاب جهانتاب است بیان دوم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۱۳ لغت و کنایت صباح کشان کنایه از صباح الخیر گویان است یعنی مردمانیکه صباح الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار
بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد صباغ شبکار کنایه از ماه است که قمر باشد صبح دل بسکون حای بی نقطه مردم صاف دل
و روشن ضمیر و متقی و پرهیزگار باشد صبح راست کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد صبح راست خانه بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجای لفظ نسیم هم بنظر آمده است صبح وازنه
کنایه از جوانان است که نقیض این باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد صبح نخست بمعنی صبح ملمع نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از
صبح خیزان است که مردمان عابد سحرخیز باشند صبوره بروزن تنوره حیز و مخنث و پشت پایی باشد و اگویند صبی بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده گیاهی است که آنرا اسنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره اسنا
در خیارات عصاره اسپان نوشته اند و در عربی طفل را گویند بیان سوم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر ۱۰ لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق
که صبح دوم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد صحناة با نون بروزن بهات نوعی از طعام و خورش است که ماهیابه گویند و آن از ماهی اسقنقور سازند صحن دو رنگ
کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه است نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع
بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفه تیغ سحر کنایه از روشنائی صبح کاذب است که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده و رخساره عاشق باشد
بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت صدا بروزن ندا صوت و آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز بهمین معنی دارد
صد شاخ کردن بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب است صدف زر بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد
صدف صد و چهارده عقد اشاره بقرآن مجید است چه آن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هست و هیکلی را
نیز گویند در جانب شمالی از پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت صدفی مینماید و نقطه قطب در میان آن واقع است صدف گون ساغر پیاله را گویند که از بلور ساخته شده باشد صدف
مشکین رنگ کنایه از آسمان است باعتبار کبودی صدف هزار بیدق کنایه از ستارهای آسمان است بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت صراف
خزان کنایه از خورشید است یا خزان و فصل خزان را هم گویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب تند و قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان کنایه از لرزش و جنبش نمودن ستارگان باشد صرفان بکسر اول
بروزن عرفان بمعنی اسرب باشد که قلعی گویند و نام نوعی از خرما است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بسی است شب و روز را نیز گویند صرف سجاده رنگ بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرفه بروزن
کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن گیاهی باشد و بعضی گویند
باشد که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند صریرا بروزن نصیرا نام گلی است که آنرا بستان افروز و تاج خروس خوانند بیان ششم در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر ۶ لغت و کنایت
صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است که آنرا صفحه تیغ هم گویند صف خاصه کنایه از جن و پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون با غین نقطه دار بروزن افلاطون
بلغت یونانی نام مرغی است بمقدار گنجشک و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است صفرا کردن کنایه از ختم کردن و انواع نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند
صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفیره بروزن خزینه درختی باشد که آنرا کوهی است و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر
۷ لغت و کنایت صلا بفتح اول بروزن بلا برافراختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن درویشان و فقیران و خیر کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب
بضم اول بروزن گلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند ادریس پیغمبر علیه السلام واضع آن است صلون بفتح اول بروزن
که بفارسی کور رگ گویند و آن رستنی باشد سبز که گوسفند و خر بخورد و بعربی بسنوت خوانند صلیب الکبر کنایه از تقاطع خط
استوا است با منطقه و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی تقاطع فلک را نیز گویند بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر ۸ لغت و کنایت صنار
و آن درختی باشد معروف صندل بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد چوبی است که آنرا بیونانی سندل خوانند و معرب آن صندل است و آن نوعی است سرخ و نوعی سفید و نوعی زرد
در سوم و سفید آن بهتر است بول و حیض را براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن کنایه از شعر است که کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر ۵ لغت و کنایت صوگاه
بضم اول و کسر ثانی کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نسیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیمشبی باشد صوطله
بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی از صلق باشد و بعضی گویند چغندری است زرد رنگ بسفیدی مایل اگر آب برگ آنرا در شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر در سرکه ریزند بعد از دو ساعت
شراب شود صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ۲ لغت و کنایت صیقل مس آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب
است و صیقل مس آفرینش هم بنظر آمده است والله اعلم ضیمگان با کاف فارسی بروزن نیمجان نام ولایتی است از ملک فارس انجام در ضاد با نقطه و از اول حروف مشتمل بر
لغت ضال بتخفیف لام بروزن شال میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آنرا بالفارسی کنار خوانند بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بیر گویند و بتشدید لام هم در عربی بمعنی گمراه
باشد بضم کاف فارسی ضحاج بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است آن سفیدی باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد

و بفتح اول نیز درختی را گویند که دود دام آن را بسوزند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و بای ابجد شخصی را گویند که خارپشت تیرانداز باشد یعنی خارهای خود را چون
تیر اندازد و در عربی بمعنی دوختن باشد ضع بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بمعنی پشیمان است و آن غیری باشد از انسان و حیوان و بعضی گویند بمعنی اول و ثانی هم آمده و بمعنی
لاغر و ضعیف را گویند صرم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی وقت هم نام دارویی است که آن را بیونانی اسطوخودوس گویند و آن را انقوم رومی است علت صرع را نافع باشد و در عربی فروخته شدن آتش و تخت
گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد ضریع بر وزن سریع نباتی است دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد ضغبوس با عین نقطه دار بر وزن مخبوس خربزه نارسیده را گویند که کال باشد و بعربی
مردم ضعیف و لاغر را گویند و بمعنی اول هم عربی است ضومر بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل ریحانی است فردوسی از انواع خیری هم میگویند بوییدن آن عطسه آورد گفتار شانزدهم
از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ۱۲ بیان و محتوی بر ۲۷۰ لغت و کنایت یک انجام که آن هم محتوی است بر ۵ لغت و کنایت که اول آنها طای نقطه دار
باشد بیان اول در طای بی نقطه با الف مشتمل بر ۹۳ لغت و کنایت طاخک با خای نقطه دار بر وزن تاکک نوعی از درخت است که آن را اطاق گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند
طاخک میوه درخت طاق است و بعضی گویند ثمره درختی است که آن را در گرگان نیز بین گویند اگر بهایم برگ آن را بخورند بمیرند طارطق بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف مفتوح دارویی است که آن را
ماهودانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است طارف بفتح ثالث بر وزن آصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان دو چیز اگر او را بسیار باشد
یعنی از جدا کرد خود دلیل سازد و مشهد باشد طارق بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی در شب آینده باشد عربان باب گویند بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و
در شب آینده را گویند طارم بر وزن تارم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم آمده است و محجر را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و بام و حجره نصب
کنند و از چوب هم درست کنند طارم اخضر کنایه از آسمان است طارم فیروزه بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان
باشد طاریقه با ثانی بتحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تخمی است که آن را بعربی حب الخطائی و حب السلاطین خوانند و بشیرازی تا گویند طاس ازرق نگون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه
از آسمان باشد طاس زر کنایه از آفتاب عالمتاب است طاس نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند طاق بر وزن ساق معروف است که آن محراب
و پیش ایوان و عمارت پل و خانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه است و آن چیزی باشد از ابریشم و طیلسان و دارا نیز گفته اند و با معنی اول عربی است و بمعنی تک باشد که در برابر جفت
یعنی جفت نباشد و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد طاق بازیچه رنگ بمعنی طاق ازرق است که آسمان باشد طاق بر نهادن کنایه
از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد طاق خضرا بمعنی طاق بازیچه رنگ است که کنایه از آسمان باشد طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی طاق مانند است
چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت و جا بجا قرار
میگرفته اند خسرو در زیر آن تخت ملاحظات تصرفات کرده و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و تیر پیش عمارت را هم میگویند طاق شکر بوره کنایه از قطعات صنوبر شکریست
طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگ است که کنایه از آسمان باشد
طاق لاجوردی بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد طاق مقرنس صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست طاق نیلوفری بمعنی طاق لاجوردیست
که کنایه از آسمان باشد طاق نیم خایه بفتح خای حطی زاخر کنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد طاق و ترب بضم فوقانی و رای قرشت و سکون نون و بای
ابجد از لغات مترادفه است بمعنی طمطراق که کر و فر و خودنمایی باشد طاق و طرم بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم بمعنی طمطراق و کر و فر و خودنمایی باشد و از لغات مترادفه است طاقه بفتح ثالث بر وزن
فاقه یک تار از ریسمان و یک جلد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت تحمل و توانایی را نیز گفته اند طاقی بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد طالیسفر با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیز
بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندی است و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد طالیقون بر وزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است از طلا و نقره و مس و قلعی
و سرب و آهن و برنج و توتیا باشد و آنها را با هم گداخته و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاش از آن بسازند و موی بادی که در چشم باشد بآن منقاش بکنند دیگر بر نیاید و بعضی طالقون بحذف یای حطی هم گفته اند و آن نوعی
از مس باشد و گویند مس زرد است و ارباب اکسیر آن را است خوانند و گویند در کان مس روییده است و آن معنی است طامات با میم بر وزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان و سخنان هرزه و از اعتقاد دور
گویند و بمعنی عجب هم باشد در زبان یعنی فصاحت نیز آمده است طاووس آتش پر کنایه از آفتاب عالمتاب است طاووس پران اخضر بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند طاووس
خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد طاووس مشرق خرام کنایه از آفتاب است و آسمان را نیز گویند طایر سدره و طایر سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است طایر قدسی
کنایه از فرشته و ملک باشد بیان دوم در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت طبار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد
طباشیر بر وزن و معرب تباشیر است و آن چیزی است که در میان استخوان نی هندی میباشد سرد و خشک است در دوم و سوم طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادق است طباق بفتح اول و ضم دال
سر در آمده است و سکون قاف با غشه و بمعنی طافت است و آن گلی باشد لاجوردی دراز شکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دوم و بکسر اول در روغنی بین بلند و سر خر که
از ابرودی هم ... طباهجه بفتح اول معرب تباهه است که گوشت نرم شده و خاگینه را نیز گویند طبر بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید طبری که بید مجنون
اشتهار دارد منسوب بدانجاست طبرخون با خای نقطه دار بر وزن شفق گون بید سرخ باشد و آن را بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون نوعی چوب است که آن را با حلقه های آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاخ‌ها

طبرطو [illegible] بسیار است **طبرجه** بر وزن حنفیه شهری است از جانب مغرب گویند خربزه آن شهر بسیار است [illegible] شنیده دوائی [illegible] آمده و به معنی عتاب هم آمده [illegible] و زنگ سرخ را نیز گفته اند [illegible] بکار کنند و زنگ

در ختان و جلو داران بدان نشند [illegible] **طبقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده کنایه از فوت و موت باشد **طبق بسته** کنایه از مردم تنگ خشک باشد **طبع خشک** کنایه از مردم خشک باشد و کنایه از فراخ [illegible]

طبع کافوری کنایه از فراخی سر و خشک [illegible] باشد **طبرزدی** بر وزن جعفری طبرزد را گویند و به معنی کنایه از [illegible] رساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند [illegible] است ضرر رساند لیکن [illegible] از الفارسی کالک گویند خوردن آن [illegible] بلعت رومی [illegible] گندم [illegible]

کشیده بلغت رومی [illegible] **طبل زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امری است که اظهار خواهد بود و شهرت **طبل خوردن** کنایه از رم کردن و رسیدن باشد **طبل شکم** [illegible] کنایه از فاقه [illegible] است **طبل شنو** [illegible]

و جای [illegible] **طبل و اپس** [illegible] **طبنک** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] در ماشو [illegible] و طبل را گویند و به معنی طبل باز هم هست یعنی طبلی که [illegible] بازی با نام و نشان [illegible] زدن باشد **طبل وایس** [illegible] **طبل زیر گلیم ماندن** کنایه از [illegible]

باشد **طبیعت** [illegible] شناسی است [illegible] **طبیخ** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده به معنی خربزه است که بعربی بطیخ گویند و در عربی [illegible] اجناس [illegible] بزرگ [illegible] این [illegible]

شناس کنایه از طبیعت شناس [illegible] **طراثیث** با دو ثای مثلثه بر وزن انیس به معنی طراز [illegible] شنیده و آن نوعی است که بفارسی [illegible] در طای [illegible] نقطه دار [illegible] **طبرستان سوم** [illegible]

طراز بفتح اول بر وزن نماز نام شهری است در حد چین [illegible] شهر [illegible] طراز [illegible] و نام [illegible] از ولایت بدخشان [illegible] گویند **طراز** بر وزن [illegible] معنی عادت است [illegible]

[illegible] جامهای قیمتی فاخر بافند [illegible] کارگاه دیبا بافی [illegible] نهایت لغت است [illegible] کارخانه [illegible] ساز

[illegible] و به معنی نقش و نگار زر [illegible] باشد و خوزستان و معلم [illegible] گفته اند [illegible] باصطلاح [illegible] اهل خراسان به معنی راستن و پیراستن و ساختن [illegible]

[illegible] **طرازنده** بفتح اول آرایش دهنده و آرایش کننده [illegible] است [illegible] قاعده و قانون [illegible]

باشد **طراغیس** با غین نقطه دار بر وزن انیس بلغت یونانی دوائی است که آنرا بفارسی [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] و با معنی طراغیس [illegible]

آمده است **طراغیون** بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نام [illegible] است [illegible] و کشاید **طراق**

بفتح اول بر وزن [illegible] صدا و آواز [illegible] شکستن [illegible] چوب [illegible] **طرال** بفتح اول بر وزن هلال [illegible] **طرادة** [illegible]

و دواد [illegible] **طرثوث** با دو ثای مثلثه بر وزن [illegible] بلغت یونانی میوه [illegible] **طرخان** با خای نقطه دار بر وزن [illegible]

نام [illegible] ترکستان است [illegible] **طرخشقون** با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن [illegible]

[illegible] کاسنی صحرائی [illegible] **طرخون** بر وزن افیون [illegible] **طردیلون** با دال نقطه دار و لام بر وزن [illegible]

[illegible] بلغت یونانی [illegible] **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار به معنی قاعده و قانون و روش باشد [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] **طرسیقوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و قاف [illegible]

بواو کشیده و بسین بی نقطه زده نام [illegible] **طرطانوس** با طای حطی و نون و تحتانی بر وزن [illegible] نام جزیره است در میان

دریا [illegible] **طرغلودیس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی نقطه بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی مرغی [illegible]

در بال [illegible] بسیار [illegible] عصفور الشوک [illegible] عصفور [illegible] طرغلودس [illegible]

طرف بفتح اول و ثانی و سکون فا به معنی جانب و کنار [illegible] گوشه و کنار چشم را نیز گویند [illegible]

طرفا بر وزن [illegible] درختی است [illegible] **طرف بربستن** کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن [illegible] **طرفدار** با دال ابجد بر وزن [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] **طرفدار انجم** کنایه از ستاره مریخ است [illegible] پادشاه ترکستان [illegible]

طرف ازقفتن کنایه از حمایت کردن [illegible] **طرفه** بضم اول بر وزن [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] **طرفه وشش طاق** بضم اول کنایه از عالم دنیا است [illegible]

[illegible] **طرفوزن** [illegible] **طرم** [illegible]

[illegible] **طرمیقون** با میم و نون بر وزن [illegible] بلغت یونانی نوعی از [illegible]

[illegible] **طرنجوماس** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده

[illegible] بلغت یونانی نام دوائی است که آنرا بفارسی [illegible] خوانند **طروقوقون** بضم اول و ثانی [illegible] قاف

بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی [illegible] **طرسیاوشان** [illegible] گویند و آنرا طرقوقون هم خوانند و بعضی گویند

[illegible] یونانی است **طروقون** بضم اول و ثانی و قاف [illegible] و نون ساکن بیونانی گلی است که از بستان افروز [illegible]

گویند **طره** بضم اول و فتح ثانی [illegible] گویند و خط سیاهی [illegible]

نام ارزنی بحد فتح لام و ضم یای رسیده بتحتانی و ثانی بکسر اول **طرمله** نهند در دست که تازگی است تری معرب گویند و بمعنی تازه و تر باشد **طری** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر است و هر چیز تازه را گویند
است که از آن انجیر و ... نیز گویند و گویند **طرغلات** ... بتحریک ... اعضا را ... از ... گرفته باشد ... برگ آن اگر ... حرکت اعضای مردم ... سودمند است
طریح بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بجای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از ... دریا بجانب ... **طریدن** بفتح اول و زن جریده نیز ... گویند و بمعنی او زن و زرد
نیز آمده است **طرغان** با غین نقطه دار بر وزن ... نوعی از کاسنی ... گل خشک ... خار دارمی شود و بعربی ... داند و بر وزن ... هم بنظر آمده است که بجای غین باشد
طرغون با غین نقطه دار بر وزن ... بیونانی نام مرغی است که آن را ... و بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طرفلفلن** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون
دوایی است که آن را ... گویند و ... بیونانی ... و زبان ... است ... و بعربی ... خوانند و معنی آن هم بیونانی ... گیاه ... گویند **بیان چهارم**
در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت **طشت زر** معروف است که طشت طلا و لگن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است و جام طلا را نیز گویند **طشت گیر** بفتح کاف فارسی
و سکون ... گویند که طشت می سازد و نام سازنده و ... هم بوده است **طشت نگون** بکسر نون اول کنایه از آسمان است **طشت و خایه** نوعی از بازی ... که مردم
... که در ... تخم مرغ ... کنند و از ... طشت ... آفتاب ... تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ باصول ... بالا رود و کنایه از آسمان
و زمین ... زمین بمنزله تخم مرغ است در میان آسمان ... نام طلسمی ... علم ... **بیان پنجم** در طای بی نقطه با عین نقطه دار مشتمل بر ... لغت و کنایت **طغرا** بضم اول
لقب و القاب ... که بر سر فرمان و ... پادشاهان می نویسند ... که بر سر احکام ملوک ... **طغرل** بضم اول و ثالث بر وزن ... نوعی از مرغ شکاری باشد ... نام پادشاهی بوده
از پادشاهان سلجوقی **بیان ششم** در طای بی نقطه با فا مشتمل بر ... لغت و کنایت **طفشیقون** با شین و قاف بر وزن ... نام دوایی است ... که آن را ...
... و ... بجای حرف ثانی ثای ... نظر آمده است ... **طفشیل** بکسر اول و ثالث بر وزن ... نوعی از طعام ... که از ...
باشد ... **طفل چهل روزه** اشاره بآدم صفی الله علیه السلام است ... چهل ... **طفل زبان** آن طفلی را گویند که سخن ... استاد ...
بفهمد ... را گویند **طفل یکشبه** کنایه از شراب انگوری ... باشد **طفل** بفتح اول و لام ... بلغت اهل اندلس ... **طفل هندو** ...
... **بیان هفتم** در طای بی نقطه با لام مشتمل بر ... لغت و کنایت **طل** بضم اول و سکون ثانی ... گویند و با تشدید ثانی ... و ... خوانی ...
طلا بکسر اول معروف است که ... و بعربی ... آن را ... و ... **طلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ... و بفتح اول ...
بعربی ... حیوانات ... **طلخند** بفتح اول و ... بی نقطه ... نام پادشاه هندوستان است ... از غصه آن ... شکست یافت ... و ...
و ... **طلق** بفتح اول و سکون
ثانی و قاف ... گویند ... و بعربی کوکب الارض ... عربی ... است که ...
... **طلوع سوان** ... کنایه از ... **طلل** بر وزن ... بمعنی نشان ... **طلیسا**
بفتح اول و سکون ثانی ... **بیان هشتم** در طای بی نقطه با میم مشتمل بر ... لغت و کنایت **طمار** ... بی نقطه
بر وزن ... **طمطراق** بضم ... **طمع خام** کنایه از توقع داشتن
چیزی است که ممکن ... **طمغاج** بفتح اول ... **طمغاج خانه** نام پادشاه ... بوده و بعضی گویند نام پادشاهی است ...
بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر ... لغت **طنبک** بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن ... آلتی ... از چوب ... سفال ... سازند ...
... **طنطنه** با طای حطی بر وزن ... آواز ... **بیان دهم** در طای
بی نقطه با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت **طواره** بر وزن ... **طواف سرکش** ... گویند که
... **طور** بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد و بمعنی
... هم آمده است ... **طوردان** ... کوهی است ...
طور زیبا ... بیت المقدس ... و عیسی علیه السلام
از آنجا باسمان ... **طور سیفوس** بضم اول ... **طور سینا** بکسر سین کوهی است در حدود ... نزدیک بشهری که
... و ... موسی علیه السلام بوده ... **طورک** بضم اول بر وزن ... نام سپه سالار
... بوده **طور هارون** کوهی است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوری** با ثانی مجهول بر وزن توری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که نقیض رام شدن است

طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوشک نوعی از غارهاست که آن را بعربی شوکة الدراجین خوانند ... و اگر بر خشک ...

... طوطا بر وزن لوطا بمعنی ... **طوطاف اعریوس** با طای حطی بالف کشیده ...

... طوطلک بر وزن ... **طوطیانوش** نام وزیر اسکندر ... **طویانوش** ...

طوطیانوس ... **طوطی صحرا** کنایه از ... **طوف** بر وزن صوف ... **طوفریوس** بضم اول ...

... **طوق بهار** ... **طوقدار** بر وزن ...

... **طوق عنبر** ... **طوق ماه** ...

... **طوطیسلیس** ...

... **طهمورث** ... **بیان یازدهم** در طای بی نقطه با های هوز ...

بفتح اول بر وزن ... **طهماسب** نام یکی از پادشاهان ...

پادشاهی کرده **طهمورث** نام پادشاهی بوده ... **بیان دوازدهم** در طای ...

بی نقطه با یای حطی ... **طیاره** بر وزن ...

طیاف ... **طیان** بفتح اول ...

... **طیره** ...

... **طیسفون** بفتح اول ... نام شهری است ... **طیلسان** ...

... **طیطو** ...

طیفور ...

طیلافیون ...

... **طیلسان مرغی** ... **طیلسان مطر** ... **طیهوج** ...

... **ظل حق** کنایه از ...

ظل خدا ... **ظل زمین** ... **ظلمات ثلثه** ...

...

... **ظلمیان** ... **ظلم** ...

... **بیان اول** در عین بی نقطه ... **عابد** ...

... **عاشق** ... **عاشق خشک** ...

... **عاشق سنگ جان** ... **عاقول** ...

... **عالم** ... **عالم جان** ...

... **عالم خاک** ... **عالم دو رنگ** ...

عالم کون ... **عاملان دریا و کان** ...

... **عامل جان** ...

... **عامل دریا و کان** ... **عامل طبع** ... **عالیشان** ... **عب** ...

... **بیان دوم** ... **عباسیان** ... **عبب** ...

... **عبرت** ... **عجزه** ...

... **بیان سوم** در عین بی نقطه با جیم ... **عجب** ...

بر وزن نمک سود نام یکی از سازها است که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که سازهای ... باشد و بعضی صدا و آواز سازی را گویند عجما بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ
چیزی نتواند گفت ... و در عربی حیوان غیر ذی عقل ... در سخن کردن ... عجوز خشک پستان کنایه از دنیای بی وفا باشد و ... عجوزه فرتوت
کنایه از دنیا ... عالم ... **بیان چهارم** در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت عدرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای ... و نون بالف کشیده ... است
داروی ... خوانند ... عدنک بر وزن ... مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند عده وار با رای ... کنایه از شرابی است که ... نخورده باشند و ... شراب ... گویند
عده داران زر کنایه از ... که هنوز ... باشند **بیان پنجم** در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت عذب بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ... میوه ...
... و بعربی ثمرة الطرفا گویند ... عذبه بفتح اول و ثانی ... ریسمان ... عذرا بضم اول نام معشوقه وامق است ... دختر ...
سکندر ذو القرنین ... قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست ... حریف ... عذرا ... گرد کرده باشند ...
دوم ... گویند ... اشکار هم آمده است ... برج سنبله را نیز گویند ... دوازده برج فلکی ...
در عربی ... و بفارسی ... خوانند عذر لنگ ... کنایه از بهانه است ... **بیان ششم** در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایات عرار
بفتح اول بر وزن فرار گلی است ... چشم ... و بعربی عین البقر و بیونانی ... خوانند و عربی است عرابانه بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف
... عرابه چوبی کنایه از ... عرش اکبر کنایه از دل آدمی ...
و بعربی قلب خوانند عرش سبای با شین نقطه دار ... کنایه از تخت بلقیس ... سلیمان ... عرش ویران کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله
... عرشیان کنایه از ملائکه مقربین و حاملان عرش باشد عرصف بفتح اول و صاد بی نقطه ...
... عرصم ... عرطنیثا ...
خوانند ... عرعر بفتح ... سرو کوهی ...
... عرقچین ... عرق کردن کنایه از ...
... عرق گرده کنایه از ... عرق گیر کنایه از ...
... عرقوب باقاف بر وزن مرغوب ... عرقیه باقاف بر وزن ...
گویند عرم بفتح اول و ثانی و سکون میم ... بعربی ...
... گویند عرمض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار ... آن چیزی باشد
... عرن بفتح اول و سکون ثانی ... زرد ...
... بفتح اول و ثانی ... عروس ...
... عروس ...
ارغنون زن کنایه از ستاره زهره است ... آسمان سوم ... عروسان باغ کنایه از گلها و میوه ها ... عروسان چمن
عروسان باغ ... عروسان خلد ... عروسان بیابان ...
... عروس چهارم فلک کنایه از خورشید ... عروس جهان کنایه از ... عروس چرخ
کنایه از آفتاب ... عروس خاوری ... عروس خشک لبنان کنایه از دنیای بی ...
گویند ... عروس در پرده ... عروس زر ...
... عروس سوی ... عروس عرب کنایه از ... عروس عدن کنایه از
... و کنایه از ستارهای آسمانی ... عروس فلک کنایه از آفتاب جهانتاب است عروسک بر وزن ...
منجنیق ... و آن آلتی باشد که در قلعه ها سازند و بدان سنگ و آتش ... نام پرنده ...
و بعضی گویند ... عروس کنج کنایه از صورتی باشد ... طفلان ...
عروس نه فلک کنایه از آفتاب ... **بیان هفتم** در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت عسا ...
و ثانی بالف کشیده ... عسل داود با دال بی نقطه و واو و دال ...

و طعم آن شیرین است و آنرا بعربی و من العسل و بیونانی ادرمالی خوانند عسل طبرزد بفتح طای حطی و بای ابجد و رای هوز و سکون زای و دال بی نقطه شیر و نبات را گویند عسل لبن بفتح لام و بای
ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بسوزانند و بعربی میعه سائله خوانند عسلی بفتح اول و ثانی بر وزن رحلی پارچه زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود دوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص
گبران است ... گویند و بعضی از آن هندوان ... بیان هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بزبانی گیاهی است
گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا بر کندن برگ آن شیر سفیدی از وی برآید و نام دیگرش ... است و ثمر آنرا میوه آنرا بعربی خرنوع گویند ... و عصفر بر آن خوانند و بعضی گویند ... است که بگرید و کیک باشد
خیری است مشهور و بعضی دیگر گویند درختی است که آنرا در هندوستان اک خوانند و بلغت اهل عمان سپاهی بکی باشد و بعربی عدد ده را گویند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عشرخوان کنایه از قاری قرآن
که قرائت کنند و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هست عشرق بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مکسور بقاف زده تخمی است دوائی که آنرا بعربی بذر المرو بفارسی تخم مرد گویند عشقه بفتح اول
و ثانی و کسر ثانی نوعی از لبلاب است و بعربی بفارسی عشق پیچان خوانند و گویند ... بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت عصاب
بضم اول بر وزن گلاب بلغت بربری دوائی است که آنرا اشابتره گویند و معرب آن ... باشد و بیونانی الیبدیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند ... باید گرفت و بست اذربزر
روی بجانبی که دندان درد میکند باید گذاشت درد ساکن گردد همچنین بر عکس عصب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاری است که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کم و بیونانی نوارس خوانند و بعربی
سواک العباد و سواک المسیح گویند خوردن آن چارپایان را فربه سازد عصبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی ریحانی است که آنرا مریم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد عصمتیان
بکسر اول و ثانی ... کنایه از انبیا و اولیا و ملائکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته اند عصیفره بفتح اول و فا و رای بی نقطه و ثانی بتحتانی رسیده
بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر ۳ لغت و کنایت عضات بفتح اول بر وزن نبات بمعنی درخت خار
را گویند مطلقا عضایت بفتح اول و تحتانی بر وزن ... نوعی از سوسمار است بعربی ضب خوانند ... که در چشم افتاده باشد ... آنرا اعضامی گویند بحذف تحتانی عضرس
بکسر اول و رای قرشت بر وزن ... خطمی صحرائی را گویند و آنرا بیونانی الیاد و بعربی شحم المزاج خوانند و طبیخ آنرا اگر با سرکه ... بر اعضا مالند منع مضرت گزندگان کند بیان یازدهم در عین بی
نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر ۸ لغت و کنایت عطارد بضم اول معروف است آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند در آسمان دوم جای دارد و سنبل رومی ... گویند و آن نجی باشد رنگ
شبیه باران و بشکل مانند ... عطای کبیر بالضم کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را گویند و آنرا قطن هم خوانند و ... را نام
عطر افشانی کنایه از عطری است که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند عطسه چاه کنایه از صدائی باشد که از چاه برمی آید بسبب بانگ کردن در آن عطسه شب کنایه از صبح اول
باشد عطسه صبح کنایه از آفتاب عالمتاب است عطسه عنبرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل باشد و خواه از چیزهای دیگر عطشان بفتح اول و ثانی شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده
نوعی از خار است که آنرا بتازی حسک الکلب خوانند و بسکون ثانی عربان تشنه را گویند عطف گردن بکسر فا و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بتجشم و ناز و خواه بقهر و غضب
عطفل بفتح اول و فا بر وزن محمل بید مشک را گویند و آن بهار درختی است نوعی از بید باشد بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر ۳ لغت عفر بالفتح اول بر وزن صفر معرف عروه است بفتح
عین ... بر دو ... عذره بوده اند و عروه در آرزوی معشوق خود بمرد و عربان گوسفندی را گویند که بسرخی مائل باشد عفه بضم اول و فتح ثانی مشدد پوستین پوست بره را گویند که موی آن بغایت
نرم باشد و عربان زن پرهیزگار را گویند و بمعنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بقیه شیری را گویند که در پستان بماند بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت عقاب
... منقار کنایه از تیر پیکان دار است عقاب شدن کنایه از طالب شدن بچیزی باشد عقار آدم بضم اول و کسر رای قرشت بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد دوائی سفید و زرد و مائل
گویند بیخ درختی است صحرائی ضماد کردن آن کوفتگی و شکستگی را نافع است و بیخ آن قوت باه دهد عقار کوهان با کاف بواو رسیده و های بالف کشیده و بنون زده دوائی است که آنرا بلغت دیگر
عاقرقرحا خوانند و بعربی عود الفرج گویند و بحذف الف هم آمده است که عقر کوهان باشد عقد شب افروز کنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و با
سیارهای آسمانی که ثوابت اند عقد شب و روز کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا و روزگار هست عقربان با رای قرشت و بای ابجد بر وزن پهلوان دوائی است که آنرا حشیشة الطحال
خوانند و بعضی گویند دوائی است که آنرا بشیرازی ... خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ گیاهی رومی است ... علم عقرب بخانه کنایه از سوزن و انگشتدان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج
عقرب است و آن برج هشتم باشد از بروج فلکی عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عرش و فلک اول هم باشد عقل کل
بضم کاف بمعنی عقل اول است که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد عقیق ناب کنایه از لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری نیز باشد بیان چهاردهم
در عین بی نقطه با کاف مشتمل بر ۸ لغت عکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از گل است و آن زرد و سفید و منقش و سرخ هم میباشد و مگس عسل آنرا بجهت خوردن خود بخانهای خود
می آورد و بعضی گویند چیزی است که در میان عسل پیدا میشود و آنرا بشیرازی اروم گویند و مگس نحل بجهت خوراک بچگان جمع میکند و آن بغایت تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند عکبر ... انگبین
و آنرا بیونانی ... خوانند و بشیرازی ... گویند جهت کوفتگی و شکستگی اعضا نافع است عکعک بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور و او سفید و سیاه
و دراز دم میباشد و بعربی عقعق میگویند و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است عکک بر وزن فلک بمعنی عکعک است که عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ عکلا بفتح اول
و لام و سکون ثانی بمعنی ... است که آنرا بفارسی شیشندان و بعربی کرسنة الاسود و بشیرازی سیاه دارو و بیونانی ... خوانند و آن نوعی از لبلاب است عکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی بمعنی

کو از دراندلس بمعنی پیمان و در عراق لعبت بربری خوانند **عکوب** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بیای ابجد زده گرد و غبار را گویند و آن مستعمل است گرد و غبار را که با ماست پرورده کنند و خورند و عربان غبار را گویند
چنانکه عکابت و در را **عکه** بضم اول و ثانی مشدد نام مرغی است معروف که آنرا جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است
کرده فرمایند اما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالتارکیة **بیان یازدهم** در عین بی نقطه بالام مشتمل بر ... لغت و کنایت **علال** بفتح اول بر وزن ... بانگ و شور و
غوغا باشد و تشنیع و کنایه از حرف بیهوده را نیز گویند **علث** بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و برگ آن بکاسنی صحرائی میماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول بزبان ...
گویند **علجان** با جیم بر وزن سرطان گیاهی باشد که آنرا کاه مکه میگویند و بدان دست شویند و داخل غسول همان است **علف** بفتح اول و ثانی بر وزن هدف گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست گویند
فصفصه گویند **علفنجا** بر وزن ... کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است **علقم** ... بزبان عربان ... تلخ را گویند ... حنظل ... **علک**
بفتح اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آنرا توان خائیده و بهترین علک رومی است که مصطکی باشد **علک انداختن** بمعنی انداختن است که کنایه از عاجز شدن و زبون گردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن
نیست **علم بخش** کنایه از قسمت و حصه بخشی است از عالم که به سپاهیان دهند **علم جهل صباح** کنایه از علم چهل روز است که تخمیر خاک آدم علیه السلام میباشد **علم صبح** کنایه
از روشنائی صبح دوم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند **علمهای زر** کنایه از ... صبح دوم است که صبح صادق ... و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند **علویان** بالکسر اول
و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه است **علیق** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد
که برگ آنرا ... در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی باطس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جواست نیز گویند **بیان شانزدهم** در عین بی نقطه با میم مشتمل
بر ... لغت و کنایت **عمار** بفتح اول بر وزن بهار آس را گویند که درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عماری را او وضع کرده و بهر ساینده
و عماری را نیز گویند و آن چیزی است مانند کجاوه ... **عمرو** بفتح اول و سکون ثانی ... و سکون دال ابجد ... که آنرا کرس گویند **عمرو ... ** بفتح ...
... کنایه از ... **عملج** بضم اول و لام و سکون ثانی و جیم ... **بیان هفدهم** در عین بی نقطه با نون مشتمل بر ... لغت و کنایت
عناب بضم اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و بیای ابجد زده میوه ایست ... **عناب تر** ... کنایه از لب معشوق است
کنایه از انگشتان محبوب است **عنان امل سبک شدن** کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن باشد **عنان بعنان** کنایه از برابری و هم سری کردن باشد **عنان تافتن** کنایه از عاجز شدن و
برگردانیدن باشد **عنان در کشیدن** کنایه از باز ماندن باشد **عنان زمان رفتن** کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد **عنان سبک کردن** کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تأمل نمودن باشد **عنبر**
ازران کنایه از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **عنبر** ... کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق ... **عنبرچه** نوعی از زیور است
که ... **عنبر لرزان** بفتح لام ... کنایه از گیسوی حضرت رسالت پناه علیه السلام است **عنبرین سنبل** کنایه از زلف و موی محبوب است **عنبرینه** بمعنی عنبرچه است ...
... **عنجد** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم و دال ابجد دانه مویز را گویند ... **عنجم** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی ... و بمعنی گردیدن
... **عندم** بر وزن ... **عنقا** ... اگر ... **عنگ** ...
... **عنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ...
... **عنجم** بفتح اول و سکون ثانی ... گلنار ... جلنار ... درخت ...
بیان هیجدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت **عو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا ... **عوا** بر وزن ... از منازل قمر است ...
... **عوانان فلک** با نون بالف کشیده کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
باشد **عود** بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ ... **عود الصلیب** ...
و نام سازی هم هست ... **عود الصلیب** ...
... **عود سیفین** ... **عود کلابی** کنایه از ... **عودی تخت**
کنایه از آسمان است **عوسج** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه و جیم نوعی از ... **بیان نوزدهم** در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت
عیشام بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند ... **عید فطر** ... کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و ... واصل شدن
... **عیسی مسیح** کنایه از ... عیسی علیه السلام ... **عیسران** با زای نقطه دار ...
... **عیسوب** با سین بی نقطه بر وزن ... **عیسی چرخ** ... **عیسی دهقان** کنایه از شراب انگوری ... **عیسی**
ره نشین کنایه از آفتاب ... **عیسی ستمگر** ... کنایه از ... **عیسی کده** کنایه از
آسمان چهارم است ... **عیسی مایه** بضم نون کنایه از ... شراب انگوری ... **عیسی هر** ...

عیص بفتح اول و سکون ثانی ... کنایه از زندگانی و حیات دنیاست عیش ده روزه کنایه از زندگانی است که ما در رحم مادر ... گویند طفل را که در ... بالف کشیده و شین نقطه دار ... عیشا با اول ... باشد ... بمعنی ... بیتی ... است

بیان اول لغت و کنایت گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر نه بیان و محتوی بر بیست و هفت لغت و ... گویند ... و صاد بی نقطه ...

در غین نقطه دار با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت غاب بر وزن آب ... سخن بیهوده و لاطائل ... و هرزه ... و باد ... و بمعنی ... و لغو خور ... که در ... باده

آمده و بمعنی ... از پس افتاده و ... مانده و سقط و ... شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی ... ریسمان را گویند غابانک با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده ... دانی است که آن را ابازی

بفتح الکلاب ... سنگ گویند غابش بر وزن تابش نام درختی است کوهی که ... اغیار ... الدب گویند ... غابوک با ثانی بالف و او کشیده و بکاف زده مهره کمان گروهه را گویند و آن گلوله باشد

که از گل سازند و بکمان گروهه اندازند غاتقر با قاف بر وزن کاشغر نام شهری است از ترکستان که در آن سرزمین درخت ... و آزاد ... مشک خوب و صاحب ... مرغوب ... بهم می رسد و نام محله ایست از محلات سمرقند

و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد غار بر وزن بار گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و تخم آن را حب الغار و درخت آن را شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند غارتیدن با تای قرشت

بر وزن ... رسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارج بکسر رای بی نقطه بر وزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابی است که وقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند خواه شام و ...

فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز ... غارجی بر وزن خارجی ... یعنی شرابی که هنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و بعضی هم میگویند که صبوحی ...

فارسی نیز آمده است بجای حرف ثالث ... غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار ... زندان ... غاروغور با غین نقطه دار بر وزن ... این لغت ...

است بمعنی ... غاره بر وزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست ... ریسمان نیز گویند غارلقون با ثالث به تحتانی ...

و قاف بواو کشیده و بنون زده ... قسم ... گویند ... در مؤید الفضلا ... غاز بسکون زای ...

که مردم درویش و فقیر بر جامه ... معروف ... بمعنی ... شکاف و پاره ... حاجب احتیاج باشد ... میگویند

و خوردن طعام را نیز گفته اند ... غاژ بسکون زای فارسی ... مطلقا ...

نیز گفته اند غازغاز با اول ... بر وزن ... غازکردن با کاف فارسی بر وزن نازکردن بمعنی ... بیرون کردن ... ساختن ...

و بازای هوز هم آمده است غازه بر وزن تازه بمعنی گلگونه است ... زنان بر روی مالند ... غازی بر وزن بازی بمعنی

زنان ... ریسمان ... غاسول باسین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده ... اشنان ...

اشنان ... غاسق بر وزن فاسق ... غاشیه بر دوش کنایه از مطیع فرمان ... غاغا ... غاطی باطای ...

بالف کشیده و طای بی نقطه ... غاغا ... سیاه ... غاغامی ...

نهند ... غاغیج ... خوانند غاغیع بفتح غین نقطه دار ... غافت بفتح فا و سکون تای قرشت

بر وزن آفت گلی است لاجوردی رنگ ... شجرة الغافت ... گویند ...

... غاک بر وزن پاک ... غال بر وزن فال ... شده ...

نیز گفته اند و سوراخ ... صحرائی ... روباه و شغال ... مغاره ... سوراخ ... غار ...

کوه را هم گفته اند و بعربی ... خوانند غالالوط بالام الف و لام بواو رسیده و طای حطی ... یونانی ... گویند ... بسیار ... سیاه ...

بفتح لام و سکون ... غلطانیدن ... غالند

و بکاف ... گلوله و مهره کمان گروهه را گویند ... از سنگ ... غالوک بالام بواو کشیده

غالیدن بر وزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غالیابار با یای حطی ... غالیه بار بمعنی غالیابار است ... خوش ... غالیه سای باسین بی نقطه بالف کشیده و به تحتانی زده ... خوشبوی ... خوشبوی

فروش را گویند غامی بر وزن جامی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد غانه بفتح نون بر وزن خانه نام شهری است ... طلا ... غاو

بر وزن ... بمعنی گاو است ... در فارسی غین و کاف هم تبدیل ... غاوش ... غاوق بضم واو و سکون

شین نقطه دار ... خیار بزرگ ... که از برای تخم نگاه دارند ... غاوشنگ بسکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح و نون و کاف فارسی

... بر ... و ... که ... آمده است غاوشنو ... شین

بالف ... عاشق ... غباره ... بیان دوم در غین نقطه دار با بای

ابجد مشتمل بر ... لغت غباد بضم اول بر وزن گشاد ... مردم ... بگیر ...

بمعنی آورد غباره بکسر اول بر وزن اشاره چوبی باشد که بدان خرمن گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته اند و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است غباریه بضم اول و کسر رای قرشت و فتح یای حطی زخمی است که بر
جگر و آن سرخ رنگ میباشد بمقدار چشانی کوچک و بعضی گویند نام میوه ایست و بعضی گویند نام میوه ایست از آلو و بعربی عنب الدب خوانند غبار غبارزه بفتح اول تنبانی نور چوبدستی قلندران را گویند غبغب بفتح اول
و ثانی بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **بیان سوم** در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر شش لغت غت بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول
نیز بامعنی آمده است غتغر بضم اول و فتح غای نقطه دار بر وزن خرخر بمعنی غت است که جاهل و ابله و احمق و نادان باشد غتغره بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن سنگره بمعنی غتغر است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زن ناکدخدا و
زال و پلید طبع را هم میگویند **بیان چهارم** در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت غداره بفتح اول بر وزن کناره پیکان پهن بزرگ شکاری را گویند و آنرا با اندام پل سازند و دشنه
بزرگ پهن را گویند غدر بفتح اول بر وزن بدر جامه و سلاح جنگ را گویند غدرک بر وزن لغزک بمعنی غدر است که جبه و جامه روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هند است آنرا جمدر و کتاره نیز
خوانند و بمعنی اول در شرح خوبیه الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته اند والله اعلم غدغن بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است غدفره بضم اول و فتح ثانی
و رای بی نقطه بر وزن تنگدره بمعنی غتغره است که مردم جاهل و احمق و نادان را گویند و نادان را نیز گفته اند غدنگ بفتح اول بر وزن خدنگ بمعنی غتغره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی اندام باشد **بیان**
پنجم در غین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت غر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بددل را هم گفته اند و بضم اول مردم درجایه را گویند یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد
و بمعنی آبله که در اعضا بهم رسد نیز گویند و آن مانند گلوله در گردن یا پیشانی و جای دیگر از زیر گوشت بهم رسد و بزرگ شود و برآوردن آن کم خطر است و ترکی بهمه خوانند و با درد نیز گویند که شخصی بان مبتلا باشد
باد باشد و آنرا بترکی سلغی نیز خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه و ناو منع شده باشد ... جامه برای گردن و شکستن ... هم ... گویند
عمل باشد و بمعنی مغید اصحاب و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و آزموده کار را گویند غراب بضم اول ... رنگ خواب ... گویند
غراب زمین کنایه از شب سیاه و شب تاریک باشد غراچه بفتح اول بر وزن ... بمعنی مخنث نامرد را گویند و مردم دیوث و بی حمیت ... بعربی ... خوانند و نام ولایتی هم
غراره بفتح اول بر وزن کناره ... بر بستن و جمع کردن ... بعربی ... در عربی ... غفلت ... گویند و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است
و آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غراره بدال ... ابریشم ... جوال هم آمده است جوالی را گویند که آنرا ... از ریسمان بافته باشند ... کنند ... نیز
گویند در عربی ... جوال ... آمده است غراش بفتح اول بر وزن خراش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدن بهم رسد و قهر و غضب و خشم ... با سین بی نقطه هم آمده است
و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند غراشیدن بر وزن خراشیدن بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن باشد غراشیده بر وزن خراشیده بمعنی قهر آلود و خشمناک
گویند و بمعنی غراشیده هم بنظر آمده است ... غراونگ بفتح اول بر وزن ... با واو و نون و کاف فارسی بمعنی ... باشد و بعربی الاعظم خوانند و بمعنی ...
بزرگ ... غرباد ... بفتح اول ... بر وزن ... گویند ... غرچیب بفتح اول بر وزن ... گویند **غرتبان**
بانای ... بر وزن طیلسان ... که آنرا بر بام خانه ... نشستن ... تا بام محکم و قائم شود و آنرا بام گردان هم میگویند ... غرج بفتح اول و جیم فارسی
بمعنی غرچه است که نامرد و مخنث ... و بمعنی ... جاهل ... و ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است مشهور از خراسان **غرد** بفتح اول
و سکون ثانی بر وزن سرد خانه تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی ... غرداندن ... کنند ... بر پای ... گوشه ... علف
سازند و نوعی از رستنی است که ... گویند غردل بفتح اول و ثالث بر وزن ... مردم نامرد و بی جگر ... گویند ... بر وزن
آرده بمعنی ... غرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از ... صفرا ... غرس
بفتح اول بر وزن ... بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی ... آمده است ... غرسا بفتح اول بر وزن رسا
دوائی است ... فیل گوش ... غرش با سین نقطه دار بر وزن عرش بمعنی خراش ... بمعنی خشم و غضب ...
قهر و غضب و خشم آمده است غرشت بضم اول و کسر ثانی ... و سکون شین ... آواز ... غرشه بضم اول و فتح نون بر وزن
کرشمه ... غرشیدن بر وزن چیدن بمعنی خشمناک شدن و قهر آلود گردیدن باشد غرشیده بر وزن
جنبیده بمعنی خشمناک و خشمگین و قهر آلود گردیده باشد غرغر بضم هر دو غین و سکون ... شخصی که خصیه او بزرگ و ... گویند ... گویند که از روی
خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین ... باشد و آن چیزی است از چوب که ریسمان ... بالای آن ... از چاه ... و در عربی ... گویند که از جانب ...
است ... غرغره بفتح اول و عین نقطه دار بر وزن ... بمعنی غرغر است ... و در عربی ...
گویند که در گلو ... گویند در گلو ... غرغل ... بمعنی ... خشم و قهر و غضب در زیر لب حرف ... گویند ... اول
و ثالث نام نوعی از مرغ است ... صحرائی گویند غرغشت بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن ... بمعنی ... گویند ... باکسی مجادله نمودن
و خصومت ورزیدن باشد غرغن بفتح اول و ثالث بر وزن ... گردن ... غرغنج ... هم آمده است و با زای نقطه دار هم گفته اند غرغند بر وزن قرزند

بمعنی غرغن هست که پوست غیر گیخته ساغری باشد غژ و غژ بفتح و ضم اول و فا بر وزن ابوغج در معنی آن نشسته باشد و بمعنی حری که از دود آتش در آن افتد و بعربی ابو بریع خوانند غژغژ بضم اول و زن آن کج مردی آرزه
که خصیتان بزرگ داشته باشد و بعربی غرتوق خوانند **غژواپ** با قاف بر وزن چرخاب ... **غژ قاب شدن** کنایه از غرق شدن در آب باشد **غژ چشیما**
کنایه از متعجد روز و قیفه شدن ... **غرقه چشمه** ... **غرقد** بفتح اول و قاف بر وزن قدوم ... از برج ...
که برگ و بار آن ابجو شانند ... **غرم** بضم اول و سکون ثانی ... بمعنی فوج شهری هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان جرم ...
و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم بالمعنی گفته‌اند **غرماسنک** با سین بی نقطه بر وزن ... تنک و عرق جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند و بجای میم یای حطی هم آمده است
غرمان بر وزن ... بمعنی خشمناک و قهرآلود ... **غرمانوش** با نون و واو ... و بشین بی نقطه ... آن سبزی باشد معروف که خورند و خشیشی است که آن را ... خوانند
غرمج بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی ... بر وزن ... **غرمنده** بر وزن ... بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد **غرمیده** بفتح اول و کسر میم بر وزن
رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد **غرن** بفتح اول و ثانی بر وزن ... و نوحه ... گریستن ... **غرناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
و طای حطی مفتوح نام ولایتی است در هندوستان ... **غرنبه** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و مشغله و خروش را گویند
و بمعنی چوب ... هم آمده است **غرنبیدن** بضم اول و ثانی ... بفریاد آمدن و شور و غوغا ... **غرنبیدن** بمعنی آواز و گلو ... شور کردن و فریاد و غوغا ... **غرنبک** بانگ و آواز
غرنبیده بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده ... **غرنده** بضم اول و فتح ثانی ... خشم آلود و ... از غایت خشم فریاد کند ... بسیار سخت ...
بفتح اول بر وزن پلنگ ... گریه ... بمعنی آمده است ... آواز ... حالت ...
مردم ... بمعنی بضم اول ... **غرنجی** با نون و جیم فارسی ... **غرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو ...
میان ... **غرواش** بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن ...
و کفش ... **غرواشه** ... گویند بفتح اول و ثانی ...
و بمعنی قهر و خشم و غضب ... **غرواشم** بفتح اول ... **غروبه** بضم اول و ثانی ... بای ابجد ...
که فریاد و شور و مشغله و بانگ و خروش باشد **غرور** ... **غرونبه** بضم اول و ثانی ...
بمعنی ... **غروزن** ... **غریاسنک** ...
حلی بر وزن ... **غریچی** ... **غرید** بفتح اول ...
... **غریدن** بضم اول ... **غریزن** ...
... **غریزن** با زای ... **غرین** ...
گویند **غرین** بر وزن ... **غزنک** ...
گویند ... **غریفتج** بفتح اول و ثانی ...
دان ... **غریفه** ...
... **غرییو** ... **غریون** ...
فریاد و شور ... **غزلیو** ... **غزمدن** ...
... **غزاره** ... **غزالان** ...
الف و نون ... **غزال فلک** کنایه از آفتاب ... **غزغن** بفتح اول ...
بر وزن ... **غزغار** ...
سازند **غزلواد** بضم اول و سکون ثانی ... **غزم** بضم اول و سکون ثانی ...
دیگر ... **غزنک** بضم اول و فتح ثانی ... **غزنی** ...
بمعنی ... **غزغی** بفتح اول ... **غزغو** ...
... **غزنده** ...
... **غزیره** ... **بیان هفتم** ...
... **غژبشم** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد ...

و شیره و تخم در میانش باشد یعنی تازه بود و خشک شده باشد و استخوانی انگور را نیز گویند بمعنی خوشه انگور باشد هم بنظر آمده است بمعنی خشم و قهر درست است **غرغا** با عین نقطه دار بر وزن درگاه گاوی است که در باین کوه های
خطا و هندوستان میباشد و آن را قطاس نیز گویند و بعضی گویند گاو دشتی است و بعضی گاو بحری و قطاس همین است و قلاده را از آن سازند و **غرغاو** با عین نقطه دار بر وزن ... بمعنی غرغا است که گاو
قطاس باشد یعنی موی آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت غرگاو است یعنی ابریشم گاو چه غر بمعنی ابریشم آمده است چون در لغت زبان فارسی با کاف عربی هم بنظر رسیده لگام و انعام و گلو
و غیره از امثال آن بجای این لغت نیز کاف گرفته عین نیز بالضم هم است که در غرغا شده است **غرک** بالفتح اول و ثانی و سکون کاف فارسی با کاف عربی هم خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با عین
بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند ساری است که سطرهای بلوازند و در جای دیگر بمعنی بسیار طنبور آمده است **غرگا** با کاف فارسی بر وزن و معنی غرغا است که گاو خطایی باشد و بر وی قطاس گویند **غرگاو**
با کاف فارسی بر وزن و معنی غرغاو است که گاو قطاس باشد و بحری قطاس همان است **غرم** بالضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غرب است که دانه انگور از خوشه جدا شده باشد تازه باشد و بمعنی خشم و بخشم آمدن و قهر کردن
هم آمده است **غرید** بالفتح اول بر وزن خرید چیزی باشد که چون بهم گذارند بر هم نشینند بواسطه چسبندگی بمعنی خریدن و در یکدیگر نشستن است هم کرامی غریدن باشد **غریدن** بر وزن کشیدن بمعنی نشستن در راه رفتن باشد
چنانکه طفلان و مردمان شل راه روند و بمعنی بیکدیگر نشستن هست و بمعنی چسبیدن بمعنی خریدن هم آمده است و طبیعت طبیعت کردی هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند **غریده** بر وزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده
و نشسته در راه رفته باشد **بیان هشتم** در عین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر ده لغت **غسا** بالفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و آن را بعربی بلح خوانند **غساک**
بالفتح اول بر وزن هلاک عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درختها پیچد و خشک سازد **غسک** بالفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوری است از کیک و شپش بزرگتر و در میان رخت خواب میباشد و مانند
کیک و شپش خون آدمی خورد و آن را در دار المرز و گیلانات سابس گویند و در هندوستان کهتمل نیز نامند دکن ... خوانند **غسل** بالفتح اول و سکون ثانی و لام نام گلی است که آن را خطمی گویند و سرخ آتشی و سرخ نیم
و سفید میباشد **غسلج** بالفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نجمی است که آن را بشیرازی جو یک انبان خوانند **بیان نهم** در عین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر دو لغت **غشاک** بالفتح اول بر وزن هلاک بوی گنده
و بوی ناخوشی باشد و زبان سوم آید و بعربی بخر گویند **غشتنه** بالفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و نون بمعنی ابنجه و غشته شده باشد اول هم بمعنی آمده است **غشنگ** با اول و ثانی برگی صحرائی را گویند **بیان دهم**
در عین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت **غضان** بالفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون ذره طعام کس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند **غضبان** با بای ابجد بر وزن سرطان
سنگی را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی قهر آلوده و خشمگین و غضبناک باشد **غضبان فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است و از صاحب التاج
بهرام گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست و او در آسمان پنجم میباشد **بیان یازدهم** در عین نقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت **غف** بر وزن صف موی سر هم پیچیده و مجعد را گویند **غفج** بالضم اول
و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق و گود را گویند و اگر ... گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و سنگری و غیره باشد و بمعنی مشت آمده است و هر چیز راست و دراز و سطبر را هم میگویند و با جیم ابجد
نیز درست است **غفچی** بالفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و تحتانی کشیده بمعنی املاج غفج است که کودال و جای عمیق باشد و مشت آمده است اول ... گویند **غفوده** بالضم اول بر وزن ستوده بمعنی بالم بمعنی باشد که از اول
روز شنبه تا آخر روز جمعه **غفه** بالضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین که بسیار نرم شده و با ثانی مشدد هم بمعنی آمده است **بیان دوازدهم** در عین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت **غک** بالفتح اول
و سکون ثانی شخصی را گویند که قد کوتاه و ابتر داشته باشد و باین معنی و بالا بسیار فربه و بی اندام و مضحک هم باشد **غکه** بالضم اول و فتح ثانی جستن کلوخ را گویند و آن را بعربی فوق خوانند **بیان سیزدهم** در عین نقطه دار با لام
مشتمل بر سی لغت و کنایت **غلاله** بالضم اول بر وزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد یعنی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و در معنی آن گویند که بر سر پیچ
موی سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بمعنی آن نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق بگذارد و در راه باطل پیشی گیرد **غلام فلک** کنایه از بیش آمدن کاری باشد
برخلاف مراد و توقع **غلباک** بالفتح اول و بای ابجد و کاف بر وزن تریاک ... که آن را در پرورش در ها نصب کنند و آن را در پنجره گویند و دریچه که از چوب نی سازند و در زرد رشتها و ... دربهای
باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند **غلبکین** بر وزن عنبرین بمعنی غلبکین است که پنجره در باغ باشد که از چوب نی بر هم بسته باشد چنانچه از پس آن نگاه توان کرد **غلبه** بالضم اول بر وزن کلبه زاغ
سیاه و سفید را گویند و کلاغ پیسه هم میگویند و با بای فارسی هم آمده است که آن را شبگیر هم میگویند و سوراخ را نیز گویند و سوراخی که از انجا آب باغ آید خصوصا **غلبیر**
با بای ابجد بر وزن کفگیر بمعنی غربال است که از آن چیزها بیزند و مشهور بای بی نقطه است **غلت** بالفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول
و ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند **غلتبان** بر وزن دستبان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر هم گذارند بر بامهای کاهگلی تا چون بغلطانند بام محکم شود و باران
فرو دنیاید و مردم بی حیثیت را هم میگویند چه او را نیز مانند این سنگ اختیاری نیست و هر کجا تبع دست بهر جا که خواهد بغلطانند و به هر طرف که ... و بفتح ثالث هم درست است که بر وزن همزبان
باشد و درین زمان بعضی غلتیدن را بقاف بدل کرده قلتبان می نویسند **غلتاک** با تای قرشت بر وزن و معنی غلطاک است و آن چوبی باشد که در میان سوراخ بزرگ آن را پایه را بگذارند و چوب
آن را بر بالای چاه بندند و ریسمان بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب از چاه کشند و غلطک معرب آنست **غلتمک** بالفتح اول و ثالث و ... بر وزن ... بمعنی غلطک است که مایه غراره الت ... ...
باشد **غلج** بالفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گرهی را گویند که بر بند استحکام کردن آن را آسانی بگشایند و بعضی گویند غلیج است و آن گرهی است که بر بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند
غلجه بالفتح اول و جیم فارسی ساکن ... نام روستایی ... از پاییز گویند ... عین نقطه دار و ... جیم فارسی ... گلستان باشد ... پهلوی ... **غلغل**
بالضم اول و غین نقطه دار بر وزن بلبل شور و بلند بانگ مرغان و ... گویند ... **غلغاج** بالضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث لام با الف کشیده
و بجهت ... چیزی ... **غلیج** ... بجیم فارسی ... کف پا را گویند چنانچه

چه بود و مرتبه هر دو عین مهمله هر دو ضم است **غلغلیچ** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی بر وزن بیهُده بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و تهیگاه و پهلو و کف پای مردم باشد **غلغونه** بر وزن بمعنی گلگونه است که آن سرخی باشد که بر رخساره مالند و بجای غین دوم قاف هم بنظر آمده است **غلفج** بفتح اول و ثانی و سکون جاء و جیم فارسی بر وزن بیهُده بمعنی اوسم که آن چانوری باشد که بر سر جای از بدن که حساب میکنند چون گرجی گرد شود و از جمله توغاست

غلفنج بر وزن پرفنج بمعنی غلغلیچ است که گذشت **غلق** بسکون ثانی بمعنی ... است **غلقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است تلخ که بر شاخ و برگ وی گرد شود و از جمله تو غاست که به ... بالند که عادت آدمست

بعضی چون شاخ از آن بزمین نشانند بار آرد از شاخ جدا میکنند و ... میشود سبز و آنرا در شراب بخورند حرم آن پهر کسی که رسد بمیرد و اگر از آن شیره بر قوبا مالند ...

برطرف شود **غلک** بضم اول و فتح ثانی مشدد بکاف زده کوزه باشد که سر آنرا بجز گیرند و سوراخی بر آن کنند و قماربازان و راهداران نیز هم زر یکه از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و بعضی از مردم بازاری که زر بگذارند ... آدمی را که بخنده

هست که مجاوران حجره ها از خیرات و نذورات در آن میریزند و در قمار خانها بمعنی **غلک قمار خانه** مشهور است **غلمیچ** با میم بر وزن بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده

اندد **غلمیلچ** با میم بر وزن بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد **غلوفیر** بالضم اول و ثانی بواو کشیده و فای تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بسخ

مهک ... از العرفی اصل السوس خوانند **غلول** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلو بند شود و بر حمت تمام فرو رود **غلوله** بر وزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف

بهم تبدیل می یابند **غلم** بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سرتنگ را گویند و در عربی لوله آفتابه باشد و تشنگی با فراط را نیز گفته اند **غله دان** بضم اول و فتح

ثانی مشدد دال بالف کشیده بنون زده بمعنی غلک است که آن کوزه باشد که سر آنرا بجز گیرند و سوراخی بر آن کنند و قماربازان و راهداران نیز هم زری که از مردم گیرند در آن بریزند و با ثانی غیر

مشدد هم آمده است **غله دان عدم** بفتح عین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند **غلیته** با تای قرشت بر وزن خطیره گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و بدان کاه

و مانند اینها آن کشند **غلیجن** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی کوهی باشد و آن نوعی از نعناع بود و معرب آن غلیجن است **غلیشن** با شین نقطه دار فارسی بر وزن و معنی

گلخن و گلکاری باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و از اخلاط بیرون آید و بازاری هم آمده است **غلیغم** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بی نقطه زده استاد بنا و گلکار را

گویند **غلیک** با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیغم است که استاد گلکار و بنا باشد **غلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و احمقی هم هست و در آن تصور ممتنع است

در صورت ممکن **غلیوج** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و آنرا ... و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد ... **غلیواز**

بازای فارسی بر وزن و معنی غلیوج است که زغن باشد و او مرغ گوشت ربا و موش گیر است و کوره نیز گویند **غلیون** با واو بر وزن و معنی غلیشن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد و در غ

نام کوشکی بوده است در یمن **بیان چهاردهم** در عین نقطه دار با میم مشتمل بر ۱۶ لغت و کنایت **غمارک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان

قلاب و شست ماهیگیری بندند و در آب اندازند و آن چوب یک باب فرو میرود و هر گاه که ماهی بقلاب آید و بزند آن چوب یک فرو میرود و معلوم میگردد که ماهی بقلاب آمده است **غمام** بر وزن تمام

ابر مرده را گویند و آن چیزی است مانند کرم خورده چون بطرف آب گذارند ابر آب بخود کشد و بعضی گویند آن حیوانی است دریائی و بعضی گویند ریم آب و دریا ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی

است دریائی مجملا اگر در شراب ... آب را تمام بخود کشد و شراب بگذارد و در عربی ابر را گویند که سحاب است **غم باده** با بای ابجد بر وزن غمزاده بیماری بود که بسبب غم خوردن

بسیار عارض شود **غمخورک** بر وزن کم خورک نام جانوری است که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مبادا آب آن کم شود آب نمی خورد و او را بوتیمار نیز خوانند **غمدان** بر وزن

خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی در زمان خلفا فرود آورده و کنایه از دنیای بی بقا هم هست **غمز** بر وزن رمز بمعنی ناز و غمزه و حرکت چشم و ابرو باشد **غم زدای** بازای هوز و دال

ابجد بر وزن غم فزای نام روز نهم است از ماههای ملکی **غمزه** بر وزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز بهمین معنی دارد **غمزه اختر** کنایه از روشنائی

ستاره باشد بوقت آمدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند **غمزه ستاره** بمعنی غمزه اختر است که روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح **غمزه سحر** کنایه از فرح و بسیاری خوشی مستی باشد **غمزه**

گل کنایه از شکفتن گل باشد **غمزه لاجوردی** کنایه از ناز و غمزه های عیر مکرر باشد **غمزه نسرین** کنایه از شکفتن گل نسرین باشد **غمگسار** بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای

قرشت زده بمعنی غم زدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود **غمنده** بر وزن بنده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد **بیان پانزدهم** در غین نقطه دار با نون

مشتمل بر ۳۱ لغت و کنایت **غن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عصاری است و آن سنگی باشد که بر سر چوب عصاری بجهت بار و سنگینی بندند و بعضی چوب عصاری گفته اند **غنار**

بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح واو ساز است که مطربان نوازند و نوعی از بازیها هم هست **غنبه** بضم اول و زای فتح تشنیع کردن و بانگ کسی زدن باشد از روی قهر و غضب **غنج** بفتح اول و سکون

ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالی است مانند خرجین که آنرا بعربی حرج بضم حای بی نقطه بر وزن فرج خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابروی باشد هم هست و گلگونه و غازه را

نیز گفته اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی تاک باشد که بمعنی آغشته است چنانکه گویند بیمار غنج یعنی بیمار ناک و درد ناک یعنی آغشته بیماری و درد و بمعنی بین و کفل حیوانات هم هست

و با معنی بکسر اول نیز گفته اند **غنجار** با جیم بر وزن نگار بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و غمزه را نیز گویند **غنجاره** بر وزن نگاره بمعنی غنجار است که غازه

زنان و ناز و عشوه جوانان باشد **غنجال** بر وزن چنگال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک گویند

غنجر بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند **غنجرش** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه مفتوح بشین نقطه دار زده بمعنی زرق و غوک باشد که بعربی

ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه هم گفته اند **غنجره** بر وزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **غنجمرش** بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرش است

که در وقت ... غوک شد ... بفتح اول هم گفته اند **غنجموش** با میم بواو کشیده و بسین بی نقطه دار زده بر وزن سبزپوش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد **غنجه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی برشکفتن و جمع کردن و گرد آوری
نمودن باشد و غنچه گل را هم گویند و از این سبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **غنجه آب** کنایه از حباب است که آن شیشه مانند باشد که
در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد **غنجه از عنوان** کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند **غنجه شدن** کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد **غنجیک** ... نام یکی از
باربد است و از نسخ لغات ... بجای ... آورده است که لحن ... باشد **غند** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرده شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند **غندرود** ... بضم اول و
سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است چون در قدیم آنرا جهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواختند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود و ساز را
گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند **غندش** بضم اول و کسر ثالث بر وزن پرستش بمعنی برزده و گرد کرده شده را گویند **غندماش** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده
علفی است که آنرا لوبیا خوانند و در اشتها کنند **غنده** بضم اول بر وزن عمده بمعنی غندش است که چیزی گرد و گلوله کرده شده باشد و گلوله خمیر نان را هم گویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلقا و
عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهردار و گزنده میباشد و عربان رتیلا خوانندش و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است **غنده رود** بر وزن سرمه سود بمعنی غندرود است
که نفیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زمان قدیم آنرا جهت جمع آمدن و گرد شدن مردم مینواختند و وجه تسمیه آن هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند **غنغلی**
بضم اول و سکون ثانی و ... و قاف ... لام ... به تحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برادر چغندر را گویند **غنگ** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن تنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر کوکان عصاری را
نیز گفته باشند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد ... را نیز گویند **غنو** بضم اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداری است
غنود بضم اول بر وزن گشود بمعنی آرمید و آسود باشد و بخواب رفت **غنودن** بر وزن گشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد **غنوده** بر وزن لوده بمعنی در خواب شده
و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند **غنوند** بضم اول بر وزن خرسند عهد و پیمان و شرط را گویند **غنویدن** بضم اول و فتح ثانی و ثالث به تحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده
بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد **غنویده** بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **غنینه** بر وزن کمینه جای زنبور عسل را گویند و ... خانه زنبور است ...
خوانند و با خای نقطه دار بر وزن مریم ... **بیان شانزدهم** در غین نقطه دار با واو مشتمل بر ... لغت و کنایت **غو** بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند فریاد که بهادران
در روز جنگ کنند و صدای عدد و آواز ... و امثال این ها را نیز گفته اند **غوبنک** بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است ... **غوت**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و تای قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی است ... بمعنی غوطه نیز گفته اند ...
و فرو رفتن در آب باشد **غوته** با تای قرشت بر وزن ... بمعنی غوطه است که بسر ... فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب آن است **غوج** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند
غوچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به تحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق است **غور** بضم اول و ثانی معروف بر وزن مور نام ولایتی است معروف نزدیک قندهار و با ثانی
مجهول حیز و مخنث را گویند و بفتح اول بر وزن جور در عربی بمعنی مغاک و ... زمین ... را نیز گویند **غورملس** ... نوعی از ...
... باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است آن کوچک میباشد مانند مگس و چشم کبود و سبز رنگ است **غورواشه** بضم اول و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی غوره است ...
جولاهگان باشد **غوره افشردن** کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن و سماجت کردن و غالب شدن باشد **غوزه** با ثانی مجهول بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن
بر نیاورده باشند و معرب آن جوزق است و ... را نیز گویند و بعربی ... خوانند **غوژه** بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی غنچه گل باشد و جوزق را نیز گفته اند که بار درخت پنبه و غلاف پنبه است
غوزه آب بر وزن کوزه آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که در وقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد **غوش** بر وزن ... بمعنی گوش است که بعربی اذن گویند ...
نیز گفته اند ... و بمعنی چوب خدنگ نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج و دیدن هم ...
مادر زاد را نیز گفته اند **غوشا** با ثانی مجهول ... بالف کشیده مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و محوطه چاردیواری را نیز گفته اند که شبها گوسفند و شتر ... در آنجا
... برند و سرگین سایر حیوانات را نیز گویند **غوشاد** با ثانی مجهول بر وزن ... جای ... کاروان و قافله باشد و جای جمع آمدن گاوان و گوسفندان ...
و درخت بلند را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** با ثانی مجهول بر وزن ... محوطه و چاردیواری باشد که شبها گاوان و گوسفندان ...
دیگر در آنجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را نیز گویند **غوشامی** با یای حطی بمعنی غوشاک است که جای جمع آمدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد و خوشه گندم و جو را نیز گفته اند ...
بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت ... برهنه مادرزاد را گویند و بعربی ... خوانند **غوشنه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که آنرا در هنگام تر
و تازگی خورند و چون خشک شود دست ... شویند و رنگ آن سیاه و سفید باشد و بعضی گویند نوعی از گیاه است ... زنان ... فربهی خورند و بعضی گویند گیاهی است
که جامه ... شویند و بعضی گویند نوعی از ... است ... و سکون ثالث نیز آمده است **غوشه** با ثانی مجهول ... غوشنه است و آن گیاهی باشد که چون تر
تازه است خورند و چون خشک شود غسول سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام ... **غوغا** با غین نقطه دار بر وزن ... فریاد و شور ...
گویند ... انجمن ... جمعیت مردم ... **غوغای اهراسندگان** کنایه از استغفار و توبه کنندگان و نادمان ... **غوک** با ثانی مجهول ...

بروزن و معنی نروک است که بعربی صفع میگویند **غوک چوب** دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه
تیز میباشد و آنرا دسته چلک و چالیک نیز گویند و بمعنی دوله نیز آمده است که بیوفا و هرجائی و بوالهوس باشد **غول** بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جانوری باشد که در دامن کوهها و صحراها
بلغزد و بسیار زند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران چارپایان تنها در آنجا باشند و آنرا بعربی قار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و دو طفل را نیز گفته اند که از زنا در تولد آمده باشد [illegible]
شکم زائیده شده باشد و بمعنی گوشت هم هست که بعربی لحم گویند و [illegible] را نیز گویند که آنرا اسب غول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها
و جاهای ویران و آبادانی میباشند و بهر شکلی که میخواهند برمی‌آیند و مردم را از راه میبرند **غولان روزگار** کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بد سیرت باشد **غولباش** با بای
فارسی بروزن و در باش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و ترکی [illegible] خوانندش **غول سیاه** بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است [illegible]
بضم اول و ثانی مجهول بروزن [illegible] بمعنی غلک است آن کوزه باشد که سر آنرا جرم گیرند و سوراخی در آن جرم کنند و مغاجیان و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زر که از مردم گیرند در آن
ریزند **غول** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بی عقل و حجام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک مغاجیان و راهداران و قماربازان باشد بمعنی بیابان [illegible]
هم آمده است **غولین** با یای مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] **غولیشه** بفتح اول بروزن همیشه بمعنی خوشه است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی از [illegible] است
هفدهم در غین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **غیار** بکسر اول بروزن خیار پارچه باشد زرد که جهودان جهت امتیاز بر دوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد **غیازه** [illegible]
بروزن ملازه [illegible] گویند [illegible] که بر سر چوبی نصب کنند و خر و گاو را بدان رانند **غیشبه** بفتح اول و ثانی ابجد و سکون یای [illegible] باشد که آنرا در [illegible] اسلحه جنگ است [illegible]
بمعنی تیردان [illegible] هم آمده است [illegible] **غیداق** با دال ابجد بروزن قیماق نام موضعی است نزدیک [illegible] قبچاق [illegible]
خوب [illegible] **غیداقی** بروزن [illegible] که سنگ [illegible] بغداق [illegible] ترکستان **غیژ** بکسر اول و سکون ثانی و زای [illegible]
[illegible] **غیش** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی [illegible] **غیژیدن** با یای
مجهول و زای فارسی بروزن [illegible] بمعنی خزیدن است که بمعنی لغزیدن [illegible] **غیشتن** بروزن [illegible]
گویند [illegible] جنگل [illegible]
هم از آن گیاه [illegible] **غیم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است [illegible] **غیو**
بکسر اول و ثانی مجهول بروزن [illegible] **غیوران** بفتح اول [illegible] **غیوران شب** بفتح اول
و کسر نون کنایه از [illegible] **غیهب** [illegible] **گفتار نوزدهم** از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف تهجی مشتمل بر
بیان و محتوی بر ۳۵۳ لغت و کنایت **بیان اول** در حرف فا با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **فا** کلمه ایست که گاهی آنرا بجای با و گاهی بجای [illegible] استعمال میکنند چنانکه میگویند فا او
گفت و فا او رفت یعنی با او گفت و با او رفت [illegible] و بمعنی محبوب [illegible] هم آمده است **فالش** بروزن نالش بلغت یونانی [illegible] را گویند [illegible] با سین بی نقطه هم آمده است
فاتحه فلک کنایه از ابتدا و سخن اول باشد **فاترسین** بروزن [illegible] اسپندان [illegible] است بغایت [illegible] بمعنی [illegible] هم گفته اند
و آن [illegible] **فاتوریدن** بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
فاترسیین بروزن [illegible] **فاتولیدن** با لام بروزن و معنی فاتوریدن است [illegible]
کردن و دور کردن [illegible] **فاجام** با جیم بروزن [illegible] **فاجشه** [illegible] **فاخره** بفتح ثالث
نقطه دار بروزن [illegible] **فادح** بفتح دال [illegible]
و رنگهای دیگر [illegible]
[illegible] **فادزهر** [illegible]
در [illegible] **فاراب** بروزن [illegible] نام شهری است از ترکستان
[illegible] و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رودخانه مزروع شود
بر خلاف [illegible] باران زراعت میشود **فارد** بکسر رای قرشت بروزن [illegible] در عربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را نیز گویند **فارسعار** [illegible]
[illegible] **فارغ** بروزن [illegible] بمعنی فرصت یافتن [illegible]
[illegible] **فاریاب** بایای حطی بروزن [illegible] بمعنی فاراب است و آن [illegible] شهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب
رودخانه و آب کاریز مزروع شود **فارباو** با واو [illegible] **فاز** بسکون رای فارسی بمعنی [illegible]
[illegible] **فاژ** بفتح زای فارسی [illegible] خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشد **فاژده** بفتح زای فارسی بمعنی [illegible]

که خمیازه باشد و بمعنی بیابان هم بنظر آمده است **فازیدن** بزای فارسی بر وزن نازیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد **فاسقون** بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن ارغون بلغت رومی
نام میوه‌ای است شبیه بدم **فاش** بر وزن باش بمعنی آشکار و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده هم آمده است **فاشرا** بفتح و سکون شین نقطه‌دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نام گیاهی است
که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوه آن باده? و سرخ می‌شود و ثمر آن اول سبز و آخر سیاه شود و آن را هزار جشان گویند یعنی هزار رنگ [illegible] انگور
آن در زمستان خشک می‌شود و بعربی کرمة البیضاء و حالق الشعر و عنب الحیة هر دو با حای بی نقطه و بیونانی انبالس لوقی گویند **فاشرشین** بکسر شین و فتح رای قرشت و سکون سین بی نقطه
و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی و بعضی گفته اند یونانی بمعنی دافع [illegible] است و آن گیاهی است که شیر آن سیاه دارد و گویند بعربی کرمة الاسود خوانند و آن [illegible]
که مانند عشقه بر درخت پیچد **فاشسین** بر وزن و معنی فاشرشین است که [illegible] باشد **فاط** بسکون طای حطی بلغت رومی صبر را گویند [illegible] **فاعیه** بکسر عین بی نقطه
و فتح یای حطی بمعنی نیلوفر هندی باشد **فاغ** بکسر غین نقطه‌دار بر وزن ماخ گلی باشد خوشبوی و زرد و مایل بزردی مانند گل نرگس و اغلب در هندوستان می‌باشد و بهندی کای
چنپا خوانند **فاغره** بفتح غین نقطه‌دار بر وزن نادره نوعی از عطر است و آن دانه‌ای باشد [illegible] و بعضی گویند بمعنی فاغر است که گل کای چنپا باشد و بمعنی اول
عربی میدانند **فاغوش** با غین نقطه‌دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن [illegible] نام دارویی است که آن را شطرنج هندی گویند **فاغیه** بکسر غین نقطه‌دار و فتح تحتانی بمعنی
فاغر است که گل زردی باشد خوشبوی در هندوستان [illegible] کای چنپا گویند و گل حنا و درخت حنای گل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد **فافا** بر وزن کاکا
پیرزن بسیار فرتوت [illegible] را نیز گویند **فالج** بکسر لام بر وزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی شتر [illegible] کوهان دار را خوانند و نام علتی هم هست **فالرغس** بکسر لام و غین نقطه‌دار و سکون رای
بی نقطه بیونانی مرغی است که آن را لکلک گویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل کند و بیضه او خضاب موی باشد فالوغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد
فالکبار بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه زده فالگیر را گویند که بر سر راه و چهارسو نشسته بجهت مردم فال بگیرد **فالنجیقون** بکسر لام و سکون نون و
جیم بتحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه و ببزرگی عدس میباشد و چون از زمین بر کنند زرد میباشد و بعد از آن سفید گردد و
[illegible] برگ و تخم و گل آن را گویند و بیاشامند گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود **فالود** با لام بر وزن نابود معرب پالود است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد از غل
و غش پاک ساخت **فالنیوس** بر وزن جالینوس رستنی باشد که آن را شاهتره گویند و در دواها بکار برند خوردن آن جگر و جرب را نافع است **فام** بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض
و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبیه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه‌ای است از قصبات خراسان مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت [illegible] **فامر**
بکسر میم بر وزن ناصر شهری است در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مشک در آن بیابان [illegible] **فامره** بر وزن غامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار
و مشک خوب از آنجا آورند **فانوس خیال** فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن بهوای آتش چراغ بگردش درآید و کنایه از آسمان هم هست **فانوس گردان** بمعنی فانوس
خیال است و کنایه از آسمان هم هست **فانه** بر وزن خانه چوب تنکی باشد که آن را [illegible] و در شکاف چوب [illegible] فرو برند و کفش گران
قالب کفش گشاد کنند و بمعنی [illegible] هم هست و مخفف فانه هم هست که زبانه [illegible] و زبانه ترازو را نیز گویند **فانید** با یای حطی بر وزن جاوید معرب پانید است که
نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند **فاوا** با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند **فاوانیا** بکسر نون بر وزن [illegible] عود الصلیب است
بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگاه دارند و در خانه کنند و آن را فاوینا بتقدیم یای بر الف هم گفته اند و عود الریح همان است **فاید** بفتح تحتانی بر وزن شاید بمعنی تا است که کلمه انتها باشد و در عربی
حتی گویند **بیان دوم** در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر [illegible] **فتا** بر وزن [illegible] را گویند [illegible] **فتاریدن** بکسر اول
بر وزن حصاریدن بمعنی کندن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد **فتال** بفتح اول [illegible] از هم گسستن باشد و
بمعنی پر کندگی نیز هست و درخت [illegible] را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزی باشد **فتالید** بفتح اول ماضی فتالیدن است یعنی فشانید و ریخت
و از هم گسست و پراکنده کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده است **فتالیدن** بفتح اول بر وزن نالیدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن از هم جدا
کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند **فتح باب** کنایه از در باز کردن و گشاد کارها باشد و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هست و نظر دو کوکب را نیز گفته اند
باهم که خانه‌های ایشان متقابل باشد چون نظر عطارد که خانه او جوزا است و ناظر شود با مشتری که خانه او قوس است **فتراک** بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند
و آن را [illegible] گویند **فترد** بفتح اول و ثانی و سکون رای و دال بی نقطه ماضی فتردن است یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده [illegible]
باشد هم گفته اند **فتردن** بفتح اول بر وزن نکردن بمعنی دریدن و پاره کردن باشد **فترید** بر وزن طلبید بمعنی درید و برید هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد **فتریدن** بفتح اول بر وزن طلبیدن
بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است **فتلیدن** با لام بر وزن و معنی فتریدن و فتاریدن است که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد **فتن**
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است از هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد **فتنه** بکسر اول و فتح آخر [illegible] نام کنیزک بهرام گور است و چنگ را خوب میزد حکایت او
[illegible] و در عربی شورش و غوغا و آشوب را گویند **فتنه گشادن** کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرو نشاندن شورش و غوغا **فتو** بفتح اول و ثانی و سکون واو [illegible]

و غیره و مغرور شد و بجای حرف تائی ... آمده است اسدی علم فتوده بضم اول بر وزن ستوده یعنی فریفته و مغرور ... باشد و بمعنی بجای حرف فا و الف و نون بسلم بیان سوم در حرف فا
با جیم مشتمل بر ۲ لغت فج بضم اول و سکون ثانی ... را گویند یعنی کسیکه بر زمین و غیره افتاده باشد و مکرر اول ... بمعنی ... فج بفتح اول بمعنی راه فراخ گشاده آمده است فجا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و تصنیف آن ... بار را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه رفتن ... باشد و این زبان مفاعلت است بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار
مشتمل بر ۱۴ لغت فخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد و ... است که ... نیز آمده است فخت بفتح اول بر وزن ... بمعنی بخت باشد که ... و بخش ...
شعله ماه را گویند که مهتاب باشد فخج بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن ... بمعنی ... هیکل و مرطوبی باشد فخفره بفتح اول و فا بر وزن مجمره سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند فخفور
بر وزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد فخلمه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی ... حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم بفتح اول
و ثانی و سکون میم چادری باشد که نثار چینان بر سر دو چوب بندند تا بدان از هوا نثار بربایند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود
فخه بفتح اول و ثانی بر وزن ... پنبه ... را گویند که پنبه دانه از آن آورده باشند فخمید بر وزن فهمید یا ماضی فخمیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و دیگر ... فخمیده بر وزن فهمیده
گویند که پنبه دانه اش را جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشند فخن بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم آمده
فخیز بر وزن ... بمعنی ... است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر ۷ لغت فدا بکسر اول عوض و بدل را گویند که خود را
یا دیگری را از بلا و آفت ... و نجات دهند فدائی بر وزن ضیائی کسی را گویند که ... در عشق و رضای خود ... حیات الازم داشته باشد ... بحکم پادشاهی
و شیخی و عاشق در ... خوش ... گویند فدرنجک با رای قرشت و جیم بر وزن زندگی ... است که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده سودائی است که در خواب چنان نماید و آنرا بعربی
کابوس و عبدالجنه خوانند و ... آنرا گفته اند از طرف ... فدرنگ با رای قرشت بر وزن خدنگ چوبی باشد کنده و سطبر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی
که گازران جامه شویند و جامه را بر آن تاب دهند و بفشارند و چوبی را نیز گویند که دهقان ... و در خانهای تابستان ... زنند و ... کنند و آنرا ... چندره ...
و کنایه از ... بزبان ماوراءالنهر ... طعامی باشد که در ... بجای ... فدرونک با رای قرشت و نون بر وزن ...
سنگی را گویند که بر کنگره های قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن پای دیوار آید بر سرش اندازند فدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی ... باشد که از برگ خرما و غیره بافند و بر بالای
چوبها و پروارهای سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته ... فدو بفتح اول و واو بر وزن ... بمعنی ... زنگ استوار چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد
بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر ۱۹۵ لغت و کنایه فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم
نورانی را فرمند و فرهمند گویند و بمعنی ... و برازندگی و زیبائی و زیبندگی نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی مطلق پر ... مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و با تشدید ثانی در عربی
گریختن و گریزان شدن باشد و بضم اول کتابخانه یهودان را میگویند فرا بر وزن سرا بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و پس و میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا
و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست و بمعنی بر و در که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی جمع و زیادت و جدا کردن و ستانیدن هم آمده است و با تشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریز
و گریزان شدن باشد فرابز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت ... نام پهلوانی بوده ایرانی ... که پیوسته ... در کارها با او مشورت
کردی و او را بجنگ اسکندر رخصت نداد فرانه بضم اول و فتح ... انگوری است ... در آن زنند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا برشته که مغز بادام یا مغز جوز
کشیده باشد مانند شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسلوق گویند ... فرابین با بای فارسی بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فرا ... و بین بمعنی آسمانی ... زبان است
بلند ... استاد ... زبان را گویند ... فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی گشاده است و بمعنی بسیار ... و در عربی جمع فرخ است که چوجه مرغ خانگی
باشد فراخا بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محل فراخی و گشادگی را نیز گویند یعنی جائیکه فراخی و گشادگی قائم باشد فراخ آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت
و کریم و بخشنده باشد فراختن بفتح اول بر وزن ... بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب همت
و بخشنده و کریم باشد فراخ دمن ... کنایه از بسیار گو و هرزه گو و هرزه چانه و بد زبان است فراخ رفتن کنایه از گشاده رفتن و تعجیل رفتن باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه بتعجیل و
شتاب رونده را گویند و کنایه از کسی است که از حد خود بیرون رود ... و ... خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده رو و شگفته و خندان باشد و کسیکه همیشه بعیش و عشرت گذرانند و با مردم
خوش خلقی کند فراخنا با نون بر وزن هزار پا بمعنی فراخا است که فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد فراخور با واو معدوله بر وزن لقا خور بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد
فراخیدن بر وزن ... بمعنی ... برخاستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فراد بفتح اول بر وزن ... چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند
فرادون با رای بی نقطه بر وزن فلاطون کسی را گویند که بطریق صلاح پارسا ... باشد ... فراز بر وزن نماز چند معنی دارد اول ... شده و بخش کرده
باشد ۲ بسته و گشاده و باز کرده شده و باز کردن و گشودن و پوشیدن و ربانیدن ... و این معنی از اضداد است ۳ قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ جمع و فراهم آمده را گویند ۵ بمعنی بعد از این و از این
باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فراز ده یعنی پس بده ۷ بمعنی باز باشد که از تکرار است چنانکه گویند فراز ده یعنی باز بده و مکرر بده ۸ بمعنی بالا باشد چنانکه گویند از صباح فراز

یعنی از صباح بازدارد و فرود فراز یعنی از دیر برود و باز انتظار میکشم ۹ بمعنی فروز شما که از فروزیدن است ۱۰ بالا و نشیب و زبر و زبر را گویند و با بمعنی هم از اضداد است ۱۱ بمعنی بلندی آمده است
و با بمعنی پر بر وزن چهار هم گفته اند و امر بدین معنی هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش
بمعنی آلت تناسل شده ۱۳ بمعنی وصل شده و فراز بدن وصل کردن است نیز گویند ۱۵ زیاده و فزاینده باشد ۱۶ بمعنی برآمدن و فراز رفتن باشد ۱۷ و در نسخه وفائی بمعنی چنین نوشته بود و زند که عریان را هم خوانند
فرازمان با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند **فراستوک** بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی پرستوک است که خطاف باشد **فراسوده** بر وزن نا سوده بمعنی بسیار کهنه شده
و از هم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم رسد **فراسیون**
بفتح اول و کسر رابع بر وزن حج ارپون گیاهی است که گندنای کوهی باشد و آنرا بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چون با نمک گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد و آن بضم اول
و ضم رابع هم درست و نظر آمده است بحذف واو که فراسین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروری همین معنی با شین نقطه دار بر وزن طراویدن نوشته اند و الله اعلم **فراشا** بر وزن تماشا حالتی را گویند که آدمی
پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خمیازه و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فراشتر** بفتح اول و تای قرشت بمعنی
پرستوک است و آن پرنده باشد که بیشتر در سقفهای خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح اول و تای قرشت بمعنی فراشتر است که پرستوک و خطاف باشد و طوطی را
نیز گفته اند **فراشتک** بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشتروک است که پرستوک و خطاف باشد و آنرا فراشتوک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افراشتن است
که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بر وزن تراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا فراشا و بعربی قشعریره خوانند **فراشیون**
بفتح اول و واو بر وزن خراطیون گیاهی است که آنرا بعربی صوف الارض خوانند و بفارسی گندنای کوهی گویند و در فرهنگ سروری همین صوف الارض نوشته بودند که بجای میم واو دال
باشد و الله اعلم **فراغ** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی فروغ و هندوستانی چراغ آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمنا از مرد
جدا شود و بکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد و بادسر بالستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بمعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول
و سکون آخر که کاف باشد بمعنی ابریشم است که در مقابل [illegible] در عربی قهر خوانند و بعضی حریر و بخمنه گفته اند و [illegible] هم میگویند **فراکن** بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن
جوی کنده عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری بروان شده باشد و جوی بلند را نیز گویند یعنی جوئی که در کمر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد
فرام بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است **فرامش** بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد **فرامشت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و میم مضموم و کسر شین و بای [illegible] زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی را نیز گویند و بمعنی فرامشت خوانند **فرانج** بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن ثقلی باشد که در
خواب بر مردم افتد **فرانک** با نون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است **فراوار** با واو بر وزن هموار بالاخانه تابستانی را گویند و بلا بمعنی بحذف الف اول هم آمده است
که فروار باشد **فراوام** با واو بر وزن سرانجام موضعی است [illegible] در آنجا چشمه ایست [illegible] غوطه خورد تب ربع را زائل کند **فراوند** بر وزن ناوند چوب کلفته باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده
نگردد **فراوینر** بفتح اول و کسر واو [illegible] جامه [illegible] آن باشد **فراهت** بفتح اول و ها بر وزن فراغت بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی و زیبائی باشد **فراهختن** با ها و خای نقطه دار
بر وزن بر افراختن بمعنی آهختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است **فراهیختن** با ها بر وزن برانگیختن بمعنی فراهختن است که آهیختن و تادیب
نمودن و تربیت کردن باشد **فرایست** بفتح اول و کسر یای حطی بر وزن نبایست بمعنی یاد و فرزیاده باشد **فرایوش** با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش رفته باشد
فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رودخانه باشد بزرگ و عظیم **فرباره** بر وزن گهواره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد **فربال** بر وزن پرسال خانه تابستانی
بالا خانه را گویند که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد **فرباله** بر وزن پرساله بمعنی فربال است که خانه تابستانی و بالاخانه پنجره دار باشد **فربانیون** بفتح اول و کسر نون تحتانی
بواو کشیده و نون بکرزده بلغت یونانی گلی است که [illegible] بعربی عین الثعلب و ارجوان گویند **فربرک** با بای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی شبرک است و آنرا مرغ عیسی
گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است **فربود** با بای ابجد بر وزن فرسود بمعنی راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد
فربودی بر وزن [illegible] مخفف فربود است آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد **فربی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی رسیده بمعنی فربه باشد که در مقابل
لاغر است **فربیون** با بای ابجد بر وزن و معنی فرفیون است و آن [illegible] دوائی چون گزندگی جانوران و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد **فرت** بفتح اول و سکون ثانی و
فوقانی [illegible] تارهای جامه باشد که جولاهگان بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول گیاهی است که در شکم را اسوده دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز گویند
بریاضت و طاعت و آنرا بعربی مجاهده خوانند **فرتاش** با تای قرشت بر وزن پرخاش بمعنی وجود است که در برابر عدم باشد **فرتوت** با تای قرشت بر وزن مربوط پیر سالخورده
و خرف شده و از کار رفته را گویند **فرتود** با واو مجهول بر وزن محمود بمعنی فرتوت است که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف شده باشد **فرتور** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای
قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن مخمور نیز همین معنی دارد که عکس باشد **فرتوک** بر وزن [illegible] بمعنی پرستو است و آن مرغی باشد که بعربی خطاف گویند **فرج**
بفتح اول بر وزن و معنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و جاه باشد و در عربی بمعنی شکافتن و [illegible] و شکاف چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای میان دو پای

فرجاد با جیم بر وزن فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد **فرجار** با جیم معرب پرگار است آن آلتی باشد که بدان دایره کشند **فرجام** بر وزن و معنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد
فرجامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرام شاه بمعنی گورست که قبر باشد و آن جائی است که آدمی بعد از رحلت از دنیا در آنجا نهند **فرجد** بر وزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است
خواه مادری باشد خواه پدری **فرجمند** بر وزن و معنی ارجمند است که صاحب قدر و قدر و مرتبه باشد و بمعنی بهائی هم آمده است **فرجود** بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف
عادتی است که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور رسد **فرخ** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی بیمار روی هم آمده است چه اصل
این لغت فرخ است و بمعنی بیمار رخ روی گویند و نام روز دوم است از خمسه مسترقه سالهای ملکی بفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که
از تخم و دانه سر برآورده باشد و نزدیک بآن شده که دو سه شاخ شود **فرخا** با های نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخی و گشادگی باشد و محنت و سختی را الی آخر گویند که ... تمام شود **فرخاد**
بر وزن فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوب است **فرخار** بر وزن سرشار نام شهری است منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هست و بمعنی آرایش و آراستگی هم باشد
و چند شهر فرخار نام هست **فرخاش** بر وزن و معنی پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و نادر باشد **فرخاک** بر وزن افلاک بمعنی موی بی تخم و بی ترتیب و ژولیده و بی حرکت باشد
یعنی موئی که در هم پیچیده و مجعد نباشد ... با کاف فارسی بمعنی گوشتابه و قلیه است که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بمعنی بلاوخانک تخم مرغ را گویند **فرخال** بر وزن
بنگال بمعنی اول فرخاک است که موی ... حرکت و بی شکن و فرو هشته باشد **فرختار** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و رای ... بمعنی فروشنده باشد یعنی شخصی که چیزی
... فروشد **فرخج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی ثقل است ... دیگر حیوانات را گویند و بمعنی زشت و نازیبا هم گفته اند و بمعنی شوخ ... هم آمده است با جیم هم درست است **فرخجسته** بفتح اول
و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از رنگی است و ... ستاره را نیز گویند **فرخجی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی و ژولیدگی باشد
فرخ زاور بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و رای نقطه دار زده و نام پرده است از موسیقی و صوتی از تصنیفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لحن بیست و
هشتم است از سی لحن باربد **فرخ زاد** با رای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است نام فرشته است موکل زمین **فرخسته** بفتح اول و ثالث
بر وزن شکسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده باشد **فرخش** بفتح اول و ثانی بر وزن ترکش بمعنی نقل است و ... گاو و دیگر چهارپایان باشد **فرخشته** بر وزن ... نانی باشد که یک گز از خمیر سازند و در
ازار بنبه بادام و پسته و لوزینهای دیگر کنند و بر روی تابه بریزند و شیره قند بر آن ریخته بخورند و آنرا بعربی قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است **فرخشه** بفتح اول و ثانی بر وزن
سمبوسه ... را گویند **فرخشه** بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نان کوچک پر مغز ... لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند
و بعضی دیگر گویند فرخشته ... قطایف است **فرخمید** بر وزن شنلید ماضی فرخمیدن است یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود **فرخمیدن** بر وزن ... بمعنی پنبه دانه ...
و حلاجی کردن باشد **فرخمیده** بر وزن شنبلیده یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلاجی نموده **فرخنج** بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث بی حاصل باشد و عیش و طرب ...
و حصه و نصیب ... و غمزه را نیز گویند **فرخنده** بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و میمون باشد **فرخو** بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو ... درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای
زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از حشو و خاشاک هست **فرخوال** با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن افلاک قلیه گوشتابه را گویند که بر بالای آن
تخم مرغ بریزند و بخورند چه فرخ بمعنی بلاوخانک تخم مرغ را گویند **فرخور** با واو معدوله بر وزن حرص گذرگاه آب را گویند و بر وزن فغفور هم بمعنی گذرگاه آب باشد و هم بچه زنبور را گویند آن
پرنده است که ... **فرخوی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آن است **فرخیدن** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی بر وزن بر دمیدن پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آن **فرخانه** بر وزن سرخانه خانه باشد که مردم غریب ... از راه رسیده
در آنجا فرود آیند ... اینرا گویند و آن خانه باشد در خانقاه ... یعنی مجلس خانه و آن خانه کوچکی باشد که مردم در آن بجلد نشینند **فرد** بر وزن ... چوب بزرگ کنده باشد که در پس در
کوچه نهند تا در گشوده نگردد **فرده** بر وزن بجره بمعنی فرد است که چوب کنده پس در کوچه باشد و با معنی بازای نقطه دار هم آمده است **فردفر** با فا بر وزن گفتگو ... النوع ان ستارا
گویند یعنی پرورنده او **فردوس** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند **فردین** بر وزن پروین مخفف فروردین است
که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است ... برج فلک **فرز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی و نرمی و تازگی
و نام مهره ای هست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است بضم اول بمعنی اول است که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی علف زیادتی و بمعنی کنار دریا و رود و جاهای بزرگ که کشتی و سنگ را
با لنگر بر آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است **فرژ** بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض ... کند و آن بخش و جراحت
کند و در شکم را نافع باشد و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند ... است که آنرا اگر ترکی گیاه ... خوانند و بعضی گویند ... است آن در ارزنی باشد مشهور بحکمت اسهال و ... و بفتح اول هم آمده است
فرزام با زای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد **فرزان** بفتح اول بر وزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج
گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است **فرزانه** با زای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان
باشد **فرزبود** بفتح اول و بای ابجد بر وزن گرم سود بمعنی حکمت باشد که آن دریافتن افضل معلومات است با فضل علم **فرزد** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بسرزه است

در نباتات سبزی و تازگی و تری را نیز گویند و بعضی گویند سبزه‌ای باشد که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد **فرزند آب** با دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندی است که وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد **فرزند آفتاب** با دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد **فرزند جاو** کنایه از آفتاب جهانتاب است **فرزندشاد** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه‌دار بالف کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی فرزانه است که بجهت فرو بردن ریشان و صاحب جلال باشد **فرزو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزد است که حکمت باشد و در یافتن اصل معلومات است با فضل علم **فرزه** بفتح اول بروزن سبزه بمعنی فرزد است که نوعی از تیز تره تازه باشد که آنرا فرز نیز گویند و بضم اول کنار رودخانه و دریاست که محل عبور کشتیها باشد **فرساو** بروزن بادفر حکیم و دانشمند را گویند **فرسان** بفتح اول بروزن ترسان نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بیه تحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بیاگو کننده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در زیر پای پامال **فرساینده** با کسر یای حطی و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و پیری یا کثرت دست خوردن و پامال شدن و شدت غم و اندوه و مفرط و بسیار و ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فرسب** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی نیز درست آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و سایر جشنها بجهت زینت و آرایش در و دیوار دکانها و سقف خانها کشند **فرستک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادو و ساحر را گویند **فرستاده** با اول و ثانی بمعنی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد **فرستو** بفتح اول و ثانی بروزن ارسطو بمعنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند **فرستوک** بفتح اول بروزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند **فرستوه** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهای زده نام پادشاه فغفور است و آن شهری است از ملک چین مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند **فرسته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند **فرسد** بفتح اول و ثالث بروزن سرحد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان و خرابی بچیزی راه یابد **فرسطایون** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی اسپست باشد و عدس را نیز گفته‌اند که گاو دهند گاو را فربه کند و بعربی عین الحمام و بفارسی کرسنه گویند **فرسطون** با طای حطی بروزن شفق گون بلغت رومی قپان را گویند و آن ترازو مانندی که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و با معنی بجای طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است **فرسک** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه‌ای است معروف **فرسلوس** بفتح اول و ضم لام بروزن انکلوس نام شکلی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن گیاهی است چون بسیماب طرح کنند نقره شود **فرسلون** بروزن یعقلون نام سنگی است که آنرا طلق میگویند و آن بجواهر شفاف و روشن میباشد **فرسناف** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده و بفا زده شب لوزه را گویند **فرسنافه** بکسر اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی فرسناف است که شب لوزه باشد **فرسنداج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده مرطاق است که آنرا گویند یعنی امت بر سر گهر باشد **فرسنگ** بفتح اول و ثالث بروزن سرچنگ معرب آن فرسخ است یعنی از راه و آن مقداری سه میل است و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگی دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت **فرسنگ سار** با سین بی نقطه بروزن خرچنگ سار علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ میلی نیز گفته‌اند که در راهها برای نشان راه کنند **فرسنهادن** بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد **فرسوده** با سین بی نقطه بروزن فرموده چیزی گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پامال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار اغوز و فله را گویند و آن شیری باشد که از حیوان تازه زاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای شتر و خرکن کردنی باشد و بمعنی بلاس و قالی و مانند آن چادر والی را نیز گویند که بجهت خوردن آنچه باید و سبز که قابل بار کشیدن نباشد **فرشابستان** بکسر شین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و بزبان ارزن گویند **فرشتوک** بروزن و معنی پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملک خوانند **فرشته نشان** بفتح تای فوقانی و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از زر و جانبیان باشد **فرشته سحاب** بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل علیه السلام است **فرشته سنجاک** بکسر ثالث بمعنی فرش با بستان است که کنایه از زمین باشد **فرش و زنگ** کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست **فرش عاج** کنایه از برف است که بر روی زمین باریده باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف خوشه‌های کوچک انگور را گویند که در خوشه بزرگ پیدا باشد و آنرا بعربی حصرم خوانند **فرشه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که اغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشید** با تحتانی مجهول بروزن بخشید نام برادر پیران ویسه است **فرشیم** بروزن تسلیم بمعنی قسم و دختر و شد چنانکه اگر گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و قسم دوم **فرصاد** بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن رضاعت قائم مقام انجیر است اگر بهم کوفته با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی بدان بشویند سیاه گرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بروزن محبوس نام مبارزی است از لشکر افراسیاب و ضابط خیمها بوده که موضعی است از ترکستان **فرع خوران خاک** با عین بی نقطه کنایه از آدمیان است **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فرعون مصر بوده و بمعنی متکبر و سرکش باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار جوجه و بچه مرغ خانگی را گویند

فرغار بروزن سرشار بمعنی چیسان باشد یعنی چیز پوشیده و سربسته گردیده و آغشته شده و نام ترکی که افراسیاب آن را بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن
بروزن سرخاریدن چیزی را خوب کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم سرشتن و آغشته کردن باشد فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و بالف کشیده و بنون و جیم زده ماده گاو فربه
را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است فرغانه بروزن پروانه نام ولایتی است از ملک ما وراء النهر ما بین
سمرقند و چین که اندکان گویند و معرب آن اندجان است و نام کوهی هست که مردم گیاه در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان مروج الصنم خوانند و نام شعبه ایست از موسیقی
که آن را نهاوند کوچک خوانند فرغر بفتح اول و ثالث بروزن صرصر خشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است
و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند فرغده بروزن پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند فرغن بروزن گردن جوی نو را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند
فرغند بروزن فرزند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی پلید و گندیده و بدبوی متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است فرغنده بروزن
شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و گنده باشد فرغور بروزن تنور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است و بمعنی گل هم آمده
و آن پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشک اندکی از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند فرغوک با واو مجهول بروزن مفلوک بمعنی خاموش و تن
زده باشد و تاخیر و کاهلی و کاسلی در کارها را نیز گویند فرغول با واو مجهول بروزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کارها باشد فرغوی بکسر اول و سکون ثانی
بروزن لجوجی تفنگی است کوچک از جنس تیر کمان که بدان شکار کنند و ترکی فرغو گویند فرغیش بروزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن
و سرهای آستین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی های آن از درازی بریده شده شود و بعضی گویند موی باشد که از زیر پوستین فرو و آورده باشد و بمعنی کاهلی هم گذشت
و عطلت هم آمده است فرف بفتح اول و فا بروزن حمت گیاهی است که آن را شاه تره میگویند فرفخ بفتح اول و ثالث بروزن سرخ تخمی است که آن را خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و
بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح هر دو فا و سکون هر دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل خواندن و شتابان نوشتن را نیز گفته اند و سخنی که آن را بشتاب و تعجیل بگویند و بمعنی بادفر هم آمده است
و آن چیزی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا از آن صدای فرفر ظاهر شود و بادزن را نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود و به تعجیل و شتاب
چیزی نوشتن باشد فرفوران بفتح فای اول و ضم فای دوم و بواو رسیده و رای بی نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد
فرفروک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی بادفر باشد و آن چیزی است که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان
شود فرفره بفتح اول بروزن غرغره بمعنی فرفر است که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتها و نوشتها باشد و چیزی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذرانند و در کشاکش آورند و
بادزن را نیز گویند و کاغذپاره را هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بباد بایستند تا باد آن را بگردش در آورد فرفوریوس بفتح اول و ضم ثالث و رای حطی
و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده جلیس اسکندر فرفور بفتح اول بروزن فغفور پرنده ایست که آن را تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی گویند که
گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم میگویند و بضم اول گنجشک سیاه باشد که ترکی قراقورت خوانند فرفوریوس با تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه
زده همان فرفوریوس است که حکیمی بود جلیس اسکندر فرفور بروزن سرور همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه بکبک فرفوس بروزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ
ساینده آن جراحتها را سودمند باشد فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آن است فرفهن بفتح اول و ها بروزن
لسترن رستنی باشد که آن را خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسا این ها هم آمده است فرفیر بروزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی بنفشه
هم آمده است و آن گلی باشد مشهور و گویند باین معنی عربی است فرفین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی فرفهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بعضی گویند
فرفیلن بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد فرفینه بروزن چرمینه تخمی باشد که آن را خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث بروزن سرنگون نام دوائی است
که آن را بعربی اکل لنفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کله آدمی باشد و در عربی بمعنی تفرقه کردن و جدا نمودن
گویند و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد فرقور با قاف بروزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد و آن
مرغی است شبیه بکبک فرقاخ در این لغت خلاف است صاحب فرهنگ بفتح اول و سیم نوشته است و میگوید شیری است که از کوچکی و خردی کاهرن باشد و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول
و ضم سیم آورده است و گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند و هیچک شاید بنیاد ورود والله اعلم فرگاه بروزن خرگاه
لفظی است که آن را بعربی حضرت میگویند فرگفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان و حکم باشد فرکن بفتح اول و کاف بوزن مخزن بمعنی زمینی را گویند که از
سیل کنده شده باشد و جابجا آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که نو احداث کرده شده و آب در آن تازه جاری شده باشد و جوی را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و
باشد فرکند با کاف بروزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آن را کنده باشد و جا بجای آن آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و جوی که در روی زمین
از جائی بجائی راه کرده باشد یا در زیر زمین از جائی بجای دیگر راه یافته باشد و راه گذر آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین خواه در زیر زمین خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را

و آن مثالی باشد از زمین که آب و باران از آن شکافته شده باشد و سبزه از هم ریخته و پوسیده و راهم میگویند **فرکنده** بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و کاهیده شده و از هم ریخته باشد **فرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و درد دل تنگی و اندوه و فرومایگی باشد و بضم اول و سکون ثانی ارزنی است که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند **فرمانروا** کنایه از پادشاه نافذالامر باشد **فرمد** بر وزن سرمد نام قریه ایست از قرای طوس و ... چوب در آن میشود ... زرتشت و درخت سرو که بطالع سعد نشانده بود یکی از آن در همین قریه و دیگری در قریه کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان و چون میگویند که زرتشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و در این دو قریه کاشته **فرمست** بفتح اول و ثالث بمیم رسیده بر وزن قرمست و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی کم و اندک بخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر شده باشد و این قسم کس را عربان نحیف خوانند بفتح قاف **فرملس** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر دمغان است **فرمش** بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن باشد **فرمگین** بکسر کاف فارسی بر وزن شرمگین بمعنی سنگدل و فرومایه و غمگین و اندوهناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و گین بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد **فرمگین** بر وزن سر نگین بمعنی فرمگین است که صاحب غم و دل تنگ و اندوهناک باشد **فرمند** بر وزن فرزند مردم نوازنده با کبر و وضع را گویند **فرموش** بر وزن خرگوش بمعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد **فرموک** بر وزن مفلوک گروه ریسمان رسیده شده را گویند و ریسمان بیچاره شده باشد و ... را نیز گویند با بدام ... که طفلان ریسمانی از آن بپیچند و از دست گذارند تا در روی زمین چرخ در آید **فرمومد** بفتح اول بر وزن افروزد نام قریه ایست از قرای طوس مشهور ... گویند زردشت دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه **فرمه** بفتح اول و ثالث بمعنی آخر فربه است که منقش شده باشد و آن گلی است مشهور **فرناد** بر وزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد **فرناس** بفتح اول بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی نیم خواب و خواب آلود هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده سطبر گردن باشد **فرنج** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون اطراف بینی را گویند و شاخ بزرگی را نیز گفته اند که چون از ابر شاخهای کوچک از اطراف آن برآید و بفتح اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عبدالجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سوداوی است و در خواب چنان نماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا بمعنی با قاف نوشته اند **فرنجمشک** بفتح اول و ضم میم بمعنی فرنجمشک است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده گویند و بعربی بقلة الضب خوانند و بسریانی اتاقع و مجعف نیز باشد **فرنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندری است بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول بر وزن شانجه هم آمده است **فرنجید** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث دال ابجد ... و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند **فرنبات** بفتح اول و ثانی بر وزن شربات معروف است و بعربی لصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی بر وزن خشک بازیچه اطفال باشد و آن چوبکی است که بر سر آن مدور ... پائین آن تیز باشد و آنرا بعربی الخذروف گویند ... انگشت گرفته و آن گردانند **فرنگیس** بفتح اول و ثانی و ثالث و کاف فارسی بر تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب است و او در عقد نکاح سیاوش بود و کیخسرو را او بزاد و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی نوشته اند **فرنود** بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد **فرنودسار** با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن بیکودسار نام کتابی است که در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود **فرنه** بفتح اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد **فرو** بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین و پاره باشد و آن گرم ترین همه پوستین ها است بعد از آن سمور و دیگر قاقم **فروار** بر وزن پروار خانه تابستانی را گویند عموما و بالاخانه که اطراف آن دریچه و پنجره ها داشته باشد خصوصا و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است **فرواره** بر وزن گهواره بمعنی فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بمعنی شکنجه هم آمده است **فرواز** بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار یک دست یعنی وجبی و شبر و آنرا در پوشش خانه بر فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک بریزند و اندایند و خانه تابستانی و بالاخانه را هم میگویند **فروال** بر وزن طفال بمعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن دریچه و پنجره ها دارد **فرواله** بر وزن پرگاله بمعنی فروال است که خانه تابستانی و بالاخانه اطراف گشاده باشد **فروت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند **فروتن** بکسر اول و فتح تای قرشت و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند **فروشنده** بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی منتصر و فشرده باشد **فروختار** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروشنده را گویند و بعربی بائع خوانند **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد **فرود** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس است و بضم اول برشته و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پائین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و مغرور و غره و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن ابجد چوب پیش در خانه را گویند **فروداشت** بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بشین و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشت است که با آخر رسانیدن و ختم کردن و خرج اندکی باشد و با تمام رسانیدن کارها را نیز گفته اند **فرودست** بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوس سازند و با دائره و امثال آن اصول نگاه دارند و لایت بنگاله را

تیز فرودست میگویند و خوانندگان و گویندگان انجام امردم هندوستان فرودستی خوانند **فروده** بضم اول بر وزن گشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی و دون باشد و بمعنی
بریان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است و با ثانی مجهول بمعنی یکباره اول نیز گفته اند و بفتح اول و ثالث بر وزن سرزده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و با معنی بجای فای ابجد تای قرشت هم
بنظر آمده است که بر وزن شب چره باشد **فرودین** بفتح اول بر وزن درآرین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر
قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته ایست موکل باد که در این ایام وزد و آنرا باد فروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب
در خانه هست هم که چوب آستان در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند که باد طرف مغرب است و ضرر آن زیاده بر نفع است بر خلاف باد صبا **فروز** بر وزن برگز بمعنی جدائی و
جدا شدن و افتراق باشد **فرورد** بر وزن و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای ابجد و فا هم تبدیل مییابند **فروردگان** با کاف فارسی بر وزن پنجم
دان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را فارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و طعامها کنند و میوهای
لطیف خورند و بالش خانها را روزنها کشایند و سپیدی هم را العمل آورند یعنی در جاها بخور سوزانی کنند در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد در این پنج روز گلهند خوانند و معرب آن فروردجان
جانست **فروردیان** با یای حطی بر وزن و معنی فروردگان است که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آنرا خمسه مسترقه میگویند **فروردین** نام ماه اول سال شمسی
باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده گانه فلک و باد دبور که باد مغرب است در این ایام میوزد و نام فرشته ایست هم و آواز خوانان است و نیز نام
امور و مصالحی که در این ماه و در روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه
که پیش ایشان جاری است که هر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد و نیک است در این روز باعتقاد ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و رمه گاوان و اسبان
فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است **فروزان فر** بضم اول و فتح فای دوم بمعنی فر فروزان است
که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی **فروزگان** بضم اول و کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است **فروزها**
بضم اول و های با الف کشیده جمع فروز است که روشنائیها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت است که صفتها باشد **فروزیده** بضم اول و رابع به تحتانی رسیده بر وزن خروشیده
بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فروزینه** بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش زنه و چخماق را گویند و خار و خاشاکی را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند
و بمعنی آخر فروز هم آمده است که صفت باشد **فروشنادن** با شین نقطه دار بر وزن فرو زاندن بمعنی دور کردن و بیکطرف راندن و رفتن باشد **فروشک** بر وزن سرشک
بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکنند **فروشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوا و نان خوردنی است در گیلان و لوزینه را نیز
گویند یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشد و بضم اول گندم کوفته را گویند **فروغ** بر وزن دروغ بمعنی فروز است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغده**
بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و با معنی بجای یای حطی تای قرشت و نون هم آمده است **فروعده** با دال بی نقطه بر وزن و معنی فروخته
که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث که کاف است مرغ جوان نیم بالغ را گویند **فروکاس** با کاف با الف کشیده و بسین بی نقطه زده
مردم خسیس و دون همت را گویند **فروگذاشتن** کنایه از اهمال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد **فروکش کردن** بکسر اول بمعنی عوا کردن یا کجا جستن و سماحت
باشد و کنایه از اقامت کردن و در جائی ماندن هست هم **فرومالیدن** بکسر اول و لام کنایه از رنجیدن و نجیدن و افسردن باشد **فروماندن** بکسر اول و سیم با الف کشیده
بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملازم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هست هم **فرومایه** بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بد اصل و بی اصل باشد و شخصی را نیز گویند
که کارهای دنی و سهل کند و بی هنر و فقیر را هم گفته اند **فرومد** بفتح اول و سیم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه ایست از قرای طوس و بغایت مشهور است **فرونجک**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و اطراف بیرون
دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون **فروند** بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد **فرونده** بر وزن ارزنده بمعنی فروند
که چوب پس در خانه باشد **فروهر** بضم اول و فتح ها بر وزن فروتر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد **فروهلیدن** بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن
باشد **فروهنده** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب روی و نیکو سیرت و با ادب هم آمده است
فروهیده بکسر اول و ها بر وزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن جموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند **فرویز** بر وزن
لبریز بمعنی فراویز است که سنجاف جامه و غیره باشد **فرویش** بر وزن و روش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی در رنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درد
و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند **فره** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی بسیاری و بیشی و بمعنی بسیار
و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که در حریف ایام مر نرد و شطرنج و امثال آن میشود و با معنی با زای نقطه دار هست هم و بمعنی نیز هست و معنی خوش خوئی و صاحب همت
نیز آمده است **فرهاج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای نیکو بر آید و شاخ درختی را نیز گویند

کره گویند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگوری است که آنرا در زیر زمین کنند و از جای دیگر سر آرند و آنرا بعربی عکیس میگویند با عین بی نقطه و کاف بر وزن نفیس و سر اسون
و آنرا اینز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرهت** بر وزن شهرت شان و شوکت و شکوه و مندی باشد
فرهخت بر وزن سر سخت ماضی فرهختن است یعنی ادب کرد و تادیب فرمود **فرهختن** بفتح اول و ثالث بر وزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب نمودن و تادیب کردن
باشد بمعنی اوختن هم آمده است بکسر ثالث هم درست است **فرهخته** بر وزن برجسته بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرهست** بر وزن بدمست بمعنی جادو و افسون و سحر و ساحری باشد
فرهمند بفتح اول و ثالث بر وزن سنگ آوند بمعنی فرهنگ و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بر وزن نقشبند باشد **فرهنج** بر وزن
شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر بالای آن
ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا بر کنده بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بزر الکشوث خوانند **فرهنجد** مضارع فرهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب
نماید **فرهنجه** بر وزن سر پنجه مردم با ادب و خوش روی و نیک صورت و قامت را گویند **فرهنجیدن** بر وزن بر هم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد **فرهنجیده** بر وزن
بر هم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد **فرهنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی
و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر بر آورند و کاریز آب را نیز گفته اند چه دهن فرهنگ جائی را میگویند که از کاریز آب بر روی
زمین آید **فرهنگانج** با کاف فارسی بالف کشیده و بجیم نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگ سار** با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی نسخ است
و نسخ در لغت بمعنی زائل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورتی دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جمادی را رها
کند صورت نباتی بگیرد و صورت نباتی بگذارد و صورت حیوانی بگیرد و صورت حیوانی رها کند صورت انسانی قبول نماید این همه مراتب نسخ است **فرهودی** بر وزن محمودی کسی را گویند که
در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد **فرهیمند** با میم بر وزن فرزند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد **فرهی** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده
بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی و رستن باشد **فرهیختن** بر وزن انگیختن بمعنی ادب نمودن و تادیب و تربیت کردن و آویختن باشد **فریادخوان** با یای حطی
کنایه از دادخواه و مظلوم باشد **فریب** بکسر اول بر وزن شکیب بمعنی عشوه و دغا باشد و غافل شدن بخود و غافل کردن بخود عدو را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبگاه جائی باشد
که در آن طلسم بسته باشند **فریبا** با اول و ثانی بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد **فریبرز** بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است
که در جنگ دوازده رخ کلباد ویسه برادر پیران ویسه را بقتل آورد و نام زنی هم بوده است **فریبگاه** و فریبگه بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشند **فریج** بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده رشته مرواریدی باشد که آنرا بترکی چرغ خوانند **فرید** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی بی مثل و تنها را گویند
و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی نگاری شکسته شده آمده است **فریدون** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است
و نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد **فریده** بفتح اول بر وزن ندیده بمعنی مغرور و خود رای باشد **فریدلیس** بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده
و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریائی باشد و بعربی جراد البحر خوانند **فریر** بر وزن حصیر گیاهی است که بلغات تحشیه و تفریح دل کنند و بدان تداوی
نمایند و آنرا گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند **فریرون** با رای بی نقطه بر وزن افسون بمعنی کسی و چیزی باشد که از راه بسر
برود و از طریق صلاح یعنی ازو رهبر نباشد **فریز** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن تمیز گیاهی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن اسبان فربه شوند و بکسر اول هم
آمده است نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سنجاف و فراویز جامه را هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز گویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و
ستردن موی اندام باشد خواه از سر و خواه از عضوی دیگر چنانکه سر گاه گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشیده و پوست افریز کرد یعنی پشم آنرا کند **فریس** بر وزن
نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند **فریسموس** بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم
بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی نام علتی است مردانرا و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی بر پا ایستاده باشد **فریش** بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی مجهول بر وزن
تشویش بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و توزه را نیز گویند که پیرامون و پایان دبه است و دیگر
فیران باشد از جانب بیرون و با تحتانی معروف در عربی اسب خرالاعی را گویند که هفت روز شده یا زائیده باشد و کره نو زائیده را نیز گویند و فرایش جمع آنست بکسر اول و فتح ثانی بمعنی
مرت باشد که بزبان پراگنده است **فریشته** بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند **فریقیه** بر وزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بعربی سلمی و بلیلا و
بعربی حلیم خوانند **فریور** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنان که گویند فلانی فریور دین و فریور کیش است
یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است **فریوری** بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی و درستی در دین و ملت و رستی
راعتقاد باشد **فریوریدن** بفتح اول و دال ابجد و سکون نون و رای آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد **فریوک** بر وزن تبرک

بمعنی جبره است که عربان لطخ گویند فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان گفته‌اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فرید خدای شیطان را
لعنت خدای بر شیطان **بیان هفتم** در حرف فا با زای نقطه‌دار مشتمل بر ۰ لغت **فز** بفتح اول و سکون ثانی بالف مزده آلت تناسل را گویند و بعربی ذکر خوانند **فزا** با
بر وزن رضا بمعنی فزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن بمعنی بیماره هم آمده است **فزار** بفتح اول بر وزن هزار بمعنی فزا است که الف ... باشد
یعنی التماس مردم ضیافت ... کار کنند **فزاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی فرق سر و کاکل باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدی هم گفته‌اند **فزایسته** بکسر تحتانی بر وزن
شایسته بمعنی زیاده و افزون باشد **فزوره** بر وزن شب‌پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند **فزه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است
بیان هشتم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر ۸ لغت **فژ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی عرف بضم عین
بی نقطه خوانند **فژاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد **فژاگن** بر وزن مساکن بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد **فژاگین** با کاف
فارسی بر وزن شیاطین بمعنی فژاگن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد **فژره** بر وزن شب‌پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد **فژغند** بفتح اول و ثانی و سکون
زای فارسی گیاهی است که در دستار راسود ... و آنرا گیاه ترکی و گز ترکی خوانند **فژغده** بفتح اول و عین نقطه‌دار بر وزن سرکرده بمعنی چسبیده و کم گشته و ترکرده و آغشته باشد **فژغند**
بر وزن فرزند چیزی پلید و چرکن را گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد **فژغنده** بر وزن رزنده بمعنی پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فژگن** با کاف فارسی
بر وزن و معنی چرکن است **فژگند** با کاف فارسی بر وزن و معنی فژغند است که چرک آلود و پلید و چرکن باشد **فژگنده** بر وزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکن و چرک آلود باشد **فژم**
بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و فرو ماندگی باشد **فژولنده** بکسر اول و فتح لام بر وزن فرو شده و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کننده و رانده
هم آمده است **فژولیدن** بکسر اول و لام بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و در هم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن
بجنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هست و دور کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز گویند از دامن **فژه** بکسر اول و فتح ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد
و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و به پلیدی آغشته کند و دندانه کلیدان را نیز گویند **فژیژ** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و زای
فارسی زده بمعنی وای است که آنرا گیاه ترکی و گز ترکی خوانند **فژغون** به تحتانی مجهول و غین نقطه‌دار بر وزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد **بیان نهم** در حرف
فا با سین بی نقطه مشتمل بر ۲۲ لغت و کنایت **فسا** بفتح اول و ثانی با الف کشیده شهری است از ملک فارس **فسار** بفتح اول بر وزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد
که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند **فسان** بفتح اول بر وزن پان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند **فسانه** بر وزن ترانه بمعنی افسانه
و حکایت بی‌اصل باشد و بمعنی شهرت یافته و مشهور نیز آمده است **فسانیدن** بر وزن ستانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسون کردن
کردن باشد **فساننده** بر وزن ستاننده بمعنی افسون خواننده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد **فسای** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و به تحتانی زده بمعنی افسون
گر و رام کننده باشد و فسایدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن **فساینده** بر وزن سراینده بمعنی فسای است که افسون گر و رام کننده باشد **فسرد** بضم اول و ثانی و سکون را
و دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید و بکسر اول هم گفته‌اند **فسردن** بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است
فسرده بضم اول بر وزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد گردیده و دلگیر شده هست یعنی دست و دل کسی بکاری نرود و بمعنی شکاری هم بنظر آمده است
و با اول مکسور نیز گویند **فسرده پستان** بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که هرگز نزائیده و عقیمه باشد و بر وزن پیر را نیز گفته‌اند **فسرده بیان** بضم اول و فتح بای ابجد
کنایه از کسی است که سخنان او خشک و بی مزه و پوچ و بیهوده باشد **فسرده دل** بضم اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بی مهر هست **فسره** بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس هم **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و طای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و
نام شهری است هم از ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته‌اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول است **فسفسه** بفتح هر دو فا بر وزن وسوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفی است
که بعربی طلبه و ترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آن است **فسلیون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است که اسبغول و بزرقطونا باشد
فسن بر وزن چمن مخفف فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان تیز کنند و در عربی سنان گویند و بمعنی اول بر وزن سخن هم آمده است **فسوجن** بضم اول
و فتح جیم بر وزن بودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند **فسوس** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و مسخره و لاغ باشد
و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف هم آمده است از راه بیرون شدن و بی راهی کردن نیز گویند و با واو معروف نام شهری است که پای تخت دقیانوس بوده **فسوسیدن** بر وزن
نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن و بی راهی کردن باشد **فسون** بر وزن جنون بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد
که افسون گران و عزائم خوانان و ساحران بجهت مقاصد خوانند و بدمند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند **فسیله** بر وزن وسیله گله و رمه اسبان و استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز
گفته‌اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند **بیان دهم** در حرف فا با شین نقطه‌دار مشتمل بر ... لغت **فش** بفتح اول و سکون ثانی ...

بمعنی پریشان باشد و کاکل و سبب را نیز گویند بمعنی شبیه و نظیر و مانند هست و انجا از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند بمعنی جمعدار از گشودن جامه و زیر جامه را هم
آگاه ست و بمعنی ابریشم بانگ را نیز گفته اند عموما و پرانیدن طیور اطراف دیوان است خصوصا و بضم اول بانگ و نعره کبوتر را گویند و بناله و حنجره را نیز میگویند و بعربی غیب خوانند و با سین بی نقطه بانگ
بیرون آوردن با هم و آواز جنگ و غوغا و ... و دویدن و شنیدن عیبی و غیر آن و فعل امر باین کلمه آوردن **فشار** بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن باشد و ترحیل و ... و بکسر اول هم
و امر بفشاردن است یعنی بفشار **فشاردن** بمعنی افشردن و فشردن باشد و علاوه بر آن فرو بردن چیزی را نیز گفته اند در جائی **فشاغ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بعضی گفته
زده بمعنی فاش باشد که درخت تاک کوهی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند فاش سیاه است که عربان کرمة الاسود خوانند **فشافاش** بفتح اول و فای دوم بالف کشیده
و شین بی نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند **فشافش** بفتح اول و فای بر وزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد **فشان** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است بی شاهد در یک نسخه بمعنی گذر و در دو نسخه دیگر بمعنی گذر بکی با دال بی نقطه و در دیگری با زای نقطه دار نوشته شده بود والله اعلم **فشان** و **فشانده**
بکسر اول بمعنی پرنده و پرزان و امر بر فشاندن باشد یعنی بیفشان **بیان یازدهم** در حرف فا با طای حطی مشتمل بر پنج لغت **فطر** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از سمارغ
باشد و این بدترین همه انواع است و پوست این بسیار قابل باشد و اگر بسیار خورند بیهوش گردانند و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن و ابتدا کردن و شکافته و مجروح گردیدن و شکافته شدن و امثال آن
شده و شکافته هم چیزی شده گویند همه معانی عربی است **فطرا** بر وزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی بذر خوانند **فطر اسالیون** بلغت یونانی تخم کرفس باشد که فطرا
بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطر اسالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از سمارغ است **فطیر** بر وزن خمیر نانی را گویند که خمیر آن را مایه نزده باشد و یا نان
و رسیده باشد و خمیر بی مایه را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بدانکه تیر و شیر را نیز گویند و گویند همه معانی عربی است **بیان دوازدهم** در حرف فا
با عین بی نقطه دار مشتمل بر نه لغت **فغ** بفتح اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی معشوق و یار و دوست و مصاحب و کسی که بسیار دوست دارند
هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست **فغاک** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی نادان و بی عقل باشد و جوان فرزانه را نیز گویند **فغستان** بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی آن سنگوچه و صورت سلاطین و امرا باشد
فغفور بر وزن محمور پادشاه چین را گویند همچو قیصر روم و پادشاهی از اشکانیان که بعد از اسکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند **فغند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی ارجاع باشد
باشد بر شال آهو و بضم اول و کسر ثالث هم بهمین معنی آمده **فغنشو** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار و واو مجهول کشیده و بر ای بی نقطه زده نام شهری است از ملک چین که مردم
آنجا بالغایت خوب صورت و صاحب حسن میباشند و جمیع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فغواره** بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن جگر پاره کسی را
گویند که از غایت بلاغ و تکبر و نهایت غرور و تجبر یا از بسیاری اندوه و ملال و دلتنگی و خجالت حالت شده باشد و حرف نزند و بمعنی ترکیبی این لغت بت مانند است چه فغ بت را گویند و واره
مانند را یعنی بت مانند خاموش است **فغیاز** با یای حطی بر وزن و معنی مسار بمعنی عطا و بخشش باشد بمعنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از بیعت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مژده
و نوید هم آمده است چه فغیاز مژدگانی را گویند **فغیازی** بر وزن و معنی مسازی بمعنی شاگردانه و مژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است **بیان سیزدهم** در حرف فا با قاف
مشتمل بر ... لغت و کنایت **فقاع گشودن** کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد با صدا که از راه گلو برآید **فقاع**
میگشاید یعنی تفاخر میکند و لاف میزند **فقد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است و آن گیاهی که از آن انگشت میگویند و در علت استسقا بکار آید و بعضی گویند تخم ... انگشت است و
در عربی است **فقیع** بفتح اول و ثانی و سکون حرف بی نقطه نوعی از سمارغ باشد و آن بیشتر در جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر پاهای خم شراب روید و گویند هر که آن را در شراب بجوشد
بنسل وی منقطع شود و بمعنی ... هم آمده است در عربی **فقعگان** با عین بی نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خودستائی و خودنمائی
باشد **فقع گشودن** بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خودنمائی و خودستائی نمودن و آروغ زدن باشد **بیان چهاردهم**
در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش لغت و کنایت **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار بمعنی افگار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی
زمین گیر و بجا مانده و آزرده نیز آمده است **فگال** بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جدال بمعنی فگار است که زخم شده و ریش گردیده باشد **فگانه** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن
زمانه بچه را گویند که پیش از زائیدن از شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است بجای
نون میم هم دیده شده است که فگام باشد **فلز** بکسر اول و سکون کاف عربی و زای معجمه درد و کش بگداز آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است **فلنده** بکسر با کاف
عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست **فلنده میرن** کنایه از مربع و چهار زانو نشستن باشد و کسی را نیز گویند که چهار زانو و مربع نشیند
بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر هیجده لغت و کنایت **فل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر هندی است
و آن را عرق النیلوفر الهندی خوانند و فاغیه عبارت از آنست و بمعنی درخت آبی را نیز گویند و آن میوه است که از العربی سفرجل و بفارسی بهی خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن
و رخنه کردن تیر و شمشیر و امثال آن و لشکر و مردم منهزم شده باشد و شخصی که از جنگ گریخته باشد و شکسته و دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی زمینی که در آن نبات

هرگز باران نبارد و گیاه نروید **فلات** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بفوقانی زده نان تابه را گویند و آن تابه‌ای باشد که جولاهگان بجهت تافتن پهنا آماده کرده باشند و در عربی شتربانان
گویند **فلاته** بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلوا است که آن را باشیر گوسفند پزند و در فارس آن را لسیده خوانند و بضم اول هم آمده است **فلاخان** بفتح اول و خای
نقطه‌دار بر وزن کلاغان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از ریسمان یا ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **فلاخن** بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است
که آلت سنگ اندازی باشد **فلاد** بر وزن قباد بمعنی بی‌هوده و بی‌فایده و بی‌نفع و عبث باشد **فلاده** بفتحها بمعنی فلاد است که بی‌هوده و بی‌فایده و بی‌نفع و عبث باشد و بضم
اول و کسر اول هم بنظر آمده است **فلاسنگ** بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند **فلاطن**
بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن تلاطم مخفف فلاطون است و او حکیمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام **فلاطوس** بفتح اول و طای حطی با واو کشیده و بسین بی‌نقطه زده نام
حکیمی است و او استاد عذرا معشوقه وامق بوده و قصه وامق و عذرا در جهان مشهور است **فلاطون** مخفف افلاطون است و آن حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و او استاد ارسطوی معلم
فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد کنایه از شخص مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر باهم استعمال کنند **فلان از فلان** کنایه از لاف زدن و
گزاف گفتن باشد **فلاوه** بر وزن کجاوه سرشته و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آن را العربی غلق خوانند و در عربی باشد که بعضی
از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند و فالج همان است **فلچ** با جیم بر وزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان و با این معنی با جای نقطه‌دار هم آمده است **فلخ** بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه‌دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند **فلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است که آلت سنگ
اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم رشته حلاجان را گویند و آن تانی است از چوب که بر زه کمان بندند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و حجره و مقبره گبران این لغت با **فلخمان**
با میم بر وزن رخشان بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فلخم** بفتحتین اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث حجره و مقبره و گورخانه گبران را
گویند و قفل را هم گفته‌اند و رشته حلاجان را هم گویند **فلخمید** ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد **فلخمیدن** بسکون ثانی بر وزن کشیدن بمعنی پنبه زدن و پنبه حلاجی کردن
باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نفهمیدن هم آمده است **فلخمیده** بر وزن برو ریده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فلخود** بر وزن فرسود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن است یعنی پنبه
دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون کند **فلخودن** بر وزن فرسودن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد **فلخوده** بر وزن فرسوده چیزی را گویند
که آن را از خس و خاشاک پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصا **فلخید** بر وزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد
و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون ورد و پنبه زن را هم گویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته‌اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است
یعنی پنبه زد و حلاجی کرد **فلخیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه برآوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است **فلخیده** بر وزن فهمیده چیزی را گویند که
آن را از خس و خاشاک ساخته باشند عموما و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه را از آن برآورده باشند خصوصا **فلذ** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه‌دار در عربی بمعنی بریدن
و قطع کردن باشد و پاره‌های جگر و جگر شتر را گویند **فلرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار بمعنی لرزه باشد و آن چیزی از طعامی باشد که مهمانی یا عروسی یا دیگر جای بر
پاره دستمالی بندند **فلرزنگ** بفتح اول و ثانی و زای نقطه‌دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند **فلشک**
بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه‌دار و کاف کوزه که بجهت طفلان نقاشی کنند **فلغند** با غین نقطه‌دار بر وزن زربند پرچین و خارپستی را گویند که بر دور دیوار باغ و زراعت کنند و بضم اول و سوم
هم درست است جا و محل خطرناکی را هم گفته‌اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و آن را بعربی ام الاسد خوانند **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار ساختن شخصی باشد چه هرگاه عاشق
خواهد معشوق را بجد و جهد مهربان کند نوعی که تا عاشق را نبیند آرام نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده بر آتش ریزد معشوق بیقرار گردد **فلفلمون** با میم بواو کشیده و بنون زده داروئی است
گویند و آن تخم ... و بجای آن ... هم بنظر آمده است **فلفل مویه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است **فلقراط** بفتح اول و ثانی بر وزن سقراط
نام پادشاهی بوده رومی **فلک** بمعنی آسمان است و چوبی را نیز گویند که در وسط آن سوراخ ... قرار داده‌اند بجهت تنبیه پاهای طفلان و بی‌ادبان **فلک اندازه کردن** کنایه
از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد **فلک بر دار** یعنی قیامت قائم گرد **فلک پرده دار** کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد **فلک سیر** کنایه از تند رفتار
و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر **فلک مکوکب** کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد **فلماخن** با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد
که از ریسمان بافند و بدان سنگ اندازند **فلنجمشک** بر وزن و معنی فرنجمشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است **فلنجه** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی فلنج است آن
تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار سرخ است و بهترین آن است که چون بر دست بمالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند **فلنجیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن
بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد **فلوزه** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فتح زای نقطه‌دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه پوشند و با رای بی‌نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول
و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نو زائیده باشد و بعضی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و گوز ماست را نیز فله بگویند **فلید** بفتح اول و سکون
تحتانی بر وزن سعید ماضی فلیدن است یعنی ... و آن گرد چیزی بالعنف و زور در جای فرو بردن باشد چنانکه ریش گرد و در زخم شود و با این معنی بکسر اول هم آمده است

فلیفله بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام بسر زده مفتوح میوه درختی است آن را ثمرة العود گویند و در لغت اندلس [illegible] نخواه را گویند [illegible] فلیفله [illegible] بروزن خلیفه [illegible]

[illegible] پیلهٔ پرکار [illegible] فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و او بمعنی فلا است که بیهوده و بی فایده باشد فلیوه [illegible] بمعنی فلیو است که بیهوده و بیفایده و بی لغو باشد

بیان شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر ۲۰ لغت و کنایت

فنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] دارد [illegible] و [illegible] بترک [illegible] و بعربی [illegible]

فنارور [illegible] بروزن [illegible] نام جائی [illegible] سمرقند که شراب [illegible] خوب [illegible] فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible] گویند و بعربی [illegible]

[illegible] فنجا بفتح اول [illegible] بروزن تنها [illegible]

[illegible]

فنجکافت [illegible] فنجنوش [illegible]

[illegible] فنجیدن بروزن [illegible]

[illegible] فند بفتح اول و سکون ثانی و دال [illegible]

[illegible] فندرسک بفتح اول و دال [illegible]

[illegible] فندق [illegible]

[illegible] فندق زدن [illegible]

[illegible] فندق سیم [illegible] فندق شکستن [illegible]

[illegible] فندق نجات [illegible] فندیره [illegible] فنطا [illegible] فلون [illegible]

[illegible] فنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible]

[illegible]

[illegible] فنو [illegible] فنود بفتح اول [illegible]

[illegible] فنودن [illegible]

[illegible] فنوده بضم اول بروزن [illegible]

بیان هفدهم در حرف فا با واو مشتمل بر ۲۹ لغت

[illegible] فوادہ بفتح اول [illegible]

[illegible] فوب [illegible]

[illegible]

[illegible] فوج [illegible]

[illegible] فود [illegible] فوده [illegible] فودان

[illegible] فور [illegible]

[illegible] فورانیان [illegible]

[illegible] فوردگان [illegible]

[illegible] فوردیان [illegible]

[illegible] فوردین [illegible]

[illegible] فورک [illegible] فورندیوس [illegible]

ونون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بود از ... یعنی **فوریان** بضم اول بروزن جریان ولاد فور را گویند که پادشاه آن برای گنوج
بوده و فوریان را بسیار گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند **فوریون** بضم اول و سکون ثانی بکسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی از روی باشد که از اعماق دریاها گویند و آن
بیخ ظاهر چون دمی است بعربی عود الفرح خوانند و درد دندان را سود دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار ... پیرامون نان را گویند از جانب ... و جوهر ... از انسان خواه
از حیوان یک باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدائی تیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی برآید و بمعنی آروغ هم هست و آن بادی باشد که با صدا از گلو برآید و بفتح اول و زای عربی بمعنی رسیدن
و فیروزی یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد **فوزان** بازای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند **فوده** بروزن کوده پیرامون دستار را گویند که از جانب ...
فوشنج بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم ... معرب پوشنگ باشد و آن شهری است نزدیک بهرات **فوشنه** بروزن ... نوعی از ... که ... باشد و آن از
جاهای نمناک رویند **فوگان** با کاف فارسی بروزن خوبان بقاع را گویند و آن چیزی است ... که از جو و غیره آن سازند و بوزه همان است **فول** بضم اول و سکون ثانی و لام ... بمعنی
باقلا باشد و بزبان عربی ... گویند **فولاد** بروزن پولاد بمعنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کارد و شمشیر از آن سازند **فولس** بضم اول و ثالث بروزن ... نام حکیمی بوده یونانی **فولون**
بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارویی است که از ملک شام آورند ... **فوم** بروزن بوم گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **فوه** بفتح اول
و ثانی مخفف نام بیخی است که ... از آن رنگ ... و بضم اول و فتح ثانی ... نظر آمده است **فوهل** ... بروزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیزی است که از آن
باروت سازند و در هندوستان ... سر کنند **بیان هژدهم** در حرف فا با ها ... **فهلم** بفتح اول ... گویند ... گویند که
در حرف ... سخن گفتن ... اول هم بمعنی ... کشتی بانان باشد ... که در میان ... بر دو طرف آن ... یک شخص ... چوب ...
هر یک سر ... است که ... زمین ... گرده ... **فهار** بروزن ... رنگ ...
اطلس ... از شرق ... و در کان طلا ... گویند خوردن ... **فهانه** بروزن بهانه چوبکی ... گویند که ... رخنه نهند تا در گشوده
نگردد و کفش گران ... موزه ... و در ... قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان ... و نجاران چوب ... که پاره یا تیری ... شکاف ... نهند و در زند تا باز رود
شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست باشد **فهرست** بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سعفص و تای فوقانی بتفصیل ... در ابتدای کتاب که در آن اظهار ... ابواب و فصل
و در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانکه گفته الفهرس کتاب الذی تجمع فیه الکتب و بمعنی **فهل**
بروزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد **فهه** ... اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی بانان ... کشتی را ... **بیان نوزدهم** در حرف فا با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت
فیار بفتح اول بروزن ... بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد **فیال** بروزن عیال ... گویند که بار اول زراعت کرده باشند ... گفته اند که ...
آن در ... ساخته باشد **فیاوار** با واو بروزن ... بمعنی فیار است که صنعت و شغل و عمل و کار و هنر باشد **فیاور** بروزن ... بمعنی فیار است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد
فیجن بفتح اول و جیم بروزن ... از ... است که آن را سداب گویند ... بهترین ... درخت انجیر ... خوردن برگ آن ... خشک گردگان ... سموم کند **فید** بروزن
صید بمعنی ... خرامیدن باشد و بمعنی ... و ... شدن و نفع و فائده هم هست و ... اسب ... گویند و در عربی نام منزلی است ... **فیدار** بفتح اول بروزن ... بمعنی فیار است
که صنعت و شغل و کار و عمل باشد **فیداقه** بفتح اول و آخر قاف ... نام زنی است ... بوده و ... است که ... منسوب بآن ... و با ... بمعنی ... حرف اول قاف
و بجای حرف آخر ... آمده است **فیر** ... بروزن ... بمعنی ... افسوس و ... **فیرز** با ... مجهول بروزن ... بمعنی ... مظفر و منصور ... گویند ... آمده ... و نام
روز سوم است از ... ماههای ... **فیروزگرد** با کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه نام شهری است ... بمعنی فیروز شهر ... گرد بمعنی شهر هم آمده است ... فیروز ... بنا کرده است و معرب آن فیروزجرد باشد **فیروزین** با نون ... تحتانی کشیده و بنون زده بمعنی فعل کار نیک باشد **فیروزه** معروف است و آن یکی از جواهر مشهوره است ... باداد
نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید **فیروزه تاج** با تای قرشت بالف کشیده و بجیم ابجد زده تاج ... گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد **فیروزه تخت** کنایه از آسمان
فیروزه دریا بمعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد ... فیروزگون ... میگویند **فیروزه سقف** بمعنی فیروزه دریاست که کنایه از آسمان باشد **فیروزه طشت**
بفتح طای حطی و سکون شین ... تای ... تخت ... گویند و کنایه از آسمان ... و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل ... از جمله ... صورت فلکی است ... **فیروزه کاخ** با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فیروزه مرقد** بفتح میم و قاف و سکون را و دال
بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ است که دنیا و عالم سفلی است **فیدن** بروزن ... بمعنی خرامیدن باشد و بمعنی ... شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم آمده است **فیسا**
با اول ... رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و بمعنی ... باشد و آن پرنده است معروف در هندوستان **فیصور** با صاد بی نقطه بروزن طیفور نام شهری است
در جانب شرقی دریای محیط که کافور از آنجا آورند **فیض اقدس** فیضی باشد از جانب حق تعالی ... روح اعظم و بدین فیض ... اعیان ... ثابته گشتند **فیض مقدس**
برخلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم فائز شود و بدین فیض وجود ارواح و نفوس ... **فیطل** با طای ... بروزن ... بشکل ... اند ...

حکمت گویند چه فیلا دوستدار و سوف حکمت باشد بلغت یونانی بمعنی دوستدار حکمت فیلاسوف بمعنی دوستدار است بلغت یونانی کشیده بالف لام و رسیده ثانی با اول فیلا خوانند اری لری کوی و عربی

فیلاق بفتح اول بروزن قیماق بمعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی **فیل زهره** معروف است که زهره فیل باشد و درخت خصص را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد و از انواع است **فیلسته**

بکسر اول و فتح ثالث بروزن بی شسته بمعنی رخساره باشد و بمعنی یا مد و ابلستان هم آمده است **فیلسوف** مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی **فیلق** بروزن خندق

مخفف فیلاق است که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد **فیلقوس** بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده و اصل این لغت

فیلقوس است بمعنی میر لشکر چه فیلق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوس هم میگویند **فیلک** بفتح اول بروزن عینک تیر را گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز

گفته اند که کوکب عطارد و نام مقامی و جایی است در راه کعبه **فیل گوش** با کاف فارسی بروزن ریگ جوش نام گلی است از جنس سوسن لیکن گلهای آن سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز گفته اند و

نام داروی است که آن را بعربی آذان الفیل خوانند و آن چیزی است که از بدن مالند تا بمعنی نگردد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است **فیمان** بروزن پیمان بمعنی حسن ملاحت باشد و آن مخفف نیکی است

تکمیل در بحو بی فرو آن فعل **فیمون** بروزن میمون نامی باشد که بدروغ بعذر آلوده بود زند **فینک** با نون بروزن لیلک نوعی از کفدر باشد که آن را مانند سنگ بود سپید و نرم و بسیاری

دارد و معرب آن فنیح است **فینید** بروزن سپید ماضی فینیدن است یعنی دماغ کرد و باد از دماغ بیرون داد **فینیدن** بروزن سپیدن بمعنی دماغ کردن و بیدل شدن باشد از کسی و از چیزی **گفتار بیست و هفتم** از کتاب

برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مشتمل بر ۹ بیان و محتوی بر هزار لغت و کنایت **بیان اول** در قاف با الف مشتمل بر سی لغت و کنایت **قاآن** با همزه بروزن خاقان پادشاه

چین را گویند مر کبیر باشد **قابل** با باء ابجد بکسر لام کنایه از ذی روح است **قابوس** بروزن ناموس نام حکیمی بوده و پادشاه استرآباد **قابول** قابول لغت است با بای ابجد و دوم بابای

فارسی بروزن شاغول بمعنی عمارت را گویند و پادوانی نیز گفته اند که بر کنار رودها سازند تا از سیلاب آن نگاه دارند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است **قاپک** که قابک باشد **قادر انداز**

تیرانداز و کمان داری را گویند که تیر او خطا نکند **قار** بروزن بار این لغت از اضداد است چه در فارسی بمعنی تاریکی سیاه و سفید هر دو آمده و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد

و آن صمغی است سیاه **قارسیا** با سین بی نقطه و تحتانی بروزن قارصیا لغت رومی است بیوه شبیه بکیلاس و آن را بفارسی آلو بالو گویند لیکن آلوبالو نوع معروف از آن است تازه آن شکم را بند

و خشک شده آن شکم را بند و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیره آن مغز را در آن گوش الت مرض را نافع است **قارن** بفتح ثالث بروزن آهن نام پهلوانی بوده در زمان منوچهر **قاره**

بروزن چاره رستنی باشد مانند گندنا که کوهی و اعرابی جعفری اندو بجای آن سکنجبین دهند **قاز** بازای نقطه دار بروزن باز معروف است آن پرنده باشد سفید و بزرگتر از مرغابی و آن را کلنگ گویند ترکی است

چه در مؤید الفضلا در جنب لغات ترکی نوشته شده **قازقان** بازای نقطه دار و قاف بروزن آشیان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند و گویند این لغت ترکی است **قاس**

بروزن طاس عود را گویند که آن را بعربی صاحب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند **قاصد چرخ** کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست

قاصی چرخ و **قاضی فلک** کنایه از ستاره مشتری است **قاطون** با طای حطی و او و سکون نون دو چیزی است مانند نمک آن را بفارسی شاد گویند و بعضی سفید گران

بکار برند **قاف** بروزن کاف حرفی است از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند یا قوت سبز است و سبزی آسمان از عکس آن است

و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبزی نماید چون منعکس شود و این هم غلط است چه در علم هیئت ثابت شده است که لون لازم اجسام مرکب بسیط را از ملون

نیست و همچنین برهان با ثبات رسیده است که ارتفاع اعظم جبال از سه فرسنگ و نیم زیاده نمی باشد و الله اعلم **قافله** قافله بمعنی قافل شده یعنی قافله معروف و کنایه از فوت شدن

عمر و کنایه از صلوات پیش هم هست **قافی** دال بمعنی مرجوحه و سربره کاری هم باشد بمعنی توانع و لیل هم آمده است کنایه از اطراف و کرانها باشد **قافیه تنگ** شدن کنایه از تنگ شدن کار و عاجز شدن میگویند

قافیه سنجان اشاره بشاعران و استادان سخن سنج باشد **قاق** بروزن طاق بمعنی خشک و خشک شده باشد مانند گوشت که بنمک خشک کنند و هر چیز خشک را نیز گویند

و باریک لاغر را نیز گفته اند **قاقا** بضم قاف و فتح لام یا رحت است که از آن جوهر سازند و آن اسبابی بر روی سه میگویند و بعضی گویند چیزی است مانند گچ سپید و آن بر خلاف صمغ باشد

رسیده است و آن چون خشک شود بی رنگ و لیکن برنگ آسمانی است **قاقل** بضم قاف بروزن کاکل ریشه باشد مانند آن انسان و از طعم آن شوری است گویند مانند گوشت باشد

گرم و خشک شده و ضعیف را از انواع آن است که آن را بعربی بر جبل الفروج خوانند **قاقم** بضم قاف و ثالث و سکون میم پوستی باشد سفید و لطیف گرم و مهر بان از موی بر آرند کنایه از روز

است که بعربی یوم میگویند چنانکه شب را قندز گویند **قاقم پوش** از وی بر آرد که شب را بتیره گیری قاقم آن را از مرادات تیره گیر آن **قاقم نمایی** کنایه از سفیدی و سفید نمایی و روشنی باشد **قاقوس**

بروزن ناقوس مرغی باشد که آن را بعربی مدروس گویند **قاقیا** بکسر ثالث بروزن اقیا مخفف قاقیا است که آن عصاره تخم خاری است و آن را در دوا ها بکار برند و بعضی گویند ضمغ

و آن صمغ مانند سیاه رنگ میباشد **قالنج** بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده ای است که آن را بعربی عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنج قالخج است **قالوس**

بالام بروزن طاوس نام بازی بحری است **قالصه** با صاد بی نقطه بروزن قاعده معرب قانصه است چینه دان و سنگدان مرغ را گویند و آن پوستی است اندرونی و آن را خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند سنگ گرده

را سود دارد **قاقیدا** مسکن آن حروف گویند عربی است **قانون** با نون بروزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابی است در طب و نام سازی هم هست که

می نوازند و گویند این لغت سریانی است عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است **قاورد** بروزن بابرد نام نوعی از حلوا است **قاوند** بروزن خاوند چیزی باشد مانند علیقه سرخ

آن را قاوندی گویند در عربی تخم قاوندی هم میگویند و آن نوعی است که بضم تخم شده را از دانه گیرند مانند فندق سرخ که بر کناره دریا بشکند و آن را از سردی باشد سود دارد **قاویل** بکسر واو بروزن

مقامی است عقب نام جا و جابی بروزن **قاقی** گویند را بلند آواز با خندیدن ساکن های دو و کشیده بالف قاف دو با **قاه قاه** باشند می شمال جانب در کرد مردم از باشند قومی و گروهی قابیل
قاقم با سین بی نقطه بروزن کاکل ... است مریخ کوکب از کنایه **قاقم نیلی اسمان** هستم ... بی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان است **قایم انداز** شخصی ... شطرنج باز و نرد باز ... بخوبان
... مدینه نام شهری ... بر وزن صبا جامه پوشیدنی را گویند **قبا** ... و کنایت ۵ لغت ... بیان دوم در قاف با بای ابجد مشتمل بر **بیان دوم** ... شدن و حیلت با کردن ... عاجز شدن از کنایه **بز تخم**
اول قبا ... کوچک و جامه ... برای باشد سرابای بروزن فارسی باجیم **قباچای** باشد معاش تنگی و شدن طاقت بی از کنایه **قبا تنگ شدن** ... تیر را گویند ... و بادراجر
... نام کرد و بنا او را ... گاز و ملیان ... انوشیروان پدر نام مراد بروزن **قباد** باشد کوچک جامه و قبا که است جامه یعنی سراچه بروزن **قباچه**
ان ... بر رنگ ... تل و شبهای اسمان ... از کنایه **قبای زر بفت** گویند را عالمتاب آفتاب بن بجاسی بروزن اول بضم **قباییس** بشود حاصل سفید صبح یعنی ... خورد و ان ... آن
... اول و رای ... بضم **قبرس** گویند را قبجاقی همان ... ترکان از طایفه و ترکستان است صحرایی و دشتی نام اول بکسر **قبچاق** است اسمان از کنایه **قبای کحلی** بگویند هم لغت در قزل
کنایه از آتش است **قبله جمشید** خوانند قبطی ایشان ... عربی ... بلغت مصر اهل حطلی های و طای بی ... اول بکسر **قبط** یونان جزایر از جزیره است ... نام بی نقطه سین ... ساکن ثانی و سکون
... آتش از کنایه است دهقان قبله یعنی **قبله زردشتیان** است آتش از کنایه **قبله دهقان** اند گفته را نماز جهان و جام هستم آفتاب از کنایه و گویند انیر لعلی و شراب
... کنایه از **قبله ارباب** ... حجامت کنند بدان که میگویند را حجام شاخ عربان و گویند را حزر گی امدگی بر شود ... ثانی فتح و اول بضم **قبه** شد آتش از کنایه است زردشتیان قبله یعنی **قبلگاه مجوس**
... **قبه زرین** ... است اسمان از کنایه **قبه زر بفت** است اسمان از کنایه **قبه زبرجدی** رسد بهم آب روی بر باران باریدن هنگام که ... باشد مانندی ... است حباب
کنایه از ... علیا ... **قبه گردنده** گویند عرش عربان و ... نهم فلک که است النهار معدل از کنایه **قبه فلک** است فلک از کنایه ... بعین **قبه علیا** است صبح عمود و آفتاب از کنایه
قت لغت ... مشتمل ... فوقانی تای با قاف در **بیان سوم** باشند ... ازرق گویند را اجماعی ... طویله بروزن **قبیله** شد اسمان از کنایه است زبرجدی قبه یعنی **قبه مینا** شد اسمان
... گویند عباس ابوالعباس ... عربان ... است کثیراء صمغ آن ... حاری سواد وزن اول بفتح **قتاد** خوانند فصفصه بعربی و است الفارسی ... را گویند ... خشک شده ... ثانی سکون و اول بضم
... اول و سکون ... بضم ... لغت ... مشتمل فارسی باجیم قاف در **بیان چهارم** ... سازند ... گوشت خشک را گویند و ترشی چاشنی که باشد قاف سکون و ثانی کسر و اول بفتح **قچ**
... کردن **قد الف** ... و کنایت لغت ... مشتمل ابجد دال با قاف در **بیان پنجم** گویند را کشتی گوسفند کهسار بروزن کشیده بالف قاف و اول بضم **قچقار** گویند را جنگی دار شاخ گوسفند
... الخ ... برانند و بول برانند را ... سنگ آن بیخ و برگ که ... است گیاهی **قدح مریم** شد اسمان از کنایه **قدح لاجوردی** بردن ... بسجده و فرو بردن ... از کنایه
... **قدرف** ... لوده ... پادشاه ... چین پادشاه نام **قدر خان** خطا ... ترک بکمان شد شخصی آن و است انداز ... **قدرانداز** گویند الملوک ... و آن
... بوده ... قدرف شهر در که است زری نام ... بروزن **قدرفی** شد ... لطیف ... گویند **قطیف** العربی ... ان شهری است نام قدرف
... اول بضم **قدم** شد ... که ... را گویند را الراخ ... ترک ثانی و اول بضم و زنند ... که ... را گویند ... بی نقطه غین سکون و اول بفتح **قدع** گویند را ... وقف
... کنایه از **قدم از جان برآوردن** گویند ... باشند ... سابقه ... سکون و ... ثانی و اول بفتح ... شد کار عاقبت یعنی ... و سکون
... **قدم خاک** شد ... و مراد ... مطلب ... از کنایه **قدم بر سر کار خود نهادن** شد ... قدم ثبات از کنایه **قدم افشردن** شد ... ترک جان گفتن
... بر است ... معنی بهترین و باشد ... فرفیون ... آن معدن ... است اقلیمیا یعنی کشیده بالف ... تحتانی و ... سکون و ثانی و اول بفتح **قدمیا** اند خوانده ارض ... است زمین از
... بیان ششم ... در قاف با رای قرشت ... شانده ... گوشت خشک شده ... **قدید** بروزن ... کار برند ... **قریس** ...
مشتمل بر ... لغت و کنایت **قرا** ... اول و ثانی بالف کشیده ... گویند ... است که در قلعه‌ها ... سنگ ... خاک ... بجانب ...
که شهر ... **قراچه زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **قراچور** باجیم فارسی بروزن ... یعنی شمشیر ... **قراچور** ...
بروزن ... **قراخان** نام پادشاه ... بوده که قراچولی ... لام هم نوشته ... بجای ... است ... آمده ...
بوده و نام ... **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری ...
هست که در مقابل ... نام سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه خراسان ... و ... سنقر هم ... که بجای الف ... باشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن ...
در ... لغات فارسی ... **قراسو** با سین بی نقطه بروزن ... نام رود ... است ... را گویند **قراص** بفتح اول بروزن خلاص ...
... بلغت رومی ... بالف کشیده ... تحتانی ... صادی بی نقطه ... کسر ... اول ... **قراصیا** بفتح ... تشدید ثانی ... بضم اول ... همین معنی ... است ... گویند
کنایه ... شیرین ... آن ... ترش ... عفص ... شیرین ...
... **قراطاغوین** بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و رای قرشت زده و غین نقطه دار ... و تحتانی ... نون ساکن
... نباتی است که برگ آن ... گندم ... شاخهای بسیار دارد ... اصل ... تخم آن مانند ... گویند ... بعد از

بخوردن آن با آب مداومت کند و همچنین مردم بخورد و پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزند البته نرینه باشد قرانج آن معروف است یعنی خصیه‌ای که بسته و قرانج خوانند و کنایه
از شخص است که او را از مملکت و منصب و مهمی معزول کرده باشند قرانیا بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن در کوههای سردسیر روید برگ آن مانند برگ
درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است چون برسد سرخ شود و اسهال را بغایت مفید است قرانیطس بفتح اول و نون و تحتانی رسیده و طای حطی
مضموم و سین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و اماس حجاب دماغ و ورم دماغ باشد قرای طلیسافی بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قربانیون بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است بفارسی گاوچشم میگویند و بعربی عین البقر خوانند ناسور را نافع است قرنوس
بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن محسوس کوهی است که بزرگترین کوههاست گویند و آن بلندی بیش از این است و با بای فارسی هم آمده است و بضم اول نیز دیده شده است قرلوله با بای ابجد بر وزن مرغوله
از عشقه و لبلاب است که بر درخت پیچد قرتیت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بنون زده قلتبان بچشم خود بین گویند و بضم اول زرعی خشک شدن و سیاه شدن و لعبت بدن از زلت خوردن
و متغیر شدن و پاشیدن از اندوه قرتبان بر وزن و معنی قلتبان است که دیوث بچشم خود بین باشد قرتوس بفتح اول و ثالث بر وزن اشکبوس یعنی قرتبان است که دیوث
و بی حمیت باشد قرتبه بفتح اول و ثالث بمعنی قرتوس است که بی حمیت و دیوث باشد قرجان با جیم بی نقطه بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کاه است و آن سفید و کوچک میباشد
و در میان تنوری میگویند که سر گرم باد و علت جرب نرسیده باشد یعنی کرشیده باشد و آنکه سرگرا او را دمی علتی و کوفتی نرسیده باشد قرخواک با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن افلاک
بمعنی کوشتابه باشد قردالیون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بسد را گویند و بعربی مرجان خوانند
قردامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپندان را گویند و آن تخمی باشد دوائی که بزبان عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک و خردل فارسی نامند
چون در آتش بریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند قردامومن با میم اول الف رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند
قردمانا است که کرویای کوهی باشد قردامینی با میم بر وزن [illegible] شبیه باشد که آن را اسفیر گویند و آن بیخ سنته در آب روید مانند قرة العین و بدان سبب حرف الماء خوانندش قردمانا
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون و بالف کشیده کرویای صحرائی است و از آن کرویای جبلیه و کرویای شامیه و کرویای رومیه و کرویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم بدران است و آن تخمی
باشد صحرائی بغایت بدبو مانند ترب بدین سبب تره تیزک صحرائی و تخم آن را تخم ترب صحرائی گویند قرزم بر وزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و چاه پرآب را هم اطلاق کنند و قرزم گویند قرسنه
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد قرص زر کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص زر مغربی کنایه از آفتاب است
در محل غروب قرص سیمین کنایه از ماه است قرصعنه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است که آن را در اندلس شوکة ابراهیم گویند و گل وی سفید بود
و میل بسرخی دارد و خار بر دور آن بسیار باشد و زنبور عسل از آن گل خورش کند و زنبور عسل [illegible] اندر زندگی حال زنبوران نافع است قرص گرم و سرد
کنایه از زمین است که آفتاب و ماه باشد قرصه زر بفتح زا و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص مغفره کنایه از آفتاب است باعتبار [illegible] آسمان قرط بضم اول
و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست باشد و آن را سه برگ گویند و [illegible] هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم است و بکسر اول نوعی از کرات است که گندنا باشد و آن را بعربی کراث البقول
و کراث المائده خوانند و بفتح اول نام میوه خاریست که آن را بعربی شوک قبطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است لیکن ضعیف‌تر و سفیدتر از آن است و عصاره آن را اقاقیا خوانند و باین معنی با زای نقطه دار
هم بنظر آمده است قرطمان با میم بر وزن بلبلان دانه‌ای است که در میان گندم روید و گویند قابض و محلل است قرطمانا بر وزن و معنی قردمانا است که کرویای صحرائی باشد و
بشیرازی تخم ترخ گویند قرطور با طای حطی بر وزن فغفور نام قلعه است در ولایت آذربایجان قرغوی بکسر اول و ضم غین نقطه دار بر وزن لجوجی پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز
کوچکتر است قرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست درختی است که آن را [illegible] گویند و پوست درختی است [illegible] قرفار با قاف بر وزن سردار
کبوتر بغدادی را گویند قرقرون بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائی است که آن را اسعد گویند بضم سین بی نقطه و بترکی تبلاق سق
خوانند بضم تای [illegible] کننده دهن و بیخ بواسیر را نافع است قرقف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای [illegible] است و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است
و بعربی شراب را گویند قرقمان با قاف و میم بر وزن پهلوان [illegible] که در میان مقل یکی بسیار و در سنونات بکار برند گوشت بن دندان را سخت کند و دندان را سفید سازد
قرقو بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند و [illegible] بلغت یونانی ثفل زعفران باشد و [illegible] بمعنی ثفل است قرقوبی بفتح اول و ضم قاف بر وزن
محجوبی نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته اند قرکن بفتح اول و کاف بر وزن زرین یعنی گوی که آن را آب یا سیلاب کنده باشد در سر جائی از آن قدری آب ایستاده
باشد و جوی را نیز گویند که آب آن را کنده و احداث کرده باشد قرمز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیزی است که بدان چیزها رنگ میکنند و گویند قرمز جانوری است کوچک و بر روی تهای
خاری نشیند آن را بگیرند و خشک سازند و بعربی دود الصباغین خوانند [illegible]
و شفا یابد قرمزی نور کنایه از شفق است که پیش از طلوع آفتاب بعد از صبح بهم رسد قرن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی گویند سی سال [illegible]
و بعربی شاخ گاو و شاخ بز و غیره و آن گروه و زمانه و هم سال و هم زمانه [illegible] و آنکه در میان فرج زنان پیدا شود و ستاره [illegible] آفتاب و قسمی که

از آن جهت که بیشتر مطلع آفتاب است آنرا نیز گویند **قرنباد** بضم اول و ثانی و نون بر وزن سرباد که ... صحرائی گفته اند **قرنفل البستانی** دوائی است که آنرا بحشکی خوانند و آن را بانگوی صحرائی است بعربی قرنفل
... برآن واقع است **قرنطیس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد **قرنول** بضم
اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بسد خوانند **قروم** با واو و میم ... سنگی باشد ... **قره هیم** بر وزن ... معنی گوهری است که گلوله ... جواد از سنگ
دیگر خوانند ... **بیان هفتم** در قاف با زای نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **قز** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بدقماش را گویند **قزاغند** با غین نقطه دار بر وزن ...
گویند که در میان آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت ترکی است **قزاگند** با کاف فارسی بر وزن و معنی قزاغند است که جامه پنبه دار ابریشم آگنده آجیده کرده شده باشد که در روزهای
جنگ پوشند و آنرا خفتان هم گویند و بهای توشک و جامه جواب نیز گفته اند **قزاگنیک** با های ... کاف فارسی بر وزن و معنی قزاگند است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقه‌های
آهن ترتیب داده در روز جنگ پوشند **قزاوه** بر وزن و معنی کجاوه است که محمل باشد **قزح** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام ملکی از شیاطین است و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان
میگویند و نام کوهی هم هست ... بفتح اول و سکون ثانی ... سنگ را گویند و بکسر اول و سکون ثانی ... ابزارهای گرم و امثال آن که در دیگ طعام ریزند و گویند بهرسه معنی عربی است **قزدار** با دال ابجد
بر وزن ... نام شهری است در حدود هندوستان **قزعند** بضم اول و عین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار درختی است ... بدان پوست ... دباغت کنند و گویند در
بست یکسال ... مغز دار و یکسال بی مغز بار می آورد **قزقان** با قاف بر وزن ... پاتیل بزرگ را گویند **بیان هشتم** در قاف با زای فارسی مشتمل بر ۲ لغت **قژاوه**
بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است که آنرا بعربی محمل میگویند **قژه** بکسر اول و ثانی و سکون های ... **بیان نهم** در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر ۲۶ لغت **قسا**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دوائی است که آنرا اسلیخ گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی سخت شدن ... **قسناس** بضم اول بر وزن نخاس نام کوهی است که
آنرا بعربی عقیق میگویند و معدن عقیق نیز آنجاست و بعضی گویند قساس نام موضعی است ... که ... آنجاست **قسالاون** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و فتح واو
و سکون نون ... صنعت آن چنان است که ... وقت ... ساعت ... ساعت ... فشار ...
آنرا ... منافع بسیار دارد **قسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل ... آنرا ... خوانند گویند ... و در عربی بمعنی سخت
باشد که در مقابل سست است **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام ... لوقا است ... حکیم بود در یونان ... کتابی ... تصنیف کرده بود و بعضی
گویند قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بود بضم اول هم آمده است **قسطاس** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه زده ... ترازو را گویند ...
میزان ... **قسطاط** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و طای حطی ده بلغت رومی نام شهری است در حدود روم و بعضی گویند این لغت حبشی است **قسطر**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی ... بی نقطه بیونانی دوائی است که آنرا قسط ... گویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربی است ... سفید میباشد و دیگری قسط هندی آن سیاه
میباشد تلخ است و قسط ... نوع دیگر قسط رومی ... سفید و شیرین ... سیاه رنگ ... بهترین آن سفید ... تازه باشد ... سیاه
و سنگ ... گرم و خشک است در چهارم ... و فائده آن بسیار است اگر یک درم با شراب افسنتین بخورند ... **قسطل** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و لام بلغت رومی ... بلوطار ... بالعربی بلوط الملک خوانند **قسطنطین** بضم اول و فتح ثالث ... بر وزن ... نام شهری است ... پادشاهی عظیم ...
... تصنیف کرده ... ابوالقاسم ... **قسطوره** بر وزن ...
بلغت یونانی ... **قسطوریون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ... بلغت یونانی ... قسطوره ...
... بلغت یونانی ... **قسقوس** بضم اول ... بلغت یونانی ...
همان است **قسیدوس** بضم اول و ثانی ... بلغت یونانی ... همان است
قسیطوس بکسر اول و ثانی ... بلغت یونانی ... معروف است ...
بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **قصابک** بر وزن ... نام پرنده ایست ... **قصب**
سنداسی کنایه از ... باشد باعتبار طول و عرض ... **قصبک** بر وزن ... گویند ...
نام ... است ... کنایه از شعاع ... آفتاب ... **قصر مصری**
قصر دوازده دری کنایه از آسمان ... از فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج
قصه دراز کردن کنایه از ... **بیان یازدهم** در قاف با طای حطی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **قطابی** بضم اول بر وزن گلابی
... **قطاة** بضم اول و ثانی بالف کشیده ... بلغت ... مرغی است ...
سنگ ... میگویند و در عربی ... **قطاس** بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت ... گاوی است بحری که دم او را ...
... علم ... و بعضی گویند گاوی است ... **قطر** بضم اول و سکون ثانی و رای ... گویند که ... بمعنی ... هم آمده است

کرمان بجای سین خوانند و با معنی در کنز اللغت بکاف اول نوشته اند **قطران** بفتح اول بر وزن گیران نام شهری بوده بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی از شهرستان در قلعه آن شهر بوده و سلیمان
علیه السلام قطس نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جانب کشیده پیش سلیمان آورد و نام شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه را نیز بدان منسوب کنند و نام داروئی هم هست که بر شتران گر دار مالند و آن عربی است
که از درخت صنوبر و کوهی حاصل شود و بسکسنه دوان و ابوی حیوة المیت خوانند **قطره آب** معروف است و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و سلاح صیقلی هم هست **قطره ور** … از قبیل اعراب سحاب گویند و از آب درد
هم گفته اند **قطره زدن** بمعنی لوله کردن است که تند و تیز راه رفتن باشد **قطره زرد** بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیان دوازدهم** در قاف با فا مشتمل بر ده
لغت و کنایت **قفاگرین** با کاف فارسی کنایه از مطلوبان باشد **قفا** هیمه بر وزن شاهیه صبور سیاه روی رنگ را گویند **قفای فلک** کنایه از حوادث فلکی است **قفر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
نام داروئی است که آنرا کمهوشت خوانند و آن مانند عشقه بر خار نخچیر پیچد و در عربی زمین خالی بیابان بی آب و علف را گویند **قفس** بفتح اول و ثانی بر وزن هوس معروف است آن جائی باشد مشبک که از
چوب برنج و آهن و امثال آن سازند و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و معرب آن قفص است بالصاد بی نقطه **قفل آسمان** کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد **قفل رومی** نام لحنی باشد از
سی لحن باربد و قفلی را نیز گویند که بر در بلای خانه و صندوق و غیره زنند **قفلطو** بضم اول و سکون لام بواو کشیده و طای حطی بواو رسیده … شامشگو بید و آن نوعی از کندنا است **قفندر**
بر وزن صبور گیاهی است دوائی و از اقطاط که مرغ سنگخواره باشد خورد **قفیز برآمدن** بضم یای حطی کنایه از آمدن و آخر شدن یا بهار رسیدن مدت حیات باشد **بیان سیزدهم** در قاف با قاف
مشتمل بر سه لغت **ققدان** بفتح اول و ثانی بر وزن همدان خریطه عطار را گویند **ققنس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن … مرغی است … گویند
خوش آواز گویند منقار او بسیار دراز و … سوراخ دارد و بر کوه بلندی … نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند و از آنها چندی را گرفته طعمه خود
سازد گویند هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال برهم زند چنانکه آتش از بال او بجهد و در هیزم افتد
و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضه پدید آید و او را جفت نمیباشد و موسیقی را از آواز او دریافته اند **ققنوس** بر وزن افسوس بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد
بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر … لغت و کنایت **قلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی قلاخن است و بمعنی اشجار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد **قلات گازران**
موضعی است در شیراز که شیخ سعدی را آنجا دفن کرده اند **قلاجوری** با جیم فارسی بر وزن و معنی قراجوری است که شمشیر آبدار باشد **قلارون** با رای بی نقطه بر وزن فلاطون نقیبان لشکر را
گویند **قلاری** بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن دهن شود **قلازاره** و قلاژاره بفتح اول و زای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول
و زای فارسی در لغت دوم و فتح رای قرشت پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیسه و عکه خوانند **قلاسنگ** بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن …
که از ریسمان و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان سنگ اندازند **قلاش** با یای … بر وزن فراش مردم بی نام و ننگ را گویند و مفلس و …
… گویند **قلاشیره** بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح قلیا و اشجار است که زاج سیاه باشد **قلاقل** بفتح اول و فتح قاف و سکون لام نام درختی است صحرائی و
آنرا قلقلان هم میگویند و بعربی رمان البر خوانند **قلاوور** با واو بر وزن قیادور سواری را گویند که جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر میباشند و بتخفیف واو هم آمده است که بر وزن …
باشد و با رای بی نقطه هم گفته اند و گویند ترکی است **قلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس … مانند نقره درخشنده و سفید بود و چون از زیانها آب … سنگ
برآید و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند … و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده است … **قلبه** بضم اول …
جلوی … گاوآهن … **قلیت** بفتح اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده و بی حمیت باشد … گویند و از العربی
حب القلت خوانند … **قلتبان** بفتح اول بر وزن همزبان …
… **قلتبوس** بر وزن … بمعنی قلتبان است …
بی حمیت و دیوث و قواده … **قلتبه** … بضم اول …
… **قلم شاخ** کنایه از …
و انگشتان … **قلم نگون** کنایه از آسمان است که فلک باشد **قلعه کهربا گون** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلغونیا** بضم اول و سکون ثانی و فتح … رسیده
نون مکسور و تحتانی بالف کشیده … صمغ درخت صنوبر … سیاه است و بعربی علک … خوانند **قلفاتس** بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف
کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برگ آن … و با شین نقطه دار هم آمده است … کنند
قلقدیس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی … **قلقطار** با طای حطی بر وزن … زاج …
هم میگویند **قلقل** بالضم … آواز … از گلوی صراحی … بر آید … نام درختی صحرائی است آن را
قلاقل و قلقلان هم میگویند **قلقند** بر وزن گلقند … **قلقدیس** با تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سبز باشد **قلقطار**
با طای حطی بر وزن … بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد **قلقیه** بضم اول و … ثالث و فتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای اسب و استر و امثال آن هم رسد **قلما** بر وزن سرما بمعنی …

قلماس [illegible] اندازند این سنگ و شبانان و شاطران بافند و از ریسمان [illegible] آلتی باشد که از ریسمان [illegible] فلاخن است و آن آلتی بمعنی [illegible] بروزن [illegible] بی‌نقطه با سین **قلماسنگ** سنگ اندازند که بدان شبانان باشد و آن آلتی
بروزن [illegible] کنایه از [illegible] **قلم در کشیدن** شدن [illegible] کنایه از سخن [illegible] **قلم در سیاهی نهادن** کنایه از کتابت کردن شد **قلم جعد کردن** شد [illegible] بمعنی بیهوده و یاوه [illegible] بروزن فرمش
است [illegible] کتابی حسابی یعنی [illegible] **قلم نیست** [illegible] آمده است [illegible] بمعنی [illegible] ضرب [illegible] کنایه از پاره کردن چیزی باشد **قلم کردن** اشاره بنوشتن [illegible] **قلم زدن** شد کردن
اشکال [illegible] عبارت از ذاتی [illegible] بروزن [illegible] **قلندر** گرد [illegible] خوش است بالند و خوش [illegible] کاتب نوعی از عود [illegible] و سکون لام و [illegible] اول و ثانی بفتح **قلنبک**
جان [illegible] رسیده [illegible] همه [illegible] خود را [illegible] خود [illegible] اصطلاح [illegible] تعریفات اسمی [illegible] و تکلفات [illegible] ترقی کرده [illegible] باشد و با صفا گشته [illegible] مجرد [illegible] استعدادی [illegible] عادتی و اما ل
[illegible] قلندر تجرید و تفرید [illegible] صوفی آن است که [illegible] ملامتی و قلندر میان فرق [illegible] قلندر [illegible] اهل [illegible] باشد [illegible] اصل آن [illegible] و اگر ذره [illegible] رسیده و بدان حضرت [illegible] حق شده و جلال و جمال طالب و بریده
[illegible] اللغات [illegible] مشغول [illegible] آن است که [illegible] صوفی [illegible] عبادات [illegible] عبادات کوشد و ملامتی آن [illegible] عادت [illegible] تخریب [illegible] دار
[illegible] بمعنی [illegible] نقطه [illegible] و سکون [illegible] ضم واو [illegible] و ثانی بفتح اول **قلو** [illegible] ایشان [illegible] قدم [illegible] ایشان [illegible] بلند تر است [illegible] صوفی [illegible] ایشان [illegible] قبول
[illegible] گویند [illegible] یونانی [illegible] بی‌نقطه [illegible] رسیده [illegible] و ثانی بواو [illegible] بضم اول **قلوس** [illegible] بشکر [illegible] که [illegible] گویند [illegible] سوار [illegible] شده و
[illegible] گویند [illegible] ثانی شده [illegible] بضم اول و فتح [illegible] **قله** [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] آن در کنار دریا [illegible] چیزی است [illegible] بلغت [illegible] بروزن [illegible] **قلومن** [illegible] شباهتی [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] آن [illegible] چیزی است که [illegible] رسیده [illegible] با [illegible] ثانی [illegible] اول [illegible] **قلی** [illegible] گویند [illegible] است [illegible] نوعی [illegible] گفته [illegible]
[illegible] نام [illegible] در علم [illegible] کتابی [illegible] اقلیدس [illegible] مخفف [illegible] بضم اول **قلیدس** [illegible] اول [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول **قلیا**
[illegible] و سوخته [illegible] بعد از [illegible] **قلیمیا** [illegible] اول و میم [illegible] بروزن [illegible] مشهور است [illegible] اقلیدس [illegible] تحریر [illegible] آن کتاب
[illegible] نقطه و سکون غین [illegible] بضم [illegible] **قلیه شغدی** [illegible] گویند [illegible] قلتبان [illegible] ده دار [illegible] بروزن [illegible] **قلیه خوار** [illegible] است [illegible] السلام [illegible] علیه [illegible] آدم [illegible] دختر [illegible] نام [illegible] گفته اند [illegible] زر و سیم [illegible] گویند [illegible] دیگر
[illegible] هندوستان [illegible] نام شهری [illegible] بضم اول **قمار** [illegible] لغت [illegible] **بیان پانزدهم** در قاف [illegible] و تخم مرغ [illegible] گوشت [illegible] گویند [illegible] رسیده [illegible] تحتانی [illegible] دار
[illegible] **قماشیر** بروزن [illegible] بلغت [illegible] در آن [illegible] گویند [illegible] اول [illegible] شهر [illegible] آن [illegible] بلاد [illegible] عنبر [illegible] گونی از عود
[illegible] نقطه بروزن [illegible] بی [illegible] **قمردن** [illegible] گویند [illegible] زیره [illegible] است [illegible] بروزن [illegible] **قمحه** [illegible] خوانند [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] بی‌نقطه [illegible] و سکون [illegible] بفتح اول **قمج** [illegible] کوهی [illegible]
[illegible] بعضی گویند [illegible] در سوراخ [illegible] آن است [illegible] خواص [illegible] گویند [illegible] سکون [illegible] ثانی مخفف [illegible] بضم اول **قمل** [illegible] خوانند [illegible] بعربی [illegible] دریائی [illegible] بلغت اندلس
[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] **قمه** [illegible] گویند عربی است [illegible] و بمعنی [illegible] گاو [illegible] گوسفند [illegible] سلت [illegible] جالی [illegible] گویند [illegible] تشدید ثانی [illegible] شهد و شفا
[illegible] هندوستان [illegible] شهری [illegible] قمارست [illegible] ول [illegible] بمعنی [illegible] رسیده [illegible] تحتانی [illegible] اول و ثانی [illegible] بضم [illegible] **قمیر** [illegible] گویند [illegible] اول [illegible] بعربی [illegible] باشد
[illegible] آن [illegible] رنگ [illegible] است و [illegible] بروزن [illegible] **قنب** [illegible] کنایه از ستارگان [illegible] **قنادیل چرخ** [illegible] لغت [illegible] کنایات [illegible] در قاف نون [illegible] **بیان شانزدهم** [illegible]
بروزن [illegible] **قنبیل** [illegible] خورند [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] لغتی است [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] حطی [illegible] آخر [illegible] و سکون [illegible] اول [illegible] **قنبیط** [illegible] گویند
[illegible] گنند [illegible] چون [illegible] در غلاف [illegible] باشد [illegible] کوچک [illegible] تخم های [illegible] است [illegible] بروزن [illegible] **قنبیله** [illegible] کرم معده [illegible] خوردن آن [illegible] کنند [illegible] باشد [illegible] خالی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] **قندز** [illegible] معشوق [illegible] است [illegible] عربی [illegible] بمعنی [illegible] شده [illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible] دم بریده [illegible] بیهوده [illegible] ثانی [illegible] و سکون [illegible] بضم اول **قنج**
[illegible] جانوری است [illegible] بعضی گویند [illegible] جانور است [illegible] همان [illegible] پوست [illegible] کلاه [illegible] سلاطین [illegible] پوشند [illegible] جانوری است [illegible] ظلمات [illegible] نزدیک [illegible] ولایتی است [illegible] نام [illegible] بروزن
[illegible] گویند [illegible] قندز [illegible] است [illegible] رنگ [illegible] شراب [illegible] نام های [illegible] یکی از [illegible] است [illegible] چند [illegible] که [illegible] آتش [illegible] سنگ [illegible] گویند [illegible] بعضی [illegible] بسیار [illegible] در کردستان
[illegible] دریا [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] چند [illegible] تحتانی [illegible] رسیده [illegible] بواو [illegible] با قاف [illegible] **قندز قوری** [illegible] زر [illegible] کنایه [illegible] همچنان [illegible] آن [illegible] ار
قندمکر [illegible] جانوری [illegible] نام [illegible] اند [illegible] آن [illegible] است [illegible] گیاهی [illegible] بی‌نقطه [illegible] سین [illegible] و سکون ثانی [illegible] ثالث [illegible] بضم اول **قندس** [illegible] گویند [illegible] سنگ [illegible] قندز [illegible] گویند [illegible] و بعضی
[illegible] شهری [illegible] نام [illegible] بروزن [illegible] **قندهار** [illegible] است [illegible] ثعبان [illegible] بلغت [illegible] و بلام [illegible] ثالث [illegible] و سکون ثانی [illegible] بفتح اول **قندول** [illegible] معشوق [illegible] کنایه از لبهای
قندیل دو سر [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] **قندیل چرخ** [illegible] ترسایان [illegible] در کلیسیا [illegible] که [illegible] گویند [illegible] **قندیل ترسا** [illegible] هندوستان [illegible] گویند [illegible] بعضی [illegible] هندوستان است [illegible] گویند [illegible] بعضی
[illegible] است [illegible] بلغت [illegible] الف [illegible] حطی [illegible] اول [illegible] **قنطار** [illegible] عالم تاب [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] **قندیل عیسی** [illegible] سیاهی است [illegible] کنایه از [illegible] **قندیل شب** [illegible] کنایه از آسمان
[illegible] درخت [illegible] صمغ [illegible] است [illegible] چیزی [illegible] آن [illegible] بمعنی [illegible] بلغت [illegible] بروزن [illegible] طای حطی [illegible] **قنطاریا** [illegible] خوانند [illegible] دم [illegible] بعربی [illegible] خون سیاوشان
[illegible] بروزن [illegible] **قنطال** [illegible] یونانی [illegible] بلغت [illegible] مشترک [illegible] است [illegible] و بمعنی [illegible] اول [illegible] **قنطاسیا** [illegible] و پراز [illegible] عربی [illegible] اسهال [illegible] قطع [illegible] بندد
[illegible] سکون [illegible] بفتح اول [illegible] **قنطریون** [illegible] خوانند [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] درخت [illegible] بی‌نقطه [illegible] سکون [illegible] ثالث [illegible] ضم [illegible] اول [illegible] **قنطس** [illegible] خود را [illegible] ممالک [illegible] جمیع [illegible] نوازش [illegible] اسکندر را

ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده داروئی است مانند قسم سیاه باشد که بر آن تغییر پدید آید و بعضی گویند برگ آن برگ گردکان را ماند و شاخ آن بکنگر ماند و معرب آن **انجدان رومی** است
و قتیل گویند بیخ آن نیز گویند و آن صمغی است از داروها بعضی گویند آن را الکبر بعضی الکبر را اعرابی و العربیه خوانند و بعضی رای بی نقطه **قنهو** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و بای ابجد رای قرشت زده بمعنی آهستگی و خوش خلقی و
نرمی باشد و بعضی گویند **قنیجی** گویند و گلی است که آن را بیاد و بعربی سرخ و بعضی گویند شیره است شقاف باشد و بعضی گویند آن اصل معروفی است و دران نافع است خوردن آن بانگبین برای اعصاب
کند **قنود** بر وزن کبود کسی را گویند که در کار و گفتار زبره شود و دلیر گردد **قنیه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند جسطلی و آن با بی زرد و سیر زرد گویند گرم است **بیان نهم** در قاف با واو مشتمل
لغت و کنایت **قواده** بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی با الف کشیده زنی را گویند که بجاها برد و زنان را بمردان بهم رساند و مرد این کاره را الکش خوانند **قواره** بر وزن گشاره پاره چیزی باشد که جدا از گریبان جامه
و پیراهن و امثال آن بر وزن بری بر بریده بمعنی پاره هم آمده است چه هر گاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و انگشتان دست را نیز گفته اند و گویند عربی است **قوت مسیح** کنایه از تریاک یک شبه باشد **قوت مسیح یک شبه**
کنایه از خرما است که عربان گویند **قوتر** با اول ثانی رسیده و تای مثلثه مکسور و رای قرشت زده درخت کاج باشد و آن را بعربی عود الریح و بفارسی ناگزیر خوانند **قوج** بر وزن کوج گوسفند نر شاخدار جنگی را گویند
قور بر وزن گور سنبه را گویند و بعربی قطرن خوانند بمعنی جعبه هم آمده است گره و بر آمدگی را اعضا و غیر آن نیز گفته اند **قورسا** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده یونانی عود
بلسان را گویند و بجای سین ثای مثلثه هم بنظر آمده است **قوریون** با اول و ثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده گشنیز را گویند و گزنه را هم گویند **قوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی
نقطه صورت برج را گویند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کمان باشد **قوسج** بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی قوس قزح است از ارکان شیطان و کمان رستم هم گویند **قوسیا** بر وزن طوطیا بلغت سریانی نام دارو است
که آن را بعربی قسط خوانند و بوی عنبر از آن آید و مردن آن زیر دامن و در جامه را نامع باشد **قوطلیدون** با اول و ثالث بواو و لام به تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو رسیده و بنون زده
بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن یک دسته مدور میباشد و در تیغهای دیوار و جاهای سایه دار روید و بعربی ذان الفیسین و حی العالم خوانند **قوطوما** با اول و ثالث
بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریون است و آن بیخ خاری باشد که بشیر ازجی و یک اشتان خوانند **قوفا** با اول و ثانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آن را بعربی علک
الانباط خوانند و بفارسی کمبایی نگویند **قوقالس** با اول و ثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی تخم خرپزه است که نوعی از ریب ضیمران باشد و خوردن آن دوا بار
تشنگی **قوقنس** بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون مضموم و سین بی نقطه بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال زید **قوقنوس** با زیادتی واو بعد از نون بمعنی قوقنس باشد
که بعضی شهرت دارد **قوقو** بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قرقر است **قوقه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی قوبه است که تکمه کلاه و گریبان و امثال آن باشد **قوقی** با اول
بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده گویند حیوانی است و بزبانی که جنید یعنی آدمی را خصیه او است و در اندرون گویند گوشت آن حیوان صرع را نافع است **قول کاسه گر** نام قوالی است از قوالهای موسیقی
یعنی بعضی است **قولنج** بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم معرب کولنج است که درد شکم و پهلو باشد **قوماریون** با اول و ثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت
یونانی اربانه مرامی را گویند که با دیوان و ستمی **قوم فیل** اشاره باصحاب الفیل است **قومینی** با اول و ثانی رسیده و کسر میم و نون تحتانی کشیده و تحتانی است که آن را از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آن را
بوزه گویند خورد و مستی آرد **قوینا** با نون بر وزن لوبیا بلغت یونانی خاکستر را گویند **قوین** با یای حطی و نون حرکت غیر معلوم مرغی است که آن را بفارسی کهنکوش و بعربی عرق النسا خوانند
قویطن با اول و ثانی رسیده و تحتانی ساکن و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی گیاهی است که آن را بعربی خالق النمر گویند و آن گیاهی است چون بلبلک و گلهای خوشبو و برگهای آن بهم سازد و در پیر
در بهمن سبز شود **بیان نهم** در قاف با های هوز مشتمل بر سه لغت **قهرمان** با میم بر وزن پهلوان کار فرما را گویند **قهستان** معرب کوهستان است و آن ولایتی است از خراسان و معرب اشتهار دارد
قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مهمله با واو ریخته را گویند و نام جائی هم هست **بیان دهم** در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **قیامت کردن** کنایه از کارهای
عجیب کردن و کارهای عجیب انگیختن باشد **قیاوار** بر وزن شیاوار بمعنی کار و عمل صنعت باشد **قیدافه** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام زنی است که حاکم بردع
و اندلس بود و بردع ملکی است که اسکندر را بنوی از آنجا آورده است **قیدرو** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاه مغلان است **قیر** بر وزن شیر رونقی باشد سیاه که کشتی را
بگیرند بالند و صمغی است سیاه و چسپنده که کشتی را بهار بالند تا آب در کشتی نرود و سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه را بنسبت نسبت کنند **قیرس** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه بلغت یونانی
بمعنی موم است و بعربی شمع گویند **قیروان** بر وزن شیروان اطراف مجموعه عالم را گویند و نام شهری است در مغرب از مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است **قیروطی** بر وزن مخروطی بلغت یونانی
موم و روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آن را از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند **قیسوس** بکسر اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه باشد بر وزن بی سود یونانی نوعی از لبلاب
که آن را بعربی حبل المساکین و عشقه گویند و صمغ آن سپستی کشد و بخور برگرفتن جیض را بگشاید و بخور کردن آن منع آبستنی کند **قیشور** با شین نقطه دار بر وزن بحور نوعی از الف در یا است آن سنگی باشد سفید و بحوف سیار
دار و گویند در خمی که شراب است اگر آن را بر جوشش شود بفرو بری از آن بیندازند از جوشش باز ایستد **قیصر** با صاد بی نقطه بر وزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش بمیرد انگاه او را از اندرون شکم مادر بر آورند و شکافند و آن فرزند
پیر شود و در روز چون اول پادشاهان روم او را بدینگونه بیرون آورده بودند بنام او اسم بن نام ملوک ایشان شد **قیصران** بر وزن نیزبان نام دو پادشاه است از موسیقی **قیصور** بر وزن طنبور نام شهری است
در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریا است و کافور خوب را از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهی است در دریای هند **قیصوم** بر وزن مخدوم نوعی از ریحان است که بوی آن ما دران شبیه باشد **قیطاقون** با اول
جیم قاف بر وزن افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترسیده است که با قیلای شامی باقلای مصری باشد **قیطلس** بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس بیونانی نام درختی است که آن را بفارسی خرزهره و بعربی الس گویند
قیطون بر وزن میمون نام مرغی باشد و بمعنی خانه هم آمده است **قیقهن** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور و نون ساکن بمعنی قهقهه است که بمعنی شهد باشد و خوش طعم و بعضی گویند شیر و سرشت

قیل بر وزن میل نام بیابانی و دشتی است و رفتن تیر را نیز گویند و آنرا از فرحت صنوبر گیرند قیلقی بر وزن درمی بلغت اهل شرق نجی است که آنرا الفارسی یک اسناج خوانند قیلموس با میم بر وزن بیدبوس
بمعنی هوشیاری باشد قیلوط بر وزن مربوط بلغت اهل مغرب دوائی است و آن برگ گندنای شامی باشد که نوعی از گندنا است قیل و قال کردن کنایه از بحث و مناظره و گفتگو کردن باشد قیمولیا
با اول بتحتانی کشیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل سفید است و آنرا بعربی حجر الرخام گویند و آن مانند صفحهای رخام بود و سفید و خوشبو می باشد و از آن بوی گل فرزی آید چون آنرا زور بیفشارند
نیز گویند قیناسر اول بوزن مینا نوعی از بقلة الحمقاست که بفارسی خرفه گویند قیوند بر وزن پیوند بمعنی قاوند است که قاوندی باشد و آن صمغی باشد منجمد که از دانه گیرند مانند فندق و پوست و شگوفه کهنه زرد کی پاره
آن زرد شود و باشد نافع است و تخم قیوندی که در کتب طبی نوشته اند همان است گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بر بیان و محتوی بر ۱۳۵ لغت و کنایت بیان اول در کاف
تازی با الف مشتمل بر ۳۳۲ لغت و کنایت کابک بضم بای ابجد بر وزن جابک آشیان مرغان را گویند عموما و آشیان کبوتر خانگی و گنجشکی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصا و زمین خانه مانندی را نیز گویند که در خانها
از دیوار ماکیان و مرغان تخم کنند و بچه برآرند و فرفیده را نیز گفته اند و آن لقمه چند باشد که بر روی هم دوزند مانند گرد بالشی و خمیر نان تنک ساخته بر روی آن گسترانند و در تنور بچسبانند کابل بضم بای ابجد و سکون لام نام شهری است
مشهور در میان کوه ما بین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند ما بین خراسان و هندوستان و ولایتی است هم گویند که در آن ولایت حرامزاده بسیار می باشند و نام نوعی از ساز هم باشد کابلج بسکون ثالث
و کسر لام و جیم ساکن انگشت کوچک است و پا را باشد و بعربی خنصر گویند کابلیج بر وزن بابزیج بمعنی کابلج است که انگشت کوچک دست و پا باشد کابنه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم باشد چنانکه هر گاه گویند کابنه فلان مراد آن باشد
که چشم از دور نگه دار کابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زمین مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و آن
نیز گفته اند که فرفیده باشد کاییدن بر وزن و معنی خاییدن است که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته اند کاییشه با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار گل کاچیره را گویند و از آن چیزها رنگ
کنند و بعربی عصفر خوانند کابیله بفتح لام چیزی که در آن غله بکوبند عموما و دارو کوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصا و بعربی مهراس خوانند کابین بر وزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد
که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند کات با سکون فوقانی نام شهری است از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از برنج است که در آن ولایت شود و گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال
بار دهد و بمعنی قطره هم بنظر آمده است و ربندی چیزی باشد که آنرا پایان خود زند و معروف که زخمها بدوزند کاتب بر وزن نایب بمعنی نویسنده را گویند و استاد کاتب جان
بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله کاتب وحی بفتح واو و سکون حای حطی کنایه از عثمان بن عفان است کاتوره بر وزن ماشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی
و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و درد سر گرانی هم بنظر آمده است و بمعنی کارگاه هم هست که منهی اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند کاتوزی با زای نقطه دار و تحتانی کشیده زاهد و
عابد را گویند و باید دانست که جمشید طوائف انام را بر چهار قسم کرده یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند در کوهها و در مغارها جای سازند و بعبادت خدای تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری گفت که سپاهیگری
کنند و جمعی را نسودی لقب داد و گفت بزراعت کردن مقرر بود و طبقه را اهنوخوشی خوانده و گفت که بانواع حرفتها بپردازند کاج بر وزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بیند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست
که بمعنی افسوس و تاسف باشد و بعربی لیت خوانند و آنرا ابتدا وقت طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو گویند و سیلی گردنی را هم میگویند و نام رباطی است ما بین قم و ری و نام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند
و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بجلغوزه نزدیک است کاچ با جیم فارسی بر وزن ماج بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی تعاظم گردنی هم هست و شیشه صلایه کرده را
نیز گویند که کاسه گران بر روی طبق و کاسه نمالند و سر فرق سر را نیز گفته اند کاچار بر وزن ناچار آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه را گویند و اسباب خانه هم آمده است کاچال با جیم فارسی بر وزن
پامال بمعنی کاچار است که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه بمعنی متاع و اسباب هم آمده است کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کنایه از سیلی گردنی خوردن و دیگری پشیمان شدن یعنی تغافل نمودن
و گر کاچغر با جیم فارسی بر وزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی گویند کاچ جاچ همانست که کمان خوب از آنجا می آورند کاچک با جیم فارسی بر وزن پیک تارک سر را گویند که فرق
سر و میان سر باشد کاچول با جیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن کاچه بر وزن ماچه بمعنی جامه و زنجیر باشد که موضع برآمدن پستان است
کاچی با جیم فارسی بر وزن و معنی کاشی است و آن سفال باشد که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده و پخته شود و حلوائی را نیز گویند که از دواها و تخمهای گرم پزند کاچیره با جیم بتحتانی رسیده و رای
بی نقطه مفتوح و ها رسیده سفید از آن زعفران کنند و با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آنرا احریض و گل آنرا عصفر گویند و بعضی گویند احریض گل کاچیره است کاخ بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک
و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بی روزن را نیز گویند و با معنی عربی است بمعنی باران هم آمده است که عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون کاخر بفتح ثالث بر وزن لاغر علت
یرقان را گویند و زردی را نیز گویند که بر روی زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر گویند کاخ ماه اشاره به برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک اول را نیز گویند
کاخ مشتری اشاره به برج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند کاخه بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند و علت یرقان را نیز گفته اند کاد بسکون دال ابجد
بمعنی حرص و شره باشد کادی بر وزن شادی نباتی است بسیار خوشبوی و آن درختی حاصل میشود مانند درخت خرما و آنرا بشیرازی گل کیری گویند و در ملک دکن کیوره بکاف و سکون یا و فتح رای بی نقطه خوانند
شراب آن نافع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد کار بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و
بمعنی سخن هم گفته اند کاراب بکسر رای بی نقطه بمعنی شراب بافراط خوردن باشد کاراسی با ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده نام جانوری است که آواز خوش دارد و بعضی گویند مرغی است خوش آواز
کارآگاه با کاف فارسی بر وزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کارها آگاه و با خبر باشد و مردم صاحب فراست و منهی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار باطراف برساند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کارآگهان جمع کارآگاه
است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند چه منجم را نیز کارآگه میگویند کاربا با بای ابجد بر وزن بابا مخفف کاه ربا است که آن معروف است کاربان بر وزن ساربان قطار شتر را

کاریچ بروزن ماریچ جامه و پارچه را گویند که کشیده گران ... کاربند شدن یعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد و چراغ را گویند و بمعنی فایده کار دان هم آمده است چه فارسی یا و دال هم تبدیل می یابند
کارتن بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت کرسی بندند که شبهات بسیار دارد ... تا آنکه جای گاه عنکبوت را و کلاتون و بدان اضافه کارچوب سازند بجهت محافظت آن
کارتنه بسکون ثالث و فوقانی و نون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد و آنرا کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون نون بمعنی منسلیت و آن کرمی است معروف با ملک و مس مجره کنند تمام بگیرند و الا میرند
کارچراغ خلوتیان کنایه از فروختن ید و دام باشد و روشن ساختن جای تاریک را نیز گویند و دوده افگندن را هم گفته اند کارچوب بروزن باچوب چوب ها و آلاتی باشد که جولاهان و بعضی ملک گویند
جامههای نافته فرا گرده را با آن ها بافند و بعربی منسج گویند کارخانه فلک کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه کارداز با دال ابجد بروزن کام گار وزیر پادشاه را گویند
و کارداران جمع آن است که وزیران پادشاه باشد کاردان با دال ابجد بروزن سایبان بمعنی کاردیده است که وزیر باشد کاردان فلک کنایه از کوکب عطارد است و کوکب دیگر را نیز گفته اند و جمع او کاردانان فلک میگویند کاردانک بفتح نون و سکون کاف
پرنده است که آنرا کاسه شکن میگویند که بجای دال او شین آمده است و بعربی کروان خوانند کارزار با زای نقطه دار بروزن کام گار بمعنی جنگ و جدال باشد کارسان بسین بی نقطه بروزن پاسبان طرفی باشد مانند صندوقی از چوب و گل هم سازند و نان و حلوا
و امثال آن در آن گذارند کارشناسان بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب و ارباب اهل تجربه و قاعده دانان و عارفان و مجربان و عاقلان باشد کارگاه فلک کنایه از
دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه کارگاه کن فیکان کنایه از دنیا و مافیها است که موجودات در این باشد کارگر بفتح کاف فارسی بروزن تاجور مخفف کارگر است که خداوند و صاحب
کار و کار کننده باشد و بمعنی اثر کننده و موثر هم هست و بمعنی صفت شخص هم بنظر آمده است کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار فرما و کاردان باشد و هر یک از
عناصر اربعه را نیز گفته اند کارنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را گویند که کسی کرده باشد و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم گفته اند کارنجک بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیار و باد
گویند که سبز و بزرگ باشد کارنگ بفتح ثالث بروزن آهنگ بمعنی صاحب طرب و حریف بازی و زبان آور باشد کاروان بروزن ساروان معروف است که قافله باشد شتر و استر و خر الاغ را نیز گویند
در او گذری و مسافری را نیز گویند که جهت تجارت بجائی رود کاروانک بفتح نون و سکون کاف نام پرنده است گردن دراز و پیوسته در کنارهای آب نشیند و همین معنی بجای واو دال هم آمده است
و بعربی کروان گویند بروزن رمضان کاروژول بضم واو و زای فارسی بروزن چار و صول مطلق کار فرما را گویند و شخصی که بر سر فعله و بنا و مزدور باشد و الشان اکار بفرمایند کاروم
بفتح کاف تازی بروزن بالم و بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود باشد کاره بروزن پاره بمعنی پشتواره است و آن بسته باشد که چیزی از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند کاری بروزن لاری
مبارز و جنگ جوی را گویند و شخصی که از او کار برآید کاریز با ثالث به تحتانی مجهول کشیده و زای نقطه دار زده جوئی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود کاز بسکون زای نقطه
دار خانه را گویند از چوب و نی و علف مانند خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی جائی را گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهت گوسفند و خر و گاو و غیره بکنند و آنرا
مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است اصح اینست و صومعه در عربی خلوت خانه نصاری را گویند که بر سر آن ایستاده باریک سازند و آلتی باشد که
باغبانان درخت را بدان پیراسته و هند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بدان ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سبیل و فغار و قرونی را نیز گفته اند و شاخهای
بشند از درخت که صیادان بهند و لته و خیرها بر آن و برند و بر یک طرف دام زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام و دانه آیند و بمعنی با دیج هم آمده است و آن ایستانی باشد که در ایام عید و نوروز
از شاخ درخت و امثال آن وبرند و زنان و کودکان آن نشینند و در هوا آیند و روند کاژ بسکون زای فارسی بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند کازرون
بروزن حاضرون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و باین معنی با زای فارسی هم آمده است کاژغر با زای فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر کازه بفتح زای نقطه دار مطلق
منزل و خانه را گویند عموما و خانه که مزارعان از چوب و علف بکنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوت خانه نصاری را هم گفته اند که در سر راهی کوه سازند و علامتی
باشد که صیادان بر کنار دام از شاخهای درخت سازند و خیرها از آن ویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایبان را نیز گویند کاژه بفتح
فارسی خانه و منزل و مقام را گویند عموما و کمین گاه صیاد را خصوصا کازیره با زای فارسی بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی احریض و حب العصفر خوانند و بعضی
گویند احریض گل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره میگویند که معصفر شد و بعضی نبات آنرا چه گل کاژیره و تخم کاژیره مشهور است کاس بروزن طاس بمعنی کوس
باشد که نقاره بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است که حقیقت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند کاسان بروزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخشیکت واقع است کاسا
بروزن چاپانه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است کاست بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میگویند و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد کاست کار
با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ گوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است کاسته بروزن آسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد کاسج بضم ثالث و سکون جیم خارپشت کلان تیرانداز را
گویند کاسجوک بسکون ثالث و ضم جیم بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است که خارپشت کلان تیرانداز باشد کاسل بفتح ثالث و سکون لام و کاف مصغر کاسه باشد کاسکینه بروزن نگینه
مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آنرا سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند کاسمو با میم بواو کشیده بروزن نازبو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است
و رشته باریکی را نیز گفته اند که کفش گران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی هلب خوانند
و بعضی گفته اند موی سبلت و ریش است و آنرا کاسمی بزیادتی تحتانی در آخر نیز میگویند کاسن بروزن دامن نام قریه است از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده
مردی را گویند که بقریه کاسن منسوب باشد که قریه است از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است معروف که برگ آن نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است و بهندی باسنی و بعربی هندبا خوانند و بعضی گویند بقلة یهودیه و کاسنی صحرا

و بعضی دیگر گویند خاری است و بعضی گل آن را کاسنی میگویند والله اعلم **کاسه** بفتح ثالث معروف است آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است کنایه از فلک و آفتاب
و زمین و دنیا باشد **کاسه آتشین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **کاسه پشت** بضم بای فارسی لاک پشت و سنگ پشت را گویند و کنایه از آسمان هم هست **کاسه تن** بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از
کسی است که از جمیع صفات و قابلیتها بی‌بهره باشد و کنایه از مرد دهوست آدمی هم هست و مردم کور را نیز گویند **کاسه درویشان** اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است آن
ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب **کاسه رود** نام رودخانه است غیر معلوم **کاسه سرنگون** کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسر با کنایه از آسمان است **کاسه سیاه**
بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیه نیز گویند **کاسه شدن** کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن و خمیده گردیدن هم هست **کاسه گره** باکاف
فارسی بالف کشیده و سکون ها نقارخانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه گجارم** کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که بی‌زر و وسیله شخص دیگر بخانهای مردم رود **کاسه گر** بفتح
کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه مطبق میسازد و نام نوائی و قولی است از موسیقی هم که قول کاسه گر مخترع اوست و نام خطی هم هست از جمله خطوط جام جم و از آن خط کاسه گر میگویند و نقاره را
و نقارچی را نیز گفته اند **کاسه گردان** شخصی را گویند که بر در خانها و دکانها رود و گدائی کند و ساقی را هم میگویند و بکسر لام کنایه از آسمان است **کاسه لیس** بالام بتحتانی رسیده بر خور و شکم
خواره را گویند و طفیل گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد و مردم دون همت خوشامدگوی را نیز گویند **کاسه مینا** بکسر میم و سکون تحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از
آسمان باشد **کاسه نگون** بکسر با و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد **کاسه نواز** نقاره‌نواز و نقارچی را گویند **کاسه نیمان** بمعنی کاسه درویشان است که اکلیل شمالی باشد و از
چهل و هشت صورت فلک است **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمه‌ای باشد از اسمای تمنی و ترجی که خواهش و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تأسف
آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهری است معروف از عراق **کاشانه** بروزن جانانه خانه کوچک محقر و خانه زمستانی باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند **کاشت** بروزن داشت ماضی کاشتن
که زراعت کردن باشد و ماضی گردانیدن هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن باشد **کاشتن** بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردیدن
باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو بدهند گویند کاشتند **کاشغر** با غین نقطه دار بروزن وادیگر نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و خوبصورتان **کاشکی** با
بتحتانی رسیده کلمه تمنی است که آرزو و خواهش باشد و بمعنی تأسف و افسوس و حسرت هم آمده است **کاشم** بروزن هاشم دوائی است و آن نوعی از انگدان باشد و آن را انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند
کاشم تخم انجدان رومی است گرم و خشک است در دوم و سوم **کاشمر** با میم بروزن کاشغر نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه‌ای هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زرتشت درختی دو در
بطالع سعد نشانده بود یکی از آنها در قریه کشمر و دیگری در قریه فارمد که از جمله قرای طوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست که زرتشت شاخ سرو از بهشت آورده و در موضع کاشمر و متوکل عباسی
بهنگام عمارت جعفریه سامره حکمی بطاهر بن عبدالله حاکم خراسان نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنه آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آن را بر شتران بار کرده ببغداد بفرستد جمعی از مجوس پنجاه
هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه در آمد که کاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال
گذشته بود و دور تنه آن درخت بیست و هشت تازیانه بود و در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن
درخت از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آن را بر هزار و سیصد شتر بار کرده بود و خرج تنه آن درخت تا به بغداد پانصد هزار درم شد و چون یک منزلی جعفریه رسید آن شب
متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند **کاشنه** بفتح ثالث بمعنی کازه است و آن خانه باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و خانه تنگ و تاریک را نیز گویند و آن آبی است که در زمستان می‌بندد و منجمد
میشود **کاشی** بروزن ماشی نوعی از خشت تنگ باشد که نقاشی کنند و آبگینه ساییده بر روی آن بمالند و بپزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است
که کلمه تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تأسف باشد **کاغ** بسکون غین نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی نشخوار هم گفته اند و آن جاویدن انداختن علف بهم خوابیده است که گاو و گوسفند و شتر و کار
از معده بر آورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن مهره و گلوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ که بیشتر
در آبگیرها میباشد **کاغاله** با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاچیره را گویند و آن تخمی باشد از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند **کاغذ زر** کاغذی را گویند که در آن مبلغی پیچیده بکسی
دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلاکوبان ورق طلا و نقره را در آن
بیخند یا بر آن چسبانند و ورق طلا را نیز گفته اند **کاغذی** با ذال نقطه دار به تحتانی کشیده کاغذگر و کاغذفروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال
آن **کاغذین جامه** کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد **کاغک** بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد **کاغ کاغ** با کاف بالف کشیده بروزن چاغ چاغ بانگ
و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند **کاغابه** بفتح لام مخفف کاغاله است که کاچیره باشد **کاغنو** با نون بواو کشیده بروزن آرزو کرکی باشد سیاه و سرخ و زهردار و آن را خرزهره هم میگویند و مرغی است که
آن را عوسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند **کاغنه** بفتح ثالث و نون نام قریه‌ای است از قرای قندهار و بضم ثالث جانورکی است سرخ و زهردار و بر و نقطهای سیاه باشد و بیشتر در قالیزها پیدا شود و قالیز را
ضایع کند و آن را بعربی ذروح خوانند و بعضی گویند مرغکی است که شبها پرد و بانگ کند و کرم شبتاب را نیز گفته اند **کاف** بروزن قاف حرفی است از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است
و شکافنده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفایت کننده و شتر را ده باشد که دندانهای او ساییده و کوتاه گردیده باشد **کافت**
بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود **کافتن** بروزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن و کاویدن و جستجو کردن و تفحص

کافته بر وزن یافته یعنی شکافته و ترکانیده و جستجو و تفحص کرده شده و عمق پیدا کردن است در زمین و عبرانی آن کاویدن عمق پیدا کردن است بدرازی باشد بدین معنی زیرا که شکافتن فرقی هست لیکن میان شکافتن و کاویدن و تجسس نمودن باشد
کافتیده با فوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکافته باشد **کافد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو کند **کاف لولاک** اشاره بسرور کائنات صلی الله
علیه و آله و سلم باشد **کافور** بر وزن ناسور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود آنرا جوداره میگویند و دیگری عمل آن چوبی است که بجوشانند و از آن برمی آورند و جزو سفید از بها
نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیداد گر و آدمی خوار و رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه است در بهشت **کافوربار** با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از برف هم باشد و بغایت
سرد و بسیار خوشبوی باشد یعنی برف بارنده هم هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافورچه دانه** نوعی از کافور است بغایت خوشبوی بویدن آن رفع زکام باشد و خوردن آن قطع شهوت
و جماع کند **کافور خوردن** بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد **کافوری** بر وزن لاهوری نیشی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم
سگ گویند و عربان عین البقر نامند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوییدن آن خواب آرد **کاف و لام** کنایه از گل است که گل هم گویند و کنایه از لاف است چه از کاف مراد کاف
و از لام لاف باشد و دروغ و لاف نیز گویند و کنایه از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بر وزن نافیدن بمعنی کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد **کافیشه** بفتح شین نقطه دار بر وزن
ماهیچه بمعنی کافیره است و آن گیاهی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث بتحتانی رسیده و لام بواو کشیده رستنی گیاهی است بسیار سست ساق مانند برگی هم
دارد و آنرا بعربی شکاعی خوانند و عربان هرگاه شخصی را بینند که بسیار ضعیف و لاغر است گویند کانه عود شکاعی **کاک** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بمعنی مردم که آدمی باشد
و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموماً و گوشت قدید را خصوصاً و آدمی و حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و نانیکه از آرد خشک پخته باشند یعنی بجز
بتنه پخته باشند و روغن و شیر در آن نکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان و غنی است و آنرا بعربی کعک خوانند والله اعلم و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه
از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم آمده است **کاکا** بهر دو کاف بالف کشیده برادر کلان را گویند و غلامی قدیمی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و نقلها را نیز گویند و بعضی گویند
عمو باشد که برادر پدر است **کاکاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که یک کس سه بار از زمین گذارد و دو فریاد کنند که کاکاو و حریفان دیگر از اطراف در آیند و او را
در باد شلاق گیرند و همان طریق است بر زمین نهاده از عقب حریفان دود و هر کس که سر پای خود را برساند او را بجای خود آورد **کاکیان** با بای بالف کشیده بر وزن باغبان گل کاجیره باشد و
بعربی عصفر گویند **کاکره** بکسر کاف و فتح رای بی نقطه دار و فتح چوبی است که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاده کند و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویند شبیه بفتح کاف و را هم آمده است **کاکل**
بضم کاف تازی و سکون لام معروفست که موی میان سر پسران و مردان است و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از گندم هم هست که آنرا اخطر رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بعربی
حمض خوانند و بفتح کاف فارسی کلک و قلم چیزی نوشتن و نی میان تهی را گویند که در میان آب می روید و بکسر ثالث گاهای که در میان آب روید **کاکله** بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از
فرزندان تور **کاکنج** بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معرب است و آن دوائی باشد که عروس در پرده گویندش و آنرا حب الکاکنج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند
کاکنج عنب الثعلب است و این معنی بی مدار و چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب کاکنج نمیشود **کاکو** با کاف بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده که از نبیره زادهای سلم بن فریدون و دختر
زاده ضحاک ماردوش و او را کاکوی نیز گویند با زیادتی تحتانی در آخر و او در دست سام نریمان کشته شد **کالوق** بر وزن یاقوتی گیاهی است که آنرا بعربی سعتر خوانند **کاکوش** بر وزن آغوش سیر
بعضی گویند و آن کاکل باشد معروف و مشهور **کاکول** بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میان سر مردان و پسران و اسب و استر باشد **کاکویه** بفتح تحتانی بمعنی کاکوست که خالو
و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از نبیره های سلم بن فریدون و دختر زاده های ضحاک **کاکی** بر وزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان میگفته اند و عالم جانی بوده **کال** بسکون لام
بمعنی خم و پیچیده شده و جا و مقام و جایگاه بوده و میانه کال میانه جا را میگویند و زمین شکافته و آب کند را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده و درهم پیچیده آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند و کُند
هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی اهرمن و گرز هم آمده چه کسی که گریخت گویند کالید **کالا** بر وزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را گویند **کالار** بسکون
رای قرشت آب کندی را گویند که بسیار عمیق باشد و از کنار تا کنار آن مقدار باشد که اسب و آدم نتواند جست و تخته سنگ تنگ و نازک را نیز گویند که بر روی در رودهای بر حمام و جوی های آب پوشند
کالاشکن بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بر وزن ادا شکن نوعی از حلوا باشد **کالب** بر وزن و معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالبد است که قالب هر چیز باشد
و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی گشته و متحیر و حیران باشد و بمعنی نادان و سیمجدان هم آمده است بحذف تحتانی هم
درست که بر وزن نازبو باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بلغت گیلانی بر وزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مرغ برنج را نیز گویند **کالجوش** با جیم بر وزن شمال پوش نوعی
از ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنان است که نان را ریزه کنند بجبان که برای شکنبه ریزه میکنند و کشک بآب نرم کرده را با روغن و فلفل و زیره و مغز گردکان و نانهای ریزه کرده در دیگ ریزند و اندک
دوسه جوش داده فرود آرند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی در هم شود و بگریزد **کالفته** بر وزن آلفته بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد **کالغ** بضم ثالث و فتح فا بمعنی
کالفه است که آشفته و شیدائی باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده کوچک را گویند و بعربی عفص خوانند و کدو می ستادن حجام را نیز گفته اند که بآن حجامت کنند **کالم** بضم ثالث
و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه است شبیه بکنار و آنرا در خراسان علف شتران و بعربی عرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم بر وزن
آهنگر نام قلعه است در هندوستان که نیل از آنجا آورند و نیل چیزی است که بدان چیزها رنگ کنند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن پرنده است مشهور و شیراز یان آنرا قالنجه خوانند و بعربی صلصل گویند

و بعضی گفته اند شیر تالابه خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده و بجیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده ایست معروف و انگشت کوچک را نیز گویند که عربان خنصر خوانند و با جیم فارسی هم آمده است **کالوخ** بسکون ثانی
نقطه دار گیاهی باشد بدبوی و بعضی گویند گندنا است و آن سبزی باشد که خورند **کالوس** بروزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد **کالوسک** بسکون سین بی نقطه و کاف باقلا را گویند
کالوشه بفتح شین نقطه دار رنگ طعام نرمی را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سیر کرده پزند و چون پخته شود کشنیز و نعناع را با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن
ریخته بخورند **کالونی** بروزن قانونی نام گیاهی است که آنرا بعربی بسفایج گویند **کاله** بروزن لاله بمعنی کالا است که اسباب و متاع باشد و گلوله پنبه حلاجی کرده را نیز که بجهت رشتن فتیله کرده باشند و گله و رمه را
نیز گویند عموماً و گله گاو را گویند که از برای چرانیدن برند خصوصاً و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند **کاله دان** با دال ابجد بروزن لاله دان
سبد و سبدی باشد که زنان پنبه رشتن و ریسمان رشته شده را در آن گذارند **کالی** بروزن قالی بمعنی محافظت کنند و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد **کالید** بروزن جاوید ماضی
کالیدن است یعنی برهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد **کالیدن** بروزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد **کالیده** بروزن نالیده بمعنی درهم
شده و آمیخته و آشفته و ژولیده و گردیده و موی ناشانه کرده و گریخته باشد و چیزی را که گرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند **کالیو** با ثالث به تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و حیران و سرآسیمه
و بیهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی اصم خوانند **کالیوس** بروزن ابنوس بمعنی کاچیر است و آن تخم ریزه گرده باشد که با کشک و روغن و مغز گردکان و ادویه
گرم جوشانیده خورند و آنرا در خراسان اشکنه تره گویند **کالیوه** بفتح واو بمعنی کالیو است که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی گوشش نشنود **کام** بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فک اعلی
و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است **کامتنه** بفتح تای قرشت نام شهری است از ولایت کوچ و آن مابین بنگاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیارند
کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد **کامرو** با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهری است مابین بنگاله و ختا و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیارند و گویند
رای و پادشاه آنجا نیز ساحر است **کام فیروز** نام ولایتی است از فارس **کامگار** با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طیور یا سباع شکاری که بعادت صیاد و شکار کند
می باشد هم هست و بعضی گویند سباع و مرغی شکاری که همه شکار کند کامکار میگویند **کام ناکام** این لفظ در مقام لطف گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند **کامود** با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی
بسیط است که در مقابل مرکب باشد **کاموریز** با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و زای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود و هوا و هوس باشد و هر یک از کام و ریز هم جداگانه بهمین معنی است **کاموس** با ثالث مجهول بروزن
ناموس نام بهادری است کشانی و او پادشاه سنجاب بود و با ملک روم و ولایت هند از اسباب آمده و با رستم در انجمن گرفت و کشته شد و بمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد **کامه** بروزن نامه
بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصود و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند و آن درختی است در قعر دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند تا برآید و در وقت برآمدن سبز رنگ است و چون باد بر وی رسد و آفتاب بر آن تابد بسرخی میگراید و در
چشم بکار برند قوت بصر دهد و شیر و دوغ در هم جوشانیده را نیز گویند و با نخود و برنج است مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و ریچال را نیز گویند که مربا و ترشی باشد و بعضی گویند طعامی است که بزبان عربی کامخ
میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است و نام ترشی است از مضافات کاشغر قصبه ایست که صد پاره ده درخت دارد و لجام اسب را نیز گویند **کان** بسکون نون معروف است و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندو
هم هست **کانا** بروزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیز گویند و پاره از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند **کانار** بسکون رای بی نقطه دار بروزن انار چوب بن خوشه خرما را
گویند یعنی جایی که بنخل چسپیده باشد **کاند** بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است که شکر را نیز گویند **کان کن** بفتح کاف شخصی را گویند که کان را بکند و امر باین معنی هم هست و دریا را نیز گویند و بلغت کنایه از
ترکیب ضائی است **کانور** بروزن کافور کندوی غله را گویند یعنی ظرفی که غله در آن کنند **کانون** بروزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقاً اعم از گلخن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند
که مردم او را گرامی ندارند و سخنش قبول نکنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومی است که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سوم و چهارم است **کانیر** با ثالث و با تحتانی
مجهول و رای قرشت بواو کشیده بروزن نانکور درختی است که آنرا مازریون گویند و بجهت دفع استسقا بکار برند **کان لیسار** بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده و رای قرشت زده دو بار بالدار و غنا
جمعیت بسیار را گویند **کاو** بسکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است **کاواک** با واو بروزن
چالاک میان خالی و پوچ و بی مغز را گویند **کاویانی درفش** مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون است و منسوب بکاوه آهنگر چرمی بود از پوست پلنگ یا پوست شیر
که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در جنگ گران همراه بود و فتح میشد گویند حکیمی از صفاهان صد در صدی بساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکلی از نقوش آسمانی بهم رسیده بود
که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند **کاورک** بفتح ثالث و سکون
رای بی نقطه و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک آنرا خیارکبر هم میگویند در سرکه انداخته اچار سازند و با طعام خورند **کاوک** بفتح ثالث بروزن ناوک
مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی بی مغز باشد **کاوکاو** با دو کاف بالف کشیده و سکون واو و دو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد **کاوکار** با کاف و لام و رای و زای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت
تناسل را گویند و بعربی قضیب خوانند **کاول** بروزن سعی کابل است و آن شهری باشد معروف مخفف کاول هم هست که ترکان تو شمال میگویند و سفرجل را نیز گفته اند و گندنای کوهی را هم میگویند
و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سوم **کاونجاک** بفتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد **کاونه** بضم ثالث و فتح نون جانوری
شبیه بملخ و زهر دارد و بر روی فالیزها سیاه باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد **کاووس** با واو بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد
و بعضی نمرود را گویند و بجمیع غرض الله اعلم و بمعنی پاک و لطیفه و اصیل و نجیب و مستولی باشد و موید بتایید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده است و رسم الخط آن در زمان

کاودول بروزن شاغول بمعنی حاشیه نشینی گیرست که بعربی جلاهق باشد کاودول را نیز گویند که ترکان توشمال گویند کاودوک بمعنی کاول و کرکست که آشیان مرغان باشد در دار و درخت و امثال آن

کاوه بفتح واو نام آهنگری بود مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و نام مشکی است نیز گویند کاویانی درفش علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر چه آن چرم

بود که کاوه در وقت کار کردن بر میان می‌بست کاویدن بروزن جاویدن بمعنی کافتن و جستجو کردن و کسی را بدست زبان آزار دادن باشد کاویش با ثالث بتحتانی رسیده و شین نقطه دار زده

و آن را میوه ماست نیز گویند کاوین بروزن ماچین کابین است که مهر زنان باشد و آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند کاوینک بفتح نون و سکون کاف بر سر کار مطلق بمعنی گویند

اثر تلخ و ناخوش خوار کاه بسکون ها علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه پارینه بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایت سخنان گذشته گفتن و گذشته

فکر کردن و نازیدن باشد و آن را کاه کهنه بباد دادن هم میگویند کاه ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درختی است خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ جوز

الروم خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است مانند پسته بهم کبریت سوزد و آن را اسپید الکبا رتیه خوانند و کاه را از جانب خود کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روس چشمه ایست

که بر آن منجمد شده و چون باران در آن نزدیکی منجمد شده و کهربا میشود خاصیت غریب دارد و آن را بعربی صباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد و بعضی گویند شبه سنگی است سیاه والله اعلم کاهش بروزن کاوش بمعنی

کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاه کشان با کاف بروزن راه نشان شکل راهی است که در سپهر از اسمان پدید می‌آید و آن را بعربی مجره میگویند کاه گلی بفتح میم و کاف مشدد

بنقطانی کشیده رستنی باشد که آن را ضلال الموتی میگویند و بعربی اذخر خوانند کاهکشان بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی کاه کشان است که عربان مجره

گویند و آن ستاره‌های بسیار کوچک نزدیک بهم باشند کاهو بروزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازه کبرا را گویند خصوصا و آن تابوتی است که مرده

در آن گذارند و بجانب قبر برند کاهوک بضم کاف و سکون بای ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و نعش را نیز گویند و بعربی نعوطوش خوانند کاهیدن

بروزن جاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد کاینه بروزن آینه امر کردن باشد بشخصی که چشم زخم مکن و با نون کاینش هم بمعنی کاینه باد و بای

حطی بروزن آسیه هم بنظر آمده است

بیان دوم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر ده لغت و کنایت

کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهن را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان نیز گفته اند کباب تر از ران آهو در مؤید الفضلا کنایه از برکالهای برف است که در ایام زمستان می‌بارد کبابه بفتح بای دوم بروزن خرابه دوائی است که آن را بعربی حب العروس

خوانند و چینی آن بهتر است و آن را از جزیره سیلان آورند گرم و خشک است کباده بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند کبار بفتح اول بر وزن هزار شخصی را گویند که جوت علف پیشم واسها

آن رسم و بهمت و خورد فقش آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد کباره بفتح اول بر وزن شراره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چارپا بار نمایند و جای شکاری

برند و بمعنی جامه زنبور و کاسه عسل النحل هم آمده است کباک بفتح اول بروزن هلاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما تابند کبال بفتح اول بروزن بال بمعنی کباک است

که ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند کبت بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی زنبور عسل را گویند و بمعنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی

افکندن باشد کبتر بروزن و معنی کبوتر است که کبوتر باشد کبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خر الاغ دم بریده را گویند و هر چارپائی را اگر زیر دهانش ورم و آماس کرده باشد و بدین معنی با جیم فارسی هم آمده

کبچ بفتح اول و جیم فارسی کبج است که خر الاغ دم بریده باشد و هر چارپائی که زیر دهانش آماس کرده باشد گویند کبچه بفتح است با جیم فارسی هم بمعنی کفچه یعنی چمچه باشد که بدان آش و گندم بریان کرده باشد و آن را باچیزی ساخته کنند و بهم زنند و بعربی

و آن را بعربی مجدح گویند کبد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فریب باشد که در مقابل راست است و بمعنی زرگری و مسگری نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آن را بدان بهم پیوند کنند و بمعنی بریشم هم آمده است

و آن چیزی باشد که در آن استخوان و چوب را بدان بهم چسپانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیز را نیز گویند خصوصا قصه کمان و میان آسمان کبدا بروزن و معنی سجم

زرگری و مسگری باشد که بدان چیزها را وصل و پیوند کنند و بریشم و دوختگران نیز گویند کبدان چیزها را بهم چسپانند و بمعنی فریب هم هست که نقیض لا غرا باشد تعجیل و شتاب را نیز گویند کبر بفتح اول و ثانی بر وزن لطر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند

و در دواها نیز بکار برند خصوصا در ضماد طحال و بعربی لصف خوانند و بسکون ثانی بزبان هندی خیمه و چتر را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بزرگی و بلند بالائی را گویند و بسکون ثانی گواراتی کبیر باباهای حد بزرج تا اسکبر

تا شعبتها که آتش ما است را گویند و بمعنی آتش است کبست بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف کنایه از خالد است از دیو سیاه و جادو آتش تصفانانی هر را گویند در مغرب حنظل را نیز خوانند ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع

کبروا با رای قرشت بروزن و معنی کهربا است که آتش کهربا باشد چه در فارسی های ابجد واو را هم بیکدیگر تبدیل میابند چنانکه تابست و تاوست هم میگویند کبریت بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی رسیده

و بفوقانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور شد و زر خالص را نیز گفته اند عربی است کبست بفتح اول و ثانی بروزن کسست رستنی باشد تلخ شبیه به ستنوی که

بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند و بعضی گویند چهار موضع شخصی را عقرب گزیده بود در زمین حنظل با این شخص داده بخورد همین که خورد داد در بر طرف شد اگر حنظل از شدت گرمی باشد را سوراخ کنند و برابر زرد و عمق

زیبق بیامیزند و سوراخ آن را با خمیر محکم بگیرند و بر بالای آتش بنهند تا جوشی چند بزنند و بعد از آن برآرند و بر موی سفید مالند سیاه کند و این خضابی است آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی

باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبست گویند و در مؤید الفضلا بوست شکار را گفته اند کبستو بروزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظل است کبسته بفتح اول و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که

حنظل و زهر گیاه است کبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی پرنده است که بعربی حجل گویند و بعضی گویند گفته اند با کاف فارسی پرنده است مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری

هر دو بیک شکل و شمائل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و معرب آن قبج است کبکان بزم کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد کبکبه بروزن بدبه صدای بادی که سوار آن

نوازو و میان شد بطریق احتشام کبک تاق کنایه از اسب جمیل و رشیق است که اسب شوخ و بازیگر باشد کبکر بفتح کاف و سکون کاف نام درختی است پرنده است که آن را بعربی دراج میگویند کبکنجه

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بر تحتانی رسیده و برای شست زده و فلاخن را گویند و بمعنی مرغ تیز پر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کلنگ دراج است آن پرنده ایست مشهور **کبل** بفتح اول و ثانی
و سکون لام بمعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند **کبوتر دم** بضم دال ابجد و سکون میم کنایه از زبان بریدن مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را کلیدن و بوسه
خاطر خواه خوردن باشد و بضم دال علاقه دستار و کمربند را گویند که بر یک طرف راست آویزند **کبوتر وار آب** با واو کنایه از پایاب است آن جایی باشد از رودخانه که پیاده توان گذشت **کبود** بر وزن
حسود رنگی است معروف و آسمان که آن ملک است و نام کوهی هم هست و عربان کوه را جبل گویند **کبودان** بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات تبریز
و تخمی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند **کبود دشت** بضم بای فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **کبود حصار** یعنی کبود دشت است که کنایه از آسمان باشد **کبودر** با دال ابجد بر وزن
کبوتر رنگی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغی است که ماهی خوار است آنرا بوتیمار خوانند و جمعی گویند کرمی است بزرگ و ماهیخوار که چیزی در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد **کبود طشت**
بفتح طای حطی کنایه از آسمان است **کبوده** بر وزن نبوده نام چوبان افراسیاب بوده و درختی باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غال است و نوعی از بید هم هست و بعضی
گویند درخت بید مشک است **کبوس** با واو مجهول بر وزن مجوس بمعنی کج و نارست باشد و در فرهنگ جهانگیری بمعنی بجای حرف ثانی بای حطی هم آمده است **کبوک** بفتح اول و ثانی بواو
کشیده و بکاف زده مرغی است کبود رنگ بمقدار باشه گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی سرخ رنگ از اسرخاب گویند و ترکان عقعق خوانند و بتشدید ثانی هم چاوک
باشد که عربان ابوالملیح خوانند **کبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا شاخ یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بمکند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر چیز را نیز گویند و بتغیر تشدید بدین درست است
و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با بای فارسی هم هست **کبی** بر وزن ضبی میمون سیاه را گویند **کبیتا** بضم اول و نون فوقانی بالف کشیده بر وزن هویدا حلوایی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و
نخود و امثال آن پزند و آنرا حلوای مغزی هم میگویند و بعربی ناطف خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و کنجد پزند و بضم اول و کسر ثانی طعامی است که از خمیر آرد گندم سازند
و خورند و بعربی لطائف گویند و آن رشته قطائف است چه بعربی رشته قطائف الکنافه خوانند **کبیتک** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی کاف آسیا زنه را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را
بدان تیز کنند **کبیته** بر وزن قتیبه یعنی کبیتا است که حلوای مغزی باشد **کبیچه** بفتح اول بر وزن دریچه چاروای را گویند که زیر دهان و ورم و آماس کرده باشد و پشت چار را نیز گویند و آن چوبکی
باشد که اندام بهم پیوست یا اندام دیگر بیماری نهند و بست بدان خلاصی یابند **کبید** بفتح اول بر وزن زبید بخیه زرگری را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را با آن بهم وصل و پیوند کنند و شیر تیشه را نیز گویند و آن
چیزی باشد که در دکان چوب استخوان و ابدان بهم چسبانند **کبیدن** بکسر اول بر وزن نشیمن بمعنی از جای کشتن و از جای شدن و گردانیدن باشد **کبیده** بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه زرد
گویند که گندم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی لیده هم آمده است که در شکسته شدن گندم و بلغور باشد **کبیسه** بر وزن نفیسه سیاری باشد که آنرا
منجمان برماه و سال اعتبار کنند و آنرا بعربی فضل السنه خوانند **کبیکج** بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحرائی است آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و بشیرازی کسن
دیران و بصفاهانی موملک گویند و آن از سموم قتاله است ...
فارسی مشتمل بر ۹ لغت **کب** بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند ... **بیان سوم** در کاف تازی با بای
اندرون دهن است ... **کپاک** بفتح اول بر وزن هلاک ... **کپان** بر وزن و معنی قپان است ... آن ترازو
که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ ... **کپاس** بر وزن کرباس بمعنی ...
آن چشمه ... **کپک** بفتح اول ... گوی ... و جفت شود ...
جفت شود و گویند ... **کپی** بفتح اول ... حجامان ... **کپی** بفتح اول و کسر ثانی
مشدد و غیر مشدد میمون را گویند ... **کپیدن** بر وزن طپیدن بمعنی بودن باشد **بیان چهارم**
در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر ۳۲ لغت و کنایت **کت** بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموماً و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصاً که بسیار بزرگ
آمده است ... **کتابون** بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی ...
گشتاسب بود و اسفندیار از وست ... **کتابه** بکسر اول و فتح بای ابجد ...
نوشته است ... **کتاره** بفتح اول بر وزن هزاره حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان بندند ... **کتاله**
بالام بر وزن و معنی کتاره است ... **کتام** بفتح اول و سکون میم بمعنی ... **کتان** بفتح اول و تشدید ثانی ...
جامه ...
جامه کتان ...
باشد و بی تشدید ... بفتح اول و ثانی و سکون جای ...

که از شیر درون ترش و نمک سازند و عربان شیراز گویند و بفتح اول کشانی یا شستی را گویند و آن ترشی باشد که از پنیر هم الحسنه شود **کشیر** با شین نقطه دار بر وزن تلخ گیر باشد که شیر دوغ بعرن ذیل آن
پزند و خورند و بعضی گویند ماست باشد که درو عن شیر و نمک و ران کنند **کتران** بر وزن و معنی قطران باشد و آن داروی سیاه که از درخت عرعر گیرند آن سرو کوهی است گیرند و بعضی گویند
از درخت صنوبر بیکه بهند و از سنگ و سپس نیز امثال شود و جلت گر و جرب انسان و حیوان دیگر خصوصا شتر گیرند و اما لیدن آن نافع باشد و قطران معرب آن است **کتر و فتن** با تای قرشت بر وزن
بلغت بزرو باز زدن بمعنی مالیدن و بجای رفتن باشد **کتمس** بر وزن قمس بلغت زند و پازند بمعنی کوچک و خورد باشد و عربان صغیر گویند **کتع** با عین نقطه دار بر وزن شفق بمعنی اول است که کشتن باشد **کتف**
بر زدن کنایه از شادی کردن و خوش حالی نمودن باشد **کتف ساره** با سین بی نقطه بر وزن خشت پاره آن موضع را گویند از سبب که پیش زین اسب باشد **کتک** بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نوعی از گوسفند است که دست پای و کوتاه و بینیاشد و بعربی النقد میگویند و آن گوسفند بحرین است و بهندی نام پرواره است که آن را بکوبند و برنبند و در آب گل آلود ریزند آن را اعیاف کنند **کتکار** بر وزن
رفتار بمعنی ردو کر شدن باشد **کتکو** بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد و بعربی سعتر خوانند **کتکر** بر وزن لشکر بمعنی کتکار است که در رد و گر شدن باشد **کتکن** بر وزن
مخزن چاله و جوی را گویند که کار بزرگین باشد **کتل** بضم اول بر وزن جعل است جنیبت باشد و آن اسپی است زین کرده که پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند هم آمده است که پشته بلند و جای کوه است
باشد **کتم** بفتح اول و سکون ثانی و میم زنجره را گویند و آن برگی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه آن را بعربی ورق النیل خوانند و بعربی بمعنی پوشیدن از واحفای سر باشد
و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه که آن را داخل وسمه کنند **کتنبر** با بای ابجد بر وزن قلندر مردم کاهل و لندی و شکم پرست و پرخوار باشد **کتنبل** با لام بر وزن و معنی کتنبر است که مردم شکم
خواره و لندهور و کاهل باشد **کتو** بفتح اول و ثانی بواو کشیده منجنیق سنگ انداز را گویند و بعربی قطار خوانند و بضم اول عوره ببه باشد که غلاف پنبه و پنبه نارسیده است **کت و مت** بضم اول و میم این لغت
از توابع است و بمعنی عینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت بفلانی است یعنی بعینه با و میماند **کتیب** بکسر اول بر وزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند **کتیر** بفتح اول بر وزن
حصیر انار را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوعی از قماش هم است **کتیران** بفتح اول بر وزن نیران بمعنی قطران است
و آن داروئی باشد که بر آدم و اسپ و اشتر و گاو و سگ گرگین مالند نیک شود **کتیره** بفتح اول بر وزن نیره صمغ درخت قتاد است و آن بیخ باشد خاردار که شتر آن را نخورد مگر سالیکه باران کمتر بارد **کتیم** بفتح اول
بر وزن ادیم چرک و شکم را گویند که آب و طعام از آن نگذرد و بمعنی شوره زمین هم است **بیان هفتم** در کاف تازی با جیم ابجد مشتمل بر ۸ لغت **کج** بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد که از خم
و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی مطلق قلاب و قلابی که بدان بیخ درختان بند از ند و کشتی بانان کشتی خصم را بجانب خود کشند خصوصا و بضم اول
گیاهی است که کمان گران بر بازوی از جابر آمده بندند و مهر سفید کم قیمت را نیز گفته اند **کجا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر کجاست و بمعنی کجا نیز آمده و بمعنی که یک کاف و چه یک جیم فارسی باشد یعنی بجایی
که و چه استعمال میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است و کدام جا هم است **کجابه** بفتح اول و بای ابجد بر وزن
و معنی کجاوه است و آن جایی باشد که بجهت نشستن سازند و بر شتر بندند و بعربی هودج خوانند **کجار** بفتح اول بر وزن نهار آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن **کجاغند** با غین نقطه دار بر وزن پاد بند
جامه باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند **کجاکند** با کاف فارسی بر وزن و معنی کجاغند است که جامه روز جنگ باشد **کجاوه** با واو بر وزن پیاده
که بعربی هودج گویند **کجبه** بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد **کجک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند
برند و آن بمنزله عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قپق بندند و چوب قپق چوبی است بلند که در میان میدان بر پای کنند و گوی های طلا و نقره از آن آویزند و تیر بر آن اندازند و گوی زنند و گوی را
زنند گوی ها از آن و باشند و بعربی آن را برجاس گویند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و اردک نر که آن را بالای شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهی
بر بالای سر بندند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و دارویی هم است که در دواهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوشت ماهی باشد و شیر از زبان بر آن اهلست عربان حلزون البحر خوانند و بمعنی کجی هم بنظر آمده است
که خم کوچک باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن را پر از خرما کرده باشند **کجکلاه** بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد **کجله** بفتح اول بر وزن بهله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن
سیاه و سفید میباشد و آن را عکه هم میگویند و بعربی عقعق خوانند و بهندی نام دوایی است و بعضی گویند بمعنی و با حای حطی است **کجم** بر وزن صنوبر نام دوایی است که آن را از زر نباد گویند و
اهل بکر عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است **کجوک** بضم اول بر وزن سلوک نام علتی و مرضی است که آن را کهنگو خوانند و بعربی عرق النسا گویند **کجومن** بفتح اول و میم و ثانی
بواو رسیده و سکون نون شیرابی و دوایی است که آن را کاکنج گویند که عروس در پرده باشد **کجوه** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند **کجیده** بضم اول و ثانی تحتانی
و برای قرشت زده و فتح دال بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح بای تحتانی نیز درست است و بامعنی باجیم فارسی هم آمده است **کجیم** بر وزن رحیم بر گستوان را گویند و آن پشمی باشد که در روز جنگ
پوشند و بر اسپ نیز پوشانند **کجین** بفتح اول بر وزن کمین گستوانی باشد که در درون آن بجای پنبه ابریشم کجاغنده باشند و در روز جنگ پوشند و بر اسپ نیز پوشانند و بکسر اول اسم در درعن ...
بیان هشتم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر ۱۲ لغت **کچ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی قلوس ماهی باشد **کچری** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده طعامی
است مرکب از برنج و ماش و روغن و بیشتر در هند و ترکستان پزند **کچک** بفتح اول بر وزن لچک جانوری است که در مشک آب را پاره کند و او را مشک در نیز گویند **کچکول** بر وزن و معنی
کشکول است که کدا و گدائی کننده باشد و چه و کاسه گدایی را نیز گفته اند و آن را کچکول هم گویند که بجای حرف اول خای نقطه دار **کچل** بفتح اول و ثانی و سکون لام تخمی را گویند که بر موی سر آدمی و
و زخم یا داغ های تخم داشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز گفته اند که پا و نها و بچوچه تا تمام نرسیده باشد و بمعنی کچک هم هست و آن جانوری باشد که مشک آب را پاره کند

و با ثانی معنی بالضم اول نیز بنظر آمده است **کچلیه** بالضم اول و ثانی بفتح لام حبری است از جمله سمومات خصوصاً گربه را بکشد اگر آنرا بخورد و بر بیاشند آنرا بعربی قاتل الکلاب و خانق الکلاب میگویند **کچلی** بفتح اول و ثانی بروزن
دغلی نام مرضی است از قبیل صفاهان و مرضی است که طفلان را در سر بهم رسد و بعد از خشک شدن موی از بیخ بر آید **کچول** با واو مجهول بروزن قبول حنا بستن چهره و سرین باشد هنگام رقصیدن **کحه**
بفتح اول و ثانی نام ترکیبی بکسر حا نیز آمده بمعنی جامه سپید از زنان و لقره و غیره ذکر راست کنند و آنرا بعربی فتیح خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها بازی کنند و کچه بازی همان است و نرخ و جامه زنان گویند
که موضع رستن بعد از بیرون شدن باشد **کچل کردن** کنایه از رسوا شدن و فاش کردن و خرابی باشد **کچیر** بروزن زبرسر گرده و پیشوای مردمان را گویند **کچیرده** بفتح اول و دال ابجد بمعنی
کچیر است که سر گرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند **بیان هفتم** در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر ۹ لغت کنایت **کحال شریعت** اشاره بحضرت رسول صلوات الله
علیه و آله است **کحلا** بالضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمی است که بر چند جزو او کا و زبان و آن دوائی است معروف که لسان الثور خوانند و دوم مرزنجوش را گویند و آن نیز دوائی است که آنرا
الفار خوانند و سوم حبر دل صحرائی باشد بهار و بهره و چهره را گویند که او خلیسا باشد **کحال جوران** بفتح خای نقطه دار دوائی است که آنرا حضض هندی گویند **کحال فارسی** از رو پیاگویند و
آن صمغی باشد سرخ و سفید که آنرا عنزروت خوانند **کحالی بید** بفتح های فارسی کنایه از تاریکی شب باشد **کحلی چرخ** کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب باشد **کحلی نور** کنایه از
تاریکی شب باشد **کحلی شب** بمعنی کحلی در شب و کنایه از تاریکی شب باشد **کحیلا** بروزن هویدا اخنیسی است که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند **بیان هشتم** در کاف تازی با خای
نقطه دار مشتمل بر ۵ لغت **کخ** بالضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آن بیرون آید و از آن حصیر بافند و در خراسان نای و حرزه بدان نوزند و گرم را نیز گویند چه هرگاه گویند لفظ کخ مردم افتاده را
مراد آن باشد که گرم افتاده است هر صورت ببدرت و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و با معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری هم هست در ترکستان اول بمعنی کخ و
شود و گاهی این لفظ را بجهت نفرت و بیرون طفلان از چیزی که نخواهند با ایشان دهند یا خواهند از ایشان بستانند گویند **کخچه** بضم اول بروزن غنچه بمعنی شعله آتش باشد **کخج** بضم اول و سکون
ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن کنند و با معنی با جیم فارسی هم آمده است **کخ زنده** بفتح اول و زای فارسی بروزن شرزنده بمعنی لوبیا باشد که در مقابل ژرد
کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه است که از او در وقت نفرت و بیرون آمدن چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز خنده کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت است
دیگری هم آمده لیکن اشاره بچرکین شده **بیان نهم** در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر ۴۲ لغت **کد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد بعربی بیت خوانند و بمعنی تحت اول هم آمده است
و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و مبالغت زنند و بازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عربان شخص گویند **کدامی** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و میم بتحتانی کشیده سنگی باشد سیاه و سرخ رنگ که آنرا
بجواهر مرصع گیرند و بدیبا استعمال کنند از باب صنعت آنرا قلعی طرح کنند **کدبا** با بای ابجد بالف کشیده بروزن فرد با غت زنند و بازند بمعنی کدخدای باشد و بعربی کدخدا گویند **کدبانو** بفتح اول بی بی
و خاتون بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی خاتون باشد و در اصطلاح حکما نیز گویند که معتبر و معتمد شده و ساباهان جاعنه را نیز گویند و بیش منجمان دلیل حسم است چنانکه کدخدا دلیل
روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را از آن و اصل استخراج کنند و این و بی هم نمی باید که باشد و هر کدام از این و که یکی دیگری باشد عمر مولود را بقانون گیرند و کدبانو را بیونانی سلاح خوانند و معنی آن چشمه زندگی است
کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که توقیر و معتبر کار ساز و مهم گذار مردم شود و پادشاه را هم کدخدا میگویند و مردی که زن گرفته
باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را از آن و دلیل استخراج کنند و اگر یکی از این دو نباشد عمر مولود را از آن یابند **کدر** بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت تیرگی باشد از آنچه قدری است تا حدی که کسی که آن را برون می آید قدری شراب گدری بیاشامد اگر چه در آن مخلوط شده باشد
کدرم بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و میم علفی باشد مانند زیره آن را در میان زراعت برنج روید **کدست** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بدست را گویند و بعربی
شبر خوانند و آن مقداری است از سر انگشت ابهام تا سر انگشت کوچک **کدفت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند **کدکده** با کاف و دال ابجد بروزن سوسه آواز مهره
خایسک و سندان و امثال آن باشد **کدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون بمعنی روستائی را گویند که قریب بده هزار مردم در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و تعزیت خانه بیای اتر گفته اند **کدنگ**
بروزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند **کدنگه** با کاف فارسی بروزن جخ زنده بمعنی کدنگ است که بدان جامه دقاقی کنند **کدواده** بفتح اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنا و اعمارت و خانه را گویند **کدویا** بفتح اول و بای بالف کشیده بروزن بهوده آش کدو را گویند چه با بمعنی آش است **کدوخ** بفتح اول و ثانی
بواو مجهول کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی حمام و گرمابه باشد و معنی جام هم بنظر آمده است **کدودانه** بفتح اول بروزن بهوده دانه کرم معده را میگویند **کدویمه** با نون به تحتانی رسیده
بفتح میم کوزه و ظرف شراب خوری را گویند **کدوده** بضم اول و ثانی بروزن نموده بمعنی خراش و خراشیدن باشد و معنی گرفتن هم آمده است **کده** بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد چو بتکده و معنی ده
نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملازه را گویند و آن تنگه باندری باشد در انتهای کام بمعنی خراش و خراشیدن هم آمده است و کلیدان خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و چوبی که
هم گفته اند که کلیدان مانند این باشد **کدین** بضم اول بروزن حسین بمعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان این جامه را دقاقی کنند **کدینه** بضم اول و فتح آخر که نون است بمعنی کدین است که چوب
گازران و دقاقان باشد **کدیور** بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح برای قرشت زده برزگر و زراعت کننده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و زمین ارض سغد قریه و ده را هم میگویند
و معنی کدخدا و صاحب خانه هم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **کدیوری** بمعنی برزیگری و دهقانی و زراعت کردن و باغبانی باشد **بیان دهم** در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر ۱۹۳
لغت و کنایت **کر** بالضم اول و سکون ثانی نام رود و خانه است یکی در شیروان که دیگری زفارس و برپند دو و خانه امیر عضد الدوله دیلمی بر آن بسته است بمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان آنرا زخوانند

و در عربی حوض بی آب گویند که هر یک از طول و عرض و عمق آن سه وجب و نیم باشد و در نسخه وجب و نیم در سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود
هم آمده است **گر ایلک** بکسر اول و ثانی با الف کشیده و مخصوص گرا باشد چنانکه گویند گر ایلک و دانش بود و با دانش است یعنی هر گرا بمعنی که کاف هم آمده است بطریق استفهام بمعنی کدام کس باشد چنانکه هر گاه
گویند گرای گوئی مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی و در عربی کرایه گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سر تراش و حجام را گویند
و آنرا گرای نیز میگویند با اضافه تحتانی در آخر **گراجیدن** بفتح اول و کسر جیم ابجد بروزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **گراج**
بفتح اول و ثانی به الف کشیده و بجای نقطه دار زده بانگ و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم بنظر آمده است **گراخان** با خای نقطه دار بروزن فراخان نام پسر بزرگ افراسیاب است
گراو بضم اول بروزن مراو جامه کهنه پاره پاره را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است **گراده** بضم اول بروزن گشاده بمعنی گراد است که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است باین معنی
بجای حرف آخر رای بی نقطه هم گفته اند **گرار** بضم اول بروزن چار چوب زیرین در خانه باشد که چوب آستان است و زمینی را نیز گویند که بجهت سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آنرا بلند
ساخته باشند **گراره** بضم اول بروزن گواره بمعنی گرار است که چوب آستان در خانه و زمینی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند باشد و باین معنی بجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است الله اعلم **گراره**
بفتح اول بروزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند **گراز** بضم اول بروزن گداز کوزه آب سر تنگ باشد که مسافران با خود دارند و آنرا تنگ نیز گویند و بمعنی جمع حوصله هم هست که چینه دان باشد و بفتح اول
بمعنی اول هم آمده است و آن جانوری است که آنرا خوک گویند که زبان آن در وقت دویدن از شدت گرمی بهم میرسد و بکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخرام و بیل را
نیز گویند و دسته دار که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقهای آن بسته میکشند و زمین را بدان میکنند و هموار میکنند **گرازان** بکسر اول بروزن و معنی خرامان است و گرازیدن بمعنی خرامیدن
و گرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است **گراس** بضم اول و ثانی با الف کشیده و بسین بی نقطه زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند
گراسه بضم اول و ثانی بمعنی مصحف و فتح سین بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشدد بعربی بمعنی دفتر و کتاب باشد **گراش** بفتح اول بروزن لواش بمعنی پریشانی باشد و نام مرغیست رنگ آن سرخ و آمیخته
گراشه بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش و صنعت گونه باشد **گراشیدن** بروزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد **گراشیده** بروزن خراشیده بمعنی تباه شده
و آشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست **گراغ** بضم اول بروزن سراغ گیاهی باشد که بازو و فرع و آمده و استخوان از جای رفته را بدان بندند **گراک** بفتح اول بروزن هلاک نام پرنده است
کبود و سفید دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و آنرا بعربی صعوه گویند و بعضی عکه گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است بعضی گویند کرکی است که کبود رنگ باشد و آن پرنده است پرخط و خال از تیهو کوچکتر
که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند **گراکا** بفتح اول بروزن بهارا بمعنی گراک است که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند
گراکل بفتح اول و کاف بروزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده ایست معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر دو را گویند **گران** بفتح اول بروزن مان بمعنی کنار باشد که در مقابل میانست و بمعنی
انتها هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن از کسی را نیز گفته اند و بضم اول اسپی را میگویند که رنگ و مایش زرد و بور باشد و باین معنی بحذف الف هم آمده است گویند ترکی است **گرانه**
بروزن کرانه بمعنی کران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی الطیران یعنی تند نتواند پرید **گراوش** بکسر اول و ضم ثالث بروزن بیهوش چرخ روغنگری را گویند **گراویال** بمعنی گراویه است
که زیر و زبر مردمی باشد و آنرا نخواهند نیز گویند **گراه** بروزن تباه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد **گرایه** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد مرغی است سیاه رنگ و بطی الطیران یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسپ و شتر
و غیره و اجرت نشستن در خانه و دکان و مردم باشد **گرب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربی است **گربا** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی
و آنرا هندی زهره میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز آمده است **گرباسو** با سین بی نقطه بروزن تنباکو نوعی از حربا است و آن کوچک میباشد و چون بتند دمش از بدن جدا شود تا دیری حرکت کند
و در بیان آن گویند شش از موذیات است و گویند هر که وزغه را بکشد چنان باشد که هفت من گندم بدرویشی تصدق کند و با شین نقطه دار هم آمده است **گرباسه** بروزن و معنی چلپاسه است که وزغه و گرباسو باشد **گرباشه**
با شین نقطه دار بروزن و معنی گرباسه است که وزغه و چلپاسه باشد **گربال** بضم اول بروزن غربال نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است **گرباوان** با بای فارسی و واو بروزن سرداران بمعنی گرباس
و آن گیاهی باشد دوائی که هندی رگو یندش **گرباس** با سین بی نقطه و گرباش با شین نقطه دار بروزن قرباش بمعنی گرباسه است که وزغه و چلپاسه باشد **گربز** بضم اول و ثالث بروزن هر خپار دزد را
گویند و بعربی قتال المحماره خوانند **گربس** **گربش** بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول و شین نقطه دار در لغت دوم هر دو بمعنی جانوری است گزنده و آموده از جنس چلپاسه و پای کوتاه
دارد و بیشتر در ویرانها میباشد گویند هر که را بگزد دندانش در زخم بماند و سام ابرص همانست **گربسو** **گربشو** اول با سین بی نقطه و دوم با شین نقطه دار بروزن لیلبو بمعنی گرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد **گربسه**
و گربشه بلغت اول بروزن نام سه و دوم بروزن افشره هر دو بمعنی گربس است که سام ابرص باشد **گربش ماسه** با بای فارسی نام رستنی باشد و آن بر کنار رودهای هند بهم میرسد و آنرا با انگشتان گربش که نوعی از
چلپاسه باشد تشبیه کرده اند **گربه** بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد جانوریست که آنرا سنگ میگویند و بمعنی وزغ و چلپاسه هم آمده است بضم اول و فتح آخر بمعنی کمان است و رستنی گیاهی هم هست که آنرا خورند
و بعربی حلف گویند **گرت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خاری است که آنرا بعربی شوکه قطبیه گویند و آن میوه شبیه است بتخم نوشادر سوس و آن قرط باشد **گرتاخ** بروزن حجاج بمعنی عزم
همیشه باشد یعنی امور عالیه با دوام که بنهایت رسیده باشد بنظر او در نیاید **گرتله** بفتح اول و ثالث و لام لسر مرد ناهموار درشت اندام را گویند **گرتوما** با میم بالف کشیده بروزن محمودا نام حکیمی و دانشمندی بوده
از فارسیان **گرته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهن است و معرب آن قرطه باشد و بعربی قمیص گویند و جامه قبای یکته و نیم تنه را نیز گفته اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول خانقی باشد که از آن جاروب
سازند و درختی کوچک خار دارد که آنرا شتر خار گویند و بفتح اول قطعه زمینی باشد که زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند **گرته دشتی** بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند **گرتیه** بروزن تشبیه ...

باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم نهد و بچه برآرد و آنرا آبراز پاره دوی کشتی نیز گویند که بیک زده باشند و بندرا شود **کرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم گوی گریبان گویند و با جیم فارسی هم بمعنی
و بمعنی شکاف گریبان پیراهن گرفته شود و بکسر اول و ثانی از گریبان بیرون درآیند و از العربی قواره خوانند و آنرا خرزه و هندوانه را نیز گفته اند و بامعنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده
و جمع این است بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی کراشه خرزه و هندوانه و غیر آن است **کرجفو** بافای سعفص بر وزن لبلبه نزده باشد از پهلو جگر و از العربی پهلوی او و برکی ملدر چنین گویند
کرجن بضم اول بر وزن درن استخوان نی را گویند که توان جاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان پهلو و مانند آن از العربی غضروف خوانند و غضروف نیز گویند **کرجه** بضم اول
و فتح جیم فارسی جامه باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب علف سازند **کرخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار **کرخت** سخت و بی حس و بی شعور و بی خبر شده باشد و عضوی را نیز گویند
که این حال بهم رساند و شخصی را نیز گویند که این حال داشته باشد و آن حال را العربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا
کرده است **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و تای فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده و بی حس و بی شعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان **کرخ زراه** با زای نقطه دار و رای
بی نقطه و الف و ها بمعنی پناه دهنده باشد که در مقابل سوار است **کرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی گرد هم آمده است که کار و عمل و بفعل آورد و دهها باشد اعم از نیک و بد و سیاه
نیز گویند که در وقت پرستش آنرا جدا بریده باشند و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه است مشهور از صحرانشینان و انسان و زن زمان ضحاک بیدا شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند
و در میان آن سبزی کارند و پاره زمینی را که زراعت کرده باشند عموما و کشت زار نیز گویند خصوصا و زمین زراعتی شالی و برنج و سبزی و مانند آن و مانند آن بنعمت زمین معنی بیکبار آب نمایند و بالاب هم هست که بعربی شعر گویند و جوان و
گوسفند چرا را نیز گفته اند **کرداد** بر وزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد بمعنی پنج اخر هم آمده است کرداد **کردار** بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آورد و دهها باشد از نیک
و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند **کردم** بفتح اول بر وزن صرصر زمین شکسته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند **کردک** بکسر اول بر وزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و از آن نظم و
نثر از هم بشنوند از نظم چنانکه آن چیست که باد و سر بنداره گردیده است درازو در بندارد اندر شکم شیار گاندو جز نام دو جانور بندارد که خرخره باشد و از شتر مثل آنکه این همه در شما و در از بند شما چیست و دو را از ان
مقصود و بسیار بود **کردگار** با کاف فارسی بر وزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی بمعنی الستره و معبد اسم گفته اند **کردکار** با زای نقطه دار در آخر بر وزن اعتبار بمعنی کردگار است که نام حق سبحانه و تعالی
دوا بسته و معبد باشد و در سنگ چخماقی **کردمند** بر وزن دردمند بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز **کردنک** بر وزن سرچنگ بوته ابلاده بی اندام باشد **کردنگل**
بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کردنگ است که بوته ابلاده بی اندام باشد **کردو** بر وزن خوشاخی اگویند که از درخت بریده باشد **کرده کار** بر وزن هزره کار مردم جلد و کاردان کار آزموده و تجربه کار را گویند
و زنکر و کار در مقابل انبست **کردیلن** بفتح اول و ثالث و تحتانی رسیده و لام مکسور و نون زده نوعی از انجدان است و از انجدان رومی گویند و چاروایان آخوردن آن تا عشنر یاد لی تاج کرد و نیز
بسیار آورند **کرزه** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که جهت بستنی کاشتن و زراعت و یا تموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند **کرزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
بر وزن مرزبان آسمان را گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و با بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن تمکدان باشد **کرزن** بر وزن گردن نیم تاج مرصعی بود که است
که ملوک نشینان زیر بالای سر خود جهت تیمن و تبرک می آویخته اند و گاهی بر سر نیز می نهاده و تاج را نیز گویند که از زر باد ونخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی بیل
هم هست **کرزه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرزست که زمینی باشد از برای کاشتن تخته تخته ساخته و هموار نموده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند که در کنارهای مرز کشند و بفتح اول و ثالث ماز را دادگا
گویند که آلت تناسل آدمی است **کرزه ماه** بضم اول و میم بالف کشیده و ها بازده رستنی باشد بغایت خوشبوی آبیاری کشت و زراعت را نیز گویند **کرس** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک
و ریم اندام باشد و بفتح سکون موی را نیز گویند و موی پیچیده و مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که موی ابرو باشد و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است
و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و جانهای در هم پیوسته و متصل بهم چون بول و سرگین بهم نشسته و بر سر هم جمع شده را گویند **کرسان** بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند
و زنان و حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت هندی قراع و زراعت کننده را گویند **کرسب** با بای ابجد بر وزن و معنی کرفست و آن رستنی باشد که خورند **کرستون** با تای قرشت بر وزن
شیخون بمعنی قربان باشد و آن از و مانند است که چیزها بدان موزون کنند و بهمین معنی با نقطه کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد **کرسطوس** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی
کشیده و سین بی نقطه زده بلغت انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند **کرسف** با فای سعفص بر وزن و معنی کرفست است اگر کرفس باشد و آن رستنی است که خورند
کرسنج بر وزن شطرنج بمعنی کم همتی باشد و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه **کرسنه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و نون نام غله ایست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد آنرا مغز کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند و بیونانی روش خوانند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **کرسه** بضم اول و فتح ثانی
و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل بیخ و بول و سرگین بهم نشسته را گویند **کرسی خاک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است
که زمین باشد و بضم اول و ثانی با کیانی را گویند که از تخته نهاده و پایه را ایستاده باشد **کرسی دار مجلس حور** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است **کرسیدن** بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی قهر ران و درشتی کردن
باشد و با بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست **کرسی زر** بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از فلک و برین هم بوده باشد **کرسی عنصر**
کنایه از دنیا و روزگار است **کرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم بمعنی و ریم
بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدای باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید **کرشنه** بکسر اول و ثانی و سکون

دفع بر فالی بمعنی خس و خاشاک باشد **کرشف** بر وزن اشرف بمعنی بدپرست ... ارض ... بعضی گویند این لفظ عربی است **کرشمه** بکسر اول و فتح آخر ... بر وزن ...
... بر ابرو باشد **کرشنه** بکسر اول و فتح نون بمعنی ... عدس که آنرا ... صاحب فرهنگ جهانگیری گوید که ...
... این عمل ... آمده است اما غلط است **کرشه** بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ... چاپلوسی و فروتنی ... اوزن ...
... گویند که ... **کرشیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن تکلیدن بمعنی ... چاپلوسی ... بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است ...
... **کرغ** بضم اول بر وزن مرغ بمعنی ... گیاهی باشد ... **کرغست** بر وزن ... گیاهی است ... گل زردی ...
... بهندی ... **کرف** بفتح اول و سکون ثانی
... **کرفت** بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی ... گویند که ...
... **کرفج** بر وزن ... گیاهی باشد ... **کرفس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ... سین بی نقطه ...
... **کرفش** بر وزن ... گویند و آن ...
... **کرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ... **کرک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف
... است ... بفتح اول و سکون ثانی ... کبک ...
... و آن ... با کاف فارسی ... گردن گویند و آن جانوری است
... بضم اول ... گویند ...
... و ... کلاه ...
... **کرکاس** با کاف بر وزن الماس تخم گیاهی است ... **کرکام** بر وزن سلم
بمعنی قوت و توانائی ... **کرگدن** بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بر وزن ... جانوری باشد ... سال ...
... چهار سال ... بعضی
گویند کرگدن ... فیل ... بزرگ ... شکار ...
... فیل ... کرگدن ...
... **کرکر** ... بضم کاف اول و فتح کاف دوم و زای نقطه دار ...
... پادشاه صاحب اقبال ... بعربی ... کاف فارسی ... **کرکانک** بر وزن پهلوانک
... بعربی ... **کرک** بر وزن ... بعربی ... گویند که ...
... **کرکرن** بفتح اول و ثالث و رابع ... سنبل الطیب ...
بفتح اول و ثالث ... **کرکری** بفتح اول و ثالث بر وزن ... گویند ...
... **کرکز** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ... **کرکس** بر وزن اطلس
... **کرکسار** با کاف فارسی بر وزن ... تورانی ...
... **کرکسان فلک** اشاره ... صورت ...
... **کرکس فلک** ... **کرکیه** با فا بر وزن ...
... **کرکم** با کاف بر وزن ... زعفران ... **کرکما** ...
... **کرکمان** بضم اول ... **کرکمیه** بفتح اول و ثالث ... تحتانی ...
... **کرکن** بضم اول و ثالث بر وزن ...
... **کرم** بفتح اول و ثانی و سکون ... بعربی ...
... انگور ... بضم اول و سکون ثانی بمعنی ...
... **کرکی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی ... کلنگ ...

کرمایل ... سنگ ... است نام شهری ... ان ... بر وزن ... با شین نقطه‌دار کرمانشهان ... شود ... اندرون شکم ماهی ... گویند گوشت سرخ را ... یونانی متناطیس بر وزن بی‌نقطه با دو سین کرماسیس
بر وزن عزرائیل نام ملکی از ملوک ایران ... ضحاک بود ... هر روز ... آدمی میکشتند و یک کس را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند ... میکردند ...
کر ضحاک ... و گویند کردان از آن جماعت اند کرم باد افره بکسر اول و سیم کرم ابریشم را گویند ... کرم ابریشم را گویند ... کرم دانه ... تخم نوعی از ... است
کر ... است ... که آن را ... بعربی ... گویند و معرب آن جرم ... شد کرم دشتی بفتح اول ... که بغایت ... باشد و ... در ... و ... پیدا ... سوراخ آن ...
بعربی ... العربی کرة البیضاء خوانند کرمک بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشک ... کرم ... آن را گویند که بدان ... شوند و ... هم گفته ... الفضلاء ... باشد
... کرمند بر وزن ... بمعنی ... کارشند ... کرمنج بر وزن ... گل ... است ... بر بهی ... کرن بفتح اول ... گویند ...
... گویند که رنگ ... و میان ... شد کرنب بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد ... گویند ... سازند و بهترین آن ... است
ثانی ... است که چون ... ساعت ... ان الکلب خوانند و ... الانصار ... گویند کرنبا با بای ابجد بر وزن ... آتش ... اصل ... کرنب ... بمعنی ...
... بضم اول و ... ثانی ... و ... گران است و بمعنی ... با بای حطی هم آمده است کرنج بضم اول و ... و سکون نون و جیم سیاه ... و آن ... است سیاه ... کرنده بضم اول
... اندر ... هم ... است و ... و ... بر ... و ... گفته اند ... جیم فارسی هم درست است کرنجو با جیم بر وزن
... اسب ... که ... مردم افتد کرند بضم اول بر وزن ... بمیدان ... گویند و رنگی است مخصوص اسب ... حلقه زدن مردم ... گویند
کر رنگ ... از ... نامند و نام رودخانه‌ای است که از طرف ... کوه ... مسکن ... از نواحی صفاهان میگذرد ... بضم اول و ثانی ... جولاهگان ... تای قرشت ... باشد ...
... است که بدان ... و آثار ... گرندة بضم اول بر وزن ... بمعنی ... است که میدان ... رنگ مخصوص اسب ... حلقه و جرگه مردم ... رودخانه ... کوه مسکن ... بفتح ...
... گویند و بمعنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته‌اند کرنگ بر وزن ... اسب ... گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه ... جرگه و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه است کرنگاری
با کاف فارسی بر وزن ... نام نوعی از انگور است کرنگه بضم اول و کاف فارسی ... بمعنی گرنده است که میدان اسب ... صف کشیدن حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص ... نام
رودخانه ... کوه ... بضم اول و ثانی ... جولاهگان را گویند کرنه بفتح اول و نون و سکون ... نام قریه‌ای است از روستاق ... و ... بغایت ... شود و ... زبان هندی ... است
... بسیاری ... بکسر اول ... است که آن را اشترخار میگویند و بعضی گویند ... است که آن را اشترخوار خوانند ... گفته اند ... است که ... را ... خون ... رد
کرو بفتح اول و ثانی ... واو ... گویند مانند ... عنکبوت ... و در آن تخم کند ... بضم اول و ثانی نام ملکی از خویشان افراسیاب است و او ... سیاوش ... بسیار ... اول
و فتح ثانی ... گویند که میان آن ... شده ... گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی ... میان ... آمده است کروا بر وزن ... بمعنی ...
... حاصل ... کروان بر وزن مردان نام گیاهی است ... مرغی ... بمعنی ... بفتح اول و ثانی هم آمده است کرویان بفتح اول و ثانی ... شده ... با
یای ابجد و تحتانی ... فرشتگان مقرب را گویند ... عالم اجسام ... کروت بضم اول بر وزن ... بمعنی ... است ... کرودن ...
و ثانی ... و قاف ... و سکون ... عنکبوت را گویند کروج بضم اول و ثانی و سکون ثالث ... نام ... کروخان با خای نقطه‌دار بر وزن ... نام ... است
بضم اول بر وزن ... بسیار ... گویند که ... شده بفتح اول هم گفته‌اند کرور ... بر وزن خروس بمعنی عیش و نشاط و شادی ... اندوه و ملالت ...
گفته‌اند ... کروس بکسر اول و سکون ثانی ... ثالث ... سین بی‌نقطه ... شد کروش بضم اول بر وزن خروش ... گویند کروک بفتح اول و کاف
بر وزن ... از نامهای خدای تعالی است جل جلاله کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی ... گویند که رنگ ... شد کرومیس بفتح اول و ثانی ... و نون تحتانی
کشیده و سین بی‌نقطه ... نام جزیره‌ای است ... کروه بضم اول و ثانی ... گویند ... هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار
گز ... از این ... العربی ... خوانند ... آرامگاه و آشیانه مرغان ... بفتح اول و ثالث و سکون ... میان ... گویند ... بفتح اول و ثانی ... ثالث ...
... گویند ... جانور زیاده ... است کرویا بر وزن ... است ... گویند ... آن ... خوردن ... زبان ...
کروز بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ... ادراک کلیات ... شرف انسان ... فضیلت است بفتح اول و ثانی هم آمده است کروهی ... بای نقطه‌دار و رای قرشت و سکون ... نام ملکی از
خویشان افراسیاب است ... کشتن سیاوش ... بسیار ... کره بفتح اول و ثانی ... اعضا را گویند ... کاری ... سخت شده ... بمعنی ... هم آمده است ...
میگویند و ... گفته‌اند ... بمعنی ... است که خانه ... عنکبوت ... در آن تخم کند ... مانند کاغذ ... سازد ...
گویند ... مسوده ... معرب آن ... بر ... خوانند و نوعی از ... است ... گویند و بزبان ... است ...
... درست ... نام شهری هم است و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی ... بضم اول و سکون ثانی هم ... شود ... آسمان است
و بضم اول و فتح ثانی ... گویند و ... چوگان ... گفته‌اند ... مطلقا ... بسیار ... آتش کره ... کره ...

و آن گره خاک و معنی گل‌ولای و منزل گلیدان هم آمده است **گرهٔ آب** با تشدید ثانی کنایه از موج آب باشد و نیز شط و ثانی را گویند که زمین را احاطه کرده است **گره تن** بفتح اول و ثانی بر وزن غلغله عنکبوت را گویند
گره لاجورد کنایه از آسمان است **گره وهم سنو** نیز بمعنی گره لاجورد است که کنایه از آسمان باشد **گری** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف که گوش و بروت و سفیدی آن نیز گویند که عنکبو[illegible]
جهت صید کردن مگس و پشه تار از آن میسازد **گریاس** بکسر اول بر وزن [illegible] باشد [illegible] را گویند و در عربی [illegible] را گویند و نبات خانه [illegible] و دو طاق را در میان [illegible]
طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند **گربان** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده معنی قربانی و فدا باشد یعنی آنکه شود را فدای کسی کند [illegible] ثانی هم بهمین معنی [illegible] و در عربی [illegible]
گریچ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه کوچکی که از نی و علف سازند یا مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز میسازند و تالاری هم گفته‌اند که بر بالای خرمن
علفه از نی سازند تا ماران ضایع نکنند و با جیم فارسی هم آمده است و آن لانه پرندگان و جانوران را نیز گویند خصوصا جرغ و باز و شاهین و امثال آن **گریچه** بضم اول بر وزن کلیچه خانه کوچک را گویند
مطلقا و خانه که دهقانان از چوب و علف در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است **گریز** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای بی نقطه زده بمعنی پیش کار و با کار باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کس
باشد که بسیار گرفته باشد و صدای کسیکه او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خرخری که در وقت مردن از آدمی ظاهر شود **گریز** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی گریچ است که خانه کوچک خانه
علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته‌اند **گریزه** بضم اول بر وزن و معنی گریچه است که خانه کوچک و پر ریختن مرغان باشد **گریزی** بضم اول و ثانی
و رای بی نقطه و بتحتانی کشیده مردم پرهیزی را گویند که در هوای وبا و قصوری هم رسیده و حرف شده باشد و شاهین باز را نیز گویند که در صحرا بگیر خود تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد و خرمی هم هست که بخورد پرندگان
شکاری دهند تا زود تولک کنند و پر بریزد **گریس** بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است **گریسه** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی
گریس است که فریب و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است **گریسیدن** بکسر اول مصدر گریس است که بمعنی فریب دادن از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است **گریشک**
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند و جوجه مرغ را نیز گفته‌اند و بمعنی مغاک و گودال هم بنظر آمده است **گریشک** بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار
مفتوح و بنون با کاف فارسی زده مغاک و گودال را گویند **گریغ** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است بمعنی پر ریختن جانوران باشد و هم بنظر آمده است **گریفتن** بر وزن
و معنی گریختن است و با کاف فارسی هم آمده است **گریم** بر وزن قلیم نام ملکی را اجداد رستم زال است و نام شهر گریمان هم بوده است و در عربی جوان دو بخشنده را گویند **گریمان** بر وزن بهمان نام جد دوم
رستم زال است که پدر نریمان باشد و نام شهر گرمان هم بوده است و در عربی کرم کنندگان و جوانمردان باشند **گریوتش** با دو نون بر وزن بی زبان لغتی است و بمعنی خواندن باشد **گریوه دوم**
بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه بواو کشیده و بمیم زده بمعنی خیانت است که آن ضد امانت است و خیانت کردن و انکار نمودن باشد **گریون** بر وزن افیون و آن [illegible]
بسیار تلخ و آن را [illegible] برای [illegible] جمع اند و جمع گزندگان انواع است **بیان یازدهم** در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت **گز** بفتح اول و سکون ثانی مخفف گزاره باشد و نام درختی است که بسیار
رفیع اول و ثانی هم با میم بمعنی بیگونه **گزابه** با بای ابجد بر وزن و معنی گجاوه است **گزاد** بفتح اول بر وزن سواد جادوگر را گویند و بکسر اول هم گفته‌اند **گزار** بضم اول بر وزن غبار زشت چهره را گویند **گزاغ**
بضم اول بر وزن سراغ گیاهی است که آن را چوب زار باز نیز و آمده و استخوان از جای بر رفته بندند و عربان اشنو خوانند **گزاوه** بر وزن و معنی کجاوه است **گزایش** بکسر اول بر وزن فزایش
بمعنی زخم زدن و دانا شدن و بضم اول هم هست چوبی را نیز گویند که جرز و کاو را بدان رانند و با کاف فارسی هم آمده است **گزبا** با بای ابجد بر وزن و [illegible] از زر بوده است کوهی باشد در ساق د[ست]
گزبرد بضم اول و ثالث و فتح رای قرشت گشنیز را گویند و آن رستنی باشد معروف که بر در بسته در آخر در نخجر اول گویند و چهل روزه چهاره ان کشنده باشد و گویند عجین است **گزبود** بر وزن فربود گنده
زنیس را گویند **گزبه** بفتح اول بابای ابجد بر وزن سبزه بمعنی نجاره است که نخاله و ثقل مغزهای و عین گزبه باشد **گزد** بفتح اول بر وزن [illegible] و شاخی را گویند از درخت که در وقت پیرایش برکاوند
از درخت بریده باشند **گزدیدن** با دال ابجد بر وزن چیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای زیادتی درخت است **گزدن** بضم اول بر وزن لنگر زن بمعنی چاره جوئی و چاره جستن باشد
گزره بضم اول بر وزن حجره گیاهی باشد خوشبوی که اب دادن کشت و زراعت سیراب را نیز گویند **گزطخون** با طای حطی و خای نقطه دار بر وزن عنبر گون ارو عی است که آن را طاقر رخا
گویند و با زای نقطه دار و با ثانی بمعنی با زای [illegible] رفیع تیز ثانی [illegible] و بشین هم آمده است **گزغ** بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه دار مخفف گزاغ است و آن گیاهی باشد که بر بازوی فرو دآیده و استخوان از جای بر رفته
بندند و عربان اشنو گویند و بسکون ثانی هم آمده است **گزف** بر وزن و معنی [illegible] باشد **گزف** بفتح اول و ثانی بر وزن شرف بمعنی فیشل و آن ارزنی است سیاه و بدبوی که بیشتر در میان گندم باشد و نقره و سیم
سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز با این دو معنی آمده است بضم اول و سکون ثانی هم گفته‌اند و سوادی را نیز گویند که زرگران کار برند **گزم** بفتح اول بر وزن حزم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی بر وید
گزک بکسر اول لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک قلمتراشی را گویند و نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دشنه کج را نیز گفته‌اند و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است **گزن** بفتح اول و ثانی و سکون نون
روز شادمانی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند و خیر و خیرات نیز گفته‌اند **گزنده** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح یعنی باشد که جو لاهگان بدان پود کار را هموار
کنند و آن را بعربی سوکه الحایک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد بسکه و ارکه بدان کاه کشند **گزنه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید سری بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته‌اند
و تخمی هم هست دوائی که آن را بعربی بزر الانجره و قریص خوانند **گزنی** بمعنی تر و خشک باشد و بعضی بمعنی گل تر و خشک آورده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است
گزوا بفتح اول و سکون ثانی و زای و واو بالف کشیده بر وزن فرزانه نوعی از ریواس است و آن میوه باشد کوهی باندام ساق دست **گزوان** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
و بنون زده یادگار را گویند و آن دوائی است که بفارسی بلنگ خوانند برگ و تخم و بیخ آن تاری در خرقه کنند و با ابریشم محکم به بندد و با خود نگاه دارد هر که او را ببیند دوست دارد و

بیان دوم و سیم در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر سه لغت و کنایت گژ بفتح اول و ثانی ... بمعنی کج است ... مهره گردن انسان و حیوانات باشد دوازده مهره گردن ... و بشین نقطه دار کشیده و ثانی بالف کشیده **گزوغ** بفتح اول و ثانی ... القاب گردن بحیث

بعضی گفته اند گژ معرب کژ است بضم اول بیخ درختی باشد **گژابه** با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است گژ ابه ... است که بعضی ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قز گویند و بعضی گفته اند ... بمعنی کج است که نفس ثانی ... مهاون

بضم اول ... **گژار** بضم اول بروزن جا چیدن مرغان باشد و بعربی حوصله گویند و بمعنی چینه ... بمعنی زهره ... در فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی آمده است والله اعلم بفتح اول بمعنی ... پیله ابریشم را گویند ... اول و ثانی ...

گژاریدن بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد **گژاغند** با غین نقطه دار بروزن ماوند جامه باشد که درون آن بجای پنبه ... پاره باشد که از دریدن ... و امر بمعنی ... است یعنی پاره کن **گژاریدن** ...

ابریشم پر کنند و بخیه بسیار زنند و در روزهای جنگ پوشند **گژاغندیش** بکسر دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی گژاغند است که جامه روز جنگ باشد **گژاگند** بفتح کاف فارسی بروزن و معنی گژاغند است که

جامه کج آگنده روز جنگ باشد **گژاگندش** با کاف فارسی بروزن و معنی گژاغندش است که برگستوان باشد **گژاوه** بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند **گژخون** با خای نقطه دار

بروزن ... عنبر لون و اردوئی است که آنرا عاقرقرحا خوانند قوت باه دهد و بلطای حطی هم آمده است **گژخاطران** کنایه از مردم نامعقول و کج طبیعت باشد **گژدم** با دال ابجد بروزن ... جانوری است

گزنده آنرا بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست آن برج هشتم است **گژدم بحری** نوعی از ماهی کم دار است آن تیره رنگ سرخی مائل میباشد در سر آن ماهی خاری است که هر که را بزند ...

و بدان سبب گویند زهره او بیکوری را ابر و نزول آب را نافع باشد **گژدم خواره** با خای نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوری است ... در خوزستان و در ولایت ...

گویند چون که او بمیرد خود را از زمین میکشد و هر که ... هلاک شود **گژدم گردون** بکسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد **گژدم نیلوفری** بمعنی گژدم گردون است که کنایه از

برج عقرب باشد **گژدمه** بفتح اول و میم در آخر نام مرضی است ... که در اطراف ناخن پیدا میشود و بعربی داحس میگویند **گژرف** بروزن اشرف گیاهی است ... بوی آن ... و آنرا سنگی گویند ...

آن ... **گژطرخون** با طای حطی بروزن و معنی گژترخون است که عاقرقرحا باشد **گژغا** با غین نقطه دار بروزن صحرا مخفف گژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای ما بین ختا و هندوستان

بهم میرسد و آنرا بترکی قطاس میگویند **گژغان** بروزن و معنی قزغان است که دیگ طعام پختن باشد **گژغاو** بسکون واو در آخر بمعنی گژغاست و آن گاوی باشد که در مابین کوههای ... هندوستان

و ختا بهم میرسد دم او را برگردن اسبان و سرهای علم بندند و آنرا بترکی ختائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریائی است و بدان اعتبار بحری قطاس خوانند **گژف** بضم اول و سکون ثانی و فا ...

سوخته را گویند و ... گفته اند و آن چیزی باشد که بر زنگ گلین مانند و سواد برگ ... **گژک** بروزن فلک آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را

گویند که بر سر چوب قپق که چوب بلندی است در میان میدان بندند و کوههای طلا و نقره از آن آویزند و تیر اندازند و هر که بزند کوههای طلا و نقره با و تعلق دارد و آنرا بعربی ... و چوب کجی که کوس

و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدان ... گویند و ... که ... سیاه و کج ... دم و ... است سلاطین ... بر سر زنند و گاهی ... بر یک طرف ... بندند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی سفالی

تنگ که میان آن ... **گژگا** با کاف فارسی بالف کشیده مخفف گژگاو است که گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و سر علم بندند **گژگاو** با کاف فارسی بروزن و معنی گژغاو است و آن گاوی باشد

که در کوههای ما بین ختا و هندوستان بهم میرسد و بترکی ختائی قطاس میگویندش و بعضی گویند گاوی است دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بعضی ... دم ... گاو میگویند

یعنی ... گاو ... آنرا بر سر علمها و گردن اسبان بندند ... **گژمازون** با میم و زای نقطه دار بروزن فلاطون نام داروئی است **گژمژبان** طفلی را گویند که ... سخن در ...

زبانش کلمات فصیح جاری نشده باشد **گژنه** بفتح اول و نون ... و وصله پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند **گژور** بروزن صبور زر ... را گویند و ... بیخ گیاهی باشد ... که ...

گژوند بروزن ... کلیدان را گویند **گژه** بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن قلاب ... باشد و قلاب را گویند

عموما و قلاب قناره قصابان که بدان گوشت آویزند و ... بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان است و آنرا بعربی لهاة خوانند و چوب

سر کجی که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبکی که بدرون کلیدان افتد و محکم شود ... ای بی نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که گره بفتح رای بی نقطه کلیدان است ... زای نقطه دار

دندانه کلیدان **گژیم** بروزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند **گژین** بروزن نگین بمعنی برگستوان

و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **بیان بیست و سیم** در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **گس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کس ... با سی

و نامردمی را گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند و بضم اول ... جماع زنان باشد که عربان فرج خوانند **گسا** بروزن ... **گساد** بروزن سواد ... و ... گویند **گساد** بروزن سواد نارواشدن متاع و کالا باشد **گسار**

بضم اول بروزن چار بمعنی خورنده باشد و امر بمعنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و بالکسار ... گفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در مؤید

الفضلا با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز این است چه گساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم **گساردن** بضم اول بروزن شماردن

بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لا غیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن **گسارنده** بروزن شمارنده بمعنی گسارست که غم خورنده و باده خورنده باشد **گسب** بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بونانی

رفت را گویند و آن صنعی باشد مانند ... سیاه که بر سر کچلان و کشتی ... **گسبج** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر بمعنی مروارید باشد که بعربی لولو خوانند **گسبه** بضم اول و بای ابجد

و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی ... است و آن ... معروف که تازه آنرا در آتش بریان کنند و خشک ... آنرا با نبات بسایند و بخورند ... **گسپید** ... سازد و گویند ... کشنده

و مهلک است **گستام** بضم اول و سکون ثانی و فتح تای ... نجاره را گویند ... باشد ... **گست** ... اگر ... باشد **گستر** بروزن ... سیاه و آنرا السود ... **گستل** بروزن ...

جعل و سرگین گردانک را گویند **گستن** بروزن گفتن بمعنی گوفتن باشد **گسته** بروزن خسته ... هنوز ... نکرده باشد یعنی از گاه جدا نشده باشد و ... گویند ... باشد

که عربان عصی الراعی خوانند **کستی** بضم اول بر وزن ستی بمعنی کشتی باشد و آن چنان است که دو کس بر هم چسبند و یک دیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چه از گستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و
چون رفارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل می یابند بنابر آن کشتی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و گاهی گردن هم افکنند و ریسمانی را نیز گویند
که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان لنگ را خوانند و معرب آن کستیج است و کستین هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد **کستیم** بفتح اول بر وزن پستیم خار را گویند که شتر از آن بغایت تمام خورد
کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت به تحتانی کشیده نام نوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفته اند **کسط** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی و آن داروئی است که آن را قسط
گویند بول و حیض براند و فالج و استرخای اعضا را نافع باشد **کسک** بفتح اول و ثانی بر وزن تمک بمعنی قلیه گوشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید که او را اعکه گویند و بعربی عقعق خوانند و ترکی سقساق
کلوج باشد **کسمه** بفتح اول بر وزن وسمه موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف عاشق است که آن را از بال باز بکنند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند کسمه آن است که
کردن پیشانی باشد ... عراقی پرچین سر بندند و آن را کلیچه هم گفته اند **کسناج** با نون بر وزن الحجاج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوائی که آن را هندبا خوانند **کسندر** بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بر وزن
... آن را گویند و بر وزن چغندر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد **کسنک** بکسر اول و نون بر وزن خشک نام علتی باشد ... و عدس ... و آن را مقشر کرده بگاو دهند
گاو را فربه کند و آن را بیونانی ارونس و بعربی رعی الحمام خوانند **کسنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون به تحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوائی تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند
و بکسر اول صمغی است ... آن را بعربی حلتیت گویند و معرب آن قسنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کسوجان دادن** بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن و زنده
کردن باشد **کسوت کافوری** کنایه از برف است که کوه و دشت را پوشانیده باشد و آن چیزی است مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان بیارد و زمین را سفید کند **کسود**
بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بر وزن فرصت بمعنی خرج است و آن درستی کردن باشد و نام **کسو** بر وزن قصو بمعنی صرفه کردن و نگاهداشتن چیزی باشد و در عرف زمین ...
پست و بلند را گویند **کسون** بفتح اول بر وزن ددون نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میداند و هستی ... را از
هستی آنها داند ... **کسه** بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشوار است و باین معنی با ثای ثالث هم گفته اند **کسیدا**
با دال ابجد بر وزن مسیحا داروئی است که آن را اسلیخه گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است به دارچینی ... **کسیلس** بر وزن ... داروئی باشد که
آن جوهر فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه ... **کیسقون** ... بر وزن ... صحرائی باشد و از اعراب آن را
خوانند **کسیل** بضم اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده بلام زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و باین معنی با لام ... نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است
کسیلا با لام بر وزن نصیرا بمعنی کسیدا است که سلیخه باشد و آن پوستی است شبیه بدارچینی و قرفه ... باشد **کسیله** بفتح اول
و ثانی و رابع نوعی از کسیلا است که سلیخه باشد **بیان چهاردهم** در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر ... لغت و کنایت **کش** بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیک
به بخشب ... حکیم بن عطا المقنع ... که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد ... و ماه ... که از ... بر آمد و ... گفته اند
که بعربی صدر خوانند و هر گوشه ... را گویند ... بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است و ... نهادن ... و بمعنی خوش
و نیک باشد چنانکه گویند ... خوش رفتار است ... گویند که ... دروازه ... اسپرزن ... آن ... صحیح ... اداع
کنند که ... نیز ... بضم عین نقطه دار و ... هم هست یعنی بکش ... اسم فاعل هم آمده است که ... جفاکش یعنی جفا کشنده و کنایه از ... باشد
... بضم اول ... بکسر اول ... بکاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را ... اور الفت و امر ... شاه ... است و
... **کشا** بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن
و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد **کشاخل** بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام جنسی ... و از ... خای نقطه دار هم ... آمده است
کشاد ماضی گشادن و باز کردن و فتح نمودن ... باز کردن ... فتح نمود ... و با کاف فارسی شهرت دارد ... فراخ هم آمده است ...
باشد **کشادنامه** بضم اول اگر چه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن ... در مؤید الفضلا با کاف تازی آمده است بمعنی منشور و فرمان پادشاهان بمعنی طلاق نامه هم گفته اند **کشاک**
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و دل ... باشد **کشاکش** بر وزن ... کنایه از ... نهای ... تازه بتازه ... و ... بیرون آوردن ...
و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد **کشان** بفتح اول بر وزن جهان خیمه را گویند که یک ستون داشته باشد و نام ولایتی هم هست ... است بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن
است ... **کشاورز** بفتح اول و واو بر وزن ... بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت
... **کشتار** ... بر وزن ... جانور ... بسمل کرده را گویند و بعربی ... خوانند **کشتاو** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بواو زده ... که آن
... **کشتک** بضم اول بر وزن ... جبل ... گویند و آن ...
... **کشتگان زنده** کنایه از شهیدان است و شهید کسی را گویند که در راه خدا ... **کشتمند** بکسر اول و فتح میم بر وزن ... زراعت

کشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلوی زرد کرده شده را گویند کشتو بفتح اول بر وزن برو انگور پخته و نیم رس را گویند کشتوک بر وزن فلوک لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد
آلو و امرود و شفتالو و امثال آن را نیز گویند که دانه انها را بر آورده و خشک کرده باشند و بفتح اول کاج و لوج و احول را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی
است که ترسایان و گبران بر میان بندند و گاهی گردن هم اندازند بمعنی اینکه دو کس هم پیچند و خواهند یکدیگر را از زمین بلند کنند مشهور است و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله
که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب است از رعت کردن یعنی زراعت کن کشتی ونده بصیغه کنایه از شراب و شراب بعیر گویند کشتی زر پیاله را گویند که از زر و طلا باشد و مدام سفینه سازند و کنایه
از آفتاب عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتی شدن کنایه از زناری کردن و زنار بستن باشد کشتی عجم کنایه از دنیاست و عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح کاف کشتیبان
و ملاح را گویند و کنایه از مردم شراب خواره هم هست کشخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ریسمانی باشد که خوشهای انگور بسته را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود و این حلال الاولاد است
کشخان با خای نقطه دار بر وزن فغان بمعنی دیوث شد و دیوث شخصی را گویند که زن او به هر که خواهد بر کند و او خشم از آن نشود کشخ بضم اول و فتح ثالث بر وزن نرخ بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه
از هفت حصه ربع مسکون است کشسم بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه بمعنی خطا و نوشته باشد کشش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی رعنا و غمزه و
کرشمه باشد و راه رفتن بناز و دلربایی کشف بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت و کاسه پشت را گویند
برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سر پوش پهن و فراخ را گویند و نام کوهی هم باشد
بمعنی سیم و نقره و سوخته و سوداز و گریز هم آمده است کشفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی شکفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان
ساخت و گرد کردن و بضم اول و ثانی هم گفته اند کشفتن بضم اول و ثانی بر وزن شگفتن بمعنی گرد شدن و شکافتن و پراکنده و پریشان
کردن و پژمرده شدن و بعد و گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشفته بضم اول و ثانی بر وزن شگفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی
هم آمده است کشف باره با بای ابجد بر وزن نمک سود نام رود خانه است که سام بن نریمان در حوالی آن اژدهای آتش کشت کشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف و مغز خشک شده باشد و برای
قوت خورند و بعضی گویند نان خشک است که از آرد جو و گندم پزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف که از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند درست کنند و یک قسم از آن گوشت و گندم پزند و خوش بسیار باشد
و مانند هریسه بخورند و بفتح اول و ثانی بمعنی هلکه باشد و آن پرنده است سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی نخالهم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی بمعنی
کوشک است که بالاخانه باشد کشکاب بر وزن مهتاب آش جو را گویند که آنرا بسیار پزند کشکار و کشکاو بر وزن بیزار بمعنی کشکاب است کشکاب آش جو باشد کشکبا بفتح اول و سکون ثانی و بای
ابجد بالف کشیده آش جو را گویند کشکرک با رای قرشت بر وزن احمدک پرنده است سیاه و سفید که آنرا عکه گویند و عربان عقعق خوانند کشکنبان بر وزن ... کشکنبان
کسانی است که سپاه را آهسته و تانی براه روند کشکنجیر بر وزن ... کشکول ...
کشیده و برای شکستن حصار ... بر بالای
قلعه ... اندازند ...
... کشکرنی کوسه ... کشکنج ...
سوراخ ... کشکینه ...
... کشکول بر وزن مقبول بمعنی گدایی است ...
... کشلیز ...
... کشمش ...
... کشمیر ...
... کشن بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و نون ...

و تخم ندارد و بعضی گویند سر شسته است و آن گیاهی باشد مانند سماروغ **کشناک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله ایست تیره رنگ و طعم آن میان ماش و عدس باشد و آنرا تنقیه کرده بگاو دهند گاو را
فربه کند **کشنیز** بفتح اول و بر وزن و معنی گشنیز است که مرادف گشنیز باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک روید بود و دیوارهای حمام برآید و بعضی گویند گیاهی است که بسماروغ ماند و نام دارویی
هم هست که آنرا اشنان نیز گویند و بعضی گویند دارویی است که آنرا اشنیج خوانند و بعربی اسانی هم آمده است که در مقابل دیوار حمام باشد **کشنیج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده گل ... ریحان انبوهرا
گویند و بکسر اول هم باین معنی هم آمده است و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند **کشنیج** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است که
عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن چون لاجوردی میشود **کشنیج دشتی** گیاهی است که آنرا بالنگو خوانند **کشو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را
نیز گویند که از آن طناب و رسن تابند و بعضی گویند کشوث است که عربان حبوج خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که بر تاک پیچد **کشواد** بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده در زمان کیکاوس پادشاه ایران و جد
گشتاسپ باشد با بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند کمان تیراندازی را گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **کشوث** با ثای مثلثه بر وزن خرگوش نام دوایی است که تخم آنرا بپارسی تخم بهار
و بعربی بزر الکشوث خوانند **کشوت** بفتحتین ... رستنی است که بر روی درختان باشد **کشود** بفتح اول و ثالث بر وزن سرود بمعنی فهر است و آن تنهایی و ... شهوانیه است ... را گویند
است و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد دوایی **کشور** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهتر ترجمه اقلیم است که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی
اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است دوم بمشتری و آن چین و ختا است سوم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و
خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر و آن اقصای بلاد شمال است **کشور خدا** و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم
و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشور خدیو نیز گویند و کشور خدایی بمعنی پادشاهی باشد **کشوزر** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه دار هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشوزریان بمعنی بزرگان
است **کشه** بکسر اول و فتح ثانی نام دوایی است که آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که جهت علامت ابطال بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد و خواه فارسی
و هندی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته اند **خط ابطال** بکسر اول و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر چیزی خواه بر زمین و خواه بقلم و چوب و انگشت و غیره و سنگ چار در انیز گویند
و آن چیزی باشد که بر زین و پالان و زنند و بمعنی کیسه او گدائی کننده و بمعنی ... شواری نیز گفته اند ... پالان هم حمل کرده اند و با تشدید ثانی چوب پالان افکنده را گویند **کشی** بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و بهمین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کشیجان** بر وزن لیسیجان بمعنی بوته و پشم خود بین باشد چه کشیجانی بمعنی ... است **کشیده** بر وزن رسیده
بمعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده رو مردم رو دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی نقشی باشد که زنان بر روی پارچه دوزند و ... که خوانند **کشیش** بر وزن
حشیش پیشوایان و راه نمایان و زاهدان و عالمان نصاری باشد و معرب آن قسیس است بکاف **بیان پانزدهم** در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر ۵ لغت و کنایت **کعب**
الغزال در کعب الغزال نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده است و کعب الغزا هم گفته اند بحذف لام **کعبه جان** کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد **کعبه**
جهان دار کنایه از آفتاب جهانتاب است **کعبه سر بهر** بفتح هر دو رای بی نقطه بمعنی کعبه جهان گرد است که آفتاب عالمتاب باشد **کعبه محرم نشان** بضم میم و سکون حای بی نقطه بمعنی کعبه سر بهر است
که خورشید جهان گرد باشد **بیان شانزدهم** در کاف تازی با فا مشتمل بر ۴۹ لغت و کنایت **کف** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطگان آنرا بر روی عروس مالند و حرمه را نیز گویند
که عربان القلیه الحمقا خوانند و بمعنی شکافتن هم هست یعنی شکافتن چیزی غلیظ که بر روی آب میشنود از جوشش و غلیان یک بهم رسد و آنرا بعربی رغوه گویند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی
دست و پا باشد اما مراد کف دست است **کفا** بفتح اول بر وزن جفا بمعنی سختی و محنت و تنگی و افشردن گلو را گویند و در عربی بمعنی بر روی در افکندن و برگردانیدن چیزی باشد و بکسر اول نیز در فارسی
بمعنی رنج و محنت و سختی باشد و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و توانایی و دامن خیمه باشد **کف آبگینه** بکسر ثانی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود هنگام گداختن و بعضی
گویند بریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند و آنرا بعربی زبد القواریر و ملح الزجاج خوانند و بیونانی سحونونیا و سحومیا گویند **کفاند** بر وزن ساند یعنی بشکافد و ترکاند و شق کند و بدرد
کفانه بر وزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد **کفانیدن** بر وزن ساخیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن باشد **کف بیضا** بمعنی ید بیضا است که معجزه موسی
علیه السلام بود و گویند هرگاه میخواست ظاهر سازد دستها را از بغل بر می آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که تا باسمان میرفت **کفت** بفتح اول بر وزن رفت ماضی کفانیدن است
یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته شد درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و وا شدن است و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و
بعربی کتف خوانند **کفتر** بر وزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند **کفتری** بر وزن دفتری شانه و دهن ... باشد **کفتگی** بفتح اول بر وزن ... بمعنی شکافته شدن و ترکیده
بودن را گویند **کفتن** بفتح اول بر وزن رفتن بمعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد **کفتور** بر وزن فغفور بمعنی ثبات است و آن ... بودن و رام ... و تحمل کردن ...
کفته بر وزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد **کفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کفاب و کف دهن و امثال آن هم آمده است
و آنرا کفلیز نیز گویند و بعربی رغوه گویند **کفچک** بر وزن چشمک ... است اگویند **کفچل** بر وزن جدول ... **کفچلیوش** با بای فارسی بر وزن ... بمعنی کفل
پوش است ... **کفچلیز** با تحتانی بر وزن ... چمچه بزرگ را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را
نیز گویند که در آب ... باشد ... و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا سنگ ماهی خوانند

کفچلیزک با اضافه کاف در آخر بمعنی دم کفچلیز است و آن جانوری باشد در آب که بمرور زمان وزغ شود و عربان عموص خوانند و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوری است شبیه بکلپاسه و
کفچلیزه بروزن شنبلیله بمعنی کفچلیز است که جانوری باشد که عربان عموص خوانند کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و بعربی طره خوانند و
دم سرخی دارد و کفلک کوچک را نیز گفته اند کفچلیانه بروزن ... است که منقار او ... کفد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد یعنی ترکید و شکافید
نوعی از بادام است کفچه نون کفچه معلوم و نون مضموم بواو و لام زده ... کفر بالضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند غلاف
و ازهم باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند کفر الیهود بفتح اول بمعنی قفر الیهود است و آن ... زر مومیائی باشد و شیرازی مومیائی کوهی گویند
درخت خرمای ماده شود و آنرا الفراه ... کفری بجای الف یای حطی هم میگویند ... کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار
پالوده گویند کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت که بسبب بخشندگی مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف گویند و آنرا ایام زمستان ... کفش بفتح اول و
کرباس ... معرب آن ... کفش آهنین بستن کنایه از سفر کردن و بسفر رفتن ... کفش نهادن کنایه از اقامت کردن ... و خلاف ... اسب ...
بروزن ... کفشیر با شین نقطه دار بروزن کفگیر ... گویند و آن ... که طلا و نقره و ... کف عالیشه بکسر ثانی و عین بی نقطه
کنند و بعضی گویند ... شکستگی های ظروف ... کف عجب کنایه از ... ساختن و ... گره گردن ... کفک بفتح اول
کشید ... نباتی است زرد ... کف صابون ... صابع الصفر ... کفل بروزن اجل ... آدمی ... گویند ... سلوا
و سکون ثانی و کاف بمعنی کف ... مطلقا ... صابون کف آب ... کفلیز ... سوراخ دار ...
بدان جای ... کفل پوش نوعی از ... کفلیز بمعنی ... کف مریم ... کف عایشه ...
دارکه ... کفلیزه بفتح ... کفلیز است ...
جانور ... کف مس ... چون مس ... کفه بفتح اول
بر روی آب ... کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ...
و ثانی ... گندم ... کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ...
نام شهری ... کفیار بروزن ... کفیدن بروزن ... شکافتن ...
دارهم باز شدن ... کفید ... کفیده ... کک بفتح اول
بروزن ... شکافته ... بادام ... کگ
و سکون ثانی ... کلا بروزن ...
و بعربی ... کلکی ... هندوستان ... کلکلک بروزن ...
رای فارسی ... کلکش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار ...
اندام مردم ... کلکی بفتح اول و سکون ثانی ...
... کل بفتح اول ...
... کلال بفتح اول و لام الف ...
کلا بفتح اول ... کلاپشت بضم اول ...
بافته ... کلاتیه ... کلابه بابای ابجد بروزن و معنی کلاوه است ...
خام ... کلاپیسه بابای فارسی و تحتانی مجهول ...
جای ... کلات بفتح اول بروزن ... نام شهری است از ترکستان ...
گویند ... کلاته بفتح اول
دو فوقانی ... صاحب بدل الفضلا میگوید قصری است
سلاطین ... کلاچ ... کلاده بفتح اول و دال
نقطه دار ... کلار بروزن ... کلاغ ... گویند و بعربی
غعغع خوانند کلاره بفتح اول ... کلاک بفتح اول و کاف بروزن ... که در چاه افتاده باشد

خصوصاً **کلاژه** بفتح اول بمعنی کلاژست که لوچ و کاج و احول باشد و کلاژ پرنده‌ایست سیاه و سفید که بعضی گویند کلاسکیه است و آن پرنده‌ای باشد سبز و سرخ مایل و تاجی مانند هدهد بر سر دارد و آنرا سنگ نیز گویند و بعربی عقعق خوانند

کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزی است که از ریسمان و ابریشم بافند و شبانان و خاطران بدان سنگ اندازند **کلاس** بفتح اول و سین بی نقطه نام جامی و معامی است

کلاش بر وزن لواش عنکبوت را گویند **کلاشخانه** نسج یافته عنکبوت را گویند و بیونانی برکالیا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته‌اند که در آن تخم نهند و بچه برآرد **کلاشنگ** بفتح اول و سکون کاف بمعنی کلاشکن

است که فلاخن باشد **کلاشکن** بفتح اول و کاف بر وزن نافه‌بین نام یکی از صلحا باشد **کلاشکیه** بفتح اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها بدان از چاه برآرند **کلاغ** بفتح اول معروف است و آن زاغ دشتی هم میگویند

و صاحب مؤید الفضلا گوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح لنگر باشد که آن را گرد زنند و آن از سنگ و چوب نیز بود **کلاغ گرفتن** کنایه از شهرت و مسخره کردن باشد **کلافه** بر وزن و معنی کلابه

باشد و آن ریسمانی است خام که از دوک بر چرخ پیچند **کلاک** بفتح اول بر وزن پلاک سرگین صحرائی گویند که مطلقاً در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی اسپ را گفته‌اند تا ارک سر با وزن آن از تنگاه موی سر است تا میان سر

و بدین معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی شدن و موج بزرگ را نیز گویند و گراز و چوبی که از سرکجی باشد که گل و میوه که دست بدان نرسد بدان بچینند **کلاک موش** بفتح اول موش صحرائی

شده و کلاک پشت صراحی گویند **کلال** بفتح اول بر وزن جمال تارک سر است که ما بین فرق سر و پیشانی باشد و بعربی ملل یا خیره شدن چشم و در هندی شراب و ش را گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را

میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه گلی و سفالی میسازد و بعربی فخار گویند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه گر را کلال میگویند **کلاله** بضم اول بر وزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی جعد خوانند و بمعنی کاکل

و دسته گل هم بنظر آمده است **کلالیوه** با لام و واو بر وزن و معنی سرگشته و دنگ و دنگ شده باشد **کلان** بفتح اول بر وزن مکان بمعنی بزرگ و مهتر باشد و بمعنی بلند از وزن هم آمده است بالای سر را نیز گویند

و بکسر اول کلیدان را خوانند و آن ... باشد **کلان وضعه** کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **کلاو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد زرق و ...

گویند **کلاوند** بر وزن ... **کلاوه** بر وزن ... از نوعی از موش صحرائی باشد **کلاوه** با واو بر وزن و معنی کلافه است که ریسمان خام پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است

و زرق نیز گویند **کلاوه چرخ** بمعنی کار بند چرخ باشد که بعربی حلقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست **کلاه** بضم اول و سکون لام معروف است یعنی چیزی که از پوست یا پارچه دوزند و بر سر گذارند

تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه انداختن** و کلاه برانداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد **کلاه انداز** بمعنی شتاب و تعجیل تمام در طلب کردن **کلاه بر سر نهادن** کنایه از چیزی را

اعتبار کردن و بزرگ و خوب نمودن و عظیم دادن باشد **کلاه چرخ** بکسر ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند **کلاهداری** بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاهدار پادشاه را

گویند **کلاه زمین** بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و سنگی را نیز گویند که از زمین های نمناک و دیوارهای حمام بدر آید و آنرا اسمار زمین خوانند **کلاه زنگله** تخته کلاه را گویند

و آن کلاهی است که از نمد و دم روباه بسیاری آویخته باشند و محتسبان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازارها گردانند **کلاه شکستن** کنایه از برگردانیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند **بر سر کلاه**

ملک بضم میم کنایه از پادشاه است **کلاه نهادن** کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته‌اند **کلاهوبا** بر وزن ... از نوعی از آهوی بی شاخ باشد

کلاهور بر وزن ... نام پهلوانی بوده مازندرانی **کلاهون** بر وزن فلاطون نام پهلوانی است **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد برگرد دهان را گویند و منقار

مرغان را نیز گفته‌اند و با میم هم آمده است و بسکون ثانی بعربی سگ را گویند و بضم ثانی در هندی نام یک شبانروز برهمن است و آن از هزار سال است طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار

شبانروز است **کلباد** بر وزن ... بلغت ... بمعنی سگ ... و تازی کلب خوانند **کلباد** بر وزن ... نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست ... کشته شد گویند

در کوه گنابد واقع شده و معرب آن جنابد است **کلباسو** با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی چلپاسه باشد که وزغه است و در خانه‌ها بسیار است گویند اگر ... و بعربی سام ابرص خوانند **کلبتان**

بکسر ثالث بر وزن ... بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران را مثال انبر که آهن تفته را بدان گیرند و انبر هم میگویند **کلبتره** بفتح اول و ثانی و فتح رای قرشت و سکون تای فوقانی

بیهوده و یاوه را گویند و لوبک باشد **کلبش** ... را نیز میگفته‌اند **کلبسو** با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی چلپاسه است که وزغه باشد **کلبک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تازی باشد که در ... خرمن سازند

تا باران ضایع نکند **کلبه** خانه کوچک را گویند ... و بمعنی ... هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزی است که بدان ... **کلپ**

بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته‌اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است **کلتان** با تای قرشت بر وزن و معنی ... چهار چوب ... را گویند که بر پهلوی ...

باشد **کلتبان** بر وزن و معنی قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قرطبان است **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان ... خرد و ... باز آمده و از کار افتاده

گویند و از هر قسم که باشد ... بریده هم گفته‌اند و شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرف ... را از مخرج نتواند خوب ادا کردن و چوب

دستی کلفت ... را نیز گویند **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم ... گنبد ... باشد و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی ... و تنج و ...

و جود ... آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... را گویند ... و از جانب کشمیر آرند **کلجان** بر وزن ... را گویند و آن جائی

که ... **کلچنگ** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند و آنرا بعربی سرطان خوانند **کلچه** بفتح اول بر وزن ... مخفف کلیچه است که بمعنی ...

باشد ... **کلخ** بکسر اول هم آمده است ... بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار ... صمغی است که آنرا بارزد ... گویند

عربان ... خوانند ... **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه ... **کلخج** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم فارسی چیزی را گویند که بر دست و پا و اندام ...

... خوانند **کلده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی ... **کلز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار ... است که آنرا اسعات ... بهندی گویند ... درخت

زبان البرز است که انار صحرایی تمام باشد که کوفتگی اعضا را نافع است **کالس** اول با سین بی نقطه بر وزن امس که کرات است که معات هندی باشد و بعربی ... گویند و بضم اول ... گرده باشد **کاغند** بضم اول
و عین بی نقطه الفی است که بهرت مردم ناهموار و نا تراشیده وضع کرده اند و مرد توی بی کمال را نیز گویند و مردم هرزه گوی و بیهوده گوی را هم گفته اند **کاغر** با عین نقطه دار بر وزن لاغر کرم بسیار نرم را گویند و نوعی
از حریر و سپید و خشن تیم است **کالوف** بفتح اول و ثانی و سکون فا و دو فوقانی مقدار خان را گویند و بضم اول و ثانی رشته ناهموار را خوانند **کافشتغ** بفتح اول و ثالث و سکون ... نقطه دار ...
باشد و آن کاف فارسی ... را گویند که در ایام زمستان ... تابستان گاو و دنبال ... **کافهشتنگ** با ثانی ابجد فا بر وزن ... است که مخرج ... **کاک**
بفتح اول و ثانی و سکون کاف ... قصار را گویند و بعربی مبضع خوانند و معنی ... و کلی ... که بر ... و آن را بر ... کنند و بر آن نصب کنند ...
و نام موضعی است از مضافات اصفهان که در آنجا گندم خوب حاصل میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گویند و جمع ... است ... را گویند ... نام مبارک ... گویند ...
کلک خوانده اند و بعضی با ثانی ... گفته اند خربزه نارسیده و ... اول و سکون ثانی ... و بضم اول و سکون ثانی ... بمعنی ...
و ... بمعنی ... باشد که از ... مانند آن ... کلاه ... بکسر اول و ثانی ... را گویند و بعربی خنصر خوانند و بمعنی ...
کاه و امثال آن هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی ... گویند ... دندان ... را هم میگویند و آن را بعربی ... خوانند و نام صنعتی است ...
... **کل** بفتح کاف و سکون لام ... بمعنی هرزه گویی ...
و نام ... است ... بضم اول ... آمده است و بعربی ... خوانند **کلم** بضم اول و کاف و سکون ... بمعنی ... بفتح اول ...
... **کلنک** بکسر اول و فتح رابع و سکون ... بر وزن ... را گویند و بعربی ... خوانند بر وزن ...
کلانی بر وزن ... **کلیه** بضم اول بر وزن ... را گویند و آن ... **کلل** بفتح اول ... بر وزن ...
کلکی باشد ... جوانان خوش صورت مردم ... **کلم** بفتح اول و ثانی و سکون ... است ...
و آن ... است ... **کلمبا** بر وزن ... را گویند **کلباسنک** با سین بی نقطه بر وزن ...
فلاخن را گویند و آن ... **کلمج** بفتح اول و ضم ... **کلمر** با رای فارسی بر وزن ... را گویند
کلمن بضم اول و فتح ثانی و سکون ... اعضای ... را گویند ... و اول ... طرف ...
... گویند ... **کلنبه** بضم اول و ثانی و سکون ... بفتح ...
... **کلنج** بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... آمده است **کلنجار**
کلنجری بکسر اول و فتح ثانی بر وزن ... گویند ... **کلنجک** بکسر اول بر وزن ... نام ... است در هندوستان
... ولایت ... **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی ... کاف ... گویند ... سرطان ... هم آمده است **کلند** بفتح اول بر وزن ...
... گویند ... بمعنی ...
... خوانند **کلندر** بر وزن قلندر مردم ناتراشیده و ناهموار ... گویند ...
... **کلنده** بفتح اول و ثانی و رابع ... بمعنی کلند است ... **کلندن** بضم اول و فتح ثانی
... **کلنده** بفتح اول بر وزن ...
... **کلندی** بفتح اول بر وزن ... **کلندیدن** بر وزن ... بمعنی ...
... **کلنک** بکسر اول بر وزن ... خوانند ... اول و فتح ثانی و سکون ...
... فارسی ... بضم اول و ثانی و سکون ...
بزرگ را نیز گفته اند ... بفتح اول و فتح ثانی ... گویند ...
... **کلنگ** بکسر اول و فتح رابع بر وزن ... بمعنی ... است که بعربی ... خوانند **کلنگی** بضم اول بر وزن ... بمعنی ...
... **کلنه** بضم اول و سکون ثانی ... **کلو** بضم اول و ثانی ... گویند ...
... **کلوا** بر وزن حلوا بمعنی ... **کلوب** بضم اول ... ثانی ...
... **کلوبنده** بضم اول بر وزن ... **کلوتک** بضم اول ... بمعنی ... بر وزن ...
... **کلوته** بضم اول و ثانی ... آمده است ...
... گویند ...

دیگر شبهای آخر ماه را گویند و در رخانه ایشان بندند یعنی حلقه دام و دختر کان و دختر کان هم هست آن دیا و بالای بهم مانند دام که دختر کان بر کنند و بعضی شکنه خوانند و در باب ... نیز گویند کلوته از برای حیران نمک
کلاه هست نیز آمده و با معنی با کاف فارسی هم آمده است صحیح آنست **کلوچ** بفتح اول و ثانی الی او رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن را در دیوار تنور ریخته باشند و در میان آتش پخته شده باشد و سفت پای نیز گویند
کلنگستان و لا زیر یده باشند و یا بر چابردهٔ شد و بضم اول کلوچ را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان تره ... را هم میگویند و با واو مجهول و جیم فارسی هم بمعنی کاهل باشد و بمعنی چانیدن و جاویدن خیرهای
صدا کنند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است کلوچیدن مصدر آنست **کلوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروفست که گل خشک شده و تختهای دیوار افتاده و خاک بهم
چسپیده و سخت شده باشد و آن را تیرکی کسک هم خوانند و خشت پاره خام و تخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشک طبیعت کم فطرت بی همت باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار باشد **کلوخ انداز** بر جهای
باشد که در برنگاه های دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاک و خاکستر بر سر ریزند و از آن سنگ را نیز هم میگویند و سیر دشت و شراب خوری و عیش و عشرتی را گویند که در آخرهای
ماه شعبان کنند و آن را کلوخ انداز هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبان است و نبیره و فرزند را نیز گفته اند که پسر یا دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان
بدان سنگ اندازند **کلوخ بر لب مالیدان** کنایه از تحقی و پنهان داشتن امری باشد **کلوز** بضم اول و سکون ثانی زای نقطه دار بر وزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته نشده و پنهان از آن آمده باشد
کلوزه با زای نقطه دار بر وزن قاروره بمعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته نشده باشد و آن را جوز نیز خوانند **کلوس** بر وزن خروس سبی را گویند که چشم زرد و نول او سفید باشد و این جنس از سبی انسوم و بدمین
میدانند **کلوک** بضم اول و ثانی با واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی کلی و درویش بی حیا و شطاح باشد و بفتح اول کسی را گویند که معنی ملک هم بنظر آمده است که آن دیهی باشد بزرگ تر از ماش **کلوند** بر وزن
الوند نام کوهی است و عربان کوه احبل گویند و نوعی از خیار زرد رنگ هم هست که آن را مانند سیخ از تخم قیسی ... گرده گان و خرماهای خشک از رشته کشیده باشند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است **کلونده** بر وزن
ارزنده مطلق خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و تاریک میباشد و آن را بهندی ... کچی خوانند و بعضی گویند کلونده خیار زرگی است که آن را بجهت تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم میگویند
و کالک باشد **کله** بفتح اول و ثانی عیر مشدد و خفای ها خساره و رو را گویند و کوی را نیز گفته اند که در وقت خندیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند و از جانب درون و کمان را نیز گفته اند
و بعربی قرص خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و بر آرند کله گویند و فرو بردن و بر آوردن و رحماع را هم میگویند و بخیره کردن خیاطان جامه را و بمعنی ... هم
آمده است و گزیر را نیز گویند و با ثانی مشدد بمعنی سر باشد مطلقا اعم از انسان و حیوان یکرو فرق سر را هم گفته اند و بمعنی یوفا و بی حقیقت و هرجائی هم آمده است و بضم اول و ثانی عیر مشدد و خفای ها خیر کوتاه و
ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بظهور ها مخفف کلاه است بمعنی حرکات و رحماع مشهور است و با ثانی مشدد دستوی سر و موی کاکل را گویند که یکجا جمع کرده گره کرده باشند و مدیار را نیز گویند و بعربی ... خوانند و بکسر
و فتح ثانی غیر مشدد و نام شهری و مدینه هم شده و بخیره زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که بجهت خانه حجله عروس و دامادان کشند **کله انداختن** و **کله بر انداختن**
بضم اول کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انبساط خاطر باشد در ... مدن خبر که مردمان همه طالب آن باشند **کله خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج
و سودائی و تریاکی باشد و نوعی انجیر را نیز گویند که آن را از برگ انجیر خشک کرده باشند **کله خضرا** با اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کله دار** کنایه از پادشاه و جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی
پادشاهی باشد و کنایه از تکبر هم هست **کله دخانی** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی کله خضراست که آسمان باشد و ابر سیاه و سیاره را هم میگویند **کلهی** بفتح اول و ثانی بر وزن بهری جای ... موش باشد
بغارت و دیده و آن موش ... را هم میگویند و در هندوستان بسیار است و آن جانوری ... میباشد و مانند دانه ... بخورد آن را ... القاش کنند و با کاف فارسی هم میگویند **کله زده** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و
دال بی نقطه تخت و اورنگ پادشاهان و سایبان را گویند **کله سایلی** بفتح اول و ثانی بمعنی ... سیاه گلیمی است یعنی ... از سوال و سایلی باشد و در هندوستان کافران را هم اطلاق کنند و کلاغ بسیار
را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت با معنی با کاف فارسی ... است ... جا با کاف تازی ... نوشته اند **کله گوشه آسمان** کنایه از عظمت و بزرگی و سرفرازی باشد **کله گوشه ملک** بضم میم کنایه از پادشاه
باشد **کله مشکین** بضم ... اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکل است **کله نیلوفری** با ثانی مشدد کنایه از آسمان است **کلی** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی دیهی و روستائی باشد چه کل بمعنی روستا و ده هم
آمده است و مانند آن را نیز گویند و آن پاره چوب دراز نیزه بلند ... و نوعی از ماهی هم هست و آن کوچک میباشد و خوردن آن قوت شهوت جماع دهد و آن را عربان ... خوانند و نام علتی و
مرضی هم هست که آن را خوره گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول بمعنی کجلی باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم رسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی تخالی
است و کلیا باشد و بعضی جا بون ... کار برند و بلغت ... زند و پازند گوسفند را گویند **کلیاس** بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی در خانه باشد و آن تخته را نیز گویند که بر بام خانه سازند و آن را
بعربی کریاس خوانند **کلیانی** بکسر اول بر وزن بهمانی بمعنی اشفوس است و آن صمغ گیاهی باشد که آن را انژدان گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند **کلیاده** بفتح اول و آخر که واو باشد کر را گویند یعنی کسیکه
گوش او نشنود و بعربی صم خوانند **کلیج** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجیم زده ... و نگر بجیر ... خود ... باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و بضم اول و ثانی شد
که خمیر آن را بدیوار تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد و نان برگ روغنی را نیز گویند و بکسر اول و تحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد **کلیچ** بفتح اول و جیم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلید ... و در را
بگشایند و بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و با نون و معنی با کاف فارسی هم آمده است جانوری را نیز گویند که آن را مانند سوزن پیچیده گرده باشند و آچیده ... را هم گفته اند **کلیچه سیم** کنایه از ماه
شب چهارده هم هست **کلیدان** بفتح اول بر وزن ... لفان بندها را گویند که بر پاهای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلتیست که گشاده در بر در کوچه و امثال آن نهند و نیز گویند و بعربی غلق خوانند
و قفل را نیز گفته اند **کلیدانه** بر وزن ... بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد **کلید ایمان** کنایه از کلمهٔ شهادت باشد **کلید بهشت** بمعنی کلید ایمان است که کنایه از کلمهٔ شهادت باشد **کلیر**
بفتح اول بر وزن ... بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده ... نشسته باشد و کسی را بگزد انگشت هلاک شود **کلیرذان** با دال ابجد بر وزن ... خانهٔ زنبور را گویند چه کلیر بمعنی زنبور باشد **کلیره** بفتح اول

کلیک بفتح اول بر وزن شریک بچم ... باشد **کلیسا** مخفف کلیسا است که جای پرستش و معبد ترسایان باشد
کلیسه اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه بالف رسیده بر وزن عرایضه سبوی آب را گویند و بمعنی انگشت کوچک
کل را گویند و عربان زرالورد خوانند و زنده را نیز گویند که بجهت مشهور است از اجنه و کوف و بوم نیز گویند و بمعنی کاتر و لوچ و احول هم بنظر آمده است و بکاف اول هم با ثانی بمعنی احول باشد و بجیم بمعنی
بود که بعربی حنفه گویند **کلیکان** بفتح اول بر وزن گرزمان گیاهی باشد بغایت گنده و بدبوی که آنرا اکلیل گنده نیز گویند و بکاف اول بسین بی نقطه معروف که چون زنند و آنرا انسیری رخاقی گویند و بعضی گویند
گیاهی باشد که آنرا خوان خوانند و بیخ آنرا عاقر قرحا نامند **کلیکردن** بالف ... بتحتانی رسیده و نون ... باعث لوبانی ترشی باشد که آنرا کبک خوانند و آن خردل و ستانی است آنرا گرفته
دریای خشتان ترش تر شیرین شود و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند **کلیکی** بر وزن حقیقی کاج و احول را گویند و بهر چندی با ست که بمعنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی
لوچ و احول آمده **کلیم دست** بمعنی مبارک دست نادرست باشد یعنی زکار باید بیضا نماید **کلیوچ** با لام مجهول بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد **کلیو** بازار
فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که زغن باشد و آن مرغی است گوشت ربا **کلین** بر وزن گلگون جامه را گویند که ... رنگ یافته باشد **بیان نوزدهم** در کاف تازی با میم مشتمل بر لغت
و کتابت **کم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول آستین را گویند و بعربی ...
اکنون بعربی ... و نوعی از خار هم هست که ... است از ... شجرة القدس و سواک المسیح گویند و در عربی آستین قبا ... **کما** بفتح اول بر وزن اسیر
رفیده را گویند و رفیده لته جندی است که مانند بالشی زنند و خمیر نان را بر بالای آن نهند و بر تنور چسبانند و آستین هم بر آن نصب کنند تا ساعد و بازو از آتش ایمنی باشد و نیز گفته اند که بعربی سابسه
خوانند و گویند پوست خوربوا است با بمعنی بضم اول و کسر ... در نظر آمده است **کماج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نان
است مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی جگر و زغال پزند و کلیچه را نیز گفته اند و آن تخته باشد میان سوراخ که بر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است **کمادریوس** بفتح اول و دال ابجد
و سکون ... و فتح ... ای ... باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ ... یعنی بلوط الارض ... در ابتدای استسقا ... نافع باشد **کماس** بفتح اول
بر وزن جماس نوعی از رنگ باشد و آن کدو پهن و گردن کوتاه می باشد و نام کاسه است از سفال و چوب که بیشتر ترسایان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند و بمعنی
کم و اندک هم آمده است که بعربی قلیل خوانند و بدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند **کماسه** بضم اول و فتح سین بی نقطه کار کن چاه جو را گویند و بمعنی شاهد و زن قاحشه و جحیم هم آمده است و خنثی را نیز گویند
یعنی شخصی که آلت مردی و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی است از ولایت خراسان **کماسی** بفتح اول بمعنی اول کماس است که رنگ کدو کوتاه و کاسه چوبین باشد **کماسی** با سین بی نقطه بر وزن خلاصی بمعنی کمی است
که در مقابل بسیاری باشد **کماش** بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که رنگ کدو کوتاه و کاسه چوبین گدایان و ترسایان باشد **کماشیر** بر وزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر و آن صمغ
گرفش کوهی است بول را براند و حیض را بگشاید و در مسهلات نیز بکار برند **کمافیطوس** بفتح اول و فا بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض
باشد و آن حشیشی است که گل آن شبیه گل بنفشه و ... و بعضی گویند خون ... است و بعضی دیگر گویند گیاهی است **کماله** بضم اول
بر وزن نخاله ... و آن ابریشم و ... **کمالیون** بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از مازریون است و آن سیاه می باشد گرم و خشک است در چهارم ... نافع
نقش طلا ... **کمام** بکسر اول بر وزن امام نوعی از ... و آنرا صمغ مبنی گویند **کمان** بفتح اول بر وزن امان معروف است که بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع کم
هست یعنی کمها **کمان بهمن** بفتح نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایره هندی است الوان که بیشتر در فصل بهار و زمستان در هوا می نماید **کماج** با جیم بواو مجهول رسیده
و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جایی که کمان در آن گذارند **کمانچه** بر وزن بانچه کمان کوچک را گویند و کمانی که زنان حلاج بدان پنبه زنند و نام سازی است مشهور و کمان حلاجی را نیز گویند که بر بالای
سلاطین ... **کمان رستم** بضم را ... بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد **کمان تنوری** بفتح زای نقطه دار و سکون ... تفنگ را گویند و بعربی بندق
و ... **کمان سام** با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمان شیطان** بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد **کمان فلک** کنایه از برج
قوس است که برج نهم از فلک البروج باشد **کمان قوسه** بفتح قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و بعربی قوس البندق و قوس الجلاهق خوانند **کمان گردون**
بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز گویند **کمان گروهه** بر وزن و معنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد **کمان گروهه** بکاف فارسی را ...
... بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد **کمان گیر** بر وزن جهانگیر کماندار را گویند که در تیر اندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل ...
است و آن ... **کمان مهره** بضم میم کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد **کمانه** بر وزن مانه بمعنی کمان باشد که بعربی ... خوانند و چوب کجی را نیز گویند که ... ایرانیان بندند با
آن ... اگر ... خیز ... کنند و کمان ... آنرا سرنگ خواند ... چاه جوی ... کار کن چاه جو ... چاه کنان جهت امتحان آب
در زمین فرو برند **کماه** بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده است ... و قطر و غیره که بعضی از آن صحرائی باشد و بعضی در زیر زمین
دیده و بعضی از دیوارهای حمام و بعضی از خمهای شراب و آب بهم رسد و انواع آن را بعربی ... خوانند **کماهنه** بضم اول بر وزن و ماهنه ... **کمای** بضم اول
بر وزن همای نام پهلوانی بوده ایرانی گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو **کمایوک** بضم اول و های ... و رسیده و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیزی است که از لته کهنه مانند بالشی دوزند
و خمیر نان ابر روی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند **کمبار** با بای ابجد بر وزن تکار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند **کمپیر** با بای فارسی بر وزن زنجیر پیر سال خورده فرتوت را گویند **کمچه** بر وزن کچه

ملغت ... و بازند ملمع را گویند و بعضی ... خوانند ... گلنجاب ...

... [illegible] ...

گلخت ... **کلم** ... **گلم آفتاب** ... **گلم بستن** ... **کلم بستن آب** ... **کلم شب** ... **گلمدار** ... **گلم گشادن** ... **گلمه** ... **گلمزن** ... **گلمسک** ... **گلکاسه** ... **گلم کام** ... **گلم گرفتن** ... **گلمکان** ... **گلمکی** ... **گلمیت** ... **گلستاخ** ... **گلیمین** ... **بیان بیستم** ... **گلنار** ... **کلنگ** ... **گنار** ... **گنام** ... **کناب** ... **گنانه** ... **گنب**

[illegible]

بر وزن اوب گیاهی است که آن را کیسمان نامند و کاغذ و ... سازند و بعضی گویند ریسمانی است که از پوست کتان ریسمان تابند و در نهایت استحکام میباشد و بمعنی رقیق الخیال هم آمده است که تنگ حوصله و تنگ دل باشد
نیز گویند که تخم ... باشد و در پی حرکت دست و پای آدمی از سبب کار کردن بهم رسد و بضم اول و سکون ثانی و فتح تا هم شهری است نزدیک بکاشان و نوعی از خیار هم است که آن را خیار خوانند کنبت بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کنبت است که زنبور عسل باشد و بزبان عربی نحل گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبو بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و دم بازی دادن باشد کنبوره بر وزن طنبوره بمعنی مکر و
فریبنده باشد و مکاری و حیله ورزی شود و مردم این را نیز گویند کنبوریدن بمعنی مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث بریسمانی جام را گویند کن بمعنی اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و ها و نون بر وزن ساکن بمعنی حرام است و آن را بترکی چلاق و چولاق خوانند و بعربی حبة الخضرا گویند کنبیدن بفتح اول بر وزن رنجیدن چیزی را از جای کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول
بر وزن لنجیدن بمعنی جستن چیزی کردن باشد کنبیره بضم اول و فتح ثالث و سکون زای نقطه دار و ... بر وزن گنجیده نوعی از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود تلخ گردد یعنی رسیده و تمام شود
نخورد و بعضی گویند کنبیره کالک است یعنی خربزه نارسیده کنج بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده تخم سپید انجر است و بعربی حب الخرع خوانند بکسر جای نقطه دار گرم و خشک است در درجه دوم و مسهل بلغم باشد
و دفع زحیر انگشا باشد کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره است که از انتهای کام آویخته است و مردم احمق و خودستایی و صاحب عجب و تکبر را نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است بمعنی کشک
هم آمده است که دوغ خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بمعنی بروت کشیده هم گفته اند و بضم اول معروف است که گوشه و زاویه خانه باشد و عربان زاویه خوانند و کنج بمعنی کنج که در زمان جامه و گلیم و پلاس و امثال
آن افتد و کسی را نیز گویند که دو تا شده باشد و چیزی بجز کوهان پیدا نیست شده باشد و بعربی حدب خوانند و بعضی را نیز گویند که در زیر زمین باشد و خانه کنده باشند و بکسر اول قبیل از کرجند و دوی کل مهمات گیاه
کنجار بضم اول بر وزن شمشار نخاله و ثفل تخم کنجد و تخمی که روغن آن گرفته باشند کنجاره بر وزن رخساره بمعنی کنجار است که نخاله کنجد و هر تخمی که روغن آن گرفته شده باشد کنجال بضم اول بر وزن
بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد کنجاله بر وزن نباله بمعنی کنجال است که نخاله کنجد و هر تخم روغن گرفته باشد کنجدک بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن منحنک کلاغ را گویند که بر روی
مردم هم بسر نشیند یعنی ... و مردم افشان میشود و آن را بعربی ... میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آن را عنزروت خوانند و در دواهای چشم و التهاب و زخمها بکار برند و بمعنی زهر نیز گفته اند
کنجده بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجد است که عنزروت باشد و کلف و بعضی خالهای سفید زرد که بر روی اندام آدمی افتد و بدن را در افشان کند و خال را نیز گفته اند و بفتح جیم هم بنظر آمده است کنجر
بکسر اول بر وزن دلبر قبیلی از کرجند و دوی کل جنگلی را گویند کنجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام مرغی است که آن را شغال گویند و بضم اول چیزی غریب تازه و نو را گفته اند که بدان
مردم را خوش آید و بعربی طرفه گویند کنج کنج بکسر دو کاف و سکون نون و جیم بمعنی کوچک و خرد باشد و بمعنی اندک و کم و بهره نیز آمده است و با جیم فارسی هم گفته اند و بجای نون یای حطی نیز بنظر
آمده است کنجل بر وزن بلبل چیزی در هم کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده شده و دست و پای آن را نیز گویند که انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و جمع نیز گویند که در تنور افتاده و در میان آتش پخته شده باشد
کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن بلبلک چین و شکنج بر و اندام و خال و بالش و امثال آن را گویند و با جیم بسکون ثالث هم آمده است کنجم بضم اول و فتح ثالث کنجاره را گویند که زیر دیا باشد
و دوم کرده باشند و چراغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم با یاء و معنی آمده است کنجه بضم اول بر وزن کنجه بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد و ثفل کنجد را گویند خصوصا
کنج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار روغن خشک شده را گویند که کشک و قروت باشد کنخت بفتح اول و ثانی بر وزن درخت بمعنی جوهر شد چنانکه گویند شمشیر بی کنخت یعنی شمشیر بی جوهر کند بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و نام دهی است در ماوراء النهر طریق کاشغر که بادام خوب از آنجا آورند و بمعنی لر هم آمده است که از کجی باشد
و بر گرده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مرد دانا و حکیم هم گفته اند و کنده که بر پای مجرمان گذارند باشد و نقیض تیز هم هست چنانکه گویند این کارد
کند است یعنی تیز نیست و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است اصح است کندا بضم اول بر وزن سیاحگر فیلسوف و دانا و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح
اول نیز بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است با کاف فارسی نیز درست است کندآور بضم اول بر وزن خنیاگر بمعنی کنداست که حکیم و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد کندامیر
بضم اول و میم موی ... و زباده شدن یعنی مویی که چون طفل آمده شود در بدن او بهم رسد کندال بضم اول و زاء و با الف کشیده و فتح لام مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند و بمعنی مرد درشت اندام و فربه است که
فراشتن اندام باشد و بعضی مرد بزرگ اندام را گفته اند کندآور با واو بر وزن مبارز حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان سپهسالار با کاف فارسی
هم گفته اند کندر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموما و شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان
در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغی است که آن را مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر لبان نیز هم و بعضی گویند کندر درختی است مانند درخت بید لیکن بار نمی آورد و بجز از صمغ آن را
بنام آن درخت خوانند صمغ البطم همان است و شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم است و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود کندر رومی صمغی است که آن را علک رومی
میگویند و مصطکی همان است کندرک بضم اول بر وزن سنبلک صمغی باشد که آن را بخایند و آن را علک خانی هم میگویند و گویند مصطکی همان است کندرو بر وزن لغگو نام وزیر ضحاک بوده
و مصطکی را نیز گویند کندروس بفتح اول و ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد ریشه است گویند کندره بفتح اول بر وزن خنده زمین صلب و سختی که در آن شخم و شیار کردن نتوان
کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام شهری باشد آبادان در حد جنوبی از بلخ و بدان هم بوده است و عرب آن را بضم اول و ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد
و کوسک و بالا خانه را نیز گفته اند و نام شهری که ده در توران آباد کرده فریدون و اکنون بیکند گویند کندسه بضم اول و ثالث و فتح سین بی نقطه چیزی است که آن را در بون گویند و بشیرازی
چوبک اشنان نامند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دندان را نافع باشد کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گلو و لمبه را گویند و بمعنی نشیمن پا کرده شده و چوبی را نیز گویند

که حالا جان میدهند و آبان سخت تا کلوله شود و بفتح اول و ضم سوم نیز بنظر آمده است و معنی کندسه هم هست که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است **کُندک** بضم اول بر وزن اردک نان برزه
شده و پاره پاره را گویند **کندکوش** با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که کوش و کم شنو باشد یعنی چیزی بلند باید گفت تا بشنود **کندلان** بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده
و نون زده نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث هم میگویند **کندله** بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی گره شده و بهم جمع گشته را گویند **کندمند** بفتح اول و میم بر وزن افشند
عماری را گویند که خراب شده از هم ریخته باشد **کندو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که از گل سازند و در آن غله و آرد کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم باین معنی و بمعنی
غول بیابانی آمده است **کندواله** بضم اول بر وزن خجسته ساله مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و پسر مرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و اکثر هم میگویند **کندوره** بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و بعضی
نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره بر زانوی مردم بگسترانند تا چیزی خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاری است **کندوری** بر وزن بخوری سفره و دستارخوان چرمین را گویند
و بعضی پیش انداز گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره و بر زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن
کنند و معرب آن کندوج باشد **کندوکوب** بفتح اول و ضم کاف بر وزن تغرو خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد **کندوله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل ساخته که غله در آن
کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کندویدستر** با واو بر وزن و معنی جندبیدستر است که آش بها باشد و جندبیدستر معرب آن است و گویند که آن خایه سگ آبی است و آنرا جندر
خوانند از پوست او کلاه سازند **کنده** بفتح اول بر وزن بنده جوی و کوی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خندق است و زیر زمینی را نیز گویند که در صحرا بجهت
مسافران کنده باشند و جائیکه در دامن کوه بجهت گوسفندان کنده باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان هر چوب کنده بزرگ را گویند عموماً و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند
خصوصاً و پسر مرد فربه تنومند و غول بیابانی را نیز گفته اند **کنده چهار بند** کنایه از دنیاست باعتبار چهار عنصر **کنده گر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بنجه گر بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در سنگ
و چوب و تخته و امثال آن نقشها کند **کندی** بفتح اول بر وزن لندی نام گلی باشد سفید و مایل بزردی بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه درخت و طلع خرما
است و این گل در بلاد عرب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کاذی و بهندی کیوڑا خوانند **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بیخ خوشه خرما را گویند یعنی جائیکه بدرخت چسبیده
است **کنست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند **کنستو** بر وزن ارسطو اشنان باشد و آن گیاهی است که با بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند کنستو رستنی مانند
شلیه باشد و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده و معبد
یهودان باشد **کنشت** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده و معبد یهودان و جای پرستش کافران نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بد کنشت یعنی بد کردار **کنشتو** بفتح اول بر وزن
ارسطو بمعنی کنستو باشد که اشنان است و بعربی حرض خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کنشتوک** بر وزن ستوک بمعنی دوم کنشتو است که آن گیاهی باشد که بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول
بر وزن سرشک تیر زدن اعضا را گویند بسبب ترشی و بعربی آنرا مج خوانند **کنشن** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنش است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کشت هم آمده است که آتشکده
گبران و معبد یهودان و جای خوکان باشد **کنشو** بفتح اول بر وزن پرتو بمعنی غوره باشد که انگور خام است **کنعان** با عین بی نقطه بر وزن جانان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام
بوده و نام پسر نوح علیه السلام هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است **کنغ** بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار کنج و گوشه های چشم را گویند **کنغال** بضم اول بر وزن دنبال
بمعنی پنهان و خمیدن و ستان باشد **کنغاله** بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموماً و خواستگار بر وزن خواستن باشد خصوصاً و بر وزن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی بخیل
و بخیلی و تحکیل را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنف** بفتح اول ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و
حمایت و پناه و نگاه داشتن و ستر باشد و بالام غرا نیز گویند **کنفلیل** با فا و لام بر وزن تخلیل ریش پهن بزرگ را گویند **کنک** بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و گرد کنند
که مغز آن که بسبب شوری آید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست آدمی تا
دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام شهری است از بلاد و مرد سطبر قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست و بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث پسر امرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بیحیا و تنگ چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی
بواسطه کاری و مهمی با شخصی صلاح و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطان خرچنگ را نیز گویند **کنکار** بفتح اول بر وزن بیکار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته
اند **کنکاش** بکسر اول و سکون ثانی و آخر شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و بدین معنی با سین بی نقطه و بفتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد
کنکاله بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن و فاحشه و قحبه و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد در خراسان **کنگر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رستنی باشد
معروف و آن بیشتر در کوهستان و بر کنارهای کاریزها روید و خارناک میباشد و آنرا بریان کنند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق آن خوشبوی کند و بعربی آنرا حرشف و حاج اللبن خوانند بکسر های ابجد و شوکة الدمن
هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز خوانند و حب الزلم و فلفل سودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخ و شانه گوسفندی بدست گیرند و بر
در خانها و دکانها و مردم آیند و آن شاخ و شانه را بنالند بنوعی که از آن صدای غریبی ظاهر شود و چیزی طلبند و اگر آنها ندهند و در دادن اهمالی واقع شود کارد بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد بدست
فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن جغد است که بشومی و نحوست مشهور است و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره خانه

کنگرزد بفتح اول و ثالث گویند و آنرا کنگری گویند و آنرا نوع ازند مردم هندوستان بیشتر آن را سازی است نام ثالث و اول بکسر میگویند درخت نورستر را هم شاخ گفته اند بازی مصطلح جهاد یکدی جزهای
کنگر بالضم اول و ثالث و کسر کاف خوانند تازی الحرشف و بعربی صمغ آورد و استفراغ آن بسیار نافع خوردن آن میگویند هم آنرا کنگری است کنگر صمغ لفظ بی دال سکون و دار نقطه زای و
کنگره بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگر است که سازی کردن باشد کنگره است رنج و تعب ازار حاصل بی شفقت بسیار منفعت بی کاری کنایه کاف ثالث و اول بفتح کنگرکننده عروج ازراه است درجه نهایت از کنایه
باشد که مردم هندوستان نوع ازند و آن چوبی است که بر آن تار فولادی کشیده اند و بزیر سر آن کدو و نصب کرده اند بالضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموما و آنچه بر سر دیوار حصار قلعه و دیوار را
دیگر سازند خصوصا و آنرا عربان شرفه خوانند کنگری بفتح اول بر وزن لنگری صمغ کنگر را گویند و آنرا کنگر زد نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگر است که سازی باشد که هندوان نوع ازند کنمکن بضم اول
و فتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متمرد خاطر را گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند کنند بر وزن کمند قراری باشد که چاه کنان و کلکاران این مین سند و بیلی را نیز گفته اند که بر آن چیده باشد و زیر گلان
کار فرمایند کنو بفتح اول و ثانی بسکون او و بنگ را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند کنودان بفتح اول و ثانی بر وزن قلمدان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و قطاع
هم گفته اند کنوداند بفتح اول و ثانی بر وزن طرخانه بمعنی کنودان است که شاهدانه باشد و آن تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند کنور بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که از گل ساخته که غله
کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی اول نیز آمده است و با معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی بلند برادر ارتو باشد و با معنی بفتح اول نیز آمده است کنوره بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت بمعنی فریبنده و مردم
بازی دهنده باشد و با معنی بفتح اول هم آمده است کنوریدن بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی دم بازی دادن و فریفتن مردم کنوزه بفتح اول و زای نقطه دار پنبه بر زده و حلاجی کرده را گویند
و بضم اول و کسر اول هم آمده است کنون بفتح اول بر وزن لون بمعنی کنند و شهد و آن ظرفی است بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد
کنه بفتح اول و ثانی جانوری است که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال آن بهم رسد مانند شپش خورد چه زرد و بعربی قراد گویند اگر جوکان و را در شراب داخل کنند و خورند زود مستی آورد و بضم اول
و تشدید ثانی از مزید الفضلا بمعنی سایبان آمده است کنه بفتح اول و ها بر وزن فره بمعنی کشو کشش و جمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی گویند کنیا با یای حطی و زای
تنها بلغت زند و پازند بمعنی خالی گویند که کلک باشد کنیت بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن بمعنی گنبد است که امر بکردن باشد یعنی بکنید چه در فارسی الف با هم تبدیل مییابند و بضم اول
و فتح تحتانی و بعربی نام ماهی را گویند که در اول آن سال باشد بحر ابوالمعالی و ام کلثوم کنیز بفتح اول بر وزن تمیز معروف است که پرستار و خدمتگار زنان باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند
بمعنی بن بیخ خوشه خرما و رطب هم آمده است با معنی بضم اول هم گفته اند کنیسه بر وزن ثانی تحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد ترسان را گویند کنیشت بضم اول و ثانی تحتانی شده و شین نقطه دار زده
بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد خواه کردار بد بیان لبست و بائم در کاف تازی با واو مشتمل بر ۲۳ لغت و کنایت کو بفتح اول و سکون ثانی مردم بزرگ و عاقل باشد و بضم اول اقواح و بزرگ را
گویند که شاه راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه و بمعنی تخم شد و جا آمده است کواده بکسر اول بر وزن قباده چوب آستان از خانه باشد و خوانی را نیز گویند که با شنیده در زیر آن گرده کوار بفتح اول وزن
شرارسیدی را گویند که میوه و انگور و خربزهای بیگذران کنند و بر بست گیرند و از جایی بجایی برند و عدد آن از یک تا بار کنند و آنرا بعربی دخله خوانند و ابری را نیز گویند که در بستانهای با بستان
کله بندد و بمعنی کنند نا هم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی بضم اول بمعنی اول باشد که سید موکبش است با قضیه هم بهشت بمضافات تبریز کوار بالضم اول بر وزن بخار بمعنی اول کواده است که چوب
آستان در خانه باشد و بفتح اول هم آمده است کواروان بضم اول بر وزن همایون علتی است با خارش که پوست بدن را درشت گرداند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است کواره بفتح اول
بر وزن شراره بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی بجایی برند و بعربی دخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که در بستانهای با بستان بر روی
هوا پدید آید بمعنی از رم هم نظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظرف سفالین را گویند و حرف اسم میگویند و بهترین حرف با لوست جنگ است کوارزدان با دا و بر وزن
جفاکشان شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آن را بچرا برد و بعربی در ابراج میگویند کوار بفتح اول بر وزن نماز تنگ را گویند و آن کوزه باشد سر تنگ و گردن کوتاه که مسافران با خود دارند و جو
دستی نیز گویند که خر و گاو بدان رانند کواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند کواژه بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول کواز است که تنگ مسافران باشد و بضم اول بمعنی
نیم پخته را گویند و معربان جواز قرشت است بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند کوازه بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی بحر و لاف و فراخ و خوش طبعی هم هست فراخ
کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم رشت هم آمده است و با نای مشدد هم هست با معانی با کاف فارسی نیز گفته اند کواس بضم اول بر وزن قرطاس بمعنی صنعت و گونه و طرز روش
و قاعده و قانون باشد کواسمه بضم اول و فتح میم بر وزن ملاحظه بمعنی سهل و آسان باشد کواسه بر وزن صلاحیه کواست که گونه و صنعت و طرز روش باشد کوابیمه بضم اول و رابع بتحتانی رسیده و فتح میم
بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشواری است کواش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی کواس است که صنعت و گونه و طرز روش باشد کواشمه
بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه باشد که سهل و آسان است بمعنی آسانی هم هست که در مقابل دشواری است کواشه بر وزن و معنی کواسه که صنعت و گونه و طرز روش باشد کوانیسر بفتح اول بر وزن طباشیر نام
جایی است که فیروزه کم رنگ و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است کوایمه بر وزن و معنی کواسمه است که سهل و آسان و آسانی باشد کوال بفتح اول بر وزن زوال بمعنی بدوختن و جمع
کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش گشت زراعت نیز آمده است بضم اول و درست کوال غنچه بمعنی گول غنچه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند تا رو سرخ گردد کوالغ بفتح اول و کسر لام العین
سکون فا دوایی است آنرا بادآورد گویند و بعربی شوکة البیضا خوانند کوالی بضم اول بر وزن لالی یعنی جمع کنی و میخواهی کوالیدن بفتح اول بر وزن نالیدن بمعنی جمع کردن و دوختن و تیز و بالیدن
و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است کوالیده بفتح اول بر وزن تابیده غله و کشت زرعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده است بضم اول هم درست کوام بضم اول

وهمزه و سکون او و درم و سیم گیاهی است خوشبوی که بدان است و نیز گویند و بعربی اذخر خوانند کواشم بهمزه بر وزن گوشم گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی ماند و در زمین شیار کرده بسیار است کوب
بر وزن خوب ضرب و بمعنی کوفتنی باشد که از چوب و سنگ ساخته باشند آن بکسی رسد و آن را بعربی مسدبه گویند و قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار گنده و نرم میباشد و آلتی که فیلبانان فیل را
بدان رانند کوپ با بای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که بعربی جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوف خوانند و حصه کنده را نیز گویند کوپاره با بای فارسی بر وزن پاره کلوخ و ریزه خرد گاو
و گوسفند و سایر حیوانات را گویند کوپال با بای فارسی بر وزن و معنی گوپال و گرز آهنین را گویند و گردن سطبر و کلفت را نیز گفته‌اند و نام مبارزی بوده از خویشان دشاه روس و بمعنی با کاف فارسی
هم آمده است کوبل با بای ابجد بر وزن فلفل گلی است که آنرا اکهوان گویند و معرب آن اقحوان است کوپل با بای فارسی بر وزن فلفل شکوفه و بهار درخت را گویند کوبله بضم اول و فتح بای
ابجد و لام موی سر و کاکل آدمی باشد و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است کوپله بضم اول و فتح بای فارسی و لام چیزی را گویند که در ایام شادی و آیین بندی از چوب و [illegible] سازند و سواران [illegible] را نیز گویند
درختان باغ و شکوفه و بهار درخت را هم گفته‌اند و قفل آهنین که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کاکل سر را نیز گویند و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است کوبن با بای ابجد بر وزن سوزن
عاشق [illegible] و بعربی [illegible] اند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا اتک خوانند و دیگری [illegible] گویند کوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین
که آنرا خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبک هم گفته‌اند و آن دهلی باشد دراز که از چوب گاهی و از سفال هم سازند و معرکه گیران و سرآوازه خوانان زیر بغل گیرند و نوازند و شکی را نیز
گویند که در آن روغن کنند و صنایند و باز و عن ازان آید و چیزی را نیز گویند که بدان چیزی کوبند و بعربی مدق خوانند کوپه بضم اول و فتح بای فارسی شاخ درخت شکسته را گویند کوب بازه بضم
اول و سکون ثانی مجهول با بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه‌دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را گویند و کوب را نیز گفته‌اند کوبین با بای مجهول بر وزن چین ظرفی باشد مانند
کفه ترازو که از برگ خرما یا از نی بافند و بعربی معلاق خوانند و استادان زرگر و مسگر پاره‌ای کوفته را در آن کنند و زرگر [illegible] گویند کوث بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی مرد کفل آدمی را گویند و بمعنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته‌اند و بر وزن جمعیت بزبان هندی قلعه را گویند کوتار با ثانی مجهول بر وزن
سودار کوته را گویند که بالای آن را پوشیده باشد کوتاه با جانوری است مانند گوزن چالهای درشت دارد و شاخ او نیز بشاخ گوزن شاخ‌شاخ میباشد و او را کوتاه پای هم گویند بازیادتی تحتانی
و بمعنی خرگوش هم آمده است و دست خرگوش کوتاه است پای او کوتاپاچه بمعنی کوتاه پای است که جانوری شبیه بگوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد کوتاه نظر شخصی را گویند که از عواقب
امور نیندیشد و عاقبت‌اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته‌نظر هم میگویند کوتر بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند و بضم اول هم گفته‌اند
کوتنک بر وزن موشک بمعنی کدنک است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی قائم کنند و آنرا کوتنک گازر هم میگویند و بعربی مدقه خوانند کوتوال با واو بر وزن و لغت بال
نگاهدارنده قلعه و شهر باشد و او را ارتنگ هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندی است و فارسیان استعمال کرده‌اند و کوت بهندی قلعه است کوته با مخفف کوتاه است و آن جانوری باشد شبیه بگوزن
و او را کوته پای هم میگویند و خرگوش را نیز گفته‌اند کوته پاچه مخفف کوتاه پاچه است که جانوری شبیه بگوزن باشد کوته بال با بای ابجد بر وزن کوچک حال بمعنی کوته قد باشد که بال بمعنی
قد و قامت هم آمده است و گویند رنگی از حراز چین گردی [illegible] چهره کوتاه قد باشند و قد ایشان بیاده بر چهار وجب [illegible] کفتار و [illegible] که چو میگویند عنبر [illegible]
بحر زنگ هم هست کوتینا بر وزن کوبینا بلغت زند و پازند اشتر را گویند و بادرس هم هست کوچ بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق صنع را گویند و جواه منع عربی باشد و جواهر عربی جبه جابه را نیز گویند که در روز
جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است کوچ بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی لوچ و احول باشد و نام طایفه است
از صحرانشینان و از منزلی بمقامی دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و جغد را هم گفته‌اند و آن پرنده‌ای باشد که بشگون [illegible] که پیوسته در ویرانها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست
که زن و فرزندان و اهل و اعیال باشند و سپاه و ویرانی در زمین و راه باشد و نام ولایتی است مابین بنگاله و چتا کوچ بلوچ بمعنی فتن [illegible] باشد و آب مرکب [illegible] از راه اهم گویند
کوچ کردن از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن هم هست کوچ و بلوچ بضم بای ابجد و لام این لغت از توابع است و نام طایفه‌ای باشد از صحرانشینان
که در کوههای اطراف کرمان وطن دارند و گویند ایشان از عرب حجاز اند و درستی ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی است و با هیچکس [illegible] بیگانه نیابند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین اهل قرابت
و ولایت و دوستان با هم جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعی است میان صفاهان و کرمان کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک تنگ را گویند چه راه بزرگ فراخ را کو
و کوی خوانند و بعضی گویند بمعنی بر زن است که بعربی محله خوانند کوچه باستان با بای ابجد و سین بمعنی کنایه از دنیا و عالم است کوچه خط با خای نقطه‌دار و طای بی‌نقطه بمعنی کوچه باستان است که
عالم و دنیا باشد کوچه فتادن بکاف کنایه از غریب شدن و تغربت افتادن باشد کوخ بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه‌دار خانه باشد که آنرا از چوب و نی و علف سازند و خانه‌ای وزن را
نیز گویند و گیاهی که از آن حصیر بافند و در خراسان جیره او تنگ کنند و چرک کنج و گوشه‌های چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فلان جای کوخ افتاده یعنی کرم افتاده کوخک بضم اول و فتح
خای نقطه‌دار بر وزن کوچک خوشه انگور را گویند و بعربی عنقود خوانند و بمعنی بفتح اول و ثانی و سکون کاف هم آمده است کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کوده است و آن تلی
باشد سر هم و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سود توده و خرمن غله را گویند و پاری که از زمین برآید تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید و در ترجمه مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است کوداب بر وزن
و معنی و شاب است و آنرا از شیره انگور ریزند کودر با اول و ثانی رسیده و ثالث مفتوح برای شستن ده زمین دامن کوه را گویند کوده بر وزن سنجه نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد کودوب
بر وزن خوب بکف غلام و نوکری را گویند که کوچک باشد و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه‌ای است که بنده باشد و آزاد را از سبیل مجاز کودک خوانند کودن بضم اول بر وزن مردم مرد میشه

ودرون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک گویند و اینست کنده و بالائی گره از گفته‌اند کوذر بضم اول و فتح ذال نقطه‌دار بروزن لوذر پوست گوساله را گویند کوذ بفتح اول و ثانی و سکون
قرنست یعنی لگرست آن رستنی باشد خارناک که از آن چار سازند و در دوا نیز بکار برند بفتح اول و سکون ثانی جائی را گویند که بیشه و سنگلاخ بسیار داشته باشد قالب تالی
نداشته باشد و بمعنی بلند هم بنظر آمده است که در صحراها از دولاب میماند و بضم اول و سکون ثانی تابه بسیار گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوه است که عبارت از شهر و قصبه باشد کوزا
بروزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سیراب نیز گفته‌اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور بآب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کوابین بضم اول
و حا ساکن بتحتانی رسیده و نون زده بمعنی کوبین باشد و آن ظرفی است مانند کفه ترازو بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغن کران مغزهای کوفته را در آن کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از آن
بر آید و آنرا بعربی معدل خوانند کوبا بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده اسمی باشد که از کبر زنند و آنرا اعراب کبر گویند کوت بضم اول و سکون ثانی و ثالث فوقانی کوه کردن را گویند کوردل
بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و دهن و بی ادراک را گویند کوردی بر وزن فوردی شیخ جالیشمین را گویند کوردین بر وزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامه
پشمین است و گلیم و پلاس را نیز گویند کوز بفتح اول و ثانی و سکون بای بی نقطه و زای نقطه‌دار میوه و بار کوه باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آن در سرکه اندازند و اچار سازند
و در دوا نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهبا خوانند و سوت همان است کوزره بروزن تبزره بمعنی کوزر است که میوه و بار کبر باشد و کبر رستنی بود خاردار و خرنوب شامی همان است کورس بضم
اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح و سین بی نقطه زده موی بجید و مجعد گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی هیچ و خشک موی باشد
کورشت بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی چالاک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار شبری و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه که کودکان و جوانان در سیر و جاها بازی کنند
گوی چلک نیز میباشد و عربان جج بزرگ را مقلار و کوچک را قله گویند کورک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کوز است که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک به
از کقار باشد کورکانی با کاف فارسی بر وزن مولتانی بمعنی سختیان و بماج باشد و باین معنی با کاف فارسی و رای بی نقطه‌دار هم آمده است کورکور بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت
بمعنی قلیلوج باشد که مرغ گوشت ربا است و آنرا بعربی حداة بکسر جای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آنرا خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست بود بچشم چپ
و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص شود کورکیاه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بهاء زده نخت میوه و بار کوه است که آنرا بعربی خرنوب میگویند و بضم اول و ثانی مجهول
دوره هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند درختی است که خلال از آن مولی باشد والله اعلم کورموش نوعی از موش باشد ... کند و بوی و کریه منظر و روز ... کورمیخ بضم
اول و ثانی مجهول میخ بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسبان بکار برند کورنمک آنکه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد کورو بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کریاست که آتش گیر باشد
کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بدان سبب کودها در آن هم رسیده و پرگل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول و هم بمعنی آتش گاه آهنگر
و مسگر و جائیکه خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کوزه خم آن است و بهندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نرسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه
باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته‌اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دوم کوره استخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره
شاپور پنجم کوره قباد و آنرا خوره نیز گویند چنانچه گذشت کوری بروزن نوری نابینائی را گویند و نام غلامی هم هست خود روی ... جوزک مرغان گویند کوز بر وزن ... خمیده
و دوتا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست کوزن بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه ایست سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین شور برمی آید و آنرا
بعربی ... گویند و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است که پشت خمیده و دوتا شده باشد کوزالوک بکسر کاف آخر بروزن نوشالوس پره کلیدان
در طویله و باغ و امثال آن را گویند کوزبرما با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بروزن عمر فرسا بزبان ... رستنی باشد که آنرا کشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند کوزد با ثانی
مجهول و زای فارسی بروزن ... صمغ درختی است ... آن درخت را بعربی شانک خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ است و در کوههای شبانکاره شیراز
بهم میرسد در دواهای چشم و زخم بکار برند کوزده با ثانی مجهول بروزن صدبرده بمعنی کوزد است که صمغ درخت شانک باشد و آنرا جهودانه نیز گویند و آن صمغ را عنزروت خوانند کوز با زای هوز بر وزن
بوز خوشه گندم و جو را گویند که در وقت کوفتن خرمن شکسته باشد و باره دیگر کوبند و آنرا بعربی قصاله و قصامه خوانند کوزره بضم اول و فتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک کبود رنگ
دراز دم که بیشتر در آب میباشد کوزشب بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین قرشت و بای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده کوزکانی با زای هوز و کاف فارسی بر وزن بنگالی سختیان و بماج را گویند کوزلوک بضم اول و سکون ثانی
و زای فارسی مضموم بواو و کاف زده بمعنی کوزالوک است که پره کلیدان باغ و طویله و امثال آن باشد کوژره با زای فارسی بروزن خوره حزالاع سفید را گویند و بعربی اقمر خوانند کوزی با زای معجم بروزن بوزی بمعنی انگبیر و تالاب و استخر باشد
و بعربی شمر خوانند کوس با ثانی مجهول بر وزن بوس بمعنی فرو کوفتن باشد که عربان صدمه گویند و کسی که دوش بدوش یا پهلو بپهلو زنند نقاره بزرگ را نیز گویند و آنرا بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده‌اند و بمعنی صف و قطار چه گر
هم آمده است و نام قصبه ایست از مازندران که بکوسان اشتهار دارد و نوعی از بازی شطرنج فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه مهرهای آنرا در دو جانب صف صف میچینند چون کوس بمعنی صف آمده است از اسم
باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده یعنی درازتر شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندی بمعنی کروه است که ثلث فرسخ باشد کوسان
با سین بی نقطه بر وزن سوزان نام شخصی بوده فالی نواز و از زمان کیان پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از مازندران کوست بفتح اول و ثانی و سکون سین و تای فوقانی رستنی باشد
که آنرا بعربی حنظل گویند و درخت آنرا سرخ خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن پوست بمعنی نقاره و طبل و ماننده آن باشد و الم و آسیب و آزار را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن

سفید اسفند باول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد دل سفید را گویند یعنی پیدا شد و سفید شد گویند و نمایان گردید مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و گاه گویند سفید شد صبح یعنی ظاهر شد و کنایه از ظاهر شدن صبح هم هست و صبح را نیز خوانند
و آن نوعی از تخم سپندان است **سفید تخم** بفتح تای قرشت و سکون خای نقطه دار و میم بمعنی سپید تخم باشد و آن را خرف سفید نیز گویند که بعربی فصل گویند که سیم است و برگ ریز باشد **سفید تاک** یعنی سپیدتاک است و آن گیاهی باشد که خصی
دار و گویند بشکل ما میوان پوست او را بر عضو ... نهند و بعضی گویند کریمة البیضا خوانند **سفید خاره** بر وزن و معنی سپیدخاره است که آن را بعربی بیت ... البیضا خوانند و در عربی جمعی ... حساره کند او را
و بعضی ... خوانند **سفید شدن** کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد **سفید کاسه** کنایه از جوانمرد و مردم همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد **بیان ششم** در سین بی
نقطه با قاف مشتمل بر ده لغت و کنایت **سقاقلوس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سقراط**
بضم اول و سکون ثانی و کسر طای حطی بر وزن حجرات بونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان اسکندر بوده **سقراطیون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده
نوعی از گیاه باشد و از انجدان قبطی و بشیرازی کیدافرش و خوانند برگهای سوسن و بیخ آن و طعم بیخ آن به بصل الفار ماند **سقراق** بفتح اول و بر وزن ... یعنی سغراق است که کاسه و کوزه
لوله دار باشد گویند ترکی است **سقرلات** بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه پشمینی است که در ملک فرنگ می بافند و در ملک روم هم بافته می شود و با طای حطی هم آمده است **سقرنیوس** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانی است دریایی **سقسین** با سین بی نقطه بر وزن قزوین نام ولایتی است غیر معلوم
سقط بفتح اول و ثانی بر وزن وسط بمعنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و بمعنی جنس کالای ریزه و کار زشت را میگویند **سقف** بضم اول و ثانی و سکون فا مخفف سقیفست
که قاضی سایبان و حاکم و مهتر ایشان باشد و زاهدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف محدب زرامی** بمعنی سقف لاجوردست که آسمان باشد **سقف مینا**
کنایه از آسمان است و درختان بزرگ و سایه دار را نیز گویند **سقف نم خانه** کنایه از آسمان است و کنبد را نیز گویند **سقلاب** بفتح اول و لام الف بر وزن مهتاب نام ولایتی است از روم و بمعنی تجار ختن
صقلابی بصاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد **سقلات** بتشدید لام بمعنی سقرلات است و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید با طای حطی هم بنظر آمده است
که سقلاط باشد **سقلاطون** بر وزن افلاطون بمعنی سقرلات است و جامه بخارایی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهری است که سقرلات منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است
چه سقلاطون در اصل سقلاطگون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلات منحصر در کبود بوده است **سقلاطین** بر وزن شیاطین بمعنی سقرلات است و جامه بخارایی را نیز گویند **سقلبیس**
بر وزن تقدیس بلغت رومی نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و بمعنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقبیس باشد **سقلیمون** با نون بر وزن افتیمون بیونانی اسقلینس است که بیخ کبر و جگی باد آورد
رنگی دار را گویند و بعضی حشیشة الطحال خوانند **سقمونیا** با میم بر وزن انکونیا بلغت یونانی دوایی است که آن را محموده میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا بود **سقنقن** بر وزن حسین
و شاب التش ندیده خرما را گویند و از ایشان هم سکونیا و بعضی بلبش خوانند بکسر دال ابی نقطه **سقنقس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن جانوریست
مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آن را از کنار دریای نیل آورند گویند این لغت رومی است **سقنقور** بلغت رومی جانوری است شبیه بسوسمار گویند که زنده آن را در وقت گزیدن اگر
عضو شخصی را بپاید و زود باب ... خود را بآب رساند و شخص بمیرد و اگر آن شخص آب نیابد و در آب آید سقنقور بمیرد و بیشتر از کناره رود نیل آورند **سقو دیون**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بتحتانی کشیده و بنون زده بلغت یونانی بسیر صحرایی باشد و بعضی ثوم البری خوانند **سقوطرا** با طای حطی بر وزن کبوتر ... گیاهی است که صبر از آن
حاصل شود و بعضی گویند نام جزیره است نزدیک بسواحل جهل فرسنگ در جهل فرسنگ صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجاست و اهل آن جزیره ساحر باشند و اصل ایشان
از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بآن جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه ای است که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص حاضر شد فبها و الا صورت او بشکل او را بخاطر آورند و قدحی از آب
در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و گوشت گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر و گوشت نیابند
سقی ز خلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون خای نقطه دار و لام الف بمعنی تا سریانی و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن گیاهی
است که آن را بسفایج خوانند و بمعنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی ز خلا باشد **سقیبروس** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
مرزه و ماش و شخت را گویند **بیان هفدهم** در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **سک** بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطریاتست
و بعضی گویند مرکبی است که از چیزها عفص و تلخ سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی سرکه است و سکبا مرکب از آن است که آش سرکه باشد **سکاچه** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم
فارسی بمعنی سخن ناشنو و ستیهنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجنه را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد و خار پشت تیرانداز را هم میگویند **سکاو** بفتح اول و ثانی
سواد عکوه و فرق سر آدمی را گویند **سکاره** با ثانی بر وزن شکاره بمعنی زغال بر افروخته و انگشت باشد و افروخته را نیز گویند نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم آمده است **سکاراهنج** بضم اول و سکون
رابع و همزه ممدوده و های مفتوح بنون و جیم زده آشی باشد که بیدان گوشت زده و یک و نان از تنور برآرند **سکاره** بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را گویند که بر روی زغال افروخته و جگر
بریزند و بمعنی چنگال و مالیده هم آمده است **سکاسته** بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی کاسه است و آن خار پشتی باشد که خار های خود را مانند تیر اندازد و او را بعربی مدلج گویند **سکاسه**
بضم اول و فتح سین آخر بر وزن جلاصه بمعنی سکاسته است که خار پشت تیرانداز باشد **سکاشته** بر وزن گذاشته بمعنی سکاسته است که خار پشت کلان تیرانداز باشد **سکاشه** با شین نقطه دار بر وزن و معنی
سکاسته است که خار پشت کلان تیرانداز باشد **سکافره** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت خمه سازنده را گویند و بعضی مضراب خوانند و آن در قانون و رباب و تنبور و طنبور و سازهای دیگر زنند

گیرند و در عود و طنبور ناخن و دست باشد **سکافه** بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی شکافته است که مضراب سازند باشد **سکال** بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی جستجو و طلب کنند و گویند هم آمده است و امر
هست یعنی بگوی و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند **سکالش** بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشه مند بودن و خواستن و کار ساختن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است **سکالیو** بضم اول
و رابع بواو کشیده بمعنی سکاره باشد یعنی انگشت بر روی زغال و اخگر آتش نجسته باشد از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد **سکاله** بضم اول بر وزن نخاله سنگ را گویند
سکالیدن بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی اندیشیدن و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است **سکالیده** بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد
سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون نام ماهی باشد که از سر تا دم آن … بدان جانب چیزها دیگر رنگ … **سکبا** بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی
که از سرکه و گوشت و بلغور و مویز خشک پزند و آن چنان است که گندم را ملغو کنند و در سرکه … خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه آش سرکه با است چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند **سکبینه**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام … آمیخته را نیز گویند **سکبینه** بای ابجد بر وزن شلمینه گیاهی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است
و بهترین وی آنست که بیرون آن سفید و درونش اسبر مایل باشد و با یای … بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بتعریب سغبین خوانند و بعضی گویند سغبین معرب
سکبینه است **سکج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند **سکرفه** با فا بر وزن شگرفه خنده است و سنبر سکندری خود را گویند یعنی … آینده
سکرفیدن با فا بر وزن نفهمیدن … سکندری خوردن … را گویند **سکره** بضم اول و ثانی و سکون … قرشت و فتح کاف … گویند که از آن … سازند **سکره** بضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره
کاسه را گویند که از گل ساخته باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است **سکرنه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون … بمعنی آنکه آنرا بعربی مصطکی خوانند و با تشدید
ثانی و در ترکی عدد هشت را گویند **سکزه** بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکستن** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گسیختن و کنده
شدن و پاره گشتن باشد **سکسک** بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را گویند و آبی را که در راه … باشد و قطره قطره … و نام درختی هم هست که چوب آنرا بسوزند و آتش آن بسیار زبانه
و بمعنی آواز پای هم آمده است **سکسکی** بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع به تحتانی کشیده … آدمی باشد در غایت ضعف پیدا شود و آن … است که باندک جنبشی و حرکتی … **سکسنبویه** بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده بای ابجد رسیده و فتح تحتانی لغتی است رومی و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد
سکنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم گندنائی … گویند و بعربی … خوانند و … نیز گفته اند که بوی … باشد و با ثانی مفتوح بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی فشردن و آواز …
… و بمعنی … هست که … گزیدن را نیز گویند که از گزندگی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی … سنگی باشد سیاه … و آن را از شام … دارو …
… خوانند **سکنجد** بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است … **سکنجی** بکسر اول …
و آواز … **سکنجیدن** بکسر اول … و مصدر سکنج است … تراشیدن و گزیدن و آواز … **سکنجیده** …
… **سکند** بر وزن بکند … مخفف سکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور و معروف …
او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که خضر علیه السلام در زمان او بود فریدون را می گویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر در آید گویند سکند خورد و نام یکی از … و آن جانوری باشد که …
… **سکنگبین** با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی است که از سرکه و انگبین … صفرا و بلغم … سک بمعنی سرکه و انگبین عسل را
گویند سکنجبین معرب آن است **سکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف سکینه است … **سکنه کالون** کنایه
از اخگر آتش … **سکو** بکسر اول و ضم ثانی و سکون … چهار شاخه … بادام … باشد …
شود و … خراسان چار شاخ گویند … **سکو** … بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان باغها و … جهت
بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سکوا** بکسر اول بر وزن … و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور … **سکوبا** بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام جایی
است … و بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام … بآسمان عروج کرد … **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح رای …
بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد **سکنج** … و سکون … **سکوی** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است
که بلندی در خانه و باغ … **سکوبینه** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی باشد …
… **سکه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد … و بمعنی لباس هم آمده است … نقشی که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد
گویند … رایج … باشد …
بفتح اول … **سکیبا** …
اگر … **سکیز** … بر وزن … جستن … **سکیزیدن** …
… **سکیزه** … بر وزن … بمعنی …

انداخته باشد **سکیزه** بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سکیزیدن** بر وزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و الیزه زدن ستور باشد

سکیلیه با تحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن ... و آن را ... فواق گویندش

بیان هژدهم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر ۶۴ لغت و کنایات **سگ ایتاق** ... کنایه از روزگار است با جفا شب و روز با نیک و بد با شادی و غم **سگابی** بر وزن ترابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد که آتش بچگان و جند بید ستر از وی بهم رسد و او را بتازی قضاعه خوانند **سگال** بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن گفتن و گو را نیز گفته اند چه بدسگال بدگو را گویند و بمعنی خصومت را نیز گویند و بمعنی خواندن و گوینده هم آمده است **سگالش** با لام بر وزن سفارش بمعنی فکر کردن و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سگاله** بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند **سگالیدن** بکسر اول بر وزن تراشیدن بمعنی سگالش است که تهمتی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سگان** ... بکسر نون و همزه بالف کشیده و ... نقطه دار زده کنایه از ... و اهل حرص باشد **سگ انگور** درختی است که آن را بتازی عنب الثعلب گویند

سگانه بکسر اول بر وزن بیانه نام ولایتی است از قرای غزنین و ... **سگاوند** بفتح اول بر وزن پاوند نام کوهی است نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است و با شین نقطه دار نیز بنظر آمده است **سگ پشتان** بفتح اول و کسر بای فارسی ... دیوی باشد که آن را ... گویند **سگ لوبی** با بای فارسی بر وزن بد خوبی گیاهی را گویند ... و با سین بی نقطه دار هم آمده است **سگ جان** بر وزن بد جان بمعنی سخت جان و سختی کش باشد **سگ جگر** بمعنی سگ جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم غول را نیز گویند

سگ دل بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد **سگ دندان** بر وزن کم دندان دندان پیش را گویند که هر یک از سباع و بهایم را می باشد و همچنین ... دندان پیش ... نیز گویند **سکر** بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی چکاسه است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد و با زای نقطه دار هم گفته اند **سکرنه** بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و فتح نون بمعنی سکر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد و با این معنی بازای نقطه دار هم آمده است **سگز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است از سیستان و ولایت زابلستان ... پهلوی این کوه سگزی گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سگزی از آن جهت گویند **سگزن** بفتح اول بر وزن برگزن نوعی از تیر کوچک باشد و پیکان آن ... **سگزنه** بضم اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خار پشت کلان تیرانداز را گویند یعنی خاره که خود را چون تیر انداز **سگزی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان و سگزیان اهل آنجا را بنام آن کوه می خوانند و سگزیان می گویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستان را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزستان است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قرای صفاهان هم هست **سگسار** با سین بی نقطه بر وزن رفتار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هست چه سار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که مردم در آنجا مانند سر سگ و تن آدمی دارند و نام مردم آنجا هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا ... هست **سگستان** بر وزن ... بمعنی سیستان است و معرب آن سجستان بود **سگسنبه** بفتح اول و سکون ثانی و ... سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن و بای ابجد مضموم و فتح بای تحتانی ... انگشت است ... القفد گویند و با این معنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است **سگک** ... مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند و گیاهی باشد که بار و میوه آن گرد ... است کوچک و ... خار که ... و نوعی از قلاب هم هست **سگ کش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در ... باشد و برگ آن بگربه تشبیه است و ساق آن سرخ و گره دار باشد و آن را بتازی فلفل الماء و بحجیل الکلاب خوانند و چون ... بگویند و برکلف طلا کنند نافع بود **سگ کن** بفتح اول و کاف ... مخزن ... گیاهی است و آن را از آن جهت سگ کن میگویند که هر کس آن را بکند ... طنابی ... و سگ را ... تا بمیرد و ... آن گیاه از زمین کشیده شود و گویند بعد از چند روز ... بمیرد و میوه ثمر آن را بتازی تفاح الجن خوانند **سگ لنگ** بر وزن ... مصغر سگ است ... **سگلاب** با لام والف بر وزن مهتاب حیوانی باشد آبی شبیه بسگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد و گویند خصیه وی آتش بچگان است و او را بید ستر و خصیه او را جند بید ستر خوانند **سگ لابی** با لام بر وزن مهتابی بمعنی سگلاب است که بید ستر باشد و بعربی قضاعه خوانندش **سگ لاو** با واو بر وزن ... بمعنی سگلاب است که بید ستر باشد **سگلاوی** بر وزن ستراوی بمعنی سگلاب است که سگ آبی باشد و او را بید ستر خوانند و بعربی قضاعه گویند و خصیه وی آتش بچگان است که جند بید ستر باشد **سگلنگور** با کاف فارسی بر وزن مشغنقور مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بمقدار فلفل و آن سرخ و سیاه رنگ ... باشد و بتازی عنب الثعلب گویند و ... بمعنی سیستان هم آمده است

بیان نوزدهم در سین بی نقطه با لام مشتمل بر ۴۲ لغت و کنایات **سل** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب ... بافته بندند و بدان از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شمشیر را نیز گفته اند که عربان سیف گویند ... نام مرضی است ... نام یکی از اسلحه ... **سلات** بر وزن ... نام سازنده بوده ... کاسه لیس را گویند **سلاجت** بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام داروی است ... و آن سنگی باشد که بوی ... و شاش از آن می آید و گویند این لغت سریانی است **سلاحه** بفتح اول و حای بی نقطه شاش بزکوهی را گویند که بر سنگ ریخته باشد و سنگ سیاه شده باشد و آن را ... و دوائی بکار برند ... **سلاک** بر وزن هلاک شوشه طلا و نقره را گویند ...

سلب و قمه ... کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد **سلجوق** بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق است که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است **سلجن** بفتح اول و جیم ... بمعنی بی شرمی کردن و سخنان درشت بیهوده ... **سلجوق** بر وزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و با جیم فارسی هم درست است **سلح شور** بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح ور است که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی ... گویند و مرد سلاح بسته را نیز گفته اند و سلاح ... را هم میگویند **سلدانیون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن از زمین ...

سر او بلند شود و گلی دارد بسیار سرخ و حمرانِ معده سرد و برگ و تخم آنرا با هم بکوبند و بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد سلیطیس بسین بی نقطه بر وزن ابلیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گویی اجزای آن برآمده
سلیش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار بلغت زند و پاژند بمعنی بد باشد که در مقابل نیک است و باین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب
سلطان فلک بمعنی سلطان اختران است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد سلطان یک اسبه بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان‌گرد باشد سلطان یک سواره بمعنی سلطان یک اسبه
که آفتاب عالمگرد باشد و سلطان یکسواره گردون هم گویند سلطقی بفتح اول و طای حطی بر وزن احمقی بعربی ابو کشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشد سلف بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی هم‌زلف
باشد و آن سبب آن باشد که دو کس با هم همسر و بیک … بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر … و هر یک … شخصی … و آن دو شخص یکدیگر را سلف باشند و در عربی نیز بهمین معنی است سلف بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته
و پیشینیان باشد سلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف … صاحب اختیارات میگوید … که به پارسی هم آنرا اسلق گویند و دو نوع … دیگران که بفارسی چغندر خوانند گویند
… سلقیس بر وزن بلقیس نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی …
… سلک بکسر اول و سکون لام و کاف رشته … را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته‌اند و در عربی رشته را گویند … سلک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف … چیزی باشد … مروارید و امثال آن از در رشته کشیدن … چیزی … شدن بضم اول و فتح ثانی در عربی
… گویند خواه کتان … و خواه غیر آن سلک در ر کنایه از دنیا و روزگار است … سلک لآلی بضم لام … بمعنی عقد مروارید است کنایه از عقد دندان محبوبان هم باشد سلک
بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک … سلم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون … بفتح ثانی تخته … که کودکان … نویسند
چیزی خوانند و بفتح اول … و بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن چیزی … سلم … بضم اول و فتح ثانی مشدد
… گویند … سلمک بفتح اول و میم … نام آوازه‌ای است از جمله شش آوازه موسیقی که آن شهناز و گردانیه …
و گوشت و نوروز … سلمه بفتح اول … و سکون ثانی تخم خارسی … سلنج … بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و جیم
مخفف … سلو … و سکون … بضم ثانی مشدد …
… سلیح … بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه
… سلیخه بفتح اول و خای نقطه‌دار و ثانی تحتانی … و بهترین آن سرخ رنگ …
… سلیطیس … سلیقون … بفتح اول بر وزن فریدون نام برادر … که او را … گفته اند سلیش
بفتح اول و ثانی تحتانی … سلیط بر وزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند سلیقون بفتح اول و ضم قاف بر وزن
فریدون بلغت رومی سرنج را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند سلیک بر وزن شریک مخفف سلیک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام … و حجاز و حسینی و راست
و رهاوی و زنگوله و عشاق و عراق … سلیمانی نوعی از خرمای سفید … سلیمون بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی …
که بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی … و کرفس الماء … بیان پنجم در سین بی نقطه با میم مشتمل بر ۵۴ لغت و کنایه سم
بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است …
یا در کوه بکنند … گوسفندان بمانند … بفتح اول … سماچه …
… سماخچه بفتح اول و سکون خای نقطه‌دار … سماروخ با رای بی نقطه بواو کشیده و خای نقطه‌دار …
که آنرا … گویند …
… سماروغ با غین نقطه‌دار بر وزن … و آن رستنی باشد که در دیوار حمام و زمین نمناک …
و امثال آن روید … سمارک … سماری بضم اول بر وزن بخاری کشتی و
جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند سماریس بفتح اول و رابع تحتانی … سم افگندن کنایه از …
باشد سماقیل بفتح اول و کسر قاف … سماک کاف … سماق معرب است سماکار بفتح
اول و کاف بر وزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتگار شرابخانه و مطلق خدمتگار را نیز گفته‌اند سماکاره بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتگار باشد
سماکچه با کاف بر وزن و معنی سماچه است که سینه‌بند زنان باشد سمان بفتح اول بر وزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی … و نام شهری و مدینه باشد سمانه
بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده‌ای است کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت … کرک بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز بهمین معنی دارد و به هند نام شهری است
در هندوستان … نوعی از جامه … سمانی بفتح اول بر وزن … نام مرغی است که از دریا خیزد و آنرا بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی گویند

بلوسی است که بفارسی کرکو و بترکی بلدرچین خوانند **سمج** بضم اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند که در زیر زمین یا در کوه جهت درویشان و فقیران یا گوسفندان کنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی هم بفتح اول
منظر آمده است **سمجه** بضم اول و ثانی بر وزن کمچه بمعنی سمج است که خانهٔ زیر زمین و نقب باشد و جایی که گوسفندان در آن باشند و با جیم فارسی هم آمده **سمر** بفتح اول و ثانی بر وزن قمر نام پادشاهی بود و از ترک و بسته شده و از او مردی است احوال ها بگانگی و آن
مانند جامه باشد که با آن بار بر تازی و جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بر جایی کوفتن باشد **سمراد**
بر وزن فرهاد بمعنی هم و فکر و خیال باشد **سمرکند** با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر که کافران خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است
سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند می گویند و این ده را او بنا کرده بوده و بعد از او آن شهر شده **سمسق** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند
و آن گیاهی باشد دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق عربی است بمعنی یاسمین است **سمسمون** با سین بی نقطه بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که آن را بفارسی مرزنگوش و بعربی آذان
الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع باشد **سمک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی عناء و رعنائی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنر و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی
را گویند **سمکار** با کاف بر وزن و معنی سمکار است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهری است از بدخشان **سمن** بفتح اول و ثانی بر وزن چمن گل سمن را گویند یعنی گیاهی که رستنی است که آن را
سمن گویند گلی است سفید و آن بر دو قسم است صد برگ یا سمنی رنگ می باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گلی باشد پنج برگ و سفید و خوشبوی که آن را دو شیر خوانند و در عربی مطلق و عرمرا گویند **عمو**
و عرعر گاو را خصوصا و عرعر گاو و چوب و هیزم کند **سمنار** بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلکار نام بنائی بوده است که قصر خورنق را او ساخته بود گویند از نسل سام
بن نریمان است و عوام بتقدیم نون بر میم می گویند که سنمار باشد **سمناک** بر وزن غمناک بمعنی سماحت است و آن بذل کردن باشد **سمند** بر وزن کمند رنگی است
زرد مایل بسرخی و اسبی را گویند که بدین رنگ باشد و بعضی بیرنگی را هم گفته اند و نام قریه ایست از توابع سمرقند **سمندسالاره** بمعنی سمند سالار است بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و رای بی نقطه نام جانوری بود که در زمان
سکندر ذوالقرنین بهم رسیده بود و گویند یکی از حکمای هند بعلم تعقید او را پیدا کرده بوده است و گویند که نظر آن جانور بهر که می افتاد فی الحال می مرد تا ارسطو متوسل شد باو گفت
تا آئینه در پیش روی آن جانور بدارند تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد همچنان کردند **سمندر** بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش متکون می شود و گویند مانند موش بزرگی است و چون
از آتش بر می آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش است گاهی بیرون می آید در زمین و باد او را می گیرند و از پوست او کلاه و رومال می سازند و چون چرکین می شود در آتش می اندازند چرک ها پاک می شود
و بعضی گویند پرنده است مانند چلپاسه و از پوست او جبه سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند و حافظ کند و بعضی دیگر گویند که بمعنی سمندر است
و نام ولایتی است از هندوستان که عود از آنجا آورند و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هم بنظر آمده است **سمندل** با لام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد **سمندور** بر وزن
سنقر و بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند **سمندوک** بر وزن صندوق بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد **سمندول** با لام بر وزن و معنی سمندر است و آن جانوری
باشد که در آتش متکون شود **سمندون** بر وزن سقمونیا بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است **سمنگان**
بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در نواحی خراسان و نام پادشاه آنجا که رستم خواست و سهراب از او بوجود آمده و بضم ثانی هم گفته اند و در زمان آن شهر را سمنگر خوانند و عوام شنگان گویند
و بعضی گویند نام شهری است در توران **سمنو** بفتح اول و ثانی و نون و واو مجهول و معروف چیزی است مانند حلوا که آن را از شیره ریشهٔ گندم سبز شده پزند و بضم اول هم آمده **سمنون** اگر با شد
بفتح اول و وزن مضمون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش **سمنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی دانه ایست سیاه و تلخ از نخود کوچک تر و آن را در خراسان بقل خواجه گویند و بهی
آورند و باده را به آن تیز کنند و بترکی نیز گویند که بر جای فربه کند و آن **سمنون** هم گویند **سمو** بر وزن عمو تره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خورند **سموت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و فوقانی قراک را گویند و آن دوائی است که زمین را بدان تر کنند و بترکی نخود خوانند **سمور** بر وزن تنور جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند **سموس** بمعنی سموسه
باشد که نان حلوایی است ... بلغت پونانی کرفس صحرائی باشد **سمویه** بر وزن و معنی سنبوسه کنایه از آن است که تو خوان لیل گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمه باشد
ابزار جولاهگان است و آن چاروب مانندی باشد که بدان بار بر روی تار جامه کشند و رنگی را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبها ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبی باشد بقدر یک وجب که
جولاهگان بر آن بیچند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را گویند و بمعنی نشان کردن و داغ کردن هم گفته اند و جمعش سمات است
سمیدن بر وزن رمیدن بمعنی لو کردن و پوئیدن باشد **سمیره** بفتح اول و وزن بصیرا شاخی را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام جهین الوعی است
سمیرم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بمیم زده نام حصنی است ما بین عراق و فارس که آب تلخ داران تا حنیفه گویند و قتی که آب را می بندد می باید که طرف آن را بر زمین نگه دارند
تا بمقصد برسانند ... سیاه پیدا شود ... باشد تمام را کشند گویند بالای آن چه سام ... بوده و سام نام ... است و در
استعمال سمیرم شده است **سمیره** بر وزن حمیره بمعنی خطی باشد که با قلم خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با چوب و بمعنی گوشه هم آمده است **سمیز** بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی جا باشد که در
عربی است **سمینه** بر وزن کمینه پارچه ای که سنگ قیمتی را گویند **بیان بیست و یکم** در سین بی نقطه با نون مشتمل بر ۱۲۷ لغت و کنایت **سن** بفتح اول بر وزن من رستنی باشد که بر
... **سنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
... گویند ... و سنا ... نیزه را نیز گویند ... سنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده
چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهی است مسهل و بهترین آن مکی می باشد **سناد** بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود و یکی از عیوب قافیه

قافیه هم هست از آن عبارت از اختلاف دو وصلی باشد چون (دا و دو) و دید و دود و در روی بمعنی مخالفت آمده است **سنار** بفتح اول بر وزن کنار تنگ آبی را گویند از دریا که بهیچ جانب راه نداشته باشد تا کشتی در آن
نشود و بایستد و نگذرد و بضم و تشدید ثانی بر وزن شتر گرسنه نیز آمده است و بمعنی سیب اول هم گفته‌اند و بمعنی شخص عاشق و گرسنه نیز آمده است و بضم اول ازیر را گویند که عوسج و تیزی گل خوانند و بهندی ... **سناو**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی مطلق سوزش باشد اعم از ... و سوزش ... و امثال آن و بمعنی بیسا هم آمده است که عربان کشیز خوانند **سنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
را گویند و بمعنی نای هم آمده و کعبه رحل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کنند و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا بهمرسد و لیشان در آن خوابند و گوسفندان کنند **سنبات**
بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن حجرات بمعنی شخص باشد یعنی چیزی که بنظر در آید و نمود و شخص باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است **سنباد** بفتح اول بر وزن ... نام مجوسی بوده نیشابوری از اهل
و با وجود عداوت دینی با مسلم مروت و محبت داشت و قوت فکریه را نیز گویند و این قولی باشد خالفه که حصه فکر است **سنباده** بضم اول و فتح آخر که دال است سنگی است که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز
کنند و نگین را بدان تراش و جلا دهند و زرگران نیز بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است **سنبالو** با واو مجهول بر وزن ... گیاهی است که آنرا گویند و آن گیاهی
از میوه باشد و بزبان ... نام درختی است که گل و برگ آنرا در دواها بکار برند **سنبک** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند **سنبل** بر وزن بلبل گیاهی است خوشبوی و شبیه بزلف
خوبان و خوشبوی باشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و آن هندی را عربان سنبل الطیب خوانند **سنبل تر** بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط خوبان و زلف خوبان است **سنبل زر**
بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از مشعل آتش و آتشدان باشد **سنبوت** بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنباده است که مذکور شد و بلغت ... زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد
سنبوسه بفتح اول ... شکل مثلث را گویند عموما و ... قطاب را نیز سنبوسه گویند **سنبه** بضم اول بر وزن ... بمعنی ... و سفته باشد و افزاری را نیز گویند که چیزی را بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان
اسپاریا را ... و زنبور سیاه را نیز گفته‌اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و ... آخر مجهول الحرکت است **سنبهار** بفتح اول بر وزن ... **سنبیدن** بضم
اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و ... **سنج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و بکسر اول جلاجل
گویند و بمعنی ... باشد و آن چیزی باشد از جلاجل ... و در میان ... بنوازند ... و بمعنی
نیز درست ... **سنجاب** بر وزن ... جانوری است معروف ... از موش بزرگتر و از
آن جانور پوستین سازند ... **سنجار** بفتح اول و
... نام کوهی و نام قلعه ... سلطان سنجر ... **سنجد بویه** ...
سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی بوده ... **سنجرستان** بمعنی خانقاه باشد و آن جایی است که مردمان در آن وجد و سماع کنند
... **سنجسته** بفتح اول ... **سنجق** بر وزن خندق ...
نشان و علم را گویند ... و بمعنی ... هم هست و باین معنی ...
بنظر آمده است **سنجوق** بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است ... **سنجه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ...
بدان ... **سنچ** بفتح اول و سکون ثانی ...
نقطه دار بمعنی ... و بمعنی ... هم آمده است ... **سنچ** بفتح اول و ثانی و سکون جای نقطه دار و جیم ...
نفس گویند و ... فارسی بکسر اول هم آمده است **سند** بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رود و خانه عظیمی هم هست که مابین هندوستان و خراسان میگذرد
و حرامزاده را نیز گفته‌اند و آن طفلی باشد که از سر راه بردارند و بعربی لقیط میگویند **سنداره** بفتح اول بر وزن ... بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم گفته‌اند که سندره
باشد **سندان** بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد ... آهنگران ... و تنگه آهنی را نیز گویند که ... چیزی ... خانه را ... حلقه را
بدان ... **سندباد** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکمت عملی حکیم ازرقی بنظم آورده است **سند** بفتح اول و
... **سندره** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... **سندروس** ... صمغی باشد شبیه بکاه ربا و روغن
کمان را از آن برند و ... و رنگ سرخ را نیز گویند ... و تفرقه میان سندروس و کاه ربا این است که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی
آید و از سندروس بوی بغایت ناخوش **سندره** بر وزن چندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته‌اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است **سندل**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و احمق را نیز گفته‌اند و کشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین کنند و ...
سندلات با لام بر وزن ... سندل است که کفش و پای افزار است **سندله** بر وزن مزبله بمعنی سندل است که کفش و پای افزار باشد **سندلی** بر وزن جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار بر بالای
آن گذارند **سندفس** بفتح اول و سکون ثانی و دال ... و فا و سین بی نقطه ... سرخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است **سنده**
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و فاضله آدمی را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است **سندیان** بکسر اول و ثالث و ... بالف کشیده ... درختی ... و میوه آن هندی ... گویند طبیعت آن

کرم خشک است و سه سنگ بادان بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده و نون زده در زمان هند منسوب است با گویند و آن لایی است مشهور و نام درخت بلوط هم است العجایل شاه سنگ نیز بضم اول و کسر ثانی و سکون رای
نقطه دار سیاه و انبر را گویند و آن نحسی باشد که هر نوبت بخمیر آن یا سنگ سفسان بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن قندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند سنگ شمش بفتح اول و بر وزن الیمن سنگ
که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سنگسو بر وزن زنبور خرطوم را گویند و آنرا فیل و پشه هر دو دارند سنگشه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است سنگ قر
اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زننده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند سنگ قره بضم اول و قاف و سکون
ثانی و فتح رای قرشت مرغی است که آنرا کلاغ سبز گویند و بشیرازی کاسه شکنک خوانند گویند گوشت او سمیت دارد و سنگ بفتح اول بر وزن تنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی گران
و اعتبار هم گفته اند و وزن و گرانی چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنی دشوار زاید بر ران او بندند زاییدن بر او آسان گردد سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن
سنگی باشد بزرگ مرجان گویند از سموم قاتله است تا دانگ می کشند و میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگار بر وزن زنگار بمعنی همراه و رفیق باشد یعنی دو کس که با هم بجائی رو
ند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دو کشتی در دریا با هم براه روند نیز هم سنگار خواهند بود سنگ اسفنج آنرا بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان لخته اسفنج بهم رسد
ان را بسایند و با شراب بخورند سنگ مثانه را بریزاند سنگ اسکاف حجر الاساکفه است و آن سنگی است که کفشگران ابزار تیز کنند سوده آن ملازه را نافع است سنگاش با کاف فارسی بر وزن خارش
بمعنی شاخ حسد باشد سنگ اشکن بر وزن... نام قلعه ایست نام نوعی از خرما باشد که آنرا سنگ اشکنک خوانند سنگ انداز سوراخهائی باشد که در زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید
سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند و بمعنی برقنداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سیر کشتی باشد که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دایمی را نیز گفته اند
چنانکه یک روز در میانه فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بر وزن ترانه پرنده است کوچک و بعربی آنرا صعو گویند سنگ ایستوک حجر الخطاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند
دو پاره سنگ برآید یکی یک رنگ و دیگری الوان هر یک بر ساق یا بر گردن کسیکه صرع داشته باشد ببندند نافع باشد سنگ شیشه زدن کنایه از توبه
کردن و گذشتن از شراب است سنگ بر شیشه زدن بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن خانه و مکدر ساختن باشد
سنگ بر گال بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده نام سنگی است الوان و بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آن را سنگ گال هم میگویند برگال فارسی
در شیراز در قریه فاروق و کالان این سنگ در آنجا است سنگ پستان با بای فارسی بمعنی پستان است و آن اروی باشد معروف سنگ پشت با بای فارسی جانوری است معروف که او را لاک پشت
و کاسه پشت نیز گویند و نوعی از ماهی رم است سنگ باور بعربی حجر الباهر است گویند چون بر شخصی که در خواب می ترسد ببندند دیگر نترسد سنگ پیچ بفتح جیم فارسی بمعنی پیاله باشد که تنگ است
سنگ جهودان حجر الیهود و حجر الزیتون هم میگویند چه شبیه است بزیتون و آنرا گویند مانند مرجان در دریا می روید اگر با خون خفاش بسایند و بر چشم کشند دیگر بر ابرو و مژه موی نروید
بر آن برویاند سنگ حمام سنگی است که در دیگ حمام هم سیر چون در ابتدای بحران که علتی است مهلک فساد کند نافع باشد و علاج طحال و رحم است و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خروس بعربی حجر الدیک
گویند گاو دشت که از شکم خروس بر می آید بمقدار باقلی و مانند آیینه شفاف است اگر آنرا بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خی بفتح خای
و زای نقطه دار و فاع تحتانی کشیده سنگی است مانند زبد البحر که کف دریا باشد آب بسایند و بر موی بمالند موی بشکند و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر قبیسونی است که کف دریا باشد
سنگ خوار با جای نقطه دار و واو معدوله بر وزن زنگبار نام مرغی است کوچک و سیاه رنگ و کاکل دار که سنگریزه می خورد و بعربی قطاة خوانند سنگ خوارج با جیم بر وزن و معنی سنگخوار است
که سفید و با و آن جانوری است کوچک و سیاه رنگ و بر بشت سنگ چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطاة گویندش سنگ خوارک بمعنی سنگ است که بعربی قطاة گویند سنگ خور بمعنی
که سنگریزه خورد سنگ خور کرک بمعنی سنگ خوارک است که مرغ سنگریزه خور باشد و عربان قطاة گویند سنگ در موزه افتادن کنایه از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بی قراری
سنگ دل کنایه از سخت دل و بی رحم باشد سنگ دله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گرد باشد و آن بادی است که خاک را بشکل مخروطی بهوا برد و بعربی
اعصار گویند و با واو مجهول هم بنظر آمده است سنگر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنگول است که خار پشت تیرانداز باشد یعنی خارپشت که خار خود را چون تیر اندازد سنگ راه
شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگره بضم ثالث و فتح رای قرشت و سکون جیم و دال بی نقطه کنایه از گلوله توپ و گلوله و غلیچ باشد سنگرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن
پیچ یک بمعنی سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی یار و رسیده هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی سکون رای قرشت هم آمده است
که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است سنگ روشنائی حجر النیر است که مرقشیشا باشد و آنرا در دوا های چشم بکار برند سنگ زخم بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار
و میم بعربی حجر العوابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بر برند باز دارد و آنرا سنگ سنگ هم میگویند و حجر العاج همان است سنگ سان بفتح ثانی
نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازو و میزان است سنگستا با سین بی نقطه بر وزن زنگبار سیاه باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنگ باران کنند و بمعنی مسخ هم آمده است و مسخ در لغت
ثبوت باشد که ازو ثابت شدن است و باصطلاح اهل تناسخ آن است که جز بسته بمرتبه متنزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چنین اگر دو آنرا
نگاه دو بصورت جمادی ظاهر کنند سنگسیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ساکن و یای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی خمسه اصابع
و کف مریم نیز خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و معرب آن سنجسبو است سنگشت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائی و مقامی و موضعی است سنگ سماق ببای ...

حجر الکلب خوانند و گویند بعضی از سگ است که چون سنگ واندازند آن سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد و چون خواهند که میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص نفث سنگ را بدمند و در مکانی آن سنگ را بیندازند ... بعد از آن دو سنگ را ... سنگ بار را ... و اگر یک سنگ را ...

همه مردان بگریزند ... و اهل مجلس ... **سنگ جوی** ... **سنگ شجری** بفتح شین نقطه دار و جیم ... مرجان ... **سنگ شکن** ... **سنگ شیر**

حجر اللبنی خوانند ... چون آب ... مانند شیر ... **سنگ قبطی** بکسر قاف حجر قبطی ... سنگی باشد سبز تیره ...

... **سنگ قمر** بفتح قاف و میم و سکون ... نقطه سنگی است که ... و آن سفید و شفاف ... حجر القمر و رغوة القمر خوانند **سنگک** بر وزن ...

و نوعی از نان ... **سنگلاخ**

باللام بالف کشیده ... یعنی سنگستان ... **سنگله** بضم ثالث بر وزن ...

سنگم بفتح ثالث بر وزن همدم یعنی همراه و رفیق ... و اتصال و امتزاج ... بر زبان هندی ...

مانند ... **سنگ ماهی** حجر الحوت گویند ... سفید و سخت ... خوردن آن سنگ ...

بکار آید **سنگم** ... بر وزن سرو قد ... اول سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج ... **سنگ مغنی** بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون ...

... **سنگلان** ... **سنگ گان** ...

سنگول ... و آن چرم ... **سنگول** بر وزن مقبول ...

سنگوبه ... **سنگه** ...

مردم ... **سنگ یاسم** ... **سنگ یرامی** ... حجر الیرامی ...

مطلقا ... **سنگین خوار** ...

سنگلاب ... **سنلغ** بفتح اول و لام ...

قلعه ... **سنمار** ...

گویند ... **سنمار** ...

خورش ...

... **سنو** ... **سنوس** بضم اول ...

... **سنه** ...

... **سنهار** ...

... **سنی** ...

... **سنیر** ... **سنیره** ...

... بیان **سین** و **واو** در سین بی نقطه با واو ...

بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه است در ولایت طوس ... **سو**

و بضم اول ...

بالا شد ... **سواب** ...

شبیه ... **سوار آب** ... **سواران آب** ...

... **سوار کی آب** ... **سوار** ...

... **سوار سلیمان** ...

سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و کاف زده چوبی باشد که بدان دندان را پاک کنند و بعضی گویند چوبی باشد که بدان گوش پاک کنند و باین معنی در عربی مسواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن در عمارت دندانها مالند سوت
بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جوق و گروه باشد که بعربی حجره و انجمن گویند آنجا که اندکی کلاه بر وزن میدان را در شهر و بلند و نام است بمعنی گرسنه باشد و ساختن و آن جای باشد که غله
و امثال آن سوتیک بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه بمعنی سوت که گذشت و آنرا گویند که از زر و زیور بر وزن زیوده و هست که تشریف خوانند سوتر بضم اول و فتح ثانی
و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی سیاه سیاه است سوتهار بالف و او بر وزن موره دار نام محله بوده قدیم در نواحی غزنین با شین نقطه دار بهم آمده است و آن را شاهپار نیز گویند سوتوم
با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و میم زده هر چیز کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک و ناقص هم آمده است سوج بضم اول بر وزن عوج بمعنی زنگ است که از مس
باشد چه در فارسی جیم ابجد با زاء هوز تبدیل می یابد سوجر و بلتر با اول بثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دوست
که در مقابل برون است سوجش بکسر جیم بر وزن فرمش بمعنی ترش است که از سوختن باشد سوچه بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه با چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بغلک نیز گویند
و بعضی آن پارچه مثلث را گویند که بر سر دامن جامه بند تا خشتک را بدان دوزند و با معنی بجای جیم فارسی نیز فارسی عربی هم آمده است سوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد
بمعنی سپارت و بعربی بصل خوانند سوخته بر وزن دوخته معروف است یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و له در کوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه خوانند
و نام گنج بنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج افراسیاب و گنج باد آورد و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته و گنج شاد آورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را در
مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن در آمده هم هست و در ولایت روم مردم طالب علم را سوخته می گویند و بمعنی ثقل شراب هم آمده است که بعد از فشردن انگور بر اندازند سود بضم اول و سکون ثانی و دال
معروف است که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سوده هم آمده است که جشن و شادی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی سده باشد و آن طرفی است که از چوب باشد
باریک نرم باشد سودابه بضم اول بر وزن خوابه نام دختر پادشاه هاماوران است که زن کیکاوس بود و بفتح اول بر وزن گرمابه هم گفته اند سودانیات بضم اول و کسر نون بعد الف و تحتانی الف
کشیده و فوقانی زده بلغت زند و پازند نام مرغی باشد سبز رنگ و منقار دراز که در زمستان از منقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی از نمک خوانند سودآور بر وزن نور آور بمعنی سودا گر باشد و بعربی تجار گویند
سوده با واو بر وزن و معنی سوده است که نام زن کیکاوس باشد چه در فارسی بای ابجد و او و میم تبدیل می یابد سور بر وزن شور بمعنی هنگامه و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم
باشد و بمعنی رنگ سرخی سیاهی مایل هم هست و اسب سرخ را نیز گویند که خط سیاهی مانند سیماز کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسب آن رنگ را گویند که بر گردن و ... آن باشد و اسب سوری
از کلهر دور و نام مرغی هم هست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری می گویند و بعضی از اقسام که باین لقب مشهور اند و نام
شهری هم بوده در ... و دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز بزبان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند سورا بر وزن گورا
نام شهری در مدینه است سوران بر وزن توران بمعنی بیمار و بیمار باشد و آن پرنده است سیاه رنگ و لقهای سفید دارد و خوش آواز سوراخ بر وزن لوراخ که از کف دریا باشد و آن در جائی که نزدیک
دریا بوده و سنگ آن سنگ باشد بهم می رسد و مانند نمک شوره رمی شود لیکن از نمک سفید تر و لطیف تر است سوره بمعنی جائی که در سور و جشن و عروسی نوازند و بر مخفف آنست و آنرا شهنائی
نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون زده بلغت اهل اندلس دوائی است که آنرا در عراق لعبت بربر گویند و نقاح از اینجا یعنی شکوفه گل آنرا بعربی اصابع
هرمس و آن اهل مصر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس سرگان است که آنرا نافع باشد سوری بر وزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از یاسمن سرخ است و بمعنی رنگ سرخ
هم آمده و گلی باشد که آنرا به بیگان تشبیه کرده اند و نوعی از بیگان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است
بلغت رومی قلقند خوانند سوریدین بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و یسین نقطه زده نام اصلی هرمزد است که مرد و زاکتر بوده پدر را گرفت و اختیه کرد تا پادشاه
برزند بهم نه رسید و خود پادشاه شد سوزا با زای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سوزاک بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد
بجای آتش کنند و چرک آید سوزن عیسی گویند و چنین گویند که عیسی علیه السلام را بآسمان بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاتر برند مانع شد که چیزی از خود
از دنیا چیزی همراه دارد چون بدیدند سوزنی دید و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاه دارند سوزه بر وزن موزه بمعنی تیز جامه است که جای زیر بغل باشد سوژه بازای فارسی بر وزن کوزه خشتک
زیر بغل جامه باشد و آنرا بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تیریز بند تا خشتک را بدان دوزند و نوعی از رستنی باشد مانند اسفناج آنرا در آشها کنند و بعربی قنابری خوانند و اهل خراسان
عسبت گویند سوزیان با یای حطی بر وزن صرفیان بمعنی نفع و سود و فائده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و راز نهان و چیزی
نهانی که مخزون و محفوظ باشد و آنرا بعربی مافی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و پنهان و مخزن را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست چه در اصل سود و زیان
بوده بکثرت استعمال سوزیان شده سوس بر وزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامه های ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چیزی که آنرا از نان بجهت فربهی زنند و بریدن نان نیز و اصل طبیعت را نیز گویند
و گیاهی خشک هم هست مانند سپست و علفی که چهار پایان خورند و نیج آن دافع سعال است و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و رب السوس
میگویند و بلغت هندی نام جانور آبی است و آن حیوانی باشد آبی مانند مشک پر از باد و خرطومی نیز دارد سوسیار بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن ... بلغت زند و پازند سیب را
گویند و بعربی تفاح خوانند و باین معنی بحذف را قرشت هم بنظر آمده است سوسپند با بای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا

جون کلک ... باشد و آن بیند ... سوسک بفتح ثالث بر وزن خرچنگ ... الله اعلم ... شده است ... خوانی بتصحیف ... باشد شیدار ... گیاه ... ظاهر ... تحت ... بعضی گفته اند که ... برند و ... بکار ... جمعها

... خوردن ... بجهت ... ازان ... شیاف ... بر وزن ... سوسمار ... با سکون ... و ... بالف ... جنس ... ثالث ... با

و ... بگرد دیگری ... زبان ... بگویند ... سوسن ... آسمان ... گویند ... است ... سوسن ... بوزن ... است ... همان ... و شافعی ... و ... الله ...

... آسمانگونی ... آزاد ... خوانند ... چهار قسم ... سوسن آسمانگونی ... سوسن ... دیگری ... خوانند و سوسن ...

... آتش سوسم بفتح ... با خواب ... موافقت ... سازگاری ... از عدم ... کنایه ... سوسن سیبر ... گویند ... الکبار ... الصغیر ... احب ... جلوه ... آزاد ... و ... درخت چلغوزه ... نام ... می شوند

... خود ... علاقه ... ایمان ... که ... باشد ... سو ... اول ... غین ... بفتح ... سوغه ... کن ... قراقند ... رنگ ... کرمی باشد ... سوسو بر وزن ... معروف ... باشد ... سوسن ... بمعنی ... دو نون

... سوراخ را ... و امثال ... و ... طغار ... باشند ... باشد ... پخته ... که ... اوانی ... سوفار بر وزن ... را گویند ... سوسن ... حکمت ... بمعنی ... یونانی ... و بلغت ... ثانی ... و سکون ... بضم اول ... سوف

... تیر ... و دهان ... سوراخ ... که ... است ... سوفال بالام بر وزن ... بند ... و ... کمان ... تیر که ... جائی باشد ... گفته اند ... تیر را نیز ... سوفار ... گویند ...

... سوفرا بفتح ثالث و رای ... است ... سوگند ... بمعنی شوشه ... گویند ... بر وزن ... جیم فارسی ... سوفچه بفتح ... گویند ... گندم ... و کرم ... برنج ... بر وزن ... سوفته

... سوفسطائیه ... سوقطیون بفتح ثالث و سکون ... و ... تحتانی ... ادویه ... بیونانی ... بلغت ... کشنده ... نام ... بوده ... انوشیروان ... پدر ... فیروز

... گویند ... سوک ... کاف تازی ... خوانند ... ماتم ... بمعنی ... بر وزن خوک ... کاف فارسی ... سوک ... بیونانی ... حکیم باشد ... سوفی بر وزن ... خوانند ... الثعلب ... خصیة ... گویند

... سوکل ... گندم ... خوشه ... سر ... گویند و آن ... جو ... گندم ... گفته اند ... بمعنی ... است ... معرب آن ... باشد ... داشته ... بر سر ... سو ... باشد که چیزی ... و آن

... زراعت ... که ... و آن ... است ... سوکل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی ... کاف ... لام ... بمعنی ... زراعت ... گشت ... که ... بر وزن خوبک ...

... در مجلس ... سوراخ ... را گویند ... و ... سوکه بفتح کاف ... صاحب ... بمعنی ... سوک ... ماتم ... وصبا ... بر وزن ... سوگوار

... که در ... بمعنی ... سول ... بضم اول و سکون ثانی بر وزن ... بمعنی ... ماتم زده ... بمعنی سوگوار است که ... تحتانی ... کاف فارسی ... سوگی ... کاف و لام ... سر

... خوانند ... را ... باشد و ... ثانی ... بفتح اول ... گویند و بلغت ... است ... بمعنی ... کامل ... اشارت ... سر ... بسیار

... ساکن ... اسلام ... تا ... ناحیت ... ولایت آذربایجان ... همدان ... بر وزن ... بفتح اول و ثانی ... سولاو ... بر وزن ... بالفا و سین

... نام ... بلغت یونانی ... قوه ... نیز ... گروه ... گفته اند ... بیگانه ... سولا ... معال

... سوراخ را گویند ... سوله ... با ثانی مجهول بر وزن ... سولاک بفتح ثالث بر وزن ... را گویند ... بر قلعه ... خلق ... بلند ... بمعنی ... اسمعیل

... سومنات بضم اول و فتح ... باشد ... گویند ... و ... بلند ... و ... مادر ... بیدره ... گویند ... خانه ... بر وزن ... سوراخ

... گویند ... بت خانه ... و در آن ... مشهور ... تبها ... سلطان محمود غزنوی ... گویند ... بتخانه ... بر وزن ... کشیده ... و نون

... آن ... و ... بمعنی ... که ... فارسی ... گفته اند ... لغت هندوی است ... و ... از راه دریا ... بسکون میم ... آورده ... آن که

... سومه بضم اول و فتح ... آن جانوری باشد که در آتش ... است ... بر وزن ... بمعنی ... باد ... الابجد ... سومند ... عظیم ... گویند ... بمعنی ... میم

... بضم اول و ثانی مجهول ... سونا ... باشند ... بفتح اول ... گویند ... و ... باشد ... بمعنی طرف و جانب ... سون ... بضم اول و سکون ثانی و نون ... میم بمعنی

... بر وزن ... سوش ... نام شهری ... بفتح ثالث بر وزن ... سوسخ ... وقت دیدن ... خواب ... که ... بالف کشیده و بنون

... سوهان بفتح ... کنایه از شرمنده و خجل شدن ... سوی یاد دیدن ... سوهان است ... مخفف سوهان ... بر وزن ... سوهن ... خوانند ... و ... گویند

... بمعنی ... سوییست بالثالث ... خوانند ... غفلت ... آگاه ... سویس ... بفتح اول ... ثالث مجهول ... بمعنی ... باشد ... بسکون نون

... سویین بر وزن ... کاسه کوزه و امثال آن ... غفلت ... سویسه بالثالث مجهول ... که آگاه نبودن ...

... بسیار ... و کنایت ... سه بیت ... سوم ... سه ... بیان ... نیز گفته اند ... آب ...

... سه ... دیگر ... سوار ... هر کدام ... همراه ... سبب ... جانی ... خواهد ... شخصی ... چون ... ان ... سه ... کند ... بتعجیل ... کار ... که در

... سه ایوان ... سه پرکسل بفتح ... خطی ... کنایه از ... محل ... و ... طلا و نقره

... سه جاده ... سه باغ ... سه پرک ... خطی ... سه پر ... سه کار ... بفتح ... سه

... سه خوان ... آن را گویند ... و سکون ... شریعت ... طریقت ... حقیقت ... سالکان ... اصطلاح ... گویند ... بمعنی ... و فتح دال ... کشیده

... کنایه از ... سه خواهران ... کنایه از ... ستاره ... سه ... خدا ... مریم ... عیسی ... ستاره ... ثلاثه اند

سه دَرَک بفتح دال ابجد بر وزن و معنی برکت و آن خطی چند باشد که بجهت قرار آب ... بنات النعش باشد سه خواهران است که کنایه از ستاره بنات النعش باشد سه خواهر ... اخص خوانند ... و جماعه دیگر ... اکبر نیز گویند
سه دُور بفتح ثالث و سکون تحتانی بدال قرشت ... سه در بفتح ثالث ... گویند کنایه ... بوده ... باشد سه دو دی با ثالث ... رسیده ...
سه شهر بکسر اول و سکون ثانی ... چهار یمی خوانند ... معربان ... اشتباه ... سه ... گویند ... بحت ...
سه‌هراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را ... در مقابل خواب است سه بیدار باشد که در مقابل خواب ... بمعنی بیدار ... بفتح اول ... گاو است ... سه‌ده ... گویند ... خوانند
سه تار ... بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ ... سه دو بدال ابجد و رای قرشت ... حیوان و نبات و جماد باشد ... که حیوان و نبات ... مولید ثلثه است ... سه تو ...
سه سُنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سه شاخ است و آن سبزی باشد میان ... سه رسیدن ... رمیدن باشد ... بهشتن بمعنی رسیدن ... بر وزن ... سین بی نقطه ... بفتح اول و سکون ... بهشتن ... باشد
سه شاخ بشین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلثه باشد و آن حیوان ... سبز گویند ... سه شاخ ... شود و آن ... بوده ... چون ... و لغات ...
سه ظلمت ... کنایه از تاریکی صلب و تاریکی شکم و تاریکی رحم ... سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غوفه ... بمعنی ایوان و باغ ... ظلمات ... نبات و جماد است
سه فرزند موالید ثلثه است که نبات و جماد و حیوان باشد سه کانه با کاف ... الف کشیده و فتح ... سه غوفه مغز بمعنی سه غوفه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد ... که محل ...
سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام مرضی است که ... سه گل ... سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت ... توت العلیق خوانند ... نوعی ... جام و پیاله شراب خوری باشد ...
سه گنبدان عبارت از قلعه سنگوان است که در شیراز ... مشهور است و آن سه قلعه بوده که در اینجا جمشید ساخته اول قلعه ... دوم قلعه ... آنرا ... چشمی ... گویند ...
شکسته و سوم قلعه سنگوان ... چهل ستون ... که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند سه گوهر بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید ثلثه ...
باشد سه گوهک با کاف ... بر وزن ... خسک ... و آن خار ... سه گوشه ... سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است ... نام ...
سهم بر وزن ... بمعنی ترس و بیم ... تیر ... سهند بر وزن ... نام کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان ... تبریز و بعضی گویند نام ... متصل ... کوه ...
سه نوبت کنایه از ایام ... جوانی ... باشد و کنایه از ... و اشراق و چاشت ... نوبت نواختن ... گویند یعنی نقاره زدن ... در قدیم سه وقت نوبت می نواخته اند و آنرا
اسکندر وضع کرده ... پنج نوبت ... شهرت یافت سهی بر وزن ... است ... گویند ... خوانند ... تازه ... جوان ... سهی ...
بفتح اول ... سی و چهارم ... سیان بیت و چهارم ... سی بفتح اول و سکون ثانی ... سنگ را گویند ... باشد ...
اول ... سیاب با اول ... سیاب بکسر اول بر وزن ... سیاه ... که در مقابل سفید باشد ... سبا ... معلوم ...
را ... بمعنی ... اند ... باشد ... علم و بلغت ... المعنی خلال ... که ... اسپهال ... رسیده ... بجهت
و اسپاک سیار ... بفتح اول ... سیاسر بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن ... قلم تراشیده ... گویند ...
سیاکیز با کاف ... سیال بفتح اول ... سیال ... بسین ... گویند و آن ... سین بی نقطه ...
سیاح بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام ... بی نقطه ... خار خسک ... گویند ... اطراف قلعه ها ... و خار خسک را نیز گفته اند سیام ...
نام کوهی است ... مقنع خراسانی ... حکیم بن عطا ... سحر و شعبده ... ماه ... کوه سیام ...
او ... سیاماک بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجرد است که از ترک و تجرید ... و نام پسر کیومرث هم بوده ...
سیان بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که ... سیاوخش بکسر اول و فتح ...
و سکون ... ولایت ... سیاوخش آباد ...
نام شهری بوده ... سیاوخش گرد بکاف فارسی و سکون را و دال ... بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر ... سیاوش ...
همان سیاوخش است ... سیاوش آباد همان سیاوخش آباد است که مذکور شد سیاوش گرد بمعنی سیاوخش ...
گرد ... سیاه بر وزن نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد ... خط ... چهارم ...
جام جم ... سیاه ... بوده ... نام ... اند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت ...
خوانند سیاه بادام کنایه از چشم معشوق ... سیاه پستان زنی را گویند که فرزند او نماند ... سیاه پوش ...
سیاه گوش ... گویند ... جماعت ... قدیم ... هیبت و صلابت و سیاست سیاه ...
پوشیده اند ... سیاه بید نام نوعی از بید باشد سیاه چرده بمعنی
سیاه ... بمعنی ... سیاه خانه ... خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از ... سیاه خانه وحشت کنایه از دنیا

در روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دار** و با دال الف نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحرائی است و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند خوشه آن مو و دانه سیاه
و در اول سبز باشد و بعد از آن سرخ گردد و گل آن را جوز درج شود **سیاه دست** با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و دل سخت ممسک باشد **سیاه سنگ** با سین بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام چشمه است
در جهان و چشمه ایست در آن موضع که بعربی ام ... و اگر جمعی از آن چشمه آب در کوزه یک شخصی ریختن آب گرمی ریزد همان جا باشد آب از آن بهر آن مردم تلخ می شود **سیاه کار** با کاف
فوقانی هم هست و کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و گناه گار باشد و سیاه کاری بمعنی فاسقی و بدبختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل ممسک و دل بدبخت باشد **سیاه گر** بمعنی سیاه
کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم کننده و بخیل باشد **سیاه گلیم** بکاف فارسی کنایه از بدبخت بی دولت و سیه روز باشد **سیاه گوش** با کاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانوری است درنده
که سلاطین و امرا بدان شکار کنند **سیاه نامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و گنه گار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد **سیاه و سفید فرق کردن** کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف
و کتاب خواندن باشد **سیاهه** بفتح ها بتفصیل خوت و سیاهه اسامی مردم و کتابت امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه هم هست **سیاهی ده** بکسر دال ابجد و سکون ها بر وزن
بمعنی شرمنده کن و خجل نما باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو شرمنده و خجل سازد و بمعنی طاقت دادن و آرایش دهنده و خلافت ده نیز آمده است و امر بدین معنی هم هست **سیب** بر وزن ریب بمعنی
آشفته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با یای مجهول میوه ایست معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند **سیب و ترتیب** بکسر تای قرشت این لغت از اتباع است چون تار و مار و دماغ
و امثال آن و بمعنی سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست **سیبوس** بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع الفرس سیروس بمعنی دول
و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزر قطونا خوانند **سیبوش** با بای ابجد بر وزن هیچوش این لغت هم در مجمع الفرس سیروس بمعنی اسفغول آمده است که بزر قطونا باشد **سیبه** بفتح بای
حطی مخفف سیب است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخساره او برنگ سیب ضیا مانند دو سیب بود بنابرین بدین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت
عربی است **سیبیا** بکسر با ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و بعضی از سواحل مغرب نیز هست **سیتی** با فوقانی بواو کشیده و بتحتانی زده چیزی است
از اندرون آن استخوان و سفیده و غیره که با شکنبه مهیا شد **سیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم بمعنی
ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کارها باشد **سیجغنه** با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست شکاری از جنس باز و چشم
صعوه هم مذکور آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند **سیجیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کارها باشد **سیجیده** بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آراسته
باشد **سیحون** بر وزن جیحون نام رود خانه ایست در ماورا النهر نزدیک بخجند **سیخ پر** با بای فارسی بر وزن بیشتر بچه جانوران پرنده را گویند که هنوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند
خار می نظر نماید گویند سیخ پر شده است **سیخک** بر وزن میخک چهار قطعه گوشت که بر سیخ کشند و کباب کنند و مصغر سیخ هم هست **سیخگاه یافتن** مراد از آن است که کسی بیابد که بچه چیز
شخصی را از جا می توان در آورد و آن شخص بچه چیز از جا در می آید **سیخول** بر وزن بی پول خار پشت کلانی را گویند که خارهای آبلق دارد و مانند تیر انداز و سیر بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است که مراد از سیاه
باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پوست و برگهای آن ناده بروید و خوردن آن حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کرفس الما خوانند **سیراف** با فا و حرکت مجهول
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن باشد **سیر سور** با سین بی نقطه بر وزن قبل نور نام روز چهاردهم از ماه
شمسی و فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند و در این روز گوشت و سیر و پیاز بسیار خورند و گویند که خوردن آن ایمن بودن از مس جن است و جن گرفته را از آن دور کند نیک است
و در این روز فرزند را بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن **سیر شدن** معروف است و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سیرم** بضم ثالث تسمه و دوال باشد
سفید که چشمه آنرا کنده باشند بجهت آنکه نرم شود و از آن بند تسمه کنند و بند کاره و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سیرمان** بر وزن میهمان یاقوت سرخ را گویند و حریر
نازک منقش رنگارنگ را نیز گفته اند **سیرنگ** بر وزن بیرنگ پرنده ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همان است و آنرا عقاب العجب گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و معرب
بضم سیم جهت آنکه بدو نامی مطلعین عنوان که سیمرغ بوده و کنایه است از محالات و چیزی که هیچ کسی بدان نرسد و اشاره بذات باری تعالی هم هست **سیروز** با ثانی مجهول بر وزن فیروز سرمایی
نزدیک باعتدال را گویند **سیره** بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک و مانند چل و بلبل خوش آواز است **سیز** با زای هوز بر وزن تیز بمعنی تیز است که در مقابل کند باشد **سیزگی** بر وزن تیزگی
بمعنی تیزی و برنج و آزار و درد باشد **سیسبان** بر وزن کمین بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی جست نیز هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی هند سیر را گویند **سیسارون**
با رای قرشت بر وزن مینا گون چوبیست نیز بمعنی گلو بوته سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون گیلاس است و آن سستی باشد و آب برگ آن سرکه ... مایه شیرینی **سیسالیوس** با لام تحتانی بواو
رسیده و سین بی نقطه و بلغت یونانی اسارا یوسی است که بجرات باشد و آن سستی مردم **سیسبان** بر وزن ریحان تخم گیاهی است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند **سیسارک** با کاف فارسی
کنایه از سیمرغ است **سیستن** بر وزن نیستن بمعنی جستن و جست و خیز کردن باشد **سیسرک** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم افتد و گندم را ضایع کند **سیسر** بکسر اول
و فتح ثالث و رای قرشت ابو کنیه بمعنی سیسرک است که کرم گندم و حبوبات باشد **سیسک** بر وزن میخک بمعنی سیسر باشد که کرم گندم خراب کن است و نام غله هم هست
که آن را شنگ میگویند **سیسنبر** با بای ابجد بر وزن بی لنگر سبزی است میان پودنه و نعناع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسنبر

... [illegible] ...

سیغ ... [illegible] ...

سیغور ... [illegible] ...

سیک ... [illegible] ...

سیکل ... [illegible] ...

سیلاب کند ... [illegible] ...

سیلان ... [illegible] ...

سیلانه ... [illegible] ...

سیلک ... [illegible] ...

سیم ... [illegible] ...

سیماب ... [illegible] ...

سیماب الشین ... [illegible] ...

سیماب در گوش ... [illegible] ...

سیماب دل ... [illegible] ...

سیماب شدن ... [illegible] ...

سیماک ... [illegible] ...

سیماهنگ ... [illegible] ...

سیم اسوار ... [illegible] ...

سیمرغ ... [illegible] ...

سیمرغ آتشین ... [illegible] ...

سیم کش ... [illegible] ...

سیم گل ... [illegible] ...

سیم محلول ... [illegible] ...

سیم مذاب ... [illegible] ...

سیمه ماه صیام ... [illegible] ...

سیمیاده ... [illegible] ...

سیمین صولجان ... [illegible] ...

سیمین فواره ... [illegible] ...

سعفص در این نسخه کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند و بجای فا قاف ... سیج ... حرف ... [illegible]

کنده نام ... [illegible] ... سینا ... اول ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... خوانند و نام پدر شیخ ابو علی ... [illegible]

و بمعنی ... [illegible] ... سینه بضم ... [illegible]

کابل است که باد در رود ... [illegible] ... سینه بر وزن کینه معروف است و بعربی صدر گویند ... پستان ... [illegible]

و ... [illegible] ... سینه باز ... [illegible] ... سینه کردن کنایه از ... [illegible]

که چون تیری ... [illegible] ... سینه گشادن کنایه از خوش وقت شدن ... [illegible] ... سینه

کشیدن کنایه از دعوت نمودن ... [illegible] ... سینی بر وزن چینی ... [illegible]

و کاشی ... [illegible] ... سیو با بای ... [illegible] ... سیوار ... [illegible]

بر وزن ... [illegible] ... سیوس ... [illegible]

نام گیاهی است ... سیوسیف ... [illegible] ... سیه ... [illegible] ... مخفف سیاه است ... [illegible]

نیز گویند ... [illegible] ... سیه پوش ... [illegible]

خوردن ... سیه پستان ... [illegible] ... سیه پوش مخفف سیاه پوش ... [illegible]

بعضی ... [illegible] ... سیه چرده مخفف سیاه چرده ... [illegible] ... سیه خانه ... [illegible]

یعنی ... [illegible] ... سیه خانه ابنوسی کنایه از ... [illegible]

گویند ... [illegible] ... سیه سپار ... [illegible] ... سیه سر ... [illegible] ... سیه سنبل ... [illegible]

... [illegible] ... سیه کار کنایه از مردم بدکار ... [illegible] ... سیه کاسه کنایه از مردم

بخیل ... [illegible] ... سیه گلیم ... [illegible]

... [illegible] ... سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گنه‌کار ... [illegible]

گفتار چهاردهم

از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه‌دار ... [illegible] ... بیان اول در شین نقطه‌دار با الف

... [illegible] ... شاباش ... [illegible] ... مخفف شاد باش ... [illegible]

... [illegible] ... شابانک ... [illegible]

... [illegible] ... شاباران ... [illegible]

... [illegible] ... شابرک ... [illegible] ... شابروخی ... [illegible]

سیاه است ... [illegible] ... شابلوط ... [illegible] ... شابلو ... [illegible]

... [illegible]

شاپور ... [illegible] ... شاپور ... [illegible]

... [illegible] ... شابورگان ... [illegible] ... شابورن ... [illegible]

... [illegible] ... شابهار ... [illegible]

... [illegible] ... شاتل ... [illegible] ... شاخ

... [illegible] ... شاخ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

۹ ... [illegible] ... شاخ گاو ... [illegible]

می آید و بلستان شاخ هم گویند الف لنگ را گویند و آن [illegible] شاخ زران [illegible] بمعنی مطلق پرستیدن و کرده باشد خواه انسان خواه نبات و جماد که بتدریج بزرگ شوند [illegible] استخوان [illegible]

گویند [illegible] باشد که با گلاب آمیخته کنند و خورند [illegible] از آن حاصل شود **شاخ جابه** با ثانی بالف کشیده و فتح ثانی ابجد [illegible] گویند [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] خلیج میگویند و بمعنی بجای [illegible] بنظر آمده است **شاخ آهو** بکسر ثالث معروف است و بمعنی کمان [illegible] باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول آن متعذر باشد

شاخ بر دیوار کنایه از [illegible] و بریار [illegible] کردن [illegible] **شاخ بشاخ** کنایه از گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی دور و دراز نیز گفته اند و کنایه از گریه بسیار کردن [illegible] شاخ در شاخ نیز همین

معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از [illegible] بهتان باشد که در حق کسی کنند **شاخدار** با دال ابجد بر وزن شاخ سار [illegible] پاکیزه [illegible] گویند و کنایه از مردم [illegible]

باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دور و دراز و گریه کردن بسیار باشد **شاخ زرین** کنایه از قلم زر [illegible] **شاخسار** بر وزن خاکسار

جایی [illegible] درختان بسیار شاخ باشد و [illegible] **شاخ سمن**

[illegible] کنایه از [illegible] **شاخشانه** با شین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی تهدید کردن و [illegible] رسانیدن باشد و نام [illegible] گدایان است که شاخ گوسفند [illegible]

بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه ها [illegible] دکان ها [illegible] آن شاخ را بدان شانه [illegible] صدای عجیب [illegible] مردمان [illegible]

[illegible] شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت [illegible] دهند [illegible] عمل کنند [illegible] فصل [illegible]

در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی حاجتی خواهد و آن [illegible] گویند چون حاجت [illegible] **شاخ غزال** [illegible] ثالث [illegible]

بمعنی اول شاخ آهو است که کنایه از کمان [illegible] **شاخ گوزن در هوا** کنایه از [illegible] بعربی هلال گویند **شاخ گل** کنایه از [illegible] **شاخ حل** [illegible]

بر وزن [illegible] است [illegible] **شاخول** [illegible] **شاخی** با ثالث تحتانی [illegible]

[illegible] **شاد** بر وزن باد معروف است که خوشوقت و خوشحال [illegible] **شاد** [illegible]

[illegible] **شاداب** بر وزن آداب بمعنی سیراب [illegible] **شاداسپرم** [illegible] نام گلی از اقسام ریحان [illegible]

[illegible] **شادان** بر وزن [illegible] بمعنی خوشحالی [illegible] **شادباد** با بای ابجد بالف کشیده [illegible] **شادباش** با بای ابجد

بالف کشیده و شین [illegible] **شادبهر** بر وزن [illegible] بمعنی خوشی و خوشحالی [illegible] **شادخ** [illegible] با نقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر

[illegible] **شادخواب** [illegible] **شادخوار** [illegible] بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال [illegible] **شادمان** [illegible]

نیز گویند و بمعنی [illegible] **شادخواره** با واو معدوله [illegible]

[illegible] **شادخوست** [illegible] **شادخور** بر وزن [illegible] بمعنی شادخوار است [illegible]

[illegible] **شادران** [illegible] **شادروان** بضم ثالث [illegible] سکون [illegible] و دال [illegible]

کشیده [illegible] پرده بزرگی [illegible] که در پیش [illegible] ایوان ملوک و سلاطین [illegible] گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ [illegible]

[illegible] شادروان [illegible] گفته اند و شادروان [illegible] بنظر آمده است [illegible] در فارسی [illegible]

شادروان مروارید نام لحن [illegible] **شادروان** [illegible]

[illegible] بعد از شادروان مروارید نام [illegible] **شادکام** با کاف [illegible] **شادگونه** بر وزن [illegible]

[illegible] **شادمار** [illegible] بر وزن [illegible] گار [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] زرد [illegible]

[illegible] **شادنج** [illegible] گویند [illegible] **شاد ورد**

بر وزن لاجورد بمعنی [illegible] **شادی** [illegible]

بر وزن [illegible] معروف است که خوشحالی باشد [illegible] **شادیاخ** با تحتانی بالف کشیده [illegible] **شادیچه**

بر وزن [illegible] **شادیه** [illegible] **شار** [illegible]

[illegible] شهر [illegible] پادشاه روم [illegible] پادشاه چین [illegible] پادشاه ایران [illegible] ترکستان [illegible]

و بعضی گویند شار پادشاه [illegible] گویند که [illegible] نقره [illegible] چادری [illegible]

[illegible] بنام جانوری است [illegible] شادی [illegible]

آب شار و نیز شار بمعنی رقص و سماع نیز بنظر آمده است **شارده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان** با سین بی نقطه بر وزن چارکدان بمعنی شهر
شهرستان باشد **شارستان** بر وزن بارستان بمعنی شارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است گویند عمارتی است
گویند که اطرافش بساتین باشد **شارشک** بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بمعنی بهوشی و جانور بوری است مانند کلنگ لیکن کوچکتر از کلنگ است و بمعنی اول آمده است و آن سازی است
بزرگ که دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند **شارک** بر وزن تارک پرنده است سیاه و دانا که طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده است سیاه و خال دار
و آن را هزار دستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی است کوچک خوش آواز که آواز او را در الصدای چهار تاره تشبیه کرده اند و قسمی سیاه سفید کرده اند **شارمار** با میم بر وزن کارزار کنایه
از مار بزرگ و عظیم باشد **شاره** با واو بر وزن چاره بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد **شاروان** بر وزن کاروان مخفف شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد **شاروخ**
بفتح واو و سکون دال ابجد بمعنی شادباد است که هاله خرمن و طوق ماه باشد **شارویه** بفتح یای حطی بر وزن آکویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت و او را شیرویه هم گویند بحذف یای حطی و بجای یای تحتانی
نون هم بنظر آمده است که بر وزن مارون باشد **شاره** بفتح ثالث دستار هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چادری از کتان بغایت نازک نیز گفته اند که بزبان هندوستان جامه ایست
فانوس را نیز سازند و در فرهنگ حسین وفایی با زای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شاریدن** بر وزن باریدن بمعنی ریختن آب و شیر و امثال آن [illegible] گویند از جراحت
شاسپرم بسکون سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت و میم ساکن بمعنی سپرغم است که نوعی از ریحان باشد **شاش** بر وزن باش معروف است که بعربی بول گویند و نام شهری است مشهور
[illegible] از ترکستان [illegible] **شاشیدن** مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شاشاک** بر وزن تاوک بمعنی بهوش باشد و آن جانوری است شبیه بکلنگ لیکن از آن کوچکتر
تیر گویند و آن سازی است معروف و مشهور **شاشنگ** با نون بر وزن آهنگ [illegible] و آن سازی است معروف و بمعنی بهوش هم آمده است و آن جانوری است که از کلنگ کوچکتر است **شاشک** بر وزن ناشک
است که [illegible] **شاشوله** بفتح لام بر وزن تاتوله شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد **شاشیره** [illegible] معروف است که بول [illegible]
[illegible] آمده است **شاشیدن** بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن باشد و بمعنی ترشح کردن هم آمده است **شاغوله** با غین نقطه دار بر وزن و معنی شاشوله است که علاقه شمله دستار
باشد **شاک** بسکون کاف [illegible] سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند و آن را زیر بند نیز گویند **شاکار** بر وزن باکار بمعنی بیگار باشد و آن کار
فرمودن بزور است که مردم را بکار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند **شاکر** بفتح کاف بر وزن چاکر بمعنی شاکار است که بیگار و کار فرمودن بی مزد باشد **شاگردانه** با کاف فارسی آن اندکی باشد که [illegible]
[illegible] انعام بشاگرد دهند و عطای الفقرا نیز گویند و بمعنی شاگرد هم بنظر آمده است **شاگردی** معروف است که در مقابل استادی باشد [illegible]
شاکول با لام و واو بر وزن [illegible] مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پر حرف را گویند **شاکمند** با میم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] است که از پشم گوسفند بافند و بعضی گویند [illegible]
و سوی [illegible] سیاه [illegible] شاکمند خوانند **شاکموتی** با میم بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده باعتقاد فرقه هنود پیغمبر صاحب کتابی است [illegible] و خرافات
بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکموتی خوانند و بعضی گویند [illegible] **شالخ** بکسر لام و سکون خای نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح است و عابر پدر [illegible] عبرانی [illegible] **شاله** بسکون
لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند **شالنگ** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلب از دیگری [illegible] شاطران و پیاده روان را
نیز گویند [illegible] **شالنگی** بفتح ثالث بر وزن [illegible] ریسمان تابنده [illegible] آن ریسمان [illegible]
[illegible] **شالهنگ** بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی گرده گرگان [illegible]
و مکر و حیله [illegible] **شالی** بر وزن قالی [illegible] **شالی پایه** با بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی [illegible] **شامخ** با میم بالف کشیده
نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است [illegible] **شامچه** بفتح جیم فارسی [illegible]
سینه بند زنان [illegible] **شامار** با رای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است [illegible] **شاماک** بر وزن چالاک جامه کوچکی
گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را نیز گفته اند **شامانچه** بر وزن [illegible] **شامانی** بر وزن چالاکی سینه بند زنان باشد **شامانس**
بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بر وزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره است **شامه**
بر وزن جامه [illegible] **شان** بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد [illegible] سفید است که [illegible] مخفف ایشان است
که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار [illegible]
نازل شده [illegible] **شاناد** بر وزن [illegible] **شاندن** بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد [illegible] **شانک**
سنگ [illegible] **شانه** بر وزن جانه معروف است و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند [illegible]
ریسمان [illegible]
[illegible] **شانه سرک** تصغیر شانه سر است که [illegible] **شانه کاه**

کرکدار است **گل سرخ** معروف است یعنی برگ گل سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **گل سنگ** بضم اول آن گلی را گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بقل الحجر و خزه الحجر
گویند با جاهای حوضی خز ... ریاستان ... گویند که جهت حرارت اکثر علتها نافع است و باستسقا نافع است و بالعربی علت ... آن را گویند **گل شاموسی** بعربی ... موی جمع آمده بهترین آن سنگ ... شود و در زبانها
بخشند قائم مقام گل مختوم باشد **گلشاه** بکسر اول بر وزن بخواه کیومرث را خوانند و وجه تسمیه این است که چون ... و غیر از آب و خاک چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی
گویند کیومرث آدم علیه السلام است چون در ابتدا از گل آفریده شده باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود و باین نام نامیدند و بضم اول
نام معشوقه ورقه است **گل شدن** بضم اول کنایه از ظاهر نشدن و فاش گردیدن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **گلشن قدس** کنایه از عالم جبروت است **گلشه** بکسر اول و فتح ثالث
دخلها مخفف گلشاه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام را دانسته اند و بضم اول معشوقه ورقه است **گلشهر** بضم اول بر وزن پر زهر نام زن پیران ویسه است که سپهسالار افراسیاب باشد
گل صدبرگ آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب است **گلغچه** بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که چون انگشتان بر زیر بغل مردم مالند بخنده آیند **گلغر** بضم اول
بر وزن و معنی جر یعنی ... که از ... برآرند و داران شال بافند و بکسر اول بمعنی ... گلکار باشد **گل غنچه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی بمعنی غازه زنان است
و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند **گل غنده** بضم اول و فتح ثالث بر وزن جنبنده بمعنی برزده باشد که بجهت رشتن گلوله کرده باشند **گلغونده** بضم اول و ثالث و سکون او بمعنی گلغنده است
که پنبه گلوله کرده باشند بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و سست کاهل هم هست **گلغونه** بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی مالند **گلغیچ** بر وزن سر پیچ بمعنی گلغچه است که انگشت
انگشتان باشد در زیر بغل با بخنده آیند **گلفهشنگ** بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرو ریختن از جای بلند هیچ بسته باشد مانند یخ زیر ناودان
گلقیسی بکسر اول گلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد و چون در دست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکنند در درون آن گهای زرد باشد و آن
قائم مقام گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند **گل فحجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح کاف و سکون حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل و روی را گویند که گل خطا باشد و آن گلی است که بیرون آن زرد و درون
آن سرخ میباشد و عربان ورد الفجار میگویند و بشدید جیم **گلک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تحتی باشد که از روی ... تلمیح گویند و نوعی از صمغ است و آن از بوته خارجیوه دانه حاصل میشود
و عربان عنزروت میگویند و تصغیر گل هم هست **گلک انار** گل نار بوستان است و آنرا بعربی جلنار گویند بضم جیم و سکون لام و نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و در زبان حمیر معلوم نیست و منفعت آن
نزدیک بگلنار باشد **گلکانج** بضم اول و فتح کاف و سکون تانی و جیم بمعنی کلنچ است که گلوله چگانی و گلوله خمیر باشد **گلکجیم** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آدامه و سومه باشد که زنان جهت اطفال آتمام ان عقود و گهواره
بستن و طلوق سنت و عرف بنقل آورند **گل گردن** این لفظ بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن و نمودار گردیدن هم هست چراکه
گویند گل کرد یعنی آن شیء ظاهر شده نمودار گردید **گل گل** بفتح ثانی و کاف فارسی و سکون ثانی و لام نوعی از لیمون باشد بغایت ترش که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندکی ماند ... از سوزن
گداخته شود و بضم ثانی و کاف تازی و روسی باشد که آنرا بعربی مقل جوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آخر **گل گندم** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن هیچ گیاه
است و آن گیاهی که ... خوشه گندم بر هم چسبیده است **گل گنده** بفتح کاف فارسی بر وزن جغبنده نوعی از گیاهی باشد و آن بغایت گنده و بدبو میشود و زنان بجهت ...
حلوا کنند و خوانند **گل گولی** بضم اول و کاف تا و اسپیده و بای ابجد بتحتانی کشیده بر نگشتی شد که در اول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع گلها گل زرد شکفد و مردمان آن
گل بسیار بچینند و با جاها رفته در حوضهای باغ ریزند و جشن کنند **گل کوزه** لبی آگویند و نرگس را هم گفته اند چه قلم آزاد در کوزه ها کرده در خانه نهند **گلگون** با ثالث فارسی بر وزن پرخون
بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گون رنگ لون را گویند و نام اسب شیرین معشوقه فرهاد هم بوده است گویند گلگون تیر بید زرد و اسب بود و شبدیز زاده بادپایان دشت ابکلاه و دشت ملک هم بنظر آمده است
که بجای الف دال باشد و بجای لام بای ابجد بسم الله علیه و آن ما دریان اجفت شود و دران دشت اسپی از سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان از ذوق هم سر شود و از آن اسب سنگی میکشید بقدرت خدا استعالی آن مادیان
بار میگرفت **گلگون خرخ** کنایه از آسمان باشد **گلگونه** با کاف فارسی بر وزن و معنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی گل رخساره هم آمده است چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ
هم آمده است چه گونه رنگ را نیز گویند **گلگونه آدم** بمعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلواة الله علیه و آله باشد **گل گیتی** بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی
رسیده و فوقانی بتحتانی کشیده یعنی گل بستان و نوعی از گل کام هم هست که برگهای آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و نیلی با ده را نیز گویند یعنی گلی که از درخت و بوته بر نگ
نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن **گل مختوم** بکسر اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ بسیار نایاب و آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زن ساحره از آنجا آورده
و بعضی گویند گلی است که آنرا با خون بزکوهی بسرشند و از جزیره یانوس آرند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ... یکی از پادشاهان روم نایاب بوده بران نقش
کنند و مختوم جهت آن گویندش که ... مهر میکرده و آن از غایت لطافت و نرمی بی هست بهترین آن باشد که بوی نیفت کند و در لب بچسبد تریاق جمیع زهرها است **گلم** بر وزن ختم نام گلی
بغایت خوشبوی نوعی از ریحان نیز هم هست **گل مشکین** بضم اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صدبرگ کوچک میباشد
گل مصری بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا از آن بر بدن سستی بغایت نافع است **گلمه** بضم اول و سکون ثانی و خا کسر زای فارسی باشد بر وزن تمغوز چلیاسه و سمار را گویند **گل مهره** بکسر اول
گلوله و مهره را گویند که از گل سازند عموما و مهره گمان گروهه خصوصا و کره زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست **گلنار** بضم اول و بانون بر وزن تشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند که
آن گل درختانار بری است بغیر از گل عربی اردو شروی همان است و بهترین آن مصری باشد و بعربی ثمر الشوکه الصوخ خوانند و هر گل سرخ بزرگ صدبرگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد **گلناک**

اول بروزن ثریا یعنی حصار قلعه شده بضم اول هم بنظر آمده است **گل نشتره** بکسر اول و ثانی و ثالث و یای ابجد بروزن [illegible] گل تخم را گویند و آن دوائی است مشهور و معروف جهت دفع سم

گلنده بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد بروزن [illegible] فصل و بدکاره را گویند **گل نشاط** بضم اول و کسر ثانی و ثالث بشین نقطه دار بالف کشیده و طای بی نقطه زده شراب لعل گون را گویند

گل نفسی بضم ثالث و فا کنایه از خوشبوی و خوش کلامی باشد **گلنگبین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث [illegible] مانند گلقند لیکن تفاوت است که گلقند را با گل و قند سازند و گلنگبین را با گل و انگبین که عسل باشد **گلو** بضم اول و فتح ثانی و بواو کشیده معروف است که حلق و حلقوم باشد **گلوته** بضم اول و فتح [illegible] و فوقانی [illegible] کلاهی باشد گوشه دار [illegible] جهت طفلان و فرزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه تسمیه اش [illegible] ظاهر است **گلوز** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه است و بعضی بادام کوهی گفته اند والله اعلم و معرب آن جلوز باشد **گلوله** بروزن و معنی غلوله است که گرد بهم

ریسمان و غیره باشد **گلوند** بفتح اول بروزن [illegible] رسید را گویند عموما و یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند گلوبند از خوردنی بسازند و بجائی فرستند خصوصا و آنرا گلونده نیز گویند و نام گوئی نیز هست **گلوه** بضم اول و سکون [illegible] و فتح ثالث سوراخ تنور [illegible] گویند **گلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن [illegible] بریزند تا آس کرده **گلوی [illegible]** [illegible]

و آن محل گذشتن [illegible] **گله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد [illegible] رمه گوسفند و شتر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد [illegible] و آن [illegible] که بر سقف خانها مانند سایبان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق [illegible] مخفف شکوه و شکایت باشد [illegible] افتاده [illegible] و

راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد **گله دوست** بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن [illegible] و گله را گویند **گلموش** بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده [illegible] موشک را گویند [illegible] بهرامج خوانند **گلیچه** بروزن کلیچه [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان را هم گفته اند **گلیر** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده [illegible] گویند که [illegible]

انسان و حیوان [illegible] **گلیکان** با کاف فارسی بروزن [illegible] گویند و آن گیاهی باشد [illegible] **گلیک** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح [illegible] **گلیم شوی** معروف است یعنی شخصی که گلیم و پلاس بشوید [illegible] وبدان [illegible] **گلیم گوشان** مردی بوده [illegible] بزرگ

بوده [illegible] **گلیم گوی** [illegible] **گل یوسف** بضم اول گل بستان [illegible] **گلیون** بفتح اول [illegible]

بیان پانزدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **گمار** بضم اول بروزن شمار [illegible] **گماند** بضم اول و فتح [illegible] و سکون [illegible] یعنی گمان [illegible] **گمانه** بضم اول [illegible] گمان [illegible] چاه [illegible] **گمست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی [illegible]

آن [illegible] شراب [illegible] **گم شده** [illegible] **لب دریا** کنایه از شخصی است [illegible] **گم کرده پی** یعنی پی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد [illegible] **گمله** بکسر اول و فتح ثانی [illegible] **گمیز** [illegible] خوانند

بیان شانزدهم در کاف فارسی با نون مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **گن** [illegible] **گن ابلیس** [illegible] یعنی خانه شیطان [illegible]

[illegible] **گنبد** بضم اول و فتح بای ابجد و سکون [illegible] و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد [illegible] **گنبد آب** کنایه از حباب است [illegible]

گنبد ازرق کنایه از آسمان است **گنبد اعظم** یعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همان است **گنبد آفت پذیر** کنایه از آسمان است **گنبد تیز** یعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد **گنبد چار بند** کنایه از آسمان است باعتبار چهار [illegible] مشرق و مغرب و جنوب و شمال [illegible] **گنبد جانستان** یعنی گنبد تیز است که کنایه از آسمان باشد

گنبد چارقه رنگ یعنی گنبد جانستان است که کنایه از آسمان باشد **گنبد خضرا** یعنی گنبد چارقه رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد دوگشت** یعنی گنبد خضرا است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد وگشت هم گفته اند [illegible] **گنبد دولاب رنگ** یعنی گنبد دوگشت [illegible] که کنایه از آسمان است [illegible] **گنبد شگرف** یعنی

گنبد دولاب رنگ است که کنایه از آسمان باشد **گنبد صوفی لباس** یعنی گنبد شگرف است که کنایه از آسمان باشد **گنبد طاق قدیس** یعنی گنبد صوفی لباس است [illegible] کنایه از آسمان باشد **گنبد فیروز**

خشت یعنی گنبد طاق قدیس است که کنایه از آسمان است **گنبد گل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است **گنبد گیتی نورد** یعنی گنبد فیروزه [illegible] کنایه

از آسمان است **گنبد مایل** با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد **گنبد معنبر** موی سر معشوق را گویند اگر چه موی [illegible]

این نشیدهٔ امید انگور که معشوق سر برهنه کرده باشد گنبد مقرنس کنایه از آسمان است و بعربی ساختمانند گنبد نارنج و گنبد نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از
آسمان است گنبد نیلوفری بمعنی گنبد نارنج باشد که کنایه از آسمان است گنبده بر وزن بنگره بمعنی گنبد است و غنچهٔ گل و پیاله و کاسه و جستن و خیز کردن را نیز گویند گنبدی بر وزن
دنبلی بمعنی گنبد باشد و خیز را نیز گویند که یک ستون بر پای باشد و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست گنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن در آمدن است
بمعنی در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رصدی را نیز گویند که در میان جمعی معین گردد و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی کنج و
گوشه و پنهان شده و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستایی هم آمده است گنجار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند و آنرا غازه و غنجار و غنجاره و عجزه و علگونه
و گلگونه نیز خوانند گنجاره بر وزن نگاره بمعنی غنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود و خسرو آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله
هشت گنج خسرو پرویز گنج عروس گنج بادآورد و دیبهٔ خسروی گنج افراسیاب گنج سوخته گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار است گنج الهی کنایه از قناعت است و کلام خدا
نیز گویند گنج باد بمعنی گنج بادآورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین خود را در کشتیها نهاده بجانب دیگر میفرستاد و اتفاقا
بادی مخالف برخاست و آن کشتیها را بجایی که خسرو پرویز شکارگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو افتاد از این نام خواندند گنج بادآورد همان گنج باد است که گنج دوم
پرویز است و آنرا گنج بادآور هم میگویند بحذف دال آخر و نام نوایی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت گنج بار با بای
ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج ششم خسرو پرویز است و آن گنجی بود که در زمین یافت و از آن گنج قفلها افتاده بود از زر و جواهر بود و از جملهٔ دفاین
و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند گنج حکیم اشاره بسورهٔ فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد گنج خاکی با خای نقطه دار بالف کشیده و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام
و فرزندان او باشد یعنی آدمی است گنج خضرا نام گنج سیم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنجدار بکسر جیم و دال بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوایی از موسیقی است
خسروی است که نام گنج سوم خسرو پرویز باشد گنج دیوار نام گنجی است که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود و خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند
گنجی بود که از او در میان دیوار انبار کرده بودند گنجر بر وزن خنجر غازه باشد که زنان بر روی مالند گنج روان نام گنج قارون است گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند
گنجه بر وزن رنجه بمعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخسار مالند گنج سوخته نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و بمعنی ترکیبی آن گنج سنجیده است و سوخته بمعنی سنجیده
هم آمده است گنج شادآورد نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج شایگان بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را میگویند
که لایق و سزاوار پادشاهان باشد و ذخیره و مال بسیار را که پایان نداشته باشد و این گنج نهایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران این نام خواندند گنجشک بضم اول و کسر ثالث معروف است
آن پرنده باشد که بعربی عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند و فرخ جوجه و فرخ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را با او نسبت کنند گنج عروس نام گنج اول
است از جمله گنجهای هشتگانهٔ خسروی گویند این گنج را جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست گنج فریدون بکسر ثالث نام نوایی است از موسیقی گنج گاو نام گنجی است
از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ فرو رفت دهقان از آن سوراخ ترسید و نزد
بهرام آمد و احوال گفت بهرام بآنجا رفته فرمود تا کندند عمارتی پیدا شد بس عالی و در آنجا گاوان و گاومیشها از طلا ساخته بودند و شکمهای آنها را
پر از انار و سیب و امرود زرین کرده و درون بعضی را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش هر گاومیشی آخوری از طلا ساخته بودند و آنها را از جواهر پر نموده و بر گاومیشها
نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیشها اقسام جانوران از طلا ساخته بودند بهرام فرمود تمام آن گنج را بمستحقین و مردمان بی بضاعت دادند
و در ممالک او مستحق و پریشانی نماند که صاحب سامان نشد و نام لحنی هم هست از سی لحن باربد گنج گاوان همان گنج گاو است که از جمشید بود و بهرام گور را افتاد گنج گاومیش
بمعنی گنج گاو و آن است که گنج جمشیدی باشد گنج کاوس نام لحنی هم هست از سی لحن باربد گنج گاودم گنجگاه بر وزن رنجگاه جای گنج باشد
گنجور بر وزن رنجور بمعنی گنجوری و خزانه دار است و گنجینه و خزانه را نیز گویند گنجه بر وزن رنجه مشهور است بمعنی خزانه دار
باشد و در جای دیگر بیای تحتانی نوشته بودند الله اعلم گنجه بر وزن پنجه نام شهری است مشهور از آذربایجان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجاست و جراغ دم بریده را نیز
گویند و بعربی ابتر خوانند گند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خصیه را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند گندا بر وزن بلدا چیزی را گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش
آید گندآور بضم اول و فتح واو بر وزن دلاور مردانه را گویند و سپه سالار را نیز گفته اند گندای بر وزن رندای بمعنی گندیدن است که بر چیزی بوی گندیده و متعفن شده باشد
بیدستر بمعنی پاره سنگ بود و گند بمعنی خایه و بیدستر حیوانی است آبی شبیه بسگ و خایهٔ آن حیوان را آتش بخگان گویند و بعربی خصیة البحر خوانند گندز بفتح اول و کسر ثالث
و سکون ثانی و زای فارسی مخفف گندژ است و آن قلعه ای بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت گنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون
خرابه است و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهی هست بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند گندسک بضم اول و کسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده خصی الکلب
و آن گیاهی باشد مانند خصیة الثعلب و برگ وی بر زمین پهن شده باشد یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه آورد

ان قطع شهوت کند و آن مثنوی باه است و عربان آنرا قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه انها دو بیخ اند مانند دو زیتون بر هم چسبیده که یک سال یکی فربه و دیگری لاغر می شود و سال دیگر آنکه
فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **کندش** بکسر ثالث بروزن بخشش گوگرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض گوگرد احمر اکسیر و اجزای اکسیر است گوگرد ابیض اکسیر و اجزای آن روت **کندک**
بروزن ابلک بمعنی گوگرد است و آنرا روت هم گویند **کندگیا** بفتح اول و کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند تنقاقل بیخ کندگیاه است و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی گویند کرفس
صحرائی است **کندم** با ثانی گندم را گویند که جالیشد **کندمار** بروزن زرجرگی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثولول میگویند و فارسیان آنرا زخ **کندنا** بفتح اول و ثالث
و نون بالف کشیده معروف است و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند کندنا را با آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است و الا اگر تخم
کندنا را در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کند **کندنا کوهی** نباتی است که آنرا اعلف میگویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندنا کوهی تره بیاره هندوانه تلخ است که بوی حنظل باشد **کندناگون**
با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **کنده** بضم اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل باریک باشد و کنایه از بزرگی است و گویند که از گوشت سازند و در شعله پلا
و آتش اندازند و گلوله که از چرم هست یک بنان کنند و گری که از بدن آید و درد نکند و بعضی ثولول خوانند و بفتح اول بوی نمح و بهر چیز که بد بو شده باشد **کنده پیر** زنان پیر سال خورده را گویند **کند پیر**
کابلی پیر زالی بوده جادو و گر و ساحره در کابل **کنده مغزی** بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان خمکس گفتن و هرزه و یاوه بر زبان آوردن و درشتی و کج خلقی
نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام جنگگاه سلطان محمود غزنوی با پیلها و توران باشد **کنگ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده است از بتکدهای چین ۲ رود خانه باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است از ملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان ریزد
و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را سوختن و خاکستر استخوانهای آنها را در آن انداختن فوز عظیم و سبب نجات و رفع سیئات میدانند ۳ نام بتخانه
است در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره است در میان دریا ۵ بر خیر حمیده و کج کوژ را گویند عموما و گوژ مادر زاد را خصوصا ۶ نام کوهی است و عربان کوه را
جبل میگویند ۷ نام بادیی است که سبب سودا در بدن مردم بهم رسد و بن مویها خار زند تا موی انگند خارش برطرف نشود ۸ نام شهری است که در مشرق خطا واقع است گویند شب و روز
همیشه در آنجا یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوای آنجا بنهایت اعتدال است و چنانکه همیشه در آنجا بهار باشد و گنگ در نیشابور است ۹ نیکو و خوب و بسیار را گویند ۱۰
نام شهر تاشکند است که آنرا چاچ هم میگویند ۱۱ نام قبله بت پرستان است که بیت المقدس باشد و بضم اول گنگ آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که با ایما و اشاره حرف زند نه
بزبان و لوله که بجهت آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند **کنگار** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده ماریزی را گویند که تازه از بیخ فکنده باشد
کنگ بهشت نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجا است و آنرا بهشت گنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب
بخوب رویان و در آن شهر معبدی است مشهور و بقیه **کنگ دز** بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقیة الارض
مشهور است و آرامگاه پیران باشد و آنجا همیشه روز روشن است یکسان است یعنی هر یک دوازده ساعت است **گنگ دز هخت** بضم ها و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس
است و بسریانی ایلیا خوانند و پیش از این قبله بیت المقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و بکسر ها هم گفته اند **کنگ دز بهرج** بضم ها و سکون رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دز هخت است
که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند بروزن بیم زر بر جد باشد **کنگ دز هوخت** بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار
و فوقانی بمعنی گنگ دز بهرج است که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند **کنگ ده زبان** بکسر ثالث کنایه از گل بهرج است از گنگ صد زبان هم میگویند باعتبار صد برگ **کنگل**
بروزن صندل هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند **کنگلاج** بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و عربان الکن خوانندش
و بسکون ثالث هم گفته اند **کنور** بروزن تنور نام قلعه است از ولایت هندوستان در جانب بالا **کنوره** بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری بکند و چیزی
می سازد و بیان **گفتار هفتم** در کاف فارسی با واو مشتمل بر ۱۹ لغت و کنایت **گو** بفتح اول و سکون ثانی زمین نشیب و مغاک را گویند و شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم
آمده است و بضم اول بمعنی گوی است که آنرا بچوگان زنند و تکمه جامه و گریبان را نیز میگویند و بمعنی حرف و کلمه هم بنظر آمده است و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و با ثانی مجهول گاو را نیز گویند که عربان
ثور خوانند **گوا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است بمعنی شاهد گویند **گواچه** با جیم فارسی بروزن واعظ ریسمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند **گواچه** بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواچه است و آن ریسمانی باشد که از جایی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **گوار** بروزن حمار مخفف گواره است که نقیض گلوگیر
باشد و آن هر چیز بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق با آسانی رود و زود هضم شود و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان **گوار** بضم اول بروزن نجار نقیض گلوگیر است
و هر چیز را گویند که از گلو بآسانی فرو رود و زود هضم شود **گواران** بروزن خداوندان بمعنی گوار است که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد **گوارد** بروزن شمار و بمعنی
هضم کننده و هضم شونده و تحلیل برنده **گوارش** بضم اول بروزن گذارش ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن طعام سازند و خورند و معرب آن جوارش باشد **گوارشت** بسکون فوقانی
بمعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام خورند **گوارون** بروزن همایون خوشنشی باشد که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و لوت است را دست
گردانند و بعربی قوبا گویند **گواره** بفتح اول بروزن شراره مخفف گهواره است بعربی مهد خوانند و گله گاو و گاومیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است **گواز** بفتح اول بروزن نماز چوبی

کرگاه و چون بسیار [illegible] اند و با واو چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز نیز آمده و معنی اول [illegible] هم بنظر آمده است گواره بفتح اول بر وزن بلازه بمعنی گواز است که چوبی باشد که ستور [illegible]

بدان رانند [illegible] گویند و با زای فارسی بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] گوانین بضم اول بر وزن قمامش بمعنی

صفت [illegible] بفتح اول [illegible] هم آمده است گواشمه بفتح اول [illegible] گواسیر بفتح اول بر وزن [illegible]

است [illegible] گوال بضم اول بر وزن [illegible] و بمعنی جوال معرب آن است

و بمعنی بالیدن [illegible] هم آمده است بمعنی بالش و بالیدن هم هست [illegible] اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاوبان گویند

یعنی شخصی که محافظت گاو کند گوالیدن بضم اول و فتح اول [illegible] بمعنی بالیدن و نمو کردن [illegible] گوان بفتح اول بر وزن [illegible] جمع گو است که پهلوانان و دلاور

[illegible] گواخی بفتح اول [illegible] گوانگلیه بضم اول و فتح ثالث

[illegible] گفته اند

[illegible] گوباره بر وزن [illegible] گوبال با بای فارسی بر وزن [illegible] نام

مبارزی [illegible] گوبان با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوبان است [illegible] هم آمده است

[illegible] گوبشا بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] گوبیاره [illegible]

[illegible] گوب بفتح اول [illegible] گوج بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

اول و سکون ثانی [illegible] گوجاره با جیم فارسی بر وزن [illegible] گوچی با جیم فارسی بر وزن [illegible]

[illegible] گود بفتح اول [illegible] گوداب بضم اول بر وزن و معنی

[illegible]

[illegible] گودر بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] نام مرغی است [illegible]

[illegible]

[illegible] گودرز بضم اول و فتح ثالث و سکون [illegible] نام [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] پادشاه

[illegible]

[illegible] گوده بفتح اول و ثالث [illegible]

[illegible] گوذر بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی مجهول [illegible]

[illegible] بهرام گور [illegible]

[illegible]

[illegible] گوراب [illegible]

[illegible] گوراگور [illegible]

[illegible] گورباندفون [illegible]

[illegible] گوربافلک [illegible]

[illegible] گورچشم [illegible] گورخان [illegible]

[illegible] گورس بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] گورشکاف [illegible] گورک [illegible]

گازری را گویند یعنی سنگی که گازران جامه بر آن زنند و شویند **گورکانی** باکاف فارسی بروزن مولتانی تیماج و سختیان را گویند و بازای نقطه‌دار و بازای فارسی هم آمده است **گوزگوز** باکاف
فارسی بروزن و معنی زنبور یعنی گوزگوز است که روز و روده و جلد جلد باشد و نوعی از زنبور هم هست که از آن … گل میگویند **گورگیاه** گیاهی است که گورخر از غایت ملائم خورد و چون بخاید مزه فلفل و مصطکی
کند و بعربی اخرو طیب العرب خوانند **گورماست** ماستی را گویند که از شیر گورخر بندند و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده است که تیرفام در آن اصل کنند و بر هم زنند و خورند **گورند**
بضم اول و یای ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن و دم باشد و بعضی گویند باتهی ترکی است **گورنفس** کک بفتح ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمی است **گوره** بفتح
اول و ثالث نام قبیله است در ملک هندوستان **گوری** بضم اول بروزن جوری بمعنی غیرت و نشاط و بعضی نشاط رفتن و بدن باشد گورخر را هم گفته اند **گوز** بفتح اول و ثانی و سکون زای
نقطه‌دار مخفف گوزنست که گاو کوهی باشد و بسکون ثانی گردگان هم باشد و گویند که با صدا از راه پایین برآید و بدراز گفته‌اند که در مقابل تیز است چه هرگاه گویند با آواز آن لغزی و باگوران گوزی اد از
باشد که با بیگان … یعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند … مقل است یعنی علف مقل صمغی است که از آن هم برسند و نیز ترکی فصل باشد **گوزاب** بفتح
اول بروزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت برنج و نخود و گردگان پزند **گوزاز** بضم اول و سکون حرکه زای نقطه‌دار باشد نام پرنده است خوش آواز شبیه به بلبل **گوزاکند** بفتح اول و کاف فارسی بروزن
و معنی جوزاغند است که معرب آن … باشد و آن … لوبی است خشک که در درون آن از مغز گردگان کرده باشند **گوزبان** بیای مجهول و بای ابجد بروزن … بستان یار دم جانورها را گویند و آن جرم
باشد که در زیر دم ستوران گذارند **گوزبن** بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردگان را گویند و بضم اول هم درست است **گوزد** بفتح اول بروزن … و صد بمعنی جعل باشد و آن لغوی است
که سرگین را گلوله کند و غلطاند و برد **گوزده** بضم اول و فتح دال … صمغ باشد که رنگ آن سرخی زند و از لوتیز خاری حاصل می شود که آنرا جهوده میگویند و بعربی … خوانند
بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بملخ که شبها فریاد کند **گوزشناسنده** کنایه از آسمان است **گوزغ** بفتح اول و ثالث و غین نقطه‌دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن
جوزغ است **گوزک** بضم اول بروزن … یک لعبت باز را گویند **گورکانی** باکاف فارسی بروزن … تیماج و سختیان را گویند و بازای فارسی هم بنظر آمده است **گوزگوه** بفتح اول
بروزن و معنی جوزگره است و آن نوعی از گره باشد … طرح که بالای … زنند **گوزکنا** بضم کاف تازی و نون با الف کشیده و بعضی جوز زمین چه کنا بلغتی زمین هم آمده است و آن چیزی
است که بهندی … و عوام … و بعربی جوز مائل و جوزالقی و جوز مائل و جوز مقاتل و جوز زیک گویند **گوزگند** باکاف فارسی بروزن … سخنان لاف و گزاف و دروغ را
گویند **گوزگندم** بفتح اول … گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است که بر هم چسبیده اند و خوردن آن منع از روی خاک خوردن کند گویند اگر یک کیله از آن با ده رطل
عسل و سی رطل آب … در رحم … و در ظرفی کرده سر آن را … آفتاب … شراب … و آن شراب … و آنرا معرب کرده جوزجندم خوانند **گوزن**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون … از گاو کوهی باشد و شاخهای … خشک … **گوزه** بیای مجهول بروزن … غلاف
و غوره … هم آمده است **گوزهر** بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلک
حامل و مائل قمر است معرب آن جوزهر باشد **گوزه خ** بضم اول و سکون … خای نقطه‌دار غلاف گل خرما را گویند **گوزینه** بفتح اول بروزن نوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند **گوساله**
معروف است که بچه گاو باشد و بمعنی شتربچه و فیل بچه و هر خری که آن کوچک خردسال باشد هم هست چه گو بمعنی خرد و کوچک نیز آمده است و گاهی بطریق کنایه بجوانان بی عقل و کم تجربه هم استعمال
کنند **گوساله فلک** کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک **گوسپندکشان** بضم کاف عید قربان را گویند **گوسنت** بروزن … گوسفند …
شده را گویند و بمعنی گوس هم هست که نقاره بزرگ باشد **گوش** بیای مجهول بروزن موش معروف است و بعربی اذن گویند و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته است که موکل است بر مهمات
ملک عالم و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و آنرا سیر سور گویند و درین روز سیر … بسیار خورند و گوشت را با گیاه و علف پزند … گویند
این باعث امان یافتن از … است و … امراض … کنند … و درین روز نیک است فرزند بمکتب دادن و پیشه آموختن و بمعنی نظر و منتظر و انتظار نیز آمده است و بمعنی
حفظ و محافظت هم هست **گوشاسب** بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی خواب … بدن باشد که با زن … و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم …
نیز گویند که … **گوش از … نهادن** کنایه از … باشد **گوشان** بیای مجهول بروزن … را گویند **گوشانه** بروزن … زانه
بمعنی گوشه … **گوش آوردن** … بالف کشیده … شنیدن گویند که … سخن … **گوش بدر** … بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه بمعنی گوش
بر آواز است که منتظر و انتظار کش باشد **گوش بر دوختن** کنایه از ناامید شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است **گوش بر در داشتن**
کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد **گوش بستر** بای ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل میشد در اثنای راه بکوهی رسید و لشکر
عظیم در دامن آن کوه … با لشکر … شدند و مردی … بزرگ جثه و درشت اعضا و پرموی و پهن گوش که … گوش و … بود که چون … یک گوش
و گوش دیگر را لحاف کردی و اسکندر آورد و تحقیق احوال او کرد نام او را پرسید گفت که مرا گوش بستر نام نهادند **گوش پیچ** بمعنی گوشمال است … گویند که … سرباز …
گوش پیچند **گوش پیچیده** کنایه از شاگرد باشد و گوشمال داده را نیز گویند **گوشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن … روز و مایه و سلمک و گوشت
و شهناز و گردانیه باشد **گوشتاب** بروزن … نقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و … باشد **گوش پیچند** **گوشتاسپ** بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد

و معافر معان نیز گویند **گوشت آهنج** بفتح ها و سکون نون و جیم قلابی را گویند که بدان گوشت از دروی دیگ بیرون آرند و علیواج را نیز گفته اند ذکر شده **گوشت آهنگ** با کاف فارسی
بر وزن و معنی گوشت آهنج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و علیواج باشد **گوشت ربا** بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده علیواج را گویند که ذکر شد **گوشت ربای** هم بمعنی آمده
با تحتانی در آخر گویند یک سیال و یک سیال [illegible] باشد و بعضی شستن باه گفته اند و قلابی را نیز گویند که گوشت از دیگ بیرون زند **گوشت خارک** با خای نقطه دار بالف کشیده
[illegible] سکون کاف [illegible] که بدان گوش خارند و جانوری را نیز گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و داروی [illegible] باشد که هلاک کند و آنرا [illegible] میگویند **گوش خاریدن**
کنایه از توقف کردن و تأمل نمودن [illegible] شدن باشد **گوش خسپ** این لغت [illegible] بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوش خارک [illegible] **گوش پاک کن** جانوری بسیار
پای باشد که در گوش رود [illegible] بمعنی [illegible] بنظر آمده است الله اعلم **گوش خر** بفتح خا و سکون را [illegible] جانوری است که آنرا [illegible] گویند **گوش**
خرک بفتح رابع و خامس و سکون کاف بمعنی گوش خر است [illegible] باشد **گوش خورده** کنایه از گوشمال خورده باشد **گوش دار** با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده و نگاهدارنده را
گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی نگاهدار و محافظت کن **گوش داشتن** بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاهداشتن و نگاه کردن نیز هست **گوش در** [illegible] از سخنی و حرفی که یکبار دیگر شنیده
شده باشد [illegible] **گوش سرای** بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و تحتانی [illegible] گویند که هرچه بشنود [illegible] فهم کند
گوشک با یای مجهول بر وزن موشک [illegible] گویند که [illegible] معلوم آدمی که [illegible] طعام است [illegible] بعربی لوزتان خوانند [illegible] هم
میگویند و تصغیر گوش هم [illegible] **گوش کرد** با ضمی گوش کردن است یعنی شنید و نگاهداشت و آگاه گردید **گوش کشیدن** بمعنی گوش کشیدن است [illegible] کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد **گوش لب** بر وزن [illegible] **گوش ماهی** صدف را میگویند و آن علاقی مروارید است [illegible] گویند که از صدف سازند **گوش موش**
بالف گیاهی است [illegible] **گوش نهادن** [illegible] کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن
شد [illegible] **گوشواره فلک** کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشبه است و بعربی هلال گویند **گوشه باغی گرفتن** کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن
باشد **گوشه بالش** کنایه از گوشه و کنار مسند باشد **گوشه جام شکسته** کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند **گوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بود [illegible] شیخ ابوعلی سینا شاگردی
او کرده **گوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی [illegible] گریبان باشد [illegible] هم میگویند [illegible] در اعضا [illegible] خوانند
و بمعنی گوساله هم آمده است که بچه گاو باشد **گوکار** با کاف فارسی بر وزن سودار نام جانوری است [illegible] گلوله کند و بگرداند [illegible] بعربی خنفسا میگویند
گوگال بر وزن گوپال بمعنی گوکار است [illegible] باشد و بعربی خنفسا گویند **گوگرد** با کاف فارسی ساکن و دال بی نقطه جوهری است که آنرا کبریت هم میگویند و آن
چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه ایست [illegible] منجمد گردد [illegible] معدنی است [illegible] بخاری باشد [illegible] منجمد میشود و بعضی
[illegible] در اطراف آنها بر روی [illegible] و گوگرد احمر از جواهر است معدن آن [illegible] میشوند گویند در شب مانند
آتش [illegible] روشنائی آن [illegible] خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد نامند
گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد **گوگردانک** با دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف [illegible] باشد و آنرا بعربی جعل خنفسا خوانند ترکان قیغورتش گویند
گوگله بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گوک هم هست [illegible] گریبان [illegible] گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و در
[illegible] **گول** بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست [illegible]
در آن ایستاده باشد [illegible] هم آمده است [illegible] و بعربی [illegible]
گویند **گولاج** بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جیم ساکن نام حلوائی است که آنرا [illegible] میگویند **گولاد** بر وزن فولاد نام پهلوانی است ایرانی **گولانج** بسکون نون و جیم بمعنی گولاج
است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند [illegible] که از سفیده تخم مرغ و نشاسته [illegible] قند اندازند و خورند **گولخ** [illegible] بمعنی گلخن باشد که آتشگاه
حمام است **گولخن** با یای مجهول بر وزن [illegible] بمعنی گلخن است که آتشگاه حمام باشد **گولغنج** بضم اول و غین نقطه دار و سکون [illegible] فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر رو
مالند **گوله** با یای مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک باشد [illegible] خواه بزرگ [illegible] منجنیق [illegible] آمده است [illegible] **گوم** بر وزن
بوم گیاهی است خوشبوی [illegible] **گومست** [illegible] نام کتابی است [illegible] مجوسان [illegible]
آن کتاب [illegible] مجوسان [illegible] **گومشون** بضم اول [illegible] ثالث و شین نقطه دار [illegible] بزبان [illegible]
و انها باشد **گومن** بر وزن [illegible] **گومه** [illegible] **گون** بضم اول و سکون ثانی و نون
بمعنی رنگ و لون [illegible] قاعده و قانون و صنعت [illegible] نام شهری است [illegible] **گونا** بضم اول
و نون بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ [illegible] گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند [illegible] طرز و روش و قاعده و قانون و صنعت هم آمده است و بلغت زند و [illegible]

گوچی بضم اول و کسر ثانی و سکون ... انواع باشد گوناگون بمعنی گاه رنگ چنین بچنین و انواع باشد ... رخساره مالند گوناب بروزن خوشاب بمعنی گلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره مالند و بچه و بره گوسفند را گویند
نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است گوند بفتح زای فارسی و دال بجار بروزن شور و غره بمعنی زنجره است آن جانوری باشد شبیه بملخ که
شبها آواز طولانی کند گولسته بروزن گلدسته ظرف سرتنگ گلین را گویند گونسار بروزن خونبار الذفر را گویند گونه بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و گلگونه و غازه را نیز گویند
که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و رخسار هم هست که بعربی خد گویند و بمعنی ظرف سرتنگ را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس گویند و اجناس جمع آن و گونها و گونا و گون جمع آن
گونه گون بمعنی گوناگون است که رنگارنگ چنین بچنین انواع باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و نون بالف و بتحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم الزاویه استادان را که بکار آید
عمارت از آن باشد و نیز ابزاری باشد که دروگران و بنایان را هم میگویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند از آن باشد و زنگ عمارت زنند گواره بفتح اول و واو بروزن معنی گهواره
باشد که بعربی مهد گویند و گله گاو و گاومیش را نیز گفته اند گوه بضم اول و فتح ثانی و ها بمعنی گواه است گوهر بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لولو خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته اند و بمعنی اصل
و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه نژادگوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی نهانی صفات نیز شنیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است
و با بمعنی غیرت است و جوهر معرب آن گوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند گوهر آسمان کنایه از اصل و جرم آسمان است و کنایه از
کواکب هم هست گوهرآگین پر گوهر و مرصع و جواهرنشانده باشد و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست گوهران بروزن شعبان چهار عنصر را گویند که آتش و خاک و آب و هوا است
گوهر بلکر با رابع و فتح و قافی و سکون ای ... کنایه از اشک چشم باشد گوهر خانه خبر کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است گوهر خای بمعنی گوهر خا
خبر است کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد گوهر زای بمعنی بزرگزاده و اصل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و نیز مشفق و صحیح
نیز هست گوهر سفتن کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و از گهر سفتن هم میگویند گوهر شکستن کنایه از شکستن آبرو و ولیت و منصب است و کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد گوهر شکر
بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار بیت و سخن و سینه مرصع را گویند و بکاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه گش بمعنی دل باشد گوهر صفت کنایه از انگشت و ... باشد
و اشک را گوهر صفت هم میگویند گوهر شط بکسر رابع بیست گوهر پاک و پاکیزه و پاک اصل و نیکو را گویند گوهر بلک بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از ابر و شاهزاده باشد و پادشاه را نیز گویند
گوهر سفت معروف است کنایه از کلام سربسته باشد یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف شده باشد گوهری
بروزن جوهری چیزی که از گوهر ساخته شده باشد و اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهرشناس را هم میگویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است گوهر بدل
یعنی جوهر الحجری است بمعنی عوض و بدل کردن گوی بروزن موی بمعنی کلمه باشد که گوی گریبان است و مطلق گوله و گلوله را نیز گویند عموما و گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازند خصوصا و امر بگفتن هم
هست یعنی بگوی گویا بروزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و ساز سرایندگان را نیز گفته اند و بمعنی ظاهر و عالم هم آمده است گوی انگله
بفتح همزه و کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی انگله میگویند و بمعنی جوز گره
نیز آمده است نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست گوی گهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است گویا در مهد هم میگویند گوی باز معروف است یعنی شخصی که
چوگان بازی کند و بازیگری را نیز گویند که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یک یک را بر هوا اندازد و نگذارد که بر زمین افتد گوی ماهیهای بلکی گوی بردن کنایه از بازی بردن و غالب و
فائق آمدن باشد گوهیج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و رای بی نقطه زده یا کاروشیکار را گویند و بمعنی سراب هم آمده است آن شوره زمینی است که در صحرا از دور بر آب میماند
و بمعنی صحرا هم بنظر آمده است گوی زر و گوی زری کنایه از آفتاب است گولیس بروزن تفلیس ظرف و اناء شیر و ماست را گویند گوی سیاه کین کنایه از کره زمین است و نقطه را
نیز گویند که بر خط کشند گویستاد بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و ثالث فوقانی و دال بمعنی گرفتگی و جرب باشد که از سنگ و چوب لکد رسد اسهال آن بکسی رسد بضم اول
و کسر تحتانی هم آمده است بمعنی کوفته شده و کوفته گردیده هم هست گویستن بفتح اول بروزن نیخته بمعنی کوفته شده باشد گولیسه بروزن هریسه بمعنی گولیس است که ظرف و اناء شیر و ماست است
گوی سیم و گوی سیمین کنایه از ماه باشد گویش بروزن جوشش بمعنی گولیس است که ظرف و اناء دوغ و ماست باشد و بروزن سوزش ترجمه مقاله باشد گوی شدن کنایه از
سر زانو نهادن و مراقبه رفتن باشد گولیسه بروزن همیشه بمعنی گولیس است که ظرف و اناء شیر و ماست باشد گویک بروزن خوبک تکمه و گوی گریبان را گویند گوی گردان
جانوری است که سرگین را گلوله کند و بغلطاند و ببرد و بعربی جعل و خنفسا گویند گوی گردانک بار یا ای کاف بمعنی گوی گردان است که خنفسا باشد گوینده بروزن جوینده
بمعنی زبان است که عربان لسان گویند و بمعنی سخنگوی و قصه خوان و منهی و قائل و خواننده و ساز سرا و آهنگ هم هست و مطربی را نیز گویند که نقش و صوت بسیار بخاطر داشته باشد
گویه بروزن مویه بمعنی غالب شدن و آن گوی شکافی است که در کوه با هم رسد و بیشتر مردم فقیر در آنجا نشینند بیان شرح هم در کاف فارسی با ها مشتمل الفت کنایات که بفتح اول
بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره در آن گدازند و بمعنی جا و مقام و اسم هم هست و هیچ باز که و چراگاه و ...
و بمعنی ... آمده که بعبارت ... باشد کهان بروزن نهان بمعنی جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی شیراز کهنبار بابای ابجد بروزن افشار بمعنی گاه بار و گاهنبار است
که بعضی از ... گفته اند و آن شش روزی است که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است فارسیان گویند آن شش گاه باشد و هر گاهی نامی علیحده دارد ماند نام هر یک را و لعنت کا ...

و تفصیل آن در بیان ششم مذکور است کهسار بالای بروزن قطار یعنی کهسار است و آن ششم روزی است که خدای تعالی در آن عالم را آفرید کهر بروزن شهر مخفف گوهر است که مروارید و اصل و نسب و نژاد و فرزند
و ذات و صفات و هستی و بنیاد و عقل و فرهنگ و عوض و بدل باشد و بعضی گویند که جمع گوهر است کهرخانهٔ اصلی کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است کهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه از
ستاره‌های آسمانی است کهرکستی بمعنی جوان مرده شده و ناصح و دعا و [illegible] گویند کهن بروزن [illegible] [illegible] است کهله بفتح اول بروزن [illegible] [illegible] طلا و نقره [illegible]
و نثار و زر و طلا و نقره و [illegible] که [illegible] کرده و سکه زده [illegible] کهن بضم اول و سکون ثانی و نون [illegible] چوب [illegible] از چوب [illegible] و آن را بعربی [illegible]
خوانند کهنبار بفتح اول و بای ابجد بروزن سمن بار بمعنی کهسار است و آن ششم روزی باشد که خدای تعالی عالم را بیافرید کهنبار بروزن سمن‌بار بمعنی کهنبار است [illegible]
است که در آن عالم را خدای تعالی آفرید کهوارهٔ فنا کنایه از عالم و دنیا است کهولی بروزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر بیان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی
مشتمل بر [illegible] لغت کی بفتح اول و سکون ثانی پرنده‌ای است که بر آن [illegible] و بر تنه نصب کنند و بکسر اول لفظی است که بمعنی خاص مصدر [illegible] و ملکی بودن باشد و [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] گیاملک [illegible] گیاه است که علف [illegible] گیاختن بفتح اول بروزن فلاختن بمعنی نرمی و آهستگی کاری کردن نرمی و آهستگی [illegible]
شد گیاشیر [illegible] گیاه [illegible] گیاغ بروزن چراغ یعنی گیاهی است که علف شد گیاه آبگینه گیاهی است که آبگینه را بدان جلا دهند [illegible]
[illegible] خوانند گیاه قیصر بکسر ثالث و فتح قاف [illegible] که اکلیل الملک خوانند [illegible] گیاه نمناک بکسر ثالث و فتح نون بروزن [illegible]
است [illegible] خوانند [illegible] گیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار
و جهان را گویند [illegible] گیتی بان [illegible] نگاه دارنده دنیا و روزگار است که کنایه از [illegible]
[illegible] گیتی فروز [illegible] طالب [illegible] خواهان [illegible]
[illegible] گیتی نورد [illegible] جهان [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است [illegible] گیج بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] پریشان [illegible] حیران [illegible] گیج [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] پریشان شده و سرگردان و حیران گردیده باشد
[illegible] ماه [illegible] شش ماه [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] بود [illegible] است [illegible]
[illegible] اول [illegible] گیر [illegible] رسیده [illegible] بالغ شده [illegible]
[illegible] گیرخ بکسر اول [illegible] چوب [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] گیرو [illegible] گیرهی بروزن [illegible]
[illegible] گیریان [illegible] گیرمان [illegible]
[illegible] گیسو [illegible]
[illegible] گیل با ثانی مجهول بروزن فیل گیلان را گویند [illegible] بزبان گیلانی [illegible]
[illegible] گیلک با ثانی مجهول بروزن [illegible]
[illegible] گیلانی [illegible] گیلی [illegible]
[illegible] گیمیا بروزن سیمیا [illegible] گیلین بروزن [illegible]
[illegible] گیمه بروزن [illegible]
[illegible] گیو با ثانی مجهول [illegible] نام پهلوانی [illegible]
[illegible] افسانه گوی باشد [illegible]
[illegible] سیاه و این سالکین است
[illegible] گیوگان با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن [illegible] نام پهلوانی است ایرانی [illegible] گیومرث بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] در میان [illegible] بکاف فارسی [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] گیوه با ثانی معروف بروزن میوه نام پادشاه [illegible]

بن بیاخس بوده و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آن را از ریسمان و ورند و ته آن را از لته سازند و آن را کفش جاجمکی نیز گویند گیه بلطیوه بار بروزن سیر مخفف گیاه باشد که علف است
گیها بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند گیهان بفتح اول بروزن جهان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد

گفتار بیست و سوم

از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر ۲۶ بیان و محتوی بر ۲۵۰ لغت و کنایت

بیان اول

در لام با الف مشتمل بر ۱۷۶ لغت و کنایت **لا** بمعنی لاف و گزاف و هرزه گویی و بیهوده گویی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم آمده است همچو لا اله الا الله **لاب** بروزن تاب بلغت یونانی آفتاب را گویند و نام پسر ادریس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان **لابر** لا با لام بروزن جابر بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نوعی از حلوا هم هست **لابه** بروزن تابه بمعنی سخن شیرین و اظهار اخلاص با نیاز تمام را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب بازی دادن را هم میگویند و طرزی را نیز گویند که از سر تا بپای چیزی بسنجند **لابیدن** بروزن نابیدن بمعنی لافیدن است که سخنان بیهوده از حد و گفتن باشد و بمعنی پر گویی و هرزه گویی هم هست **لاتو** با تحتانی بواو کشیده [illegible] پایه را گویند و بمعنی گرد نا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی شکل و میخی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند و بنوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و تله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانات است **لاج** بروزن باج مرادف رشوت است بمعنی برهنه و عریان باشد و سنگ ماده را نیز گویند **لاچ** با جیم فارسی بمعنی بازی و جر و لاغ باشد که بمعنی سخره و ظرافت است **لاجورد** بفتح واو و سکون راء و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت رنگ نقاشان بعمل آرند و تفریح و تقویت کنند و بعضی گویند آن بهتر از [illegible] باشد **لاجوردخم** بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آن را خم لاجوردی هم میگویند **لاجوردی سقف** بمعنی لاجوردخم است که کنایه از آسمان باشد **لاجوردینه خم** بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد **لاجی** بروزن کاجی قاقله باشد و آن را هال و هیل نیز گویند و داخل دوا و چاره در طعام کنند **لاخ** بروزن شاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن بدین ترکیب گفته میشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رود و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و با معنی هم تنها گفته میشود و بغیر از این سه محل در جای دیگر استعمال کرده است **لاخشته** با ثای ثالث بروزن آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تتماج است **لاخشه** بروزن فاحشه بمعنی لاخشته است که نوعی از آش آرد باشد گویند آش تتماج است **لاخه** بفتح ثالث بمعنی ریزه و پاره باشد و لاخه دو ریزه و دوز را گویند **لاخیر** بروزن فاخر [illegible] باشد **لاد** بروزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سرلاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم میگویند و بمعنی سبب و جهت نیز گفته اند هرگاه گویند لاد برین مراد این باشد که بنابرین و بدین سبب و ازین جهت و چینه و رده را نیز گویند دیوار گلی که بر بالای هم گذارند و بمعنی [illegible] و نازک و لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنیها و نام شهر لار بوده است بقدیم و درین زمان لار بر آن بدل یافته است و بر گل شکوفه را نیز گویند و بمعنی آبادانی هم آمده است که در مقابل خرابی است و قاعده را نیز گویند **لادن** بروزن آدن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کردنی و آن مانند دود سیاه میباشد و آن را عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین یکستان حاصل میشود باین طریق که گیاهی که از آن میروید بلادن آغشته باشد و از آن گیاه [illegible] میدارد و هنگام چرانیدن موی بز آلوده میشود و بعد از آن جدا میسازند و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده از شکم بیرون آید **لادنه** بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان سازند **لاده** بروزن ساده بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و سنگ ماده را نیز گویند **لارجان** با جیم بروزن کاردان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه هست که هر قطره که از آن می چکد سنگ میگردد **لارگ** [illegible] نام دهی است از مضافات جام که از اعمال ملک خراسان است **لاروردہ** با رای قرشت [illegible] بمعنی لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچه او ساقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخورد [illegible] **لاس** بروزن طاس ابریشم فرومایه باشد و حشوی از ابریشم است و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموما و سگ ماده را گویند خصوصا **لاسکوی** بفتح سین بی نقطه و کاف و واو و یای تحتانی کشیده نام جانوری است کوچک و خوش آواز **لاش** بروزن فاش بزبان [illegible] بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و [illegible] نام جایی و مقامی است و بمعنی ضایع و زبون [illegible] و بی اعتبار نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لاشکن** با کاف بروزن [illegible] نام کوهی است نزدیک [illegible] و [illegible] بحذف شین نقطه دار هم آمده است **لاشه** بروزن باشه [illegible] مردار جمیع حیوانات را نیز گویند **لاغ** بروزن باغ [illegible] ظرافت و خوش طبعی [illegible] و بازی و فریب [illegible] بازی دادن [illegible] کردن و ساختگی نمودن هم هست و بمعنی دل بدل [illegible] کردن هم آمده است **لاغوس** با غین نقطه دار بروزن [illegible] [illegible] گویند و بعربی [illegible] **لاغون** بروزن [illegible] [illegible] **لاغیه** بروزن [illegible] [illegible] **لاف** بروزن کاف کلام فضول و عبارت گشاده و خودستایی و خودنمایی باشد **لافیس** با فای بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده

نام دیوی است که مردم را از نماز وسوسه کند و با معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است **لاک** بروزن خاک بمعنی طغار و کاسهٔ چوبین باشد و لاک‌پشت را لاک‌پشت نیز گویند و نام دیگر
صمغی است که در هندوستان بهم رسد و جهت رنگ کنند و آن صمغی باشد که بر شاخهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آن را بگیرند و بکوبند و بجوشانند و از آن لک سرخی حاصل گردد که مطبوخ آن
و نقاشان هم کار کنند و قبضهٔ کارد و شمشیر و امثال آن را از آن سازند و خاتم‌ها از آن صنعت کنند و بدان کارد و دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز آید و در ضماد و لون انبر میگویند و عوام
بمعنی جاییدن و جاویدن باشد **لالجه** بروزن تاغچه بمعنی تماج باشد و آن آشی است معروف **لاکن** بفتح ثالث بروزن لادن بمعنی لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک بملک روس **لال**
بروزن مال معروف است که گنگ و بی‌زبان گرفته باشند و رنگ سرخ را نیز گفته‌اند و بمعنی لعل هم آمده است و آن گوهری است گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی گویند
لعل معرب لال است **لالا** بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار باشد و بر گویی و هرزه جایی را نیز گویند و گیاهی هم هست که از اطراف جانب مکه آورند و بخور آن دفع علت لوا کند و بمعنی درخشنده
هم آمده است چنانکه گویند لولوی لالا یعنی مروارید درخشنده و دور است مانند گنج و بعضی گویند با این معنی تکرار لفظ عربی است **لالاسمر** بفتح سین بی نقطه خواهر زاده را گویند یعنی غلامی که آلت
تناسل او را بریده باشند **لالثن** بفتح لام و سکون ثای مثلثه بنقطه نوعی از بافتهٔ ابریشمی خوش قماش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان علمای اهل هند بمعنی بزرگی باشد که بعربی وجد خوانند و دوستی و محبت را
نیز گویند **لالک** بروزن کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم گفته‌اند و آن گوشت سرخی است که بر سر خروس پیدا شود و مطلق تاج را هم گفته‌اند که عربان اکلیل خوانند **لالکا** بفتح
ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد **لالنگ** بروزن پاسنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است که مردم فرومایه از مهمانی‌ها بردارند و نان‌پاره‌های گدا
نیز گویند **لاله** بروزن ناله گلی است که گویند خودرو باشد و لاله را انواع است مانند لالهٔ نعمان خصوصاً و آن چند نوع است لالهٔ کوهی لالهٔ صحرائی و لالهٔ شقایق و لالهٔ دل سوخته و لالهٔ دلسوز و لاله
ختایی و لالهٔ خودروی و بعضی چنین گویند و آورده‌اند لالهٔ سرخ و لالهٔ زرد و لالهٔ سفید و لالهٔ لال و لالهٔ آذرگون و لالهٔ نعمان و کنایه از معشوق هم هست **لاله دختری** بضم دال بی نقطه نوعی از لاله
است که کناره‌های آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و آن را داغ‌گون خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند **لاله ساز** با سین بی نقطه بروزن آوازه نام مرغی است خوش آواز **لاله سر** بروزن
و بمعنی هوام سرگشت آن علامتی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند **لام** بروزن جام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و گرد و خرقهٔ درویشان را نیز گویند و افکار عنبر و مشک و سپند سوخته
و سیل و بور که بجهت چشم زخم بر پیشانی چهرهٔ اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته‌اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و پیمان هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد **لامان**
بروزن سامان بانوی خانه باشد و بعربی زره خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است **لامانی** بروزن قاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوسی و لابه کننده را نیز گویند و بمعنی
زره و تنکی هم آمده است **لامجه** بروزن تاغچه بمعنی سوم لام است آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند **لامخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار نام پدر
نوح علیه السلام که لمک است و او را پیش از لمک فات نیز گویند و بعضی گویند پدر نوح لامک نام داشت **لامشکر** با کاف فارسی بروزن لشکر درختی است که آن را غال گویند و
بعربی شجر النعم خوانند **لامک** بفتح ثالث و سکون کاف چارچوبی گویند که بر بالای ستار بندند و آن رهبند بیشتر متعارف است و نام پدر نوح علیه السلام است باعتقاد بعضی **لامه**
بروزن نامه بمعنی اول لامک است آن چهار چوبی باشد که بر بالای ستار بلام الف بندند و چیزی را نیز گویند که بر ستانیای چیزی ببندند و بمعنی زره هم آمده است که جامه‌ای باشد از حلقه‌های آهن
و بعربی درع گفته‌اند **لان** بروزن جان بمعنی بی‌حقیقتی و بی‌فایده باشد و امر بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی سار هم آمده است که جا و مقام و محل
انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و سنگسار و شاخسار و لان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است **لاند** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی جنبانید و افشانید و بگو
ثالث ماضی لاندن است یعنی تکان داد و افشانید و جنبانید **لاندن** بروزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد **لانه** بفتح نون بمعنی آشیانه و خانهٔ زنبور و جانوران دیگر و چیزهای درنده
و دونده باشد عموماً و خانهٔ زنبور و مرغ خانگی گویند خصوصاً و بمعنی صدا و ندا و خوانندگی و نغمه سرایی هم آمده است و مردم کاهل و بیکار و بی‌غیرت را نیز گویند و بمعنی دریده شده و پاره گردیده و رانده و
دور کرده شده هم هست **لانی** بروزن مانی یعنی بجنبانی و بیفشانی **لانیدن** بروزن مالیدن بمعنی جنبانیدن و افشانیدن باشد **لاو** بروزن گاو خاک سفیدی را گویند که از آن
کلاه سازند و خانه‌ها را بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر تیز بمقدار یک قبضه که اطفال بدان بازی کنند با این طرق که آن را بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر جهد و در وقت فرود آمدن چوب را
بر میان آن زنند تا بدور رود و آن را بعربی قله و چوب را بکر گویند و بکرا که بر آن زنند مقلاه خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است **لاورشیر** با واو و رای قرشت بروزن عالمگیر صمغ درختی است که در دواها بکار
برند و بیار جاوشیر گویند **لاوشیر** بروزن بمعنی جاوشیر است و آن صمغی باشد دوائی **لاوک** بروزن ناوک تغاری باشد کناره بلند که در آن آرد و خمیر کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک
باشد **لاوه** بروزن باره بمعنی لابه و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بمعنی غریب بازی و ادن هم آمده است و بازی چالیک را نیز گویند و آن پاره‌ای چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی
بقدر یک وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه را تیز باشد **لاه** بروزن ماه بمعنی لاس باشد که نوعی از بافتهٔ ابریشمی سرخ رنگ است **لاهنور** با نون بروزن کاهدور بمعنی لاهور است
و آن شهری باشد معروف **لاهوره** بروزن ماشوره تراشه و برش خربزه و هندوانه است و آن را بترکی قاش میگویند **لای** بسکون یای حطی بمعنی گفتن است و بمعنی هرزه لای یعنی
هرزه‌گوی می‌لاید یعنی میگوید و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز گویند و امر بمعنی هم هست یعنی ناله کن و بانگ کن و نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که از چین آورند و در گجرات نیز بافته و آن سیاه
و الوان هر دو پیدا شود و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جوی‌ها نشیند و دردی شراب و امثال آن را نیز گفته‌اند و تای کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند چنانکه یک لای کاغذ و
یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طلق گویند و بمعنی درهٔ کوه هم آمده است که فاصله باشد میان دو کوه **لاید** بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید **لاینده** بروزن آینده ناله کننده

و هرزه و گویند و را گویند **لامنی** بروزن قائمی جامهٔ کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامهٔ پشمی گفته اند خواه درویشان پوشند و خواه غیر ایشان **لایه** بروزن مایه بمعنی ناله
و زاری و هرزه گفت **لاییدن** بروزن خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گوئی و هرزه درائی کردن باشد **بیان دوم** در لام با بای ابجد مشتمل بر سیصد لغت و کنایت **لب** بفتح اول
و سکون ثانی معروف است و بعربی شفت گویند و بمعنی کناره و اطراف هر چیز را نیز گویند **لبابکر** او الف ثانی با الف کشیده بمعنی عوز است و آن تیری باشد که بار اول بر
و سفید لوزی آمیده در و کشند و گویند عربی است **لب آتش فشان** کنایه از لب معشوق است که از دهان او آه سوزناک و نفرین بر آید و ملعنه زننده را نیز گویند **لباچه** بروزن سراچه بمعنی بالاپوش
و فرجی باشد **لباد** بفتح اول بروزن سواد جامهٔ بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو اربه و گاو گردون و گاو زراعت گذارند و بای فارسی هم آمده است
بروزن سواد استاد نمد مال را گویند **لبادہ** بفتح اول بروزن کناده بمعنی لباد است که جامهٔ بارانی و بضم اول چوبی که بر گردن گاو و عرابه و گردون گذارند **لباس آهن** کنایه از
لباس سیاه است چه لباس رهبانان و ترسایان سیاه میباشد **لباس عنبرسا** بمعنی لباس رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد **لباشن** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن فلاخن
بمعنی لواشه است و آن حلقهٔ ریسمانی باشد که بر چوبی کشند و لب بالای اسبان و خران بدلگام را در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسندیده نکنند **لباشه** بروزن
و معنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدلگام گذارند و پیچند **لب آفتاب** شعاع آفتاب را گویند که متصل بسایه باشد **لبالب** بمعنی پر و لب بر و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست که بوسه
دادن و بوس و کنار باشد **لبان** بروزن شبان صمغی است که آن را کندر میگویند و درخت آن مانند درخت پسته میباشد و گل و میوه و بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد و بر خلاف
قیاس **لب چره** بفتح اول و جیم فارسی بروزن تبهگاه نخود و کشمش و نقل و اقسام میوه های خشک را گویند که مردم در وقت صحبت آشتی در میان آرند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی
هم آمده است مطلقا و علف چاردار را نیز گویند **لب حصرا** با بای بی نقطه و ضم حای بی نقطه و زای نقطه دار کرانهٔ آسمان را گویند که کنایه از افق باشد **لب اخشیمه خضر ساحل** کنایه از شراب خوردن همیشه
بی فاصله شبی یا روزی **لبستان** یعنی لب مانند پستان بمعنی ما سنستی باشد و دستی را گویند که آن را ترکی جمجمه خوانند و با پاست خورند و بعضی گویند لبستان حرزل صحرائی است **لب سفید کردن**
کنایه از تبسم کردن باشد یعنی تبسم و خندیدن **لب گشتگاه** بفتح کاف گذرگاه رود خانه را گویند و بعربی مشرعه خوانند **لبلاب** بفتح اول و لام بروزن مهتاب عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و تباه سازد و آن را افسونگر نیز گویند و گویند که اول
عشقه را آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد و تباه سازد که درخت را خشک کند و عربان آن را حبل المساکین میگویند **لبلبو** بفتح ب و ضم لام چغندر پخته را گویند که با گوشت هم
بخورند **لبنان** با نون بروزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن ابدال و اولیا الله و اقطاب است **لبنک** بروزن پلنگ کرمی باشد که آن را دیوک خوانند و بعربی ارضه گویند **لبنه**
بفتح اول و ثالث بمعنی شیشه باشد و آن کرمی است که علاوه اصابع و ثبات کند و بضم اول نام الهی است و اسطرلاب **لبنی** بروزن مع فی صمغ و زهرحی است که از روم می آورند و آن را میعه میگویند
از آن روغن آنگلی شبیه باشد خوانند و عسل اللبنی هم میگویند گرم و خشک است در اول درجه دوم و صرع و سرحه گویند که از شیر بیاست مانند **لبید** بفتح اول بروزن طپید بمعنی سخن و گفتگوی لاف و گزاف
باشد و اشباره اشعار و قصه خوان سخن گزاف است چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد **لبیدن** بروزن سپیدن بمعنی سخنان لاف و گزاف و هرزه گوئی کردن باشد **لبینی** بروزن
بفتح اول و کسر ثالث نقطه دار و تحتانی الف کشیده و بنون زده باشد لونانی عصا **لبیشن** اند و معرب آن مسطح است و بعربی اشتهار دارد و مردم زودرنج و بدلان الفیاب نافع است **لبیشن** بروزن ترکیشن
بمعنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بدلگام گذارند و پیچند و نعل کنند **لبیشن** بروزن کشیدن بمعنی لبیشن است که لواشه است آن حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بدلگام نهند و پیچند
لبیشه بمعنی لبیشن است که لواشه باشد **لبیات** با یای حطی بروزن کرات رود خانه و نهر عظیم را گویند **لبینیا** بروزن مینا نام نوعی است از موسیقی **بیان سوم** در لام با تای
فارسی مشتمل بر نه لغت **لت** بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند کلان و گنده و بزرگ را گویند **لتاچه** بروزن سراچه بمعنی فراجی بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است **لتان**
بکسر اول بروزن فسان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و بمعنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است **لت لت** بفتح دو لام و سکون دو تای فارسی صدا و آواز شخص خوردن و آب خوردن سگ را
گویند **بیان چهارم** در لام با تای قرشت مشتمل بر الف لغت **لت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دنگ و کوفتن و کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند و کلان آن را میگویند
و آن عماشتی باشد معروف که آن را کشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنان که گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توبره و پست را و چیزی را شمسی غیره را نیز گویند چنانچه گویند یک لت مخمل یعنی یک توپ مخمل و دو لت یعنی دو لغت
یعنی در توب یا لغت عرب است و بسیار یعنی سه توب بسیار و نام رود خانه است از ملک ملتان که بلغت گوید و شهرت آن در هر سکم از گفته اند که عربان لطش خوانند و با شیدید ثانی به این معانی عربی است
کذا فی مؤید الفضلا **لتحان** با همزه و نون و یای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان جمع ناحیه علی خوانند گاه این لفظ را با لیق قدح و دشنام
استعمال کنند **لتر** بروزن خطر مقداری است از زر و نیم من ابریشم باشد که مقصد مثقال است ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره کنند **لتره** بفتح اول بروزن قطره بمعنی آمده و
پاره پاره و دریده باشد و مردم فربه و مرطوبی و پر گوشت بی کاره و کاهل و کنبه یعنی از نان را گویند و بضم اول زبان فرا داده باشد و میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند و شخصی را نیز گویند که بر زبان
نداشته باشد یعنی نیز چیز نشنود به جا نقل کند و بمعنی رانده دود و کرده هم آمده است **لتک** بروزن لچک نام نوعی از بازی باشد که کنند **لت لت** بفتح او لام و سکون تای قرشت بمعنی لخت لخت
و پاره پاره باشد **لتنبار** با نون و یای ابجد بروزن قلمکار مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند **لتنبان** بروزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور و
کاهل و نادان باشد **لتنبه** با بای ابجد بروزن قلمبه بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست و پرخور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد **لته** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی کهنه و پاره پاره جامه باشد **لتیغن** بروزن لقیغن
زبان فرنگی را گویند **بیان پنجم** در لام با جیم ابجد مشتمل بر هفت لغت **لج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکد باشد که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت و ستیزه نقیض هم هست **لجلاج** بروزن بمعنی لجلاج است

کریم و مرشد [illegible] باشد و بعضی گویند نام شخصی است که واضع شطرنج است و مردم [illegible] بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و
زیبق [illegible] باشد و بمعنی لجاج هم [illegible] لجلاج [illegible] لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و گولابها [illegible] باشد بلغت
[illegible] لجن بفتح اول و ثانی [illegible] گل سیاه [illegible] ته حوض [illegible] باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی [illegible]
[illegible] شده باشد لجن میگویند **بیان ششم** در لام با جیم فارسی مشتمل بر ۲ لغت لچ [illegible] عارض شده باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد
لچک بروزن [illegible] پارچه باشد مربع که زنان [illegible] از بالای [illegible] و در آن تکلفات بسیار کنند [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] ایشان بسته شود [illegible] **بیان هفتم** در لام با خای نقطه دار مشتمل بر ۵ لغت و کنایت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی
[illegible] جمع شده [illegible] و در خراسان [illegible]
[illegible] **لخت** بروزن سخت بمعنی [illegible] کلاه خود [illegible]
[illegible] لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره کوه و پاره جگر [illegible] پاره کردن
[illegible] **لختان** بروزن [illegible] جمع لخت است یعنی اجزا و پارها لخت [illegible]
است [illegible] **لخته** بروزن تخته [illegible] **لختها** بروزن تختها [illegible] در مقابل کلیات است **لخچ** بفتح اول و
سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] **لخچه** بروزن [illegible] **لخشک** با شین نقطه دار بروزن [illegible]
[illegible]
[illegible] **لخشیده** با شین نقطه دار بروزن [illegible] آتش [illegible]
[illegible] **لخشیدن** بروزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است [illegible] **لخلخ** بفتح
لام و سکون [illegible] **لخلخه** با خای نقطه دار بروزن [illegible] باشد که از عود و عنبر [illegible] مشک و کافور سازند
لخلخهای عنبری [illegible] است **بیان هشتم** در لام با رای قرشت مشتمل بر ۳ لغت **لر** بفتح اول و سکون
ثانی [illegible]
[illegible] **لرد** بفتح اول [illegible]
[illegible] **بیان نهم** در لام با زای نقطه دار مشتمل بر ۲ لغت **لزوم** بضم اول بروزن نجوم [illegible]
[illegible] **لزر** بروزن [illegible] **بیان دهم** در لام با زای فارسی مشتمل بر ۳ لغت **لژم**
بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند [illegible] **لژن** بروزن [illegible] بمعنی لجن است که گل سیاه ته حوضها و لای بن تالابها باشد
بیان یازدهم در لام با شین قرشت مشتمل بر ۶ لغت **لشن** بضم اول و سکون ثانی مخفف لوشن است [illegible] **لشتن**
بفتح اول بروزن گشتن [illegible] **لشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره [illegible]
[illegible] **لشکر شکوف** [illegible]
[illegible] **لشکیه** بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره شده و
[illegible] **لشن** بفتح اول بروزن چمن [illegible]
[illegible] **بیان دوازدهم** در لام با عین بی نقطه مشتمل بر ۲۵ لغت و کنایت **لعاب عنکبوت** معروف است که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طراحی و نقاشی هم هست **لعاب گاو** با کاف
فارسی [illegible] کنایه از کاغذ سفید است [illegible] **لعاب گوزن** بفتح کاف فارسی و واو و سکون
زای نقطه دار [illegible] بمعنی لعاب گاو [illegible]
لعاب لعل سنان کنایه از شراب لعلی انگوری باشد **لعاب مگس** یعنی عسل [illegible] **لعبتان** جمع لعبت است و آن لعبت
[illegible] **لعبتان دیده** کنایه از مردمان دیده است **لعبت بربری** نام دوائی است [illegible]
[illegible] **لعبت زریخ** [illegible] **لعبت مطلقا** بضم میم
و فتح طای حطی [illegible] **لعل آبدار**

لعل از سنگ زادن با زای نقطه‌دار لعل از سنگ دادن کنایه از بدست آوردن چیزی باشد با نهایت مشقت و رنج لعل از سنگ وادن معروف است و کنایه از لب معشوق هم هست
دار بمعنی لعل از سنگ دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیزی است با نهایت صعوبت و سختی لعل تکانی لعلی را گویند که باندام و یکسان باشد و آن را گوشواره سازند لعل خوشاب
با دال بی نقطه و لعل بمعنی لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست لعل روان بفتح را و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعل شکربار بفتح شین
نقطه‌دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طراز بفتح طای حطی بمعنی لعل آفریننده و لعل نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست لعل فلک بفتح فا
و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروف است که بار جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که آن را گلگون قبا گویند و کنایه از جگر هم باشد
و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا لعل قبای کنایه از می و شراب باشد لعل کهربا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است لعل
مذاب بضم میم و ذال نقطه‌دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بفتح میم هم آمده است لعل ناسفته بمعنی لعل سوراخ ناکرده
و کنایه از مرد و زن دوشیزه و خواهندگی و اصطلاحات بکر باشد و سخنان و کلمات تازه را نیز گویند بیان سیزدهم در لام با غین نقطه‌دار مشتمل بر شش لغت و کنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بی
موی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع باشد و گندیده و از هم گفته اند لغام بر وزن و معنی لگام است که لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است لغز بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه‌دار بمعنی خزیدن باشد از جایی بجایی و بمعنی لغزیدن بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدگی باشد و از این جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد لغزیدن بر وزن لرزیدن
بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد و بلغت ماوراءالنهر بمعنی ترشیدن و آماسیدن باشد لغس بر وزن و معنی شخص را گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ بمعنی بی موی و صافی آمده است
لغونه بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد بیان چهاردهم در لام با فا مشتمل بر ده لغت لفت بکسر اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند
و گویند عربی است لفتره بر وزن شب پره مردم سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را گویند لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در
وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است لفجان
بر وزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد لفجن بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی لفج است که لب کنده و گوشت بی استخوان در بدن آدمی باشد
و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطبر داشته باشد و بمعنی بکسر ثالث هم درست است لفچه بر وزن کفچه بمعنی لفجن است که لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلمه
کرده را نیز گویند بیان پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر ده لغت و کنایت لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند
و بمعنی فریب بازی دادن هم آمده است و با ثانی بضم اول نیز درست است لقمه آهن کشیدن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر بر پای داشتن هم است لقمه خلیفه
نام نوعی از حلوا باشد لقوماسن بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده نام پدر ارسطاطالیس باشد که ارسطو است لقوم بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لقوماش است
که پدر ارسطاطالیس باشد لقوه بفتح اول بر وزن قهوه علتی است که دست و پای مردم از کار باز می‌ماند و دهنش کج میشود و گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت
یابد و در عربی شتری را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربی است بیان شانزدهم در لام با کاف تازی مشتمل بر
۵۰ لغت لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسید آن را لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز
گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره شده و رخت و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و فراخ و لکه جامه غیر آن هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و بمعنی
و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز گنده و ناتراشیده باشد و غلوله و گره و برآمدگی که در اعضا بهم رسد و رنگیست مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنان است که آن
شبنمیست که بر درخت کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد و آن را گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل شود و با ثفل و نخاله آن کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم
آید و بمعنی تیسالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که بمروشاهی دارد و سرخ میباشد و کشنیی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنان که شکم را سوراخ کند و
آن را بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت لذیذی دارد و آن را خرچال میگویند لکا بفتح اول بر وزن صفا کفش و پای افزار باشد و تماج و سختیان را هم گفته اند و
بعضی چرمی را گویند که آن را دباغت نکرده باشند و مسافران بر کف پای بندند و روند و آن را چارق گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم است
و بضم اول بر وزن جدا بمعنی لکالاک است و آن لکی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی ملک روم و ولایت روم الکا هم هست و بلغت
زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی دریچه هم بنظر آمده است لکات بفتح اول بر وزن ثبات هر چیز ضایع و زبون را گویند لکام بضم اول بر وزن غلام بمعنی بی
ادب و بی‌شرم و بیحیا باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز و شهر حماة واقع است و شمال آن کشیده است تا اصفهون و منتهی میشود بانطاکیه و بعضی گویند کوهیست در ملک
شام لکامه بفتح اول و میم زده گوسفند را گویند که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و آن را بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است لکانه بر وزن
شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آگنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند لکائی بر وزن هوائی بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را الکا میگویند
لاکت بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند لکتل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه‌ایست که آن را امرود گویند و بعربی کمثری خوانند لکلک بفتح هر دو لام و سکون

سر دو قاف بحان ... بره و باره را گویند و بکسر هر دو لام چوبی باشد که بر دول آسیا نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بر دول خورد و دول بجنباند و دانه بتدریج در گلوی
آسیا ریزد **لکلک** بفتح هر دو لام بر وزن هو هو بسخنان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبی باشد که یک سر آن را بر دول آسیا بندند و سر دیگر آن بر گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا
صدائی از آن ظاهر گردد و دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد **لکلکی** بر وزن [illegible] طشت بی آفتابه و با معنی با کاف فارسی هم آمده است شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز
هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جاروب فارسی نیز گفته اند و معرب آن لقن است **لک و پک** بفتح اول و بای فارسی بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از لوازم
است تفرعباراتی که در عربی اضاعت [illegible] گویند و بمعنی اسباب ضروریات خانه از فرش و گستردنی و پوشیدنی و غیره گفته اند که کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی نی هم آمده است که در مقابل [illegible]
و نگاه بوی [illegible] شد با تعجیل را نیز گفته اند و بضم اول و بای فارسی [illegible] گرسنه را گویند **لکهن** بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون [illegible] گرسنگی و فاقه باشد که [illegible] پریشان [illegible]
و بند هست [illegible] بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است که چیزی بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را بهندی گفته اند **لکهن** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] شده و آن را [illegible] گوسفند باشد

بیان هفدهم در لام با کاف فارسی مشتمل بر ۹ لغت و کنایت **لگ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] و لگد [illegible] شلاق [illegible] زندان باشد **لگام** بضم اول بر وزن [illegible] و معنی لجام
است که بر دهن [illegible] لجام معرب آن است **لگام خاییدن** بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **لگام دادن** کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد **لگام زیر** [illegible] بمعنی [illegible]
باشد کنایه از شتاب کردن [illegible] تمام رفتن باشد **لگلگ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده است معروف و معرب آن لقلق باشد **لگله** بفتح اول و ثانی و ثالث [illegible]
باشد و آن لک [illegible] **لگن** بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بی آفتابه را گویند و آن [illegible] دیواره [illegible] که [illegible] سازند و هم دست [illegible] شویند
[illegible] کنند **لگو** بر وزن [illegible] از صحرانشینانند که در حوالی هرات میباشند **بیان هیجدهم** در لام با میم مشتمل بر ۹ لغت **لم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جمعیت و
[illegible] و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی [illegible] **لما** بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائی است که [illegible] گویند خوردن آن قطع احتلام کند **لمالم** بفتح اول
و لام بر وزن [illegible] بمعنی لبالب مالامال است **لمتر** بفتح اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پرگوشت [illegible] و ناهموار شده و مردم کاهل [illegible]
گویند **لم زدن** [illegible] خوابیدن [illegible] باشد **لمس** بر وزن شمس [illegible] که [illegible] و در عربی بمعنی سودن [illegible] **لمشک** [illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن
[illegible] **لمغان** با غین نقطه دار بر وزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده
نزدیک بغزنین **لمک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است [illegible] **بیان نوزدهم** در لام با نون مشتمل بر ۹ لغت **لنبان** بفتح اول بر وزن
انبان [illegible] گذشته [illegible] مشغول شده [illegible] اندازه و بضم اول نام [illegible] صفاهان **لنبر** بفتح اول بر وزن
[illegible] **لنبک** بفتح اول بر وزن [illegible] نام سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام
[illegible] مردم فربه و پرگوشت و ناهموار باشد **لنبوس** بضم اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] رسیده [illegible] بی نقطه [illegible]
[illegible] **لنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد [illegible]
[illegible] **لنبیسر** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] نام کوهی است [illegible] **لنج** بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] از روی ناز و غمزه [illegible] بیرون کشیدن [illegible] بیرون چیزی هم هست از جائی بجائی و بمعنی کشیدن [illegible] بمعنی لب [illegible]
[illegible] بیرون کشیدن [illegible] بضم اول لب را گویند و بعربی شفه خوانند و بمعنی [illegible] ماره باشد که بر گرد دهان است از جانب بیرون [illegible] گویند بیرون و
[illegible] **لنجان** بکسر اول بر وزن [illegible] نام ولایتی است در صفاهان که [illegible]
خوب حاصل میشود [illegible] **لنجه** بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه تبختر و تکبر و رعنائی و بیرون کشیدن چیزی از جائی
بجائی و بضم اول لب را گویند [illegible] **لنجیدن** بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی بیرون کشیدن باشد **لند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی [illegible] در مقابل [illegible]
[illegible] گویند و بزبان هندی هم آلت تناسل [illegible] و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی [illegible] است که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد و امر بدین معنی است
[illegible] **لندهور** بفتح اول [illegible] آفتاب [illegible] گویند و نام پادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان باعتقاد ایشان آن است که چون [illegible] بوده و عادله [illegible] فارسیان
[illegible] **لندیدن** بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه **لنطی** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی [illegible] نام [illegible] است
که [illegible] منسوب بدان است **لنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است و بعربی اعرج [illegible] گویند یک [illegible] آلت تناسل [illegible] گویند
و بضم اول [illegible] لنگی [illegible] انگشتان پای [illegible] **لنگاک** بر وزن [illegible] **لنگر** بفتح اول و کاف فارسی
بر وزن [illegible] بسیار سنگین [illegible] که هر روز در آنجا مردم طعام دهند و لهذا خانقاه را هم لنگر میگویند [illegible] از سنگ یا از چوب باشد
[illegible] خوانند و بمعنی [illegible] آمده است [illegible] بر جای [illegible] بدزرق [illegible]

که مردم سکر و بیهوده را حیب را گویند **لنگن** بفتح اول و ثالث بروزن بامن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد که هندوان بموافق آئین و کیش و ملت خود بجای آورند **لنگوته** بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران و مردم بی سر و پا بر میان بندند و بهندی نیز بهمین معنی است **لیان** بیستم در لام با قرار ... بکسر
لغت و کنایت **لو** بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی پشته بلندی هم آمده است و زرداب انبه گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفت گویند
چه در فارسی بای با واو و بر عکس تبدیل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران **لواره** بفتح اول بروزن شراره نام قصبه ایست در هندوستان **لواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین
نقطه دار زده و نان تنک نرم را گویند **لواشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقه باشد از ریسمان که آن را بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان بدفعل را در آن پیچند تا حرکات ناپسند نکنند **لولو**
بفتح اول و لام بروزن داود مخصوص آن گویند که بسیار سنگ بی نگین باشد **لوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و زای قرشت بیش و کشتی را گویند و در بعضی از نسخ کاوش و شنبی نوشته اند
النواعلم **لوبشه** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند که بشوربا کاه جدا نکرده باشند **لوبیا** بروزن توتیا نام غله ایست که آن را باقلای مصری هم گویند سفید شود و تخمش از
باقلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آن را لوبیا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لوبیه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی
بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در زبان تنگ چیده
شده و نکرده ... بزرگ را نیز گویند و پسر امرد نابالغ را ... هم گفته اند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم
سخن گویند دیگران نفهمند و آن را زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لوترا** با زیادتی الف در آخر بهمان معنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف های هوز
هم آمده است که لوتره باشد **لوت و پوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج** بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم
نام ولایتی است از ایران با جیم فارسی کاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لوچیا** بروزن لوبیا با لغت ثانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند
لوچیا بفتح اول و کسر جیم فارسی و نقطه دار یای فارسی بالف کشیده بمعنی انبار است آن و تخته کوچک باشد که نفاذکان و حلواپزان چون بازی است بر آن افشارند بعضی از رشته ها با هم و دو روی بر هم
بر دیگری افشارند بعضی دیگر **لوخا موشی** بمعنی خاموشی است لوخ را استعاره کرده اند **لوخ دو رنگ** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لوخنا خوابیده** کنایه از عالم
لذتی باشد و آن مخصوص میخواران اما مان است **لوخ** با اول و ثانی کشیده و خای نقطه دار زده گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان آن خرزه را پوک گویند و در هند
بفیل هند و بمعنی لوز هم آمده است که مردم پشت خمیده باشد **لوخن** با ثانی مجهول بروزن سوزن بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند **لوده** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی گواره است و آن
سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و دهای آن را اهر چاروا بار کنند **لور** با ثانی مجهول بروزن مور زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و دو
از شیر خشکیده و آن را از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و باست چکیده و آن را هم میگویند و بمعنی بی شرم و بیحیا هم آمده است و آن حلاجی است گفته اند و نام شهری هم هست ... **لور** با ثانی
مجهول و ... را پنیر گویند و آن را لیر هم خوانند **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف ... سبزه گون گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که در وقت عید و مهمانی ... **لوراد** با ثانی مجهول بروزن
زور او بمعنی لورانک است که برنج و ... باشد که در آن ... **لورک** با ثانی مجهول ... بمعنی کمان حلاجی باشد و ... است **لورکند** با ثانی مجهول
بروزن ... زمینی گویند که آن را سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و ... بمعنی آب آمده است **لوره** با ثانی مجهول بروزن شوره بمعنی لورکند است که
زمین سیلاب کنده باشد و با بمعنی بازای نقطه دار هم بنظر آمده است **لوری** بروزن شوری علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو بریزد و آن را خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی مجهول
بمعنی لوی ... بی شرم باشد و نام طائفه هم هست که ایشان را کاولی میگویند و سرود و لوبی گدای کوچه ها ... هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است **لوزتان** با فوقانی بروزن ترجمان بمعنی لوزه
باشد و آن گوشت پاره هست که در بن حلقوم آدمی و بچه است گویند عربی است لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بود **لوزه** بروزن روزه ... که آن حرف شیرین باشد خواه لقمه خواه سخن عجب
و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست **لوزینه** ... آن را گویند از حلواها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را میگویند **لوس** با ثانی مجهول بروزن
طوس بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی مردم را از زبان ... و نیز گویند که داخل کار خود کنند و آن را شوش ... سازند و دهان کج ... گفته اند و لحن حلاجی که باشی از آن ...
لوان ... با ثانی معروف و بعربی بمعنی چشیدن باشد **لوسانه** بروزن ... بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد **لوسیدن** بروزن ... بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن
و چاپلوسی باشد **لوش** بضم اول بروزن موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و لیسی را نیز گویند که در هنگام تشنگی بعلت جذام گرفتار شود و بمعنی پاره ...
آمده است ... بی خبر ... **لوشا** با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی ... و نام حکیمی بوده رومی
و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته ... **لوشانه** با ثانی مجهول بمعنی حرف شیرین و دلکش باشد ... از طعام و خوردنی و سخن و کلام ... بجای بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی
کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند **لوشاره** با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه ... گویند که آن را سیلاب کنده باشد **لوشن** با ثانی مجهول بروزن
سوزن بمعنی لجن است آن گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و نهرها بهم رسد **لوشناک** با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و گل آلود را گویند **لوطوس** با اول و طای حطی ...

و بسین بی نقطه زده معنی بنده لوتوس بلغت یونانی آن دوائی است که از احشیش قوی خوانند بهترین آن صحرائی بوده و آنرا لوطوس اعرابی خوانند یونانی نجراً لوطوس صحرائی نیز گفته شده و معرب آن

نافع است **لوغ** بر وزن و معنی دوغ و بعضی گفته‌اند که آشامیدنی اشنان شیر و مستی و اشنامیزد را نیز گویند که خام تلخی شیر و آمیختنی معنی آنهم است که بدروش و بیاشام **لوغیدن** با غین نقطه دار بر وزن

و معنی دوشیدن است شیر و معنی آشامیدنی آرتیختن هم آمده است **لوف** بر وزن صوف و آن گیاهی است که آنرا بفارسی ... و بعربی حرازی [illegible] و آنرا قوع نیز گویند و آن از آنواع ... و صغیر آن را بالعربی شجرة الثعبان خوانند

و آن تنه گیاهی سرخ است ... و کلفت است نافع است از اصل اللوف میگویند **لوفا** بضم اول و فای الف کشیده و دارویی است که آنرا بمهر آمیخته خوانند حوردن آن نان آنچه مرده از شکم را آورد و بعضی گویند

نوعی از حی العالم است **لوفردلیس** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی حجر قسطی باشد و آن سنگی مصری الحامیت است و در آنکه دوحل شود

گویند گازران مصر کتان بدان شویند و مانند آن بسیار نافع است **لوقا** بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان از حکیمان بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابی است که لوقا تصنیف کرده است

در احکام دین آتش پرستی آنرا قسطای لوقا خوانند **لوقابین** بضم اول و بای ابجد تحتانی کشیده و نون ساکن بلغت سریانی اسپندان را گویند و آن حرف فارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند

و اسفند سفید همان است گویند صوف آن برص را نافع است **لوقتن** بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفید را میگویند که در مقابل سیاه است **لوقیون** با یای حطی بر وزن

موسیون بلغت سریانی بمعنی فیل بیرح است که درخت حضض باشد و ثمر آن را مانند فلفل است و حضض عصاره آن بود و بیرو نیز برقان را نافع است **لوک** با یای مجهول و سکون کاف نوعی از شتر

موی دار است باشد و بر سر حقیر را بدان نیز گویند و بلغت اهل هندوستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و کش را نیز گویند که با سر و زانو و کفهای دست راه رود و دولکی انرا نیز گویند که کرد از

بجو شانند تا فرود شود **لوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت شهری است از هندوستان **لوکشنور** با کاف و شین نقطه دار و نون و واو و رای بی نقطه با اعتقاد شاکوئی و تناسخ یهودی شده که بنابر

قانی آتش دوار و ارواح کامله از قید صور یا قید حیوانی خلاصی میبیند و مرتبه انسانی یابند **لوکه** بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه گندم باشد و خواه آرد جو گندم و آرد جو را نیز گویند گندم که

و آنچه اطفال زر کرده باشند بریان کرده باشند و بینه کرده باشند و جدا کرده باشند و هنوز خلاصی از شکم باشد و بعضی آواز گریه و ناله هم آمده است که شماری ملکی امرد و بازی اطفال خوانند **لوکیدن** با

با کاف بر وزن کوشیدن در نشستن ناهموار بر اه رفتن باشد و بازانو و کف دست نشسته راه رفتن اطفال را نیز گویند **لول** با یای مجهول بر وزن غول بی شرم و بی حیا را گویند و لولی که فاحشه باشد

منسوب بآن است **لولانج** بضم اول لام بالف کشیده بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا لالا نیز گویند **لولانک** بفتح اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لولانک است که در تبریزی جز

ظرف برنجی بزرگ باشد که در آن دو مقدار زمین زر دو سیم آن را گیرند **لولاور** بر وزن و معنی لولانک است که ظرف برنجی بزرگ باشد **لولو** بضم اول بر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لولو است که مروارید

سپید بی ملکی باشد و بضم هر دو لام صورت مهیبی که بجهت ترسانیدن اطفال سازند **لوله** بضم اول و فتح ثالث معروف است و آنرا لوله هم میگویند و با یای مجهول بمعنی لوکه است که آرد و گندم و آرد

آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند یک مشت آرد گندم یا جو بریان کرده باشند که آنرا خمیر کرده باشند **لولی** بر وزن و معنی لوری است که سرودگوی کوچه‌ها و گدایی در رقاصها باشد و بعضی آنرا کلیف تعریف

هم آمده است در هندوستان بمعنی فاحشه را میگویند **لون** بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و بعربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ دو خواه سرخ و غیر آن باشد **لوند**

بر وزن کند مردم کاهل و تنبل و بیکاره گویند و شخصی که زر جمع در او دست او و عشرت کننده را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و لیسند کاره هم است و بیکاره را نیز گویند که شاگرد مسود و رد دخمکار شد

و بمعنی جرینگ و جر جوش هم آمده است و جهان طفیلی خراباتیان را نیز میگویند و معروف لوند سنگ بی پایی را گویند که او را از پس جدا از شرم حلق شده و مال مردم را در جمع دمباغ

بیداد **لونه** بفتح اول و تای ثالث و سکون نی خارد ... نگاه بند و سرخی مان باشد که بر روی مالند **لوویا** با واو بر وزن و معنی لوبیا است آن جامه باشد معروف که آزاد در دو ابا نیز بکار برند

و لو با هم میگویند که با یای حرف واو باشد و با آن جر خوانند **لوه** بفتح اول و ثانی بمعنی زر عن است که علیلواج باشد و بلغت هندی پیده باشد شکنبه بعهو که آنرا انکار کنند **لوها** و بفتح

اول و واو بر وزن سود آگر نام شهر لاهور است بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند **لوهر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد **لوهیین** با یای

مجهول و نون بر وزن جنین التی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لوهور** بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و بمعنی لوهاور لوهور هم بنظر آمده است

که در لغت اول بعد از واو الف هم در لغت دوم بعد از زاد واو باشد **لویه** بفتح اول و ثانی بیه تحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیگ و بالتین زرگ سرگشاده سینی را گویند و بمعنی تحتانی دال ابجد

رای بی نقطه هم بنظر آمده است یک اول پیش گفته آمد **لویزه** بفتح اول بر وزن هریزه نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده لوخیا که اقلیما با قابیل **لویشن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی

مجهول و شین نقطه دار ملغه شده از ریسمان که بر سر حوبی نصب کنند و لب اسبان خران بدان را در آن حلقه بیندد و بتابند تا حرکات نالیف نکنند **لویشن** بر وزن گویدن معنی لویش است

که لب اسبان بندند تا باب بندد **لویشه** بر وزن همیشه بمعنی لویشن است که لب اسبان خران باشد **بیان بیست یکم** در لام با ها مشتمل بر ۱۶ لغت **لب** بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شرب

انگوری باشد و مطلق لوبیای تر گویند خواه لوبیا خواه دیگر و نام شهری است از ترکستان **لبنه** بفتح اول و خفای ثانی درختی است ناجور را میگویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده است صحیح حکایت

و در کوهای بلند هندوستان باشد و بعربی عقاب گویند شش ویکی از ابریشم باشد و نهر انشاده مضحی گردیده باشد و نام شهری است از ترکستان که در حد و روم واقع است **لهار** بضم اول بر وزن

کمار نام شهری معروف است نامعلوم **لهاشم** بفتح اول و ضم شین قرشت بر وزن تلاطم بر جر حزنون قرشت و بنیاد و دوان ندرا گویند **لهاک** بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن لاک نام برادر کیان است که

که در جنگ دوازده رخ گیر بخت گستهم او را مقتول کرده و به تعلق ورد و ... و بضم اول نام ... هاده چیزی را گویند **لهانور** بفتح اول و ضم نون بر وزن ... نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته اند **لهاو**

بفتح اول و رای بر وزن بسر بمعنی لهانور است که نام شهر لاهور باشد **لهب** بفتح اول و بای ابجد بر وزن مسئله بمعنی ناودان باشد که آنرا حلق گویند **لهر** بفتح اول و ثانی بر وزن خمر بمعنی خانه و شرابخانه گویند

خاره را نیز گفته اند و بزبان هندی موج آب باشد **لهراسب** بضم اول بروزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را بدو داد و او
در هنگام پیری پادشاهی را بپسر خود گشتاسب داده در بلخ بآتش پرستی مشغول گشت **لهفت** بضم اول و فتح فا بروزن و معنی لعبت است و آن صورتی باشد که دخترکان از پاره جامه سازند و با آن بازی کنند و
بکسر اول و فتح ثانی هم بنظر آمده است **لهفان** بروزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد یعنی صورت یا بچه که دخترکان از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده است که لحبتان
باشد **لهلهان** بفتح اول و لام و های بالف کشیده بروزن مهرگان بمعنی تحی است و آنرا فرخشتک خوانند **لهنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ گازری باشد یعنی سنگی که گازران جامه بران زنند
و بشویند و بمعنی سنگ گازر هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی سازگاری هم بنظر آمده است و جای دیگر سازگار و سازگاری نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبتی ندارد و ظاهرا که بیان این دو کس غلط شده
باشد چه یکی سازگاری و دیگری نازگاری نوشته است الله اعلم **لهنه** بروزن شحنه ابله و احمق و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند **لهنه جانگر** بالفتح اول سنگی است در جگر
دریای اعظم و آب آن دریا بخوی سیماب است و آفتاب هم در آن یا غروب میکند هر کس آن سنگ را بیند چندان بخندد که بمیرد و آنرا لهنه جانگزای هم گویند و بعد از الف یای حطی هم آمده است و بعربی حجر الضحاک خوانند
لهی بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد **بیان نهم و دهم** در لام با یای حطی مشتمل بر ۳۶ لغت **لیان** بالفتح اول بروزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد
و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست و روشنائی و فروغی را نیز گویند که از پلیدی بدرخشد و بکسر اول هم آمده است **لیتاک** با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن تریاک بمعنی کفچلیز و ... پریشان باشد و بمعنی
و غلام و کنیز مقبول هم آمده است و بعضی ... **لیتکان** بروزن ریگان جمع لیتک است که غلام بچگان و کنیزکان باشد **لیثغس** با اول و ثانی رسیده و فتح ثای مثلثه و سکون
رای بی نقطه و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد **لیچار** با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن بیدار بمعنی بیچار است که مطلق مربا باشد عموما و مربای که از شیره سازند
خصوصا و انگور از شیره فرو برند و ... **لیچال** با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن ... بمعنی بیچار است که مربای و شیرینی انگور از شیره فرو برند باشد **لیدون** بکسر اول و دال ابجد
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا ... گویند و تسطیح معرب است **لیر** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که از دهان و گوشهای چشم و لب فرو ریزد و بر زمین آید
لیرت با ثانی مجهول بروزن سیرت خود آهنی را گویند که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بترکی و لغه گویند و بعربی مغفر خوانند و بمعنی زره هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بروزن تخت هم بنظر آمده است
که ثانی و ثالث بفتح و رابع ساکن باشد **لیزد** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد بمعنی زره باشد و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند **لیز** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده
را گویند و هر چیز که با او لغزندگی باشد و بمعنی ... **لیزم** بروزن هیزم ... و آن گیاهی باشد که ... **لیزه** بروزن ریزه بمعنی
لیخته باشد ... **لیزیدن** بروزن ... بمعنی لغزیدن ... **لیسنه** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه و
نون بمعنی لوله ... **لیف** بکسر اول بروزن ضعیف چیزی باشد که از پوست
خرما سازند ... **لیقه دان** دوات ... **لیک** بکسر اول و سکون
ثانی و کاف ... **لیکک** با کاف بروزن ایرک بمعنی ... باشد و او پرنده است
کبود رنگ ... **لیلنج** بکسر اول بمعنی نیلج است ... **لیلنج** بروزن ... بمعنی نیلج است ... **لیلنگ** با کاف فارسی
بروزن و معنی نیلنج است ... **لیلو** بکسر اول ... **لیلوپر** با بای فارسی بروزن و معنی نیلوفر است ... گلی باشد کبود که از میان آب روید ... و سفید هم میباشد
شکفتن آن ... طلوع آفتاب است **لیلوبل** با لام ... بروزن و معنی نیلوفر است که گل ... و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد **لیلیا** با لام بروزن ... بمعنی ... است که بزبان ...
لیمو با اول و ثانی رسیده و میم بواو کشیده معروف است ... **لیموداور** با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت ...
کوهی که در ... **لیموتون** ... بکسر اول ... نون تحتانی بواو کشیده و بنون زده ... سریانی ...
آن ... **لینج** ... **لیناوفر** بروزن و معنی نیلوفر است ...
کرم ... **لینو** ... **لیوک** بروزن ... **لیونک** با ثانی مجهول و فتح
لام بروزن ... باشد ...
هم بنظر آمده است ... **لیوه** بروزن ... **لیهیدن** بالفتح اول و ثالث مجهول بروزن و معنی ...
در خاییدن باشد **گفتار بیست و چهارم** از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مشتمل بر ۲۲ بیان و محتوی بر ۲۱۰۲ لغت و کنایت **بیان اول** در میم با الف مشتمل بر ۴۱۲ لغت و کنایت **ماپروین**
با بای فارسی مخفف ماه پروین است ... **مابون** با بای ابجد بروزن صابون نام علتی است ...
سعتی ... **مابزنگ** بکسر ... و سکون نون و کاف فارسی ...
... **ماتوزنگ** با تای قرشت ...
در زبان ... **ماج** بسکون جیم ... بمعنی ... باشد

ورد ایت کننده هم هست نام اردوی ولی شاه غزنین بوده است **ماچ** بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند **ماچه** با هر دو جیم فارسی بر وزن ماسوره ظرفی باشد بولادی که باآن شربت و دارو در گلوی
اطفال ریزند **ماچ و موچ** با میم بر وزن کاج و توج بمعنی لوس و لوس یعنی لوسیدن لیسیدن چنانکه گربه بچه خود را **ماچ** بکسر حای حطی بی نقطه و زای قرشت ماحه گویند و مردم سفله دون
همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی مردم پیر و خیم هم آمده است **ماخارنول** با ثالث بالف کشیده و رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی لوبیای سوز
صحرایی است که برگهای آن راز دارد و بدین سبب زراع یا آن سیف الغراب خوانند و نخود آنرا اقوج گویند در بغداد بسیار میباشد علاج بواسیر کند **ماخان** بر وزن باهان نام قریه ایست از مضافات
مرو شاه جان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماخچی** بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسبی را گویند که از یک جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا در ترکیه هم گویند
و بعربی مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است از اسب ترکی خوانند و اسب را هوار ترکی نیز گفته اند و اسب خوش جلو را نیز گویند **ماخور** بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه
خانه و قمارخانه باشد **ماخولیلیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که علتی و کوفتی باشد سودا و خیال خام گویند یونانی است و بعضی گویند عبری است والله اعلم **ماد** بسکون ثالث مخفف مادر است که بعربی
والده و ام گویند **مادر آب و آتش** بکسر رای قرشت کنایه از گریه کننده بسوز است یعنی شخصی که از روی سوز گریه کند **مادر باغ** بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند و باغ را هم گفته اند
بطریق اضافه باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه ها **مادر وحت** بضم دال ابجد و سکون حای حطی نخوده های درخت توت و رمی الوید و آن تخمی باشد ریزه و آنرا در صفاهان علف مرغ خوانند خوردن آن نفع باه
دهد **مادره** بکسر ثالث و فتح رابع نام ولایتی است از مغرب زمین **مادندر** با نون و دال ابجد بر وزن جادوگر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد **مار** بسکون رای قرشت معروف است که بزبان عربی حیه گویند و مخفف
مادر هم هست که والده باشد و مخفف بیمار هم هست که بعضی منع از آوردن است بیمار و مریض و ملول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و احکام و امرای عجم جستان را نیز گویند بمعنی آن که بادشاه آنجا را شمار
خوانند و بمعنی دفتر حساب و محاسب هم آمده است حساب کننده و محاسب را نیز مار گویند و بهندی مردن باشد یعنی کشتن **ماراب** بر وزن حاراب ملتجی با ره بخشی باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو **مار اسپند** با همزه
و بای فارسی بر وزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است در این روز نکاح کردن و بدوستان نشستن و نام ملکی
باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند باو تعلق دارد **مار اسپندان** با همزه بر وزن دانشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل آب
است و امور و مصالح این روز باو تعلق دارد **مار اسفند** با فا بر وزن و معنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم باشد از ماههای شمسی و نام فرشته موکل آب و نام پدر آذرباد باشد **مار اسفندان** بر وزن
و معنی مار اسپندان است که گفته شد **مار افسا** با همزه و فا و سین بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مارگیرنده است که مارگیر باشد و بعضی گویند مار افسا آن است که زهر مار را با افسون از بدن انسان و حیوان دور
و علاج مارگزیده کند **مار افسار** با رای بی نقطه بمعنی مار افسا است که افسونگر مار و مارگیر و مطیع سازنده مار و برآورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان مارگزیده **مار افسون** **مار افسان**
با همزه بر وزن نشسدان بمعنی مار افسار است که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد **مار افسایی** با یای حطی بر وزن پارسایی بمعنی مار افسان است که گفته شد **مار بدندان گرفتن** کنایه
از کار دشوار فرمودن باشد و دیگر را **مار بدست گرفتن** کنایه از کار دشوار کردن باشد **مار پلاس** بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه جلپاسه و غوزغه و حربا را گویند و بسکون
ثالث هم گفته اند **مارین** با بای ابجد بر وزن باکیزه نام ناحیه است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان و گویند تمام آن ناحیه یک باغ است لیکن بسبب سنگی باغستانها بهم باز
با نامهای مختلفه بر وزن جالیدن بلغت یونانی و بعضی گویند سریانی نام گیاهی است بستانی باشد و آنرا بادیان هم میگویند **مارچوبه** با جیم فارسی و او رسیده و فتح بای ابجد نام گیاهی است و آنرا بعربی هلیون خوانند
و دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند **مار خوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کارزار گاو کوهی باشد و آنرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است
چون سوراخ مار را ببیند بینی خود بر آن نهد و دم در و در دهد مار بهوش شود که بی نفس از بی تحاشی از سوراخ برآید و آن گوسفند او را بخورد و اگر پوست این گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همین که
بوی دود بمار رسید مشوش شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهر است **مار خوردن** کنایه از رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد **مار در پیراهن** کنایه از دشمن خانگی و نیک باشد
مار دوزبان کنایه از مردم منافق و دوروی باشد **مار دی** بکسر ثالث و رابع بر وزن جاجی نگ سرخ و کلگون را گویند مطلقا و خر سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن پارسی
باشد **مارسا** بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان است که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارستان** بر وزن خارستان بمعنی مارسان است که بیمارستان و دار الشفا باشد **مارش** با
فتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر کوهی ساخته بوده اند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره کرده بودند گشتاسب بتهای آن بتخانه را از جا
کنده و آتشکده ساخت و هر یک را باضافه نوبهار خوانند همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را میگویند **مار شکم سوراخ** کنایه از نای هفت بند است که استادان نایی نوازند
مار ضحاکی کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند **مارفش** با فا بر وزن بارکش کنایه از ضحاک ماران است **مارقشیثا** بفتح قاف و شین نقطه دار تحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده
مرقشیشا است و آن جوهری باشد که در دواهای حکیم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است گویند چون آن را بشکنند درون آن را قشان شود **مار گیا**
بمعنی مار گیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند **مار مصری** بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد **مار مهره** مهره است که با مار میباشد و آنرا افعی ... در دندان مار ...
است خاکستری رنگ بهم میشود و پادزهر را نیز گویند **مارند** با نون و دال ابجد بر وزن خاوند مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد **مارنه** بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی لحیه التیس خوانند **مارنه**
بکسر ثالث و ضم نون کنایه از فلک است **مارو** بر وزن جارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی **مارون** بر وزن هارون سنگی است که آنرا با سرمه در چشم کشند سفیدی ابر و نام
دوایی هم هست که آنرا مرو خوش گویند بجای ران ... دیر نفع است **ماره** بر وزن چاره بمعنی حساب و محاسبه و دفتر باشد و بمعنی سکه و مهر انگشتری هم آمده است **ماری** بر وزن لاری هلاک شده و کشته گردیده را گویند **ماریره**

ماز بسکون ... ترسایان ... صاحب ... مجتهد ... مار یعقوب بسکون ثالث نام شخصی است که ... نظر آمده است ...

مازار بروزن بازار عطار و گیاه فروش گوینده ...

مازدلستان بسکون ...

مازریون با یای حطی بروزن ... است ...

مازل بکسر ثالث ... مازان بفتح ثالث ...

مازندر ... مازنین ...

مازو ... ماز و مور ...

مازون ... مازه ... مازیاره ... مازینه ...

ماس ... ماست ... ماسای ...

ماسوجه ... ماسور ... ماسی ...

ماشاد ... مانند ... ماش ... ماشر ...

ماش عطار ... ماشوب ... ماشور ... ماشوره ...

ماشوه ... ماشین ... ماشیوه ...

ماطیون ... ماغ ... ماقه ... ماکت ...

ماکان ... ماکافی ... ماکر ... ماکو ...

مالول بروزن شاکول بر تخریبه گلو بندند و جوز بوی طیبات و بمعنی سکام جواره و در جوز هم آمده است و غلامی را گویند که بمرتبهٔ بزرگی رسیده باشد و با معنی بجای کاف طا هم آمده است **ماکیان** بروزن زمان
مرغ خانگی را گویند که ماده و خروس باشد **ماکیان کرنج رنگ** کنایه از شب است و بعربی بیض خوانند **مالانک** بالام الف و فتح نون و سکون کاف شقنقور را گویند و آن میوه ایست شبیه بشفتالو
مالامی بر وزن کرامی حلوی مخفف بیمالای است که تیغ آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن **مال بخش** بروزن تاج بخش نام روز ششم است از ماههای ملکی و معنی ترکیبی معلوم است **مالس** بضم لام
و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد **مالکانه** با کاف بروزن شاخشانه نام حلوایی است که از برنج ترتیب دهند و آن در گیلان متعارف است و بعضی گویند حلوایی است خشک و آن را
از بهت مغز بسازند از مغز بادام و مغز گردکان و زردآلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای قصب را تیر گویند و با کاف فارسی هم بمعنی فقط گفته اند که مذکور شد **مالک ینار** بکاف و دال ابجد
نام شخصی بود [illegible] **مالکا** با میم و کاف بروزن بابرجا بمعنی دل ما الکانه است آن حلوایی باشد که در گیلان از برنج برآرند **مال تاجلق** با ثالث و طای حطی کنایه از شب [illegible] و انشاالله [illegible]
و کنایه از زر و سیم نیز و هم آمده است **مالوالی** با واو بروزن پامالی نوعی از جلباسه که آن را بعربی ابرص میگویند **مالول** با واو مجهول بروزن شاکول گلوبند را گویند و آن غلامی شد که مرتبه بزرگی رسیده
باشد چه گلو بمعنی بزرگ است و شاکول [illegible] است و جمعی این گفته اند **ماله** بروزن لاله تخته را گویند که برزیگران زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن نرم شود و زمین را هموار سازد و افزاری که گلکاران بدان کاهگل و گچ و امثال
آن را بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس مانند جاروب لیف سازند و با آن تار را آهار دهند و بمعنی بالا مال هم آمده است که پر و لبریز باشد و بمعنی مالندگی هم هست **مالی** بروزن حالی بمعنی بسیار
و فراوان شده و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در یونانی با عجبان مالی میگویند **مالیا** بروزن لیا درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت تیره و تیر سازند و بلغت یونانی بمعنی
سیاه باشد که در برابر سفید است **مالیخ** با ثالث بتحتانی کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی **مالیخولیا** است که کوفت خلل در دماغ و سودا و خیال خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است که کوفت خلل
در دماغ و سودا و خیال خام شد و گویند یونانی است **مالیطرنا** بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد و از زاج [illegible] آن هم میگویند و بحذف تحتانی هم آمده
است که مالیطرنا باشد **مام** بروزن لام مادر را گویند و بعربی والده و ام خوانند **مامک** بروزن شک مصغر مام است که مادرک باشد یعنی مادر کوچک و مادر را هم میگویند **مامون** بروزن هامون
نوعی از رونده گوشتی باشد و آن را بعربی صعتر الحمام خوانند و صعتر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی بصاد نوشته اند با شبیه مشتبه نشود و خوردن آن در طعام صفت چشم را نافع باشد و قوت نامیه را نگاه دارد
مامیشان بفتح ثالث و کسر رابع بروزن [illegible] و کشتان [illegible] است که آن را اسافوج هندی گویند و آن گیاهی است مانند برگ گردکان که در روی آب پیدا میشود و خوردن آن بچه را از شکم بیرون آورد **مامیشا** با ثالث
بتحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام سنبل شده [illegible] در مزه و در آب بهم رسد و در قابضات بکار برند و عصارهٔ آن را اسهال با مامیشا خوانند **مامیران** با رای بی نقطه
غاری فاری [illegible] از عراق و صغیر است آن دوایی باشد زرد در رنگ [illegible] مانند [illegible] و گرم و خشک است در چهارم یرقان را نافع است آن را بعربی تقدة [illegible] و شجرة الخطاطیف خوانند گویند
چون بچهٔ پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد چشم بچه اش بینا گردد **مان** بروزن کان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب خانه و رخت خانه را نیز
گویند و بمعنی باشد که متکلم مع الغیر است بمعنی ما را هم هست که در مقابل شما را باشد و امر کردن بماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و مانند و مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی آید و جاوید ان هم گفته اند
و بلغت هندی بمعنی حرمت و شوکت و قول معقول باشد **مانا** بروزن دانا زبان دو بار زند و نام قلعه‌ای عز و جل است بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است بمعنی بینا نکوی و هندی [illegible] **مانا**
بروزن لالا مادر را گویند و بعربی فالیج خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است آن گوی [illegible] **مانستن** بروزن دانستن بصیغه مصدری شدن یعنی شبیه و مانند و نظیر شدن **مانطس** بالون و طای
حطی و سین بی نقطه و حرکت نا معلوم بهندی سنگی است که در هندوستان میباشد که بیدا پیل السحر است هر که با خود دارد از سحر برو کار نکند و از جمیع امراض محفوظ باشد **مانک** بسکون نون
و کاف فارسی بمعنی بیماری باشد که مراد است و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است و بمعنی اول ابلیح است **مانکن** بسکون نون ثالث و کسر میم و نون ساکن در آخر بلغت ژند و پازند جانی باشد که بدان شهر و آب رودها و مانند آن
ماندآباد اشاره بعالم برزخ است آن عالمی باشد میان ملکوت **مانورک** با ثالث و واو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است آن پرنده ایست که بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند
پرنده ایست که آن را سنجاب میگویند و نام دردی هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت هم بنظر آمده است **مانوسار** با سین بی نقطه بروزن ناگوار نام ملکی از رقاتلان و کشته‌های افراسیاب است
که او را در قصه جیات او کرده **مانوش** بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن کوه متولد شد و از اولاد نوشان هم میگویند **مانوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده فرعی است که آن را بفارسی
چکاوک و بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند فرعی است آبی که بر خاک گویند **مانه** بروزن خانه بمعنی اسباب ضروریات خانه و منزل باشد و بمعنی خانه هم هست **مانی** بروزن ثانی بمعنی مانده باشد که زنده
است که بی‌همتا و بی مثل و نظیر و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و بعد از عیسی علیه السلام ظاهر شده و دعوای پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل
آورد **ماند** بروزن جاوید بمعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید گویند واماند یعنی از نهاد و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کار کرد
و سخن گفتنی گفته و نگوید گویند بماند او را شد یعنی گناه از دست و گناه کار است **ماندن** بروزن ماندن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه چیزی شدن و بمعنی آشفتن و رها کردن
هم هست **مانشتار** با سین بی نقطه و تای قرشت بروزن میرگار نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است **ماه** بفتح و او بروزن راه معروف است و بمعنی [illegible] **ماده** بروزن شاه
بمعنی قمر است که عربان قمر خوانند و ترجمهٔ شهر هم هست آن از دیدن هلال تا دیدن هلال آید است که یک حصه از دوازده حصهٔ سال باشد و آن گاهی بیست و نه روز و گاهی سی روز میباشد و نوعی شمار
نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی نام فرشته‌ای هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز بر ماه که روز دوازدهم است از ماه شمسی با و تعلق دارد و در زبان
پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان بلده خوانند گویند صد بغه بعد از فتح همدان نهاوند آمده چون نهاوند کوچک بود و بجای سپاه آمده است فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدین نور و هر چه سپاه بصره بود نهاوند

فرود آمده‌اند و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند لهذا اعراب هم این دو شهر را ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست **ماه آب** و مهاب بکسر ها
بمعنی آبانماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و درین ماه بادهای بی منفعت بسیار وزد **ماهار** بروزن ناهار بمعنی مهار شتر است و آن بمنزلهٔ عنان شده مر شتر را **ماه**
آفرید نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله بوده بعد از آن دختری آورد و او را نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید **ماهانا** با ها بالف کشیده و میم بروزن بالف کشیده با در شمالکوتی
و شمالکوتی باعتقاد کفرهٔ هنود یعنی صاحب کتاب است **ماهان** بروزن شاهان نام قصبه‌ایست از توابع کرمان جمع ماه هم هست بر خلاف قیاس **ماهانی** بروزن شاهانی نوعی از رنگ است و آن زرد سفیدی باشد
و در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سکته میکند و بر ماده شیر نوا امیر از نافع است **ماه پار** با بای فارسی بروزن تاجدار مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد **ماه پرگویان** نام لحنی
باشد از مصنفات باربد و آن لحن بیست و یکم است از سی لحن باربد **ماه پیکر درفش** کنایه از شب است و بعربی لیل خوانند **ماهتاب** پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته‌اند بخلاف آفتاب و چیزی که آتش بازان از شوره
و گوگرد و غیره سازند **ماه چو شاخ گوزن** کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد **ماهچه** بروزن ناخچه سر علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و مدور و چیزی که از
از طلا و نقره و غیره و سوزنی را نیز گویند که بریک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر گریبان فرو زنند و از انجم هم میگویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته‌اند که هشت جو باشد و تولچه
دو مثقال و نیم است **ماه خرگهی** ماهی را گویند که در هاله شده باشد چه هاله را نیز خرگاه گویند و کنایه از شاه و پادشاه هم هست **ماهر** بروزن طاهر بلاغت گزنده را نیز گویند یعنی فردا باشد که بعربی غد میگویند و در عربی بمعنی استاد
شده **ماه رمه** بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم ماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بزبان عربی مثقب خوانند **ماهروزه** بسکون ثالث بروزن چارپر روزه بمعنی سال
و ماه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حسابی باشد که دانستن سال و ماه و روز است **ماه سیام** بکسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و میم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهار ماه
هر شب از چاهی که بر پایین کوه سیام بود بر می‌آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنایی میداد و گویند حرز اعظم آن بسیار بوده **ماه سی روزه** یعنی ماه بسیار باریک یعنی هلال که کنایه از معشوق بیمار
و ضعیف هم هست **ماه سیه پوش** یعنی ماهی که ناخن شده و محاق گردیده و بر طرف گشته باشد **ماه قصب پوش** کنایه از شاهدان کتان پوش است چه قصب جامهٔ کتان باریک را میگویند **ماه قصب جامه**
بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهدان کتان پوش باشد **ماه کاشغر** بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان ماه وشان کاشغر هم هست **ماه کش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار نام
ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش نام شهری است مشهور و در آن شهر کوه سیام در نواحی آن شهر است **ماهلو** بکسر ثالث و لام بواو کشیده نام دوائی است که آنرا بعربی حماما گویند گرم و خشک است در دوم و در سوم و خواص
آن بسیار است بهترین آن زرد بسرخی مایل میباشد و برگ آن بزرگ و خاکیست و گل آن زرد و خرد است **ماه فرور** بفتح واو مشدد بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا از سیماب و زر ساخته بود **ماه مقنع** بهمان
ماه فرور است که حکیم بن عطا بزور سحر و شعبده ساخته بود **ماه محوق** بکسر ثالث و قاف قبهٔ زرینه را گویند که بر سر چتر نصب کنند **ماه نخشب** بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی
ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهری است در ترکستان که آنرا قرشی میگویند **ماه نو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی
ماهو بروزن کاهو بمعنی بریست نهنگ باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهویه هم میگفته‌اند و چوبدست شتربانان را نیز گویند که شتر را بدان رانند **ماهوار** بروزن
رهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه است که ماه بماه بنوکران دهند **ماهودانه** بفتح ها و سکون واو و بای ابجد دانه‌ایست که آنرا بعربی حب الملوک و فلفل الحرا خوانند و این غیر حب السلاطین است **ماهودانه**
با دال ابجد بروزن طاهودانه یعنی ماهو بدانه است که حب الملوک باشد و آن میوهٔ درختی است بعربی معشوق میگویند **ماهور** بروزن ناهور نام شعبه‌ایست از موسیقی **ماهویه** بفتح یای حطی نام شخصی
است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپه سالار خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان بجهت او فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند **ماهه**
بفتح ها بمعنی برماه است و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته و چنگال را سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که هشت جو باشد و تولچه دو مثقال و نیم است که نود و
شش جو باشد **ماهیابه** با تحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد خوردنی باشد که در لار و شیراز از ماهی آشته سازند و آنرا بعربی صحنات گویند گرم و خشک است در دوم **ماه اشنه** بفتح همزه نوعی از ماهی
باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب هرمز آورند و ماهیابه را از آن سازند و بمعنی ترکیبی ماهی نارس باشد چه اشنه بمعنی نارس آمده است **ماهیان** بروزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و
بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است **ماهیانه** بروزن ارزانه آنچه ماه بماه در وجه مواجب و مقرری بکسی دهند همچو سالیانه که سال بسال دهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است که آن
نان خورشی باشد که از ماهی سازند **ماهیچه** بروزن باریچه آنچه از گوشت سازند که بسیان مالند و بزنند و آتش ماهیچه مشهور است **ماهیدان** بروزن ... جمع ضر را گویند **ماهی فانه** بروزن ... و دانه بمعنی ماهودانه
است که حب الملوک باشد و آن میوهٔ درختی است **ماهی بنان** بفتح زای و شین و سکون نون ابجد و تحتانی بالف کشیده و نون زده ملخ دریایی را گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند **ماهی زرین**
نوعی از ماهی باشد که در رودخانهٔ بلخ پیدا شود و چنان صاحب تحفه گفته که در میان یک دو گز و یازده گز بود و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد و آنرا بعربی سقنقور گویند و بعضی گویند ماهی زرین
همان سقنقور است **ماهی سیم** نام گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی آنرا بعربی سم السمک و شیکران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر
آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد **ماهی سپهر** بکسر سین و بای فارسی ستارهٔ برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده‌گانهٔ فلکی **ماهی شیور** با شین نقطه دار بواو رسیده و رای بی نقطه زده
نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت گروه هنود است گویند او را کسی که بیاید و بر گرد نشیند از دو وجود او از سر جسمی است از آفتاب و ماه و آتش و بالعان از رقص و سماع بسیار کنند **ماه یمانی** بفتح میم الف کشیده
بر رخسار منور سرور کاینات صلوات الله علیه و آله است **ماهی چشمهٔ خضر** کنایه از زبان و دهان معشوق است **ماهی** بروزن ناهی مخفف ماهی باشد که منع از آمدن است و بجای زبان منع بنده را نیز گویند
همچو مار فرز بود و انواع گرد بها مانند آن نام یکی از بزرگان ... نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بود همچو بابل و در بعضی جاها مادر را گویند که والده باشد

مائده سالار سفره‌چی را گویند و در هندوستان چاشنی‌گیر خوانند مائده نه بکسر نون طبق‌ها یعنی مائده سالار است که سفره‌چی باشد مائده کنایه از نعیم آسمانی است

بفتح ثالث بروزن اسکندر معنی باز اندر است که در پس آن باشد **مالون** بروزن قالون باده گلوئی دیگر باشد و آن را آتش پیداوار ماون هم گویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار است چنانکه گویند چه مایه یعنی

چه مقدار و ماده هر چیزی را گویند و بمعنی باده نیز آمده است و صاحب معنی باون هم هست که گلوی ده و فرزین باشد و دستگاه و سامان هم هست بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه قرار باد و آن را بروزن

لاله از هر چیز را گویند که بادو کندی ضخامه شده و بزبان گیلان جمانی را گویند که در عقب لشکری ایستند و آنها را ترکی چنداول خوانند **مایه شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد **مایه صدف**

بکسر صاد بی نقطه و سکون دال و فتح قاف کنایه از مروارید باشد **بیان دوم** در میم با بای ابجد مشتمل بر ده لغت و کنایت **مبارز** بفتح اول بروزن نهار روده گوسفند را گویند که از گوشت پر کرده باشند

کنند و بریزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است **مبشر بنام** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است که مردم را بشارت داد و باآمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله **مبسل** بفتح اول

شین نقطه‌دار و سکون ثانی و لام منع از دراز بخشیدن و بخشیدن و پیچیدن و خوابانیدن باشد یعنی در زیبا و در زیبا بر بیج و مخواب **مبشول** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار بواو کشیده و بلام زده

برهم زدگی و پریشان باشد یعنی برهم زده و مشوش کسی را نیز برهم زده و پریشان گفتن منع از دیدن و انداختن کارگذاری کردن هم هست **مبتره** بروزن معنی بتره است که دختر افراسیاب باشد الغرض این لغت بدین

شهرت دارد و لیکن در مؤید الفضلا هم با بای ابجد بوده والله اعلم **بیان سوم** در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت **متاره** بروزن هزاره بمعنی قناره است و آن ظرفی است که از چرم

دوزند و بعربی مطهره خوانند **متبر** بروزن فخر ابلغت شد و بارانی را گویند و بعربی مطر خوانند **متارک** با رای قرشت بروزن فلاک نام منزلی است از منازل قمر و آن را بعربی عوا گویند **متمر**

بفتح اول و ثانی و سکون الف و سین بی نقطه چوب گنده را گویند که در پس کوچه اندازند یا در کشوده نگردد و در کنگره‌های دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش زنند **متوی** نیز گویند که

در زمان کشت از روزراعت سازند بجهت دفع جانوران **متکار** **متاک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه است که پوست آن را مربا سازند **متواری** بروزن برکاری بمعنی پنهان

شده باشد که مقابل آشکار است و در عربی هم بمعنی گریخته و حیران شده **متوالی چهره زمان** کنایه از کوکب عطارد است **متته** بفتح اول و ثانی مشدد بر ماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان

چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید ثانی هم درست است و گرمی انبر را گویند که در تنقیه الآت و کرمی که گندم را خراب و تباه کند و بعربی سوس گویند **متیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی

و فوقانی شانه کرباس را گویند یعنی شانه جولاهگان **متیل** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و لام بمعنی پیه سوز باشد که آن را شمعدان است **بیان چهارم** در میم با ثای مثلثه مشتمل بر

لغت و کنایت **مثک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی روایت کرده‌اند که آن را سوس گویند و اصل السوس هم است و بفارسی مهک خوانند **مثلث** با تشدید ثانی معروف است و شرابی

انگوری را نیز گویند که بجوشانند تا از شش حصه دو حصه بماند عربی است **مثلثه آتشی** بیا و تشدید کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است از جمله بروج دوازده گانه فلکی **مثلثه بادی**

مثلثه هوایی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است **مثلثه خاکی** کنایه از برج ثور و برج سنبله و برج جدی است **مثلثه آبی** مثلثه مائی باشد که کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است

از جمله دوازده برج فلکی **مثل عطارد بودن** کنایه از دبیر و منشی و زیرک و فرزند بودن است **مثنان** با نون بالف کشیده بروزن رمان بلغت سریانی درختی که بتازی آن را گویند و آن نوعی

از بازرنون است **بیان پنجم** در میم با جیم ابجد مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت **مج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که راوی و روایت‌کننده باشد و نام راوی شعر رودکی شاعر بوده و در این گفته‌اند که

بعربی مرجوانند و از اتباع هم هست که لفظ است بی معنی چون کج و مج و مهمل بیج نیز هست **مجاجناک** بفتح جیم دوم بروزن شباهنگ خربزه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم

دوزند و زنان اهل شهوت بدان فرونشانند و با جیم فارسی هم آمده است **مجاوران فلک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند

که باقی ستاره‌های آسمانی باشد **مجامر ارواح** بکسر زای نقطه‌دار اشاره بذات پاک حق سبحانه و تعالی است کنایه از سرور کاینات صلوات الله علیه و آله هم هست **مجامر کان** بکسر زای نقطه‌دار کنایه از

خورشید عالم‌آرا باشد **مجرک** بفتح اول و ثانی بروزن تارک بمعنی بیگار باشد یعنی مردم را از زور و ستم بی اجرت فرمودن و کار فرمودن **مجری** بکسر اول و زای بی نقطه و تحتانی کشیده ظرفی باشد عطار و

دارو فروشان که داروها در آن گذارند **مجسن** بفتح اول و ثانی بروزن محسن خانی که طبیبان جهت البا بیند **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بی نقطه نام مویدی بوده فارسی و او کتاب

مجسطی تصنیف کرده منسوب باوست **مجسطی** بکسر اول و فتح ثانی نام کتابی است معروف یعنی آتش‌پرستان که در احکام آتش‌پرستی از مجسطی موید نام کتابی دیگر است از افلاطون حکیم یونانی در علم ریاضی و مجسطی

گشتاسبی تصنیف را گویند که حل مسائل کتاب مجسطی باشد در علم ریاضی و بعضی گویند **مجلس افروز** کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی **مجمر آتش** رفعی

است که آتش در آن باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **مجمره نقره‌پوش** کنایه از ماه عالم است **مجوس** بفتح اول بروزن عروس نام لعبتان از دشت گوید **محجه** بضم اول و فتح ثانی مشدد

گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی‌ها روید و از آن پس آش کنند و در عربی همان است و با جیم فارسی هم آمده است **بیان ششم** در میم با جیم فارسی مشتمل بر ۶ لغت **مچاجناک**

با جیم دوم فارسی بروزن شباهنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد که از چرم و غیره بمانند آلت تناسل سازند و زنان حریف شهوت بکار برند **مچرک** بفتح اول و ثانی بروزن تارک بمعنی بیگار و کار فرمودن

بزور و ستم و بی اجرت باشد **مچغفس** منع از خفیدن باشد که بمعنی جنبیدن است یعنی مجنب **مچاک** بروزن لچک بمعنی عدس باشد و آن غله‌ای است که در آشها کنند و گاهی خرلیسه نیز گویند و بعضی گویند

بادام کوهی است و آن تلخ است باشد و از آن بریان کرده در آش بیمار کنند **مچه** بفتح اول و فتح ثانی مشدد در عربی است گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که در آشها کنند **مچه** بضم اول

و دوم بالف کشیده و اسمی باشد که از مچه نیز پزند و بمعنی آتش است **مچگیاهی** باشد خودرو بهاری شبیه باسفناج که بعربی قناری خوانند **مچیدن** بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن و رفتار

باشد از روی ناز و زیبایی و بمعنی مکیدن هم آمده است بکسر اول گفته‌اند **بیان هفتم** در میم با حای حطی مشتمل بر ۸۰ لغت و کنایت **محاجم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور بمیم زده با حاجم

دوائی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تسمیه آن به مخلصه آن است که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یک مثقال زمین دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون
آن شخص که از زمین دارو خورده بود بدان سبب مخلصه نام نهادند **مخجوبه** با جیم بر وزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی بمعنی زر گفته‌اند و عربان نیز گویند که صاحب حجاب
باشد **مخجه به احمد** اشاره بمهر احمد است که حرف اول احمد باشد **مخراب احمد شد** کنایه از غروب آفتاب شد و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نما هم هست **مخراب شاه نوره** کنایه از سبو و قندیل است
محوران فلک کنایه از هفت سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل **مخروش** با ثانی مثلثه بر وزن محبوس نام درختی است انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است که صمغ
آن درخت شیر و بار های درخت هم بنظر آمده است که بر وزن توت باشد **محک آسمان** کنایه از حجرالاسود است که حجرالاسعد هم میگویند **محک زر** کنایه از سنگی است که طلا را بدان
امتحان کنند و کنایه از حجرالاسود هم هست آن سنگی باشد سیاه و یک رکن از ارکان کعبه است **محلب** با اول و فتح لام بر وزن مشتاب نام درختی است خوشبوی بمانند صندل شبیه به درخت بید و گل سفیدی آرد و
مردم نهادند از چوب آن تسبیح سازند که ما بست آن خوشبوی گردانند و تخم آنرا حب المحلب خوانند و عربی نامی که در آن وقت بیند **محموده** بر وزن مسعوده نام دوائی است که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند گزندگی
عقرب را نافع باشد **بیان ششم** در میم با خای نقطه‌دار مشتمل بر الف کنایت **مخ** بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی تنور هم آمده است آن جانوری باشد پرنده و گزنده
و با یمعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی چسبنده و خزنده نیز گفته‌اند و منع از این معنی هم هست یعنی مجیب الم شده و نابود گشته و بر طرف گردیده را نیز گویند و بمعنی لجاجتی که بر سر کشی کنند و بضم اول
هم بمعنی نیم نام جانوری است که اقسام غله را ضایع کند و آنرا بعربی سوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و بعربی بمعنی مغز استخوان دماغ و خالص هر چیز باشد **مخاط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و
فتح طای حطی دوائی است که آنرا بفارسی سیستان گویند عربی است **مخالف مال** بکاف کنایه از کرم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه از قهر کننده بر اعدا و دشمن باشد **مخت** بضم اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی حاجت گویند **مختار حق** با رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مختصران** کنایه از کم همتان و فرومایگان باشد
مخدان با رای قرشت بر وزن بحران نام دیوی کلیسائی است که معبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخران نام داشته بنام او شهرت یافته **مختسان** بر وزن گلستان تخلستان و خرماستان را
گویند **مخسیس** بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بر وزن پرسوس نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند **مخلا** با لام مشدد بر وزن مقطع جائی باشد آن چنان باشد که چند عدد بادام
بزرگ را بخته با یک من گوشت بریان کرده و بر بساط بزم سازند و چند لیمو را بریده در آن بفشارند و بزنهای چوب بیچند و بخورند **مخلج** با لام بر وزن لعج نام گیاهی است که چون چهار پا خورد
شود **مخلف** بضم اول بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند و کنایه از آن جوش صورت خرد سالی هم هست **مخنده** بفتح اول و ثالث و خرنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد
و بضم اول و کسر ثانی فرزندی که سخن پدر و مادر نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی جسینده هم آمده است **مخید** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال با ضی مخیدن
است یعنی جنبید و حرکت کرد و حریدو رفتار در آمد و هر چیز جنبیده و خزنده را گویند عموما و جنبنده که بر پیراهن و جامه افتد خصوصا مانند کیک و شپش و امثال آن و بمعنی چسبید هم هست که از چسبیدن باشد
با دست محکم گیر و با چیزی بچیزی بچسبید مهربانان و تنور و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان برداری پدر و مادر نکند **مخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و
جنبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد **مخیز** با الف بضم اول بر وزن تمیز بمعنی مهمیز است آن آهنی باشد تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب
خلانند تا اسب تند شود **مخیطا** با طای حطی بر وزن مسیحا نام داروئی است که بفارسی سیستان گویند **بیان هفتم** در میم با دال بی نقطه مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت **مد** بفتح اول و سکون ثانی
نام روز ششم است از هر ماه شمسی **مدار** بفتح اول بر وزن قرار کنار زمین را گویند باشد یعنی نقطه که دور سفاحی بر زمین است **مدارک** بضم اول و کسر رای و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسولی بر
عذر فرستاده بود که عذر آن چشم رسول و ربا نگاه داشت کند **مدائن** بر وزن فاتن نام هفت شهر بوده آباد آن زمان انوشیروان در حوالی بابل و بهمه آن اکنون همه خراب و بیابان است در حوالی بغداد هم شهری است که شهر
باشد چه مدینه بمعنی شهر هست **مداران فلک** کنایه از هفت سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مدار** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدارا است که مرکز نیز
باشد و بمعنی کالوچ هم آمده است و منع و نهی از بریدن باشد **مدومتن** با دو میم و نون و تای قرشت بر وزن لبلبو شکن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و لرزیدن باشد و ممونم یعنی ترسیدم و لرزیدم
و مدامومیار یعنی ترسید و لرزید و واهمه کنید **مدان** بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی بعیش و نشاط و کسر دال بمعنی کردن آن رفتن بسیر و مهمانی شده جزو بمعنی عیش و انبساط است **مدبنک** بر وزن پلنگ کلید
چوبین باشد که کلید آن را دندان و دندانه کلیدان پره قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست و با دال نقطه‌دار نیز درست آمده **مدونه** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت
زند و پازند مینو را گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند **مده** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد **مدیوش** با ها بر وزن سر پوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب هوش باشد
مدیون با ها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی مرغ گندیده باشد **مدی** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از دادن باشد **مدین** بفتح اول و ثالث بر وزن
ارزن نام شهری است بر کنار دریای مغرب **مدینا** بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است بعربی مدینه گویند **بیان هشتم** در میم با ذال نقطه‌دار مشتمل بر هفت لغت و کنایت **مذ** بضم اول و سکون ثانی
بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب معنی ای یا هیچ استعمال کنند **مذاب** بضم اول بر وزن حباب بمعنی گداخته شده و بفتح اول آمده است **مذاکر تسماعی** کنایه از شوهر هیجی است که مضبوط زن خود است یعنی
مردی که زن بر او زیادتی و زبان دارد و از زن حرف شنود **مذنک** بر وزن پلنگ بمعنی مدنک است که کلید چوبین و دندانه کلید پره قفل و چوب پس در اندازند تا در گشوده نگردد **بیان نهم** در میم با رای بی
نقطه مشتمل بر صد و سی لغت و کنایت **مر** بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی از اعداد مثلا عشر یعنی ده و هزار همین شمار و در هر صدی یک عدد چیزی میگذارند چون شمرده تمام شود آن چیزی
که بازای هر صدی داشته است مرگویند اگر ده شده باشد ده مرد اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند بمعنی پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از چند کلمات آمده هم هست که از برای

او زند چنانکه مرا ورا گفتند و مرا و را دیدیم یعنی با او گفتیم و او را دیدیم و گاهی فتاده معنی حصر هم میباشد چنانکه گفته اند مرا و را رسد کبریا و منی یعنی یاری امیر سد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن
و گذشتن باشد چیزی از جایی باشد و بمعنی بسیار هم آمده است **مراحل شش** کنایه از هر یک از کواکب سبعه سیاره باشد که دست عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافران را نیز گویند و مراحل سبعه
مجموع هفت کوکب و مسافران **مرادو** بکر اول بر وزن مجازی نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب لون آن مختلف میشود در خارج حالیکه میگردد یعنی هر ساعت برنگی مینماید و آنرا بلغت سریانی سرطالیس
میگویند و بعضی سنگ پرنده گویند زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و بالا آنرا میبینی بجهتی افکنند گویند با دام کرا فتابی قال الارض تا هرگاه آن سنگ را با خود دارد شیاطین تابع وی میشود و بفتح
اول در عربی بمعنی چراگاه شده باشد **مراغ** بفتح اول بر وزن مزار نوعی از باد آورد دو شاخی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آن هم نوعی خاری است سفید که در جاهای که باد آورد میشکند مراغ بفتح
ثانی اول بر وزن چراغ اسم عربی است باشد که آنرا شکوفه و اسفرغ هم میگویند و بمعنی بحذف الف تراده است که موش باشد **مراغه** بفتح اول و غین نقطه دار نام شهری است از ولایت آذربایجان و معرب
غالطین باشد عموما و غالطین سبب خیر اگویند خصوصا و در عربی کسیم بمعنی غلطیدن است **مران** بفتح اول بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی و شخص باشد و بلفظ مراز جمله الفاظ آمده است
ملحق باشد را آمدن هم هست بضم اول درختی است باریک و دراز که از چوب آن تیره و تیرساز ند **مرانیه** بر وزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان نوم المجوس گویند چه
مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند چیزی خورند شاخی از آن درخت گرفته بمشابه زبانه ابریز اندر و بول ازیند **مربع خانه نور** کنایه از خانه کعبه است **مربو یا** بفتح اول و سکون ثانی
و بای ابجد بواو رسیده و بیای حطی بالف کشیده بلغت ژند و پاژند بمعنی خربزه شیرین باشد و در نسخه دیگر خربزه میان پر با نوشته شده بود در هیچ یک تا باید نیاورده بود و نه الله اعلم **مرت** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بمعنی نمره باشد که در مقابل مردوست **مرتک** بضم اول و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزی است که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن
در سرکه اندازند سرکه را شیرین کند **مرتکو** با کاف بر وزن لیلیو گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین شیار باشد و زمینی را نیز گویند که کنار رهای نزا مانند
مساحه و در درون آن چیزی بکار نیفتاده نام شهری هم هست در کوهستان سمرقند و بمعنی بضم اول نیز آمده است و در عربی بمعنی اسم گشودن و گیجر اسب و سر دادن و دوا بجراگاه هم مرج ا شد و بفتح اول و ثانی
هم در عربی حطی صحرایی را گویند و بمعنی جنبیده و جنبیدن انگشتر باشد در انگشت و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست **مرجان** بر وزن ارزان بمعنی جان است که بالفظ مرکه از الفاظ آمده است
ملحق شده و در عربی جوهری است سرخ گویند از دریا بیرون می آرند و ریزه ریزه را نیز گویند **مرجان پرورده** کنایه از لب معشوق و محبوب است و کنایه از شراب انگوری هم هست **مرجاده** بفتح اول و دال
ابجد الفی کشیده که آنرا مانند جوال بزرگی از چرم میدوزند و بر دو بر از کاه میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم بر آن سوار میشوند و از آب میگذرانند و بجای الف او هم بنظر آمده است **مرجمک** بر وزن
مردمک عدس است که بعربی عدس خوانند اندیش **مرجشته** با جا و شین نقطه دار بر وزن آغشته در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جایی بر وزن فرخ بمعنی بحس و نامبارک و شوم نوشته اند و این صحیح است چه گفته اند که
آسمونور ... در برسد بغفته بر تو بجشم بحشم باد مرجیمه **مرداب** با دال ابجد بر وزن سرخاب تالاب و آبگیر و آبگیر عمیق و بر عرض و طول را گویند **مرداد** بضم اول بر وزن خرداد نام فرشته است موکل بر فصل زمستان
و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی هشتم گفته اند
و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی **مردار خانه** خانه را گویند در بازی نرد که مهره در آن
خانه در شش در باشد و آزاد نتوانند بیرون آمدن **مرداسنج** بفتح اول و کسر همزه و فا نوعی از بور داشته آتش صحرایی باشد بجوران گرم مهره را بکشد و آنرا مرداسنج هم میگویند با بای فارسی **مرداسنگ**
بضم اول بمعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است **مردان غلوی** بضم غین بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سبعه سیاره خوانند
و انهار او مردان علوی هفت تن هم میگویند و هفت آباء نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند **مردقوش** با قاف بر وزن مرده نوش بلغت یونانی و رومی است که آنرا مرزنگوش و مرزنجوش
گویند و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است **مردگیا** با کاف فارسی بر وزن سرگیا سلاحی باشد مانند چوگان **مردگیران** نام جشنی است که مغان
یعنی آتش پرستان در پنج روز آخر اسفندار ماه کنند و در این پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند و هر آرزویی که دارند بفعل آرند و لهذا مردگیران گویند و روز اول این پنج روز از طلوع آفتاب
تا طلوع آفتاب بجهت دفع عقرب قفرقر دم نویسند و شرح و بسط آن در لغت قفرقردم نوشته شده است **مردم** یک شخص واحد را گویند از آدمی و در ترجمه لسان است مردمان جمع است و مردمک تصغیر مردم
آهنگ بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاحی را نیز گویند مانند چوگان و آنرا مرد گیر هم خوانند و معرب آن مردم اهنج است **مردم زا** بمعنی آدمی زاد باشد چه مردم آدمی را گویند **مردمک** بضم
ثالث بر وزن مرحمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان تیز خوانند **مردم گیاه** گیاهی باشد شبیه بآدمی در زمین چین روید و آن سرازیر رنگ نیلوفر می باشد
چنانکه گویی این سر او موی سر او و دست و پای او اعضا گردن هم کرده و پاها در پای یکدیگر محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک زمانی بمیرد و طریق کندن آن چنان است که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه
باندک زوری کنده شود و ریسمانی بر آن بندند و سر ریسمان را بر گردن سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار برود آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و
سگ کن با این اعتبار سگ کش گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گیاهی مردم گیاه نیز خوانند و بر زبانها و آنرا از هم تفرقه توان کرد اگر در زبان تا شیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیمه باشد البته فرزند
بهم رسد اگر از بیخ آن بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده **مردمه** بمعنی مردمک است که بزبان انسان العین خوانند **مردوش** بر وزن افسوس گندنای شامی را گویند **مرده ریگ** با رای بی نقطه بر وزن
شوره جی مال و اسبابی را گویند که از کسی بعد از مردن باز مانده باشد و بعضی میراث خوانند **مرده ریک** با زیادتی کاف بمعنی مرده ریگ باشد که مال و میراثی است که از کسی باز ماند و شخصی را نیز گویند که دست
و زور نداشته باشد و بیکاره و بیچاره باشد و از او کاری نیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زا

زرای نقطه دار زمین را گویند و بمعنی آن گفته اند که بر لب کشتزارها و کنارهای آن بلند کنند و در میان آن چیزها کارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب حد و نگهدارنده سرحد باشد
و بمعنی باد ان هم هست و بوره را نیز گویند و آن تیزابی است که از گندم و گاورس و جو سازند و مقعد و نشستنگاه و مخرج سفلی را نیز گفته اند [illegible] از لسان حیوانات [illegible] بمعنی مباشرت
و مجامعت هم هست و در عربی چیزی با انگشتان گرفتن با آهستگی و بر زبان خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است مرزوش را نیز گویند که بعربی فاره خوانند **مرزنج** بفتح اول و سکون
ثانی و زای فارسی نام مرکبی از آتش پرستان [illegible] باشد اول هم گفته اند **مرزبان** بازای نقطه دار بروزن دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب طرف ملک و زمین دار شد و نگاهدارنده و نگاهبان
سرحد گویند و بروزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث شد و عربان مهتر و بزرگ آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرازبه است **مرزغان** با غین نقطه دار بروزن پهلوان مرزغن را گویند که
در مقابر بمعنی گورستان هست و بمعنی [illegible] آمده است گورستان و قبرستان را نیز گفته اند **مرزغن** با غین نقطه دار بروزن گلگون بمعنی مرزغان است که قبرستان و گورستان و آتشدان باشد
مرزگون با کاف فارسی [illegible] آلت تناسل گویند **مرزمان** با میم [illegible] چهارم بروزن اصفهان نام دو کوکب است از ثوابت عربان مرزمین خوانند **مرزن** بروزن
ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند **مرزنگوش** یعنی گوش موش و معرب آن مرزنجوش باشد و آن نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوی و گل کبود میکند و برگ آن شبیه است
بگوش موش و ازین جهت مرزنگوش گویند و بعربی حبق الفتی و حبق الفیل و آذان الفار خوانند **مرزو** بروزن ابرو بمعنی مرز است [illegible] که بجهت زراعت کرده آمده کرده و کنارهای آن را
بلند ساخته باشند **مرزوان** بروزن و معنی مرزبان است که حاکم و میر سرحد و زمین دار و نگاهدارنده و نگاهبان باشد **مرزوکی** بروزن ابوکی بمعنی مرز است که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت
کردن **مرزه** بروزن هرزه بمعنی چراغدان باشد و با معنی بتقدیم زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و نام ابزاری [illegible] کلکاران آن را گویند و آن آلتی است که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و نوعی
از سعتر هم هست آن را بستانی [illegible] و آن را با طعام خورند بغایت تند و تیز میباشد و آن را بعربی [illegible] گویند و بمعنی موش هم آمده است که بعربی فاره خوانند **مرزه گوش** با کاف
فارسی بروزن پرده پوش بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است و ریحانی هم هست که آن را مرزنگوش خوانند **مرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام ملکی از آتش پرستان است
و نام میوه هم هست ترش و مخوش هم میباشد و در عربی بمعنی مالیدن چیزی و خائیدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما در آب [illegible] و استعمال آن و پاک کردن [illegible] بفتح اول و ثانی
هم در عربی بمعنی طناب و ریسمان [illegible] در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب و کحال و مردی که درمان چیزی کند **مرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
مهمان باشد یعنی [illegible] **مرسپوند** کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند **مرطیس** با طای حطی بروزن تلبیس سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند بوی خمر کند و بعد
بخود از وی رود [illegible] **مرع** بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه [illegible] نوعی از سبزه باشد که چهارپایان چرند و آن را بعربی ثمام خوانند [illegible] از زمین بلند شود
و بغایت سبز و خرم و در هم رونده باشد و نام شهری هم هست عربان غلطیدن ستور را گویند در علف زار و تمام گیاه و علف را خوردن بفتح اول و ثانی هم در عربی [illegible]
گویند و بضم اول و سکون ثانی معروف است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست [illegible] را نیز گفته اند [illegible] **مرغاب**
بضم اول بروزن سرخاب نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو شاهجان بگذرد و آن را مرو رود هم میگویند یعنی رودخانه مرو **مرغ آذر افروز** کنایه از ققنس باشد و آن مرغی است که [illegible]
سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود در آن [illegible] **مرغ آفتاب علم** کنایه از آتش باشد [illegible] **مرغ الهی** کنایه از روح است [illegible] را نیز گویند
مرغان سدره کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد **مرغان عرشی** [illegible] یعنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشند **مرغ باغ** کنایه از بلبل [illegible] بوستان است
که عربان عندلیب خوانند **مرغ عیام** بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند **مرغ چمن** کنایه از بلبل است که عندلیب باشد **مرغ خوش الحان** بمعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل
باشد **مرغدل** بسکون ثالث کنایه از [illegible] و ترسنده و واهمناک باشد [illegible] **مرغ نگین تاج** کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخی که بر فرق
دارد [illegible] نیز گویند **مرغ زر** کنایه از آفتاب عالمتاب است **مرغز** بفتح اول و ثالث بروزن مرکز نام جائی [illegible] بضم ثالث هم آمده است **مرغزار** با زای نقطه دار [illegible]
باشد [illegible] بسیار سبز باشد **مرغزار عنبری** کنایه از بهشت عنبرسرشت است **مرغزار بابک** [illegible] و آن را بزبان عربی لسان العصافیر خوانند
مرغ زرنگ [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است [illegible] **مرغن** بروزن گردن [illegible]
مرزغین [illegible] گورستان و قبرستان است **مرغ زیرک** [illegible] مرغی باشد بسیار زرنگ مانند طوطی سخن گوید [illegible] **مرغ سحر** بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را هم گفته اند و بعربی [illegible]
خوانند [illegible] **مرغ سحرخوان** کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد **مرغ سلیمان** مرغی است کاکل دار [illegible] هدهد خوانند
[illegible] **مرغ شب آویز** مرغی است که خود را شبها از یک پای بیاویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خون از گلوی او بچکد **مرغ شبخوان**
کنایه از بلبل است [illegible] **مرغ شب و روز** کنایه از ماه و آفتاب است **مرغ صبح خوان** بمعنی مرغ شبخوان است که بلبل و خروس است **مرغ طرف** کنایه از بلبل است و بمعنی [illegible]
[illegible] مرغ مطرب هم گفته اند [illegible] **مرغ عیسی** شب پره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است
گویند [illegible] حضرت عیسی علیه السلام بدین صورت مرغی از گل ساخت [illegible] بقدرت الهی حیات هم رسانید و
[illegible] **مرغ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مرغک** [illegible] طوطی سخن گوی [illegible]

مرغ گوشت ربا عقاب را گویند که از غرببست **مرغ الک** بالث و فتح لام و سکون کاف بی ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر **مرغ نامه** بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتر نامه بر باشد
نامه بر بال او بندند و از شهری بشهری برند **مرغ نامه** کنایه از نامه بر است **مرغ سلیمان** هدهد و باز و عقاب صدر را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند **مرغول** بالضم اول و ثالث و واو مجهول
و سکون ثانی فال نیک را گویند و بمعنی نفرین هم هست بفتح اول نیز آمده است **مرغول** بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب است و زلف کاکل خوبان را نیز گویند و شکنج از امثال شاخ کنند و بعد از آن پیچ
و تحریر و تحریر نغمه و آواز را هم گفته اند و آواز مطربان را مرغول خوانند که مرغان را بدین سبب مرغول مرغوله خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است **مرغوله** بر وزن بیغوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب
و زلف و کاکل تاب خورده و نغمه و بحال و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است **مرغ یاقوت پر** کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند **مرقد** با قاف بر وزن مسند نام
دروئی است که آنرا بهندی اتوره گویند و بتازی شهرت دارد و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جائی را گویند که بیت در آن خوابند **مرقشیشا** بمعنی مارقشیشا است و آن چیزی باشد
که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام میباشد بمعنی قضی و نحاسی و حدیدی بمعنی بهترین آنها نقره گون است و آنرا بعربی حجر النور خوانند **مرقع داران ابلیسی** یعنی طائفه شیطانی و خلیفه ابلیس کنایه از
اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و تصوف بطریق خطاب هم آمده یعنی ای تهمتی و بی سبکی و بمعنی بلفظ مرقع داران هم بنظر آمده است **مرقون** بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب کهف
است و از اصحاب رسیده اند و نور و ظلمت معدل جامع که سبب امتزاج و اختلال است **مرک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی باین معنی گویند که غلط و غلط شده باشد و بفتح اول معروف است
که مردن باشد **مرگ کام** بفتح و سکون میم و سکون را و کاف فارسی باشد از الفاظ مشترکه است یعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی طاعون گویند **مرگ حجم** بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از بادها
که از چهار عناصر است **مرگ زاین** با کاف و زای نقطه دار و زای بی نقطه و تحتانی بر وزن معذرتین ملعقت شد و با مقداری از کتاب است که از فعل آن بر فاعل گنش لازم آید **مرکز خورشید**
کنایه از آسمان چهارم است که کنایه از دنیا هم هست **مرکز مثلث** و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوائی و مرکز مثلثه خاکی **مرگ موش** چیزی است با شمنر آرد و بعربی
سم الفار و سم الفار و راه الهالک خوانند **مرگو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو جشک را گویند که بزبان عضو خوانند **مرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است آن چیزی
باشد که بر زخم بندند **مرنج** بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه است در هندوستان **مرنک** با کاف فارسی و رنج بمعنی مرنج است که نام قلعه باشد از هندوستان **مرنگو** با کاف فارسی بر وزن
هندو خار پشت بزرگ تیرانداز را گویند و بمعنی باز ای نقطه دار هم آمده است **مرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مروخوش گویند و عربان بخار الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند
و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان **مروا** بالضم اول بر وزن خرما فال نیک و دعای خیر باشد **مروار بستن** کنایه از حدت و منصب یافتن
و ترقی و احوال بهم رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست **مروای نیک** بمعنی فال نیک باشد و نام لحنی هست و آن سی و دوم لحن از لحنهای باربد **مرو خوش** بمعنی اول مرو است
و آن گیاهی باشد خوشبوی **مرود** بضم اول بر وزن سرود مخفف امرود است و آن میوه باشد معروف که عربان کمثری گویند **مرورشک** بکسر را بی نقطه و سکون شین نقطه دار و کاف نیم مرورز
گویند و بعربی ارزیابلا خوانند **مرورود** رودخانه مرغاب است و شهر مرو در کنار آن واقع شده است و نام جائی هم هست **مروریه** بر وزن زرینه نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از گیاه تلخ
است **مروس** **افطی** بفتح اول و کسر سین بی نقطه و ضم و سکون فا و طای حطی یعنی است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوائی است که عربان آذان الفار خوانند **مروشیدن** با واو بمعنی
و سین بی نقطه بر وزن خروشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و رنج بردن در کاری و قیمت بی چیزی و شغلی **مرویش** بر وزن خوش منشا از روش کردن است یعنی از روش بکن **مروشاهجان**
بمعنی مروشاهجان است که شهر مرو باشد و آن شهری است از خراسان **مروه** بالضم اول و فتح ثالث مشدد و ظهور با معنی مروج است که شخص خوشبوی معطر کننده باشد و این در اصل مروج بوده قاف
بجهت استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند چنانچه در قصص صاد بسین بی نقطه بدل شده است **مرهی** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن سرهی بمعنی کوشیدن و ساعی بودن باشد و نیز
کسی را گویند که بمعنی بزرگی و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن در بدکرداری هم گفته اند و بمعنی مردگانی نیز آمده است و در عربی باشدید با یای گویند که از گناه است نام است **مری** بالضم اول و کاف و بت خود را
در شراب خوردن و یکدیگری ایثار کند و در عربی با تشدید یای تکلیف را گویند و آن چیزی است مشهور خصوصاً در شام **مریافلن** بالضم اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده و کسر فا و لام مضموم و نون
لغتی است یونانی بمعنی آن بعربی والفه و را قم **مریخ** گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند و از آن خربیل نیز گویند **مریخ** بکسر اول نام کوکبی است از جمله هفت
سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته هم هست و باصطلاح اهل صنعت کیمیاگران آهن و فولاد **مریخ افتاب علم** کنایه از آتش شعله ناک است **مریخ دو**
فعل کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستوران گذارند و از ایم مریخ و نقطه فعل از حل بیمار مشار بیند **مریخ رحل خوار** کنایه از آتش و انگشت و زغال یعنی آنکه آن آتش افروخته باشد **مریخ**
مریخ سلب بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است **مریخ کیوان** آن سرخ پوش را نیز گویند **مریخ ولیعهد** کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته و مشعل قدیم باشد **مرید**
زرباتک بالضم اول و ثانی و کسر بتحتانی رسیده و فتح زای ابجد با الف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دوائی است که آنرا بازنگ خوانند و خوب کلان همان است **مریم** بفتح اول و سکون ثانی به
تحتانی مجهول کشیده و سین نقطه دار مضموم و میم زده و جسته بندر را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت بندند **مریم عوریا** بعین بی نقطه و واو و رای قرشت کنایه از صلاح و حسنات کوبیست از ایام خزان و ترب
زران **زیاد** **مزان** **دوازده** **جام** و میم ساز رای نقطه دار است و مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت **مز** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک **مز** بالضم اول و سکون ثانی مشد و در عربی
بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش و ترنگو گویند **مزاج گوهران** کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و با رای فارسی هم بنظر آمده است **مزاج گوئی** کنایه از خوشامد گوئی باشد
مزار بفتح اول بر وزن مسوار نوعی از بازی باشد و آن چنان است که دو کس با یکدیگر ملازم شده باستند و سر بسر هم نهند و سر ریسمان در دست گیرند و یک سر دیگر آن ریسمان را شخصی در دست گیرد و در بیش تا

میگردد و نگهدار دیگر برای ایشان سوار شود و در پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکند خربنده گویند چون آن شخص باجی در ازای هر یک از خرلغان بدادی و از [illegible] و بجای آن
دو کس باید داد و همچنین محافظت آن یک کس میکند تا دیگری بخورد و آمده بر سر شخص اول نهد و اگر احیانا شخصی از خرلغان را بها سوار شود و [illegible] تا دیگری [illegible] بعد از آن همه خلاص
شود و مقالت اول بیست و بنده این بازی [illegible] بروزن تشنیع خوانند و بهم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد دیگری او را
دینار رساند و همچنین **مزد** بالضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و اجرت **مزدبر** بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون آخر بمعنی مزد و رشوه
آن امر و مزد و مزدور را نیز گویند **مزد دندان** بالضم اول بمعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند مبلغی بقدر الخرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از ادای
طعام بایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده **مزدقان** با قاف بروزن پهلوان نام شهری است در قهستان با نام فارسی هم هست و صحیح آن است **مزدور** بروزن [illegible] و بمعنی شاگرد
شده و مزدور را نیز گویند یعنی شخصی که کار بکند و اجرت بگیرد **مزدور دیو** و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لا یعنی کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بحصول باشد و این چنین شخصی را نیز
کشن و زنج نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی را هم گفته اند **مزده** بر بای ابجد بروزن مهره که بمعنی مزد و رشوه باشد و باجبر گویند **مزر** بفتح اول و سکون ثانی و زای قرشت بوزه را گویند و آن
چیزی است مست کننده که از گندم و گاورس و جو سازند و بعربی مزر خوانند **مزرع خاک** کنایه از زمین است که قالب و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن
انسان باشد **مزرعه دانه سوز** کنایه از دنیا و عالم است **مزره** بروزن اگر هم [illegible] و با معنی [illegible] بی نقطه هم گفته اند که بروزن هزره باشد **مزرک** بفتح اول و سکون ثانی و
کاف فارسی درختی باشد و آن تلخ است و معرب آن [illegible] باشد **مزگت** بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و بعربی بیت الله خوانند **مزگز** بضم اول و فتح ثانی و کاف
مشدد و غیر مشدد [illegible] نوعی از طعام است **مزگله** بکسر اول و فتح کاف فارسی [illegible] **مزمل** بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون لام [illegible] بیمار است همچنان
از آن [illegible] شود و اگر [illegible] چپ کردانند [illegible] و این [illegible] بسیار [illegible] تشدید ثانی و ثالث بعربی بمعنی [illegible] باشد **مزنا** [illegible]
ثانی و نون با الف کشیده [illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] گویند **مزنده** بروزن [illegible] گوزه [illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] گویند که فاعل [illegible] **مزیدن** بمعنی [illegible]
است **مزنگو** با کاف فارسی [illegible] **مزیدن** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد **مزه** بروزن [illegible] باشد که از افرا
و خربنده گویند و آن تفصیل در لغت [illegible] گفته شده است [illegible] بازی [illegible] هم آمده است **بیان سیم** در میم با رای [illegible]
مشتمل بر الف **مژ** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] اتباع و مرادف [illegible] **مژگان** [illegible] گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible]
و ملاصق [illegible] **مزدقان** با قاف بروزن پهلوان نام شهری است در قهستان **مزدک** بفتح اول بروزن مردک نام شخصی بوده [illegible] که در زمان
پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد و مذهب آن است که نور و ظلمت [illegible] فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بحسب اتفاق [illegible]
و گفت [illegible] و [illegible] حلال است [illegible] بروزن [illegible] است [illegible]
خواستنی [illegible] و بگوید [illegible] اگر شخصی مالی [illegible] دارم [illegible]
آمده متابع او شدند و چون [illegible] از [illegible] و چون انوشیروان [illegible]
و در [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] آمده است **مژدگانی** با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و مژده [illegible] **مژده** بضم اول
و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید [illegible] شادی و خوشحالی را نیز گویند و [illegible] هم آمده است **مژگان** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی با الف کشیده [illegible] جمع مژه است که موی پلک چشم باشد
[illegible] مردم هم استعمال میکنند [illegible] هم آمده است **مژمژ** [illegible] بضم ثانی [illegible] فارسی [illegible] گوشت [illegible] گنده [illegible]
باشد **مژنگ** بروزن پلنگ بمعنی [illegible] اول [illegible] گویند [illegible] گفته اند [illegible] **مژه** بکسر اول
و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم باشد و [illegible] مژگان هم میگویند [illegible] **مژیده** بروزن [illegible] نوعی از [illegible] باشد [illegible] خوانند و بعضی [illegible]
بیان چهارم در میم با سین بی نقطه مشتمل بر ۲۶ لغت و کنایت **مس** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند که [illegible] از آن خلاص [illegible] بعضی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گناهکاران [illegible] بمعنی [illegible] دست مالیدن و دست سودن [illegible] بضم اول [illegible] باشد [illegible] توانند [illegible]
بمعنی [illegible] معروف است [illegible] که [illegible] **مسافران الا** [illegible] اشاره با ولیاء الله
و سالکان و طالبان [illegible] است **مستید** بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] شخصی [illegible] گویند [illegible] اند [illegible] هم آمده است [illegible] بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی [illegible] شکوه و شکایت [illegible] گیاهی [illegible] خوشبوی [illegible] سعد گویند [illegible] و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است [illegible] **مستار** میگویند
بروزن ستار نام گیاهی است [illegible] بضم [illegible] نیز گویند [illegible] بشین نقطه دار هم [illegible] و بفارسی سین و شین [illegible] تبدیل [illegible] گفته شد [illegible]
مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است [illegible] و بای ابجد [illegible] ملامت [illegible]

و بهتر طلا کنند نافع باشد و با عسل بر بثورهای خشک مالند سود مند بود **مستمند** بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و دراز انگبین
و اندوه ناک هم میگویند و محتاج و نیازمند و گدا و بیچاره و غمناک را نیز گفته اند **مستنوع** بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف مهمل قسنوس است که جانوری خزنده و مار معروف باشد **مستهمه** بضم اول و سکون ثانی و
فتح فوقانی بمعنی جور و ستم و غم و اندوه باشد و نام دوائی است که آنرا بعربی سعد گویند و طعمه جانوران شکاری از قبیل باز و شاهین و چرغ و شکره نیز گفته اند و بعضی گویند با میم عربی است **مستو** بفتح اول و کسر ثانی و ضم
فوقانی و ظهور ثانی منع از چیزی کردن و الحاح نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش **مستیمند** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بر تحتانی کشیده و میم مفتوح بنون و دال ابجد زده نام دوائیست که از هندوستان
که نمک سنگ از آنجا آورند **مسجعینا** بفتح اول و سکون ثانی و فتح حای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا گویند و آن نی باشد مانند کف بر روی آب بگیرند
گرد و آنرا بعربی زبد القوارير خوانند سفیدی چشم را زائل کند **مسند نشین عالم** کنایه از شش جهت است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند **مسمر** بفتح اول
و سکون ثانی و فتح میم گویند و آن نی باشد که در زمستان تخت تخته شود و مانند بلور نماید **مسو** در وزن مقصود عام افسون گویند **مسیح خرج** بفتح اول و کسر ثانی کنایه از ماه است که بعربی قمر گویند **مسطیخ**
با طای حطی و نون و جیم و تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و کیا خوانند **مسقاطون** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و نون زده
زده بلغت رومی عود هندی را گویند **مسکل** بفتح اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی دم از دهن بهوا می زنند و از طریق موسیقار آواز بر می آید **مسماجنک** بفتح اول و جیم بر وزن نگارنگ چیزی
گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردی از چرم و امثال آن سازند و زنان شهوت بکار برند و با اول زبر درست است با جیم فارسی نیز آمده است **مسمغار** با میم و قاف بر وزن سرزه کار بلغت اهل اندلس حوزی
است که آنرا زرآوند طویل گویند و آنرا بعربی مسمعوره نیز خوانند **مسمک** بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز کنند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد **مسند استوکان** بمعنی
قبرست آن جائی باشد که آدمی در آن جا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست **مسند جم** بمعنی مرکب جم است که کنایه از باد باشد **مسند شاه سهایی راند** کنایه از دوستی انسانی منافق باشد و در عهد است مانند او نیز گویند
مسینون بفتح اول و ثانی به تحتانی رسیده و کسر نون و یای حطی و ضم ... و نون زده بلغت یونانی تخرف گویند که معرب آن انقشان باشد **بیان بازدهم** در میم با شین نقطه دار مشتمل بر
لغت و کنایت **مشان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار زده انگبین را گویند و آن عسلی باشد خوام دارد و با بسیار طیق زره و بهمن کنند تا سر شود و سخت گردد و در وقت خوردن بدان گیرند
از شاشیدن و بول کردن هم هست **مشت** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بنم و نفس و طبیعت و استخوانهای می گردن چیز زدن **مشک قاطعه** کنایه از حجره و عود سوزان است و کنایه از آسمان هم هست **مشت** بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و سطر و کنده و غلیظ باشد و نام قریه است از ولایات غزنین و یک موضع که آن هم از قرای غزنین است و بضم اول معروف است که گره کردن پنجه است باشد
جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه سست ظرفیت بهم رساند و مردم کم و قلیل گروه اندک را نیز گویند و بمعنی مالیدن هم آمده است که با جیم مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و بفتح اول گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا
تودری خوانند و بعربی سعد گویند **مشت آتشی** با ثالث کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و آتش پرستان را هم میگویند **مشتاسنگ** بر وزن مرد اسنگ سنگ فلاخن را گویند و فلاخن چیزی باشد از پشم
بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن جائی درست ساخته باشند و آنرا بدستگیره بر دارند **مشت افشار** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن چیزی
خرد بزرگ بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی شرابی را نیز گویند که از انگور بدست بسانیده باشند و آنرا باصطلاح شراب خراسانی گویند و بلغت اهل
شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است **مشت خاک** کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مشت رند** با رای بی نقطه بر وزن خشک بند زنده و در دگران گویند و آن
افزاری باشد که بدان چوب و تخته را تراشند **مشت زنده** باضافه ها در آخر بمعنی مشت زنند است که زنده و در دگران باشد **مشت بر** بضم اول و رای قرشت بواو کشیده نوعی از ماز ریون باشد و آن دوائی است که بر بهق
و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا انشست و بسیمان گویند که چون مشتی آن بر روی کسی زنند روی او سیاه گردد **مشتعفار** بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب چهودی یعنی شراب
پیش رس را نیز گویند **مشتلق** بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی **مشتک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی زرد زاهدان را
گویند و معنی آن است تنگ است که مفلس و پریشان شده باشد **مشتو** بضم اول بر وزن تیکو نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** بضم اول بر وزن گشتواره زنده و در دگران گویند که بدان چوب تخته تراشند و یک مشت
از هر چیزی را نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از شالی و گندم و جو در رو کرده است که با چیزی بسته و در دست گیرند بمعنی شتواره که بندند و در پشت گیرند **مشته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی دسته هر چیز را گویند
عموما و همچو دسته کارد و خنجر و تیشه و امثال آن و افزاری که بدان پنبه زنند و کاغذ و پنبه حلاجی شود و بعضی گویند و آنرا بعربی ... گویند و در اصطلاح اوستادان کفش گر چرم را بدان
گویند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را فریش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشند **مشتی** بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر
نازک باشد و کنایه از سعد و دی چند و گروهی اندک هم هست **مشتی آتشی** بمعنی مشت آتشی است که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان باشد **مشتی خاک** کنایه از دنیا است و کنایه
از گروهی اندک از مردمان و جماعت هم هست **مشتی زیاد** با رای بی نقطه دار کنایه از گروه مخالف و معدود حقیر و اندک باشد **مشتی شرر** بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمان است که هفت کوکب را نیز گویند
که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد **مشتی غبار** بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کره زمین را هم گفته اند **مشتیخ** با جای بی نقطه دار بر وزن و معنی مشتق است که جدا کردن چیزی از چیزی نو شتن
بسیار و کارهای دیگر **مشخش** بفتح اول و ثانی و سکون جاء و شین نقطه دار منع از بخشیدن یعنی ملخش چه بخشیدن بمعنی العزیدن و بخشیدن آمده است **مشخ** بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و نون مفتوح در
فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تای قرشت بر وزن تلخه آمده است بمعنی حلوائی که آنرا لوبزو گویند **مشرق کشاده** کنایه از صبح و سپیده و
آفتاب بر آمده و بجای آن رسیم نیز آمده است **مشرو** بفتح **مشرو** با نون و تای فوقانی بر وزن پهلو سکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن باشد و مشرونی یعنی می چینم و مشروتید یعنی بچینید **مشعلدان حقه** سبز کنایه از ماه

و آفتاب است و بعضی گویند که آسمان را گفته اند **مشعلهٔ خاوری** کنایه از خورشید جهان آراست **مشعلهٔ روز** بمعنی مشعلهٔ خاوری است که آفتاب عالمتاب باشد **مشعلهٔ صبح** بمعنی مشعلهٔ روز است که
کنایه از خورشید باشد **مشعلهٔ گیتی فروز** بمعنی صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله نیز هست **مشغولیه** با قاف و لام بر وزن گروه نام مادر زال است که شوهر او
بامشک عذرا بود و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است **مشک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است گویند ناف آهوی ختائی است و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول پوست گوسفندی را
گویند که ماست و دوغ در آن کنند و آب کشند **مشک بید** بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است **مشک دانه** بضم اول اسم دانه ایست خوشبوی که
آنرا سوراخ کنند و در رشته کشند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم آمده است **مشکدم** بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و تای قرشت جانوری است که مانند خرگوش است
[illegible]
مشک فروشان ... کنایه از مردمان خلیق و مهربان و خوشخوی باشد **مشک فشان** ...
[illegible]
مشکل بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ...
[illegible]
مشکماکی ... **مشکن** بفتح اول ...
[illegible]
مشک نافه ... گیاهی است که ... **مشکو** ...
[illegible]
مشکنگ بضم اول و سکون ثانی ...
[illegible]
مشکوه ...
[illegible]
مشکول ...
[illegible]
مشکوله ...
[illegible]
مشکویه ... **مشکوی** ...
[illegible]
مشکین ... **مشکین جامه** ...
[illegible]
مشکین خیام ... **مشکینک** ...
[illegible]
مشکین سنان ...
[illegible]
مشکین کلاه ...
[illegible]
مشکین مهره ... **مشکین وفادار** ...
[illegible]
مشمشا ...
[illegible]
مشنگ ... **مشو** ...
[illegible]
مشیا ... **مشیب** ...
[illegible]
مشیمهٔ دنیا ... کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست ...
[illegible]
مصاف ... **مصر** ...
[illegible]
مصر الیخا ... **مصروع خاوری** ... **مصری** ...
[illegible]
مصری مار ... **معادن** ...
[illegible]
معاش ... **معجزهٔ مسیح** ...
[illegible]
معدهٔ آرامیدن ... **معده تنگ کردن** ...
[illegible]
سنگدل ... **معقار** ... **معقوفان**

کنایه از بازیگر و عیار و مردم لوند و شاهد و مخنث است و گویند شخصی را هم میگویند که نماز را بعبث تمام گزارد **معلومی** حرف آخر در بین کاف فارسی است بمعنی آگاهی و دریافت باشد **معمورهٔ عمر** ولایت
کنایه از شهر و شهرستان است چه گویند فلان از معموره ولایت بنا کرده است **معن** آمده شخصی بوده از عرب بنهایت کرم و سخاوت **معن** بیان شد و مهم با غین نقطه دار مشتمل بر ۲۹ لغت و کنایت **مغ**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زردشت است که بعربی مجوس خوانند و بمعنی ... و خانه هم آمده است بضم اول آتش‌پرست را گویند و بکسر اول بتخفیف ... آن بخاری ... و ملاصق زمین **مغاک**
با نای مثلثه بر وزن بلاس ... که بعربی ... خوانند ... و تنگی ... **مغاک**
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گود ... است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد **مغاک ظلمت** کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست **مغاک ظلمت** خاک میگویند **مغال**
غار ... با الف کشیده ... **مغان** بضم اول جمع مغ است یعنی آتش‌پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهری از ولایت
مغانه بفتح اول بر وزن یگانه طور و روش و قاعده و قانون و آداب آتش‌پرستان را گویند **مغد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیران را گویند و بعربی لفاح البری خوانند و ... همان است
و بعضی گویند مغد بادنجان است و بعضی دیگر گویند نوعی از کماه کوچک باشد **مغرود** با رای قرشت بر وزن محمود بلغت بربری نوعی از کماه کوچک باشد **مغزرون** بضم ... کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن
باشد **مغز ترکردن** بفتح تای قرشت کنایه از حرف ... سخن کردن باشد **مغز در سرکردن** کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد **مغزن** بر وزن ... نام نوعی از حلوا باشد **مغزینه** بر وزن
... باشد **مغکده** با کاف و دال ابجد بر وزن میکده مغخانه و شرابخانه را گویند و خانهٔ آتش‌پرستان را نیز گفته‌اند **مغل** بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب و استراحت باشد **مغلاج** بفتح اول بر وزن
... گوی ... که جهت گردگان بازی کنند ... گود ... بمعنی ... **مغلاخ** با خای نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گود ...
جوزبازی باشد **مغلگاه** بفتح اول بر وزن ... جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است **مغلی قند** بضم اول و ... قاف و دال ابجد
... **مغموسه** با میم بر وزن ... **مغناطیس** بلغت یونانی سنگ آهن‌ربا باشد ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

...

مقلیا ... **مقبلیا** ...

چهارشنبه را نامند منزل هفتم کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم می‌باشد بیان بیست و یکم در میم با کاف تازی مشتمل بر ۱۸ لغت و کنایت مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن
هم هست یعنی بمک و بمکند را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی ... و بیت آن ... باشد که حیله‌گر ... مطرح خوانند و بمعنی بفتح اول هم آمده است مکاب بر وزن محراب مشتق از کاویدن مکابد
باشد یعنی تجسس و کاو و کاویدن باد و او نیز درست است چه در فارسی بای ابجد را بواو تبدیل میباشد مکاس بضم اول بر وزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله و طلبی که پیش شده
و آن را بعربی استقصا خوانند و زری که بطریق باج و راهداری از آینده و رونده میگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته‌اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد مکالفت بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی رنج و آفت و آزار باشد مکدطلس با دال ابجد و طای حطی و سین بی نقطه نام مردی است که عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است
مکران بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند رودخانه‌ای دارد و پلی بر آن از یک تخته سنگ ساخته‌اند
هر که از آن پل بگذرد البته او را قی بسیار آید و غثیان میکند چه بسیار مردم شهر را آزموده‌اند و همین معنی خود را البته از آن پل گذشته‌اند و ساعتی قی کرده‌اند و این از عجایب است مکرته بفتح اول هم گفته‌اند مکرته
بفتح و ثالث بر وزن ارجنه گیاهی است که آن را بعربی حشیشة الدود خوانند مکرفتن با بای فارسی بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن و قبول کردن باشد مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون
سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری راهداری و امثال آن باشد و از اکس هم گویند مکست بکسر اول بر وزن شکست بمعنی شکسته باشد و با اتباع و مرادف مهمل شکست هم هست مکل بفتح اول و کسر ثانی و
سکون لام زنبور را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که چون فاسد از بدن انسان می‌مکد مکلو بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده ابزاری است جولاهگان را که ماشوره در میان آن نصب کنند و آن را
مانند مکوک بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکو است که دستافزار جولاهگان باشد و بدان جامه بافند مکیار بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و رای بی نقطه دارزده پسر مرد را گویند و خبر و محنت
و پستی‌ها را نیز گفته‌اند مکیب بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از کیبیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و بیکسو رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای مشو و بیکسو مرو و در جای دیگر نوشته‌اند
که از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی یکبار هم گفته‌اند یعنی مردم را از راستی یکسو مساز همانا نکن مکیث کردن بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد مکیدن بر وزن رسیدن بمعنی مزیدن است
و آن را جوشیدن هم میگویند با جیم فارسی مکیس بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که نهایت مبالغه کردن در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش آید بیان بیست
دوم در میم با لام مشتمل بر ۳۰ لغت و کنایت مل بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوه‌ای است معروف که بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه هم هست که آن را حرامل میگویند
و بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوائی است که آن را پرسیاوشان گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید
ثانی در عربی بمعنی سیر شدن از گرسنگی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال را نیز گویند و بمعنی خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است ملاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار
زده نام زخمی است از جزایر زیرباد و اکنون بملاخ اشتهار دارد و نام دوائی هم هست مانند اشنان ملازه بضم اول و فتح زای نقطه‌دار گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است و بفتح
اول هم درست است با رای فارسی نیز آمده است ملان بفتح اول و ثانی و سکون آخر که نون است امر از افشاندن و جنبانیدن باشد یعنی بیفشان و بجنبان چه لان بمعنی جنبان و افشان است ملای
بفتح اول و سکون ثانی آخر که تحتانی است بمعنی منع از لاییدن است که بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزن و منال و مکن و آلوده مساز یعنی میالای ملائک فی کنایه از مبارک پی و خوش قدم و
مبارک قدم باشد ملتنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که خوصادر شراب خوردن بلغ اشته شده و او را تنگ بر وزن چرسنگ هم میگویند ملجای نوح کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح علیه
السلام آنجا فرود آمد ملچ بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خای نقطه‌دار سنگی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند ملچکا با جیم فارسی بر وزن کربلا بمعنی قصد و اراده باشد ملخ با خای
بی نقطه بر وزن مرهم جامه پاره باشد ابریشمی را گویند ملخ ابی نوعی از ماهی کوچک باشد که آن را بعربی اربیان گویند ملخ پیاده ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پردار است و بعضی گویند ملخی است که بهور
پر برنیاورده است آن را بعربی دبی خوانند ملخ پیچ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان خورند مست گردند ملعقد با عین بی نقطه و قاف بر وزن عندعه کنجد اسپی را
گویند و در خراسان ملاقه خوانند ملعم با عین بی نقطه بر وزن مرهم بمعنی مرهم باشد و بعضی گویند ملعم کهنه و میده است که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن اعضا را نیز گویند و در هندوستان مرهم
خوانند بفتح میم هم درست است و با غین نقطه‌دار هم بنظر آمده است ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف دانه‌ای باشد بزرگ تر از ماش و آن را پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سعیدی گویند که در میان خرما
پدید آید و بعضی گویند نقطه‌های سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی کدین است جمع آن املاک باشد و راه راست را نیز گویند ملکا بفتح اول بر وزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و
فرقه ملکائیه و ملکیه منسوب اویند و ملکو را هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند ملک ارشی بفتح همزه و رای قرشت بر وزن سلک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است ملکان بر وزن مرجان نام
پدر خضر علیه السلام باشد و از احفاد سام بن نوح است و الیاس علیه السلام برادر او است ملک وازه بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور و معروف است ملک شاه نام پدر سلطان
سنجر است که پادشاه خراسان بوده ملک فربه کردن کنایه از زیاد کردن و فوت دادن باشد ملک نیم روز کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه بانصف روز در بهشت بوده و کنایه از
آنحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست بآن اعتبار که با نیم روز بهشتی ابد بهشت و ذرگی ابدی فتح بخیر شد و نیز بآن اعتبار که بار اول رسالت یافت و پادشاه سیستان بوده که بیان حضرت
ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بود و حاکم سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین آن را آب بود دیوان را فرمود خاک بریزند
در نیم روز بر ما کشیدند و چوبهای بکنیم دارد ملکو با کاف و تای قرشت بر وزن محمد بلغت زند و پازند یعنی شهریار پادشاه آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگ‌تر است ملما با میم
بر وزن شهباز زنگی گویند باشد که زنگ از آن بدان جامه را زرد کنند و آن را ملیم بر وزن مهمیز گویند ملمع کار معروف است آن شخصی است که تنکه نقره و طلا را بر روی مس و آهن می‌چسپاند و کنایه از مردم منافق

ورزاق و غدار و مکار هم هست **ملمع کار شیطانی** کنایه از مردم شیادی است که باطل را در لباس حق جلوه دهند **ملنجیدن** بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی
بر کشیدن باشد و بمعنی ولخچیدن هم بنظر آمده است **ملنگ** بروزن پلنگ مردم مجذوب و بیسر و پا و برهنه و بیهوش و مست الهی را گویند و منع از لنگیدن هم هست **ملوخیا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و خای
نقطه‌دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خبازی باشد و آن از انواع خطمی کوچک است بیگویند و ملوکیه مشهور است **ملوکا** بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن صبوحا بمعنی ملکا است
که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب ترسایان باشد **ملونیا** بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند **ملهم** با های هوز بروزن مرهم بمعنی مرهم است **ملیبار** با بای ابجد بروزن
پدیدار نام ولایتی است بر کنار دریای عمان و مردم آن ولایت همه لولی‌اند و چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم رسد بعد از یک سال همه یکجا جمع میشوند و هر یک خبری میآرند [illegible]
و آن طفل را می‌خوانند بجانب هر کدام که میل کند و اول متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند **ملیطانا** بفتح اول و نون بالف کشیده بیونانی بمعنی ملیطانا است که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد
ملیوس با بای حطی بروزن افسوس نام جزیره ایست از جزایر یونانی که [illegible] از آن جزیره میخیزد والله اعلم **بیان بیست و چهارم** در میم با میم مشتمل بر ٦ لغت **مماس** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده بمعنی گود و مغاک باشد و زمینی را نیز گویند که در مقابل بلندی است **ممل** بفتح اول و زای [illegible] بمعنی بالیده شدن و ساییدن [illegible] **ممحل** بضم اول و ثانی و سکون لام
عیسی علیه السلام را گویند که مخصوص حشم است **مملان** بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر وهسودان است از پادشاهان تمام آذربایجان که ده و او را امیر مملان میگفته اند **مملحت**
بفتح اول بروزن مصلحت [illegible] و بمعنی مملحت نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد **ممن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان [illegible] بمعنی چه باشد چنانکه هر گاه گویند ممن میگوئی اراده
آن باشد که چه میگوئی **ممول** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بلام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ است **بیان بیست و پنجم** در میم با نون مشتمل
بر [illegible] لغت و کنایت **من** بفتح اول و سکون ثانی معروف است [illegible] معین و هر جائی بنحوی [illegible] متعارف است چهل استار است هر استاری [illegible] مثقال که مجموع [illegible] مثقال
باشد بوزن تبریز و هر مثقالی [illegible] دانگی [illegible] بوزن یک جو و باین معنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند و بمعنی خود هم هست که بعربی انا گویند و دل را نیز گفته اند بعربی قلب خوانند و [illegible]
وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو را ازان بگذرانند و هر چیزی که بر درخت بندد مانند گزانگبین و ترنگبین و بیدانگبین و شیرخشت و مانند آن و توده هر چیز را گویند **منا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بلغت [illegible] و باز یعنی گشاده و فراخ شد و از آسمانها هم میگویند **مناخ** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است **منادی لام** کنایه از [illegible]
[illegible] نمودن شد **منازل شناسان** کنایه از عارفان و مجردان باشد و ایشان را اهل شناسان هم میگویند **مناور** بفتح اول و واو بروزن مسافر شهری است نزدیک بشهر ختن بضم خای نقطه‌دار
و بعضی چنین گفته اند بجیم فارسی والله اعلم و نام بتخانه هم هست **منبر الودگان** کنایه از قالب جسد فاسقان و نامعتقدان باشد **منبر نه پایه** کنایه از عرش است که فلک نهم باشد **منبک** بکسر اول
بروزن [illegible] گیاهی را گویند که ازان جاروب سازند **منبل** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی‌اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی امنبلیم یعنی بی‌اعتقادم و اعتقادی باو ندارم و
بضم اول بمعنی [illegible] است که انکار کننده و [illegible] ورزش [illegible] باشد **منبلدار** بفتح اول و ثالث [illegible] رستنی باشد که از جهت تنگ شدن جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل مغرب بکله
خوانند **امنبلی** با بای ابجد بروزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی‌اعتقادی و انکار باشد **منتجوسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده و سین بی‌نقطه مفتوح بلغت [illegible] رزدین باشد و آن [illegible]
[illegible] میگویند و آن [illegible] خوشبوی سفیدی مایل **منتو** با تای قرشت بروزن [illegible] کوچک را گویند و آن پارهای گوشت شکنبه گوسفند باشد که دوزند و بابرنج و مصالح پر سازند و بپزند **منج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم نام دارویی است که آن را [illegible] گویند و بضم اول هر زنبور را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر ضعیف ناتوان هم آمده است و نام دهی است از [illegible]
و بزبان هندی بمعنی [illegible] باشد و آن گیاهی است که از آن ریسمان سازند و معرب منگ هم هست که درخت [illegible] باشد و بضم اول [illegible] دام تلخ است و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه تخم خربزه و غیره
منجک بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای [illegible] نقطه‌دار زده [illegible] فلاخن [illegible] و بمعنی بجای [illegible] لام هم آمده است **منجزر او شان** بضم اول و کسر زای نقطه‌دار و [illegible]
بی‌نقطه و شین نقطه‌دار [illegible] بالف کشیده و نون [illegible] **منجک** بفتح اول [illegible] باران کنند و آن چاره
[illegible] است که [illegible] قلم را از دوات [illegible] **منجل** بضم اول [illegible] است که زنبور عسل [illegible]
[illegible] **منجل** [illegible] بفتح اول و ثالث [illegible] **منجلاب** بفتح اول و ثالث [illegible]
گویند که [illegible] **منجنیک** با کاف بروزن [illegible] منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک است [illegible]
که بر سر چوبی [illegible] سنگ و خاک و آتش [illegible] **منجوق** بروزن صندوق [illegible] علم را گویند [illegible] آفتاب بر بالای [illegible]
و علم را نیز گفته اند **منجید** بروزن [illegible] بمعنی صاحب [illegible] دولت [illegible] از این قبیل است بمعنی صاحب
و [illegible] نام نوعی از عنبر هم هست [illegible] **منداور** بفتح اول و واو بروزن [illegible] نام ولایتی است غیر معلوم **مندپور** با بای ابجد بروزن [illegible] بمعنی سیاه بخت و مفلوک
[illegible] **مندعوره** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible] بلغت رومی [illegible] تفاح بری است [illegible]
[illegible] **مندک** بفتح اول بروزن [illegible] **مندل** بروزن صندل عود قماری است و بعضی گویند مندل [illegible] است در
زمین هند که در آنجا عود بسیار است [illegible] عود [illegible] منسوب [illegible] **مندل** [illegible] دایره [illegible] گفته اند

مندله بفتح اول و ثالث و لام مندل است که عود خام و دوائر و عزائم خوانان باشد و بکسر ثالث ... نوعی از دهل باشد و بزبان هندی نوعی از دعا و عزائم خوانند و در میان آن نشینند و در خود کشند که عزائم خوانان بر دور
و صاحب دیار مفلوک که معنی مندیو است که مندو بر وزن و بواو اهندوستان شهری است نام مندو بواو کشیده ثالث بی ثانی سکون و اول بفتح مندیو زند سایبان خیمه آن از که باشد قماش از نوعی
و اول بجای او و بجای نجا در چه باشد نه درست بیده علمی مانای آن امثال و از و نوع سوخوطا نویسند هم او ایک است آمده نیز غمناک معنی بهست خدا انعمت بهره بی حسیس و گرفته معنی بمعنی شد باش و ولت بی بخت سیاه و
شده است بنابر قاعده کلی که بای ابجد و واو بهم تبادل میباشند منده بفتح اول بر وزن خنده بمعنی مندک که گشادی بازار و روائی بازار و اسباب و متاع باشد کوزه و سبوی بی دسته و گردن شکسته را هم گویند
و مسکین و خالی بمعنی نان هم آورده است که بعربی خبز گویند منذیس بر وزن تدبیس مخفف میندیس است یعنی ایدشیکن و عجم خور نام قلعه هم هست در خراسان منزل بی منزل آن است که بعربی لاخلا و لاملا گویند
منزل جان بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل خزان بضم خای بی نقطه کنایه از دنیا است منزل خالی بمعنی منزل خزان است که
کنایه از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان بی علم کرده یعنی ناشناسندگان منزلی که اثر قدم آنجا دیده نشود و آن کنایه از عارفان محجوب باشد منزل شهره و بیب
بفتح نون و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است مسم بفتح اول و ثانی سین بی نقطه و سیم رشتی است که مرآن را حب الکنسم خوانند و معطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است منسو
بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون بواو کشیده نواخته و برگزیدگان حق را گویند منسوبه بر وزن و معنی منصوبه است که در ست خوب نشستن مهره و نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و نرد
هفتم تر دارا نیز گویند منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منش بمعنی طبیعی است طبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخاوت و کرم هم بنظر آمده است بالغت
تر زنده و بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند منش گردان بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده در دل و طبیعت عشاق را گویند که قی و شکوفه باشد منش خوی طبیعت گشته و مریض و معلول را
گویند منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و کرم باشد منشور نویسان باغ کنایه از بزرگان باغ است که بلبل و قمری امثال آن باشد
منشی بضم اول و کسر ثانی و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی و عربی انشا کننده را گویند منشیار بر وزن اشقیا لغتی است در منشار که اره باشد و آنرا گویند منشی فلک
کنایه از عطارد است و او را دبیر فلک هم میگویند منظر چشم کنایه از مردم دیده است منظر نیم خانه کنایه از آسمان است گنبد را نیز گویند منغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه
نوعی از پیاله بزرگ که بدان شراب خورند منغرک بفتح اول بر وزن مرحمک بمعنی منغر است که پیاله بزرگ و کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری
را گویند منقار قار کنایه از زبانه قلم نویسندگی است چه مژگان سیاه را هم میگویند و فارسیان نیز منقار بسیار بهر القار و تیرت سیدند منقار گل با کاف فارسی کنایه از زبان است که بعربی لسان
گویند منقاله بر وزن سنباله یعنی انگشت و انواع آن باشد منک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی چند معنی دارد اول قاعده و قانون را گویند دوم بمعنی قمار و قمارباز و قماربازی و
قمارخانه باشد سوم لاف و گزاف و لاف زدن گزاف گویی کردن هم آمده است چهارم بمعنی بازی است پنجم ششم نام گیاهی است و آنرا خمیازه و دهان دره گویند هفتم شکستن اندام یعنی خودرا کوچک در هم کشیدن
که صدا از پشت و پهلو و شانه و گردن و اعضای دیگر برآید نهم درختی است چه تخم آنرا تخم بنگ خوانند دهم گیاه و رویدنی است که آنرا بنگ گویند و بضم اول علتی باشد کوچک تر از ماش و سیاه رنگ بود
و بعضی گویند نوعی از حبوب است و آن برنج رنگ میباشد و مشابهتی بنان خواه دارد و بزرگ تر از نان خواه است خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی است کننده کاهی و ساحرین بکار برند و بکسر اول
نیز گویند و شعرا آن منج است که اول لنگ را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه گران جهت ممر آب از گل سازند و بر زبر آن منکک بفتح اول و کاف فارسی بر وزن نازک بمعنی قمار باشد که بعربی میسر خوانند
و لاف و گزاف را نیز گویند منکل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام در دو را نیز گویند منکلوس بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد بر وزن بندروس نام شهری است که در آنجا فیل
قوی هیکل عظیم جثه جنگی و دلاور می شود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد منکله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی بمعنی منکلوس است و آن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن
زنگله نام سبزی تر است صحرائی علاقه از بشمی و خیره را نیز گویند منکلور بر وزن انگور نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قبچاق باشد و در آن چشمه است که اندک آبی دارد اما چند برداری کم نشود
منکلوه بکسر ثانی و با کاف فارسی بمعنی از سکو میدان است یعنی مکوی عیب مکن منکیا بکاف فارسی بر وزن غنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و بسکون کاف هم درست است منکیا گر کاف
مکسور و کاف و میم مفتوح هر دو فارسی بر وزن ... یعنی قمارباز باشد منکید بر وزن لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی آهسته سخن گفتن در زیر لب حرف زدن منکیدن بفتح اول بر وزن لنجیدن بمعنی
لندیدن است که آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب از بیخ حرف زدن را نیز گویند و بمعنی بضم اول هم آمده است منک بر وزن پلنگ گیاهی باشد که از آن جاروب سازند
و بجای نون و میم بای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت کردن و ضبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن
و بکسر اول و ضم ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در برابر سفلی است با معنی بفتح اول هم گفته اند منوچهر بکسر جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف
مینو است که بهشت باشد و چهر بمعنی روی و بمعنی علوی آمده هم هست چه منو بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است از جانب دختر والله اعلم گویند چون
سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر را حامله بود در بحث پناه بکوه ماکوش برد و چون منوچهر از آن کواه متولد شد
بود او را ماکوش چهر نام کردند و بمرور ایام و کثرت الستنه منوچهر شد و بعضی گفته اند که پادشاه او را نام کرد بسیار بزرگ باشد و او بغایت خوش صورت بود او را مینو چهر خواندند یعنی بهشت صورت چه چهر صورت را
بهشت نسبت کنند و بتعمیم السنه منوچهر شد و نام بیماری است که آنرا پرس گویند منوشان بر وزن خموشان نام جائی است در فارس است که از جانب گنج و حکومت پادشاهی فارس گرد و منیع از نوشان گویند
هم هست منه بفتح اول و ثانی ظهور هالک اسفل را گویند که خانه و مرتبه پایین هان شاه و بکسر اول و ضم ثالث و عربی بمعنی آن زاد باشد منهیان زلیع مسکون کنایه از هفت کوکب است که زحل

و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مو نهیان سبع طباق** یعنی نهیان ربع مسکون است که بسبعه سیاره باشد **موتیره** با تحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن معنی تیجه است
از ایام در حیرت او را اسباب باشد و بر زن لگیوبا و عاشق بود **موشوش** با منع از شنیدن گوش کردن شد یعنی شنود و گوش بکس چه بوشیدن تشنیدن گوش کردن را گویند **بیان بیت** و سم
در سیم باد او مستعمل بر پای لغت گذاشت **مو** بفتح اول و سکون ثانی یا زاده صدای گربه باشد و عربان گربه را سنور خوانند و بلغت یونانی نام بیخ دوائی است که هم یونانی میون خوانند و آن
بزنگ و وزن عاقرقرحا باشد لیکن اندکی زردی مایل است بول و حیض براند گویند اگر زود صحرائی است بضم اول معروف است بعربی شعر میگویند **مولیدیه گانه** زیسته و برسیه و جسنده را
گویند یعنی جماد و نبات و حیوان آنرا موالید ثلاثه هم میگویند **موبد** بضم اول و کسر بای ابجد و سکون یای و دال بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب ارائش پرستان باشد و بفتح اول
و بای ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر زلیخا که امین او را عاشق او بود **موجان** با جیم بر وزن خرمان چشم خوب برگ و چشمه خواب آلوده را گویند **موود**
بضم اول بر وزن [illegible] و بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسپانند **مور** باول ثانی رسیده و رای بی نقطه زده معروف است که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه
مصغر آنست و نگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار کنند و بصیقل کردن بطراوت شود و کنایه از حقیر و ضعیف هم هست **مورامون** با میم بر وزن گوناگون گزر زرد که صحرائی را گویند **مورچال**
با جیم فارسی بر وزن گوشمال گودالی را گویند که جهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورجان** با جیم ابجد بر وزن خرمان کوهی است از اراضی فارس و در آن غاری است که از آن بقدر آنچه
مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد بقدر صد کس آب بهم رسد **مورچانه** با جیم فارسی بر وزن [illegible] معنی موریانه است و آن نگاری باشد
که در آهن و فولاد بهم رسد **مورچه** مصغر مور است و بجای مانکه باغچه مصغر باغ و موریانه را نیز گویند و آن نگاری باشد که در تیغ و آئینه فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسی است که بغایت ضعیف
و نحیف و حقیر باشد **مورچه پی دن** کنایه از [illegible] باشد **مورچه عنبرین** کنایه از خط خوبان و نوخطان است **مورد** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختی است
که آن را آس میگویند [illegible] در غایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و بعضی تشبیهات سبزی زلف و گیسوی محبوبان بان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است **مورد واسپرم** نام نوعی
از ریحان است که برگ آن برگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائی است و بعضی گویند مورد رومی است اگر کسی بعد از خوردن آن طعامات [illegible] نافع باشد **موردانه** بر وزن گورخانه تخم نوعی
از مار ریون است که آن را کرم دانه هم میگویند **مورشش** بر وزن شورش مهره‌ها و خاک ریزه باشد که زنان در رشته کنند و بر سرهای بسته گردن بندند و بعربی خرز گویند **موری** بر وزن
غوزی بمعنی راه گذر آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت راه گذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ابریشمی باشد و بمعنی مورشش هم هست
که مهره‌های ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان **موریانه** بکسر ثالث بر وزن [illegible] نگاری باشد که آهن و فولاد را نافع کند **موز** بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و یمن و هندوستان بسیار میباشد و برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر نماند و هر سال از بیخ می برند و باز میشود و میوه میدهد
و او را بزبان هندی کیلا بر وزن حیله خوانند و بضم اول آمده است و بادام [illegible] است و نوعی بزرگی بادنجان میشود و در بعضی از نسخه‌ها بمعنی نرگس که تیردان و نرگس گل معروف باشد بنظر آمده
است میتوان اندبود که هر دو غلط باشد و برشش باشد یعنی برگ درخت موز را نیز موز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم **موژ** با زای فارسی بر وزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی
مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب نما باشد **موژان** با زای فارسی ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم خواب آلود را گفته اند و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند و بمعنی شخص خواب آلود هم
آمده است و با معانی با زای هوز هم درست است **موزودن** با زای هوز و دال ابجد و نون و تای و شین بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است
موزه بضم اول بر وزن توزه معروف است و آن را بترکی چرم میگویند و نام حلوائی هم هست و بعضی بمعنی بفتح اول گفته اند **موژه** با زای فارسی و ثانی معروف بر وزن توزه غم و اندوه و مصیبت
باشد و با ثانی مجهول آبگیر و تالاب را گویند **موزه در گل ماندن** کنایه از در ماندن و عاجز شدن و بپای عذر نشستن و دشواری کشیدن باشد **موزه نهادن** کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن
باشد **موسنج** با سین بی نقطه بر وزن [illegible] باشد و آن شیری است که [illegible] گردن اندازند و در میان هم بندند **موسه** بضم اول بر وزن [illegible] یعنی [illegible] رسید و آن پرنده است گزنده و بفتح اول
هم آمده است **موسیچه** باول ثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده است شبیه بفاخته و اکثر در میان طوق و کاسه کنار طاقچه جا نماید [illegible] و بعضی گویند
موسیچه [illegible] و بعضی [illegible] **موسیقار** با قاف بر وزن [illegible] سازی است معروف که از نیهای بزرگ و کوچک باندام مثالث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در [illegible]
دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده است که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون برمی آید و موسیقی از آن ماخوذ است
موش با ثانی معروف جانوری است که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گربه را گویند **موشخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن هوشیار زغن را گویند که غلیواج باشد
موش و زندی بمعنی کوشش و بندی هست و آن گیاهی باشد که [illegible] و از آن شاخهای سازند و از جانب زمینه میاورند و ترش در [illegible] گرم را نافع است **موشکا** با کاف
بر وزن [illegible] نام یکی از علمای یهود است **موشک پران** بکسر کاف و فتح یای فارسی [illegible] جانوری است سفید و شبیه بموش و از سر تا دم خطی سیاه کشیده و در دشت [illegible]
بسیاری ماند و در بالای درخت میباشد و از درختی بدرخت بجهد هر چند فاصله بسیار باشد و از این جهت است که موشک پران گویندش **موشکر** با ثانی مجهول کاف فارسی و سکون [illegible]
[illegible] و آن [illegible] است که هر گاه شخصی [illegible] در میان [illegible] صفات آن [illegible] **موشش گور** [illegible]
و کاف [illegible] کشیده و [illegible] بی نقطه زده شیره را گویند که مرغ [illegible] است و بعضی گویند جانوری است که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون [illegible] او را [illegible] و گندنا [illegible]

و بسیاری از انگشت برگ خوانندش گوشت بی برقات است **موش گیر** با کاف فارسی به تحتانی کشیده و برای بی نقطه زده غلیواج را گویند که زغن است **موغ** بر وزن و مغرا گویند که اتش را

شد **مرغان** بر وزن سوهان جمع مرغ است که انرا بستان تا شتند و نام شهری است در اذربایجان گویند وشتی و صحرائی بود و در نهایت صفا و نزهت است و جمع مرغ با میمی بجای عین نقطه دار و قاف هم

بنظر آمده است **موقیون** با اول بثانی رسیده و فتح قاف و تحتانی و واو کشیده و بنون زده نوعی از زهر است در وزن با مانند زور ومس است و علاج از انزر با مانند علاج شش باید کرد **موک** بضم اول

بر وزن عوک مطلق میش را گویند خواه میش عقرب باشد و خواه نیش جز ان باشد **موکب** بفتح اول بر وزن مرکب بمعنی لشکر و سپاه باشد **موکبیان** محرک بنون کنایه از فرشتگان است

که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه و آله بودند **موکده** بر وزن موصده بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول معشوق را گویند

و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش و بجای مرد و مول مول یعنی باش باش و بمعنی باز گشت هم آمده است و کنایه از توبه باشد و ناز و غمزه را نیز گویند

و بمعنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بهائی هر چیز باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح اول هم در عربی بالی و سامان و اسباب را گویند و در هندی بیخ نباتات و اصل هر چیز را **مولا**

مول مانند لغت ... بزیادتی الف و مول و پگاه بمعنی با خیر و تاخیر و درنگ زدن و درنگ باشد **مولش** بر وزن کوشش درنگ و تاخیر و باز گردن هر کار باشد **مولنجه** بفتح ثالث بر وزن

سوزنده شبیه را گویند و ان کرمی است که در انبار غله افتد و تمام را ضایع کند **مولو** بضم اول و لام و سکون ثانی درد و اوشاخ آهوی باشد که قلندران و جوکیان هند و ستان ازو نی زنند و بعضی گویند

شاخی که کشیشان در کلیسا نواز ند و بعضی دیگر گویند **مولو** زنگی و حلقه چندی است از آهن که راهبان ترسا در درون پرده زنند و حلقهای اهن بجا جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند **مولی** با اول

بثانی رسیده و ثالث به تحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سفید که آنرا حرمل عربی گویند و بفارسی اسفند خوانند و بوی جنبی با برانند و بهندی ترسا گویند و با طعام خورند و بر وزن معشوقه

دار ز آنرا گفته اند و درنگ و تاخیر و ناز و غمزه کنند هم میگویند **مولیدن** بر وزن شوریدن بمعنی خرمیدن و لغزیدن و باز گردیدن و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد

مومول بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا می شود **موم میائی** با میم بر وزن و معنی بامی است یونانی هر چیزی را که مانند رنگ فارسی سیاه باشد و بعضی

گویند اصل آن موم آیین است یعنی موم و آیین نام دهی است نزدیک شیراز که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند یکی از اینها موم است بسکون میم یعنی مهرو مشرح موم طرز یعنی موم

و بعضی میگویند موم آیین است که بجای یای اول یای حرف باشد و معنی یکی آنکه آن موم نزدیک بغار مومیائی است آیین نام دار دو دوم آنکه در آن غار آب هم هست و انجا که مومیائی

حاصل میشود در حوالی دار بجرد است و دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم او آهو بره را بتیر زده و چون

شب نزدیک بود و او را نیافت آهو بره لنگان لنگان بشکاف کوهی در آمد و از انجا آبی در زخمها او در حال نیک شد و مردم از حال آهو بره اطلاع یافتند و او را صید کرده بنزد فریدون

آوردند و کیفیت تمام و بروز درست شدن آن زخم را بعرض فریدون رسانیدند و جای بجم را با او نمودند فریدون حکما و اطبا را از ان حال استفسار نمود ایشان گفتند خوردنی باید آورد و بپای او زد است

و بسیار از آن اب بخورانید تا معلوم گردد چنان کردند پای بجز درست شد و فرمود تا آنرا ضبط کردند و انرا عمل درمیان مردم معمول است چنانکه گرگی را سرخ موی را محافظت کنند تا سی سال

شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند بخشان که او در ان بگنجد و براز عسل کنند و آن شخص را در ان میان نهاده سر آنرا استوار سازند و گذارند تا یکصد و بیست سال بر ان بگذرد و آن ومومیائی

شده باشد و بعضی این قسم را بهتر از کانی میدانند **مونه** بضم اول و فتح نون و ها صیت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال آن **موی** معروف است

و عربان شعر میگویند و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه مکن **موی از کف بر آمدن** کنایه از محال الوقوع باشد یعنی امر محال **مویان** بر وزن گویان بمعنی گریان و نوحه

کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس **موی برستن** کنایه از سفید شدن موها گردیدن باشد **موی تو تن** با تای قرشت و نون و فوقانی بر وزن بریزدن بلغت زند

و پازند بمعنی شعر دن و چرکی باشد **موید** بر وزن گویند یعنی گریه و نوحه کنند **موزک** بر وزن کیزک چیزی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن با لنجاسته شیشه میباشد و ازان **موزج**

بجری گویند و بعربی حبة البحل خوانند یعنی مو بزکوی **موبزه** بر وزن هر لفه نوعی از گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد **موی گیا** بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن گیاهی است

باریک و خوشبو و در هم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهی است **مویندی**

با یای مجهول بر وزن آخر بندی بمعنی هنرمندی و صنعت گری باشد **موی خمیر** کنایه از اساسی و آسودگی و موافقت باشد **مویه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند و ناله و

زاری را نیز گفته اند **مویه زال** با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده نام نوائی از الحان باربد است که مطربان خوانند و نوازند **مویه گر** بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند **مویدن** بر وزن و ...

بمعنی گریه و نوحه کردن و گریستن باشد **مویینه** بفتح نون بوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب خواه سمور و قاقم و امثال ان باشد چه موینه دوز پوستین دوز را میگویند **بیان بیست و هفتم** در میم

با ها مشتمل بر ... لغت و کنایت **مه** بفتح اول و ظهور ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است یعنی لا گویند و افاده معدوم شدن با بود گردیدن هم میکند مثل مه ماز

باند و مران یعنی میاز باند و مران و در نفرین و دعا هر دو استعمال میشود و بمعنی میباد و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است و بلبل را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگ تر را مهتر خوانند

و بمعنی میغ و نم و نم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق زمین **مهابا** بفتح اول بر وزن بهانه شکی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و با اول بمعنی بزرگ باشد مه آبا و بای بالف کشیده

و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد که آنرا دساتیر خوانند **مهار** بفتح اول بر وزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر ان بندند **مهان** بفتح اول

بر وزن کان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند **مهاتل** بفتح اول و ضم نون بر وزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند **مهانول** با نون بواو ...

و بلام زده یعنی پنهان است که تریاک و افیون باشد مهرستان کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد مهتاب پیمودن کنایه از کارهای بیهوده و هرزه کردن باشد مهتوک با تای قرشت بر وزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود مهچه بفتح اول و جیم فارسی کلوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب خیمه نصب کنند و سر علم را نیز گویند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند مهد بر وزن عهد بلغت شام نام گیاهی است که آن را بفارسی پیچ پیچک خوانند و عرب راحة الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد مهدچم بضم ثالث بر وزن انجم پرنده ایست صاحب مخلب و دم او ابلق میباشد و از پر آن تیر سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد مهد مینا کنایه از آسمان است مهد موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن پنهان کرده در رود نیل انداختند مهدیه بر وزن مرثیه نام شهری است در حدود مغرب مهر بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه نام فرشته ایست موکل بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر باشد و ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه میان مغان یعنی آتش پرستان معتاد است که چون نام ماه و روز موافق باید آن روز را عید کنند این روز را از این ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند نیک است در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و مردم را هم میگویند که در مقابل زن است و نام گیاهی باشد که آن را بفارسی مردم گیا و بعربی یبروح الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبه زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی که زرنی بابه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول بعربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد نکاح مقرر کنند مهرا بضم اول و فتح ثانی و رای مشدد بالف کشیده نیک پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و بکسر اول و رای بی تشدید نام والی کابل است که رستم از دختر او تولد یافت مهراب بر وزن محراب بمعنی مهرا است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب است و آب رونق را گویند مهراج بر وزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان او را مهاراج خوانند مهراس بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشد و در عربی سنگی را گویند که در روی آن جای خالی کاوک نموده باشند و چیزها در آن کوبند و در ترکی صاحب قوت و زور و سخت بازو را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر علیه السلام هم هست مهر اسفند بکسر اول و همزه نام ملکی و فرشته ایست موکل آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام روز بیست و نهم از ماه شمسی هم هست نیک است در این روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن و صحبت داشتن مهران بکسر اول بر وزن طهران نام رودخانه ایست عظیم و نام مردی است صاحب فضائل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است مهربانی بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و نوعی از جامه لطیف و نازک بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست و بدین معنی بجای بای ابجد کاف فارسی هم آمده است مهرجان با جیم بر وزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی مهر خاوران اشاره بحکیم انوری است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از خراسان مهرچم بضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و بدین معنی بجای حرف رابع جیم منقوطه هم گفته اند و بجای جیم فا هم بنظر آمده است و اصح است مهرخوان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان متعارف است مانند آصف خان و اسلام خان و لشکرخان و امثال آن مهر دهان بفتح دال ابجد بمعنی مهرچم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را نیز گفته اند که عربان صوم خوانند مهر دهانان کنایه از روزه داران است مهر دهان روزه داران کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود مهر شریعت بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است مهرگان با کاف فارسی بر وزن و معنی مهرجان است که معرب است و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن آفتاب است ببرج حمل از این بزرگتر جشنی نمیباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشد مهرگان را نیز عامه و خاصه است تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و آن را مهرگان عامه خوانند و انتها روز بیست و یکم و آن را مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را در این روز گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح گردانید و در این روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر کردند و فریدون در این روز بر تخت پادشاهی نشست و در این روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت برعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنابراین بدین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان پادشاهی داشتند مهر نام و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند در این روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان عجم نیز در این روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختی است میوه آن را حب البان گویند جهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که در این روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه ها چون شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که هر کس در این روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است در این روز نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن مهرگان بزرگ نام مقامی است از موسیقی که آن را بزرگ خوانند مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد و آن روز جشن مغان است یعنی آتش پرستان مهرگان خردک نام مقامی است از موسیقی که آن را کوچک خوانند مهرگان عامه روز شانزدهم مهر ماه باشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون در این روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشیدند مهرگان کوچک بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی مهرگانی با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد

و نام نوائی هم هست مهر گیاه و مهرگیاه گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان یبروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که در زمان
آن در مقابل آفتاب میایستد مهر ماهی بامیم بروزن و معنی مهرگانی است که نام لحنی هست بیست و نهم از سی لحن باربد مهر ماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان
مهره بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن خلخش و بیک ... مسکری است و ثانی معلوم است که مهره دو اوار و مهره پشت گردن و مهره کاغذ و مهره گلوبند و دست بند و غیره باشد و ترکی
مرترا مهرهای سیمابی کنایه از کواکب و ستارهای آسمانی است و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند مهرهای فلک یعنی مهرهای سیمابی است که کنایه از ستارگان
باشد مهره جاندار و بمعنی مارمهره است که بازهر باشد و عربان حجر الشیخ خوانند مهره خاک کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی هم هست مهره در جام افکندن و مهره در جام
انداختن گویند که در زمان کیان رسم چنان بوده که جامی از هفت جوش بر بالای فیلی می بستند و چون پادشاه سوار میشد مهره نیز از هفت جوش در میان آن جام میانداختند و از آن صدای
عظیم برمیآمد و مردم خبردار شده سوار میشده اند مهره در ششدر بودن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد مهره در طاس افکندن و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام
افکندن است و زمان کنایه از گریزیدن باشد مهره در گردن جمع شدن کنایه از شکستن گردن باشد مهره زر کنایه از آفتاب عالمتاب است مهره سیم کنایه از ماه و هر یک از ستارگان
باشد مهره سیمابی کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند مهره کلین یعنی مهره خاک است که کنایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد مهره لاجورد کنایه از آسمان است باعتبار کبودی مهره
مشکین با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند مهره و حقه کنایه از زمین و آسمان است مهری بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازی
است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنگ است و بزبان هندی این را گویند مهست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد مهشید با شین نقطه دار
بروزن مهوشید بمعنی مهتاب است چه شید روشنی و پرتو را گویند مهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درختی است سوس که بیخ آن را بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند مهلند با لام بروزن فرزند
بیخ و ریشه هندی را گویند مهمار با اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای بی نقطه زده مهره را گویند و آن هیچی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی اسب فرو زنند تا بجست و خیز در آید
مهمان سرای کنایه از دنیا و روزگار است جائی را نیز گویند که پیوسته فقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن از اهل کرم میگویند مهم بکسر اول و فتح ثالث بمعنی
بزرگ و مهتر بمعنی بزرگ شد و کنایه از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست مهمیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهمار است و آن هیچی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم
بجهت جستن و خیز در آوردن اسب گویند مهمار عربی ... که عربان مالکه فارسیان بنا گویند بفتح خوانند و بفتح اول هم آمده است مهمانه با نون بروزن و معنی پیمانه است و پیمانه را گویند که میمون باشد
مهندس فلک کنایه از ستاره زحل است و مشتری را نیز گویند مهواره بروزن گهواره بمعنی ماهیانه و مقرری که در ماه باشد که نوکران هند و عربان مشاهره گویند مهور بروزن مشهور نام گیاهی است
وآن در زمین عرب بسیار باشد وقتی که ماه در نقصان باشد آنرا بگیرند تا منفعت بخشد و آنرا عربان ساق الحمام و لصاق القمر و برق القمر با رای بی نقطه دار خوانند و عبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که از آن
در شبهای افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف میباشد ساییده بجوز مصروع دهند نافع بود مهوند بروزن فرزند موضعی است در هند که نمک آن بغایت سفید میباشد مهی بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگی است سفید بیک رنگ و زنان جمع آن در وقت زاییدن ارگ و زنند تا زاییدن آسان گردد و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است
مهیاوه بفتح اول و ثانی و رای بروزن سرداره مخفف ماهیاوه باشد و آن نانخورشی است که اکثر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب ترتیب دهند و خورند مهیر بروزن قطمیر یکی از نامهای ماه
که تیر باشد مهین بکسر اول بروزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد مهینه بکسر اول بروزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگ و بزرگترین باشد مهیوه بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف
ماهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک سازند و خورند بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایات می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و
بمعنی گلاب هم آمده است پیاله را نیز گویند کنایه گفته اند بجهت آنکه میگویند پیاله بخور یعنی شراب بخور میاستنو با یای فوقانی بروزن خواص گو نام معبدی است ترسایان را و با طای حطی هم آمده است
که دیرسطو باشد میامار بامیم بروزن بیازار بمعنی از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شمار و حساب مکن زیرا که آمار و اماره حساب و شماره را میگویند میان بکسر اول معروف که در مقابل کنار باشد و بعربی
وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک
میان سرای نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است میانه بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل گوشه و کنار باشد و دری را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا بعربی
واسطة العقد خوانند و نام شهری است مابین عراق و آذربایجان می پخته بفتح اول بمعنی می و شراب است و در شیراز نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابی است که آنرا باده
چند بجوشانند و صاف کنند مثلث ... می بجوش بعربی عقید العنب خوانند می پرست کنایه از دائم الخمر است شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با تای ... بروزن ... کلنگ
و تیشه آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند میخ بروزن بیخ معروف است و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول است کنده باشند و بدان سکه زر
زنند و بمعنی شاخ هم آمده است که پول ... میخچن با ثانی مجهول بروزن پخچین بمعنی پاشیدن پول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش بر پول و امثال آن
کنند میخ دینار گیر بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ قدم بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که پا شکسته یک جای نشسته باشد و جایی ... میخک با ثانی مجهول ...
و آن از ادویه ... است گویند ... میخکله بفتح کاف و دال ... که بر دار الضرب گویند میخوش با ثانی مجهول بمعنی ترش و شیرین باشد مزه ... میخی با اول
و ثالث مکسور و بتحتانی کشیده جبه و خرقه درویشان را گویند ... مید ... بفتح اول ظرف و ادای شراب را گویند و بمعنی ... چوگان بازی باشد عربی است

میدان خاک شستن کنایه از قیامت قائم شدن باشد کنایه از بآخر رسیدن عمر باشد میدان بسر آمدن کنایه از زمین است میدان اخضر بکسر نون کنایه از زمین است میدان عالم گویند عالم و جهان یعنی دنیا است بفتح اول

میدان گشاده کنایه از سپهر است میدان کاغذ سفید است کنایه از ورق کاغذ باشد بی نقطه میدان عاج با عین بی نقطه میگویند میدان فراخ هم میگویند میدان خاکی از انسان گویند و ازان جمیع حیوانات و نباتات و جمادات و عالم و زمین و خاک کره کنایه

یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بر وزن بیدن بمعنی مجد و بودن است که در مقابل نیستی باشد میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دوباره بیخته

گویند و نام حلوائی است که از شیر و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوائی است که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند که آب ... است که نشاسته دارد و گندم در آن کنند چندان بجوشانند تا سخت شود

بعد از آن مانند شمع برشته کرده در آن مغز گردکان و بادام آکنده باشند بریزند و از آن تریاک بندق نیش گویند بضم اول میده سالار شخصی را گویند که نان می پزد میده نه با نون و سکون

با کنایه از سوهی ... هندوستان چاشنی گیر میر آتش بکسر ... شخصی را گویند که با آتش ... بعضی ... مردم ... میر بینی با دال ابجد بر وزن ... یعنی

از خیری ... و آن گلی است معروف بعضی گویند که ... از ایشان ... میروک با اول ثانی رسیده و ثالث واو کشیده و بکاف زده بمعنی نورچشم باشد که مصغر میر است

و از حشرات الارض باشد میره بر وزن چیره بمعنی خراج باشد که ... و صاحب جاه است بمعنی عداوت و کینه عربی است میر بهشت کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد میر عنین

کنایه از کوکب ... است چهارم در فلک ... میرین ... با اول ... کنایه از ... است میز با یای ثانی مجهول و سکون زای نقطه دار بمعنی مهمان است

شخصی که ضیافت کسی کند و اسباب مهمانی ... و کسی را گویند که بر بالای آن ... میزد ... و ... میزان ... بمعنی ... شاش ... و بعضی ... بول ... بمعنی ... یعنی شاش و

بول کردن بمعنی بول کننده نیز آمده است میزبان با بای ابجد بر وزن مهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و نیز بمعنی خدمت مهمانی کردن و مهمانداری نمودن

و مهمانی باشد میزد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز بمعنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی شاشد و بول کند

چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن میزه بفتح اول و ثالث شربت ده را گویند و آن شخصی است که بسیار خوردن شراب ... بمرتبه ای که ... تواند خوردن و میل ... چیز

باشد میزک بفتح اول ... و در ... و مندیلی را گویند که بر سر بندند میزک با یای مجهول ... بول ... شاش ... میزه بر وزن نیزه میان ... گویند

که خانه زنبور ... میزیدن با یای مجهول بر وزن بجیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ... درختی است بزرگ که ثمره و میوه ها

بونانی ... خوانند و بعضی گویند ... میستی با یای مجهول بر وزن ... بمعنی ... و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند ... بمعنی ... است

که علت ... میسوسن بکسر ثانی ... میشا با اول ثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آن را حی العالم گویند و آن ... باشد

و همیشه سبز میباشد ... و ... تحلیل ... میشان ... بر وزن ... میشن بهار نام گلی است که آن را گل گاوچشم میگویند و در فصل بهار

ظاهر شود ... و ... حی العالم ... میش بر وزن ... سحاب ... اول و فتح ثانی ... ظاهر

گویند میشعری گلشن کنایه از شراب انگوری ... میغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث ... است ... رنگ ... مینج با یای مجهول بر وزن ... گویند

و ملاصق ... میک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ... گویند و بعضی جراد خوانند میگر با اول ... و کاف فارسی مفتوح ... نقطه دار

و دال بی نقطه زده ... مجلس بزم شراب عیش و عشرت ... و مهمانی ... گویند بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند میگسار یعنی شراب خوار چه گسار

بمعنی خوردن شراب ... میگلک بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی ... بمعنی ... میل بکسر اول بر وزن فیل ... ستون

... میان ... چوگان بازی

... بمعنی ... میلاد بر وزن ... است که ... دار الملک

بوده است ... میلا میل ... بمعنی میل ... ایران ...

انجمن ... میلان بفتح اول ... نام مردی است صاحب فضل ... میلاو ... بکسر اول و سکون ... بمعنی ... در مقابل

استاد ... میلاوه ... میلنشیدن بمعنی گور

کردن ... میله بر وزن حیله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی ... ترکستان میلی ... بر وزن سیلی ... بفتح اول و سکون

میم ... بمعنی ... میم کاتب با ثالث ... کنایه ... میم مطوق ... بمعنی ... کنایه

از ... میمند بفتح اول ... بر وزن ... نام قصبه ای است از مضافات غزنین ... میمون بفتح اول ... ماه ... و حیوان ... بوزینه

و ... میمنه ... بمعنی ... انگور ... خشک

شده باشد مینا بر وزن سینا ... مینا سیم

یعنی سیاه ... مینک بر وزن ... مینو بر وزن ... بهشت ... آسمان ... آمده است که آبگینه ...

دزدم و دو در بر عدد را نیز گویند **مینوباد** با بای ابجد بر وزن نیکو نژاد نام شهری بوده مدینه بوده و در زمان ضحاک **مینوش** بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که در روشنی آفتاب و بیمار لرستان
شده و بیکمر با بیماد و شله هم رسید **مینوی خاک** با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر و مردن باشد **مینویا** با نای مجهول بر وزن نیو بمعنی نوی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد تاک انگور را گویند یعنی
درخت انگور و قسمی انگور بر وزن و معنی مینیاه است که مخفف مینیا باشد **میوه دل** بکسر لام های هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند و دلبند باشد و شعر و سخن را نیز گویند **میهن** با های هوز بر وزن بیژن
بمعنی جای آرام و نشستگاه و خان و مان و زاد و بوم و فرزند و قوم و قبیله و خویش و مسکن و کره و شیر گوسفند باشد **گفتار بیست و پنجم** از کتاب برهان قاطع در حرف نون با حروف تهجی مشتمل
بر سیزده بیان محتوی بر ۶۰۹ لغت و کنایت **بیان اول** در نون با الف مشتمل بر ۲۱۶ لغت و کنایت **نا** بمعنی نی است که بعربی قصبه گویند و بمعنی نای هم آمده و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و
و مکان هم هست و نفی که با کلمه ترکیب شود و بمعنی تیزنا و درازنا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی **ناانبان** بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده بر وزن بادنجان نی انبان را گویند و آن سازی است مشهور
و معروف که نای انبان هم خوانندش **نااندیش** با دال ابجد بر وزن بدروش بمعنی بی‌اندیشه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است شب تاریک **ناآوس** بر وزن
ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناوس هم آمده است که بجای همزه واو باشد **ناب** بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و بی غش باشد و ناو را
گویند بمعنی ماوی اگر از فربهی کفل ستبر و امثال آن گیند خصوصا و در عربی چهار دندان پیشین سبع و بهائم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند **نابای** با بای
ابجد بالف کشیده و بیای حطی زده بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است **نابروانا** با بای فارسی و واو بر وزن یا برجا بمعنی اسیر … و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و …
میل و بی آتش باشد **نابسود** بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده هر چیز که آن لمس نشده و دست نخورده باشد **نابسی** بفتح ثالث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی
عدم باشد که در مقابل وجود است **نابنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیزی را گویند که ضایع شده باشد و بکاری نیاید **نابود** بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس
و پریشان شده را نیز گویند **نابودمند** بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد **نابهره** بفتح ثالث و سکون ها و رای بی نقطه مفتوح بمعنی زر
مغشوش باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی نبهره هست که زر قلب باشد **نابیره** بمعنی پوشیده و نهان هم آمده است **نابیوسان** بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و
بنون زده بمعنی ناگهان و بی توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم درشت ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد **ناچار** با جیم فارسی بالف کشیده و برای بی
نقطه زده بتفسیر لابد است یعنی چیزی که لازم و واجب و در پی آن میسر نشود **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین بندند و
بعضی گویند سنانی است که بر آن دو شاخ باشد و نیزه کوچک را نیز گویند **ناجرمک** بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی بتکده و بتخانه بت پرستان باشد و بعضی گویند نام زاهدی است ترسا
و نام معبد ترسایان هم هست **ناجز الخام** بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح همزه و نون الف ساکن و جیم بالف کشیده بمیم زده بمعنی ناتمام باشد و بعربی الی غیر النهایه گویند **ناجو** با جیم بواو کشیده درخت
کاج است و بعربی صنوبر خوانند **ناجود** بر وزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خواری را گویند **ناخ** بر وزن ستاخ بمعنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد **ناخاست** بر وزن ناراست کسی را گویند
که از جای خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر **ناخدا** مخفف ناو خدا است یعنی صاحب کشتی خداوند ناو که کنایه از کشتی و جهاز است **ناخن آفتاب** کنایه از آتش است و کنایه از خون مطلوب شاید هم
ناخن پیل با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده دری باشد پیچی مانند که بر اطراف ناخن مردم بهم رسد و درد بسیار کند و آنرا بعربی داحس گویند **ناخن بدندان** بمعنی انگشت بدندان است که کنایه
از حیرت و افسوس و پشیمانی باشد **ناخن برا** بالضم با بای ابجد و رای بی نقطه بالف کشیده بمعنی مقراض و قیچی باشد **ناخن بر دل زدن** کنایه از تصرف و فراخ کردن باشد **ناخن پریان** بفتح
بای فارسی و کسر رای قرشت تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبوی میباشد و عربان اظفار الطیب خوانند و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری
از آن بزنی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان گردد **ناخن پیرای** با بای فارسی فراری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن را بآن گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند بتحتانی که باغبان
بستان پیرای نیز خوانند **ناخن جامه** بکسر قوس کنایه از نوک قلم است **ناخن خوار** بمعنی ناخن پال است و آن زخمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعربی داحس گویند **ناخن
خوش** بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی ناخن پریان است و آن نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند **ناخن دیو** بکسر نون و ذال ابجد و سکون تحتانی و واو بمعنی
ناخن پریان است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی **ناخن فربار** با رای بی نقطه و دال و رای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است **ناخن دل** کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد
ناخنه بفتح نون مرضی باشد از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را بگیرد و گویند از نگاه کردن ستاره سهیل آنوقت برطرف میشود و آنچه در چشم آدمی بهم رسد
اگر علاج نکنند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک سازد **ناخنه چشم فلک** کنایه از ماه نو است که هلال باشد **ناخوست** با واو معدوله بر وزن ناراست بمعنی پایمال
باشد هر چیز که در پای کوفته شده باشد عموما و زمین پای کوفته شده را گویند خصوصا **ناخوست** بفتح خا و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی درم ناخوست باشد یعنی هر چیزی که آنرا بپا کوفته شده باشد
مقصد ناخوست شده یعنی چیزی ابنای کوفتن **نادشت** با دال ابجد بالف کشیده و شین و تای قرشت زده بمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند که بر در گاه نهار روند و چیزی
طلبند اگر چیزی بایشان ندهند گوشت عضو خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان هم آمده است و مردم بی اعتقاد را هم میگویند **ناداشتی** بر وزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بی حیایی و بی اعتقادی
و پریشانی و افلاس باشد **نادان مرده گوی** کنایه از مرد نادان بسیارگوی هرزه گوی یعنی گرمی شده باشد **نار** مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی آتش را گویند
نار افشاندن کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و سرشک گلگون ریختن باشد **نارامی** با ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی بی بری و بی عقل و منکر و بی اعتقاد باشد **نار** با بای

بالف کشیده آتش انار را گویند و بمعنی آتش است **نارستان** بسکون ثالث درختزار انار را گویند کوهستان با های سخت شد یعنی آویزند و افتاده بباشد **نارین** بیای ابجد و سکون نون درخت انار
گویند **نارخو** با خای نقطه دار بواو مجهول کشیده یعنی گل انار باشد و آن گلنار هم میگویند و در مردم هند و نیز آتش مزاج است گفته اند **نارخوک** بفتح ثالث و کاف در آخر مرکب از افیون گویند **نارو**
بفتح رای قرشت و سکون واو مخفف نیار و بمعنی نوانه هم هست که نداریم گویند و آن جانوری است که از حیوانات حسید و چون بکند و پیش سینه و پشتش که سیر را هم گفته اند و بزبان هندی نام یکی از حکما و مردانه
هند و ستان شده **ناروان** معروف است که دانه انار ترش شده و متقل آتش و آن را نیز گویند **نارو ان افشاندن** یعنی نار افشاندن است که گریه زار از اشک گلگون بخشیدن باشد **ناروانه**
و بمعنی حب القلقل است بکسر و قاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرایی را گویند **نارده** بسکون ثالث و فتح دال ابجد یعنی لشته باشد و بعربی نق گویند و کهنه انیز گفته اند و آن جانوری
است از حیوانات حسید و چون بکند **نارد ین** با دال ابجد بر وزن یاسمین سنبل رومی را گویند و آن از رنگ میباشد اگر در سر مه داخل کنند موی مژه را برویاند **نارزیات** بکسر ثالث و فتح رای
بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و بیای دیگر زده نوعی از انار ترش باشد و باشد بید خاص هم بنظر آمده است **نارست** با سین بی نقطه بر تخفیف نیارست باشد یعنی نتوانست **نارسیده** بمعنی نارس
و خام و نابالغ و بی بهره و باکره باشد **نارشیرین** معروف است که انار شیرین شده نام نوایی است از موسیقی **نارفارسی** با فا یعنی نار پارسی است که نوعی از زر باشد مرکب از جزهای تلخ و اندکی از آن
کشیده است **نارکفیده** بفتح کاف یعنی انار ترکیده و کفیده یعنی شکافته و ترکیده باشد **نارکند** بروزن جارکند انارستان را گویند و بعضی انیز گفته اند درختان انار بسیار حاصل شده و نارستان
و درختان انار بسیار داشته باشد **نارکوک** بروزن معنی نارخوک است که تریاک و افیون باشد **نارکیوا** با کاف بتحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوزه خشخاش سیاه را گویند و بخای نقطه دار آخر غوزه
خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند **نارمشک** بضم میم و سکون شین نقطه دار و کاف نار هندی را گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و آن را بعربی رمان مصر
خوانند و خاصیت او زدن رنگ سنبل است و کوزه را هنگامی نیز گویند باعتبار آنکه از گشت **نارنگ** با کاف فارسی بروزن معنی نارنج است آن میوه باشد معروف نارنج معرب نارنگ است و گویند بر که سیده
دانه آن را بخورد گزیدن عقرب و امثال آن ضرر دار آرزند **نارنگی** با کاف فارسی بروزن و معنی نارنجی است که رنگ مشهور و معروف شده و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بعضی بزبان هم هست که عجم تر
باشد **نارو** بروزن جادو دیده است خوش آواز ماننده بلبل و حبل و تیر است انیز گویند که از اعضای دم بر می آید و آن را بعربی عرق مدنی خوانند **ناروان** بروزن کاروان نارون را گویند و آن درختی است
معروف بغایت خوش اندام و برگ و سایه از کنار و فارسی اسم میگویند **نارور** بفتح رای بروزن ادگر که الگ گویند که بستان و باشد انار شده باشد **نارون** بفتح رای بروزن نادرن بمعنی ناروان
است که درخت معروف کنار پارسی نام پرسیده هم هست و رواز المز ورنگ بیشته تهمیشه نهیشته ناروان درخت انار را هم گفته اند و با معنی بضم رای هم آمده است **نارفند** بروزن جارزند بمعنی ولی و از
است که درخت خوش اندام باشد **نارده** بفتح ثالث و سکون واو و ها بمعنی ناروست آنچه آمده باشد خوش آید از مانند حبل و بلبل و زبانه تراز و را نیز گویند و بمعنی بفتح واو هم بنظر آمده است **ناره** بروزن
چاره زبانه ترازو و زبانه قپان باشد و بمعنی بازی بکاف فارسی هم آمده است سنگی را نیز گفته اند که از قپان ها آویزند بجهت راست کردن اجناس و ریسمان گنبده را نیز گویند و بمعنی تاگو ز بزرگی هم آمده است **نارسید**
میوه است در هندوستان شبیه بهی بر آن کرا نرا دل گویند و آن را باسازند بغایت خوب شود و آن را بفارسی هم میگویند **ناری** بروزن عاری یعنی بر آنگونه که شده و بلغت هندی زن را گویند که در
مقابل مرد است **ناز** بسکون رای بی نقطه دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد و استغنای معشوق را نیز گویند از عاشق که مبنی باشد بر آنکه انبید آن معشوق و درختی که شبیه بآن صنوبر خوانند و با معنی تازی فارسی
هم آمده است **نازبو** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آن هم همیشه سبز میباشد **نازری** با زای تازی بای فارسی بروزن کاسغری
نام قلعه بادشاه خوارزم است که در حباله بهرام گور بوده **نازک** بفتح ثالث و سکون کاف معروف است از اینکه هم بمعنی باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم باشد **نازکبدن** بفتح با و دال ابجد و
سکون نون نوعی از رستنی باشد شبیه به بستان افروز و از لباس سیاوش سرخ و خوش رنگ میباشد و بعضی گویند سرخ در همان است **نازنور** بکسر ثالث و فتح نون و واو و سکون رای بی نقطه و ضم
واو و رای بی نقطه و زده نام نوایی است از موسیقی **نازور** بروزن بازو نوعی از رطب شده و بعضی گویند درختی است که بر آن صنوبر گفته اند و بعربی سنوبر خوانند **نازو** با زای فارسی و واو کشیده بمعنی نازوست که درخت صنوبر
باشد **نازه** با زای فارسی بروزن تازه زبانه قپان را گویند **نازین** با زای فارسی بروزن معین درخت شبیه بصنوبر را گویند **ناسازی** با سین بی نقطه و زای نقطه دار بروزن آزادی مخالف و بی
اصلی کردن و خارج سبحت بودن باشد و صنوبر را نیز گویند **ناسپال** با بای فارسی بروزن نا رسال بمعنی نار را گویند که نار پوست باشد **ناسپش** بزبان جیل اگر گویند چنانکه بسر آتش در زبان مال او گفته شد
ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان گبره هند است که اعتقاد و اتباع او است که در میان هیچ گیاه میوه و میوه خشک نمی شوند و از هم بر سر زنند و بخشم و قشقه مستند بر و جانی مرزه چسبانی
و جماعتی انیز گویند از اهل مغرب کرده و اشارت گبرانست **ناسگالیده** بکسر ثالث یعنی بی فکر و اندیشه و بی تامل باشد چه سگالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسوری** بروزن لاهوری گلو و حلقوم را
گویند **ناشتا** با شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد و تا چیزی نخورده باشد **ناشتاب** بروزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخورده باشد **ناشتا**
ناشکستن بمعنی ناهاری کردن و اندک چیزی خوردن باشد **ناشک** بکسر ثالث و سکون کاف و فتح عین مارد و دوام دار را گویند **ناصیه زان پاک** کنایه از ملائکه باشد و کنایه از صالحان و عابدان
و زاهدان هم هست **ناطاری** با طای حطی بر واو دوامی درست و تحتانی کشت باز را گویند که از راعت نگاه دارند **ناظر در سرای** نویسنده را گویند که بر در سرای سلاطین و حکام نشینند و ناهر کدام
از نوکران که بجا کری بیایند بنویسند و او را در هندوستان ناغوس میگویند **ناغوش** بروزن آغوش چیزی باشد بر روی آب و بر زدن شده و سر بالا و بروزن غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بروزن
شاغول و آن زینه پایه سقف را گویند و بعضی گویند سر زد بان گفته اند که بر بام خانه سازند تا بر فرمایند و آن پایین بیاید **ناغیست** با عین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نار مشک
با عین نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معدود کبار سر و زانو نافع بود **ناف** بروزن کاف معروف است که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز گویند **ناف**

ارض کنایه از کعبهٔ معظمه است **ناف برخوشی زدن** آنست که آن را ماما در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوشحال شده با خوشحالی بر آن طفل بسته خوشوقت بوده و خوشحالی بگذرانند گویند
ناف ورا خوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشد **ناف برغم زدن** آن است که ماما چه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بدمزاج باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود و گویند ناف ورا غم زده
و یا در ساعت بد بریده باشند **ناف خاک** بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **ناف فرنجه** با فای مفتوح مردم بی ادب گستاخ را گویند چه فرنجه بمعنی ادب آمده است و شده است یعنی بی ادب و بی فرهنگ
و بزرگ بر نظر آمده است **ناف زدن** بر وزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد **ناف زمین** بمعنی ناف خاک است که کنایه از کعبهٔ معظمه باشد **ناف شب** کنایه از نصف شب است آخر ناف بمعنی وسط و میان
آمده است **ناف عالم** بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکهٔ معظمه باشد **نافوج** با فای مضموم و واو کشیده و جیم بی نقطه در آخر زده بلغت اهل بغداد نوعی سوسن صحرائی است بزبان حکمت فریبی نگارند **نافه**
بمعنی نافهٔ آهوی مشک است و نافه آهوی بمعنی آهوی مشک باشد **نافه آهو** معروف است و کنایه از موی مجعد خوشبوی باشد که از زلف و کاکل معشوق است **نافه بوی** با بای ابجد بواو کشیده و تحتانی زده کنایه از گنده و بالا
است یعنی شخصی که فغان و دوی کند و سخن چین و نمام را هم میگویند **ناف هفته** کنایه از روز سه شنبه است چه در وسط هفته واقع است **نافه مشک یافتن** کنایه از بلند آوازی و نیکنامی و شهرت یافتن
و نام نیک بهم رسانیدن باشد **ناقور** با قاف بر وزن شاپور بمعنی بام برآمدن است یعنی بحران رجا ها ناقور گویند و نام بزرگ هم گفته اند که از نای سازند و در عربی صور اسرافیل را خوانند **ناقوسی** بر وزن
طاوسی نام نوائی است از موسیقی و نام لحنی است از سی لحن باربد **ناک** بر وزن خاک لفظی است که جهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات میآورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن
چیزی چنانچه لفظ باحق شود همچنان ناک و غمناک و مانند آن چنانچه در فوائد مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است مثل خشمناک یعنی پر خشم و عشق آلوده و اصل که در آن استعمال کنند عوام و سنگ عشق مشهور گویند
خصوصاً و نوعی از آن هم هست که از آن تمیز و شهادات ترول غیر تنها باشد و کام و دهانه را نیز گویند و فلک اعلی و فلک اسفل را هم گفته اند که کام و دهانه باشد چه فلک اعلی آن تاک بالا و فلک اسفل را تاک پایین
میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست بی شبیه به نهنگ **ناکاج** با جیم بر وزن و بمعنی ناگاه است و بیکبار هم گویند و در فوائد گفته شد که در فارسی جیم با هم بدل
میشایند و معنی لغوی آن بوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف تازی بر وزن جا رام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار است و بعربی لاعلاج میگویند **ناگرفت** بکاف فارسی
و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و ناگهان و یکبارگاه باشد **ناگزیر** بضم فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون یای تحتانی و رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگزران** با زیادتی
الف و نون همان معنی ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوارد** بضم کاف فارسی و واو بالف کشیده و رای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از عدم هضم
و کنایه از مردم درزرق و نادل هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون الف رای بی نقطه در آخر همان معنی ناگوار است که طعام ناپخته در معده و امتلا و تخمه مردم دل ناخوش باشد **ناگور** بضم کاف فارسی
و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است که امتلا طعام ناپخته در معده باشد **ناگورد** با کاف فارسی بحذف الف مخفف ناگوارد است که طعام ناپخته در معده باشد **ناگوش** بفتح کاف فارسی با واو
واو و رای بی نقطه بمعنی عرض شده که در مقابل جوهر است **نال** بر وزن بال نای میان خالی را گویند و عربان قصب خوانند و قلم نویسندگی را و رشته های باریکی که از میان قلم برآید و فی میان نیز اسم گفته اند
که از آن تیر سازند و بمعنی پشکل هم بنظر آمده است و رود خانه کوچک و جوی آب را نیز گویند و نام فرنگی است کوچک بمعنی ناله هم آمده است امر بنالیدن هم هست یعنی بنال و نالکن
و نالنده را نیز گفته اند **نالکس** با کاف ساکن و سین بی نقطه بمعنی بی نوا است **ناله** بر وزن لاله معروف است که آن آواز و صدائی باشد که از روی درد و زاری از آدمی برآید و رود خانه
کوچک را هم میگویند و بهندی نیز رود خانه کوچک را ناله گویند **نام از قلم افتادن** کنایه از معدوم شدن باشد **نام آور** بفتح واو و بر وزن سالار تر مقدار و بلند نام را گویند چه آوازه گویند چه در زنگی بمعنی رونده
نام برآورد بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مشهور و معروف است و بضم بای ابجد هم گفته اند **نام برده** بضم بای و فتح دال ابجد بمعنی مذکور است **نام بر تیخ**
زدن کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد **نام جوی** بر وزن کامجوی نام روز دهم است از سالهای ملکی و مرد بهادر و دلیر و شجاع را نیز گویند **نامزد** بسکون ثالث و فتح زای هوز لشکر را
گویند که جهت مهمی کاری بطرفی روانه کنند و خبری که بعد از چندگاه دیگر خواهند **نامور** با واو بر وزن فی ادکر مخفف نام آور است که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد **ناموس** بر وزن
قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سر و خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ و جدال را هم گفته اند و حیله و مکر و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمین گاه صیاد هم آمده است **ناموس**
اکبر کنایه از جبرئیل علیه السلام است **ناموس گاه** کنایه از جنگ گاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ آمده است **ناموسیه** بفتح تحتانی بر وزن الوسیه زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و بمرد دیگر نرسیده باشد
و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود **نامه** بر وزن جامه کتابت و فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم هست چه شاهنامه و سکندرنامه و بازنامه و امثال آن و بمعنی سلاب هم آمده است و خط تعلیق را
نیز گویند باعتبار آنکه احکام و فرامین را بآن خط نویسند **نامهٔ چهارم** اشاره بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و تورات و انجیل نازل شده است **نامی** بر وزن جامی بمعنی نامور
بودن و شهرت کردن و نام برآوردن باشد و نامه و فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی بالنده و نموکننده باشد **نان آتش روی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان تلخ** کنایه از زبان
بسته و پشیمان شده و کهنه باشد **ناجوی** بر وزن کامجوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طلب و نیاز هم گویند **نان جو و شیر خام بودن** کنایه از بدگهر و بی اصل بودن است گویند **نان**
حلال قوتی را گویند که کاسبی به فراغت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست **نان خرچنگ** کنایه از ماه است باعتبار آنکه برج سرطان خانهٔ اوست **نان خواه**
دانه ای است که آن را نانخواه گویند بحذف واو و بعربی الغنا و در عربی حب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی که بر روی نان پاشند و بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند **نان خور**
خانه سرکه انگوری را گویند و بعربی ام البیت خوانند **نان در انبان نهادن** کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد **نان دهقان** کنایه از نان پادشاه باشد **نان زرینه**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان سفید فلک** کنایه از ماه است **نان سیمین** بمعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد **نان شیر بیع دادن** کنایه از نایاب بودن و بهم رسیدن باشد

نان فیروز خانی نانی بوده است بوزن یکمن **نان گرم حرج** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نانکش** بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ساکن نانی را گویند و آن قسمی است مغزدار که خورند
از جنس سیکو بفتح بای ابجد بمعنی خبة الحج خوانند **نان کشکین** نانی را گویند که از آرد جو و آرد گندم پخته باشند **نان کلاج** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است آن حلوائی باشد
که بر نان شکل الف گویند و نانی نیز گفته اند بسیار نازک که از نشاسته پخته و بر شیره نهند و نبات بر آن ریزند و خورند **نان کلاغ** بفتح کاف بمعنی است که از سبزیهای نمناک روید و بعضی گویند قارچ
است از العربی خبز الغراب خوانند **نانکور** کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل و ممسک و دون همت را هم نان کور خوانند **نانکشش** بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی باشد بر ابر
گویند و بمعنی مرامین کرم دون همت بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است **نان مسکو نیش** نانی را گویند بسیار نازک و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و شبات و عنبر و مغز را القوام آورند و بر روی آن افشانند
و خورند **نان مستیدن** بروزن حالم دیدن بمعنی از جهان گذشتن باشد مراد از حس کردن باشد **نانو** بروزن بازو خوانند که آن را گویند که زنان از ریسمان و رخت گهواره جنبانیدن اطفال کنند **نانواب**
بروزن و مخفف نانوا هم هست که نان پز باشد **نانوخیه** بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی نانخواه است که زنیان باشد اگر ترنگی عقرب بنند و در زیر اساکن کنند گرم و خشک است در دوم و سوم **نان و نمک ادا کردن**
شکستن کنایه از حرامخواری کردن باشد **نانیوشان** بکسر ثالث بای حطی بروزن انوشان بمعنی نا کبان و بی خبر باشد پوشیده باشد و بفتح ثالث هم درست است **ناو** بروزن گاو چوبی است اگویند و
بر خر در از میان خالی کرده باشند و بمعنی کشتی و جهاز کوچک هم آمده است و نام خانه ایست گندم بدان ریزد و آن نگاوی آسیا را نیز دو چوب میان خالی کرده که در بعضی جاها آب از آن
بچرخ آسیا خورد و بگردش آرد و چوبی که در میان نشیب آن گذارند و سر آن اسب بدان سوی ریزد و دانه گندم و جو در آن ریزند و معنی حرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی ناز باشد **ناو اندن** بانون
بروزن رامیدن بمعنی خم کردن چوب و امثال آن باشد و گردانیدن باشد **ناور** بروزن جاور بمعنی ممکن باشد که در برابر جنبش **ناوران** بروزن جاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد بمعنی ممکن هست **ناوچ**
بفتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد ... جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی جنگ هم آمده است **ناوردگاه** بمعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد **ناور فراش** بمعنی
ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و فراش وجود را گویند **ناوسند** بروزن و بمعنی نالسند است چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و بمعنی ضعیف ترکیب ناخوش هم گفته اند و بمعنی بجای خون بای حطی نیز بنظر
آمده است **ناوک** بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند
نا وی باشد از آهن که تیر کوچکی را در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزد و چوب میان آسیا را نیز گویند **ناوک سحری** کنایه از آه عاشق و نفرین
باشد که در آخرهای شب کنند **ناوک قلبی** کنایه از آه و ترحل باشد و تیر را نیز گویند که در مقابل نیم است **ناو ناوان** با نون و واو دیگر بروزن پادشاهان بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد
ناووس بر وزن ناموس آتشکده و عبادتخانه مجوس را گویند و گورستان را نیز گویند که مانند طاووس کاوس **ناوه** بروزن ناوه چوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که کاران آن
گل کشند و بمعنی چوبی که در آن خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو از دول آسیا ریزد و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک در آن نهاده اندازند و چوبک میان آسیا که دم و دانه گندم را از آن بریزد گویند
و نام جائی و مقامی هم هست و جادر کهنه را هم گفته اند و بدین معنی با نون نیز گویند قالی هم آمده **ناویدن** بروزن چاویدن بمعنی بیشک باشد که مقدمه خواب است یعنی نالیدن و نال کردن هم هست و بمعنی خرامیدن
و رفتاری از روی ناز هم آمده است و خم شدن و ماده کردن نیز گفته اند **ناویزه** بفتح زای فارسی بروزن دریزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیبناک و آنچه بوی خوش نداشته باشد **ناه** بروزن ماه و بوی کم را گویند یعنی بوی
که از زیر زمین بر آید **ناهار** بروزن ناچار بمعنی گرسنه باشد یعنی شخصی که ناشتا و چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن نا هار است یعنی نا خورده چه هار بمعنی خورش باشد **ناهاری** بروزن
بازاری چیزی باشد که گویند کسی صباح بخورد **ناهد** بروزن شاهد دختر نار پستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد **ناهده** بروزن ساجده بمعنی اول است که دختر نارپستان باشد **ناهی**
بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی نهی و منع کننده است **ناهید** بسکون ها آن ستاره را گویند که مکان در فلک سوم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام
مادر اسکندر رومی و القرنین هم هست **ناهیده** بفتح دال بمعنی ناهید است که ستاره زهره و دختر رسیده باشد **نای** بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند و ترکی سرنا خوانند و گلو و حلقوم را نیز
گویند و نوعی که در روز جنگ نوازند و آن را نای رویین خوانند که نفیر را در کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی فم و دهان هم بنظر
آمده است **نای انبان** نی انبان است آن نایی باشد که رنگ سر آن بچه پوست کرده اند و آن بچه سوراخ چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند **نایب تنگری**
یعنی قائم مقام خدا چه نایب در عربی قایم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه **نای ترکی** بضم تای قرشت سرنای را گویند و آن سازی است معروف و بعضی گویند نایی
که در هنگام رزم و جنگ نوازند و آن را کرنا نیز گویند **نای رویین** نایی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند
کرنا است **نایزه** بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد و لوله ابریق و لوله هر چیزی را نیز گویند و نی میان خالی را باشد که جولاهگان ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوبی میان خالی را
هم گفته اند که برگ آن بسته و لوله مانند باشد و همچنین چوب خوشه گندم را نیز و بعربی قصبه خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایزه میکند مراد آن باشد که آب می چکد **نایلوس**
با لام بروزن نایی لوس معروف سقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و مفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی و این اصح است بانتین نقطه دار بروزن نازبوش هم بنظر آمده است و درست است چه در
فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **نای مشک** بسکون ثالث و فتح میم و شین و کاف بر وزن ساکن بمعنی نای انبان است آن سازی باشد مشهور و معروف که آن را نای مشک هم میگویند **نایدن** و کاف **نایدن**
بروزن آبیدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد **بیان دوم** در نون با بای ابجد مشتمل بر ۵ لغت **نباج** بروزن لجاج بمعنی نباح است و وزن باشد که در نکاح یک مرد است **نبار** بسکون
بفتح رای بی نقطه بروزن جعفار چوبی را گویند که در زیر چوب سقف گذارند تا سقف نشکند و بر دیوار کشیده بر افتادن شود بنصب بسازند **نباغ** با غین نقطه دار بروزن طلاق بمعنی نباح است و آن

بروزن ناشند کردن کاح یک مرد و از **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد و نبردگاه جنگ گاه را گویند و مرد شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند
نبرده بروزن نابرده بمعنی دوم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح اول و ثانی بروزن هوس دخترزاده را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند **نبسه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که
دخترزاده باشد و بعضی گویند پسرزاده دختر است که نبیره خوانند و بعضی پسرزاده و دخترزاده را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند **نبشلیدن** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال بی نقطه بمعنی چسبیدن
نبشلیدن بمعنی چسپیدن باشد **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام آب باشد که از کنار چشمه و رود و خانه بیرون آید **نبناد** بروزن فرهاد بمعنی طاق و غرفه است و آن [illegible]
کردن پندار موضع تهمت و ارتکاب فواحش **نبهره** بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و ناسره و زر و سیم قلب را گویند خصوصا و بمعنی زر و سیم ناسره هم آمده است و بمعنی اول
با هر و شیدا و بزرگ و عظمت است و بمعنی شیده و نهان هم گفته اند **نبی** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با یای فارسی هم آمده است
و بکسر اول نیز گفته اند **نبید** بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن و معنی نوید است که مژدگانی خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **نبیر** بروزن صغیر فرزندزاده را گویند و با **نبیره** بروزن [illegible]
بمعنی فرزندزاده باشد و برادرزاده را گویند خصوصا و بعضی دخترزاده را گفته اند خصوصا و بعضی پسرزاده و دختر را میگویند و بمعنی خفیه و نهان هم بنظر آمده است **نبیسه** بروزن هریسه فرزندزاده را گویند که
پسر باشد **بیان سوم** در نون با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **نتراس** با رای قرشت بروزن فردوس بمعنی کاشته و آن صنعت استخراج نتایج است با سیاقی **نتور** بروزن صبور
بمعنی تغیر است که برادر کوچک کرنا باشد **نتی** بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است **بیان چهارم** در نون با ثای مثلثه مشتمل بر لغت
و کنایت **نثاس** بکسر اول بروزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی تشویش و با فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نثاسیدم یعنی این باشد که خوشحال شدم و عمر بفراغت گذرانیدم **نثاسیدن**
بکسر اول مصدر نثاس است یعنی فراغت کردن و خوشحال بودن و عمر بفراغت گذرانیدن **نتیجه سنگ** کنایه از آتش باشد و از مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و سایر معدنیات اثر گویند **بیان**
پنجم در نون با جیم مشتمل بر ۹ لغت **نج** بفتح اول و سکون ثانی اندرون هان را گویند و بضم اول هم آمده است **نجار** بفتح اول بروزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند **نجب** بفتح اول و ثانی
و سکون بای ابجد پوست بیخ درخت را گویند عموما و از درختان پوست بیلینج را گویند خصوصا **نجک** بروزن کچک نوعی از زر [illegible] باشد و با جیم فارسی هم آمده است **نجم** بفتح اول و سکون ثانی بمیم
بمعنی بید گیاه است که گزمازج باشد و آن ثمر درخت گز است که عرب ثمرة الطرفاء خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول نجمه هم بنظر آمده است **نجند** بفتح اول و ثانی بروزن سمند بمعنی زبر
است که اندوهگین و غمناک باشد **نجوان** بفتح اول و واو و با الف کشیده بروزن زران بمعنی زعفران باشد **نجیر** بروزن زبیر بمعنی اول نجم است که گزمازج باشد چرا که حبهای ریزه را [illegible] **نجیل** بروزن
اصیل بمعنی نجیر است که گزمازج باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند **بیان ششم** در نون با خای نقطه دار مشتمل بر ۲۸ لغت و کنایت **نخ** بفتح اول و سکون ثانی تار و رشته را گویند خواه از ابریشم باشد
و خواه ریسمان و بمعنی جرگه و صف لشکر و مردم هم آمده است و پلاس و گلیم رومی باشد و آن چنان است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی و چیک را هم میگویند و نام نوایی است از جملهء سازها
و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه گویند نخ یعنی کم و اندک [illegible] و بضم اول قدم [illegible] **نخاره** بروزن نقاره بمعنی بارانست
و آن چیزی بخوردن [illegible] **نخچ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب که زمین را بدان روبند **نخجد** بروزن ابجد [illegible] را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است با جیم
فارسی و دال نقطه دار نیز گفته اند **نخچل** بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن دگل گرفتن اندام باشد و سر انگشت دست چنانکه بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است **نخچند** با جیم فارسی بروزن فرزند بمعنی نخچل است که رحم
آهن باشد **نخچوان** با جیم فارسی و واو بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد **نخچیر** با جیم فارسی بروزن تصویر بمعنی شکار و شکاری و شکار کرده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهائم وحشی هر جانور صید را
نیز گویند [illegible] **نخچیرگان** با کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده نام لحنی است از جملهء سی لحن باربد و نخچیرگانی هم خوانند و نام نوایی هم است
از موسیقی **نخچیرگاه** با کاف فارسی با الف کشیده و بها زده نام نوایی است از موسیقی **نخچیروال** با واو و با الف کشیده و بلام زده در شکاری شکار انداز را گویند **نخچیز** با زای هوز بروزن [illegible] پیچیده و در هم گشته
را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد **نخچیل** بروزن [illegible] بمعنی نخچل است که گرفتن اندام باشد و سر ناخن دست و پا و انگشت چنانکه بدرد آید **نخخار** بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه با الف
کشیده و بزای نقطه دار زده [illegible] **نخری** بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون تحتانی فرزند و لیعهد را گویند **نخز** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
زای نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است **نخرین** بمعنی نخستین **نخست** بضم اول و ثانی بروزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد **نخستین** [illegible]
زایل کردن جراحت نمودن باشد **نخشب** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن مکتب نام شهری است از ترکستان [illegible] و حکیم عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت ماه
از چاهی که در نواحی آنست بر کشیده [illegible] **نخشه** بفتح اول و شین [illegible] و سکون ثانی بمعنی [illegible] **نخکله** بفتح اول و کاف و لام و سکون
ثانی [illegible] **نخلبند** بروزن نقشبند شخصی را گویند که صورتهای درختان و میوه ها را از موم سازد و باغبان را نیز گویند **نخله محمود** بفتح اول
و ثانی اشاره بدرختان خرما [illegible] **نخوش** با واو مجهول [illegible] گویند
که میوه آن [illegible] **نخیم** بفتح اول و ضم ثانی [illegible] **نخیر** بروزن [illegible] **نخیرگاه** بمعنی کمینگاه باشد
و تخمدان [illegible] **نخیری** بروزن [illegible]
مجهول و رای نقطه دار بروزن [illegible] **نخیرگاه** بمعنی کمینگاه است **بیان هفتم** در نون با دال ابجد مشتمل بر ۱۲ لغت **ند** بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی رشید و انوری ... باشد و در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی گشته گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و رسیدن باشد و جمعی که دال را مشدد کنند

و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد **ندا** بکسر اول بر وزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و بمعنی حصه از شش حصه و نیز گویند چیزی سنگی ... است بعربی ... و ندا بفتح اول در عربی آواز بلند خواندن و آواز کردن

ندب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب ... ... بر صفت باشد و بازی نرد و آن العربی عذرا خوانند و چون از نرد ... نابرد و نیاید و ... تمامی ندب ... گویند و بعربی ... خوانند و چون ...

رسیدن ... است چون گویند ... از دست چون ... بگذرد ... اول ... ... و در عربی سه معنی دارد اول ... دوم نشان ... جای ... و جراحت سوم تهلکه و اضطراب

بیان ششم

در نون با زای بی نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایت **نر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض ماده باشد ... و ... را نیز گویند **نرگدا** یعنی گدای ناهموار ...

و نام ... ... است و ... ... هم میگویند والت ... ... است ... گفته اند ... ... شاخ میان ... که شاخهای ... از اطراف آن ... و بمعنی ... هم هست و آن ...

مردان و زنان ... **نراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه و دائم و ... **نرجل** بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام

نوعی از جامه ابریشمین باشد که در ... **نرخ** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و رونق هم آمده است **نرد** بر وزن فرد بازیی است معروف ...

... بزرجمهر در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد ... است ... و دیگر ... بزرجمهر اضافه کرده ... و ... است ... گویند ... مرکب از صندل و گل ... و قرنفل و اقاقیا ...

... مرداسنگ ... رگهای گرم طلا کنند نافع باشد **نردبان** ... **نردک** بفتح اول بر وزن ...

... گویند **نرزد** بر وزن ... **نرسک** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف نام گیاهی است که بعربی عدس گویند **نرسی** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه و

تحتانی ... **نرک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ...

... **نرگ** بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی مهره باشد ... پلنگ باشد ... پلنگ گویند و بعربی

... النمر خوانند ... و ...

... **نرکان** ... **نرگدا** ...

نرگس ... معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست **نرگس نیم خواب** کنایه از چشم معشوق محبوب است **نرگس و گل** کنایه از چشم و گوش مطلوب است

نرگسه ... و سقف خانها نصب کنند و نرگس ... را نیز گویند و کنایه از ستارهای ... پروین ... گفته اند ... سقف چرخ کنایه از ...

نرگسی ... بر وزن مجلسی ... از جامه ... و نوعی از طعام ... و ... **نرگه** بفتح کاف فارسی بمعنی ... است ... و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و ... و بعضی گویند این لغت

... **نرم** ... **نرم پرکند** ...

... **نرم خشت** ... **نرمدست** بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای ... نوعی از پارچه و جامه ...

... **نرمسار** بر وزن ... **نرم شانه** ... **نرم گردن** بضم کاف فارسی

کنایه از مطیع و فرمان بردار ... **نرم گاه** ... **نرم آموزه** بامیم بر وزن

...

... در ایام ... **نرموک** بفتح اول و ثانی ...

... پلنگ ...

... **نره** بفتح اول و ثانی مشدد ...

... **نرهاب** ...

کنایه از ... **نری** بر وزن ... **نریم** بر وزن کریم ... **نریمان** بر وزن کریمان

بمعنی ... است که جد رستم ...

بیان نهم

در نون با زای نقطه دار مشتمل بر ... لغت **نزار** بکسر اول ...

... **نزد** ... **نزغ** بفتح اول ...

... **نزه** بفتح اول و ثانی ...

... **نزیدن** بر وزن ...

بیان دهم

در نون با زای فارسی مشتمل بر ... لغت **نژ** بفتح اول و سکون ثانی ... **نژاد** بکسر اول بر وزن ... بمعنی اصل و نسب ...

... **نژغار** با غین نقطه دار بر وزن ... و بعربی نعره را گویند ... بکسر اول

و سکون ثانی و میم بمعنی منع است و آن بخاری باشد تاریک ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و عربان ضباب خوانند **نژند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و غمناک و فرومانده
و افسرده و پژمرده و افکنده و برمرده باشد و بمعنی خشمگین و غضبناک و قهرآلوده هم هست و ضعیف را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و بفتح اول هم آمده است **نژنگ** بفتح اول و نون بروزن فرنگ
دام و تله را گویند که جانوران و پرندگان را بدان گیرند **نژده** بفتح اول و ثانی و ظهور ها پستان دختری را گویند که بسیار لطیف و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیات برگ گل بریده باشند و بر سر داماد و شمامه
و نو دامادان نثار کنند و نام ستاره هم هست **نژوات** چوبی که سقف خانه را بدان پوشند **نژیدن** بروزن و معنی شنیدن باشد **بیان یازدهم** در نون با سین بی نقطه مشتمل بر … لغت و کنایت
نس بضم اول و سکون ثانی بمعنی نور باشد که گرداگرد لب و دهان است از ریاحات بیرون … و بمعنی هوش و شعور و عقل هم آمده است … و در عربی بمعنی خشک شدن … **نسا**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آنکه در آنجا آفتاب بر آن نتابد یا کمتر رسد و بمعنی مردم هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان …
و استخوان سره را گویند از آدمی و سائر حیوانات باشد و در عربی بمعنی زنان باشد که در مقابل مردانست **نسار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی اول نسا است آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایه بانی
نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است **نسپار** با بای فارسی بالف کشیده و برای قرشت … **نسبتو** با بای ابجد بروزن … بمعنی
… **نسپیچ** … اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی … بر بالای … و بفتح بای ابجد …
چنانکه گویند این چه نسب است یعنی چند پیمانه است بعربی عرق گویند **نستاک** با تای قرشت بروزن مسواک … گویند **نستر** بروزن … آن گلی باشد سفید
بغایت خوشبوی **نستردن** بفتح اول و دال ابجد بروزن … بمعنی … **نسترن** بروزن … آن گلی است …
نسترون با واو بروزن و معنی نسترن است … **نستک** بکسر اول بروزن … **نستوه** بروزن … مردم جنگی
و ستیزنده و جنگ آور … **نستهن** با ها بروزن نسترن …
… **نستیهن** با ها بروزن … **نسج** بفتح اول و ثانی بروزن …
آن جائی است از کوهستان … که آفتاب … سایه … بمعنی …
… اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکس … از مشرق … از مغرب …
بلند شود … در فلک سوم … **نسرد** بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد …
گویند بفتح اول و ضم ثانی … **نسرم** بروزن … بصوت نی در … بمعنی …
نسرین بروزن قزوین نام گلی است معروف … و نام جزیره ایست در میان
دریا که عنبر از آن جزیره … **نسرین نوش** با نون بروزن … نام دختر پادشاه … **نسطور** با طای حطی بروزن فغفور نام …
و تفسیر … **نسطوری** بروزن … **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام …
عدس … بضم اول … یک قسم کتاب …
… **نسکا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
بالف کشیده … **نسکبا** بفتح اول … **نسل** …
بالون بروزن … **نسو** بفتح اول و ثانی …
… **نسوبار** بفتح اول و بای ابجد … **نسود** بروزن حسود بمعنی
… **نسودی** بروزن حسودی … سوم …
… **نسهامتن** … بمعنی …
… **نسیان** … بمعنی … **نسیج** بفتح اول …
… **نسیدن** بروزن رسیدن … **نسیم** بفتح اول …
… **نسیله** بفتح اول … بروزن …
… **نسیمن** … **بیان دوازدهم** در نون با شین نقطه دار مشتمل بر ۹۲ لغت و کنایت **نش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
… **نشا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده … **نشاپور**
بکسر اول نام شهری است مشهور در خراسان … **نشاخت** بروزن …

که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و نشانده بمعنی تعیین هم هست که چیزی را در جای خاص و اساس کار استوار کردن باشد نشاختن بروزن و معنی نشاندن باشد بمعنی تعیین کردن هم آمده است نشاخته
بروزن نشاسته بمعنی نشاننده و تعیین کرده شده باشد نشاخیدن بروزن و معنی نشاندن و تعیین کردن باشد نشاره بکسر اول اشاره چوب ابریشم را گویند که ماشک در دست داشته باشد نشاستن
با سین بی نقطه بروزن و معنی نشاندن باشد نشاک بفتح اول بروزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر پزند نشان بکسر اول بروزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و
نصیب را نیز گویند و امر به نشاندن هم هست یعنی بنشان و نشاننده را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و بمعنی تخریب نیز در آخر کلمات مستفاد میشود همچو شاه نشان و سکنجبین نشان و صفرا نشان و شیره که بمعنی حرارت
نشان و بمعنی برنده اثر نشانه تیر و تفنگ هم آمده است نشاندن بمعنی نهادن هم هست نشاکشتن با سین بی نقطه بروزن و معنی نشاییدن باشد نسبیل بفتح اول و بای ابجد بروزن اسمعیل
بمعنی دست بر چیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم دوختن و بهم چسبانیدن هم هست نشپیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب
و شست ماهی گیری را خصوصا نشت بفتح اول هم بمعنی دیم آلتی باشد مانند قلاب که بآن تیر را از درخت فرود میآورند نشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضایع و سست و تر و فرسوده و زایل
باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک نشتر بروزن نیشتر مخفف نشتر است که آلت فصد کردن حجام باشد نشتن بروزن رستن مخفف نشستن است نشستن چرخ چاک کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و تحمل
باشد و کنایه از خوار و زار و بر فلک نشیده نشستن هم هست نشتو بفتح اول بروزن بگو نام مردی بوده است نشتی بکسر اول بروزن زشتی بمعنی نیکی باشد چه نشت بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی
چو و چه حال آمده هم هست نشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن هشیار آنچه شتر و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدهان آورند و بخایند و فرو برند و آنرا بعربی
جره گویند و نشخوار و علفی را نیز گفته اند که از دواب باز مانده و آنرا بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نشخوار با واو معدوله بمعنی نشخار است که هم خورده علف ستوران از گلو بر آورده و خاییده
شتران و امثال آن باشد نشخوار با واو معدوله بروزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی بکسر خاییدن خایه بر هم زدن شتران و گوسفندان را نیز گفته اند و پرده خود را نشره طفلان را نجه
با زعفران و غیره بر روی تخته اطفال نویسند نشک بفتح اول بروزن اشک درخت صنوبر و کاج را گویند نشکرد گاز ران بمعنی اسفنج است که از مرده شود و آن چیزی است مانند کرم خورده
و آنرا بعربی اسفنج و زغوة الحجامین گویند نشکرده بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد اغراری است صحافان و کفشدوزان و سراجان را که بدان لبه دوالی بند و تیر اشند و آنرا
شفره نیز گویند و بعربی ازمیل خوانند کاف فارسی هم آمده است نشکنج بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت یا دو سر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا بعربی
قرص و بترکی چمدک خوانند نشکنجیدن بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضا است با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید نشل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی
دو چیز را بهم دوختن و چسبانیدن و دو چیز را با هم گرفتن و آویختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را با هم بدوز و بچسبان و بکوب بگیر و بیاویز و بمعنی چنگ بر زدن و چسبیدن و در آویختن بچیزی هم هست
که عربان نشب گویند نشم بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خویش و تبار را گویند نشو بضم اول و فتح ثانی بواو کشیده بمعنی بهار و صفت فساده و لغزنده و نرم بی خشونت و درشتی باشد نشو
بفتح اول و واو بمعنی سستی باشد در مقابل هشیاری است نشوی بفتح اول و واو و بتحتانی کشیده نام شهر نخجوان است نشیب بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی
دو و چیز کم و پستی را نیز گویند نشید بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود خواندن و شعر باشد نشیدن بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد نشیم بکسر اول و تحتانی
مجهول بروزن کلیم بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیان مرغ را نیز گویند نشیمن دلق کنایه از دنیا و عالم است نشیمه بفتح اول بروزن جریمه پوست و تا بحکه خام پیراسته
گویند که از آن بند کار و امثال آن سازند نشیلن بروزن نگین مطلب را گویند و آن نقطه است از فلک پوست و در درون مقعد را هم گفته اند و امر به نشستن هم هست یعنی بنشین نشیمن میان سیزدهم
در نون با عین بی نقطه مشتمل بر ۱۲ لغت و کنایت نعل افگندن کنایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از درماندن و در مانده شدن هم هست نعل بها بکسر لام مالی و زری را گویند که بجهت
وفدای ولایت خود و ملک خصم قومی هندو تا آنها از تاخت و تاراج ایمن باشند نعل در آتش کنایه از اضطراب و بی قراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسبی بکنند و آن نعل را
در آتش نهند و افسونی چند که بدان الفت بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود نعل زده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات در راه حتیاج
مستعد کرده باشند از جهت سفر نعل شام کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست نعلک بروزن نمرک نوعی از رکاب است و آنرا نعلکی هم گویند نعل و آتش کنایه از کارها
کردن و بی بهران بر نیند و چیز دار گردند نعمت جاوید هم کنایه از نعمت های بهشت است نعمتکده کنایه از بهشت نعناع نوعی از پودنه باشد و اصل آن نعناع است به عربی و فارسیان عین آخر را حذف
کرده نعنا میگویند نعیم یاب با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت باشد بیان چهاردهم در نون با غین نقطه دار مشتمل بر ۲۲ لغت نغاک بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و جوانمرده را نیز گویند و بعربی لدالحرام خوانند نغام بفتح اول بروزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند
و بکسر اول هم آمده است نغروج بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و بعربی مدلک خوانند نغز بروزن مغز بمعنی خوب و نیکو
باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که بدیدن خوش آید و حسینت جانک را هم میگویند نغزک مصغر نغز است یعنی خوبک نیک نیک میوه هم هست مخصوص هندوستان که آنرا انبه گویند
نغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی اصل بد نسب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن است و باشد
در فساد باعث کردن خصوصا تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموما و کینه ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند نغم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن کاو و نمدار
زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند نغمه عنقا نام نوایی است از موسیقی نغن بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و نافه

و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که گاهی بر روی خمیر نان پاشند **نغخلان** با خای نقطه دار و لام بر وزن بهمنان بمعنی آخر لغت است که زنیان و نانخواه باشد [illegible] را اسود و از دو چهار ارد
نغخواه با واو معدوله بر وزن کل سواد بمعنی نغخلان است که زنیان و نانخواه باشد **نغخوالان** با واو معدوله و لام بر وزن سرکاران بمعنی نغخواه است که زنیان و نانخواه باشد و بر وزن
سمن ساقان هم گفته اند **نغخوابین** با واو معدوله و یای حطی بر وزن حسرت گین بمعنی نغخوالان است که نانخواه باشد و بر وزن ملک این هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **نغنغ** بفتح
هر دو نون و سکون هر دو غین بمعنی پیمانه و قفیزی را گویند که بدان غله پیمایند و هر نغنغی چهار خروار است بضم هر دو نون هم آمده است **نغنویدن** با واو بر وزن پشیمیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی بخواب
و غافل شدن و بیدار نبودن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن است **نغوسه** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بواو مجهول کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته
دادن و بمعنی دلشکستگی از روی [illegible] شکستن و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغوشا** بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند و نام جهودی هم بوده است
و کیش و مذهب گبران را نیز گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و بعربی صابی گویند و صابئین جمع آن است یعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان و گرایندگان و گویند این جماعت از هر
دینی چیزی اخذ کرده اند و ملائکه را می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگزارند و بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت
نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طائفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبیحه کرده ایشان خورده نمی شود و بعضی گویند گوشت گوسفند و مرغی اگر ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان
ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طائفه ملائکه و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از ملائکه و کواکب
چه ملائکه مقربان عالم علوی اند و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه بآنها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و سکون
آخر که کاف باشد بمعنی نغوشا است که آتش پرست و گبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملتی بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند **نغوشاکیدن** از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دینی دیگر
کردن را گویند **نغوشه** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه دار بمعنی نغوسه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن سخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند **نغول**
بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد **نغول** با واو مجهول بر وزن قبول نیز بمعنی آغل گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان بسازند و بضم اول ژرف و
عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند چنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی تمام و بنهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول و بر وزن
قندیل پایه سقف دار را گویند و بعضی گویند پوشش سر ناودان است که بر بام خانه سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با واو مجهول و لام بر وزن تنوره زلف خوبان را گویند **بیان پانزدهم**
در نون با فا مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **نفاع** بکسر اول بر وزن چراغ قدح بزرگی را گویند که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بر وزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی
زشت و زبون را نیز گویند **نفایه** بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی نفام است که تیره رنگ و سیاه فام باشد و در عربی سم قاتل باشد و سره را گویند **نفت** بر وزن هفت روغنی باشد که در ولایت شروان
پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را بسوزند و سفید را در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آنرا بکاوند و بکنند نفت مانند چشمه آب روان گردد و معرب آن نفط
است **نفخ** بفتح اول و سکون ثانی و خا کاغذی را گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بلند برداشتن پستان را گویند چه ناهد پستان بلندی که در پیراهن و بسبب آمدگی پستان هم برسد شخصی از برکو
که در وقت سخن کردن آب دهان او پخش شود [illegible] **نفخ روح** کنایه از دمی باشد که جبریل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود **نفروج** بفتح اول بر وزن [illegible] چوبی را گویند که زنان نان را بدان
پهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعربی مدلک خوانند **نفری** بر وزن صفی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی نفرین کردن
باشد یعنی دعای بد کرد **نفریدن** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفس آباد** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که بهوا و دم
باد کند و نفس آباد نیز بهمین اعتبار گویند و سینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند **نفس تنگ** کنایه از زمانی است که در یک چشم بر هم زدنی بگذرد **نفس دزد** کنایه از دزد و نفس
پرگوی باشد **نفیر** بر وزن حصیر [illegible] را گویند و بمعنی فریاد هم آمده است و عربان گریز را گویند که از [illegible] **نفیر نامه** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و
حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر مینویسند **بیان شانزدهم** در نون با قاف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **نقاب خضرا** کنایه از آسمان است **نقاب نیلی**
کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نقد جان** کنایه از جان است که روح باشد و زر و سیم سره و رایج را نیز گفته اند **نقد روان** بمعنی نقد جان است که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه
روان بهر دو معنی آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و مافیها است **نقدگیران** کنایه از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان و نیاز را نیز گویند **نقره** بضم اول
معروف است و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول [illegible] **نقره به آهن رسیدن** کنایه از تنگی و بدی و فراغت به
ریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد **نقره خام** کنایه از روی صافی و صفا و پاکیزگی باشد **نقره خنگ زرکشتی** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقش آب** کنایه از شراب آتشی است
نقش بحرام کنایه از کسی است که [illegible] دارد لیکن بغایت کاهل و هیچ کاره بود و او را عوام گرده بحرام میگویند **نقش بر آب زدن** کنایه از هیچ کردن و بر طرف ساختن باشد
و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست **نقش بر آب کشیدن** کنایه از کارهای عبث و بی حاصل زدن باشد **نقش برگ [illegible]** کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش [illegible]** [illegible]
بمعنی نشان عسل و خانه زنبور است **نقش بستن** کنایه از آفریدن و تصور کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش بستن [illegible] **نقشبند حوادث** مراد خدای تعالی است جل جلاله **نقش**
بی غبار کنایه از دعای مظلوم است بر ظالم **نقش حرام** بمعنی نقش بحرام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب بی غیرت و هیچ کاره که حرام باشد **نقش خاک کو هر**

نقش کل کنایه از خوش بخت باشد **نقش قند هار** کنایه از صورت خوب و دلکش باشد **نقش نیاو** کنایه از صورت مردم صاحب حسن و صاحب بخت و صاحب دولت باشد
نقش نیاب کنایه از زمان حیض زنان است **نقطهٔ دایره** کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است **نقطهٔ رز و شش پرگار** کنایه از فلک اعظم باشد
نقطهٔ گل بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است **نقطهٔ زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب است **نقطهٔ زرین** کنایه از قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره به سرور کائنات صلوات الله علیه و آله باشد
نقطهٔ نه دایره کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره به حضرت رسالت پناه محمد نبی هم هست صلی الله علیه و سلم **نقل** بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمینی را گویند که در کوه و بیابان کنده باشند
نقل خواجه دانه‌ای باشد سیاه رنگ که بر روی خمیر نان پاشند و آن را سیاه دانه و شونیز گویند خوابیدن گوسفندان سازند و بمعنی شوق و معرفت هم آمده است
نقیبان باز کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد **نقیب** ... سفید میباشد گرم و تر است عطر بعربی حب السمنه و حب الخلا خوانند با جامی **نقیبان** ...
نک بفتح اول و سکون ثانی زنج و زنجره را گویند و آن جانوری است شبیه بملخ ... **نکاب** بفتح اول بر وزن صواب بمعنی نکس است که زنج باشد و بعضی گفته‌اند
نکاس بفتح اول بر وزن براس بلغت زند و پازند بمعنی نگاه است و بعربی نظر گویند ... اول و بعضی گویند مخفف نکاست است و بکسر اول بهار را گویند
نکاف بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی سوم نکاست است ... اول بعربی رم و اماس باشد و بضم اول و بعربی ورم و اماس را گویند
نکته با های هوز بر وزن سفته بمعنی نقطه است و نشانی را نیز گویند که بر زمین کنند ... باشد و نکات جمع آن است **نکته بادی** با یای ابجد سخن پاکیزه و سخنان لائق گذاف و دروغ را نیز گویند
نکته پرکار بضم نون بفتح کاف فارسی کنایه از سخن و دقیق ... **نکس** بفتح اول و ثانی و سکون کاف فارسی و سکون لام ... **نکل** بکسر اول و ثانی و سکون لام بمعنی با کاف فارسی هم آمده است
نکوهش بفتح اول و ثانی و سکون ثانی ... **نکوهیدن** بفتح اول بر وزن نکوهیدن ... **نکوه** بفتح اول و ثانی واو کشیده و بهای هوز ... هم گفته‌اند با کاف فارسی نیز آمده است
نکوهش بفتح اول ... عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر بمعنی هم هست یعنی عیب جوی و بدگوی کن **نکوهیده** بضم اول و رابع که ها باشد و سکون دال ... یعنی سرزنش کنند و عیب مردم گویند
نکوهش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه‌دار ... بمعنی سرزنش و عیب گوئی و ندامت باشد و بکسر اول هم گفته‌اند و بمعنی مقصد نیز آمده است که عیب گفتن و ندامت کردن باشد **نکوهنده** بر وزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند
نکوهید بفتح اول بر وزن صنوبر چید ماضی نکوهیدن است یعنی سرزنش کرد و عیب گفت و ندامت نمود و بکسر اول هم گفته‌اند **نکوهیدن** بفتح اول بر وزن صنوبر چیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و ندامت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته‌اند
نکوهیده بفتح اول بر وزن صنوبر چیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند
نکهم با نون بکاف فارسی مشتمل بر ۲۲ لغت کنایت **نگ** بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهان است **نگار** بر وزن شکار بمعنی بت باشد یعنی صنم گویند و بمعنی نقش و مرادف نقش هم هست نقش و نگار ... کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند
نگارخانه خانه را گویند که بنقش و نگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند **نگاشت** بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت
نگاشتن بکسر اول بر وزن افراشتن بمعنی نقش و نگار و نقاشی کردن باشد **نگاشته** بمعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد **نگاران** بکسر اول بر وزن لیران بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده باشد
نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نگارش** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی نگرستن است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد
نگریدن بر وزن پریدن بمعنی نگریستن باشد که دیدن و نگاه کردن است **نگریستن** بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد **نگره** بفتح اول و ثانی و سکون را ... فارسی و دال مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند **نگرزو** بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه‌دار و واو ... بی نقطه مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگرزد است یعنی چاره نباشد و علاجی نیست **نگرزد** یعنی چاره نباشد و علاج نبود **نگل** بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام ندمیده باشد یعنی پسری که زلف شده باشد **نگندن** بکسر اول بر وزن فکندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد **نگنده** بر وزن فکنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی را گویند و بمعنی دفینه هم گفته‌اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه دیگر دفینه نوشته بود و آن افزایش است علاج همگان **نگوسار** با سین بی نقطه بر وزن نکوکار مخفف نگونسار است یعنی هر چیز که آن را سرازیر آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست که از خجالت سر بزیر افکنده باشد
نگون بکسر اول بر وزن فسون بمعنی خم شده و کوژ و سر در زیر افکنده باشد **نگون طشت** بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **نگه دار** مخفف نگاه دار
و نگهدارنده باشد **نگیسا** بکسر اول و ثانی به تحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده و او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی از وست **بیان نوزدهم**
در نون با لام مشتمل بر ۵ لغت **نلیج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی طریست بین فرخر را گویند **نلشتاب** بکسر اول بر وزن شرنگ مردم وام دار و قرض‌دار را گویند و نلسک با سین بی نقطه نیز هست و بجای لام یای حطی هم بنظر آمده است **نلک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی کوهی را گویند و آن را بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درختی و دوریست بکسر اول هم آمده است بمعنی ... خشک شده باشد و دانه سفید است آن را گویند بمعنی هم و راک هم بنظر آمده است **نلکس** بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح و سین بی نقطه زده بمعنی نالکس است که سبزه و آرش ... باشد **نلبکش** با های ... تحریف خوانی شده است اعلم **نام** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی خوب و زیبا باشد **بیان بیستم** در نون با میم مشتمل بر ۳۴ لغت کنایت **نم** بفتح اول
و سکون ثانی معروف است که رطوبت باشد هم آمده است **نماد** بر وزن سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر

نمایان گردانیدن هم است **نمار** بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نمار است **نماز** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای زده بمعنی بندگی و اطاعت ادا
طاعت تسبیح و پرستش و خدمتگاری و فرمانبرداری باشد **نماک** بفتح اول بروزن پلاک رواج و رونق و رعنائی را گویند **نماما** بروزن نیما بلغت یونانی بمعنی سوسن سفید باشد و آن نوعی از نعناع
است و بعربی تمام الملک خوانند **نمایش آب** بمعنی سراب است و آن شعاعی باشد که در صحراها و بیابانها از دور بآب میماند **نمتک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن
میوه باشد صحرائی که آنرا بعربی زعرور و در مملکت العجم گویند باین اعتبار که دانه او سه باشد و در خراسان علف شتران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند انار ابجی الو و آن میوه است شبیه بگیلاس
اول و ثانی چیزی است سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای تای قرشت نون بنظر آمده است **نمج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت اندک باشد **نمد در آب افشاندن** کنایه از مکر
کردن و در کار حیله و دغا بودن باشد **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و در زبان تکلو گویند **نمس** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه راسو را گویند و آن
جانوری است مشهور که موش خرما و عربان ابن عرس خوانند **نمش** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دغا بازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خالها و لکه‌ها و نقطه‌های سیاه و سفید بود در آن
علامتی است که در آدمی پیدا شود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی گاو کوهی را گویند که بر او نقطه‌های سیاه و سفید باشد **نمشته** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد
نمشک بروزن سرشک شیر بریده را گویند از پستان گوسفند و گاو و برنج و ماش پزند و بمعنی قیماق و شیر خام و مسکه و کره هم آمده است که بعربی زبده خوانند **نمشیدن** بروزن
فهمیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد **نمک انگیزیدن** کنایه از گریه کردن باشد **نمک بر جگر داشتن** کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد **نمکدان** کنایه از
دهان معشوق و محبوب است **نمکدان شکستن** کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفائی ورزیدن باشد **نمک در آتش افکندن** کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد **نمکری** بفتح
اول و ثانی و سکون کاف و فتح رای قرشت و بتحتانی کشیده حلوائی است که از آرد و شکر با عسل و دوشاب پزند و مغز گردگان با دام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن
پاشند و خورند و بعضی گویند میوه‌های خشک شده داخل کنند **نمک سود** چیزی را گویند که بر آن نمک پاشند مانند ماهی و گوشت قدید و کباب و گوشت قیماق را گویند خصوصا **نمکینه** بفتح اول و ثانی و کاف
بتحتانی کشیده و نون مفتوح … و ماسی باشد که در آن نمک و زیره و گشنیز کوفته و بیخته باشند و عربان بلخچ خوانند **نمک** بضم اول و ثانی و سکون کاف چیزی است سرخ و شبیه به مرجان
بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی باشد و … مانند دلیل و برهان را نیز گویند **نموسک** بروزن عروسک پرنده است که آنرا …
کوچک تر است از آن **نموشک** بروزن خموشک بمعنی نموسک است که مذکور شد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند و بضم اول هم بنظر آمده است **نموک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و کاف
زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد **نمونه** بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده زشت باشد گویند و شبیه و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **نمید** بفتح اول بروزن خمید
ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و کم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید و نومید است **نمیدن** بفتح اول بروزن رمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اول مخفف ناامید شدن است
گویند **نمیده** بفتح اول بروزن رمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و کم کشیده باشد و بضم اول نومید شده و ناامید گردیده را گویند **نمیدی** بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد **نمیرا**
بفتح اول بروزن زبیرا بمعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر نمودن است یعنی الفاظ اندک المعانی بسیار بیان کند **بیان پانصد و یکم** در نون با نون مشتمل بر … لغت **ننگ** بفتح اول
بروزن سنگ بمعنی زشتی و عیب و عار باشد و … آنرا که نایبان الو گویند که مرغ خانگی است و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است **ننگسار** بروزن سنگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از
صورتی است بصورتی که بدتر و قبیح‌تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آن است که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات بدتر جلوه‌گر شود **ننگ نامه** بروزن … بمعنی
جنگ نامه است چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثری را نیز گویند که بطریق هجو و بدگوئی و عیبجوئی نوشته شده باشد **ننگین** بروزن سنگین بمعنی عیب دار و معیوب و زشت شده باشد
بیان پانصد و دوم در نون با واو مشتمل بر … لغت و کنایت **نو** بفتح اول و سکون ثانی معروف است که نقیض کهنه باشد و … دلیر و پهلوان را نیز گفته اند
و بمعنی ناله و زاری هم آمده است امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان **نوا** بروزن
هوا چند معنی دارد اول نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموما خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و دولت
و نیکوئی حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۸ گرفتار و پابند شده
باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزند زاده و نبیره باشد ۱۰ ایلچی را گویند که نزد سلاطین فرستند … ۱۱ نامی است … ۱۲ …
را برا گویند ۱۳ بزرگ ترین و بهترین هر چیزی باشد ۱۴ … و در عربی … را گویند و بمعنی جدائی و آگاهی هم هست **نواجسته** بفتح اول و جیم و سکون
سین بی نقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آن را نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است **نواخانه** با خای نقطه دار بروزن سلامانه بمعنی زندان و بندی
خانه باشد **نواختن** بفتح اول بروزن نباختن بمعنی برآمدن و بانگ زدن و خوش کردن و تواضع نمودن و بمراد رسانیدن باشد **نواخته** بفتح اول بروزن نباخته بمعنی …
و تکلفات و انعامات باشد **نواخسته** بروزن و معنی نواجسته است که باغ نو نشانده باشد **نواد** بروزن سواد سوراخی را گویند مانند مخزن بجهت پنهان کردن چیزها و بمعنی زبان هم
که بعربی … گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند و ظاهرا در این معنی تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **نواده** بروزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است
عمو مادر و پسر زاده را گویند خصوصا و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند **نوار** بفتح اول بروزن هزار چیزی باشد پهن که از ریسمان بافند … گاهی … محکم بندند

هم آمده است نوارس بفتح اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه خیار دراز را گویند نواریان بفتح اول و رای قرشت و با بر وزن جفاکشان خبری که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوش
آورده باشد بدهند و کنند و ارمغان مژدگانی آنرا گویند نواریدن با رای قرشت بر وزن ترساویدن ناجاویده فرو بردن باشد و عربان بلع گویند نواز برهمن نماز نوازش و نواختن
و نوازنده و شاید امر بنواختن باشد هم یعنی بنواز و بمعنی الهی هم آمده است نوازاده بر وزن که آلوده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است نوازان بفتح اول
و رای الف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد هم آمده است امر بمعانی نیز هست یعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن نواریدن بر وزن
سراییدن بمعنی نواختن است که بمعنی رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد نواسته بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن گداخته دیواری را گویند که از خشت و آجر برآورده باشد نواسه
بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است عموما و دخترزاده را گویند خصوصا نواشته بضم اول بر وزن گماشته بمعنی خشت و آجر دیواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی گم بیچیده
و بیچ هم بنظر آمده است نواگر بفتح کاف فارسی بر وزن سراسر خواننده و سازنده را گویند نوالسر بفتح اول و لام و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت کاردار را گویند و بعربی سکین خوانند
بفتح بای ابجد نوالیده و امر بنوالیدن باشد نوالیدن بفتح اول و کسر لام بر وزن چرانیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد نوان بر وزن دوان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان
و بعضی از زمین حرکت حرکتی الگفته اند که طفلان چون وقت خبری آمدن کنند و مردم را بهنگام دعا خواندن یا در محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی لرزان و نادان و زاری کنان و زیان
زنان هم هست و اصل معنیش نیز اینست چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون زینجا الف و نون صفتی است یعنی نالنده و جنبنده و نالیدن جنبیدن این گفته اند و کوژ و خم شده و خمیده و دوتاه گردیده را نیز گویند
و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیار هم هست و بعضی این گفته اند که زمین میان رود و نهر باشد نوانیدن بر وزن دوانیدن مصدر نوان است
که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاه باینیدن بناله در آوردن و جنبانیدن هم هست نوای جانان بمعنی با نه جان گردگان جانان باشد چه نوا بمعنی آهن و گردگان هم آمده
نوای چکاوک بفتح جیم فارسی نام نغمه و لحنی است از موسیقی نوای خارکن با خای نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی اینرا نوای خارکن هم میگویند با دال بی نقطه در آخر نوای خسروانی
نام نوعی از لحن است گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحون اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز نهاده بود و بعضی لحن نظامی نوا است و آن سی لحن بود مبتنی بر مدح و آفرین مر
و این قسم اغانی لحون خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گفته اند بحذف یاء آخر نواییدن بر وزن سراییدن بمعنی ناله و فریاد و دعا
کردن باشد نوآیین بر وزن سلاطین بمعنی نو بنیاد آراسته و نو پیدا آمده و نوباوه باشد و آراستگی و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آیین تازه و رسم نوی حادث کند نویان
با یای فارسی بر وزن چوپان سردار را گویند که از نبیره پادشاه نسبت یافته باشند و بای ابجد پادشاهزاده را نیز گویند نوباوه بفتح اول و واو بر وزن همسایه هر چیز نو برآمده را گویند عموما و میوه نو رسیده
و پیش رس را خصوصا و عربان باکوره خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیده نشده چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آنرا بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است نوبت بر وزن شوکت نقاره
که در اوقات معین شبانه روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بوده بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده سحر
میکردند و سلطان روز بروز ضعیف و نحیف میشد دانایان آن زمان آنرا دریافتند و فرمودند که هر وقت نوبت باید زدن تا آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست چنان
کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و آنرا مبارک دانسته پنج نوبت مینواختند و خیمه بزرگی را نیز گویند که آنرا بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم
آمده است و بمعنی فرصت را نیز گویند و در عربی بمعنی وقت و کرت و مرتبه باشد و در اصطلاح اهل اعتقاد بهمنیان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است نوبتی بر وزن تکبتی نقارچی را گویند و خیمه
بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن نوبت بانی و پاسبانی کنند و بسبب جنیبت اسب کوتل را نیز گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است نوبر بر وزن کوثر معروف است که میوه
نورس هر چیز از نباتات که پیش از همه نو برآمده باشد و دختری را نیز گویند که پستانهای او نو برآمده و نمایان شده باشد نوبه بضم اول و فتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار نوبهار بر وزن
توبه کار معروف است و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ و آنرا برمک که نخستین برامکه بود ساخته و سقف و دیوار آنرا بدیبای الوان آراسته گردانید و نام ماه دوم است از سال ملکی
و نام بتخانه هم هست و بعضی گویند بهمان خانه بزرگ که در بلخ ساخته بود و هندو در آن عبادت آتش میکردند نوبهاری با تحتانی در آخر نام نوایی است از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی
لحن باربد نوبنج بفتح بای ابجد بر وزن آرنج عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد نوتاش با تای قرشت بر وزن و باش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه و دائم نوج بر وزن عوج درخت کاج را
گویند که صنوبر باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی درخت هم بنظر آمده
نوجوان پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد نوح بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام پیغمبری است معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و
حبل المساکین گویند نوحه خطی عالم کنایه از سبزه نو دمیده ایام بهار باشد نود بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد عددی است که آنرا بعربی تسعین گویند و بمعنی بازده و دوازدهم است چه نو بمعنی ابزره هم
و موضع اسفل را نیز گفته اند که بعربی دبر خوانند و فارسیان کون نوذران بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند و آن وجهی بود
باشد بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح آخر هم درست است که نوذارانه باشد نوذرانی بر وزن تفتازانی گویند که بشعرا و شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را نیز
گویند نوذر بر وزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده و پیدا شده باشد اما حادث بذات نه حدوث زمانی و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب کشته
شد و با بعضی سرداران لشکر کشته گردید نوذره با رای قرشت بر وزن حوصله نوزده زبون گرانی را گویند نوذسار بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن دستار کسب کار را در جراحات و بسیار بکار رسند دره گردن باشد نوذه

بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند زاده هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی گره ... را گویند که از جملهٔ چهار عنصرست **نوراسپهبد** بضم اول و بای ابجد در ... ششم نفس ناطقه را گویند
که روح باشد **نوراسپهبود** با واو در ششم بمعنی نوراسپهبدست که نفس ناطقهٔ انسانی باشد **نوراسفهبد** با فا در ششم بمعنی نوراسپهبدست که نفس ناطقه و روح انسانی باشد **نوراسفهبود** بروزن و معنی
نوراسپهبودست که نفس ناطقه باشد **نورآور** با واو بروزن سود آور ظرفی باشد از برنج که آنرا مانند دیگ روغن سازند **نوراهان** بفتح اول بروزن همراهان چیزی را گویند که کسی از جائی برسم
تحفه و ... یا پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانی خبر خوش را نیز گویند **نور پیسین** برای قرشت ... بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نورد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
چوبی باشد ... جولاهگان آن چوبی باشد دراز و طولانی یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند و شبه و مانند و هر قدر هم نهاده
بود و آلت پیچیدن بمعنی ... و تاب و پیچ و بر خیری افتند و نام ... است نورد ... پیراهن را نیز گفته اند بمعنی دامن
دیهم و زرن ... را گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده شده جنگ و نبرد و خصومت هم گفته اند و بمعنی پسندیده و در خورد و لایق و پسند کرده شده هم آمده است
پیراهن که از آن ... و بر دور زده و فاعل نوردیدن باشد که پیچیده است یعنی پیچیده نورد و امر بمعنی هم است یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر گازرون است
نوردن بفتح اول بروزن قلمزن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چرمی باشد که آنچه از جامه بافته شود بر آن پیچند **نورده** بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی
پیراهن باشد که بعربی قمیص گویند و بعضی پیراهن را گفته اند و قبالهٔ سجل را هم میگویند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است **نوردیدن** بفتح اول و ثانی مصدر نوردست یعنی پیچیدن و طی کردن
و نام ... ساختن ... گفته اند و بمعنی ... کردن و گذاشتن هم آمده است **نور ساده** بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور ... درست و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی است
نورعذرا کنایه از نور عیسی و مریم است علیهما السلام **نورستانیدن** کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و نمک گفتن باشد **نور مبین** بضم میم اشاره بحضرت
کاینات صلوات الله علیه و آله است **نور نخته** بفتح اول و ثالث بروزن سرنخته نالاب استخر را گویند **نور نختین** بکسر ثالث و فتح نون بمعنی نور مبین است که اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نوروز**
بضم اول بروزن موبد بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه نوروز عامه روز اول فروردین ماه است
که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد و رسیدن و بودن بنقطهٔ اول بهار است گویند خدای تعالی در این روز عالم را آفرید و بر هفت کوکب ارواح تدویر داد و جاب ... نقطهٔ اول حمل ... در این روز حکم
کرد و آدم علیه السلام را نیز در این روز خلق کرد پس بنابر این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که اول جم نام داشت ... سیر عالم میکرد چون
باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی و بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی
در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نوست چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز
این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن خرداد است ششم فروردین ماه باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی
شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن را بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمائید و این روز را بنابر این نوروز خاصه خواندند و گویند
اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن
نیروز است **نوروز بزرگ** نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام صدائی است از موسیقی **نوروز خارا** نام شعبه ایست از مقام که آن را نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز خاصه** ششم
فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد **نوروز خردک** نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز عامه** اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نوروز گفته شد **نوره**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند و بضم اول معروف است که آن را بعربی حالق الشعر گویند با حای بی نقطه **نورهان** بفتح اول و های بالف کشیده
بروزن همرهان بمعنی نوراهان است و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جائی بیاورد و شعری آنرا گویند که شاعران برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مژدگانی خبر
خوش را هم میگویند و صله و جایزهٔ شعر را هم گفته اند **نورهانی** بروزن لن ترانی بمعنی نورهان است که تحفه و ارمغان و راه آورد و مژده و خبر خوش و صلهٔ شعر باشد **نورینه** بضم اول و فتح یای حطی
بروزن بوشیده یعنی در رسید و تصویر کرده و بجا آورده **نوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **نوز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای
فارسی بمعنی دوم نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است که مانند صنوبر پیوسته سبز و خرم است **نوزاد** با زای نقطه دار بروزن و تاد نام دهی است در خراسان از اعمال طبس و در آنجا بزرگ
آسوده است **نوزادگان چمن** بمعنی نورستگان چمن است که نهالها و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفهای نو شکفته چمن باشد **نوزن** با زای فارسی بروزن سوزن نام رودخانه است با نهیب
و شور بسیار فریاد و صدا و بانگ سهمناک را نیز گویند **نوزن** با زای فارسی بروزن سوزن درخت صنوبر و کاج را گویند **نوزنده** بفتح اول بروزن آرزنده بمعنی موثر و اثر کننده باشد **نوزه**
بضم اول و فتح زای فارسی بروزن روزه گریبان جامه را گویند **نوس** با ثانی مجهول بروزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف و سخن و گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته اند **نوسته** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدائی که پیچیده در گلو گریه آید گویند **نوسه** با ثانی مجهول بروزن بوسه قوس قزح را گویند و بمعنی پشتبان نقطه دار هم آمده است **نوسیده** بفتح اول و رای قرشت
بروزن لوزینه بمعنی بحث و مباحثه باشد **نوش** بضم اول بروزن گوش مخفف نیوش است که شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده است و امر بدین معنی هم هست یعنی
گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا و نوش جان باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر را شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات
و حیات که بمعنی زندگی باشد هم هست **نوشابه** بضم اول بروزن و معنی دوابه نام زنی است که پادشاه ملک بردع بود و آب حیات را نیز گویند **نوشاد** بفتح اول بروزن بغداد نام شهری است حسن خیز و در بیت منسوب

نجوبان شده است **نوشادر** بفتح اول و ضم ثانی و سکون گرد ... هم و سکون های ... شده و از ... است کانی که بخور سفید گران کار فرمایند و معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند و در کوهی است از زردکی در آن

که از نواحی کرمان است و در آن کوه غاری ... ازان غار بخاری ... قسم دیگر ... و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر را از خشت زیر گلخن حمام حاصل میشود و آنرا از باب صنعت عقاب گویند و طایر و مشاطه

گویند و عربان ملح نوشادر خوانند سفیدی خشم را نافع است **نوشاذر** در زمان اول نقطه دار بمعنی نوشادر است که نام آتشکده دوم هم از فارسیان نام پهلوانی هم بوده است و در موید الفضلا بمعنی اول بجای حرف

اول ثای مثلثه آمده است **نوش باد** با بای ابجد بر وزن نوشاد و نام پرده ایست از دوازده بچگانه که آنرا بعربی ... گویند از موسیقی **نوش باده** بفتح بای ابجد بمعنی نوش باد است که پرده از دوازده

بچگانه باشد **نوشت** بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن است یعنی ... و پیچید و در نوردید یکی اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول

و ثالث و رابع ماضی نوشیدن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی ... تا هر دو بهم تبدیل می یابند **نوشتن** بکسر اول و ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول بنظر آمده است بفتح اول

و ثانی بمعنی ... و طی کردن و پیچیدن باشد بر وزن رفتن بمعنی نوشیدن آشامیدن باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد **نوشخوار**

بر وزن موش خوار نام روزی است از ماههای ملکی **نوار** روز ... بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان است

بمعنی رب لسان ... یعنی عادل هم هست نام پادشاهی ... صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور ... حکیم را که صاحب مذهب باطنت بود با پادشاه ...

بجهنم فرستاد و کوشکی که او در ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و عربان انوشیروان خوانند ... با بای ابجد **نوشکیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند و آنرا تریاق گوهی خوانند و بر بک

شربت ازوی ... شفا دهد ... عقرب و جمیع گزندگان ... **نوش لینا** بفتح لام و یای ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوائی است از موسیقی **نوشنجه** با جیم بر وزن ... شده بمعنی

گوارا و گوارنده باشد **نوشنو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو بمعنی حادث باشد که در برابر قدیم است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را گویند و نوشا ... و گرمه اند و بضم اول

و ثانی مجهول و خفای ها مخفف نوشه است که بمعنی خوش ... خوشی و خوشحال و خرم شد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست ... رانیز گویند **نوشیروان** مخفف نوشین روان ... یعنی جان شیرین

و نوشین بمعنی شیرین روان جان را گویند و پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد **نوشین** بر وزن ... بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نوشین ... گوش ...

باشد **نوشین باده** بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحنی است ... نام نوائی است از موسیقی **نوشین روان** بمعنی جان شیرین است

بمعنی جان ... بمعنی شیرین شد **نوشینه** بر وزن ... بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوائی است از موسیقی **نوعروسان چمن** یعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای نو رسته

و گلها و شکوفه نو شکفته باشد **نوعروسان** و ... کنایه از دختران ... کرده شده و از نوعروسان ... **نوغ** بر وزن ... نام موضعی است نزدیک ... **نوف**

بضم اول بر وزن صوف صدائی که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغائی را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و نوا ... اسم ... گفته اند هر گاه سگ بانگ

زند و باد ... گویند ... بفتح اول در عربی بمعنی کوهان ... **نوفاغ** بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام شهری ... **نوفتم**

مخفف ... بمعنی ... افتادن است **نوفتی** مخفف ... افتادن است **نوفه** بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی ...

باشد ... بمعنی صدا کردن ... و صدائی که از بسیاری مردم و جانوران ... بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول

و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان ... و بعضی سرهای ... منقار مرغان ... بضم اول هم آمده است **نوکر**

بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی ... **نوکفاره** بفتح اول و ضم کاف فارسی بر وزن ... بزره گوی ... گویند **نوکند** با یای مجهول و کاف

فارسی ... **نوگواره** با واو ... **نوکیوش** بضم اول و کاف فارسی بر وزن ... نام پادشاهی جزیره ...

است آن جزیره بوده که ... در آن جزیره افتاده ... **نول** بر وزن غول منقار مرغان را گویند ... صراحی ...

نوله بر وزن توله بمعنی کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است **نون** حرفی است از حروف تهجی بحساب ابجد پنجاه عدد است ...

... بمعنی ... و ... ماهی ... نام شهری ... باصطلاح ارباب

... **نوند** بر وزن سمند ... مطلقا و بعربی فرس ... و نیز رو ...

... نام مکانی است ... **نوندول** با لام ...

... **نونده** بر وزن ... بمعنی ...

بمعنی حرکت کننده ... **نونیاز** با تحتانی بالف کشیده بر وزن ... **نوه** با هاء ...

... **نوه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است ...

نوی بکسر اول و ثانی ... تحتانی ... کلام خدا ... مصحف ...

نویان بر وزن ... پادشاهزاده ... **نویج** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول ... فارسی ...

که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه گویند **نوید** بضم اول و ثانی مجهول بوزن گوید یعنی بازر دو بنالد و نوحه کند و با ثانی مجهول بوزن امید مژده و مژدگانی و خبر خوش و خبر رسیدن
خوشحالی و شادی و بشارت و آواز بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات و نوای و کارهای بزرگ بالنفع و فایده و بمعنی تحرک و لرزان و حرکت کردن و لرزان شدن و لرزیدن هم آمده است **نویدن**
بروزن و معنی جنبیدن و لرزیدن و نالیدن است یعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده** بروزن خمیده یعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده **نویم** بفتح اول و ثانی بروزن قدیم
لفظی است که در عربی محض میگویند چنانکه گویند نوم و ندن ساخت یعنی محض میل و محض ساخت **نویه** بروزن بیه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان ... خوانند **نویین** با ثانی مجهول بروزن
موبین بمعنی امیر و پادشاه زاده و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم و قرابت باشند بدین نام خوانند و بعضی گویند بزرگان سلاطین چنگیز را بدین نام خوانند **بیان بیست و سیوم** در نون
با های هوز مشتمل بر ... لغت و کنایت **نه** بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی ... است که عربان ... خوانند ... شاپور ... نهاوند شهر ... والی بسیار ... اند و نام ... نهادن
هست یعنی ... و بنیاد ... اول و ظهور ثانی ... اشاره ... و سوراخ ... سوراخ گوش ... و چشم و دو سوراخ بینی و دهان ... و سوراخ ... اول ...
تا فایده ... و لیاقت ... بضم اول ... **نهادمند** ... است که ... داشتن ... باطن ... گویند و بفتح اول ...
در رسم و عادت شد **نهادگی** بروزن ... جامه ... گویند که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن ... **نهار** بفتح اول ... بروزن ... بمعنی
ناشتا است که چیزی نخورده باشد ... از روز ... طلوع صبح صادق است تا زمان آمدن آفتاب ... و بکسر اول بمعنی ... و گاهش و گدازش تن
شده و با معنی بفتح اول هم گفته اند **نهاره** بفتح اول ... بمعنی ... است آن طعامی ... شده که بدان ناشتا کنند **نهاری** بروزن بهاری بمعنی نهار است که طعام اندکی است که بدان ناشتا کنند
نهاریدن بفتح اول مصدر نهار است که چیزی نخوردن ... و بکسر اول بمعنی ... کاستن بدن ... رسیدن و ... کردن و بمعنی بفتح اول هم آمده است **نهاز** بضم اول بروزن ... گوسفندی گویند
که پیش ... گوسفندان ... باشد ... و ... اطلاق کنند و بمعنی بفتح اول هم آمده است ... بضم ... رسیدن و ... کردن هم
نهازیدن یعنی رسیدن و ... **نهازیدن** یعنی ... **نهازیده** ... گویند **نهال** ... بروزن ... رسته و نونشانده
گویند یعنی ... و نهالی ... هم آمده است ... **نهالگاه** بروزن ... گاه و کمینگاه صیاد را گویند **نهالکه** بروزن ... بمعنی شکار است که ... شکارگاه و
کمینگاه است **نهالیه** بکسر اول بروزن ... درخت ... شد و شاخهای ... گویند که صیادان ... جانب ... بام ...
دام ... شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است **نهالگاه** بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه ... است **نهالیه** بکسر اول ... کاف فارسی بمخفف نهالگاه است که شکارگاه
نهامین بفتح اول و کسر میم بروزن ... سلاطین ... که عربان ... و بمعنی ... نون آخر هم ... **نهان بگیران** بفتح ... بای فارسی کنایه از ... و سکان
... و اشکال ... گویند **نهانخانه** بروزن میان خانه گنجینه و مخزن گویند که در میان ... خانه ... گویند که در ... بسیار ... در هوای گرم
در آن ... خوانند **نهانی** ... بفتح دال و رای ... نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن و خانه ... شد **نهاوند** بکسر اول و فتح ... و سکون نون و دال ... یعنی ... شهر ... و آوند
ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر ... اند و بمعنی شهرستان هم آمده است بفتح اول هم ... است که بروزن ماوند ... از عراق عجم است نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و ... گویند یعنی نوح
تخت نوح ... تخت نوح علیه السلام بوده ... بمعنی تخت ... آمده است ... استعمال نهاوند شده و نام شعبه‌ای هم هست از موسیقی **نهاوندی** بکسر اول ... بمعنی منسوب نهاوند را گویند و نام
پرده‌ای هم هست از موسیقی و ... **نه بام** ... کنایه از نه آسمان است **نه پایه** ... با بای فارسی ... کنایه از نه آسمان است
و بمعنی ... گویند ... **نه پدر** با بای فارسی ... آسمان را گویند ... هفت کوکب ... **نه پرده** بفتح بای فارسی و دال
ابجد بمعنی اول ... که نه آسمان باشد **نه پیچه** با جیم بروزن ... بمعنی ... کنایه از نه آسمان است **نه حجره** کنایه ... حضرت ... صلوات الله علیه ... **نه حصار**
مینا بمعنی اول ... حجره است که نه آسمان باشد **نه خراس** با خای نقطه‌دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد **نه خوشه** بفتح اول و خای نقطه‌دار و واو معدوله و سکون شین
تاک دشتی را گویند و ... العربی ... خوانند ... گویند که میوه آن در زمستان خشک ... درخت ... دانه ... و در اول ... آخر
... **نهراق** ... رای قرشت ... ایلاق که دارالملک ... است
گویند ... دخانه غسل ... **نه رواق** ... کنایه از آسمان است **نهروال** بفتح اول و ... بروزن ... است ... هند
نهروان بروزن ... نام شهری ... است **نهره** بروزن ... که ... نه سپهر کنایه از نه آسمان است ... **نهستن** با
نقطه بروزن ... بمعنی ... بفتح اول ... **نهشل** بفتح اول ... بروزن ... صحرایی ...
باشد **نه سپهر بالا** کنایه از نه آسمان است **نه صحیفه گردون** بمعنی نه سپهر بالا است که نه آسمان باشد **نه طارم** بمعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد **نه طبق** بمعنی نه طارم است که کنایه
از نه آسمان باشد **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی نهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان ... بمعنی مصدر ... که نهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جای ...
هم گفته اند که در ... ساز ... و نام شعبه‌ای هم هست از موسیقی **نهق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف ... گویند که ... آب ... و بعربی ... خوانند **نه قصر**

بمعنی نه طبق است که کنایه از نه فلک باشد ‌ نه کاخ بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان است ‌ نهل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از مبارزان توران باشد ‌ نهمار بضم اول و میم بالف کشیده بروزن …
بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و مهیب و یکبارگی باشد و بمعنی کار بزرگ و عظیم و چیزی بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و عجب که از آن تعجب کنند هم آمده است و بهمین معانی با زای نقطه
دار هم هست که بروزن گشهار باشد ‌ نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد ‌ نه مقرنس کنایه از نه آسمان است ‌ نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده
بروزن برگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق تنور و امثال آن باشد ‌ نهنبن بضم اول و فتح ثانی بروزن شفشن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی
و در مؤید الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور باشد ‌ نهنبیده بکسر اول و بای ابجد بروزن ستمدیده سخن نهان و دفینه و هر چیز پوشیده و نهان را گویند ‌ نهنج
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفی است که از موی و پشم بافند و آرد و گندم و امثال آن در آن کنند ‌ نهندره بکسر اول بروزن سکندره بمعنی نهان … است که نهانی … گنجینه
باشد ‌ نهنگ بروزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا میگوید شیر آبی است و بعضی گویند جانوری است آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز میباشد و اگر … تا شصت گز میشود و
… شنا کند … در جزیره … فلک علای و حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کنار آب و در ریگ نهند آنچه از آن بیضه که بآب رسد بچه نهنگ شود و آنچه بآب نرسد سقنقور گردد
اگر پوست او را در دو قریه … بسن نیاورند و در جای … و اگر فتیله از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند و اگر قدری از پیه او بر پیشانی فوج جنگی مالند هر
فوجی که در برابر او آورند بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و بعربی تمساح خوانند ‌ نهنگان نیام کنایه از شمشیرهای در غلاف است ‌ نهنگ زرخفتان کنایه از شمشیر آبدار است ‌ نهنگ سبز بفتح سین بی نقطه
و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندی است ‌ نهنگ سیاه بمعنی نهنگ زرخفتان است که تیغ و شمشیر آبدار باشد ‌ نهنگ فلک کنایه از برج حوت است و برج سرطان را هم گفته‌اند ‌ نهوه
بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد بمعنی … است که آن … بزرگ و گوشواره و سلسله و حلقه بمعنی گلوبند و بازوبند و دستبرنجن و انگشتر و خلخال باشد و بعضی گویند … سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب
است … و زر و رق و حنا باشد ‌ نهور بضم اول و واو مجهول بروزن حضور نگاه کردن از روی مهر و عقوبت و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی … گویند ‌ نهیب بکسر اول بروزن … بمعنی ترس
و بیم باشد ‌ نهید بفتح اول و کسر ثانی بروزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت ‌ … نوعی از … که از مغز حنظل و … کشند ‌ نهی نواز بمعنی … سوراخ … بر آن … و
… بمعنی سوراخ … و زبان باشد و کنایه از زمین است که معدوم سازد … نام و نشان گردد ‌ نهیدن بفتح اول … اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی … بکسر اول هم آمده
نهیو با واو در آخر بروزن … بمعنی نهیب است که ترس و بیم باشد ‌ بیان بیست و چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر ۱۳۳ لغت و کنایت ‌ نی بفتح اول و سکون ثانی معنی نای است که … و حلقوم باشد
و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده لای نفی میکند ‌ نیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی … و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر
و عظمت … هم هست ‌ نیابه بفتح اول و بای ابجد بمعنی … باشد و … بجای حرف اول تای … ابجد هم آمده … ‌ نیارست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی نتوانست …
نیاز بکسر اول بروزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش … و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و … خورش
طعام هم هست و بمعنی … برابر … و مقابل … ‌ نیازارم بفتح اول و رای … بروزن … بمعنی آزرم
و بمعنی آزرده … هم آمده است ‌ نیازمند بضم رابع و سکون … بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد ‌ نیازی بروزن حجازی نام طایفه است از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند
نیاز زبان بروزن … بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست ‌ نیازیدن بفتح اول و … سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی نیفکندن
… و نالیدن هم آمده است ‌ نیاگان با کاف فارسی بروزن نیایان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد ‌ نیام بکسر اول بروزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیر آن را
نیز گویند … بنظر آمده است … زمین …
است که برگردد … ‌ نیایش بروزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین و دعا باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است ‌ نیبال بفتح اول و بای فارسی بروزن … نام
محلی و جایی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک نیبالی بهترین اقسام مشک است ‌ نیدلان بفتح اول و لام بالف کشیده بروزن … که در خواب بر مردم افتد و بعربی
… و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است ‌ … معروف … آتش را گویند … ‌ نیرم بفتح اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام …
است که پدر سام و جد رستم باشد ‌ نیرنج بکسر اول بروزن … بمعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادوئی باشد و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است ‌ نیرنگ با کاف فارسی بروزن … بمعنی نیرنج است که سحر و …
و افسون و افسونگری و طلسم … را نیز گویند … نقاشان … طرح کنند … ‌ نیرو … بفتح اول … و سکون ثانی و ثالث
و واو … بمعنی … زور و قوت و توانایی باشد …
و … ‌ نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت … ‌ نیز … بکسر اول و سکون … نام شهری است مشهور …
ثانی و زای هوز … ‌ نیزه …
و بعربی … گویند ‌ نیزه … کنایه از آفتاب عالمتاب است ‌ نیزه …
باشد … ‌ نیساری با سین بی نقطه بروزن … سپاهی لشکری را گویند … ‌ نیسان بفتح اول بروزن …

از نیسان و نیسان ماه باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و این یکی از نامهای ماه دوم است از سه ماه بهار و بمعنی مانند هم هست چه نیسان بمعنی شبیه و مانند بود و بکسر اول بمعنی هلاک و محال لغت **نیسبه**
با اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد بر وزن نیز به وصیر و دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند **نیستیه** با اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فوقانی بمعنی نیست باد که عربان لا فعش گویند **نیسو** بر وزن گیسو
و حجام را گویند و از انبر با هم گویند با تحتانی بالف کشیده در آخر **نیشاق** بفتح اول بر وزن سرطاق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا آلوچه گویند **نیش** با ثانی مجهول بر وزن خویش نیش زنبور و عقرب را گویند
کارد و خنجر و نیش عقرب و نیش دندان و امثال آن بمعنی نشان هم آمده است و نیز او را گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از جرب است که او را خربای گویند **نیشابور** با بای ابجد بر وزن نیجابور نام
شهری است در خراسان که معدن فیروزه و زر و حد و دانشگاه است و شهر معروف نیسابور **نیشان** بر وزن نیجان بمعنی نشان است **نیشتک** با ثانی مجهول بر وزن کیلک نام دارو و در حد اگر
گویند **نیشتر خطا** بکنایه از هر ستاره است اینها نیشتر خدم نیز گفته اند که بجای طای خطای اول ابجد باشد **نیستمن** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و ثالث و نون بلغت ژند و پا زند ازین گویند که در مقابل مردمست
نیشو بر وزن بیلکو نوعی از اقسام الو باشد و آنرا آلوی طبری هم میگویند و معنی ترکیبی نیشتر حجام هم آمده است و بعضی موضع خوانند **نیشه** بر وزن تیشه بمعنی اول نیشو است که آلوی طبری باشد **نیغه** با ثانی مجهول بر وزن جیغه ازار
و شلوار و موضع بند ازار و شلوار شده و بفتح نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که در خشت بشیند یعنی در ازار بند دوست هم جا نوری هم هست و بشین نیز گفته اند که نیفه و ناف بمعنی بوستین باشد و معنی و بازنهار
آمده است چنانکه نیفه و نیستین گفته اند و آن از ماه خواسته اند **نیل** بر وزن فیل شیشی است که عصاره آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و بسنه سوخته را نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر
بناگوش و پیشانی اطفال کشند **نیلپر** بفتح با بای فارسی بر وزن بی خبر بمعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و بعضی گل کودی گویند که بیاره آن درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی فاتل النحل گویند
بسکون جای بی نقطه **نیلج** بر وزن ابرنج مرسله است که در نیل مشهور است بدان جهت خبر بار نگ کنند **نیلم اسمان** کنایه از نجوم است آسمانی است **نیلفر** با فا بر وزن و معنی نیلپر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است
معروف و مشهور **نیل فلک** بمعنی نیل خم آسمان است که کنایه از نجوم است فلک باشد و سپاهی آسمان را نیز گویند **نیلک** بر وزن کیلک مصغر نیل است که رفتن اعضا و اندام را نیز گویند و در ناخن انگشت
و دست جنانکه ندیدن **نیلگی کردن** کنایه از سبزه روئیدن باشد **نیلگون دیولاخ** کنایه از آسمان باشد **نیلگون خیام** با خای نقطه دار بمعنی نیلگون دیولاخ است که کنایه از آسمانها باشد **نیلگون**
و طابق و بمعنی نیلگون خیام است که کنایه از آسمانها باشد **نیلوپر** با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب سر برکشد و فرو رود و با آفتاب فرو رود و گویند مرغی هم
فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در آید و صباح که نیلوفر از آب برآید و دهان بگشاید مرغ هم بیرون پرد و شب آب هم زحمت نکشند **نیلوپرک** بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف **نیلوفل**
بالام بر وزن و معنی نیلوفر است **نیلوفل** با فا بر وزن و معنی نیلوفل است که گلی باشد معروف **نیله** بر وزن حیله عصاره و فشاره نیل را گویند و نیله سور آن است بمعنی کبود هم آمده است و آن گلی باشد معروف و بعضی بصاد نیز گفته اند
کرده اند **نیلی بحر** کنایه از آسمان است **نیلی ده** بمعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمان باشد **نیلی حقه** بمعنی نیلی ده است که کنایه از آسمان باشد **نیلی و از** بفتح دال ابجد کنایه از آسمانها است **نیم** بر وزن
سیم معروف است که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن تلخ را نافع است **نیماد** بر وزن بیداد بمعنی تمیز است آن چیزی باشد که فرق میان حق و باطل نماید **نیم اشکنی** بکسر همزه و سکون شین نقطه دار
و فتح کاف و نون تحتانی کشیده نام حلوائی است که بنیم شکری شهرت دارد **نیم ترک** بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر نهند
نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و از فالق را گویند **نیم چرخ** بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه دار کمان تخش را گویند و آن نوعی از کمان است **نیم سنگ** سنگی را گویند که وزن
نیم من باشد یا مقداری که بوزن نیم من باشد **نیمچه** بفتح جیم فارسی جامه کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم گویند **نیم خانه مینا** کنایه از آسمان است **نیمخانه** با خای نقطه دار بر وزن جبل خانه
و گنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد **نیم دست** بفتح دال ابجد بر وزن نیم بست مسند کوچک را گویند و دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد **نیم دینار** بمعنی دینار کنایه از لب معشوق است
نیمراست با رای بی نقطه بالف کشیده و بعضی بفتح تای قرشت نیز گفته اند و نام پرده ای است از موسیقی **نیم روغالی** چیزی را گویند که در اصلاح یک طرف وی از زمین کنده نشده باشد **نیمروز** معروف است یعنی نصف روز
و آن رسیدن آفتاب است برابر نصف النهار و ولایت سیستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آنرا آب فرو گرفته بود و در آن آب فرو رفته بود دیوان را فرمود تا خاک بریزند در نیم روز آن خاک ریختند و بعضی
گویند چون جن و حیوانات را با نیم روز لشکرگاه کرده بود و دو جهات دیگر نیز داده اند و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن سی ام است از سی لحن باربد **نیم سفته** معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن تمام
و درسته هم هست و تراوش اندک را نیز گویند **نیم شکری** نام حلوائی است مشهور به شکری **نیمق** بفتح قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلی است معروف **نیم کاره** با کاف بر وزن نیم خواره بمعنی
ناتمام و نیمه کاره باشد و فرو ریختن و هر چیز ناتمام را هم گفته اند **نیم لنگ** با لام و سکون نون و کاف فارسی جامه ای را گویند که در حمام پوشند و بعضی گویند لنگی باشد که ... نیز گفته اند که نیمه ازار
باشد و بمعنی خوب و خوش و زیبا هم است **نیموک** بر وزن طیفور آلت تناسل را گویند **نیمه** بر وزن بیمه نصف هر چیز را گویند و نیمه ماه را نیز گفته اند و آن جزوی است که بر روی آب نشیند **نیم هلال ابرو** کنایه از ابروی معشوق است
نینا و با اول و ثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال ابجد زده بمعنی صبر باشد و آن منقار دست نفس است **نینوی** بضم نون و دوم بر وزن لیموی نام قصبه ای است و نام شهری که یونس علیه السلام
بآنجا دعوت کرد و آن شهر رفته بود در حلق مای در آنجا شده و بمعنی گره و ساکن هم است که بعربی ... خوانند و با فاء تحتانی هم آمده است **نیهاوندی** نام داروئی است
که عربان قصب الذریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و بعضی از قلم و آن بیرون زرد رنگ تلخ طعم باشد معده و جگر را نافع است **نینیا** بر وزن ... بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن تخمی است
که بر روی خمیر نان پاشند و اجوائن همان است **نیو** بکسر اول و ثانی مجهول و سکون واو بمعنی پهلوان و شجاع و دلیر مردانه و دلاور و پهلوان باشد و بمعنی نام و آوازه هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از دارو است که
بعربی ترفه خوانند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی نقص هم است **نیواد** بر وزن میعاد بمعنی شجاعت باشد و آن ظالم است که گستان دوم توی گل گویند **نیوار** بر وزن دیوار با نون و ...
آسمان را گویند و بعضی جو خوانند **نیواره** با ثانی مجهول بر وزن بیجاره چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند **نیوباریدن** بفتح اول و ثانی بمعنی انباشتن و پر کردن و فرو بردن و نهفته شده و باریدن

بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افگندن است مذکور شد که هرگاه نون مفتوح بر سر کلمه که همزه داشته باشد در آید و در آن نون بمنزلهٔ لای نفی است آن همزه با یای حطی تبدیل میباید **نیوشش** بکسر اول
یای حطی بر وزن پیشکش سماع و مجامعت را گویند **نیوغور** با یای قرشت بر وزن فیل و بمعنی کم خور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگر از آنچه در خوردن **نیوار** بر وزن پوار بمعنی کائنات شده و لغت
بمعنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل شود **نیوراد** با رای قرشت بر وزن نوراد بمعنی انتظام باشد و آن حالتی است نفس را که بقدر ترتیب امور میکند **نیوز** و **نیوار** با زای بی نقطه در چهارم بمعنی کائنات
جو است یعنی چیزهایی که در زمین و میان آسمان بهم میرسد همچو برق و رعد و شهب و نیازک و ذوات الاذناب و رعد و باران و مانند آن چه نیو بمعنی کائنات و نوار بمعنی جو باشد **نیوساو** بکسر اول و سکون ثانی بالف کشیده
و لوا زده بمعنی پاینده و بی زوال است و در عربی لقا را با لغة خوانند **نیوسوم** با سین بی نقطه بر وزن بیگ دوم شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار
امر بشنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است **نیوشا** بکسر اول و شین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یاد گیرنده را نیز گویند **نیوشد** بر وزن مژده و بلغت زند و پازند
بمعنی امر بود و یاد گیرنده باشد از آموختن و یاد گرفتن است در فارسی یعنی گوش کن و بشنو **نیوشنده** بکسر اول بر وزن گزنده گوش کننده و شنونده را گویند **نیوشه** بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن
باشد بجد و سعی آن کسی را گویند که چون دو شخصی با هم آهسته حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و بجای کرنای لغت بگویند و معنی
بعربی استراق سمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم آمده است **نیوند** بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی فهم باشد و آن حصول
معانی است مر نفس انسانی را و دوانی هم هست که اهل حال عامی میگویند و آن نوعی از سداب کوهی است **نیوند مریم** نوعی از حرمل که هزار اسفند باشد و بعربی حب الحلب خوانند **نیوه** بکسر اول و سکون های بی نقطه و **نیوه** با ثانی مجهول
بر وزن میوه بمعنی ناله و فریاد و افغان و خروش و گریه و نوحه باشد **نیوه چمینه** بفتح جیم فارسی بر وزن میوه شبینه بمعنی خلع بدن است و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هرگاه خواهد از بدن عنصری برآید و هرگاه
خواهد در بدن در آید **گفتار بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر ۱۹ بیان و محتوی بر ۳۴۳ لغت و کنایت **بیان اول** در واو با الف مشتمل بر ۱۰۷ لغت و کنایت
وا بمعنی آش است که بعربی مامیشت خوانند یعنی آش ماست و تعزیه یعنی گاه گاه میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند وا نگوئی یعنی باز مگوئی و **واگفت** یعنی باز گفت گاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند وا او میگویم یعنی با او میگویند
و مخفف وای هم هست و آن کلمه است که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بر زبان آرند و گاهی در محل تاسف خوردن و گفتهای پست بر هم سایند و این کلمه را گویند و بمعنی گشودن هم آمده است چنانکه گویند
را وا کن یعنی بگشای و بمعنی جهت هم هست چه هرگاه گویند وا داده مراد آن باشد که پس داده و بمعنی ورهم بنظر آمده است که بعض نیک باشد **وا اردن** بفتح با ابجد بر وزن آوردن بهین کردن خمیر نان بجهت لواشه
پختن **واتت** باول ثانی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف سخن باشد و بمعنی تو چنین هم هست **واتر** بفتح فوقانی بر وزن مادر بمعنی در در چنانکه گویند پای اثر نهاد یعنی بار داد و دوری آنرا گذاشت **وانگار** با یای حطی بر وزن
داور بمعنی سخنور و شاعر و قصه خوان باشد و بیشینه و زرا نیز گویند و نام رود خانه هم هست **واج** بر وزن کاج امر بگفتن باشد یعنی بگو و بعربی قل میگویند **واجار** بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند
واجار بر وزن و معنی بازار است که عربان سوق میگویند **واجد** بر وزن ماجد بلغت اهل یمن لیلاب را گویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عربی یابنده و باقی را گویند **واچیدن** با جیم فارسی بر وزن
پاشیدن بمعنی چیدن انگور و میوه و برکردن و بچیدن بساط شطرنج و دانه منقار چیدن مرغ و بدست چیدن چیزی **واخ** با خای نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی نقیض است که در برابر آن باشد و کلمه است که چون
از دیدن و شنیدن چیزی عجب بطبع ناخوش آید بلذت یافتن از چیزی بر زبان رانند و در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی استاد درست هم بنظر آمده است **واخیدن** با خای
نقطه دار بر وزن نالیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد **واخیده** با خای نقطه دار بر وزن نادیده پشم و پنبه زده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بر وزن و معنی باد است
که بعربی ریح گویند چه در فارسی باء و واو بهم تبدیل مییابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد **وادا رنگ** با ثالث بالف کشیده و فتح رای بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی نارنج را گویند و آن
میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند **واده** بر وزن باده بمعنی اصل بنا و مادهٔ هر چیز باشد و خروشیدن و خروش دساتی را نیز گویند **وادیات** بکسر ثالث بر وزن قاریات بمعنی باطل گشته و تباه
شده باشد **وادیان** بر وزن و معنی بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی باء و واو بهم تبدیل مییابند **وادی ایمن** وادی مقدس را گویند و آن جا بادیه و صحرائی است که در آنجا ندای حق سبحانه
بموسی علیه السلام رسید **وادیج** بر وزن و معنی بادیج است و آن چیزی باشد که از پارچه سفید و الوان غیره قلمی چیده کنند و شاطران و پیاده روان بالا ساق پاها و بربازو بندند و چوب بندی را نیز گویند
که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جای آن تاک را گویند که انگور از آن آویزند و بعضی چوبی گفته اند که انگور در آن آویزند بجهت سرکه شدن **وادی عروس** نام وادی
است یعنی بیابانی در راه کعبه **وار** بسکون رای قرشت بمعنی شبیه و مانند و نظیر و مثل و صاحب و خداوند و رسم و عادت باشد گفته اند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دو وار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه
و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وار وار گفته اند یعنی بار بار و بسیار و مکرر گفته اند و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خروار گندم و شتروار جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یکجا وار یک کلاه وار یعنی بقدر یکجامه
و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض یوق است و امر بر رفتن هم هست یعنی برو **وارث** **وار**
کنایه از سلیمان علیه السلام است **وارخ** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار در زبان نقطه مردم کابل بیل را گویند **واردن** بفتح دال ابجد بر وزن خاک کن چوبی است که دو سر آن باریک و میان آن کنده
میباشد و خمیر نان را بدان پهن سازند و در عربان نان پهنا با مای قشانند و آن را نیز مای نامند **وارغ** بکسر ثالث بر وزن فارغ بمعنی ارغ است و آن بندی باشد که در پیش آب زند و بگل تنها بند و محکم سازند نیز گویند
و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و بضم ثالث و بفتح ثالث هم آمده است چوب بی خفت انگور را نیز گفته اند **وارن** بفتح اول و ثالث بر وزن قارن آرنج را گویند که بندگاه
بازو و ساعد است و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم بمعنی است و بضم ثالث مخفف ورا دوان است که با زگونه باشد و بعربی عکس گویند **وارنج** بر وزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو
باشد و بعربی مرفق گویند **وارون** بر وزن کارون معروف است که باژگونه و برگشته باشد و بعربی عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک هم گفته اند **وارونه** بفتح نون و آخر بمعنی

و باژگونه و معکوس و مقلوب باشد و بجهت شوم و نامبارک نیز گویند **واره** بر وزن چاره بمعنی بار است که نوبت باشد و رسم و عادت و گرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و حصه و اندازه و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده
است **واری** بر وزن کاری بمعنی بهجت باشد چنانکه گویند گل واری یعنی بهجت گل و نبات واری یعنی بهجت نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی وارینه هم میگویند بر وزن بارینه بمعنی بیاره **واژ** بسکون زای فارسی
بمعنی باج است آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زیردست میگیرد **واژع** بفتح زای فارسی و سکون عین بی نقطه دار از انجا درخت خرما بر بندد و بضم اول نیز درست است و بمعنی بازی بنوز هم گفته اند و انچه بدان
تاک انگور را بندند و بمعنی بازی شطرنج هم بنظر آمده است **واژگون** بازای فارسی بر وزن و معنی بازگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد **واژگونه** بر وزن و معنی بازگونه است که برگشته و معکوس
و مقلوب و نامبارک باشد **واژنج** بازای فارسی بر وزن مارپیچ ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جایی بر بندند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **واژون** بازای فارسی بر وزن و معنی وارون است
که برگردیده و عکس و قلب باشد **واژونه** بازای فارسی مخفف واژگونه است که بمعنی برگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **واژه** بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن را در حرف
بازیاد مرکب میشود **واژیان** بازای فارسی بیای حطی بر وزن آسمان بمعنی خاصان و خاصگان و بزرگان باشد **واس** بر وزن داس خوشه گندم را گویند **واسطه عقد نجوم** با عین بی نقطه کنایه
از آفتاب عالمتاب است **واشامه** با اول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی و پاک و مجری باشد که زنان بر سر اندازند **واشاره** بسکون شین نقطه دار بر وزن کار کرده بمعنی جست و خیز کی بکوی ساخته و پرداخته
باشد **واشنگ** بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی جوی باریک را گویند یا پاسبان و نگهبان باغ و بستان باشد **واشه** بر وزن و معنی باشه است آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچک است **واف** بر وزن
قاف بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواننده هم آمده است **واق** بر وزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان کند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت در آنجا میباشد و گویند ثمر درختان
بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کنند و گویند در آنجا کوهیست معدن طلا و نقره و بوزینگان در آن کوه بسیار باشند و آن را واق واق و وقواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وزغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند
صدای وزغ است **واک** بسکون کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است **وال** بر وزن و معنی بال که بلوچی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رود خانه هم هست که آن
ماهی در آن رودخانه میباشد **والا** بر وزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدر و شان و رتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند **والاد** بسکون دال بر وزن آباد بمعنی سقف و پوشش
خانه باشد و قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین و نقاشی کرده را هم میگویند و بعضی دیواری را گفته که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر مرتبه چینه دیوار گلین را گویند که
بر بالای هم گذارند و گلی را نیز گفته که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی بنیاد دیوار هم آمده است **والادگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز و دیوار
گر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی و چینه بر بالای هم گذارد و والادگر را بعربی حاضر خوانند بکسر رای بی نقطه و های مشدد و بالف کشیده و صاد بی نقطه **والان** بر وزن تالان تاوان و زیان را گو
کرد آزمانه باشد **والانه** بر وزن کاشانه ریش و جراحت را گویند **والغوشه** با غین نقطه دار بر وزن ... گونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی سفیداب را گفته اند **والوجانیدن** با جیم فارسی
بر وزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی بطریق آن شخص گفتن **واله** بفتح ثالث و خفای ها بر وزن لاله بمعنی دوم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشتینه سفید را نیز گویند
و آن پارچه ایست سفید چو زنگ که آن را اسفید نکرده باشند و بعجان سفید یافته باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب میماند و بمعنی آری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده
است بکسر لام و ظهور ها در عربی حیوان بیخود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند **والیس** با ثالث بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که امین و جلیس اسکندر بوده **والی سپهر پنجم** کنایه از
کوکب مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد **وام** بر وزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند و بمعنی قوم که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال نیافته اند **وامان**
با ثالث بر وزن زعفران گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویند و آن سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زائل کند **وام زمین** کنایه از ذره خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این منزله وحصه
آدمی را از زمین **وامق** بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست آن داوی باشد که بر یازده کشند **وامی** بر وزن حامی قرض
دار و درمانده و عاجز را گویند **وان** بر وزن کان نام شهری است از ولایت شروان و تبریز مانند و نظیر را نیز میگویند و نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو گله وان و دستبان
و فیل وان و آستان آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **وانج** بسکون نون و جیم علفی است که آن را بعربی عدس میگویند **وانگوتن** با کاف و نون و بای زا و تای قرشت بر وزن انبرو شکن بلغت زند و پازند بمعنی
گرفتن باشد **وای** بر وزن لای جایی را گویند که زیر پای بهاران ساخته باشند تا باسانی بر رفته آب بر آرند و بمعنی کلمه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل آزار و درد و الم بزبان آیند و بمعنی وای و آن الی
بر وزن نالی هم دیده شده است **وایا** با تحتانی بالف کشیده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضروری باشد و بمعنی گشاده هم آمده است **وایاوای** با واو و بالف کشیده و بتحتانی زده شور و غوغا
واقعه زدگان را گویند **وایج** بر وزن حاجج چوب بندی و چفته را گویند که بجهت تاک انگور سازند **وایست** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضروری است
وایه بر وزن مایه بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلب است **وایچ** بر وزن بادیج بمعنی وایج است که چفته و چوب بندی تاک انگور باشد **بیان دوم** در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت
وباسک با سین بی نقطه بر وزن تابک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی تثاوب خوانند **وبر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کوچک لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین
سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا اعم از پشم گوسفند و پشم شتر و غیره و آن نام رستنی هم هست **وبرک** با زا و دال بی نقطه و کاف بمعنی پستان است که بعربی ثغر میگویند حرکت این لغت معلوم نشد
بیان سوم در واو با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **وت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد **وتک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغیست پرنده کوچک و خوش خط و خال میباشد
و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند **وتگر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین دوز را گویند چه وت بمعنی پوستین باشد **وتاشت** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی زده
فارسی انه و تخم انگور را گویند **بیان چهارم** در واو با جیم ابجد مشتمل بر ده لغت و کنایت **وجارش** بار اول بر وزن سفارش بلغت زند و پازند بمعنی گذارش و کاهیدن و ضعف ... باشد

وجر بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کنز اللغات دستور حاکم شرع در مسئلهٔ شرعی نوشته بود و نوشته و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است وجرگ بفتح و کاف فارسی بسکون رای
و زشت نفعی و فتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است وجنک بروزن لغزک ... را گویند وجود ساز معادن کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان خاء معجمه در واو با جیم فارسی
مشتمل بر ۲ لغت وجرخ بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی وجرگ بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن ... بمعنی فتوی ... آمده باشد چه
وجر بمعنی فتوی آمده است وخشور رسول ... گویند بیان ششم در واو با خای نقطه دار مشتمل بر ۱۲ لغت وخ بفتح اول و ثانی و سکون ... بمعنی جا و مقام و مکان باشد وخش بفتح اول و ثانی و سکون
شین قرشت مرضی و علتی است که در دست و پای آدمی بهم رسد و بدان سبب لنگ میشود و آنرا وخش هم میگویند بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ولایت ختلان و ... بمعنی اغاز و ابتدا
هم بنظر آمده است وخشت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تای فوقانی نام روز چهارم است از ... قدیم وخشور بفتح اول و ثانی بر وزن دستور پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است وخشورنید بفتح اول و ثانی
فارسی بروزن ... بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران ... وخشور نهاد ... بمعنی ... است که شریعت پیغمبران باشد وخشی
بروزن وحشی نام جامه ایست خوش قماش و لطیف وخشیگ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده ... معرب آن وخشیر است
وخشینه بروزن ... نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها میباشد ... سفید ... بمعنی ... وخ وخ بفتح هر دو واو و
سکون هر دو خا کلمه ایست از توابع و آنرا در محل استعجاب طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند بیان هفتم در واو با دال ابجد مشتمل بر ۸ لغت ود بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
دوست که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است وداغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زدن آتش را گویند و بعربی ... خوانند ودجین با خای نقطه دار
بروزن ... نوری ... و دندان ... رنگ ... پیوسته ... ودع بفتح اول و ثانی و سکون
عین بی نقطه سفید مهره را گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی میگویند و بعضی گفته اند که مهره ایست سفید و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی کجک میخوانند ... آنرا ...
در دو او و بهای چشم بکار برند گویند عربی است بیان هشتم در واو با رای بی نقطه مشتمل بر ۸۶ لغت ور بفتح اول و سکون ثانی ... تخته اطفال را گویند که معلمان ... تعلیم ... چنان که
که فلانی فلانه ... تعلیم ... گرمی حرارت هم آمده است مخفف ... چنانکه ... ور تو باشی ... و اگر تو باشی با جمیع معانی ... است ... در فارسی
با واو ... ور ... بروزن
بر مخفف ... چنانکه گویند ... ورابین ... یعنی ... ورآرود با رای بی نقطه و واو مجهول بروزن ... ماوراء النهر است ... مشهور و از
بضم اول بروزن ... ورازو بفتح اول ... و راغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بغین نقطه دار ... ورام بروزن سلام ... بلوکی است ... ورانز بفتح اول
و همزه ... ورای بست ... بلند یعنی ... زمین و آسمان ... عالم لاهوت و عدم ... ورپوشنه بفتح اول و سکون
ثانی و بای فارسی ... ورت بفتح اول و
و سکون ثانی ... ورتاج بروزن ... آفتاب پرست
و بعضی گویند گلی است ... آفتاب ... آفتاب گردد ...
... ورتیج بروزن ... پرنده ... سلوی و سمانی و بفارسی ...
و بمعنی آستان ... ورج بفتح اول و سکون ثانی ... بزرگی و شان و شوکت ... بمعنی ... آمده است ...
فتح ثانی نام گیاهی است ... ورجی بروزن ...
و پلیدی ... وردبار ... بفتح اول و سکون ثانی ... وردان ... دال ابجد بروزن
کرمان ... وردک ...
زردک ... وردک ...
... وردو ...
بفتح اول و ثالث ... ورزیج ... بروزن ...
و سکون ثانی ... زراعت ... ماوراء النهر ...
و بمعنی ... کاری ... ساخته ...
کنده ... ورزاو بروزن ... گاو ... ورزه ... زراعت ... ماوراء النهر

نیز گفته اند که ترکستان باشد و ورزش بروزن لرزش بمعنی عادت کردن و ورزیدن باشد و ورزگار با کاف بروزن سرمدار برزگر و زراعت کننده را گویند و ورزگاو و گاو ورزی گویند که بدان زمین زراعت شیار
کنند و ورزگن با کاف فارسی بروزن گرگدن ریزه آب را گویند و ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار گویند و ورزه بروزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و
حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند و ورزی بروزن ارزی مزارع و زراعت کننده را گویند و ورزیده بروزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که
بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن و ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار شتر و آن ریسمانی و چوبی است که در بینی شتر کنند و بند ریسمانی و رشته ریسمانی را نیز گفته اند و بفتح اول
و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم میرسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامه را از آن
رنگ کنند و پوشیدن آن قوت باه بسیار دهد و از الوان خصوص خوانند بضم خا و سکون صاد بی نقطه و زرنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی مرد میزه و ناراستگو باشد و بعربی ... خوانند و ورساخیدن
با خای نقطه دار بروزن ترسانیدن بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی بزبان چیزی را لیسیدن و ورساز با زای نقطه دار بروزن شهناز نام جائی و مقامی و ولایتی هست ... را استاد نیز گویند
و صاحب خداوند ساز را هم میگویند چه ورز بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و ورستاد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال ابجد ... اوقات گذرانی باشد که بحکمت مردم نامراد و مطالب
علم معقول را نامند و بعربی ... گویند و ورشان بفتح اول و ثانی و فوقانی بروزن مکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبری که باشد و بکاف تازی بروزن همگنان هم است با معنی با شین نقطه دار و نون هم آمده
است و ورسن بفتح اول و ثالث بروزن مخزن بند ریسمانی و ریسمان و رسن را گویند و ورسنگ بفتح اول و ثالث بروزن خرچنگ بمعنی عجیب و غریب و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید و
آن را دمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم میرسد و با سنگ ... از درا هم میگویند و ورسیج بروزن تاریخ بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده اند بر دلالت با معنی
میکند و ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن سرطان پرنده ایست که از آن الفارسی مرغ الهی خوانند و آن کبوتر صحرائی است و عربی است و ورشاد با شین نقطه دار و قرشت و دال ... بمعنی ورستاد است
که مذکور شد ... روزمره باشد و ورشتن با تای قرشت بروزن ... بمعنی شستن و شست و شو دادن باشد و ورشک بروزن چشمک پارچه جامه و کیسه را گویند که در آن دارو بندند و کنند و ورشان با نون
بروزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبری که باشد و ورشیم بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و خرد باشد چنانکه گویند ورشیم اول بمعنی قسم اول و جزو اول و ورطاری با طای حطی بروزن ... گیاهی است
که در کوهستانها و ریگستانها روید ... و بعضی گویند نوعی از گندنای کوهی است و ورع بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه در عربی گویند که از چوب و علف و خاک و
گل بهم آورده و خانه بسازند ... و روشنی ... نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و کدورت باشد و ورغست با غین نقطه دار بروزن ... گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر
در کنارهای جوی آب روید و آش آنها کنند و خورند و ورغان بفتح اول و ثانی مشدد و قاف با الف کشیده ... بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست کننده جرم و گناه و ورقا بفتح اول
و قاف بروزن ... کبوتر خاکی رنگ را گویند و گویند عربی است و ورق آفتاب کنایه از رخساره معشوق و محبوب باشد و ورقیا ... قاف ابجد با الف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان
خوانند و ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد ... و یار عکس کردن کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسباب هم هست و ورقه بفتح اول و ثانی و قاف و سکون ثانی نام عاشق گل
شاه است ... و ورک بفتح اول و ثانی بروزن نمک نام خاری است که آن را اسپرزند و آتش آن بسیار تند و تیز میباشد خصوص ... در زبان ... و
در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بسرین باشد و ورکار بفتح اول بروزن ... هر میوه که درخت ندارد و بوته و تاره دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن و ورکاک
با کاف بروزن افلاک مرغی است پرنده و آن را شیر لکشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است و ورکتا با کاف و تای قرشت بروزن کربلا بلغت زند و پازند انجوان را گویند و ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف
بواو مجهول کشیده نام شهری است که آن بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمه های آب روان است و با کاف فارسی بمعنی برگو باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو و ورکوشی بروزن سرگوشی
درازی گویند که ... بپوشند و ورکوه با کاف بروزن اندوه بمعنی ورکو است و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور بارکوه و ورل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوری است شبیه بسقنقور و سوسمار و آن در
میان بیابانها است که سقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از نزدیک ... سر آن چون نرگس زرد و سبز ... و پشتش درشت و خشن میباشد و
و در همه جا ... بیابانها است و ورل ماهی با میم بروزن سحرگاهی جانوری است شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و آن را بعربی سقنقور خوانند و ورمال زدن بفتح زای نقطه دار کنایه
از گریختن باشد از بیم جان و ورمال کردن بفتح کاف بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جان است و ورمالیدن بروزن ... بمعنی ... آستین برمالیدن ... و پاچه ازار
واستیدن جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن است هم و ورماندگی بروزن درماندگی ... و ورمن بفتح اول و میم بروزن ... بلغت زند و پازند بمعنی او
باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو میگویند و ورنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و بضم اول نیز درست است
و ورنامه بفتح اول و آخر بروزن ... بمعنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که شرف مطالعه فلان برسد و بعربی عنوان گویند و ورنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شره را
گویند و ورنجن با جیم بروزن ... حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند و ورنجه بفتح اول و جیم بروزن
... نام مردی بوده ... از سرداران لشکر ... شهری است در ترکستان و ورنجین با جیم بروزن ... بمعنی ورنجن است که ... زنان باشد و بعربی آن را که بر دست کنند سوار و آنچه
که بر پای کنند خلخال خوانند و ورنهادن ... آن است که شخصی ... و در زیر خاک پنهان شند و بر بالای او گل و ریاحین برویانند و کنایه از ... غایت شدن ... هم هست و ورواره
با واو ... بروزن ... بالاخانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و غرفه و چهار طاق ... نیز گفته اند و وروغ بضم اول و ثالث مجهول بروزن ... بمعنی تیرگی و کدورت باشد

و معنی ارتفاع هم آمده است و آن بادی باشد پر صدا و بدبوی که از راه گلو بر می آید ورهمین بفتح اول و های هوز بر وزن سرمین نانی باشد که از آرد گندم و جو هم آمیخته پزند و بعربی علیت با عین بی نقطه
و لام بر وزن حدیث گویند وریب بضم اول بر وزن و معنی اریب است که کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن قریب باشد وریز بکسر اول بر وزن تیز صنع و حیله باشد
و بعضی گویند اقلیا است و آن عصاره خاری باشد بیان نهم در واو با زای نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت وزان بر وزن خزان جنبنده باشد عموما و نسیم هوا را گویند خصوصا وزرازن
با رای قرشت و نون بر وزن صفرا شکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است وزرگ بضم اول و ثانی بر وزن و معنی بزرگ است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند
و بعربی عظیم گویند وزغ بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه که عقرب را فرو میبرد و گوشت وی بسی قاتل است اگر در میان شراب افتد و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد وزق بفتح
اول و ثانی و سکون قاف معروف است و اورا غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند وزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت بید را گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند
گویند اگر شخصی زالو بگلو رفته باشد آب برگ آنرا اگر در حلق او ریزند بر آید وزمه بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه زمه باد بادی باشد که در آخر زمستان وزد وزیر با ثالث مجهول
بر وزن زریر دروجه را گویند و با ثالث معروف بعربی بمعنی دستور باشد وزیری بر وزن پیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه است معروف بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر سه لغت وژنه
بفتح اول و ثانی بر وزن چمن کثافت و نجاست را گویند وژناک بضم اول بر وزن تفنگ توتی باشد جایی تنگ که در پایین تیر یعنی جایی که پیکان را محکم میکنند بچسبد و قرار گیرد و سجاف جامه وژنیت
و آن پشت پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند و پینه و صارا نیز گویند که بر جامه دوزند و آنرا بعربی رقعه خوانند و بمعنی دوم بفتح اول هم آمده است وژول
بضم اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را گویند و بجول و استخوان ستالنگ را هم گفته اند که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست وژولنده بضم اول بر وزن خروشنده شور
و غوغا و تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ را گویند و بترکی شرباشان خوانند وژولیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را
بجنگ هم هست وژوه بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بهاء زده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن وژه بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن بمقداری باشد از دست تا بن انگشت کوچک
و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر ۱۱ لغت وس بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند
وستا بفتح اول بر وزن و معنی استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابی است که زردشت در احکام آتش پرستی آورده و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست وستی بر وزن مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه
اگر گویند وستی تحریر یعنی شرح تحریر و وستی مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد و در کتب طبی بسد تحریر نویسند چه آن از دریا مانند درخت
سر بر زند و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان وسکرده بفتح اول و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که کارها را زود و چابک
کند و بکسر اول هم بهمین معنی آمده و شخصی چابک و چالاک و توانا و صاحب قوت باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آنرا در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است چه
بعربی ورق النیل گویند و بعضی برگ حنا گویند نوعی از حنا است و آنرا حنای سیاه گویند و بعضی گفته اند سنگی است که آنرا با آب بسایند و بر ابرو مالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشانه
و داغ کردن باشد وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه خواب را گویند و بمعنی دل با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین
بهم تبدیل می یابند وسنا و با نون بالف کشیده بر وزن بغتا بمعنی بسیار و انبوه و فراوان و بمعنی دن هر چیز باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است وسنگ بفتح اول و ثانی و
سکون نون و کاف فارسی لیموداروش باشد و آن گیاهی است کوهی که از درزهای سنگ روید و گل آن بوی لیمو میکند و مربای آن مفرح است و طبیعت آن گرم و خشک است وسنی بفتح اول و سکون
ثانی و نون بتحتانی کشیده بر وزن کرنی دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را او سنی باشد و بضم اول هم آمده است وسه بفتح اول و ثانی چیبا و ستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است
بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر ۳۳ لغت و کنایت وش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی و
بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه وش و ماه وش و بمعنی فش هم آمده است که شمله و دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهری است از ترکستان
که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند و جامه بافته هست ابریشمی که آنرا از اطلس و شعری و دیبای وشی میگویند وشادن بکسر اول بر وزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی گشادن باشد
که در مقابل بستن است وشاق بکسر اول بر وزن عراق غلام معقول و ایستاده باشد و خدمتگار رفیقان و درویشان را نیز گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است وشاقان همچنین باشد
از درختان گل و نهالهای نو نشانده باشد وشانی بفتح اول بر وزن آزرمی زرده هفت را گویند و آن زر لوده است رایج که در قدیم در ملک خراسان سکه میزده اند وشت بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند وشتمومتن با میم و نون و تای قرشت بر وزن لبا بوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد وشتن
بفتح اول بر وزن گشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد وشج بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است که صمغ نبات بدران باشد و بدران گیاهی است مانند ترب
وشه با رای وشته جامه و پارچه و کیسه را گویند که دارو در آن بندند و گره کنند و باین معنی ورشنگ هم بنظر آمده است که حرف سوم بر دوم مقدم باشد وشغنگ بفتح اول و فا بر وزن
زرنگ ستبنی گیاهی باشد که آنرا خرفه میگویند و بعربی فرفخ نامند وشق بفتح اول و سکون قاف جانوری است از ترکستان شبیه بروباه پوست اورا پوستین سازند گویند هر که پوستین
وشق پوشد از علت بواسیر ایمن باشد وشک بضم اول بر وزن خشک صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا بشیرازی بدران گویند معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند
وشنادرنه بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون و میم آن را گویند که چیلان توچ باشد و آنرا بعربی حبة الخضرا خوانند وشکرده بفتح اول و کاف بر وزن

بر و دو و شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را چابک و چسپان کند و بضم اول و کاف هم گفته اند
و بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخص چابک و جهد و صاحب توت و قوی باشد و در عربی مشکار خوانند و شکاریان هم گویند بر وزن ریحان **وشکردیدن** با دال ابجد بر وزن شب
رسیدن بمعنی کاری است و چابک و چالاک گردیدن از دو و مساعدت شدن **وشکاردن** بر وزن بر زیدن بمعنی وشکردیدن باشد یعنی کارها راست و چابک و جلد کردن و زود رسانیدن
وشکل بکسر اول بر وزن اشکل فوج را گویند که گوسفند بر است **وشکلمه** بفتح اول و کاف بر وزن افشانه دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر
آمده است **وشکلیدن** بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی چابکی و جلد دستی در کارها کردن باشد **وشکنه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون بهر دو معنی
آلت تناسل را گویند **وشکول** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد چابک و چالاک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی چابکی و چابکی در کارها هم
بفتح اول و ضم اول هم آمده است **وشکولیدن** مصدر وشکول بمعنی چابکی و چستی و چابکی کردن در کارها **وشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بخار باشد عموما و بخاری
که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نرم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تیره تاریک که بالا چسپ زمین و بضم اول یا نرم باشد شبیه به تهو لیکن از تهو کوچکتر است و آن را عربان سمانی
و سلوی و بترکان بلدرچین گویند **وشمک** بفتح اول بر وزن چشمک کفش و پای افزار چرمین را گویند **وشموتن** با واو و میم [illegible] و نون تمامی [illegible] بر وزن [illegible] باعث زدن و باز [illegible]
شنیدن و گوش کردن باشد **وشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبری است و اتباع او همه صاحب
ریاضت میباشند **وشناد** بر وزن فریاد هر چیز بسیار و وافر و انبوه را گویند **وشنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ مثل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه برآرند و توده خربزه
و هندوانه و خیار و امثال آن را نیز گویند **وشنگه** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن انگه هم آمده است **وشنی** بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن لشمی رنگ سرخ گلگون را گویند **وشی** بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده منسوب بوش را گویند و آن شهری است از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در آن شهر
میبافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است **وشیمه** بر وزن دفینه نام سلاحی است که آن را جوشن میگویند **بیان سیزدهم** در واو با غین نقطه دار مشتمل بر ۹ لغت **وغد** بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد باد بیخ را گویند و آن را قلیه زنند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد **وغست** بفتح اول و ثانی بر وزن الست بمعنی ظاهر و آشکار شد **وغستن** مصدر وغست شد بمعنی ظاهر
کردن و آشکار نمودن **وغوغ** بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند **وغیش** بفتح اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان
باشد و استعمال آن را بغیر ذی حیات و جاندار کنند مانند مال و غیر و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها **بیان چهاردهم** در واو با فا مشتمل بر ۳ لغت و کنایت **وفت روز**
[illegible] کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال باشد **وفل** بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن و معنی قفل است آن دوائی باشد مشهور [illegible] **وقواق**
با واو در ثالث بر وزن بچماق نام جزیره است از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلا است و مردم آنجا ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان از طلا
کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر
نیز میباشد و از آن صورتها صداهای عجیب و غریب برمیآید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درختها را نیز وقواق میگویند و بعضی
دیگر گویند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ آرد و بهار کند و شام خزان شود و بریزد **بیان پانزدهم** در واو با کاف مشتمل بر ۶ لغت **وک** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن [illegible]
میگویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق باشد **وکانا** بر وزن بانا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند **وکته** بضم اول و فتح ثانی [illegible] بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معروف است **وکده** بفتح اول
و ثانی و دال ابجد بلغت ژند و پاژند بمعنی باده باشد که در مقابل [illegible] است **وکوک** بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدا و غوغای سگ را گویند **وکیل** در ترکیب وکیل در بار و نایب مناب را
گویند **بیان شانزدهم** در واو با لام مشتمل بر ۴۴ لغت و کنایت **ول** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموما و شکوفه انگور را گویند خصوصا و بعربی قفاع الکرم خوانند
ولاده بکسر اول بر وزن فلاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی دوک کنند یا ریسمانی که در رشته شود [illegible] آن را بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زائیدن باشد **ولا**
بفتح اول بر وزن بلا بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن فنا نیز آمده **ولاقی** بر وزن فلاقی تیر [illegible] رسیده را گویند **ولاور** بر وزن بلاور [illegible] را گویند
ولایت ستان کنایه از اولیاء الله است **ولایت قالوا بلی** کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدای تعالی در آن میثاق عهد کردند و پیمان بستند **ولج**
بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده است شبیه به کبوتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است **ولغوزه**
بضم اول و غین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد **ولوالی** با واو بر وزن [illegible] بلغت اهل سمرقند زرده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته
باشند **ولوله** بفتح اول و واو بر وزن مشعله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی بمعنی واویلا گفتن را گویند **وله** بفتح اول و ثانی و خفای ها مهر و خشم و نار را گویند و با تشدید ثانی
هم بمعنی آمده است و عاشق را نیز گفته اند و بطور مجاز عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند **وله زده** با ها رابای اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه و خشم دیده
و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهر آلود را **ولین** بکسر اول بر وزن رنگین نام خوشبوئی است که آن را بعربی قوبا گویند **بیان هفدهم** در واو با نون
مشتمل بر ۱۶ لغت **ون** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و نیلوفر مانند را گویند و بمعنی صدف و نقش هم آمده است و میوه است مغز دار که بترکی چتلاقوج و بعربی حبة الخضرا گویند

و بمعنی پل و بالکه هم هست که کلاه ترکی باشد و بلغت ختائی ده هزار سال را ون میگویند و بهندی تایشه و جنگل هم درختستان را نامند و بزبان عربی صنعت تاآلفی درامور باشد و نجی که با نگشتان
نوازند و نام شهری است که حسین نجی و ونی منسوب بان شهر است و نامبه بروزن بهانه نان گرده را گویند و نج بفتح اول و ثانی و سکون جیم خوشتن و غرست درهم را گویند و بسکون
ثانی گنجشک را گویند بزبان عربی عصفور خوانند و نجنگ بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خاس ریحان و شاه اسپرم را گویند و بعربی ضمیران خوانند و ند بروزن قند طرف و اوانی
گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و بالدار هم هست وقتی که در آخر کلمه درآورند همچو دولت مند که او را دولت و دولتمند میگویند و نداء بروزن عدا بلغت زند و پازند بمعنی
خواهش و خواسته باشد و ندانه بروزن نداشه را گویند که چغاله غوج باشد و بعربی حبة الخضرا گویند و ندسار بروزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است و ندو
بروزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عربی جرجیر خوانند و ندیداد با دال و را آخر بروزن تسلیمات نام لشکی است از نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام
آن کتاب و نژد با زای فارسی بروزن ابجد صمغ درخت ون باشد که درخت چلغوزه است چه ژد بمعنی صمغ است و بازای هوز هم آمده است و نک بفتح اول و ثانی بروزن تک
جانوری است بی دم شبیه بگربه و کبود رنگ میباشد و بعربی ویر میگویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بروزن زنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا و مفلس را
نیز گویند و بمعنی جدا و از هم آمده است و رشت و گریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است و نگول با کاف بروزن مقبول درکار ضروری و با احتیاج گویند و نگه بروزن معنی بلکه است
که کلمه ترقی باشد و بعربی بل گویند و نگ بفتح اول و قاف ثانی بروزن پلنگ ریسمان طنابی را گویند که هر دو سر آن ابر در دیوار یا دو ستون بربندند و خوشه های انگور از آن بیاویزند
و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که دانه ها دران او بیخته باشد و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخ چهار رسته باشد و نیژد با دال ابجد در آخر بروزن غنیمت
بمعنی نژد است که صمغ درخت ون باشد و با معنی بازای هوز هم آمده است **بیان هژدهم** در واو با ها مشتمل بر لغت وه بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل آن [illegible]
طبیعت بطریق تحسین گویند و هبر بروزن شهر نام ولایتی است و هبره بروزن بهره بمعنی واهرست که نام دیگری باشد غیر معلوم و هشت بروزن وحشت نام روز چهارم است از خمسه
مسترقه قدیم و هل بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند درخت سرو کوهی است و آنرا بعربی عرعر و ثمر آنرا حب العرعر گویند و هلش با میم
در سوم بروزن سرزنش بلغت زند و پازند شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تعالی راست و درست باشد و هنگ بکسر اول بروزن درنگ حلقه جوجیتی را گویند
که معمار بنّا و تیرانداز میباشد و گاهی بجای رکاب آهنی هم او بریزند **بیان نوزدهم** در واو با یای حطی مشتمل بر ۲۳ لغت وی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وی باشد چنانکه گویند وی را
میگویم یعنی او را میگویم و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل دردمندی و المی از زاری بر زبان می آید و بمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته باشند حاصل شود
گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سوداگری متاعی آورد برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند دو وی کرده است یعنی دو بیست و ویخ بضم اول کلمه ایست که در محل
تعجب و حیرت گویند و ویر بفتح اول و ثانی مشدد بروزن قیصر گل سعد را گویند خواه بیخ برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند و وید بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم شد
که در مقابل بسیار است و بمعنی گم و ناپدید هم هست و بمعنی قفص را نیز گویند مانند مار و نوستان و امثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید یعنی چه چاره کنم و با یای معانی بفتح
اول هم آمده است و وید بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابی است آسمانی باعتقاد کفره هند و ویدا بکسر اول بروزن بیجا بمعنی وید است که گم و ناپیدا و ناپدید گشته و گم و ناقص و دور انداخته شده و بمعنی
پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و در دو الم و آزار را نیز گویند و با معنی بفتح اول هم گفته اند و اصح این است و ویدانک با اول و ثانی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف
بمعنی کاری جزئی بهم پیوسته باشد و آنرا بعربی طفره و در هندوستان ناغه گویند و ویدستر با تای قرشت بروزن بی لشکر نام حیوانی است بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را شش بچگان گویند
و ویدن بروزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است و ویده بفتح اول بروزن میده بمعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است و ویدین
بفتح اول بروزن گزیدن بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد و ویر بکسر اول بروزن میر بمعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاهداشتن باشد
و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله و فریاد را نیز گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل و با ثانی مجهول بی عقل و احمق را گویند و ویرا بروزن گیرا یاد گیرنده و آموزنده را گویند و ویراف
بروزن لیلاف نام پدر اردای ویراف پیغمبر است و ویرج بروزن ایرج نام داروی است که آنرا اگر ترکی خوانند و بهندی بچ گویند و ویره بفتح اول و رای قرشت درختی را گویند که ساق آن شکسته باشد و بروزن
[illegible] باشد مانند بیاره خربزه و هندوانه و بادرنگ و درخت بالا رود و پیچد و عشقه و امثال آن و ویز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه و خالص و خاصه باشد و ویژش
با ثالث فارسی بروزن ریزش بمعنی تقدیس و تقدس باشد و ویژگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بروزن بیدبان خاصان و خلاصگان را گویند و ویژه با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن
پیشه بمعنی ویژ است که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب و بی غش را نیز گویند و ویس بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق رامین است و بالتعبیر قافیه کرده اند و او را ویسه هم میگویند
و منیژه را که مرا هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است و ویسه با ثانی مجهول بروزن کینه بمعنی ویس است که معشوق رامین باشد و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده است و ویشه بروزن و معنی بیشه است
که جای سبع و بهایم باشد و ویشیده با شین نقطه دار بروزن پیچیده بمعنی گسترده باشد و افراخته هم آمده است و ویک بکسر اول و سکون ثانی معروف و کاف کلمه ایست که چون امری خیری غریب نمایند گویند و با ثانی
مجهول بمعنی [illegible] استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای نیک بخت وای نیک [illegible] بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تأسف و تلهف است ترحم بود و گویند معنی ویلک هم استعمال
کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت وای بر تو و وای بر من و ویل بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی فتح و ظفر و فرصت و نشاط و فتح کاری مراد خویش باشد و با معانی بفتح اول هم آمده

و بفتح اول و عربی بمعنی وای باشد و این کلمهٔ تلهف و افسوس است و شور و فغان و مصیبت را نیز گویند و نام چاهی است در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته اند **ویلان** با ثانی مجهول بر وزن گیلان کاری باشد که بهم تمام
گویند یعنی اول و آخر آن کار را با یکدیگر و میان آن بگذارند و این معنی را در عربی طفره و جهیدن نامند میگویند **ویلانج** بلام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند **ویله** بر وزن جبله بمعنی صدا و آواز شهد و فریاد
عظیم و شور و ولوله و ملا کردن را نیز گویند **ویم** بر وزن جیم سیم گل را گویند و آن گلابه است که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاهگل کنند **وین** بر وزن تین بمعنی تاک و لون باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا **وینده** بر وزن
بر وزن و معنی بیننده باشد که از دیدن است **وینکانک** بای اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد با الف کشیده بر وزن بی تکانه مشک را گویند و بفتح اول و ثانی در موید الفضلا با غین نوشته اند که بعربی طفره گویند
الله اعلم **ویو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن تازه بشوهر رفته باشد و بکاف اول هم آمده است **گفتار بیست و هفتم** از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مشتمل بر هفت بیان و محتوی بر
۵۷ لغت و کنایت **بیان اول** در های هوز با الف مشتمل بر ۴۵ لغت و کنایت **ها** حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی اینکه شد کرده صفر این حرف اشاره تقریب نزدیک هم هست طپانچه را در
کشی آن را نیز گویند و در عربی مرکب از فعل است یعنی بگیر و سفیدی و دی مرغ را هم میگویند **هابیغی** با بای ابجد و غین نقطه دار بر وزن تحتانی کشیده بر وزن ماربیغی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است **هاخت** بضم دال
و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام کتابی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند یعنی نام قسمی است از نسک بمعنی قسم آمده است **هادرویش** بر وزن با درویش نام دهی است در ترکستان گویند که همیشه در آن ده هست بادی تند بغایت
تندی میوزد چنانکه اسب و شتر را می اندازد و وجه تسمیه آن بهادرویش آن است که جمعی از درویشان در آن ده رسیدند ناگاه باد تندی بهم رسید و همهٔ درویشان را بجایی که انداخت و هیچکدام را کم میکنند و در آن
درویش فرمادی تند باد قوی که هلاک میشوند **هادروی** بضم ثالث بر وزن لاهوری گدایان باشند در نهایت سماجت **هادوریان** بر وزن لاهوریان جمع هادوری است که گدایان مبرم باشند و مترجم
مردم بی سر و پا را گویند که چون دربانان و یساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند **هادی** بر وزن نادی نام سنگی است گویند بر آن سنگ با خود دارد سگ بر او نباید و بعربی هدایت کننده و راه نماینده را
گزنده و بهکان حیز را گویند **هادی مهدی غلام** اشاره به سرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **هار** بر وزن مار حیز را گویند عموما که از بیم تو الی یعنی پی در پی برآمده باشد و بر اهلوی
هم در آرند و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آن را گویند که در یک رشته کشیده شده باشد خصوصا و گردن و مهره های گردن حیوانات را نیز گفته اند و فضا و افکندن انسان و حیوانات را هم میگویند و بمعنی تحیر
و درمانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است گوشت گندیده و بدبوی را نیز گویند و بمعنی چهار هم هست **هاربا** بر وزن چارپا نوعی از ماهی کوچک است در دریاها بسیار میباشد و در پشت و چارهم هست یعنی هارباهم
بنظر آمده است که بجای یای حطی زای نقطه دار و بجای بای ابجد فارسی باشد **هارتق** بر وزن چارسوق بمعنی تاریخ است که از تاریدن بمعنی گردن نماید هارو بر وزن جارو نام ماه اول ...
و دهار و جزیره دراست در میان دریا و شبها آتش افروختن نه دروس بفروغ آتش آنجا کشتیبانان می بیند هاروتی بک شب ... در میان دریا گم شوند **هاروت** بر وزن ماروت نام ملکی از آن دو
فرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتار اند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادوی رود او را تعلیم کنند گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی هست **هاروت فن** بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر
و سحر کننده است **هارون** بر وزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام است و بمعنی نگهبان قاصد هم آمده است و فرومانده و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمی است با فارسی **هارون آستانه**
گردون کنایه از ماه است که قمر باشد **هارونیدن** بمعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد چه هاروان بمعنی فرماندگی و حیرت هم آمده است **هاری** بر وزن کاری کنایس سرگین ... گویند در
هندوستان جلالخور خوانند **هاژ** بسکون زای فارسی بر خیزیدن ... شده و بمعنی شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یک جا باقی در مانده و خاموش و الشده شده و بمعنی گشته و حقیر هم آمده است **هاژ و باژ**
فارسی بر وزن ماز و بمعنی هاژ است که بر خیزیدن و دهشت مردم حیران و خاموش و درمانده و متحیر است **هاژون** با زای فارسی بر وزن بالوسیدن بمعنی حیران شدن و درماندن باشد **هاژه** بفتح زای فارسی بمعنی هاژ است
که مردم واله و حیران و فرو مانده و بر خیزیدن و متحیر شده **هاژیدن** با زای فارسی بر وزن شاهیدن بمعنی گرسنگی گریختن و گرسنگی و نگاه کردن باشد **هاس** بسکون سین بی نقطه بمعنی بلا و زیر شده را گویند
ایضا گویند و مخفف هراس هم هست که ترس و بیم باشد **هاک** بسکون کاف بلغت ژند و پاژند تخم مرغ را گویند **هاکره** بسکون کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن بالش میگرفته باشد و بعربی
الکن خوانند **هاکلام** بالام بر وزن و معنی هاکره است که مردم زبان گرفته و الکن باشد **هاکول** بر وزن ماکول از جملهٔ سمیات است و آن زهر کوش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آن را
زرنیخ سفید نامند **هال** بر وزن مال بیل را گویند که از آن دیه حاره است و بعربی قافله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است آن میلها را نیز گویند که جهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ
گچ سازند **هاله** بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره است که شبها از بخار بر دور ماه بهم میرسد چنانکه ماه در مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و مفتن و بد ذات را نیز گویند مطلق رنگ و لون را هم گفته اند
و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته هم آمده است نوعی از پشم گوسفند است بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها میسوزانند **هالی** بر وزن مالی بمعنی بهانه است که در بی نظیر و شبیه مانند و همتا و انباز و شریک باشد **هامان**
بر وزن سامان نام کسی است که ابراهیم علیه السلام بود در دیوان اصنام بتها ساخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجمی است **هاماور** بر وزن نام آور ولایت شام است و ملک آن را نیز گویند **هاماوران** بر وزن
نام آوران هاماورین گویند و بعضی ولایت شام گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر رسوداوه زن کیکاوس پادشاه آنجا بوده اما نگفته اند که کدام ولایت است **هامراه** بر وزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق او باشد
هامرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی برابر و تقویت است یعنی برابری **هامن** بضم میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و دشت است که قبول آن را بلند **هاموار** بر وزن بادار بمعنی بر
بر یک طرز و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشگی هم آمده است **هامواره** بر وزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار و راست طریق و برابر و همیشگی و پیوسته باشد **هامون**
بر وزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند **هامی** بر وزن جامی برگشته و حیران مانده را گویند **هامیان** بر وزن آسمان همیان را گویند
و آن کیسه دراز باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند **هان** بر وزن کان کلمهٔ تنبیه است یعنی در محل آگاه باشیدن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق ارشاد و خواه بعنوان نهی
و خواه بجوشش طبعی و ظرافت و خواه تصدیق و جای امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و چابک باش **هانی** بر وزن کانی بزبان پهلوی امر به نشستن است یعنی بنشین

هاوش بضم واو و سکون شین نقطه دار امر است بنیوشیدن یعنی استماع کن و بشنو و ترجمه متعلق هم هست هاوشت بضم واو و سکون شین و تای قرشت بمعنی هاوش باشد که امر است بنیوشیدن و ترجمه متعلق هم هست بلغت زند و پازند
هاون بفتح واو و سکون نون معروف است و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاه اول است از جمله پنجگاه یعنی پنج وقت عبادت که زردشت قرار داده بود و تابعان او میکردند
هاون کوب شخصی را گویند که بجهت عطاران و طبیبان ادویه و اجزای معاجین بکوبد و مرکب سازنده را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست های بر وزن وای معروف است و آن لفظی باشد که در وقت دردی و الم و
آزاری و مصیبتی بر زبان رانند هایا های با تحتانی و های بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد هایاهوی با های بواو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای با طرب و خرمی
و دعوی باشد بر خلاف هایا های که شور و غوغای ماتم زدگان است هاینده و هاینه بر وزن آینده و آینه مخفف هر آینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بی شک و بی خدشه باشد های های بتکرار های بمعنی
زود و جلد و جلد جلد و تاکید و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایا های هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است هایعی با های هوز بر وزن کالجوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای مردم باشد در عروسی و بمعنی زود زود هم
آمده است که تاکید و شتاب باشد بیان دوم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر ۷ لغت هب بک اول بلغت زند و پازند امر بگذشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب
بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مصدر هباک بفتح اول بر وزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند هبد بر وزن الد آلتی باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن تخته
بزرگی بود و بدین معنی با بای فارسی هم آمده است هبر بفتح اول و ثانی بر وزن عبر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است هبک بر وزن نمک بمعنی کف دست باشد هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده و دال زده تخم حنظل را گویند که خربزه روباه باشد هبیون بر وزن ... بمعنی افیون است که تریاک باشد بیان سوم در های هوز با بای فارسی مشتمل بر ۳ لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف
زده فرق سر و تارک سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است هپر بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی چرک و ریم باشد هپیون بر وزن ... بمعنی افیون است که تریاک باشد و بدین معنی با بای ابجد هم آمده است بیان
چهارم در های هوز با جیم ابجد مشتمل بر ۱۰ لغت هج بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی
هم آمده است هجاور بفتح اول و واو بر وزن سراسر نام شهری است از ملک ختا که مردم آنجا بخوش صورتی و صاحب حسنی مشهور اند و جمع و گروه مردم را نیز گویند هجند بر وزن سمند برست را
گویند و آن سبزیی است مانند اسفناج و در آشها کنند هجنم بفتح اول و نون بر وزن مرهم بزبان زند و پازند بمعنی بدهم باشد که از دادن است هجید بفتح اول و با تحتانی مجهول بر وزن کشید بلغت
زند و پازند بمعنی بدهید باشد که امر بدادن است هجیر بر وزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتی که بایران میرفت در پای قلعه سفید در سبزوار در جنگ زنده گرفت
و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد بیان پنجم در های هوز با دال ابجد مشتمل بر ۸ لغت و کنایت هدبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی جانوری است پر دست و پا و آنرا
عوام خرخدامی گویند خوردن آن با شراب یرقان را نافع است هدمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف کردن
باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موهای او سفید باشد هدنگ بر وزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق
راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی هدیه باشد و آن زراعتی است که
از آب باران حاصل میشود و در عربی چارپائی را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند اعم از شتر و گوسفند هدینه بر وزن مدینه بمعنی زینه باشد که نردبان است هدیه دندان کنایه از
زری است که بعد از آنکه جمعی از فقرا و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم هدیه بایشان دهند بیان ششم در های هوز با رای بی نقطه مشتمل بر ۲۱ لغت و کنایت هر بفتح اول و سکون
ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم میروید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنابراین از گندم جدا کنند و بلغت ... بمعنی کننده
باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب ندانستن باشد و بضم اول بمعنی از جا در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را
بسوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده و گربه را نیز گویند که دشمن موش است هرا بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده هلیله را گویند و آن دوائی است معروف و بهترین آن کابلی باشد و
گلولهای طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب بکار برند اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و خروشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و وحوش
و بدین معنی بفتح اول هم درست است و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد و بحذف تشدید نام شهری است در خراسان مشهور بهرات هرات بر وزن صفات بخت نیک را
گویند یعنی نیک بخت و نام شهری است در ملک خراسان هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی است خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی
بترس و بدین معنی بفتح اول هم آمده است هراسندگان تائبان و صالحان و متقیان و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد هراسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چوبی
را نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند و صورتها و چیزها بر آن نصب سازند تا جانوران از پالیکار بجانب زراعت نیایند و آنرا بعربی مجذار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هرانش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی برهم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی یا هم
بنظر آمده است و ما قبل حرف آخر با تحتانی هم بصورت هرایش هرآیند بر وزن سرایند بمعنی حقیقت و چگونگی باشد هرآینه و هر آینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بی شک و بی خدشه را نیز
گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است و ترجمه واجب هم هست هرباسب با بای ابجد بر وزن طهماسب یکی از سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد هرپاسبان با بای فارسی بر وزن هفت آسمان جمع هرباسب که سیارات باشد هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن خادم
آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده را هم گفته اند هربنگ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی ... گیاهی است

که در ایام بهار در میان راعیت گندم بهم میرسد غوزه دارد کنگره دار مانند غوزهٔ لاله و در درون آن چند دانه گندم نما رسیده میباشد خوردن آن مردم را بی شعور گرداند و اگر بیشتر خورده شود جنون آورد
هرتوز بفتح اول و ضم ثانی بر وزن موز بمعنی سرشت آن چیز را ندانند چیز باشد چنانکه حق او دست **هرجان** بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و بعضی گفته اند گیاهی است
بشت نافع است قوت باه دهد **هرج و مرج** این لغت از توابع است در محلی گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست آید کند **هرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد سوختهٔ
و بعربی عروق الصفر خوانند **هرزه** با رای بی نقطه بر وزن لرزه بمعنی بیهوده باشد و بمعنی ژاژ و اورا هم هست و آن سخن بیهوده و یاوه باشد **هرشه** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جای را نیز گویند که آب بی فایده در آن جمع شود **هرزه درای** کنایه از پوچ گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد **هرزه و رز** دزدی را گویند که چیزهای بی حاصل دزدد و
ناهنجار و نابکار و دیگر چیزها باید **هرزه لای** بفتح میم بمعنی بیهوده گوی و پوچ گوی و هرزه گوی **هرن** بر وزن ارزن بمعنی امداد و مدد باشد **هرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب دستی را
گویند **هرسه دختران** سه ستاره را گویند که متصل است به بنات النعش **هرسه نوع** بفتح نون و سکون واو و عین مولید ثلثه را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد **هرشه** بفتح اول و شین نقطه دار
و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند **هرطمان** بفتح اول و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان دانه است که در میان گندم جو میروید و آنرا طما
هم میگویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است **هرقولیون** بفتح اول و فای بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا اسیسنبری گویند نام الملک
همان است گویند بوی آن شپش را می کشد **هرقل** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و بر وزن سعید بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را در زمان قیصر میگفتند
در زمان قدیم هرقل می گفتند و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است **هرقلوس** با قاف و لام بر وزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کشنی صحرائی باشد استسقا را نافع است و آنرا هرقلیه نیز گویند که بجای
سین یا موز باشد **هرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بی عقل و مشهور را گویند **هرکاره** با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشد و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگی
گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوا پزان را و بعضی دیگر گفته اند تبرحلواپزی است و جمعی بکرمی گویند هر چیز که در آن آش پزند هر کاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که هر کاری بر آید
هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است **هرگزی** با یای تحتانی و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال
هم هست **هرم** بفتح اول و ثانی و میم پیری را گویند که مقابل جوانی است گویند عربی است **هرماس** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ابری را گویند که راه نماینده بدیها و شیطان
را هم میگویند **هرمان** بفتح اول و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه است در حدود مصر و نام پادشاهی هم بوده است **هرمز** بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز اول
از هر ماه شمسی نیک است در این روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و نشاید دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن اسفندیار و نام پسر انوشیروان
هم بوده است و بمعنی ارباب الانواع هم است **هرمزد** بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره باشد و نام روز پنجشنبه هم هست باعتبار اینکه آن روز بمشتری
تعلق دارد **هرمس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند حکیمی بوده
در مصر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید و جمعی گویند سه حکیم اند که هر سه هرمس نام دارند یکی ادریس پیغمبر که پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی را
که حساب و هندسه و هیئت باشد او آورد و دیگری هرمس بابلی است که جامع اعداد و حکمت بود و شاگرد فیثاغورس است و سوم شاگرد اسقلیبوس است اول که صاحب طب و کیمیا او بوده است **هرمست** با تای
قرشت در آخر بمعنی هرمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد **هرموز** بضم اول و بر وزن فیروز نام شهری است مشهور **هرمی** بفتح اول و ثانی نام ماهی است که آنرا شیر ماهی نیز گویند **هرند** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام دو خانه است بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن جز نشانی در نیست و گشتی بتوان گذشت **هرنوت** بر وزن قرقوت بمعنی مار و حیله باشد و خبث و خباثت و بدگوئی
بود و بد مردم و دل بیگانه را نیز گویند **هرنوه** با نون و واو و های هوز و حرکت مجهول میوه درختی است که آن کوچکتر از فلفل میباشد و بزرد مایل است و بتو عود و عود می کند و بفتح و ی
بول را براند و سنگ مثانه را براند **هرید** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی رسیده و دال ساکن **هرساو** بسین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی پیمان و هنگ است و آن کتابی باشد و از اجزای
از تصنیفات ماناکه بحجان و زرداشت و زرتشت میدانست از پیغمبران عجم **هرنیز** بر وزن جمنیز بمعنی تعیین و چیزی بخود دسترس باشد چه هر نیز مند صاحب تعیین را گویند بلغت زند و پازند و بمعنی تعیین و قرار دادن هم
چنانکه گویند صاحب فلان را هر نیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم **هرو** بفتح اول و سکون ثانی دو او و مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی دویدن باشد **هروانگه** با واو و های هوز در آخر بر وزن
انسیا نگه بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند **هروانه** بر وزن پروانه بمعنی هروانگه است که بیمارستان و دار الشفا باشد و بعضی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست **هروتوم** بفتح اول
و ثانی بواو مجهول رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده نوعی از سبوس است که بر زمین افتد **هروک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو پرویز است **هرول** بکسر اول
و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و در اهل مصر خوانند **هرم** بفتح اول بر وزن سیوم نام پهلوانی در لاور بود و نام شهری است و بعضی گویند نام شهری است که در مابین روم و مصر میگویند
هرنالی با بای و لام و حرکت مجهول گنجاره را گویند و آن نخاله تفل کنجدی که روغن آن را گرفته باشند **هروی** بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبانی هم بوده است
لغت زبان فارسی **هره** بضم اول و فتح ثانی مشدد سوراخ کون را گویند و مقعد و نشستنگاه را نیز گفته اند و گیاهی است که در میان گندم و جو روید و غوزه دارد و کنگره دار مانند غوزه خشخاش و در
اندرون آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد **هرهفت** بر وزن ابرهفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه
و زرک باشد که زر و رنگ است و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد و بعضی خال عارض گفته اند که از سر یکسخ لب جای ها و دیگر از رخساره گذارند **هری** بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده نام شهری است

ولایت خراسان که هرات مشهور است هزار مار بفتح اول بر وزن انبار ماری باشد و سندان بادی را گویند هزبر بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن زبر بمعنی کینه باشد که فاعل کردن است و با ثالث معروف در عربی بمعنی هلاک کردن سبک ناخوش

هزبری و ناخوش شدن کیسه را گویند هزبرین بضم اول و کسر ثانی غیر مشدد بر وزن سرین آواز مهیب را گویند و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته‌اند هزوبر بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی هزیر است هزیره را گویند هزو بفتح اول

و ثانی تحتانی مجهول بقوة فتح واو منسوب هرات را گویند و از خالص بریج را نیز گفته‌اند و فاحشه را هم می‌گویند هزیان منقم بفتح اول با زای نقطه‌دار و آیه بلغت هزار بفتح اول و ثانی و الف کشیده

الف خوانند و بلبل را هم گفته‌اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم هم بفتح اول و بمعنی هزار آمده هزار است بفتح اول و همزه و چهارم و سکون سین نقطه‌دار و بای فارسی نام قلعه‌ایست از مضافات خراسان

هزار سپند و سپید را گفتند در لغت اول با بای فارسی و دوم با فاء نوعی از سداب کوهی است و آنرا بیونانی سیاه گویند و بعربی حرمل عامی خوانند کرم و خشک است در سوم چهار گیاه از مفاصل جلا الغلب نافع باشد هزار استعین

کنایه از دریا است چه هزار از بمنزله استین است هزار افشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه‌دار بالف کشیده و بنون زده درختی است صحرائی باشد و آن را باعشقه و بعضی گویند ان را هزار چشان هم گویند

یعنی هزار کن هزاران بمعنی زبان جمع هزار است بر خلاف قیاس صد هزار الگوید که الف باشد و بلبل و عندلیب نیز گفته‌اند و بای چهارم نیز راه هم می‌گویند که دار هزار یا هزار آوا با واو و بالف کشیده بلبل را

گویند که عندلیب باشد و او را هزار آوا هم می‌گویند بازای نقطه‌دار در آخر هزاره بفتح باء ابجد و سکون بای هوز نام قلعه است در ولایت خراسان هزار پیکر بیای فارسی بفتح سین بی نقطه و سکون را گیاهی است

رومی هزار تابه با تاء فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد و می از نامهای آفتاب عالمتاب هزار توی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزی است که با شکنبه گوسفند و غیره می‌باشد و آنرا هزار خانه هم گویند و بعربی

خوانند هزار جشان بفتح جیم بر وزن عطار گستان یعنی هزار افشان است که تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند می‌شود و بر درختها می‌پیچد و معنی آن هزار گز است چه جشان یعنی گز باشد و خوشه آن بادو بزه و انگور

شود و جهت کردن دست و چرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند هزار چشمه بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت هم مفتوح جلی و ترشی باشد که بیشتر بیشتر آن سیاه آید و می‌بهم رسد و آنرا بعربی سرطان گویند هزار خانه

با خای نقطه‌دار بر وزن انار دانه چیزی است که با شکنبه گوسفند می‌باشد و شکنبه را نیز گویند هزار داستان با دال بی نقطه بالف کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند هزار دستان بفتح دال ابجد و بی الف بمعنی

بی نقطه یعنی هزار دستان است که بلبل باشد هزار خشان با رای بی نقطه و خای نقطه‌دار و شین قرشت بر وزن هزار افشان است و آن گیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است و آن را

بکار برند هزار میخ بر وزن چار میخ خرقه درویشان باشد که بجهه بسیاری بر آن دوخته باشند و آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از آسمان مکوکب است هزار گ بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده و بمعنی هزار

زلون باشد و ابله را هم گویند و شخصی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است هزاغر بکسر رابع و سکون رای نقطه‌دار در آخر در موید الفضلا و در لغات فارسی لغه

شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغه بمعنی فتنه‌ها نوشته‌اند که جمع فتنه باشد هزد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد حیوانی است آبی و آن در خشکی هم باشد

و خصیه او را آتش بجها و جند بیدستر میگویند و بترکی قندز می‌خوانند هزدگند بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد جند بیدستر را گویند که آتش بجها باشد و بترکی قندز قوری خوانند هزمان

بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت کند هزو بفتح اول بر وزن صنوبر مردم دلیر و شجاع را گویند هزوان بفتح اول بر وزن مرجان بمعنی

زبان است که عربان لسان میگویند هژیر بر وزن نذیر بمعنی خوب باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی لقمه حیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند مقرر کنند هم گفته‌اند و بمعنی پیروزه

و پسندیده هم آمده است بیان سیوم در های هوز با زای فارسی مشتمل بر دو لغت هژار با های هوز بر وزن افشار نوعی از علتهای اسبان است و آن دندان زیادتی باشد مر اسب را که تا آنرا نشکنند یا نکنند

علف بفراغت نتواند خورد و فربه نشود هژیر بفتح اول بر وزن دلیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاص باشد و بمعنی چابک و چالاک و هوشیار هم آمده است و بضم اول نیز گفته‌اند بیان

چهارم در های هوز با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت هستره بفتح اول و ثانی و تای قرشت بر وزن مسخره جوال مانندی را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و

امثال آن کشند هستو با تای قرشت بر وزن هجو دانه و استخوان میوه‌ها را گویند مانند دانه زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی جمع راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف

بچیزی کند هستودان بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن مجنون نام پادشاهی بود و در آذربایجان پسر مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او بوده است هسته

بفتح اول بر وزن خسته معنی هسته است که استخوان و دانه میوه‌ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که نقیض معدوم باشد هستی بر وزن مستی خود بینی و خود پسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحت است که وجود

مطلق عبارت از آنست و من حیث هی هی اوست و آنکه هیچ ذره را بی او وجود نیست جز او موجودی لا غیر تعالی شانه هسمر بفتح اول و ثانی و سکون میم و رای قرشت یخ را گویند و آن آبی است که در زمستان بسته شود و شیشه

هسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله برافشان را گویند و آن آلتی باشد که بآن غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد که از نی بافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم بنظر

آمده است هسیر بر وزن فقیر بمعنی سست و کم باشد بیان پنجم در های هوز با شین نقطه‌دار مشتمل بر ۲۱ لغت و کنایت هش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن است و بمعنی گل و لای

هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته‌اند که برابر حیات و زندگی است هشپلک بضم اول و بای فارسی بر وزن بلبلک

عصفری است که کبوتربازان بوقت کبوتر پرانیدن با دو سر انگشت و از دهان برآرند هشت باغ کنایه از بهشت است هشت بستان بمعنی هشت باغ است که کنایه از بهشت

باشد هشت بان با دال ابجد و با نون بر وزن سخت کمان نام گیاهی است و بعضی عود هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را که خبازی باشد هشت بر نام نغمه است هشت گنج عبارت از گنجینه

ثمانیه خسرو پرویز است گنج عروس و گنج بادآورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد و هر یک را جای خود آمده است هشت ماوی کنایه از بهشت

هشت مرعی بمعنی هشت ماوی است که کنایه از بهشت باشد هشت منظر بمعنی هشت مرعی است که بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری

و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشتن بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هشته بضم اول

کرد و ترقیم مسترقه است از جنس پرچم و روزه نازک و نقطه دار زده و بشین نقطه دار کشیده مجهول به تحتانی و واو به تحتانی فوقانی و کسر ثانی و سکون اول بفتح **هشتوشین** آن امثال و سیلی و لگد و مشت با کردن جنگ یعنی اتباع است از اللغات و سیم

رسیده تحتانی فای و ثانی سکون و اول بفتح **هشتیفیل** است بهشت از کنایه **هشت حلّ رضوان** هشت بهشت باشد و بحثه واو و ریزه و ... هشته فرو گذاشته و گذاشته بمعنی هشته بر وزن رشته اول بکسر **هشته** یا است سیاوش فارسیان سال آخر

و سکون ثانی و فتح اول بضم **هشو** گویند کلس ... شعر دم ملنگ پلنگ بر وزن اول بفتح **هشنگ** کند زیاده هم با زنان شیر و دهد باه قوت باشد شقاقل که گویند را صحرائی زردک ساکن لام و مضموم دیگر و فای و

است بمعنی گویند بر وزن میم فتح و اول بضم **هشومند** باشد بیهوش نقیض که است هشیار معنی و بر وزن با واو **هشوار** اند گفته نیز را حصار و قلعه باشد زیرکی و عقل و ذهن و هوش بمعنی واو

دار برخ زن بر واو و اول بفتح **هشیوار** باشد آویختن و کردن رها و گذاشتن فرو آن ... معنی به نشستن وزن بر دال و فتح اول بکسر **هشیدن** اند گفته هم اول بفتح و باشد زیرکی و عقل و هوش خداوند که

اند گفته الهی جولاهی شانه بعضی و گویند جولاهی کارگاه ثانی سکون و اول بفتح **هف** کتاب ... اللغت ۱۱۶ مشتمل باشی هوز بای در **بیان یازدهم** است هم اول بضم و بفتح باشد هشیار و عاقل و مند بمعنی هشمند

رسد بهم تری از بعد که گویند را خشکی اندک اول ... و گویند قرت بترکی و شند فرو ... امثال و دوغ و شربت ... تراب از باشد بردمی اول بضم و معروف است عددی فوقانی و ثانی سکون و اول بفتح

گویند علت و هفتاد از کنایه کاف بضم **هفتاد و کشتی** باشد قمر و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل که است کواکب هفت از کنایه همزه بضم **هفت اختران** است سیارات از کنایه یا **هفت**

دو و هفتاد که باشد شاخ و دو هفتاد آخر یعنی **هفتاد و دو کشتی** ملت و هفتاد و دو ملت و قرآن تنزیل و هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو از کنایه **هفتاد و دو شاخ** است هفتاد و هشت ... عارض را حیوانات که امراضی

به کنایه **هفت اصل** باشد قمر فلک و عطارد فلک و زهره فلک و آفتاب فلک و مریخ فلک و مشتری فلک و زحل فلک که است فلک هفت از کنایه **هفت آسیا** است کواکب هفت از کنایه یا **هفت اژدر** ملت

آن شده نازل السلام علیه عیسی حضرت جهت آسمان از که گویند نیز را طعامی و است رنگارنگ گوناگون طعامهای از کنایه **هفت الوان** گویند نیز را اقلیم هفت و اصل هفت ... است زمین طبقه هفت از

پهلو دو و ... دیگر بعضی باعتقاد و ... باعتقاد پا دو و دست دو و شکم و سینه و سر از عبارت **هفت اندام** باشد خوردنی بهتری که بوده تره و روغن و عسل و سرکه و ماهی و نمک و نان

خوانند النعش بنات عربی به را آن که است سیاره هفت از کنایه **هفت اورنگ** خوانند البدن نهر عربی به را آن و شود کشیده اندام جمیع از خون آن بگشایند چون که است رگی نام و باشد پای دو و

و بحذف است هم آسمان هفت از کنایه و گویند نیز تخت هفت و است هم تخت هفت معنی و است همان اکبر دب و باشد المرتج فلک صورت هشت و جهل جمله از و میگویند ... اکبر دب و ... است خرس بصورت آن و

نوا هفت بمعنی ابجد بای با **هفت ام** است آسمان هفت از کنایه **هفت ایوان** است سیاره سبعه که باشد کوکب هفت از کنایه **هفت آینه و هفت آئینه** باشد رنگ هفتو که است آمده هم همزه

آسمان هفت و باشد سیاره سبعه از کنایه که است بانو هفت بمعنی فارسی بای با **هفت پدر** باشد کوکب هفت که است آینه هفت معنی ... بانو **هفت بانو** باشد آسمان هفت از کنایه که

است پرین که ... ستاره هفت از کنایه یا **هفت پرش** باشد النعش بنات که ستاره هفت که است اورنگ هفت اول معنی به **هفت برادران** خوانند می علوی آبای را آنها چه اند گفته نیز را

بفتح گاف **هفت تنگ** یا است آسمان هفت از کنایه که است پرده هفت یعنی **هفت پرده ازرق** گویند نیز را ساز پرده هفت و است آسمان هفت از کنایه و است چشم پردهای به اشاره **هفت پرده** یا

لعب نون و ابجد های **هفت [illegible]** است آسمان هفت از کنایه فارسی بای بفتح **هفت پرکار** میکند استسقا مرض دفع گویند ریوند آنرا که است دوائی و فارسی کاف و فوقانی و سکون رای ابجد

که است بنیان هفت بمعنی کشیده فارسی بای با **هفت پوست** یا آسمان هفت از کنایه بنات هفت معنی **هفت پشتبان** یا آسمان هفت از کنایه که است پرگار هفت معنی به کشیده

تمام شامی عامر ابن و ... حمزه و عمرو ابو و مکی کثیر ابن و مدنی نافع که قراء هفت به اشاره زده رشت برای و کشیده تحتانی به فارسی بای با **هفت پیر** یا آسمان هفت از کنایه

اصحاب از کنایه هشت تای بفتح **هفت تنان** مشهور است کتابی نام ... سیاره کواکب هفت و آسمان هفت از کنایه فارسی بای بفتح **هفت پیکر** باشد کوفی کسائی و کوفی حمزه و کوفی

و نجبا و نقبا و ابدال و اوتاد و اخیار و غوث و قطب از عبارت که گویند نیز را اخیار هفت و باشد ... و مرطونش و شاذنوش و ... مرنوش و مشلینا و ... مکسلمینا و یملیخا آن و است کهف

اند ... باشند پنج ... و هفت ... باشند ... سیصد ایشان از ... مرتبه ... شش و پنجاه و ... گویند باشد

هفت چشم ... است سیاره سبعه که کوکب هفت از کنایه **هفت چشم چرخ** است آسمان هفت که سبع سموات از کنایه **هفت چنبر آبگون** است ایشان وجود برکت از عالم قوام و است ایشان قطب و

هفت حال ... است ... بهم ... سازند آن چیز از و ... گذارند هم با که است جسم هفت **هفت جوش** یا است سیاره سبعه که است چرخ چشم هفت یعنی خراس

نقطه ... کاف ... **هفت حرف آتشی** ... باشد ... که است چشم پرده هفت از کنایه **هفت حجله نور** یا حال همه و الدوام علی و دائم و همیشه

الف حای ... **هفت حرف مستعمل** ... نقطه دار ... **هفت حرف آتشی** ... باشد نقطه دار فای و ... نقطه دار ظای و مثلثه تای و قاف و

هفت ... نقطه دار ... **هفت حرف خالی** ... نقطه دار ... لام و ... نقطه دار ... دار نقطه عین و دار

آنچه ... **هفت حکایت** است ... هفت از کنایه **هفت حکایت** از دار نقطه و ... نقطه ... و حای ... ابجد بای **هوالی**

آسمان ... **هفت خراس** ... باشد سیاره که است کوکب هفت از کنایه **هفت خاتون** ... آورده نظم ... خمسه در الرحمه علیه نظامی شیخ ... حکایات آن و گفتند می گور بهرام بجهت دختران

... است ... که ... از کنایه **هفت خزینه** آسمان هفت **هفت خرواری کوس** ... است خراس که ... سبع سماوات که است آسمان

... و ... **هفت خط** باشد آسمان هفت ... است خزینه که ... **هفت خضر** هست آسمان هفت از کنایه و باشد ... سبز و

و ... است ... باطنی عضو هفت که است روح ... از کنایه **هفت خلیفه** است اقلیم هفت از کنایه و باشد فرودینه خط و کاسه گر خط و اشک خط و ازرق

و سیر نوگرد است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت اطوار دل باشد که اول آن را صدر گویند دوم قلب سوم شغاف و چهارم فؤاد پنجم حبة القلب و ششم
سویدا و هفتم مهجة القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و هر دو سر انگشتان بزرگ پا باشد و سبعهٔ منجسه هم
گفته اند که عطیط و عرق و سر و مشرش کلاب و خوک و حیات و کبد باشد **هفت خوان** عقبه بوده است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به جنگ افتاده بود و رستم از برای خلاصی وی رفت و در اثنای راه چند جا
دیوان و جادوان را کشته به هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفتخوان عجم هم می گویند بسبب آنکه به منزلی که گذشت مشکلی از آن هم مانی و صعبی بسیار بود دوم عقبهٔ روئین
دژ بود و چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئین دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود و بعد از نجات یافتن از راه عقبهٔ هفتخوان رفته بالا بالای که در
راه پیش می آمد دفع کرده خود را بحیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکی است و آن هفت
منزل است میان ایران و توران و آن راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت داوران** یعنی هفت داوران چه داور بلغت ماوراءالنهر ابر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که هفت کوکب اکبر باشد
هفت دانهٔ آش عاشورا را گویند چه آن را از گندم و نخود و باقلا و عدس و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت دیو** بضم دال ابجد یعنی هفت دختر خضرا است
که کنایه از هفت کوکب باشد و آن را هفت سیاره هم می گویند **هفت هفت** یعنی هر هفت و آرایش زنان است که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو
و دهن و رخسار و گیسو باشد و کنایه از خدیو گیتی هم هست و تمام رخسار که آن را هم سفیداب مالند و هم رنگ باشد و بدن است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند و هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست و هفت فلک
و هفت کوکب که حامل اند و هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه می شود **هفت دکان** کنایه از هفت کشور و
هفت اقلیم باشد **هفت دور** کنایه از هفت دوری است که هر دوری هفت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود دور بستاره دیگر گردد و از زحل گرفته به قمر ترتیب
حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این دور تمام شود قیامت قائم گردد **هفت ده** بفتح دال ابجد و سکون ها یعنی آهسته
و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست **هفت راه** با رای قرشت بر وزن تخت گاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلبیه و مشیمیه
و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد **هفت رخشان** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد **هفت صد** بفتح را و صاد و سکون دال بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت قلعهٔ اورنگ**
کنایه از هفت طبقهٔ زمین است **هفت رنگ** اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و غبرای که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلی است
در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هفت آرایش زنان را هم گفته اند **هفت زرده** بفتح زای نقطه دار بر وزن سبز خرده نرگس صد برگ را گویند و بعضی عبهر و شقایق خوانند
هفت زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام** سلام قولا من رب الرحیم سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی
موسی و هارون سلام علی الیاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و سلطان خراسان علیه السلام
و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند **هفت شادروان** اورنگ یعنی هفت قطعه
اورنگ است که کنایه از هفت طبقهٔ زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دار یعنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر طلسم** و طلسم آب طلسم حوض طلسم آینه بت منادی بر مناره
بر دروازه آب فتن درخت سایه گستر **هفت طارم** کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین باشد **هفت طفل جان شکر** یعنی هفت شمع است که کنایه
از سبعهٔ سیاره باشد **هفت علفخانه** کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد **هفت فرش** یعنی هفت طبقهٔ زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت فرشتهٔ ایام هفته** اسرافیل میکائیل
شمائیل رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل **هفت قفل قلوب** حبت طغت خلت علمت رایت وجدت رحمت **هفت قلعهٔ خیبر** کتیبه ناعم شق قموص نطاة وطیح سلالم **هفت قلعهٔ مینا**
کنایه از هفت آسمان است **هفت قلم** ثلث است و محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق **هفتک** بفتح اول و ثالث بر وزن چشمک فارسیان یک ربع کلام الله را خوانند **هفت**
کاره بر وزن اختیار چیزی را گویند که در آن هفت نوع بافته شده باشد **هفت گاه** بر وزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت گیلی** بضم کاف و سکون جیم فارسی بی نقطه
یعنی هفت گاه است که هفت آسمان باشد **هفت گره** بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته اند
هفت گنبد یعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند و هفت منظر شهرت دارد **هفت گنجینه** کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس
و برنج باشد **هفت گیسودار** کنایه از هفت بنده و هفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند **هفت مجمره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب فلک**
کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر نیطس و بحر طبرستان و بحر
جرجان و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا و مشلینا و مرنوش و برنوش و شاذنوش و مرطونس باشد که شبان است
که اخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشند **هفت مردان** یعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و پنجاه و شش اند
در هر مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه چهل باشد و در یک مرتبه هفت در یک مرتبه پنج کس و یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینها است
هفت مشعله کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت مقسم** کشور کنایه از هندوستان است **هفت مقل** بادال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است **هفت منزل** بفتح میم

و کسر رای نقطه‌دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت چهرهٔ زرین** یعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش و طائفی و چلغوزه و پسته و فندق و خسک و شفتالو و خشک و غیره باشد **هفت نزل و افلاک** یعنی هفت مشعله باشد که کنایه از سبعهٔ سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب است که سبعهٔ سیاره باشد و زیور و آرایش را نیز گویند **هفت نوتی** **هفت نه خرخ** بر وزن هفت نقطه است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد **هفت نیم خایه** کنایه از هفت آسمان است **هفت والای خضر** یعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان است **هفت وجی** اد با واو و الف کشیده و دال زده علم شخصی بود و گویند هفت پسر داشته چه اد یعنی پسر هم است **هفت وجه صرف** صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف **هفتورنگ** مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی **هفت وخش** کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تحت و فوق است و یمین و یسار و پس و پیش **هفت ونه** یعنی هر هفت که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که آویزه و گوشواره و سلسله و حلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت هشت** بفتح ها و سکون شین و تای قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز فریاد سگ را نیز گویند **هفت هیکل** کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و بازوبندها را نیز گویند **هفقوش** بفتح اول و واو بر وزن مغشوش نوعی از طعام خوردنی باشد و آن چنان است که برنج نیم کرده را می کوبند و برگ چغندر و نظری که ته آن سوراخ داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند و بر بالای دیگی که آب در آن جوشد می گذارند فاصلهٔ ظرف و دیگ را محکم می سازند و روغن و ریزه گوشت یک رنگ می کنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هفت فه** بفتح اول و ثانی و رای قرشت و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی زینت هم آمده است **هفهف** بفتح ها و سکون فا و ها و فا بر وزن عف عف صدا و آواز سگ را گویند **هیان** و **هوار** هم آمده است با هوز با کاف نوشتن بر وزن لغت **هکچه** بضم اول بر وزن بقچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند **هکری** بالکسر اول بر وزن مقری ایلا گویند و آن راعی است که آب باران حاصل شود **هکک** بضم اول بر وزن تفک یعنی هکچه است که جستن گلو باشد و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم بمعنی فواق و هم چیزی گویند مانند بجادوه **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سیماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و زیر خمهای لب شراب و سرکه مانند آن روید و گویند هرکه آنرا در محل حاجت بی ناپاکی خورد دل وی منقلب گردد یعنی دیگر او را قی نشود و آنرا بعربی بنات الرعد خوانند **هکسیره** بکسر ای ابجد **هکومی** بفتح اول و سکون ثانی و واو به تحتانی کشیده گشته و حیران و پریشان باشد **هکیر** بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی درد هم آمده است **هکه** بضم اول و فتح ثانی مشدد یعنی هکک است که جستن گلو و فواق باشد **هکهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدا را گویند که در گلو افتد **هکیان** و سیر هم آمده است **هل** بالام مشتمل بر سه لغت و کنایت **هل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بگذاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و بهل و سیل را نیز گویند که قوت قافله خوانند **هلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده یعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند **هلاسم** بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن مادم هر چیز زبون و زشت را گویند **هلال** بمعنی بکسر اول کنایه از ابروی محبوب معشوق باشد **هلال منظران** کنایه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد **هلالوش** بفتح اول بر وزن قبا پوش یعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد **هلاهل** بفتحتین و کسر ها بر وزن حمائل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد **هلاهلا** با ها و لام بر وزن طباطبا یعنی سهل و آسان باشد **هلاک** بفتح اول و ثانی بر وزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان ریزد و با این معنی بجای قاف نون هم آمده است **هلد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذار و فرو گذار و بهله **هلش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار نام مرغی باشد مردار خوار **هلفتا** بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا بعربی هلیون گویند استقا را نافع است **هلک** بفتح اول بر وزن فلک بمعنی هکک است که جستن گلو باشد و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته‌اند و بضم اول چرخی باشد که آنرا مانند گهواره میسازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند **هلل** بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حضض است و آن دوائی باشد بجهت جمیع زخمها و بستن خون و آن یکی از هندی و هرو و مشا بهتر آن یکی است آنرا از عصارهٔ فیلان میسازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصارهٔ برگ سنگ انگور میسازند و شیرازیان آنرا اهل مشک خوانند و هندی را از عصارهٔ فیل زهره و بهل می آرند و باین معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است **هلموت** بفتح اول و ثانی بر وزن الموت بیخ نوعی از چغندر صحرائی است و آنرا جلیبه هم میگویند بفتح حای بی نقطه **هلناک** بفتح اول بر وزن غمناک بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد و بعضی برف را گفته‌اند بفتح تای قرشت که تو تا قرشت باشد اعلم **هلند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه هوا و کشیده و برای نقطه ارزده گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند و بارای بی نقطه و آخر هم بنظر آمده است که بر وزن تنغو باشد **هلندنه** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم بیکاره و بیچاره را گویند **هلو** بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو باشد و آنرا شفتالوی ایلی و ری میگویند بغایت پر آب و شیرین و بی جرم و ترش باشد و در لسان الشعرا گفته‌اند که طفلان از ریسمانی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **هلوچین** بضم اول و جیم فارسی بر وزن بلورین بمعنی آخر هلو است و آن ریسمانی باشد که در روزهای عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند **هلودن** بفتح اول و ثانی و سکون واو و زای نقطه‌دار بواو کشیده و نون زده نقاشیها و سلیمی خطائیها باشد که بر اطراف کتابه خانه و غیره نقش کنند **هلهال** بفتح اول و ها بر وزن خلخال آرد و بیزنا گویند که پرویزن باشد و بعربی غربال خوانند **هلهل** بفتح اول و ثانی و کسر ها و سکون لام مخفف هلاهل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاومت نتواند کرد **هلهلیون** با های حطی بر وزن حضرت گون میوه است صحرائی که آنرا از غورہ میگویند و خراسان تلف شیران و بعربی تفاح البری خوانند **هلیانه** با یای حطی بر وزن پروانه نام ملا دولی است که آنرا شتاه تره گویند خارش و جرب را نافع است **هلیچه** با جیم بر وزن پیرو بلغت زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه معروف است **هلید** بکسر اول و فتح دال بر وزن تشمیم یعنی گذاشتن و فروگذاشتن باشد **هلیش**

بفتح اول بر وزن کشمش نام مرغی باشد مردارخوار **هلیک** با تحتانی مجهول بر وزن شریک لغت ژند و پاژند زرد آلو و قیسی را گویند **هلیون** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو سبزی را گویند که از جوب نی باشد چیزها
در آن کنند و بسکون ثانی بر وزن بدرود کیا اول بر وزن ع بو هم بنظر آمده است **هلیون** بر وزن افیون گیاهی است که آنرا ارجوبه و مارگیا خوانند و برگ آن باریکتر از برگ زیره باشد **هلیلج** آمله را گویند زرد و سیاه و کابلی باشد و بعضی گویند
عربی است **هلیوی** بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی و بعد از او واو مکسور به تحتانی زده و چهار مغز بازی می کردکان بازی را گویند و بعضی گردون بازی گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلال تعبیه سازند
و بر لب جوی آن گذارند تا آب آنرا بگردش آورد و ایشان تماشا کنند **بیان چهارم** در ها مع میم با هوز با نشتمل بر ۶۶ لغت و کنایت **هم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی یکدیگر و یک جا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هم
ایضا گویند و با تشدید ثانی در عربی مرادف غم است آن کلری و آزردگی بود که بسببی اندیشه باشد **همار** بفتح اول بر وزن حمار بمعنی همه جمیع و کل باشد **همادی** بفتح اول بر وزن جادی کل را گویند
که همگی و تمامی باشد **همادیان** بر وزن شادیان بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات است **همار** بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد **همار** بر وزن بفتح اول
بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هند بمعنی ما راست یعنی از ما است و تعلق بما دارد **هماره** بر وزن شماره بمعنی همار است که اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم
هماس بضم اول بر وزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن عباس در عربی شیر درنده را گویند **همال** بفتح اول بر وزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه
و مانند باشد و بضم اول هم آمده است **همانا** بفتح اول و ثانی و نون مفتوح بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان می برم باشد و فرق میان مانا و همانا هم هست چه همانا به تحقیق نزدیکتر از مانا است و بعضی گویند همانا
بمعنی ظاهر و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است **همانند** بفتح اول و نون بر وزن باوند مخفف هم مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **هم آوازه** یعنی
آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست **هماور** بفتح اول بر وزن سراسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش هم هست که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر
یک صاحب و خداوند داشته باشند چه تاش بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است **هماوران** بر وزن شناگران مخفف هاماوران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است
هماورد بفتح اول بر وزن قباورد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش **هماون** بر وزن فلاخن نام کوهی است در ایران **هماویز** بر وزن بلاخیز بمعنی هماورد
است که هم کوشش و همتا باشد و بزبان لغو میگویند **همای** بضم اول و ثانی بالف کشیده و به تحتانی زده نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسپ او را
اسیر کرده در قلعه روئین دژ نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و نام پادشاه زاده که همایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور
بوده است و علم و نشانی را نیز گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب و خلال و در کنار آب و آن نصب کنند تا آب آن را
آنرا بگردش در آورد **همای آزاد** با زای نقطه دار بالف کشیده بر وزن تراب آباد نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود و بشریعت زردشت و دارا از او تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرد و بعد از آن پسر خود را
ولی عهد گردانید **همای سفینه نشین** کنایه از سرور کائنات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **همایون** نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون
هم هست **همایون گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهای زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد **همباز** با بای ابجد بر وزن انباز بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز باشد **همبر** بر وزن
عنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و به تحتانی زده بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز
باشد و نام زنی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده همزاد و هم جنس و هم سر و شریک و نظیر و مانند را هم گویند **همتا زبانه**
دو کس را گویند که در سبب تاختن و تاخت و تاراج نمودن شریک و هم قدر باشند **همتراز** کنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد **همتک** بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن
همجا با جیم بر وزن عنقا بمعنی ملازمت و همراه باشد **همجی** بفتح اول بر وزن کنجی جانوری است کوچک مانند ملخ که پیوسته بر روی حلقها می گردد **همخانه مسیح** کنایه از آفتاب عالم تاب است چه عیسی
علیه السلام در یک آسمان است **همخوند** بفتح اول و خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن همچند مخفف هم خداوند است و آن با خواجه تاش هم یکی است یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند
و بمعنی نقطه مقابل و نقیض و ضد هم بنظر آمده است **همداستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و
خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است **همداستانی** با تای قرشت بر وزن عرش آشیانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج یا مال و جهات می گیرند و تعبیر مال الامانه
خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از آن قوت لا یموت برعایا می دادند و آنچه بهم رسانیده بودند از ایشان می گرفتند **همدست** بفتح اول و دال ابجد بر وزن کم است بمعنی شریک و
رفیق و رفیق با هم بمعنی همنشین و همسر و همسفر و همسر در قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هست **همدستان** بر وزن سرستان جمع همدست است بمعنی همنشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و یاران
و بمعنی همداستان هم هست و بمعنی دست بدست نیز آمده است **همدم** بر وزن همدم پیاله شراب خوری را گویند و خواص آنرا نیز گفته اند که دم نفس هر دو موافق باشد یعنی وقتی که دم نگاه دارند هر دو برابر نگاه توانند
داشت تا چون دم شخصی کم صد بیرون و ریا تمام شود و آن که در رو ... است فی الحال برآورند تا هلاک نشود **همرا** با رای قرشت بر وزن فرما دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوان
مردی و کرم برابر و هم چو هم باشند و بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم هست **همراز** بر وزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از وی هیچ چیز پنهان نکنند **همرافته** با فا بر وزن نو ساخته بمعنی
مفهوم است یعنی آنچه بفهم در آید **همرس** بر وزن کرگس بمعنی درم و دینار باشد **همرفشنده** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و فای سعفص اسپی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه
دندانهایش برآمده باشد و بجای فا واو هم گفته اند که همروشنده باشد و بزبان عربی قارح خوانند **همزاد** با زای نقطه دار بر وزن فرهاد بمعنی هم سن و همسال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد و راحله
و توشه و ماکول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی هم با او بوجود می آید و با آن شخص همراه می باشد آن جن را نیز همزاد می گویند **همزه مسمار** کنایه از هیچ محتاج است

همسایهٔ مسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در فلک چهارم می باشند همسفران جان و دل کنایه از نفس و قالب آدمی است که روح … با همسر
یعنی از او بهتر باشد چنانکه همسار بمعنی میخ رست … نقطه دار زده بمعنی ترجمه … بمعنی برابر
بفتح اول بر وزن فرسنگ بمعنی هم وزن و هم قدر و هم مقدار باشد همسپار بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی …
زبان باشد … نوشته باشد همشکم توأمان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآیند و باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بر وزن همگنان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد همقدم بفتح اول و قاف و دال ابجد
و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم مطلب باشد همگان با کاف فارسی بر وزن همان بمعنی همه و مجموع باشد همگر بر وزن لنگر جولاهه بافنده را گویند و ترجمه بیست هم است همگنان بکسر کاف
فارسی بر وزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همه کسان و همجنسان و همپیشگان و همکاران و همه و مجموع هم آمده است همگوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین
نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس و همسایه باشد همگیخت بفتح اول و لام بر وزن … عربی … و چرم … همنبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کشتی باشد
نبرد بمعنی کوشش هم آمده است همنفس صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی بجو قیامت و درازی همنشین معروف است که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشد و کنایه از جمیع آیندگان مخلوقات
موجودات هم هست هموار با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروف است که بمعنی برابر و باریک طریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دائم هم هست همواره با واو بر وزن انگاره بمعنی همیشه و همیشه
و مدام باشد همیان با یای حطی بر وزن انبان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند و معرب آن … خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است همیدون با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است
یعنی همچنین و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا و این چنین باشد و بمعنی همچنین و یکبارگاه هم بنظر آمده است همیر با ثالث مجهول و زای نقطه
دار بر وزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تابستان باشد و بعربی … و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بر وزن … باشد والله اعلم همیشک جوان بفتح شین و
سکون کاف و جیم مفتوح بواو و بالف کشیده و بنون زده بوته گیاهی است که برگهای آن بشبیه سبز و خرم و تازه می باشد و آنرا بعربی حی العالم میگویند و در دوا بکار برند و نام یک جزو از اجزای اکسیر هم
هست همیان یا همیانه … با نون مشتمل بر ۲۴ لغت و کنایت هن بفتح اول و سکون ثانی … بمعنی … عربی …
گردن … را گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست باشد … هنام بضم اول بر وزن غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که … اندام است هناهین با …
هوره بر وزن سلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتی که لشکری جماعتی بسیار سوار شده … باشد هنایش بکسر اول بر وزن ستایش بمعنی تأثیر و اثر داده شده باشد هنبانه
بر وزن و معنی انبانه است … باشد هنبان بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از گوسفند برآورده باشند و … و چیزها در آن کنند و … زنبیل
درویشان را نیز گفته اند که سفره … هنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد … امر باین معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و … را نیز گویند که … باشد
و آوازی که با سازی کوک شده باشد و شخص که بر یک قصد و یک عزم و یک اراده باشد و امثال اینها هنجار با جیم ابجد بر وزن نگار بمعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد
و بمعنی جاده و همراه نیز آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن … است که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بیراهه براه روند تا زودتر
بمنزل رسند و بکسر اول هم آمده است هنجام بفتح اول بر وزن انجام مردم بیکاره و تنبل و کاهل و باطل را گویند هنجد بر وزن ابجد یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیدن است هنجک بکسر اول و سکون ثانی
و فتح جیم و سکون کاف … را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آشهای … کنند و … خوانند هنجیدن بر وزن سنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد هند بفتح
اول بر وزن چند بمعنی هستند و موجودند و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است وسیع که حدی بچین و حدی … نام گروهی از مردم … هم
بوده است هندبا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که آنرا بفارسی کاسنی میگویند و بیخ آنرا بعربی اصل الهندبا خوانند هندبیه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و بای ابجد بتحتانی مجهول کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی هندبا باشد که کاسنی است هندکان با سین بی نقطه بر وزن هندوان مخفف هندوستان است و هندستان مخفف هندوستان است
هندسه بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقام را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند … ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ هندوان بفتح اول
و ثالث و واو بر وزن … نام قلعه ای است … هندوبار بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن گیسودار بمعنی هندوستان باشد و کنایه از ذوات سیاه هم هست هندوی اژدها کنایه از …
و تیغ هندوی است هندوی باریک بین کنایه از کوکب زحل است هندوی پیر بمعنی هندوی باریک بین است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی چرخ بمعنی هندوی پیر است
که کوکب زحل باشد هندوی بالانشین کنایه از نویسنده باشد هندوی سپهر بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی گنبد گردان بمعنی هندوی سپهر است که کنایه
از ستاره زحل باشد هندی معروف است که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول سنگینی و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده
و آهنگ … ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز ۵ زور و قوت و قدرت را گویند ۶ بمعنی بسیار و وافر و فراوان باشد ۷ … ۸ … ۹ زیرکی و عاقلی و دانایی
و هشیاری باشد ۹ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ … ۱۱ دم آبی که خورند و بمعنی زکام … و بکسر اول … و بهندی صمغ …
انگشت … هنگاره بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی تندی و تیزی باشد هنگارد بسکون رای … و دال بی نقطه بمعنی هنگار است که تندی و تیزی باشد و بفتح رای …
تندی و تیزی کند هنگام بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان و گاه باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع و انجمن و معرکه باشد هنگامه بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم
بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد هنگامهٔ طفلان کنایه از دنیا و عالم است هنگامه گیر معرکه گیر و بازیگر را گویند هنگامی بر وزن … ترجمه خلق الساعة …

بوی چاپلوسی کنی و رساحت جوع شود و همچو پشه و مگس مانند آن **هنگفت** بفتح اول و فای ساکن بر وزن انگشت بمعنی گنده و سطبر و ضخیم باشد و این معنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول
هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست و صاحب مؤید الفضلا بجای حرف ثانی قرشت آورده است که هنگفت باشد و در جای دیگر بتای قرشت نوشته اند والله اعلم **هنگله** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگامه
است که مجمع و معرکه باشد **هنمد** بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال سبزه را گویند که بر روی آب بهم رسد **هنوتاس** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده دیگران
و مغربان احدیث را گویند **هنوز** بر وزن تموز بمعنی تا اکنون و تا حال باشد **هنوند** بر وزن خرسند بمعنی حیا و شرم باشد و از انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امری قبیح از وی صادر شود **هنیز** با حای حطی
مجهول بر وزن تمیز بمعنی هنوز است که تا حال و تا اکنون باشد **بیان بیست و نهم در های هوز با واو** مشتمل بر ۶۴ لغت و کنایت **هو** بفتح اول و سکون ثانی زرد آب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت برمی آید
و بمعنی زخم و جراحت را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در عربی بمعنی او است که ضمیر غایب است **هوا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
معروف است و نام قریه ایست از قرای دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی پلید در آن چشمه اندازند باد و طوفان عظیمی شود بمرتبه که سنگ آسیا و آدم را بیندازد و در عربی آرزوی نفس را گویند **هواجوی**
بر وزن جفاجوی طالب و عاشق را گویند **هواخواه** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن چراگاه یار و دوست و محب را گویند **هوارسی** بر وزن هزاری خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند
هوازی با زای نقطه دار بر وزن نمازی بمعنی … و … باشد و با کاف … هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هواسید** بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن مراسید لبی را گویند که خون دران
کم شده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد **هوای خفتان پوش** کنایه از هوای ابر است **هوای منجابی** بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد **هوالی** بر وزن نوالی سنجان … بر ره و
لغور را گویند و تیر آتشبازی را هم گفته اند که چون آتش بران زنند بهوا رود و حاصل و درآمدی را نیز گویند که از جاهای غیر معین بهم رسد و کنایه از مردمی است که در پی هوا و هوس باشند **هوبر**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن … و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **هوبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست
که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اول بمعنی گرسنه و حیران باشد **هوبسیا** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان زند و پازند
دندان را گویند و بعربی سن خوانند **هوبین** با کاف فارسی هم بر وزن … بلغت زند و پازند … را گویند و بعربی … خوانند **هوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد … و کتف را گویند
و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **هوجره** بضم اول و فتح جیم و رای قرشت گیاهی است که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند
گیاهی است و آن بیشتر در تبریز بهم رسد … در مرهمها داخل سازند … و زبان تلخ است **هوخ** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام
بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده و الحال قبله نصاری است **هوخت** با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هوختن** با ثانی مجهول بر وزن سوختن بمعنی
برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد **هوخست** بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد **هوخیدن** بر وزن کشیدن
بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد **هود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد … سوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چقماق بران زنند تا آتش دران افتد
و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبری است مشهور و بفتح اول در عربی بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن باشد و از دین گشتن و یهودی شدن را نیز گویند
و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را می گویند و آن جمع … باشد **هودر** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز زشت و بدنما را گویند و مردم بد … و بدقیافه را
نیز گفته اند و بفتح اول هم بنظر آمده است **هوفول** با … بر وزن موصل بمعنی صد … صد بند را گویند و رصدگاه جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط می کنند **هوده**
با ثانی مجهول بر وزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانچه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد **هور** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نام
آفتاب عالمتاب است و طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع می کند و بهند … باشد **هورخش** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار
هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد **هورمز** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب
مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد **هورمزد** با ثانی مجهول بر وزن … بمعنی هورمز است که نام فرشته و روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد **هوز** بضم اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار آواز تند و تیز را گویند مانند صدایی که از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام مقامی و جایی هم هست **هوزان** بر وزن سوزان نرگس شکفته را گویند **هوزمشیر** بضم
اول و سکون دوم و فتح میم و شین نقطه دار … بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام اهواز است و آن الکه ایست مشتمل بر چند محل و آنرا خوزستان هم میگویند **هوژه** بفتح زای فارسی بر وزن …
پرنده ایست کوچک که آنرا بعربی صعوه می گویند و با زای … چکاوک را گویند و بعربی ابو الملیح خوانند **هوس** با ثانی مجهول بر وزن طوس … هوا و هوس است **هوسبر** بضم اول
و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم … بلغت زند و پازند بمعنی نیکنامی … باشد **هوش** با ثانی مجهول بر وزن گوش … شعور و عقل و فهم و فراست را
گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و … بمعنی مرگ و هلاکت باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی گروه و انبوه … باشد **هوشانه** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف
کشیده و برای نقطه دار زده … گویند که بغایت رسیده باشد **هوشازه** بفتح زای نقطه دار بمعنی هوشیار است … **هوشازیدن** با زای
نقطه دار بر وزن … بغایت تشنه شدن … **هوشمند** با میم بر وزن … بمعنی صاحب هوش باشد … و عاقل و خردمند را نیز گویند
هوشنگ با ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی … اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بوده

پسرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسید و آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالطت و میان مردم برگردانید و بعد از کیومرث
بر تخت نشست و چهل سال پادشاهی کرد و بعد از و تا سی سال پادشاه در عالم نبود و مردمان بالانفصال ملک می‌کردند و متعرض یکدیگر نمی‌شدند و بعضی گویند ارفخشد بن سام اوست و پیغمبر است و کتاب جاویدان خرد
کتاب اوست و نام شهر دارا و دریا و کار مانده است و وجه تسمیه او به پیشداد آن است که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را ایثار بخشش نیز می‌گفته‌اند و نام دهقانی
هم بوده از دهقانان یعنی از پیشینگان هوشواره‌تن با واو و الف و زای فارسی بر وزن ... یعنی صحو است که هشیار شدن باشد و باصطلاح صوفیه صحو حالتی است که میان خواب و بیداری که سالک را در آن فرق نبی عوالم
عالیه فایض شود و بعالم معنی واصل گردد و بعضی از مغیبات مشاهده کند و این معنی باختیار او نیست و موقوف است بقدر و دانستن فیض و این را کشف و مشاهده گویند هوشیدن بر وزن جوشیدن بمعنی
تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است هوفاریقون بلغت رومی نام دوائی است که آن را داذی رومی گویند و آن حبی باشد سرخ برنگ ساق بغدادی و آن را بعربی زمان الانهار خوانند عرق النسا را نافع باشد
و بول و حیض براند و آن را هیوفاریقون هم می‌گویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد هوفسطیداس بضم اول و فتح فا و سکون سین بی‌نقطه و طای حطی بتحتانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت
رومی نام عصارهٔ لحیة التیس است که بفارسی ریش بز گویند و بعربی آن را اب النخیل خوانند هوفقیداس بفتح فا و قاف بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ و آن را
بعربی عصی الراعی گویند داخل قابضات است ... هوفلیوس با فای تحتانی رسیده و لام بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است که آن را ... شکار و بعربی حمیر خوانند برگ آن مانند برگ آس است و آن را
باکتیره بعسل طلا کنند نافع باشد آن را اذان الحمار هم گویند هوکویک بضم اول و کاف فارسی بیای حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حق گوی است هوگیک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
فارسی مضموم و تحتانی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزه نارسیده باشد هول بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد
هولس با لام و سین بی‌نقطه بحرکت غیر معلوم جانوری را گویند و بعربی روح خوانند هولشک بضم اول و کسر ثالث و سکون شین نقطه‌دار و کاف مردم کثیف و ثقیل را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند
هولک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن کوچک چوبی باشد بازی گردگان بازی را گویند و بعضی گردوبازی را گفته‌اند و آن چوبی باشد که طفلان از چوب ... سازند و بر آن ... کنند تا ... بگردش
درآید و بفتح اول ابله و دست و پا را گویند و بمعنی ملالت هم آمده است و مویز را نیز گفته‌اند که انگور خشک شده باشد هولی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده کرویا را گویند که تخم زیرهٔ سیاه است ...
باشد و بهندی بمعنی آهسته و هموار باشد و بضم اول هم ... نام ... هوم بر وزن بوم نام مردی است از آل فریدون و پیوسته در ... افراسیاب را در یکی از کوهها ...
گرفت و نزد کیخسرو برد و نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز و در حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن گره بسیار دارد و برگ آن به برگ درخت یاسمین ماند مجوسان در وقت زمزمه از آن چوبی بدست گیرند و بزبان
هندی بمعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشتها و روغنها در آتش بریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و حاجات خود کنند هوماخس با ثالث بالف کشیده و ضم خای نقطه‌دار و سین بی‌نقطه
ساکن نام ... است ... هومان با میم بر وزن چوپان نام برادر پیران ویسه است و او در جنگ ... بدست بیژن کشته شد هون بفتح اول و سکون ثانی و نون ... کلوخ را
گویند و زراعتی را نیز گفته‌اند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم اول کلمه‌ایست که از برای تاکید گویند و در عربی خواری و بی‌عزتی و خوار شدن باشد ... در ملک ...
هونه بضم اول و سکون ثانی و واو آخر ... گویند و آن وزنی است که در نکاح ... هوی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد هویدا بضم اول و فتح
ثانی و سکون تحتانی و دال ... جهاز شتر را گویند و آن بمنزلهٔ پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کسر ثانی است و آن گلیمی باشد بپشم آگنده یعنی پر پشم که آن را بر روی کوهان شتر درآورند هویدا بضم اول
بر وزن سوید بمعنی ظاهر و روشن و پیدا باشد یعنی بنهایت ظاهر هویدک بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی‌نقطه مفتوح بکاف زده یکی از پیشوایان ملحدان است هویه بضم اول بر وزن ...
و کفتار را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است بیان بیست و هشتم در های هوز با یای حطی مشتمل بر ... لغت و کنایت هی بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری ... بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است
و کلمه‌ایست که بجهت آگاهانیدن و خبردار گردانیدن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین گفته‌اند هیاسه بفتح اول بر وزن ... را گویند که بدان تنگ زین اسب ...
اسب تنگ بالای ... برابر ... بندند هیاطله با طای حطی بر وزن مقابله نام شهری ... هیب با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند عاقبت کار را گویند هیال بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشد و ... را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان بخارا را هیاطله می‌گفته‌اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است ...
که جمع آن ... است هیتان بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است هیچ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی ظرف شده و معدوم گردیده و لاشی را
گویند و کنایه از کم و قلیل ... هم هست هید بفتح اول بر وزن بید ... را گویند که ... هیدخ بفتح اول بر وزن برزخ ... تیز و جهنده را گویند و بعربی
طمر خوانند و بجای خای نقطه‌دار جیم هم آمده است هیر با ثانی مجهول در آخر ... آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمی اهل هند طلا را گویند هیرد بکسر اول
بر وزن ... خوشحال ... هیربد با ثانی مجهول بضم بای ابجد و سکون دال ... آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته‌اند و بعضی
... بزرگ ... آتشکده را گویند و بمعنی آتش‌پرست هم آمده است ... هیرسا با ثانی مجهول و سین بی‌نقطه بالف کشیده بمعنی پارسا ...
در کار ... هیرک ... بچهٔ بز را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته‌اند که ... بچهٔ شتر را هیرک می‌گویند هیرمند با میم بر وزن ...
الفاظ ... و معنی آن عابد عبادت کننده باشد و نام رودخانه هم هست ... هیرن ... بر وزن ...
... گویند اگر ... هیز ... [illegible]

و معنی چیزی که تحت و پست باشد و در فارسی یای تحتانی به حطی بدل میشود و بلغت پهلوی گرمابه بان را گویند که بدان آب با اطراف حمام ریزند و سست شود هند و در زبان هند و بجهت مشهور است هیزرماک بکسر اول و ثالث
بالف کشیده و برای بی نقطه زده و میم الف بلغت سریانی ... مستغنی باشد که از آن تعبیر بفنا کنند گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخورد بر گیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی است هیشتن با شین قرشت
و معنی هیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند هیشه بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر
صحرائی است و از بیخ آن باده بریک میشود و شکوفه آن بیرون بود و مانند مشته و میان شکوفه آن مانند پنبه خشک است اگر در گوش مردم رود کر گرداند هیکر با کاف فارسی بر وزن قیصر گیاهی است گویند بمعنی
سرخی که بسیاهی مایل بود و بالا و عدم وی سیاه باشد و بکاف عربی هم بنظر آمده است هیکل با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کلان و ضخیم
و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازوبند و حمائل هم هست هیکل آبستن کنایه از مردن و وفات یافتن باشد هیکل خاکی غبار کنایه از جسد و قالب آدمی و با اشباع هیکل رضوان کنایه از بیابانهاست هیلا با ثانی
مجهول معروف است و تعبیر ... قافله صغار میگویند هیلاب بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشه را گویند و آن پرنده است شکاری که حلیله از باز هیلاج بفتح اول بر وزن تیقاج این لغت یونانی است و معنی
آن چشمه زندگانی باشد و آن را انجمان فارسی کد بانو گویند و آن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کد خدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است
هیلوی بفتح اول بر وزن بد خوی جای مغز بازی و گردگان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی الی التعیین هیله بر وزن و معنی حیله باشد و کلمه نیک را نیز گویند هیمان بکسر اول بر وزن هیجدان
بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد هیمم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هستم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم هیمه بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه که هیزم باشد را گویند
و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد هیمه ترفروختن کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد هین بر وزن شین بمعنی این و اینک باشد و تعبیر این را گویند
گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و شتاب کن و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند باین معنی عربی است هینا هین با ثانی مجهول بر وزن ...
بمعنی شتابناکی و تعجیل باشد هیند بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که هندوستان باشد هیون بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعضی بعیر خوانند و بعضی گویند
هیون شتر جماز است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون خوانند هیوند بکسر اول بر وزن پیوند بمعنی عفت و پرهیزگاری باشد هیی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند گفتار بیست و هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی منتهی بر ۱۹ بیان و محتوی بر ۲۲۷ لغت کتاب بیان اول
در یای حطی با الف مشتمل بر ۶۵ لغت و کتابت یاب بسکون یای ابجد بمعنی یابنده و بهره یابی و حصول و بمعنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابنده را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی
بیاب و پیدا کن یابر بکسر ثالث بر وزن جاجرم زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق و غیره دهند و بترکی سیورغال خوانند یاختن بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن
باشد مطلقا و بر آوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سوال نمودن هم هست یاخته بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف
بیرون کشیده باشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن خانه است و خمره که خم کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند یاختی بر وزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون کشید
و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و پرسید و آشکارا نمود و بمعنی بیرون می کشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی یاد
بر وزن داد معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیدار هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند یادر بر وزن بادر نام روز دوازدهم تیر ماه است و در این روز جشن سازند
یادگار بسکون ثالث و کاف فارسی بر وزن ماجرا آنچه یار و دوست بهم بطریق تحفه فرستند یادندان بفتح ثالث و دال دیگر بر وزن بادنجان بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان و وزیران باشد
یاده بر وزن ساده قوت حافظه را گویند یار بسکون را بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته اند و دستها و ران را نیز گویند یارا بر وزن خارا قوت و قدرت
و توانائی و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند یاراسپند و یاراسفند هم بمعنی اسپندیار است که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم در آورده است
یارد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی می تواند و قدرت و یارای این دارد و از دستش می آید یاررس با رای قرشت بر وزن بازپس بمعنی مددگار و یاری دهنده باشد یارستن بفتح رای بی نقطه
بر وزن خواستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست یارفروشی کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموما و بعربی
مشیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر و روی بچه پیچیده آید آن را بعربی سلامی گویند و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که قلیچهای خشک بدن یعنی رندان و اوباشان انجا کنند
یارگی با کاف بر وزن ... بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد یارمند با میم بر وزن باربند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد یارنامه بر وزن کارنامه
بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد یاره بر وزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آن است و بعربی سوار گویند و بمعنی طوق گردن
هم بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه که اطبا بجهت تسهیل سازند و معرب آن یارج است و مشهور بایارج است و بمعنی یاره هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم
یاری بر وزن باری بمعنی دوستی و یاوری باشد و زنی که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگری را یاری باشد و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن را گفته اند که در خانه دو برادر باشد یاز بسکون زای نقطه دار
بمعنی نمو کننده و بالنده باشد چه درختی که ببالد گویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی
مرفق خوانند و بمعنی بالیدن و نمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و بپیمای و اراده کن یازان بر وزن تازان بمعنی قصد کنان
و اراده کنان و پیمایندگان باشد یازد بر وزن بازد بمعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد یازدون بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی

یازنده بروزن سازنده بمعنی قصد کننده و آهنگ دارنده و اراده کننده باشد یازند بروزن پابند بمعنی شکل و هیأت باشد یازند بروزن ... بپارسی گی ... و مؤدی یالگی یازش بروزن نازش بمعنی قصد و آهنگ و اراده دراز کردن باشد

یاس بروزن طاس مخفف یاسمین است و بلند شدن هم هست یازیدن بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن باشد یازیدن بروزن نوزیدن بمعنی بالیدن که نمو کردن باشد یازه بروزن غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است

یاسان ... گویند یاساق بروزن یاچاق شریعت چنگیزخان را گویند یاسا بروزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و ترکی ... یاس بمعنی ناامیدی باشد و نومیدی و در عربی بمعنی ... گلی باشد

و بضم ثالث و جیم فارسی ... که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بعضی گفته اند تیری است که پیکان دار را گویند یاسج بکسر ثالث بروزن خارج تیر پیکان دار را گویند از پیغمبران عجم یاسچ ... نام پیغمبری هم هست و نام سزاوار باشد بمعنی لایق

و مقوی دماغ است و سفید آن بهتر است و زرد و کبود می باشد و آن سفید و زرد و کبود می باشد یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن گلی است مشهور یاسمن است یاسم بروزن کاظم بمعنی یاسمن هم آمده است

و قاعده و رسم باشد یاسه بروزن کاسه بمعنی راه و رسم یاسمن باشد که گل یاسمن است یاسمین بکسر میم و سکون واو و تحتانی و نون بمعنی یاسمون است و مذکور شد یاسمون بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمین است

یافر گویند اصل خطر را یافه بروزن بافته قبض الوصول و حجت و اصل وحی است یافشق تام بروزن قاشق دار بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعضی گویند یاشق بضم شین نقطه دار بروزن قاشق تام و قانون باشد

و پریشان و هذیان و فحش را گویند و بیهوده و هرزه و سخنان پریشان گم شده و ناپدید گشته را گویند یافه بروزن بافه گم شده و ناپدید گشته را امی یاقر بفتح ثالث بروزن یاغر بازیگر و رقاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است بفتح ثالث بروزن باغر

و علت طاعون آن را دفع ... و با خود داشتن ... و اصناف لعل را کتب آتش و رنجبار می کند و قائم الضیاء ... گرم و خشک است در چهارم و سرخ و زرد و کبود و سبز می باشد گرم و آن سرخ و مشهور است جوهری است نام یاقوت بروزن هاروت باقاف بروزن یاقوت باشد گویند که ...

و لب های خاموش معشوق را گویند یاقوت سربسته کنایه از دهن معشوق و شراب لعلی باشد یاقوت روان کنایه از اشک خونین و شراب لعل باشد یاقوت خام با خای نقطه دار بالف کشیده بمیم زده کنایه از لب معشوق است طاعون گویند

یاکند بفتح کاف یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت یاقوت نار دان خوانند یاقوت رمانی را گویند و بعضی دم و بعضی هستی نیز گفته اند و کنایه از خون هم هست یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد

بروزن پابند بمعنی یاقوت است و آن جوهری باشد معروف یال بروزن بال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان و بعضی گویند یال عنق گویند و بیخ گردن را نیز گفته اند و بمعنی بازو هم آمده است

که از دوش باشد تا مرفق و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند یال آورده است و بمعنی وهی و شمار گویند

هم بنظر آمده است یالمند با میم بروزن پای بند بمعنی عیالمند است چه یال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است یاله بروزن لاله شاخ گاو را گویند یام بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی نگاه دارند

تا قاصدی که بسرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر یامان بروزن جان بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بیماران گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده می شود بزبان می گویند

و یافتات جمع است و بان کشف خوانند و ترکی طرف و جانب را میگویند و امر بسوختن هم هست یانه بفتح نون بمعنی یاوند است مطلقا و آن ظرفی است که چیزها در آن گویند و بمعنی بزرگ

هم هست و آن تخمی است که در دعوت ها پراکنند و بعضی کتان خوانند یاره بفتح واو بروزن آمد بمعنی یاید است که از یافتن باشد چه در فارسی با بای ابجد بواو تبدیل می یابد همچنین بر عکس یاود

بروزن ساغو بمعنی یاری دهنده و مددگار باشد و بستن یاری را نیز گویند و نام روزی هم هست از پارسیان یاوگی بفتح واو و کاف فارسی به تحتانی کشیده بمعنی گم شدن و ناپدید گشتن و هرزه

گوئی و بی حاصلی باشد یاوند بروزن معنی یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی با بای ابجد بواو و بر عکس تبدیل می یابد و یاوند را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند

یاوه بروزن ساده بمعنی یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سر در گم و هرزه و بیهوده و فحش و دشنام باشد یامی بروزن تامی بیمار و ناخوش و ناچاق را گویند بیان دوم در یای حطی با بای

ابجد مشتمل بر سه لغت بیب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند بیات بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده بمعنی خراب است که در مقابل آباد باشد بیروج با رای قرشت بروزن

مخلوج در مؤید الفضلاء بمعنی مردم گیاه باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه بیروج است و در جای دیگر بمعنی بجای جیم حای بی نقطه و بجای حرف اول بای ابجد و داخل لغات عربی

نوشته بود و اصح اینست بیسبت بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گیاهی باشد صحرائی شبیه با سفناج آن را در آشها کنند و بعربی مخلول خوانند بیان سوم در یای حطی با تای

قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاسبان داشتن و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بروزن بتاقی پاسبان

و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیر از وی برآید گویند اگر شیر بعضی

از آن را در آفتاب بر مالند موی را ببرد و اگر مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است ماذریون و شبرم و عشر و لاغیه و عطسها و حلابه و ماهودانه و گویند عربی است

و حرف اول آن تا قرشت است و اصح اینست یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت

یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ دربهشت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده بمعنی

پخته باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره هم که آن را نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت

پخته شده و گرم شوربا را نیز گویند یخ زنخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل

بر یک لغت و کنایت ید بیضا مشهور است و آن از جمله معجزات موسی علیه السلام بود گویند هرگاه موسی علیه السلام دست از بغل بر می آورد نوری از دست او تا با آسمان متصل می گشت و عالم

روشن میشد و چون در بغل می برد برطرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آیینه می درخشید و بجانب هر که میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل می برد آن شخص بهوش

می آمد و بعضی با گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و الله اعلم بیان ششم ... یدره بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی لبلاب و عشقه را

گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت می پیچد یدی بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند زردالو و آن را هویانی خار و حطی گویند و میوه آن را زال خوانند

بکسر یای حطی و سکون لام و در سهام بکار برند و با تین با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **ایدمن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و سکون نون بر وزن و بلغت زند و پازند بمعنی بست و آنکه بعربی ید خوانند **یدها** بفتح اول و ثانی
بر سنه و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد **بیان ششم** در یای حطی با رای قرشت مشتمل بر ۱۴ لغت و کنایت **یرا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده صیقلی را گویند و در
انعام تو می چیزها و دیگر هم رسید **یراع** بفتح اول و سکون عین بی نقطه و آخر در عربی بمعنی نی است که نی میان پر و محکم باشد **یراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را گویند که از بسیاری سواری
قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر و سوار شده از جائی بجائی ایلغار کنند بمعنی بر دو می برند و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یرامیع** بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین نقطه دار
تلم و دوانی است که آنرا بلیون و مارچوبه و مارگیاه گویند **یرخج** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بفا و جیم زده بمعنی برخنج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس میگویند **یرغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب رهوار میکرده شده و آزموده باشد **یرقانی** با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خزان
شده باشد **یرمر** بفتح اول بر وزن مرمر بمعنی انتظار و چشم براه و داشتن باشد **یرمغان** بر وزن و معنی ارمغان است و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند بطریق ارمغان
بجهت بزرگان و دوستان آورند **یرمق** بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد **یرنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حناست و آن چیزی باشد که دست و پا بدان
نارنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند **یرنداق** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی دوگانی باشد که جمع دو دست و قسمه و والی را نیز گویند که نرم و سفید
و جسیم باشد **یرمان** بفتح اول بر وزن همیان نام شهری است و آن شهری باشد در ماوراء النهر **بیان هفتم** در یای حطی با زای هوز مشتمل بر ۵ لغت **یزه** بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد پر خار
که بر اطراف خیمه و جایگاهی نهند که مردم و جانور نتوانند آمد **یزبهاندن** با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن ازدهافکن بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن
و یزبهانی یعنی زمزمه می کنم من ای برای طعام و یزبهانند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام **یزدادی** بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای
آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون آن تخم مرغ پخته باشند و آنرا ایزدی هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده
و بنون زده یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است و هرگز از و شر نیاید و طائفه ثنویه آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین
آفریننده نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فقها خدای باطل را و شعرا خدای حق را گویند **یزدان بخش** نام وزیر بهرام بن انوشیروان بوده است **یزدجرد** بکسر جیم معرب یزدگرد است
که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم می گفتند بغایت ظالم بوده و بر کنار چشمه گلست که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زد و کشت و نام پسر زاده انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند
در شهر مرو یا در شهر نیشابور برد ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد **یزک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیل از مردم لشکر را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر بر راه روند و بترکی قر
اول خوانند و پاس و پاسبانان را نیز گفته اند و بمعنی جاسوس هم آمده است **یزنه** بر وزن زنه شوهر خواهر را گویند **بیان هشتم** در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر ۲ لغت **یسار** بر وزن قطار نحسی را
گویند که او میمنت ندارد و همچنین دست چپ را نیز گویند که در برابر راست است و در عربی ضد یمین و مبارک است **یسال** بفتح اول بر وزن جهال تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن
و عشرت بر سر نهند **بیان نهم** در یای حطی با شین نقطه دار مشتمل بر ۱۰ لغت **یشب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت بسیار دارد **یشت** بر وزن
هشت نام نسکی باشد از کتاب زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است **یشتن** بفتح اول بر وزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن خاص
مغان است در وقت طعام خوردن **یشف** با فا بر وزن کشف بمعنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارندگان از صاعقه ایمن باشند **یشک** بر وزن اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه
نشیند و بمعنی خالص و بی غش هم آمده است و چهار دندان بزرگ پیش سباع بهایم را گویند بدان صید کنند و بعربی انیاب خوانند **یشم** بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف است و آن سنگی باشد و با خود نگاهداشتن
آن بجهت دفع آفت برق خوب است **یشمه** بر وزن چشمه چرم و پوست خامی را گویند که بر رو در مالند و رسانیده باشند تا به آتش و دباغت **بیان دهم** در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل بر ۱۳ لغت
یغام بر وزن عوام عمل بیابانی را گویند **یغتج** بفتح اول و ثانی و تای قرشت بر وزن اعوج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها باشد و از گزیدن آن زاری بلی رسد
و بعضی گویند که آن با کسی کاری ندارد **یغتیج** بر وزن شطرنج بمعنی یغتج است که مار سبزه زار باشد و گزند و آسیب نرساند و با این معنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است **یغلا** بضم اول و سکون
ثانی و لام بالف کشیده ظرفی باشد دسته دار آهنین که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و بر روی آتش باشد و سر که و دوشاب بریزند و بفتح اول هم آمده است **یغلاوی** با واو بر وزن مهتابی بمعنی یغلاست که ظرف
آهنین دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان یغلاو گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه دار زده بمعنی تیر سکان دراز باشد **یغلق** بفتح
اول بر وزن بر و بمعنی یغلاو است که ظرف آهنین و عن داغ کن باشد **یغلوی** بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی یغلاوست که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن بریان کردن **یغما** بر وزن
سرما نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است **یغمانار** با نون بالف کشیده بر وزن دریا بار نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور
بود **یغمای اول** نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان **یغمیصا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم به تحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودروی و خصوصا در کوهستان و آنرا
ریواس میگویند اگر عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **یغناغ** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زرد وزی را گویند و بکسر اول و در
ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند و یک جا و جائی را نیز گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند **بیان یازدهم** در یای حطی با فا مشتمل بر ۲ لغت **یفتنج** با تای قرشت بر وزن شطرنج بمعنی
یغتج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که بیشتر در باغها و سبزه زارها می باشد **یفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آنکه در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید و آنرا ...

در یای حطی با قاف مشتمل بر ۳ لغت **یقطان** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون در کشتی باشد کشتی بساحل رسد و گرد
گویند علت فالج و استسقا و عصارا بر طرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با طای حطی بر وزن و معنی لغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق آن را نتوان ایستادن باشد عموما
همچو خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست **بیان سیزدهم** در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر ۳۸ لغت
یک اسبه شخصی را گویند که یک اسب آن داشته باشد و سوار تنها را هم می‌گویند و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **یک انداز** بر وزن تیر انداز تیر بلندی را گویند که چون بمیدان اندازند تفحص و تجسس کنند و معنی آن
نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان پاره‌ای دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دو شاخه دارد و جایی از کوه و کنار رودخانه و امثال آن را نیز گفته‌اند که از بالا تا پایین
برابر و هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا توانند رفت و پایین توانند آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است **یکایک** بفتح اول و یای حطی چهارم بر وزن تاتاری بمعنی ناگهان و غافل باشد و بمعنی یک یک
و یکان یکان هم آمده است **یک بدو** کلمه‌ای است که افاده معنی یکبارگی و ناگهان و غافل میکند **یک بیسی** بفتح اول و بای ابجد بر وزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد **یک بهن کشتی** بفتح اول و بای فارسی
کنایه از دین اسلام است چنانچه هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت باشد و دین اسلام را بهن کشتی بجهت آن گفته که هر که در آید جا یابد **یک بیک** بمعنی یکایک است که ناگهان و غافل و یکان یکان
باشد و بمعنی یقین هم بنظر آمده است **یکتا** با تای قرشت بر وزن فردا بمعنی تک عدد و یکلای باشد و نام جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از باری تعالی هم هست جل جلاله **یک تنه** بفتح اول
و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه باشد **یک تیغ کردن** کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد **یک چشم** معروف است و کنایه از واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین هم هست و کنایه
از مردمی که چشم کم نور دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند **یکدانه** با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از نثار باشد و آن چنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته
پنج و شش مروارید بکشند و همه را جمع کنند و بر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن گشاده باشد و بار رشته‌ها را از هم متفرق سازند و بر سر هر رشته دانه مرواریدی بطریق منگوله ببندند
و بعضی همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن گشاده باشد بر همه بگذرانند و بهمین دستور تا آن مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته‌اند
یکدست معروف است که نقیض دودست باشد و کنایه از چند چیز است که بیک تیره و یک جنس و بطریق و بیک نوع و شکل هم باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد **یکدش** بکسر ثالث
بر وزن ترکش امتزاج اتصال و چیزی را گویند که با هم وا آمیخته باشد و آدمی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد و باعتقاد محققین نفس حاسه انسانی است که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب
و مطلوب را نیز گفته‌اند **یکدک** بفتح اول بر وزن تلک لاک آب و شیر و هر چیزی را گویند که نیم گرم باشد **یکدله** بر وزن ارشله بمعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد **یکران** بر وزن نکران است اصیل و نجیب
و مراد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ و هر اسب را و هر اسبی که بدین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته‌اند یعنی شتری که بال و دمش سفید باشد و اگر چنین باشد نیز
گویند و اسبی را نیز گفته‌اند که بهنگام رفتن یک پای پس را تا نیمه بر جای پای پیش بگذارد یعنی کوتاه‌تر گذارد **یک رشته** کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست **یک کالی** کنایه از اسب جنیبت
است که اسب کتل باشد و کنایه از متعلق کارها شدن هم هست **یک تنگ** بفتح اول بر وزن و معنی یکسنگ کنایه از مردم صادق القول است که یار بی نفاق و دوست یکدل باشد **یک رنگی** با کاف فارسی
بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص و یک جهتی و دوستی باشد که در آن شایبه‌ای از نفاق و منافقی و ریا نباشد **یکرو کردن** کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن باشد **یکرویه** بفتح اول و ضم ثالث
و تحتانی مفتوح کنایه از متعلق و بی دو ملا باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد **یکرویی** بر وزن نکویی بمعنی الی یکی و بی ساختگی و یکجهتی و بی خلافی باشد **یکزه** بفتح اول
و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی یکبار و بطریق هم آمده است **یک زخم** بفتح زای نقطه‌دار و سکون خای نقطه‌دار و میم لقب رستم زال است بسبب آنکه از دو پای او را بیک زخم کشته بود **یکسان** بفتح
یا و سین بی نقطه بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد **یکسر** بر وزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیز تا سر دیگر و بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است **یکسره** بر وزن تحمره بمعنی
یکباره و یکبارگی باشد **یک سواره** بمعنی یک اسبه که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **یکسون** بر وزن افسون بمعنی یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد **یکسونه** بر وزن حمدونه بمعنی یکسون است که برابر
و بر دوام باشد **یکشنبه** با شین نقطه‌دار و سکون نون و بای ابجد معروف است **یکشست** بفتح شین نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی هم نشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست **یک گره** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از اتفاق
و شال و مانند هم و متفق باشد **یکشست** بکسر نون و فتح شین قرشت بمعنی یک شست است که همنشین و رفیق و مصاحب باشد **یک نورد** بفتح نون و واو و سکون رای و دال بر وزن بی القطه بمعنی یک طاق و یک نسبت
و یک نهج باشد **یکون** بفتح اول بر وزن زبون نوعی از جامه باشد و آن را از حریر الوان بافند و در عربی معنی بمعنی پشتو باشد **یکونه** بفتح اول بر وزن تحنه مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد
یک نیم ساز بمعنی صفتی باشد از صفات ساز که از ذوی الاوتار و نوعی از فنون بازندگی هم هست **یکیتا** با تای قرشت بر وزن سیحا بمعنی استاد و مسلم باشد **بیان چهاردهم** در یای حطی با کاف
فارسی مشتمل بر ۳ لغت **یگان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و بی مانند هم هست **یگانه** بر وزن زمانه بمعنی
بی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد **یگانه گوی** با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد را گویند **بیان پانزدهم** در یای حطی با لام مشتمل بر ۱۳ لغت **یل** بفتح اول
و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و لیس عقود گردیده و مطلق العنان را نیز گفته‌اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است
که از چیزی بر آمده باشد و ولی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته‌اند **یلاستان** بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام قریه‌ای است با بین اسفراین و جرجان **یلاق** بفتح اول و سکون
یلماق و بمعنی سلاح را گویند که در آن اطعمه و اشربه و لیبگ گرم به ده بند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است **یلان** بر وزن امان جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و بهادران
و نام پهلوانی هم بوده تورانی که برادر بیژن بیازار ایرانی کشته شد و او را یلان افشان هم می‌گفته‌اند **یلا یلا** بفتح و دو یای حطی و دو لام بمعنی بیا بیا است که تاکید در آمدن است و کنایه

تعال فعال بیانید. یلدا بر وزن ... شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک به آن شب آفتاب به برج جدی تحویل
میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس باشد ... و بعضی گفته‌اند شب یلدا شب بیست و دوم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است یلک بر وزن فلک نوعی از کلاه است
ملوک و سلاطین باشد و گوش یلکین بر وزن ... منجنیق را گویند و آن چیزی است که در قلعه‌ها سازند و بدان سنگ و خاک بجانب دشمن اندازند و با عین بی نقطه بجای حرف ... هم آمده است
یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوستینی را گویند و معرب آن یلمق است یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم بواو کشیده و بجیم زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود
مندلی است و آن خوشبوی‌تر از عودهای دیگر است یله بفتح اول و ثانی بمعنی رها و نجات و خلاص ... رها کرده باشد چنانچه گویند ... یله کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در
مقابل راست باشد بر وزن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی ... هم گفته‌اند و بمعنی تنها و مفرد و دوال کمر ... که از ... هم آمده است یله یشم بفتح اول و ثانی و یای
حطی ... نام کوهی است در حوالی قزوین که هر چه حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا پدید آید همه سنگ شده و متحجر گشته یلی ازن بر وزن پریزن ... جهانند و ...
را گویند و بتشدید ثانی هم گفته‌اند بیان شانزدهم در یای حطی با میم مشتمل بر سه لغت یماک بفتح اول بر وزن ... نام پادشاهی بوده است یمام بر وزن تمام مرغی است که آن را کبوتر
می‌گویند یمرده با رای قرشت در سوم بر وزن غمزده مردم گیاه را گویند و بعربی ... خوانند یمرود بر وزن نمرود نام ... مردم نازک طبیعت را نیز گویند و
شاخ ... که نوجسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته‌اند یمسو بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده ... گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری ...
حسن خیز نام پادشاهان ... هم هست ... یمگان بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه‌ای است از بدخشان که
کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجا است ... یمنه بر وزن کمینه ... را گویند که ... طعام است ... بیان هفدهم در یای حطی با نون مشتمل
بر ... لغت ینبلو بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی ... جا و مقامی را گویند که از هر شهری که ... و امتعه و غله ... از اطراف آورند ... و بمعنی کاروان
... هم آمده است ... ینبوت بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد بواو کشیده ... باشد که ... گویند میوه آن ...
مشابهت تامی بگرده ... دارد ... آن میوه را ... خوانند و درخت ... را هم ینبوت ... گویند ینتون با تای قرشت بر وزن مجنون ... سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ
سداب کوهی را گفته‌اند ینچق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس ... را گویند و آن شیر ... الفحه خوانند ینگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوری است
زرد رنگ ... در میان علف و گیاه ... و بمعنی شکل ... و طرز ... قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بمعنی ... است و ... در ترکی آستین را گویند ینمه
بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که جهت نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند بیان هژدهم در یای حطی با واو مشتمل بر ۴۴ لغت و کنایت یو بضم اول و سکون ثانی مجهول
یک را گویند و بعربی احد خوانند یوب بر وزن چوب ... گیاهی را گویند که ... و با ... بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای
ابجد ... بمعنی آرزو باشد که ... گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و ... ثانی ... مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را ... گویند یوج بضم اول و
سکون ثانی و جیم نام جانوری است از چرندگان یعنی از جانورانی که ... و بعضی چرندگان را هم گفته‌اند یعنی جانورانی که علف میخورند و ... یوجه
بضم اول بر وزن ... بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوخه بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نقطه‌دار ... بنهایت لذت جماع باشد و بترکی ... گویند
یوز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوییدن و طلب کردن باشد و نام جانوری است شکاری ... از پلنگ و سگ ... شکاری را نیز گویند که ...
... یوزک بفتح زای نقطه‌دار ... آن جانوری باشد ... بمعنی ... مرافعه کردن
جانوران ... یوزه بر وزن موزه ... یوزک است که ... جانوران ... سماجت ... نیز گویند یوسف
از آفتاب عالمتاب است یوسف بی پیرهن بمعنی ... است که کنایه از آفتاب عالمتاب است یوسف زریق ... کنایه از آفتاب ... است یوسف گل ... کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب باشد یوسفی کردن کنایه از
پادشاهی کردن ... یوسه ... یوش ... یوغ بضم اول و سکون ثانی مجهول ...
گاو زراعت ... یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند که ...
... یوکان با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن ... یولاخ بالام بر وزن ... مکان ...
از آبادانی را گویند یون بضم اول و سکون ثانی و نون ... و یون ... هم گفته‌اند ... بمعنی آذرگون است یعنی آتش ...
یونان بالنون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده‌اند و اسکندر ... در آن انداخت و خراب کرد و نام پدر ... هم هست که یونان منسوب باوست
یونس در دهان ماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد بیان نوزدهم در یای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت یهان بفتح اول
بر وزن دهان بلغت ژند و پاژند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل جلاله یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر
یوسف علیه السلام است از ده دیگر یهوداسر بفتح اول بر وزن ... پاره زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمهٔ محتوی گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه و مشکل لغات و کنایات که ملحقات برهان قاطع شهرت دارد مع بعضی لغات و کنایات کتب دیگر که احوال آن در مقدمة الطبع مرقوم گشته

آب آبستنی زمین باد یعنی زمین را حامل نامیه گرداند **آب آتش کردن** کنایه از حلم و غضب و آتش و حرارت و برودت در مزاج **آب آتش شدن** کنایه از آشوب بعد از زینت باشد
جی **آب آتشین زلال** کنایه از شراب انگوری لعلی باشد **آب آتشین** کنایه از اشک و خون و شراب گلگون باشد **آب آذر** یعنی شراب انگوری باشد **آب احمر** کنایه از شراب انگوری باشد
آب از دهن گل چکیدن کنایه از سخن کردن محبوب باشد و بعضی شبنم از گل چکیدن هم آمده است **آب افسرده** کنایه از پیاله بلور و شمشیر و آلات قتال و جدال **آب اندام**
کنایه از آو سفیدی و تری و تازگی و نازکی اندام و صاف اندام و روشنائی و پاکیزگی اندام **آب او برد** یعنی رونق و طراوت و جاه او را ببرد و خجل کرد **آبای علوی** کنایه از هفت
کوکب است که عبارت از زحل مشتری مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **آبای گلوگیر** کنایه از سرور عیش جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت فوت دشمن کنند **آب بر دیده**
کنایه از اشک خونی بود **آب بر آتش زدن** کنایه از فرونشاندن تسکین دادن فتنه و آشوب است جی **آب بقم شدن** کنایه از سرخ شدن باشد **آب جگر** کنایه از خون گریه غم زدگان
باشد **آب حرام** کنایه از شراب است و کنایه از عشق هم هست **آب خاطر** رونق و روشنی خاطر و صفای فکرت و فکر صائب را گویند **آب خور آتشی** کنایه از شراب سرخ و از خون خوار ستم
زدگان باشد **آب خورشید** یعنی آب زندگی است باین اعتبار که آفتاب مربی است بجهت حیات حیوانات و او محلی روح است برای مظهر نفس **آب خوش خوردن** بسکون ثالث کنایه
از آسودن و راحت یافتن برخورداری گرفتن باشد **آبدانی** بر وزن پاسبانی مخفف آبادانی باشد **آب در دل شدن** کنایه از سرور و انتعاش در دل پیدا شدن باشد **آب دیده**
جام کنایه از شراب جرعه شراب باشد **آبدان** با دال نقطه دار بمعنی مستحق و سزاوار و درخور باشد و خاندان را نیز گویند **آب رنه** شراب انگوری گویند **آب رکنا باد** چشمه ایست در
رکنا باد شیراز و آنرا آب رکنی هم میگویند **آب رنگین** کنایه از شراب گلگون و اشک بخون باشد **آب رو** بکسر ثالث کنایه از تری و تازگی و روشنائی باشد و بسکون ثالث شخصی که پیش
بزرگان قدری و اعتباری داشته باشد **آب ریخت** یعنی خجل شد و شرمنده گردید **آب زر** طلای حل کرده نقاشان باشد و زعفران را نیز گویند **آب سبحه** کنایه از رواج و رونق تسبیح
باشد **آب سبک** گوارا و گوارنده و هاضمه را گویند **آبستن فریاد خوان** با بای ابجد کنایه از بربط باشد جی **آبستنی** زن حامله را گویند و کنایه از بربط هم **آب سنج**
با سین نقطه معنی آنست که زمین بجهت زراعت آب را سنجند **آب شقایق** کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و خون را نیز گویند **آب شور** معروف است و کنایه از اشک
چشم غمزدگان باشد **آب عرق** کنایه از گلاب است **آب فتنه** رواج و رونق فتنه و بسیاری آشوب را گویند **آب فتنه تیره شدن** یعنی فتنه فرو نشستن **آب**
فلان روشن است کنایه از عزت و آبرو بود و عبارت از رواج و رونق و طراوت هم هست جی **آب لور** کنایه از شخصی باشد که مردم را از او نان منتفع نگرداند جی **آب**
گردش کنایه از چاروای تیزرو و خوش رفتار باشد جی **آب گون پل** کنایه از آسمان است **آب گون طارم** کنایه از فلک بود جی **آبگینه خانه** یعنی آینه خانه و کنایه
از آسمان اول و دوم است **آبگینه شامی** نوعی از شیشه باشد نهایت تنک و لطیف **آب لطف** کنایه از فیض و عطا و بخشش باشد **آب ماه** کنایه از روشنی ماه باشد **آب میگون**
کنایه از اشک گلگون باشد **آب نار دان** کنایه از شراب انگوری باشد **آب نبات** شراب نبات و نوعی از حلوا و شراب انگوری و رونق و تازگی رستنیها و عصاره و شیره هر رستنی
را گویند **آب و رنگ** یعنی شراب انگوری و اشک خونی و کنایه از طراوت و تازگی باشد **آب و گل** کنایه از قالب و جسد آدمی است **آب یاقوت** کنایه از می انگوری باشد
آتش بیداد افروختن کنایه از رواج دادن ظلم و ستم باشد **آتش پا شدن** کنایه از شتابی و بیقراری کردن و ظلم نمودن باشد **آتش پائی** کنایه از
بیقرار و مضطرب و آسیمگی و تندی و یک جا نه ایستادن باشد **آتش پرست** قومی از طبائعیه و جماعتی از قوم موسی پروانه **آتش تر** کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ بود دوم
کنایه از لب معشوق باشد جی **آتش جام زیبقی** کنایه از شرابی است که در پیاله بلور یا پیاله نقره خورند **آتش خورشید** نور و گرمی آفتاب است سوز عشق و سوز دل را نیز گویند **آتش**
دل بکسر رابع کنایه از سوز دل و محبت باشد **آتش دو رخ صفت** کنایه از شمشیر آبدار است **آتش رو خانیان** حرم را لاکه را گویند یعنی جسم ایشان را **آتش**
صلیب کنایه از آفتاب بود جی **آتش طبع** کنایه از تندی و تیزی طبع باشد [illegible] بغضب در کردن باشد **آتش فسرده**
کنایه از زر باشد **آتش فکر** یعنی آتش خاطر است که عاشق پیشه و تیز فهم و روشن رای باشد **آتش قندیل** یعنی رونق و رواج قندیل و کنایه از سوز دل و محبت باشد **آتش کاو**
چوبی که بدان آتش را بر هم زنند **آتش گل** یعنی رنگینی گل **آتش گون** یعنی آتش رنگ و نام گلی است در غایت لطافت که چشم را از دیدنش روشنائی فزاید **آتش موسی**
کنایه از آن آتش است که موسی را بکوه طور رهنمائی کرد **آتش نمستان** کنایه از رونق بهار باشد **آتش وادی ایمن** کنایه از وادی ایمن باشد **آتشیان** یعنی دیوان و
پریان و کافران **آتشین پیکر** کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از جسد جنیان سوم کنایه از شیاطین بود جی **آتشین داغ** یعنی داغ آتشین
آتشین سخن کنایه از تیز زبان باشد جی **آتشین کاسه** کنایه از آفتاب است **آتشین هفت اژدها** کنایه از هفت سیاره بود جی **آتشین یاقوت** کنایه از رونق
و رواج جوهر سائیدن باشد **آجر** بالمد و کذا آجور خشت پخته صح **آجیدن** یعنی دندانه بر آوردن در سوهان و بمعنی دوختن که بخیه باشد نیز آمده است بلم **آخ**
ترجمه اندوه است **آخرت** آن جهان و عالم غیب را نیز گویند و موعود **آخر بان** بکسر ثالث بفتیان را گویند و بتعبیر متقدمین **آخرین حرف** کنایه از تقدیر و انتها

آذر یاد و مار اسپند یعنی آذر باد امارسپند نام روز بیست و هفتم است آذینه نام روز جمعه است آخور خشک آخور چارپایانی را گویند که کاه و علف نباشد آخر بر آسمان رنگ کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم است کار ناشده
آذر برزین آذر خش نام آتش کده ای که نام آن شاهی بود آذرمیدخت نام دختر پرویز شاه است آذر پرست یعنی آتش پرست آذر تبریز شهر تبریز را گویند که ولایت تبریز تمام آذربایجان است آذربیجان بقوم شد کوه
آذرگ بر وزن آذرنگ شاعری بوده است و نام شاعری هم بوده آراسته معروف است و بتخانه را نیز گویند اراک بر وزن چالاک جزیره یعنی خشکی میان دریا را گویند ارام جای
ثبات و سکون زمین و کره ارض باشد و کنایه از حلم آدمی نیز هست ارامیدن بمعنی ارام گرفتن و ساکن شدن و قرار گرفتن و بخسپیدن و گرانیدن و دادن باشد ارد بحرک بضم با ی ابجد
چنگال باز و ام کوهی را گویند ارد بیز غربال را گویند اردستان نام ولایتی است از ولایات بالا دست که انجا انار خوب میشود ارده روغن نوعی از حلوا باشد گویند حلوای است
ارده نخود چنگالی است که با رطب و دوشاب خورند ارزو کشتن خاطر باشد و بعضی مشهور گویند ارزوانه انچه آرزو کنند ارزون بر وزن دادن گویند صفتهای
نیک را گویند آرسلق بر وزن آستین بمعنی آرایش کردن و توانستن ارندن بر وزن بربدن بمعنی آرایش کردن و آراستن باشد ارا بمعنی برابر است چنانکه گویند در آراء
فلان کار یعنی در برابر فلان کار و بکسر اول در عربی همین معنی وارد آزادگان جمع آزاده است یعنی احرار و جوانمردان و اولیا و جلال آزادگان آزاد کاه جامه جایکه استادان جولاهه پارچه بافته
شده را از کارگاه می برند آزردن بفتح ثالث بر وزن و اکردن مخفف آزاریدن است یعنی دیگری را آزار دادن و خود آزرده شدن آزرده بمعنی تنگ آمده و تند شده باشد و بمعنی
رنجیده هم آمده است آزرماه آخر زمستان و بودن آفتاب در برج حوت است آزما امتحان کننده و امر بازمودن باشد آزمایش بمعنی تجربه باشد آزموده ها ترجمه تجربیات است
آژیریدن بر وزن ناپدید بمعنی آزردن و آزار دادن و بمعنی آمیختن هم آمده است که کشیده باشد آسان نقیض دشوار و تار های ریسمان را هم گویند اسامی یا تحتانی در آخر
بمعنی آسا باشد که آساینده و امر باسودن هم هست آستان عالم کنایه از دنیا و روزگار است و فوت و موت باشد آستان کردون آسمان اول است که فلک قمر باشد آستانه پیش در و جوی
پیش در خانه و مدفن اولیا و انبیا باشد آستر تنگ یعنی آستر تنگ است که بر دم گیاه باشد آستین فشاندن بمعنی عطا کردن و خوش شدن و رقص کردن باشد آستین بگناه کشیدن
کنایه از عفو کردن گناه باشد بجیب آستین بوسیدن معروف است و کنایه از عیب جایز باشد آستین برآوردن کنایه از گریه کردن باشد بجیب آستین گرفتن کنایه از بیکار گرفتن است
یعنی کسی را از ظلم و تعدی کار فرمودن و بی مزد و اجرت و سخره گرفتن نیز بهمین معنی مستعمل است بجیب آسمان از ریسمان بلند است کنایه از عدم قوت تمیز باشد بجیب آسمان
از کجا و ریسمان از کجا این مثل در محلی گویند که شخصی سخن ناد رست در برابر سخن درست و معقول گوید بجیب آسمان بر زمین گردن کنایه از گرد و غبار بر انگیختن
و پی سپر کردن آسمان را در زیر پای در آوردن آسمان را سوراخ کردن کنایه از واقعه عظیمی واقع شدن است بجیب آسمان سوراخ خواهد شد کنایه از آن است که
واقعه عظیمی خواهد شد آسمان صفت بودن یعنی قادر بر همه چیز بودن آسودن بر وزن آلودن بمعنی راحت و آسایدن و راحت گرفتن باشد و کنایه از مردن هم هست
آسیب نظر چشم زخم را گویند آش معروف است و بعضی اشام گویند که از آشامیدن است آش تمزه و بر آش ارده آگویند که بجهت بیمار پزند آشتی ترجمه صلح است
آش دقیق آشی که از آرد و برنج پزند و بعضی گویند حلیم است آشفتن بمعنی شوریدن و شورانیدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن باشد آشفته و میان
کنایه از پشت و زغال فرو خفته باشد آشفته مغز بمعنی شوریده و دیوانه مزاج و سر اسیمه و شیفته و مدهوش باشد آشکون بر وزن و معنی اسکون است که نام ولایتی است
آش مزورات برنجی را گویند که طبیبان بعد از فاقه بسیار به بیمار دهند آشوبیدن بمعنی آشفته شدن و دیوانه گردیدن باشد آشیح ترجمه مسند است آغاریدن
بر وزن آبادانیدن بمعنی فرو کردن و فرو شدن بزمین و حرکت دادن و تحریک نمودن باشد آغاروزه ترجمه مساوی باشد آغشتن بمعنی تر کردن و تر شدن و آلوده کردن و آلوده شدن
باشد آفتاب پرستک معروف آفتاب پرست و چیزی خیره را گویند آفتاب دولت کنایه از بخت و اقبال و دولتی که هیچ آفتاب ندارد آفتاب بر پشت و بکسر
ابجد کنایه از خربزه و شراب غیر ترانی باشد آفتاب باده کنایه از سلیمان است آفتاب فرود کو رفتن کنایه از زوال عمر و دولت باشد بجیب آفتاب فرو رفتن کنایه
از زوال دولت و رسیدن عمر باخر باشد آفته بر وزن بافته ترجمه مفهوم باشد آفریدگار با کاف فارسی پیدا کننده موجودات از عدم باشد آفنجان لرما بلدی است از ملغار
آقسر با سین بی نقطه از بلاد روم است و در اصل آق سرا بود آقشتار با شین نقطه دار بر وزن خاک ساره از شهرهای روم است و اصل آن آق شهر بوده آگاه با کاف فارسی
بر وزن باگاه بمعنی خبردار و با خبر باشد و بمعنی دانش هم هست و آگاهی خبرداری و خبر بودن باشد آگره بر وزن باگره نام شهری است که بعد از دهلی پایه تخت هندوستان است الای
بمعنی آلاینده و امر بالایدن باشد بمعنی بالا و آلوده کن آلت شناس سلاح شناس را گویند آل مغا بسکون ثالث مهر پادشاهان را گویند و بعضی از فرهنگ با تای حطی مفتوح
و میم ساکن و غین منقوطه در لغت ترکی آورده اند بجیب آلودگان دهر کنایه از دنیاداران و بخیلان و طالبان دنیا و گناه کاران و عاصیان باشد آلودن بر وزن پالودن بمعنی
آلوده و ملوث شدن و کردن باشد آلوده خون آمدن بمعنی مجروح و کنایه از گریان آمدن باشد آلوسیه میوه ایست ترش مزه و سیاه رنگ در هند و بهندی جامن گویند
و درخت آن را نیز گفته اند آلی بر وزن بالی رنگی که آن را معصفر میگویند آلی بالی میوه ایست مشهور به آلو بالو آماجگاه معروف است یعنی جایکه نشانه تیر در آنجا نهند و کنایه
از دنیا هم هست آمادگی بمعنی مستعد بودن باشد آماییدن بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر کردن و مهیا نمودن و مستعد ساختن باشد آمده گیر یعنی آمدن او را
تصور کن و آمدن او قبول کن و از دل بپذیر بر سبیل دعا آمرد بر وزن نامرد میوه درختی اراک که پخته شده باشد آمر نون و القلم اشاره بباری تعالی و کنایه از حضرت رسالت پناه

باشد صلی الله علیه وسلم **آموزناک** با نون بالف کشیده بمعنی آموزگار است که استاد و معلم باشد و حق سبحانه تعالی را نیز گویند **آمیختن** مخلوط شدن و مخلوط کردن دو چیز یا زیاده باهم
آمیخته بر وزن آویخته ترجمه مخلوط و ملوث است **آمیزش** بمعنی اختلاط است **آنان** بر وزن نالان جمع آن است و بمعنی آنکسان هم آمده است **آنکه** را یعنی آنکه او را چنانکه گرا
یعنی هرکه او را **آواریدن** بمعنی خوردن و گوارانیدن باشد **آورنگ** بفتح واو و رای قرشت رسیمانی که از جائی آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند **آورنگ**
بمعنی اورنگ است عربان معلاق گویند و هر چیز آویخته **آوریدن** بمعنی آوردن است که نقیض بردن هم هست **آوه** بفتح ثالث و سکون واو دیگر نام شهری بمدینه **آه آتشین** آه گرم
و آه درد ناک را گویند **آهاریدن** بر وزن آغاریدن بمعنی آهختن است که کشیدن باشد مطلقا **آه در جگر نداشتن** کنایه از مفلس و بی چیز باشد **آهسته رای**
بمعنی دانا و هوشمند باشد **آه عنبرین** کنایه از آه درد ناک باشد **آهن انگشتان** انگشتوانه را گویند یعنی انگشتوانه استادان خیاط **آهن افسرده** کنایه از تیغ
شمشیر کارد و خنجر زنگ بسته و کند شده و بیکار بمانده باشد **آهن سنجر بخورد** یعنی زخم و شکنجه سنجر بخورد و لب بایست او نه پیوست و زحمت او را کشید **آهنین جگر** کنایه از
مبارز سخت جان باشد **آهو بره فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب در برج حمل باشد **آهو بزم** کنایه از استادگان و شاهدان بزم باشد **آهو گان** با کاف فارسی بر وزن جاگان
بمعنی آهو بچگان باشد **آهوی خانه خاوری** و **آهوی خاور** کنایه از آفتاب باشد و آنرا باز سپید پر و پادشاه چین و پادشاه ختن نیز خوانند **آهوی مشک افکن** بمعنی آهوی صید
کشتن **آهوی نر** بفتح نون کنایه از ابر بیسید و سیاه مانی باشد **آی** بسکون تحتانی امر بآمدن باشد یعنی بیا و ترکان ماه را گویند **آیا** ترجمه هل باشد **آیندگان**
موجود شوندگان و کسانیکه باین عالم می آیند **آینه نشستن آسمان** کنایه از آفتاب پیدا کردن و برآمدن آفتاب باشد **آینه پیل** آینه چند باشد فولادی که بر گستوان پیل یعنی بر
پوشش روز جنگ نصب کنند و زنگ فیل را نیز گویند **آینه خاکیان** اشاره بذات باری تعالی است جل جلاله و کنایه از آدم صفی الله و کنایه از دل و دماغ هم آمده است
آینه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است **آینه طلعت پریشان** کنایه از دل پریشان و باضافت بیائی روی پریشان باشد **آینه مقصود** اشاره بآیه اطیعوا الله
واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم **آینه هفت جوش** کنایه از آفتاب است **آینه یوسفان بهشت** کنایه از آفتاب است **آباره** بر وزن شراره سرب و ترکان قورشون خوانند
اباعورس نام حکیمی بوده یونانی **اباسی** بر وزن گدائی کفل و پشت پایه را گویند **ابدشهر** نام رود خانه است و نام شهری هم هست و کنایه از آن عالم باشد **ابدی** ابدی بفتح
ابراهیم علیه السلام پیغمبری است معروف و نام زردشت آتش پرست و نام کوهی است در کرمان گویند این لغت معرب ابرام است **ابر بنگالی** ابر سیاه و سریع السیر را گویند **ابر سنبل گون**
کنایه از ابر سیاه و تیره است **ابر طعد و شل** بفتح اعظم که واو است کنایه از اسب قوی هیکل و بزرگ و معنی ترکیبی آن ابر مانند کوه طور باشد **ابر نیسان** معروف است و بعضی
باران را گویند که در هوای شهر بارد و گویند این باران چون بصدف رسد در آب بسته شود و آن مروارید گردد **ابر و بر گشادن** کنایه از خوش حال شدن و باشاره ابرو سخن کردن باشد
ابروی فراخ کنایه از خوش و خندان بودن باشد **ابریز** زر خالص را گویند **ابلق بدست** بمعنی براق بدست و براق مرکب معراج رسول الله صلعم است **ابلق چشم**
کنایه از چشم سیاه و سفید باشد **ابلق فلک** کنایه از روز و شب روزگار و دنیا باشد **ابلق مطلق العنان** کنایه از دنیا و روزگار است **ابنای انس و جان** کنایه از
آدمیان و پریان باشد **ابنا** جمع ابن **ابنای روزگار** مردم عالم را گویند **ابو درد** نام مردی از اصحاب رسول صلعم است و بعضی بضم دال گفته اند **ابوذر جمهر** نام وزیر
نوشیروان بوده است **ابون** بر وزن زبون اسب را گویند و آنرا از جنس بنگ است **ابهر** **ابول** بضم اول ایمی است که از اصل السوس گیرند **ابیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور یا
معروف بر وزن امیر بمعنی پیراهن باشد که تار پیش شمیم خوانند **ابیستن** با ثالث مجهول بر وزن آبستن بمعنی آرایش و آراستن باشد **اپاره** بمعنی بسیط باشد و ناپاره غیر بسیط
اپرواز بمعنی پرویزن است **اتست** بر وزن الفت انگه هست که آنرا یوره گویند یا کاف فارسی **اتوشه** در موید الفضلا از قنیه نقل کرده است که نام حمه شاد و بت و ذر سند
با نون آمده است **اجرام فلک** افلاک و سیارات و ثوابت را گویند **احمد حسن** نام وزیر سلطان محمود سبکتگین است **احمد زمجی** نام یکی از پهلوانان و امیران لشکر ابو مسلم مروزی بود **احمر**
ترزده کنایه از ستارگان است که در آب نماید **اختر پنجم** کوکب مریخ را گویند که در آسمان پنجم است **اختر سر سبز** ستاره سعد را گویند **اختر شمار** کنایه از منجم باشد **اخچه**
بر وزن بخچه در موید الفضلا نقل از شرفنامه بمعنی زر و طلا و نقره و نقل از قنیه بمعنی مهری است از مس در جائی که سکه زر را گویند و ترکان مر بر تاج را اخچه و اقچه نیز گویند با
خا و قاف **اخشید** نام یکی از امرای عالیشان خلفای بنی عباس است در تاریخ اخوند میر آورده که المقتفی بالله عباسی او را اخشید لقب داد و این لفظ ترکی است و در زبان اهالی فرغانه
پادشاه خود را اخشید می گفته اند چنانچه فارسیان والی خود را کسری می نامیده اند **ادب آموز کردن** کنایه از بلند قدر کردن و تمام آوردن و گردانیدن باشد **ادکر** با کاف فارسی
ترجمه قیاس است **ادنی** ترجمه حط است **ادو** نبیره سلامان بن عوص و از اجداد پیغمبر است **ادویه گرم** حوائج دیگ را گویند از فلفل و میخک و دار چینی و زیره و مانند آن
ادهجاره بازیادتی ها و رای قرشت بمعنی ادهجا است که خار را منگیر است **اذاراقی** بفتح اول و ذال نقطه دار و رای بی نقطه و بالف کشیده و قاف به تحتانی رسیده بعضی گویند
این لغت یونانی است و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی کچله گویند و از جمله سموم است خصوصا گربه و سگ را در حال میکشد و بعربی خانق الکلب و قاتل الکلب گویند
اذ چند بر وزن و معنی هر چند باشد **اردستان** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بنامی قرشت بر وزن سرکش دان نام ولایتی است از ولایتهای بالا دست و در آنجا آثار خوب
میسر میشود **اردو** بضم اول بمعنی لشکر و لشکرگاه را نیز گویند **ارده خرما** بمعنی چنگالی خرما باشد **اردهی** بفتح اول و ثالث نام جانوری است غیر معلوم **ارزان** بر وزن مرجان

معروف است که بعضی گران باشد و مخفف ارزان هم هست در محاورات **ارزن** بر وزن گردن غله است که بعربی دخنه خوانند و مخفف ارزن باشد نیز در محاورات **ارزن ریزه** قطرات باران
ریزه و عبرت است شبهای چهارگوچک را گویند **ارزیدن** بر وزن فهمیدن کنایه از لایق و سزاوار بودن باشد **ارسلان** بر وزن پهلوان نام پادشاه ایران شهر است و بزبان ترکی شیر را گویند و نیز نام
یکی از غلامان سامانیان بود که شیر بچه بیک مشت و کتابت از غلام هم هست و ترکان نامهای غلامان خود و قره ارسلان و قزل ارسلان می نهند نسبت برنگ سیاه شیر و سرخ شیر نموده
جی **ارسمیدس** بالف اول مفتوح و ثانی زده و سین و میم مفتوح بنون زده و دال مضموم نام حکیمی بوده یونانی که انیس و جلیس سکندر بود و متبنای ارسطو یعنی پسر خوانده ارسطو و ارسطاطالیس
از غایت شفقت و مهربانی هم دست پیشکاری و باستر فدای سکندر باو عنایت فرموده بود و در غیبت ارسطو بقدرت عظمی که افضل بود لهذا او را وزیر دوم سکندر می دانند و در
بعضی از فرهنگها بالف اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح و میم مکسوره بتحتانی رسیده و دال مضموم و شین نقطه دار زده آورده و گفته که حکیمی بود شاگرد ارسطو و از خدمتی سکندر
بطلیموس امد سکندر از راه مهربانی کنیزی که خاقان چین باو داده بود و در جنگ و بس کارهای شایسته از وی برآمده و اسکندر و اکثر وزرا و ارکان بیاوانان پسند نموده باو بخشید جی **ارسیا**
سوس نام حکیمی بوده از بنی قبط جی **ارطامیدس** نام پیغمبری بوده جی **ارعو** نام پسر فالغ است که نبیره سام بن نوح باشد و از اجداد پیغمبر ماست **ارغاف** بضم اول و سکون ثانی آخر
که فا باشد جوی آب را گویند **ارغوان تن** کنایه از مریخ است که در آسمان پنجم جای دارد **ارفخشد** نام پیغمبری است جی **ارقند** بر وزن فرزند نام کوهی است در زمین مغرب جی **ارگلی**
گوسفند دشتی را گویند معرب **ارم** بفتح اول ما بین ارنج و دوش که بازو باشد **ارماک** بضم اول و سکون آخر که کاف باشد چوبی است شبیه بداره چینی **ارمان خوار و ارمان خور** حسرت
خورنده و آرزومند را گویند **ارمنیه** نام مملکتی است وسیع طرف مشرق دریای فرات و جانب شمال دیار بکر و کردستان و آذربایجان و سمت مغرب شروان و سمت جنوب گرجستان واقع است و آن
منقسم به دو قسم است یکی صغری و دیگری کبری پس تفلیس و توابع آن را ارمنیه کبری نامند و خلاط و مضافات آن را ارمنیه صغری **ارمیدن** بر وزن فهمیدن مخفف آرمیدن است که قرار گرفته
و ساکن شده باشد **ارمین** بر وزن تلبیس نوعی از خاره بود که برکهای مرآن روانی باشد **ارومیه** بفتح اول و میم حلقی که آنجا ارزان حاصل شود **اروبک** باول مفتوح یعنی دیر بود آنرا
دیر نیز نامند **اره زبان** مردم تند و تیز حرف زننده را گویند **از ار خرگاه** کنایه از دامن خرگاه باشد **از الف آدم تا میم مسیح** یعنی از آدم تا عیسی **از آن جهان آمدن**
کنایه از بیماری مهلک برخاستن و صحت یافتن باشد **از پای در آمدن** کنایه از عاجز شدن و مردن و بمعنی لغزیدن و افتادن باشد **از پای در آوردن** بمعنی افکندن و
انداختن و عاجز کردن و کشتن **از پیت سیاه زنبیج و کیرد** یعنی شب کوتاه شد و بعضی گفته اند یعنی شب باخر رسید و صباح **از پشت کوه چادر احرام بر کشید** یعنی
بار دیگر عالم را سفید کرد **از پی مغز خاکیان** یعنی از برای پی و دماغ آدمیان **از جان سیر آمدن** کنایه از بتنگ آمدن از زندگی و بمعنی بیزار شدن هم هست **از جوی**
زر آتش شدن یعنی از صراحی طلا شراب انگوری در پیاله ریختن **از دپ** بفتح اول و ضم دال ابجد و سکون بای فارسی یعنی بگیر و بکش **از دست گذشتن** کنایه از
واگذشتن و دست برداشتن **از دیده خوستن** کنایه از بسیار خواهش باشد جی **ازرق** یعنی آسمان است و آنرا چرخ ازرق هم میگویند **ازرک** باول و ثانی مفتوح درای
مکسوره را گویند **ازرم** مخفف آزرم است که شرم و انصاف باشد **از زبان جستن و از زبان بر آمدن** کنایه از سهو و خطا کردن در تکلم باشد جی **از سر زانو قدم ساختن**
بیا حال مراقبه است سر بزانو می نهند و لش بسیری دو لیس کبو یا که سر زانو قدم دل شده است **از سر کار افتاد** کنایه از آن است که ضایع شد و بیکار و کاری نماید جی
از سر گذشتن کنایه از واگذشتن و دست برداشتن باشد **از صوت خواری رستن** یعنی عزیز کردن و آراستن و زینت دادن باشد **از عدم در شدن**
کنایه از مرده و زنده شدن باشد **از کار رد و** یعنی لایق و بیکار **از کاره** بر وزن هر کاره آنکه سخنان گذشته را یاد کند مانند قصه خوان و امثال آن و قیاس مقتضای آن نقطه دار
میک باعتبار ذکر **از کرد عالم شانه کرد** یعنی موجود کرد و آفرید و ظاهر گردانید **از گل او برخورید** یعنی از شفاعت و از خلق و دولت او بهره مند گردید **از لباس تقمص عریان**
شدن یعنی از اوصاف بشریه مجرد شدن و از خودی بیرون آمدن **ازما** مخفف آزما که امتحان کننده باشد **از نقش گورخانه بر رستن** کنایه از خواری و بی اعتباری باشد جی **از نه**
هفت و چار کنایه از نه فلک و هفت ستاره و چار طبع باشد **از هم بر آمدن** پریشان شدن و غصه کردن **از هم شدن** یعنی جدا شدن و شکفتن باشد **از یاد بردن** یعنی فراموش
کردن باشد **از این** یعنی چنین باشد چنانکه گویند از اینجا ندیده ام یعنی چنین جایی ندیده ام **اساعیس** بر وزن نوامیس با نونه صحرایی را گویند **اسبور** بر وزن بیرز و بیخ سلیقه و کم
ذهن و بسیار غضب را گویند **اسب چوبین** کنایه از تابوت باشد جی **اسپرز** یعنی سپرز است و زبان که فرج را هم گفته اند **اسپیداره و سپیداره** نوعی از درخت بید باشد
و آنرا امرود بید نیز گویند **اسپید با** آشی را گویند که در آن ترشی نباشد **اسپنبع** بفتح نون و میم برگستوان را گویند و آن پوششی است که در جنگ بر اسب پوشانند **استاد هفت آسمان**
کنایه از کوکب مشتری باشد که در آسمان ششم است **استار** بالفتح کیر وزن است بحسب اختلاف مختلف است که آن چهار درم سنگ و در بعضی مواضع شش درم و نیم در سنگ دانند و با اختلاف اصح
و اسپاه جمع در کنز اللغات است که استار بالکسر چهار مثقال و نیم مثقال باشد و چهار مثقال را نیز جمع ستر بمعنی پرده بتازی و پوشیده شدن و مانده شدن مصدر استار **امل شب**
استبرک بیای گنده و سطبر باشد **استخوان افشاندن** بمعنی ریخته شدن و تخم خربزه بر زمین کاشتن **استرآباد** نام شهری است در مازندران بر ساحل دریای خزر **استخوا**
ست شدن و فرو شستن هر چیز **صحیح استوار بند** ترجمه زبان است **استور بان** با بای ابجد بالف کشیده زنان زاینده و ستوران را گویند و لیکن معنی ترکیبی آن چاروا
ستور و نگاهدارنده است **استون** بزبان گیلی اخر را گویند و بدان دست شویند **استهدن** بکسر اول و ثالث بمعنی استهیدن است که لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد

اسعد آباد بلده ایست از ولایت همدان و دیگری ست در نیشابور اسپرز بدین کنایه از اسپ تنها و نباتات باشد اسراف بر وزن اشتا بمعنی بند ... که عرش باشد بلغت سریانی اسرافین
اسرافیل است اسرب با بای فارسی را گویند که بهندی سیسه خوانند اسرنج بمعنی سرنج نقاشی باشد و آنرا اشنگرف زردی خوانند سطات و سطقات با اول مضموم و ثانی زده بزبان
رومی عناصر اربعه را گویند جی اسطرلاب چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است اسفاناج معروفست و آن سبزی باشد که آش کنند اسیر طبع گرفتار نفس اماره اشتر گاو پلنگ
یعنی زرافه باشد اشتر اقیلس طالیقه است از حکما اشتغر با اول مفتوح و ثانی زده و قاف مفتوح برزده سپی را گویند که قش و دم او سرخ بود و بعضی گویند اسپی که ابلق سرخی و سیاهی زرد و ... ل
باشد و قیل اسب سرخ و قش و دم برنگ او دیگر باشد و بعضی اسب ... را گویند و بعضی اسب سرخ یک رنگ را گفته اند و گویی ... پر را بره بود داران و ... برای این تاجی بصورت آمد و عرب جلد و تند و آنرا
اشقر دیوزاد می گفتند بعد از آن هر اسپی که بصورت او در آمد ... آنرا اشقر می گفتند این لغت عربی است و نام اسپ بهرام گور نیز هست جی اشقره هیزم نیم سوخته را گویند اشک ترکی ... الاغ
معروف جی اشکانی قومی از ملوک است مع اشک خون بضم اشک خونی آلود که از اندوه و فراق زاید اشک خوش نمک یعنی اشک شور که از درد فراق و ... زاید اشک شور
و گرم یعنی اشک اندوه و فراق باشد اشکبنه بمعنی شکفته باشد اشکبوان بکاف اول و تحتانی مجهول نام جانی و ... است اصابع صغر بفتح اول و صاد مضموم بفا زده زرد چوبه را گویند
جی اصل ... ارکان ... کنایه از انبیا و اولیا و اصفیا و اتقیا و ازکیا باشد جی اصلاح پذیر فتن بهتر شدن باشد اطریفل نام معجونی است دوائی که از بلیله و بلیلج و آمله سازند
و این ترکیبی است که حکمای هند ترتیب داده اند و آنرا بزبان هندی تریهلا گویند جی اطلس ... و ... سطبر کنند اغاردن بمعنی سرشته کردن و بهم آمیختن و تحریک نمودن باشد اغاریدن
تخم زیتون ... باشد اغال بر وزن و بال ... بر آشوبانیدن و تحریص نمودن بجنگ و خصومت باشد اغانی سرای خوانندگی و سرودگی و خوش خوانی را گویند افیوتتن با اول مفتوح و ثانی زده
و بای عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای ... مفتوح بمعنی بختن باشد جی افتادگی بمعنی فروتنی باشد افتادن بضم اول معروف است و کنایه از خراب گردید و در ... شدن
و تواضع کردن باشد افتادن از دست افتادگان کنایه از خراب شدن بدعای مظلومان باشد جی افدره بر وزن مسخره بمعنی آخراقد است که برادرزاده و خواهرزاده باشد
افرار بمعنی افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد افراهام با اول مکسور و ثانی زده بزبان نصاری نام حضرت ابراهیم است و ابراهام نیز بهمین معنی آمده است و براهام بحذف الف
هم گفته اند جی افرنجیون با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور و نون حضیض کواکب را گویند بزبان یونانی جی افروزیدن بمعنی روشن کردن و افروختن و افزودن و
روشن شدن است افری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است افریقیه نام ملکی است که حد آن از طرابلس مغرب از جهت
برقه و اسکندریه تا بجایه است و بعضی میگویند که تا ملیانه پس مسافت طول آن از ملیانه ... و نیم ماه راه است و عرض او از دریا تا ریگهائی که اول بلاد سودان است می شود افزار نا بمعنی
افزار است که کفش و پاپوش و مانند آن باشد افسانیدن بمعنی مالیدن و درست کردن و رام گردانیدن باشد افسون شردوه با ... رای مضموم زاید ... فارسی خوانندهٔ افسون ... گر
باشد افشاندن و افشانیدن بمعنی ریختن و پاشیدن و نثار کردن باشد افشردن بمعنی فشردن و محکم کردن باشد افعی زرفام کنایه از قلم نویسندگی و زبانه آتش باشد
افگندگی کنایه از افتادگی و فروتنی باشد و فضله را نیز گویند افگندن کنایه از برابری کردن جی افلاک شناسان منجمان و ستاره شناسان را گویند افلاک ظل
یعنی آسمان سایه و کنایه از سیاه حمایت است افنجیون اوج کواکب را گویند بزبان یونانی جی افندی خداوند و خداوندگار را گویند و این لغت ترکی است که در قسطنطنیه مستعمل است مستخرج
از یونانی است جی افیون خوردن حوادث کنایه از معدوم شدن حوادث است اقبال پایبستی کنایه از دولت اندک ... باشد افجه بزبان ترکی درم را گویند جی
اکک بلده ایست کوچک در خراسان الغیا با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور بر وزن اغنیا بمعنی پی باشد و آنرا بتازی عصب خوانند جی الگرچند بمعنی هرچند باشد و مخفف الگرچه
هم هست الگرچه بمعنی هرچه باشد چنانچه الگرچند بمعنی هرچند است الباق بضم اول بر وزن مشتاق نوعی از جامه باشد و بعضی گویند پارچه باشد که در پیش جامه دوزند و در سر بندند
از ابر پیشانی بندند تا گردن را گرم نگاه دارد الب بضم اول و فتح بای ابجد طعامی است ترکانه که آن پنیر مانند ... در آفتاب پخته میشود الب ارسلان با بای فارسی نام پادشاهی است
و نام دلاوری هم هست الجینک صاحب ظفرنامه گوید که معنی این لفظ رعیت پرور و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الجینک گویند العلم عند الله جی الغنجار بر حم
بر وزن ارزن ... ابل بلغت اهل ... انواع آلو را گویند همچو زرد آلو و سیاه آلو و سرخ آلو الالف المفرد من الرجل یعنی مرد فرد و در حساب جمل یکی باشد الف شدن کنایه از مجرد و ...
و مفلس شدن باشد الف نقش است بمعنی حروف صورت بست و بوجود آمد الک بیچاره و راه ... الله اکبر نام کوهی است در شیراز الو جه بفتح اول ... با لام ... الو باشد
الوک بر وزن سلوک پیغام و رسالت باشد امامان دو امام اند که هر یکی بر قطب اند یکی را نام عبدالرب است و مسند وزارت او بر دست راست قطب است و او ناظر ملکوت است و دیگری
عبدالملک نام دارد و مسند وزارت او بر دست چپ است و او ناظر است در ملک و نام قطب عبدالله است امامیه مذهب شیعه اثنا عشریه را گویند دن امیر باریس با اول مفتوح و ثانی زده بزبان
یونانی زرشک را گویند امر بفتح اول و کسر ثانی و سکون ... نام روز چهارم است از ایام عجوز امشاسپش ترجمه قیاس است امشط با اول مفتوح و ثانی زده صاحب ... پادشاه
روم را گویند جی امله نام دوائی است که آنرا آمله گویند امید بضم اول ترجمه رجا باشد و چشم داشتن از کسی امیدرائی کردن بمعنی نا امید کردن باشد امرداد نام ... آ
ابناء ... امیر سخن ... کنایه از حضرت علیه السلام امیر صاحب دلق اشاره بحضرت امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام است آمان ناله و نالیدن مثالان انباریدن بمعنی انباردن است که پر کردن چیزی باشد از چیزی
انبارناک ترجمه مشترک باشد انبازی ترجمه شرکت باشد انباشته پر گشته و مملو گردیده انبان معروف است و هر خریطه که در آن چیزها کنند انبان باد

انبان را گویند که پر از باد کرده باشند و مشک آب و غیره را نیز گویند **انبر باریس** با اول مفتوح بثانی زده بزبان یونانی زرشک را گویند **انبران** نام سلخ باشد که در روز سی ام است **انبوره** بروزن شوره بمعنی
انبار است و آن انبار بزرگان و سالاران و لشکران باشد و بمعنی پر کردن و مملو ساختن هم هست **انجامیدن** تمام شدن و بانتها و بآخر رسیدن کار باشد **انجروت** بروزن و معنی عنزروت
و آن صمغی باشد **انجم افشردن** کنایه از محکم کردن و مضبوط ساختن باشد **انجم سوز** کنایه از آفتاب عالمتاب است **انجمن کهکشان** کنایه از راه کهکشان است که سفیدی میان آسمان باشد
انجیر وزیری نوعی از انجیر باشد بغایت سفید و لطیف **انداس** ترجمه قیاس است **انداش کره** بروزن برخاش کر مخفف اندایش گر است که کاهگل و گلابه بر بام و دیوار مالند باشد
اندائی بمعنی اندا باشد که کاهگل مالنده است و امر باین معنی هم هست **اندجان** نام شهری است از ترکستان و پایه تخت ولایت فرغانه است **به اندر حسنو** یادگی و بمعنی اندحسن
که پناه و حمایت باشد **اندابیدن** بروزن افزاییدن کاهگل و گلابه مالیدن را گویند **اندرواي** بروزن سیندل سا بمعنی اندرواه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته
باشد **اندربرد و اندرورو و ند** تنبان یا چه کوتاه را گویند **اندوزیدن** بمعنی اندوختن و قرض و اپس دادن و حاصل کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی پر کردن هم بنظر آمده
اندوقه نام پادشاهی بوده از ترک **انزان** ترجمه عوض باشد **انطاکی** بروزن افلاکی داروئی است و آن بهترین انواع سقمونیا باشد **انطاکیه** شهری است در شام و نیز چشمه های
که چشمه های آن آب بسیار دارد و در میان آن پنج کوه و پنج قلعه فیه وشهری است مسمی بنهر العاصی و نهر دیگر مسمی بنهر الاسود و این دو نهر با هم جمع شده زیر سور گذر است و قبر حبیب نجار در آن شهر است و این جمیع قول
نیاگوید که انطاکیه شهری است بسیار پاکیزه از جمله شهرهای شام که بعد دمشق باین پاکیزگی شهری نیست و درین شهر بنائی است از سنگ و او را احاطه کرده است و مساکن و مسجد جامع و کشتزارها
در قریها و نواحیها و عزیزی میگوید که مسافت دور شهر بنا دوازده میل است **فاقفخت** بروزن بدبخت بمعنی بیشه است **انفخد** با دال بمعنی انفخت است که مذکور شد **انقساح** بمعنی
فسیح است که زینیدن و خوار شدن و دور شدن باشد **انکبار** رستنی باشد سرخ رنگ بواسیر را نافع است **انگبین خانه** خانه زنبور را گویند **انگشتان کنیزکان** انگور کوهی
است و عربان اصابع العذاری خوانند **انگشت شکر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده کنایه از انگشت شهادت است **انگشت لشکم** کنایه از آلت تناسل باشد
انگشت شهین یعنی انگشت فرید و کنایه از انگشت ابهام باشد **انگشت کنیزکان** بمعنی انگشت عروسان است که نوعی از انگور باشد **انگشت کهین** بمعنی انگشت کوچک است که بعربی خنصر گویند
انگشت مهین یعنی انگشت بزرگ که انگشت میانین باشد و بعربی وسطی گویند **انگشت آنه** بکسر ثالث تا غال و آن بضم ثالث افزاری باشد که خیاطان در انگشت کنند **انگلیون** بفتح
اول و هر دو کاف فارسی ترجمه صفات حمید است یعنی صفتهای خوب **انگور دشتی** دوائی است که آنرا سپستان و سگ پستان می گویند **انگوریه** بروزن منصوریه شهری است
از روم معروف به انقره است گویند معتصم در آنجا فوت شد و امرؤ القیس را در انجا زهر دادند و انرا عموریه هم میگویند **انگیزیدن** بمعنی انگیختن است که جنبانیدن و بلند ساختن
و برشورانیدن و دور کردن و برکشیدن باشد **انگلیس** با کاف تازی بروزن ادریس نام شکلی است از اشکال رمل و در عربی بمعنی برگشته و برگشتن باشد **انکاره** با اول مفتوح بثانی زده شمار
را گویند **انموذج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بزبان یونانی نمونه را گویند **انوش** بروزن خموش نام پسر شیث است و پیغمبر از نسل اوست **اندولوطیا** با اول
مفتوح بثانی مضموم بواو زده و لام مضموم بواو زده و طای حطی مکسور قیاس بانی را گویند بزبان یونانی **انیسو** بروزن پریدو دوائی است مشهور بداروی خراسانی **انیق** بروزن رفیق
دارویی است که بادان موی ابرو رانند **اواریدن** گواریدن و خوردن **اوت** با واو مجهول مخفف اوتو باشد **اوربطیقی** با اول مضموم بزبان یونانی بیان کیفیت قضایاست **اور** بفتح ثانی و را
ولایت دار الملک خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و بفارسی گرگانج گویند **اورنگ** کنایه از فلک الافلاک است که عرش باشد **اورنک** قریه ای است از ترکمان
اوز جند با ثانی مجهول و زای هوز و جیم بروزن هوشمند نام جائی و مقامی است **اوزین** حلقه که بر سر تنگ بندند و تنگ اسب میدوزند **اوزندیدن** بروزن هم
بمعنی افگندن و انداختن باشد **اوقیانوس** با اول مفتوح بثانی زده و قاف مکسور دریای محیط را گویند بزبان یونانی بدون واو که اقیانوس هم آمده است **اول دی** بهشت
روز اول ماه دی و هم است از بهار که اول ثور است و ماه فروردین را نیز گویند که اول حمل باشد باعتبار آنکه اول بهشت بعد از اول دی بهشت **اولی** ترجمه هویت است **اولین حرف** کنایه از حرف
و علم لدنی باشد **اولین نقش** کنایه از قضا باشد که مراد قدرت است **اونگ** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اجره باشد که خار و دامنگیر است **اویش** با شین نقطه دار و نون بروزن کشید سعتر را گویند
و بعضی گویند نوعی از سبزی خوردنی باشد **اهرام** جمع هرم است و آن بنائی است در مصر از عجائبات دنیا صاحب تحفة الاصحاب شیخ احمد شرجی و صاحب بده گاه این درد مذکور است بر روایت
مختلف میگویند که بنائی است محکم که استادان بنا از سنگهای بزرگ بنا کرده اند چنانچه که هر جانب انرا سه راخی کرده ساکاچی از آهن و قلعی در آن میان سوراخ و حل نموده و همچنین سنگی دیگر بران استوار
نصب کرده و در جنب سوراخ رصاص را گداخته انداخته اند و آن سه هرم است که ارتفاع هر یک از انها صد ذرع مکی است و آن پانصد ذرع این زمان باشد و اضلاع جهات انها بر صد ذرع
مذکور است گویند در هرم غربی سی خزانه از سنگ صوان که قسمی از سنگ است ساخته در ان جواهرات نفیس و آلهای کثیر اشکال غریب بسیار نیز سلاح خوب گذاشته اند و در هرم شرقی
فلکی و کواکب رقسیم کرده و در ان حالات از منه ماضیه و حال ثبت کرده اند و در هرم سیم اخبار کاهنان است که تابوتها از سنگ صوان درست کرده صور کاهنان نقش کرده اند و با هر کاهن لوحی نهاده اند
از انواع حکمت و نیز در و عجائب صنعتها ساخته اند و برای هر هرم خازنی گذاشته اند گویند که زمانی که مامون بادشاه مصر متوجه شد آن بنا را و دید قصد انهدام نمود هر چند سعی و کوشش کرد انهدام آن
صورت نبست مگر انکه بکمال جد و کد و صرف مالهای حد نهایت کوچک از یکی از انها بر کند و عقب آن طاقچه نمای یافت بمقداری که در کندیدن آن صرف نموده بود بحال خود بهرحال بسیار متعجب شد
و بعضی گویند که شید و هرم بنا کرده است و سبب بنایش این است خوابی دید که آسمان بر زمین بسته شد و طائران سفید پریشان مرادش میان آسمان و زمین است اما بقول تنزل حریر پریشان که بریده و خود طلب اخبار

سیر نمود و در حال خطاب بان زن از این حالت سوال کرد گفت افعی است که از آسمان نازل شده است چون این خواب بسیار شد تعبیر آن خواب از معبران پرسید گفتند که طوفانی خواهد آمد و همه عالم را هلاک خواهد کرد
پس حکم فرمود که تا بعضی بسازند و جمیع اموال و متاع خود را در آنجا نقل کرده و بر آنها نوشت که بنا کرد هرم این دو هرم را ... و از خوف آفت نازله کسی هست که در ششصد سال آنرا منهدم سازد و آنها
از حریر پوشانید هر کسیت که بهاره پوشانند از بوریا فقط **اهل اندرون** اهل تقرب و خواص و محرم اسرار باشد **اهل شوکت** خداوند قوت و قدرت باشد **اهل مواقف** بمعنی صحابه
که بسیار باشد **اهل مدر** عربانی که ساکنان شهر و قری باشند صح **اهل وبر** عربانی که مسکن آنها صحرا باشد صح **آهی** بکسر اول و سکون ثانی مجهول ترجمه است که حرف ندا باشد **ایام سپردن**
بمعنی زندگانی کردن و روزگار را آخر رسانیدن باشد **ایبک** بفتح اول مفتوح و ثانی زده نام قصبه است از قصبات بدخشان نزدیک باندراب جانب جنوب جی **ایجان** ایخانی ... و او بر وزن
ریحان نام ولایتی است از ترکستان **اید** بفتح اول بضم دو او نام کوهی است از کوههای عالم **ایدمی** بزبان یونانی خداوند نعمت و دولت را گویند جی **ایرامان خانه** بمعنی ایوان است که خانه
عاریتی و سرای فانی باشد **الیس** بفتح اول بر وزن تعیس نام مردی که در بطالت و بدکاری ضرب المثل بوده **الیسع** بفتح اول نام ولایتی است **ایکش** با حرکت مجهول ملبوس باشد
ایلچی بمعنی رسول و پیغامبر باشد مع **ایلجی و ایلقی** کلمه ترکی است آنرا گویند جی **ایلدانه** یا ثانی مجهول و دال ابجد بر وزن فیل خانه بیل را گویند که قافله ... است **ایله** مدینه است واقع
بر ساحل دریای قلزم و در زمان سابق شهر یهودان بود گویند که ساکنان آنجا بسبب اعمال خود بابوزینه ها و خنازیر شده بودند و در آن شهر ... و آن شهر در راهی است
که حاجیان مصر بحج از آن طرف میروند فا **ایمن آباد** بمعنی جای امن **این** نقیض آنست و بمعنی شک هم آمده است **این وآن** بمعنی حاضر و غائب و قریب و بعید و کنایه از دنیا و آخرت است
اینهمه شدن اینهمه بمعنی اینسه است و آن چیزی باشد که در برداشته و حل کرده **ایوان زرکاری** کنایه از آسمان است **ایوان سیمابی** نیز کنایه از آسمان است **ایوان ماه** کنایه از
فلک قمر باشد که آسمان دنیا است **ایوب** نام پیغمبری است که بصفت صبر معروف است **ایوب خوزی** وزیر منصور خلیفه بود **با** الرجل الشبق یعنی مرد بسیار شهوت و در حساب جمل دو باشد
بابا انداختن کنایه از دور کردن و بدور انداختن باشد **باب سنجاب** کنایه از آفتاب است و از العربی خبازی شکاعی خوانند **بابندن** بر وزن الگندن بمعنی بخشیدن باشد
بابی زبانی بافتن کنایه از سکوت و رنجیدن و حرف نزدن باشد **باحفصان و بوحفصان** مسلم طفلان را گویند چراغ حفص نام کیالی باشد که بچگان جو را در زیر بال آورد و دانه
بخوراند **باحفصانه** کنایه از سخن کردن بعید بانه و طفلانه باشد **بافتن** بمعنی بازی کردن و خرج دادن و بخشیدن و ... کردن باشد **باخامه** ترجمه لقب شد **بادام** معروف است
و آن مغزی باشد که خورند و کنایه از چشم محبوب و معشوق هم هست و چالکوش است را نیز گویند **بادام دو مغز** معروف است و کنایه از ترک و ترکی هم هست **بادام شکوفه کردن**
کنایه از گریه کردن و گریان شدن و اشک ریختن باشد **باد بیزان** کنایه از خوشامدگوی باشد جی **باد بطلیفی** برهان و تبیین شرائط قیاس را گویند جی **باد بودن** کنایه از هیچ نبود
و بباد فنا رفتن باشد **باد پس است** باد غربی را گویند و بعربی دبور خوانند **باد پیش** باد شرقی را گویند و بعربی قبول خوانند **باد تنگ سینه** کنایه از اسب است جی **باد جی و جود**
بالواو معدوله بر وزن تاجور باد گیر باشد **باد در دست داشتن** کنایه از تهیدست و مفلس بودن و کنایه از احسان بی دست ... باشد **باد در روز توبه** کنایه ...
میاید و بر گیاهش شکفته میشد **باد سران** متکبران و مغروران و گردنکشان را گویند **باد سحر** کنایه از دم سرد و آه سحر و نا امید باشد **باد سلیمان** کنایه از دولت و عظمت
حشمت سلیمان و بادی که او را و لشکر او را بجا میبرد **باد سوار** کنایه از اسب است و کنایه از اسب تند و تیز باشد **باد سیر** بفتح ثالث بمعنی سریع السیر است که تند رفتار باشد **باد شدن**
کنایه از ناپدید گشتن و پریدن باشد **باد صلیبی** کنایه از معجزه مسیح علیه السلام است **باد فرا** بر وزن پا برجا بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی باشد **باد گذار** بر وزن ...
رهگذار که روی باد باشد و باد گیر را نیز گویند و بمعنی ... هم هست **باد گرداد** کنایه از ... باشد **باد گزیدن لب خورشید** کنایه از آنست که تا بر آمدن آفتاب باد
صبح می وزد **باد گیر** عمارتی است بسیار مرتفع که بر بالای خانها در ایام تابستان میسازند و در آنها بهر طرف میگذارند که هر بادی که بیاید داخل آن عمارت شود مع **بادل** بر وزن
عادل بمعنی صاحب دل و شجاع و دلاور باشد و نام مبارزی است هندوستانی **بادوبان** پیش و پس گریبان جامه را گویند **باد و بیزن** بر وزن و معنی بادبیزن است که باد زن باشد **باده کوبل**
ساده شیره را گویند **باده پالا** چیزی که شراب بدان صاف کنند **باده پرست** بسیار میخواره را گویند **باده پیما** پیمودن شراب را گویند **بادیر** بر وزن جاگیر حمالی که در میان
دیوار جهت استحکام بنهند **باده ... بادی** ... کنایه از ... **بادیه پیمائی** کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسب تیز رفتار باشد دوم کنایه از مردم سیاح و مردم
بیابانی گرد باشد جی **ابیار** نام پیغمبری است جی **با ریشانش** عبارت از دریافت ترتیب منوالی است جی **بار تنگ** نام دوائی است معروف مع **بار دار** درخت میوه دار
حامله باشد **بارکش** آنکه بار ها گران بردارد و کسی که غمخوارگی مردم کند و تحمل آزار ... مظلوم ... کلاه را نیز گویند **بار** ... یعنی ای باری تعالی ... مردم ...
و دیوار را نیز گویند و در عربی حصیر و بوریا را گویند **بارین** بلده ایست کوچک متصل ... مرغوب فا **باز** ... معروف است و عربان سوق ... گویند
بمعنی رواج و رونق هم هست و بمعنی سود و طرف نیز بنظر آمده است و نام بازار آوردن هم هست **بازار کشیدن** کنایه از هرزه گوئی کردن و لاف زدن باشد **بازاری** ... بازاری
تصغیر ... یعنی بازار یک **بار شهر** کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از زور هم هست **بازو** ... از دوش تا مرفق دست و بعربی بال گویند و هر یکی از دو چوب و طرف
دروازه خانه را گویند **بازو گشادن** کنایه از نیاز مند ... باشد **باسطیوس** ... ملک را گویند جی **باسلوس** بزبان یونانی بادشاه را گویند
باسلیقون بزبان یونانی نام شهری است ... و آن منسوب ... **باسلیس** ... بر وزن ... گران ... و علیم القدر و ... باشد **باسو**

بوزن جاسوس بیخ گیر و می را گویند باچیره بروزن کاسه سفال ودی را گویند باش ترجمه قد است باشر قلعه ایست محکم بطرف شمال حلب و مابین آن و حلب دو روزه راه است و آن از
کارهای مشهوره است و آنرا تل باشر نیز گویند قا باشش بروزن خواهش ترجمه سگنی باشد مرادف بسان بودن باشقه چیزی که کار بکار بردن و درست و اعضا بهم رسید باشنامه لقب
نیک و بد نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن باطرون مقامی است بلند در درون شهر روم در میدان که آنجا هر سال پادشاه جشن کند جی باغ ارم بکسر همزه و فتح را و سکون میم
نام باغی است که شداد بن عاد ساخته بود باغ پرستاره کنایه از باغی باشد پر از گلهای شگفته باغ زرنگین کنایه از دنیا است باغ لیل و نهار اشاره به باری تعالی است جل جلاله و کنایه از
آفتاب عالمتاب است باکو نام شهری و نام قلعه هم است بغایت بلند بالا رفتن کنایه از بلند مکانی رفتن باشد بالالی بروزن دالالی یعنی جنبیدن باشد و اسب سند رو و آب
بارگیر را نیز گویند بالا و پست یعنی فوق و تحت است و کنایه از آسمان و زمین و کنایه از عالم دنیا است بالایک لیشه کوچک باشد بالشتک مصغر بالشت باشد و چیزی است از پارچه و جامه
پیچیده مانند بالشت کوچکی که بر استخوان شکسته بندند و بمعنی آخر در موید الفضلا بالشنک آمده است که بجای تکیه در پشت نون باشد بالش عالی کنایه از مسند عالی است بالواده ...
که آنرا بعربی خطاف گویند بام بدیع کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد بام بلند کنایه از قصر و عمارت بلند در فرج باشد و کنایه از آسمان است بام پوش سقف را گویند بام خضرا
کنایه از آسمان است بامداد نزدیک سفیده دم صبح باشد بامدادان وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند زیرا که در تحت معنی غداة و غدوه آمده است و بعضی ما بین طلوع فجر و برآمدن آفتاب را
بامداد گویند و غدوه و غداة همان است بام رفیع کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد جی بام فراخ کنایه از فلک نهم است که عرش باشد و هر آسمان را نیز گویند بام گشاده
رواق کنایه از فلک عرش و کرسی است بام نشستن کنایه از خراب شدن و ویران باشد بانگ آمد بفتح همزه بانگ نماز را گویند بانگ ابلق زند یعنی زمانه و روزگار را حج
کند و آزار دهد بانگ بادن بفتح واو کنایه از آوازه دین محمدی صلی الله علیه وسلم و علم شریعت باشد بانوا نام مردی که در عهد ذو القرنین بعد از بی نوائی بسیار توانگر شده بود
و خوش آوازه را نیز گویند بانیازان یعنی حاجتمندان باشد و مخلوقات را نیز گویند بانیاس نام بلده است کوچک مشتمل بر درختها و ثمرهای ترش و نهرها و آن یک و نیم منزل است
از دمشق بطرف مغرب و در آن جا قلعه هست نامش صبیبه و صاحب عزیزی می گوید که مدینه بانیاس نیکو است که برف در آنجا همیشه خواه موسم سرد و خواه گرم می باشد قا باوتما
تسکین یعنی بت شکن و اشاره بابراهیم علیه السلام است باورچی در هندوستان مطبخی و آش پز را گویند و صاحب موید الفضلا می گوید بمعنی چاشنی گیر است که بر سر طعام می باشد و در
ملشکی آیند فرهنگ شعوری نیز همین معنی نوشته است که چاشنی گیر و مهتم خاصه طعام پادشاه باشد و این لغت زبان خوارزم است و باین معنی بجیم تازی هم آمده است باوقی ...
که بعضی لپه پر و بال می کند در پیش باز و شاهین نو تیار کرده سر هیند با ساتی آورا گیرد و بر شکار چالاک شود مع باه شهوت را گویند که آب پشت و کمر است با با یا بای بالف
کشیده نوعی از طعام است که عربان باجه گویند باهم یعنی بایکدیگر باهم باهن شیدن کنایه از بند و زنجیر کردن باشد باید بروزن شاید بمعنی ... بایکره ... ضرر العدم
دادن کنایه از ... تباه کردن باشد با بروج بروزن مخلوج در موید الفضلا بمعنی استرنگ نوشته اند که مردم گیا باشد و در کشف اللغات افشردن باشد بپای اندر آمدن کنایه از
لغزیدن و افتادن باشد بپایان ... یعنی ایستاده شدن و توقف کردن باشد بپای فر بند کنایه از آن است که باید که چیزی موقوف است بیت باصطلاح سالکان عبارت از مظهر هستی مطلق است
کلان حق تعالی است پس بیت من حیث الحقیقه حق باشد بتاتل و عبث کلتخ بفتح اول و سکون ثانی و خای مخفف بمعنی افشردن باشد بتلیچی بکسر اول و ثانی نویسند و این لغت می باید که
ترکی باشد چه ترکان نوشته را بتیک گویند بت نگار رنگ لون کنایه از نقاش و مصور باشد بجام عدل دادن کنایه از بیش و کم دادن و اعتدال دادن باشد بجای خود بودن
یعنی وضع الشی فی محله بجیحون شستن کنایه از جیحون گذشتن و در کشتی جیحون نشستن و کنایه از گریه کردن بسیار هم است بچکان دیده کنایه از قطرهای اشک چشم باشد بحر اخضر کنایه
از آسمان است بحر الماس دریائی است که در جزایر آن کان الماس است بحر دست کنایه از سخی است بحر رنگ دریای زنگبار است گویند هر که از آن آب بخورد چرب بهم ساند و معرب آن
بحر الزنج است بحر عمان دریائی است عظیم که در آن لولو می باشد و نام قصبه است بر کنار دریا که آنرا صحار هم گویند و کنایه از چشم هم است بحل بکسر اول و ثانی یعنی بخشایش و عفو باشد
بخاک چسپانیدن یعنی خوار و زار و ذلیل ساختن باشد بخاو ... چیزی است از آهن مثل زنجیر که در پای گناهکاران و ستوران و اسبان کنند و آنرا زولانه و زولانه نیز گویند
و هندی بیکاو بری گویند مع سی بخشای امر به بخشودن و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشنده و شفقت کننده هم است بخشش بمعنی داد و دهش و عطا باشد بخشیدن بمعنی
دادن و واپس نگرفتن باشد بخطه بلا سر آوردن کنایه از بلاکشی کردن و راضی بلا بودن باشد بخم در شدن کنایه از مراقبه کردن باشد بخنو ... و بمعنی
بخنو باشد که رهاست بخواب ستو د نشاندن یعنی انقطاع از ماسوی الله کردن باشد بدر نیامدن معروف است و بمعنی در مانده شدن هم است بدر باد دادن کنایه از بسیار ...
و دور کردن و قطع نظر نمودن باشد بدکنش بدکردار و بدفعل را گویند بدکنشت بضم کاف و کسر نون و سکون شین و تای قرشت یعنی بدکنش و بدکردار باشد بدماندس نام طبیب کاملی ...
بد بهار بیان اشاره با فلاکیه است و معنی ترکیبی مراد نیست بدن معروف است که تن باشد و زره کوتاه را نیز گویند بده قرادت دادن کنایه از شناختن تو اجبی باشد باجی
بدحی مخفف بادی است یعنی همیشه و جاوید باشی و نقیض ... بدیع صحیح کنایه از روح اعظم و قالب آدم باشد بذل سیمین بخشش و بخشندگی بسیار باشد بذه ...
گویی ساخته بر آب فلان یعنی بطریق فلان و روش فلان برابر یعنی مساوی است برادره ... هر چیز را گویند براشیدن یعنی فرو نشاندن باشد براعت استهلال
صنعتی است در انشا و کلام و آن آنست که لفظی چند آورند که دلالت بر مقصد و مطلب بر مراد باشد بر افکندن یعنی دور کردن و فرستادن باشد براق برق تا ...

کنایه از اسب جلد و تند رو باشد براق چهارم فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از فلک هفتم گفته اند براور بر وزن سراپر درخت میوه دار آورنده و امر به بر آوردن باشد برایه ترجمه علت باشد
برالی یعنی برای است که ترجمه علت باشد بر باد دادن خرمن معروف است و کنایه از مستهلک ساختن و ضایع کردن عیش و عمر تلف گردانیدن باشد بر باد رفت کنایه از آن است که تلف شد
و ضایع گردید و چنان رفت که باز نگردید بر پای خاک زدن کنایه از خوار گردانیدن است بر پای داشتن کنایه از قائم و ثابت قدم بودن باشد بر پیچید بر وزن سر پیچید
یعنی پژمرده و در هم پیچیده شده باشد برتر ترجمه علت است برج آذری یعنی برج آتشی است که آن حمل و اسد و قوس باشد برج خوشه برج سنبله را گویند برج سم برج جوزا را
گویند برج قید نام برجی است از حصار دربند برچین گاه با جیم و کاف فارسی یعنی کرسی باشد بر حرص نازمرده کردن کنایه از میرانیدن حرص و شره باشد برخاسته بر وزن ناخواسته
ترجمه رفع است برخاستن یعنی ایستادن باشد و بمعنی افروختن هم گفته اند برخود گرفتن یعنی برخود لازم کردن و بر ذمه خود گرفتن برخورده یعنی همیشه برخورداری باشد و برخوردار
باشی برخوردن یعنی حظ امید یافتن و ثمرها برگرفتن و برحاجت خود ظفر یافتن و برخوردار شدن و میوه خوردن و یافتن مطلب باشد برخوبل با واو معدوله بر وزن کم اهل یعنی کج و
ناراست باشد و بحذف اول و ثانی هم باین معنی آمده است برداشت ترجمه رفع است برداشتن ترجمه حملیت باشد برداشته ترجمه محمول است برد یمانی قسمی است از پارچه خطدار
که در یمن پیدا شود مع برسیدن یعنی تفحص و تجسس کردن و سوال نمودن و وا رسیدن باشد بر روی آب آمدن یعنی بر روی کار آمدن است که کنایه از ظاهر شدن باشد
بر زبان آمدن کنایه از گفتن باشد برزخ حایلی است میان دوزخ و بهشت کذا فی الدستور و در بعضی نسخ میان دو امواج و آفتاب و فیها ایضا و فی التاج البرزخ بازداشت میان
دو چیز بود و در دستور مسطور است برزخ آنکه در عشق نرسن باشد والله اعلم و نیز برزخ روح اعظم را گویند و آنچه میان دو چیز باشد و قبر را برزخ میگویند که میان دو این است برزده بر وزن سرزده
شاخ درخت و هر چیز ساخته و بلند شده باشد و بالیده را نیز گویند برزیه حصنی است نزدیک سواحل شام بر کوه شاهق و آن ضرب المثل است در تمام بلاد فرنگ در بادده استحکام و مضبوطی
و اطراف آنرا از همه طرف وادیها گرفته است و ارتفاع آن قلعه پانصد و هشتاد ذرع است و سابق در عمل فرنگ بود و بعد بدست ملک صلاح الدین مفتوح گردید فابر سر زدن
یعنی بی خود شدن و در اندیشه شدن باشد و معنی دیگر ظاهر است برش یعنی تراشه و قاش است مع بر سر نشستن کنایه از آشکارا شدن چیزیکه خواهند که پنهان نمایند جی
برشته بریان کرده و بریان گردیده باشد برشکر شن بلکیسه بخته یعنی عاشق و معشوق بهم آمیخته و بهم پیوسته بر فلان چکیدن بفتح جیم کنایه از بر فلان افتادن و بر
فلان گمان بردن و بر فلان ثابت شدن باشد برفش بر وزن درفش یعنی رنگ رنگ شدن باشد برق شدن کنایه از شتافتن و دویدن باشد برقه بر وزن حلقه
نام شهری در مدینه است که طرف شمال آن در دریا واقع است و اکثر آن وادی و بیابان است و در آنجا آثار شهر بزرگی است که در قدیم ایام آباد بوده و در آنجا سوای یک نهر نیست فاآن نهر را
درنا گویند و ابن حوقل گوید که برقه بلده ایست متوسط بر زمین مستوی و حوالی آن آبادی است و اطراف آن آبادی و بیابان است فابرق یمانی برقی را گویند که از جانب یمن
بجهد و جستن برق جانب یمن دلیل باران است و شمشیر یمنی را نیز گویند که در یمن سازند برگرفتن یعنی قبول کردن باشد برگری بکاف ثالث مخفف برگیری باشد یعنی ... برگزیدن
مقبول شدن را گویند برگست بضم کاف فارسی و کسر سین بی نقطه اول و سکون سین ثانی و فوقانی نیفی سخت و بمعنی برگردانید هم بنظر آمده است برگشته شدن یعنی نیز وزن شد
برگ و ساز یعنی برگ و نهست که کنایه از سر و سامان و برگ و نوا باشد برگوک حرف سوم و آخر هر دو فارسی بر وزن مغلوک عمارت را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده است
برگ و نوا کنایه از سر و سامان و برگ و نوا باشد برکه بکسر اول بر وزن سرمه که آبگیر کوچک باشد و بضم اول مرغابی را گویند برماه مشک انداختن کنایه از خط سیاه بر رخساره
داشتن باشد برنامه بر وزن دیوانه خانه گلین را گویند برنائی بر وزن تنهائی یعنی جوانی و نوجوانی باشد برنج زرد برنجی که با زعفران زرد و چوب بالوده پزند برنیان
بر وزن سختیان جامه بافته ابریشمی باشد و بعربی حریر گویند و با بای فارسی هم آمده است و مشهور آن است برنوت بضمتین سوسمار را گویند که بعربی ضب خوانند برنیک
یعنی برخوردار باشد برون بالاول مفتوح ثانی مشدد و مضموم پازن باشد که بزکوهی بود و بز را گویند که پیشاپیش گله براه برود جی بر ره آب تو مؤید الفضلا یعنی موج آب آمده
و نقل از شرفنامه بره آب که بجای حرف اول نون باشد بر بینه سری کنایه از محرومی باشد بریده بر وزن رسیده باشد بگذر را گویند بریده زبان کنایه از خاموش باشد
بریسیال بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده و بلام زده نام والی و حاکم یمن است بریشیم بفتح اول مخفف ابریشم است بریختن بر وزن و معنی گداختن باشد بزاریدن
بضم اول و یای تحتانی رسیده یعنی گداختن باشد بزاغه بلده است از اعمال حلب در وادی بطنان ما بین منبج و حلب و ما بین آنها یک منزل راه است و در آنجا چشمهای جاری و
بازارهای خوب پاکیزه هستند فابزر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت تخم کتان را گویند و آن غذائی است بزرجمهر همان بزرجمهر است که وزیر انوشیروان باشد بزرقی
یعنی با احتیاط تمام و تعمق بسیار بزگله گله بز را گویند خواه وحشی خواه اهلی بزمان بفتح اول و بضم اول هر دو آمده است یعنی مخمور و غمگین باشد و آرزو را نیز گویند و این
با با و زای فارسی هم آمده است بزنطیه نام شهر روم است که آنرا قسطنطنیه میگویند بزیر زنخ دست ستون کردن کنایه از غمگین بودن است بساط خاک
کنایه از زمین است بساط ساختن او در حسابر کنایه از سبحه گردانیدن و ... رفتن باشد بساط فلک کنایه از کره زمین است بساط مقراضی بساطی باشد منقش
که آنرا مقراض بریده و بطرح دوخته باشند بساله کردن یعنی سودن و صلایه کردن باشد بستر بکسر اول جامه خواب گسترانیده را گویند بسترم بضم اول و ثالث
جوشن پوشیدگی اعضا باشد و بکسر اول یعنی ابریشم و پاک سازم و بمعنی اول با شین نقطه دار هم آمده است بستر از زیانه گرفتن کنایه از تیغ و شمشیر و سپر سواری کردن باشد

الیسعون است دن و دست مالیدن و شستن و سودن و ریزه کردن باشد **بشستن** بکسر اول و ضم ثانی بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بکاف تازی بمعنی نشستن که نقیض برخاستن است **بشاق** بای فارسی از ترکی
می کشیم بفتح با و میم بر وزن مطبخ نام جائی است **بشنگ** ترجمه جامه است **بشیمه** بر وزن حلیمه پوست خام دباغت نکرده و تسمه را گویند **بصره** مدینه ایست که بنا شده است در ایام عمر بن الخطاب
و در آنجا محله ایست بزرگ که عربان از اطراف و جوانب جمع میشوند و بیع و شرا می کنند **فا بصری شام** قصبه ایست که نزد عربان مشهور است که جناب رسالت صلعم برای تجارت در آنجا رفته بودند
و نیز بصیر قریه بغداد است **فا بطرح** با اول مفتوح ثانی زده بزبان رومی شیخ کامل را گویند **جی بطک** مصغر بط است و بط کوچک و صراحی شراب که بصورت بط ساخته باشند **بطن عرفان**
بیرون بردن کنایه از دانسته تحمل کردن و در گذرانیدن باشد **جی بطن عرفان بدر بردن** کنایه از دانسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلو دار باشد از ابنای جنس **کب بعلبک**
شهری است از اعمال دمشق اندرون کوه و دران قلعه ایست مستحکم و بناهای عجیب و مکانهای غریب دران شهر بسیار است که مثل آن در دنیا نیست **بیت بغداد معموره** کنایه
از سیری و پری شکم و سیراب بودن باشد **جی بغراس** بلده ایست مشتمل بر قلعه مرتفع و دران چشمها و وادیها و باغها واقع است صاحب عزیزی میگوید که مابین آن و انطاکیه دوازده میل
راه است و سکندرونه نیز دوازده میل راه است **فا بغرتاش** با تای قرشت بر وزن کهر پاش زدن تاریخ را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و آلتی هم هست از مس که آنرا الفکیر
گویند ترکی است **بغل گشادن** کنایه از ورزش کردن و امتحان نمودن و غلبه خود ظاهر کردن باشد و مستعد شدن کار را نیز گویند **جی بقراط** نام طبیبی است کامل و ماهر و حاذق
جی بغلنقار بر وزن کف انداز نام جانوری است کبود رنگ و ابلق و گردن و پاهایش دراز باشد و منقارش پهن بود و گوشتش حلال است و این لغت ترکی است **جی**
بقم بفتح بای ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل هند درخت دانوره را گویند که عوام تاتوله خوانند خوردن قدری از آن مستی آرد **کب**
بکاس نام دو قلعه است که یکی را بکاس الشغر و دیگری را بکاس من جند قنسرین گویند و آن هر دو قلعه بالای کوه واقع است و زیر آن نهری است جاری میوه ها و باغها و مسجد جامع و راه ها
دران شهر واقع است و آنها در میان انطاکیه و حلب که گذشته شده اند و بطرف شرقی نهر بالای آن پلی است مشهور که دران بازاری است که مردمان بروز شنبه جمع میشوند **فا بکار**
بردن کنایه از بغرت تمام بردن باشد **بکاول** بضم واو و سکون لام بر برگ و ریش سفید مطبخ را گویند و این لفظ در هندوستان بیشتر متعارف است **بکتاتوش** نام میری که بادشاه
بهنیان باشد **بکتوش** نام مردی بود **بکنجا** بکسر اول و خای نقطه دار با الف کشیده حریر ساده را گویند **بکجل** بکسر اول و سین نقطه امرد بر بریدن **بکشتن** و ست گردانیدن باشد
بکف آوردن کنایه از بدست آوردن و تصرف نمودن باشد و کنایه از ظاهر کردن هم هست **بکن کردن** یعنی آرد نخود بریان کردن یا سفوف خشک در دهن کردن **بکواکب ستردن**
یعنی کواکب روشن گردانیدن چنانچه گفته اند ع رنگ هوا بکواکب ستردن یعنی تاریکی هوا از روشنائی ستارگان محو کرد **بکهان و بکهاین** غله است که از اسفناج و سنگ شکنک ماند **بلادری** نوعی از معجون باشد که از بلادر ترتیب دهند **بلاغور** شخصی را گویند که در شهری متوطن باشد و از آن شهر باشد و نداند که از کجاست **بلاقت**
بر وزن طلاق پاچه ازار را گویند و بضم در هند نام زیوری است که در بینی می اندازند **نم بلایه قره** بفتح قاف و سکون رای مهمله نوعی از ابریشم کمینه باشد **بلبلانی** بر وزن
نوعی از طعام باشد ترکان را و بعضی گویند نوعی از حلوا باشد **بلبل کوهستان** با تاریخ کنایه از حضرت رسالت پناه است صلعم **بلبیس** قصبه ایست مشتمل بر درختهای کثیر و در آنجا نهری
است که در ایام موقت زیادتی و سیلابی میل می آید و از آن آب تمام ناحیه آب می خورد **فا بلذکر** بر وزن و معنی الذکر باشد که پادشاهی بود از ترک **بلطاون** گیاهی است که آنرا
بقلیمانیه گویند **بلغر** بضم اول و ثالث مخفف بلغور است که گندم نیم کوفته دله کرده باشد **بلندبینان** کنایه از صاحبان کشف و اولیاء الله باشد **بلند پروازی کردن** میل
بطرف عظمت و رفعت نمودن باشد **مع بلند و پست** معروف است و کنایه از آسمان و زمین و توانگر و گدا باشد **بلندی** نقیض پستی باشد و کنایه از بزرگی هم هست **بلج** بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و جیم بمعنی قدر و اندازه و مقدار و وجب را گویند که عربان شبر خوانند **بلیل** بر وزن دلیل مخفف بلیله است و آن دوائی است قابض **بم** بفتح اول و سکون میم
معروف است که نقیض و مخالف زیر باشد و است از روی غضب تعبیر برده و ستار کستی و نام تاری است از جمله تارهای ساز عود و شده عود و آن تار به پنجم است و نام قلعه است از توابع کرمان
کب بنات النعش صغری هفت اورنگ کهین **بنات النعش کبری** هفت اورنگ مهین **بنات گردون و بنات گردون** هر دو لغت مختصر بنات النعش گردون است که
بیست ستاره صفت زده را گویند از جمله هفت ستاره بنات النعش و جمله ستاره های آسمان را هم بنات گردون میگویند **بن دامان** کنایه از زیر است و اسفل دامان را نیز گویند **بن دامان**
شبستان کردن یعنی بن را خوابگاه خود ساختن و بمراقبه رفتن را نیز گویند **بند بازی** ریسمان بازی را گویند **بند جان کشیدن** کنایه از جان کشیدن و محبت عاشقی
کشیدن باشد **بندیدن** بر وزن خندیدن بمعنی بستن **بنفش** بضم اول رنگی است معروف و کبود را نیز گویند **بنفش کردن** کنایه از کبود کردن باشد **بنک** بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی نام دوائی است خراسانی که تخمی باریک دارد مانند تخم کرفس سیاه و سفید میباشد و سفید آنرا بکار برند و نام گیاهی است که معرب آن بنج است و تخم آنرا بذر البنج گویند **بنک**
رنگ بفتح اول و ثانی و فتح اول و سکون ثانی هر دو آمده است یعنی نفس بسته **بنگ کشیدن** یعنی بنگ شستن است که بلع کردن و ناچاویده فرو بردن باشد **بنه بنا** طناب نیایان را گویند
چیه بند یعنی طناب باریک باشد **بنیچه بستن** بر وزن کلیچه بستن کنایه از حساب مال و اخراجات دیوانی خود را مفروغ باشد ساختن **بنیقه** بر وزن سلیقه خشتک پیراهن را گویند **بوان**
بر وزن غوان نام ولایتی است که مویز ذنار دان در آنجا بسیار باشد **بو بردن** کنایه از واقف شدن اندک و خبردار گردیدن و پی بردن **بوبرقش و بوبراقش** جانوری است
که آنرا بوقلمون گویند **بوحنا** کنیت یحیی پیغمبر علیه السلام است **بوخلاف** شیطان را گویند **بود** بمعنی هستی و بودن باشد **بود و نابود** بمعنی وجود و عدم است کنایه

ازفقر و فنا هم هست **بورانی** نام طعامی است که اکثر بادنجان را بریان کرده در ماست داخل میکنند و میخورند مع **بورق** بالضم چیزی است مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کچلون گویند و بهین
آن بوره ارمنیست که آنرا نطرون خوانند **مب بوزنه کباب** بالضم اول آن است که چون بره را درسیخ کشند یا در روغن بریان کنند از تاب حرارت آتش جابجا آن می کفد آن بار بار آنرا
جدا می کنند و می خورند و بره کباب می گویند بغایت لذیذ است **بوستان شدن** کنایه از سبزه و گلهای گوناگون است **بوستان با زاغ** اشاره بمقام وحدت باشد **بوسیدگی**
سستی و فرتوتی باشد **بوسیر** ترجمه مکان است **بوشنک** قصبه ایست نزدیک هرات **بوصیری** نوعی از کشتی است و معرب آن کوزی بزای نقطه دار است **قس بولهبان وقت** کنایه از
مخالفان و مستبدان و باطل کنندگان و منکران دلایل معقول و منقول و محسوس باشد **بو نوع** شراب انگوری را گویند **بونیزه** بروزن بی نیزه گویند که نیزه کوتاه است **بوغیدن** یعنی بانجه
خوب با بوی بدماغ رسیدن و دریافتن شامه باشد **بوی ناکان** آنکه بوی کنند و شناسند یعنی قوت شامه تند باشند **بوی یکرنگی** کنایه از خوبی اتحاد و طبع اخلاص و محبت بی ریا
و علامت اتحاد و اثر اخلاص باشد **بهارآرا و بهار زیر** کنایه از باران بهاری و گل و شکوفه و امثال آنرا نیز گویند **بهاران** وقت و فصل و موسم بهار باشد **بهاشدن** با اول مفتوح
بروزن تماشدن یعنی گریه کردن باشد **جی به آمدن** یعنی برافتادن باشد که بهبود و خیریت است **بهانه** بروزن زمانه معروف است که عذر بیجا باشد و بمعنی واسطه هم آمده است **به بود** یعنی
خیریت باشد **بهترین** اشاره بحضرت رسول الله صلوات الله علیه و آله باشد **بهدله** بروزن مشعله با در اصطلاح قاری آن باشد و نام مردی هم بوده است **بهران** بضم اول و سکون ثانی ... را گویند **بهر**
نوع یعنی کانی و نباتی و حیوانی **بهرم** بروزن ابرم مخفف بهرام است **بهزاد** بالکسر نام اسب سیاوخش بن کیکاوس بوده و نام سفندیار بن گشتاسب هم هست **بهشت** والا بجزای نیکوکاران
بعد و بعربی جنت خوانند و ماضی گذاشتن هم هست **بهشت دنیا** کنایه از سغد سمرقند است بضم سین بی نقطه و سکون غین نقطه دار **بهشته** ترجمه موضوع است **بهفت آب شستن**
کنایه از شستن در نهایت احتیاط است **بهفتاد و بهفت آب لب را بشوی** یعنی صلاحیت طهارت و پاکی باطن بهم رسان و کمال احتیاط بر خود لازم دار **جی بهم بر نشستن**
کنایه از لعنت و آفرین باشد **جی بهنه** چوبی باشد مخروطی که اطفال ریسمان در آن پیچند و بر زمین اندازند بعنوانیکه بچرخ در آید **بهید** بروزن سفید نام علتیست که آنرا ...
... میگویند **بیاض خور** کنایه از پرتو آفتاب است و کنایه از روز هم هست **بیان** جانوریست دشمن شیر گویند به ببر شباهتی دارد و در برهان که صعب جامه رستم
از پوست او بوده است **بیانان** بانون بروزن تابان ... در نهایت بی اعتباری **بی بهمالی** بی اقبتری و بی اندوهی و بی غمی و بی ترسی **بیت المقدس**
بلده ایست مشهور از شهرهای فلسطین **بی تحاشی** یعنی بی باکی و بیکوشش **بیت لحم** بلده ایست قریب بیت المقدس مشهور است که مولد عیسی علیه السلام در اینجا است و آن بلده از بیت
المقدس شش میل مسافت دارد و در اینجا کنیسه است از قطعه نخله که مریم از آن خورده بود و بنظر آنها حج میکنند **فا بیجاده** آب هر چیز که زرد رنگ و سرخ فام باشد و شراب را نیز گویند
بیجاده شدن کنایه از زرد شدن و بیراه شدن باشد **بیجاده مذاب** کنایه از خون باشد و می سرخ رنگ و شراب زعفرانی را نیز گویند **بیجند** بروزن پیوند درخت را گویند
بیدپای نام حکیمی است در هند و از ندمای رای دابشلیم پادشاه هند بود و مفصل حال او در عیار دانش ابوالفضل مذکور است **بی دیده** بروزن بیجند معروف است
که نابینا باشد و کنایه از شوخ و بی شرم و حق ناشناس هم هست **بیراهی کردن** کنایه از بی ادبی کردن و زیادتی نمودن باشد **بیرق نور** کنایه از روشنائی صبح کاذب است **بیروت**
از توابع دمشق است واقع بر کنار دریا و در اینجا دو برج و باغها و نهرهاست و صاحب عزیزی میگوید ما بین آن و بعلبک سی و شش میل راه است و در میان اینها مدینه است
عمورس نام هست و چهار میل از بیروت مسافت دارد **فا بیره** قلعه است مستحکم و مرتفع و مشتمل بر بازارها بر لب فرات و در اینجا وادی است مشهور بوادی بیتون که در آن وادی
درختها و چشمهاست **فا بی زبانی** کنایه از خاموشی باشد **بیسان** شهری است مشتمل بر باغها و نهرها و از این تا بطبریه هجده میل راه است **فا بیستی** نوعی است
پول که در ایران رایج است **مع بی سران** کسانیکه بی تربیت مادر و پدر بزرگ شده و برآمده باشند **بی سر و پا** معروف است و بمعنی سراسیمه و بیهوده مدور هم آمده است
بیسن بروزن بیجن شهر قابل را گویند **بی سنگ** کنایه از بی قدر و بی اعتبار است **جی بیشکین** نام ممدوح خواجه نظامی و ظهیر فاریابی **بیشه بی لوشه** کنایه از جا و مقام گوشه نشینان است
بیضه آفتاب کنایه از آفتاب باشد **جی بیضهای کبن** کنایه از آفتاب است **بیضه خاکی** کنایه از کره زمین است و بیضه که مرغ از خاک بیگیرد **بیضه در کلاه** بیضه را گویند که
بازیگران در کلاه خود پنهان سازند و کنایه از سر لوحی هم هست **بیضه صبح** کنایه از آفتاب عالمتاب است **بیضه کافور** کنایه از برف است و آفتاب را نیز گویند **بیغی** بالفتح اول و کسر اول
ترجمه دفع است و بجای غین ثانی بای ابجد هم آمده است **بیقطون** نام مردی بوده **بیک** در ترکی یعنی صاحب و خداوند است **می بیکلر بیگی** یعنی خداوند امیران است
می بیگمان یعنی بتحقیق و بیقین باشد **بیلاق** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام الف و قاف ساکن جایی سرد که بجهت تابستان در زیر زمین کنند **بیلفخت** بکسر اول و فتح ثانی و
سکون لام و فای مفتوح و خای نقطه دار زده و تای قرشت ماضی الفختن است یعنی بهم ساییدند و جمع کرده اندوخت و آورد **بیلوا** با ثانی مجهول بروزن پیشوا داره و فروش را گویند و با
فارسی هم آمده است **بیمار خیز** کسی را گویند که از بیماری برخاسته باشد **بیمر** بالفتح بای ابجد و سکون رای قرشت یعنی بها و قیمت باشد و بیم برنده و ترسنده را هم گویند **بی محابا** بمعنی
بیدریغ باشد **بی محلی** کنایه از بی التفاتی باشد **بی مغزان تر دامن** کنایه از صاحبان جهل و فاسقان و فاجران باشد **بی نعل بودن** کنایه از بی برگ بودن باشد و در بعضی از فرهنگها
کنایه از بی سامانی و بی سرانجام بودن **جی بینک چشم** مردمک چشم را گویند **بی نور کردن** کنایه از کشتن و فرونشاندن شمع و چراغ باشد **پا بدامن کردن** کنایه از
گوشه گرفتن و صبر کردن و قناعت نمودن باشد **پابستن** محبوس شدن **پابند** نقیض مجرد است و آنچه بر پای دواب بندند **پاپوش** آنچه بر پا پوشند و بر پا روند **پاچه** ...

جوالهکان پاخسته بروزن باغچه چهره بلند و طناب استادان بنا را گویند پاخوردن کنایه از فریب خوردن باشد پا دادن کنایه از روان کردن و قوت و قدرت دادن باشد پاداشت
و پای داشتن جای را گویند از دامن کوه بر زمین نزدیک باشد پادشاهی کردن کنایه از تحکم کردن باشد و ظلم نمودن را نیز گویند مع پارآج بروزن تاراج جامه که جهت مهمان
بعنوان پیشکش آورند پاردان بروزن کاردان یعنی جوال باشد و تنگ و دوالی شراب و شراب را نیز گویند پا در رکاب بر داشتن کنایه از سواری کردن باشد پارینه یعنی سال
گذشته و روز گذشته و کهنه باشد که در مقابل نو است پاستان یعنی باستان بتازیست که متقدمین و اولین باشد پاشامه بروزن و معنی پاجامه که تنبان و شلوار است پاشنه عقب
پای و عقب کفش باشد پاشیدن ریختن و ریخته شدن و پراکنده شدن باشد پالانی کند رونده و اسب بارگیر و بارکش را گویند پالانیدن یعنی فشردن باشد پالاینده یعنی
افزاینده و افزودن کننده باشد پایبیر بروزن جاگیر مدت بودن آفتاب در برج سرطان پای از شادی بر زمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط است جج پای افزار
کنایه از افزاینده و … باشد پای بر نهادن کنایه از متابعت کردن باشد پایان بروزی نخوردن کنایه از انقطاع حیات و بآخر رسیدن روزی است جج پای پس آمدن
و پای پس شدن کنایه از گریختن و هزیمت نمودن و کم آمدن از حریف خود باشد پای پوش بسته زده نوعی از پا افزار و جوراب باشد پای چوبین چوبی که بازیگران بر پای خود
بندند و بلند شوند و با آن براه روند پای خاطر بسنگ در آمدن کنایه از آنست که دل و رجائی بهم رسانیده باشد پایبیر بروزن سایر مدت ماندن آفتاب باشد در برج سرطان
پای سنگین کنایه از استواری باشد و پائی که از جای نجنبد پای شمال در گل بودن کنایه از نه وزیدن باد شمال است پای عدل کنایه از قوت و قدرت و شفاعت
عدل باشد پای عقل کنایه از قوت عقل و شفاعت عقل و حرف آخر باشد پای کم داشتن کنایه از حریف نشدن و برابری نکردن و برنیامدن باشد پای مردی دستگیری و شفاعت باشد
پایندانی ضمانت پای نسب کنایه از قوت آبا و اجداد باشد پای نظر در گل فرو رفتن کنایه از فریفته شدن و شیفته و عاشق گشتن باشد جج پتکوب با بای فارسی
در آخر بروزن مطلوب نانخورشی است که از ماست و شیر و مغز گردگان سازند پتکوب پته با اول و ثانی مفتوح نوعی از شمشیر است باشد و این لفظ هندیست بتای ثقیل و الف در آخر
و پجشک بضم اول و ثانی طبیب و دارو فروش را گویند پختگان حقیقت یعنی دانایان اسرار است و کنایه از واصلان حق پختن یعنی پخته شدن و ساختن و مهیا کردن باشد
پخته معروفست که نقیض خام باشد و بمعنی دانسته و با تدبیر هم استعمال میشود پخته تدبیر یعنی معقولات بخشانیدن و بخشیدن گذاردن و خرامان براه رفتن و براه بردن گداختن
و گدازیدن از غم و غصه مع پدر … اول و فتح ثانی و سکون رای بی نقطه معروفست و بعربی والد گویند و با تای بی نقطه دار هم آمده است پذیر سخن سخن خوب مطبوع و مقبول باشد
پذیرانیدن قبول کنانیدن و معترف گردانیدن باشد پذیرفتار با فوقانی بالف کشیده و رای بی نقطه زده قبول کننده چیزی و سردار و رئیس و سفید قوم باشد پذیرفتی
ترجمه انفعال است پران یعنی پرنده است پر باز کردن کنایه از رفتن است که مقابل آمدن باشد و کنایه از جفت شدن هم هست پرپون بروزن مجنون یعنی پرنون است که دیبای
منقش تنگ و نازک باشد پرپوز بروزن سرروز گرداگرد کلاه و دهان انسان و حیوانات چرنده را گویند و منقار مرغان از طرف بیرون پرتمه بروزن … پارچه را گویند
که بر کاغذ و جامه مالند پرواز یعنی پرداختن و امر بپرداختن و فاعل پرداختن باشد پردان یعنی حدست پرده ایزدی یعنی حجاب الهی پرده خالی کردن کنایه از ظاهر
و فاش کردن باشد پرده دار پرده پوش و دربان را گویند پرده سرا سراپرده و نگارستین سازنده را گویند پرده عنکبوت نوعی از علل چشم و تنیده عنکبوت باشد
پر بر روغن آن است که جانوران پرنده در وقت خوشی جمیع پرهای خود را با منقار خود پرواز میدهند پر ریختن معروفست و کنایه از عاجز شدن و مجرد گردیدن باشد
از علایق پرستش گری عبادت کردن و خدمتگاری نمودن باشد پرستنده خدمتگار و زاهد و عابد و عبادت کننده باشد پرستیدن یعنی عبادت کردن و خدمتگاری
نمودن باشد پرشاش بفتح اول بروزن و معنی پرتاش است که نام ولایتی از ترکستان باشد و بضم اول هم آمده است پرطاس بفتح اول بروزن کرباس جنسی از موینه باشد بنحو سنجاب
و قاقم و بضم اول هم آمده است پرگار فلک کنایه از دور فلک و منطقه فلک باشد پرگند با کاف فارسی یعنی مفارق باشد پرگندگی مخفف پراگندگی است که پریشان بودن و متفرق
گردیدن باشد پر مهره گمرهی باشد از پر و غیره که جانوران شکاری مثل باز و شاهین و امثال آنها از معده بر می آورند و آنرا بترکی و حشی … می گویند پرواز گرفتن
کنایه از گریختن جانوران شکاری همچو باز و شاهین و باشه و امثال آن باشد پرورش آموز اشارت بذات حق تعالی باشد جل جلاله و کنایه از پیر و مرشد و هادی و اصحاب ادب و علم
و حکمت و ارباب مجاهده هم هست پیره دکلان را گویند که دو کیشم رشتن باشد پریدن بفتح اول پرواز کردن و بضم اول پر و مملو ساختن باشد پرزبان و پرزبان با بای ابجد و یای حطی
هر دو بنظر آمده است شخصی را گویند که آدمی هنر … پریشانیدن یعنی بدحال و پریشان گردانیدن و شدن و بخود گشتن و گردانیدن باشد پرشیم معروفست که ابریشم باشد پرزند با واو بروزن
فرزند بوتچه رخت را گویند پسته میوه است معروف و کنایه از دهان معشوق هم هست پسر کیر پسر خوانده را گویند پس رو بفتح رای قرشت بعربی مقتدی گویند پسلمک بکسر لام پس افتاده
و وامانده را گویند پسندیدن یعنی ستودن و خوش آمدن باشد پس نهاد یعنی ذخیره و پس انداز و گنج و میراث باشد پسندیده رو بفتح رای قرشت یعنی خوش رفتار و نیکو روش باشد پسود
یعنی جائی و … باشد پشت انداز فاعل و مفعول عمل لواطه را گویند و بر مفعول بیشتر اطلاق کنند پشت پلنگ معروفست و کنایه از ابلق هم هست پشت خم شده مردم گوژ و راکع
و خاضع را گویند پشت زمین کنایه از روی زمین باشد پشت کمان خم دادن یعنی معاینه را در گمان انداختن پشت کوژ مردم پشت خم و کنایه از فلک
باشد پشت ملک کنایه از قوت ملک و کسی که قوام ملک باو باشد پشتیمان با میم بروزن و معنی پشتیبان و آن باشد پشتیبول مخفف پشتیبان و آن است

مخفف پشتی و آن باشد پشتخانه بفتح اول و ثانی خانه باشد که از پرده نازکی سازند که پشه از آن نگذرد پشم کشیدن کنایه از دور کردن مغز بد و هرزه گوئی باشد از خواجه لطائف الحیل و در بعضی
فرهنگها کنایه از بانت کردن و بی وقر شدن و از اعتبار ساقط کردن باشد جی پشمک قندی حلوائی پشمک را گویند پشیمی از کلاهش کم کنایه از نقصانی باشد که بغایت سهل بود
و هیچ در حساب نیاید جی پشیمه زرین شراره آتش را گویند پشه زعفران کنایه از زغال انگشت افروخته است پف بضم بای فارسی و سکون فا بادی را گویند که در چراغ
کشتن و آتش روشن کردن از دهن بر آرند کب لقیوه مرکه ترش دور و در هم کشیده و بتخیر باشد مع پل آبگون آفتش بار کنایه از فلک و آسمان و کره اثیر پلاو بفتح اول
ابی نعمت باشد عموما و نام طعامی است که از برنج و گوشت سازند خصوصا پل بایان پای بندی است نزدیک هرات گویند سکندر اول آن پل را ساخت و بعد از آن
هرات را بنا کرد پلپل خام فلفل سفید را گویند پلپل مشک مشک دانه را گویند و آن دانهائی باشد سیاه رنگ که بوی مشک دهد پلپلو به معنی فالغلیه است و نام دوائی است
پل چکینم نام پلی است در شیراز گویند مردم باج گیر و راه دار در آن سر پل نشسته اند هر رهگذری و مسافری که آنجا میرسید بی اختیار می گریید جی پلنگ موش بازم و داد
و شین رستمی باشد خره شبوء پلینه پای نوعی از پای افزار باشد پنج ارکان عبارت از توحید و نماز و روزه و حج و زکوة باشد پنج نوبت سلامت کنایه از حواس
خمسه باطن است پنج دعا کنایه از پنج نماز است که صلوة خمس باشد پنجره بکسر اول و سکون جیم نام درختی است از توران زمین و بفتح جیم هر چیز مشبکه دار و قفس جانوران و دیدبان کشتی پنج
شاخ و پنج دست و پنج شاخ درخت کنایه از پنج انگشت دست باشد پنج نوبت پنج وقت نماز و پنج وقت نقاره باشد که در شبان روزی بر در سلاطین نوازند و پنج آلت اعلام جنگ را نیز
گویند که دهل و دمامه و طبل و سنج و دف باشد پنج و شش و هفت و چهار کنایه از پنج حس و شش جهت و هفت کوکب و چهار طبع باشد پنجه تیز کردن کنایه از جنگ جوئی و ستیز
کردن باشد پنجه کردن کنایه از قبض کردن و گرفتن و طپانچه زدن باشد پندار پیدان پنداشتن و عجب و تکبر نمودن باشد پندره بر وزن سنجر نام قلعه ایست در بالای کوه از ولایت
شیراز پنیر آب آبی که از پنیر تر بر می آید پنیر کیسه پنیری که شب در کیسه کنند که آب آن برود پودنه و پودینه معروف است و بعضی نعناع گویند پور آذر کنایه از ابراهیم
پیغمبر علیه السلام است پور آتبین فریدون است که ضحاک را کشت چه نام پدر او آتبین بوده پور دستان رستم زال را گویند پور سبکتگین سلطان محمود پادشاه خراسان
که غلامش ایاز بود پور سقا زاهدی عابدی بوده که بر دختر مجوسی عاشق شد و دین مغان اختیار کرد چون دختر را انجام است او با دختر و بیشتر مجوسیان توفیق اسلام یافت
پور سینا شیخ ابو علی سینا را گویند پور عمران موسی و هارون را گویند پور فان با فاکدایان شوخ چشم را گویند پور قباد انوشیروان عادل را گویند پور هاجر
اسمعیل پیغمبر را گویند پوتزنک نغمه و پاره را گویند پوست بر کردن کنایه از اظهار ما فی الضمیر و راز باشد جی پوست پاره اشاره بدرفش کاویان است چه آن پاره
پوستی بوده پوست مس توبال مس را گویند و آن ریزهای سنگی است که در وقت سنگ زدن از آن می پاشد پوسده مخفف پوسیده و از سیم بریخته با پوسیدن معروف است
و بمعنی امانت نیز آمده پوسیده چوب چوبی است که در شب مثل چراغ افروزد و چوب کهنه و پوسیده را نیز گویند پوشیده چشم مردم نابینا را گویند و شخصی که
نظر بر بیگانه نیفتاده باشد پهلو پایان هنر بر کنایه از اسب است که عربان فرس خوانند پهلو به بستر بر کردن و پهلو به بستر سپردن کنایه از خواب نوشتن کردن باشد جی
پهلو بسای بمعنی پهلو زننده و برابری کننده و هم چشم و همنشین باشد پهناور هر چیز که عرض بسیار داشته باشد پیاله قدح و کاسه که بدان شراب خورند پیاله خور کنایه
از پیاله پر و مالامال باشد پیام آور پیک و خبر آورنده را گویند و پیغمبر را نیز گویند پی بر پی بمعنی قدم بر نشان قدم و اثر و نقش قدم باشد یعنی متعاقب رفتن پیچا پیچ با جیم فارسی
بر وزن مینا پیش بمعنی خم در خم و سخت پیچیده باشد پیچ پیچ و پیچ در پیچ بمعنی خم در خم باشد و در صفت معشوق بطریق مدح می گویند و در صفت چیزی دیگر بطریق ذم گفته میشود
پیچیدن بمعنی خم دادن و گردانیدن و تابیدن ریسمان و موی بر بالا شدن غصه کردن باشد پیدا بمعنی اشکارا و هویدا که نقیض پوشیده و پنهان است مع پیرار بر وزن دیدار
سال از پیش پارسال و روز پیش از دیروز را گویند پیراسیدن بمعنی سائیدن و سودن باشد پیر برنا وش کنایه از دنیا و فلک باشد جی پیر تعلیم کنایه از معلم علوم دینی باشد
پیر خدا کنایه از عثمان رضی الله عنه باشد پیر حبش کنایه از کوکب زحل و کنایه از شیطان باشد پیر دو تا کنایه از آسمان باشد پیر زر کنایه از پیر کهن سال باشد پیر زن چرخ کنایه
از فلک است پیر زهی مخفف پیروزی است پیر ششم چرخ کنایه از کوکب مشتری باشد پیر گشته عنوتها کنایه از عثمان بن عفان رضی الله عنه است پیر کنعان یعقوب پیغمبر
علیه السلام را گویند پیر مغان پیشوای مجوسیان باشد و رهبان و مالک دیر را نیز گویند و بمعنی می فروش هم آمده است پیرمشت پی رو بفتح اول و ثالث بمعنی پس رو باشد
و بعضی مقتدی گویند و ترجمه تالی هم هست پیروزه طشت بمعنی پیروزه چادر است که آسمان باشد پیروزه مغفر کنایه از آسمان است پیر بهشت خلد کنایه از رضوان خادم بهشت
باشد پیش آتش و پس دریا کنایه از دنیا و روزگار است پیشار بر وزن دیوار پیش آب بول بیمار را گویند که پیش طبیب برند پیش انداز آنچه زنان صبح و مروارید سازند
وار کردن آویخته در پیش سینه اندازند و پارچه نازکی را نیز گویند که در وقت طعام خوردن بر روی زانو گسترانند و امر به پیش انداختن و فاعل هم هست پیشانی گشاده کنایه از
گشاده پیشانی است جی پیش بند مقدمه بمعنی تمهید و مقدمه مطلب مع پیش دستی بمعنی سبقت باشد پیشرو بفتح راء قرشت پیش قدم و مقتدی و مقدم و امام را گویند و جائی
مخصوص که سازندها نوازند پیشکاره بمعنی پیشکار است که مزدور و خدمتگار و غیره باشد پیشکش معروف است و از خدمتی هم گویند پیشگهی آنچه بوقت افطار خورند پیش ور
صاحب هنر را گویند پیشمرغ مرغ مردار خوار را گویند پیشی تفسیر سبقت است پیغولوش نام گلی است از جنس سوسن و بمعنی خانه مورچه و هان و گوش هم آمده است پی فشردن

کنایه از ثابت قدم بودن و استوار شدن و استوار کردن و قدم نهادن باشد پیک بفتح اول و ثانی بمعنی طفیل است و بسکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبر آورنده را گویند پیکان کمان کنایه از
آفتاب عالمتاب است و ستارگان را نیز گویند پیکانه سم اسب و شمشیر باشد و نام پیکان باشد پیکر بمعنی بت کده است پیکر پرست بت پرست را گویند پیگور بفتح اول و کاف فارسی بال و پر
عرو بکاف تازی بمعنی نشان و کنایه از مردم نابینا باشد پیل آب کش کنایه از ابر سیاه بود جمع پیل بند منسوب است از بازی شطرنج بدو پیاده و یک فیل بند میشود پیلاسه
نوعی از سلاح جنگ باشد پیلور بر وزن نیشتر طبیب و دارو فروش را گویند پیله فلک یعنی صحرای فلک پیوستگی بمعنی وصله و توصل باشد پیوستن یعنی ملحق
شدن و داخل هم گردیدن باشد پیوکان بر وزن عروسان بمعنی عروس باشد پیهم مترادف و متواتر پی در پی باشد پیهو با حرکت مجهول جانوری کوچک که خون از اندام
و بدن بمکد حرف التاء تاء البقرة التی تحلب دائما یعنی گاوی که دوشیده شود همیشه و بحساب ابجد چهار صد باشد تاپان با بای فارسی یعنی تاپال است که تنه درخت باشد
تابه ماهی ماهی را گویند که بعد از پختن در روغن بریان کنند تافوا بر وزن ... است و آن جانوری است که در حمام‌ها و آب‌خانه‌ها مسکون شود تاج برسم چیزی است که از آن
نیک و بد طعام معلوم می‌شود تاج خروس گوشت پاره سرخی که در سر خروس می‌باشد و گلی هم هست که از بستان افروز می‌گویند و به زبان عبری می‌خوانند تاج سعدان
کنایه از زحل است تاختن یعنی دوانیدن و غارت کردن و تاخت و تاراج نمودن باشد تارتن بر وزن خارکن عبارت از تننده تار است و آن کنایه از سه چیز است اول جولاه که
بافنده جامه و اقمشه باشد دوم کنایه از کرم ابریشم است سوم کنایه از عنکبوت است جمع تارتور با رای ساکن یعنی پاره پاره و ذره ذره باشد و سخت و بسیار تاریک و تیره تازیانه یعنی
شلاق است که چابک باشد و بترکی قمچی گویند مع تالان یعنی غارت و تاراج مع تاوانیدن غلطانیدن باشد تاورمان بر وزن نافرمان یعنی زیر و زبر باشد تب ممتی که
آن را عربی حمی گویند تبانچه معروف است مع تبال بفتح اول نام مردی بوده تبریز صاحب لباب می‌گوید که شهری است از شهرهای مشهور آذربایجان و عوام آن را توریز و جمع
بگویند و ابن حوقل میگوید که آن قریب است در بزرگی و عظمت باخوی و در آنجا تخت‌گاه و خزانه بود و بعد از آن مدینه بود که آن را ... تختگاه مقرر شد تپاک با کاف فارسی یعنی
سفره است می تپیدن یعنی تفسیدن که گرم شدن باشد تحرمز بفتح تا و قای قرشت و حای حطی و سکون رای بی نقطه و ضم میم و زای نقطه‌دار بنیاکن یعنی حرامزادگی کردن ماخوذ
این لفظ را فارسیان وضع کرده‌اند و از حرامزاده مشتق است کب تخت خورشید بر سر ضرغام کنایه از بودن آفتاب است در برج اسد تخته آسیا چوبی و تختی که آهن گاو را
بران نصب کنند بجهت بیار کردن زمین تخته استرش تخته چوبی که گاو آهن را بدان محکم کنند بجهت بیار کردن تخته جوهری کنایه از رنگ سبز و کبود باشد و کنایه
از نگار نگ است هم تخته خاک زمین را گویند و تخته محاسبان هم است تخته عوم تخته سال و منجم را گویند تخته عاج تختی که از دندان فیل سازند و کنایه از روز است کنایه
از سرین بلورین باشد تخته کوفی کنایه از چوگانی است سران یا نند بچه که بدان گوی بازی کنند و از آن تعبیر طبطاب گویند تخته محاسبان کنایه از زمین است جمع تخته
محاسبان شود یعنی خاک بر سر افتد و گرد آلود شود تخته نرد آبنوسی کنایه از فلک البروج است جمع تدبیرشناسان کنایه از مردان عاقل و حکیم و دانا باشد
تدمر نام بلده است در بادیه شام از اعمال حمص که بطرف شرقی حمص واقع و زمین آنجا اکثر شوره زار و درین زمان آن بلده خراب و ویران است اما آثار قدیمه از سنگ و غیره هنوز باقی است
و از حمص و سلمیه سه منزل راه است و صاحب عزیزی می‌گوید که مدینه تدمر مدینه است بزرگ که بنا شده است از سنگها و در آنجا چشمها و ثمرها و زراعتها است و ما بین او و دمشق پنجاه
و هند میل راه است و ما بین او و رحبه یکصد و دو میل است و نیز می‌گوید که آن مدینه است قدیم مشتمل بر آثار عجیبه می‌گویند که آن را سلیمان بن داود بنا کرده است ترازو شدن کنایه از برابر
شدن و غنیم باشد چنانچه هیچکدام بر دیگری غلبه نتواند کرد و ظفر و نصرت نتوانند یافت و در بعضی از فرهنگها بمعنی افتادن و پیچیدن و گریختن از جنگ معلوم است جمع ترازوی
انجم یعنی اسطرلاب است ترازوی چرخ و ترازوی فلک کنایه از برج میزان است ترک ششم کنایه از کوکب مریخ است ترکان جمع ترک باشد ترکردن زبان کنایه از سخن
نوشت گفتن و لقمه در زبان گذاشتن باشد ترکستان ملک ترکان باشد جمع ترک سلطان شکوه کنایه از آفتاب عالمتاب است ترکی منسوب بترک و اسب معروف و غارت
تیرانداز است ترمد بکسر اول و ثالث نام شهری است که سادات آنجا صحیح النسب‌اند ترمذ بر وزن سمندر بمعنی ترمد است که صعود باشد ترشند ترجمه تموج است تر و خشک معروف و آن
کنایه از نان خورش و غیر نان خورش و اندک و بسیار و امثال اینها باشد تریاک اکبر کنایه از بوسه است که عاشق از معشوق بدهد تزنیک بفتح اول مخفف تارنگ است که غیر عربی ترک باشد
تساچه بر وزن خفاچه نهنگ را گویند و شین قرشت هم آمده است تسامح بمعنی تغافل و اغماض و چشم‌پوشی است و بمعنی ملایمت و نرمی و پاس خاطر کسی هم هست جمع تستر بضم اول
بر وزن دختر نام شهری مدینه است تشت بر وزن هشت معروف است که لگن باشد و در عربی طشت با طای حطی خوانند و کرسی را نیز گویند که تشت و آفتابه بران نهند تشقن
بفتح اول بر وزن بشکن تیشه بزرگ را گویند تعویذ آسمان کنایه از جوزا است جمع و آن برج سوم است از جمله دوازده برج فلک کب تعذری بترکی پرنده است که در عربی
حباری و در فارسی جرز با جیم تازی و غاز فارسی گویند تفته دل یعنی تنگدل و غمناک باشد تفریط دور گردانیدن تفلیس بر وزن بلقیس نام شهری است که آب ارس از کنار آن
می‌گذرد تفریک بر وزن زدیک یعنی دبغ و تنبیه نمودن باشد تقوع مدینه است از قرای بیت المقدس بیت تک بن حوض کوچک را گویند تکمتار بر وزن ...
مخفف تک و تار است که دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد تکریت بفتح اول و بضم اول هم آمده است بلده است مشهور ما بین بغداد و موصل واقع بطرف غربی دجله که از آن تا بغداد
سی فرسخ راه است و در آنجا قلعه است مستحکم که یک جانب آن بطرف دجله است و تکریت دیگر از شهرهای جزائر است متصل عراق ابن سعید گوید بطرف جنوب تکریت و بطرف شرق آن

شهر اسحاقی است که آن شهر را در ایام متوکل اسحق بن ابراهیم بنا شده است و صاحب لب لباب میگوید که تکریت تسمیه آن بنام دختر وائل که خواهر بکر بن وائل باشد است و قلعه آن شاپور بن اردشیر بن بابک کرده
و در زمان ما آن قلعه خراب است فاتلغ دان و تکژ وافر پرده که اندر انگور و زر میان است و پوست انگور را هم می گویند تکلتو چیزی که از نمد و غیره دوزند و در زیر زین بگذارند تا پشت
اسپ نرسد و برهنه را نیز گویند مع تک و تاز دویدن و تاختن و جست و جو کردن باشد تکول بر وزن قبول بمعنی اول تکوک است که صراحی بصورت جانوران باشد تکمین بکسر اول نام بهلوانی
است و آتش را نیز گویند تل باشر قلعه ایست مستحکم و وسیع بطرف شمال حلب ما بین آن و حلب دو روز راه است فاتلخ از تیج زغال و اخگر آتش افروخته آتشدان را گویند تل خالد قلعه ایست
از نواحی حلب فاتلخ جوان با واو معدوله بر وزن کیف دان زهر قاتل و بوت و موت تلخ خوان زهره را گویند و آن متصل است بجگر حیوانات تل سلطان موضعی است که
ما بین آن و حلب یک منزل راه است تل صافیه حصنی است از اعمال فلسطین فاتلمحیسان موضعی است از سواحل شام فاتلف بضم اول کنایه از آنکه بعد از خوردن نگاه داشتن آن
آن بجا نماند تلواره خانه که از چوب سازند و در هندوستان مچان گویند تلوبه شکوفه و بهار درخت را گویند تمارخ بفتح اول و رای قرشت گیاه نیک را گویند تماهجه گوشت
نرم و نزار و پخته تو تهر را گویند تمثال گر صورت گر و نقاش را گویند تمساح بالکسر معنی نیک است کش تمسیخا نام دعائی است تمغا داغی است که بر ران اسپ و غیر آن
نهند و باجی که از متردد بین گیرند و مهر که آن چوب بند بر در انبار غله و مثال آن تن پرستان کنایه از تن پروران و کاهلان و بیکاران باشد تنتنه بر وزن ارتنه ناله
و صدا و شور و غوغا می جنگ را گویند تنجه و تنجه بمعنی توشه دان مع تن در گمان دادن یعنی احاطه گمان کردن و محیط ظن شدن و صاحب ظن و گمان گردیدن باشد تندی
بمعنی درشتی و تیزی و جلدی و بلندی نقیض پستی باشد تندیه بر وزن تقیه بمعنی تندیسه صورت و تمثال باشد تنک ظرف بمعنی ساده لوح است مع تنگ تو شاه علم خانه و میان صورت
گری تنگ مزاج کم مزاج را گویند تنگ میدانی صبح کنایه از بی لقائی صبح است تنگنای خاک کنایه از دنیا و قالب آدمی بعید باشد تنگنای دهر کنایه از دنیا
و روزگار است تنگ نشیمن نهتاک کنایه از فلک و دنیا و زمانه است تنکوب بر وزن مرکوب جاری که از ماست و شیر و مغز گردگان سازند تنگه ورق طلا و نقره مع تن محرم ساز
کنایه از تن برهنه است باعتبار بی نقطه بودن لفظ محرم تنوی ترجمه شاخص است تنویه بمعنی بزرگی باشد توار ریسمانی که بدان بار بر چاروا بندند تواهجه گوشت پخته نرم و نازک
را گویند توب بر وزن خوب بمعنی دیده باشد و بمعنی طاقه نیز هست که بهندی تهان گویند توباره بهر را گویند تودستی بمعنی بدو و یاری است مع تودهای خاک کنایه از طبقات
زمین و هفت اقلیم و قالب آدمی نیز است تودهٔ کافور کنایه از انبار برف است و تن و سرین سفید را گویند توشهٔ چشم کنایه از نگاه کردن بافراط بود بجانب مطلوب جی توکچه نام زنی
مع تولک بمعنی زیرک است تومار بر وزن و معنی طومار است و آن لوله باشد از نقره و طلا که تعویذ در آن نهند و بر گردن اطفال بندند مع تومان بمعنی ده هزار است
کرده هزار دینار باشد تومین بضم اول و کسر ثانی مهربان شونده و مهربانی کننده را گویند توبی معروف است یعنی دیگری است و نام پرنده هم هست بسیار کوچک تهی دست کنایه از فقیر و
بخیل و ممسک و سینه خالی یعنی کسی که در حصار و مسند نه نشسته باشد تهی رفتن کنایه از بی راهی و تنها رفتن و سفر بی نفقت و دست خالی و مفلس سحر رفتن باشد تیراه بر وزن براه پرنده ایست
که سبز رنگ پر او زرد و زمی بکار برند و او را سبزک گویند تیر باران سحر کنایه از آه سحر و گریه سحر است تیر بازوی چرخ کنایه از کوکب عطارد و تیر چرخ را گویند تیر تملج
تیر که جهیرمان را بآن تنگ سازند تیر فلک بمعنی تیر چرخ است که کوکب عطارد باشد تیر قرعه و تیری است که بدان فال گیرند تیرگر سازنده تیر را گویند مع تیرماه نام ماه چهارم از سال های
شمسی است که بودن آفتاب در برج سرطان باشد تیرمان قسمی است از جبه مع تیره خاکدان کنایه از دنیاست تیره شدن آب اختران کنایه از رفتن آب و طراوت و ردی
اختران باشد تیره کامل کنایه از ماه است که تیره باشد تیغ سجاده گون کنایه از تیغ خون آلود باشد تیغ وار آنکه بیدار زنده و دارنده تیغ باشد و بمعنی بیدار و روشن هم هست تیغ دو
دستی تیغی و شمشیری را گویند دراز که بقدر دو دست باشد یعنی دو ذراع و کنایه از بسیار چیزی گرفتن از مردم و دادن بمردم هم هست تیلماچی بر وزن شیرباجی مترجم را گویند یعنی
شخصی که عبارت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و آن را بتازی ترجمان گویند و کارگذار را نیز گویند تیمز و تیموز با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم در هر دو لغت بزبان مغلی آهن را گویند جی
تیناب بر وزن سیماب بچه در خواب پریده شود و بتعبیر رویا خوانند ثن احمر انجیر دشتی را گویند ثن تحریف تنا ثنا یعیش من کل شیء یعنی زندگانی کند هر چیز و بحساب ابجد بالف حدود
ثاقب منسوب بفلسفه فرهنگ شعوری می گوید که گدا و سائل را گویند ثریا چند ستاره که یکجا جمع آمده اند و آن را پروین نیز گویند و کنایه از گوهر آبدار و دندان محبوب هم هست مع ثنایا دو
دندان پیشین را گویند ثیموم نام نباتی است شبیه بگندم که بدفع سفیدی چشم بکار آید و آن را تمام بالضم نیز گویند وقس ثن حرف جیم ج حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد سه عدد
جابیجرم نام شهری است معروف جادو خیالی یعنی خیال جادوانه و ساحرانه جاروب از مژگان کردن معروف و کنایه از مراقبه و سجده کردن هم هست جا گرم کردن کنایه از
دو چیز است اول کنایه از جای قرار گرفتن باشد دوم کنایه از مراقبه فرو بودن جی جاماسف همان جاماس است که حکیمی بود مشهور جام بورک کنایه از کاسه آتش نیز است جام جهان
جام جم را گویند جام زیبقی کنایه از پیاله بلور باشد و پیاله نقره را نیز گویند جام سیم یعنی جام نقره و کنایه از زنخدان معشوق هم هست جام شیر کنایه از پستان است و کنایه از
هم هست جام گوهری پیاله بلور و لعل و کنایه از لب معشوق باشد جام گیتی نما یعنی جام جهان نما است که جام جم باشد جام ملک شرق کنایه از قرص آفتاب و پیاله باده سرخ
جاموله بمعنی گوینده آمده جی جان افزا آنکه ممد حیات باشد چو آب حیات و امثال آن جانان محبوب و معشوق و مطلوب را گویند جانا ور و جانور بمعنی جاندار باشد
و بیشتر پرندگان گویند و کنایه از مردم بی عقل هم هست جان بخش بخشنده جان و آمر بجان بخشی و جان نصیب باشد جان بر میان یعنی مستعد و ساخته و آماده کار

جان تو و جان ما و این کلام اظهار اتحاد و یگانگی مرادست **جان تو و جان من و جان ما و جان من و جان شما** این عبارتی است که هرگاه کسی بکسی چیزی بکسی سپارد در سفارش بماند که این را عزیز دارد و نیک محافظت کن از این عبارات مذکوره بگوید **جان جان جان بخش** کنایه از شراب انگوری باشد **جان صبا** یعنی نسیم صبا **جان عالم** کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه است **جانور** ترجمه حیوان است **جاودان سرای** کنایه از بهشت و عالم آخرت باشد **جاو برزن** چیزی است که در میان زهره گاو بهم رسد **جاه** بر وزن راه بمعنی منزلت باشد و کنایه از دنیا هم هست **جبروت** بتحقین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و نیز عالم بالقوه را گویند و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدی است و تعلق بمرتبه صفات دارد **کت جنجاس** کرجیم با جیم و نیز با الف کشیده نام پرنده است سیاه که پر آن را به تیر نصب کنند و بعضی عقاب خوانند **کت جحی** بضم جیم و حای حطی و نقطه تحتانی کشیده نام یکی از اکابر است که خود را دانسته بدیوانگی و جنون و مسخرگی افکنده بود و گویند روزی در محفلی خوش طبعی خوش کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متعجب شد و آن شد از عقب ابن جحی بخانه رفت چرخه یا در خود را شکست **کت جحد** جحد گرگی است سیاه که بسیار مانند ملخ فریاد کند **جد و مشد** یعنی مفارش باشد **جراد** بمعنی ملخ است **مع جر توم** اصل را گویند **جی جر جیس** نام پیغمبری است علیه السلام **جی جرجست** بر وزن بدبست چرخ انگوری باشد و با جیم فارسی هم گفته اند **جیر سدار** قاصد و شاطر را گویند **جرغان** طمغا و طغرای آتش پرستان و مغان باشد **جی جرعه صبح** کنایه از آفتاب و روشنائی صبح و روشنی و پرتو باشد **جیرجیر** بکسر جیم اول و فتح جیم دوم صدائی باشد که بهنگام گوشت یا دنبه بریان کردن برآید امثال آن **جعد زخمه** کنایه از جعد مکلف و جعد چاره شاخ باشد **جعد ساده** کنایه از جعد غیر مکلف و جمع شده **جعفرآباد** نام موضعی است نزدیک بشیراز **جفته زدن** معروف است و شیشه بر آوردن اسب را نیز گویند یعنی نگذارد که کسی بکفل او سوار شود **جگیتیون** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی بکسره و یای تحتانی معروف و بای عجمی مضموم و واو معروف و نون بکسره بسین زده و تای فوقانی مفتوح بر وزن منزل پرسیدن بمعنی نوشتن باشد **جی جگرتاب** تعنه و تفسیده جگر باشد **جگر تشنه** یعنی تشنه جگر است که کنایه از مشتاق و صاحب شوق باشد **جگرگرم** جگر عاشق و جگر مردم بدذوق و جگر تفسیده و سوخته **جگر گل** یعنی میان گل و کنایه از قد و لحد هم هست **جلانگ** نوعی از بازی باشد که گوزه گردانک است و بعضی گویند گوی گردانک است که خنفشا باشد **جلباف شنگرف** کنایه از لاله و گلهای سرخ باشد **جلغوزه هندی** میوه ایست جنگلی و تخم بیانزا هم می گویند **جماشان گل** کنایه از گل چینان باشد **جمالوک** نام مردی بوده دزد و راهزن **جنابت ستان** خراج ستان و جزیه گیرنده را گویند **جنبنده** حیوانات را گویند مطلقا **جندوق** نام داروئی است **جی جنطلین** یعنی جنطی است که پادشاهی بوده از یونان **جنطیانا** و جنطیانه دوائی است مشهور و منسوب بجنطی پادشاه یونان **جنوب** طرفی است از اطراف سته مقابل شمال **مب جوان** بفتح اول بر وزن روان معروف است که نقیض پیر باشد **جوان خوش شکل** معروف است و کنایه از برنج طعام هم هست **جوانه** یعنی جوان و جوانی هم هست **جو برهنه** نوعی از جو باشد که پوست ندارد **جو ترش** نوعی از جو باشد که پوست ندارد **جو جگاه** جنگگاه باشد **جی جوز بوا** اعلی جوز بویا است که بهندی جلی بهل گویند **جوز بویه** همان جوز بویا است که جاهی بهل باشد **جوز مغز** مغز گردکان باشد و کنایه از چیزی که آن سخت باشد **جوز الوا** اعلیبولج را گویند که زعفران است **جوعن** بر وزن روزن سلاو سنگی را گویند **جو فروش گندم نما** شخصی که بحیل و دغابازی و دیانت باشد **جونک** بضم اول و سکون نون منقار مرغان را گویند **جوهر جان** یعنی اصل جان است که صین ثابته باشد آنچه خدای تعالی مرتبه اول آفرید **جوهر زمانه** عمل و زمانه را گویند **جوهر علوی** آسمان را گویند و روح را هم می گویند باعتقاد کسانیکه روح را جوهر میدانند و آتش را نیز گفته اند **جوهر فرد** آنست که جزو لایتجزی باشد **جو جوبالی** معروف است و طایفه هم هست که ایشان خدای تعالی را جوهر میدانند **جویا** با ثانی مجهول جوینده و تفحص کننده باشد و نام پهلوانی که رستم او را کشت **جوینه** آنچه از جو بند د جو بدان بر دارند خوانند **جوییدن** بمعنی جستن و طلب کردن باشد **جهان آب و گل** کنایه از قالب آدمی و نیز دنیا است و عالم و دنیا را نیز گویند **جهان دار** کنایه از پادشاه نگاهدارنده جهان باشد **جهان فراخ** معروف است و کنایه از مال و اسباب و سامان داشتن باشد **جهان سالار** کنایه از پادشاه است **جهان قدیم** کنایه از ازل و ابد است **جهان یکی** بفتح کاف یعنی پادشاهان جهان و پهلوان جهان **جهانیان** مردم دنیا را گویند **جهنجه** نوعی از کفش و پای افزار باشد **جهیدن** یعنی جستن و تند و تیز براه رفتن باشد **جیب افق** کناره آسمان را گویند **جیپال** نام پادشاه لاهور بوده گویند بهل را او بهم رسانیده و نام داروئی هم هست **جیحون** نام دریائی است **جیغه** چیزی است از زر که بر سر دستار گذارند و آنرا کلگی و کلغی گویند **مع جیلان** معرب گیلان است و گنجه را هم می گویند **حرف جیم فارسی** **چابکدست** کنایه از شتابکار و سرعت نماینده باشد **چاپیه** بیای فارسی قالب چوبی که بدان نقش بر جامه زنند و در اصل لغت هندی است **الجیم** مخلوط الهاء که چهاپا باشد **بم چادر** بمعنی وطا و در ترکی بمعنی خیمه **بم چادر احرام** کنایه از بقعه **جی چادر اجساد** کنایه از عناصر اربعه است **جی چادر قلندری** نوعی از خیمه **بم چادر نوروزی** نوعی از چادر سفید مخصوص زنان بوده که در وقت بیرون شدن از خانه بسر بندند **بم چار اخشیج** چار عنصر را گویند **چار ارکان** عناصر اربعه است **جی چار اسباب** کنایه از چاقو بده ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و عناصر اربعه را نیز گویند **چار با** چهار پاره چوب باشد که زده و تنها گیرند و بصدا آورند و بدان صدا رقص کنند **چار بالش ارکان** کنایه از چار طبع است که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت باشد **چار برد** نام شهری است در مدینه **جی چار بودی** منسوب بچاربرد و شارح شافیه **چار بندی** یعنی توشه دان است **چار چشم** کنایه از بسیار مشتاق و منتظر **بم چار حد** مشرق و مغرب و شمال و جنوب را گویند **چار شانه** کسیکه قدش کوتاه و چهار شانه اش گنده و چاق باشد **بم چارم اصطرلاب** کنایه از آفتاب و اقلیم چهارم باشد و اصطرلاب یعنی را نیز گویند **چارم کتاب** قرآن مجید را گویند **پچاک کردن** کنایه از پاره کردن و شق نمودن باشد **پچال انگشت** مستوری که شانه و کفلش بر آمده و کمرش فرو رفته باشد **چاه بابل** چاهی است که هاروت و ماروت

درو بند اند وکنایه از چاه زنخدان هم هست **چاه شقوق** نام چاهی است از چاهای راه مکه **چاهیدن** سرد شدن دندان بخوردن آب سرد یا برف و یخ و تگرگ و سرما خوردن **چپ اندازه**
معروف و در مقام حیله هم استعمال کرده اند **چپانی** بروزن روانی مردمی باشند که پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است **چپاول تاختن** فوجی از لشکر جدا بر سر مخالف از مسافت بعید
بهم چپکن بفتح کاف تازی نوعی از پوشش ایران مثل جامه **بهم چپلان** سرموزه را گویند و آن کفشی است که از بالای موزه پوشند و در ما وراء النهر متعارف است **چپو** بمعنی تاخت و تاراج
مع چتر زدن و در زشتی است کشتی گیران را که برروی می دست ایستاده یا بار ابهوا جهت بسند **بهم چتلاقوج** در ترکی بمعنی تخم حبة الخضراست **می چچ** بفتح جیم فارسی و سکون جیم ابجد بمعنی
که از چوب باشد و بدان غله را بر باد دهند **گب چخماخ** بروزن وبمعنی چقماق است که آتش زنه باشد **چراغ آسمان** کنایه از آفتاب و ماهتاب است **چراغ بره** بفتح بای ابجد درایی شب چراغ را
گویند و در مشکوة خوانند **چراغ جهان** و چراغ جهانتاب کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد **چراغ روز** کنایه از آفتاب جهانتاب است **چراغ روز پروانه شدن** کنایه از زردی آفتاب
پوشیده شدن و فرو رفتن آفتاب باشد **چراغ شب** کنایه از ماهتاب است **چراغ کش** نوعی معروف که بعمل شنیع شهرت دارد و عمل شنیع را چراغ کشانی گویند **بهم چراغ کور**
شدن کنایه از مردن شخصی باشد که از وی نسلی نماند **چرب آخر** کنایه از فراخی معیشت و کثرت علف چاروا و چراغ آخری فراخ عیشی **چرب بالا** هر چیزی که آن خوش قد و قامت باشد
چرب تر یعنی بهتر و راجح تر **چرخ اثیر** کنایه از کره آتش و فلک اول است **چرخ اخضر** کنایه از فلک اول **چرخ اطلس** کنایه از عرش مجید است که فلک نهم باشد **چرخ اکبر** کنایه از عرش
عظیم و فلک الافلاک باشد **چرخ برین** عرش را گویند که فلک الافلاک است **چرخ چنبری** کنایه از آسمان است **چرخ ساز** یعنی سازنده چرخ و او هم یعنی آسیاز و بگردان چرخ باشد
و چرخ شکل **چرخ سداب رنگ** کنایه از آسمان است **چرخ سنگدل** کنایه از فلک اول و چهارم باشد باعتبار ماه و آفتاب **چرخ صوفی لباس** کنایه از فلک اول است که فلک قمر باشد
جی چرخ کبود کنایه از آسمان است **چرخ کبود جامه** کنایه از فلک و دل باشد **جی چرخ مدور** کنایه از آسمان است **چرخ مینا** آسمان اول را گویند **چرخ نهم** فلک الافلاک که عرش مجید است
چرغنو ظرفی است شراب خوری نام سازی هم هست **می چرم** بفتح اول و ثانی نام مقامی است از ایران **بهن چرم گاو** کنایه از تازیانه باشد از آنکه از چرم گاو و دنبک گاو نیز گویند **چرغی**
چرون بفتح اول و ضم ثانی نام شهری هم هست **چرم** بالکسر موزه ترکی است **می چرفر** چیزی که از دنبه و پیه بعد از گداختن باند **چرنگ** بکسر جیم فارسی و سکون
و کاف هر دو فارسی خارشت را گویند **کب چسپ** بضم بادی بی صدا را شود **بهم چسپانده** دو کاغذ با هم ملتصق که بکار مشق آید و در هندوستان از وصل گویند **بهم چستی** مقابل
و مقابل فراخی هر دو آمده **بهم چسیم** ترجمه مبنی باشد **چسین آیت** بالکسر مصدر است از استاد محقق میفرماید که بگمان فقیر چه شی این چه چیز است **بهم چشم اغول** یعنی چشم کینه
از گوشه چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر یا غیر آن **چشم بلبل** نوعی از زیار چه که بصورت چشم بلبلان باشند و بلبل چشم هم گویند **بهم چشم پشت و دیده کوه** کنایه است باصطلاح عقلان نفع
بهم چشم پیش گرفتن کنایه از چشم پوشیدن باشد و کنایه از نجل شدن هم هست **چشم داشتن** کنایه از امیدوار بودن و انتظار کشیدن باشد **چشم روز** کنایه از آفتاب **بهم چشم**
زاغ بسکون میم کنایه از شخص بیحیا **بهم چشم زاغ پیش از زر دیدن** کنایه از کمال حدس و انتقال است که هوشیار و باخبر بودن از جهات سته باشد **جی چشم زال**
کنایه از عادل باشد **چشم سماعیل** کنایه از چشم غلطان است **چشم سیل زن** چشم سیل روان کنایه از چشم گریان است **چشم شب بیما** چشم شب زنده دار را گویند **چشم**
گاوانه کنایه از چشم فراخ است **چشمک زدن** و دادن کنایه از اشارت کردن بچشم باشد **بهم چشم مخمل** چون خواب مخمل اصطلاح مقرری است از این جهت چشم مخمل هم صحیح باشد
بهم چشم نرم کنایه از پسر امرد اهل نماز ایات چشمه آتش کنایه از آفتاب است و گوزه آهنگران از امثال از اهم گویند **چشمه خضر** کنایه از آب حیات است و دهان معشوق و
شراب را نیز گویند **چشمه تیغ** کنایه از آب تیغ است **چشمه حیوان** آب حیوان است **چشمه خور** کنایه از آفتاب است **چشمه خون** کنایه از دل است که قلب باشد **چشمه در ماهی** کنایه
از بودن آفتاب است در برج حوت **چشمه قیر** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **چشمه نوش** کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب حیات باشد دوم کنایه از دهان معشوق
چشمه هفت اختر کنایه از پروین است که ثریا باشد و آن یکی از منازل قمر است **چشیره** نوعی از آش آرد باشد که درون خمیر قیمه پر کنند **چغلاوه** جل و رخ را گویند **چفت**
فلک آسمان و خمیده آسمان را گویند **چقر** بالفتحتین شراب خانه و ظاهرا ترکی است **بهم چقماق** چی طعن و سرزنش با خلیدن سنگ بر چقماق زدن هست **بهم چکان** چکند و چکانیده هم
بچکیدن باشد **چکلندر** بروزن معنی چقندر است **چک و چانه** بواو عطف دو هم زیر جیم فارسی اهچو کولی **بهم چکلی** اهن بهن بسوراخ دار که بیابان گیرند **چلیل** نامی است که
که از آن چلیک خوانند دور روغن جوشانند **چل چراغ** نوعی از نخل باشد چوبین با نقره که چراغان بسیار در آن افروزند و بعضی رسایل یعنی نوعی از آلات بازی **بهم**
چل دختران گنبدی است در ولایت **بهم چلیپشین** بالفتحتین گیاهی است ترش که در آشها ریزند **بهم چل صبح** چهل صباحی را گویند که تخمیر گل آدم کرده شده بود **چلیپا**
فلک کنایه از شکلی است که از تقاطع خط محور و خط معدل النهار حاصل شود **جی چلیده** بالفتح روان شدن لایق و سزاوار **بهم چلیشنه خور** یعنی شخصی که از کسی منقطع
شده و بعد از آن بهمین توقع همیشه پیرامون آن شخص گردد **مع چمان شدن** یعنی خرامیدن باشد **بهم چمبری شی** یعنی متفاوت یعنی شکل **چمرک** بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی در ترکی یعنی از آنکشتها عضو گرفتن چنانکه به درد آید که بهندی چتکی گویند **می چمنده** خرامنده و از روی ناز براه رونده را گویند **چن** بضم اول مخفف چون است
که مترجمه از باشد **چنبر چرخ** منطقه و دور چرخ و گردش چرخ را گویند **جی چنبر کبود** فلک اول را گویند **جی چند مرده** چیزیکه چند مرد را سزاوار و کافی باشد
موازنه چندکس را نیز گویند **چنگالی** نان گرم و روغن و شیر بهم مالیده شده **چنگ ناهی نهادن** کنایه از دست بحلق گذاشتن و فشردن گلو **چنگس لعل و**

همان چنگ مشهور که می‌نوازند و ربع و شش جهت آن گویند که شش تا بربع دائره صحیفة الارض افتد **چنگی** شخصی ساز چنگ نواز **چنگیز** یک اول و ثالث نام پادشاه مغلان است و چنگلا بدین
نیز گویند واو شهر یعنی بنا نهاد و معمور کرده او **چنلین** بضم اول مخفف چون این است با **چوب** معروف است و بیرم عصا را نیز گویند **چو باد بر جاستن** کنایه از تیز کردن اسپ با **چوبان**
بالفتح معروف شبان گوسفندان گله‌بان اسپان باشد و با بای فارسی نیز آمده است **ما تل چوب** پاره ماله برزیگران که بدان زمین شیار کرده را هموار سازند **چو حلقه‌ای لب‌کش معین**
بودن کنایه از مرده دل و اهل دل بودن با **چو حلقه بر در بودن** کنایه از مقیم بودن بر در است **چو چوره** کنایه از ظاهر و آشکار و روشن با **چو سایه بر کل جفنه**
کنایه از غلطیدن و مردن با **چوماق** نوعی از سلاح باشد گویند عربی است و فارسیان با جیم فارسی کرده اند **چو مهره در ششدر بودن** کنایه از عاجز بودن در خلاصی نیافتن با
چو نان چوبی که بدان خمیر نان را پهن سازند **چون حرف آخرست ز ابجد که سخن** کنایه از آن است که در فصاحت هیچ باطل است باعتبار آنکه حرف آخر ابجد غین معجمه است
و غین نیز است و نیز اسم بلبل است **چهار امین** کنایه از خلفای اربعه است که ابا بکر و عمر و عثمان و علی است رضی الله عنهم و نیز کنایه از مجتهدین اربعه با که شافعی و ابو
حنیفه و مالک و حنبل باشند رحمة الله علیهم **چهار پنج** و چهار پنج حیات چهار عنصر را گویند **چهار تکبیر زدن** کنایه از ترک دنیا و مافیها دادن و کنایه از نماز میت گزاردن با **چهار**
جوهر کنایه از عناصر اربع با **چهار جوی** کنایه از جوی های بهشت است و عناصر را نیز گویند و نام ولایتی است از خراسان **چهار جوی فطرت** کنایه از چهار عنصر است **چهار**
خانه بمعنی شکنبه است **چهار دری** معروف است و کنایه از دنیا هم هست **چهارشنبه** کنایه از عطارد **چهار طاق فلک** کنایه از فرش است **چهار طوفان**
کنایه از چهار عنصر و چهار طبع با **چهار علم** کنایه از چهار یار است که ابا بکر و عمر و عثمان و علی با رضی الله عنهم و کنایه از عناصر اربعه هم هست **چهار گوهر** عناصر اربعه را گویند **چهار لنگر**
کنایه از چهار دست و پای حیوانات باشد **چهار مادر** کنایه از چهار عنصر است **چهار میخ** کنایه از چهار عنصر و عمل لواطه است **چهار و هفت** کنایه از چهار عنصر و هفت کوکب با **چهره**
سنار و یعنی چه خیال آره **چهره آتش نما** برافروختگی و سرخی روی را گویند بهنگام مستی و غضب **چهره پرداز جهان** کنایه از آفتاب جهان تاب است **چهره چو تاج خروس**
کنایه از چهره زرد است **چهره زر اندود کردن** کنایه از زرد شدن با **چیره کشید** یعنی بچه کار خواهد آمد **چیدن** و انداز زمین بر داشتن و انتخاب کردن و برگزیدن با هم گذشتن و انبساط
گستردن با **چیر جنگ** چه نیزه را گویند و آن آلتی باشد باندام آلت تناسل که از چرم ساخته باشند **چیرگی** بمعنی دلاوری و شجاعت با **چیز** موجود و گرانمایه چنانچه ناچیز معدوم و فرومایه
هم و در محاوره بمعنی طعام با مع **چیزک** مصغر چیز و خارپشت را نیز گویند **حرف حا** مع **حادی الرجل الصالح** یعنی مرد نیکو کار و زن بلند آواز و در حساب جمل هشت با **حاتم**
بنابر مشهور و استعمال فارسیان بفتح فوقانی نام جوانمرد معروف پسر عبدالله بن سعد طائی **هم حاجب** بکسر جیم پرده دار **هم حارم** بلده است کوچک مشتمل بر قلعه و درختهای بسیار
و نهر کوچک و ابن سعید گوید آن جمله‌ای است کثیر الارزاق و مابین آن و انطاکیه یک منزل راه است **فا حاضری** ملوف ما حضر آن عبارت بود از طعامی که در اول روز خورند اما ایشان
می خورند **هم حال کردن** وجد کردن **هم حامل اسفار** کنایه از خرست که حمار باشد و حامل و قاری حامل را نیز گویند **حالق** مدینه است مشهور در دیار بکر که در آن معدن
آهن است و در تمام بلاد از آن جا آهن میبرند **حباب** بالضم و بالفتح گنبد آب **هم حباری** نام پرنده است و آنرا جرز نیز گویند **حتر** مع **حترما** بفتح حای بی نقطه و تای مثناة و سکون
رای بی نقطه و میم بالف کشیده نوعی از پودینه است و آنرا بعربی نعناع میگویند **حجاب کحلی** کنایه از آسمان است و ابر سیاه و غبار با **حجامت** بالکسر خون گشادن **هم حجت حکم**
الهیست که تا ان حکم بر خود و دیگران کنند **هم حجک** بعض زن بجک گل را گویند که بعربی ورد خوانند **حجله** بالتحریک به خانه که برای عروس ترتیب نمایند و فارسیان بسکون استعمال کنند و از آنجا
بمعنی اماوی نیز خوانند **هم حدیث** خبر **هم حدیده** بفتح دوال آهنی دراز است نزد زرگران را که بسیار سوراخ دارد و تار سیم از آن کشند **هم حذر** بوزن کمر پرهیز کردن و ترسیدن و بکسر
اول نیز آمده **هم حرارت** بوزن صدارت گرمی **هم حرارت نشستن** دور شدن حرارت **هم حرامزاده** این لفظ بحسب الشرع دشنام است و در عرف شریر و فتنه انگیز را گویند
در دزدی مستعمل است **هم حرام مغز** مغز در روی استخوان پشت را گویند **حرامی** دزد و راه زن و حرامزاده و ولد الحرام است **حرفه** بالکسر کسب و پیشه **هم حرقت** بالضم سوزش **هم حرکت**
بوزن علت جنبش **هم حروف موقوف** آنچه در وی حرکت ظاهر نکنند لیکن در وزن گیرند برخلاف متحرک **حریر سینه** یعنی نرم سینه **حریف گلوبر** کنایه از دنیا و فلک و روزگار است
و غدور و تکبر را نیز گویند **حجی حساب** بالکسر و بالضم شمردن و شمار و بمعنی معامله مجاز **هم حساب جمل** حساب ابجد را گویند **حسبان** بلده است کوچک مشتمل بر درختها و باغها و تاکها
و زراعتها و آن تختگاه و بلقا است **فا حسد** بالفتح کینه و بدخواهی **هم حسد آرا** بدخواه را گویند **حسرت** بالفتح دریغ و پشیمانی **هم حسن میمندی** وزیر سلطان محمود سبکتگین **حشر** بالفتح
برانگیختن و بمعنی محشور مجاز است **هم حشیفیل** بفتح حای بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فای بتحتانی کشیده و فای دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن بیخ صحرائی است اگر
زنان بیخ آن بخورند بزاید بچه دهند و آنرا شقیقل هم میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد **کب حشر کالی** زنی که چند کس جمع شده او را بگایند معنی ترکیبی آن گاییده لوح جنونی نواع
هم حشم بالتحریک چاکران و خدمتگاران که برای صاحب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند **هم حصار برین** فلک را گویند عموماً و فلک الافلاک را خصوصاً **حصار ترکش**
کنایه از قلعه کوه جزیره و بندر ملاحه است که بهر موز شهاردار و نیز عبارت از تیردان است و آنرا قندیل نیز گویند **حجی حصار شادمان** نام شهری است نزدیک ما وراءالنهر
حصارت درگاه و نزدیکی و حضور و اضافه آن بچیزی از جهت تعظیم بود **هم حطین** قریه است مابین طبریه و عکا و از آن تا طبریه دو فرسنگ راه است و نزدیک آن قریه است عباره که قبر
شعیب علیه السلام در آنجا است **حفظ الغیب** کنایه از پاس خاطر غائب داشتن است **حق** بالفتح و تشدید و فارسیان به تخفیف نیز استعمال کنند بمعنی راست و درست و ناحق نا راست

فدا و حقه غریب هم حق انقدم آنچه پنهان یا فاسد و مانند آن باشد حق طراز یعنی حق نگارنده پیدا کننده حق باشد حقه مراد فنا طلبی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه یاقوت کنایه از دهان معشوق و حقه مشک نیز
نافه را گویند هم حقه‌های مینا فام کنایه از افلاک باشد حقه کاوس نام پرده‌ایست از پرده‌های موسیقی که باربد مطرب وضع نموده حک بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجازیست
هم حکم بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیزی جاری است از آنکه بر زبان رود یا پیش نوشته شود پس حکم لفظ و نوشتن به تیغ تیر از احکام است هم حکم انداز قادر انداز هم حکم بیاضی علامتها
در ایام اکبری گوتهم که چون ... احکام سلطنت فرمان ... از جهت تعجیل و اخفای امر منشور مقدر ... به نگین شاهی بر آید گیرد و از دفاتر نگذرد و آن را حکم بیاضی گویند اکنون مروقعی عرض
اشیای حکم بیاضی معتبرتر از احکام دفتری بوده و در عهد اخلاف ایشان جناب کم رتبه شد و رسیدش به نگین شاهی هم نمانده به مهر امرا شد لیکن به دفتر نگذرد و از این جهت کم اعتبار است هم
حلاجی کردن کنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بکنایه خواه صریح و از قبیل موشکافی و دقت هم هست هم حلالی بمعنی تالده باشد و ... خوانند و حلال زاده و حلیت ... مرا گویند
حلب بلده‌ایست بزرگ قدیم و در آنجا قلعه‌ایست مرتفع و مستحکم و مقام ابراهیم خلیل در آنجاست و ما بین آن و قنسرین دوازده میل راه است فا حلق بالفتح گلو هم حلقه معروف و یعنی هر چیز
مدور و شکل دایره و ایضا پایه گردون که در عرف هند پهیا خوانند هم حلقه بینی آن است که زنان حلقه طلا یا دو دانه مروارید و در میان آن یاقوت در بینی اندازند و آن را در هند نتهه
خوانند هم حلقه دست بند کنایه از افق است و کنایه از زمین هم هست حلقه زن طالب فتح باب را گویند و سائل را نیز می‌گویند حلقه شعر حلقه‌هایی را گویند که بر در سفره ... زنند
حلقه نوش کنایه از لب و دهان است حلم ... بردباری و وقار هم حلوا چیزی که از شیرینی ساخته باشند هم حلقه آدم کنایه از رنگ سبز است حلقه گر خاک رونده سبز را گویند حلی آب
آن نقوش را گویند که از وزیدن باد بر آب پدید آید حلی بند آب یعنی آرایند زمین بسبزه و آفریننده مروارید از قطره آب حماة مدینه‌ایست قدیم که حال آن در کتب ... کرده
و آن مدینه پاکیزه‌تر از بلاد دیار شام است و نهر عاصی آن را احاطه کرده است از طرف شرق و شمال و در آنجا قلعه‌ایست مشتمل بر بناهای خوب فا حمام با تشدید گرمابه و فارسیان بتخفیف
استعمال نمایند هم حمایل فلک کنایه از میل فلک است و آن شمالی و جنوبی می‌باشد حنی همان حناست که بر دست و پای می‌بندند حنابندان و حنابندی جشنی باشد که در آن ایام
هنگام حنابستن عروس کنند و در هند مهندی خوانند هم حنجره غلطان خواننده خوش خوان هم حوادث خفت یعنی حوادث معدوم شد هم حوالت و حواله سپردن هم حواله
گاه مقام تفرج که گرد بگرد شهر باشد حوالی بفتح لام گرداگرد چیزی هم حوت گردون برج حوت را گویند که برج دوازدهم است حوران بالفتح ناحیه‌ایست وسیع از اعمال دمشق
حوله بالضم نام دو ناحیه است در شام که یکی از آنها از اعمال حمص ما بین حمص و طرابلس است و دیگر ناحیه‌ایست ما بین بانیاس و صور از اعمال دمشق مشتمل بر قریه‌ها است حویت بفتح اول ...
مجهول گلیمی را گویند که کوهان شتر باشد حیا شرم و نفی آن بلفظ بی کنند هم حیات زیستن و زندگانی مقابل ممات و جاودانی هم حیض سفید کنایه از منی هم حیوان بالتحریک
زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است و فارسیان بهردو معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند هم حرف خا ... است ... و بحساب ابجد ششصد باشد خابور
نام نهری است بزرگ که از چشمه خارج شده است و بشط فرات می‌ریزد و خابور نام نهر دیگر است از اعمال موصل بطرف شرقی دجله و در آنجا قریه‌های وسیع است و بعضی گویند که آن نهر
از ارمینیه خارج شده در دجله میریزد و بیت خاتم بفتح فوقانی و کسر آن انگشتری که در دست کنند و فصحای عجم بفتح استعمال نمایند نه بکسر هم خاتم بند آنکه بر استخوان فیل و شتران
و جز آن گلها و تصویرات کنده بکنند و این را خاتم بندی و خاتم بستن نیز گویند هم خاتم جم انگشتری سلیمان علیه السلام است و کنایه از جگر هم هست خاتمین خواهر ... را
خواتن و خاتنین نیز خوانند خاتون آباد نام محله در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن است هم خاتون خرگه سنجاب کنایه از آفتاب باشد خاتون طیلسان کنایه از ...
خاتون عنب کنایه از شراب انگوری هم خادم خانقاه باد کنایه از آفتاب جهانتاب است و ستاره مشتری را نیز گویند هم خادم سپهر کنایه از کوکب زحل است خار دلو
قلابی که بدان دلو از چاه بیرون آرند خار سپهر کنایه از حادثه باشد خار سپید خاری است که آن را باد آورد خوانند و نام دوائی هم هست خار مغیلان خار درخت مغیلان است
خار و ترنج کنایه از رنج و راحت است چنانچه گویند که معلوم نیست که فردا از خار و ترنج کدام یکی در پیش آید هم خار و خرما کنایه از تنگی و فراخی و شدت و فرح و غم و شادی و عسر و یسر
و امثال آنهاست خاصه طعام خاص امرا و سلاطین و نوعی از قماشهای معروف که در هندوستان باشد هم خاصیت طبیعت و خوی هم خاطر آنچه در دل گذرد و بمعنی دل
مجازیست هم خاطر فریب کنایه از صاحب جمال و مقالی است که بوسیله حسن صباحت و ملاحت و بذریعه رزانت تقریر و عذوبت بیان بسیار نزدیک دل باشد هم خاقان هر که پادشاه
چین و ختا و ترکستان باشد خاک با خون سرشتن کنایه از قتل عام شدن و حادثه و واقعه عظیم روی دادن باشد هم خاک بیزی کنایه از سفر و مسافرت باشد خاک خفت
بمعنی خاک بوس است خاک دامنگیر گلی که پای رونده در آن بند شود و چون خشک شود سخت گردد هم خاک در بودن کنایه از مقیم شدن در جایی باشد خاکدان
ای تیره دلان چه رنگ خاکدان است و این کنایه از دل کافران و جاهلان و فاسقان و فاجران و مفسدان باشد خاک دیوار خوردن کنایه از قناعت کردن باشد خاک ساری
افتادگی و نامرادی و خواری و بی اعتباری باشد خاک سان کنایه از خوار و زار و ذلیل شدن و معدوم گردیدن باشد خاک شفا کنایه از خاک کربلای معلی هم خاک ضعیف
کنایه از انسان و بشر است خاک و باد ... کنایه از بنده و مطیع و قاصد و پیک هم هست خال کن تخمی که بر روی نان پاشند و سوختگیهای آتش که بر روی نان بهم
خالهای ... کنایه از قطرات اشک خونی باشد که بر روی رخسار خاماون بمعنی خامادن است و آن دوائی باشد خام رودینه پوستی که بر نقاره کشند خامش مخفف خاموش
و خامشی مخفف خاموشی باشد خاموش شخصی که پیوسته شراب ... خورد خاموش و خاموش کردن و شدن بمعنی سکوت ورزیدن باشد هم خامه ازل کنایه از قلم تقدیر باشد

جی خانخانان خاقان را گویند که بادشاه چین و ترکستان است و بمعنی که اپسند فرهنگ شعوری بمعنی وزیر اعظم است خاندان و خان زاده با اظهار نون و واو و معدوله بم خانسامان
با اظهار نون از عالم خاندان و میتوان که ترکیب اضافی باشد بمعنی صاحب سامان قیاس میرسامان که بمحاوره بعض فارسی دانان هندوستان است و در ایران ناظر خوانند و نیز کنایه از صاحب
ثروت بم خانقاه بفتح نون مکان بودن درویشان معرب خانگاه و از عالم مجلس گاه و منزل گاه بم خانقه مخفف خانقاه که عبادت خانه درویشان باشد خانگه مخفف خانگاه است
که عبادتخانه درویشان باشد خانواده بمعنی خانه و دودمان و خاندان باشد خانه بست بفتح بای فارسی کنایه از دنیا و عالم است خانه ترازو کنایه از برج میزان اجی خانه جنگ
آنکه بسهل چیزها با مردم پرخاش کند بم خانه خدا خداوند و صاحب خانه را گویند و بمعنی عبادت گاه نیز آمده است خانه داماد دامادی که بخانه عم و پدر زنش مقیم باشد بم
خانه دان بمعنی خانه و دودمان را گویند خانه زاد بنده زاد بم خانه فروشان پاکبازان و مجردان و خراباتیان و ناخلفان باشند خانه مرغ آشیان پرنده را گویند خانه
نه در کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار نه فلک و کنایه از قالب آدمی هم هست باعتبار هفت سوراخ و دو سوراخ سفلی خاور خدای بمعنی خداوند و بادشاه خاور زمین
چنانکه سلم پسر فریدون را میگفتند خاوری منسوب بخاور و کنایه از آفتاب عالمتاب است خایه زر و خایه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است اجی خایه غلامان قسمی از
انگور بم خایه مرغ بیضه مرغ را گویند خباد با حرکت بمعنی چوبی باشد بلند که جاروب بدان بندند و دیوار و سقف پاک کنند خباز نان پز بم خبر گرفتن کنایه از
استفسار احوال کردن بم ختک خرجی و خوراکی که آدم حاکم را میدهند رعایا هر روز بکس علی السویه مع ختن ولایتی است مشک خیز از ترکستان ... صاحب نصاب
خوب در آنجا هم رسد خجالت و خجلت بالتحریک شرم و حیا و فارسیان بسکون خوانند بم خجکول با خای نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و بمعنی کشکول است که گدا و گدائی کنند یا
چه کاسه کشکول کاسه گدا را گویند کب خد بفتح اول و ثانی مخفف رخساره و روی گویند و در عربی زمین شگافتن را خدا بر بمعنی کجا میروی بم خدا جواب ده کلمه
نفرین است چون کسی بخت کج آغاز کند گویند که از عهده جواب تو بر نمی آییم خدا جواب ده یعنی از عهده جواب تو بر آید بم خدا خدا کردن خواستن پناه بخدا بردن بم خدائی
برمعنی در مورد قسم گویند مثل بحق خدا بم خدایگانی مرکب است از خدایگان که بمعنی خداوند و صاحب بزرگ است و یای نسبت مع خدمتگر مخفف خدمتگار است که خدمت کند
باشد خرابه بفتح اول بمعنی ویرانه و بضم اول آبی که از استخر و تالاب تراوش کند و جوئی که از استخر بجهت زراعت کنند و بمعنی خورابه بود و معدوله هم آمده است خراج مصر کنایه
از قند و شکر و نبات است و عمارت ... بوسه هم هست خراسانی منسوب بخراسان باشد و کنایه از آفتاب است خرامان با ناز و تکبر رونده و بطور مستعجل خوانند خرچلی پی پا را گویند
که متصل باشند است خرجی قدری از مال که اخراجات ضروری راه بران موقوف باشد بم خرجین بالضم و جیم تازی به تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت در آن
نهاده بر ستور بار کنند بم خرچنگ فلک کنایه از برج سرطان است که برج چهارم است خرد در خبط بودن کنایه از نقصان در عقل بهم رسیدن و بیهوش شدن عقل است خردگاه بسکون
دال خیمه کوچک که درون خیمه بزرگ بر پا کنند خرده الماس ریزه الماس خرده بین باریک بین و عیب بین را گویند خرس بکسر اول نام جانوری است صحرائی و درنده و کنایه از
مردم ناتراشیده و حجیم هم هست خرطوم بینی فیل بم خر عیسی خر الاغی بود که عیسی علیه السلام در وقت مسافرت انجیل را بران بار می کرد خرقه جامه را گویند و پاره پارچه را گفتند
و در اصطلاح بمعنی جامه مخصوص درویشان است خرگاه سبز پشت کنایه از فلک باشد اجی خرگاه گاو پشت کنایه از آسمان باشد خرگوره بضم کاف فارسی گورخر را گویند که خر دشتی
است خرگه ازرق کنایه از آسمان است اجی خرگه قمر مخفف خرگاه قمر است که هاله باشد خرمای هندی میوه است ترش که آنرا بهندی املی گویند خرمگس مگس بزرگ را گویند
... که چون بر گوشت و زخم نشیند کرم در آن افتد خرمن قمر کنایه از هاله دور ماه باشد خرمن مه خوشه پروین شده یعنی عرق بر خط رخسارش نشسته
خرداد ... فواید برداشت و اصل این است و بار شتر و اسپ را نیز گویند و صد من غله و امثال آن را هم میگویند خروس و خروج ترجمه دیک بم خروشیدن
زیاد کردن با گریه و زاری باشد خزنفح بفتح بز و خای نقطه دار بمعنی خزیده و خزنده هست ... خزان علم شدن کنایه از آمدن خزان باشد خزانه حمام جای
از جاهای آب گرم در آن میباشد بم خزه بفتح اول و ثانی پاره درخت ... خستانه بر وزن مستانه خرقه که از کرباس دوزند خسرو اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو
خواهر ... شوهر زن را گویند خسرو نشان آنکه هر کرا خواهد بپادشاهی نشاند و شخصی که در نشان سلطنت باشد خسکدانه بفتح اول و ثانی تخم کاشیره باشد یعنی تخم معصفر
گرفتن باده را گویند صبح خست زن خست زننده و باره و جنگ کنند را گویند خشکالنج شخصی را گویند که پوستش بر استخوان چسپیده باشد یعنی گوشت بدنش سخت خشک
باشد و از دهن عرق باید خشک دست کنایه از بخیل باشد اجی خشک سال قحط سال و بی باران باشد خشک سال آفت کنایه از دنیا و روزگار است خشک و تر ضد یکدیگر
گویند همه یکسند قلیل و کثیر و امثال آن و بمعنی حاضر و ناحاضری هم گفته اند خشم بر وزن چشم قهر و غضب را گویند خشن باران کنایه از آسمان است و ابر را نیز گفته اند خشکشیم
یک ... بکسر اول مرغی باشد سفید که در ایام بهار در دریا ها نشیند خضاب بالکسر رنگ مو و گلگونه و وسمه و حنا بم خضر بکسر اول و فتح دوم و سکون آن نام پیغمبری معروف
بم خط هر نوشته عموما و کتابت مکتوب ... هندوستان سبزه خصوصا و این مجاز است بم خطا بالفتح گناه کردن و فارسیان بمعنی سهو نیز استعمال کنند بم خط آرزشت
خطی که در میان پشت ... خطا زخون ... کنایه از امداد و طلب ... از کسان بود در روز سخت و مقام بیچارگی اجی خط استوا خطی است مفروض در میان نصف النهار
معدل النهار که وسط حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب بر خط استوا همیشه باعتدال بود و روز و شب در آنجا برابر و کم و زیادت را در آنجا دخل نیست بم خط الحاق خطی که نویسندگان

در مقام الحاق نویسند خط باطل کنایه از خطا و عیب باشد خط بجهان کشیدن کنایه از ترک دنیا دادن باشد خط بخون بازو دادن خویشتن کنایه از رخصت بقتل خود و آزردن باشد جی خطا بر سر
یعنی خطا بر من بگیر خط بر سر کشیدن کنایه بعیب و خطا منسوب کردن خط بر عالم کشیدن یعنی فرمان و عالم را محو کردن که کنایه از ترک دنیا دادن باشد خطبه بالضم کلامی که خطیب و ستایش
باری تعالی و نعت حبیب او و موعظت خلق بخواند هم خط تیغ زخم را گویند هم خط حوادث کنایه از معدوم شدن حوادثات باشد خط زبرجد رنگ خطی که تازه بر رخسار خوبان
بر آمده باشد خط گردار یک کافه نامه اعمال و فرمان الهی را گویند خط محور خط مشرق و مغرب را گویند و آن خطی باشد موهوم که مذکور شد خط هزور رخسار و دیده است که خط هفتم جام جم باشد خط
مشکین خط سیاه و خط عارض خوبان مزلف خط نسخ خطی است معروف از اجناس خطوط وصلی که بر روی نقره کشند و باطل سازند خط نصف النهار خط استوا را گویند که
ابتدای معموره است خفا کردن فشردن گلو را گویند مع خفرق بروزن ابلق لفظی است که فارسیان در محل دشنام استعمال کنند خفقان بالتحریک طپیدن دل و جنبیدن علم و باد و سر
و مانند آن و فارسیان بسکون نیز آورده اند هم خلاشه چوبی باریک که بدان دندان پاک کنند و اصل آن خلالچه باشد خلاط بلده است مشهور بانواع خوبی با وان قصبه منیر وطی
و بشدت برودت ضرب المثل است و از عجایب این است که ده ماه اثری از حیوان و ماهی و غیران در انجا نیست و دو ماه باین کثرت می شود که شکار کنند و ذخیره نمایند و بجاها و اطراف دیگر
بر ندیت خلال کردن کنایه از دست از طعام بازکشیدن هم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کنند و بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بکسی دهند و کم از سه پارچه نباشد خلف بفتحتین
در پس آینده و فرزند شایسته و اطلاق آن بر شاگرد مجاز است هم خلوة بضم اول بمعنی رسوا باشد خلم بچم بمعنی آبی غلیظ که در کنجهای چشم جمع شود و آبی که بدان مژگان با هم چسپند خلیفه
قایم مقام کسی و آنکه از پس کسی آید هم خمیازه کشاکش اعضا و باز کردن دهن بعلل از خمار هم خلنبان بروزن و معنی جنبان و خیر کنان و جهان باشد خنجر صبح کنایه از دو چیز است اول کنایه
از دمیدن صبح باشد دوم کنایه از طلوع آفتاب بود جی خنگ زر کنایه از آفتاب عالمتاب است خنک لوک با اول مکسور این دو کلمه از توابع اند در اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در هیچ
چیز با حاجت باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید جی خواب نقیض بیداری است و آنچه در خواب دیده شود و آنرا بهندی سپنا و بعربی رویا خوانند خوابگاه و خوابگه معروف است که جای خواب
باشد خواتیم الملک نام گلی است در رنگ هم خواجه بعث و نشر یعنی صاحب روز قیامت که کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد خواجه سپهر کنایه از آفتاب است خوالنجان
بمعنی خاولنجان است که خسرودارو باشد یعنی خولنجان خوالنجن بروزن دالسنجن بمعنی خوالنجان است که خسرودارو باشد خوامزه با واو معدوله توت لایموت را گویند خوانچه با واو
معدوله خوان کوچک را گویند خوان دل اشاره بخانه کعبه است خوان کرم بمعنی خوان نعما است خواهران سهیل آن دو ستاره است که بعربی شعریان خوانند یعنی شعرای
شامی و شعرای یمانی خواهر گیر خواهر خونده را گویند خوبان بمعنی خوش صورتان است می خودبینی با واو معدوله عجب و تکبر را گویند خودرو هر چیز که آن خود رسته باشد
علو و گل لاله را نیز گویند خصوصا خوده بمعنی حقیقت باشد خودی با واو معدوله بمعنی هستی و انانیت باشد خورده بمعنی عیب و نکته و ریزه هر چیز و ماکول باشد خورده خان
با واو معدوله خوان کوچک را گویند خورده دان بمعنی دانا و باریک بین و نکته دان و عیب دان و آنکه خورده بین باشد خورده کاری کاریکه از ان عیب گیرند و ریزه کاری را نیز گویند
خورده گیر بمعنی عیب گیرنده و سخن چین باشد و باین معنی که چنین کار کرده گیر و فلان چیز را خورده گیر یعنی انگار که خورده خورش و سناس هشت دانه را گویند که مرتبه اول در
گلو آسیا ریزند و بعربی لهو گویند بضم لام خورشید با تای معدوله آفتاب و نام معشوقه جمشید و قصه جمشید و خورشید مشهور است خورشید پرستان آفتاب پرستان
و مغان و میکشان خوره ذمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار نام روز دوازدهم از هر ماه باشد خوزه بفتح اول بمعنی پایمال باشد خوستار بمعنی خواستار است که خواهنده و خریدار و
و هلاک کننده باشد خوش تیغ شخصی که صاحب سلیقه و میرزا منش باشد هم خوشت با تای معدوله برهنه مادرزاد را گویند خوش خط جوان نو خط و مرد خوش باشد خوش عنان کنایه از
اسب رام باشد خوشک ارد با واو معدوله خشکه را گویند خول پایگاه آن خوک که در طویله بندند و در خاک کنند جهت زیادتی و حفظ مانی الطویله خوگیر بمعنی خوگیر است که الفت
گیرنده و آمیزنده باشد خون آب خالی که آب و دیگر از دارو تن خون آبله تن زاران کنایه از شراب انگور لعلی باشد خون ابله رز کنایه از شراب انگوری باشد جی خون جهان بمعنی
خون اهل جهان باشد خون خواری کنایه از غم و اندوه باشد خوندگار بمعنی خداوندگار است چه خوند بمعنی خداوند است و سلطان روم را نیز گویند خون باده بمعنی خون صرف و خون
نقطا خون قربان کنایه از شراب انگوری است جی خوید با تای معدوله مخفف خواهد باشد خوی آتشناک خوی بد و با غضب خوی خوی با واو معدوله بروزن بوی گوی بمعنی
خجالت و شرمندگی باشد خوید گک نوعی از خربزه خوب هم خوی گیر بمعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد و بمعنی بتکلف هم آمده است خیابان روشی که در باغها سازند و در میان آن راه دارند
خیاره معروف است که بعربی قثا خوانند خیار شنبر بروزن و معنی خیار چنبر است که ملتاس دارویی مسهل باشد خیال پختن کنایه از طمع کردن و توقع داشتن باشد خیبرستان بکسر
سین اشاره بحضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام است خیرباد بمعنی دعا است چنانکه گویند خیرباد می کرد و رفت یعنی دعا کرد و رفت خیرسر خودرای پیش خود و بر پای سر
و خیره سری خودرائی و بی شرمی و سرکشی باشد خیرگیر نوعی از بازی باشد که خیر بگیر گویند و بهندی حاجوده خوانند و کبوتر باده را نیز گویند که در وقت نشاط کبوتر مستی کنند خیمه سبز کنایه
آسمان است خیمه فیروزه رنگ کنایه از آسمان است جی حرف دال ال دابا هانیده بمعنی خندیده بود جی دابوغ هندوانه را گویند و در ترکی قاربوز گویند داحس
بحای مهمله نام مرضی است که در میان گوشت و ناخن پدید می شود و آنرا خوره در نیز گویند داداله دستنبل بازی را گویند و آن دو چوب است یکی بقدر سه وجب و دیگری بقدر
یک قبضه که طفلان با آن بازی کنند داد خواه بمعنی مظلوم باشد داد خواهی شکایت کردن مظلوم از ظالم دادن معروف و باصطلاح لوطیان کان دادن هم دار الخلافه ادم

و دار الخلافه مدبر کنایه از دنیا است جی **دارای** و هم پادشاهان عجم را گویند عموما و سکندر ذو القرنین را خصوصا **دارد و داد و هم بکران** یعنی شفقت بسیار دارد و دار بکر
جو بیکی جامه بدان اندازند و لعبت شحب گویند **دار چینی** نام دوائی است گرم **دار بر سر** کنایه از بیت است **دار صینی** با صاد بی نقطه معرب دار چینی است **دار شو در** کنایه از دنیا است
دار گل بضم کاف فارسی نوعی از درخت در این هندوستان شایع است هم **دار و** ترجمه دوا و مرادف درمان هم **دار و غه** حاکم شهر و قریه را گویند هم **دار و کوب** یعنی دار و گیر است
که کرد و خود نمائی باشد **دار و گیر** یعنی فرمان دهی و جنگ و جدال است **داروی گرم** هر داروی که دفع کنند سردی را عموما و فلفل و زنجبیل و زیره و قرنفل و امثال آن خصوصا و درد و نمک
طعام ریزند خصوصا **دار یونان** بر وزن با هر زبان دار و دلی است دوائی **داغ برنج زاده** یعنی با داغ بندگی زاده **داغ بر رو** کنایه از داغ بندگی است **داغدار** … و اکنجه
عیب و انسان باشد **داغی شدن** کنایه از سه چیز است اول کنایه از عیب دار شدن است دوم کنایه از شهرت یافتن باشد سوم کنایه از کهنه شدن باشد و از این است که کهنه را داغینه گویند جی
دال المراة المسیئة یعنی زنی فریبنده و بحساب جمل چهار عدد باشد **دال** هم دوم درخت مقل را گویند و حرف اول را نیز گویند که دال باشد هم سین سعادت **دامان** مخفف دامن تو اندر جهان
و معنی جمع علط است **دام طرازان** کنایه از منصوبه بازان و … زنان است و نیز عبارت از محیلان و مکاران و دغا بازان و دام داران باشد جی **دام کشی** کنایه از سه چیز است اول کنایه
از بازی دادن باشد دوم کنایه از دام گستردن بود سوم کنایه از خلاصی دام است **دامگاه** معروف است و کنایه از دنیا هم هست **دامگاه خرد** بکسر خای نقطه دار کنایه از دنیا است **دامن** مقابل
میان هم **دامن از بدی نگاه داشتن** کنایه از پرهیزگاری کردن باشد **دامن در ریختن** کنایه از ابر در ریختن باشد **دامن چاک بودن دختر** در صحرا نشینان ایران رسم است
که چون دختر خود را بیکی از ابنای قوم نامزد کنند داماد را در الطلب تا بدست خود دامن دختر چاک کند و این را شگون دانند گویند پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است هم **دامن علی**
یعنی دامن لیلی **دامن کشان** یعنی خرامان از روی ناز و تکبر و تبختر **دانه دانه شدن** یعنی پراگنده و پاشان شدن **دانه علی** مروارید علی را گویند **داو هفت** انتهای داو قمار نرد
و دانه است که کمتار هم هست **داور آسمان** اشاره به باری تعالی است جل جلاله **دائره دور** کنایه از فلک است **دائره دوران** فلک را گویند **دائره دیر پای** کنایه از
فلک است **دائره گرد** کنایه از آفتاب عالمتاب است **دائره کش** پرگال و فاعل دائره دائر باشد **دبوقه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نامی نبات است جی **به بر بخشیدن** عبارت
از اعطای باشد که از برنج سازند و بنگالی را نیز گویند که از آن مقدار ساعت دریابند جی **دبه در پای پیل افکندن** کنایه از گریختن است از ترس هیبت دشمن پیش از جنگ و نیز
کنایه از فتنه برپا کردن و برسر نمایش آوردن باشد جی **به عور پا** عبارت از گیاهی است که از بیخ آن معجون سازند و بهندی بالا … گویند جی **دبیر انجم** کنایه از کوکب عطارد است
دبیش نام عالم و ایبرمدان **دبیله** بر وزن قبیله علت و آبله که بسبب غلطی … در بدن آدمی بهم رسد **دچار** بضم دال ابجد و جیم فارسی با الف کشیده و برای … در رسیدن …
کردن دو کس باشد با یکدیگر بیک ناگاه **گپ دختران النعش** یعنی بنات النعش **دختر رز** یعنی شراب انگور و دانه انگور باشد **دختر عمران** یعنی عیسی علیه السلام را گویند
دختر نعش را کنند پروین یعنی پریشان و پراکنده را جمع نمایند **در آب خضر آتش زدن** یعنی محو کردن و ترکیه دادن آب حیات باشد **در آب به سر فرو بردن** کنایه از پنهان
شدن و بی نام و نشان گردیدن و مخفی شدن و محو گشتن چیزی باشد و نیز عبارت از فکر و تامل کردن باشد در عبارت دقیق بحدت طبع تیری بهم جی **دراج** بالضم و تشدید رای
مهمله نوعی از مرغان رنگین چون تیهو … **درآذر مهرگان** یعنی در برج قوس **دراز سفره** یعنی دراز خوان است که سفره طولانی باشد **دراز گوش** خر الاغ را گویند که
بوبلی حمار خوانند **در آسمان تاک** … کنایه از کهکشان است **درآمد** یعنی دخول باشد **درآمدن از خواب** یعنی از خواب بیدار شدن **درانک** بوزن … وزن
تار کنام … که از آن بیونانی غالاغاطیون خوانند **در باختن** یعنی عطا کردن و در قمار بازی اسراف کردن و بیع و شرا و قرض دادن باشد **در پای انداختن** کنایه از اهمال
کردن و تعطیل نمودن است جی **در پای چراغ کمر بستن** رسم است که قلندران ولایت مریدان را بر سر مزار سلسله برده در پای چراغ مزار او کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته
پای چراغ است اعنی مستعد خدمت و مریدی است هم **در پای فتنه دادن** یعنی فتنه از بس شتاب گریختن می افتد **در لبساک** شهری است که قلعه مرتفعه در انجا است و با تجاه و بها
و مسجد جامع و منبر هم هست **فادرلیش** بر وزن و معنی درفش است که ابزار استادان کفش دوز باشد **در بندکیش** نام راهی است در میان کوهی **در تتق سپهر گون** یعنی در پرده
لاجوردی پیاله لاجوردی در اوراق اشجار **در ثمین** مروارید گران بها **در حساب گرفتن** یعنی در شمار آوردن و مواخذه کردن باشد **در حیض بودن** کنایه از ناپاکی و …
العیاذه بودن باشد **درخت** معروف است و هر بوته از رستنی و دار سیاه را هم میگویند **درخت چهار بیخ** کنایه از دنیا است با عتبار چهار ارکان یا با عتبار چهار عنصر **درخت**
مریم درخت خرمای بود خشک شده که حضرت عیسی علیه السلام در زیر آن درخت بوجود آمد و درخت سبز شد و بر داد و آن درخت بجنبانید و خرمای تر از آن درخت می افتاد هم
بیت لحم **درخت و قوق** درختی است که باران بسیار … و سخن میگوید چون … **درخشنده درفشنده** یعنی تابنده و … تابان باشد
درخواست ترجمه التماس باشد **درد** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی الم گویند و بکسر اول و فتح ثانی علتی است که آنرا … گویند و بضم اول و سکون ثانی ته خم شیره و سرکه
و روغن و امثال آن **دردابر** بر وزن فرد الفظ است که در وقت تاسف بزبان برند **دردام** بر وزن گلفام زاهد تسبیح گردان را گویند **دردانه** همچو در دانه … **در دانه** …
کنایه از قطره خون است **دردزده** خسته و بیمار را گویند **دردمند** بسکون دال صاحب درد و الم باشد و بفتح دال مستقبل از دمیدن باشد **در رقص شعر مفاصل خال** یعنی …
بهم … **درست خوان** کنایه از قاری قرآن را بقراءت خواندن باشد **درس عربان** باصطلاح معلمان درسی را گویند که متعلمان اول و از اوائل حال هر دو بیس از آنکه استعداد معنی فهمی بهم رسد

بهم و در سیاه بودن یعنی در ظلمات بودن باشد در شاهوار دری فی شل بزرگ را گویند یعنی دریتیم در شکر بیرون دن معروف است و کنایه از گریه شادی کردن باشد در عرصه محشر را هم گویند
و در فراز کردن یعنی در باز کردن و در بستن باشد درگاه و درگه آستانه در باشد و عربان حضرت میگویند در گرفتن یعنی سوختن و شعله کشیدن و اثر کردن و کارگر شدن باشد در گوش
داشتن یعنی بیاد داشتن و در خاطر نگاه داشتن باشد در لاله نوش داری یعنی در لب جنبیدن داری شیرین لبی درم بفتح اول وزنی است معروف و آن سه ماشه و چهار جو است و کنایه
از گلهای سفید باشد و بفتح اول یعنی بدرم و پارکم در مار ضحاک کشیدن کنایه از زنجیر کردن باشد چنانچه دریای محرمان نیز گویند جی درم خریده یعنی بنده درمشت ترجمه ضبطا است
درم شرعی سه ماشه و چهار جو نقره است درمند بروزن شرمنده مخفف درمانده است درمنه رستنی باشد که عربان شیح و شیحه گویند درناق با کاف و با نون و قاف و آن
ترکی است بهم در نفس یعنی در زمانی و در حال دروغ نقیض راست و بمعنی کذب خوانند درون پروران کنایه از انبیا و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده باشد درون نشینان
گوشه نشینان را گویند درویزه ول با تحتانی مجهول مشاهدات عالم را گویند درویش با تحتانی مجهول نقیض مالدار است و بمعنی تخصیص کسی که تارک الدنیا باشد و عمر خود را در عبادت
و ریاضت حق بسر برد دره دریای بیضا مروارید سفید و براق و ستارگان را گویند درهم یکسر اول معرب درم است که دون معروف باشد و بفتح اول بی هوش و پیچیده و پریشان درهم
درهوا یعنی آویخته و معلق درهوا شدن ترجمه تعلق باشد دریادل جوان مرد و حاتم را گویند دریافتن یعنی شناختن و مدد و معاونت کردن و بیدار که بودن باشد دریای اعظم
دریای محیط باشد دریای حامله کنایه از دریائی است که مروارید داشته باشد و بعضی بمعنی شراب نوشته اند بواسطه نشاطی و نشانی که مکنون است در آن جی دریای عدالت حنا
یعنی عدل تو ثابت قدم است و عدل ترا هنگام عروسی است دریای عقلی کنایه از دریائی است در حوالی عرش که جای ملائکه مقرب آنجا باشد و فرشته بزرگ است که هر روز در آن دریا
غوطه خورد و چون بر آید بال خود افشاند هر قطره که از بال او بچکد فرشته شود و آن فرشتها را داخل عقول شمارند و آنرا صحرای قدسی نیز گویند جی دریای محیط کره آب که احاطه کره
زمین کرده است دریچه سوراخی که در بام خانه و دیوار کهنه جهت روشنائی نهند دریغا یعنی اندوه و حسرت و تاسف بسیار است بسبب الف زائده در آخر دریکدانه یعنی دریتیم است
و کنایه از حضرت رسول الله صلعم هم است درین تنگنای اشاره بسوی دنیا است درین جنبش یعنی درین زمان درین میدان اشاره بسوی فلک است و جائی درین هنگام
کنایه از دنیا و مافیها است دزد مشهور و معروف است که بعربی سارق گویند دزد حنا سفیدی که در دستها ماند بعد از بستن حنا بهم دستار جیه علم کنایه از پارچه است که بر
نیزه بندند و آنرا طره و شقه نیز گویند جی دست ارزن یعنی دست اورنجن است که دستینه باشد دست امتحان کنایه از قوت ازمائی باشد دست ام
صدر و مسند وزارت و صدر و مسند حکومت دست بر سر زدن کنایه از آنست که آنچه ترا میسر شد مر النصیب باد جی دست بر زنخ ستون کردن کنایه از دو
چیز است اول کنایه از متفکر شدن و اندیشه مند گردیدن باشد دوم کنایه از غمگین شدن باشد جی دست پیراهن یک ثالث کنایه از آستین باشد دست پیش دست بدعا از زده
و گدائی کننده را گویند دست تو برست و دهان تو دمید این ضرب المثل را در محل ندامت و پشیمانی و وقتی استعمال میکنند که کسی کاری جهی پیش میگیرد و از آن
نتیجه بجز زیانکاری و خسران پیش نیاید جی دست چماق باجیم فارسی فیروزی و قوت و قدرت و جلادت باشد دست در آستین کردن کنایه از جنگ کردن باشد جی دست
در کیسه شدن کنایه از پیر شدن یعنی بهم رسانیدن سامان باشد دست رس با تحتانی مجهول الیسان رسیده دست در گلو کردن کنایه از بی ادبی و بی حرمت کردن بهم دست
شوی اشنان را گویند و آن گیاهی است که دست بدان شویند و حاصل آنرا هم آشنه دست فرنجن همان دست اورنجن است که دستینه زنان باشد دست فشاندن یعنی دست افشاندن
است که کنایه از رقاصی کردن و بیزار شدن و انکار نمودن و ترک دادن باشد دست قلم بسکون فوقانی دست بریده و کتابت سنده دست گذار کنایه از مدد و کار باشد جی دست گرای یعنی
گزنده و بخون دست کوتاه کنایه از بیدست است که بچیزی دست رس نباشد دستگه سیر پای کنایه از افلاک و دنیا و سامان و توانگری هر پاینده دستکی کنایه از دنیا و روزگار است
و دوست یار و یاری دهنده و هم دست و پوستی که بجهت باز و شاهین بر دست گرفتن به دست بندند دستگیری یاری و مددگاری و اعانت و اسیری دست بابهان یعنی دست تبان
و ساقیان دست مجلس یعنی صدر مجلس دست وزارت یعنی مسند وزارت چه دست بمعنی مسند هم است دسته ریسمان باشد که ریسمان بر آن پیچیده شده باشد دسته گل معروف است
و کنایه از آفتاب است و بمعنی قوت و قدرت دهنده و یاری کننده دستیانه آنست که در روز جنگ بر دست بندند و آنرا بترکی قولچاق گویند دشت استبرق کنایه از بیابانهای سبز باشد
جی دشت ابجوک نام دشتی در بیابانی است گویند شیر بسیار در آن بیابان بود دشمن کیست از دشمن یعنی بد دشمن یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد چون دشنام
که بمعنی نام زشت است بهم دشوار با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی کوه و کوهسار را گویند جی دغا بالفتح بمعنی حاجت بهم دغا بالفتح مکر و فریب بهم دقت پسند کنایه از
مشکل پسند باشد جی دل بر روی دیدن کنایه از گریه خونی باشد جی دل ربا ربایندۀ دلها و اصحاب نظر بحسن و لطافت و کنایه از معشوق و مطلوب است بهم دلسوز مشفق و مهربان را گویند
دل صید شدن کنایه از عاشق و گرفتار شدن باشد دل طاق کردن یعنی یگانه کردن و مجرد گردانیدن دل باشد از علائق و علائق محبت غیر دلفین بضم اول حیوانی باشد
آبی گویند چشم ندارد و گردن از یک ذراع بالای گنده و بزرگ دارد و در آب تیره می باشد دلق لوش زاهد را گویند دلکش آنکه دل مایل او باشد یعنی محبوب و مطلوب دلگشای یعنی
فرح انگیز دلو بالفتح اول یعنی در آنکه سرگشته و حیران و سرنگون آویخته باشد دلو چرخ برج دلو را گویند که برج یازدهم است دم آب اندکی از آب ترجمه جرعه است بهم دم ب دم را
گویند و تعبیر ذنب گویند دم بدم یعنی نفس بنفس و لحظه بلحظه و پی در پی دم پلنگ باول مضموم کنایه از سپاهی چست و چالاک باشد و نیز رسم است که دم پلنگ از ترکش آویزند بجهت شانی و

سپید جی دندان دون کنایت از دندان ... باجی دم سنجابی کنایه از آه ... باجی دم سیاه وش و دال است که خون سیاوشان میگویند و چوب بقم را هم گفته اند دم
کنایه از دم صبح ... باشد دمشق بکسر اول و ثانی ... مشهور از قصبات شام و آن را جنت الشام میگویند در خوبی و پاکیزگی نظیر ندارد و در آنجا عمارتها و بازارها و
زیادتی درختها و میوجات و آب ... و اسواق و مساجد بسیار است و سبب آن میگویند که دمشق بمعنی سرعت است و در بنا کردن آن سرعت کردند لهذا باین نام مسمی گردید و بعضی
گویند که باسم واضع آن که دمشق بن کنعان ... گفته اند و در تاریخ مختصر الدول که تصنیف ابوالفرج است مینویسد که بانی دمشق ... قول
ابراهیم ... دمعق بکسر اول و فتح ثانی و سکون عین ... قاف ...
سفید را گویند دم عیسی معجزه عیسی علیه السلام را گویند دنبل بفتح اول و دال ابجد ... میگویند ...
[illegible]
دندان فرو کردن ... دندان آفرین کردن ...
[illegible]

چشم کو و دیده نابینا باشد دیده سخت یعنی بیحیا و بی آزرم باشد مع دید وربیننده و واقف اسرار و خداوند بصیرت را گویند دیر مایه صفر را گویند دیر مغان آتشکده و بتخانه را گویند و بتسمیه
موجر را گویند دیلمی منسوب بدیلم را گویند دینور بکسر اول و فتح واو نام شهریست بزرگ از شهرهای عراق عجم و سه روزه راه از همدان مسافت دارد دمی لوان جمع دیوان است و وزیر اعظم را گویند
دمدو ای نفس اماره و لوامه را گویند دیوانه دو کنایه از کسی بود که مانند دیوانها سلوک کند و راه رود جی بود لی لاوری و سخت دلی را گویند دیو سالار در اصطلاح کسی را گویند که
افعال و اعمال ناشایسته از و واقع شود دیو شیفه گرانی و سنگینی را گویند که در خواب بر مردم افتد حرف الذال ذات الرقاع استعاره است که بر پشت پاینه تکه کاغذ بعضی فعل
و بعضی لا الفعل می نویسند و آنرا در زیر مصلا گذاشته نماز میکنند و بعد فراغ نماز و اوراد یکی را از آن رقاع برگیرند اگر افعل باشد خوب است والا بالعکس هم ذال عرق الدیک یعنی تاج
خروس و بحساب ابجد هفتصد باشد ذراریح حیوانیست بمقدار زنبور و برنگ زردی باشد و نقطهای سرخ دارد و چون او را بگیرند بی توقف بول کند و زهر وی است حرف الراء راء و القراء بالجیم
یعنی کنه فربه و بحساب ابجد دوصد باشد رابع نام وادیست مابین ابواء و جحفه و حاجیان از آن وادی می گذرند بیت راتب بوزن کاتب زمره را گویند بعلت من الغیر و راتبه هم گویند
راتبه خوار و راتب خوار وظیفه خوار هم راجه حاکم هند و آنرا گویند که آنرا رانا نیز خوانند جی راح بقا نام نوائیست از موسیقی و بعضی از فرهنگها راح بسکون حای حطی نقطه نام نوائیست
از موسیقی و در عربی یکی از نام شرابست و بعضی بهامهوز آورده اند و لفظ بقا را لاحق ساخته راه بقا نوشته اند و گفته اند که نوائیست از موسیقی چنانچه می آید جی راح روح نام پرده ایست
از پردهای موسیقی از مصنفات باربد جی راح ریحانی کنایه از می خوشبو بود جی راز دل زمانه کنایه از آفتاب عالمتاب است راز زمین کنایه از سبزه و گل و لاله باشد راز نهان
کنایه از آن پنج چیز مخفی است که در کلام مجید است اول باران دوم در رحم که نر است یا ماده سوم آنکه فردا چه واقعه خواهد شد چهارم بر کدام زمین مرگ خواهد رسید پنجم رزق فردا چه خواهد بود
جی رازی شهری را گویند عموما و مردمان شهر ری را خصوصا راز یانه بادیان را گویند راس العین و بعضی راس عین بدون لام میگویند باین لحاظ که در اصل راس عین الخابور بود پس خابور را
برای تخفیف حذف کردند و در قدیم بالام میگویند و آن مدینه ایست بزرگ از شهرهای جزیره در میان حران و نصیبین و در انجا چشمهاست بسیار متعدد بیت راست مزه هر چیز خوش مزه که
تندی اندک داشته باشد هم رافس نام منجم کامل بوده جی رامشگران اصحاب طرب و اهل عشرت را گویند رام گیر یعنی گریختن باشد رانا حاکم را گویند عموما و حاکم هند را خصوصا و ان
پادشاهی است از جماعه شماسیان و بعضی گویند که آتش پرست است و در عهد کبیر او در زمان عمر رضی الله عنه جزیه قبول کرد و خط عمر رضی الله عنه بدست وی است وارد جی رانه دو معنی دارد
اول بمعنی راناست که مرقوم شد دوم چوبی باشد که آنرا از کبل نیز خوانند و معربش رانج است جی رانی زن حاکم هند و او را خوانند جی راوندان قلعه ایست بزرگ و مرتفع و بر
کوه واقع است و در انجا چشمها و باغها و میوهجات بسیار است و زیر آن نهر عفرین میگذرد و آن قلعه بطرف غرب و شمال حلب واقع است و مابین آن و حلب دو مرحله راه است فارراه آور
وراه آورد و ره آورد کنایه از سوغاتیست که مسافران بیاورند جی راه بردن یعنی رفتن و راهی شدن و یافتن و جدا کردن باشد راه بقا همان راه بقا که سابق بمعنی نوائی از موسیقی
مذکور شد جی راه روان کنایه از اولیا و سالکان شب زنده دار باشد راه غول بارای مکسور کنایه از دنیا باشد جی راه فنا کنایه از آفات و امراض باشد راه گذار یعنی رهگذر باشد
و امر باین و یعنی فاعل نیز هست راه نمائی ترجمه دلالت باشد راه وار و راه ور کنایه از مرکب فراخ گام باشد رایت نیزه را گویند هم رایت کاویان گاودیانی درفش است که علم فریدون باشد
رامی چینا با جیم عجمی مفتوح بنون زده و بای عجمی بالف کشیده نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل بنفشه باشد و بغایت خوشبوی می بود در ولایت هند در جای دیگر نمی شود و درخت آن بسیار
درخت گردگان است و از درخت گردگان بسیار بلندتر نیز شود و آنرا فاغره و فاغیه نیز نامند و چاینا هم گویند جی ربع زمین ربع مسکون را گویند ربودن یعنی بردن باشد رحل بالفتح چیزی
باشد از چوب که در وقت تلاوت قرآن بران گذارند و شعرا خط و ابروی خوبان را بدان تشبیه دهند هم رحت خورشید و ماه کنایه از روشنی و برتو ماه و آفتاب است جی رخت سلامی
درخت سلام علیک لباسی که برای رفتن دربار در بر کنند هم رخساره یعنی گونه است و بعضی خدمی گویند هم رزا بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند
و بعضی اذن خوانند کب رستم دستان نام پهلوانیست مشهور و باصطلاح بو اسحاق شخصی که در طعام خوردن پیش دستی کند رستن بفتح اول نجات یافتن و بضم اول رویدن باشد رسن
یعنی ریسمان باشد و رسن بازی ریسمان باز رسید نوشته که بعد از ارسال بر نقد و جز آن از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول و این در محاوره ارباب دفاتر هند و ایشان شایع است هم رسیدن
بمعنی آمدن باشد و بمعنی بالغ شدن و پخته گردیدن میوه و طعام و سیری شدن و لمنائی نجو یافتن نیز هست رشتن بکسر اول ریسیدن پشم و پنبه و غیره باشد رشته باران قطرهای باران
که از غلط حس رشته وار بنظر می آید هم رشته جان و ماوس آن تنبر و خط طیعی بودن گرفتار و اسیر و عاشق شدن باشد رشته خاک کنایه از آدمی و موجودات دیگر رشته در دست خواب
خوردن و آن یعنی خاصیت یعنی دخلش و خوردن و خوابیدن باشد رشته قطائف مشهور است و آن نوعی از حلوا باشد و در بعضی لطائف رشته مریم رشته که مریم می رشت و بسیار یکی نام موضوع
بوده هم رشوت بالکسر و بالضم پاره و یعنی چیزی که برای کارسازی ناحق بکسی دهد هم رصد بند و اضع قوانین نجوم رصالی بوشتی معروف در هند که در ایام زمستان بسر گیرند
هم رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است کب رطب بضم اول و فتح دوم خرمای تر هم رطل گشتان کنایه از پیاله داون بذوق تمام و خوشحالی مدام باشد رطینا دو وادیست که از
شاخ میگویند رعبان مدینه ایست مابین حلب و میساط نزدیک فرات و در آن قلعه ایست نیز کوه که زلزله از اخراب کرده است و بار سیف الدوله بنا کرد بیت رعنای صبا برلطف
کنایه از ستاره زهره باشد کب رفت بفتح اول ماضی رفتن و رشتن باشد و بضم اول ماضی رفتن و جاروب کردن رفتن حنا بهند سیاه شدن حنا شل آمدن بهند هم رقانه بکسر اول بروزن
نشانه لوح چهار خانه ورق نویسندگان باشد رقانه اول صدد و آخر ابار زد میانه را وسط رقص دو باره کنایه از تجاهل و تغافل کردن باشد در کاری بعمد جی رقص ملالان باصطلاح

منان نمونه و حرکات جماع باشد بهم رو قولیست اول کن کنایه از زمین است بجیم رقعه مهمانی رقعه که بطریق دعوت و ضیافت با هم نویسند بهم رقم اول کنایه از عرش است رقیبان د
بانان بعد نویسند را گویند و سیارات را نیز گفته اند رقه مدینه ایست که فی زماننا خراب و ویران است و آن مدینه ایست مشهور و بزرگ بر کناره فرات از طرف شمال و شرق فار رکاب
گران شدن کنایه از سوار شدن و حمل کردن باشد رکاب می نوعی از پیاله شراب است و آن دراز و پهلودار می باشد رکن آباد تفرج گاهی است در شیراز رگ تن خاریدن کنایه از
استیلای قهر و غضب باشد بجیم رگ جان بمعنی مبین کنایه از مرا نمیدن باشد رگ گردن کنایه از غرور و نخوت و سرکشی و دعوی بهم رگ هفت اندام رگ بدن را گویند رمح بر وزن و معنی
رمق است که باقی مانده جان باشد رمله صاحب ترکی می گوید که رمله بلده ایست در فلسطین که سلیمان بن عبد الملک الاموی بنا کرده است و آن مدینه ایست مشهور و صاحب عزیزی گوید که رمله
قصبه ایست بنا شده ما بین آن و بیت المقدس یک روزه راه است و در انجا پیش از بنای آن مدینه بود و نامش لد بود لد را سلیمان بن عبد الملک خراب کرد و رمله را بنا کرد و ما بین آنها سه فرسخ راه است
فازمیدن نفرت کردن و بیهوش شدن را گویند رنجور مریض و خداوند رنج رنجوردار بیمار دار و خادم باشد رنگارنگ یعنی مختلف الالوان و گوناگون رنگ از آسمان شستن
کنایه از طلب محال کردن باشد و عبارت از سعی و کوشش بی فایده هم است بجیم رنگ بر دیوار تراشیدن کنایه از گستاخی و شوخی کردن و ظریفی و بیحیائی نمودن باشد بجیم رنگ نی رنگیه
حرام رنگیه را نیز گویند رنگ ریختن طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن بهم رنگ شهباز کنایه از تاریکی و سیاهی باشد رنگ ماتم کنایه از سیاهی باشد رنگین معروف و بمعنی
خوب و خوش آینده مجاز است بهم رواحال یعنی در حال است و مرکب تیز رو را نیز گویند رواد و بفتح نیز روا کثرت آمد و رفت خلق و دنبال کسی به تعجیل رفتن روازری بر وزن ...دار
بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقی است رواق سیم گون کنایه از آسمان است رواق منظر چشم کنایه از مردمک چشم باشد بجیم رواند بر وزن زمانه بمعنی روان است و جائزه را
نیز گویند و بمعنی دولت هم آمده است روائی بر وزن هوائی نقیض کسادی باشد روباه و روبه جانوری است صحرائی دارو آنرا حیله گری نسبت کرده اند روح طبیعی یعنی روح حیوانی
روح قدسی کنایه از جبرئیل است علیه السلام بجیم رود خیزان با خاء و زای نقطه دار سیارات را گویند رود دزن فلک کنایه از ستاره زهره است رود کشف بفتح کاف
و شین نام مقامی است از موسیقی رود گرانکه تارهای ساز و زه کمان بسازد بهم روز امید و بیم کنایه از روز قیامت روز بازی بازیگی دن روز را گویند و کنایه از
دنیا و روزگار هست روز پرواز شد یعنی روز دراز شد و روز بلند شد و روز برآمد آفتاب بیرون آمد روز عالم شد یعنی رونق عالم رفت روز غدیر یعنی هجده دی
بروز رسول صلوات الله علیه بر خم غدیر که جائی است خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده بهم روزگاری
شمر یعنی روزی چند معدود زندگانی کردن روز گردک گیاهی که با آفتاب گردد روزمره این لفظ را در موضع استعمال کنند یعنی محاورات و الفاظ مشهوره بین الناس
و گاهی بمعنی راتبه و وجه معاش مرکب از روز و مره که لفظ عربی است بمعنی بار یعنی هر روز بیکبار بر آنچه هر روز یکبار بر زبان بگذرد و لیس لفظ مستحدث باشد نه فارسی اصیل بهم روز نجات
روز خلاصی از دست و شمر و در قیامت روزه معروف است و بعربی صوم خوانند و آن را یادی را نیز گویند که هر سی روزه می باشد روزه عزلت روزه طی باطا و یا حطی که تا سه شب
روز چیزی نخورند روزی بمعنی بهره است و جاهای دیگر و مشاهره را نیز گویند روزی خواران خلایق را گویند روزینه آنچه از نقد و جنس هر روز بیابند روسپی با رای
یعنی شاید بازی فاحشه دستی باشد چه پاره بمعنی دو دست هم آمده است روستائی یعنی دهقانی باشد چه روستا یعنی دهقان هم آمده است روش احمد داشتن کنایه از
اطاعت و پیروی پیغمبر آخر الزمان کردن باشد روشنگر صیقل گر را گویند بهم روشنی یعنی رستائی باشد و فولاد جوهر دار را نیز گویند روضه خوب کنایه از بهشت است روضه
رضوان کنایه از بهشت برین است بجیم روضه تنگ وزن سفرتاک کنایه از سبز رنگ و سبز آسمان است روغن بابلی یعنی چرب زبانی و تیتال باشد روغن سبز یعنی روغنی که گیاه ها
خوشبو در آن پخته باشند روغن کده عصاره خانه را گویند رومال پارچه که بدان روی را از غبار و عرق پاک کنند بهم روم و حبش دو ولایت اند و کنایه از روز و شب و دنیا و
روزگار باشد رومی منسوب بروم باشد و نوعی از جامه هم هست و کنایه از رنگ سرخ هم هست رو وارو بضم هر دو مواجهه است روهبان یعنی رهبان است که زاهد و پرهیزگار باشد روی
آوردن یعنی توجه کردن و متوجه شدن باشد روی باز گونه داشتن کنایه از بی راهی کردن باشد روی بقا یعنی راه پایندگی روی تافتن کنایه از روی گردانیدن
و روی گردان شدن باشد روی نرد یعنی راه نرد باشد روی حساب کنایه از راه حساب باشد روی دست نام فنی از کشتی و آن پای در پای حریف بند کرده و دست بر سینه
اش بزور زدن است چنانکه از جا در آید بهم روی شناسان یعنی آشنایان باشد روی گلگون روی سرخ و سفید پوست را گویند روبیل نام پسر یعقوب است از مادر یوسف
روئین تنی کنایه از مغرور باشد رهانیدن یعنی خلاص و نجات دادن باشد رهدار یعنی راهدار است رهروان طریقت کنایه از اهل سلوک و کنایه از عناصر اربعه باشد
رهنمون نماینده راه باشد و بعربی هادی خوانند و حاجب و نقیب را نیز گویند ره پلوان رفتن یعنی اختیار فقر و خواری کردن ریزه ریزه یعنی پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه باشد
ریز مریز بصیغه نهی بخش یعنی مرد ضعیف و لاغر باشد و بعربی ضعفوس گویند و چیزی می باشد خیار که آن را خورند ریزه با تای مجهول هر چیز که در غایت خردی و کوچکی باشد از
حیوان و نبات و جماد ریز بر ریز یعنی ریختن کن و جرعه بر ریز ریش بخیه ریش کوچک و ریش مردم چند موی زنخ و چند موی که زیر لب پایین واقع است و از اعلی خفقه خوانند ریشخند کنایه
از سخره و استهزا و گاهی یعنی توقع و تمنا نیز آمده بهم و بمعنی خر الاغ باشد ریش و دست کسی دادن یعنی کار خود با و سپردن بهم ریشه سحابیه کسوت مرشدان و اهل الله
که بر سر بندند بهم ریخ یعنی بخی است از گیاه که آن را خرغول گویند ریو و بکسر اول و فتح واو گیاهی است که چند گاه زمستانی آرد حرف زا زاد الرجل الاکول یعنی مرد که بسیار خوار باشد

بحساب ابجد هفتصد است **زابلستان** نام ولایت آباء و اجداد رستم **زاد و بر زاد** یعنی فرزند بر فرزند و پشت بر پشت و آبا عن جد و توشه **زاد و بوم** جای و مقام و مکان و زمینی را گویند
که در آن زاینده و زنده باشند و بضم نیز مع الواو خوانند **زاد خاطر** شعر و سخنی که از دل خیزد **زاد راه** یعنی توشه راه است **زاد طبع** یعنی طبع زاد است **زاده عوف** بفتح عین عبدالرحمان
بن عوف را گویند **زار** معروف است و بمعنی دعا هم **زاری** بمعنی زاری کردن باشد و بمعنی دعا کردن هم هست **زاغ یا زرخ** جانوریست خورنده که گوشت و قریه بلطیفه نرم
زاغ توام کنایه از زمینست که آفریده توام **زاغ چشم** کنایه از کبود چشم **زاغ دل** کنایه از سیه دل که قساوت داشته باشد **زاغ کمان** سرگوشه کمان لیکن تنها لفظ زاغ
بدین معنی مستعمل نیست چنانچه گمان برده اند **زال سفید ابرو** کنایه از آسمان است و دنیا را نیز گویند **زانو** بعربی رکبه خوانند **زانو زدن** بادب نشستن و ایضا بمعنی سجده
کردن و در اصل رسم ترکان است که در پیش سلاطین زانو بر زمین نهاده و دو می بلند داشته عرض میکنند و در وقت ملازمت نیز زانو میزنند **زاوه** نام شهریست و نام مدینه ایست در خراسان
قریب هرات **زاوه کوه** نام کوهیست **زای** بمعنی زاینده و امر بزاییدن باشد **زایچه** شکلیست که طالع شناسان بروز تولد کشند و از آن طالع مولود نیک و بد دریافت کنند
زاینده هر چیز که آن بزاید عموما و مادر را گویند خصوصا **زائیدن** بمعنی پیدا شدن باشد **زبان آور** مردم شاعر و فصیح و بلیغ را گویند **زبان بریدن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از بخشش کردن است منقول است که سائلی در ملازمت حضرت سرور کائنات علیه السلام سوال کرد فرمودند بعمر رضی الله عنه که زبانش ببر او از مجلس بر آمد خواست که
زبانش ببرد درین اثنا امیر مردان و شیر یزدان غالب علی ابی طالب علیه الصلوة رسید و از حقیقت حال استفسار فرمود عمر رضی الله عنه گفت حکم است که زبانش ببرد فرمود که
باو چیزی بدهید و چون حقیقت واقعه از سرور عالم علیه السلام تحقیق کردند چنان بود که امیرالمومنین فرموده بودند دوم کنایه از خاموش کردن است مر مدعی را بحجت و دلایل **زبان**
بدروغ کام ها کردن کنایه از خاموش بودن باشد **زبان بر دیوار مالیدن** کنایه از توکل و قناعت **زبان بند** نوعی از عزائم و افسون که زبان حریف بدان
به بندند **زبان دراز** دریده دهن را گویند **زبان در کشیدن** کنایه از خاموش شدن باشد **زبان زرگری** زبانی که جمعی باهم قرار دهند و بآن الفاظ را اوردو
باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد **زبان گرفتن** کنایه از خبردار شدن از احوال مخالف باشد **زبان گشادن** کنایه از بگفتار آمدن و حرف زدن و دشنام دادن باشد **زبان**
گرفتن بمعنی لکنت کردن است **زبان معجز** زبانی که کلام آن حکمت داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت بود **زبانه** شعله آتش را گویند **زبده ارکان** یعنی خلاصه
آفرینش **زبر برچین** خاری که بر سر باغ و دیوار بندند **زبرجد** یعنی سبز **زبرقان** بکسر اول و ثالث و قاف بالف کشیده بروزن نی نشان بمعنی ماه و ماه شب چهارده باشد
و نام مردی هم [illegible] بمعنی بالا که نقیض پایین است **زبلوق** بالام بروزن سرطوق کلمه ایست که در محل دشنام و قبیح استعمال کنند **زپ** بفتح زای نقطه دار و سکون بای
فارسی بمعنی راست و درست باشد **زچه** بفتح زای نقطه دار و جیم فارسی زن نو زائیده را گویند تا چهل روز **کب زخم** جراحت آلت جارحه را گویند و بمعنی زدن هم هست **زخم**
خوردن بزخم رسیدن را گویند **زخم کاری** زخمی که خوب رسد **زخون** کنایه از خود می تکبر باشد **زد و خورد** در مقام جنگ مستعمل زد زدن زخم و خورد خوردن زخم
زد و کوب بمعنی جنگ است **زر آب** بر کنایه از دو چیز است اول کنایه از خون ریختن دوم کنایه از ریختن خوی باشد **زر اصل** زر خالص را گویند **زرافه** بمعنی زرافه است
که جانوریست که آنرا شترگاو پلنگ خوانند **زرالو و زرالود** همان زردالو باشد که میوه ایست مشهور **زراندودن** بمعنی زراندودختن و طمع کردن **زربفت**
قسمیست از پارچه که تار زر و غیره می بافند **زر بافته** همان زربفت است که زر دوزی باشد **زر پیکر درخش** کنایه از آفتاب و کوکب مشتری را نیز گویند **زرچوبه**
بمعنی زرد چوبست و بعربی اصابع الصفر خوانند **زر خالص** زر خالص است که از بوته بر آید **زردار** توانگر و مالدار را گویند **زردروی و زرسرخ سپهر** کنایه از آفتاب باشد
زرد قواره کنایه از آفتابست **زرد دست** مردم بخیل و زردل را گویند **زرد و سرخ** کنایه از ترسان و هراسان و خجل **زررشته** بمعنی کلابتون است **زر ساده**
بفتح جیم [illegible] زری را گویند که از کان بر آورده باشند و هنوز نگداخته باشند **زر سرخ** طلا را گویند **زرشناس** صراف و نقاد را گویند **زر طلی** زر خالص را گویند **زرق**
ریا و نفاق را گویند **زر قطونا** بزرقطونا است که اسبغول باشد **زرق فروش** مرائی و سالوس را گویند **زر قلب** نقیض زر خالص است **زرق و برق** کنایه از
طمطراق و کر و فر **زرکار** بمعنی زرنگار است **زرکش** قسمی از پارچه است که از تار های زر می بافند و آنرا تاش میگویند **زرکوفت** بمعنی طلع باشد **زر مداب** کنایه
از زر خالص و زر گداخته را نیز گویند **زر مسکوک** آنچه سکه کرده شده و رایج باشد **زر مصری** زر خالص را گویند **زر مغربی** زر خالص را گویند **زرنبا** بحذف
دال بمعنی زرنباد است **زرنبا** هم بفتح با بمعنی زرنباد است و آن دارو ئی باشد مشهور **زرنیخ** بمعنی زرنی بدون خا و آن جوهریست کانی و ذکر آن در زرنی گذشت **زرود** بروزن [illegible]
نام موضعیست در راه کعبه و جای نشسته و سبزه و آب [illegible] **زره پوش** زره پوشنده را گویند **زره خود** بکسر اول و ثانی آنکه زیر کلاه پوشند **زره مو** و زره موی آنکه بر خود
موی تا زره سازد یعنی ستر از موی کند چنانچه زینب علیها السلام کرده بود **زرین عذار** کنایه از زرد رنگ است **زرین گاو** کنایه از صراحی است که بصورت گاو سازند
زرین همامی کنایه از آفتاب است **زرزنونه تربا** بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم رای قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی و رای بی نقطه ساکن و بای ابجد
بالف کشیده بلغت ژند و پاژند مرغ خانگی را گویند **زژه** بفتح زای هوز و زای فارسی بروزن [illegible] بمعنی رجه است و آن ریسمانی باشد که در خانها بندند و لنگی و قطیفه و رخت
در خوشه بر آن اندازند **زشتی و نکوئی** بمعنی نیکی و بدی و غم و شادی و رنج و راحت و فقر و غنا و امثال اینها باشد **زعص** [illegible] **در گرفتن** کنایه از میرانیدن باشد

زغفوق بضم اول و فا نه خوبی بد مزاج را گویند زقه بالفتح و تشدید قاف خورش دادن مرغ جوزه را بمنقار صح دوار دوی است که چون بچه زاید دایه او به ترکیب کرده در حلق
ریزد و آنرا در عربی ... بهندی گهنی گویند بضم کاف فارسی مخلوط الملفوظ بها و شناه فوقانی هندی هم زقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشیده و میم نام درختی است که ... صمغ
آن درخت است زگ کام بالضم ریختن آب و آب دهان از راه بینی هم زکوه مشهورست که از چهل یک حصه باشد زلال خضر کنایه از آب حیات زلف بالفتح پاره از شب و فارسیان بالضم بمعنی
موی که گرد گوش بر روید و مخصوص محبوبان است استعمال نمایند هم زلف شب افشا کردن یعنی تاریکی شب را منتشر گردانیدن ... ساختن باشد زلقوم بضم اول بروزن و بمعنی
حلقوم است زمان زمان یعنی ساعت بساعت گویند زمانه بمعنی وقت و گردش فلک باشد زمانه ساز کسی که موافق و سازگار با زمانه باشد زمجی بالکسر جانوری براندن و مرندر را گویند
که در هندوم کره خوانند و سوای پرنده بر حیوانات دیگر نیز اطلاق میشود همی زم درزگی نیز آمده است زمرد جوهری است معروف که بدیدن آن مار کور شود هم زمرد بن رنگ سبز را گویند
همی زمره بالضم بمعنی گروه مردم صح زمزم افشاندن کنایه از گریه کردن است جی زمزم رس و زمزم رس ... کنایه از آفتاب عالمتاب است زمستان موسم سرما که نقیض
تابستان است همی زمکم بمعنی اراده باشد صح زمنج بفتح اول و ثالث که نون باشد و سکون ثانی و رابع که جیم تازی است ... باشد گرد و مدور که برای برابر کردن سقف سازند همی زمین
بدندان گرفتن اظهار عجز و فروتنی کردن هم زمیندار خداوند ده را گویند که در ریش سفید ده ... زمین با سایه شدن کنایه از تواضع و فروتنی باشد جی زمین زاده
یعنی موجودات دنیائی و کنایه از بشر و آدمی زاد هم هست عموما و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را گویند خصوصا زنار سبق زنبور کنایه از اشیان و لانه ساختن زنبور
عسل باشد زنار قدح یعنی زنار ساغر باشد که کنایه از موج پیاله شراب باشد و نیز زناری را گویند که بر میان ساغر و قدح می بندند گویند که در میان مغان رسم است که قدح و ساغر
و ابریق و غیره که نوازند تا که بر میان آن زنار نه بندند در استعمال نیارند جی زناشوی کنایه از جماع کردن است و عقد بستن و نکاح کردن را نیز گویند زن باردار یعنی زن
حامله است مع زنبرک کمانگره را گویند همی زن پسر زوجه پسر است مع زنبور خانه معروف است که خانه مگس عسل و غیره باشد و کنایه از تن صاحبان سلوک هم هست که نظام هر معنا یا دور
باطن ملوک است از فیض الهی و کنایه از مردم منتقم و انتقام کشنده هم هست زنجفر بروزن و معنی شنگرف است و معرب آن شنجرف باشد زنخدان معروف است که بمعنی ذقن باشد همی زن
خواستن یعنی عقد بستن است مع زندان حبس کنایه از برج سنبله باشد که وبال خانه مشتری است جی زندان مشتری کنایه از برج حوت ... است جی زندان مسیحون کنایه از ... باشد
باشد جی زندان شیرین کنایه از عهده ... جی زندرود نام رودخانه است در صفاهان و نغمه تار باف و غیره نیز گویند زندگانی دوان کنایه از مردن باشد زندگانی
دوم کنایه از آخرت است هم زنده دل مقابل افسرده دل هم زنده کردن خاک کنایه از رویانیدن سبزه و برانگیزانیدن در قیامت باشد که بعربی بعث گویند زندیق بالکسر
شنوی که قایل دو صانع اند و از آن هردو به نور و ظلمت یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت ندارد هم باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب
زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قایل یزدان و اهرمن بوده مب زن سیرتان کنایه از مفعولان باشد زنقه بفتح اول و ثانی و قاف کوچه تنگ و تاریک را گویند
زنگاران دو نوع است یکی کانی دوم تیاسی است و دیگری که در سرکه و مس ... سازند زنگله زر کنایه از آفتاب است جی زنگه شاوران نام پهلوانی بوده ایرانی زنگی هوا
کنایه از تاریکی هوا باشد زنگی قومی منسوب بزنگ سیاه رنگ باشد زور از ما شنیدگیر را گویند که زور آور یعنی زور آورنده و زبردست و غالب باشد هم زور گوی کنایه از افترا
کننده و بهتان نهنده باشد زهر زهرنگین زهری که برای روز بد در زیر نگین مهیا دارند هم زهر مار کردن خوردن چیزی غیر مرغوب هم زهر ملینا کنایه از شراب تلخ هم زهره
رخان کنایه از صاحبان حسن است جی زهره من ... طبع ناظم من زهی بکسر اول یعنی خهی باشد که کلمه تحسین است زیبق معرب زیوه که جیوه بجیم تازی بدل ... هم
زیبق مجزا کنایه از دو چیز است اول کنایه از قطرات باران است دوم کنایه از قطره اشک ... جی زیبیدن بمعنی آراستن است همی زیتون بروزن میمون نام درختی است که روغن آن
وی معمول اطباست هم زیربا بسکون ثالث نوعی از طعام باشد و آن غیر زیره باشد زیر باره معروف است و مقروضی را نیز گویند مع زیر پا کشیدن بیای فارسی بقرار و در
کسی لحاست ... مثلا در دوی باشد و در اصطلاح اهل سخن با قرار آوردن گویند زیر بالش کشیدم و نیز میگویند که زیر پالیش کشیدم و نیز میگویند که در زیر پالیش نشستیم تا از نه کارش
خبردار شدم هم زیر بند دوالی باشد که اسب را از کمر اسب تا دهن بندند زیردست یعنی رعیت و مالگذار باشد زیرفان با فا نامی است از نامهای ماه جی زیر مشق چیزی باشد از
چرم و کاغذ و اوراق را بران گذاشته مشق نویسند تا دست فرسوده نشود و لیکن هر چیز را که زیر چیزی گذاشته بران کار کنند گویند هم زیر میانه کنایه از مردم کمینه باشد اما اکثر ... زیر
زیر یعنی ته و بالا کرده و کنایه از پریشان و ابتر باشد زمین گاو نهادن کنایه از روان شدن و تهیه سفر کردن هم زمین گرگ نهادن کنایه از رام و زبون ساختن آنرا هم زمین نعش
پارچه که بالای نعش اندازند زمین زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است زیور بخود گرفتن بر خود آرایش کردن هم ژاله نرگس کنایه از اشک باشد ژرف نگاه بالفتح باریک
بین هم ژگال بازاد کاف هر دو فارسی بروزن و معنی زغال است که انگشت باشد ژکب و پین بواو مجهول حربه است که در قدیم بدان جنگ میکردند هم ب از و بین حرف سین
ساحت طوبی کنایه از بهشت است ساده مرد کنایه از مردم نادان باشد سارقه تانیث سارق است که دزد باشد و نام موضعی است در راه کعبه سار فج یعنی ابلک خاکستر آمیخته
می ساز کاری موافقت در مزاج و در کارها باشد ساسو نام مردی بوده ساعات روز و شب و بر پرسش یعنی بیست و چهار تا در جنگ ساعت پاره از شب یا روز
و باصطلاح اهل تنجیم مقدار دو نیم گهری است که بیست و چهارم حصه شبانروزی بود هم ساغری تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بود چنانچه در بعضی تذکرها مذکور است و نام

پیوستگی که سخت شهرت دارد هم **ساق** بالتحریک نوعی از جوی شبیه بشاخ که از اسپ بندی نیند چون ساق گلها و ریاحین و آن غیر شاخ است لیکن گاهی بجای ساق شاخ نیز مستعمل میشود و بمعنی ترجمه هم
ساقدوی نوعی از ترکی نیز گفته اند هم **ساق عروس** ساق عروس و ساق جهاز پس آن نوعی از نان بشکل ساق که جوف آنرا از قند میسازند و در عرس بریان میکنند بعد از آن پسته داخل مینمایند هم **ساقیان لحد** کنایه از
مطربان خوش آواز ان باشد **سالکنان خاک** مخلوقات زمینی را گویند **سالکنان سدره** ملائکه مقرب را گویند **سالار قوم** بزرگ و رئیس سفید قوم باشد **سال جلالی** یعنی سال
دان سه صد و شصت و پنج روز میباشد و سلطان جلال الدین وضع آن تاریخ است **سال گردش** عبارت از شروع شدن سال تازه جلوس هم **سالگره** روز شروع سال نو از عمر طبیعی و درین روز جشن
هم کنند تا مدت سالگره و امر او این تسمیه آنست که هر سال از عمر مولود بران گره میزنند تا سالهای عمر بدان معلوم شود هم **سام ابرص** نوعی از جلپاسه است **برسام و سج** با جیم فارسی وزن
تام پسر نریمان **سام** سلمان **ساوریدن** **سایدن** یعنی مالش کردن **سایبان اخضر** کنایه از آسمان است **سایبان ظلمانی** کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب تاریک دوم کنایه از زلف سیاه
جی سایل کف گدائی کنایه از تنگدستی کاسه گدائی هم آمده باشد هم **سایه پرورد** کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسوده دوم کنایه از مفت خوار باشد **سایه خورشید** کنایه از جانب خورشید
سایه کشور یعنی سایه در سایه است **سایه یزدان** خلیفه و بادشاه را گویند **سباط** بالضم اول لغت رومی نام ماهی است و آن دت ماندن آفتاب است در برج دلو که آنرا بفارسی بهمن گویند
سبال سبلت را گویند بالکسر یعنی موی لب **سبحه** بالضم مهرهای مطهره که عدد تسبیح آن گیرند و یاد کردن خدا را بیاید هم **سبحه بلور** کنایه از ستاره باشد **جی سبحه گردان** ذاکر و مستغفر و زاهد و عابد را گویند
سپهر اشیانه کنایه از آسمان است **سبز ایوان** کنایه از آسمان است **سبزبادبان** کنایه از آسمان است **سبز بودن** یعنی رنگ معروف داشتن و با طراوت بودن و مستدام و باقی و همیشه بودن **سبز پایی**
کنایه از شوم قدم و بدبخت هم **سبز پوشان باغ بهشت** کنایه از حوران بهشت است **جی سبز خنگ منحوس** کنایه از زمانه و روزگار است **سبز دو تا می** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند
سبز طارم کنایه از فلک باشد **جی سبز فرش** کنایه از آسمان است **سبز کالک** یعنی خربزه نارسیده **سبز گلشن** کنایه از آسمان است **سبز منظر** کنایه از آسمان است **سبز میدان** کنایه از همان آسمان
سبزه زار معروف است و کنایه از مردم فاسق و فاجر و بدنفس هم **سبسطیه** مدینه ایست نزدیک سمیساط از نواحی فلسطین از اعمال بیت المقدس است **سبق بردن** کنایه از سبقت و پیشی و زیاده
بردن و زیادتی داشتن و پیشی کردن **سبک مرغ** تیز پر را گویند **سبکتگین** پدر سلطان محمود غزنوی است **سبک دستی** کنایه از شتاب و چالاکی و جلدی و چلدی هر کاری باشد که بدست کنند
جی سبکی و شتاب و تعجیل و تند را گویند **سبلت سست کردن** کنایه از عجز و فروتنی کردن باشد **جی سبوس به نرخ گندم فروختن** کنایه از لاف و گزاف است که در ایام تنگدستی
چنین و چنان بوده و حال آنکه هیچ نبوده باشد و آنرا کاه کهنه بباد دادن نیز گویند **جی سپاه رش** حاصل المصدر سپردن بمعنی تعریف سپردن کسی بکسی برای اهتمام و تیمارداری هم **سپاه** بضم اول
و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد **سپاهان** نام شهری است از زمین فارس که جمال از آنجا برآید و نام مقامی هم است از موسیقی **سپاهی** یعنی لشکری **سپاه** بضم اول
از کواکب ثابت است **سپرادو** لب بام را گویند **سپر** بضم اول و ثانی پارچه گوشتی است سیاه رنگ که بر سر جوانات و بعربی طحال گویند **سپرش** رو پاک و دامنی را گویند **سپرشکلی** کنایه
از آفتاب است و آنرا سیاب آتشین و سیاب آتشی بحذف نون نیز خوانند **جی سپنج خانه** خانه عاریتی باشد و کنایه از دنیا است **سپنج کعبتین** یعنی مهره نرد را گویند **سپنجی** یعنی عاریتی باشد
سپوز بدل بمعنی سوختن که از دل بدر برون بعنف باشد بضم اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی لشکر و انبوه باشد **سپه دار** خداوند لشکر و سرلشکر باشد **سپهر اعظم** فلک الافلاک را گویند که
باشد **سپهر آفرین** خدای عزوجل است **سپهر برین** آسمان نهم را گویند و این عرش باشد **سپهر بوقلمون** کنایه از آسمان است باعتبار تنوع الوان و آثار **سپهر پوشیده** کنایه از
فلک اعظم است که عرش باشد **سپهر دولابی** کنایه از آسمان است **سپهر زنگاری** کنایه از آسمان است **سپهر هشتم** فلک البروج را گویند **سپه سالار** و **سپاه سالار** بزرگ و رئیس
سفید سپاه و لشکر باشد **سپه کش** سردار و لشکرکش را گویند **سپید چهره** بوقی باشد که هنگام بازی و رزم و شکارها نوازند و آن جانوری است بحری **سپید سیاه** جمع خلایق را گویند
و کنایه از نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و امثال اینها و اسلام و کفر باشد **سپیده بالا** کنایه از صبح کاذب است **سجاف** بمعنی عتابه باشد و پرده که بر در آویزند
و در میان آنها فرجه باشد و عبرپاره و آنرا سجاف گویند و عوام سخاف بزیادت نون بعد از سین خوانند و این خطا است هم **سجلماسه** ابن سعید گوید که آن شهری مشهور است پر باغها و بساتین بر لب
و در آنجا نهری است که از میان جنوب و شرق بطرف شرق و غرب میرود و آن شهر هشت درواره و بیرون آن در نهری و درختهای زیتون و غیره واقع است و حوالی هر بستان دیواری مستحکم
که تاراج و غارت عرب باز مانع است و آن شهر را چهل میل مساحت است و آن مدینه است قریب صحرا که ما بین بلاد مغرب و سودان واقع است **فا سحک** بفتح سین نقطه دار و ضم جیم فارسی گلو
کاف پر چسبی کلو باشد و آن را بعربی فواق میگویند و تا نخورشی ایمر گشته اند که از شیر مادر است و شبیه سازند و آنرا دو راخ نیز گویند **سخت ساق** کنایه از ثابت قدم است **جی**
جی سخت تن و سختیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی وزن کردن و برکشیدن و برآوردن **سختیان** مرادف انبان است **می سخن آفرین** کنایه از شاعر کامل و شیخی که اوراد
گشتی بند سخن **سخن با بر** یعنی سخنی که بسیار گفته شود **بی سخن پرده باشد** **سخن چون زهر** کنایه از سخنی باشد که از شنیدن آن دل سامع دل مرده تلخ
بی مزه و خنک پیر است **جی سخن تر** و سخنی که توقعی باشد **سخنه** هاروت است مدینه برتیه الشام ما بین تدمر و عرض و ارک واقع و قومی از عرب در آنجا ساکن هستند و سخنه محدود است
در میان او دو حوض و در آن چشمه است گرم ولیکن ابن نام مسمی گردید و بران چشمه درخت خرما است در راهی که از حمص بطرف دمشق میرود و قبل از که **فا سر** المختصر سرا ترجمه از خانه سنجی
سراب بالفتح زمین صحرا که از دور مثل آب نماید هم **سراپرده جهان** درباره در دوران کنایه از آسمان است **سرابستان** باغچه خانه را گویند **سراچه خاک** کنایه از دنیاست **سراز**
آب بیگانه شستن کنایه از بدست آوردن ملک بیگانه باشد **جی سر از بستوی نهی حرب کردن** بمعنی سر از شیشه تهی چرب کردن باد آن کنایه از مکر و فریب دنیا است **جی**

سرسبخ بروزن تواریخ عالم کون و فساد را گویند که این جهان باشد وظاهرا که با سرپنج تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم سرافع بالضم [illegible] نشان باشد هم سرافگندن معروف است وکنایه از عاجز و
خجل شدن و شرمنده گردیدن باشد سرآمد بزرگ و صاحب قدر و حکیم و دانشمند سرآمدن یعنی بزرگ و صاحب قدر و مرتبه گردیدن باشد و آخر رسیدن و منقضی شدن را نیز گویند سر اول
تجلی انوار سیاه را گویند سرای تزویر کنایه از دنیا و روزگار است سرای خاک کنایه از دنیا است سراینده فرخ مرغ خوش الحان و سرودگوی و روایت کننده سرای قیمت ده
کنایه از آسمان است سرآییدن بسر تحریک سر یا بها و باشاره حرف زدن سربراه کنایه از سرانجام دهنده کار و چون در هندوستان متعارف کار سربراه کردن است [illegible] که سربراه
کار گویند اما در اشعار استادان چنین یافت نشده هم سر بر خلد بردن کنایه از مخلد بودن و همیشگی یافتن و به مرادات و حاجات خود رسیده باشد سربست باصطلاح [illegible] و مشکلی
که حل نتوان کرد و چیزی که بران مطلع نشوند و کلامی که پیچیده [illegible] سربسته کنایه از پوشیده و پنهان باشد سربسر یعنی برابر و موافق و از یک سر تا دیگر سر باز زدن با ضافت قطع
[illegible] سرپالی [illegible] و مباشرت و فاحشه را [illegible] یک جا [illegible]
گویند و این محاوره است هم سر پستان سیاه کردن در وقت بریدن طفل از شیر سر پستان بدوا سیاه کنند تا طفل چون پستان بمکد از آن کراهت نماید و اجتناب ورزد هم
سرپل [illegible] معروف است و تسکین [illegible] نام مقامی و جائی و محله هم است و بفتح بای فارسی یا از پیش [illegible] رفتن و سکندری خوردن باشد سر پوشیده کنایه از [illegible] سر تازیانه کنایه
از [illegible] باشد سر تافتن کنایه از نافرمانی کردن و عاصی و یاغی شدن باشد سر جغرات [illegible] که قیماق باشد سر چیزی داشتن [illegible] کنایه از خیال چیزی
داشتن و رغبت چیزی و موافقت چیزی داشتن باشد سر حلقه رئیس [illegible] هم سرخ بالضم رنگی معروف [illegible] هم سر خر و بن جار یعنی خر است که حمار [illegible] باعتبار
[illegible] سر خر ولی یعنی قدر و مرتبه و نیکنامی باشد سر خریدن فدیه دادن یعنی مالی [illegible] و زر از محنت و بلا [illegible] هم سرخ
[illegible] هم سرخگان بروزن مرغگان [illegible] را گویند و آن [illegible] است که از [illegible] سر خویش گرفتن کنایه از [illegible] رفتن
سرخیل صاحب خیل خانه و سرگروه و سرلشکر را گویند سرخیل شیاطین ابلیس علیه اللعنه را گویند سرد مقابل گرم و ناخوش و بی مزه و بی اصل و بی نمک هم سردار [illegible]
[illegible] مع سر زدیدن یعنی سر کشیدن [illegible] و قبول نکردن باشد سر سیر بالتحتانی مجهول زمینی و جائی که با خاصیت [illegible] سر دفتر دیوان و متصدی کل هم سر دفتر
آفرینش اشاره بحضرت رسول خدا صلوات الله علیه و آله است سر راه داشتن کنایه از انتظار کشیدن و اراده سفر کردن باشد سر زانو [illegible] کنایه از مراقبه باشد سر زنش [illegible]
و عتاب [illegible] سرسام بروزن هنگامه [illegible] را گویند سرسختی یعنی بی پروائی [illegible] سر سخت خوردن کنایه از جنگ خوردن [illegible] باشد هم
سرشکن [illegible] یعنی مخلوط کردن و آغشته ساختن باشد سرشک باران باران و باران [illegible] را گویند سر شیر و سر جغرات چربی که بر روی شیر جوشانده و جغرات می بندد
و جغرات می بندد و آنرا [illegible] و بترکی قیماق گویند هم سرقفلی چیزی که از کرایه دار سوای کرایه حویلی و دکان بگیرند و آن مروج [illegible] قفل است و داخل کرایه نیست هم سرقلیان
چیزی که دران تنباکو و آتش گذاشته [illegible] و در هند چلم گویند هم سرقواره [illegible] را گویند سرکار باصطلاح اهل دفاتر هند و [illegible] معموره را گویند که جامع پرگنها بود
[illegible] سرکار [illegible] کابلی که از سرکارهای صوبه [illegible] و ازین عبارت که سلطان [illegible] در ترجمه مجالس النفایس امیر علی شیر در احوال مولانا غباری آورده که وی
اکثر اوقات در سرکار استرآباد [illegible] مستفاد میشود که در ولایت هم بدین معنی مستعمل است و نیز بمعنی کار فرما و صاحب اهتمام کار و بمعنی کارخانه و جائیکه در آن جامه بافند باضافه [illegible]
هم سرگذشت احوال رفته و گذشته باشد هم سرگشته شوریده مغز و حیران هم سرکشیدن نافرمانی کردن و سرسختی نمودن و رام نشدن سرگم شدن بضم کاف فارسی سرگردان و حیران شدن و راه
گم کردن و بی راه باشد هم سرکمند باضافه ریسمانی است که بر اصطبل ملوک و امرای ولایت ایران بندند هر دزد و خونی که پناه آرد عمله اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود گویند [illegible]
ما پناه آورده تا جائز داریم و از محافظت [illegible] هم سرکه معروف [illegible] را گویند سرکه با بمعنی شکنبا است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند سرکه فشاندن
در عتاب کنایه از تلخی در عبارت و بدگوئی کردن و طعنه زدن باشد سرکه هندی [illegible] کانجی گویند و آن آبی است که از برنج پخته شده می گیرند [illegible] سرما
معروف یعنی [illegible] که مقابل گرما باشد هم سرمه بینش [illegible] سرمه چوب بجیم فارسی میلی که بدان سرمه در چشم کشند هم سرمه دان ظرفی که سرمه دران نگاه دارند هم
سرمه دان حاجی کنایه از اندام نهانی بود هم سرمه کیمی کنایه از [illegible] است سرمنیه بلده است مشهور از اعمال حلب و اهل آن شهر اسماعیلیه هستند و در انجا [illegible]
و غیر آن [illegible] است و در آن بلده آب نیست مگر آنچه از باران در صحرا جمع شود و اهل آن شهر آن آب را صرف می کنند و در انجا بازارها و مسجد جامع است و آن شهر محصور نیست و ما بین آن و حلب
یک منزل راه است [illegible] سر راهو کنایه از شاخ آهو است سر باچه [illegible] که بچه گوسفند را گویند سروج بلده است نزدیک حران از دیار مضر در میان کوهستانات و ما بین آن و [illegible]
یک مرحله مسافت است [illegible] سرو خرامان کنایه از شاهد خوش قد و قامت باشد سرور بضم اول و سکون دوم یعنی [illegible] باشد و بفتح مهتر و خداوند و مهتر و بزرگ باشد سروش [illegible] اعظم
جبرئیل علیه السلام است سرو قد کنایه از قامت معشوق است مع سروکاشمر کنایه از قامت معشوق است سریانی بضم اول زبان قدیم که زبان اهل انجیل است هم سریشم هر چیزی که بدان چیزها
چسپانند عموما و آنرا که کمانگران و جز آن بکار فرمایند خصوصا سزاوار شایان و لایق جزای فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی را شامل است در نیکی [illegible] سست بالضم مقابل چست هم
سست ریش کنایه از احمق و بی عقل هم سطبرسون بفتح اول کیاهی است که ابریشم بدان شویند سطل سراحی ظرفی باشد از برنج که دران سراحی نهند که قسمی از طعام و نوعی از کباب باشد

سعد اصغر کنایه از زهره است ای سعد اکبر کوکب مشتری باشد جی سعدین ماه و مشتری را گویند سفاهت بالفتح و واو یائی بم سفرجل رنگ کنایه از زرد رنگ است جی سفره بضم اول سفره است آنکه چیزی
گویند که بران طعام خورند و بمعنی بستر خوان هم است و کنایه از آسمان و زمین هر دو است سفره خلیل طعامی که در روضه ابراهیم علیه السلام خرج میشود سفن پوست جانوری است آبی که مانند
ریگ ریخته دانه دار باشد و آنرا بر قبضه شمشیر و چخماق پیچند تا قبضه دست راست محکم باشد جی سفیداج با ثالث مجهول سفیده را گویند که زنان بر روی مالند سفید پر پشه بزرگ را گویند که بر بال
سفید دارد سفید داشتن کنایه از شوق و ذوق و محبت و اشتیاق و آرزو داشتن باشد و بدین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سفید مهره بمعنی سپید مهره که گذشت سفیدن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ
شدن با سفید یار همان اسفیدیار است که پسر گشتاسپ باشد سقای نیل کنایه از ابر است که بعربی سحاب میگویند سقف ایوان کنایه از دنیا است سقف جهان کنایه از دنیا است
سقلاط بمعنی سقرلاط است سقیلان نام کوهی است در زمین روم که گشتاسپ آنجا اژدهای کشته بود سکان فرشی بضم اول و تشدید ثانی همه خلایق را گویند سگ چهرها
کنایه از ترش رویان باشد که مردمان مقبوض اند سکز یلدز نام هشت ستاره است که جمع شده اند و این لفظ ترکی است مرکب از سکز بمعنی هشت و یلدز بمعنی ستاره و اهل فارس این ستاره ها
منحوس میدانند و بمقابله او کاری نکنند و آن هشت ستاره اگر مقابل باشد بآن طرف سفر نمی کنند مع سکندریه بتخفیف اسکندریه که شهری است بر کنار دریای روم و در آنجا مناری
است مشهور در وسط آبی دریا محیط است بآن شهر و اشهر از بناهای اسکندر است لهذا منسوب بوی موضوع است بصورت شطرنج و آن بزرگتر بلاد است و در آنجا باغها و جزیره‌ها
واقع است و گندم در آنجا می آرند چه پیش آنجا شوره زار است فا و ارتفاع این مناره سه صد ذرع است و فائده بنای این مناره این است که در روز و شب در وسط آن مناره آتش
می تابد و اهل مراکب آنرا می بینند و از تباهی و گمراهی محفوظ میمانند و می گویند که بانی این مناره کسی است که اهرام مصر را بنا کرده است و بعضی گویند که بانی آن اسکندر است بوقت بنای اسکندریه
والله اعلم بالصواب نو سکنه صحرا کنایه از آب و درختان سبز و امثال آن باشد و مردم صحرانشین را نیز گویند سکنه عالم مخلوقات را گویند سکه نوبهار کنایه از نشان بهار و گل و شگوفه
بهاری باشد سگان خیمه دنیا کنایه از طالبان دنیا باشد سگ تخته زینه سگی را گویند که بازیگران بوزینه را بران سوار کرده بازی کنند سگ درون دشمن آشتی بمعنی نفس اماره و لوامه آمده
و بدذات و گزنده بودن کنایه از دنی و دون همت بودن و بدذات و دشمن باشد سگل بروزن اصل بمعنی سنگلاخ است که گیاهی باشد سلاحی سلاح دار را گویند سلطان درویشان
کنایه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله است سلطان یک سواره گردون کنایه از آفتاب است سلغر نام پدر سلجوق شاه است سلمیه گویند که آن نزدیک حمص قصبه است و اهل موتفکه هر گاه بایشان
عذاب نازل شد همه هلاک شدند مگر صد کس سلامت ماندند از آنجا بطرف سلمیه رفتند لهذا آنجا را سلم مایه نام کردند بعد تخفیف سلمیه شد و آن بلده است کوچک و ناحیه بریه از اعمال
حماه و ما بین آن و حماه دو روزه مسافت است فا سلوی بمعنی سمانه است که بهندی بتیر گویند سلیح سامان جنگ و سلاح را گویند مع سماطین قالی و پلاس و جام خانه سماعیلی قربانی را
گویند و طائفه هستند که آلت تناسل را می برند سمج بفتح اول و ثانی بمعنی اسرار باشد سمیساط مدینه است بر کناره فرات در راه روم بطرف غرب فرات و در آنجا قلعه است بطرف شرق که مسکن
ارامنه است و ابن حوقل گوید که سمیساط بر فرات است و همچنین جسر منبج و آن دو مدینه است کوچک مستحکم و در آنجا زراعات بسیار است و آب از فرات می آید فا سنام نام کوهی است قریب بصره
مع سنان بالکسر سر نیزه و عصا و تیزی هر چیز بم سنجد بفتح اول و جیم نام میوه است شبیه بعناب سنگ دانه حوصله مرغان و نوعی از غله بم است سنگ در قندیل افگندن کنایه از
تاریک و مکدر ساختن باشد جی سنگ سیاه اشاره بحجر الاسود است سنگ قالی و سنگ روی قالی سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها گذارند تا باد از جا نبرد و چنین سنگ در ایران مقید و آنرا
در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میر فرش گویند بم سنگ قناعت سنگی که در وقت شدت گرسنگی بر شکم بندند تا ایذا کم شود بم سنگ نمک نوعی از نمک که از کان می
آید بم سنگ و تیغ مهر کردن در عشره محرم و از نوزدهم تا بیست و سیوم رمضان موافق مذهب امامیه سر تراشی و ناخن گرفتن ممنوع است می گویند که امروز سنگ و تیغ با مهر است ای بر بند است
و به مجاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند بلکه مهر کردن و مهر شدن بمعنی مطلق موقوف کردن و موقوف شدن است بم سوار بالکسر دست برنجن بم سودار بالفتح اول مفتوح سردار و سالار باشد
جی سوده آنچه از سودن بهم رسد چون سوده الماس سوده آهن سوده شنگرف و سوده صندل بم و رنگ کنیه شده را گویند سوز معروف است سوزم ماست پخته را گویند سوزنی نوعی
از بساط گستردنی که اقسام گلها از ابریشم و ریسمان بران دوزند بم سوغات بالفتح ره آورد که دوستان برای دوستان آرند بم و مطلق ارمغان و بخشش را نیز گویند و این زبان خوارزمی است مع
سوگند قسم بم سه پایه هوائی کنایه از ستاره نسر است جی سه بهتر بازی شرط است در تیر اندازی سهرورد بالضم مدینه است کوچک و اکثر باشندها در آنجا کرد هستند فا سه فرزند
آتشی جان کنایه از موالید ثلثه است و آن حیوان و نبات و جماد است جی سه تاج کنایه از موالید ثلثه است که حیوان و نبات و جماد باشد سه گنجه مثلث را گویند سهیل عرب نام مردی
بوده از مشاهیر عرب سیاس بروزن قیاس بمعنی چغلی باشد سیاست توره و قانون ملک داری بم سیاه دلی تاریکی دل بد طینتی و قساوت قلبی باشد سیخ بیای معروف بابزن که کباب
دران کشند بم سیراوه نوعی خوردنی باشد که از شیر و ماست تیار کنند و خورند سیستان نام ولایت آبا و اجداد رستم است سیلاب زعفران خون و اشک چشم باشد سیل گاه
کنایه از دنیا باشد سیماب چشمه کنایه از اشک باشد جی سیمگون کنایه از ستاره باشد سیمین بادبان ماه شب چهارده را گویند سین الرجل کثیر التنجیح یعنی کسی که تنجیح بسیار کند و بحساب ابجد
شصت عدد باشد سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسپ سینه اش بندند و جامه که زنان بر پستان بندند بم سینه سپر کردن بودن در صف جنگ و از جا نه رفتن بم سیواس نام
شهری و آن بلده است بزرگ و محصور و در آنجا قلعه است کوچک و ابن سعد گوید که سیواس از امهات بلاد و مشهور است در میان اهل تجارت فا سیورغال زمینی را گویند که سلاطین بر وجه
بار بار استحقاق دهند مع سیوشان بتحریک و سین و واو معجمه نام قریه از هرات است بم سیلیس بروزن رئیس آنکه تیمار اسپان کند و آنرا در عرف حال چارو دار گویند بم حرف شین

شانو بفوقانی زینه و نردبان را نیز گویند و بعربی سلم خوانند هم شاخ برآوردن بنهایت خجالت و انفعال کشیدن گویند و او را چنان برآورد که شاخ برآورد هم شاخ زعفران
بر چیز غریب و نادر اطلاق کنند هم شاخ غزال و شاخ گوزن کنایه از هلال هم شاخ نبات شاخهای چوب که در کوزه نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شیراز و این قول عوام است هم
شادروان خاک کنایه از زمین است شادی مرگ آنکه از غایت شادی بمیرد هم شادی مبارک کلامی است مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند هم
شاطر چست و چالاک لهذا اطلاق آن بر پیک جلودار نیز کنند هم شافه پنبه که بدارو تر کرده بر چشم نهند دفع رمد را شاگرد بکاف فارسی خدمتگار و ازین باجود آ بمعنی تلمیذ بالفتح
هم شاگردانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطای فقیر است دوم کنایه از مهربانی بر کودکان است در وقت نشره و آنچه کودکان را از پی آن دهند و در بعضی از فرهنگها زر اندکی
باشد که از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند جی شال در اصل بمعنی گلیم است و بعد از آن بمعنی شالی که در کشمیر بافند استعمال یافته هم شال کهنه و آستین کنایه از غایت افلاس و تنگدستی اگرچه
شال در اصل بمعنی گلیم است چنانکه گذشت و کهنگی آن دال است بر افلاس و بی سامانی هم شام آنکه آنست که در آن بلاد … باج بلاد … شهرت دارد داخل است و محیط است
شام را از طرف غرب بحر روم و از طرف جنوب آن حد است که … بنی اسرائیل بطرف شرقی … بطرف شمالی … قلعه … و وجه تسمیه آن قول بعضی گویند
بنام سام بن نوح مسمی گردید و بعضی گویند که قومی از بنی کنعان در اینجا … اند فتند شام بمعنی بسیار است لهذا آنرا شام قرار داده و قومی گویند که زمین آن چند رنگ دارد سرخ و سفید و سیاه و شام
بمعنی رنگ است لهذا باین نام موسوم شد فا شام آخر روز و طعام آخر روز و این مجاز است مثل چاشت بمعنی طعام چاشت هم شام دن کنایه از طعام دادن در وقت شام باجی شام شکستن
طعام وقت شام خوردن هم شام غربت و شام غریبان شام مسافران که در وقت شام کسی با خود ندارند و در علمی هم شانه در ریش کردن کنایه از مستعد و تیار شدن باجی شاه آفاق گرد سکندر
ذوالقرنین را گویند شاه آلو نوعی از آلوی سفید است شاهد بازاری زن فاحشه هم شاهد زر زلف پوش کنایه از چند چیز است اول کنایه از آسمان دوم کنایه از روز و در بعضی
از فرهنگها کنایه از آفتاب است آجی شاهد زرد کنایه از می زعفرانی است شب ابلق زر و زر نوعی از قماش ابریشمی که سیاه و سفید در هم بافند هم شب تیغ شب هم عاشورا هم شب
زنگی کنایه از شب سیاه است آجی شب شبه گون شب تاریک شب طاق شب احیا که نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم رمضان است و این شب را در مبارکی میدانند
و زنده میدارند عجب آنکه در شماره نیز طاق واقع شده و بقول اکثر فضلای امامیه لیلة القدر در این لیالی گم است هم شب عروسی بوزن عندلیبان و هلالی که شب اول بر تربت
… قسمت کنند هم شبکور مقابل روزکور یعنی آنکه در شب نبیند هم شب گاه بمعنی شبانگاه است یعنی آنجا که شب کنند و وقت در آمدن شب هم شب گیسو فشان کنایه از شب تاریک است
جی شبگون کنایه از شب تاریک است آجی شبنم بقلب اضافه و بهندی اوس گویند با واو مجهول هم شب ناسوان یعنی شب بیداران و عاشقان و دزدان هم شب یلدا شبی است بغایت
دراز و طویل و آفتاب در برج جدی در آن شب است شترب بفتح اول و ثانی و سکون رای مهمله و بای ابجد پلنگ را گویند شتر سواری و اشتر سواری کنایه از روزه خوردن زیراکه در
سواری شتر که عبارت از سفر است روزه خوردن مباح است یا واجب بنابر خلاف مذهبین هم شترک بضبا اشتر خار را گویند شتر گربه کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و ناملایم
شتر کره معروف است که بچه شتر باشد و کنایه از موجود دریا هم است شتر گیاه گیاهی که شتر خورد و گیاه سپند را هم گویند که گیاه شیر دار است و بدین تصحیف خوانی شده با شتیک با شین
نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی بیچک است که جستن گلو باشد که فواق است و نا تخرشی هم است گب شحنه بالتحریک گروهی نگهبان شهر کذا فی مدار الافاضل و با کاف و سکون دوم عسس که
در عرف حال کتوال گویندش و بدین معنی مستعمل فارسیان است هم شخودیدن مصدر شخود است که بمعنی شخودن است که خستن و بناخن کندن و ریش کردن باشد هم شد پهلوان و از
بلندی است که کشتی گیران در اول کشتی گرفتن بر بندند هم شدرغو سازی است معروف شدکن یعنی بلند کن مقابل پست کن هم شراب و شرابه بالفتح نوشیدن فارسیان بمعنی
باده استعمال کنند و از فرهنگ … معلوم میشود که اختراع شراب بیدن کرده و نزد بعضی از مخترعات جمشید است هم شراب بگردان امر بخوردن شراب است در عرف هر گاه شراب را
قلب بعض کسند … شود و کنایه از آنست که مردم را شراب بدهند شراب … از شراب که هیچ غش بآن نبود باشد هم شراب شیرازه و شراب شیرازی شراب پرتگالی اول از
شیراز و ثانی را در پرتگال سازند هم شراب گذشته و می گذشته شراب … از کیف افتاده هم شراب لوالیاره و کباب … شهرت دارد خصوصا در کابل و نواح آن لیکن جهت
شراب بگذالیاره که شهری است از هند معلوم نیست بلکه زبان آنجا و … ضرب المثل است هم شراب نوش گوار شربت عسل و شراب بی خمار را گویند شراب یهود عبارت از پنهان
و کم خوردن شراب چه یهودان از ترس مسلمانان پنهان و کم کم شراب خورند تا مستی ظاهر نشود هم شرابه بر وزن قرابه پیاله و جام شراب را گویند شراباشرین بفتح هر دو شین معجمه و هر دو رای مهمله
اول موقوف و ثانی مفتوح و موحده بالف کشیده و آخر نون مقدمة الجیش و هراول فوج که اول بر مخالف زنند و این لفظ ترکی است هم شرح بفتح اول و ثانی بند چینه جامه و طناب خیمه که بکشایند
را گویند شرط بالفتح عهد و پیمان هم شره بفتح اول و ثانی بمعنی حرص باشد و نام گیاهی است که بهندی تلسی گویند شریان رگ دل هم شغرو بضم شین و را هر دو نقطه دار و سکون غا و بلغت …
گناهکار و مجرم را گویند گب شش با لوی پیر کنایه از ستاره یا سیاره غیر از آفتاب جی شستر … اول نام شهری که جامه شستری منسوب بانجاست شش جهت یعنی شش طرف که
پیش و پس و چپ و راست و بالا و پایین باشد شش دانگ عبارت از مثقال است و کنایه از مردم تمام عیار باشد ششدر و ششدره بفتح اول هر در خانه را گویند و آن خانه ایست که مهره در
بیکاری باشد شش زمین اقالیم ششم را گویند شش ضرب … درباری نرد که آنرا بحرکت می بایند شش طاق نوعی از خیمه باشد سلاطین را شش طرف یعنی شش جهت که مشرق
و مغرب و جنوب و شمال و بالا و پایین باشد شش کانج بفتح نون بمعنی شش خانج است که خیمه … باشد شش مسکن کنایه از … و مافیه مکان … رو درخت … و خارجی …

بند و شعر بلکه سخن موزون بمعنی پیوستن است **شغب** بالفتح برانگیختن فتنه و فساد و بتحریک لغت ضعیف است و بکسر فارسیان بمعنی آواز بلند و شور و غوغا استعمال کنند هم **شغنا** لود بمعنی شفتالو
که میوه باشد و کنایه از بوسه هم بود **شغیعه** قریه است بزرگ بساحل شام و میان آن و عکه سه میل مسافت است **شغره** اقرابی است که حرم را بدان تراشند هم **شقراق** بکسر اول نام مرغی است
که آنرا کاسکینه میگویند **شقیف ارنون** شقیف منسوب است بطرف ارنون و آن نام مردی است و آن قلعه است مضبوط بسیار نزدیک با تیاس از زمین دمشق یا بین دمشق و ساحل **شکا**
ترجمه صید است **شکافیدن** بمعنی شگافتن است که بریدن بدرازی باشد بریدن بطول و شق کردن باشد **شکایت گستر** کله مند و شکوه کننده را گویند **شکر پاره** نوعی از حلوا باشد که بعربی
قطاع میگویند **شکر خار** درختی است که خار بسیار دارد و میوه اش سرخ و گرد میباشد و اندرون آن مانند دانه انجیر است و بعضی غوقدی گویند **شکردیدن** بمعنی شکردن است که شکار کردن و جستن باشد
شکر زبان یعنی شیرین زبان و شیرین گفتار باشد **شکرستان** کارخانه شکرسازی را گویند **شکرشکن** کنایه از شیرین سخن باشد **شکر قلم** حلوائی است که آنرا شکر برگ میگویند و بمعنی شیرین قلم
هم گفته اند **شکریدن** بمعنی شکار کردن و جستن باشد **شکسته** بستن آمده و شمرده و مشکر و حاجز باشد **شکفیدن** یعنی شگافتن و شگفته گردیدن **شکم** ترجمه بطن هم **شکم بار**
زدن کنایه از آن است که مردم بد معامله در داد و ستد باز ایستند **شکم خواری** گرسنگی را گویند **شکنبه** بمعنی اشکنبه است که چهار خانه باشد که بهندی او جهری خوانند **شکنجه**
ترجمه تنگ شدن است و آن آلتی است معروف **شکنی** بکسر اول و ثانی شبیه شکن را گویند که ولایتی است و بعضی گویند شکنی نام ولایتی است **شکوفه سر کودک** علتی است مثل آنکه موی بریزد و موی مژه را
بریزاند **شلاق** در عربی تازیانه زدن را گویند و در بهار عجم نوشته که بمعنی شوخ و فتنه انگیز است و ضرب است و مانند آن بدین معنی مرادف سرخیک است و این لفظ ظاهرا ترکی است و در زبان
والی یعنی حاجی محمد شفیع شیرازی شنیده شد که شلاق آلتی است که بر آن قاطر و یابو و خر از بند و از چرم می باشد **شلغم** بالفتح بیخ گیاهی است که در عربی لفت گویند با لام **شمات**
بالفتح شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد **شمردن** معروف که بمعنی شمار کردن باشد و نیز بمعنی دادن در کلام قدما بسیار است هم **شمسه** قرص منقشی که در مساجد و غیر آن سازند **شمشاد**
شمایل بسیار است یعنی شمشاد و هر که دریاد باشد و شمالی در حرکت آید **شمشیر گرد آوردن** بمعنی آن است که شیر دم خود را جمع کند **شمع** موم و فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند
و بر افروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشی باسم محله هم **شمع الهی** کنایه از سه چیز است اول کنایه از قرآن است دوم کنایه از اسلام باشد سوم کنایه از آفتاب و ماه بود هم
شمعون نام شخصی بوده از یهود و **شمع هفت چرخ** کنایه از آفتاب است **شمگیر** بکاف فارسی بر وزن زنجیر نام سرلشکری بوده **شمیا** با اول مفتوح بثانی زده و تحتانی بالف کشیده بمعنی آسمان
باشد هم **شمیران** نام حاکم شکن است که از اسپاهیان ارمنی بیران نبسته بجنگ طوس فرستاده بود **شناختگان** ترجمه معارف است **شناس** بر وزن قیاس بمعنی تعرف است **شنا**
بسیان ترجمه تعرف است **شناسندگان** کنایه از عارفان است **شناگر** و شناور معروف است که شنا کننده باشد **شنزبه** بالفتح نام گاوی است که در کلیله و دمنه قصه او مذکور است
شنگرف زاولی آنکه زنان در فرق سر کشند و بهندی سیندور گویند **شنویدن** بمعنی شنیدن باشد و بمعنی بوئیدن هم آمده است **شوبرگ** شیره را گویند **شوبک** بالفتح
قلعه است مضبوط در اطراف شام در میان عمان و ایله نزدیک کرک و آن بلده است کوچک باغها دارد و اکثر ساکنین آنجا نصاری هستند و آن طرف شام از طرف حجاز
بیرون از قلعه و چشمه بر آمده است که از آن آب در بستان و صحرا جاری بود **فاشوتن** بر وزن لوزن نام مردی بوده **شوخ چشم** و **شوخ دیده** کنایه از بی حیا و بی شرم هم
شوخ جلیمی پوست دست و اعضا که از کثرت کار سطبر و سخت شده باشد **شوخی** طراری و عیاری مع **شودی** بر وزن زودی بمعنی تاجی **شوربای تنک** اشک خم دگان
و نان خورش غمزدگان را شک باشد **شورش** بالضم بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب است **شوریده بخت** یعنی بدبخت **شوریدن** بر هم خوردن و غصه کردن و در حرارت
شدن باشد **شوریده** پریشان و دیوانه مزاج و عاشق باشد **شوریده راه** کنایه از مردم گمراه و پریشان که متابعت کتب سماوی نکنند و از اخلاق حسنه و اطوار پسندیده
بهره ندارند هم **شوق** بالفتح خواهش و آرزو هم **شوکت** یعنی جاه و مرتبت باشد **شوکاک** باد رسیده و کره اگویند **شوگون** بمعنی شگون است که فال نیک و بفال بد و خجسته و مبارک
و آسان باشد **شولمن** با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و میم مفتوح بر وزن کودن یکی از معنیهای دوزخ باشد که در مقابل بهشت است و هم **شونیز** اسب سیاه چهار دست و پا سفید را گویند
شوهر بمعنی شوی است که بعربی زوج خوانند مع **شویکه ابراهیم** قرصعنه را گویند **شه حجله** کنایه از آفتاب عالم تاب است **شه خاور** کنایه از آفتاب عالم تاب است **شهدان**
بالفتح اول نام ولایتی و کوهی است و نام جائی و مقامی هم است نزدیک بکوه الوند **شهدک** مصغر شهد و ولایت جامع باشد و محل جماع را نیز گویند **شهر** مصر جامع و در عربی ماه و مدینه را
گویند **شهر آشوب** آنکه در حسن و جمال آشوب بنده و شهر فتنه و شعر باشد و مدح و ذمی که شعرا اهل شهر را گویند هم **شهربند** حصار شهر را گویند و آنچه بدان حصار شهر کرده باشند و کنایه
از بندی و بندی خانه هم است **شهر خدا** کنایه از ماه رجب هم **شهر زرین** شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان هم **شهره** مخفف شاه ره است که راه وسیع باشد **شهسوار** **هشت**
ارزن کنایه از حضرت رسالت علیه السلام است چه در هشت ارزن فلک را گویند باعتبار ستارگان هم **شهسوار فلک** یعنی شهنشاه فلک است که کنایه از آفتاب باشد هم **شه نه کار**
کنایه از فریب و دغای عظیم است **شهپور** بر وزن فغفور بمعنی شیپور است که نفیر باشد **شیخ شبلگیوان** نام شخصی است معروف که از ضریح امام رضا علیه السلام چیزی میبردند و بکند و از آتش بند
اگر به چیزی برسش رابرد اشتند از آتش در ضریح مانده بود **شیدانه** بر وزن دیوانه عنابی را گویند و آن میوه است شبیه بسنجد **شیرازه** آنچه در جزو بندی کتاب بر کناره چیزی باز دوزند
شیرستان برج اسد را گویند **شیرانه** چوبکی بدان دوغ را برانند تا مسکه بر آید **شیر چرخ** برج اسد را گویند که از جمله بروج فلک است **شیر** **درّ** لقب بهرام گور بوده **شیر**
بیستان کنایه از سم است هم **شیر فلک** و شیر مرغزار فلک برج اسد را گویند **شیر کم ساختن** کنایه از دل دادن و دلیر کردن باشد هم **شیرین** معروف است و نام شیرین

... زیاد و مثل شیر خواره را گویند **شیرین خندان** ... **شیرین کلام** ... **شیری شنبه** معتقد اهل ایران است که ... روز شنبه ... بکلفتی بگذرد تمام هفته بخیر گذرد

کند از آنکه صباح شنبه همین که از خواب می خیزند ... قند یا نبات ... و ... در مجلس تقسیم شیرینی می نمایند **شیشه با فرزان** کنایه از ... که ... **شیعه**

گردن ... کنایه از احمق و بی عقل باشد **شخ** الرجل الکثیر النکاح ... مردی که بسیار نکاح کند و بحساب ابجد ... **حرف صاد** **صابون** **گیسی** **سیدن** ...

با هم ... بگیر را گویند که صابون من ... رسید و ... بگویند ... **صابونی** نام شیرینی که ... و ...

ظاهر او در ولایت ... بوده باشد **صاحب** ... **صاحب تمیز** ...

صاحب دل ... **صاحب دیوان** ... و ... **صاحب مع** ... **صاحب امضا** ...

است باعتبار ... **صاحب ری** کنایه از شیخ ابو علی سینا

است **صاحب فصل الخطاب** کنایه از داود علیه السلام **صاحب قران** ... **صاحب نفس** ... اشاره بحضرت امیر المومنین علی علیه الصلاة والسلام

... **صاحب کمال** ...

... **صادر** ...

... **صادر** ... **صادر** ...

... **صاد کردن** ...

... **صبا** ...

صبح تحستین ... **صبح اولین** ... **صبح پسین** ...

... **صحبت** ...

... **صحبت خانه**

... **صحن** ...

... **صد** ... **صدا** ... **صعاع** ...

... **صدر** ...

... **صفاهان** ...

... **صعوه** ...

... **صفحه** ... **صفحه تیغ** ...

... **صف** ... **صفدر** ... **صفرا** ...

... **صفد** ... **صفوریه** ... **صفه یعقوب** ...

... **صقلاب** ...

... **صلاح** ... **صلاح سمرقندی** ...

... **صلا** ...

... **صلت** ...

... **صلیب** ...

... **صندل** ...

... **صنم خانه** ... **صنعا** ...

... **صوفی** ...

... **صهبا** ... **حرف ضاد** **ضاد** ... **ضحاک** ...

... **ضحاک ماران** ... **ضرب المثل** ... **ضیافت** ...

حرف طا **طاء** الرجل الکثیر الجماع ... **طاعون** ... **طاعوس** ...

که از العربی صراح بفتح صاد مهمله و رای مشدد و نیز گویند و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقده و زینت بر که هر قسم گیاه و آن بسته باشد و نام شخصی است مب **طاوس الشمس** کنایه از آفتاب
عالمتاب است جی **طپید** بفتح طای حطی بروزن ... و تپیدن که بمعنی حرکت کردن و جستن است مر اعضای آدمی و حیوانات دیگر را هنگام کشتن گب **طبرج** بفتح طای حطی و سکون
بای موحده و رای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه زرد که جاپ گویند گب **طخشیقون** با طای حطی بی نقطه و خا و شین هر دو نقطه دار و قاف بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائی است که گاه
بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهر آلود کنند و بعضی گویند لغت ارمنی است و بجای خای نقطه دار فا هم بنظر آمده است که طفشیقون باشد گب **طرسوس** مفتوح نام موضعی است در راه
بغداد و بعضی بضم هم خوانده اند جی **طرطوس** با اول مفتوح بثانی زده و طای حطی مضموم و واو معروف بر وزن طرسوس نام مبارز لشکر روس است و بلغت اهل روس شخصی را گویند
که در شجاعت و قوت و قدرت سهیم و عدیل نداشته باشد و زبردست و تو خاسته و قوی هیکل باشد و در عصر او کسی همتای او نباشد جی **طریقت** مراد از آن مقابله شریعت است که روش
سالکان باشد مع **طعام** گندم و هر چیز خوردنی مب **مطعم** بالضم لذت و مزه بم **طعمه** بالفتح خوردنی بم و در اصطلاح خوردنی مرغان باشد مع **طعن و طعنه** بالفتح نیزه زدن
و بمعنی بد گفتن کسی را مجاز است بم **طغیک** بطای حطی و غین نقطه دار مفتوح نام درختی است مانند سرو و صنوبر می **طفس** بالفتح جماع کردن و جستن چرک بدن و جامه و بفتح اول
و کسر فا چرکین و پلید مب **طفلان آتش** کنایه از شراره باشد جی **طفل خونی** کنایه از آفتاب است جی **طفل شیمه رزان** کنایه از شراب انگوری است جی **طفیل** بروزن بخیل
نام شخصی از بنی امیه که در حالت عسرت و تنگدستی بشادیها مردم بی طلب رفتی و لهذا او را طفیل العرائس گفتندی فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکی مهمان ناخوانده
دوم همراه کسی رفتن بی طلب ضیافت بم و در عرف هند طفیل بمعنی واسطه و وسیله آمده است بم **طقطق** بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموما و صدای
دندان هم خوردن را گویند خصوصا گب **طلایه** و طلایه جمعی از لشکر که شبها بکشک و در لشکر برای پاس بگردند بم **طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن چنانچه گرد مزارات و مقابر
اکابر میگردند بم **طوتو** در ترکی بمعنی آنست که کسی بخانه حاکم برای مالگذاری و غیره و رسم و غیره را بگذارد و ازین اعمال نیز گویند و در هند اول خوانند بواو مجهول می بم **طوس** بروزن
کوس شهری است قدیم در خراسان بنا کرده طوس نوذر بم **طوطی** مرغی معروف خوش آواز بم **طوغان** شاه باز را گویند می **طوفان** بالضم باران سخت و آب سخت که از زمین
بر آید و همه چیز ها را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار غالب که همه را فرا گیرد چون طوفان باد و طوفان آتش بم **طویل** بمعنی تازی است از جمله هفت تازی زد می **حرف ظا**
ظا ... المراة او اسنت یعنی پستان زن زال بحساب ابجد نهصد عدد دارد باش **ظرافت** بالفتح زیرک شدن و خوش طبع شدن بم **ظرف** بالفتح آوند و بمعنی حوصله مجاز است لهذا کم ظرف
و تنگ ظرف گویند بم **ظل عنایت** یعنی در پناه عنایت **ظلم کاه** با کاف تازی کاهنده ظلم و ستم و با کاف فارسی جایی و شهری که ظلم در آن بسیار باشد **ظن** بالفتح و تشدید گمان و یقین
بم **ظهور** بالضم پیدا شدن و غالب شدن و فارسیان بمعنی نمایان استعمال کنند بم **حرف عین** **عاج** دندان فیل را گویند **عادت** خوی فارسیان بمعنی رسم و آیین نیز
استعمال کنند بم **عازریه** قریه بیت المقدس است و در آنجاست قبر عازر که او را عیسی علیه السلام زنده کرده بیت **عاشق** بسیار دوست دارنده مذکر و مونث و در یک آن ایام ...
و عشره و عاشورا تاریخ دهم محرم بم **عالم آب** کنایه از مردم شراب خواره باشد جی **عالم علوی** کنایه از آن جهان باشد **عام اول** یعنی پارسال و سال گذشته باشد **عبا** بالفتح نوعی
است پشمین مخصوص عرب و در کنز اللغت گلیم با خطها و نقشها نوشته بم **عبائی** بر وزن گدائی کفل یعنی چادر و **عبرت** بالکسر پند گرفتن بم **عبهر جانان** کنایه از چشم معشوق
است **عبهر لرزان** کنایه از گیسوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **عتاب** بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد با الف کشیده و بای ابجد زده نام شخصی است که مخترع جامها
بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم میبافند گب **عجب** بالتحریک شگفت بم **عدن** بالتحریک و آخر آن نون بلده ایست مشهور بر کناره دریای یمن که در آنجا آب و چراگاه
نیست و اهل آن آب از چشمه که از آنجا یکروزه راه است میخورند و آن جای لنگر انداختن کشتیهای هند و حجاز و حبشه است و آنرا عدن لمن هم گویند بیت **عذر قدیم** کنایه
از تواضع است **عضد شاه** در هندوستان پادشاهزادگان و امرا بجناب عالی خسروان و بزرگان نویسند بم **عرقا** بلده ایست کوچک مشتمل بر قلعه و در آنجا باغها و نهر کوچک است
عزیزی گویند که آن از اعمال دمشق است و حد شمالی آن بر کناره دریا و مابین آن و طرابلس بطرف جنوبی دوازده میل راه است و مابین آن و بعلبک شصت و شش میل راه است فا
عرق انجوان هر چیز خائیده و جاویده شده را گویند **عرق بهار** عرق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند و بهترین آن از گلی گیرند که بفارسی بهار نارنج گویند و بوئیش ...
تند میباشد بم **عروسان درخت** کنایه از شاخهای نو رسته درخت باشد **عروس چمن** کنایه از سبزیک از گل و میوه و شاخ تازه رسته و درخت میوه دار باشد **عروس عذرا**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از فلک است که آسمان باشد دوم کنایه از آفتاب است **عروس فلک** کنایه از آفتاب است و نیز کنایه از افلاک است بطریق اضافه یعنی عروسی که آن فلک است
و علی هذا القیاس **عروسک زیرپره** دوائی است که آنرا کاکنج گویند و بزبان هندی اسگند نامند و در قرابادین آورده که تخم آنرا بهفت روز بعد از حیض هفت عدد هر زنی که بخورد
هرگز آبستن نشود و آنرا عروس زیرپره نیز گویند جی **عروه ثریان** شیر خشمگین را گویند **عسقلان** نام بلده ایست که در آنجا آثار قدیمه بسیار هستند بطرف دریا و مابین آن و غزه سه
فرسخ راه است و در بین آن خرابست کسی از ساکنان در آنجا نیست فا **عسکر** معروف لشکر و نام موضعی در شوشتر که لشکر آنجا شهرت دارد بم **عشاق سگ جان** کنایه از طالبان دنیا و مرد
حریص باشد **عشر ادب** سبق و درس ادب **عشرت** بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند بم **عشق** بالکسر و بالفتح بالتحریک بسیار دوست
داشتن بم **عشقباز** عاشق و در اصطلاح کبوتر باز را گویند بم **عصا** بمعنی شیر هستی است و آنرا کبیدن نیز گویند تن **عصابه** موی بند سر زنان بم **عضو** بالضم و بالکسر اندام بم **عطار**

دار و دوش بم عطر بالک مولی بوی خوش که از انجیر کنند چون عود و لبان و این مجازست بم عطر جهانگیری عطر گلاب سابق نبود در عهد جهانگیر بادشاه پیدا شده و از تصرفات نورجهان بیگم
جهان بیگم محل خاص بادشاه مذکورست بم عطف دامن بکسر اول یعنی فرو دامن و فراویز جامه عطلم بکسر عین بی نقطه و سکون طای بی نقطه دار و فتح لام و میم ساکن درختی است که آنرا نیل گویند و نیل عصاره
آن است و وسمه که زنان بر ابروی نهند برگ آن است گب عفیدن بفتح اول آواز و فریاد کردن سگ را گویند عقرب برلشان کنایه از برقع باشد عکا صاحب کتاب گوید آن از سواحل شام است
در آن چشمه است معروف بعین البقر و در آنجا مسجدی است منسوب بصالح شریف و در آن که آن بزرگ و بنا که آنرا کوه بواو مجهول گویند در وسط مدینه واقع است در میان دو برج بر الی
گذشتن سلسله که مانع باشد از دخول و خروج مراکب بین آن و طبریه چهار میل راه است و صاحب عزیزی گوید که آن مدینه ایست از اعمال طبریه اهل آن آب از دریا و قناة میخورند و از آن تا صیدا ده
میل راه است و در این زمان خراب است لیکن مسلمانان از دست فرنج در سنه ششصد و نود گرفتند فا علت فی طاعون و وبا که اکثر اوقات در آن واقع می شود و متاخران بمعنی علت استعمال کنند
بمعنی علت مشهور اند و بعضی چیزها لاینحل چنانکه گویند کتاب علتهای قمی بسیار دارد بم علل دریا و کان کنایه از آفتاب است علم بالتحریک نیزه بم علم رو کنایه از صبح و آفتاب است با علم کاما
کنایه از آسمان است علمائم و علم مرده علمی که پیش تابوت برند و این رسم ولایت است بم علی کلا نام یکی از اولیاء امداست عمارت بالکسر آبادان شدن و کردن و آبادانی بم عماری ضد
که بر پشت فیل بندند و آن بمنزله کجاوه و محمل است بر پشت شتر بم عمان مدینه ایست قدیم که از زمان جاهلیت خراب است و ذکر آن در کتب اسرائیلیین مذکورست فا عمر در سر شدن کنایه
آخر رسیدن عمر باشد عمود صبح کنایه از روشنائی صبح کاذب است و روشنائی صبح صادق را نیز گفته اند جی عمود رخش کنایه از نیزه سپ باشد که نوکر فرس است جی عنان بالکسر دوال لگام
سوار است گذر بم عنان باز کشیدن کنایه باز ماندن از کار ایستادن و توقف کردن و ساکن شدن باشد جی عنان دادن و عنان رها کردن کنایه از حمله کردن و تعجیل روان شدن باشد جی
عنان در پا رفتن کنایه از شتاب رفتن بود جی عنان سبک شدن کنایه از سفر کردن و رحلت فرمودن باشد جی عنان فرو گرفتن و عنان کشیدن و بعضی از فرهنگها کنایه
از آهسته براه رفتن و در کارها متامل گشتن بی شتابی و تامل کار کردن باشد جی عندلیب بالفتح هزار دستان مب عنزروت معرب انزروت است عود قماری نوعی از عود است
عود و گلاب کنایه از اسپ سیاه و سفید باشد جی عوزی بروزن گوری ... گوسفند کشا را گویند که عید ... عیداب با دال منقوطه هم نام مدینه ایست و در آن
اختلاف کرده اند بعضی گویند که آن از دیار ... است و بعضی گویند که از بلاد بجا است و بعضی گویند که از بلاد حبشه است و تجار یمن و حاجیان که از مصر براه دریا میروند بدانجا سوار میشوند عیذاب
بجد فا عیدگاه نمازگاه عید را گویند عین چشم و چشمه و نفس هر چیزی و کوهان ابل و بحساب ابجد هفتاد عدد باشد عینتاب بلده ایست بزرگ و در آن قلعه است از سنگ مضبوط و در آنجا
الکثرات است و بازارها بزرگ و آنجا مسافرین و تجار بسیار هستند و از حلب بطرف شمال سه مرحله راه است و قریب عینتاب قلعه دلوک است و در این زمان خراب است و ذکر آن در فتح صلاح الدین
و نورالدین مذکورست فا حرف غین غاشیه دار رکاب دار باشد و کنایه از جبرئیل علیه السلام است بم غالینوس نام حکیمی است یونانی و معنی آن بزبان یونانی غذای اول است که شیر باشد
چنانچه اطفال بشیر تربیت می یابند مردم نیز از وی تربیت می یافتند باین ترتیب او را غالینوس خواندند و معرب آن جالینوس است جی غتیک بفتح غین نقطه دار و بای فارسی و سکون کاف
گیاهی است که از آن حصیر و بوریا بافند گب غث و ثمین بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو چیز است که نقیض هم باشد
سوای لاغر و فربه که بآن معنی عربی است گب غجموک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بروزن ملوک وزغ و غوک را گویند گب غجک بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی
و سکون کاف سازی است معروف که نوازند و آنرا در زبان کمانچه میگویند و بعضی طنبوره را غجک گفته اند گب غربال بالکسر معرب غربال بالفتح یعنی پرویزن بم غربال الکون
کنایه از فلک باشد جی غربیر یعنی پرویزن غربیل بالامام آمده است می غربیله حرکات و سکنات خواتین در وقت خاص بم غریدن بارای اول مشدد و بتای ساکن بمعنی
غریدن باشد غزال بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال کنند و قریه ایست از اعمال طوس از آنجاست حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی و گویند غزال ریسمان فروش بوده و او بفرموده
مادر خود رشته در بازار می فروخت بم غصه بالضم و تشدید اندوه گلوگیر بم غلام بالضم کودکی که خطش ندمیده باشد و بعضی گویند از زمان ولادت تا وقت بلوغ و فارسیان بمعنی
مطلق بنده و کنیز استعمال کنند خواه کودک باشد خواه پیر لیکن بر مذکر اطلاق کنند نه بر مونث بم غلغله غمزه کنایه از مژه چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم باشد غلغلک مردم در دنیا
دنیا را گویند غلیان بالفتح جوشیدن در فارسی بالکسر بمعنی حقه تنباکو و این مجاز است و قلیان بقاف لهجه اهل ایران بم غمزه نقره کنایه از مهره نقره است و در عربی قداس خوانند
جی غوق بروزن بمعنی غوک است ضین الابل السماء و ابر که همه آسمان و بحساب ابجد هزار عدد باشد حرف فا فایزبد البحر یعنی کف دریا و بحساب ابجد هشتاد عدد باشد
فارقلیطا نام پیغمبر است از کتاب جی فاضل آب کنایه از آبی است که نهر باید جی فال مطلق شگون بم فامیه صاحب مشترک گوید آن مدینه ایست قدیم
این شهر را ... گویند کوره فامیه مدینه بود و بزرگ زمین آن شیرین است که از آنجا نهر برآمده است فا فتادن مخفف افتادن است مع فتاک
بمعنی سخت باشد یعنی خاص از حالی بحالی بردن کنایه از سخن چینی کردن باشد فتنه تا انبان و آستین کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن فجیخه بضم فا و سکون جیم فارسی فا
مضموم و جیم فارسی مفتوح سخنی را گویند که بر زبانها و میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه هم گویند گب فحل آفاق و فحلی آفاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه و لام کنایه از دنیا عالم
سفلی است گب فراجنگ آوردن بمعنی در چنگ آوردن باشد فراشت ترجمه شال است فرازنده بفتح اول و رابع بالا کننده را گویند فراش غضب کسانیکه در حضور پادشاه
فارس هر وقت حاضر باشند تا حکمی که بقتل و دست بریدن و امثال آن بطور عرف و شرع از پادشاه صادر شود همان زمان فراش غضب بعمل آرند مع فرا فر آواز نای و نفیر از عالم

فرشت فرہ مقابل الاعور جمع فرشت ... فراہم آوردن یعنی یکجا گرد آوردن و جمع شدہ فراہم بفتح اول و رابع یکجا گرد آمدہ و جمع شدہ مجازست بہم فراوان بسیار از ہر چیز و بمعنی عمیق مجازست بہم فراموش مقابل یاد فراموشی یکجا جا گستیع
فرشت بمعنی فرداً بالفتح روز آیندہ معرب فرجی جامہ ایست فراخ آنرا گویند مع فرجی معرب آنست مجازست از بہجہ و ابہہ زیادہ و گندہ و سطبر و فراوان بسیار و بمعنی فربہ و گنج فربہ تنک ملک جمعون دان آباد و معمور فربہ بمعنی فوج فربہ زخم فربہ و فربہی نیز گویند و سکین معنی
فرازی جلب آنرا گویند فرزند معنی طفل باشد مع فرکسترین نام موضعی است قبل ریگستانی است فرزین نام مہرہ شطرنج فرشتہ صوری کنایہ از اسرافیل علیہ السلام است فرگوی معنی
سر طلبیہ است و فرگوی ... شرطیہ متصلہ و فردگردی و انگشتہ شرطیہ منفصلہ فرلو ہر معنی فراست فرگو با ترجمہ ناطق است فرمان حکم پادشاہان فرامین جمع این تصرف فارسیان است معرب از عالم افاعیہ در اکثر
جمع فرمان ترکمان ہم فرمان تراش علی منکاران فرمانہ بکسر دال ابجد پادشاہ و امرا و اکابر را مرتفع مان دادن فرمودن حکم کردن و نیز بمعنی آمدن ہم فروبمعنی نشستن چیزی در مجاورہ حال انفرما بنشینید
گویند فروانچہ پروانہ و مرعکی را گویند از آن کوہ چکد تا فروبارم گہر کنایہ ایست از گریہ کنم فرور بمعنی روشن تا فروزان بضم اول بمعنی سوزان و تابان تا فروزندہ خاور یعنی خورشید انور
فروستن کنایہ از ناپدید شدن تا فروگرفتن بروزن سخت را گویند فروماندن بمعنی شستہ و متحیر شدن تا فروہل بضم اول نام مبارز ایرانی است فروہلید باشد فرہنگیان اہل ادب و دانا
ایوان فریاد آواز بلند کہ مظلومان کنند بہم فرہیدن بازی فادادن مع فریدی گویند یعنی بدبہی فرکوردن بفتح اول و ذال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی آراستن تا
فسطفی سازیکہ مطربان نوازند فسلہ مخفف فسیلہ است کہ گلہ اسپان و ستوران نگاری تا فسردن ابرازچیزی بر دست گرفتن و کنایہ از پای محکم کردن تا فشردہ قدم کنایہ از ثابت قدم تا فغان
بضم فاو عین معنی القطعہ بولو و سپید و بکسر لام تحتانی بواو کشیدہ و بنون نام برہان زہ و حنا را گویند و آن چیزیست کہ بجہت خضاب ریش و دست و پای بندند گب فف بمعنی تف تا مع و بالضم فاو سکون فای ثانی
دیگر آواز و صدای دمیدن دم زرگری حدادی و غیرہ را گویند گب فقاع بضم فا و تشدید قاف شرابی است کہ از غلہ سازند و بعضی تفسیران بوزہ کردہ اند و در فارسی بتخفیف و فقع بحذف الف نیز مستعمل
فقاعی الکبر فروش و بعربی شا۔ بہم فکندن مخفف افکندن است مع فلاکت بروزن ہلاکت نکبت و افلاس و این ترشیدہ فارسی دانان متعرب است بہم فلسطین نام ملکی است کہ پایتخت آن ملک
اورشلیم بود فلک زدہ مفلس و تہی دست فلک سادہ فلک اطلس را گویند کہ عرشین است فلک نواز ناقابل و جاہل کہ نو بدولت رسیدہ باشد و خود را گم کند بہم فم بالفتح فا و سکون میم چادری باشد کہ نثار
چنان بر سر چوب بندند و بدان از نو نثار ربایند و بعربی دامان را گویند گب فنج مادہ علتی است کہ خروسہ فرج زنان اما کسی اگر پیش مرد رود خصیہ مرد با باشد فوارہ ظاہر است کہ از
مادہ فور باشد کہ بمعنی جوشیدن است لیکن بدین معنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسی دانان متعرب باشد و از ینجاست کہ صاحب کشف اللغات در الفاظ فارسی ذکر کردہ بہم فواق شیشہ
شراب را با واز در پیالہ ریختن بہم فوتہ ازار نادوختہ را گویند کہ لنگ باشد فولاد مبدل پولاد بیای فارسی بہم فی الجملہ قدر با معنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال نمایند در لفظ در
جملہ ترجمہ است و در عرف حال بمعنی بوجہ استعمال میشود بہم فیجہ نام قریہ ایست ما بین و مشق و زبدانی و از ان جا نہر و مشق بر آمدہ است فیروم بمعنی دریای کلنگ و عاج است می
فیصل بروزن صیقل حاکم و حکم کہ فیصل کند میان حق و باطل و بدین جہت حاکم را فیصلی گویند و فارسیان بمعنی انفصال و انقطاع استعمال نمایند مجازست بہم فیض کرم کنایہ از فیض
خدای کریم است قین بیای تحتانی معروف نام سیرگاہی در کاشان و شہری در ایران بہم حرف قاف قاف مطلق ظرف چون قاب عینک عینکدان و قاب قلم قلمدان و قاب آیینہ آیینہ دان
و قاب کتاب جزدان و قاب طعام طبق و بمعنی بقدر نیز ترکی است بہم قابون یعنی بیرون رفت قابو یافتن فرصت یافتن و بعضی بمعنی انتقام کشیدن آوردہ اند بہم قار لویز در ترکی یعنی برف و انار
مع عی قارورہ ہر شیشہ عموماً و شیشہ کہ بول بیمار در آن کردہ بطبیب عرض دہند خصوصاً و اطلاق آن بر بول مذکور مجازست از قبیل تسمیۃ الحال باسم المحل بہم قاش بمعنی برش
ہندوانہ و خربزہ و غیر آن مع قاشق چمچہ و این لغت ترکی است بہم قاشق تراش آنکہ چمچہ را السازد بہم قاضی وش دبیر و دبیر آسمان مشتری است کہ بلطائف الحیل کرہ گردی قاضی
فلک کوکب مشتری را گویند قاطر استر را گویند کہ از قطر آمدہ است می قاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نام کوہی قالی و قالین نوعی از فرش پشمین گران بہا
کہ در ولایت بافند از عالم شطرنجی کہ متعارف ہند و ستان است بہم قالیون در ترکی ہمان قلیان است می قامت مرادف قد بہم قان بفتح اول مخفف قاآن است قانونچہ نام کتابی است
در علم طب و نوعی از ساز کہ نوازند قاہرہ مدینہ ایست در جنب فسطاط و ان در ین زمان خراب است و آن مدینہ ایست بزرگ در انجا مسکن لشکر و دار الملک است و عمارتہای متصل است الیوم از مصر مشہور
است بہ القاہرۃ المعزیۃ چہ در ایام معز ابی تمیم علوی تعمیر شدہ است و بنا کردہ او آنرا جوہر نامی غلام معز مذکور بہم قباکردن کنایہ از چاک کردن پیراہن باشد جی قپان بتشدید بای فارسی
در ترکی ترازو کہ یک پلہ دارد و بجای دیگر سنگ از شاہین بیاویزند بہم قباد بروزن نہادہ جامہ پوشیدنی قبای معلم کنایہ از آسمان و دنیا است کہ فلک قمر باشد قبرکو با نی قبری را
گویند کہ آنرا مانند خرپشتہ ساختہ باشند قبضہ دستہ چیزی چون قبضہ شمشیر و خنجر و کمان نیز بمعنی مقبوضہ مجازست بہم قبق کتک و قبق کرک و قبلک کتک و قبلک کرک مجموع بفتح اول
لفظیست مرکب بمعنی اینکہ مہمان آید اما معلوم نیست لغت کجاست قبک آب طحلب را گویند قبہ سرافراز مینا کنایہ از آسمان است جی قتر در ترکی بفتح قاف و کسر فوقانی استر را گویند می قدر
بالتحریک طاقت و توانائی و برابر و یکسان بہم قدسیان فرشتگان و روحانیان قدغن بالتحریک از عالم اہتمام پادشاہان ہندست و فارسیان بمعنی تاکید استعمال کنند و این مجازست بہم قدو
نام رود والی است کہ آنرا تودری گویند قرافہ نام مدینہ است کہ در انجا بناہای بزرگ و مکانہای وسیع بازار و مزارہای صلحا واقع است و مزارہا بزرگان و امرا ہم ہست مثل ابن
طولون و در انجا قبر امام شافعی رض نیز واقع است و قرافہ ایضا نام موضعی است در سکندریہ بہم قراقر بفتح ہر دو قاف آواز کردن شکم بمجاز مطلق شود و جمع غایم قرانی صاحب
طیلسان کنایہ از ستارہ مشتری است و بعضی از فرہنگہا کنایہ از کوکب زحل است کہ کیوان باشد جی قرب و سیر کمان یعنی نزدیکی بقدر دو گوشہ کمان قرب قاب قوسین
بمعنی نزدیکی دو سر کمان تا قرص خورشید و سیاہی شد یعنی آفتاب فرو رفت قرصک مصغر قرص است کہ شیرینی باشد قرض بالفتح وام دادن قرطاس بمعنی کاغذ و جمع

و قلیس و آن از مدت دو هزار در ملک چین مستعمل بوده که از ریزه‌های ابریشم می‌ساخته‌اند تا آنکه در سال سی ام هجری طرح ساختن آن در سمرقند رواج یافت چنانچه حاجی محمد فارسی صاحب تاریخ عرب نوشته در
سال هشتاد و پنجم هجری چون ملک سمرقند مفتوح مسلمانان شد یوسف بن عمر طریق ساختن کاغذ را آنجا آموخته در مکه آمد و مردمان آموختند و در آن زمان چیزی که بدان قرطاس ساخته می‌شد صرف پنبه بوده در
سال هشتاد و هشت هجری اول قرطاس در مکه ساخته شد * میکاییل کسیری ... **قرطبان** بمعنی قرطبان است که درویشان چشم پوش خود بندند **قرطه قسقی** پیراهن ... را گویند که بسیری ... **قرصه** بالضم
چیزی باشد از چوب ... و مانند آن که بوقت فال گشادن می‌غلطانند هم **قرقری** نوعی از ... دستار که آن را در هند ... گویند هم **قرلتای** ترکان ... جمعیت ... را گویند **قرمی**
قرنجک ... **قروتی شدن** ... هم **قره** ... **قراز** بر وزن
... ابریشم فروش ... هم **قزلباش** در ترکی بمعنی سرخ سر ... **قزوین** نام شهری است ... **قزوینی** ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... **قسم** بالتحریک ... هم **قشقه** ... **قشون** ...
[illegible]
[illegible]
... **قصاب** ... **قصاص** ...
... **قصر شیرین** ...
[illegible]
... **قطا** ... **قطره** ...
... **قطامه** ... **قطره** ... **قفل** ...
... **قفل فلک** ... **قلاب** ...
... **قلپاق** ... **قلب** ... **قلبه** ...
... **قلب عقرب** ... **قلتبان** ... **قلزم** ...
... **قلچاق** ... **قلعه** ... **قلم** ...
[illegible]
[illegible]
... **قلیان** ... **قم** نام شهری است ...
... **قمری** ... **قند** ...
... **قنات** ... **قنداب** ... **قند خام** ...
... **قندیل** ... **قواعی** ...
... **قوت** ... **قورخانه** ...
... **قوقری** ...
سپید گویند ... [illegible]

فاقوره بالفتح شراب تحمی است که از آن گرفته و جوش داده بطریق شراب تخریج مینمایند و بمعنی تهوخانه نیز مجاز هم قپچاک نام سازی است از سازها که نوازند مع قپچی بالفتح و جیم فارسی مفتوح اول
ترکی است هم قید بند قلعه را گویند قید فرنگ نوعی از قید مخصوص اهل فرنگ هم قیمت زرد آلو را گویند که تفاح ارمنی باشد مع قیصاریه نام بلده است بزرگ مشتمل بر درختها و باغها و
چشمها و داخل آن بلاد قلعه است مضبوط و آن دار السلطنت است و آن منسوب است بالقیصر مابین آن و قیصر چهار مرحله راه است فاقیطون اخراج ابریشم باشند چنانکه کوزه در هند و آنرا بر
دامن و گریبان جامه می چسپانند هم قبچاق و قیماغ سر شیر و این ترکی است هم قیمون بالفتح و سکون ثانی قلعه است قریب بلده از اعمال فلسطین بیت قیمه بریده گردن گوشت هم حرف کاف
کابوس دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد هم کابی بتقدیم فوقانی بر موحده نوعی از جامه که آستین آن کوتاه باشد هم کاره بسکون را ترجمه سکین هم کاروان فلک کنایه از سبعه
سیاره باشد و کاروانان فلک نیز آمده است مع کار دیده یعنی کار آزموده باشد مع کارگاه معروف است و کنایه از دنیا باشد کارگاه وسعت کنایه از دنیا باشد مع کارگاه کن فیکون کنایه از دنیا
و مافیها باشد که موجودات درین است مع کاستی بروزن راستی نقصان را گویند کاسه پنیر و کاسه حضرات کنایه از ماه بدر است هم کاسه سنگ مرغی است سبز رنگ که مستغرق باشد کاسه
گردون کنایت از آفتاب است و ساقی را نیز گویند کاسه همسایه فرستادن همسایگان و برادران چیزی بیکدیگر که آنرا در عرف هند بهاجی گویند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده هم کاغذ چسپانیده
دو کاغذ بهم پیوسته که آنرا در هندوستان وصلی گویند هم کاغذ دفتر کاغذی که محرران دفتر حسابداران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند هم کاف المصلح الامور یعنی
باصلاح آرنده کارها و بحساب ابجد بیست عدد باشد کافر بکسر فا معروف کفار و کفره جمع و فارسیان بفتح فا نیز گویند هم کالوت مرغی که در دام بندند کالنجر نام قلعه است از قلاع ولایت
هندوستان مع کالو و کالوب بلام مضموم و واو معروف کالبد باشد مع کان یعنی کون است اگرچه درین جا واو مقتضی الف نیست مگر ... ان گردند تا کلمه ... بر زبان بگذرد
مع کباب بالفتح گوشت که بدراز برند برای بریان کردن و فارسیان بمعنی گوشت بطریق معهود استعمال نمایند و این مجاز است هم کبک شکستن کنایه از ... کم کردن است مع کبودین
بمعنی کبود رنگ باشد کبوتر نام پرنده است معروف که بعربی حمام خوانند کتاه بضم کاف و تای مثلثه بالف کشیده و بهای ... زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خردل صحرائی است
کبدی بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه مردم بی عقل و احمق را گویند کب کرسی یعنی تخت صحیح کرسی دار مجالس طور کنایه از حضرت موسی علیه السلام است مع کرسی شرف
کنایه از برج حمل است از دوازده برج کرمان نام الکه است که بطرف مغرب از فارس و ... و مشرق است از مکران و طرف جنوب است از دریا با سیستان نام شهری هم کرد دار السلطنت
و حاکم نشین آن الکه بود و در زبان تتار شهری را گویند که محصور باشد و بندگاه را نیز گویند که در آنجا چیزها از هر قسم بکثرت باشند مع کرمانشاه نام ملکی است در عراق عجم مع کرم پیله
کرم ابریشم هم کرپتونتق باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم بروزن ... یعنی خواندن باشد مع کردم طاس بلون و کردم فلک کنایه از برج
عقرب است مع کسوه نام قریست اول منزل حاجیان و کسانیکه اراده مصر از دوازده دمشق برآیند باشد مع کسکش بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از دیوث و قلتبان هم کسوف
گرفته شدن آفتاب را گویند صبح گشاده پیشانی کنایه از شخصی است که در کارها تازه رو باشد و از پیشانی گشاده نیز نامند مع کشت بالکسر زراعت هم کشت زار ... زراعت نو رسیده
و سبز و بمعنی زراعت پخته و رسیده نیز آمده است مع کشتن بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن و از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی پروردن نیز آمده است کشک بالضم بمعنی ...
کشنیز نام گیاهی است که در طعام دهند کشو و قوز بمعنی قشعریره و خمیازه غالب کلمه این لفظ ترکی باشد مع کصتیثون بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح به تحتانی
زده و تای مثلثه مضموم و واو و نون هر دو ساکن بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک می باشد و بمرتبه صاحب رطوبت که بر رو می پیچد و میوه آن گرد و خار دار شود
کعبه معروف و آن خانه خداست هم کعاله بفتح کاف و غین نقطه دار بر وزن حباله یعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها رنگ کنند
کفاره بالفتح و تشدید چیزی که در عوض گناهی بکسی دهند یا کنند و فارسیان بتخفیف آرند هم کفر طاب نام بلده است مابین معره و حلب است کفرلاثا نام قریه است ...
و منبر در قلعه جبل عامل از نواحی حلب واقع است و مابین آنها راه یک روزه است و دران باغها و آبها جاری است کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز آمدن باشد مع کفن
بالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند و بسکون از تصرفات استادان است هم کلانتر در محاوره ایران شخصی را گویند که مرتبه اش از وزیر کم و بدیگر ارکان بالا باشد و اختیار امور رعایا و شهر بدو
تعلق دارد مع کلاودن بزبان یونانی چیزها آمیخته را گویند هم کلسیا یعنی کلیسیا است که جای پرستش گبران باشد کلف بفتحتین ... را گویند کلک جست بفتحتین جمعی هستند که در
زمستان در جاهای مطبخ افتاده باشند و آن کنایه از مفلس و پریشان حال بود هم کلنج یعنی کلوخ باشد که انگشت کوچک است مع کلوخ برانداختن و کلوخ بر لب نهادن کنایه از ...
داشتن امری باشد و در بعضی از فرهنگها از کرده خود منکر شدن و خویشتن را از آن فعل که خود مرتکب آن شده دور داشتن و از امری یقین بعضی و ظنون بعضی باشد و در گرفتن ...
الجه از خوشه و کاه بعد در و کردن باقی ماند مع کلید بالفتح ترجمه مفتاح هم کلید گنج حکیم کنایه از بسم الله الرحمن الرحیم است مع کلمانه ...
از منجنیق است که بدان تیر اندازند کمان ساده کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد کمان گردن کاف ثانی عجمی کنایه از ... است که آنرا ... یعنی تبسم کردن کمان حکمت نوعی
و نیز عبارت از چیزی ضعیف نحیف است که غیر از رگ و پی و استخوان چیزی نبود ... کمر ساده تنگ ... گویند ... در زمان بخت النصر ...
عیار را گویند و آن ... کم باشند هم کمان ... و فتح ... که در جنگها برای اعانت تعیین شدند هم کمر زده ... کنایه از کفار و منافقان است مع کمر عیار ناقص
مرکب از ... که کلمه نفی است و آن ... باشد که در وقت جنگ و گردن خصم انداخته بجهد کشند و گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند بر آن انداخته بجهد ... هم کمند ...
کنایه بالک ...

غیر موضوع خود دلالت کند ہم کنجره و پنجره بمعنی شلوخ که از آلت شهاعیه اگرفتن باشد چنانکه بر زد آید کنجوره بمعنی کنجوره باشد جی کند رکوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد جی کندن
بفتح اول و سکون دوم جدا کردن و چیدن و گریختن و برهم شدن ہم کنر و کنره با اول مفتوح در لغت دوم و در لغت اول بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایتی است از ممالک هندوستان که در طرف دکن
واقع است جی کنیز سرا ترجمه حرف جرب است کنیز وار زده ترجمه حرف شرط است کوجایت و کات تازی با واو و جیم فارسی عنبر زرد و چوبه و نام پرده سرود نیز هست کوره با اول مفتوح بثانی زده را
مفتوح بهار زده نام قومی است از ملک هندوستان جی کوره تابان بهبهای سپهر کنایه از جهان و مالان و صد بندان خم نشین است جی کوره لشت شخصی را گویند که پشت او خم باشد و کنایه از
افلاک است کوزه گرد انگشت تازی با [illegible] و آن کوزه است که یکی را بر سر نهی و یکی را بر رشته بگرداند کوس صبح کنایه از آواز صبح و نوبت آخر شب است جی کوفه نام شهری از عراق عرب
جی کوکله بکاف [illegible] و فتح یای فارسی [illegible] بزبان گیلان [illegible] کوهسار بالضم [illegible] موقوف زمینی که در آن کوه بسیار باشد شت کوه کن کنایه از فرهاد است که عاشق شیرین و [illegible]
است جی کهرم با اول مضموم نام قلعه است از هندوستان جی کهست با اول و ثانی [illegible] بمعنی سنگ آمده جی کهکاهی کلاهی است که درویشان بر سر گذارند جی کهن مقابل نو هم
کهن کبرک کنایه از دنیا و فلک است کهون بمعنی کهن بود جی کیست [illegible] کیسه [illegible] مع کیسه و دختن کنایه از توقع داشتن باشد حرف کاف فارسی
گاو پشت کنایه از آسمان است جی گاور مخرب گبر است با کاف [illegible] گاورس [illegible] کنایه از ستاره [illegible] گاورسه فقره گون کنایه از [illegible] باشد و گاو این لفظ را اطلاق بر
کهکشان نیز کنند جی گاو فلک کنایه از برج ثور است جی گاو لیسیده کنایه از کسی است که خامی و غرور دارد و تربیت [illegible] نیافته باشد جی گروت با اول مفتوح ثانی
زده و را مضموم و واو معروف و نون مفتوح و تای فوقانی بمعنی [illegible] آمده جی گبها با اول مفتوح ثانی زده گیاه باشد جی گداد ریزه گدا را گویند مع گران کاب شدن کنایه از [illegible]
اول کنایه حمله بردن است دوم کنایه از جان رفتن باشد جی گرباک طبقی باشد [illegible] گربه چشم یعنی کبود چشم و ازرق چشم گرداب [illegible] بالضم و التخفیف موج آب
شت گرد برافشانه [illegible] گرد کار گشتن با اول مکسور کنایه از مرکب [illegible] جی گردگان بمعنی چهار مغز شت گردنان نظم و گردنکشان نظم
کنایه از شعرای نامدار است جی گردون بمعنی آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون که کلمه نسبت است و نوعی از ارابه که بار بزرگ [illegible]
ہم گرسنه ترجمه جائع و بر این قیاس [illegible] و در این ترکیب یای نسبت باشد مثل تشنه و تشنگی که بمعنی عطش و عطشان است و گرسنه [illegible]
مخففان است ہم گرسنه چشمان کنعان کنایه از برادران حضرت یوسف علیه السلام است گرفته مزن کنایه از طعنه مزن و درشتی مکن [illegible] کنایه از لاف مزن
مرقوم است جی گرگابی نوعی از پای افزار است مع گرم سیر با تحتانی مجهول یعنی جائی که بالخاصیته گرم باشد گریبان بقیه جامه مرکب از گری و بان که کلمه نسبت است و
نیست که گری مخفف گریو باشد [illegible] بیای معروف و نون غنه و واو بمعنی مذکور آمده و در فارسی بیای مجهول شهرت دارد ہم گریبان [illegible] گرفتن کنایه از [illegible]
[illegible] بهم سایندن باشد گریبان گیر بمعنی معذرت و مقابله کردن باشد گریختن بمعنی گریز نمودن ہم گریه آب چشم ریختن ہم گریه در گلو شکستن کنایه از [illegible]
باشد جی گزاره بروزن هزاره قضیه را گویند گزانگبین نام حلوائی است مع گزما نوعی از [illegible] گسستن یعنی بریدن و جدا کردن و گسستن [illegible] گسیختن بمعنی [illegible]
و جدا کردن [illegible] گشته [illegible] تای فوقانی مرکبی است از عطریات [illegible] هندی است اما شهرت بکاف تازی دارد شت گفت بضم کاف
فارسی و سکون فا و فوقانی ماضی گفتن است [illegible] و مخفف شکفت هم هست که هر چیز [illegible] و سقف را گویند خصوصا [illegible] گفتن از هم باز
شدن و کردن و شکافتن شت گل آسمان کنایه از آفتاب است گل باغ معروف است و کنایه از نعیم جنت هم هست گل پرورده کنایه از قالب و جسد آدمی باشد گل میخ
با اول مضموم و ثانی زده و میم مکسور و تحتانی [illegible] که سران [illegible] ساخته باشند [illegible] جی گلیم بکسرتین [illegible] است
معروف که از موی [illegible] و گوسفند بافند [illegible] مع گمان [illegible] ہم گمشده [illegible]
گویند گناه بالضم ترجمه جرم ہم گنبد ازرق کنایه از آسمان باشد گنبد دوالی کنایه از آسمان باشد جی گنجیدن برابر شدن و در چیزی آمدن که مصدر [illegible] باشد
ہم گنجینه [illegible] حاصل شده باشد ہم گندم [illegible] معروف که [illegible] حنطه گویند گواهی شهادت ہم گوده [illegible] مع گوره
مدفون کنایه از ماهی یونس علیه السلام است جی گوز [illegible] فارسی [illegible] گوسفند بمعنی میش است گوش بدر داشتن و گوش بر در داشتن کنایه
از منتظر بودن و انتظار کشیدن جی گوش [illegible] کنایه [illegible] دو معنی دارد اول کنایه از شاگرد و مسترشد است دوم کنایه از گوشمال داده و ادب کرده بود جی گوش شد
کنایه از شنیدن باشد جی گوش [illegible] کنایه از شنیدن [illegible] حرف و حکایت کسی بکمال [illegible] گوشواره زیوری که در گوش آویزند و آنرا بتازی [illegible] خوانند
ہم گوشه [illegible] گیلان [illegible] گیلو نام [illegible] گیمیا [illegible] فارسی [illegible] مع حرف لام لاذقیه نام بلده ای است مشتمل
بر [illegible] کناره دریا واقع [illegible] لاذقیه شهری است بزرگ از اعمال حمص
[illegible]
[illegible] لاطن بمعنی باطن [illegible]
[illegible] مقابل [illegible] لام الشجر [illegible] لب خنده و لب خنده کنایه

از تسیم کردن باشد جی لبیک بفتح لام و بای موحده ساکن لفظ عربی جواب ندا است از روی تعظیم یعنی ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی گت لچ بالضم در فارسی لچ بمعنی عریان و برهنه و لچه بمعنی
هم لحاف بالاپوش مرادف نهالی و زیرپوش هم لجبتان بالضم لام و سکون جیم عربی بالفتح بر وزن و معنی لعبتان است که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند گت لد بالضم
و تشدید دال نام قریه است قریب بیت المقدس از نواحی فلسطین و آن جایی است که بدر دروازه آن عیسی بن مریم دجال را قتل خواهد کرد بیت لدوره بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای
قرشت و واو مفتوح نام قلعه ایست در هندوستان گت لرزه حاصل بالمصدر لرزیدن هم لست بفتح لام بر وزن مست بمعنی خوب و نیکو باشد و در چیز قوی را نیز گویند گت لشکر سپاه
و عسکر معرب آن هم لشکر شکن شکننده لشکر لشکرگاه جای لشکر باشد لشکر کشیدن بمقابله مستعد جنگ شدن لشکری سپاهی لصف بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا چیزی
باشد که آنرا کبر میگویند و اچار آن بغایت خوب میشود گت لعاب لعل کنایه از آفتاب باشد لعبتباز بازیگر را گویند لعل با طرز و جفت کردن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن شیرین
و رنگین است جی لقا دیدار کردن کذا فی الصراح و فارسیان بمعنی روی و چهره استعمال نمایند هم لقب بالتحریک نامی که دلالت بر مدح و ذم کند هم لقمه بالضم مقدار طعامی که یکبار
در دهن نهند هم لنگوته بستن کنایه از ترک دنیا گفتن و عزلت گرفتن هم لنگری نوعی از پیاله هم لا اوحشن الله در اصل لا اوحشه الله بوده بمعنی وحشت ندهد او را الله و
این فارسیان در محل تعظیم و مقام استعجاب گویند اگرچه گفته میشود که نفی ماضی بمعنی دعا کنند بلا گویم مسلم لیکن در کتب قدما همه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده که لا
کان و صاحب کامل الصناعه نیز ماضی بلا آورده هم لوطی باصطلاح اهل ایران رند و حریف و شوخ و بی باک و شلتاق و در هندوستان آنرا بانکه گویند بموحده و نون غنه و کاف تازی
هم لیکن از تصرفات فارسیان است که لاکن را لیکن کرده اند حرف میم ماتم مصیبت و غم مع ماجرا سرگذشت و قصه و واقعه و گفتگو مجاز است هم ماحضر هر چیز حاضر و موجود
عموماً و طعام بی تکلفی که حاضر و موجود باشد خصوصاً و آنرا حاضری در دکن نامند نیز گویند هم مادر بمعنی والده و ام باشد مع مادر بخطا لفظی است مشهور و دشنامی معروف هم ماردین
بکسر را نام قلعه است مشهور بر قمه جبل مشرف بر نصیبین و دارا و نصیبین است و در آن شهر آب قلیل الوجود است و لهذا اهل آن اکثر آب از صحراها می آرند و آن حوالی گویند
که آن قلعه ایست معظم که فتح آن دشوار است و در آنجا مارها باشند که از مارهای جاهای دیگر در سرعت قتل فوق اند و در آنجا حاجی پیدا میشود فا مارگیر کنایه از محیل و مکار هم
مارند مخفف مازندران است مع مازندران ملک طبرستان است مع مالسین بکاف نام بلده است در جالور قریب از جبه مالک بن طوق بنا کرده و مابین آن و سنجار مسافت دو
فرسنگ راه است فا مال واده بسکون چیزی که بقیمت خریده باشند و در محاوره بر غلام اطلاق کنند هم مالکانه مرکب است از مالک و کلمه نسبت هم مالیدن معروف و گوشمال
دادن گویند او را بسیار مالیدم و این مجاز است در حلق و گلو خنجر و کارد مالیدن عبارت از راندن و ذبح کردن است هم ماشند بفتح نون اسم است و الف و واو بمعنی تشبیه کند هم ماه
ترجمه شهر است و آن از دیدن هلال تا دیدن هلال دیگر است و در یکسال دوازده ماه است باین اسامی محرم الحرام ۱ صفر ۲ ربیع الاول ۳ ربیع الثانی ۴ جمادی الاول ۵ جمادی
الثانی ۶ رجب ۷ شعبان ۸ رمضان ۹ شوال ۱۰ ذیقعده ۱۱ ذی الحجه ۱۲ ماه چهار هفته کنایه از نابود و ناچیز و معدوم باشد ماهی گیر حوت باشد و برج حوت را هم گویند و نیز منسوب
بماه را ماهی بلورین کنایه از انگشت معشوق باشد ماهی لشت هر چیز که میانش بلند و اطرافش پست باشد و خر پشته را هم گویند مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید هم
مبرقع نام نوایی است از موسیقی هم میرکش بفتح میم و سکون بای فارسی رای بی نقطه به تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است مسیا کننده و پوشاننده [illegible]
مست دو شاب را گویند مجدل با فا قریه است نزدیک ری بلده و در آن حصنی است مستحکم هیت محاسن بمعنی ریش است شت محو زایل و معدوم و فارسیان بمعنی واله و
عاشق آرند هم محمود نام شخصی از مشاهیر شیخگان ایران هم مخصوص دم بودن کنایه است از ماندن یکدم یا یک نفس از حیات یعنی نفس آخر هم مخمل نوعی از قماش معروف
که در ولایت با تکلف بهتر از آن کاشانی و فرنگی بود هم مخمل دو خوابه مخمل دورویه با آنکه خوابه در آن دراز دراز باشد هم مخمل کورکی مخمل گرگ کاف فارسی و واو مجهول و رای
مهمله بدون واو و نوعی از مخمل هم مدارا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن باشد شت مدینه نام شهری است در زمین مستوی بطرف شمالی آن جبل احد و جنوبی آن کوه عیر
واقع است و در آنجا درخت خرما بسیار و اکثر زمین آن شوره زار است و قبر رسول الله صلعم و مسجد آن جناب در اینجا است فا مربع نشستن چارزانو نشستن و آن عبارت است
از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتهی گویند یعنی ران چپ از زیر ران راست برآوردن و پای راست بر ران چپ نهادن هم مرد مقابل زن هم بمعنی مرد شجاع و جوانمرد
مروک تصغیر مرد است مع مردمی بمعنی مروت و آدمیت باشد و ترجمه رجولیت نیز باشد مع مردن بالضم مقابل زیستن و بمجاز بمعنی قربان و فدا شدن است هم مرعش بالفتح
مدینه ایست از سنگ بنا شده [illegible] بنا کرده رشید که در سر و وادی [illegible] وسط آن حصنی است بنا کرده و مروان حمار که حصن مروانی شهرت دارد و در آنجا شهر بناهی است معروف بهاره و نیست
مرغان اولی اجنحه عبارت از ملائکه است هم مرقب قلعه ایست مستحکم مشرف بر کنار دریای شام و مدینه بانیاس بیت مرقیا نام قلعه ایست [illegible] بنای خوب مشرف بر دریا
و بلده بلنیاس نام بلده آن قلعه است و فاصله مابین آنها از یک فرسنگ کمتر است و آن قلعه درختها و میوه ها و زراعتها و نی شکر و چشمه های کثیر دارد و صاحب عزیزی گوید که مدینه بلنیاس سواحلی
جبله است مابین آن و انطرسوس دوازده میل راه است فا مرقیه تحتانی پای است مشهور که منسوب بمرقب است قلعه ایست بسواحل حمص بیت مرو نام طایفه از ملک ترکی
مرهم بالفتح دارویی که بر جراحت نهند شت مزاج بالکسر بهم آمیختن و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد هم مزدفان نام شهری است که ظروف اوانی بسیار در آنجا سازند هم مز
قان نام شهری است در کوهستان مع مزو بروزن [illegible] [illegible] گندم مستی تغافل از هشیاری و حالتی است که مرغان را در وقت هیجان شهوت حاصل

مثل که بر دطاوس و غیران و این هر دو را خود از معنی اول است و در مصطلحات الشعرا بمعنی آرزومند مجی عاشقی نیز آمده **مسلسل** معروف و عبارتی که در آن گرفتگی باشد کنایه از ابرو و مجعد زلف است که در ...

دلفقار مسلسل بمعنی حرف مربوط و پیچیدار است **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ **مشت** و در فارسی بمعنی شخصی است که لاف و گزاف بسیار زند و هیچکاره و تنبل باشد **مشت** **مشند** چرم کنایه از

هوا و بیابان **مشک مسیحی** بالکسر نوعی از شفتالو متعارف هندوستان که بدان دندان را رنگ کنند **مشرف** دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند **مشت** و بمعنی بیرون بیرون آمده **مشرق** کنایه از

طرفی است از چهار طرف که جای تشریق آفتاب باشد که مقابل مغرب است **مشق** بالفتح شتابیدن و نوشتن و چسپیدن و زدن و در فارسیان مداومت کردن بامری استعمال کنند و تخته یا کاغذی که بر آن

مشق کرده باشند **مشکات** کنایه از فرج نان **مصحف بغلی** قرآن که اوراق کوتاه داشته باشد چنانکه در بغل نگاه توان داشت **مصحف یاقوت** کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوش

نویسی است **مصرع** و مصراع باصطلاح شعرا نیمه بیت مصاریع جمع و در لغت تخته در را گویند **مصلا** جای نماز و مسجد جامع و عیدگاه و بوریا یا پارچه که بران نماز گذارند **مصیات**

قلعه ایست مشهور از قلاع مستحکم البنا بساحل دریا قریب بطرابلس و اهالی آن اسماعیلیه اند **مصیصه** قریه ایست مابین انطاکیه و بلاد روم و آن مکانی است که در قدیم مسلمانان جهاد

میکردند **مضراب** بالکسر در اصل بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زنند شهرت دارد **مطلع** جای بر آمدن آفتاب و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل

و قصیده و بیت دوم را حسن مطلع و بیت آخر را مقطع خوانند و بعضی مصرع بصیغه مفعول از باب تفعیل مرادف مطلع نیز آورده اند **معجون** ادویه مرکبه که در قوام پزند **معجون مستی** باصطلاح

اطبا ادویه مرکب مقوی که با عسل یا رب و شکر سازند **معجون کش** آلتی است که بدان معجون را از حقه بر آرند **معرة النعمان** مدینه ایست بزرگ و معمور اکثر فواکه و تر دارد و اهل آن شهر اکثر آب

از چاه با خورند و آن معره است یکی معره نعمان و دیگری معره نسرین پس منسوب اول را معری و ثانی را معرسی گویند مگر بر دار باب علوم این نسبت متعارف نیست **معلم اول** باصطلاح

حکما ارسطو و باصطلاح اوباشان شیطان **مغدان** با دال یای قبله و بغدان و منداد و بغداد با دال منقوطه بیرون لغتها برای بغداد است و آن شهری است جمیعه الدنیا و ام البلاد **مغفر**

و مغفره و مغفر بالکسر کلاه آهنی که در جنگ پوشند **مغل** مردمان تاتار و ماوراء النهر را گویند و صیبیان را کلان و اکثر چینستان باشند نیز گویند **مقراض** لفظی که فارسی آن ساختن است و تازی

کنند **مقام** بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند **مکه** نام شهری است و در امکنه بیشتر تا که لکنت شهرت محتاج بیان نیست و اکثر

بنای موحدهم گویند و صاحب صحاح گوید نام آن بلکه سبب ازدحام مردمان که آنجا شنیدند و سوی محیط دارد **ملا** و گویند که بلیم اسم آن مدینه ایست و بکه با بای موحده اسم آن بیت است که در کعبه است

و بعضی گویند که میم بدل از با است و دیگر اقوال بسیار است و قصه اسمعیل و ساکنین آنجا با ما در اسمعیل مشهور است **ملکس** پرنده است معروف و دانه آهنی که بر لب بند و حق باشد **ملکسان**

بعربی مذبه گویند و در بند موجمل خوانند **ملاذ جرد** و ملاذ گرد هم گویند بلده ایست کوچک که بنای آن از سنگ اسود است و در آنجا دیهات است و ابن حوقل گوید که این بلده با شد خلاطات

و بسیار خیر در آنجا است و آن قریب ارزن است که فاصله دو منزل است و از این طرف جنوبی آن واقع است و مابین جنوبی و شرقی بدلیس است و مابین آنها با فاصله کم از یک روز است **ملح** بفتحتین بید و

که بعربی جراد خوانند **ملطیه** بنائی است از بناهای اسکندر **ملوح** قریه ایست بزرگ از قرای حلب **ملیه** بختین بلیسی بنام بارچه خود و نرم است **منار** و **مناره** بالفتح

جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را مناره گویند برای آنکه علامت است جهت راه و غیر آن **منبج** بفتح حا اعجام مفرده شهری است از شهرهای شام

بنا کرده یکی از شاهان فارس که بر شام مستولی شده بودند نامش منبعک است و در آنجا آتشکده بنا کرد و موکل آن مردی از بنیاد و اولاد اردشیر بن بابک را بر آن گماشتند و او جد سلیمان بن مجالد الفقیه است

و آن آتشکده را منبه خواندند از جهت نام مدینه آن و در آنجا بستانها و باغها اکثر در خشت توت بیشتر است برای حاصل کردن ابریشم و در سنعان و صنعت تمام دارند و در بین ما اکثری اهل این شهر و سو

آن خراب است **منصوبه** بازی ششم از جمله هفت بازی نرد **منصور حصنی** از اعمال و یا ذمعره لیکن آن بطرف غربی فرات قریب سمیساط واقع است و آن مدینه ایست که سور و خندق و سه دروازه

دارد و در وسط آن حصن و قلعه واقع است و بیرون دو سور است و مابین آن و زبطره یک منزل راه است **منوهر** بوزن فرو تر لفظ هندی است بمعنی الغریب و نیز نام نقاشی است از هند **منیطره** بتصغیر

منطره با طای مهمله حصنی است در شام قریب طرابلس **موادون** فرستادن چون کسی بجانی عاشق شود و حال خود نتوانست بنده موی را در کاغذ پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقه میفرستد

و غرض از آن اعلام ضعف و نحافت بود در محبت چرا که اگر معشوق هم مشتاق او باشد او هم در جواب می فرستد **موتوون** مختص و فارسیان بمعنی خوش استعمال کنند **موسیقی** بمعنی موسیقار است

موسیقی بلغت سریانی علم سرود هم از تتبع و استقرا معلوم شد و که موسیقی لفظ سریانی نیست بلکه یونانی است بسبب عدم واقفیت صاحب بهار عجم سریانی گفته است و صحیح یونانی **موشک** نوعی

از آتش بازی که در عرف هند چهچهوندر گویند **موشکاف** کنایه از کسی که کارها را بکمال دقت و نازکی سر انجام دهد **موشک دوانی** کنایه از فتنه انگیزی **موصل** مدینه ایست مشهور

و بزرگ و آن یکی از تختگاه شهر اسلام است و مثل آن در بزرگی و عظمت و کثرت خلق شهری نیست و آن باب عراق و مفتاح خراسان است و از آنجا قاصد بطرف آذربیجان میتوان شد و اکثر شنیده شد که

بلاد بزرگ در دنیا سه شهر اند یکی نیشاپور زیرا که باب مشرق است و دیگری دمشق که باب مغرب است و سوم موصل که آن هر دو طرف است و نام آن موصل از سبب آنست که بین الجزیره و عراق گشته

و گویند که بانی آن شهر پادشاهی بود موصل نام که شهر را بنام خود مسمی کرد و آن مدینه قدیم الاساس است واقع بر کناره دجله و مقابل آن از جانب شرقی شهر نینوی است و در وسط مدینه مذکوره قبر

جرجیس نبی علیه السلام است و مابین آن و بغداد فاصله هشتاد و چهار فرسخ است **موی** بفتح حبه ایست **موی ستعار** موی چند منقول از گوسفند یا آدمی که زنان در کاکلهای خود بافند برای تمیز آینده گی وابن در هندوستان

شایع است **مهتر** بالکسر رئیس و سردار قوم **مهتر رخت** پیش خدمتی که رخت بپوشاند **مهر نبوت** نقشی که بر کتف مبارک آن حضرت علیه السلام بود **مهلت** بالضم فرصت و درنگ

مهمان بالکسر در هندی اصل آن بمعنی بزرگ است و تو و قیر است چون لفظ مهمان از زبان عربی بسیار است وضیف را تعظیم و توقیر بسیار میکنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی ضعیف استعمال کرده اند **مهیا** حاضر آمده و طلبا

... ابن سعید گوید که آن نخچگاه دیار ربیعه است و آن مثل نصیبین است ... و سیف الدوله بن حمدان را آنجا اقام
سلاح در میان و کمر بمعنی داشتن ... هر دو آمده بهم میان گرم کردن بزور شراب دادن بهم میرآتش داروغه توپخانه که قزلباش آن را توپچی باشی خوانند بهم میر آخر بضم خای معجمه دار
اصطبل بهم میر بار آنکه مردم را بار دهد و بار آمدن بحضور این در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند بهم میر ده و میر صد و میر هزار ده کس و صد کس و هزار کس چنانچه از کتب تاریخ از احوال محمد تغلق پادشاه
نیز واضح می شود لیکن در هندوستان اطلاق آن بر سردار قاصدان و چوبداران کنند بهم میرزا بیای معروف این لفظ بیشتر از القاب پادشاهان و پادشاه زادگان بود و درین روزگار بر بزرگ زادگان
و ... پسران اطلاق کنند و در ایران بر سادات نیز ... بخلاف آقا که لفظ ترکی است و اطلاق آن بر سلاطین و امرا درست نیست هر چند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و خان
میر مخفف امیر است از عالم بوجهل و بولهب و مغلان که در اصل مصدر بالف بوده پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد و حذف الف از جهت تخفیف بود بهم میر سامان همان است که آن را در هندوستان
خان سامان گویند بهم میر شکار مهتر قوشچیان بهم میر عدل داروغه عدالت بهم میر عرض آنکه حاجات مردم را عرض دهد بهم میر منزل آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد بهم
میر میدان مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه پیش آید بهم میم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و بحساب ابجد چهل عدد باشد بهم مینا بالکسر ... لنگرگاه ... کوهستان ... قش
میوه صاحب ... در تفسیر آزاد میوه بکسر میم ضبط نموده لیکن مشهور بفتح است بهم حرف نون نابلس مدینه است مشهور در زمین فلسطین ما بین دو کوه و آن شهر مستطیل است که عرض کم دارد
و در آنجا اصناف ... بسیار است و ما بین آن و بیت المقدس ده فرسخ راه است و نواحی آن وسیع است و آن شهر بجبل قدس واقع است و یهود را در حق این کوه اعتقادات بسیار است و نام آن در
ایشان گریزیم است و آن مدینه سمره است و سمره طایفه است از یهود و در آنجا مسجدی است بزرگ و بزعم ایشان قدس همین است و بیت المقدس معروف را بد و ملعون میدانند تا اینکه شخصی از اینها
بر آن سنگی انداخت پس آن سنگ رجوع بر آن شخص کرد بهم ناخن بضم خای معجمه ظفره و بهندی نکهه بفتح نون و سکون کاف تازی مخلوط الهاء آید بهم ناخن در دل زدن کنایه از ...
باشد بهم ناخواه کنایه از ... بهم ... بهم ... نغمه را گویند بزبان هندی بهم نادیدنی معنی چیزی ... بهم نادیده کنایه از خسیس و لئیم ...
نار پستان سینه پستان بهم نارلو بزبان یونانی ... گویند بهم نازنین بمعنی نازکننده ناسوت نام عالمی است ناصره نام قریه است که مابین ... طبریه ... میل
و لفظ انصاری منسوب باین شهرت ... آن شهر مسکن مسیح علیه السلام است ناظر بظای معجمه میر سامان و ناظر بیوتات نیز گویند بهم نافه پوستی که مشک در آن باشد بهم ناف هفته کنایه
از روز سه شنبه است بهم ناکردگار آنکه بحقیقت کار ... اطلاع ندارد باشد بهم نالش بوزن مالش بمعنی فریاد کردن است مع نالیدن گریه کردن باشد مع نام اسم ... چیز و نیز
کنایه از ذات چه در افواه ... بنام ... ذات و صاحبان مقصود میگردد بهم نامردم نااهل و فرومایه مرادف ناکس بهم نامشخص آنکه ... جا
بهم ناموس شرم و عصمت بهم نان ترجمه خبز بهم نانکلو ... بکاف تازی و واو معروف ... گیلان بهم نبات بمعنی معروف است بهم نبشتن بمعنی نوشتن مع نبید
که از خرما سازند کت نخاله بالضم سبوس گندم و جز آن که از منخل بگذرد بهم نخک بفتح نون و سکون کاف نوعی از سلاح و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند کب نخامه بالضم
و فای ... نقطه بالف کشیده و میم ... نوعی از مرغابی ... گویند عربی است کب نخل بالفتح درخت خرما و فارسیان بمعنی مطلق درخت استعمال کنند بهم نخوت بروزن ثروت ناز و تکبر
بهم ندامت ... پشیمانی خوردن ... بهم نرم مقابل سخت مع نرمادگی ... قفل بسته شود و آنرا در عرف هند جهر گویند بفتح جیم تازی مخلوط الهاء و ... بهم نزاکت
مصدر ... فارسیان معروف است که ... برای اظهار نازک مزاجی خود کردن ... بقبول کاذبی بسماجت و ابرام دیگران بهم نستعلیق نام خطی معروف و این مخفف
نسخ تعلیق است چه این خط را از نسخ و تعلیق استخراج کرده اند بهم نسخه بالضم کتاب نسخ جمع ... بمعنی نوشتن و باصطلاح اطبا پاره که بر آن اسما و ترتیب ادویه نوشته به بیمار
دهند و ... ادویات که برای دفع مرض ... برگیرند نیز اطلاق کنند بهم نشا بمعنی کیفیت که از خوردن شراب و دیگر مسکرات بهم رسد گویند بهم نشاط بالفتح شادمانی ...
نشستن ... مقابل خاستن بمعنی ... بودن ... بهم نشیمن بالکسر و یای مجهول آشیانه مرغان و بمعنی مطلق جای و مقام مجاز است بهم نصفی بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فای به
تحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب ... اسطرلاب نصفی ... درجه ...
هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند سازی ... کب نصیبین ابن سعید گوید که آن نخچگاه دیار ربیعه است و گل در آنجا ابیض است و گل سرخ پیدا نیست و بشمال آن کوهی
بزرگ که از آن نهری بر آمده ... شهر ... شمالی سنجار است و کوه نصیبین جودی است که سفینه نوح علیه السلام بر آن قرار گرفته بود و نهران شهر را هر ماس
گویند و در آن سرزمین عقربهای مهلک ... شود فانضافه ... بفتح نون و ضاد نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت گزی را گویند که در کوهستان بود و اصل درخت
گزی باشد که در صحرا روید گویند عربی است کب نطاف بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده و بفا زده بهله را گویند و آن پوستی است که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران
... داران بر دست کنند بهم نطرون بالفتح بمعنی بوره ارمنی است قس نظارگی بفتح نون و ظای نقطه دار مشدد بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح و کاف فارسی تحتانی رسیده
بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدن است و گاه است که لفظ گی آخر ... فارسی ... باشد بهر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که بمعنی زنده و گرسنه و
تشنه بودن است پس نظارگی بمعنی دیدن باشد بهم نظرگاه آستان اولیا بهم نعل در آتش ... رسم است که قلندران و عاشق پیشگان ولایت بر سینه داغ می کنند بصورت نعل بهم نعل کهنه بحلوا دادن
رسم است در ولایت که نعلهای کهنه را از عوض حلوا می دهند چنانچه در هندوستان ... در عوض نخود بریان بهم نعش ... جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش ...

و در شمال جهار را نعش و سیمهات گویند و آن دو تا است صغری و کبری **نعت** بالکسر واسباب و عطا **نعم** بالتحریک گروه مردم از سنه دو پایه رحیب

نقاره نوبت که بر کوس فرماید و در شرح قصاید انوری آورده که واضع نقاره سکندر است **نقره** بالضم گداخته **نقره شاخدار** اسپ بالقصر شبه ترک در عرف هند مقابل افکنند **نقطه سویدا** بالضم نقطه

سیاه که در دل است **نقل ماتم** نقلی که در ماتم مردم قبیله تقسیم کنند و این در ولایت ایران ظاهرا در بخارا است اینجا گویند پسندند **نقل مکان** باصطلاح اهل سفر از جایی بجای دیگر رفتن از جهت مرافعات یا غیر آن

را در عرف هند بیشتر گویند بفتح یای فارسی و سکون تحتانی و نون غنه و فتح فوقانی و رای الف شنید و بعضی از علما مکالانعام این بار تصحیح لفظا گوشیده پای تراب گویند **نقل مجلس** مشهور که مسخره ها هم

نگاه حیران کنایه از خیره چشم و نیز نگاه باجی **نگهت** بالفتح بوی خوش و در صراح کنز اللغه بوی دهان ذهیم **نگه** مخفف نگاه است **نگین** و نگینه معروف و بیار نمی فص خوانند **نمد** جامه گویند که از پشم

ساخته باشند و هم چیزی است که آن را گسترده بالای آن می نشینند و هم چیزی است که بوقت باران بر سر پوشند و پایه را گویند و آلت تناسل را نیز گویند **نمد مال** آنکه نمد مالیدن مباشرت کند و این تعبیر از

نمد مالان گویند **نمک** معروف است که ترجمه ملح باشد **نمک بحرام** و نمک بحرام مقابل نمک حلال یعنی حق ناشناس و کسی که در عوض نیکی بدی کند **نمک ریزیدن** کنایه از گریه کردن

نمگیر نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم برپا کنند **نمودن** اصطلاح دیدن و دیده شدن و کردن **نوامی** یعنی عارض شدن **نوبه** بلادی است وسیع عریض بطرف جنوبی مصر اهل آن بیشتر

نصاری هستند و معاش اهل آن بلاد بنهایت تنگی و شدت دارد و آن اول بلاد است بعد اسوان که در انجا تجارت کنند و نام شهر آن بلاد دمقله است و آن تختگاه پادشاه و بر کناره نهر واقع است

نون الدواة و ماهی و بحساب ابجد پنجاه شد **نهادن** وضع کردن و گذاشتن و جماع کردن و بستن و قرار دادن **نهان** پوشیده و این مقابل آشکار است **نهج** بالفتح راه روشن

کذا فی کنز اللغه و فارسیان بتحریک بمعنی مطلق راه استعمال کنند **نهر** بالتحریک و بالسکون جوی آب **نهنگ** جانوری است دریایی که بعربی تمساح خوانند و کنایه از اسمان و دنیا و روزگار

هم هست **نیسابور** مدینه ایست بزرگ مشتمل بر فضلیتها و ازانجا اکثر علما برخاسته اند **نیشتر** معروف است و آن افزاری است بصورت نیش که بدان رگ گشایند و نشتر مخفف آن **نیم شکر**

باضافه و قطع اضافه و فی منتخب با اضافه قصب السکر **نیم شیفته** کنایه از آماده شدن بجهت متوجه شدن و استراحت کردن است **نیک** بیای مجهول یعنی خوب و بمعنی بسیار **نیکوبهر**

یعنی عرض که در مقابل جوهر است **نیم تاج** از دیبا بافند و بجواهر مرصع سازند و بر عروس گذارند **نیم تسلیم** دست بناف رساندن و خم شدن برای سلام **نیم تسلیم** آن دست بر زمین

گذاشتن و بر پیشانی گرفتن **تمام تسلیم** هم **نیم رخ** کنایه از نیم رخساره باشد که مصور تصویر یک چشمی نگارد در عرف آن را **نیمه قندیل** کنایه از ماه نو باشد **حرف واو** **واویس** بمعنی بازپس

واپس داده است **وابسته** یعنی بسته شده و کنایه از متعلق هم هست **واپسته** بیای فارسی بر وزن وارسته ترجمه قرین است **واجب** کنایه از زری معین که همراه نوکران هند داده بجهت معاد

واجبست چون نماز و مانند آن **واجبی** علیه و راتبه **واجدا** جدا جدا **واخشا** یعنی واحد است که جزای **وادوسیدن** یعنی چسپیده باشد بچیزی **وادی** راه

میان دو کوه و جمع او ودیه فارسیان بمعنی صحرا و بیابان استعمال نمایند **وارث** باصطلاح فقه کسی که اثاث البیت متوفی بدو رسد و در عرف آنکس را گویند که پرداخت و تیمار احوال کسی نماید

و در فکر آسودگی و سرانجام کار او کوشد و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی نمایند و گاهی بطرف میراث **وازنگیدن** یعنی انکار کردن و منکر شدن **واو** ولون المبارز والابل الکثیر یعنی رنگ

دار بتیا و بحساب ابجد شش است **واهی** سخن نارد و بیهوده **وائی** ترجمه لازم **وایدن** بر وزن سپاییدن ترجمه لزوم **وبا** بالفتح مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد **وبال** بالفتح

سختی و دشواری **وپریش** بفتح واو و سکون یای فارسی و کسر رای قرشت و شین نقطه دار ساکن یعنی تنگ و لون **وثاق** بر وزن بکسر واو و تای مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانه

و حجره است که پیش در درون دولتخانه و بارگاه انوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از و خواست که بقیمت اصلی بخرد او نفروخت **وجب** و **جب کردن** بالتحریک پیمودن بوجب که از انگشت

بدست گویند **وجد کردن** بالفتح حرکت کردن از روی مستی و شوق و این اصطلاح اهل سماع است **وحشت** بالفتح تنهایی و رمیدگی **وخ جان** بخیم تازی کلمه است که زنان

ولایت در وقت نار و جماع گویند چنانکه اده زنان هند بلکه اکثر در وقت لذت بر زبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و گاهی تنها لفظ وخ بهمین معنی استعمال کنند و صاحب مصطلحات الشعرا وخ

مرادف واه واه و وخ وخ بتکرار کلمه که وقت خوشی آید چیزی گویند **ورستی** **خلامران** بزبان گیلان چهتران پیاده باشد را گویند که در در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و خلا برین

با سقاط الف هم آمده است **ورستاد** قدم را گویند **ورق استین** کنایه از مردم جرکن و نکبتی و مفلس باشد **ورق در نمین کردن** کنایه از جادو کردن و فتنه انگیختن باشد **وسنگ**

کنایه از قدر و قیمت و تمکین و وقار باشد **وشع** بالفتح طرز و روش **وطن** بالتحریک جای بودن و اقامت کردن مردم **وفتوک** بفتح واو و سکون تا و نون بواو کشیده و بکاف زده غاشیه

پلنگ را گویند و آن پرده باشد که بر روی مسند اندازند **وقت** هنگام **وقف** بالفتح مقرر کردن چیزی براه خدا مثل چاه و حمام و خانقاه و سرا **وکال** بالضم او دو کاف فارسی

بر وزن معنوی عالی است که انگشت باشد **ول** بالکسر یعنی سر خود و مطلق العنان **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بغلط بردن و صاحب این حالت را وهمناک گویند

حرف ها **ها** بیاض فی وجه الطیر یعنی سفیدی روی مرغ و طپانچه که بر روی کسی بزنند و بحساب ابجد پنج عدد باشد **هشته** بفتح های هوز و سکون فوقانی و شین نقطه دار مفتوح هیچ را گویند

بیابانی است که در میان دو شهر مسجد بیت دولت **هجر** بالفتح و هجران بالکسر جدایی کردن **هجوم** ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن **هیچ** بفتح های هوز و سکون جیم فارسی نیزه را گویند که

در زمین نصب کنند و علم بر پا کردن و راست نمودن را نیز گفته اند هر گاه چیزی را بر زمین بیفکنی و آن چیز راست بایستد گویند هیچ کرده است یعنی راست ایستاده است و بضم اول هم آمده است **هرزه گوی**

هرزه گویی بیهوده گویی **هفت خم** کنایه از آسمان است **هفت کهنه** یار و مصاحب کهنه و کتاب کهنه و شراب کهنه و حمام کهنه و شمشیر کهنه و چینی کهنه باشد **همبری** یعنی مقابل

باشند **هم بندی** بر وزن فرزندی ترجمه ربط باشد **همداماں** دو کس که دو خواهر را بنکاح داشته باشند هر کدام همداماں آن دیگری **همدان** نام شهری است نزدیک کرمانشاهان